بسمه تبارک و تعالی

[illegible] ائله در افریقا بری

[illegible] رف انگلیس که بامر قدرقدر

[illegible] ذیشوکت اقدس همایون شاهنشاهی

مظفر الدین شاه روحنا فداه در دار الطباعه مبارکه دولتی

زیور انطباع یافته فی سنه ۱۳۱۵ هجری

تخاقوی ییل ترکی

بسم الله الرحمن الرحیم

آفریننده این جهان و جهانهای بیشمار را پرستنده‌ایم خداوند ثابت و سیار را بنده از بزرگی او در شگفتی و از خوردی خویشتن
سر افکنده و خودی ما بناچار این زمین باشد که مسکن و مأوای ماست [illegible] و نقل کرد

بغیر از خاک تیره و زیر آن چه بینند

ولی از طرفی اگر نشیمن ما را در این یک و شیرانه و خانه که از هر جهت مجلو

و شرح صدری در دل و نهاد بنی نوع بشر نهاده که بپای همت از سر حیرت اقطار این معموره را بپیماید و ممالک و اقالیم را
سیاحت نماید و از مشاهده نجوم و مناظر بلاد و ملاحظه رسوم و عوائد عباد بر معلومات خود بیفزاید آنگاه از جهان آب و گل بعالم جان و دل
گراید در ساحت حقایق و معارف سیر کند و در ناحیت علم و عرفان و شهود و عیان خیمه زند از سرای تشبیه و تنزیه برود و قدم بیرون
نهد و به تسبیح و تقدیس حضرتش از فرط ادراک روان پاک دهد از دنیای جدید و عتیق گذشته بغیر از شناختن او نپوید و بلسان جدیدی
و زبان خلوص و اعتراف و حده لا شریک له گوید و بر اشباح مقدس و ارواح مطهر پیمبران رهنما و جانشینان هدایت انتمای
هر یک درود فرستد خاصه آخرین گوهر درج نبوت و اختر برج رسالت سید انبیا سرور سیدوده کردار محمد مختار صلی الله علیه
و خلیفه و وصی اکرم آن بزرگوار قائد احرار و یاس ابرار حیدر کرار غضنفر امیر المؤمنین و یعسوب الدین مطلوب کل طالب
علی بن ابیطالب سلام الله علیه و علی اولاده الاطهار ما دامت الشمس شارقة فی رابعة النهار

و بعد چون اقتضای ذات ملکوتی صفات اقدس و توجه ضمیر منیر نظیر معلای مقدس اعلیحضرت قدر قدرت قضا
مهابت شاهنشاه جمجاه خسرو فریدون همت گردون دستگاه شهریار معالی آثار کارآگاه **مظفر الدین شاه** روحنا فداه
در کشف مجهولات و نشر معلومات و اشاعه فنون مستکثره و علوم متنوعه با علی درجه کمال است و ارباب فضایل را نوبت دولت و اقبال و کلان

حضرت سپهر بسطت همایون دام ملکه و غرض حضرتش بر آن سرانه که از حال هر نقطه از نقاط ممالک و اقالیم و اقطار و اکناف کره
ارض من حیث الطول و العرض من سایر الجهات با خبر باشند از هر دقیقه و نکته جلب فواید و کسب منافع برای رعایای نیکبخت خود
نمایند و ابواب نعم متوالیه بروی هر فردی از افراد این ملت با سعادت گشایند در اوایل جلوس بمأنوس خویش که ذیل وسیع آن
از هر گونه مخافت و تشویش محروس و مصون باد کتاب سیاحت سیاح شهیر امریکائی استانلی را که مدیر روزنامه نیویورک هرالد با مخارج
خود او را در طلب لیونگستن مسافر و رجال معروف انگلیس بافریقا فرستاده و غیر منه شار الیه ایمی ورود از پیموده و سفرنامه خویش را
با مشهودات و معلوماتی سودمند مدون نموده بتوسط جناب جلالتمآب اجل اکرم فخر الملک وزیر علوم دولت علیه رئیس مدرسه مبارکه
بچاکر و خانه زاد آستان رفیع الشان اعلی محمد صفی بن فدوی جان نثار ادیب الدوله محمد حسینخان میرپنج ناظم مدرسه مبارکه دار الفنون مرحمت
فرمود که ترجمه آنرا داده و دستوری فارسی از آن بسازد که عموم ابنای وطن از آن بهرمند گردند و فایده برند امتثالا لامره الاقدس الامنع
الاقدس این چاکر قاصر بنگارش این اوراق اقدام نمود و حتی المقدور بر مجاهدت و اهتمام افزود که از هر گونه لغزش و خطا
محفوظ باشد و از صواب و صحت آن مطالعه کنند محظوظ گردد تا مقبول بندگان عالم و نحریر محققان با کمال بی نظیر بایه سریر آسمان
مصیر همایون اعلیحضرت شهریاری خلد الله ملکه و سلطانه شود

من این خدمت بتأیید الهی | نمودم با قصور خود کماهی
گر پوشد تشریف کمالش | قبول اصطناع پادشاهی

پوشیده نباشد

این کتاب مستطاب چنانکه در دیباچه مذکور است پس از آنکه بحلیه ترجمه و انشاء متحلی گردید و از لحاظ ناظر انور آفتاب اثر شاهنشاه
جمجاه نصفت دستگاه شهریار عادل باذل شاهنشاه کارآگاه دریادل اعلیحضرت قوی شوکت همایون پادشاهی مظفر الدین شاه
خلد الله ملکه و سلطانه گذشت امر و مقرر فرمود خانه زاد و جان نثار آستان سپهر نشان مقدس محمد باقر ملقب باعتماد السلطنه حسب
المناسبه در دار الطباعه مبارکه دولتی بطبع رساند امتثال فرمان قضا جریان اقدس الا اعلی را در انجام این مرام از مساعی
و اهتمامات [illegible] فرو گذار نکرده و آنچه میدانست و میتوانست از قوه بفعل آورد تا با قبال بی زوال خسروانی بحسن اتمام یافت امید که مقبول
دانشمندان درگاه اعلی و عاکفان حضرت گردون بسطت معلی گردد بمن الله تعالی و حسن توفیقه

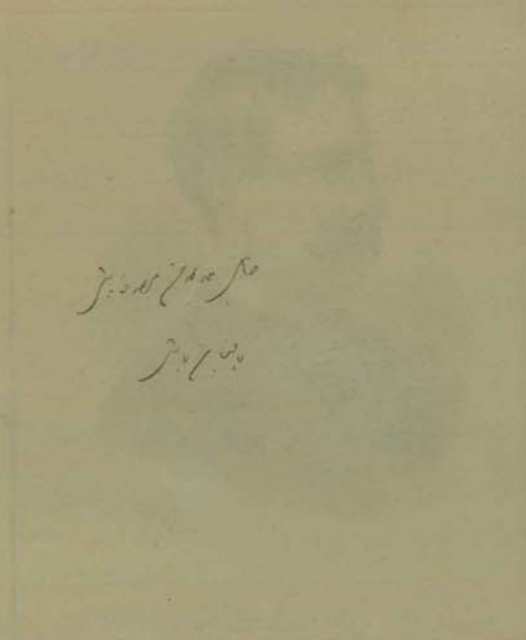
کتبه العبد الجانی و الراجی الفانی اقل ابناء العلماء ابن الحاج میرزا ابوالقاسم الانبیاء مرتضی النجم آبادی غفر الله ذنوبه فی شهر ربیع الثانی سنه ۱۳۱۵

بسمه تبارک و تعالی

فصل اول مسافرت از مادرید بزنگبار

میستر استانلی میگوید روز شانزدهم ماه اکتبر سنه ۱۸۶۹ میلادی از کشتار والانس مراجعت کرده و در مادرید مقیم بودم که یکمرتبه در ساعت بعد از غروب مانده تلگرافی از جانب ژانس گردن بنت ژونیور رئیس روزنامه نیویورک هرالد بمن رسید مضمون آن اینکه بیائید بپاریس کار مهمی پیش آمده من فوراً پرده های نقاشی را از دیوار کندم و کتابها و تشنجات خود را در صندوق گذاشتم و لباسهایم را که نصف آن نیم شسته و نصف نیم خشک بود و تازه از روی بند برداشته بودم جمع آوری نموده پس از دو ساعت زحمت آنچه بار داشتم بسته و نمره های آنها را گذاشتم قطار راه آهن ساعت بعد از ظهر حرکت میشود و فرصت خداحافظی با دوستانم را داشتم یکی از آنها در کوچه گواتی نمره ۳ و در مرتبه چهارم می نشست وقایع نگار چند روزنامه یومیه لندن بود و با اولاد او مانوس بودم بولی و ثناری کمال تعلق خاطر را داشته با هم دوست مهربانی بودیم خیلی مایل بسرگذشتهای من بودند و من هم با کمال میل نقل حکایات خود را برای آنها مینمودم چند نفر از محترمانم در مجلس ایالات متحده ینکی دنیا بودند و با هم کمال آمیزش را داشتیم بالاخره مرا وداع بعمل آمد هرکس امیدوارم من ... از حالات خود ... نویس سبب مسرت خاطر ما خواهد شد ... در این زندگی کم قیمت پر مشقت ... استماع نمودم ... که از مفارقت حجاب کشیدم ... راپورت نویس با عزم باید قدرت تحمل صدمات داشته باشد و مانند مرد جنگجوی در میدان جنگ حاضر و آماده قتال باشد و اگر ... نماید باعث تلف خود خواهد شد مرد جنگجوی بسمت آهنی میرود که برای ... او حادی شده است و راپورت نویس ... امری بکند که گفته او را ... شد چه در بزم و چه در رزم گفتار ... حاضر شود ... ساعت بعد از ظهر راهی شدم اقامت مختصری در شهر بایون شد و شب دیگر وارد شهر پاریس شده مستقیما بسمت منزل مستر بنت که در گراند هوتل بود رفته دق الباب نمودم کسی گفت داخل شو لهذا

وارد شدم مستر بنت در رختخواب بود گفت کیستی گفتم استانلی گفت بنشین ای تو را مأموریت مهمی خیال کرده ام در این اثنا جامه خوابش را در بر کشیده و گفت لیوینگستن حالیه کجا باشد گفتم از او هیچ اطلاعی ندارم گفت گمان میکنی مرده است گفتم شاید باشد شاید نباشد گفت گمان من اینست که زنده است و تو میتوانی او را پیدا کرده و تو را بسراغ او میفرستم گفتم مقصود بطلب لیوینگستن در مرکز افریقا است گفت میخواهم بروی در هر جا که هست او را پیدا کنی و هر خبر که ممکن باشد از او بیاوری چون آن مسافر پیر شکسته محتاج اعانتی باشد از لوازم هرچه بنظرت میاید بهمراه بردار مختار مطلق خیالات خود حرکت خواهی نمود بکن آنچه صلاح می بینی لیوینگستن را بچنگ آر از این حکم که با کمال سهولت مرا بنقطه معینی بطلب شخصی میفرستاد که تقریبا همه کس او را مرده می پنداشت خیلی حیرت نمودم از او سؤال نمودم که تصور مخارج این سفر را میکنید یا نه گفت مخارج این سفر چیست گفتم برزن و سپیک از سه الی چهار هزار لیرای انگلیسی خرج نموده اند و تصور میکنم مخارج من ... دو هزار و پانصد لیره برسد گفت بسیار خوب هزار لیرا با خود بردار و هنگامیکه آنها بمصرف رسید برات هزار لیره بنویس و در دفعه ثالث باز برات هزار لیره و همچنین تا آنکه لیوینگستن را پیدا کنی اگرچه ... حرف مستر بنت بنظرم کیفیت داشت ممکن نیست خیالش را از کاری منحرف نمود لیکن گفتم شاید معایب و محاسن این قصد را نسنجیده باشد لهذا تکلیف خود را در آن دیدم که او را بملاحظه و تدقیق در نتایج آن باز دارم بنابراین باو گفتم شنیده ام بعضی میگویند اگر پدر مستر بنت بمیرد روزنامه هرالد را خواهد فروخت امور تجارتی را وداع خواهد گفت بنت گفت کسانیکه اینرا گفته اند نفهمیده اند در شهر نیویورک آنقدر پول نیست که روزنامه هرالد را بخرد پدر من خیلی باعث عظمت این روزنامه شده من میخواهم آنرا عظیم‌تر نمایم و تاکنون اگر فرستاده نیویورک بوده است (چه هرالد در لغت انگلیسی یعنی فرستاده است) امروز روزنامه جدیدی بشود و هر خبر که برای عامه نافع باشد بهر قیمتی که تمام شود در آن مندرج گردد گفتم از این بعد حرفی ندارم آیا مستقیما باید بطلب لیوینگستن بروم گفت نه ابتدا در جشن ... سوئیس حضور بهمرسان بعد در رود خانه نیل داخل شو از قراریکه شنیده ام بیکر بسمت جنوب مصر مسافرت مینماید از احوالات او استحضار بهمرسان و آنچه مسافرین را فایده باشد در مسافرت روی نیل بنویس و کتابچه از آن ترتیب ده که در حقیقت هادی و راهنمای سهلی برای مسافرین باشد و نیز هرچه لایق دانستن است مرقوم دار پس از آن اگر به بیت المقدس بروی خوب نیست از قراریکه میگویند کاپیتن وارن در آنجا اکتشافات تازه نموده از آنجا باسلامبول برو و مطلع شو از اختلافاتی که مابین خدیو و سلطان است آنگاه از کریمه گذر و میدانهای جنگ آنجا را ببین و رشته کوه قفقاز را تا بحر خزر گذر از قراریکه ... از آنجا مردم روس مسافرتی بسمت خیوه تشکیل داده اند پس از آن از ایران عبور نمائی و بهندوستان بروی



بمکنت از تخت جمشید مکتوب مفیدی نوبیسی و از آنجاکه بغداد و در بصره واقع خواهد بود از راه آهن وادی فرات هم مکنت دارد
مطلع سازی و پس از ورود بهند بکشتی نشین و بطلب لیونکستن برو و در آن موقع شاید وهم بسمت تو بیاید والا باید در مرکز افریقا
رفته در تجسس او باشی تا او را بیابی و از اکتشافات او مطلع شوی و اگر مرده است دلایل درستی از مرگ او بیاوری حال استلانت
خدا نگهدار راه بیفت گفتم منهم آنچه مقدور و طبیعت انسانیت در این ماموریت عمل خواهم آورد امید که خداوند نگهدار و یار من باشد
ستانلی میگوید با دو و آن گنگ هم منزل بودیم این شخص در امریکا مشهور است اگر چه او کسی بود که اگر از این قصد میشنوفت و این ماموریت
من مطلع میشد خیلی مشعوف میگشت محض اینکه در صحایف و روزنامه خود این خبر تازه را مندرج سازد و منهم نیز محل نبودم که با او صحبتی
از اتفاقات محتمل الوقوع این سفر بنمایم ولی جرئت ابراز مطلب نکردم با آنکه اثر این ماموریت و خیم و خیال رفتن مصر را نشنوده ام
ظاهر میساخت گنگ تا بکار راه آهن مارستی مرا همراهی نمود و بعد از هم مفارقت کردیم او رفت برای مطالعه روزنامه های طوس

و من برای رفتن بساحل افریقا تا بعد خدا چه خواهد

بهنگام مسافرت روی رود نیل در فیله مسیو بیکر زن تا فراکه رئیس عملجات بیت مسافرین با کرد بود ملاقات کردم و در آنجا جوانی بود
فرانسوی و متلبس بلباس مصری و دیوانه وضع که مسیو بیکر زن تمام او را مصری تصور کرده و این مسئله اسباب رنجش خاطر آن جوان
شده و برای رفع این ننگ با مسیو بیکر زن تمام اظهار مخاصمه و جنگ و دیل نموده و من میان آن دو نفر را صلح داده مانع این جنگ شدم
در بیت المقدس مسیو وارن را ملاقات نمودم و تفسیر در یکی از چاهها اینکه برای اکتشافات آثار عتیقه حفر نموده بود رفتم و از آنجا
بعضی علایم دیدم که دلیل بر این بود که عملجات شهر تیز در آن موضع معبد سلیمان نبی را بنا نموده اند در اسلامبول بهمراهی ژنرال مقیم
و قونسل ایالات متحده هیکلی و بیا مساجد را تماشا کردم و در کریمه میدانهای جنگ را یک یک ملاحظه نمودم و کتابی را که مسیو
کنکلاک در خصوص آنها نوشته است نیز در دست داشتم و در ترابزان یا کلزا ورا دیدم و در تفلیس بارون نیکولو حاکم قفقاز را
پس از آن به دار الخلافه طهران وارد شدم و بعد از ورود بشهر در سفارتخانه روس منزل کردم و بری از آنجا به بهمنیه عزیمت
کرده در ماه آوست ۱۸۷۰ میلادی وارد این مملکت گشتم در مدت توقف من در ایران بعضی کمال مهربانی و میهمان نوازی از جانب
مامورین تجیب کمپانی تلگراف هند و فرنگ نسبت بمن بعمل آمد در تخت جمشید هم اسم خود را در روی یکی از ابنیه آن مرقوم داشتم
دوازدهم اکتبر کشتی بادی کشیفی از بمبی بطرف جزیره موریس عازم بود اسم آن کشتی نوبلی و نایب کاپیتان آن شخصی بود از اهالی
انگلیس ولی در ایالت متولد شده و موسوم بویلیام لاورانس فارکوار خلاصه در کشتی مزبور سوار شدیم و بعد از سی و هفت روز به جزیره

موریس رسیدیم در اثنای این سفر با یک رئیس عقد مرافقت بسته و بخیال اینکه شاید در سفر از وجود او مرا نفعی رسد و برای خود نمودم لیکن ضمناً شرط شد که مواجبش را از روز ورود به بغا بدهم از جزیرهٔ موریس بزنگبار اسباب نقلیات مستقیمه وجود نداشت لهذا بجزیرهٔ ماهه که بزرگترین جزایر سیشل است رفته و در آنجا از حسن اتفاق چهار روز بعد از ورود ما قایقی امریکائی بطرف زنگبار روانه بود در قایق مزبور نشسته ششم ماه ژانویه ۱۸۷۱ مسیحی در ساحل زنگبار پیاده شدیم همراهانم دو نفر بودند یکی جوان عربی سلیم نام و مسیحی مذهب که از بیت المقدس باسم مترجمی همراه برداشته بودم دیگری فارگوار که سابقاً از او ذکری نمودم از این سفر طولانی خود شرحی ذکر نمینمایم زیرا که مقصود اصلی من در این کتاب شرح تجسس لیوینگستن است نه بیان گذارشات خودم و بیان حال و اتفاقات را با کمال اجمال مینگارم اگرچه بعضی این کتاب را افسانه پنداشته اند ولی قبل از اتمام آن بر خوانندگان محقق خواهد شد که این تصور باطل و مطالب این کتاب صحیح کامل است در صفحات آتیه مراد ما از عسکری کسی است که لباس عساکر پوشیده و در زنگبار متولد شده و کارش محافظت مسافرین و هیچوجه ارتباطی با عساکر حربیه نداشته باشد این اسم را بندیان این نوع اشخاص داده اند و نوعاً اجیر می شوند که در سفر آنها را لازم دارند

واضح است که در این مسافرت من از طرف رئیس روزنامهٔ نیویورک هرالد مأموریت داشتم و تمام اکتشافات راجع برئیس و هیئت مجموعهٔ آن روزنامه است و اگر در بیشتر اوراق ضمیر مفرد آورده و بکلمهٔ من تخصیص داده ام نه آنست که نسبت بآن رئیس و هیئت مجموعه بی احترامی کرده و اکتشافات را بخود نسبت داده باشم بلکه تا هنگام رسیدن بمسیو لیوینگستن و اطلاع بر حالات او که مقصود اصلی این مسافرت است هرکجا تخلفاتی روی داده و یا اشکال و محذوری در اعمال حاصل شده باشد چون راجع بشخص خود من بوده است بخود نسبت داده و نوشته ام مثلاً قصدم با گاوانم

فصل دوم ورود بزنگبار

تاریخ میگوید جزیرهٔ زنگبار یکی از جزایر پربهجت اقیانوس هند است لیکن من او را طور دیگر تصور میکردم مثلاً گمان مینمودم صحرائی باشد شنزار و لم یزرع که گاه گاه در او بعضی اراضی منبته دیده شود یا آنکه قطعه باشد از صحرای کبیر افریقا در میان آب مولد وبا و حمیات و امراض لاتعد و لاتحصی بی اسم و مسکون جمعی مردمان سیاه و نادان شبیه بمیمون و محکوم حکم عرب فعال ما یرید و وحشی صفت نمیدانم چرا این فکر اینطور ملکهٔ طبع من گشته بود و حال آنکه اکثر نوشتجاتی را که در شرح حال آن خوانده بودم همگی در آنها از آن سرزمین تعریف نموده بودند معذلک بهیچه خیال میکردم که انعدام آن از روی زمین نعمت بزرگی



رام گردن بن

برای عالم انسانیت است خلاصه گمان میکنم این خیالات وقتی در خاطرم خطور نمود که کتاب کاپیتن بورتن مسمی بمسافرت به دریاچه های
افریقا را خوانده بودم اگرچه این کتاب بی اساس و صحت مزین است لیکن در مطالب آن مرا تماشا نموده نمودم که کامم را تلخ کرده ام
دست اجل مرا منقطع میکند که مصائب آن ابدی است صدای شومی می شنیدم که مرا از برگشتن از آن دیار منصرف میساند لیکن بخت گفتم
سپیده صبح خیالات تاریک شب پیش را از هم پاشید یک رحمت پیام امید بخش آورده و سلام مرا از دور به ساحلی میرساند که بهشت حال واقع شده است
که میگویند در این زمان طلوع صبح در میان جزیره زنگبار و ساحل افریقا راه می پیمودیم و نقاط مرتفعه کنار دریا از اثر آفتاب در افق
نیم روشن ممتد شده و در سمت چپ جزیره زنگبار بفاصله یک میل کم کم سر از پرده بخار و مه آورده از قشنگ ترین لؤلؤ دریا هم
مانند این جزیره از دور بنظر پست و غیر مسطح میآمد و دارای تپه های عدیده بود که سر از درختان نارجیل ساحل بیرون آورده بود و در
نقاط بعضی پستیها از دور بشکل سایه نمودار که شخص گریزان از آفتاب را سایه طلب امن و ملجا خوشی بود و اگر در وسط قطعه زمین سبز نمی
بود این جزیره را گمشده که چادر خضر بر سر کشیده کشتی چندی با شراعهای پر باد میان جزیره و ساحل در ذهاب و ایاب بودند و در
جنوب نوک دکلهای جهازات جنگی پدیدار و در شرق و در نمای خانه های سفید بنظر میرسید که بام تمام آنها مسطح و واقع بود در پای تخت جزیره
که شهری است پرجمعیت و عظیم و تمام ابنیه آن از روی معماری اعراب ساخته شده روی بعضی از خانه های عالی کنار دریا
بیرقهای عثمانی و انگلیس و سایر دول دیده میشد در بندر جزیره پنج فروند کشتی جنگی مشاهده میشد یکی انگلیسی و چهار زنگباری
و نیز بیست فروند کشتی تجارتی دیده میشد یعنی دو امریکائی یکی فرانسوی یکی پرتغالی دو انگلیسی و دو آلمانی بالاخره قایقهای
بسیاری هم در حرکت بودند از زورقها و نابت و منقط و کوچ میرسید این قایقها متعلق باعراب و اهالی هند و خلیج ایران
و زنگبار محمل تجارات میباشند پس از ورود در جزیره کاپیتن فرانسیس ورب که قونسول ایالات متحده و هم یکی از مصاحبان اینجانب بود
از من با کمال مهربانی پذیرائی نموده و در منزل خود مرا مسکن داد اگر این محبت بزرگ را آن شخص در باره من مبذول نمیداشت برای من
مجبور بودم که در صحرای سنگلاخ و سوزان چادر افراشته منزل اختیار نمایم و یا آنکه در خانه تاریک را مسکن گیرم این خانه موسوم
باسم صاحب آنست و او شخصی است از اهالی فرانسه صورتاً ظاهراً امیر و بسبب مشی تجارتی تمایز و در روش از بابت غرابت طبع
از حد و مصطلح تجاوز رود در این جزیره خیلی مشهور بود زیرا که مسافرین را منزل داده و با آنها خوب سلوک مینمود اگرچه
ظاهرش خیلی سرد و سخت بود ولیکن باطنا فطرتی پاک و سرشتی خوب داشت پس از آنکه گروه در زنگبار ماندم ملتفت شدم
که تا آن وقت هیچ اطلاعی از عالم افریقائی مرا نبوده است سابقا وقتیکه توضیحات بورتن و سپیک را میخواندم چنین

گمان مینمودم که از پیش تمام اشکالات این سفر را پی برده‌ام ولی خیال بود هر چه را که حدس زده بودم همه‌اش باطل بود و متدرجاً
خیالات هوس آمیز و لذائذ موهومی و تنعمات افریقائی یک یک از عالم وجود بعالم فنا رفته حقیقت امور در کمال راستی ظاهر و تعیین
میگشت دیری نگذشت که در شهر بخیال تفرّج رفتم در محله که پاک و نظیف بود خیابانهای پیچ پیچ و خانهای سفید و دیوارگچها
ساروجی دیدم و در محلهٔ بانیان ها عموم مردم را عرقچین قرمزی بر سر و ملبوس مندرسی بر تن با الوان مختلفه کی ملبس بشال سفید و دیگرا
جامهٔ رنگارنگ و خانه خانه در برزمین پر از دندانهای عظیم حیوانات در بعضی نقاط چنبره زده کوه کوه جابجا کوزه و پنج و افرا
و هر قسم مال التجاره پیت پراکنده بود در محلهٔ سپاهیان دیدم که سرهای شمین و بدنهای سمین زرد یا سیاه که هر یک در مقابل
کلبهٔ خود متمکن بعضی بخنده و برخی بحرفی و برخی بهرزه خرف گوئی و مزاح اشتغال داشتند و انجرهٔ بسیار متعفن محصول از چرم و قطران
و کثافات حیوانی و نباتی مدام در این محله متصاعد بود و من دائم در وضع زندگی ایشان متحیر بودم از یک طرف بتجار بیاد وسعت
منازل و عظمت ابواب محجر و حلقهای چدنی آنها را او بر در هر خانه میدیدم کسانی که چهار زانو بر بام های مشرق نشسته و حل
انبارخانه را محافظت مینمودند و از طرف دیگر ملاحظه میکردم قطعه از دریا که با زو وارش پیش آمده و در آن لنگه و قایق و کرجی و
هر کدام بکاری مشغول و قایق دیگر که از آنها بزرگتر بود بسبب پائین رفتن آب دریا بگل و لجن نشسته بالجمله میدان نازی نوا یارا
میدیدم که در آن فسحگیان با قدمی ضعیف برای استنشاق هوای لطیف تفرّج مینمودند همچنین منزل و مدرسه و کلیسه و توز کشیش فرنگی را
و گز را مشاهده میکردم خلاصه این خیالات بعضی حواس مرا متصرف کرده بود که نه عرب را از افریقائی تمیز و نه افریقائی و هندی را
از فرنگی تشخیص میدادم

زنگبار بمنزلهٔ بغداد و اصفهان و اسلامبول افریقاست تمام عاج و کنجد و تخم و پوست و چوب و غلامانیکه بخارج برده میشود
بدواً بانجا میرود و هم در این شهر است که زنان خوش شکل اتیپیو و اوزندو و آوگوگو و ارض القمر و مملکت گالاها بفروش میرسند
تجارت این مملکت منحصر است بسه طبقه تجار عرب مسقط تجار بانیان و تجار هندی که پیرو دین محمد ص میباشند اعراب آنجا بهیچ وجه
آداب و رسوم خود را ترک نکرده‌اند عرب زنگبار همان عرب مسقط و بغداد است و بهر نقطه که میرود با حرم و مذهب میرود و جامهٔ بلند
و پاپوش و دشنه‌اش را از خود دور نمیسازد و هر قدر روحانیان در صدد تسخیر آنان باشند دست از رسوم و عادات خویش بر نمیدارند
و هنیه بر من محقق گشت که اعراب نفوذی در خاطر زنگباریان ننموده‌اند این مملکت آداب شرقی را قبول نکرده و همان
بحالت افریقائی باقی مانده است و لیکن پایتخت زنگبار بندر عرب است برای کسیکه تازه بجزیرهٔ زنگبار ورود نموده باشد



ستانلی

ملاحظه حالات آدمهائی را خیلی نافعست تقریبا تمام این مسافرین عادی بشتاب در امورات خود میباشند و شغل آنها آوردن متاع است
از افریقا و اگر کسی خواسته باشد حالات آنها را بنگارد کتابی میشود و مملو از وقایعات پرشر و شور بجهة این اشخاص بایک تجارت برای و
اعتماد مخصوص موانع را از پیش بر داشته و مخاطرات را از خود دور میسازند اما در خصوص ترتیبش ها (اشخاصیکه از یک فرنگی
و یک امریکائی متولد شوند) لازمست چند کلمه شرح حالات آنها را بنگاریم با وجود کمال نفرت از ایشان

این طایفه رنگشان نه سفید است و نه سیاه نه خوبند و نه بد ولی بحقیقت اند که نه قابل محبت و نه مستحق کینه میباشند دوروئی آنها
بقسمی است که مطیع محض زیر دستان خود هستند و بیرحم و بیباک در زیر دستان محبت را صفت عمده آنها تزویر است و چاپلوسی
و بیغیرتی و دنائت و تقلب پیشه در درگاه دولتمندان فروتن و در برابر تنگدستان مانند اهرمن اند و هر قدر در قسم مبالغه نمایند
کذب آن در معنی بیشتر است این طایفه اولاد اعراب اند ولی متخلق باخلاق اهالی افریقا بیشتر آنها مبتلا بمرض کوفت و چشمانشان
خواب آلود و مخمور و رنگشان پریده و عده آنها خیلی زیاد است بروقت سیاه بخت برگشته را از گرسنگی بر روی خاک
نیم مرده دیدم و از حالش پرسیدم شنیدم که بنده یکی از ایشان است

بانیانها که در فوق اسمی از آنها برده شد در تجارت زیاده و خیلی در تجسس و نفع هستند قسمیکه میتوان آنها را نفعی خواند که بشکل
انسان پول در جیبشان فراوانست همان قسمیکه آب از بلندی به پستی مایل است از جهات مختلفه بکیسه جلب و اخذ آنها سرازیر میشود
انجمن را انصاف و نه هرگز ذاتی از مغبون نمودن اشخاص خود طایفه یهود پیش آنها از عار آورده و اعراب خود را ابلهتر از
فرزندان ایشان دانند وقتیکه بومی بیچاره با آنها طرف حساب میشود شخص بانیان آنچه از قوه اش منفعل آید میسازد جسم و جانش را
بکار میاندازد و شاید ذره از فروشنده بجبر در آورد مثلا اگر فروشنده دندان عاجی در کفه ترازو بوزن دو فراز یلاه (یازده
من و نیم تقریبا) گذاشته باشد و گوید وزنش اندکی بیشتر است بانیان جواب میدهد که تو را اینگونه حساب توفی نیست و قسم
یاد میکند که ترازو صحیح نیست بر چه قوت در بازو دارد جمع کرده دندان را از زمین بر میدارد و فریاد میزند که این یک پر مرغ است
و بزحمت یک فراز یلاه میشود و بومی بیچاره عاقبت بصدا در آمده و بانیان میگوید بخواهید است پول را بگیر و دور شو اگر بومی با انبوه
دیاانده گاهی نماید انگاه خشمگین شده او را بزور بیرون مینماید و از روی بی اعتنائی بدان نوک پا میزند ولی انهمه قیل و قال
از برای او بیفایده نیست یعنی عاقبت دندان را از دست میاورد

تمام تجارت این پایتخت را طایفه بانیان مینمایند و جز عده قلیلی اعراب سایر تجار منفعت خیلی زیاد از آنها پول استقراض مینمایند

مثلاً تاجری قبل از دخول در شهر از یکی از آنان پولی با سهم قرض اقلاً صدی پنجاه و چند شصت هفتاد میگیرد تا عاج یا بقیّم یا شکر یا برنج خریداری نماید حال خواه از تجارت خود بهره‌مند شود خواه نشود در هر صورت پول بانیان سوخت نخواهد شد اگرچه کسانیکه در این کار مجرب اند همیشه نفع مینمایند امّا اگر از سوء اتفاق ضرر کرده بانیان حتّی مقروض را به ادای وفا واداشته طلب خود را بمنفعت وصول مینمایند

بعد از بانیانها هندیها بر سایرین همیشه در امور تجارتی فایق اند و من مدتی متفکر بودم که کدام یک از این دو طبقه در حیله و حرص از دیگری پیش است تا عاقبت تیغ رشادت را بدست طایفه نخستین دیدم با وجود اینکه در میان هندیها اهل و نسل زیاد دیده میشود ولیکن متدین‌ترین مردمان زنگبار از سفید و سیاه و زرد و قرمز هستند خلاصه شخص هندوستانی را در زنگبار دیدم موسوم باسم تاریا توپان که در عالم دیانت و جانبداری میان فرنگیان ضرب المثل است این مرد خیلی متمول و صاحب خانواده بزرگ و قایق و کشتی زیاد است و در دربار سلطان خیلی مقرب بوده است دو پسر او که بحد بلوغ رسیده اند با همان شرف و امانت تربیت یافته ولی افسوس که امثال این شخص در این جزیره خیلی نادر است

اعراب و بانیانها و هندیها طبقه اعلی و اوسط این سرزمین اند قدرت و دولت و اراضی و دکاکین و کشتیها متعلق با ایشان است انگلیس‌ها و سایر مردم جزیره مطیع اوامر و نواهی آنها میباشند امّا رعیت این ملک مرکب است از سیاهان بومزاد و اهالی سواحل و سومال و جزایر کومر و جزایر اونیاموزی و مأمورین بسیاری از ملل افریقا برای کسیکه سیاحت افریقا مینماید گردش مختصری در محلات اهالی اونیاموزی و اهالی سواحل یک خیلی اسباب بصیرت میگردد و معلومش میشود که مردم سیاه اگرچه بر رنگ با او مختلف اند ولی از حیثیت طبیعت یکسانند و چنانکه بنی نوع انسان را مشترکات است از قبیل هوا و هوس و محبت و سلیقه و نظرات و تعلقات در آنان نیز موجود دارد و هر چه شخص زیادتر ملتفت اینها شود و خود را بدان آشنا کند بیشتر معرفتش در میان این مردم حاصل میشود و هر چه بیشتر قبول و اطاعت ایشان را نماید بیشتر نائل بمقصود خویش میگردد

ستانلی میگوید اگرچه من در جنوب ایالات متحده زندگانی میکردم ولی بر عادات اهالی شمال تربیت یافته بودم و بهمین جهة از مراوده با سیاهان احترازی نداشتم بلکه با چند نفر آنها شرط موالات را بجای میآوردم وقتی که در این سرزمین بودم هر سیاهی را که مفتخر بفضایل انسانیت بود محترم میداشتم و او را برادر خود میخواندم و مثل اینکه از یک نژاد بودیم معاشرت و اخوت درباره او مرعی داشته چه رنگ و چهره او اسباب سلب حقوقش نمیشود و گاهیکه در محله آنها گردش مینمودم با خود میگفتم آیا در این مردم صفاتی



اعراب سیاه زنگبار

که جذب قلوب انسانی نمایند یا نه و آیا قابلیتی دارند که خدمتی بهم جنس خود نمایند آیا از خوبی محظوظ میگردند و از بدی متألم و متأثر میشوند یا نه لیکن پس از ملاحظات دقیقه یقینم شد که آنها را با ما فرقی نیست

دو ثلث جمعیت زنگبار عرب یا سیاها باشند که طبقهٔ کارگر مملکت میباشند خواه بسمت آزادی خواه برسم بردگی غلامان کارشان برزگری و باغبانی و حمالی است و اغلب بار گرانی بر روی سر گذاشته در صحرا از اینجا بآنجا میروند چهرهٔ آنها بشکفته است و آن نه از بابت خوش رفتاری صاحبانشان باشد و نه از جهت آسانی کار بلکه این جماعت را بشاشت بیقیدی جبلیست زیرا که هیچوقت مایل بمیلی نمیشوند که حصول آن ممتنع یا مشکل باشد و هیچگاه هوسی را بخود راه نمیدهند که بدست آوردن آن چیز غیر ممکن باشد و بدین لحاظ غمی عدم نیل مقصود را هرگز نمیچشند

این اشخاص در شهر جوالهای میخک و صندوقها و بارهای تجارتی را از دکانی بدکان دیگر یا از دکانی بساحل دریا نقل مینمایند و بجهت جفت جفت و پای برهنه حرکت مینمایند و برای آنکه خستگی راه را نفهمیده و کارهای خود را منظم نمایند کلمات چندی بیک آهنگ تکرار میکنند و این تکرار اسباب آن میشود که خارجه در این طرز و آهنگهای آنها را بیاموزد مثلا از زیر پنجره‌های قونسولخانه روزی چند دفعه از این حمالها عبور میشود و دائم کلمات و آهنگ آوازشان یکی بود شاید بگوش دیگری این صدا منکر بیاید لیکن از برای من استماع آن خیلی لذت داشت باید دانست که مقصود اصلی این طایفه از خواندن این آوازه‌ها است که سرگرم باشند و سنگینی بار و دوری راه بر آنها اثر ننماید

در پای تخت زنگبار تخمینا صد هزار نفس است جزیرهٔ زنگبار با ملل مختلفه که در آن زندگی میکنند من حیث المجموع دویست هزار نفر جمعیت دارد و بسیاری از کشتیهای تجارتی که به بندر آن جزیره وارد میشود متعلق است بایالات متحدهٔ ینگی دنیا مخصوصا به نیویورک و سالم پس از سفاین امریکا بر حسب تعداد کشتیهای آلمانی مقدم اند و بعد کشتیهای فرانسه و پس از آن کشتیهای انگلیسی اند جهازات کلیتهٔ حاوی اند پارچه‌های ریسمانی و عرق و باروت و تفنگ و مفتول برنجی و ظروف چینی و سایر مال التجارهٔ خورده را و در مراجعت حمل عاج و سقز و میخک و چرم دباغی نشده و فلفل و روغن نارگیل مینمایند واردات شهر زنگبار قریب بپانزده میلیون فرانک میشود و صادرات آن از هفده میلیون و نیم فرانک تجاوز نمینماید فرنگیها و امریکائیهائیکه مقیم زنگبار اند یا عمال رسمی دولت متبوعهٔ خود میباشند یا اشخاصی هستند که تجارت شخصی دارند و یا نمایندهٔ بعضی تجارتخانهای بزرگ فرنگستان و ینگی دنیا میباشند

قونسولخانهٔ انگلیس معتبر از سایر قونسولخانهای آن جزیره است در موقع ورود من سپرده به دکتر ژوان کیرک بود چون این شخص
رفیق و مصاحب لیوینگستن بود گمان اینکه شاید اطلاع کاملی از او داشته باشد بملاقاتش بسیار مشتاق بودم تا بعد از ورود موافق
آداب و رسوم اهالی زنگبار با مسیو وب قونسول ایالات متحدهٔ ینگی دنیا از منزل بیرون آمده دکتر مذکور را ملاقات نمودم این شخص
مردیست نازک اندام و لاغر میان کمی خمیده و ملبس بلباس ساده و چون با او برابر شدیم مسیو وب اجازه خواسته مرا بوی معرفی نمود کیرک
از روی تعجب بمن نگریست ما دامیکه از مطالب مختلفه صحبت مینمودیم من چشمان خود را بدو دوخته در صورتش هیچ تغییر لونی ندیدم مگر وقتیکه
از شکار خویش صحبت مینمود و چون از مطلبیکه بجز آن قصد های میل داشتم ابداً صحبت نکرد استعلام مطالب خود را بوقت دیگر انداختیم
اهالی زنگبار اگر چه مسبوق بودند که دکتر کیرک و زنش عصرهای سه شنبه را معمولاً مخصوص برای مردم در خانه می نشینند لیکن ترتیب شده کان
این مملکت کلیةً از لذائذ این نوع محافل بیخبرند و قطعاً اهالی اروپ این نوع مجالس را مغتنم میشمارند و برحسب اتفاق همان روز بعد
از ورود من که سه شنبه بود بمجلس قونسول از حضور بزرگان منور گشته من و دو تن از سایرین با دستهٔ امریکائیان در آنمجلس حاضر شدیم
از وضع صحبت مدعوین مطلع شده بیان آنها را مغتنم میشمردیم هر یک از آنها پس از ادای رسم ملاقات با کمال میل از صاحبان خانه
سؤال مینمودند که به نازی مو آیا رفته اید یا نه ایشان جواب میگفتند که خیر نرفته ایم بعد سؤال کنندگان میگفتند که ما هم هر چه دقت
کردیم شمارا آنجا ندیدیم از مسیو وب پرسیدم که نازی مو آیا کجاست گفت معنی تحت اللفظی آن درخت نارجیل است لیکن در اصطلاح
گردشگاهی است که در عقب آن آتاکانی و قشیده میعاد و تفرجگاه ماست و چون مجلس منعقد میشود از بابت نداشتن صحبت و فقدان خبر
برای اینکه حرفی زده باشند میگویند آیا به نازی مو آیا رفته اید یا نه و این افتتاح صحبت است در واقع بقول کاپیتن قل در مجالس قحط
صحبت بود چه غالباً از نداشتن خبر تازه مذمت و تقبیح اعمال مردم را پیشهٔ خود نموده و بدین طریق تفریح دماغ مینمودند
در مجلس قونسول محض اطفاء حرارت بمردم سیگار و شراب آمیخته با آب میدادند ندانستم که دادن شراب بواسطه نبودن چای و نان چایی باشد
چنانکه رسم مردم فرنگ است بلکه آشامیدن آن سبب میشود که شخص رشتهٔ صحبت را از دست ندهد اگر چه از یک حیثیت وضع مجلس
خیلی مستحسن بود ولیکن تا آنشب مجلسی باین سردی ندیده و مدام دلتنگ بودم تا آنکه کیرک دلش بحال من سوخته مرا پیش خود خوانده و تفنگ
فیل زنی بسیار نیکوئی که حاکم مسقط بوی هدیه نموده بود نشانم داده و مدتی محسنات آن سلاح گرانبها را از حیثیت قوت و نشانه زنی
بیان نموده و با جمله بعضی حکایات شکار و برخی واقعات سفر را که به زامبزی با لیوینگستن نموده بود بیان کرد و وقتی که باسم لیوینگستن رسید
باو گفتم آقا عقیدهٔ شما او کجاست گفت جواب این سؤال خیلی مشکل است شاید چنانکه میگویند مرده باشد اگر چه از فوت او هم



خبر صحیحی در دست نیست ولی کنون تجاوز از دو سال میشود که از او خبری بهم نرسیده معذلک مرا اعتقاد اینست که هنوز در حیات باشد
وبهمین جهت اغلب برای وی بعضی لوازم روانه میکنیم اما اگر مراجعت میکرد بهتر بود زیرا که پیر شده است و اگر بمیرد اکتشافاتش معدوم خواهد شد
زیرا که روزنامه حالات خود را نمی نگارد و اکتشافات و ملاحظات خود را یادداشت نمیکند و اگر هم در جائی کلمه یا علامتی بگذارد هیچکس جز
خود او از آن چیزی نمیفهمد گفتم چه قسم آدمیست گفت بسیار متحمل پسند اگرچه هنگام اقامتش نزد من هیچ چیز بحثی از او مراد نشد
اما اغلب با این تند خوئی میشود و سبب این را از میل بانزوای او میدانم گفتم شنیده ام سخت محجوب است و هیچگاه اظهار زحمات
خود را نمینماید گفت چنین است بلکه خیلی از اکتشافات خود مغرور است گفتم احیاناً اگر بار با هم ملاقاتی دست دهد با من چه نوع سلوک خواهد نمود
گفت محتمل است که از دیدن تو چندان خوشوقت نشود و گفت اگر مطلع شود که یکی از انسپانیان مانند جورتن و گران و یا گریست او
میروند آنچه مقدورش کرده مهیا کند تا آنها را از میل مقصود منع شود و میانه خود و ایشان هزار گونه موانع فراهم آورد

قونسول از حالات لیوکمستن اطلاع کامل بود و یقین آنچه را که درباره او میگفت از دروغ و اغراق خالی بود سخنان او در من بقدری
موثر واقع شد که جسم و جانم از زیر بار گران دل سردی مضمحل دیدم و اگر محکوم حکم قطعی نبودم هر آینه از این مأموریت استعفا میدادم
و تنها علتی که قبول تجسس لیوکمستن را نمودم همین داشتم که ایراد خالی از مخاطرات و صدمات نیست اما چون حکم قطعی بود به قبول آن تن
درداده و دیگر ملاحظه آن را ننمودم که در نظر لیوکمستن مثل مهمانی نطلبیده باشم یا شیئی که در جلب آن سلاح برآیم اگر زنده است او را پیدا
کنم و اگر در دنیا را بدرود گفته است دلیل واضحی از زحمات او بیاورم چون تکلیف چنین بود در رضا بقضا در دادم

زمانیکه با مسیو گیرگ صحبت میداشتم بمن وعده داد که آنچه از قوه اش ممکن آید در این سفر با من همراهی نماید لیکن بخاطر دارم که در موقعی
مرا کمک نموده باشد اگرچه مقصود اصلی سفر را نمیدانست خیال میکرد که مراد من فقط سیاحتی است در رودخانه روفجی و یا قسمتهای
آن لیکن تصور نمیشود که کدام اداره روزنامه ایست که یکی از وقایع نگارهای خود را باکتشاف سرچشمه این رودخانه بی اهمیت با این
مخارج گزاف روانه نماید شاید به عدم تفکر و تعقل در امور ساکنین زنگبار بواسطه بدی هوای این سرزمین باشد چنانکه فرنگیان و مردم
یکی دنیا مدام از هوای این مملکت شاکی اند و بحق هم هستند چه اغلب دیدم روزی که نصف مهاجرین از درد مینالیدند و سبب آن هوای
آنجا ابخرهٔ متعفنی است که از مرداب کم عمقی متصاعد میشود و دیگر تعفن مواد آبی و کثافات طبخ و سگ مرده و گربه مرده و تمامی
جسد انسانی و لاشه های هر نوع و هر جنس حیوانی اسباب عدم سلامتی آب و هوای آنجا میباشد و با وجود آنکه میل بنظافت طبعاً در این ملک
فراهم است خیلی مایه تعجب حیرت میشود که چرا حکمران این سرزمین بخیال پاکیزگی نبوده و کوشش بصلاح عمل و علم نمیدهد

شهر زنگبار در جنوب خلیج هلالی شکلی واقع شده و از طرف مشرق منجذب متعفنی محدود میگردد و این منجذب عبارت از همان مردابیست که
در صفحات قبل ذکر شده و موسوم است به مالاکاسی و واقع در جنوب و ماخنه تا نکانی بفاصله دویست و سی ذرع از دریا چنانکه اگر این
مسافت را بدل به نهری نمایند بعمق و قدم مرداب را هم قدری عمیق تر کنند زنگبار جزیره خوبی خواهد شد چه از حیثیت بنا و کاری
آب و هوا و چه از بابت نظافت و پاکیزگی و اگر من بجای قونسولهای خارجه بودم سلطان را وادار مینمودم که این مرداب را با دریا
مرتبط سازد تا شهر زنگبار بهترین شهرهای منطقه استوائی گردد و به خیال خود اسمی جاوید از خود باقی بگذارد گفتم ولی چند روز بعد
از ورود در این شهر این مطلب را بمسیو ... اظهار کرده و از روی تعجب گفتم چرا مردمانیکه دارای ذوق سلیم و پر از خیال ترقی و ترتیب هستند
هیچ جلوگیری از این بلای عظیم نکرده و خود را تسلیم محض نموده و مبتلا باقسام امراض سخت شده و تمام اینها را علاج می پندارند
جواب داد که گفتن این نوع مطالب بسیار سهل و آسانست ولی اگر دو سال در این جزیره اقامت نمائی و با ساکنینش بیامیزی خواهی فهمید
که نفوذی در خیالات و آراء آنها نخواهی توانست کرد و هیچ رائی هر قدر هم ثابت باشد در مقابل آنها مقاومت نمیتواند نمود ما هم ابتدا
در این خیال بودیم و هر یک از ما میخواست کارها را بر طبق نظام مملکت خویش انجام دهد ولی چه چاره که نه بحرف نه بنصیحت و تشجیع
و نه به دیگر گفتن هیچکاری نمیتوان از پیش برد و دیدم اهتمام زعرب و بانیان و هندی در پیشرفت این مقاصد با هم همراهی از دیوان
دیوانجیت که شخص عمر شریف را تلف نموده و بستم خود را صرف کاری غیر ممکنی نماید تو نصیحت میکنم که بخیال باش و خود را اذیت مکن و الا
دیری نخواهد گذشت که تلف خواهی شد

با وجود تحقیقات قونسول در شهر زنگبار چند نفر بودند که هیچ جا اقامت در این شهر از زرگی آنها نکاسته بود و از آنجمله شخصی بود دنگی بنام
اگرچه دوازده سال در زنگبار اقامت داشت ولی آنی آرام نمی نشست و تمام ساعات روز را در ذهاب و ایاب بود و چون اقوال
و افعال این شخص آنی از نظرم نمیرود و مثل اینست که مدام در حضور من باشد و دیگر شخصی بود از ساکنین الکوین که مردی خوب بود
و خوش مشرب و متدین در اقوال خویش بوده و سالهای دراز تلخی امور بی ثمر این مملکت را چشیده و با تب و نوبه دایم در جدال بود
و همیشه با سختی و تنبلی زنگباریان جنگ کرده و دیگر از کسانیکه دستی انجام در را اختیار نکرده کاپیتن فرازر یکی از ملاحهای قدیم
هند بود و بسیار از مهاجرین دیگر که هنوز ذوق ابتدائی خود در امور تجارت و غیره باقی بود اما چه کسانیکه ذره از ذوق طبیعی خود
باخته بودند خواه شکی دنیائی خواه انگلیسی خواه آلمانی و خواه فرانسوی همگی با من دوستی کرده و نیکی کردند که هیچگاه فراموش
نمیشود و یقین دارم که کمتر طایفه در بسیط زمین باشد که از آنها نجیبتر و مهربان‌تر بوده باشد

در روی ماخذها تاکانی بعضی ابنیه منظم بنا شده بود و در میان آنها منارهای زنگار رنگ با وضع غریب بنظر میرسید توزر نام کشیشی هم
در آنجا با تلامذه و مریدهای خود مقیم بود منزلی داشت بسیار عالی و خود را بجهه خلیفه مامور ولایات مرکزی افریقا میدانست این شخص مردی بود
مؤدب و معقول و مردم او را در کیش محارب نام نهاده بودند اگرچه این لفظ اول منسوب به لیونکستن بود لیکن بعد بواسطه واقعه که
در ذیل مذکور میشود آنرا بکیشش مزبور مخصوص ساختند از قراریکه میگفتند روزی توزر بعزم نماز بکلیسا عازم بود در راه جمعی از
اراذل و اوباش برخورد کرده راه کلیسا را سد نموده و آمد و شد را مانع بودند او با کمال حمله نموده و بضرب مشت رئیس آنها
را بعقب فرستاده تابعین های او را منهزم نمود از آن روز بعد که بقول بعضی از مردم گرگ دندان او را کونفید صفت بود باین لقب
ملقب گشته و برتبه خلافت فایز شد و از آن پس اکتفا بمنصب خود کرده و دیگر در صدد ترقی درجه نبوده لیکن بعضی عادات
و حرکات او باعث تمسخر و تفریح بومیان مملکت و هم سایر سکنه زنگبار میشد مثلا اغلب با جامه بلند ارغوانی و کلاه کوتاه کاغذی
در کوچهای شهر حرکت مینمود و گاه در دکان کوزه گری چند ساعت به کوزه گری مشغول میبود برخلاف کشیشان فرانسه که بتجربه هم بومیان
حرکت نموده و هیچوقت خود را مانند توزر انگشت نمای خلق نمیکردند و علاوه بر ترویج دین عیسوی مسلکی چند ایجاد داشتند که
بمردم نجارگری و حدادی و تجاری و چرخ سازی و کشتی سازی میآموختند و در جنب مدرسه زمینی بود که متعلمین مدرسه
آنرا کشت و زرع نموده و چیزیکه زیاده از احتیاج خود از آن حاصل بر میداشتند و مریدهای آنها قریب دویست نفر میشدند چه متعلم
و چه بت پرستانیکه مذهب مسیحی را اختیار نموده بودند

فصل سیم در ترتیب قافله

شاید میگویند من خود معرفت تامی بداخله افریقا نداشتم و برای رفتن بآنجا نمیدانستم چه همراه بردارم و چه نوع اقدام نمایم
و بواسطه کمی وقت هم ممکن نبود که تحقیقات و تجسسات از مدرکهای آورم چه خوب بود یکی از آن سه نفر سیاحیکه این راه را پیموده
بود شرحی در این باب نگاشته و مسافرین را از اطلاعات خود مستحضر میداشتند ولی افسوس که بخیال نگارش آنها خطور ننموده بود و من
در این فصل از برای مسافرها که پس از من این دیار خواهند رفت شرحی مینویسم انشاءالله تا از بواسطه تجارب خود منتفع نمایم
چند شبی پیش از حرکت بهیچوجه نمیخوابیدم در رختخواب بیدار و متفکر این مسایل و غوطه ور در عجب خیالات بودم که آیا چه مبلغ پول
جهه تشکیل این قافله لازم است و چند نفر حمال و سرباز باید همراه برداشت و چه مقدار پارچه و چه قسم جواهرات مثل ابلدو نمود
و بسا مطالب و مسائل که بخاطرم می آمد و جواب و لاینحل میماند و در باب عطاب و مخارج صد نفر حمالیکه همراه من خواهند بود چند

ورق کاغذ سیاه کردم و بخیال معادل مخارج آنها پارچهای مختلف خریده که در هنگام لزوم معاوضه با اجناس بومی مملکت
نمایم آخر الامر این مجهولات معلوم گشت

کتب بورتن و سپیک و دیگران را برداشته و بمطالعه و استفاده مشغول شدم از جغرافیا مطالب بسیار نوشته و از رسوم
و آداب ملل مختلفه شرح مبسوطی ذکر کرده و از وضع سیر بیانات مفصل نموده بود ولی از ترتیب و تشکیل قافله که لازمتر و اهم تر
از مطالب بود ابدا شرحی ذکر نکرده و اسمی نبرده بود عاقبت از روی خشم و تغیر کتابها را بدور انداخته و بخود گفتم که در زنگبار
ساکن زنگبار هم بهیچوجه اطلاعاتشان زیادتر از من نیست ولی چه باید کرد و تکلیف چیست در آخر مصمم شدم عربی را بیابم که تاجر
قدیم عاج و تازه از افریقا رسیده باشد تا آنکه شخصی را یافتم شیخ حسید نام که متمول تر و موقرترین مردم زنگبار بود و چندین قافله
تشکیل و ترتیب داده و با تمام تجار عمده شهر مراوده و مرابطه بود و علاوه صاحب خانه خوب و همسایه ما بجهه مشورت و کنکاش
بهترین مردم زنگبار بود از او استدعا کرده او را بمنزل خود دعوت نمودم آن شخص محترم در این ملاقات پیش از آنچه لازم بود
بمن آموخت چه از اشیاء مختلفه که باید متدرجا معاوضه کرده و چه از وضع سلوک و رفتاریکه با مردم بین راه باید نمود و بسا تعلیمات
مفید دیگر که در این مدت سه ماه از خواندن کتب سیاحان ثلاثه بدانها پی نبرده بودم و مرا با اعراب مجرب چندی آشنا نمود
که بواسطه نصایح عاقلانه و اطلاعات کامله آنها تشکیل این قافله را روا نمودم

نکته مهم این نوع اسفار آنستکه شخص بیکباره زیاده از مایلزم خویش همراه برندارد چه زیادی و کمی هر دو اسباب ضرر و خسرانند
نظر باستخبارات و اطلاعات کامله که کسب کرده بودم فهمیدم که بجهه تغذیه صد نفر در عرض روز ده و دو ذرع یا چهل ذرع پارچه
بیش لازم نیست و آن در سال مقدار سه هزار و سیصد و پنجاه ذرع پارچه میشود

برای آنکه خواننده کاملا معلوم شود که مقصود از برداشتن پارچه و جواهرات بجای پول و مسکوک رایج چیست مثالی ذکر میکنیم فرض کنیم
که شخص بخواهد ممالک فرنگ را پیاده سیاحت کند و در این ممالک هم معاوضه نقدی معمول نباشد بلکه همان معاوضه جنسی مردم شهرها
این شخص اول باید حساب کند که در هر یک از ممالک اروپ از قبیل فرانسه و آلمان و اطریش وغیره چقدر زمان اقامت خواهد
نمود و تا چه اندازه رواج و معمول آن مملکت است چیست تا در هر یک از آنها که وارد میشود مال التجاره باب آنجا را فروخته و گذران
نماید و من در این ولایاتیکه میخواستم سفر نمایم معمول برنجی بمنزله پول طلا و پارچه بمنزله پول نقره و جواهرات مثل بمنزله
پول سیاه بود اما در خصوص پارچه آنچه مرغوب آنصفحات بود با الوان مختلفه از سیاه و سفید و قرمز و آبی و با اشکال مختلفه اساسی

غربه همراه برداشتم و از جواهرات شل بیست و دو کیسه خریداری نمودم که تمام مملو بود از مروارید و سنگهای شل الوان جدید
و اشکال جدیده و قریب به ده فرازله هسم (قریب به شصت من تبریز) مفتول برنجی نمره ۵ و ۶ تقریباً مفتولهای تلگراف ابتیاع
نموده و شروع به بار بندی کردم وقتیکه بارها را بسته و مرتب دیدم غرور مرا گرفت و خود را متکمل پنداشتم غیر از آنکه هزاران کلیات
و جزئیات دیگر باقی مانده و این تهیه بمنزله مقدمة الجیش لشکر بی پایان لوازم این سفر مانند مثلاً تهیه و تحصیل خوراک و پوشاک
و اسباب مطبخ و خیام و طناب و چارپا و متعلقات آن و قطران و سوزن و ابزار مختلفه و سلاح آتشی و غیر آتشی و ادویه جات
و غیره و غیره هنوز باقی مانده بود

پر گفتن با بانیانها و اعراب و تیسرهای بی انصاف سخت دل مرا کاری بس مشکل بود و مثلاً بجهة ابتیاع بیست و چهار رأس الاغ که بعضی را
دویست فرانک و برخی را دویست و پنجاه فرانک قیمت گذاشته بودند پس از چانه زدن و اقامه دلایل و براهینی چند هفتاد و پنج
و صد فرانک هر رأسی را خریداری نمودم و برای ابتیاع هر شئی بهمین منوال بایستی تا وقت نفیس را تلف نمایم اگر چه یک
سنجاقی یا قابل هسم باشد

پس از خریداری الاغها بمن گفتند در این شهر پالان نیست چون پالانها را اگر قشون انگلیس در حبشه ساخته و ترتیب داده بود در نظرم بود
لهذا ملزم آنها را از قبیل طناب و پنبه و کرباس مهیا نموده و بساختن آنها مشغول شدم پس از اتمام پالان یکی از الاغها را پالان
نموده بار گرانی با آن نمودم تا آنکه معلوم شود بکار میخورد یا آنکه باید شکل دیگری ساخته شود لیکن تصمیم خوب و محکم دوخته شده بود که با وجود
سرکشی و جفته های متواتر دراز گوش وحشی صحرا بندی از آن پاره نشد چون سرمشق صحیح شد فارکوار آنها پالان دیگرها از روی ترتیب داد
در این موقع ژوهان و بیلیام شاو که هر دو انگلیسی و نایب سیم یکی از کشتیهای امریکائی بود پیش من آمد و گفت تو را بر خدمتی باشد برای انجام
آن حاضرم اگر چه بیرون آمدن او از نوادر اسباب بعضی حرفها شده ولی چون مردی بود بسیار چست و چالاک با هر درخت یا طی
و قابل در نوردی و دارای صفاتی حمیده و اخلاقی پسندیده وجودش برای من بسیار مفید و مغتنم بود لهذا مبلغ سیصد دلار سالیانه و
با (بیست و شش فرانک) در سال اجیرش کردم و چون فارکوار رئیس ملاحان کشتی بود ژوهان و بیلیام شاو را جانشین او
رفتار کردم فارکوار ملاحی بود بسیار قابل و در علوم ریاضی یدی طولی داشت و بسیار پر زور و سخت دل و خوش طبیعت بود
اما هزار حیف که شرب مدام زندگی وی را خیلی مختل ساخته و با اینحالت اقامتش در زنگبار صحیح نبود بعد بایستی بیست نفر سرباز محافظ
گرفته آنها را مسلح و مکمل نمود ژوهاری که مترجم اول قونسولخانه بود گفت ممکن است چند نفر از رفقا و همراهان سپیک را

برای اینکار حاضر نمایم چه از طرفی آنها مانوس به آداب و رفتار گشته اند و از طرف دیگر ممکن است بتحریک و ترغیب آنها جمعی دیگر هم بمیل
با ما بیایند لهذا با کمال میل این حرف را قبول نموده و از خواهش کردم که اینکار را بزودی انجام دهد در این اثنا بخیال این افتادم
که بمبه را نیز همراه بیابم و آن شخصی بود که پیشتر رئیس جماعت مسافرین انگلیسی سرچشمهای رود نیل بود

بالجمله و بهمراهی ژوهاری در ظرف چند ساعت از خدمات او و دو نوکر قدیم گران اولی که ما کوه باراتی و ماب و یکی نوکر قدیم
بورتن و اسپاری اطمینان کامل حاصل نمودم از این چهار ملازمان و همراهان سپیک سؤال نمودم که آیا میخواهند جزو قافله کاروان
من بوده باشند جواب دادند که با کمال میل و طیب خاطر را در آقای قدیمی خودشان را همراهی و کمک خواهند نمود گیرک که
در این مجلس حضور داشت باشان گفت این شخص برادر سپیک نیست ولی هم زبان اوست از استماع این مطلب بهیچوجه خفیف نشده و
مجدداً گفتند که در هر نقطه مرا پیروی نموده و بر طبق میل من حرکت خواهند نمود

در این وقت بمبه در پامبا که جزیره پرنعمت و حاصلخیزیست در جنوب زنگبار رفته مقیم بود و آرزوی مراجعت بساحت که شنیدم
از استماع این خبر تازه و این مسافرت جدید خیلی شادمان خواهد شد لهذا از ژوهاری خواهش نمودم که فوراً کاغذی بنویسید و از
این مژده او را خبر سازد ساند بعد از چهار روز بعد از ارسال کاغذ بمبه با رفقای دیرینه خود وارد شد و هر یک موافق شان و درجه که
از پیش داشتند نشستند در بدو ورود بهر چه نگاه کردم دندانهای گرازی و کله ناهنجار یکه سپیک از بمبه نوشته بود در او ندیدم بلکه
مردی بود نازک اندام و سنش تقریباً پنجاه سال موهائی داشت مایل بسیاهی پیشانی تنگ و دماغی فراخ و دندانهای غیر منظم
و با فاصله یکی از دندانهای فوقانیش افتاده و قیافه بسیار بد شکل بنظر میآمد سبب افتادن دندانش از قراریکه بعد معلوم شد این بود
که روزی کاپیتن سپیک با او جنگ مشتی میکرد و در این اثنا حوصله بروی تنگ شده مشتی بر دهانش زده و دندان او را انداخت
در اینکه کاپیتن سپیک بواسطه کثرت محبت و فرط ملاطفتی که با او داشت یک دندان او سبب ضایع شدن او شده بود حرفی نیست
چه بجهة اثبات این مطلب جنگ مشتی که ما بین آنها وقوع یافته بود دلیلیست قوی ولی من از این واقعه مطلع شدم گر وقتیکه خودم
بجهة رام کردن او مجبور شدم که وسایل عمده و اسباب مشکله بکار بردم معهذا صورت پر چین و دهان فراخ و چشمان
تنگ و بینی پهن او اسباب نفرت من گشته بود و دل چسبم نبود وقتیکه بر من رو کرد برسم اعراب گفت سلام علیکم
با کمال طمأنینه در جوابش گفتم علیک السلام و از او پرسیدم ریاست کاروان من تن در میدهی و با و فهمیانیم بانه گفت
هر چه که اراده تو میل نماید من مطیع و منقادم و هر جا که روی با تو میآیم و طوری رفتار نمایم که خدمتکاران و سربازان از من

خدمت من سرمشق گیسه شرده بیرا گذاشته که یک دست لباس نظامی و یک تفنگ خوب جهت من کرم نمائی من با و گفتم آری این درخواست را پذیرفتم حال بگو ببینم تو را چه اطلاعی از سایر همراهان ستنلی هست بالجمله گفت پیش از شش نفر از آنها در این شهر باقی نمانده است فراجی کتب صدیق ساکورو مانیوا ماجاری یکانا و اماپس مرده اند اولدی و متامانی در اونیانیمبه میباشند حسن دُرکیلو و فراهان و جمعی با آن شش نفر که در شهر بودند هنوز مدالی را که پس از اکتشاف سرچشمهای رود نیل افتخاراً به آنها داده بودند دارا بودند یکی از آنها ماربروکی نام از دو دست عاجز بود و تفصیل وقوع این حادثه از قرار ذیل است که در ذیل بیان میشود

این شخص در خانه داغی بود که از قضا صاحب آن خانه مسرت کامل داشت و در مجاورت او یکی از سربازان سلطان زنجبار همانطور مالک خانه داغی بود و بواسطه سوء خلقی که ذاتی ماربروکی بود اغلب میان او و همسایه اش آتش نفاق مشتعل بود تا روزی جنگ سختی میان آن دو بوقوع پیوست پس از آن سرباز قصد این کرد که بلائی بر سر همسایه اش بیاورد که جزا و فرجامی کیفر آن باشد با این خیال بیرون آمده سه نفر از همدستان خود را با خویش جمع نموده بسر ماربروکی آمدند و او را از دو دست برنجی آویخته در کمال قساوت شکنجه اش نمودند بعد او را بهمان حال گذاشته از پی کار خود رفتند دو روز آن بیچاره آویخته و روز دوم از او رمقی بیش باقی نمانده بود که قضا را شخصی از آنجا گذشته بیچاره را با حالتی زار و تنی فگار از درخت باز نمود در دو دستش تعدی تیغ پدید آمده بود که ورید هایش پاره پاره شده و خون از آنها سرازیر بود از این خبر طاعان سلطان مطلع شده مقصرین را تنبیه سخت نموده مجازات دادند و دکتر کیرک را مأمور معالجه آن بدبخت نمودند یکی از دو دستش اندکی بهبودی یافت لیکن دست دیگرش بکلی از حیز انتفاع ساقط و بشکل مرده باقی ماند

با وجود اینکه این شخص ناقص العضو و کریه المنظر و خودپرست بود و با وجود تنهائیکه بوزن تن در حوا و نموده او را اجیر کرده گفتم مرا از تو توقع دو فایده است یکی خدمتی که از زبان تو مرا رسد و دیگر مواظبتی که از چشم تو در امور خود امید دارم

بزرگ کاپیتن این قافله بود و همچنین از مردان کاردیده پیدا نمود که برضا و رغبت بسربازی تن در داده و اجیر من گردیدند این قوم اشخاصی بودند تنومند و قوی هیکل بسیار باهوش و بذکاوت باندازه که از کثرت هوششان مرا انگشت آمد که چگونه میان وحشیان افریقا از این قبیل مردم یافت میشود اغلب آنها از آدمهای یو بعضی از اونیامویزی و برخی از آوزه گوها و از اوزنه بودند این اشخاص را روزی هشت دولار (معادل شانزده فرانک و بیست سانتیم) اجیر نموده و بهر کدام یک تفنگ

و یک دبه باروط و یک کیسه گلوله و یک تبر و یک کارد و لوازم دیگر و بیست تیر تفنگ دادم تبیه را نظر بر تبه او و خدمات شایانی که از روی راستی و صداقت به بورتن و اسپیک و گرانت کرده بود بمبلغ چهل دولار (معادل دویست و شانزده فرانک) در ماه اجیر نموده و بیست دولار آنرا از پیش با کارسازی داشتم و علاوه یک تفنگ بسیار خوب و یک چپناب و یک تبر با او عنایت کردم

مواجب آسماری و ماربروکی و آوی تنگو و برانی و آولدی را بیش از سایرین قرار دادم و نظر به خدمات سابقه آنها جیره شان را به چهل دولار محدود نمودم و ملزم آنها را از قبیل اسلحه و یراق و سایر مایحتاج زندگانی فراهم آوردم و تمام اشکالاتی را که ممکن بود در طلب لیونگستون روی دهد سد و در کرده و پیش از وقت جلوگیری از وقایعی که ممکن الوقوع بود نمودم تا آنکه برای حرکت هیچ نقصی در کار خود ندیدم ولی بجهة عبور از دریاچه تانگانیکا و رسیدن بآنطرف ساحل باشی با تحمل خشونت و گستاخی طایفه کاینداها شده یا خود را یکباره تسلیم هوا و هوس و خیالات طایفه بن سلیمانیان نمود خلاصه محض آنکه از ملاقات این جماعت ایمن باشم دو کشتی ابتیاع نموده یکی از سیوت بمبلغ هفتاد دولار (معادل سیصد و هفتاد و هشت فرانک) که در او بیست نفر جای داده و مایحتاج آنها را از قبیل خوراک و پوشاک در آن کشتی حاضر کردم دیگری را از شخص امریکائی بمبلغ چهل دولار (معادل دویست و شانزده فرانک) خریداری نمودم که شش نفر با مایحتاجشان در آن بسهولت میتوانستند زندگی نمایند ولی چون ممکن نبود که این کشتیها را تمامه مرکبا حمل و نقل نمایند لهذا آنچه وقت صرف نموده تا آنکه آنها را مجزی ساختم

اشکال و مانع بزرگی که بیشتر سبب تأخیر مسافرت سیاحان در این قطعه افریقا میشود فقدان راه و عدم اسباب حمل است چه اگر سایر ممالک را که در آنها هنوز ترقی نفوذ ننموده و دارای تمدن و ترتیبی نیستند مثل عربستان و ترکستان با این سرزمین بسنجیم میبینیم که معابر آنها نسبت بمعابر زنگبار شاهراه میباشند و علاوه در آن ممالک پول که اصل وسایل تجارت و زندگیست شایع و رایج است و حال آنکه در اینجا که بعوض یک قطعه فلز یا نصف دولار دو ذرع پارچه لازم است یک گردن پنج برابر یکشاهی است نقل فلزی که عوض پول طلا است برای حمل و نقل این اشیائیکه عوض پول هستند نه واگن است نه شتر نه اسب نه استر هیچ یک از این حیوانات نیست جز چند نفر حمالان برهنه وجود ندارند و بجهة حمل و نقل این اشیاء اقلاً پانزده دولار بجهة نصف مسافت گرفته و باری بوزن هفتاد لیور حمل مینمایند و پیدا کردن آنها هم کار مشکلی است و وقت بسیار لازم دارد بنابراین اشکالات در فکر آن افتادم که عرادهٔ با کوچه های تنگ این مملکت ترتیب دهم و اگر الاغی چهارده لیور (تقریبا بیست و سه من و نیم) بار بردارد همینطور بواسطه این عراده

دویست و چهل لیور مکنت حمل و نقل نمایند و این زنبیل‌ها را با قوهٔ چهار نفر حمال بنا رجلهنده اعراده کوچکی بطول پنج قدم و بعرض
بیجده و پوس (تقریبا بعد ربع) ساخته و در آن مهمات حربیه را که از سایر بارها سنگین‌تر بود قرار دادم

پس از اتمام تدارکات و تهیهٔ سفر نظری باطراف انداخته بارها را تماما بسته دیدم صندوقها مرتب و در یک ردیف چیده جام
و سایر اسباب خود از قبیل خورجین و غیره را منظم و مرتب ملاحظه نمودم و از این خیال تهورانهٔ خویش در تعجب ماندم و متفکر بودم که
بچه قسم قریب بیست خروار بار را ممکن است حمل و نقل نموده و از صحراهای بی پایانی بنقطهٔ دیگر برد و باز با خود میگفتم که این خیالات را
که اسباب تردید رای میشوند از خود دور نما و در کارهای خود غفلت مورز که هر روز برای کاری معین مقرر است

مطلبی را که پیشینیان من هم کو رند اشته بودند و منهم در شرف آن بودم که اظهاری از آن نمایم اینست که در زنگبار غیر از پول
نقد چیز دیگری چندان اهمیت ندارد و در این سفر نه حواله نه سند نه اسکناس نه برات هیچیک بکار نمیخورد و از این نوع وسایل
حمل پول مردم زنگبار گوئی هیچ بوئی نبرده‌اند اگر یک شخص متمول باشد و حواله جات باشد و مضای آن شخص معمول تمام آفاق
نمودن این نوشتجات و اظهار این نوع اعتبارات چندان فرقی بحالت اهالی زنگبار نکرده باز از هر صد دولاری بیست الی
سی کم میکنند و این مسئله خیلی مکروه طبع من واقع شد

خیال من این بود که خود را در خشکی کسبی اشنا سازم ولی بزودی در تمام زنگبار شهرت یافت که یکنفر امریکائی مصمم است بدرون
افریقا رود و در کوچه و بازار و گمرکخانه بیش از هزار مرتبه این مطلب تکرار شد و مطرح مذاکره و گفتگو گردید و در اثنای
این مطلب باندازه مبالغه نمودند که در سر هر بازار و برملا از آن سخن میراندند و در آن باب هر یک تفسیری جعل میکرد حتی اگر مهاجرین
فرنگی هم در صدد تحقیق برآمده که چه اراده دارم و بچه مکان میروم و قصد کدام نقطه کرده‌ام و بسؤالاتی که از روی تفتیش
و چه تجسس استفسار حالات خویش مینمودند بجواب مختصری آنها را از سر خود باز مینمودم مثلا میگفتم از فلان نقطه میایم و به آن جلد
[illegible] میروم

پس از آنکه حوالهٔ هندالروپیه مبلغ چند هزار دولار به سیو فت رئیس روزنامهٔ هرالد نوشتم حسابهای خود را منظم ساخته و مقداری
از مواجب اجزا را چه فرنگی و چه غیر فرنگی از پیش داده و کار دیگری نداشتم جز آنکه با دوستان خدا حافظی نمایم و از اشخاصیکه نسبت
بمن رعایت و یگانگی مبذول داشته بودند اظهار تشکر نمایم و از سلطان اجازه خواسته عازم شوم سلطان هم در موقع تشرفیابی
اسب عربی بسیار نجیبی بمن عنایت نموده و اظهار تلطف و مهربانی بسیار فرمود

یکروز قبل از عزیمت باتفاق قونسول بعمارت سلطان رفتیم این قصر سلطنتی خانه ایست وسیع و مربع که در جنب دیوار قلعه بنا شده
و بنائی است مرکب از بناهای اعراب و اهالی ایطالیا در درب عمارت سلطانی که خیلی وسیع و مرتفع بود ایرانیان و بلوچها صف
زده و هر یک مسلح بشمشیر و سپری بودند جامهٔ بلندی در بر و کمربند چرمی نقره بر کمر داشتند بمحض اینکه ما را دیدند اشاره بسربازان
داخلی کرده ورود ما را اطلاع دادند بمجرد قدم گذاردن بعمارت مزبور دیدیم اعلیحضرت سید برغش که در ایوان جلو عمارت ایستاده
و منتظر ما بود از پله‌ها پائین آمده با چهرهٔ گشاده و خلقی خوش بسمت ما اقبال نمود پس از آنکه با او تعظیم و تکریم نمودیم ما را جلو انداخت
و از ایوان بالا رفتیم در مقابل در ایستاده تعظیم نمودیم مجددا اشاره کرد که پیش رویم و تا پائین پلکان تنگی رسیدیم باز فرمود از پله‌ها
برآورید فوق‌العاده تعجب دست داد که چرا سلطان ما را بر خود مقدم میدارد و شأن سلطنت را حقیر میشمارد و در این اثنا ملتفت شدم که
کاپیتن وتب محض رعایت این دعوت و احترام شخص سلطان و سلطنت ملکهٔ ما را از پهلو بالا میرود و منهم رفتار او را سرمشق خود
ساخته لیکن همواره در حیرت بودم در بالای پله‌کان ما را ایستاده و باشارهٔ سلطان داخل در تالار سلطنتی شدیم این تالار از
قالیهای ایرانی مفروش و اثاث البیتش مرکب بود از دوازده صندلی طلاکوب و یک چلچراغ سلطان اجازهٔ نشستن داد و
هرکدام بجای خود نشستیم لالا و اجاچی که مردی بود چپه و زیرک و مخیل و رئیس گمرک نزدیک بسلطان نشست و در پهلوی او
تاری تیابان که از نجبای هند بود قرار گرفت اگر چه این شخص جزو اجزاء مجلس نبود ولیکن بواسطه میل مفرطی که باستماع گفتگوهای ما
و حالات من داشت حاضر شده بود ثروالی که مترجم قونسولخانه بود در برابر سلطان ایستاده و منتظر ترجمهٔ عرایض ما بود
لباس سلطان شباهت تامی بالبسهٔ نجبای متمول داشت جز اینکه عمامهٔ چین چین و مختلف اللون بود و لباس ما بوت بلندی
در بر و کمربند گرانبهائی بر کمر و شمشیر سرو ته طلائی بر او آویخته داشت ریش سیاه و خیلی کلفت بود و علت آن مرض داءالفیل است
که در آن سرزمین شیوع دارد و سلطان هم بآن مبتلا بود از سیما و قیافهٔ او نژاد نجیب اعراب ظاهر بود و از اطوار و حرکاتش
معلوم میشد که از صحبت ما شاد است لیکن حدس بااخلاق او از خارج ممکن نبود پس از صرف قهوه و شربت و غیره با جیل سلطان
قونسول را مخاطب قرار داده و از او احوال پرسی نمود سپس بهم شرح اموراتی خود در معرض سلطان رسانید پس از آن اظهار محبت
احوال پرسی از من فرمود و بعضی تحقیقات در باب مسافرتم نمود و سؤال کرد که آیا از دوستداری کربلا و دمشق و بغداد
و اسلامبول را دیده‌ام عقیدهٔ عساکر ایران و عثمانی چیست مملکت ایران حالیه خراب است یا نه و زنگبار بنظر تو چگونه میآید
پس از آنکه سؤالات اعلیحضرت سلطان را یک بیک جواب گفتم فرمود بکار گذاران بندر باگامویو و شهر کاوله نامه



چندی درخصوص من بنویسند و حکم صادر فرمائی داد که در عرض راه تمام اعراب از من محافظت نمایند و مسرور بود امیدوارم
که هر مقصدی که میروی نصرت بخطر باشد

بازهنگام بیرون آمدن بترتیب ورود سر هر پله و مقابل هر دری توقف مینمودیم و همواره سلطان ما را جلو انداخته و خود از عقب
میآمد از آنجا بخیال وداع بمنزل گوده هور رفتم او مرد تاجری است امریکائی که سالهای دراز بامور تجارتی مشغول و تمام خود را
بدان مصروف میداشت و هنگام وداع بمن اسب کهر نجیبی که تقریبا دو هزار و پانصد تومان میارزید و زاده مملکت کاپ بود
برسم هدیه یادگاری ارزانی داشت

درست بیست و هفت روز بود که در این شهر و بندر وارد شده بودم و تمام این مدت را با سنگین‌ترین زحمات و صعب‌ترین خدمات بسر برده
واقع تهیه این نوع سفر عجب عذابی دارد و غریب صدماتی باید متحمل شد مدام در آفتاب سوزان جان گداز از دکانی بدکانی و از
حجره بحجره همی شتافتم گاهی با هندی روسیاه در جدال و زمانی با بانیان بدسگال در نزاع و هر آنی بهزار کلام متکلم بودم وقتی بسر کشی
محاسبات و زمانی بپذیرائی معاملات بسر میبردم و هیچگاه از کشیدن و اندازه گرفتن و قسمت کردن و مواظبت نمودن
و رسیدن و لرزیدن و فکر کردن نیارمیدم وقت شب دیگر نه قوه در بازو داشتم و نه حسی در دماغ ولی زحمات و صدمات
مالایطاق بانجام آمده و دیگر منقصتی در مایحتاج سفر از قبیل زین و چادر و کشتی و شراع و غیره و غیره نبود حیوانات باری
از اسب و الاغ و غیره در کشتی هر یک بجای خود جا بصیری از نهادن براه میبودند

فردای روز وداع چهار فروند قایق در مقابل قونسولخانه حاضر نموده در نخستین آنها انبان و در دومین الاغان و در سومین که
بزرگتر از سایرین بود مردان و اسباب سفر را جای دادم پس از زمانی تجهیز سفاین آخر رسیده و جای خود و نفرات
وفادار کوار را نداشتم آمد و راهم پس از زحمات بسیار در میخانه یافتند که با چند نفر باده گسار دیگر هم قدح شده لذا نیز این
مسافرت و اکتشافات آنرا شرح میدادند و توهمات را که از این سفر پرخطر در مغز آنها جای گیر شده بود بشرب یاد از خود
دور میساختند خلاصه پس از حاضر شدن آنها قریب بظهر شراعها را کشیده و بیرقی که زن قونسول بمن هدیه نموده بود
در جلو کشتی افراشته قونسول با زن و اطفالش با ربی و تنباره جنگی روی بام ایستاده کلاهها و دستمالهای خود را برسم وداع حرکت
میدادند و من از صمیم قلب دعا مینمودم که عاقبت این خانواده خوش بخت و مهربان همواره شاد و خرم باشد و حضرت
عزت سبحانه و تعالی همیشه لطفش را شامل حال نماید و آینده ما را نیکو سازد

فصل چهارم بندر باگامویو

تنانه میسکوید جزیره زنگبار با کشتیهای بادبانی و انبه و خانه‌های سفید بهشت و شیه‌های سنگ و درختهای خورده خورده از نظر محو شده و بندر و مغاین و دو جزیره کوچک طرفین بندر کم کم از طرف شرق مخفی گشته و از مغرب ساحل افریقا در پایین بسان خطی پست و بلند که گمی رشته کوهی سر بر آورده نمودار بود اگرچه از جزیره زنگبار تا بندر باگامویو بیست و پنج میل مسافت بیش نبود لیکن کشتیهای ما بقدری در رفتار بطی بود که ده ساعت تمام در روی آب حرکت مینمودیم آخرالامر بکمره مرجانی عظیم رسیدیم که صد ذرع تا ساحل فاصله داشت و تقریبا چند قدم در زیر سطح آب راس آن هویدا بود روی کمره مزبور لنگر انداخته منتظر فرود آمدن شدیم

مردان من که تماما عاشق غوغا و جلبه بودند شلیک تفنگی باسم سلام بردم بساحل خالی نمودند و آنها هم جمعی مخلوط از اعراب و بانیانها و ساحوالیها بکنار دریا هجوم آورده اینان از کلمات یامبو بانا یعنی صاحب چون است حال شما جواب گفتند و هر کدام بنظاره و تماشای ما ناز نموده ایستادند

در وطن من هر گاه جمعی باستقبال شخصی آیند پذیرائی آنها کاری بس دشوار است چه با هر یک باید جداگانه دست داد و رعایت شئونات افراد آنها را باید نمود لیکن در این سرزمین چنانست بیک کلمه یامبو بانا شخص آسوده میشود و من نیز چنین کردم و هر کس تعارفی مینمود این لفظ را تکرار میکردم اما رئیس آن قوم باین تعارف خشک اکتفا ننموده پیش آمده دست مرا فشار داد امیر دستم و تا من از آن او سرکرده بلوچیان سلطان بود که در این بندر بعضی از آنها پلیس و برخی سرباز و جمعی سوار میباشند از آن او سپک و کرانا در انتظار شان در مسافتی بعید همراهی نموده و از طرف آنها بهره کاملی برده بود بدین لحاظ با واداوازنگو (یعنی مردمان سفید) خیلی التفات داشت و بعض مردم ما خود شش ملک کرده بارهای ما را از کشتی در آوردند اگرچه این شخص خیلی بظاهر کثافت بدنی و صورت پرموئیش اسباب کراهت طبع میشد لیکن وجودش برای مسافرین خیلی نافعست چه در این مردم رجاله نفوذ امری دارد و حکمش روان است

میان جماعت مجتمعه کنار دریا شخصی بود از جنرال سیت تن تسری که باسم کشیشی از جانب ... در این سرزمین آمده بود این شخص خیلی مبالغه و الحاح نمود که مرا در وثاق خود جای دهد و واردوی کسان مرا در اراضی متعلقه بخود برپا سازد لیکن هنوز صد ماتیه که بر قونسول امریکائی در بندر زنگبار از آینده ورود و رجات تهیه نموده و آورده بود بخاطر داشتم و ...

نکرده بودم از طرف دیگر خیلی مایل به آزادی و گریزان از تکلف بودم لهذا محض اینکه رد احسان ننموده باشم شبی را نیز در آنجا بسر بردم

که با او و یارانش بسر بردم آنگاه در انتهای شرقی همین خانه گرایه نموده و خیمه ها در مقابل خانه برپا نمودم

دوابی را که همراه داشتم در محوطه مجاور خانه مذکور دادم ببستند بارها را نیز روی هم تل نموده یکدسته سرباز بمحافظت و محارست

آنها باز داشته و ریاست اردو را بعهده کفایت سه تن از مردان خود فارکوار و شاو و تیبه واگذاشتم چون خیالم از استقرار

کسان خود و استحکام منازل آنها آسوده گشت حسب الوعده بخانه کشیشان عازم شدم منزل آنها در هشتصد ذرعی شهر است

و عده ایشان بیست تن میباشد ده کشیش و ده زن اما چه مرد و چه زن در ترتیب و تهذیب اخلاق بومیان منتهای جد

و جهد را بکار میبرند و گوئی تا یک درجه بمقصود خود نایل شده اند چه تجاوز از دویست پسر و دختر در حجر تربیت آنها دائم

از نعمت پرقیمت علم و ادب محظوظ و مفتخرند

اگرچه در این سرزمین بسیاری از نعمتهای فرنگ بدست نیاید لیکن شام آنشب کشیشان چه از حیثیت گوناگون بودن اطعمه

و چه از بابت رنگارنگ بودن اشربه ذره پست تر از شامهای عالی فرنگستان نبود خورده و خورده معلوم شد که آن آب

روح بخش خرد فریب را که مردمان بزرگ چون هراس و حافظ و بیرون مدح نموده و ستائیده اند بکام کشیشان بسی

خوشگوار است شاید کسی بگوید در خانه خرس کاسه مس از کجا یافت میشود خیر برخلاف این خیال تمام انواع شرابهای لذیذ را

این مردم در نهایت میل لاجرعه بسر میکشیدند بلی چنین است بدرسوم زندگی را از ایشان آموخته و لذت حیوة را مانند آنها

دریافته اند پس از بیرون آمدن از چنین محلی دیگر صدای قهقهای بسیار و گفتارهای زشت گردا روز و رغهای بیچاره سرا

بدرد نیاورد و بعضی را که زنها زده و امراض و علل سخت بوجود ایشان دست نیابد و تعیین بی دستگیری آن اهل و حشی در این سرزمین

قوة انسانی بردار تکلیف مردمی فایز نگردد و چون طعام باخر رسید قوای ضعیفه ام تقویت یافته زبان بشکر میزبان گشادم در آن اثنا

بیست تن از شاگردان نمره اول هر کدام با آلت طربی از پس دخول نموده تماما به ساز و نواز مشغول شدند این سرائیدن شیرین و آهنگ

متین بیاده از حد اسباب تعجب من میشد و از استماع نغمات آنها حیرت بر حیرتم بیافزود خاصه دسیکه قفس و فخر و شجاعت فرانسه یاد میخواندند

درین حال گفتی آن اطفال سیاه مانند کودکان پاریس از وصف وطن خود ذبی هنگ میزنند تا بامداد بعیش و نوش بسر بردم و چون آفتاب

سر از افق مشرق بر آورد بسمت اردوی خود روانه شدم دیدم دو رأس الاغ و یک لوله مفتول برنج مفقود شده معلوم شد

که بردان اردو را شب لشکر خواب بستر تاخته و دزدان این شبیخون از زده بودند فوراً حال را بسمع حاکم شهر رسانیده باو گفتم اگر

مال مرا بیابی تو را جایزه بخشم هنوز شب نشده یکی از دو الاغ را در مزرعه از مزارع مجاور یافتند اما الاغ دیگر و لوله مفتول معدوم الاثر ماند

فردای آنشب علی بن سلیم که برادرش با تفاق رئیس کاروان تو برتن و سپک بود و حیاتیسی وکیل کارهای من نیز در او نیانجمه باشد

بدیدن من آمده و پس از ادای آداب ملاقات بمن گفت که هر خدمتی تو را باشد بجان و دل حاضرم من نیز بملاحظه برادرش اظهار

خدمت او را از روی صدق و صفا پنداشته در مشاورات خود شریکش ساختم و نفهمیدم که چقدر مردم زود باور دو زبان

و ضرر میشوند خلاصه بن سلیم مرا بمنزل خود بصرف قهوه دعوت نمود من نیز دعوتش را پذیرفته باهم راهی شدیم اندکی نگذشت

که بخانه وی رسیدیم پس از صرف قهوه نمحی سلیم مرا گفت ای استاد بمن چه خدمتی رجوع میفرمائی هرچه گوئی زود گوی که مراد در اثبات

دوستی خود با تو بس شتابست من با و گفتم کسی خواهم که برای من صد و چهل نفر حمال عاجلا حاضر سازد برادر تو صدق قول و عقد

و وعید نیست از خوب میداند اگر این امر را تو فیصل دهی آنچه میخواهی بتو میدهم گفت خیلی قبیح است که برای چنین خدمت کوچکی مرا

جایزه بخشی و انعام نمائی من از تو هیچ توقعی ندارم آسوده باش که تا پانزده روز دیگر آنها را حاضر نموده بخدمتت روانه خواهم نمود

و فردا صبح بارهای تو را سرکشی میکنم تا ببینم چند مرد لازم دارد از گفتارش زیاده از حد شاد شدم و باهم وداع گفتیم

دو مطلب مهم همیشه در خاطر من بود که مرا در رفتن بسواره شتاب تحریض میکرد یکی آنکه میگفتم اگر دو ماه پیش گشتن کیسیت کار از ملاقات

من گریزان است چنانکه سابقا گفته شد بطوری نمایم که هنوز خبر مسافرت من به اوجی جی نرسیده باینجا برسم و دیگر آنکه فصل

باران که زعم دم بنجا چهل روز بطول میانجامد در پیش بود و اگر زود تر حرکت نمیشودم چهل روز باران بجای پیاده و مانع از حرکت

میشد و در انهار حدیده بیشتر صدمه از آب آسمان میرسید بود که هیچگاه فراموشم نمیشد چه بارانهای مملکت فرزینی اسباب بیچارگی

و مولد کثیری حمیات و اوجاع مفاصل است و بارانهای جزیره انگلیس نیاز از زندگی سیر میکنند و چون در ختستان باران

شروع کند گوئی آسمان بر دیگر درهای خود را گشاده و بقدری آب بسرزمین اهل آن میریزد که طغیان دیگری مانند طغیان

نخستین صفحه زمین را فرا میگیرد با خود گفتم باران این سرزمین بکدام یک از بارانها شبیه است بورتن در کتاب خود مینویسد هنگام

باران لحن بسیار پدید میآید چه زمینی را که در تابستان خاک آن بکلی سیاه باشد پس از بارانهای متواتر و عبور و مرور دوپا

و چارپا لجن زاری میشود ممتنع العبور این خیالات پیوسته مایه اضطراب من بود تا آنکه علی بن سلیم صادق الوعد رسید و با نظری

دقیق بارها را نگریست گفت اینها را باید در کیسهای حصیری جای داد من خود کسی را نمیشناسم که اندازه آنها را بگیرد اما از قیمت کیسهای

حصیری با او صحبتی دارید زیرا که مراد در این امور سررشته بیشتر است

مؤلف گوید پس بارها را بعهدهٔ شخصی جتی نام مقیم زنگبار واگذار نموده بودم این شخص بدون آنکه ملاحظهٔ وزن آنها را نماید پارچه‌های
پشمین و حریر و آلات و نقال وغیره را درهم برهم نموده و بی نظم روی هم چیده بود و هر باری تقریبا پنج من از قرار معمول زیادتر بود این
مسئله را من نمیدانستم روزی دو نفر پاگازی (یعنی حمال) آمدند که وزن بارها را معین نمایند چون هر یک باری از زمین بر داشتند
ابروها را بهم کشیده معلوم شد که باری باسنگینی و فراز بالا باشد و این بارها هر کدام یکی از بلاء وزین تر بود لابد قرار بر این شد
که بارها را باز نموده جرح و تعدیل دهند تا وزن هر یک بطور معمول گردد

چون مقصود بانجام رسید هر باری شکلی یافت مستطیل بطول سه پا و نیم و بقطر یک پا و عدهٔ آنها هشتاد و دو گردید بانضمام کجاوه‌های که چهل عدد
محمول از نقال و پارچه‌های پنبه آبی و چهل و دو دانه دیگر محتوی از سایر پارچه‌های مختلف اللون متفاوت الجنس بانضمام توپی چند پارچه‌های
این پارچه‌ها هم برای اجیر کردن حمالهای دیگری بود که بعد لازم میشود چه کسانیرا که در اینجا اجیر نموده بودم از ملک آونیانمبیه
پیشتر نمیرفتند و پارچه‌های رنگین را برای ادای حق مرور از بعضی ولایات بار نموده بودم

چون سبب در آمد سانحهٔ معادی دو روز ما را بزحمت سختی دچار نمود شب قریب بنیمه بود که باد سختی وزیدن گرفت و پس از آن
باران شدیدی باریدن گذاشت بنابر آنکه تمام پارچه‌های پنبه را که معادل هزار و پانصد دلار (برابر هشت هزار و
یکصد فرانک) ارزش داشت در چادری گذاشته بودم تا اجر حمالان از آنها داده شود تر شده و چون بامداد از آنحال واقف
شدم بسی افسوس خوردم دو روز تمام بخشکانیدن آنها مشغول بودم و در ثانی آنها را در چادری دیگر محفوظ از آسیب باد و باران
گذارده تا دیگر باران از آنها آسیبی نشاید

پس از اتمام بعضی خورده کارها وعدهٔ پانزده روز بن سلیم سر آمد اما اثری از حمالان ظاهر نگشت لابد آبروی را خوانده گفتم
پیش بن سلیم رو و از من باو سلام برسان و بگو سفید میگوید من منتظرم حمال چه شد پس از زمانی باز آمده گفت میگوید چند
روز دیگر صبر لازم است تا آنکه جنگلی را بجدت فرستم لیکن از قراریکه قاصد میگفت آن خائن کذاب پس از استماع پیام من
با خود سخن نموده و گفته بود از چه راه تحمل زحمات این سفید را نمایم سلطان او را بحاکم سپرده است و از وی مواظبت حالات
او را خواسته نه از من اگر مراد او مداخله لازم است پس سلطان سعید برغش در اینباب بمن چیزی نویسد تا آنکه در عرض
یک روز آنچه حمال خواهد برایش فراهم آورم از استماع این بیانات سخت حالتم تغییر نمود سوار بر مرکبی شده عزم جزم نمودم
که بن سلیم را پیدا کنم و از وی سبب تعلل را باز پرسم چون برابر شدیم فحشهای شداد و غلاظ یاد نمود که هرگز چنین فحشی نشنیده

من نداشته و همیشه در خدمت حاضر و هیچگاه از رتبهٔ اطاعت من سرنمی پیچید گفتمش باده بس است بر حاجت عقلانی و میل بخدمات
تست و هرگز خدمت ذره دیگو یار انخواهم از این پس برادر روی مرا از خاطر محو ساز و کسان خود را بدان سوی مفرست
از سایر کارگذاران دولتی چه حاکم و چه رئیس گمرک هم بمن معاونتی نرسید و هر گاه اظهار کاری بایشان مینمودم بچشم و سر آنرا
بیفرمودند و با وعده‌های بی اصل مانند وعده‌های بن سلیم میدادند پانزده روز بین شوال بسر رفت آنگاه سر بجیب تفکر فرو بردم
که عاقبت کار چه خواهد شد ناگاه بخاطرم رسید که تاریتایان هندی زمانیکه در بهشت زنگبار بودم مرا گفته بود که اگر لازم شود مکتوبی
بحاجی پالو نویسد تا مرا در انجام مقاصدیکه دارم معاونت نماید این شخص از قراریکه تاریتایان میگفت با وجود صغر سن در تکمیل
کاروان منحصر بفرد است بنابر مذکور کاغذی بتجه قونسول امریکا نوشتم که از تاریتایان خواهش نماید سفارش نامه درباره
من بآن حاجی جوان بنویسد و از او استدعا نماید که مرا معاونت کند کاغذ را بسلیم مترجم خویش داده و بشتاب او را روانه
زنگبار نمودم سه روز بعد سلیم مراجعت کرد و مکتوبی از جانب تاریتایان و تحف و هدایای بسیاری از طرف قونسول همراه
داشت هنوز لحظهٔ نگذشته بود که حاجی پالو بدیدن من قدم رنجه داشت چون نیک نظر کردم جوانی دیدم عیسوی را که صفات
و خصایل آدمیت در او جمع آمده بود بمن گفت بنابخواهش تاریتایان آمده ام شما را ملاقات کنم و در اندک زمانی
صد و چهل پاگازی پدید آورم لیکن اعراب هم در طلب حمال اند و هر کدام را بیست و سی (هشتاد ذرع پارچه) مزد میدهند
اگر مایلید که زودی بار سفر بربندید لازم که هر حمالی را بیست و پنج دوتی اجر نمائید در اینصورت باندک مدتی آنچه حمال
میخواهید برای شما جمع میاید گفتم هر چه گوئی انجام میدهم و آنچه پارچه لازم شود مرا موجود است و ترا هم نیز در ازای اینخدمت
اجری دهم که خاطرت از آن شادمان گردد جواب داد که این چه حرف است مرا توقع جایزه از تو نیست لیکن خواهش دارم که
مرا نزد سفیدان مدح کنی و بگوئی فلان جوان نیکو نهادیست اکنون مراده حمال در خانه موجود است اگر میل داری چهار توپ
پارچه و دو کیسه مروارید بل و بیست لوله مفتول در عوض قیمت باسم اجرت برای ایشان بفرست تا بامداد با سه نفر از سربازان
اردوی شما هر یک باری برداشته روانه شوند چه قوافل صغار و کاروانهای کم جمعیت در اینمملکت ایمن اند بر عکس
اگر کاروان کلان باشد در عرض راه رئیس هر قومی بدان طمع تسخیر نموده بخیال محاربه می‌افتد و اگر قافله خورد بود کسی
بدو التفاتی نمی نماید

پس از استماع این کلمات سه نفر سرباز منتخب نموده که بامداد با حمالان ره مسافرت پیش گیرند و آنچه را که حاجی پالو برای

اجرت تعیین نموده بود بحمالان تقدیم نمودم و بسیار از درایت و نجابت حاجی فریبرز مسرور بودم و با خود میگفتم که هرگاه زبانی میداشتم
کما ینبغی باید توصیف ذات و تعریف صفات این جوان را بنمایم و سعی کنم تا او را خلعت نیکو بخشم

در تهیه نخستین کاروان بسیاری نکات پی بردم که هیچیک از مسافرین پیش از من در آن باب سخنی نرانده و تحقیقی نکرده بودند
و حال آنکه دانستن آنها برای طالبین این اخبار نهایت لازم است تا بجا همینقدر برای اطلاع خوانندگان مینگارم که متاع
کاروان اول بواسطه سور انتخاب بیش از صد و هفتاد تومان ارزش نداشت لیکن مخارج حمل آن متجاوز از صد و نود تومان شد
و بار چهارپا را که در عرض راه برسم گمرک بایستی داد از سایرین جدا نموده و همه آنها را انتخاب نمودم چه رؤسای قوم در طلب حق
مرور قناعت و اکتفا ببار چهارپای بیست نمی نمایند و در ازاء حق خود منسوجات گران بها از قبیل پارچهای اسمعیلی و کاشانی و ماهوت
قرمز طلب مینمایند مطابق حسابیکه از پیش نمودم خراج امتعه کاروان اول قریب بیست و هفت تومان شد صبح روز حرکت
نخستین کاروان حاجی با لوم ملاقات نمود و صورت حسابش را بمن نمود که مطابق و موافق آن بهر حمالی بیست و پنج دونیس اجرت
داده و وجه آنرا از نقد دریافت نمود از ملاحظه انحلال دنیا در پیش چشم تیره و تار گشت باو گفتم ای نیک مرد مگر تو را انتظار نباید
که روز اول قرار براین شد که فردا حالا از من کارسازی دارم و آنهم نه نقد بلکه با اجناسی که در تصرف دارم گفت
چنین است اما مرا چون چنین یادی نبود تا بنهادم تا تو در عوض من وجه نقد دهی گفتم هرگز تو را مقصود حیل باید وقتی
در مجادله بودیم آن جوان گاهی دست التماس و تضرع بدامن من دراز مینمود و گاهی از روی قهر و خشم بمن حمله میکرد و جانش
گریه زیادی مینمود و قسم یاد میکرد که اگر مقصود مرا برنیاری هر آینه رشته ارتباط میان ما گسسته شود لاجرم حق السعی کافی
او را بخشیدم تا آنکه آذوقه و خراج نخستین کاروان را از او برداشته و باسه سرباز روانه گشت اگر چه جوانی بود بینهایت مزور و بسیار
چنین با هوش و شعور کارکن و بقدری در امور تجارت مهارت داشت که گفتی مخصوص برای اینکار آفریده شده و چشمانش
لحظه آرام نداشت و چون با من مقابل میشد هیچیک از نقاط بدن مرا از ملاحظه فرو گذار نمی نمود و آنچه در جای دیگر من او نخسته
دماغ برزین بود و از لمعان چشمان و تشعشع اشعه ابصار او پوشیده و تاریک نماندی و تمام اعضای بدنش مدام در حرکت
بود و دندانش دائم بهم میخورد و صدائی از دهان و بینی وی میآمد که خیلی شبیه بود بصدای شیر خوردن طفل شیرخوار و سبب
حرکت دهان وی این بود که بنا بر عادت مردم این سرزمین لاینقطع برگ درخت مخصوصی را که در این نواحی میروید در
دهان داشته و میمکید آن شخص پیرو دین اسلام و در اجرا قوانین و آداب مذهب خود بسی دقیق بود و محض ورود در جای در من

برسم مسلمانان سلام نموده بعد کفشهایش را از پای درآورده می نشست ولی بعجب قبل از نشستن میگفت آیا شایسته نشستن من
در خدمت تو خیلی خلاف ادب است دروغ که یکی از صفات ذمیمه انسانیت در این شخص صداقت و راستی را پایمال نموده حیا
و آبرو را از سیمای وی زایل ساخته بود آن جوان از داشتن این عیب در دی شده بود و بغایت بیحیا و بینهایت بیهمت در سرایت
و ایذار همجنسان خود اگر چه سن این حاجی خوش ذات و این جوان نیکو صفات بیش از بیست سال نبود اما در این شش هفته
که من در مشهد با او مقیم بودم بقدری تقلب از این یکنفر دیده شد که در شهر عظیم نیویورک از تمام دزدان آن دیده نشود
روزی اتفاق افتاد دو دفعه هنگامیکه دست سرقت در کیسه داشت آستینش را گرفتم و تقبیح و سرزنشها می نمودم ولی ابدا در او
انفعالی پدید نیامد پس از کسب اطلاع خبر معلوم شد که حمالان را بیش از بیست و تومن اجرت نداده بلکه بعضی را ده زدو
دو تومن راضی نموده بود دیگر آنکه آذوقه مردان کاروان را از هر سری قریب برنج من سرقت نموده بود و حال آنکه قیمت آذوقه را
من خود نقدا او قدری هم زیاده از معمول داده بودم

خلاصه هر روز حیله جدیدی تصور مینمود و هر ساعت رنگ تازه میریخت تا بهر وسیله امکان پذیر دو مال مرا غارت کند و در انجام مقاصد
خود بقدری مبالغه مینمود که تمام کارهای من منحصر بکشف دزدیهای وی شده بود لیکن افسوس که حریف را خجلت از افشای اعمال
قبیحه خود نبود و اگر وقتی جمعی از یارانش حاضر بودند و در حضور آنها حکایت میکردم که فلان چنین و چنان کرده و مال مرا بدین
نوع سرقت نموده با رق شیرم بهیچ جه اظهار شرمندگی نمیکرد و سکوت اختیار مینمود و اگر گاهی او تهدید میکردم که باز از هر زمینی
از حق السعی و حق الزحمه اش چیزی بکاهم سخنی نمیگفت چه در خاطر خود چنین میاندیشید که بچگاه نبایدم بخیال اجر نسیه نفع نقد را
از دست داد و بالاخره بقدری تقلب و دزدی نمود که علاوه سه هزار و پانصد و نیم جنسی که همراه داشتم مبلغ هفت هزار و
پانصد و شصت فرانکم مطابق حسابنامه او دیون شدم

یقین خوانندگان را بسی عجب میآید که با وجود ملاحظه این تقلبات چرا چرا از پیش خود نمیراندم و امورات خود را محول بعهده
دیگری نمیساختم اما چه چاره که در این سرزمین در این صفات رذیله تمام بومیان شریک اند خلاصه پس از دیدن صورت حساب و مدیون
شدن هفت هزار و پانصد و شصت فرانک بحاجی با لو آتش خشمم مشتعل گشت و برا گفتم ترا دیناری نمیدهم آنگه دزدیهای حسابت را
کثرت نمائی ولی از این گفتگوها نه تهدید و نه وعده و وعید در او مؤثر نبود لابد و ناچار شرح حال را بسمع تاریاتیان رسانده او بر بخشی
گالجی نامرا قطع دعاوی با فرستاده و پس از ملاحظه و تدقیق معلوم گشت که من بیش از هشتصد و شصت دولار معادل

(سه هزار و نهصد و هشتاد و پنج فرانک) آن مکار مدیون بود و از این پس معلوم است که در هشتاد و هفت تار باتیان هم در تقلب
کمتر از حاجیه ذات نبود ولیکن از ترس آقای حو و قدم سرقت و مرافقت با مدعی من پیش نگذاشت و الا سک از رد براه
شغال است ذکر این حالها اگر چه اهمیتی بزرگ نیست لیکن محض اینکه مسافرین را واقف بر صفات انیرودم تمام بدین خوی زده
در نهای خیر مهم خاطر خواهند کار از مشغول میدارم و هم شمه از مصائب سفر خویش را با دل ریش بسمع سامع میرسانم
در این اوقات کم کم باران موسمی این فصل پای بر بدن گذاشت و من نیز بکمال شتاب با شاه و فارکوار بتبدیل خیام و مشغول
شدیم اگر چه در عرض یکسال قریب بیست و پنج دفعه مبتلا به تبهای بومی آن سرزمین شدم لیکن بتفضل حضرت باری تعالی قوه
بدنی من هیچگاه زایل نشد و آن اول بواسطه ذوق و شوقی بود که دائم اسباب تقویت جسم و روح میشد و ثانی قوه طبیعی مزاج
و نگاهداری خویشتن از زیاده روی در شرب و اکل و بالجمله احتراز از رطوبت سبب میشد که اندک زمانی از کار باز نمی‌ماندم پس
بمضمون من جرب المجرب حلت به الندامه مسافرین را تاکید میکنم که میل چادر فروش را فار نمایند و تا ممکن شود چادر را بسی
مستحکم و با دوام بافته با الیاف شاه دانه نمره پنج انتخاب کنند تا اثر آب باران از آنها نفوذ نتواند نمود تجربه دیگر بکار رفت
آن مسافرین غیر مجرب را خیلی سودمند است انتخاب تفنگهائیست که باید همراه برداشت و از آنها اقلا سه جنس لازم است
یکی تفنگ مرغ زنی که طول آن اقلا سه پا و نمره دوازده باشد و دیگر تفنگی که برای افکندن سباع باید و برای این تفنگ
اوری و الاکنا شیر زعم من بهتر میآید و بالاخره تفنگی که بجهة دفاع خویشتن لازمست تفنگ پیکتین شونز امریکائی و تفنگ
دین شستر شانزده تیره یا تفنگ آیدرنیا از تفنگها مرجح است

زمانیکه در شهر زنگبار بودم با جوانی اتفاق ملاقات دست داد این جوان را عقیده این بود که بهترین تفنگها برای شکار حیوانات سبع تفنگی است
معروف به اکسپرس اگر چه در صدد تحقیق گفته وی بر نیامدم اما میدانم که این تفنگها فقط شکار را زخمی میکنند و گلوله آنها را آنقدر
قوت نیست که حیوان را از پای در آورد و حال آنکه گلوله تفنگ آیدنی بواسطه بزرگی استخوان حیوان را در هم شکسته و دیگر دراز قوه حرکت
نمیگذارد روزی چند بعد از ورود در باکاموایو شنیدم کاروانی را که بطرف لیونگستن میفرستند در اردوی مسعود بیت بدلجا
رفتم معلوم شد از دو قیم او نوامبر سنه ۱۸۷۰ میلادی تا کنون این کاروان غربیت حرکت دارد و در تکاپوی خیال است و با وجود اینکه بیش
از سی و پنج حمال برای بارهای آنها لازم نبود تا اینمدت معطل شده وقت بطالت گذرانیده بودند در صورتیکه اگر اندک
اشارتی از جانب قونسول انگلیس میرفت و مختصر اقدامی از روی عمل مینمود فی الفور آنچه مرد لازم بود فراهم میآمد خود قونسول

این بود که نمیدانست کاروان مزبور بطلب لیونگستن رفته است یا نه اهمیتی ندید به غفلت وی چه آنروز که وارد به شهر زنگبار
شدم بمن میگفتند کاروان لیونگستن هنوز حرکت نکرده است تا این کاروان را بچشم ندیده بودم گمانم میرفت که شاید زیادتی بارها
آن اسباب تعویق حرکت باشد اما چون حمالها را برای ایشان دیدم از کمی آن اطلاع بهم رسانیدم تعجبها نمودم که چگونه در راه
انداختن آن اینهمه اهمال و کوتاهی شده است تا آنکه در اواسط ماه فوریه در کوچه بازار آوازه در افتاد که قونسول انگلیس برای
روانه ساختن کاروان باینجا میآید (در این سرزمین قونسول را باسم باللوزی نامند) از شنیدن این خبر فوراً رئیس کاروان
تهیه خویش را دیده و با چهار نفر محافظ روانه گشت و روز بعد جهاز انگلیس موسوم به گلوپین در بندر باکاموایو لنگر انداخت
گفتند که قونسول انگلیس در آن کشتی است شبرا بملاقات وی شتافتم با کاپیتن و نایب کشتی و قونسول فرانسه گرد هم جمع آمده بأکل
و شرب اشتغال داشتیم و از هر دری صحبت راندیم عاقبت گفتند که باید در اینجا شکاری نمود چه شکار اینجا خیلی اسباب فرح خاطر است
بامداد قبل از طلوع فجر بعزم شکار روان شدند چون مراجعت کردند شبی باهم گرد آمدیم و بعد از صرف شام دکتر کیرک قونسول انگلیس
مرا بکناری خوانده و گفت صاحبان منصب کشتی را در این شکار امید بسیار بود ولی گلوله تفنگهای ایشان خیلی خورد بود و آنچه حیوانات
سبع از پای در آمدند همه از دست من بود که خودم را بکناری کشیده بودم تا آنکه دیگران اسباب فرار شکار نگردند از آن روز بعد مطلب
برای آنها بوضوح پیوست که تفنگ ایشان در چه قدر در شکار حیوانات سبع لازم است صبح روز بعد دکتر کیرک و رئیس کشتی
را باز دید نمودم و قونسول در رفتن خیلی شتاب مینمود و میگفت باید بروم و کاروان را روانه سازم ما غافل از آنکه فقط آوازه آمدن
او کاروان را روانه نموده بود

هوای باکاموایو بر خلاف هوای شهر زنگبار زیاده مطبوع و ملایم است ما همه شب بیرون خیمه بودیم از لذت نظاره ستارگان آسمان
تا صبح خیلی شادمان بودیم و گاهی بامداد قبل از شروع بکار سری چند در آب دریا فرو برده پس از آن چائی بر یک کاسه
از پیش میبردیم اگر چه از طرفی دچار مشقات و زحمات زیاد بودیم لیکن از طرف دیگر انواع مشغولیات برای ما آماده بود
مثلا گاهی محکمه قضاوت باز نموده به تنبیه مجرمین میپرداختیم و زمانی تماشای جنگ مشت فارکوار و شاو را میکردیم و ساعتی
بشکار و صحبت با حاکم شهر بسر میبردیم و هر گاه عربی مرا دیدن مینمود محض رعایت احترام مهمان اول قهوه را با تعارف مینمودم
و این مسئله اسباب دلتنگی شاو میگردید که چرا عرب سیاه پوست بر وی که سفید پوست است باید مقدم باشد ناچاره خبر بدو اثبات
کرد این فقره که کوچکترین صفتهائیست که در این سرزمین تقدیر بعضی را و ساخته است و تحمل آن در مقابل تحمل مصائبی که من بعد برای

اورخ خواهد نمود منهایت سهل و آسان است این رفیق من بتقضای نژاد خویش که از طرفی انگلیسی و از طرفی ساکسنی بود و بعلت
عدم تربیت و تعلیم بهیچگونه تاب صدمات صحرا را نیاورده و بواسطه سوء خلق همواره با فارکوار در جدال بود عاقبت الامر برای
اطفاء آتش رقابت و مخاصمتی که مدام در میان این دو نفر مشتعل بود مشاغل آنها را از هم جدا ساختم و فارکوار را بریاست کاروان
نیم و شاو را بمعاونت خود مقرر داشتم چهار نفر از تابعیان من دو نفر گوانه و دو نفر هندی را گمان این بود که داخله افریقا
بهشتی است برین و بوستانی خرم و راه آن صراطی است بنهایت مستقیم و سهل العبور آنا ندانم چه عارضه رخ نموده که یکدفعه اقرار آنها
بدل بانکار گردیده و هر یک ببهانه بخیال گریز افتادند از آنجمله یکنفر هندی که خیرخواه ما بود و ابراهیم لازار نام داشت روزی
از من اجازه خواست که بدیدن جمعی از دوستان خود رود اذن دادم پس از چندی معلوم شد که بزنگبار رفته و در آنجا شخص انگلیسی از
قابلیت نفر بفید چشم راست خود را نابینا ساخته بود و این مسئله سبب شد که حکم قطعی از جناب سلطان صادر نمودم که سایرین مرتکب این نوع
دیوانگیها نشوند یکنفر از نفرهای اردو هم راه فرار اختیار نموده و جهة آن اینکه روزی دست درازی نموده بود که چیزی رباید عاجل
کسی سر رسیده و تعاقبش نمود او هم راه جنگل را پیش گرفت و برفت و در آنجا ناپدید شد

در اینمدت بتدریج چهار کاروان تشکیل داده و هر یک را بطرف مقصد روانه ساخته بودم کاروان پنجم که ریاست آن را بخود محول
داشتم بایستی زورقها و صندوقها و اسباب شخصی خود مرا با انضمام بعضی پارچها و جواهر آلات همراه بردارد تاریخ حرکت این
پنج کاروان از قراریست که در سطور ذیل مندرج میگردد

بیجدهم ماه فوریه سنه ۱۸۷۱ میلادی که مطابق بود با روز دوازدهم رود ما در شهر باگاموایو کاروان اول را که مرکب بود از
بیست و چهار نفر حمال و سه سرباز روانه ساختم و بیست و یکم همان ماه کاروان ثانی را که شامل بیست و هشت حمال و دو رئیس و دو سرباز
بود راهی داشتم و بیست و پنجم ماه مذکور کاروان سیم بقطع مراحل عازم گردید و آن مرکب بود از بیست و دو حمال و ده الاغ و یک
طباخ و سه سرباز و یکنفر رئیس سفید پوست یعنی فارکوار روز یازدهم ماه مارس کاروان چهارم راه مسافرت پیش گرفت و
اجزای آن عبارت بودند از پنجاه و پنج حمال و دو رئیس و سه سرباز و بالاخره روز بیست و یکم ماه مذکور کاروان پنجم بسرکردگی
شاو و من راهی گردید و اجزاء این کاروان عبارت بود از بیست و هشت حمال و دوازده سرباز و یک مترجم و یک خیاط
و یک آشپز و یکنفر اسلحه دار و دوازده اسب و [illegible] الاغ و یک سگ با این قافله همراه بود

قبل از شروع بتفصیل بار دیگر از خوانندگان درخواست میکنم استعمال ضمیر مفرد متکلم را حمل بر نخوت من ننمایند چه مقصود اصلی آن است
که واقعات و گذارشات را کاملاً شرح و ذکر نمایم و چون خود مباشر امور بوده ام لازم است که بگویم فلان امر را تفصیل داده ام و
فلان کار را تمام کرده ام نه اینکه بنویسم تفصیل داده اند و تمام کرده اند اگرچه گوشه نشینان باین نکته التفاتی نمی کنند لیکن مسافرین را خیلی
لازم است که بدانند چه امر را خود انجام دهند و چه کار را بعهده دیگران واگذار کنند

روز بیست و یکم مارس سنه ۱۸۷۱ میلادی چنانکه گفته شد کاروان پنجم از باگاموایو بکلی جنبش پیش گرفت و مردان و دواب بردوش
منظم قدم مسافرت برمیداشتند در جلو کاروان بیرق ایالات متحده را افراشته و من بچشم حسرت بدریا نگریسته عالم متمدن را
وداع میگفتم و اوقات بیکاری و عشرت را وداع مینمودم و مردم شهر نیز از دور رسوم وداع را بشلیک تفنگ مرعی میداشتند
هنگام حرکت چهل و شش نفر مرد جزء قافله بودند که بهر یک کاری مقرر و بهر کدام امری راجع گشته بود چنانکه بیست و هشت نفر حمال بردن
بارها مامور و دوازده نفر عسکر بمحافظت الاغان موکل بودند و سلیم عرابه کوچک لوازم تفنگ را میراند و شاو سوار بر الاغی شده ساقه
کاروان را محافظت مینمود و من بر اسب خوش جنس اصیلی که گودهوبن بخشیده بود مقدم قافله را نگاهبان بودم و مردم قافله مرا
باناموبا میخواندند یعنی آقای بزرگ

اگرچه هر شکار را شغلی خاص با استعداد وی نامزد ساخته و در این باب منتهای دقت را مبذول داشته بودم اما ذکر حالات و
وصفات آنها را در اینجا جایز نمیدانم فقط بذکر مشاغل آنان اکتفا میکنم

ژون ویلیام شاو	نایب خودم	مابروکی	کاپیتن و رئیس محافظین
اولدتی (که نوکر قدیم اسپیک بود)	حافظ خیام	مابروکی اصغر	سرباز
مابروک سلم	ایضاً سرباز	زابیده	ایضاً
کاما	ایضاً	ساربان	ایضاً سرباز
فراجی (که از کاروان اسپیک گریخته بود)	ایضاً سرباز	کمکارو	ایضاً
امباری	ایضاً	سلیم (که مولدش بیت المقدس بود)	مترجم عربی
بندر سلام (که مسقط الراسش ... بود)	طباخ	عبدالقادر (که نیز در مالابار متولد شده بود)	خیاط

حمدی (که در شهر زنگبار تولد یافته بود)	کیرانگوزی	سارنوکو	(پاگازی) یعنی حمال
راونه	حمال	فرج الله	ایضا حمال
خامیری	ایضاً	آسمانی	ایضاً
شامبانی	ایضا حمال	شوباری	حمال .
ماکوریگا	ایضاً	خامیس	ایضاً

این جمیع تا ما در شهر زنگبار تولد گردیده بود

از لوازم سفر آنچه مقدور بود همراه برداشته و هیچ نقصی از هیچ بابت در کار نبود و بعد از اینهمه صدمات هایل به تکمیل قافله گشته و در راه مطلوب قطع مراحل مینمودیم هر طرف که نظر میافکندم جز اشجار و مزارع حاصلخیز چیزی نمیدیدم و هر جانب که گوش استماع فرا میدادم صدائی جز آواز حیوانات نمی شنیدم تو گفتی هر یک بزبان حال مرا از حصول مقصود و راهی شدن بطرف مطلوب تهنیت میگفتند من نیز دست شکر بدرگاه حضرت عزّ و علا برداشته شکرانهٔ تفضلات خداوندی را مینمودم خلاصه پس از طی سه میل و نیم مسافت یک ساعت و نیم بعد از ظهر به شامباگوزیا فرود آمدیم و در راه چندان صدمه مرد از او وارد نیامد جز آنکه از آبهای کوچک چند دفعه سرازیر شده و الاغ زاید و کمرتبه بیشتر میل تاب نمی نگرد و آنهم در غدیر آب کشتی که تمام رختهای مرا در آب ریخته و آنها را تر ساخت اما صندوقهای بخاج تفنگ که بار او بود از نفوذ آب محفوظ ماند و چون آنرا در پارچهٔ مشمعی بسته بودم بدین لحاظ از افتادن در آب مظروف آنرا آسیبی نرسید اگرچه دراز گوشان قافله ما را زحمات زیادی نبود لیکن پالانهای آنها را بعضی ساخته بودم که مانند پالان چرمی مستحکم گشته و بیجاه از فرود آوردن بار و بار کردن آن پالانها علتی وارد نیاید کم کم در طی منازل و قطع مراحل صفات ذاتی هر یک از همراهان معلوم میگشت مثلاً فبوت پیوست که تبه را بوقت میلی زیاد داشت و او لیدی را قول بر فعل زیاد است و فراجی فراری و مابروکی بیدست خیلی مایل بکار نم وایند و نفر کابی تقسیمی متحمل بارهای گران شد که تعیین حمالان اسپلامبول را از نظارهٔ آن موی بر تن راست میشد سه روز توقف ما طول کشید و در انمدت همواره در صدد رفع بعضی نقصها بودم که هنگام آمدن باران ممکن بود ظاهر شود اما سربازان و حمالان فرصت غنیمت شمرده این سه روز را بعیش و طرب با معشوقهای خود بسر بردند و چون رسم محرر اوراق است که از این در صحبت دارد زبان از بعضی گفتارهای شایسته باز میدارد

شامباگوزیا یعنی گوزیا آباد و گوزیا نام زنی است بیوه از زنان هندوستان که صاحب این قریه است و تجارت مینمود با ممالک مرکزی افریقا مینماید و از آن نقاط عاج بسیاری بدست میآورد و منزلش مانند خانهای باکاموا بی معمور که جائیکه بام آن هایل و چهار دیوار آن جلو آمده بقسمیکه حمالان را سایهٔ این شکوئی است

در جلو این محل سور گوزیا دیکشته اند و آن دانه ایست مانند ارزن که در افریقا میخورند در بیار عمارت کشتهای ذرت و موگو نمایانست و آن گیاهیست که ریشه آنرا مانیوک مینامند و از خشک آن آردی ترتیب داده و از آن آرد نانی میپزند که خشک آنرا میخورند در عقب عمارت که بجانب شمال است گودالیست مملو از لجن مختفی در نخلهای کوتاه و نیهای بلند و کلفت که مسکن و ماوای اسب آبیست چه این حیوان ساحل پرگیاه و سبزه را بسی دوست میدارد و هم در این نقطه دستهای بیشماری از طیور آبی مانند مرغ سقا وغیره طیران مینمایند و هنگام لزوم خود را در شاخها و برگهای درختان پنهان میسازند آب این مجری بطرف شمال شرقی جاری و در رودخانهٔ کینگانی داخل میشود و مصب این رودخانه در چهار میلی گوزیا واقعست

چون روز حرکت رسید کیرانگوزی و بلیم که شغلش طبالی و ترجمی و خدمت من بود دهره و فرنا در آورده میکشتند سفری سفری لئو پاکیاپاکیا یعنی روز سفر روز سفر است پیش باش پیش باش چون این فریاد شنیدم مردان خود را امر بشتاب نموده و بر کرایه درافکندن خیام حتی المقدور زنگ نموده و شش ساعت بعد از ظهر راهی شدیم و با خود میگفتم که اگر قوافل پیش اسباب طول مدت مسافرت نشوند سه روزه به اونیانیمبه خواهم رسید چون اسب تازی من مرکبی بود کهر و خوش راه حبیبر نمودم تا تمامت قافله براه افتاد و انگاه از ایشان جلو افتاده خود بپاسبانی مقدمه و شاور انگهداری ساقه کاروان معین نمودم راه بسیار تنگ و در زمینی بود که با وجود شن بسیار همه جا مزروع و حاصلخیز بنظر میرسید زن و مرد هر کدام بخیال خود و بی ترتیب معینی بکشت و زرع اشتغال داشتند و جامهٔ آنها بقدری مختصر و غیر مکفی بود که لباس آدم و حوا هنگام هبوط پیش آن ملبوس نهایت کافی و جامع بود و چون ما را از دور مشاهده مینمودند هر یک دست از کار خود کشیده با نظر حیرت و فکرت بر ما نگریستند و از وضع لباس ما بسی تعجب نموده و خلقت ما را سخت غریب می شمردند و من بملاحظهٔ انحالت با خود میگفتم کاش تشریح و تحقیق حال انمردم را امکان گشتی که بسی خوارق طبیعت در انضمن پدید آمدی ساعتی نگذشت که از تمام قلمرو های هندوانه و خیار گذشته در جنگلی وارد شدیم معطر از درختان آبنوس و مشجر از اشجار باتوباب که در اعماق آن انواع سباع پراکنده بودند و چون شب شد اسبان ما لی بدانجا جمع آمده خلاصه ساعتی بطی این جنگل گذشت تا آنکه بصحرای وسیعی رسیدیم که عرض آن از شرق بغرب چهار

میل بود و طول آن از شمال بجنوب هشت میل و ظاهر آنرا با اراضی گذشته مغایرتی تام پدید گشت و آن از صعب و دخایر گلکانی
فیامید اگرچه در این صحرا جز علفهای بیجال نباتی نرسته اما ممکن بود آنرا مرتعی سازند بغایت نیکو

در اطراف این صعب خاک انبوه بر هم آورده و افق را تاریک ساخته بود و چون آهوان صدای کاروان را شنیده هر یک بسمتی گریخته و آفتاب گرم گرم بر حرارت خویش افزوده و چون مسافتی بعید طی نمودیم و هنوز آفتاب از مغارب در نیامده بگودالی عمیق رسیدیم پر از آب و لجن که در روی آن مردم این سرزمین پلی بسته بودند بسیار سست و غیر مستحکم که پایهای آن از دو شاخهای معوج و سقف آن از چوبهای کج و پوک تشکیل یافته بود و خیلی مسافرین را عبور از آن دشوار بود چون راه مرور منحصر بدان بود و لابد بار الاغها را برداشته و مردان را بحمل احمال فرمان دادم و بچالاکی تمام و کار بار شتاب فصیل داده مجدداً هر یک ترتیبی معین نظمی منازل و قطع مراحل قدم برداشتند دمی نگذشت که بکنار رودخانه کنگانی رسیدیم و در نیزارهای اطراف آن فرود رفتیم در این اثنا مجرای آبی بنظر رسید که عمق آن غیر معلوم و عرضش هشت پا بود و بجهت عبور آن از ساختن پلی ناگزیر بودیم و با وجود تبرهای ارکانی که بهمراه داشتیم تحصیل با فرم پل اشکالی نداشت و مرتفع نمودن موانع در دست انسان میسر شده دشوار نیست فوراً آن دو بشش درخت عظیم را از پای درآورده و روی مجری انداختیم پس از آن پانزده پالان بالای آنها گذاشته مجموع را از علف فراوانی پوشاندیم و بدون ظهور هیچ عارضه از روی پل گذشتیم چون اندکی مسافت پیمودیم بساحل این رودخانه کنگانی رسیده و از آنجا راه را کج نمودیم تا بکنار رودخانه داخل شدیم آب این رود بسیار گل آلود بود و از نظاره آن بیاد عصای موسی و حلقه طلای این افتادم لیکن فوراً متنبه شدم بخویشتن گفتم شایسته نباشد انسان آرزوی خارق عادت نماید و حکم بفرماید آوردن بارها و حمل آنها دادم در این اثنا صاحب قایقی عبور از طرف مقابل بسمت ما آمده تا آنکه ما را از رودخانه عبور دهد و قایقش عبارت از تنه درختی بود مجوف فوراً تا بستیان را حکم ببار نموده و قرار بر آن شد که الاغها را شنا کنان برگردن بسته و از آب عبور دهند من نیز بر ورقی مختصر نشسته بادبان افراشتم و بجانب اسبان آبی که در نزدیکی ما بودند روانه گشتم تفنگی که همراه داشتم تحفه بود از جانب وزیر مختار دولت ما ادوارد ژوی مورس مقیم اسلامبول چند تیر با این تفنگ باسبان آبی خالی نمودم با وجود اینکه هیچ تیری خطا نشد پیوسته پیشانی این حیوانات را نشانه میرفتم اما مثل این بود که کودک فلاخن اندازی سنگی به پیشانی گاو زند جز خراشی مختصری صدمه دیگر بمجروح وارد نیامد در آن میان نریانی بود بزرگ و مجل بخیال شکار روی نهادم و گوش راستش را اول زدم همینکه تیر خالی شد بعوض آنکه مثل سایرین سر در آب فرو برد روی بسمت من آمد تمام دهان باز جان را

از اتلاف فشنگهای خود که در این سرزمین بنهایت کمیاب است طمع و تیم مینمود لیکن اعتنائی بملاحظه وی نکرده تیر دوم را خالی کردم ایندفعه نعره زده و در آب غوطه ور شد و چون سر بر آورد خواست بسمت من آید تا مرگ فرصتش نداده دوچار

این حیوانات چون رودخانه را خالی از دشمن بینند تماماً روی تپه‌های ریگی وسط رود که اندکی آب روی آنها را گرفته جمع شوند و نیم بدن در آب و نیم دیگر بیرون از آب از تابش آفتاب و لمعان نور آن محظوظ شوند چون آوازی بگوش آنها رسد و یا کسی را مشاهده نمایند فوراً بحرکت آمده و آبرا گل آلود ساخته هر کدام بطرفی فرار میکنند لحظه بعد از گوشه و کنار سر از آب در آورده بدیده خوردبینی و تفتیش باطراف می نگرند و دوباره بشتاب سر در آب فرو برده بقسمیکه شکارچی را کمال مهارت و تردستی در زدن آنها لازمست از اعراب شنیدم که این حیوان در حسن شنا شباهتی دارد بدرختی که آب آنرا میبرد و بعضی میگفتند در شنا بخوک میماند اما بزعم مؤلف چون اسب آبی شنا کند مثل آنست که اسب تجارتی شنا نماید چه گاهی شدن کردن و راست شدن گوشها و گشاده شدن چشمان و فراخ شدن منخرین آن مانند اسب است

چون شب در آید این حیوانات جنگلی از آب در آمده در صحاری مجاور رود و در دشت بچرا مشغول میشوند گاهی دیده شود که تا هشت میل را از رودخانه که مجاور و پناه آنهاست دور شده و اگر متحفظین مزارع غفلت کنند در کشتهای ذرت و غیره داخل شده خسارتی زیادی میرسانند چون در این نقاط آهوان بسیار دیدم گفتم صرفه در آنست که گوشت بز قافله را نگاه داریم و آهوئی را بدست آوریم تا از آذوقه معاش خود سازیم بدین جهت خیال اقامت نمودم اما همراهانرا بقدری از اسبان آبی خوف و جبن در دل بود که باین امر راضی نشده لابد ناچار بدهی کی گوکا نام در چهار میلی رود کنگانی وارد شدیم این ده آخرین قلعه ولایت باکاموا یو میباشد اینجا ما را خیلی خوب بود و گران آبهای راکد متعفن و آن گودالهای کثیف و آنچه مجاری آبرا در مقابل نداشتیم بلکه تمام راه را پوشیده از نباتات و ریاحین یافتم و نیکوئی راه بقسمی بود که من آنرا با پارکهای انگلستان خیلی شبیه دیدم و چون قدمی چند پیشتر رفتم بجنگل کوچکی رسیدیم مشجر از درختان آبنوس که بر شاخ و برگ آنها مرغان خوش الحان بسیار ماوا داشتند قدری جاده تنگ و باریک شده پست و بلند کج و معوج گردید و از طرفین درختان انبوه و باتوباب سر بر آورده بر سر مسافرین سایه میگسترد و در بین یا پارنیهای بسیار مشاهده میگردید که بفواصل مختلفه دسته دسته رسته و اگر فقط از سایه آنها محروم مانده بودی ظل درختان بزرگ پوشیده گشتی چون صدای قافله بلند شد و بگوش ساکنین جنگل رسید گروه گروه مرغان هوا باطراف فرار آغاز نمودند از سمتی کبوتران و قمریان و از جهتی زاغها و زغنها و با لجه طیور گوشت خوار بحرکت در آمدند

آهوان نیز از نزدیک شدن ما رمیده و هر یک بجانبی میدویدند میمونهای بسیاری هم از درختی بدرختی و از شاخی بشاخی
جست و خیز میکردند سر آنها مدور و سینه آنها سفید و دمشان بسیار طویل و منتهی بوده بگلوله موئی پس از آنکه یازده میل مسافت
پیمودیم قریب بیک ساعت از ظهر گذشته بقریه کیلوکا داخل گشتیم و در بین راه چهار مرتبه بار دراز گوشان را گرفته و مجدداً بار نمودیم
و از یک جوی پر لجن و یک مرداب کوه دیگر و دخانه عبور نمودیم قریه با نوابا مرکبست از چند باب خانهای مخروطی که بام آنها
تماماً از ساقهای گندم و جو پوشیده شده است تا شخص از تابش آفتاب در آن محفوظ بوده باشد آب مشروب این قریه منحصر است
بیک قنات و چند چشمه که اگرچه مکروه ذائقه نیست اما نه گوارا است و نه محلل غذا چه مدام در آن کثافات بسیار ریخته میشود مردم این
دو نقطه از جنگل را بواسطه آتش زدن اشجار از درخت خالی ساخته و در آنجا بدون هیچ زحمت تخم افشانی نموده و هر ساله حاصل کلی و
وفوری از آن برمیدارند در اینجا از خواننده خواهش دارم نظری در نقشه من بنماید و بدیده دقت ملاحظه نماید که راهیرا که من
اختیار نموده ام نه راهی است که قبل از من بورتن و سپیک پیموده بودند و نه آنکه بعد از من بورتن و کران در پیش گرفته اند
بلکه آن راهی است که سوای من هیچیک از اهالی نژاد ابیض بوجود آن واقف نبودند مطابق نقشه بورتن در مغرب یاکاموایو
تا نیج در چه جغرافیا هیچ آبادی دیده نمیشود اما موافق نقشه من این مسافت تماماً مسکون و آبادی است بلی چنین است که مشهد جات و ولایات
و نقاط غیر مکشوفه افریقا را معلوم و آشکار میگردد

هنگامیکه در زنگبار بودم جوانمردی که مقیم این سرزمین و سابقاً کارش مسافرت بود و بمن مکرر گفت بهتر آنست که بطلب مقصود در روی رودخانه
روفیجی سیر نمائی تا هم اسمی میان علمای جغرافیا حاصل نموده و هم بمقصود نائل گشته باشی چه آن راهی را که خیال داری پیش گیری
بر همه کس معلوم و مکشوف است اما نه مرا تکلیف اکتشافات جغرافیائی بود و نه مقصودی در علم جغرافی بلکه تعهد یافتن لیونگستن مرا بآن میداشت
که اهتمام از اینکه راه مسلوک یا غیر معلوم بوده باشد و مکشوف یا غیر مکشوف باشد طریق اقصر را پیش گیرم و در راه مقصود قدم زنم اما چون
راهی را که در خاطر داشتم اختیار نمودیم و بطی منازل مشغول گشتیم زیاد مشعوف و مسرور شدیم از آنکه این راه بر خلاف گفته جوانمرد
زنگباری بهیچوجه معلوم نگشته بود و سیاحان در آن باب اظهاری نداشته بودند منازل این راه از این قرار است اوکوره اوکامی
اوودمه اورکوه ها اوزاکارا اوادوکو و پس از آنکه راه را باخر رسیدیم معلوم شد که اقصر طرق و احسن آنها همین بوده است خلاصه
در کوکا توقف شد کاروان چهارم رئیس آنها را در آنجا دیدم در غربت ایشان شتافتم و دم رئیس بخیال جلب منفعت افتاد بعضی
از چهارپایان از من خواهش نمود تا تحمیل نمایند پذیرفته و گفتم اگر زود تر از ما بونیانیمبه وارد شوی بر این نیت تو را خلعتی نیکو بخشم

روز بیست و هفتم علی الطلیعه کاروان خویش حرکت نموده ماهم شش ساعتی بعد راه مسافرت پیش گرفتیم راه مانند منازل پیش پر جا
پر آب و علف بوده و بسیار از تپه و ماهورهای فراوان میگذشتیم که از دور گاهی آنها را بشیارهای زمین زراعت شبیه مینمودم و
زمانی با مواج آب دریا تشبیه میکردم در راس یکی از این تپه ها قریه ایست معروف به روزکو که در ظلمت اشجار فرو رفته و در این
ده دیگری واقعست و ما بین آن دو دره مشهود میگردد در نهایت خضرت و نضرت و در آن جویباری جریان دارد

کوه کوکا در انتهای شمال غربی آورامو واقعست و روزاکو قریه ایست که در سرحد آوکره بوده باشد و ما در مرکز آن منزل اختیار
نمودیم و مجنو رود رئیس آن ده تخت خواب ساده و بسیار راحتی بمن داده و دواب را از زیر بار خلاص نموده برتبهای اطراف سرادقم
و تمامت بارها را در نقطه جمع نمودم که از باران آنها را آسیبی نرسد

زمانیکه از شهر زنگبار بار بستم یکی از سکان عثمانی همراه خویش برداشتم تا نگهبان شخص خودم بوده باشد و مدخل منزلم را
حراست نماید چه از قراریکه اعراب میگفتند در این سرزمین مردمانی یافت میشوند موسوم بواداکوکو که در بیحیائی و گستاخی نظیر ندارند
مثلاً بی اذن بخانه یا در چادر غربا وارد شده میگویند هی هی موزونگو (یعنی ای سفید پوست) از کجا میآئی ما تا بحال بجز
تو کسی ندیده ایم یا اشیاء تو زیاد اند و اگر ساعتی ببینند پرسند این چیست مخاطب گوید برای شناختن ساعات و دقایق و اوقات است آنچه
گویند عجب احمقی است یا غریب گیاه ایست عجایب خلاصه چون بمنزل رسیدم یک را ندیدم آنچه تجسس نمودم او را نیافتم عاقبت یکی را
بتجسس وی فرستادم دیگر روز هنگامیکه کاروان ما رتبه در شرف حرکت بود رسیده وی را آورد معلوم شد که در بین راه
از قافله دور افتاده و در جنگل سرگردان بوده است در این اثنا ما را گفت سه نفر از حمالان مریض اند چه باید کرد از استماع
این خبر حیران شدم زیرا که از علم طب هیچ بهره نداشتم و با فن طبابت هیچگونه ربطی مرا نبود لیکن دواهای بسیار همراه داشتم چه
مسافرین افریقا از همراه داشتن بعضی ادویه ناگزیر اند بالجمله بعیادت مرضی شتافتم یکی از آنها مبتلا شده بود بمرضی که در
این سرزمین معروفست به توکوتکورو و دو نفر دیگر یکی را در ریه اختلالی پدید آمده و دیگری بمرض مجامعتی گرفتار شده بود و هر
خود را محتضر و قریب بموت میدانستند و هر کدام در ناله و زاری ام او دست میمودند و مانند اطفال خود سالها در خود را با داوری
کمک خویش طلب مینمودند این مطلوب سبب شد که قافله چهارم بعد از ما براه افتد و رئیس آنها را کاملاً سفارش و تاکید بسیار نمودم
که چندان عقب نمانند

جز بعضی زراعتهای دهات اطراف تمام راه صحرائی بود در نهایت خضرت که بیشه و جنگلها در آن بیابان جسته جسته و کنار رودها بوده

در آب دریا و اگر آدم صفی تو هنگام هبوط در آن رود نمودی پیوسته از حضرت باری چنین شادمان بودی و ظل خلیل در جنان
پیوسته او را از تابش آفتاب مصون و محفوظ داشتی و هنگام طلعت عبادت از هزاران جویبار صحرا غسل و تطهیر نمودی
ولی نظاره نعمتهای طبیعی مرا بهیچ فرحی نمی بخشید چه دایم در فکر قافله عقب افتاده بودم لی هنوز زمیل را پیش نه پیموده بودم
که حکم بفرود آمدن داده ام رود را در کنار سیلی بر پا ساخته که تمام آبهای باران این وادی در زمان بارانهای تمادی در آن جمع
میشوند چون بحضور رفتم اردو مشغول شدند لشکری در هم از حشرات الارض که از جوانب و اطراف بسمت ما فرود آمدند گروه گروه
از پس هم میرسیدند که مرا ترس غالب شد در این ضمن بخاطرم آمد که مسیو گیرک حکمت کلمی است در این نواحی که چون اسیر اند
از پای در آورده و نام آن تسه تسه و در مغرب ما کاموا بوفراوان است تا امروز دو اسب من از آسیب این مگسان رسته
و علامت هزال در آنها پدید نگشته بود چه هزال علامت اثر زهر این حشره است از جمله هوا اینکه در اطراف ما پرش میشود سه
قسم مگس بود که از هر کدام نماینده در چادر من داخل شده و هر یک را آوازی مخصوص بود که زیر و بم آن نیک مشهود میگشت
چون اینها را مشاهده نمودم بخود گفتم خوبست سعی کنم و تسه تسه را که علمای علم حیوان شناسی گلوسینا مورسیتانس خوانند بیابم
لهذا در گوشه نشسته خود را بخواب زدم ناگاه یکی از آن سه مگس که صدایش خیلی بلند بود روی پایم نشست و کمر را بالا برده و سر را
بپوست بدن من نزدیک ساخت نگاه از خرطوم وی چهار نیش نازکی موئی بیرون آمدند و آنها را در پای من فرو برد فورا
بیکنفی سوزنی یا نیشتری در بدن من فرو میبرند خیلی متاثر شدم با نظر بمنافع تجربت خود را از کشیدن خون دیوانه داشتم تا آنکه کم کم
منبسط گردید و اندکی نگذشت که حجم آن سه برابر حالت طبیعی شد آنوقت نیش را پس کشید و برفت چون شلوارم را بالا کردم در زیر زانو
قطره خونی دیدم و در زیر آن اثری مانند جای سوزن باقی بود ولی درد و الم پس از پریدن مگس ساکت گشته بود

مطابق رأی لیونگستن و موافق تشخیصات او تسه تسه مگسی است برنگی و با خاکی و برنگ زنبور عسل و خطوط واقع بیان حلقه های
اخیر شکمش رنگی دارد و ذیل بزردی و صدایش صدای مخصوصیست متمایز از صدای حشرات و هوام و زهرش اگر چه موجب مرگ
اسب و گاو و گوسفند و سگ میشود اما در انسان و در حیوانات وحشی بی اذیت است و چون بر روی جلد نشینند و قصد زدن نمایند خرطوم
آن منشعب به سه شعبه شود یکی شعبه اوسط که در جلد فرو رود و اندکی خود را بالا کشد و فورا متورم شود و دو شعبه طرفین بسان آلات حجامت
عمل مینماید و پس از کشیدن نیش خارش خفیفی ظاهر میگردد

اما یکبار اگر من امتحان میشودم بزبان بومیان این سرزمین موسوم است به ماپونگا وازو باب اش خیلی درشت تر است و فقدان قرب

بهم کره میشود و رنگش تیره تر از رنگ زنبور عسل و بر آن سیاه مایل بسبزی و در روی شکم این حیوان خطهای سفید و طولی و در میان
آن خط دو خط دیگر مشهود میگردد یکی قدری فرو دیگری خاکستری رنگ صدای او خیلی شبیه بصدای زنبور عسل است و چون گرفتار شود
در رهائی خود خیلی سعی و کوشش نماید اما گیرنده خود را نمیگزد ولی از همین مگسها اسب را بقدری گزیده و نیش زده او را مجروح ساخته بود که
آن حیوان فقیر را مثل این بود که در خون فرو برده باشند چون اینحال را مشاهده نمودم گفتم باید تحقیق صحیح و تجسس کامل در خرطوم این حیوان
نمود تا معلوم شود در نیش آن چه کیفیت است بنابراین با نظر دقت در آن نگریستم خرطوم ویرا خیلی شبیه بخرطوم پل یافتم که همان
قسم سیاه و میان و شاخک آن شاخی واقعست بسان دندانهای فیل منحنی و معوج اما این خرطوم مجوف و حاوی چهار نیش قرمز
رنگ است که چون با ذره بین ملاحظه شود تمام دارای یک ثخن و حجم نباشند بلکه دو عدد آنها خیلی ضخیم و سیمی خیلی نازکتر از آن دو
و بالاخره چهارمی بشباهت شعری است و رنگ آن قهوه ای کدر و فی الجمله شفافست بزعم مسیو داوراق گویا همان آلت ماصه اش
بوده باشد و چون حیوان اراده گزیدن نماید هر چهار نیش یکمرتبه با یک عمل امیکند از این مگس گویا جنس مگس افریقا باشد

دو تمین مگس که در چادر من پرواز مینمود و صدایش از مگس مذکور ضعیف تر بود بیشتر با تسه تسه شباهت داشت و بقدری پریدن چست
و چالاک بود که قریب یکساعت تمام سه نفر از مردان ما بگرفتن یکدانه آنها وقت خود را مصروف داشتند و چون گرفتار شد همواره دست
گیرنده خود را میگزید تا سنجاقی در شکم وی فرو برده و بنظاره او مشغول شدم جهاز ماسه و نیش این مگس منحصر بود بدو شاخک سیاه رنگ
که در میان آنها نیش سفید رنگی مشاهده میشد این نیش در زیر حلق این حیوان منطبق بود و چون اراده گزیدن مینمود بلند میکرد
و شاخکهای سیاه او را احاطه مینمود و در روی شکمش سه یا چهار خط عرضی سفید دیده میشد که بعد از مرگ او ناپدید شد

مگس سومین معروف بچونوا صدائی داشت ضعیف که بقدر جا بلند میکرد و یک ثلث از مگس اهلی بزرگتر و صاحب بالهای کبیر بود اگر چه
صدای او کمتر از سایرین است اما در سرعت و لذع بر دو جنس دیگر مقدم میباشد و لسوع آن چه اسب و چه الاغ بعضی از اثر نیشش متاثر
میشود که دقیقه آرام نمیگیرد و بمکیدن خون طعمه خود بنهایت حریص است و بدینواسطه اغلب گرفتار میشود و بقدری امثال آن در این
سرزمین فراوان بود که هر چه در اتلاف آنها بیشتر میکوشیدم تعدادشان بیشتر میشد بعکس و همین مگس که از روز تا شب یکدانه بیشتر از آن مگس
دیده نشد و بعد از تحقیقات معلوم گردید که مگس سیم همان تسه تسه است

بومیان این ملک میگویند زهر این سه مگس بعضی مهلک گاو و امثال آنست که خاص آنها در این نقاط مفقود الاثر میباشد و با وجود
مرتعهای نیکو و علفزارهای فراوان ساکنین انجا جز بز حیوان دیگری مالک نیستند

چون صبح شد قرار بر حرکت اختیار نموده بخود گفتم نباید مثل بورتن از کاروان حرکت کرده و تنها بکنار گذاشته که گفتند تو برو از عقب ما
بیخیالی تو را روانه خواهیم داشت قبول نمود و چنانی انوقت یازده ماه بطول انجامید بلکه باید در اینجا اقامت نمود تا کاروان چهارم
برسد چه اگر در او نیا نمید بی مستغرق آنها شوم خسارت زیادی بمن وارد خواهد آمد بنابراین در خیال لنگ نمودن جازم و مصمم شدم
که تا رسیدن کاروان چندی شکار نمایم در این کار مرا مهارت تامی نبود و با وجود شکارهائیکه در امریکا و در ایران کرده بودم هنوز
مبتدی تازه کار میشمردم بخود میگفتم اگر شکار زیادی پیدا شود و فاصله قلیل بود ممکن است بهره‌مند شوم پس میلی را پیمودم تا به نیزار
رسیده و از هر طرف به تکاپوی شکار مشغول شدیم گاه اثرهای غزال و حیوان دیگری مشاهده نمودم قدمهای بی تجسس و تفحص پیش گذاشته
چون مسافتی پیش رفتم از راه منحرف گشته و گم شدم لیکن چون قطب‌نما در دست داشتم متوحش نگشتم زیرا که بدان وسیله در بازیافتن
راه داشته و در استخلاص خود از این نیزار امیدواری و اطمینانی بود ولی این نجات خالی از اشکال نیز نشد چه از حیثیت پاره شدن لباسم
از خار و خاشاک و چه از بابت خراشیدن بدنم از تیغ و شاخ درختان تا از حسن اتفاق جامه و کفشهای پرچرم اسباب تکلیفی
نمیشدند چون قدری راه پیمودم شاخه درختی از نوع اقاقیا که موسوم به تمریا است بر آنبند من پیچیده و تکه بزرگی از آن پاره نمود بعد
دو چار باتلاق دیگر شدم شیره آن سمی است قاتل هر جا که بچسبد چار آنرا بکند شاخه از آن شیره‌ام خورده و مقداری از لباس مرا
پاره نمود و بالاخره بحکم ... بپایم پیچیده مرا روی خارها انداخت چار برخاسته و چون حیوانات چهارپا با دست و پا شروع برفتن
نمودم با وجود این حالت باز شاخهای بعضی از خارها بصورتم میخورد و سوزشی از آن حاصل میگشت و آن خیلی شبیه بسوزش دهان از فلفل بود
خلاصه هوای حبس و مرطوب این بیشه لجن زار و همچنان نیزار رنج دیگر بود در امتحنه کنند از تمام اعضای بدنم عرق جاری و لباسم تقریباً تر
شده بود که پنداشتی دو چار باران بهاری شده‌ام وقتیکه از این ورطه نجات یافتم و استنشاق هوای لطیف نمودم نجات خود را از تمام
قسمها یاد کردم که دیگر پیرامون هوای نفس نگردم و پا در این نوع امکنه نگذارم مگر آنکه ضرورت پیش آید لیکن چون باین جلگه وسیع
نظاره مینمودم و بفراز و نشیب سبز و خرم و بجنگلها و بیشه‌های بی‌نظیر آن دقت نگاه میکردم یکی زحمات و صدمات زحمات کلی
از خاطرم محو شده متعجب و متحیر در عالم طبیعت گشته و در بحر عجایب خلقت غوطه‌ور شدم

روز پنجم چون خبری از کاروان چهارم نرسید شاه و تبعه اشان مور ساخته بجانب آنها روانه داشتم و عجله نمودم که هر قدر
زودتر ممکن است آن قافله را راهی سازند روز دیگر همراهی عقب‌ماندگان باز آمدند و ما کاملا معتذر باین عذر بود که بواسطه ضعف
و ناتوانی مرضی حرکت متعوق افتاده بود و اظهار داشت که یکروز بسم الله بدهیم آنها لنگ نمود درخواست او را پذیرفتم و بکاروان

خود حکم کوچ داده و بجانب گنگاور که در پنج میلی واقع شده بود حرکت نمودیم گاهگاه باستی در منزلگاه اول ملحق شود
در بین راه از جلگه باتلاق و نیزاری عبور نمودیم و با وجود بودن جاده حرکت از این خالی از اشکال نشد این ناحیه فراز و نشیب بسیار
بود و چون سنگهای آهکی در بعضی نقاط آن مشهود میگشت احتمال دادم که از سطح زمین خیلی باید بالا رفته باشیم چه در آنجا هوا سالم و
پاک بود و در بعضی نقاط مخروطات آبی رنگ آتشفشان و دود از شمال و شمال غربی ظاهر و آشکار میگشتند و قله‌ای کیاتار تفاع هزار و
پانصد پا از تمام آن مخروطات سربالا کشیده بود راه کم کم بسمت مغرب منحرف گشته و ما را باز در پیچ و خم و فراز و نشیب بسیار انداخت
گنگاور در عمق یکی از این دره‌ها واقع شده و در نقطه ایست که در آنجا چمنهای فراوان و جنگلهای تاریک بی‌پایان و بیشه‌های حزن
انگیز بسیار است و گودال آب راکد و متعفن بر عدم سلامتی هوای آنجا مبلغی افزوده است شاید همینجا مرا منتهای کرده و طبع ما را واقع
شده و هنوز خیام را بنیفراشته بودیم که دو چار باران سختی شدیم قسمیکه آتش عشق مسافرت من فی الحال منطفی گردید نوز چادرها را
سرپا نموده و بارها را باز کردیم و لحظه نگذشت که باران چه بار باره و دریاچها در اطراف ما تشکیل داده و گل چسبنده سختی تولید کرد تمام
شب را دوچار حرارت و سختی باران بودیم چون صبح شد باران ایستاد و ابرها پراکنده گردیدند و بومیان سر از لانهای خود بیرون آورده
و بجهه فروش آذوقه بسمت ما آمدند حاکم گنگاور و برتبه خود تقدم جسته و از برای من کلیه شکرگو (قسمی از زن) و یک کیل و نیم
برنج پیشکش آورده و با چهره بشاش و زبانی شیرین التماس نمود که هدیه او را بپذیرم چون در ناصیه او تفرس چاپلوسی و تملق و دزدی و تقلب
زیادی نمودم با و گفتم چه از برای من هدیه بهتر نیاوردی تا ترا در عوض انعام خوب دهم و جایزه نیکو بخشم تبسم کرده و گفت که شکرگو
در گنگاور نهایت عزیز الوجود و مطلوب و خود این ده کوچک و فقیر است در از آن هدیه کمی طیار چه چیزی و دادم با کمال میل آنرا از
من قبول نموده گرفت و رفت

همانشب اسب عربی من رنجور شده و وقت صبح مرد چون او را تشریح کردم در معده اش علفهائی دیدم غیر قابل هضم و تحلیل و علاوه
بیست و پنج کرم کوتاه و کلفت مثل زالو بجدار معده چسبیده و در امعایش نیز مقدار زیادی از همان کرمها دیده شد محض اینکه اسباب
عفونت هوای آنجا نشود حکم کردم جسد اسب را در بیست ذرعی اردو برده و دفن نمایند چون رئیس آن قوم از این واقعه مخبر شد اجزا و
اتباع خود را جمع نموده و در این خصوص مجلس شورتی منعقد ساختند و حکم بر این مقرر شد اظهار نمایند که دفن نمودن لاشه اسب
در زمین گنگاور بدون اجازه اهالی آن سرزمین توهین بزرگی بساکنین آنجاست و فاعل آن فعل سزاوار هرگونه غرامت و ترجمان
میباشد بنا علیهذا چهار نفر از ساکنین آن ده را نزد من فرستاده اظهار نمود که چون اسب مرده خود را در زمین ما دفن کرده‌ام

بدون اذن و اجازهٔ اهالی اینجا این کار صورت وقوع یافته لهذا باید هشت ذرع مربع کانی دراز آنجا بدهید
قاصد را نزد خود خوانده و به ایشان گفتم چون مطلب را توضیحی باید از شما خواهش نمودم که رئیس خود را نزد من فرستید تا در این باب گفتگو
نمائیم چون مسافت ده تا اردوی ما چندان زیاد نبود مدتی نگذشت که رئیس قوم با نیمی از رعایای او نزد من آمدند مکالماتی که فیمابین رد
و بدل شد به این حال و بیش خیال انجام داده است که قریب یک سال محشور با ایشان بودم خلاصه سؤال نمودم که شما رئیس قوم [illegible] هستید
گفت بلی گفتم رئیس مستقل جواب داد آری پرسیدم تعداد سربازان و مردان جنگی شما چند است گفت ما را سرباز و مرد جنگی نیست گفتم عجب
من خیال میکردم که اقلاً دارای هزار تن مرد هستید و بدین واسطه جرأت کرده‌اید که از موزونکو (یعنی سفیدپوست) که دارای تفنگهای
عدیده و سربازان جنگ آزموده است دعوای جریمه کنید گفت ما را قشونی نیست ولیکن چند نفر جوان حاضر داریم گفتم پس این
قیل و قال چیست و این شکار از چه بابت است گفت من این کار را به صرافت طبع نکرده‌ام چون اهالی ده جمع شده نزد من آمدند
و گفتند که این مرد سفید زمین ما را تصرف کرده و در آن بدون اجازهٔ ما اسب خود را دفن نموده باید فهمید [illegible] از روی چه قاعده
کرده است و زمین ما را چرا قبرستان فرض نموده و بدین لحاظ بخدمت شما آمده و تحقیق مطلب را خواستم بنمایم
گفتم تعجب کار زیرکت اذن و اجازه لازم نیست چون اسب من مرده بود دیدم اگر لاشهٔ او را بجا هم بحال خود باقی بگذارم عفونت آن
سبب ناخوشی اهالی ده و ناسازگاری آب و هوای آن میشود و مدتی قوافل از عفونت لاشه پرهیز کرده در اینجا لنگ نمایند و بعلاوه
چنین تصور میکردم که کار خوبی کرده و خدمتی به شما نموده‌ام حال که از این بابت ممنون و شاکر نیستید علاج این واقعه خیلی آسان است
پس در حضور آنها به آواز گفتم سربازان خود را گرد آرید و با بیل و کلنگ نقطه که اسب مرا زیر خاک کرده‌اند بروید لاشه را در
آورده در همان مکانی که مرده بود بیندازید و بعد حکم کوچ دادم که باید صبح زود حرکت نمائیم بمحض استماع این مطلب رئیس قوم فریاد برآورد
اگوناً اگوناً یعنی خیر خیر آقا این چه مطلبی است اسب مرده شما هم دفنش کردید عمل ختم شد لازم نیست که لاشهٔ او را بیرون
بیاورید و از ما رنجش حاصل کنید چون دیدم از در صلح درآمده‌اند منهم نیز در آشتی بر رویشان باز نمودم و خوشوقت از من رفتند و من
متأسف و متألم از تلف اسب خود بودم که ناگاه صدای ناله بگوشم رسید برخاستم و چراغی برداشته بسمت صدا شتافتم و اسب تازی
خود را مشرف بموت دیدم زبان بسته گرفتار هیضه سختی شده از شدت درد و رنج مانند انسان ناله میشنود بملاحظه اینکه شاید این عارضه
موقتی و بواسطه سوء هضم بعضی از علفهای ناسازگار باشد تمام شب را بیدار ماندم و مواظبتهای دقیقه [illegible] بجای آوردم ولی همه
کوشش‌ها بیفایده مانده و ثمری نبخشید پانزده ساعت بعد از مردن اسب اول دومی هم تلف گردید

پس از تشریح مرض معلوم شد خللی در معده و امعای او بواسطه علفهای آن سرزمین پیدا شده بود از طرفی تلف شدن اسبها و از طرف
دیگر نرسیدن قافلهٔ چهارم تصبحی حواس مرا مغشوش و مختل ساخته بود که ما فوق آن متصور نبود خلاصه اول و دوم و سیم ماه آوریل
هم گذشت و اثری از کاروان چهارم پیدا نگشت ضمناً یکی از حمالها هم وقت را غنیمت شمرده با بار خود که عبارت از چوب آلات
کشتی بود فرار نمود
این گذشته در کمپ بیشتر کارکنان اردو هر یک به مرضی گرفتار شده تیلم و آشپز و خیاط گرفتار تب بوده و چهار درد مفاصل [illegible]
بدرد گلو زاینده گرفتار و سهال خانیزی مبتلا گردید و فرج [illegible] را حمای صفراوی گریبان گیر شده خلاصه از بیست و پنج نفر
اجزاء ده نفر مریض و رنجور شده و این حال را بعینه قبل از وقوع در این دو پیش بینی کرده بودم و در چهارم ماه آوریل صدای شیپور
و شلیک تفنگ قافلهٔ چهارم بلند شد ما کاملاً با تمام همراهانش پدیدار گشتند مرضای ما در اینجا بهبودی کامل حاصل کرده بودند بعد از ظهر
نزد من آمده و پس از آنکه تعارفات بسیار نمود و از سخاوت و کرامت من سخن‌ها گفت و تشکر کرد از اینکه مرا راهنما بودم حاجی [illegible]
در دیده و تقاضای رفع خسارت نمود گفتم بلی راست است ولی از زمانیکه از شهر فرمور حرکت کرده‌ایم تا آن روز مخارج راه به اندازه زیاد بست
که سخاوت من از عالم وجود به عالم عدم رفته و اکنون هم در مملکتی هستم که پارچه خیلی کمیاب و گران بهاست و از جنس آن
بقدری همراه داریم که فقط کفاف مخارج قافله را کند دیگر آنکه تاکنون مخارج تو و همراهانت بقدر مخارج سه قافله برای من تمام
شده است چون این مطلب را شنید زبان درکشید و دیگر اظهاری در این باب ننمود ولی ضمناً با او وعده دادم که اگر زود به او تلافی
برسد و در راه دیگر کمی ننماید رفع این خسارت را از او خواهم نمود و خرسندش خواهم ساخت خلاصه پنجم ماه آوریل ای
شد و مرا اطمینان داد که دیگر در راه لنگ نکند و از ما زودتر به نقطهٔ مقصود برسد دیگر روز زنگ حرکت از ده و اهالی
اردو را با بارتبین حکم دادم چون آفتاب از افق خاور سر بر آورد کاروان براه افتاد تا آخر بی‌کی یازده میل مسافت بود و اهالی
اردو چه از سرباز و چه از حمال بواسطه اقامت در کنار رودخانه تن پرور شده و برای طی این مسافت کمال سختی و صدمه را دیدند
چنانکه شبانگاه بعضی به سرعت خود در منزل اول رسانده و برخی هم صبح با کمال ضعف و ناتوانی با ملحق شدند خانیزی چون مبتلا به
درد بود و بار هیم سنگین داشت محض رفاه و مراعات حال او و لیدی اسبابهای شخصی خود را که عبارت از دو من جواهرات بدل
و چند طرح پارچه‌های اعلی و بعضی جامها و کت لباس فاخره که داشت با و سپرده بار گران او را خود قبول نموده او هم بعوض این
نیکوئی و انسانیتی که در حقش درباره او کرده اسبابهای لیدی را برداشته فرار اختیار نمود چون از این خبر مطلع شدم از افضا

عمل شنیع او را دور دیده آلودگی قراجی را تعاقب و فرستاده کار او را حکم به کشتن داده تا مرغ خشکی نمایند و اکثر این ایذا
طول بیشتر آن آید

بشتم ماه بسمت مصوبوا عازم شدیم و ده میل راه را در جنگل نی زار و با تلاقی پیمودیم و قسمی خستگی و ضعف به ما غالب و مستولی گشت که
کسالت این حرکت هرگز از خاطر هیچیک محو نخواهد شد در این راه بخره متعفن بسیاری از نباتات متصاعد شد که هر کدام مولد
مرضی جداگانه بود تنها چیزی که از این ورطه پر بلا رخت بیرون برده بهیچ آفت و صدمه دچار نرسید تا جاده که در این جنگل بود و پیش از مقدم
عرض شده است از دو طرف درختان جاده را شاخهای خود را با اطراف و جوانب ممتد ساخته و چهار قدم بیش از سطح زمین مرتفع
نبود اگر شخص تصور نجات را نماید معلومش شود که عبور دادن الاغها با بارهای گران از این راه در آن اکمه آسیبی بر آنها
از خارها رسید بچه اندازه مشکل و صعب الوصول است خلاصه وقتیکه از جنگل خارج شده و بنزدیکی مصوبوا رسیدیم خود را باد داده الا که
زحمات آنها را تحمل شده بود دم و ما بر دو کس صبر تنها ندیدم اگر چه این شخص بکودنی و تنبلی مشهور بود لیکن رشادت و جلادتی از او بظهور رسید
که از آن متحیر شدم

اولدی قبیله خیلی عجیب بودند شاه و هم که حال عزاده بود تا بقدر رسید و از شدت خستگی و بحالی هزار گونه غش بخود میداد
و خورش را الغت میشمود خلاصه در مصوبوا چهار روز اقامت نمودیم تا رفع خستگی از انسان و حیوان بشود رئیس این ده اگر چه لوتا یا بود
لیکن ابدا در هوش و شعور با سفیدان فرقی نداشت فربه ترین کونغدان خود را با پانچ کل ترکو (قسمی از زن) بمن هدیه نمود منهم در عوض
هشت ذرع پارچه برایش فرستادم لکاه نزد من آمد پس از صحبت و تعارفات رسمی طپانچه خود را که شانزده تیر خالی میکرد با او نمودم
او و همراهانش اثر و فایده این سلاح را فهمیدند در یافتند و از اختراع و کار این اسلحه آتشی در تعجب ماندند و بزبان لی زبانی بمن
فهمانیدند که چقدر فرقست میان این حربه و تیرگان ایشان رئیس این قوم فریاد بر آورد که چقدر سفیدان دانشمند هستند و خداوند
چه هوش و کمالی بآنها عنایت فرموده چه کارهای عجیب و غریب از آنها بعرصه ظهور میرسد چشمها تو قیب می‌بندند که در مسافت های
آنها مکاتبت جامع و اسلحه اختراع میکنند که تصور آن خارج از قوه بشر است و پارچها و اقمشه میبافند که از قوه هیچ ذی حیاتی
بر نمیآید و جانت سالت تمام وقت روز و شب را بتحسین و تقدیس میاید و اسلحه آتشی کوچکی دارند که پانچ تیر جنگی برابر است جلا
این سفیدان اعجوبه روزگارند و بهترین آفاق

چون از کسالت راه بیرون آمدیم و هم آوریل از مصوبوا حرکت داده ما بده هستم تا نزدیکی شده و خود ما بعیت

نمودیم راه بسمت طرق قبل نموده در جلگه افتادیم که خیلی با صفا و دلکش بود در اینمکان مجرای قنات مسیل مانندی مشهود شد که در این زمان
خشک بود و ساکنین و زارعین این محل بنظر دقت ما را نگریستند و از شدت هیبت و دهشت ایشان باز مانده و نگاههای متعجب آمیز بر ما دوخته
بودند در بین راه گروهی از غلامان را مشاهده کردیم که در زیر زنجیر اطاعت یکنفر بسمت ساحل روان بودند اینقوم چندان هم و غمی
نداشتند بلکه بالعکس با چهره گشاده و خندان مطیع محض بودند زنجیریکه در گردن آنها بود همان زنجیریست که از برای نحو کردن قبلها
بکار میبرند بسیار وزین و گران است

پس از طی یازده میل در ده کیزه مه رحل اقامت انداختیم و آن ده بلوک ایجنیتی واقعشده و چند ده دیگر در اطراف و اکناف
آن واقع بود و هر یک بواسطه سدی چوبی از هم جدا بود و در روی بعضی از تیرها کشتهای قرت و سر گوش مشهود میگردید
از عقب کیزه مه رود آنرژن ری میگذشت و آبی داشت بغایت صاف و زلال ولی قدری در تپی واقعشده بود و در فصل باران
آب او را چندان طغیانی نیست و مورد عجب اهل رود کنگانی است رود آنرژن ری در این سرزمین از جنوب
غربی بسمت مشرق جریان دارد

زنان کیزه مه بواسطه قشنگی و زیبائی و انواع زینتها از قبیل حلقه های آهنین که بدست و پای خود می کنند بسیار مشهور و معروف اند
ولی عجب اینکه مردان ایشان بسیار کثیف و ملبس بلباسهای مندرس و پاره پاره اند اسباب و آلاتی که زنان ایشان در خانهای
خود بکار میبرند خیلی خنده دار است و خالی از تعجب نیست مثلا بعوض اسباب جهة خورد نمودن و سائیدن حبوبات آلتی بکار
میبرند مرکب از دو جزو که خیلی شبیه است با دو دسته آن ولی تصور را نباید کرد که سه قدم طول آن باشد و دسته بسیار
قطوری که شش قدم بلندی آن شود

زمانیکه شاه و با افراشتن چادر خود مشغول بود دختر این شیخ آنرا از زمین برکوبند سنگ سطحی در آن نقطه مشاهده کرد چون بت
آزاد و نمایندما کاه بزرگ ده که در آنجا حضور داشت بر بالای خود را بر روی آن سنگ انداخته و شاه و را از حرکت دادن آن
منع نمود از این حرکت بسیار متعجب شده سؤال نمودم که در حرکت دادن این سنگ چه مصلحت است و جهة تحاشی شما در آن
از چیست خواهش نمودم که خود این سنگ را بلند نماید و ما را از این سر آگاه سازد و باندازه اصرار و ابرام نمودم تا قبول نمود
سنگ را برداشت و زیر آن حیوان کوچکی مشهود گردید که او را بر سر مخ چوبی نهاده و در گودالی قرار داده بودند و از قراریکه گفتند
این حیوان بسبب سقط بچه دختر جوانی از اهالی این ده شده بود



زن کنیز زنی میکوبد حبوبات را

در همین روز اولدی وفراجی راکه مأمور به پیدا کردن خانزری کرده بودم با رزق و اشیاء مسروقه مراجعت نمودند و از ایشان تنها
معلوم شد که این دزد پس از آنکه اسباب را برداشته و فرار اختیار نموده در وسط جنگل نی زار دوچار کروهی از قطاع الطریق های
بومی نگان میگردد که اسباب تمام را ازو گرفته و بدرختی سخت طناب پیچ مینمایند بیچاره تضرع وزاری آغاز نموده و از
دزدان خلاص خود را تمنا مینماید ولی ناله و فغان او اثری باین مردمان سخت دل نکرده باو میگویند چون ما را عداوت باطنی
با اهالی کوآنات است و تو هم از آنهائی لهذا خون تو بر ما مباح و مالت حلال است در این ضمن اولدی وفراجی بر سر آنها رسیده
دزد و اسباب دزدیرا از آن قوم مطالبه میکنند و اظهار میدارند که این سارق و اسباب مسروقه متعلق بکاروان موزونگو است
(یعنی سفید پوست) دزدان چون این دو نفر را مکمل و مسلح دیده اظهار ایشانرا پذیرفتند خانزری و اسباب را پس داده ولی بواسطهٔ
زحمتی که کشیده و فراری را دستگیر نموده بودند خواهش مینمایند که بآنها حق الزحمه داده شود مردان منهم چون مطلب آنها را صحیح دیده از
قبول آن مضایقه و امتناع نمی نمایند هشت ذرع پارچه و دو رشته مروارید بآنها داده و بسمت ما میآیند چون خانزری با اسلحه
و اسباب فرار نموده بود و بدون اینکه از من و همراهان من تقصیر و بدخلقی دیده باشد و پس از مراجعت هم دلیل صحیح و موجهی برای
حرکت خود نتوانست اقامه نماید لهذا او را مستوجب تنبیه دانسته و محکمه برپا نمودم در حضور ریش باگازی (جمال) و چهار سرباز
سزا و مجازات او را خواستم همگی متفق القول معترف بتقصیر او شده و مکافاتش را تنبیه سختی دانستند و متفقاً اقرار کردند
که چه اسون گناه و جرمی کرده که اهالی وآن نواحی هرگز مرتکب نشده اند بلکه اسباب تحقیر و بی اعتباری حمالهای
این قافله کردیده است بنابراین حکم کردم که او را محکم ببندند و هر یک از حمالها و سربازها یک شلاق بزنند پس از اجرای
این حکم جمعی از اهالی وآن گوانا نزد من آمده کاغذ مبسوطی از مسیو وب و روزنامجات متعددی که تازه از زنجبار برای آنها مرحمت
فرموده بودند از جمله اخبار تازه که در روزنامه هرالد یافتم وضع کنگره و ادارهٔ نیویورک و واقعات مختلفه و سرگذشت
کتابهای کبیره و غیره بود شرح مبسوطی هم رفیقم ژران کن از ضیافت شب ویم رئیس نوشته و در آن وضع لباس و طرز قماش
هر یک از حضار این مجلس را مفصلاً ذکر نموده بود و از زینت خانمها و جواهرآلاتیکه بدان خود را آرایش کرده بودند و لباسهای
گوناگون وتشعشع الماس و سایر سنگهای قیمتی شرح مطولی نگاشته و سخن از حالت حیرانی رانده بود که با چشمی منقش از نظاره
این خانمها پیوسته در حظ و سرور بود

از این راپورت ژران کن بسیار متعجب شده و در بحر فکر غوطه ور گشتم و در تعجب ماندم که این تمامها این خیف ما بایان کی بوده

(پس از)

پس از آنکه از مطالعهٔ مکاتبات فارغ شدم و سر بالا کردم جمعی از دختران این ده را دیدم که مقابل جای من ایستاده با نظری دقیق بتماشای من و اوراقیکه در اطراف جواب من پراکنده بود مشغول بودند پس از آنکه آنها را رؤیت نمودم بخود گفتم دختر فرنگی را با دختران افریقا اختلاف صوری یقینا معین است چه اینها صاحب پوست سفید و گیسوان فراوان خرمائی و چشمان ازرق و چهرهٔ خوش رنگ و تلالی هستند و آنها دارای جلد سیاه و گیسوان پشمی و سایر اختلافات خلقی اند نطایفه اجزای مجلس رئیس جمهوری گران و این طایفه اعضای مجلس من میباشند

دوازدهم ماه به سمودی رسیده رحل اقامت انداختیم این سرزمین در کنار رودی واقع شده و چون راهش خوب بود اصدمه نخوردیم و هیچیک از بارها را آسیبی نرسید و در رفتن شتاب نمودیم اگر راه ونیانیه بخوبی این راه بود بکمال سهولت ممکن میشد گروه از نیویورک به ستانلی پول رفت و اگر شخص قطع نظر کند از خیابانهای شوسه و از رودخانه ها و حوضها و موزه ها و درختان سایه دار و کلاه فرنگیها و حسن و اعتصاب پارک سانترال و تفرج کنندگان نیویورک ممکن است سرزمینی را که از بیرون آمده از گیره مرشهود میگرددو بدان تشبیه نماید این پارک در نقطه واقع شده بود که خروج شیان کسی دیگر از آن تمتع نمی گشت پر از نقاط سبز و خرم و درختان دلکش و در هم بود و در میان آن اشجار نیل جنگلی مشهود میگردید و جبال اطراف با قلل مخروطی شکل خود منظر قشنگ و خوشگلی باین نقطه داده بودند در مجاور دره آثار رنگ زری سنگهای گرانیت و کوارتس از زمین قدری سر بیرون آورده و دیده میشد و در مین فتره و آمدن از یکی از اضلاع کوه از این جنس سنگ بسیار مشاهده شد و در پایین زمین شوسه اراضی مایان بود که در آن کشتهای تارگو و نی شکر و ذرت و مانیوک (درخت کوچکی است که از ریشه آن آرد درست کرده و نان می پزند) فراوان بود و با غاتی مشهود کردید که در آنها بادنجان و خیار و بعضی بقولات دیگر کشته بودند

در ساحل انزن زیری حلقه کثیری از درختان بانانیه (انجیر آدم) و درختان بیار آموزی که از اشجار قبل بیست و پنج الی سی متر ارتفاع بود مشاهده کردید و آنها از حیثیت جلوه و شکوه بسیار شبیه بود به چنارهای ایران و سفیدارهای زنگبار این درختان راست بلند برای دکل کشتی جنگی چوبشان خیلی با فایده است و دارای ساقهائی هستند بی گره و برگهائی با طراوت و سبز و خرم و در هر نقطه که آب بود در اطرافش اراضی سبز یافت میشد و نی بوریا در آنجا بسیار رسته بود

سمودی چون قدری در بلندی واقع شده بود دارای چشم اندازی خوبی و منظر نیکوئی بود ده ها مجاور که بیش از صد آبادی میشد تمام در زیر پا افتاده و نمایشی تازه و قشنگی بی اندازه باین سرزمین داده بود انیکان بسیاقتی در سمت مغرب



او گره بوده واقع شده است برای جمع آوری غلات در این ناحیه توقف نموده و در صدد تهیه آمدیم ولی این کار خالی
از اشکال نبود چون کاروانهای قبل که از این نقطه گذشته بودند غله زیادی جهت خود تهیه دیده بودند و قلت و تنگی باین جهه رخ
نموده که کمتر این آذوقه بدست میآید

چهاردهم ماه حکم بحرکت داده و از رود آتزرزری عبور نمودیم این رود در این مکان در تمام فصول پایاب و گذار دارد
و عرض آن بیش از بیست متر نیست پس از آنکه یک میل راه در داخل تنگه پیمودیم که دارای هوای مرطوب و علفهای بسیار بود کم کم
راه رو بفراز گذاشته داخل در بیشه شدیم پر از درختان چنار و اموزی و درختان ثمر و اشجار دیگری که مخصوص باقالیم گرمسیر
هستند پس از دو ساعت صعود بقله کوهی رسیدیم که بر تمام نقاط دور دست کرزه مه احاطه داشت بعد راه رو بشیب گذاشته
پس از طی سی فرسخ مسافت از مجرای سیلاب جنگل و شن زاری رسانیده آنگاه بقدری رسیدیم که در مجاور آن کلبه‌ها
و خانهای صحرائی مشهود میگشت که تازه ساز و خیلی بی رونق بود و مردان ما در آن نقطه منزل اختیار نمودند

روز دیگر صبح علی الطلیعه بسمت میکزه حرکت نمودیم و هشت ساعت و نیم از نیمه شب گذشته بود که از دامنه جنوبی کوه گرا
بالا رفته و با ارتفاع دویست قدم از سطح زمین منظر باشکوهی بنظر آمد و آن زمینی بود بنهایت حاصلخیز که در آن میکنی موجودات
جاندار دست بهم داده و اندکی از کار غفلت نمیورزند و چه خوش بود تا مالتوس را در این نقطه ملاقات مینمودم و این زمین را
باو نشان میدادم تا دیگر در تألیف خود ننویسد و در بیانات خود نگوید که کثرت جمعیت اسباب خرابی مملکت است چه در این
زمین کثرت ساکنین اسباب ازدیاد ذخایر آنها شده و بود و مایه فراوانی نعمتهای ارضی گردیده و در این ضمن تصور
مینمودم که اگر روزی زمین برای اهالی تنگی دنیا تنگ شود افریقا و خاصه این زمین پر نعمت را مقر خود قرار خواهند داد خلاصه بعد
سرازیر در دره کیوزیا شدیم و آن در تمام فصول آب صاف فراوانی دارد و کیوزیا نخستین نا و اثر آبادی بود که در اوددوا
مشهود گشت و بسمت مغرب در دو میلی آن ده میکزه واقع گشته بود

شانزدهم ماه پس از دو ساعت راه به آولالاکالا رسیدیم این مخصوص قطعه از این ناحیه است که ما بین جبال آوزوکورد و جبال
اوددواه واقعشده و از طرف شمال و جنوب به دو کوه مزبور محدود میشود آولالاکالا جزء عمده این دره وسیع را تشکیل میدهد
که ما بین این دو رشته کوه متوازی واقعشده و بیش از ده میل عرض دارد و منزلگاه ما در موهاله معین شده بود لیکن بسبب
از خاک و آزه گوها بیرون نرفته بودیم و در دره آولالاکالا ما بین دو رشته کوه راه می پیمودیم و جبال بسمت یسار موسوم

باوزوکورد بوده و در سمت یمین آن جبال آوزه گوها و اوددوا واقعشده بود تمام راهی که از بدو سفر تاکنون در این دشتها
و صحاری پیموده بودیم و فراز و نشیب های بی انتهائی را که بمشابه یک منوال دیده بودیم بیک نظر بخوبی و خوشی این قطعه نبود
و چون از نظاره بیشه های جابجا خسته میشدیم نظر خود را بکوهستان انداخته و در پای آنها درختان غریبه را چنین مشاهده مینمودیم
که اسباب اشتغال خاطر و نشاط روح میگردید وقتیکه از مواظبت بارهای الاغها و چهارپا در سرعت حرکت حمالها و سربازها آسوده
خاطر میشدیم خود را بتماشای ابرهای قلل جبال مشغول میساختیم که گاهی باشکال غریب متشکل گشته و تولید صفحه عریضی از ابر مینمود و
در این صفحه چون بنای تراکم و تقاطر را میگذاشت ناگهان اشعه آفتاب را از طرف ناپدید مینمود چون به موهاله رسیدیم کاروان
چهارم را با سه نفر رفیق تازه در آنجا دیدم در بدو ورود سرکرده آن شلیک تفنگ سلام داده هدایای چند از قبیل ذرت و خوشه
گندم و برنج و غیره بجهة من حاضر نموده بود ولی ما کار آنکار را خواسته با و گفتیم بهتر آنست که شما همیشه هشت الی ده منزل از ما جلو
باشید در این اثنا سلیم بن رشید که تازه از مرکز افریقا برگشته و سعید و نیز از آن قبیل همراه داشت نزد من آمده و مقداری سیم برنج
برسم پیشکش بمن تقدیم نمود پس از تعارفات رسمی از او پرسیدم خبری از لیوینکستن داری گفت آری بخبر نیستیم او را در اوجیجی
ملاقات نمودم قریب پانزده روز هم در خانهای صحرائی آنموضع باهم بودیم ولی مزاجش علیل شده و مریض است بنظر خیلی
پیر میآمد صورتش شکسته و موهای ریشش سفید شده ولی پس از نقاهت او و بیماریش از راه تابوره گو به بانیه ما خواهد رفت
در دره آن نیز زمین زرعی هم از حیثیت حاصلخیزی کمتر از خاک موهاله نبود ساقهای ستارکو خیلی مرتفع بودند و کشتهای ذرت
حاصل بسیاری داده که هرگز زمین آمریکا نسبتا چنین حاصلی بخود ندیده بود نهرهای آب بسیاری که از جبال جاری و بند این دره
حاصل آنجا را مشروب نموده و زمین آنجا را باندازه مرطوب ساخته بود که رطوبت آن اسباب صدمه و اذیت ما شده تمام
پارچه‌ها را ساخته قندها را آب نموده و چای کرک زده اسباب افزارها تمامه زنگ زده همه از حیز انتفاع خارج شد لیکن چون
بار دو رسیدم فرصت و مواظبت کاملی نموده و در صدد اصلاح امورات و رفع خسارت خود برآمدم

طرز و رفتار و سلوک اهالی و آزه گوها با اهالی و آداب و ساکنین اکامی و واگواره تباین بی اندازه و اختلاف
زیاد داشت و آن مردمان ابدا ادب و معقولیتی که در این نقاط و از مردم این سرزمین دیده میشود مشهود نمیگردد و این
اشخاص برای فروش متاع خود با خلقی خوش و روئی گشاده در نزد مشتری آمده امتعه خود را بطرزی خوب و نهجی مرغوب
بفروش میرسانند و حال آنکه اهالی و آزه گوها قیمت گرانی بامتعه خود گذاشته با روئی ترش و چهره درهم مشتری را

مجبور بچسبیدن دیواری آن میکنند و گفتگو کردن در سر قیمت بد اصول ایشان نیست بلکه از این بابت متغیر شده و بخشم و بیچاره
تیز و تند و خیانت‌مند خوی این مردم را اگر با خوش خلقی و آرامی بسنجیم نسبت خلاف جبلی مردمان وی یان است بکلی
جبلی اهالی آلسان

وقت صبح پس از عبور از دره بدیوارهای شنبامونی که پایتخت آوزه گوها است رسیده ولی باید اعتراف بنمایم که در این نقطه
دیواری رؤیت نمایم اگرچه در مدت اقامت در ایران اغلب دیوار در مازندران دیده بودم ولی مشاهده آن در این مکان نظرم
خیلی غریب و غیرمترقب آمد این شهر در موقع جبال آوزه گو و دره با شکوهی واقع شده بود که بواسطه رودخانه و چند جویبار که آب
آنها بی نهایت صاف بود مشروب میگشت عده ساکنین آن بیش از پنجهزار بود خانه های اهالی این سرزمین بوضع معماری بومی
و به سبک و سلیقه بسیار خوبی ساخته شده بود و عده این خانوارها زیاده از هشتصد رشته قلاع آنها مرکب از قلاع عرب و ایرانی
و بآن طرزها ساخته شده است در ایران جز در شهرهای عمده قلعه مشاهده نشد که بر قلاع شنبامونی برتری و تفوق داشته
باشد و گفته دیوارهای آن مملکت مثل طهران و اصفهان و شیراز و قزوین از چینه است ولی شهر قیتادار ای دیوارهای سنگی است
و در چهار گوشه آن چهار برج سنگی محکم با دوای ساخته شده است در دیوار دو ردیف منفذ ترتیب داده که در هنگام لزوم
تفنگداران بخوبی میتوانند محافظت آنرا بنمایند وسعت این محوطه هشتصد متر بود و چهار دروازه در آن ترتیب داده که حافظ جهات اصلی
یعنی نقاط اربعه مشرق و مغرب و شمال و جنوب بود و این دروازه ها بدرهای عالی از چوب بلوط مسدود میگشت این درها بواسطه
ارباب صنایع با کمال دقت و نفت کاری و قلمزنی و نقاشی شده بود و ابتدا تصور میشود که این درها باید از یکجا باین نقطه حمل شده
باشد ولی چون نظایر آنها را در خانهای عالی دیگر هم مشاهده نمودم یقین کردم که باید عمل کارگرهای بومی همین مکان باشد عمارت
دولتی هم فضائی بود وسیع و مربع شبیه بهمین خانهای عالی ولی با بامی خیلی مرتفع و سراشیب و این قصر سلطنتی را دختر گیزابکو
در تحت تصرف داشت و تفصیل آن از این قرار است پدر این دختر اگرچه اصلاً اصیل و نجیب نبود ولی بواسطه قوت شخصی و طلاقت
لسان و فصاحت بیان و هوش زیادی که داشت تمام مردم حول و حوش از او در خوف و بیم بودند و مخصوصاً تسلط غریبی که غلامان
هزبیش صاحب اصلی خود فرار نموده و خدمت او را اختیار کرده بودند پیدا نموده بود ولی چون ملتفت شد که عدالتخانه از وضع
او مطلع و از سرش آگاه گشته است فرار اختیار نموده خود را به اوکامی رسانیده و هشت این ایالت در آن عصر از او گواره نا
او را گرفتار کشیده شده بود در این مکان دست تطاول دراز کرده شروع بغارت و تاراج گذاشت و اهالی آن سرزمین را مطیع

دنکوب ساخت و ساکنین آن اهالی را مجبور بدان نمود که مقدار وسیعی از اراضی خود را باو واگذار نموده و از شرش ایمن شوند
پس از آنکه هم نقطه خوبی از زمین را انتخاب نموده شهری بنا نمود و آنرا موسوم به شنبامونی ساخت (یعنی شیر شهر و قلعه محکم)
در پیری این فرد خوشبخت نام خود را تغییر داده و باسم شهر خویش خود را موسوم ساخت و چون دخترش بسلطنت رسید او نیز
مسماة بهمان اسم گردید

ساکنین این شهر هنگام عبور ما از رودخانه جمعیت نموده و با نظر دقیقی ما را تماشا مینمودند قوافلی که از این سرزمین عبور کرده بودند
شرح مبسوطی از عظمت کاروانها و دولت و ثروت من گوشزد مردمان این مرز و بوم کرده و از این جهت هزاران بومی با اشکال
مختلف و رنگهای گوناگون در دو طرف ساحل گرد آمده و در نظاره این قافله کمال دقت را داشتند و در میان این اشخاص مردمان
زبردست و کامکار و متمول و مغرور و محجوب و بیحیا و مرد و زن جنگجو و دزد و نجیب و بی شرم مشهود میگردید سربازان ملکه هر کدام نیزه و کمان
و تفنگی مسلح بودند و دو به دو در پهلوی یکدیگر ایستاده و هر یک عقیده خود را درباب لباس و وضع با هم میگفتند انبردم صدای نکو
با نوزوکو (یعنی سالار قافله سفیدان) از اطراف و اکناف بیرون ریخته و بسمت رودخانه نزدیک میشدند کم کم ترس
و وحشت بر من غالب شد و بخود گفتم مبادا این مردمان وحشی بر سر ما ریخته و اموال ما را بتاراج ببرند ولی بواسطه گرمی آفتاب
و طول مسافت تماشاچیان از صرافت تماشا افتاده و بمنازل خود معاودت نمودند

خیام خود را در سواحل آن ثمر رود ری که در چهار میلی شهر شنبامونی افتاده بود افراشته و مشغول بازدید احمال و رفع بعضی
نواقص خود شدیم بعضی از الاغها در زیر بار مجروح و برخی از اسبابها بکلی مغشوش شده بود باین لحاظ دو روز در این مکان
رحل اقامت انداخته و حکم به لنگر دادم حالیکه هیچ پیچ شده بود با وجود آنکه در آب افتاده بود ابداً آب در آنها نفوذ ننموده
و خسارتی بآنها وارد نیامده بود ولی بعضی اشیاء دیگر که برای ما اهمیت فوق العاده داشتند از قبیل سلاح و مهمات حربیه
و چای و غیره که در صندوقی بود و مواظبت آنها را بعهده کفایت شاو گذاشته بودم در آب افتاده و از حیز انتفاع خارج
شده بواسطه غفلت این مرد الاغهائیکه حامل این صندوقها بودند از نقطه عمیقی رودخانه گذشته و هیچ بخیال او خطور ننموده بود
که اقلاً بار آنها را بگیرد و خلاصه مرا در چادر خود خواسته عیوب کارها و عدم مواظبتش را باو نمودم و ضرر و خسارات اتلاف
این اشیاء را باو فهماندم ولی بعوض آنکه از بیانات من متنبه و خجل شود پرخاش نموده گفت بیش از این مقدور من نیست در تو
نوکری و مواظبت نمایم حال که خدمات من خوش آیند نیست زحمات مرا منظور نمی‌داری در همین مکان بمانم تا قافله بر

و بهمت وطن خود معاودت نمایم با و گفتم از خدمات تو مرا هیچ وجه رضایتی حاصل نیست برای که خواهی پیش کسی بروی و بهر جهت
که میل داری برو ولی آنچه داری بعوض پولیکه مساعده در زنگبار از من گرفتی نگاه خواهم داشت و پس از ادای آن وجه
آنها را باو میسپارم

پس از استماع انتقال بحالت خود باز آمده و معترف بتقصیر خود گشته و مشغول بکار خود شد چون شب گذشت و صبح صادق
هویدا شد در خود احساس سستی و کسالت نموده معلوم شد که اقامت در مردابهای آرکا زاسباب عادت آب و هوای این نقاط
سبب استخلاص من از تبهای افریقا نشده و این کسالت و خستگی یکی از علائم ظهور تب بود کم کم ضعف و سستی شدت نموده و درد
کمر سختی عارض شده و این وجع در طول ستون فقرات و پهلو و کتف متوقف مانده و مرا بکلی از پا در آورد بعد از آن تشنج
شدیدی عارض گشته سرم سنگین شد و شقیقه‌ها ضربان سختی پیدا نموده سرگیجه و دوران بقسمی شدید شد که تمام اشیاء را بقسم دیگر
و اژگون میدیدم بروز این تب در ده ساعت صبح بود و در ده ساعت شب علامت گذاشت ولی ضعف و بیحالی سختی باقی ماند بنا بر
تجارب و امتحاناتیکه در آرکانسا نموده بودم پانزده حب گنه گنه ترتیب داده و در سه نوبت هر ساعتی یکعدد از آنها را خوردم
و پس از سه روز مداومت تب خفیف شده و برید

روز سیم توقف ما در اوثرزنری یکی از اعیان تنسیاموانی از طرف ملکه نزد من آمده و طلب باج و خراج نمود ولی چون
رسم براین جاری شده که مالیات را از سالار قافله میگیرند و بقوافل جزء دیگر اظهاری نمی‌نمایند و قافله گوارا ادای این وجه را
کرده بود گفتم مالیات را اگر باید بدهم قافله که قبل از اینجا عبور کرده و متعلق بمن است ادا نموده و از یک کاروان دو مرتبه
ادعای مالیات نباید کرد آن شخص قبول نموده و بمن گفت که مطلب شما را بعرض ملکه رسانده و جواب جهت شما خواهم فرستاد
در فصل آتیه شرحی در این باب و وضع و رفتار ملکه نسبت بخود ذکر خواهم نمود

فصل ششم

از اثرزنری تا مادانکاما

از آرکاموایو صد و بیست و نه میل مسافت است تا به تنسیاموانی و بجهت طی این مسافت چهارده منزل لازم بود که بایک
وگشت بیست و نه روز طول کشید
لیکن در این حرکت تعجیل و شتاب جایز ندیدم زیرا که تنبلی این اشخاص برابر با حرص و طمع ایشان میباشد و تعلل و اتمام

این قافله مرکب بود از مردان ضعیف و ناتوان و مبتلا بکوفت و اغلب هم مریض و ناخوش بودند و ملاحظه حالت آنها و رعایت
وضع ایشان را واجب دانسته و چندان در سرعت حرکت آنها عجله نمینمودم ولی در مسافرت به اوثرزنری چون همه ناخوش بودند
همراهان منهم صحیح و سالم بودم بیش از پانزده روز ورود ما بآن نقطه طول کشید

این ناحیه را که باید طی نمایم بنظر تقریباً اقلیم بحری میآمد که بسیار حاصلخیز و مزروع بود و در دو طرف راه جنگلها و بیشه‌ها و چمن حلقه زده
و دارای فراز و نشیب های سبز و خرمی بود که از طراوت و خوبی بروضه رضوان شباهت داشت و خطار وسیع جبال آن سرزمین
منظر طبیعی نیکوئی باو داده و بر حسن و لطافت آن بسی افزوده بود این اقلیم بسیار شبیه بملک میسوری است هنگام عبور ما هوا بسیار
بد و گل و باتلاق زیادی از بارانهای پیاپی پدید آمده بود و بدین سبب حمیات و نوبه فراوان گشته اما چون بنظر دقت ملاحظه کردم دیدم
اگر فقط قسمتی بحال آبادی این سرزمین افتد و مجاری آب را تغییر بدهد در جهان اطراف اقلیم ما بدین بهشت از شهرهای خوب
عالم خواهد شد چه خاک این نقاط بنهایت حاصلخیز و قابل زراعت و فلاحت میباشد درجه حرارت در روز بیش از بیست و نه درجه
سانتی گراد نبود و در شب با دو لحاف میخوابیدیم اذیتی پیدا نمیشد

زارعین و فلاحان این سرزمین از فواید حیوانات اهلی از قبیل گاو و گوسفند و غیره بکلی محروم هستند چه این حیوانات از زهر
جان گداز مگسهای موذی در این نواحی زندگی نمیتوانند نمود و یقین اگر اشجار جنگلها و بیشه‌ها را کم کنند این بلای بزرگ هم برطرف خواهد شد
روز سیم حرکت ممکن نشد زیرا که رود اثرزنری در این فصل که زمان باران بود طغیان سختی داشت این رود در زمان خشکی چندان
اهمیتی ندارد ولی چون باران شروع میشود آبهای جبال مجاور و بعضی رشته کوههای دیگر بآن ملحق شده و تشکیل رود عظیمی میدهد
و عبور کاروان از آن خالی از اشکال و سختی نیست مخصوصاً در صورتیکه اسباب و آلات لازمه برای ساختن پل همراه خود نداشته باشند
و علاوه گرفتار باران شدیدی هم باشند که راه نزول مسدود نموده و همه را در زحمت سختی انداخته باشد این باران بسی شبیه است
بباران خرد قطره و دائمی لندن و چون رنگ خورشید دیده بنظر آید محقق است که باران اقلاً سه هفته طول میکشد

اردوی ما در کنار رودخانه و در مکانی بسیار کثیفی افتاده بود و بواسطه کثافات حمالها یکمقدار جا را از این مکان عبور نموده
بودم هزاران هوام و حشرات دیده آمده از آنجمله مورچهای سفید و سیاه و قرمز که اسباب خرابی زمین شده و کرمهای مختلف که از شاخ
و برگ هر درختی بالا میرفتند و بر روی هر علفی میخزیدند و اقسام زنبورها که سری رود رنگ داشتند و زهر ایشان بشدت زهر
عقرب بود و بر سر هر درخت و خار و خاشاکی خانه داشتند و سوسکهائی در آنجا مشهود میگردید باندازه موش که در اطراف

و جوانب آن مزبله ها متفرق بوده و بسیار از حشرات و هوام دیگر باقسام مختلفه و الوان عدیده در آنجا دیده میشد

بیست و سیم آوریل چون هوا قدری باز شد فرصت غنیمت شمرده مصمم شدیم که از رود بگذریم با تسهیلات پل مختصری اسباب و بارها را باین طرف ساحل حمل و نقل نموده و بجهة انجام این مقصود و اتمام این کار خبر سیاها که در این جا بار میبستند و شغل اصلی ایشان بند بازیست کس دیگر را آن جرئت و قدرت نیست که در این رودخانه سریع و عمیق داخل شده و بنای پل را گذارد و حقیقتا حمالهای بومی این مملکت هم قادر باین حرکت نیستند و برای عبور از پل افریقائی بدوا باید شخص چنبری بردارد و بر روی پل بجهد و پس از آنکه بر سنتها الیاف آن رسید برای رفتن بساحل از کمتر از نیمی گذراست در انجام این کار برای اشخاصیکه معتاد نیستند (تقریبا دو من تبریزی) بار دارند خالی از صعوبت و اشکال نیست و برای عبور دادن الاغها باید آنها را گرفته طنابی بگردن هر یک ببندیم از جریان آب محفوظ باشند و آب انهار انعطاف نموده و با کمال زحمت از رود گذشتیم مجددا دراز گوشها را بار کرده و لباسهای خود را خشک نموده بسمت شمال پیش رفتیم و رشته کوهیکه در سمت یسار ما بود و این مکان لجن از منتفض گشته از نظرها غایب نمود خلاصه پس از آنکه از این ورطه نجات یافتیم و قدری راه پیمودیم خود را خوشحال و خوشوقت و جانم را راحت و جسمم را سبک دیدم اگر چه دور شدن از آن مکان و تماشای عالم طبیعت که تمام موجودات منظر خوش و همه نباتات عالم دیگر بخشیده بود نباید چندان خوش آیند باشد لیکن این سرزمین منظر مطبوع تر از دره پر ثمر و حاصلخیز سیاموانی آمده و رشته جبال اوزاکا نمایان بود که از طرف شمال و مغرب افق را پوشانیده و مشرف بر جلگه وسیعی بود

در روی تپه عریضی که چند رشته آب از آن جاری بود در سینی مشاهده شد که در آن چند خانه صحرائی بنا کرده و بومیان آن مکان به تمب ای سوم کرده بودند و فاصله آن تا پل مشهور … زری بیش از پنج میل بود و در این نقطه آثار چندی از سنگهای کوارتس مشهود گردید که بواسطه جریان آب باین نقاط نقل شده و پراکنده گردیده بود در کنار این رشته آب گلهای فراوان و نباتات بسیار روئیده و درختان تا بمو نقطر دو پوس و نیم (یک پوس تقریبا سانتیمترا است) رسیده بود بعضی از اشجار دیگر از قبیل نباتات که پوستش خیلی شبیه بپوست درخت زبان گنجشک است و آم پتپه که برگ پنجی دارد و انجیر و اسپکومر و تمار هندی و قسمی از درخت کوچ و تنها کس در آن مکان دیده میشود

اگر چه از زحمت دشت اطراف مرئی نبود ولی در پیچ و خم کوه دشت سبز و خرم بسیاری دیده میشد و این قریه ها منزل و ماوای اهالی و از کوهها بود و محل غارت و تاراج دزدان آن سرزمین در عرض راه واقعه رخ نمود که اگر چه اهمیتی نداشت

ولی عاقبت آن ها سخت متزلزل و متوحش نمود و تفصیل آن اینکه اشتری داشتیم موسوم به بندر سلام و از مردمان تالابارا این شخص چندین بار در حین سرقت و دزدی گرفتار شده بود و بجریه رأفت باو رفتار کرده او را عفو نموده بودم ولی در این منزل باز عادت مذموم او بحرکت آمده و سرقتی دیگر از او صادر شد این مرتبه دیگر صلاح خود را در عفو ندیده و بتاء و حکم کردم دوازده شلاق طابم از روی لباس او بزنند و بزبان تغیر و تشدد باو گفتم که نوکر دزد مرا بکار نمیآید ترا از خدمت خود مرخص مینمایم بهر جائی که خواهی برو ولی قصدم از این نبود که او را بیرون کنم و چهار دزدان و راهزنانش سازم بلکه میخواستم این تنبیه اسباب این میشود که صفات رذیله خود را ترک نماید ولی او غیر از این پنداشت و بعض اتمام تنبیه چشم از الاغ و اسباب کلاه خود پوشیده و بسمت کوه روانه شد هر چه عبد القادر و چند او را آواز دادند متحمل آنها نشده و برفت ولی بخیال اینکه از رای خود منصرف خواهد گشت امر نمودم که اسباب و اشیاء او را بر روی الاغ بگذارند و دراز گوش را به درختی بسته و حرکت کنند

جلگه وسیعی را که از روی تپه ها دیده بودم در مقابل خود مشاهده کردم اسم آن تپه ها کاراو دارای فراز و نشیبهائی بود پر از درختان با تبو و تمار هندی و پالمیرا کم کم بواسطه دره و ماهور این تپه ها منتهی بجنگل بگودالهای عمیق پر آب منتهی زار شده بعد از آن بدل بصحرائی گشت وسیع که سطحش مفروش از علفهای بلند گشته بود و بندرت تک تک درختان دیده میشد در این دشت وسیع جز از یک ده نبود و هیچ مسکون های آن از ده کوهها و بسبب قلت نفوس حیوانات شکاری فراوانی در این سرزمین نشو و نما مینمود که صبح از داخل درختان بیرون آمده و مشغول چرا میشدند بواسطه گل چسبنده این مکان حرکت خیلی سخت شده و ساعتی بیش از یک میل ممکن نبود مقارن بهشب آرب با چهار نفر حامل خسته و مرده رسید تعجب کرده که با آنها وارد شده بود و بنشسته دم آمده حکایت نمود که چون ازاب بزمین لجن زاری بگل نشسته بود برای معاونت سایرین بار خود را بزمین گذاشته و بکمک آنها شتافته و دزدان بار را که مرکب از قشه نفیسه و جواهر آلات بسیار و یک نیزه امریکائی و بعضی متعلقات حربیه بود ربوده و بدند از شنیدن این حرف دنیا در نظرم تیره و تار شده باو گفتم عیوب تو لاابالی و خطاهای تو نامحدود است نه چنان اکنون که خطاهای تو را فراموش کرده و رفتار تو را از خاطر محو شده باشد فرار خامیزی بواسطه عدم مراقبت و تنبلی تو وقوع یافت در باره الاغها ابدا مواظبت نکنی و این حیوانات بیچاره را آب نداده با بر سنگینی و بی بند بی مهر خوابی و هر کجا با آتش میرسی دست از آن بر نمیداری تمام این گناهان را متحمل میشوم اما بارت سر آمد تمام این تقصیرات و بی اعتنائیهاست و چون قابلیت انجام خدمات مرجوعه بخود و اداری کارهای تو را … برو بورتن مینمایم و کنون تکلیف تو اینست که وقت صبح مطلب اشیای سرقه روی انها را حکما پیدا کنی

صبح چون روز لنگ بود سه نفر از سربازان خود را بسمت سنباموانی روانه نمودم و آنها را تاکید کردم که هر قدر ممکن بود در تجسس
آشپز برآیند و کوتاهی در این باب ننمایند و او را هر جا بیابند زنده یا مرده بیاورند دو روز گذشت اثری از این مأمورین پیدا نشد آذوقه ما هم تمام شده رو
بقلت گذاشت شکار هم پیدا نشد دو مرتبه با کمال زحمت و صعوبت بسراغ شکار رفتم جز یک تراس و یک بلدرچین
و یک کبوتر چیز دیگر صید نکردم

خلاصه چند روز بعد که مراجعت نمودند اثری از آشپز یا اشیاء مسروقه بدست نیاورده بودند سربازان هم از ماموریت خود مراجعت نموده
و اظهار کردند که میگفتند در تعقیب تجسسات لازمه را بجا آورده و در تمام حوالی و حوش امکان تحقیقات دقیقه نموده لیکن اثری از آشپز
و الاغ او نیافته بودند بعد به آنزرن رسیده و از آنجا کلبی و مستفسر و جویای او شده بودند و از قرار اطلاع آن اشخاص دو نفر از بومیان
این مملکت با بار و الاغ از این نقطه گذشته بودند ولی آشپز که صاحب اصلی اسباب و الاغ بود همراه آنها نبوده پس از استماع
اینحال سربازان یقین تعقیب بندر نموده و بدون هیچ کمکی بسمت سنباموانی رفته و بیان واقع را به سربازان ملکه گفته و اظهار داشتند که
دو نفر بومی بر سر یکی از جنبه‌های قافله ما که در عقب مانده و بلباس سندی بود ریخته او را بقتل رسانیده و اسباب و الاغ او را
متصرف شده و بشهر آمده اند چون این مطلب بسمع ملکه رسید سربازان را احضار نموده و پس از تحقیقات لازمه همینکه از اقوال آنها یقین
سوار نجیب آن دو بومی را نزد داشته نمیگذشت که آن دو نفر را با بار و الاغ در حضور ملکه حاضر ساختند و چون در معرض استنطاق
درآمدند گفتند ما را در اینباب ابداً تقصیری نیست نه کسی را بقتل رسانیده و نه جنایتی از ما سرزده است فقط این الاغ را با بار در وسط بیابان
در زمین بسته دیدیم و چون احتیاج بود برداشته بشهر آوردیم ولی ملکه بجواب آنها التفاتی ننموده گفت در اینکه شما با قاتل صاحب
این الاغ هستید مرا ابداً شکی نیست برای این تقصیر شما را تنبیهی سخت و عبرت بنا بر این شما را بزنجیر خواهم فرستاد و بحلیم سلطان
خواهم نوشت تا اگر حکم فرماید شما را بجزای خود برسانند بعد با پیرامون این کار را هم نمودم هر چه خواهش کردم و برائت ذمه حاصل
نمود دیگر ثمر واقع نشد آنگاه ملکه بنا بر خبث طینت و بد نظری رأی چپ رو به سربازان من کرده و بآنها گفت چون سالار قافله شما حق
عبور از مملکت مرا نفرستاده و فرستاده مرا جواب داد الاغ و بار را با اسباب و سلاح شما متصرف میشوم و شما هم در حبس من خواهید بود
تا اگر رئیس شما از این امر مطلع شود و از غرامت بیرنج دربرآید و حکم داد تا آنها را در زیر غل و زنجیر انداختند و در مکانیکه همه مردم آنها
ببینند محبوس ساختند و دستجات مختلفه بتماشا رفته آنها را استهزا و مسخره مینمودند تا اگر عربی موسوم به شیخ ثانی که ما را در کنار رو
ملاقات نموده بود آدمهای مرا شناخته و از سرگذشت آنها مطلع شده نزد ملکه رفته باو گفت که این چه کاری است مرتکب شده

و چرا سربازان سالار قافله را محبوس ساخته بعلاوه اگر تو را اطلاعی از سلاح و قوت حربیه آنها بود هرگز باین مطلب اقدام نمیکردی
و پیرامون بکار زشتی این شخص بزرگی است که در مدت قلیل بیش از چهل تیر ممکن است خالی نماید و هر تیری نفری را از زندگانی
محروم دارد چنانکه بزرگ این قافله اگر از حبس سربازان خود مطلع شود با تو از راه مجادله در آید و در بالای کوه برای خود ترتیب قلعه و سنگر
داده و با تو جنگ نماید هیچ یک از مردان جنگی تو قادر بر آن نخواهند بود که در مقابل گلوله او رو و خود را هدف تیر بلا سازند و بعلاوه
با این سلاح جنگ که همراه اتباع او دارند دیاری از قشون و تابعین تو باقی نخواهند ماند و از طرف دیگر بمحض اینکه سلطان زنگبار از این
خانه مطلع شود بسمت تو لشکر کشیده و آبادیها و انبارها که در تحت تصرف اند غنیمت شمرده و تلافی مافات را از تو برآرند و از شهر
و دیار تو اثری باقی نگذارند پس نصیحت مرا بنیوش و هرچه توانی بکوش که مردان قافله زودتر آزاد شوند و هر خرجی که دارند برآورد و اگر
خلاف این نمائی مال و جان تو و تمام مردم شهر در معرض خطر خواهد بود

بیانات شیخ ثانی از شرح قوای حربیه من اثر فوق العاده بملکه نموده سربازان مرا مرخص نمود و باتحاف غله فراوانی که کفی خوراک
چهار روز اهالی اردو بود ارزانی داشت ولی از اشیاء مسروقه و بهای متعلقه بسربازان جز یک راس الاغ و یک تفنگ
و کمی سرب و باروط و یک جفت عینک و یک کلاه مندرس چیز دیگر بآنها پس نداد این عرب یکی از سربازان مرا تعجب بر
داده و در جای در خود از آنها مهمانداری نموده و مقداری برنج و روغن بعلاوات افزوده و آنها را بصوب من روانه نمود

پس از اینکه این شرح را شنیدم خیلی متغیر شدم از تلف شدن رونبیه و زیاده از حد طول و نادم گشتم و دعا نمودم که دچار
دزدان نشده باشند و او را آسیبی نرسیده باشد و از ادعای مکرر حق عبور ملازمان ملکه در شگفت ماندم که معمول به اهالی این
سرزمین بوده از یک کاروان دو مرتبه حق المارة بخواهند ولی اگر ملکه در اینباب اصرار مینمود قافله خود را در معرض خطر میدیدم
هرچه میخواستند بآنها میدادم رفع شر مینمودم ولی بعد آنچه فی الواقع خیلی خرسند و مشعوف شدم که کار به نتیجه خوبی ختم شده برای
کاغذی بقونسول ایالات متحده بنگی دنیا نوشتم و او را متذکر شدم که مراتب را بعرض سلطان زنگبار برساند و از کم شدن آشپز و
رفتار ملکه نسبت بخادم او را مستحضر دارد

بواسطه اتفاقات ناگواری که اینجا رخ داده بود خیلی مایل بحرکت بودم با وجود باران شدیدی که مثل سیل میبارید حکم بحرکت دادم
خیمه و خرگاه را جمع نموده و روانه شدیم معبر ما از زمینی بود دارای خاک قرمز رنگ و جنگلهای متعدده و نشیبی داشت که بطرف
مشرق و مغرب مایل بود پس از طی تکمیل راه بصحرا افتادیم بجهة اردو با ملاقات و چون تمام مریض بود و مواظبت اهالی اردو تماما بگردن

من افتاده بود و در این زمین پر گل دائم الاغها فرو رفته و چون یکمرتبه شلاق نجات میدادیم دیگری فرو میرفت و گل این سرزمین باندازه چسبنده بود که با هزار مشقت چارپایان را از این ورطه نجات دادیم و با وجود همراهی و کمک تبعه آولدی در ظرف دو ساعت بیش از طی یکمیل و نیم مسافت ممکن نشد بعد برودی رسیدیم که آب فراوانی از آن میگذشت و تشکیل رودخانه پیدا کرده بود و نتیجه عبور از آن چارپایان را الاغها را گرفته و پس از عبور از آب و رسیدن بآنطرف مجدداً بارها را بر دراز گوشها بار کرده از آن گذشته و دوباره گرفتار رودخانه وسیع و عمیقی گردیدیم و چون پل آن بکلی معدوم و نابود گردیده مجبور از شنا از آن عبور نمودیم بعضی از نقاط این رودخانه زیاد گود نبود ولی در برخی از جهات دیگر آب تا زیر چانه میرسید و در این رودخانه علفهای آبی زیاد روییده و ساقه‌های بلند ستارگون در طور حرکت و منع عبور ما خلل تمام داشت و در مدت ده ساعت شش میل مسافت بیشتر نپیموده بودیم بعد از خلاصی از این ورطه و نجات از این مهلکه بهیچیک از اهالی رود و امبستلا بر نخوردیم و حیرت بر حیرتم افزود و پیش خود چنین تصور میکردم که اگر ناخوشی و علتی تهیه حیات در دست بدهد ناگزیر در این سرزمین خواهد بود چه بواسطه کثافات و باران و ثقل هوا و چه بجهة تعفن مرداب و پوسیدگی درختان و رایحه بدی که از علفهای این ناحیه منتشر بود

رود ماکاتا در زمان خشکی عرضش از چهل قدم تجاوز نمینماید ولی در فصل باران پیوسته وسعت و عمق او در تزاید باشد و آبش هم جریان سریعی پیدا میکند و در حلقه آبهای او جمع شده تشکیل دریاچه میدهد و ده میل دورتر از مکانی که ما بودیم از سمت شمال شرقی رود کبیر و صغیر ماکاتا و رود روده‌وا با رود کوچک دیگر مخلوط شده ما بین ستاروانی و ذرانیده داخل دریا میشود و این رودخانه که در تمام اوزاکارا موسوم است هم موکنده گواست

سرچشمه و منبع رود ماکاتا از جبال اوزاگار است که از سمت جنوب و جنوب غربی جریان دارد و رود روده‌وا از قطعه شمالی همین رشته جاری میشود ولی با وجود سرعت آب این رودخانه و عدم اطمینان از پل آن تمام بارها و اسباب و اشیاء را با کمال دقت و مواظبت در ظرف چند ساعت از این طرف ساحل بطرف دیگر حمل و نقل نمودیم بنحوی که ابداً بهیچیک از رطوبت آسیبی وارد نیامد ولی بمحض اینکه تمام لوازم در آن سمت ساحل جمع شد باران شدیدی شروع بباریدن نمود بقسمیکه باندک زمانی سیل این بود که تمام بار و اسباب و اشیاء در آب فرو رفته و غوطه ور شده بود و در این موقع یکی از سربازان موسوم به کلگارو فرصت غنیمت شمرده یکی از رفقای خود را برداشته و فرار نمود فوراً اولدی و سربازان را با تفنگ به تعاقب او نمودم پس از یکساعت مراجعت نموده و فراری را در منزل کی گنده دستگیر نموده بودند این شخص همان کسی بود که بزرگ ده بود و در آن سمت ساحل بمسافت

یکمیل منزل داشت همراه مردان من آمده و واقعه را اظهار داشته گفت مرا در این نزدیکی زمینی است که ذرت زیادی در آن کشته‌ام و چون از کار فارغ شوم خود با زن و بچه در سطح بام مدام نشسته از راحت خود در احراست مینمائیم ساعتی پیش شخصی نزد ور بنظرم آمد که باری گران بسمت این مکان و آن مرد بقرائت دریافتم که باید یکی از جنبه قافله شما باشد که فرار نموده و در صدد نجات خویش بر آمده است چون بما نزدیک شد باو گفتم بکجا میروی و چرا از آقای خود مفارقت میکنی من تو را میشناسم و بصیرت کامل بحال تو دارم گفت بلی من یکی از جنبه قافله سفید پوستم فرار نموده و مصمم هستم که خود را به تبشا بوانی برسانم اگر تو در این باب با من همراهی نمائی و دراکمک کنی دو تو کاتو پیشکش میکنم گفتم باین امر راضی میشوم ولی بشرط آنکه باین منزل آئی تا در این باب گفتگو کنیم و مشورتی نمائیم قبول نموده بخانه آمدیم و او را در جائی انداخته و در را قفل کردم و بخود گفتم بدن این مرد نزد سالار قافله بیهوده است اگر وجودش برای او نافع و لازم باشد ناگزیر تجسس او خواهد فرستاد و او را پیدا خواهد نمود لهذا با عیال خود بمکان اول مراجعت نمود و هنوز لحظه نگذشته بود که دو نفر از دور با تفنگ مشاهده نمودیم که بسمت این نقطه پیش میآیند و پیوسته نظر دقیقی بزمین انداخته و در تجسس اثر پا و راه فراری هستند آنها را از دور خوانده و با ایشان گفتم چه میجوئید در جواب گفتند در تکاپوی یکی از اجزاء خود هستیم که فرار نموده و رد پای او را در این زمین یافته‌ایم اگر شما مدتیست در این نقطه هستید باید او را دیده باشید و از حالت وی مستحضر شده اگر او را بما بنمائید ... انعام و جایزه ... خواهید ساخت گفتم این مرد اکنون در منزل ماست و او را بشما میسپارم ولی بشرط آنکه در ازاء این خدمت سالار قافله شما از بارهای قماش قسمتی بدهد و اعانتی بما کند چون این شنیدم چهار ذرع پارچه و پنج رشته مروارید بیل قرمز جهة عیال او داده و خیلی اظهار امتنان نمودم آنگاه حکم دادم فراری را با زنجیر گرد و بیست و چهار تازیانه باو زدند تا بار دیگر پیرامون فرار نگردد و باب عبرت سایرین شود

باران معمولی این سرزمین از بیست و نیم ماه مارس تا نیمه آوریل خیلی شدید بود و بشدت اندیل فرو میریخت و ما گاهی بخشک نمودن ملبوس و اسباب خود میپرداختیم و زمانی بچرب نمودن اسلحه و سایر آلات ظرفی که از صدمه زنگ محفوظ بوده باشند عاقبت روز اول ماه آوریل جانی از این ورطه بلا با تنی مبتلا بانواع و اقسام امراض بر برده بجنوب مقصود روانه شدیم تا او گرفتار تب دائمی گشته و نتیجه بسیار دل گرفته و ملول بود زانیده دو چار آبله و تب که گرفتاری شوما شوما که یک قسم مرضی است و معنی تحت اللفظ آن بیخ خود آهن است تا برای که جوانهم مدرد ببینه مبتلا شده بود عبدالقادر مرض ... و خیاط شکایت از کم قوتی خود داشت و مرض مسری تنبلی در تمام این اشخاص سرایت غریبی نموده بود حسین سلیمان ...

شده بمن گفت بطالت و کسالتی که رطوبت هوا در من تولید کرده است با چند ضربت شلاق بهترین چاره ممکن است از وجود
آنها خارج نمود من نیز نصیحت او را شنیده و پسندیده و فایده کلی در آن دیدم پس از دو روز عبور از اینمکان به گل و لجن و خار عظیم
بریع دیگری رسیدیم موسوم به تروده هوا که آب بادی داشت و بفاصله ده دوازده میلی آن درختان تک تک و علف بسیاری
جبال آنوزاکار را مستور ساخته بود چون در این مکان سرباز و حمال چهارپایان زده ورا مشاهده نمودم متعجب شده و سبب توقف آنها را
سؤال نمودم پرسیدم چرا اردو را در اینجا زده اند گفتند سبب توقف ما در اینجا بواسطه کثرت آب و عمق زیاد آن است و ناگزیر بجهة عبور
از این مرداب باتیسی اقلا پنج میل مسافت شنا کنیم تا از این لجن زار بعلف بگذریم من هم چون دیدم چاره جز تحمل آن مشقت فوق
العاده نیست با چار حکم بحرکت داده و پس از عبور از این دو و رسیدن بخشکی نه مرد از حاملین و نه دواب از رتقی باقی مانده بود و جز اینها
هر یک هزار گونه مرض و درد حاصل گشته و از الاغها در روز دوالی سه راس تلف شدند و بیش از پنج عدد از آنها باقی نمانده بود
خودم هم گرفتار اسهال خونی سختی شده و چیزی باقی نمانده بود که از دنیای فانی بدرود گویم و رخت از این رباط بیرون کشم
و در این نوع امراض تنکلوزرودین و کوگیس پودن را اثری نه بر تودر دو فورر را فایده مترتب و این ادویجات مجرب
در اسهال ساده و نه در اسهال خونی و نه در امراض دیگر موثر واقع نشد بلکه میتوان گفت سبب تکس آنها یکشت

مکرات ناشتا میخوردم که چرا در صلح این بی بصیرتم انحرکت شدم و عزم اینسفر را نمودم ولی بهمه جهة بیش از دو نفر فدای این مرداب
و این صدمات فوق العاده نگشتند یکنفر از حمالها و دیگری یک من که از ابتدای غربت مرا همسفری کرده بود از جمله درختان
مهمی که در دره ماکاتا مشهود گردید درخت آلمیرا بود که در بعضی از نقاط و اماکن بحد کمال روئیده و تشکیل جنگل انبوهی داده و در هنگام عبور ما
هنوز میوه های آنها نرسیده بود و با کمال حسرت به ثمر نارس آنها نگریسته و با چشم نیم سیر نگذشتیم و بعضی درختان خاردار با انواع
عدیده و اشکال مختلفه در این سرزمین دیده شد که راس آنها شبیه به سر و حشرات مو ... چهار ماه از دانه گم شبی گذشته و در زیر
کوه اولین و آنوزاکار را دو روز دیدیم این قسمت در دامنه کوهی واقع شده و دارای هوای خوش و طبیعی بود که برای سلامتی و راحت شخص
نظیر نداشت دیوارهای گلی ضخیمی از دور مشاهده شد که بر تمام این صحرا احاطه داشتند و در داخل آنها قریب بهزار نفس زندگی مینمودند
و در حول و حوش بعضی دهات آباد و مرجعیت داشته که ساکنین آنها با کمال آزادی و رفاه که از آن مشهود و چشمه ها و نهرهای چندی
بروی سنگها و سنگ ریزه ها جریانی داشتند و صدائی از آنها بلند میشد که هیچ مسافری خوش میآمد درخت آبنوس در این سرزمین
بارتفاع و قطر طبیعی میرسد بقسمیکه چوب آن صلاحیت دیرک چادر را دارد و کوههای این ناحیه از درختان بسیار است که بجا

جنگلهای خوبی کرده و پس از چهار روز مسافرت در اینمکان و رفع خستگی با چند تن از مردان و چهارپایان از جبال تنده و قائم آنوزاکار
بالا رفته و در قله آن دره ماکاتا را مشاهده نمودیم و دورنمای آن درختهای جلال و عظمت بنظر میرسید و مجاری آبها مانند رشته های
سیم بتابش آفتاب تلالو و تشعشع داشت و جنگلها و بیشه ها و درختان آلمیرا این منظره جذابیت و صباحت تازه بخشیده و رابهای جبال
آنوزاکار و آنوزوا باگا از دور بنظر آبی میآمد و تخیل این دورنماها ضعفا را نمیشود و چون بطرف مغرب نظر میافکندیم مخروطات
و خطوط الراسها و قلل جبال بسیاری مشهود میگردید که بعضی در عقب بعضی دیگر واقع شده و سر بفلک بالا کشیده بودند و در جهات ثلاثه شمال
و جنوب و شرقی همین مکان کوهها کشیده شده و نقاط اطراف تمام اراضی سبز و خرم و حاصلخیز و پرثمر واقع و از مین چول و لم یزرع
مرئی میگردید و پس از عبور از مردابهای بسیار و لجن زارهای بیحساب این منظره دورنما باز تازه بنظر ما خوب و خوش آمد که از شرح
آن زبان قلم قاصر است ولی بواسطه صعوبت و سختی راه و دو راس از الاغها پس از طی هفت میل راه از پا در آمده و تلف شدند
نهم و پس از آنکه مسافت بعیدی را علی الاتصال رفته از فراز به نشیب و از نشیب بفراز میپیمودیم گاهی از قله کوهی عمیق در تاریک راه — وگاهی از نقطهٔ تاریک صح
جبلی راه طی مینمودیم در دره تنگ و نی زاری و دو میکندکوا مشهود گردید که در پیچ و خم دره و میان درختان تاریک و اشجار جا
دار مخفی و پنهان گشته بود کمی بعد بابی رسیدیم که توراتن و اسپک در ۱۸۵۷ میلادی از آن عبور نموده بودند این راه را
میان بر کرده و کمیاحت تمام در طول ساحل بیار پر پیچ و خم رود میکندکوا گاهی بسمت جنوب شرقی و مغرب و گاهی بطرف شمال
و شمال شرقی راه میپیمودیم تا آنکه به کیورا رسیدیم این ده که دارای بیست خانوار بیش نبود بقدری کثیف و زباله در اینجا بود
که سطح زمین را از سرگین خود نموده بود و آفتاب شدت در این سرزمین میتابید و حرارت آن تا پنجاه و سه درجه میرسید و مگس و انواع
حشرات الارض مشهور و غیرمشهور در این مکان بهم نیش خود را از خون بدن حیوانات آلوده میساختند موافق اطلاعاتیکه حاصل نمودم
قافله سیم که بریاست فارکوار از باگاموایو حرکت نموده بودند در این ناحیه فرود آمده و در آن وقت که ناخوش بودم
از شاه خواهش نمودم که کاغذی از طرف من به فارکوار بنویسد و اطلاعات لازمه از او استفسار و جویا شود شاه هم کاغذی
باین عنوان نوشت

فارکوار عزیز من بنا به فرموده مستر استانلی این مکتوب را بشما مرقوم میدارم که از حالات خود و تمام همراهان ایشان را مطلع سازید
پارچه هائیرا که در این سفر مصرف رسانیده اید یک یک شرح دهید از عده الاغها نیز او را مستحضر دارید جواب کاغذ را زود
بفرستید دو روز دیگر انشاءالله بشما ملحق خواهیم شد

جوابی از طرف فارکوار باین مضمون رسید

شاهزاده عزیز من حالت من و تمام اهالی اردو خوب و سالم هستیم مقدار زیادی از پارچه پنبه بمصرف مواجب حمالها رسیده از این جنس چیز دیگری باقی نمانده است کبرا گنوزی چون نایب دزدی و تقلب را گذاشته بود پارچه او را گرفته و جوابش نمودم و بجای او کبرا انگارا معین نمودم در این موقع ده دو تیس با خلعت دادم اجناس و غله و محصولات در این ناحیه بنهایت درگران بهاست مثلاً دو جوجه را یک ذرع شوکا و نر ماده را به پنج دوتیس میفروشند چون رأس الاغ ما بین رنکو و کی او را تلف شده لهذا پنج حمال اجیر نموده و به سرابی آوردی روانه نمودم و بیش از یکرأس الاغ دیگر باقی نمانده است ترا گو بهانه ناخوشی را شعار خود نموده کاری از پیش نمیبرد ولی رنکو شغل طباخی من اشتغال دارد و پارچه های کانی کی تماما بمصرف رسیده و جز کمی بری کانی پارچه دیگری باقی نمانده است اگر شما را امدادی لازمست و لنگی بخواهید ممکن است حمالهای خود را نزد شما بفرستم که کالا از پیش ببرند عرض سلام خدمت شاه و تسلیم مصدع است   نوکر حقیقی شما فارکوار

در این جواب بر قدر بیشتر تعمق و تدقیق میکردم کمتر بحقیقت آن پی میبردم چه فارکوار در کاغذ خود نوشته که کانی کی دیگر باقی نمانده و از الاغها جز یک رأس تماما تلف شده اند و دیگر آنکه بخواهش سرباز بخبری و بارکانی که تقریبا صد و پنجاه دولار (معادل هشتصد فرانک) ارزش داشت نزد روانه ساخته و یقینا این فقره دلیل بر جنون او بود برای تحقیق اینحالات بصوب او عازم شدم چون بکی اردو رسیدم خیمه او را از دور روی تلی از همین مشاهده نمودم بمحض آنکه فارکوار صدای مرا شنید با حالتی زار و تنی نزار از بستر در آمده در جلو ایستاد متحیر حالت وی شده و از شدت تغییر لون و صورت وی او را نشناختم چه قیافه این دلیر پر نور و قابل و شادمانرا از آنگاه که او را عازم ساخته بودم با کمال جلدی و چالاکی عزیمت نموده و حالا آثار ضعف و کسالت در وی مشهود میگشت و اکنون با رنگی پریده و اعضای بیدو زانوهای در الصلی بکلی از حالت طبیعی برگشته بود پس از آنکه خیام را بر پا نمودم فارکوار را بجای در خود برده و سبب ناخوشی او را پرسیدم ولی چیزیکه باعث مرض او شده بود نمیدانست و چندان دردی احساس نمیکرد از او پرسیدم که هیچ احساس درد در پهلوی راست خود میکند گفت آری گمانم اینست که کمی درد میکند ولی درست نفهمیدم پرسیدم که بالای پستان چپ تیر میکشد و نفس تنگی میکند گفت بلی گاهی درست نفس نمیتوانم بکشم بعضی سؤالات بخصوصی و تحقیقات دیگر از او کردم ولی جوابهایش بکلی مبهم بود و چیزیکه بیشتر سبب وحشت من شد آماس پاهایش بود خلاصه پس از تحصیل این اطلاعات و بعد کتابهای طبی مختصری که در دست داشتم فهمیدم که ورم بدن و مخصوصا پاها ممکن است سبب

ناخوشی کبد و قلب بوده باشد ولی بعضی علائم دیگر آن مطابق نیامد مثلا عوض آنکه در معاء ضعفی پیدا شود و سبب قلت اشتها گردد بالعکس فارکوار را اشتهای زیاد و میل مفرطی بغذا پیدا شده بود در معالجه او بکلی در ماندم چونکه نه درد سر را از درد کمر تمیز میداد و نه درد سینه را از درد پا تشخیص ولی چون مرضش چندان مواظبتی لازم نداشت او را بحال خود باقی گذاشته و باموراتِ شخصی خویش پرداختم کاغذی را که فارکوار جهة من نوشته بود و اطلاعاتی که بمن داده باندازه در هم و مغشوش بود که از او ابدا چیزی مفهوم نمیگشت و برای آنکه اطلاع صحیحی از اسباب و اشیاء این کاروان حاصل نمایم بایستی خود با کمال دقت تمام بارها را رسیدگی نموده و مطلع شوم که چه چیز بمصرف رسیده و چه باقی مانده است هر یک از قوافلی را که روانه نموده بودم باندازه خوراک چهار ماه پارچه پنبه و جواهرات بدل همراه آنها کرده بودم و پارچه هائیرا که جهة مزد حمالها و ادای حقوق عبور تعیین شده بود علیحده مقرر نموده و قافله که بریاست فارکوار راهی شده بود تا اینجا بسایر قوافل تمام احتیاجات او را حاضر و بملاحظه آنکه رئیس این قافله فرنگی است اندکی برتری هم باو داده بودم این کاروان مرکب بود از بیست و سه نفر مرد و ده الاغ که بجهة خوراک آنها صد و بیست دوتیس پارچه پنبه و سی و پنج لیور جواهرات بدل مختلف الالوان همراه کرده بودم چون صد و بیست دوتیس معادلست با دویست و چهل شوکا (اندازه پارچه) در عوض هر شوکائی بیست و پنج کوبابا (در این ناحیه واحد مقیاس کیل جهة حبوبات کوبابا است و تقریبا معادلست با یک لیور یا یک لیور و نیم) حبوبات و غله میدهند و هر یک کوبابا بمقدار غذا و جیره یکنفر است در روز پس دویست و چهل شوکا کفاف خوراک این قافله را میکند و بجهة مسافرت تا اوونیانیمبه بیش از صد و بیست روز وقت لازم نبود پس از روی حساب بایستی بیش از نصف شوکاها از برای رئیس این قافله باقی مانده باشد و سی و پنج لیور جواهرات بدل بهیچوجه دست نخورده باشد ولی بعد از تحقیق و وارسی و کشیدن اشیاء و باز کردن بارها دیدم که انیمه دست باد تمام پارچه ها را بی جهة تلف نموده و اسراف را بنهایت درجه رسانیده است در ظرف هشتاد و سه روز دویست و چهل شوکا و هشتاد ذرع پارچه مختلف الالوان و دوازده دوتیس پارچه بجهة مالیات براه او کرده بودم بمصرف رسانده و فقط پارچه که تلف نشده بود همان مقداریست که بحمالها اجرت داده باقی را تمام صرف خوراک و خوردنی سر سبز خود نموده و یا آنکه دیوانه وار تمام را بر باد داده است

بعد نظر بحساب کاروان خود نموده و مقایسه مخارج این دو قافله را با هم نموده دیدم که بجهة مخارج چهل و سه نفر در ظرف پنجاه روز بیش از هشتاد و شش شوکا بمصرف نرسیده است و بر من محقق گشت که رئیس قافله ام دقت و مواظبتی در مخارج نکرده بلکه درصدد اتلاف مال بوده است و اگر فارکوار تا اوونیانیمبه بمیل و رضای خود مسافرت مینمود دیگر نه یک شوکا و نه یک مروارید

بدل برای من باقی نمانده ملاقات با او را تفضّلی از جانب حضرت سبحانی تعالی نسبت بخود دانسته و بسیار بسیار شکر حضرت باری تعالی را نمودم الاغ سواری که در زنگبار بجهة انجمن خریده و با زین و برگ با او داده بودم از شدت صدمه و بی غذائی در بین گذشت که تلف شده چند منازل پیش بر قدر مسافت بیشتر بود همراه او بسواری شتر گشته و بیچاره از صدمه زدن و راندن و رکوب بیچاره خود و فرسوده گرده نمود و چون بواسطه مرض و ناتوانی که داشت پیاده ممکن نبود حرکت کند ناچار الاغ سواری خود را باو داده و یازدهم ماه مه حرکت نمودیم از ساحل بین موکندوکوا و از میان مزارع تنباکو گذشته و هر قدر بیشتر بسمت مغرب نزدیک میشدیم رشته جبال وسیعتر و مرتفعتر میگردید

رود خانه موتی ای اونزاکارا در بین راه واقع بود و طی این راه خالی از صدمه و اشکال نگذشت و پس از آنکه هشت میل راه از کنار آن گذشتیم و راه پیمودیم بکنار رود دیگری رسیدیم که در آنجا از [illegible] مشهود گردید که از کنار آن گذشته و از پشته‌های [illegible] عبور میشود ولی امتداد راه ما بکلی بر خلاف آن پیش شده و دیگر زراعتی دیده نمیشد زمینهای حاصلخیز و زمین خشک لم یزرع گشته جز چند دسته علفهای بلند و بعضی اقسام سبزه در حضرت دیگری نمایان بود و جنگلهائیکه در راه پیش داشتیم در این نقاط هنوز از عالم عدم بوجود نیامده بود و پس از آنکه دو میل راه از کنار آن دور شدیم خانه صحرائی کوچکی در قرب دو خانه ملاحظه نمودیم و در آن نقطه سرعت آب خیلی زیاد و از بلندی به پستی میریخت روز دیگر چون مصمم حرکت شدیم گفتند که شتا و اشخاصیکه حامل ارابه هستند هنوز نرسیده اند لهذا دو الاغ جهة آنها روانه داشتم یکی جهة شتا و دیگری جهة رهائیکه در ارابه بود و مطمئن گشتم که عنقریب خواهند رسید و صبح دیگر بدون هیچ معطلی حرکت خواهیم کرد ولی هیچ خبری از آنها نشد و پنج منزل هم در پیش بود که در هیچیک آنها اثری از آبادی وجود نداشت لهذا یکنفر از سربازان که موسوم به شوپره بود بصوب آنها روانه نموده و کاغذی نوشتم که بمجرد خواندن این مکتوب هر چه اسباب باعث تعطیل حرکت شما شده چه ارابه و چه الاغ در همان مکان بگذارید خود و همراهان بتعجیل هر چه تمامتر بیاید و بیائید که بیش از این اقامت در اینمکان صورتی ندارد و تمام از گرسنگی هلاک خواهیم شد پس از چهار ساعت شتا و همراهانش رسیدند شوپره ارابه لوازم حرکت را روی سر گذاشته و همراه آنها بود پس از ورود ایشان بدون هیچ درنگی حکم بحرکت دادم و بعد از چهار ساعت باده رسیده و دو راس از الاغها در این مسافت تلف شد

یکساعت قبل از ورود باین منزل مجدداً به رود موکندوکوا رسیدیم و از قرار چنین استنباط نمودم که سرچشمه این رود با

در رشته جبالی باشد که در چهل میلی شمال غربی قله کگورو واقع شده و درابی که ما میپیمودیم در طرف مغرب و شمال غربی با دره ممتد بود و گاهی ما را از ساحل دور و دور میساخت

چهاردهم ماه کلیه عبور ما در تپه ها و سرزمینی واقع شده بود که بجز ماسه و سنگهای سخت گرانیت چیز دیگری ابداً مشهود نمیگردید و تمام این منظره احجار در تمام درختان خار و سایر گیاهان منقش شده بود و پس از طی هفت میل راه که تمام را در تپه و ماهور پیمودیم بنقطه رسیدیم که دویست و پنجاه ذرع مرتفعتر از سطح موکندوکوا بود و در زیر پا سطح وسیعی بنظر میرسید از آب سیاه رنگ این رود که اگرچه بسبب طراوت هوای این سرزمین بود ولی چندان منظر قشنگی نداشت و در اطراف و اکناف آن ابداً چیزیکه اسباب جلب نظر ناظرین شود نبود نزدیک و دورنمای خندانی بنظر میرسید و قلل طبیعی جبال مشهود میگردید فقط در انتهای غربی قله کوهی با رنگی تیره تر با رنگ سفید تر بنظر میآمد که باسم [illegible] مشهور بود و بفاصله یک میل رشته مختصری از کوههای کوچک غیر منظم و پست بسمت شمال و بموازات ساحل رود کشیده شده بود و در طرف مغرب جلگه وسیعی نمایان بود که دامنه اش با جبال [illegible] و ما را [illegible] منبسط شد و در همان نزدیکی مختفی و پنهان میگشت منظر و دورنما عبارت از همین نقطه بود که گاهی بجبال و سنگهای سیاه آن میگریستیم و گاهی بآب و رنگ تیره آن نظر میافکندیم

شکل این دریاچه بنظر من خیلی شبیه بود بنقشه انگلیس که از او مملکت گال را جدا کرده باشند و در انتهای طرف غربی آن در نقطه که دائم اسبان آبی در بازی و حرکت بودند شباهت تامی به [illegible] برلن داشت و ساحل شمالی این دریاچه نمونه کوچکی بود از ساحل انگلیس که مشرف بدریای شمال است با انحناهای طویل و شاخه‌های وسیع آن و طرف شرقی این صفحه آب بنظر خیلی نزدیک و شبیه بود بجهت [illegible] که از کان به کرنوال میرود

ساحل این دریاچه شانزده متر فاصله داشت با آب و این مسافت مرداب و لجن زاری بود غیر قابل عبور و پر از علفهای بلند و نیهای فراوان که در آن جز اسبان آبی هیچ حیوان دیگری را جرئت عبور و مرور نبود و حیوانات دیگر از قبیل زرافه و گاومیش و گورخر و گراز و غیره کنار آن جمع آمده و رفع عطش مینمودند و هزاران طیور با انواع مختلفه و اشکال عدیده از قبیل مرغ ماهیخوار و دراج و اردک و قوی سیاه و درنا و مرغ سقا و غیره دائم سطح آب این دریاچه را متحرک ساخته و پیوسته در طیران بودند و طیور شکاری از قبیل عقاب و غیره روی آب بجستجوی طعمه خویش پرواز مینمودند و در حوالی و حوش صدای مرغان بنده و کبوتر و [illegible] و غیره بلند و در اطراف منعکس شده بود

دو روز در این مکان رحل اقامت انداختیم یکی از اجزا که موسوم به کودشل و پیپ سازی بود تفنگی از من سرقت کرده فرار نمود
به تجسس او فرستاده و تفتیش را مغتنم شمردم و در آن مدت در صدد اکتشافات و اطلاعات کامله از ساحل این دریاچه بر آمدم عمل و حرکت
امواج در موقع تپه و رو کم ارتفاعی که بسمت ساحل جنوب واقع شده بود و ارتفاعش از سطح کنونی آب پانزده قدم بیشتر نبود بطور
وضوح مرئی میگردید و از موقع این تپه آثار مرداب خطوط صدفهای خورد شده نمایان و آشکار بود پس از تحقیقات زیاد و تجسسات
بسیار بر من محقق گشت که پیش از این وسعت دریاچه آلبرت نیانزا باندازه دریاچه تانگانیکا بوده حالا کمتر از پیش شده و طول آن صد میل
و عرض آن پنجاه میل معین شد

روز دوم مقارن غروب آفتاب اگوراکت بسته نزد من آوردند باو گفتم سبب فرار تو از پیش من چه بود گفت بسی ناشاد و نهم
فرار نکرده بودم لیکن از کثرت خستگی افتاده یکی در جنگل مجاور بخواب رفته بودم هرچه خواستم او را بفرار خویش معترف سازم
نشد عاقبت الامر حکم نمودم او را مانند سایر فراریان در زیر غل و زنجیر در آورند

دو روز پس از الاغهای ما یکی بواسطه گرانی بار و دیگری بسبب بیماری و صدمه فارکوار از پا در آمد این شخص بواسطه بعضی حالات و حرکات
و سکنات خود در آن آلات تمسخر و استهزای اهالی اردو ساخته بود مثلا اغلب چند نفر از اجزای قافله را دور خود جمع نموده مثل
اطفال خورد سال گریه و زاری آغاز مینمود و برای ایشان درد دل میکرد با آنکه بیانات مبتذل را در معرض عتاب و خطاب
در آورده بانها دشنام میداد و ناسزا میگفت و … آنکه آشپز او بود آنی نمیگذشت که از وی فحش و دشنام نشنود و از زخم زبان
او مجروح نباشد و باندازه در صدد ایذاء اجزای خود بود که هیچیک جرئت نزدیک شدن باو نداشتند و همه از او گریزان
بودند بواسطه کم داشتن الاغ و هم از جهت راحتی خود و نظر بضعف فارکوار چنین مناسب دیدم که او را همراه نبرم و به یکی از
رؤسای دهات مجاور بسپارم و باندازه شش ماه خوراک و پوشاک او را از غله و پارچه بگذارم چون ضعف و ناتوانی وی
برطرف شود هر راهیکه میخواهد پیش گیرد و هر جائی که دلخواه اوست برود

پانزدهم ماه مه چون موقع نهار شد گفتم شاو و فارکوار را اطلاع دهند که سر نهار حاضر شوند چون آمدند دیدم که اوقات هر دو
تلخ و چهره ایشان برافروخته است ولی از آن بابت دم نزده و مثل همیشه با آنها تعارف کردم اما تعارف من اعتنائی
ننموده و روی خود را از من برگردانیدند چون این حالت دیدم شاو را گفتم شما را چه میشود و تغییر شما از چیست گفت وضع رفتار
شما نسبت بما ابدا صحیح نیست چه بدواً چنین گمان میکردیم که هر یک از ما را دستگاهی علیحده است و هر کدام دارای خدم

وحشی جداگانه هستیم حال می بینیم که هر روز باید در آفتاب منزل نمائیم و مراحل طی کنیم و یک الاغ هم جهة سواری بهنگام خستگی نداشته
باشیم اگر راه بغرد و ینغ را پیش گرفته بودیم از این مسافرت خیلی بهتر و آسوده تر بود من وی را بجانب بر دو نموده گفتم از بدو این مسافرت
تا اکنون کدام یک از شما الاغ مخصوص و نوکر معین و آشپز شخص نداشته اید و در هر نقطه که اردو قرار گرفته آیا چادر شما حاضر و آماده
نبوده و حمل اسباب و اشیاء شما بگردن حمالها و سربازهای اردو نبوده و چه امتیاز در خوراک و پوشاک من با شما بوده اکنون الاغها
کم شده اند یعنی چارپایان دسته فارکوار که بکلی تلف شده و هفت راس از درازگوشان منهم مرده اند و این عده قلیلی که باقی
مانده تماما ضعیف و ناتوانند اسباب و اشیائیکه الاغها حمل و نقل مینمودند اکنون بزمین مانده و باید چشم از فایده و قیمت آنها پوشیده
بدور اندازیم و از این چند راس الاغیهم که باقی مانده است ما را هیچ فایده و حاصلی نخواهد بود چه اینها هم مردنی هستند و عنقریب
تلف خواهند شد و باید بعوض آنها حمالهای جدید اجیر نمائیم اگر اسب و الاغ زیادی در اردو بود و من شما را پیاده میگذاشتم
حق با شما بود ولی با این حال و این وضع از من چه حق گله دارید بعلاوه چرا حد خود را نمیدانید و جای خود را گم کرده اید هر کس
اقدام بخدمتی مینماید و اجیر میشود باید صدمه و زحمت آنرا بخود هموار کند و در صدد این خورده بینیها بر نیاید

پس از استماع این کلمات شاو بمن گفت بهتر آنست که مرا مرخص نمائی که بیش از این طاقت صدمه و زحمت نیست گفتم چه ضرر دارد
منهم با ذهنیت تو راضی نیستم … را آواز نموده بوی گفتم که این شخص خیال دارد از ما مفارقت کند خیمه او را بگو جمع کنند سلاح
و اسبابیکه متعلق بمن است پیش من آر و اشیائیکه متعلق باو دارد با خودش بدویست ذرعی اردو ببر و از آنجا بهر کجا که خواهد برود
پس از صرف نهار فارکوار را گفتم که از قلت چارپا و بارکشان تو بی اطلاع نیستی و حرکت پیاده هم برای تو ممکن نیست و بعلاوه
در این صحرا نشانی از آبادی نیست پس بهر شکل که ممکن شود باید تو را … یکی از این مکان خود را نجات دهیم صلاح کار
در آنست که ترا برئیس یکی از قرای مجاور بسپارم و مخارج ترا نیز باو بدهم تا با کمال راحتی در ظل حمایت او زندگانی کنی و حالت
بهتر شود و در راه رفتن چابک شوی آنگاه هر راهیکه خواهی پیش گیر که ترا مانعی نباشد حال مختاری اگر نصیحت مرا می پذیری
و خیال مرا در انتخاب صحیح میدانی که چه بهتر و الا هر چه تو گوئی چنان کنم چون این سخن بشنید طوعا و کرها پسندید و بر رای
من آفرین نمود و گفت هر چه تو فرمائی عین صواب است و مرا از خود رائی نباشد هنوز در این صحبت بودیم که مبرا نزد من آمده اظهار
داشت که شاو با تو حرفی دارد برخاستم و نزد وی رفتم دیدم که از کردار خویش نادم و از گفتار پیش پشیمان گشته است و چون
مرا دید از خجلت و شرمساری سر بزیر افکند و با زبان بی زبانی تمهید معذرت نمود و التماس کرد که از خطای او چشم بپوشم

واو را بخدمت خود بار قبول نمایم من‌ها و گفتم ای دوست عزیز شخص تو را پذیرفتم و خدمت تو را قبول نمودم دیگر از این در سخن راندن که مرا
از شنیدن آن شرم آید

چون شب شد و ساعت خواب در رسید ناگهان صدای تفنگی شنیدم و گلوله آن از مقابل چادر من گذشت تیرسانان و همراهان
رولورهای خود را برداشته و از چادر بیرون آمده و در تجسس تیرانداز برآمدیم و آخرالامر معلوم شد که این صدا از چادر شاه و
آمده است چون داخل چادر وی شدم پرسیدم که کیست که در این نیمه شب تیراندازی مینماید اما شاه خود را بخواب زده و سئوال
مرا جوابی نداد و چون تکرار مطلب نمودم گفت من خواب بودم ابدا دست به تفنگ نزده و تیری خالی نکرده‌ام ولی چون تفنگش را
برداشتم دیدم که هم لوله آن گرم است و هم در داخل آن هنوز سیاهی باروط باقیست با و گفتم از قرار اقرار رفقا صدای
تیر از چادر تو برخاسته و گرمی تفنگ تو نیز دلیلیست محکم که تو خود مرتکب این امر شده‌ای از جواب این دلیل ذلیل شد و ناچار
اعتراف بفعل خویش نمود و گفت در خواب دیدم که دزدی بسمت چادر من پیش می‌آید و قصد هلاک من دارد ناچار محض حفظ خود
تیر تفنگی بجانب او خالی نمودم چنین واقعه رخ نموده و اتفاق بزرگی واقع نشده است گفتم صحیح ولی نصیحتا میگویم که من بعد
تیر خطا بهدف خیالی میندازد و دیگر از این واقعه صحبتی نداشتم مگر پیش خود گفتن که بعض استماع این سخن بر گفت او مگر قصد تلف
نبوده است لیکن قبول این معنا خالی از اشکال نیست چه اینکه در عرض راه بهزار وسیله آسانتر و سهل‌الوصول ممکن بود جهت اجرای
این خیال شوم و قصد مشئوم خود را نماید

روز شانزدهم امر بحرکت شد از جلگه که در مغرب آدیگمو واقع شده بود گذشته و در جنوب او جبال بسیار دیدیم در این صحرا
با نوباب و درخت تمر و بسیاری از درختان خار دار مختلف دیده و قطر و ارتفاع زیادی رسیده بود و در مجاور بعضی
از تخته سنگهای بزرگ برخی اشجار دیگر یافت میشد بسیار عظیم الجثه دارای عصاره بودند لیبنی و مهلک که مانند آنها ابدا در جایی
دیده نشده نظیر آنکه میبودیم بسمت شمال غربی جلگه و مشرف بجلگه وسیعی بودیم که مایل بسمت آدیگمو و در شمال شرقی رشته جبال مرتفع
دیده به مشهود میگردید پس از طی پانزده میل مسافت بساحل رود رسیدیم که مجرای آب او خشک شده و در بعضی از نقاط
تشکیل غدیر و برکه داده بود و در حوالی و حوش آن میمونهای زیاد و زرافهای بسیار و سایر حیوانات دیگر جمع میشدند و دو میل
بار دوم مانده راه ما از درون رود خانه کوچک خشکی شد تند خیابان وسیع ما میسو آبو آ در این نقطه جویبارهای فراوان دیده میشد
دارای آبی صاف و زلال بود ما با کمال ضعف و خستگی از طی این مسافت طویل باردو رسیدیم و در زیر درخت انجیر بزرگی

شیخ آتی را دیدیم و این شخص همان عرب نیک نژادی بود که از خوبی و خدمات شایان او نسبت بخودم در صفحات قبل اشاره نمودم
چون مرا دید پیش آمده بسیار اظهار وجد و شعف از ملاقات من نمود و گفت روزی چند در این نقطه توقف کنید تا رفع خستگی خود
و چارپایان تان بشود و اشیائیکه لازم دارید خریداری نمائید و اگر حمال شما را لازم است در این مکان اجیر کنید بعد از آن دو روز
دیگر که گذشت باهم حرکت نموده بصوب آدیگمو عازم میشویم و انشاءالله قبل از هشت روز بآن مکان خواهیم رسید از قراریکه شنیده‌ام
در این نقطه تمام نعمتها و انواع آذوقه بحد وفور است پنیر و روغن و عسل و آرد و انواع حبوبات و غله وغیره در این سرزمین یافت
میشود پس از استماع این مقال از شدت وجد و شعف از خود بدر شدم چون دانستم که میوه آبو آ هم چندان کمتر از آدیگمو نیست
غله و سایر اشیاء در او هم یافت میشود نصیحت دوست محترم خود را گوش نموده و در این محل اقامت انداختیم چون پنجاه و هفت
روز بود که غیر از شکار گوشت و آب چیز دیگری نیافته بودم که صلاحیت اکل داشته باشد بواسطه کلی معده‌ام
ضعیف شده و قوه هاضمه از دست رفته بود و چون در این مکان گوشت نخود و تخم مرغ و شیر و عسل و آرد و لوبیا و روغن و اقسام ماکولات
بحد وفور بود بخیال آن افتادم که مزاج را تقویتی نمایم و در صدد اصلاح معده خویش کوشیدم و غذاهای لذیذ و مقوی تهیه
دیدم و چون چند نوبت از این غذاها تناول نمودم بر من ظاهر و آشکار گردید که قوای مفقوده رجعت نموده و آنچه از من در این مدت بسبب
فقدان ماکولات کم شده بود دوباره روی بزودی گذاشت

این ملوک دارای دهات زیادی بود که تمام احتیاج زندگانی فراوان و بقیمت مناسبی بدست می‌آمد و بدینجهت مصمم شدم که در این مکان
فارگوار را به رئیس دهکده که مردی پیر و قصیرالقامه و خوش روی بود بسپارم بگویم بسیار محزون با او اظهار مطلب نمودم کمال
میل از من پذیرفت ولی اظهار داشت که بهتر آنست که یکنفر هم از برای مواظبت و خدمت او در این مکان بگذارید چونکه این شخص بزبان انگلیسی
تکلم میکند و زبان ما را هم نمیداند و ما هم از لسان او چیزی نمیفهمیم علاوه و کمتر چیزی میخورد و با اندک تسامحی در کار ما از حالت طبیعی خارج
میشود اگر مترجمی از برای او معین نمائید که هم مواظبت او را بکند و هم بیانات ما را بما بفهماند نگاهداری او سهل‌تر و آسانتر میشود گفتم
صحیح گفتی چنین کنم آنگاه به آنها خواسته و بوی گفتم که در میان سربازان یکنفر انتخاب نما که انگلیسی میداند و بکار ما هم کمتر بخورد و مدت
مترجمی فارگوار را او معین کن که در این مکان بماند گفت هیچیک از سربازها باین امر راضی نخواهند شد و بر فرض اگر ایلچی هم جبرا
قبول کنند پس از رفتن ما از این مکان فرار اختیار نموده و بمکان خویش میروند من حرف او را قبول ننموده هر یک از
سربازان را در خلوت خواسته و با تنها این مطلب را اظهار نمودم ولی تماما بهمانطور جواب دادند که باین امر راضی نخواهند شد و طوق

لت جاودانی بکردن خویش نخواهند انداخت و وضع سلوک و رفتار فارکوار را در عرض راه هنوز فراموش نکرده اند چون هیچیک را راضی باین امر ندیدم و رئیس ده هم ورا بی ترجم و معاون قبول نمیکرد لهذا آن را کوی بدبخت را خواسته و به هزار زبان تملق و وعده و وعید او را بخدمت فارکوار وادار کردم و هرچه لابه و التماس نمود از وی نپذیرفتم و بسمت مترجمی او را بزرگ دو سردم و باندازه مخارج شش ماهه این دو نفر جواهر آلات و پارچهای مختلفه بزرگ ده داده و بخود او هم هشت ذرع ماهوت اعلی و یک تفنگ با لوازم سیصد تیر آن و نیم من چای و بعضی از اسباب و آلات طباخی هدیه نمودم که در عوض از این دو نفر خوب [illegible] مواظبت نمایند و این اشیا را [illegible] حق الزحمه خود قبول کنند

عبدالله بن سلیم با اردوی مفصلی که مرکب از پانصد نفر حمال و عده زیادی از خدم و حشم بود در نزدیکی اردوی ده وابا قافله او مرکب بود از اعراب و اهالی و از آنجوانسیلی چون ورود مرا باین مکان شنیده بود بمن آمده و او را مردی یافتم بلند اندام تن نحیف [illegible] و با بنیه قوی چون شصت و از بردری [illegible] پوست بدن اظهار داشت که اگر چارپایان شما تلف شده اند و الاغ لازم دارید هرچند رأس که بخواهید ممکن است شما نفروشم از صحبت او کمال امتنان را حاصل نموده مدح و تمجید که [illegible] از این عرب نجیب کرده بود بیشتر محرک من شد که احترامات لازمه او را بجا آورده و مبادله دارم و هیچیک از تشریفات را فرو گذار نکنم و چون تمام الاغهای ما یا ناخوش بودند و یا مردنی و ضعیف او را با کمال میل قبول کرده و از وی بسیار اظهار تشکر نمودم ولی صبح روز بعد بدون اینکه با من خداحافظی کند و یا کسیرا نزد من فرستد او با کالاهای و راه پیش گرفته با اجناس و اتباع خود برفت و رفتار این عرب نجیب برای اثبات بخود بسیار شبیه بود برفتار بن سلیمان با [illegible] ولی خوشبختانه جمعی حمال در آنجا ملاقات نمودم که مصمم بودند از عقب قافله بروند دوازده نفر آنها را انتخاب نموده تا اوجی جی همسفر خود نمودم

رشته جبال نیابوا که قریب ششصد قدم از سطح آب دریا مرتفع بود از سمت شمال صحرای وسیعی را که در مغرب اوگوگو واقع شده بود محدود میساخت و خوبی منظره درختان زیاد و انهار بسیار که در دامنه آن واقعند آن ناحیت را رشک خلد برین کرده و از برای شکار مکانی بهتر از آن نبود در موقع این رشته جبال جنگلهای فراوان و اراضی باتلاقی نیزار زیاد یافت میشد و در دشت این کوه گله و رمه فراوانی پیوسته در چرا بودند و مشاهده و رؤیت این جبال منظره دیگری بخشیده و تماشای آن عالم طبیعت را قوت جدیدی میداد ولی منظر نیکوتر و باشکوه تر در سمت شمال و مواجه رو بجنوب واقع شده بود و این قله مکان ابرها و مخزن بادها و منبع آبهای صافی بود که بنقاط مختلفه جاری و قسمت شده و بلوک حاصلخیز و پرجمعیت اوگوگو را این رشته انهار سیراب و با طراوت میساخت

هوای فرح بخش این دیار اسباب قوت روح بوده و آبهای صاف و گوارای آن سبب تقویت جسم و جان میگردید و تفرج در اینمکان طبیعی اندوه و غم را از جان میزدود که گفتی بهشت برین همان است هر روز پس از گردش مختصری چنان میل بغذا مرا پدید میآمد که دوان دوان بمنزل معاودت مینمودم و شکم [illegible] میدادم مدام از هوای این ناحیه محظوظ و مسرور بودم لیکن بعضی عیوب با این خوبیها داشت از آنجمله حشره بود معروف بگوش خیزک که پنجاه و از هزار در هر چادری گردش مینمود و ده دوازده صد در روی ابدان ما تفرج مینمود اگرچه لمس این حیوان از چندان سوزش و دردی نبود لیکن تحمل [illegible] و کیک و غیره از آن جنس خیلی سخت تر بود چه کراهت منظر و تعداد بسیار این حشره صبر و قرار را بتمام ما میرسانند و طاقت و قوت را بتمام میربودند

پس از گوش خیزک بر حسب اهمیت تعداد مورچه های سفید بودند که خیلی اذیت و آزار میرسانیدند و پیوسته از آنها در وحشت و دهشت بودیم که مبادا در موقع خواب هجوم آورده اثاثه و امتعه و چادرها و خیمه ما را معدوم سازند و تمام را ببلعند در اماکن قبل مورچهای سیاه و قرمز جنگلی ما را مستغرق بحر بلای خویش ساخته بودند ولی در این مکان مورچه های سیاه نادر و مورچه قرمز جنگلی دیده نمیشد

پس از سه روز اقامت در این سرزمین عزم حرکت را جزم نموده و خیال داشتیم که مسیره به توبی که یکی از دهات اوگگو است برویم و این منزل از حیث آب و آذوقه چندان مسافتی نداشت و بیش از چهار میل نبود و در این منزل موافق قرارداد پیش [illegible] شیخ [illegible] حامد و چهار پنج کاروان و از آنجوانیسیلی با ما ملحق شوند و باتفاق هم بسمت کونیو عازم شویم

فصل هفتم

از ماراکا مخالی به کوی مارا

روز بیست و دوم ماه مه تمام قوافل در کونیو جمع شده و در راه گذاشتیم و در اثناء راه از کنار چند رشته جبال گذشتیم که بمشرق و جنوب کونیو بسیار بدنما بوده و دشت وسیعی که رشته جبال آن را از اوگگو جدا ساخته موسوم است باسم ماراکا مخالی یعنی آبهای تلخ ولی آب در میان این سرزمین آب شوره دار و تلخ این مکان را با کمال خوبی میشناسند و با طبع آنها سازگار نمیشود ولی مواظبت و دقت زیادی مینمایند که چارپایان شان آب ناگوار را ننوشند و چون من از این مطلب بیخبر بودم موافق معمول پس از رسیدن بمنزل الاغها را آب داده و این حیوانات بدبخت که بهزار مشقت از باتلاقهای [illegible] خود را بدر برده بودند از آشامیدن این آب ناگوار از پا درآمده و دیری نگذشت که پنج رأس تلف شده و چهار رأس دیگر هم مشرف بموت بودند و آب این نقطه [illegible] چارپایان شده و آنها را تلف مینمود

پس از خروج از گوندوکورو کاروان معتبر و منظمی پیدا نموده بودیم که قریب بچهار صد نفر میشدند و تمام دارای تفنگ و سلاح و شیپورچی
و طبال بودند و فرمان دهی این قافله را من و شیخ ثانی بعهده شیخ حامد گذاشتیم ولی این انتخاب چندان صحیح نبود و از آن سودی
ندیدیم چنانچه بعد ذکری در این باب خواهد شد انشاء الله تعالی

فاصله گوندوکورو تا لادوکمی بیشتر از سی میل نیست و این فاصله را باید در مدت سی و شش ساعت طی نمود در صورتیکه ما بین این دو نقطه صحرای
وسیع ما را کاملا خالی واقع شده که در او قطره آب وجود ندارد ولی کاروانیکه جمعیت و عده آن زیاده از دویست شود بیش از یک میل و
سه ربع میل در ساعت حرکت نمی نماید و بجهة طی سی میل هفده ساعت لازم است کلیة در مشرق افریقا آب فراوان است و قوافلیکه
از این اقلیم عبور مینمایند مجبور نیستند مانند مسافرین مصر و بعضی از قطعات هند بهمراه خود مشک بردارند بلکه ممکن است که مواشی
کوچک آبخوری که بهمراه دارند رفع احتیاج نمایند و در هر موقعیکه تشنه شوند رفع عطش نمایند

در این صحرا از آفتاب گرم افریقا گرفتار تب شدیدی شدم که دیگر قوت سواری از من سلب شد ناگزیر برای خویش تخت روان
کوچکی ترتیب داده و در آن میان مرده وار افتاده بودم در این اثنا دسته جات گورخر و زرافه و حیوانات دیگر در صحرا متفرق و در حرکت
بودند ولی از دیدار آنها مسرور میشدم نه قدرت شکار کردن داشتم خلاصه پس از هشت ساعت سی و دو میل مسافت پیموده
و از صحرا گذشتیم و به لادوکت رسیدیم که تمام اراضی لم یزرع و جنگل از ریشه های ... و جانور کرده و سبزه های خرم در این
اطراف دمیده و در دامنه جبال جنگلها و بیشه های نیکو مشهود میگردید و در نزدیک لادو لین و بعضی اراضی صاف و مسطح و برجی
مرتفع و برجسته بود و سنگهای عظیمی در آن نقاط پراکنده و گاهی چند قطعه آنها در روی هم قرار گرفته و بنظر چنان میرسید
که نژاد تاتیک (مردمان قوی هیکل) در این سرزمین آمده و بخیال بناهای سنگی افتاده اند چنانکه از دور در نقطه که سنگ — بنظر من یکی از قلاع مرتفعه بود اما ولی در واقع چنین نبود و چون قدری نزدیک شدم تخته سنگ
بسیار روی هم ریخته بود و سنگ کلیتی دیدم که هر یک از اضلاع او بطول چهل قدم بود در این سرزمین درختان تو باب قطر و
ارتفاع زیادی رسیده و هیچ درخت دیگری مشهود نمیگردید و دلیل محفوظ ماندن آن اشجار اینکه اولا اسباب و آلاتیکه بتوان
بآن وسیله این درختان عظیم الجثه را افکند ساکنین این سرزمین در دست ندارند ثانیا این اشجار دارای میوه هستند که در زمان
تنگدستی و قحط و غلا ممکن است از آرد آن نانها کوچکی ترتیب دهند

اولین شخصی را که در این دیار دیدیم مردی بود بتن بسیار خوش هیکل متوسط القامه و تنومند که محافظت کلاه ورمه خویش مینمود بمجرد اینکه
مرا با لباس فرنگی و کلاه حصیری دید فریاد برآورد با نیو موزونگو بابا بابا یعنی ای رئیس قافله سفیدان رئیس قافله سفیدان

وباندازه بلند آواز مینمود که در یکمیلی حول و حوش صدای او را میشنیدند از هر طرف مرد و زن و بچه بیرون ریخته بتماشای ما آمدند
مردم این ناحیه بکلی برهنه بودند و چون هیچوقت آدم سفید ندیده بودند از اطراف و جوانب بطرف ما هجوم میآوردند و خلقت ما را بسی
عجیب میشمردند و در آنموقع خیلی شباهت داشتیم با حیواناتیکه در باغهای وحش بجهة تماشای مردم جمع کرده اند چنانکه هر کدام را
دسته از تماشاچیان احاطه نموده و بنظر دقت و چشم بصیرت در اجزاء بدن ما نگریستند و بقدری بمهمه میشود و باندازه هلهله
میکنند که دیگر گوش احدی چیزی نمی شنید در این اثنا اگر یکی از اجزاء قافله میگفت که مردم کنار دور شده و فریاد کنید و آنقدر بمهمه نمایید
نزدیک شوند با ان او آمده و یرا از تکلم باز میداشت خلاصه ساعت قبل از ظهر به اردو که در نزدیکی ده توی واقع بود رسیدیم
آوازه قافله سفیدان در تمام نقاط این دیار منتشر گردیده و گروه گروه مردم بتماشای ما میآمدند ولی طولی نکشید که تجدد ذات مرا گرفت
و با وجود کنه گنه زیادی که استعمال نموده بودم مرا از پای در آورد و از تماشای تماشاچیان محروم ساخت

صبح اردو حرکت نموده و پس از طی هشت میل راه به توی غربی رسیدیم این ده مقر رئیس این طوک است تعریف و تمجید که از غور
نمای این مکان شنیده بودیم بچشم دیدیم ساکنین آنجا انواع اشیائیرا که داشتند از قبیل شیر و ماست و ذرت و سرکو و ارزن
و عسل و لوبیا و روغن و پسته و باقلا و هندوانه و خربزه و کدو و خیار و غیره از برای ما آورده و در عوض پارچهای امریکانی و گاهی
وجواهرات بدل دریافت مینمودند این دادوستدها تا قبل از غروب بطول انجامید چه هر یک از خوردنیها را او فقره هر چه داشتند بصرف فروش
طمع و از روی میل بنزد من آورده و در عوض پارچه و جواهر آلات بدل قناعت نموده بلکه زیاده از حد ممنون و متشکر میشدند
و حال آنکه در سایر نقاطیکه عبور نمودیم از بدو مسافرت تاکنون بانتیسی رئیس قافله مردانیکه از نزد اهالی ده فرستاده در کمال
تلخی و صعوبت از آنها طلب ارزاق نماید و در عوض قشه و جواهر آلات بدل

فردای آنروز نیز در همان مکان توقف نمودیم و در صدد تهیه تحف و هدایایی برآمدیم برای بزرگ این طوک بفرستیم چندان
تحفی بحضور رسیدند مخاطرات چند میشود و ناگزیر بجنگ منجر خواهد گشت بناء علی هذا شیخ ثانی و شیخ حامد مشغول تهیه این کار شده و
بیست و چهار ذرع پارچه مختلف اللون و متفاوت الجنس که بسلیقه و زعم رئیس القوم بهتر و خوشتر میآمد از میان پارچه ها جدا نموده
و بواسطه دو نفر از غلامانیکه بعادات اهالی این سرزمین مانوس و واقف و صاحب فصاحت و بلاغت بودند بحضور رئیس بزرگ ده فرستاده
ولی پس از ساعتی غلامان مراجعت نموده و گفتند آنقدر که مقدر بود در حضور رئیس القوم بیان آوری نموده و در راضی کردن او
بقبول تحف بحضور کوشش نمودیم ولی بهیچوجه بیانات ما ثمر ثمری واقع نشد و تحف را بقبول ننمود و گفت رئیس قافله سفیدان

مرد بزرگ و متمول و محترمیست قوافل چندی که متعلق باو بوده از این مکان عبور نموده اند و بصیرت کامل در حق او پیدا نموده ایم با
چهل و نه اسب (صد و بیست ذرع پارچه) حق عبور بمن بدهند و آنکه عرب هر یک دوازده دو اسب باید بدهند و اگر بشوند بر این قدر شوند
که ما تمام قافله هستیم از ایشان مسموع نخواهد بود زیرا که هر یک دارای چندین رأس مخصوص و برتی علیحده و خیمه و خرگاهی جداگانه میباشند
و کمتر از شصت و چهار دو اسب ممکن نیست از آنها قبول نمائیم

پس از استماع این مقال آتش خشم و غضب من شعله ور گردیده خیال داشتم که اگر دارای بیست نفر سفید با تفنگهای دولول بودی
با مرد تفهیم مینمودم که کدام یک از ما باید بهم باج و خراج دهیم ولی شیخ ثانی فوراً پیش من آمده گفت بلند حرف مزن و بیهمت مشو
که اگر رئیس قوم ملتفت شود بر سر خشم آمده و با مضاعف از ما حق عبور ادعا خواهد نمود پس باید مقداری پارچه را که از ما خواسته
بود بدهیم و خود را متخلص سازیم و استماع این مطلب خود اعلان جنگ و محض اینکه حمالها از این مطلب مطلع شوند فرار اختیار نموده از پی
کار خویش خواهند رفت و ناچار با اسباب و اشیاء خود تسلیم ایشان خواهیم شد چون حال را چنین دیدم ناچار رضا
داده و به تبه امر نمودم که بارهای پارچه را بگشاید و از شیخ ثانی خواهش کردم که پارچه را انتخاب نماید که بسلیقه رئیس خوش آید و صد و هشت
ذرع از برای وی حاضر نمودم اما شیخ ثانی و دو غلامیکه حامل پارچه ها بودند گفتند دوازده دو اسب کفاف او را نمیکند و در حضور او
باید مقدار بر این قدر شد که چون همراه رئیس قافله تمام احمالی که بست افتاده اند نیست بلکه مقداری از بارهای آن تجارت را باب
و آلات کشتی اندیشی از این ممکن نشد تقدیم شود خیال آنها را پسندیده و آن دو غلام با سی دو اسب نزد رئیس روانه داشتم
پس از زمانی مأمورین مراجعت کرده و پارچه را از رئیس قوم داده بود ولی بکلی قطع و فصل گفتگو نشده بود و شش دو اسب دیگر با دو
رشته جواهرات مثل از من ادعا نموده و دوازده دو اسب دیگر از آن دو عرب خواسته بود

پارچه هائیکه از من خواسته بود تهیه نموده و توسط تبه نزد او انفاذ داشتم ولی اعراب از ادعای ثانوی رئیس متغیر شده شروع
باه و ناله نموده و از بیست ذرع پارچه که از آنها خواسته بود هشت ذرع تهیه کرده و نزد او فرستادند و پیغام دادند که پارچه را
که نزد شما فرستادیم از پارچه های بسیار اعلی است و نظیر آن کمتر پیدا میشود بهمین مقدار اکتفا نمائید و دیگر در صدد اذیت ما
بر نیائید ولی رئیس چون شنید که این پارچه اعلی است و مانند آن کمتر پیدا میشود الحاح و اصرار نمود که باید بقیه پارچه ها را هم
از همین قماش بدهید عاقبت جبراً و قهراً بمقصود خود نائل شد خلاصه صد و هشتاد و هشت ذرع پارچه چند از قبیل
مرکانی و بازرانی و مانیکی و بیست و هشت ذرع از پارچه های بسیار اعلی از قبیل ریحانی و تورهاری و دابوانی برئیس ده

تقدیم نموده و ده رشته مروارید مثل هم سر آمد این اشیاء باو پیشکش نمودیم و از دعاوی و فریاد ایشان مستخلص گشتیم
روز بعد که بیست و هفتم ماه بود باتشی از نیمکان حرکت نموده و بسمت مغرب پیش رویم در شب پنج رأس از الاغها بواسطه آب
شوره داریکه خورده بودند تلف شدند در این ناحیه هیچ زمین چالی لم یزرع یافت نمیشد و تمام اراضی کشت و زرع شده بود و در اطراف
دهات بسیار مشهود میگردید چنانچه از سوی تا نظرگاه تجاوز از بیست و پنج ده دیدیم اگرچه خاک این ناحیه قرمز رنگ و بنظر چندان قابل
زراعت نبود ولی از تمام اماکنی که عبور نموده بودیم این اراضی حاصلخیزتر و پر نعمت تر بنظر آمد چون به ماتامبورو رسیدیم با
گرفتار تماشاچیان این سرزمین شدیم که با میل مفرطی بنظاره ما آمده و بخندیدن و فریاد زدن مشغول شدند این دو عرب که
همراه من بودند چون مکرر دوچار این تماشا شده بودند چندان صدا و همهمه این قوم در آنها اثر نمینمود و اذیتی نمیکرد ولی
برای من فریادهای ایشان و ازدحامیکه مینمودند سبب ایذا و اذیت نامتناهی شده و پیوسته در رنج بودم

رئیس این ناحیه مردی بود قوی هیکل و تنومند بسی هوشیار و خردمند و بر چهل قریه فرمان میراند و قدرت او بپایه بود که اگر هر آینه
میخواستی ما را صدمه زند و بیش از حق خود طلب کند با کمال سهولت برایش ممکن میشد لیکن بچهار دو اسب پارچه از هر یک راضی شده
و ما نیز با کمال میل و امتنان آنچه خواسته بود تقدیم نمودیم و برای روز بعد کاروان را حکم بحرکت دادیم چون شب بر سر دست آمد
شیخ حامد امر نمود که تمام قافله را جمع کرده نزد او حاضر سازند چون همه حاضر شدند تمامت قافله را مخاطب ساخته اظهار نمود که ای
کیران گوزیها وای پسران آونیا موازی هوش داده و بیانات مرا گوش کنید فردا باید حرکت نمود راه از جنگلی بسیار پر پیچ
و خمی است و دارای اراضی باتلاق و نیزار است اهالی بیگان در خیام آمده ثروت و مکنت ما را دیده اند و محتمل است که در بعضی از نقاط
ایرا پنهانی شده و بر سر شما بریزند و اشیائیرا که حامل هستید غارت نموده و شما را هم هلاک نمایند پس یک یک حرکت نکنید و
دنبال هم باشید و در بین حرکت نیز ملاحظه و مراعات مرضی و اطفال خردسال قافله را هم نمائید و دو نوبت مکث نموده
و رفع خستگی از خود کنید مقصود از اخطار شما همین بود که مسبوق باین مطلب باشید و احتیاط خود را از دست مدهید تمام با سر اطاعت فرود
آورده و متفرق شدند

از ماتامبورو تا بی با نواکار اردوی اول در آنجا افتاده بود راه بسیار دور و دراز و سخت بود و ابتدا داخل جنگلی شدیم پر از
درختان خاردار و اقاقیا و تپه های سرآشیب پس از آن عبور از صحرای وسیعی نمودیم که در او ابداً نه آب و نه آبادی بود و حرارت
آفتاب بقسمی که گفتی زمین جهنم شده است و باندازه از تابش عطش متألم بودیم که پنداشتی استخوانهای ما آب شده است بالاخره

عاقبت به بات تی باهوانا رسیدیم این بات بواسطه کمی ارتفاع و علفهای مرتفع زیاد که در اطراف آنها روییده بهیچوجه مرئی
نبودند و بمسافت ربع میل دورتر از منزل رئیس این بات منزل اختیار نمودیم هنوز قرار نگرفته بودیم که سه نفر از بومیان این بات
نزد من آمده سئوال نمودند که در بین راه کرگدن و یک بچه ندیده اید هنوز دهان بجواب نگشاده بودم که تابروکی مرا باشاره امر بسکوت
نموده گفت بگو که ندیده ام چنانچه بگویید آنها را دیده ام مقصر آن ساخته و فرار آنها را بگردن شما انداخته و قیمت آنها را موافق عادت این سرزمین
از شما خواهند گرفت چون این مطلب را شنیدم از حیله آنها مطلع شدم متغیر شده دست بشلاق بردم تا ایشان را تنبیه نمایم باز تابروکی
فریاد برآورد که دست نگاه دار زیرا که این اشخاص بی ادب در عوض آن یک چهارده تپس پارچه اعلی بمن می دهند(?) چون چنین دیدم کظم
غیظ نموده از سر سیاست این وحشیان گذشتم و روز بعد لنگ نموده این لنگ برای من واجب بود زیرا که در این یازده روز
بمرض مسموم بودم و قوای من بدرجه ای تحلیل رفته بود که نه قدرت تکلم داشتم و نه قوه یک کلمه تحریر داشتم

اگر چه رئیس بات تی باهوانا مردی بود خوش محضر و معقول و به دوازده ذرع پارچه که حق عبور را بود داده بودیم قناعت نمود ولی اجزاء
و اتباعش مردمانی بودند که پیش ایشان سرقت و قتل نفس قباحت و کراهتی نداشت و هنگام عبور قافله چهارم بر سر آنها تاخته
دو نفر از حمالها را با بارهایی که داشتند بچنگ آورده و در صدد تصاحب محمول و قتل حامل برآمده که ناگهان سربازان از عقب رسیده
و آنها را منهزم ساخته بودند

سیام ماه به حرکت نموده و به کمی [illegible] بودیم که در چهار میلی تی باهوانا واقع شده بود رسیدیم این ناحیه را سلطانی بود جداگانه و منفرد
راه در جلگه تنگی و در کنار رودخانه [illegible] واقع شده بود مقدار زیادی هم درختان نوباب در آنجا روییده در این ناحیه ابدا
شیئی که قابل ملاحظه و دقت نظر باشد وجود نداشت آفتاب با کمال شدت و حدت می تابید بقسمیکه از اثر تابش و ازدیاد نور آن چهره
بیابان این دیار بنظر سفید می آمد آب در آن مکان ابدا وجود نداشت ولی در بعضی نقاط محصور آب انبار و مکانهای وسیعی ترتیب داده
و آب ذخیره کرده بودند ولی آبی مانند بول اسب که از آشامیدن آن انسان را تهوع دست داده و حمالها را درد شکم پدید می آمد و کلیه
اعضا ما دفعه دردناک میشد و هر حیوانی را اسهال نموده و بکلی از پای می انداخت چنانکه دو راس از الاغهای ما پس از آشامیدن
آن آب تلف شدند خلاصه [illegible] نزد من آمده گفت که سلطان این دیار [illegible] حق عبور دوازده ذرع تپس [illegible] میخواهد و از این مقدار
کمتر بهیچوجه قبول نمیکند منهم چون مبتلا به تب بودم ابدا حالت تکلم نداشتم منازعه و مناقشه را کنار گذاشته همان مقدار که
خواسته بود تسلیم ایشان نمودم ولی آن وحشی [illegible] عصر در باب حق عبور خویش گفتگو نموده عاقبت الامر پس از [illegible] و صد [illegible]

بسیار [illegible] تپس دادن نمودم

ما بین [illegible] ندیدیم [illegible] تیامبوا که ملوک سلطان پامیراپره بود جنگل بسیار وسیعی واقع شده که در او نیستانها و نی زارهای فراوان بود و فیل
و کرگدن و زرافه و گورخر و عده زیادی از حیوانات دیگر در آنجا مسکن و ماوا داشتند صبح زود داخل این جنگل شده و پس از
دو ساعت حرکت در کنار چشمه آب شیرینی در سایه درختان صرف نهار نمودیم در این نقطه چنین معلوم میشد که حیوانات وحشی بآنجا
جمع میشوند چه آثار پا و بعضی علایم دیگر از آنها دیده شد پس از آنکه بحد کمال رفع گرسنگی و تشنگی از خود نمودیم و قمقمه های خود را از آب
شیرین پر کردیم مجددا براه افتاده و در سایه درختان میرفتیم گاهی در داخل نیستانها و گاهی خارج از آنها بعضی اوقات در بیشه
خیلی روشن و لحظه در تاریکی درختان و نباتات عبور مینمودیم چون ظلمت شب عالم را فرا گرفت در درون جنگل [illegible] شب را
بسر بردیم اجزاء قافله از طراوت و خنکی این مکان محظوظ بودند و من دچار درد خود گرفتار تب و نوبه مشغول بودم چون صبح صادق
طالع گشت دوباره راه خود را در داخل جنگل پیش گرفته حرکت نمودیم بواسطه شاخ و برگ درختان اشعه آفتاب نفوذ در جنگل نکرده
بود و صدائی جز صوت طیور و آواز حمالها و صحبت و گفتگوی اهالی قافله شنیده نمیشد خلاصه در اثنا راه یکی از حمالها
بزمین افتاده و پس از چند دقیقه راه سرای دیگر پیش گرفته و عالم هستی را بدرود گفت پس از کفن و دفن وی باز راه مقصود را
پیش گرفتیم و چابک طی منازل و قطع مراحل نمودیم

[illegible] باردوی تیامبوا رسیده و رفع عطش نمودیم مزارع پرحاصل و وسیع در اطراف و جوانب مرئی بود که کم کم
ساکنین این سرزمین از مرد و زن جمع شده و بتماشای ما آمدند کثرت جمعیت باندازه شد که دیگر ابدا راه حرکت باقی نمانده بود
تا ما نگاه بسر و صورت و لباسهای ما مینمودند و در این خصوص سخنها میراندند و [illegible] فریاد میزدند و همهمه مینمودند چون تهور و جسارت
آنها را از حد زیاد دیدم بشدت متغیر شده یکی از آنها را که بیشتر داد و بیداد مینمود نزد خود کشیدم و با شلاقیکه در دست داشتم او را
نواختم سایرین چون این حال را دیدند عقب کشیده و راه عبور ما را باز نمودند ولی از فحش و دشنام کوتاهی نکردند و چون دوباره
بر سر راه می آمدند شلاق را از زمین و سیار حرکت داده و مانند گوسفندان همه را بیک طرفی میراندم

پامیراپره که مردی قصیر القامه بود و رئیس بزرگ تمام اهالی [illegible] شمرده میشد تسلط و اقتدار زیادی بر سایر طوایف دیگر هم
پیدا نموده و با وجود این قدرت و استقلال خود را آرایش نمیداد و ملبوس وی [illegible] فرقی نداشت بلکه میتوان
گفت کثیفتر و بدتر بود دست و پنجه اش [illegible] و دور دهانش دائم چرب [illegible] میتوان [illegible]

او کرد بلکه خود را محسوب ما این شکل در بیاورد و بالعکس به زرنگی و هوشیاری و هزار گونه ایرادات و اشکالات از برای عراب بیچاره تحمیل که
مجبور بشویم از خاک او بیرون رفته فراهم بیاورد و در این ضمن مال و اموال آنها را هر قدر که مقدور و ممکن بود بچاپید در حق خود
عدیل و نظیر نداشت شیخ حامد که فرمانده قافله بود چندان برتری بر رئیس این سرزمین داشت قد و قامتش قصیر و نازک
اندام و لاغر و خوردی و کوچکی اندام خویش را بواسطه زرنگی و چالاکی خود در آورده بود آن آسایش نمود حتی در زمان یک بهم
مدام در ذهاب و ایاب بود و پیوسته مشغول امورات شخصی خود میگردید بارها و اسباب خود را روی هم قرار میداد و بواسطه فطنت
و دقت غریبی داشت که اسباب و اشیاء ما نزدیک بمال او نشوند و مجاورت زیادی از اموال خود مینمود بمحض اینکه در نقطه
میخواستیم توقف نمائیم و لیکن نظر بهترین نقاط را برای خود معین مینمود و خیمه و خرگاه خویش را در آن مکان بیا میداشت و ابدا
کسی را جرئت نزدیکی بوی یا دخل و تصرف در خیمه گاه او نبود و با وجود اینکه گاهی مسافات و دوازده میلی میپیمود بار بکلی و خرجی
امورات خود شخصاً رسیدگی مینمود و جزئی کارش را بکسی محول نمیکرد و خلاصه اصلاً و مطلقاً خستگی و کسالت نمیفهمید یکی از خصائل
مخصوص آن اینکه بسیار سود طلب و طالب منفعت بود اگر چه چندان تمولی نداشت ولی بی‌نهایت مایل بکثرت و ثروت بود
و در وقتی که مجبور میشد یک ذرع پارچه یا یک رشته مروارید بکسی بدهد آنقدر که از قوه او بفعل میآمد سعی و کوشش مینمود که تعدادی
از آنها بکاهد حتی گاهی کار وی بگریه و التماس میرسید و بزبان خویش میگفت که هر وقت بفکر گرانی آن ذره یا ادای حق عبور
میافتم گوئی جان از بدنم میخواهد مفارقت نماید

چون دریا منو آرد و فنا و اتفاقی جهه شیخ حامد رخ داد که بالمره از خاطر او محو نخواهد گشت هنگامیکه در کار رسیدگی
بامورات خود بود و برای هر دیناری هزاران گفتگو مینمود در این اثنا از الاغهای او در گشت سار گور رفته و گم شد چون
از فقدان دراز گوشان خویش مطلع گشت با اجزا خود در صدد تجسس و تفحص آنها بر آمد ولی کوشش او بیفایده گشت و با
دست تهی مراجعت نمود و آغاز گریه و زاری کرد و بیقراری مینمود شیخ ثانی که معتبرتر و مجرب‌تر و عاقل‌تر از او بود او را
نزد خود خوانده چنین مصلحت دید که حال واقع را بسمع سلطان این دیار برساند و از تلف الاغهای خود خاطر او را مستحضر دارد
نصیحت این عرب مجرب را قبول نموده دو نفر از غلامان خویش را بنزد سلطان فرستاده و از این ماجرا او را مطلع
ساخت چیزی نگذشت که غلامانش معاودت نموده گفتند چون الاغهای تو در گشت سار گوی پا میرا رفته و خسارت
بحال او وارد آورده بود لهذا مستحفظین آن مکان دراز گوشان را نزد سلطان برده و برا از ضرری که وارد آورده بود مطلع

نمود او هم محض رفع خسران و ضرر خود امر نمود که نه دو تیس پارچه اعلی از صاحب الاغها گرفته و الاغهایش را رد کنند چون شیخ
این صحبت شنید فریاد بر آورد که چه نه دو تیس در او تیانه صد و سی و پنج فرانک قیمت دارد و با وجه کمیت ساز گو بیکی الاغهای
من خورده‌اند جریمه بهم این در کدام دین و مذهب است و موافق قانون چه طبقی است ولی در دادن این جریمه ناگزیر بود
چه اگر در این باب ابائی مینمود دو رأس الاغ او که پانصد و چهل فرانک ارزش داشت از دستش میرفت چون چاره و راه ندید
ناچار مستسلم گشت که خود بخدمت سلطان رفته از ارزش مقدار پارچه که از او تقاضا نموده بود عرضه دارد و او را متنبه کرده که
که دو تیس پارچه مضاعف قیمت مقدار دانه سار گوئی است که الاغهای او خورده‌اند ولی چون بمکان سلطان رفت از دیدار او
او محروم ماند چه رؤسای این سرزمین عادت این است که از طلوع فجر شروع بشرب خمر نموده و تمام مست و لایعقل میباشند و برای
انجام کارهای خویش کفتر و وزیر یا منشار تعیین کرده و با همه نوع تسلط و اقتدار میدهند و در تکفل امورات خویش میبازند و این
اشخاص بهمه نوع حق در امورات و وقتی دارند مگر دخل و تصرف مال و اموال سلطان بنابراین شیبا موازی که رتبه وزارت
داشت شیخ مذکور را نپذیرفته پس از آنکه مطلب وی پی برد از عدم امکان این کار وی را مطلع نمود و بیچاره با دلی زار و حالتی زار
مراجعت کرد و شبی بچندین مجاهده بروز آورد و چشمش تا صبح نخفت ولی این بیداری و شب زنده داری برای او خالی از فایده
نبود یکی از دزدان اینمکان که چشم طمع بمال او دوخته بود شبانه داخل چادر وی شده و در صدد سرقت اموال او بر آمد شیخ حامد
تیری بقصد او انداخت تیر خطا کرده و دزد جانی بسلامت بدر برد

شیبا موازی که شیر و شکار سلطان این دیار بود پنجاه و یک دو تیس از قافله ما حق عبور را ادعا نمود و چون بوضع سلوک بودیم
بدون اداء انتهای مطلوب و را اداء نمودیم و شیخ حامد بیچاره با فتح حق عبور سهم خود نه دو تیس هم علاوه داده و الاغهای
خویش را باز یافت چون از گشتهای دره‌ها بیرا خارج شدیم بصحرائی رسیدیم که مانند سطح را که آب در آن بایستد خشک شده و آن معدن نمک بود و
این سرزمین بود از شمال کانیان لی تاماورا شنورا و تمبا و او بنار و اما کشیده شده و شامل دریاچه‌ها و غدیرهای فراوان
بود که مملو از آب تلخ بود و پس از دو روز چون بقله کوهی که اوگلک را از آن اودی جدا و منفصل مینمود صعود کردیم و نظر
باطراف و اکناف خود افکندیم و تقی پیش از صد میل مربع مشاهده نمودیم که از آب آبی رنگ کدری پوشیده شده بود و چنین حدس
زدیم که این چشم از بن خود دریاچه شوری بوده و از قرار اقوال اهالی و آهوئیا در سنت سال آب زمین را فرا گرفته
میرانزا که ارودی ها در آنجا افتاده بود و در جنب جنگل با تو باب (انجرا آدم) واقع شده و تقریب سیزده میل مسافت با نبا بود

داشت چون خیمه‌ها را افراشتند بجا در خود رفته و خبری نگذشت که مجدداً تب مرا گرفت از شیخ ثانی خواهش نمودم که
شیخ حامد را از کسالت من مطلع کند و حرکت فردا را بتعویق اندازد بلکه استراحت یکروزه و خوردن گنه گنه بطور حتم باعث
قطع تب شود ولی شیخ حامد بملاحظه اینکه قبل از سایرین آنجا برسد و پارچه‌هایش را بقیمت مناسبی بفروش برساند
این خواهش مرا قبول ننمود و باین امر راضی نگشت جواب داد که برای خاطر موزون گو (سفید پوست) نمیتوانم یکروز دیگر
معطل نمایم و وقت خود را تلف سازم منهم چون اینحال را دیدم برای او پیغام دادم که منهم ابداً منتظر نیستم که برای خاطر من شما توقف
نمائید و بقدر خود هم مرد و سلاح دارم که بتوانم تنها با اجیرهای خود مسافرت کنم ولی نمیدانم بچه ملاحظه شیخ مذکور تغییر
رای داده و صبح حرکت ننمود خلاصه هنوز آفتاب طلوع نکرده بود که بخوردن گنه گنه مشغول شدم و تا قبل از ظهر پنجاه حب
از آن خوردم و عرق زیادی کرده باندازه که زیر پیراهنی و پیراهن و جلیقه و سایر لباسهایم بکلی تر شده و مثل این بود که مرا
در آب فرو برده باشند کم کم حالت خود را خوب دیده و از دردیکه مدت پانزده روز بود پیوسته در رنج و عذاب بودم
خویش را خلاص دیدم در همین روز بیرق ایالات متحده ینگی دنیا که بالای چادر من افراشته بود جذب نظر سلطان
میزنزارا (?) کرده مشارالیه میل بدیدن من نمود این شخص در میان اعراب بسیار مشهور و معروف بود بواسطه آنکه مانوا (?) امیرا را در
باستان (?) این امیر دست داده بود خیلی تملک و سرای (?) نموده و بورتن و سپیک هم تعریف و تمجید بسیار از این مرد در کتاب
خود که موسوم بمسافرت در دریاچه‌های افریقا است کرده و در اینباب از او سخن رانده‌اند و پس از سلطان نیامبو (?) این شخص
سلطان مقتدر و محترم اونیانگک است و منهم بسیار مایل بدیدار او بودم خلاصه چون در چادر من داخل شد وضع و ترتیب و
اسبابهائیکه در چادر بود او را بسیار متعجب و متحیر ساخت شبابه (?) کرسی و ... از دو شش (?) ... و عریان باید ولی و غافل از اینحال
پیوسته مستغرق دریای تفکر و تعجب بود تا آنکه پسرش ادب تمام و بیرازه (?) برنگیش مطلع ساخت آنگاه شلش را بدور خود پیچیده و مجدداً
با نظری دقیق بتماشای آلات و ادواتیکه در چادر بود مشغول گردید گاهی نزد یک میز آمده و با کمال دقت بکتابهای من و اسبابیکه روی
میز بود نگاه میکرد و گاهی نزدیک ملبوس من شده و از روی تعجب بآنها میگریست بعد بگوشه نشسته و گفت موزونگو رئیس
بزرگیست که از مملکت خود بتماشای اونیانگک آمده است پس از آن مرا مخاطب نموده گفت نمیدانم چرا شما سفید و ما سیاه خلق شده‌ایم
بعد کلاه حصیری مرا از سرم برداشته و بر سر خود گذاشت و پیوسته از ملاحظه آن در حظ و سرور بود منهم برای آنکه خاطر او را
مشغول سازم طپانچه شانزده تیره خود را برداشته و بسرعت یک یک تیرهای او را خالی نمودم و اثر آنرا برای او شرح

دادم چون طپانچه را از من گرفت و بدقت او را ملاحظه نمود فریاد برآورد که هرگز اهالی اونیانگک جرئت و قدرت نخواهد بود
که با موزونگو مصاف نمایند بعد سایر تفنگها و طپانچه‌ها که ترکیب اجزاء آنها مختلف و هریک بوضعی جداگانه ساخته شده بود نمودم و از برای
هریک شرح مختصری دادم از ملاحظه اسباب و آلات حرب من سلطان را وجد و شعف زیادی دست داده و در شدت وجد من و عهد نمود که
گوسفند فربهی برایم بفرستد و گفت اگر مرا قابل میدانید برادری خود قبول نمائید منهم با اظهار امتنان کرده از محبتهای وی
شاکر شدم

شیخ ثانی که مترجمی بیانات سلطان و مرا مینمود اظهار داشت که خوبست شما هم در این موقع چیزی بسلطان پیشکش نمائید چه عادت در این سرزمین
بر این جاری شده که چون رئیس قوم بزرگی بدیدن شخصی از اجانب رود بایست از آن مکان دست خالی برنگردد منهم مطلب او را درست و
صحیح دانسته دو طاقه کتانی بسلطان تقدیم نمودم ولی پس از آنکه این پارچه را بدقت ملاحظه نمود و برآورد طول و عرض آنرا کرد
قبول ننمود و بمن گفت از برای رئیس قافله متمول و محترمی مثل شما قبیح است که دو طاقه پارچه که بیش از دو شوکا نیست
بمن هدیه دهد

خلاصه پس از ادای دوازده دوتیس حق عبور قضای (?) شب از این پیشکشی بنظرم خیلی غریب آمد دو طاقه پارچه‌ای را اول فرستاده و
بسلطان هدیه نمودم او هم بعهده خود وفا کرد و عصری چون بمنزل رفت یک رأس گوسفند فربه‌ای برای من فرستاد و پیغام داد که چون
حالا شما برادر من هستید باید هدیه دوتی از پارچه‌های اعلای خود برای من بفرستید چون حال را چنین دیدم گوسفند را پس فرستاده
و خود را از درجه افتخار و اعتبار برادری او ساقط نمودم این بود وضع رفتار و هدیه رئیس اونیانگک نسبت بمن بعد از ظهر
یکی از الاغهای ما سقط شد و عصر کفتارهای زیادی دور او جمع شده و مشغول بخوردن جسد او بودند اولی تفنگ نکارچی (?) و یک نفر
از سربازان که بتیراندازی خود اعتماد زیادی داشتند تفنگ برداشته و بقصد کفتار بیرون رفتند چون بازگشتند دو کفتار کشته
و همراه آورده بودند طول یکی از سر تا منتهای دمش شش پا بود و قطرش سه پا

چهارم ژوئن قرار بر حرکت شده و امر بخوابانیدن چادرها و کوچ نمودیم و پس از آنکه سه میل بطرف مغرب پیش رفتیم و از بعضی غدیرهای
آب شور عبور نمودیم راه شمال غربی را گرفته و از موقع تپه‌هائیکه اونیانگک را از اوبازی (?) جدا ساخته بود گذشتیم و پس از
سه ساعت حرکت بموکندگو حضور رسیدیم این مملکت در تحت ریاست و حکومت برادر سلطان موکندگو است در این باب
محض ادای حق عبور توقف نموده و دوازده ذرع پارچه بزرگ این قوم هدیه نمودیم اهالی و آهوهبا (?) تماماً شبان هستند



خانه‌های مخروطی شکل مانند خیام اهالی ترکستان از برای خود ترتیب داده و آنها را از نباتات کاه و اندود می‌سازند

مردم این سرزمین بعقیدهٔ من از نسل و نژادی علیحده و مخصوص می‌باشند تماماً دارای قد و قامتی بلند و اندامی متناسب هستند و چهرهٔ ایشان خیلی خوشگل و دلرباست از میان آنها لب کلفت و بینی پهن مشهود نگردیده بر عکس دارای لب و دهان کوچک و قشنگ و بینی باریک و قلمی بود که بدواً آنها را بقبائل افریقا ملقب ساختم اجزاء بدن این مردم مانند بالا و انگشت و سایر مفاصل و طول این سرزمین خوش و متناسب است بلکه پاهای ایشان طویل و نازک و مانند ساق آهو راست بسته و ظریف است و گردن ایشان باریک و سری کوچک دارند این قوم از زبده و جوانی مستعد و قابل هر نوع از انواع شغلهای جسمانی می‌باشند اما خیال دیگری جز محافظت گله و رمه و پاسبانی در سر آنها نیست با غیر از طایفه خود وصلت نمی‌نمایند دختر نمی‌دهند و نمی‌گیرند و بدینواسطه نژاد اصلی خود را محافظت نموده و از دست نداده‌اند زنان این طایفه هم مانند مردان ایشان خوشگل و بی‌عیب و از تمام نقصها منزه و مبرا بوده‌اند پوست بدن ایشان خیلی نازک و مانند آینه صاف و هموار بود رنگشان نه شل و نه خال بلکه سیاهی مرکب بود زینت این زنان عبارت است از حلقه‌های برنجی که بگردن و گوشش خود می‌آویزند و لباسشان پوست بزغاله که بدوش خود انداخته و بدور خویش می‌پیچند اهالی و آنجا به رسم حیوان منتهای این قطعه عالم خرم

چون براه افتادیم جمعیتی کثیر از مردم بسمت ما آمدند و بتماشای سفید پوست و جامه و تپانچه‌ها و سلاح آتشی ما بسی در شگفت بودند و باندازه ازدحام و جمعیت نموده بودند که پیش خود گفتم شاید این مردم بتماشا آمده‌اند بلکه شاید خیال دیگری برای ما دارند چون راه عبور را مسدود دیدم ایستاده و از آنها سؤال نمودم که سبب این ازدحام و همهمه چیست یکی از آنمیان حرف مرا بجای ناسزا انگاشته خنده کنان به قبیله کان گذاشته و بسمت من حمله نمود منهم تفنگ و این چیز خود را بسمت سینهٔ او دراز نمودم و منتظر این شدم که دست از ترس بردارد چون چشمش به تفنگ افتاد بسرعت هرچه تمامتر راه فرار اختیار نموده و بر رفت رفقایش چون فرار او را دیدند رفتار رئیس خود را قرار داده از عقب او رفتند در این اثنا شخصی میان این قوم داخل شده و ایشان را در معرض عتاب و خطاب آورده گفت ای اهالی دلگک بکنی بدانید که این مرد سفید پوست رئیس قافله و شخص محترمی است و در این مکان مثل سایر عرب‌ها به خریداری عاج نیامده است بلکه محض تماشا و سیاحت این دیار رو نموده پس بر شما واجب است که احترامات لازمه را از او دریغ ندارید و اسباب صداع و زحمت از برای وی فراهم نیاورید و بگذارید که بسلامتی خود و کاروانش از این دیار عبور نماید اگر مایل بتماشای او هستید در گوشه بایستید او را ببینید ولی در آنکه دیگر بار همراهانش را استهزا

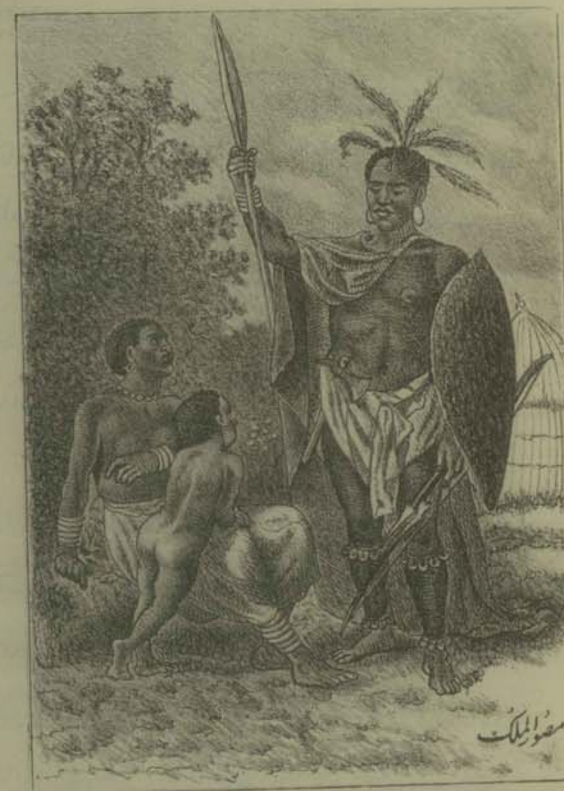
نمایند و هر یک از شما که از جادهٔ خود پا بیرون گذارده و مرتکب عمل ناشایسته شود گرفتار شده و مغلولاً او را نزد سلطان برده و گرفتار مجازات سخت خواهد گردید چون این مردم بیابانی این را شنیدند فوراً اطاعت نموده راه عبور را باز نموده و از ایذا و اذیت ما درگذشتند

پس از ورود به کابیی که در ملک اوگوگو واقعست و پیش از تکمیل مسافت با تنبل حاکم این دیار نیز در تجدید مفتشین و نگهبان و تماشاچیان جمعیت نموده و باندازه نزدیک ما آمدند که راه عبور ما در بلی مسدود گشته بود و شیخ ثانی چون چنین دید خواست بخوشی رفع این ماجرا کند و ما را از شر این وحشیان برهاند لهذا لباس پوشیده و نزد سلطان این دیار رفت تا از رعایای او به او شکایت کند ولی سلطان که دایم مست و از خود بیخبر بود او را طوری که باید بپذیرد نپذیرفته و بعض آنکه شیخ را دید گفته بود باین بار بچه کار آمده و چه انجوابی عاج ملکت مرا بسرقت برد که از نزد من رفت و شرکا از دیدارت منزجرم ولی وزیر سلطان که مردی ناصح و معقول و بیانکسی بود که مردم را دفعه اول از دور ما دور نمود شیخ مذکور را نزد خود خوانده و باتفاق با اردوی ما آمدند آن وقتی بود که حمالها و سربازها و تمام اجزاء قافله با مردم این سرزمین در جنگ و جدال بودند و از شدت همهمه و غوغا هیچ صدائی در اردو شنیده نمیشد منهم در چادر خود نشسته و مشغول نگارش روزنامهٔ وقایع خود بودم و متحمل آشوبهای واگوگ و آنها موازی و ونگوانا نمیشدم مگر به این قیل و قال و این هیاهو مبدل بسکوت و خاموشی گردید فوراً از چادر خود بیرون آمده خواستم تحقیق کنم که سبب این سکوت غیر منتظره چه بوده ناگاه دیدم شیخ ثانی همراهی وزیر در اردو داخل شده و وزیر بمردم میگفت در این نقطه چرا جمع شده اید و بمنازل خود چرا نمیروید غیر از اشخاصی که در اردو محض فروش گوسفندها آرد و یا غله آمده اند سایرین که بی جهت ازدحام میکنند باستی زجر ببینند این قافله جبریه بدهند چه از بابت چه از گله و رمه چوبی ببندند و مردم را از حول و حوش اردو دور نماید و بمیامنت این قوم بسم مانند اطفال او را اطاعت کرده رفتند و در مدت دو روزی که ما در این مکان مقیم بودیم کسی از آنها پا در اردوی ما نگذاشت

قرار حق العبور را هم با این وزیر عاقل با تیبداده و بپیشکش و تمینات معمولی اکتفا نموده و خود هم یک دو تیس پارچه اعلی قناعت نموده و چون من چهار ذرع از اولیاء او پیشکش نمودم از شدت خوشحالی روی زمین قرار نمیگرفت

بجهت رفتن از موگندگو به آدیانزی سه راه ممکن بود و مسافرین اختیار نمایند شب حرکت عراب و کیراگوز بیاو کلمین قافله در چادر من جمع شده و در باب راهی که باید اختیار کنیم گفتگو و مشورت نمودیم اولین آنها اهرا که دلیل و رهنمای ما اظهار داشت

ش



مرد و زن اوگوگو

باشی از طرف جنوب عبور نموده و از کوتیه که قلمرو و قرارگاه زمین سنگلاخ بسیار خشنی است ولی چون نیمه و عباسوزین
خیلی سخت گیری مینمود و شیخ حامد راضی بعبور از مملکت او گشت چه این شخص از هر قافله بیست و پنج یا چهار حق عبور دریافت مینمود
و قوافل با بیست و پنج یا پنجاه تسلیم کنند راه دوم راهیست که باید از وسط گذشت و پس از دو ساعت راه کوتاهی به
خواهند رسید که در آنمکان آب شیرین فراوان و اغذیه از هر قبیل یافت میشود ولی این راه را نه اعراب میدانستند و نه دلیل و راهنما
بجز یک نفر از حمالهای من که از آنجا عبور نموده و میدانست کس دیگر معرفتی بحال این جاده نداشت راه سوم که از شمال و دیبله
از چندین دهات منظم میگذشت و بعد از نیازاری پس از سه ساعت حرکت به تمبوا میرسید در این مکان آب موجود بود ولی ابداً
ده و قریه و قصبه و آبادی وجود نداشت شب را باید در این نقطه بسر بریم و صبح پس از شش ساعت حرکت بکنار برکه رسیده و بعد از
توقف مختصری مجدداً براه افتاده و پس از پنج ساعت تمامی و بعد از آن سه ساعت دیگر هم راه پیموده تا آنکه بنقطه پرجمعیت و مسکونی
برسیم و چون این اخبار هر دو شیخ میدانستند حامد از ثانی خواهش نمود که مرا از اخبار مخبر نموده بگوید که شیخ حامد عبور از این راه را
بهتر از سایر طرق میداند چون خطیب بن اظهار شد قبول نموده گفتم هر راهی که شما مایل هستید میرویم و از روی حساب و اطلاعاتیکه
داشتم محقق و معلوم گشت که راه ثانوی نزدیکترین راههاست و اختیار نمودن آن بواسطه عدم اطلاع و شناسائی اجزاء قافله بود
طریق اول که بسمت جنوب میرفت و شیخ حامد قبول نموده و چندان بحق نبود چه تمام رؤسای قافله راضی این هستند که صدمه و مشقت
زیاد بخود بدهند و راه خویش را دور بسازند ولی از حرص و طمع سلطان کوتیه و عبور از آن مکان خود را نجات دهند اما این
ملاحظات را اجزاء قافله و حمالهائیکه حامل احمال هستند نمی نمایند زیرا که خیال دیگری جز حمل بار را ندارند تکلیف خود را دانسته
هر راهیکه قصیرتر و آبادی در آن زیادتر باشد برای آنها بهتر و راحتتر است و چندان غم و اندوهی جهة سالار قافله نخورده و تن آسانی
و راحتی خویش را بر همه چیز ترجیح میدهند و بمحض اینکه اجزاء قافله فهمیده که راه تمبو اختیار شده و از فقدان آب و غذای این راه مطلع
گشتند خروش و غوغا در میان آنها در گرفت و حمالهای قافله شیخ حامد نزد وی آمده و اظهار نمودند که اگر واقعاً خیال شما این است
که از این طرف راه مسافت خود در پیش گیرید که آب دارد و نه غذائی در آن یافت میشود اطاعت این امر جهة ما بی مشکل است و ناگزیر هستیم
که دست از بار خود برداشته و راه دیگری پیش گیریم چون شیخ مذکور چنین دید نزد شیخ ثانی آمده و مرا از این ماجرا مطلع ساخت
و گفت اگر راه کوتیه را اختیار ننمائیم حمالها عموماً از راه دیگری تن در دهند و فرار اختیار خواهند نمود و ما را در وسط بیابان
متأصل خواهند داشت بهتر آنست که قرار حرکت را از همین راه بگذاریم و رفع غائله را بنمائیم شیخ ثانی هم مطلب و در قبول

نموده گفت هر راهیکه تو صلاح بدانی و اختیار نمائی برای من علی السویه است و بهمان راه اختیار خواهیم نمود بعد هر دو نزد من آمده
و از تغییر اراده مرا مطلع ساختند پس از استماع این مطلب سربازی را که از راه مرکزی عبور نموده بود و با آن راه بصیرت کامل داشت
نزد خود خواسته و تحقیقات لازمه در باب این راه از وی نمودم و پس از آنکه اطلاع کامل از این راه مرا حاصل شد و پی بمنافع آن بردم
مصمم گشتم که همین طریق را اختیار نمایم بعد رو بسوی شیخ حامد کرده گفتم که هر سالار قافله با موارد خود مختار و بصلاح کار خویش
مجاز است و اجزاء قافله باید با او مطیع و منقاد باشند نه آنکه هر کدام از پی خصوص عقیده جداگانه باشند در بدو امر شما راه عبور اختیار
نمودید و ما هم از قبول آن امتناعی نکردیم حال اجزاء قافله شما مایل هستند که از راه کوتیه عبور کنند و محض سهولت و رفاه کار خود
شما را بر آن میدارند که حق عبور گزافی بدهید و متضرر شوید ولی من مجبور باین امر نیستم و اطاعت اجزای خود را نمی نمایم و راه کوتی را اختیار
نمایم چون از انحراف شنید از خیال من بسیار مسرور و خرسند گشته گفت در ابتدا هم که من این طریق را بر سایر طرق ترجیح داده
و مایل بطی آن بودم حال هم انشاءالله همین راه را اختیار نموده و حرکت خواهم کرد و تمام قافله را هم در اینباب متحضر
خواهم ساخت

هفتم ماه ژوئن قوافل براه کوتی راه پیش گرفته حرکت نمودیم و چنین بنظر میرسید که از اختیار این راه بکلی راضی و متشکر هستند ولی
پس از نیم ساعت حرکت ملتفت شدم که راه منحرف شده و بسمت دیگر میرویم که مشرف به تپه های کوتیه است چون چنین دیدم
تمام اجزاء قافله خود را جمع نموده و بترجمی تپه با آنها اظهار نمودم که باید از راه کوتی کاروان من عبور کند و چون قصدی
نموده ام تغییر آن ممکن نیست آن وقت عرب مختار است هر راهیکه میخواهند پیش گیرند و سرباز خود که دلیل و هادی ما بود امر نمودم که بر بالا رفت
گرد و راهنمای اجزای ما رود گردد ولی حمالها چون این مطلب را شنیدند بارهای خود را بزمین گذاشته و مصمم اغتشاش و شورش گشتند منهم
فوراً حکم بسربازان داده که تفنگهای خود را پر نمایند و هر یک از حمالها که خیال فرار دارد او را هدف گلوله سازند خودم هم از الاغ
پائین آمده و بسمت حمالیکه در ابتدا بار خود را از زمین گذاشته و در واقع سر فتنه و فساد شده بود رفته و بضرب شلاق مجبورش نمودم
که مجدداً بار خویش را بردارد و حرکت نماید سایرین که چنین دیدند چاره جز حرکت ندیده با چار اطاعت امر نموده و تماماً براه افتادند قافله
شیخ ثانی هم از راه قبل منحرف شده و بقافله ما پیوستند ولی کاروان شیخ حامد تقریباً نزدیک قره رسیده و شیخ مزبور تقریباً بحسب
حسب آنها تضرع و زاری مینمود و از مفارقت ما بسی غمگین بود و هنوز بدره کوتی نرسیده که قافله حامد هم بسمت کاروان ما
روان شد صعود از دره کوتی بسیار دشوار و مشکل بود و دامنه داشت بسیار سراشیب و تند و سنگلاخ و پر از خار و خاشاک

که بزار موضع ما را مجروح و زخم نمود اگرچه بعضی از درختان صمغ ما را از تابش آفتاب در سایهٔ خود پناه میدادند و از گرما حفظ میکردند لیکن مانع حرکت و عبور گشته و تا یک اندازه راه را مسدود نموده بودند و در جنگلهای اطراف هم صدای شیر تفنگ بلند میشد و تمام قافله را در وحشت و اضطراب سختی انداخته بود و اگر مواظبت و مقنعت اجزاء کاروان نبودیم بکلی راه فرار اختیار نموده و راه بیابان پیش میگرفتند اگرچه ارتفاع این تپه تا سطح زمین بیش از هشتاد پا نبود ولی تجاوز از دو ساعت رسیدن ما بآن نقطه طول کشید و پس از سه ساعت به تونی اکا رسیده و اراضی اطراف آنرا بغایت حاصلخیز و پرثمر دیدیم چون تازه وارد رسیدیم و اجزاء قافله استراحت نموده و از خشم و کسالت راه بیرون آمدند دیدم که شیخ حامد خیلی متغیر و درهم است و مثل این میماند که با شیخ تانی و من قهر باشد چون سبب را جویا شدیم دیدیم که جهت تغیر و اوقات تلخی او از این بابت است که اجزای شیخ تانی چادر آقای خود را در نزدیکی درختی زده‌اند که اسباب و بار او در زیر آن درخت بوده است چه ایشان دیگ خیال چنین تصور نموده بود که نزدیک شدن شیخ مذکور با حمال او ممکن است سبب تلف اشیاء وی شود و چون از مطلب آن پیرمحترم مطلع و آگاه گشتیم امر نمود که چادر خود را از آن نقطه بکنند و در چند صد ذرعی دورتر از مکان حامد برپا کنند و پس از رفع این ماجرا تغیر و خشم شیخ حامد مبدل بتأسف و ندامت گشته و در نیمه شب نزد شیخ تانی رفته دست و پای او را بوسیده به تقصیر خود معترف و اظهار ندامت نموده خواهش کرد که از تبکت حرکتی که نسبت باو شده عفو و اغماض کند و از تقصیرات او درگذرد ایشان محترم هم خواهش رفیق خویش را قبول نموده و عفو ورزش داشت ولی شیخ حامد باین اکتفا نکرده و بر اصرار نمود که مجدداً چادر خود را در همان مکان اول زده و در همان نقطه منزل اختیار کند

در ده مونیکا بچاهی پی بردیم که صاحب آب بسیار گوارائی بود و آن باندازه صاف و زلال و سرد بود که مافوق آن متصور نمیشد و تازگی این آب بیشتر از آن بود که از بدو حرکت از زنجبار تا آن وقت ابداً آب سرد بدست ما نرسیده روز دیگر هفت ساعت از نصف شب گذشته شیپور حاضرباش حرکت کشیده شد و قوافل براه افتاده و داخل در آویازی یا ماکوندا مخالی شدند (معنی تحت اللفظ اسم اخیر یعنی زمین پا از آتش است) اگرچه در خاک اوگوگ از بعضی جهات در رفاه و آسایش بودیم ولی از برخی حیثیات پیوسته گرفتار رنج و عذاب گشتیم مثلاً از جهه غذا و خوراک آسوده و از حیثیت حرص و طمع رؤسای جزء بومی آن دیار دائم در جنگ و جدال بودیم چه این برکان قوم متصل مست و از حال طبیعی بکلی خارج بوده و از قوافلی که از مملکت آنها مجبور بعبور بودند اقتضای باج و خراج گرانی مینمودند

نصف شب از مونیکا حرکت نموده و پس از یکساعت راه از سرحد این دیار گذشته و یک ساعت قبل از ظهر در ساحل رود مابونگورو توقف نمودیم سرچشمهٔ این رود در رشتهٔ جبالیست که اوگوگ را از ماکوندا مخالی جدا نموده و بسمت جنوب غربی جریان دارد در موسم باران بواسطهٔ شدت جریان آب آن عبور از این رود ممکن نیست در حوالی و حواشی آن گودالها و حوضها حفر نموده و در هنگام بارندگی آنها را چه بواسطهٔ آب و چه بواسطهٔ هرزاب و دیره پر و مملو مینمایند و در فصول خشکی این منبعها بجای آب انبار آنها بکار میرود اگرچه این آب کمی چسبنده و سبز رنگ و جای زخمهای بسیار است ولی از استعمال آن ناگزیرند در مدتیکه در افریقا بودم دور نمائی باین قشنگی مشاهده نکرده بودم این نقطه را منظری بود بس دلگشا و بهشت آسا چه از حیثیت فراز و نشیب اراضی آن و چه بواسطهٔ تپه‌ها و سنگهائیکه بنظر مانند قلاع قدیمه می‌آمد این مکان را بواسطهٔ تخته سنگهای گرد و مدور که بعضی روی بعضی واقع شده دارای منارهای سنگی مختصر از ابنیه اطراف بود و از جهه مخروطات و بروج و امواج و غیره میتوان شبیه قطعهٔ از انگلیس نمود و پس از طی بیست میل راه به اونیانمبری رسیده و دیگر هیچیک از اهالی آن رود را از کثرت خشکی و کسالت حالتی باقی نمانده بود هر یک بگوشه افتاده و لنگر خواب بسر ایشان تاخت چون بامداد از خواب نوشین بیدار شدیم از روز خیلی گذشته بود و شیخ حامد با قافلهٔ خود دو ساعت بود که عزیمت نموده اگرچه در باب حرکت به شیخ تانی هم اصرار زیاد کرده ولی ایشان محترم حق رفاقت را منظور داشته و ما را تنها نگذاشته بود خیلی اظهار تشکر از همراهی او کرده و جویا شدم که ممکن است تا عصر بنقطه رسیم که در آن آب و آذوقه فراوان باشد گفت اینکه هم بنظرم نمیرسد که چندان بی آب و آذوقه باشد چه تا کنون این نقطه نزد من مدح و اظهار نموده که عسل و سارگو و در و گوسفند و بز و جوجه بحد فراوان دارند و نرخ اینجا هم خیلی کمتر است از قیمتی که در اوگوگ بفروش میرسد گفتم حال که چنین است چرا بیجهة و ثمر خالها دستر با زباو جز با رتا قافلهٔ خود را از زیادی راه و خستگی تلف نمائیم و مانند شیخ حامد تعجیل در رسیدن باونیانمبه بکنیم چه بیشتر مسافت بعیدی را باید طی نمود تا بآن جا برسیم و مانند شیخ حامد هم که در صدد منافع شخصی خود نیستم پس در این نقطه توقف مینمائیم و پس از رفع خستگی بصوب کی تی عازم خواهیم شد در واقع هرگز توقف گاهی چنین خوبی ندیده بودم این سرزمین را آب آشامیدنی ممتاز و فراوانی بود و آذوقه بقیمت ارزان و بحد وفور در آن یافت میشد مثلاً شش عدد جوجه یا یک گوسفند یا شش کیل غله از قبیل سارگو و ارزن و ذرت را بعوض دو ذرع متقال ابتیاع می نمودیم

دهم ژوئن پس از چهار ساعت راه به کی تی رسیده و در آنجا شیخ حامد را باز یافتیم ولی خیلی مضطرب و متوحش غلامیکه مجبور

القلوب بود دارند یا بد رود گفته و سه نفر از حمالهای ما و بار شان و مقداری لباس و جلیقه های زردوزی و نیم تنه های یراق دوزی که لباسهای فاخر شیخ مزبور بود بکلی مفقود الاثر شده بود و علاوه مقداری برنج و ظروف و دو بار پارچه او هم کم شده بود در کیتی هم اجناس مجدد فوراً قیمت نازلی بود این قصبه منزل واکبوها بود که از حوالی اوزری آمده و در این سرزمین متوطن شده اند این جماعت مردمان صلح جوئی بوده و عمل زراعت و فلاحت را بر جنگ و جدال ترجیح داده و ترتیب گله و رمه را از فتح و افتخار بهتر دانسته و بمحض اینکه مطلع شدند که کسی خیال جنگ با آنها دارد عیال و اطفال و گله و رمه خود را بنقطه غیر مسکون و غیر معموری برده لدی الورود مشغول چمن کردن و آبادی آن زمین و تکار فیل میشوند ولی بکلی با جالت یکنفر از افراد خود نمیشوند چه هرچند خانوار طبیعی رئیسی از خود و مطلق العنان میباشند و این نفاق و عدم اتفاق این قوم سبب ضعف قوت آنها گردیده است

حال بایستی از کیتی غربت نموده و بصوب تراکلا عازم شویم این مکان در پانزده میلی کیتی واقع شده است شیخ حامد هم پس از تفتیش و تجسسات بیهوده مأیوس از یافتن فراریهای خود شده و با قافله ما حرکت نمود و بسیار مایل بود که مجدداً بر ما تقدم جوید و جلو افتد ولی نه حمالهای او دیگر قوتی باقی مانده بود و نه اجناسش حاضر بکار بود

دوازدهم ماه پس از سه ساعت و نیم حرکت به مجموره آبادی رسیدیم در این نقطه برنج ارزان و قیمت خیلی نازل و تسپی بنفر و شش میرسید و تقریباً دو برابر ارزان تر از نرخی بود که در زنگبار بمشتری فروخته میشد بستهای عسل مخصوصاً با قیمت خیلی مناسب است من از مستوان یک ... پارچه که پیش از ده فرانک ارزش داشته باشد ابتیاع نمود

سیزدهم ماه و رون پس از طی هشت میل و ربع به کوزوری که احتمال دارد ... تا کنون محالی باشد رسیدیم این نکارزدو کوزوری قصبه واقعست که اکنون پر جمعیت و آباد میباشد و وقت عبور ما از این مکان اهالی آن نزد من آمده و پس از تعارفات معمولی خیلی اظهار تشکر و امتنان از من و قافله من که پیش از این نقطه عبور نموده کرده و ضمناً اظهار نمودند که سربازان قافله شما در جنگی که ما بین ما و مجاورین ما واقع شده بود با ما خیلی کمک و همراهی نموده و باعث غلبه و فتح ما بر آنها شدند چون قدری دور شدیم سلطان بن محمد که یکی از اعراب خیلی نجیب و محترم عمان بود اردو زده و خیمه و خرگاهی افراشته بود چون از نزدیک شدن ما مطلع شد نزد من آمده و مرا باردوی خود دعوت نمود چون آنجا رفتم مرا بوضع نیکوئی پذیرفته و پس از تعارفات رسمی از مسافرت من در هر خبر ... و در زنگبار و در عمان چه باشد و بعد سوال نمود که برای من هیچ پارچه دیگری باقی مانده است گفتم خیر فقط ...

باید در راه بمصرف خرج اهالی اردو برسد چیز دیگری نیست چه بزرگان قافله که در این نقاط مسافرت کنند مخصوصاً امتعه حاج و بواسطه حرص و طمع فوق العاده که جهه خریداری آن دارند ملاحظه بازگشت خود را ننموده و تمام پارچه های خویش را بمصرف رسانیده و در وقت مراجعت سرگردان و معطل میمانند در این اثنا شیخ حامد وارد شده و سلطان بن محمد را تعظیم و تکریم نموده و دستهای او را بوسید گفت کیف حالک و مدت پنج دقیقه آن دو عرب مشغول تعارفات و تکلفات رسمی شدند چون کمی گذشت آن عرب محترم از شیخ سوال نمود که هیچ برای شما پارچه ... باقی مانده است با وجود اینکه هنوز ... بار عدل پارچه داشت از اقرار اینمطلب انکار نموده گفت خیر کمی پارچه که لازم است چیز دیگری باقی نمانده

بعد صحبت متفرقه بمیان آمده من اظهار نمود که هرگاه کاغذ یا اماناتی داشته باشید و بخواهید بزنگبار ارسال دارید من بسیار باکمال رضا و رغبت بصاحبانشان خواهم رسانید و چون مطلع گردید که فارکوار را بواسطه مرض و ناخوشی ... بمن وعده نموده و قول داد که اگر قادر بحرکت باشد و بتواند تحمل زحمت سفر را نماید او را همراه خود بزنگبار ببرد و از اظهار لطف و انسانیت او زیاده از وصف متشکر شده و پس از اجازه بجای خود آمدم و هم در اینموقع سلطان بن محمد یک جعبه برنج سفید او نیانیمه برسم تعارف برای من ارسال داشت (این برنج سفید در این مکان بسیار عزیز الوجود و با قیمت است زیرا که برنج بومی این سرزمین تماماً قرمز است) طرف عصر جمعی از تکارچیان قبل که تولدشان در ساابولی شده و در این مکان مسکن اختیار کرده بودند پیش من آمده کاغذ و صابون از من خواهش نمودند ولی چون عبور از مرداب و باتلاق ها کاغذ این قسم اشیا را بکلی فاسد و ضایع نموده بود خیلی عذر خواهی نموده و از ایشان معذرت خواستم چون بکیتی رسیدیم بواسطه طول مسافت و بعد راه تمام قافله خسته و کسل بود لهذا مجبوراً حکم به لنگ دادم تا رفع خستگی از جمیع بشود ولی شیخ حامد با وجود مصائبی که دیده و صدماتی که خورده بود دوباره متنبه گشته و با قافله خود پیش از ما براه افتاد

پانزدهم ماه چون شیخ ثانی را بواسطه مرضی که چند تن از حمالهایش به آن مبتلا شده بود مجبور باقامت چند روزه در کوزوری دیدم با او وداع نموده و بقافله خود حکم بکوچ داده چیزی نمانده بود که بجنگل ... رسیدیم این موضع که در سنه ۱۸۵۷ مسیحی بورتن و سپیک از آن عبور نموده بودند مکان آباد و پر جمعیتی بود ولی در سنه ۱۸۶۰ اعراب و نیانیمه بر سر ساکنین این دیار تاخته آبادی آنها را آتش زده و زحمات پانزده ساله ساکنین آن نقطه را بباد فنا داده بودند و در آن سرزمین بجای دهات و بساتین جز خورده های زغال و خار و خاشاک چیز دیگری مشهود نمیگردید القصه چون بپای درخت نخل

سایه داری رسیدیم و رشته آبی در آن مکان مشاهده شد که اقامت نموده و راحت کردیم اطراف آب سبزه کمی روئیده بود
و طراوت و قشنگی آن محوطه بی اندازه در این مکان بنظرم خیلی شبیه بمصر طرب انگیز آمد چون ساعتی گذشت دوباره براه افتادیم
در عرض راه زراعت و آبادی بنظر میرسید و شدت حرارت آفتاب باندازه بود که مغز سر را بجوش میآورد و چون آفتاب رو بغروب
شروع بانحطاط گذاشت حرارت و حدت گرمی آن نیز باز گشت با آن گلوی تمام قافله خشک و قطره آب در قمقمه‌ای
باقی نمانده بود و تشنگی باندازه بر تمام مردم غالب شده که نزدیک بود روح از بدن همگی مفارقت نماید و هیچکس قدرت حرکت
و تکلم نداشت و بهر حال بدبختی که از پا در نیامده و جان بجان بخش تسلیم ننمودیم بدون اینکه جرئت کنیم و بدفن و کفن اقدام
نمائیم در اینجا جای خود باقی گذاشته و راه خود در پیش گرفتیم و میرفتیم خلاصه پس از مشقت زیاد برود نگوحالاه رسیدیم
که منبع و فشار آن در شمال و در ولایت اوبانار است و بسمت جنوب جریان پیدا نموده بعد بسمت جنوب غربی جاری
شده و بمملکت اونیانیمبه داخل میشود و از آنجا بسمت مغرب و ان است آبش بسیار شیرین و گوارا است ولی مجاری آن
مرئی و نمایان نیست.

شانزدهم ماه به ماده‌ویا رسیدیم و آن در سابق ده منظمی بوده و اکنون جز اسم اثری از آن باقی نمانده است این نقطه در
دوازده میلی نگوحالاه واقع شده و در چند صد قدمی و غدیری است دارای آب گوارائی و از کثرت عبور قافله حیوانات
وحشی ابداً در این سرزمین مشهود نمیگردید صبح زود حرکت نموده و از صحرای کوندانجالی داخل مملکت آباد و پرجمعیتی شدیم
و از جنگلها و نی زارها عبور نموده و بدشت وسیعی رسیدیم که مزروع و خیلی حاصلخیز بود و بواسطه وزیدن باد خوشه های رسیده
گندم دایم بهم تصادف نموده و متحرک بود در هشت ساعتی صبح به تورای شرقی که اولین ده سرحد اونیانموادی است
رسیده و در آن مکان یکی از فراریهای سیبک را که موسوم به تند بود ملاقات نمودیم این مرد نزد من آمده گفت در خدمات
شما حاضرم هر امر و کاری باشد اشارت فرمائید بجا آورم ولی چون تا تورای مرکزی بیش از یکساعت راه نبود در این مکان اقامت
ننموده و بسمت آن نقطه روانه شدیم تمام راه از کشت های سارگو و ذرت و ارزن پوشیده و بساتین در تمام نقاط پر از سیب زمینی
و خیار و هندوانه و کدو و خربزه و غیره بود و دهات آنجا هم مانند دهات انگلیس مرتفع نباشد و دارای باغهای مسطح است
شیخ حامد چون نتوانسته بود قافله خود را دو منزل یکی حرکت بدهد در تورا اردو زده و در این نقطه با او ملاقات دست داد چون
شب را مجبور باقامت در ارض القمر بودیم و ساکنین این دیار هم مشهور در دزدی و سرقت بودند اجزاء قافله خود را از این

مطلع و مستحضر ساختم که بر سر حد محافظت و مجارست اردو باشند چون پاسی از شب گذشت دو نفر دزد داخل اردو شده و بجستجو و
سرقت آنها اشتغال ورزیده ولی چون صدای حرکت چخماق تفنگ را شنیده و سربازان مرا حاضر و مستعد دیدند فرار اختیار
نموده و متوجه اردوی شیخ حامد گشتند این شیخ قصیر القامه بیچاره را چون شخصه پاسبان و محافظ اردوی خویش دیده مأیوس
شده و بسمت اردوی حسن که یکی از اهالی و آزاد هوابیلی و با قافله ما همراه بود روانه شده و دو عدل از بارهای او را سرقت
نموده و در شرف فرار بودند که رئیس قافله از خواب غفلت بیدار شده و یکی از دزدان را هدف تیر خود ساخت اگرچه بیمان شب
این خبر موحش و ناگوار در تمام دهات منتشر شد ولی اهالی آن سرزمین ابراز مطلبی در این باب ننموده و چند ساعتی که از روز گذشت
علی الرسم باندازه آذوقه به اردو حمل نموده بودند که با دو دوشیش پارچه هر یک از اجزاء قافله باندازه کفایت غله و سیب زمینی
و عسل و روغن رسید و همگی متشکر و ممنون بوده و جشن شایان و نمایانی مخصوص ورود به ونیانوازی بپا ساختیم
بعد بهم راه حرکت نموده و قافله شیخ حامد و حسن هم همراه کاروان ما حرکت نمودند و پس از آنکه مدتی در کشتهای سارگو و بطو
مارپیچ حرکت نمودیم به تورای پاتورای غربی رسیده و بعد داخل در جنگلی شدیم که اهالی و آنجا برای تجسس عسل و شکار فیل
دایم در آنجا متفرق هستند چون ساعتی راه پیمودیم به برکه رسیدیم که با وجود خشکی فصل هنوز رطوبت داشت در این نقطه
دو سه ساعتی اقامت نموده مجدداً براه افتادیم تا بمجرائی رسیده که موسوم به کوالا بود و بورتن سهواً در نقشه خود باسم کوال
مرقوم داشته مسافت تورای غربی تا این نقطه تقریباً هفده میل و نیم بیش نبود و طی این قسم مسافت در هر پانزده روز
یکمرتبه چندان بقافله صدمه نزده و اسباب خستگی آنها نمیشد ولی از حرکت روز بعد چون مطلع شدند چندان خوشوقت نگشتند
و آغاز خورده خوانی و اظهار خستگی نمودند عبدالله خیاط که بخود خیلی مغرور بود چنین خیال میکرد که قابلیت همه کار را دارد چه
از خیاطی و چه از شیرینی پزی و چه از شکار فیل و غیره و تاکنون ابداً کاری از او بجلوه بروز نرسیده و جز خوردن و خوابیدن
هیچ از او فهمیده نشده و پیش من آمده اظهار نمود که مرگش نزدیک شده و بیش از این قدرت و توانائی حرکت ندارد
با اصرار و ابرام زیاد رخصت خود را از من میخواست ولی من جهة اصرار او را فوراً فهمیدم چونکه صبح دو راس از الاغهای
تلف شده بود و بار آنها زمین مانده بود و او هم چنین تصور کرده که مبادا حمل احمال بگردن وی افتد بدین لحاظ تمهیدی
بخاطرش رسید که بلکه بدین وسیله خود را از زحمت بار متخلص سازد چون چنین دیدم گفتم حال که قوت و توانائی تو کم
شده و ممکن نیست بتوانی مصدر خدمت صعب و دشوار شوی و عده‌ای از الاغها را بردار و تا به ونیانیمبه بار چون الاغها را

شنید خود را بزمین انداخته پاهای مرا بوسید و با کمال عجز و لابه آزادی خود را از من درخواست نمود گفتم بسیار خوب حال که تن خود را بهیچ کاری نمیدهی و تن پرور شعار خود کرده مرخصی هر جائیکه خواهی برو چون چنین دید گفت با اونیانیمبه همراه قافله شما خواهم آمد و در آنمکان از پی کار خویش میروم گفتم حال که خیال آمدن با اونیانیمبه را داری با قافله عازم آن دیار شو عوض خوراک مینباید که زیر بار نهار تا آن مکان بیاوری بیش از این در سر مدد مصدع اوقات من مشو که غیر از اینکار چاره نیست

خلاصه حرکت نموده تا به روبوگا رسیدیم از این مکان تو برتن تعریف و تمجید بسیار کرده و از فراوانی گوشت و روغن و عسل و لبنیات آن چیزها میگفت شاید سابق چنین بوده است تا اکنون از آن دهات آباد و از آن جمعیت بی تعداد و از آن گله و رمه فراوان و از آن حاصلخیزی و ترقی زمین اثری بدید و آشکار نیست چرا که مخروبه و کلهای سیاه شده و شخم زمین سوخته آثاری دیده نمیشود ولی معذلک حدود مزارع و کشتهای آنها مرئی و تا فاصله بعیدی ممتد و میان درختان صمغ و کاکتوس و غیره تک تک ساقه های گندم رسیده مشهود بود و شصت نفری از اهالی واگوگو آنجا محض تجارت عاج در این مکان آمده و تحصیل آذوقه خود را از آن مزارع تیرو که مینمودند ابن سلطان که یکی از اعراب نجیب مشرق زمین بود ریش سفید و بلند و چهره نورانی داشت و پس از ده سال اقامت در اونیانیمبه بسمت زنگبار عازم و در این مکان توقف نموده بود با او ملاقات دست داد اظهار لطف و مهربانی نسبت بمن نمود و یک بز و یک کیسه برنج برسم هدیه تعارف من ارزانی داشت در همینمکان یکنفر دزد و لنگ کرده دیگر از سربازان خود را از دست نصیب و سعید بن سلیم که از نجبا و محترمین قبیله عرب بودند روانه ساختم تا ایشان را از ورود ما مستحضر سازد و دیگر روز بسمت کیگوا حرکت نمودیم و باز راه مانند سابق از داخل جنگلی بود که هر قدر بجانب مغرب پیش میرفتیم زمین مرتفعتر و بلندتر میگردید پس از پنج ساعت راه به کیگوا رسیدیم شب را در این نقطه بسر برده و صبح را دوباره ابواب قافله و چون سه ساعت و نیم راه پیمودیم منتهای خاک کیگوا و اول اراضی اونیانیمبه رسیدیم پس از مکث مختصری و رفع عطش از آبهای اردو سه ساعت و نیم مجدداً حرکت نموده به شیزا رسیدیم

اگر چه مسافت قدری زیاد و اسباب خستگی جمیع اردو شده بود ولی بواسطه قشنگی منظر شهر کسالت شخص زایل شده و پیوسته تماشای گله و رمه که در پستی و بلندی اراضی اطراف متفرق بود و آبادی این دیار را بنعمت مشغول و سر در میکردید زمین این دیار محض آنکه خدمتی بمن کرده باشد فرا آب جو از برایم فرستاد و رنگ این شروب بسیار سفید و بواسطه آنکه در مجاورت دود مانده بود طعمی

نداشت یک گیلاس از آن اکتفا نموده و بقیه را وقف اهالی اردو نمودم و یک گاومیش هم بهدیه مطلع کالیگو خریداری نمودم نیمه آن قسمت را دادم چون شب گذشت و صبح صادق پدیدار گردید هر یک از سربازان خود و شش تیر بار و طاداده که در موقع نزدیک شدن قافله را بدیار اعراب اعلام نمایند و نیز حکم نمودم که تمام سربازان با لباس سلام جلوه فانوسها با جامه فاخر که دارند حاضر و آماده باشند چون همگی حاضر حرکت شدند حکم شلیک دادم و با بیرق و موزیک راه افتادیم پس از دو ساعت و نیم حرکت بکوی کورد که در یک میلی اقامتگاه اعراب واقعست رسیدیم در این مکان مقداری از مردان با لباس نظام سفید ملبس در یک صف ایستاده و منتظر ورود ما بودند سربازها و حمالهای اردو هم صف بصف و از روی نظم حرکت مینمودند چون نزدیک باردوی اعراب شدیم شلیک تفنگ سلام داده شد شیخ سعید بن سلیم همراهی جمعیتی از زنگبار و امرا قبیله اعراب باستقبال آمده بود و همگی دست داده و شرایط وداد و دوستی بعمل آمده وارد باونیانیمبه شدیم

فصل هشتم

در ملاحظات جغرافیائی و طبیعت مردم افریقا

اگر چه در فصول قبل روزنامه هر روزه و عبور از هر شهر را مفصل شرح داده و سخن از وضع و منظر آن رانده ایم معذلک چنین مناسب دیدم که در فصلی مخصوص بطور کامل از جغرافیا و طبیعت مردم افریقا ذکری نمایم چه از مطالبی که خود حاصل نموده و چه از استفسارات و اطلاعاتیکه از بلد و اهالی مملکتی کسب و اقتباس نموده ام

چنانچه ذکر شد بجهة رفتن به باگاموایو بیشتر از سه راه نیست که دو راه آن از اسپیک و بورتن با کمال دقت پیموده و شرح مبسوطی از آن ذکر نموده اند تنها راهیکه بحال آن بصیرتی نبوده و ذکری از آن نشده راهی است که بسمت شمال پیش میرود و شنیدم نیز از دو راه مذکور است و ما این راه را اختیار نموده و از اماکن آن که عبارت از اوزارامو و اوکامی و اوکواره و اودو و اوزیگوا و اوزاگارا و اوگگو و اونیانزی و اونیامو ازی باشد عبور نمودیم فاصله باگاموایو از اونیانیمبه بخط مستقیم تقریبا شش درجه طول و یا سیصد و شصت میل جغرافیائی است و بخط منحنی معادل پانصد و بیست میل جغرافیائی میشود ناحیه که از باگاموایو تا کیگوا منبسط شده موسوم است باسم مریما که معنی تپه است و باسم ساحل و زنگبار هم نامیده شده چه این اسم هنوز در بعضی نقشه جات عتیقه مشهود و مرئی میگردد که مصب جب و دماغه دلگادو از امحاط و محدود ساخته اند از پانزده درجه جنوبی خط استوا تا ده درجه و چهل و یک دقیقه عرض جنوبی باگاموایو چنانکه دیده شد بندر کوچکی است

از بر جا که در مقابل زنگبار واقعشده و از آن نقطه عموم قوافلی که خیال مسافرت به اونیانیمبه را دارند عبور مینمایند کمی بسمت شمال مقابل چند میل دهات هوبینده و سادانی واقع شده که دو بندرگاه کوچک دیگری است در دو طرف مصب رودخانه کاکاکه نخستین نقطه است که بورتن و سپیک از آن عزیمت نموده‌اند در چهار میلی باگاموایو واقع و در نزدیکی آن جنگلی است که در آن هیجده دوازده نفر بلوچان ساخلو دارند و در جنوب کائولگندوی میباشد بعد از آن بندر جدید دارالسلام است که بواسطه پیشنهاد و اهتمام سلطان حالیه زنگبار احداث شده است و پس از آن میوآناجی و آن میعاد قوافلی است که بسمت جنوب میروند و تقریباً در شصت میلی این نقطه معظم بسمت جنوب زمینی است که مابین دهنه های رودخانه روفیجی و بحر واقعشده و مقابل این دو رود جزیره مافیا یا موفیا ست و در شصت میلی آن در همین امتداد بندر کیلوا واقعشده که مخزن بسیار معتبری است جهة تجارت بندگان و زرخریدان و این قطعه ساحل برای اهل متمدنه اهمیت فوق العاده دارد چه در این نقطه است که حالا جاهل منع برده فروشی را ندیده رعایا را با یکدیگر بیع شرا میکنند یا آنکه دستگیر و اسیر میکنند و در کشتی ریخته و در ولایات عربستانی و ستمدانی و هوانیده و باگاموایو و غیره برده و بفروشش میرسانند

سلطان زنگبار در ده لیکوکا که چهار میلی لنگانی واقع است یک قراولخانه کرده و برای آن سربازان معینی مقرر نموده و بدین وسیله خاکی را که مابین امکان و ساحل است در تحت تصرف خویش آورده و فضائی متجاوز از ده میل تصاحب نموده و چون این دیار را آنقدر زیادی نبود تصرفش چندان اشکالی نداشته در سمت راست یعنی در جهت شمال اوکواره بود بعرض بیست و پنج میل و بطول شصت میل که مابین دهات زراک و کینده و هم واقعشده

در مغرب کیزه و هم مملکت اوکامی است که نهرها و رودخانه‌های متوازی گسترده شده و از قراریکه میگفتند چندی پیش ساکنین اینجا مغلوب و منکوب اهالی واداوه شده و مقدار معتنابهی از اراضی آنها را غصب نموده و ایشان هم بنوبت خود در تحت اطاعت اهالی وازیکوها در آمده‌اند این مملکت که بواسطه قله کیبرا و اولاگالا محدود و محصور شده و از طرف شمال با نقی و کامی رفته رفته اگر متصل به تیرا گشته و در آن مکان با هم اوداوه مشهور گشته است خیلی وسیع است اوزیکوها هم امتداد اولاگالا حد غربی سلسله جبال بین ماکاتا است این ناحیه تشکیل ایالات اوکواره و اوکامی و اوداوه و اوزیکوها را میدهد و دخیله بواسطه رود لنگانی و شعب آن مشروب و مرطوب میگردد و قرنا شعبه دیگریست از آن رود که سپیک و گران دیده‌اند و آن از قطعه غربی جبال ماکاتا کو خارج شده و پس از آنکه بخط منحنی بسمت جنوب قدری جاری شد بطرف ایالات اوکوتو و اوزارامو جریان مییابد و از آن

اراضی را سیراب میکند

در نقشه سپیک در حدود دویست و پنج درجه طول رشته جبال مشهود میگردد که پس از امتداد بسمت شمال و شمال غربی پیچیده و در شمال شرقی پیش میرود تا ماماوراء یا نگانی و این رشته جبال همان کوه پانگانی است که قطعه شمال غربیش باسم اوزنگورو معروف و در موقع جبل اوزنگورو و در مکان انحنای این کوه است که سلسله‌های پاتخت اوزه کوها واقعشده

در روزنامه مسافرت اخری خود سپیک چنین نگاشته است که سرچشمه رود لنگانی معلوم نیست و هرقدر سعی که در صدد تحقیق و کشف آن برآمده است چیزی دستگیر وی نشده ولی از قرار تحقیقاتیکه من نموده‌ام منبع آن چشمه لیست که در دامنه شرقی کوه بکا یا لو واقعشده و اگر این مطلب مقرون بصواب باشد شعبه قرنا که از سمت مغرب جریان دارد طولانی تر از آن دو شعبه دیگر است اگرچه این رودخانه با اسامی مختلفه نزد اهالی این دیار مشهور و معروف است ولی سرچشمه آن غیر معلوم و مجهول نیست و بواسطه دو شعبه قرنا و آتریزان دو شعبه که از دامنه غربی جبل ملکانیا کو جاریست ملحق هم شده و رودخانه بزرگی تشکیل مینمایند شعبه اول پس از آنکه در دره کوه های بیسر نود بسمت جنوب جاری میشود و شعبه دویم در ابتداء بکلی مخالف با شعبه اول جریان پیدا نموده و متصل به رود رونو میشود و بمیان این سرزمین قطعه از این دو رودخانه را که داخل در اوکواره میشود تا ورود آن به دریا باین اسم موسوم ساخته‌اند و چون این دو شعبه بیکدیگر می پیوندند ایجاد رودخانه مینمایند که نزد اعراب مشهور باسم لنگانی است و اکتشاف سرچشمه آن بواسطه سپیک در این بنده شده

مرتفع‌ترین نقاطیکه مابین باگاموایو و پاتخت اوزه کوها واقعشده ارتفاعش بیش از هزار قدم از سطح محیط تجاوز نمینماید و جز بعضی از قلل دوتمبا که در سمت شمال لنگا رود مشهود میگردد و برخی از مخروطات دیگر که در حوالی کوهش میگیزه دیده میشود بقیه اراضی مسطح و دارای جنگلها و نیزارها و علفزارهای بسیار است

چون از سلسله‌های باگاموایو بسمت مغرب پیش بروند در آن مکان دره کبیر ماکاتا بخوبی ظاهر و هویدا است که از طرف مشرق و مغرب بواسطه رشته جبال و قلل مرتفعه اوزاگارا محدود و محصور شده است

از این مکانی که ما هستیم بعضی از سمت وضع و ترکیب تمام بخوبی مرئی و مشهود است چون بسمت مغرب بنگرند در طرف یمین رود ماکاتا دیده میشود که در امتداد شمال و مشرق و شمال شرقی جریان دارد و بسمت یسار رود آنزی زان زری واقعشده که پس از انحنای عرضی بسمت شمال بطرف جنوب میل مینماید و قبل از آنکه بسمت مشرق جریان پیدا نماید چون بنقشه نظر افکنیم

می‌بینیم که این مجرای آب به اسامی مختلفه مشهور است و همین اختلاف اسم سبب تردید و تشکیک آن شده چنانچه همین رود در نواحی
شعدانی و دیوبنده به اسامی واتی و رود جوا و ماکاتا و موکندگوا مشهور است

چون داخل دره وسیع ست نیم جوا ماکاتای صغیر را مشاهده نمائیم که در تمام فصول صاحب آب است و پس از آن مجرای آب
دیگری بنظر میرسد که در موسم باران طغیان مینماید و بفاصله چند صد قدم ماکاتای کبیر است که عرض آن به پانصد الی ششصد
ذرع میرسد و باسم موکندگوا معروف میباشد بعد از آن شعبه از رود رود جوا دیده میشود مشهور باسم مبانزی را لگا که در ابتدا
موازی با راه قافله جریان دارد و بعد به ماکاتای کبیر و صغیری میپیوندد و بعد شعبه کوچک دیگری از رود رود جوا بوید میکرد
که بسمت راه نزدیک شده و بعد منحرف گشته و در جهه شرقی جریان مینماید چون بسمت جنوب غربی پیش رویم برود اوزوانگا
که سرچشمه آن در موندو و در جزء شمالی اوزاگارا میباشد برسیم و مسافرین پس از آنکه به رینکو رسند و از رشته جبل مجاور آن
عبور کنند مجدداً رود ماکاتا دیده شود که نزد اهالی اوزاگارا باسم موکندگوا معروف گشته است و هرگاه از جبلی که حافظ رینگ
رود دارد بالا رویم و راهی که نزدیکتر بوده است بپیمائیم از آن رود گذشته و از آن راه منحرف گشته و پس از طی یازده میل
مسافت بدریاچه اوکمت خواهیم رسید که اگرچه وسعتش چندان زیاد نیست ولی در این دیار خالی از اهمیت هم نیست طول این
رودخانه از سه میل تجاوز نماید و به رود روما ملحق شود رودها و انهار کوندو و روفوتا و می‌انجا و یدون بسوی منصب
به رود موکندگوا شوند

اراضی که در مغرب رو به بو واقع شده در تمام ایام بارندگی میشود و مجرای آبیکه در این سرزمین جریان دارد بخورد زمین رفته
یا مبدل به بخار میگردد و ناحیه لم یزرع و بی ثمری که در مغرب جبال اوزاگارا واقع گشته و در جهه شمال به سیر ماکاتا
محدود میشود در آن هیچ رودی وجود ندارد

در ماورای خاک دالکت فقط مجاری آبی که قابل ذکر اند عبارتند از یداگوره و مابون گوزو و این دو مجرای آب هم در خشک سالی
آبشان منقطع میگردد چنانکه در وقت عبور ما از آن نقطه به اختیار آبی در آنها دیده نمیشد گی زیگو وارد و منصب به روفیجی است
و از قراریکه میگویند رودخانه بطئی میسیاشی در آب و در جریان سرعت دارد گاو آبی و نهنگ نیز در آن یافت میشود

برای رفتن از باگاموایو به اونیانیمبه از دریاچه گلگانی و دوآمی عبور نموده و خط مستقیم آبهای این دو دریاچه را پیموده و داخل
در ناحیه لم یزرع و مجهولی شدیم که قطعه از آن بحد شمالی دریاچه روفیجی بود و ما بین دو دها بنظر رسید رود و آمی که از چند شعبه

رودهای دیگر نیز شکل بسیار به قابل کشتی رانی است و طول آن بیش از دویست میل نیست در موقع جبال اوزاگارا با مسافتی که از
دو میل یا دو بسوی واقعنده چاک دره های آن تر زنده ری و دوآمی باندازه پر قوت و خطرناک است که مافوق آن متصور نیست
چنانچه ساقهای علفهای خود در نظر خیزران میرسند و بعضی از اشجار طول شاخهاشان از صد پا تجاوز مینماید و در نکه در این ناحیه میل بتا
در هیچ نقطه مشهود نمیگردد و ستارگوئی که در این سرزمین میروید دارای شاخها و برگهائیست که از جهت قطر و طول هیچ کمتر از نی شکر
نیستند و با ارتفاع دوازده پا میرسند در این دیار نی زارهای فراوانی بنظر میرسد که دخول در آن اسباب وحشت و اضطراب
شخص میگردد از کثرت نی و انبوهی آن ولی در نقاط دیگر رشد و نمو نباتات با این قسم نیست در موسم باران علفها از زانو تجاوز
نمایند و پس از شش هفته بنهایت درجه نمو و ارتفاع رسیده و از دوازده الی پانزده پا مرتفع شوند و پس از انقضای مدت بکلی
خشک و تباه شود و اهالی مملکت آنها را آتش زده و چندین روز نواحی اطراف را شعله آتش و دود فرا گیرد و پس از اطفای آتش اراضی
وسیعه که حاصل شود راه عبور خوبی باشند برای قوافل چه اگر قبل از حریق راه سفر پیش گیرند مسافتی را که میپیمایند بفاصله
مسافتی است که بعد از حریق باید پیمود

تمیز دادن اهالی و آمیان را با اهالی و اوزاگارا یعنی تشخیص ساکنین سمت ساحل با مردمان داخل قطعه از کارهای بسیار مشکل بلکه
غیر ممکن است و مرا شگفت آمد که بجستم تر تن شرحی با این دقت در باب اختلاف ما بین این دو قوم نوشته

در باگاموایو نمونه از اهالی و قبایل مردمان و آنزیند و آزری و اوانگ و دوانی موازی دوازده گوها و اوزاگارا دیده میشود
که در صورت مقایسه و سنجیدن آنها بزمان ساحل اهالی چون بهم پیوسته با یکدیگر در خلط و آمیزش اند تمیز و تشخیص آنها از یکدیگر خیلی
مشکل و دشوار است چه از حیثیت چهره و سیما و چه از جهت لباس و پوشاک ولی چنین است که از بعضی جهات مثلاً از زمین
و خال کوبی و غیره از یکدیگر ممتاز نباشند اما این اختلافات بحدی نیست که بدان واسطه بطور وضوح بتوان آنها را از یکدیگر تمیز داد
و در میان این قوم میتوان گفت مردمان و اوزاهو اهیلی را بدوا تا یک درجه از جهة لباس و نظافتشان اندک برتری بر ساکنین شرقی
این دیار دارند

اولین مخلوقی را که پس از خروج از قریه مشاهده نمودیم مردمان واگواره بودند مملکت این قوم چندان توسعه ندارد و ما بین
اوزارام و اوودواره واقع شده این اشخاص از نژاد اصلی هستند ولیکن این بار هستند بسیار محجوب و افتاده
و چندان در صدد اذیت و آزار جنس خویش نیستند ولی عقیده اعراب و اهالی و اوزاهو اهیلی درباره این مردم بکلی مخالف

آنست که ذکر شد

رؤسا و بزرگان اهالی اوگواره نقطه از جنگل و نی زار را جهت مسکن خویش معین نموده و با چند نفر از اتباع خود آنجا را آباد نموده و در آنجا سکنی
مینمایند و تمام معابر که راه بمکان آنها دارد با ابواب چند محکم و مسدود نموده و قدهای درهای ارتفاع آنها بیش از چهار پا و نیم نمیشود
و عرض آنها باندازه ایست که شخص یک پهلو باید داخل شود جمعیت آنجارا به پنج هزار نفس تخمین نموده‌ام اراضی آنها از سمت جنوب محدود برود
... آمی است و مساحتش بیش از سی میل مربع نیست اگر نیم درتحت اطاعت یکنفر از بزرگان خویش بوده قوت و توانائی بی اندازه داشتند
ولی هر چند نفری در اطاعت یکنفر رئیس اند

بعد از اهالی اوگواره مردمان و اکامی اند و آنها از نژاد همان قومی هستند که سابقا خاکی را که از آنجا تا رنی ماکای کبیر ممتد بود
در حیطه تصرف خویش داشتند ولی جمعی از مردان جنگی که از اهالی وازه کوها و وادادیه اند از پس معاشرت داشتند باهم متفق گشته
آنقوم را مغلوب و منکوب خویش ساختند و مقدار زیادی از خاک آنها را بتصرف خود در آورده ایشان را مجبور نمودند که عقب نشسته در
جزیره زندگانی کنند که عرض آن بیش از ده میل نبود

پس از خروج از مملکت اوکامی دخول در اوداده فقت بسیار در جاهای مشهود میگردد و از سیما و قیافه ایشان معلوم میشود که از حیثیت
هوش و ذکا برتری بر مردان واگواره و واکامی دارند و در کشتن هم و شمیر و بازو از قبایل مذکوره است و از شجاعت هرو
بینید دشمن دست تعدی و تطاول بمال آنها دراز کرده و در صدد اذیت آنها بر آمده از حقوق خود دست نمیکشند و باهم متفق و متحد
شده و با خصم خویش محاربه میکنند و مردانگی حدود و اراضی خود را محافظت و حراست مینمایند خاکی را که آنقوم متصرف اند چه از جهه حاصل
انگیزی و ثمر و چه از حیث قشنگی و منظر بر اشجار دیگر بنظر ما رسیده برتری و رجحان دارد و اراضی آنجا بسیار ... است قابل فیل و کرگدن و گاو
و شیره و کارد و سیر و ببر و گرازست

چون از جنگلهای ... بیرون آئیم داخل در ناحیه میشویم که اهالی وازه کوها مسکن دارند این خاک از دو درجه طول و یک درجه و نیم
عرض ممتد گشته و نیم میل جغرافیائی طول آن است این مملکت به دو جزء قسمت شده یکی از وازه کوهای جنوبی است که دامنه اش از
اوروانگورو تا به وامی کشیده شده و دیگری از وازه کوهای شمالیست که از وامی تا به اوساگاری و اوزومبارا ممتد شده است
این قبیله متجاوز از سی سال است که بجز قطعه زمینیکه با این مملکت ساکنین آنجارا و واداویه قناعت کرده و زندگی میشود
ولی بواسطه معاونت و تحریک و ترغیب تجار زنگبار ... به ده جزیره ... آنقوم را مجبور نموده و تطمیع کرده که همسایگان خود را

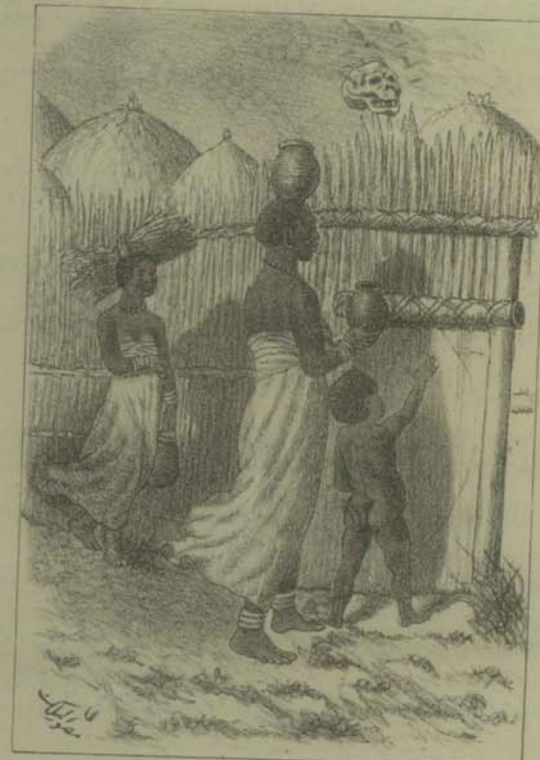
چه زر و چه برده فریب داده و دستگیر نموده به نزد آنها آورده و از روسای قبایلیکه مرتکب این جنایت میشوند یکی کیزانشلو بود چنانچه
در صفحات قبل ذکری از آن شد اخیر فقط تنها تجارت و فروش اهالی و آدزه نموده بلکه تا اندازه که از قوه اش عمل آمده بود اراضی
آنها را هم متصرف شده و خاک آدزه گوها را تا بتنگه که در نزدیکی شهر سیباموانی را بنا نموده است دست داده بود همانا
اهالی و آدزه گوها را بواسطه اسلحه های آتشی ولوازم آن که بتوسط اعراب بجهه آنها همیشه موجود و فراهم بود و از گوروها و دوآده
و دوآکواهنی ها را مغلوب و منکوب خویش ساخته و آنقدر که ممکن و مقدورشان بود اسیر و دستگیر نموده و تجار عرب بسمت بندگی داده
و در سنه هزار و هفتصد و شصت و هفت میلادی خبر انهوم رخنه در مملکت او زاگار کرده و پانصد نفر با اسیری نزد
تجار آورده بوده

اهالی و آزاگار خاکیرا متصرف اند که از ماکاتا تا کبیه مارانگا بخالی گسترده شده و طول آنجا دو پنج میل جغرافیا و عرض سه و چهار
در این مملکت کوهستانی رشته جبالی از جنوب بسمت شمال کشیده شده و مایل بسمت مشرق گشته و بارتفاع شش میل از سطح محیطات ارتفاع
دارد و در اطراف و اکناف اوکیب قلل مشهود میگردد که متجاوز از صد و پنجاه پا از قله کوه کیبواه ارتفاع داشته و مال ...
خود این کوه ارتفاعش چهار میل و پانصد پا از سطح محیطات در شمال اندک فاصله از ماکاتا رشته جبال مرتفع و سراشیب دیده
میشود که مخزن ابرها گشته و منبع باران آن سرزمین است

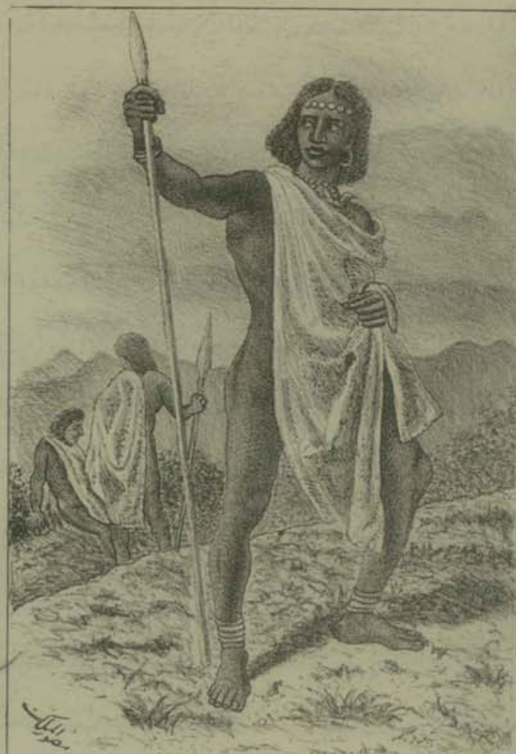
در سمت مشرق تشخیص و شناسائی اهالی و آزاگار را از اهالی و آدزه گوها نهایت مشکل بلکه غیر ممکن است و اختلافات و علائم مابین این دو
قوم باندازه غیر محسوس و کم است که یکی را با دیگری میتوان بسهولت اشتباه نموده و بعوض گرفت

اولین اهل ده ده میتواتو که آنجا بود که سیاهانی بنظر رسیده دارای موهای فتیله و طویل و مجعد انگردم گوشهای خود را حلقه ها
آویزهای مسی و برنجی تزیین نموده و بجواهرات و پولهای خرده زنگبار خویش را می آرایند و قوم دیگری مشهود گردید برنگ
قرمز تیره که پیشانی خود را با پیشانی بندی که از چند قطعه پول مسی ترتیب داده و بگوشهای خویش گوشواره آویخته و بگردن
خود انواع اشیاء از قبیل شیشهای ریزه و شاخهای کوچک مانند شاخ بز و غیره آویخته و با آنکه بیک رشته از مروارید آبی رنگ
باندازه تخم کبوتر است خود را زینت میدهند

انگردم را سینه ایست پهن و پیش آمده و بازوهای پر گوشت و سرشان کمی بسمت عقب مایل است اطفال شیرخوار ایشان جسم برهنه
و عریانند و مکلفین و بالغین آنها ستر عورت خود را بواسطه کمی پوست بز یا گونفه میپوشانند و گاهی هم تجملی نموده و به پارچه چیت سیاه



در یک دهکده



جوان نوراکارانی

یا حاشیه از خویش زیب نمایند

پس از اهالی واوآکارا مردمان اوگک بنظر میرسند که دارای نژاد مقتدری هستند چنانکه اینها در مغرب اوآکارا واقعند بطول صد میل و بعرض هفتاد میل و تعداد نفوس این قوم از سایر قبایل بیشتر و جمعیتشان زیادتر است و چشمان درشت و چهره اسمر تیره و لبان سطبر و بینی پهن از خصایص این جماعت است ولی خشونت و کراهت منظرشان باندازه سیاهانیکه مشهود گردید نیست چه در این قوم اثری از هوش و ذکاوت ظاهر و هویدا میگردد و با وجود هیئت ظاهری که طبیعی آنهاست تحسنات چندی هم از قبیل حب وطن و غیرت و تمکین از بزرگتر و دلجوئی از کوچکتر دارند سلاح آنها عبارت است از تیر و کمان و تبر و نیزه و گرز است و بعضی آلتی ساخته از شاخ گاو میکنند که علامت اعلان جنگست و این هیچکس در زندگی خود را خاص و مهیای محاربه بیند و با پرهای شترمرغ یا عقاب و یا کرکس سر خود را زینت کرده و سپرشان را که عبارت از پوست فیل یا کرگدن و یا گاومیش است بدست چپ گرفته و نیزه را بدست راست میگیرند و مانند شیر غران در مقابل خصم خویش با کمال رشادت و جلادت پیش میروند و تهور این قوم بواسطه کثرت جمعیت آنهاست چه قبایل قلیل العده و بیقوت و مردمانیکه جلای وطن اختیار مینمایند نزد این قوم آمده ملجاء و ملاذی از برای خود پیدا مینمایند و بتعداد این طایفه همواره میافزایند و از طرفی آنها هم از پذیرفتن و قبول نمودن این مردم با او استثنائی ننموده بلکه برضا و رغبت آنها را میپذیرند و در تحت حمایت خود وارد و از زحمت محفوظ و مصون میدارند

ابنیه این قوم خیلی مختصر ولی دوام میباشد و یک گلوله تفنگ محکمت و دیوار آنها را سوراخ نموده بیرون رود و در داخل بیوت تیغه‌های چوبی منزلها را با طاقچه‌های متعدد قسمت نموده و در هر منزلی خانواری زندگی میکنند اطفال و بچه‌های خرد سال عموماً روی زمین یا روی پوست گاو میخوابند پدر و بزرگ خانه فقط تختخوابی دارد از پوست گاو و با تسمه چهار پایه و این امتیاز فقط او راست و بس

پاکیزگی و نظافت ابداً نزد این مردم معمول نیست چنانکه تمام طاقهای آنها متعفن و کثیف است و در زوایای منازل آنها عنکبوت تنیده و اقسام حشرات الارض و هوام لانه و مسکن گزیده اند موشهای بسیار به رنگهای مختلف و اشکال متعدده در تمام ابنیه آنها منزل و غله و حبوبات آنها را غارت مینمایند از حیوانات اهلی گربه و گوسفند و میش و بز است که در داخل منازل خود راه داده و از آنها نگاهداری مینمایند گاو و سگ در خارج منزل هستند اهالی اوگک بوجود عقل کلی قائلند و او را باسم موان گو مینامند و در بعضی مواقع مثلاً در هنگام مرگ پدر و مادر و اقوام ایشان از او استمداد میجویند مثلاً هرگاه پدر یا مادر یا یکی از اقوام ایشان

فوت شود پس از سپردن او بخاک تمام اهالی مملکت او را از قبیل طلاح و پارچه و عاج و کله ورمه در نقطه گرد آورده در مقابل آنها بسجده میافتند و چند بار از مولون گو از دیاد و افزایش آنها را طلب میکنند و نیز طلب مغفرت و آمرزش او را برای او مینمایند برای اینکه خوب از رسوم و آداب و عادات اینمردم مطلع شوم یکی از تجار بومی این سرزمین را خواسته در اینباب با او صحبتها کردم که شرح آن از قرار تفصیل ذیل است

باو گفتم که پدر و مادر شما را که از عدم بوجود آورده گفت مولون گو گفتم شما بچه قسم بعرصه ظهور رسیده و آفریده شده اید گفت بهمان قسمیکه مولون گو پدر و مادر ما را ایجاد نموده ما را هم از عدم بوجود آورد گفتم بسیار خوب پس از آنکه پدر و مادرت از دنیا بدررود گفتند چه شده و بکجا رفتند گفت آنکس که مرد معدوم است و از برای او بازگشت و رجعتی نیست و از او تمام قوای سلب شده نه قدرت تکلم و نه قوه استماع دارد و پس از مرگ او را با سگ مرده ابدا فرقی نیست گفتم سلطان خود را بعد از آنکه مرد چه میکنید گفت در هنگام حیاتش بواسطه ریاست و برتری که بر ما دارد محترم و معزز است ولی پس از ممات او را با سایرین امتیازی نیست پرسیدم وضع کفن و دفن شما چه قسم است گفت بجهة دفن میت رسم ما اینست که پاهای او را بسته دست راستش را بپهلوی جسد و دست چپش را زیر سر مرده میگذاریم و او را از سمت چپ در قبر قرار میدهیم و روی او را با پارچه کشیده گودال قبر را از خاک پر مینمائیم و روی قبر را خار و خاشاک زیاد میریزیم تا جسد میت از شر کفتار و سباع مصون و محفوظ بوده باشد دفن زنان هم بهمین قسم است فقط اختلاف در اینست که آنها را از دست راست در گور میگذارند و قبرستان آنها علیحده و جدا از قبرستان مردهاست

سؤال نمودم آیا سلطان را در کفن و دفن با رعایا فرقی هست جواب داد فقط قبر او را در وسط ده قرار داده و بر روی آن خانه بنا مینمایند و سلطان جدید بدان نقطه رفته و گاوی در مقابل آن قبر قربانی کرده و گوشت آنرا برسم خیرات بفقرا و ضعفا تقسیم مینماید بعد پرسیدم که پس از فوت سلطان جانشین و قائم مقام او کیست گفت اگر دیر پسری باشد او را بتخت سلطنت مینشانند والا یکی از رؤسای قوم که قبول عامه دارد بسلطنت برقرار میگردد گفتم وضع عروسی اهالی و املاک از چه قرار است گفت هر مردی زنی جهة خود ابتیاع مینماید سؤال نمودم که این بیع و شری بچه مبلغ صورت میپذیرد جواب داد این مطلب بسته بتمول و ثروت و شأن آنمرد است اگر شوهر فقیر باشد بدو راس بز زن خویش را خریداری مینماید و اگر غنی باشد بصد بز یا صد گوسفند اینکار انجام میگیرد ولی اگر شوهر هم متمول و متشخص باشد در اینصورت زن خود را ابتیاع نمینماید بلکه باید اقوام و اقارب او



هر مبلغی که بگویند راضی نماید و این عمل بسهولت انجام نمیپذیرد و بدرجهٔ اختتام نمیرسد مگر پس از مدت بسیار و گفتگوهای بسیار و زیارت خیر
پرسیدم اگر کسی مرتکب قتل نفس شود او را چه مجازات و کیفر است گفت باید پنجاه گاو ماده ببازماندگان مقتول بدهد ولی اگر از عهده
بر نیاید و تمولش باین اندازه نباشد سلطان ورا بدست اقوام مقتول داده و اجازهٔ قتل او را میدهد آنها هم او را بدرختی بسته و ضرب سنگ
هلاکش مینمایند بعد سرش را از تن جدا نموده و جسدش را پاره پاره میکنند سئوال نمودم وضع تنبیه سارق از چه قرار است جواب داد
اگر سارق را در حین سرقت دستگیر نمایند بدون هیچ گفتگو بقتل میرسانند و اگر دزد معلوم نگشت در تجسس آمده و پس از آنکه مقصر
گرفتار آمد ویرا در حضور جمعی حاضر نموده و یک مرغ سر میبرند و احشاء او را ملاحظه میکنند اگر چنانچه سفید بود دست از سارق برداشته
و او را بیگناه میدانند ولی اگر احشاء مرغ زرد بود او را مقصر دانسته و بسزای خویش میرسانند

فصل نهم
ورود به اونیانمبه

کوئی کورو که پایتخت مملکت اونیانمبه باشد مقر سلطنت مکاذی هو است که رئیس بزرگ اهالی این دیار میباشد و سعید بن سلیم
که حاکم و فرمانفرمای اعراب مستعمرات در پایتخت ساکن است از من خواهش نمود که بمنزلش بروم منهم استدعای او را قبول
نموده و باتفاق هم بسمت خانهٔ وی روانه شدیم در عرض راه ازدحام و جمعیت زیادی از سرباز و حمال و تماشاچیان و غیره بود
و زنان بچهای خورد سال و اطفال رضیع خود را به پشت بسته بتماشا آمده بودند و خلقت مرا بسی عجیب میشمردند و بدون بهم زدن پلک و حال
بنظارهٔ من اشتغال داشتند انجماعت سیاه پوست اند

منزل نجیب در شمال غربی شهر واقع شده بود چون داخل شدیم چای در قوریهای نقره دم کرده حاضر بود پس از آنکه هر یک چند
پیاله صرف کردیم چپق خود را درست کرده و بصاحب خانه تعارف نمودم گفت لطف شما زیاد ما اعراب دخانیات استعمال نمیکنند
بعد صحبت از وضع تجارت و پیشرفت و تحقیقات دقیقه از وضع مسافرت من در میان آمد پرسید اخبار تازه از زنگبار چه دارید
گفتم خبریکه فی الجمله اهمیت دارد و قابل استماع است تصرف مسقط است بواسطهٔ سعید ترکی و کشته شدن عظیم بن قیس در عرض راه
گفت حقیقة المطلب صحیح است گفتم بی عین واقعست که عرض مینمایم پرسید هیچ اطلاعی از سلیمان بن علی داری گفتم آری حاکم
بمبائی او را با جهاز جنگی روانهٔ زنگبار نموده است و اکنون در قلعه محصور است گفت چند مرتبه در وانگت حق عبور را دادا نمودید
گفتم هفت مرتبه در نقاط مختلفه از ما ادعای حق عبور نمودند و ما هم کارسازی داشتیم بعد گفت قریب دوازده سال است از

حاجی عبدالله خبری دارم آیا میدانی بکجا رفت و چه میکند گفتم او را نمیشناسم گفت عجب حاجی عبدالله را نمیشناسی گفتم عجمی بود
لازم نیست من تمام رفقای اعراب شما را بشناسم گفت نه عرب نیست برتن است که ما او را باین اسم میشناسیم گفتم اکنون قونسل
دمشق است و دمشق شهری است که شما آنرا شام مینامید گفت یقین است که باید در شام شد گفتم آری گفت این نقطه چند
مسافت با بیت اللحم و کوه دیم دارد گفتم بیش از چهار روز راه نیست بعد پرسید از سپیک چه خبر داری گفتم در شکارگاه خود را کشت
گفت هزار حیف عجب مرد نیک آدمی بود

خلاصه پس از آنکه سئوالات نجیب محترم را یک یک جواب دادم اجازهٔ مرخصی از او خواستم تا نزد همراهان خود بروم و تهیهٔ
آذوقه از برای آنها کنم شیخ سعید گفت منزلگاه شما در کوئی هارا است و محض رهنمائی و بصیرت منهم همراه شما خواهم آمد باتفاق
شیخ براه افتادیم و در نزدیکی منزل چند نفر از اعراب دیگر هم بما ملحق شدند چون داخل خانه شدیم دیدم که حمالها در نزدیک احمال خود نشسته
و هر یک مشغول تعریف سفر خود از برای حمالان دیگر هستند و باندازه سرگرم صحبت بودند که تفنگ مجلس نمیشنیدند چون ما را دیدند تمام صحبتها
قطع شد و چند نفر عرب که در آن نقطه بودند به پیشواز ما آمده و با کمال ادب بمن سلام کرده و تعارف نمودند یکی از آن میان که موسوم
به ثانی بود خود را بروی پاهای من انداخته و خیلی اظهار بندگی و خلوص نمود در این اثنا بخش تشریفات رودها یکی از تفنگ شده و از
اطراف و جوانب صدای خوشباش بلند و فریادهای شعف انگیز کشیده میشد

باالجمله بن سلیم مرا در تمام اطراف و اکناف خانه گردش داده و تمام نقاط آنرا از قبیل انبار و مخزن و مطبخ و منزل اجزاء و اطاقهائیکه
جهة من تزیین نموده و اثاث البیت گذاشته بودند بمن نمود خیلی اظهار امتنان از مهربانی و محبت او نسبت بخود کرده و مشغول کارهای
خویش گردیدم و به تهیه امر نمودم که تمام بارها و صندوقها را در انبارهائیکه از برای آنها معین شده است حمل و نقل کنند و منظم هر یک از
اشیاء مختلفه را در مکان مخصوصی بگذارند که در وقت لزوم حاجت بتجسس و تفتیش آنها نیفتد و نیز حمالها و سربازهائیکه مدت اجیر
بودنشان سرآمده و منقضی شده بود خواسته بهر یک اجرتیکه معین شده بود پرداخته و مقتضی المرام آنها را روانه نمودم چون کار رفقا
خود را باتمام رسانیدم و خیال زده و اتباع را آسوده ساختم سالار قافلهٔ اول را خواسته نزد خود طلبیدم و جویای حالات اجزاء کاروان
او شدم از قراریکه میگفت اگرچه در عرض راه بمخاطرات دشت و از سیاهان دچار شده و با جمعی از زنگیان دیگر جنگیده بود و غالب
و فاتح گشته معهذا نه هیچ یک از اجزاء رعب و آسیبی رسیده و نه هیچ بار و اسبابی معدوم و تلف شده بود
بعد رئیس کاروان ثانی را طلبیده و از او تفحص حال اجزاء شدم از قرار راپورتی که داد یکنفر از دزدانرا در جنگلی که در جنب بام برکه

وکی دیدیم وانفشده و بدف گلوله ساخته بود یعنی بزرگ دسته چهارم را احضار نموده و راپورت خبر او را خواستم از قرار
شرحیکه داد در کمیر ما را کافلهای یکعدل از بارهای ورا سارقین بسرقت برده و حامل آنرا بقتل رسانیده بودند از استماع این
سانحه ناگوار بسیار متأسف و متألم شدم و شکر ایزد تعالی را بجای آوردم که باز کار بانیم خوشی گذشته است و از رؤسای
قوافل مذکور خیلی اظهار خوشوقتی و امتنان نموده و بهریک دو ذرع از پارچه های بسیار اعلی و بیست ذرع مریکانی هدیه نمودم
در این اثنا جمعی از غلامان تحف و هدایای چندی از طرف اعراب قایان و حیاجان خود برای من آوردند یکی یک قاب پلاو با یک
مرغ پخته در مقابل من گذاشت دیگری دوازده گرده بزرگ نان روغنی یکی دیگر مقداری از حلویات شخص دیگر مقداری لیمو
و انار هنوز آنها از خانه بیرون نرفته بودند که جمعی از غلامان دیگر رسیده و پنج گاو فربه و بیست راس گوسفند و ده بز ماده
و ده مرغ و دوازده تخم مرغ جهة من تعارف آوردند خلاصه بکلی حیران و سرگردان مانده بودم که چگونه از عهده قدردانی از افراد
این بیابانان اظهار قدردانی نمایم و بچه وسیله زبان بتشکر محبتهای ایشان بگشایم

اینجا که حالا منزل ماست محل معتبری است بهانجائیست که بورتن و اسپیک و گران در آن گردش مفصلی نموده و شرح مبسوطی
از آن نگاشته اند روز دوم ورود با بیگانگان رکان تیترا از ورود ما مطلع شده و کم کم شروع بدید و بازدید نمودند نیز آبادی از آبهید
و آثار معتبر این دیار مسکن تجار متعدد زنگبار است و تجار از هزار خانه و منزل در آن موجود و دارای ثروت و مکنت فراوان گفت
که عده ساکنین آن بیش از پنجاه نفس میشود چه از اعراب چه از اهالی زنگبار و چه از بومیان آن دیار که بیشتر از اشخاص محترم
و متشخص که بدیدن من میآیند با جلال و حیرت و طمطراق غریبی حرکت مینمودند و با کمال رفاه و خوشی در این دیار بسر میبرند اگرچه
در اراضی تیترا هیچوجه من الوجوه اشجار مرئی و مشهود نمیگردید ولی نه چنان بود که بتوان عدم آنرا حمل بر بدی زمین و عدم استعداد
آن نمود بلکه در تمام نقاط آن گله و رمه و کشتهای برنج و ذرت و سایر حبوب و ذرت و ارزن و کنجد و تمام حبوبات و بقولات
در کمال خوبی و فراوانی ورشد و نما دیده میشد شیر و سرشیر و روغن و پنیر در کمال وفور بود و علاوه اعراب کوزه که خوشخوراک تر
و سلیقه ایشان در اغذیه بیشتر و بهتر از سایرین بود در فضاهای متعلقه بخود کشت و زرع گندم نموده و غرس بسیاری از درختان
نارنج و لیمو کرده اند پیاز و چغندر و سیر و فلفل فرنگی و بادنجان فرنگی و خیار بخوبی در بساتین آنها بعمل آمده و از آنها منتفع میگردند و بعضی
از مایحتاج ساکنین این دیار از قبیل قند و چای و قهوه و ادویه جات و ظروف و آلات و شراب و سایر مشروبات و حلویات و عطریات را قافله
سالی یکمرتبه از ساحل آمده و هرکس باندازه احتیاج خویش ابتیاع و خریداری مینماید

تمام طاقهای آنها با اثاث البیت و فرشها همه قالیهای اعلای ایران است اسباب تخت خوابشان خیلی با جلال و قشنگ است و
سایر لوازم را از قبیل اسباب چای خوری و قهوه خوری و اسباب سرسفره بطور تمام و کمال و بهترین وجه دارا هستند و جملگی
ساعتهای کهنه طلا با زنجیر طلا در بغل دارند و هریک مانند شهرهای مسلمان باندازه وسع خویش بمقدار کم و بیش حرم و چند دخترکی
در منازل خود جمع نموده و از آنها نگاهداری مینمایند

اما اینکه تحف و هدایای سابق الذکر را جهة من فرستاده بودند جملگی جمع شده و بدیدن من آمده بودند و اسامی آنها از قرار تفصیل است
که در ذیل نگاشته میشود

شیخ سعید و شیخ نصیب قونسول سلطان در کارآگوآه نیز بن عبدالله که نجیب ترین و محترم ترین تمام اعراب بود و در مردی و مردانگی
و عقل و کفایت و درایت هیچ نسبتی با هیچیک از رفقای خود نداشت عمرو بن مسعود که حالا که سال هزار و هشتصد و هشتاد و دو
مسیحی است مشغول بمجادله و جنگ با سلطان و وزری است و ساعود پسر سعید بن مجید و ثانی و مسعود بن عبدالله و پسر عموی او
عبدالله بن مسعود که از بورتن و اسپیک در مسافرت قبل خیلی پذیرائی شایانی نموده و در منزل خویش آنها مسکن و ماوا داده بود و
و سعید بن سیف و شیخ سلطان بن علی

از این مهمانهای محترم کمال پذیرائی را نموده و تعارفات معمولی از طرفین ردو بدل شد که شرح آن موجب تطویل بلاطایل و طول کلام و تصدیع
مستمعین خواهد شد پس از اتمام صحبت و اختتام مجلس هریک به منزل خود دعوت مینمودند پس از سه روز باتفاق سعید و نفر از جنس
خود از خانه بیرون آمده و بدیدن اعراب روانه شدیم بدواً از سلطان بن علی بازدید نموده و پس از صرف شربت و شیرینی با تفاق
هم بمنزل خامیز بن عبدالله روانه شدیم عده زیادی از معروفین با لباسهای سفید بلند در مجلس حضور بهم رسانیده و منتظر ورود ما بودند
در موقعیکه ما وارد شدیم تمام حضار محفل مشغول گفتگو و مشورت جنگ بودند و از من خواهش نمودند که با سلیم مترجم خود داخل در
آنها شده و تمهیدی در اینباب بکنیم و طرح خوبی بریزیم

تبیین اینمقال آنکه خامیز بن عبدالله مردی بود بسیار شجاع و متهور و در نگاهداری حقوق و حفظ شئونات اعراب اهتمامی تمام داشت
و در جنگ گذشته اسیری مانولارا به جنگ آورده و او را روانه سرای دیگر نموده و پس از آن در صدد تعاقب مانوا سرا برآمده و بعد از
یکسال زحمت و مشقت او را دراوگ نگ گرفتار نموده و سرش را از بدن جدا ساخت اکنون هم در اعراب شورانده و آنها را
برضد میرامبو برانگیخته است که با او مصاف دهند اگرچه میرامبو هم باطناً عداوت و خصومتی با رؤسای مجاور و همسایگان

خویش داشته ولی در پرده و خفا بود و اکنون بواسطه تونگه پیدا نموده و جمعیتی گرد خود گرد آورده باد نخوت و غرور دماغ او را پر کرده
و در اجرای مقاصد خود کوشید و چون مطلع گشت که سلطان را و هیوه وفات نموده با لشکری جرار بسمت مملکت او روانه شد و جزو
قهرا بر ساکنین آن دیار مستولی گشته و خود را سلطان آن مکان نامید و بعد بواسطه تحریکات اجزاء خود و تهور زیادی که پیدا نموده بود
لشکری بسمت مالی و کارا و اوزاکری کشیده و تا او دزرا و اوکی نک را معتفا و متصرف نموده و عده بسیاری از ساکنین این نقاط را
معدوم و نابود کرد پس از آن بسوی او تبانیمه آورده و بسلطان آن مکان که موسوم به کاذی هو آبود اعلان جنگ نمود و در ضمن
از اعراب مکه این دیار مدد طلبید و بواسطه استماع اینها از این ملک و بعلاوه عداوت و خصومتی مابین آنها و اتفاق افتاده و نتیجه
قوافل و کاروانهائیکه متعلق باعراب بوده و از مملکت خارج میشده و عازم یار و یکری بوده میرآب با سباب و مال و اموال
آنها باج و خراج گزافی قرار داده و قوافل را مجبور بادای آن مینمود سالاران قوافل هم پس از زد و خورد بسیار مجبور به
معاودت به او تبانیمه میشده و نزد سعید بن سلیم آمده با وی شکایت مینموده و از وی مستطر و مستدعی دادخواهی بوده و این عرب محترم هم
چون طبعا مایل بصلح و از خونریزی گریزان بود میخواست بوجه خوشی این جنگ و جدال را بصلح و وداد مبدل گرداند بنا بر این مبتدا
چندین کرت به میرآب پیغام داده و از او خواهش نمود که در صدد ایذا و اذیت اتباع او بر نیامده و متعرض آنها نگردد ولی او نشنا که
ابدا به بیانات او گوش نداده و پیوسته مشغول راهزنی بود و در ضمن بجهه سعید بن سلیم پیغام فرستاد که اگر شما مایل هستید که
باخراو و اتباع شما اذیتی وارد نیاید و در حفظ و امان باشند باید در این جنگی که میخواهم با کاذی هو انجام کنم همراهی نمائید و الا فقا
مرافقت با خراو و اتباع خود سخت تر و بدتر از پیش خواهید دید بواسطه این خیال میرآب قوت گرفت که با وی مصاف دهند و او را
از این درجه اقتدار و اعتبار ساقط نمایند

عبد الله در مجلس شوری اظهار داشت که میرآب پس از غلبه و استیلای بر مالی و اوزاکری در این خیال است که ما را هم نوبت خود
مغلوب و مقهور سازد و بعد بر سر کاذی هوآ تاخته و پس از اضمحلال او تبانیمه را بتصرف خویش درآورد تکلیف من یکی از
دو کار است یا بمردی و مردانگی در مقابل او رفته با وی مصاف دهیم یا دست از افتخار و اعتبار خویش برداشته و بسمت وطن خود
عطف عنان نمائیم

چون اغلب از اعضای مجلس شورای اعراب جوانان شجاع و رشید بودند اکثریت آرا مایل بجنگ بوده و از شدت میل بمبارزت
با دشمن خویش و مستولی شدن بوی سوزان و از تحمل و بردباری خصم گریزان بودند ولی سلیم پسر سعید که مردی بود دبین کهن

و جهاندیده و سرد و گرمی روزگار چشیده میخواست جوانان عرب را از این خیال منصرف نماید و رأی آنها را از جنگ باز زند
ولی هر قدر ابرام و اصرار و نصیحت کرد مفید و مؤثر نگشت در این اثنا مسعود جوان پسر سعید نطقی کرده اظهار داشت که آیا هیچ
بخاطر میآورید که سابق اعراب بجهة رفتن از باگاموایو به اوجی جی و از کیلوا به نیانسا فقط با یک چوب دستی حرکت نموده و حبث
هیچ نوع اسباب دفاع و سلاحی نداشتند ولی آن روزها گذشت و کنون باید تحمل مطالبات و ناسزاهای واگنها و سوآرورو را و
اوزوبی ها شویم سرآمد بجهة ای اطلاب اکنون عمل میرآب است که راه عبور و مرور را بر ما بسته و مسدود نموده و همگی را بصدمه و عذاب
انداخته آیا باید که چشم از تجارت عاج اوجی جی و اوزندی و کاراگوا پوشید یا آنکه برای رفع شر خصم کوشید بهر یک
از این دو شق که خوش آیند همگی شود اقدام نمائید و پای مردانگی بمیان گذارید هنوز بیانات این عرب جوان بانتها نرسیده
بود که از اطراف و جوانب صدا بلند گردید که هرگز اعراب تن به ننگ در نمیدهند و از حقوق و شئونات خود دست بر نمیدارند
بلکه چنانکه گفته اند کوشند تا جامه زنان نپوشند چون مطلب باینجا ختم گشت دیگر از برای من هیچ شک و ریبی باقی نمانده و یقین بجنگ
نموده و در فکر لیوتگستن افتادم که اگر بطرف او تبانیمه حرکت کرده آیا در این ماجرا چه باو خواهد گذشت

از او هو آ تا تابورا بیش از چهار روز راه نبود و چنین امیدوار بودم که در ظرف پانزده روز بکلی کار یکسره شود
و در ضمن منهم اظهار نمودم که هر خدمتی که از دست من و اتباع من بر آید درباره اعراب نموده و با آنها کمک و همراهی کنم بعد
اینکه مجلس شوری بهم خورد شروع نمودند بغذا آوردن ابتدا یک قاب بزرگ پلاو و چند قسم کباب آوردند بعد بادام و انگور و انگور
فرنگی و نانهای قندی و شربت لیموناد و مقداری مشروبات و حلویات در مجلس حاضر کردند و هر کسی شروع بخوردن نمود
ولی چون من با آنها جامعه نداشتم و مسلمان نبودم غذای مرا علیحده در بشقابهای متعدد گذاشته و نزد من میآوردند
پس از آنکه بحد کمال از این غذاهای لذیذ تناول نمودیم از میزبان خود رخصت حاصل نموده و باتفاق چند نفر از اعراب بمنزل
مسعود بن عبدالله رفتیم و صاحب خانه منزلی را که سابق بوزن و سپک متصرف بودند بمن داد این اعراب بناها محکم
و با دوام ساخته شده حصنی حصین و آرامگاهی متین بود و در آن تمام اسباب راحتی شخص مهیا و فراهم و هیچ نقصی نداشت ولی
بهترین ابنیه و آثار و عالیترین عمارت و بنا در او تبانیمه قصر عثم بن مسعود است که متجاوز از سه هزار دولار معادل
(شانزده هزار و دویست فرانک) ارزش دارد و باید اینطلب را نیز دانست که در این مملکت با نصف و ثلث این مبلغ میتوان
خانه بسیار خوبی بنا نمود حجاری و نقاشی این عمارت بواسطه اساتید بسیار مشهور او تبانیمه شده و نظیر آن را اساتید در این مملکت

کز دیده میشود در جلو عمارت محوطه را درخت انار نشانده بودند که بارشان باندازه زیاد و بحدی خوب بود که گلهای تربیت آنها در مملکتی شده
که اراضی آن برای غرس اشجار صلاحیت و استعداد کامل دارد

مقارن غروب با اجزاء و اتباع خود بسمت کوئی هار مراجعت نمودیم و از طرز وقت گذرانیدن آنروز بسیار خرم و شادمان بودم
خانم بن عبدالله هم در سر کاو و سه کیسه برنج اعلی هدیه نموده و اظهار داشت

در صفحات قبل اشاره نمودیم که دسته کیرک مشکل قافله جهت لیونگستن نموده و مصوب و روانه ساخته بود و در این کار از دادو بیداد
ملاقات نمودم که بواسطه سد راه و جنگی که اعراب در نظر داشتند در بکانی توقف نموده و لنگ کرده بودند اگر چه دسته مذکور در آب
آنها بی هیچ سفارشی نموده و هیچ صوتی از اسباب و اشیائیکه حامل بودند داده بودند معهذا چنین صلاح دیدم که از حاکم خواهش نمایم که این
قافله را هم بفرستد و من فرستاد در منزل مسکن اختیار نموده و از حال آنها با خبر و آگاه باشیم این تسلیم هم خیال مرا پسندیده و از طرف
من بحاکم حال واقع را عرضه نمود و تمام اجزاء قافله را با اسباب و احمالیکه داشتند نزد من فرستاد آنهائیکه بزرگ این کاروان
بود روزی پاکتی بمن نمود که عنوانش باسم دکتر لیونگستن و تاریخ آن اول نوامبر ۱۸۷۰ بود و حال که دهم فوریه ۱۸۷۲ است درست صد
روز بود که این کاغذ نوشته شده اگر چنانچه این قافله بطور منظم حرکت کرده و قبل از ماه ربیع یعنی در ماه مارس یا اوریل به اوجیجی
رسیده بود آن وقت هنوز گفتگو از جنگ میان نیامده و تمام معابر باز و مفتوح و بکمال خوشی و راحت ممکن بود باوجیجی رسند
و ملحق به لیونگستن شوند و او را هم از زحمت بی سبب آسوده نموده ولی رئیس آن دسته بواسطه جبر اجزاء قافله در حرکت شتاب
نکرده و بیش از آنها تأخیر نموده و چندان در فکر نبوده که آیا این دسته بجهت چه میکنند و دچار حالت خلاصه از او سؤال نمودم
که سفر کیرک را در دفعه آخر چه وقت ملاقات نمودید جواب داد پنج یا شش هفته قبل از رمضان گفتم این مکتوب را چه وقت شما داد گفت
شب غربت از زنگبار گفتم قونسول را چه شکل بزم شما در ساحل بگامو آمده بود ملاقات کرده گفت خیر بجهت اینکه مطلع از آمدن
او شدیم حرکت نمودیم و پس از دو روز به بگامیو رسیده و در آنجا یکهفته لنگ نمودیم تا چهار نفر از اجزاء را که عقب مانده بودند
بما رسیدند آنگاه عازم شدیم و موقع ملاقات با لیونگستن بدست نیامد

هفتم ژوئیه بنا بر معمول در منزل نشسته و در خود ضعف و کسالت زیادی میدیدم و خیلی مغموم و مهموم و پریشان خاطر بودم و توانائی
اگر حرکت کنم یا با کسی درد دل نمایم نداشتم و در عالم رؤیا وقایع و اتفاقاتیکه در مدت زندگانی برای من رخ داده بود با کمال وضوح
و روشنی از نظرم میگذشت و بواسطه آن گاهی خندان و گاهی گریان و زمانی متفکر و متأثر میبودم بعد مسافرتهائی که یاد

در فرانسه و اسپانیول و امریکا و کردستان و سایر نقاط کرده بودم بخاطرم خطور مینمود و مانند برق میگذشت خلاصه چون
از این عالم رجعت نموده و بکمال خود باز آمدم شاو را صدا کرده از او جویا شدم که چندم ماه است گفت امروز بیست و یکم ژوئیه است و
یک هفته است که شما در هذیان و سرسام هستید و سایرین هم با وی متفق القول شده و مرا از صحت اطلاعات و تاریخ مطمئن ساختند
ولی در واقع نه چنین بود و تمام یک هفته سهو نموده بود و چهاردهم ماه مذکور بود چنانکه بعد تحقیق و معلوم گشت سلیم که دوا ساز
و مطلع و مستحضر از ادویه جات طبی بود اظهار داشت که در این مدت هشت روز بواسطه بعضی اغذیه رقیقه مقویه و چای ممزوج با شیر
مرا نگاهداشته است چون حالتم خوب شد و قوت حرکت پیدا نمودم نوبه خود مشغول پرستاری شاو شدم و پس از بهبودی او
سلیم گرفتار تب نوبه شده و چندی نیز با مرض مبتلا و دچار هذیان نیز بود بالجمله بیست و ششم ماه همگی بهبودی کامل حاصل نموده
و در صدد محاربه با میرامبو برآمدیم

صبح بیست و نهم پنجاه نفر با اسباب و اشیاء بار از برای حاضر بود که بسمت اوجیجی حرکت کنند ولی در حین حرکت دو نفر غایب دیده
و چون جویا شدم گفتند فرار نموده است پس از دو ساعت مراجعت نموده عبوس کرده و بر روی ترشش و سبب آن معین کرده
و دانستم از آنست که از مکانیکه در آن نعمت وفور داشت باید دست کشیده و راه دیار پر از خوف کشیده و علاوه مهیای جدال و قتال باشند
خلاصه طوعاً و کرهاً تمام قافله براه افتادند و هر یک علاوه بر بار خود یک تفنگ و یک تبر و مقداری از مهمات حربیه حامل بودند
مع ذلک همگی زبان از گفتار فرو بسته و از هیچیک صدائی بر نمی آمد و آوازی شنیده نشد و هر یک غضب خود را بواسطه سست
جنبیدن ظاهر میساختند اما چون زمانی گذشت یاره غضب آنها منطفی گردیده و بسرعت قدمهای خود افزودند در حینیکه در یک میلی
جنوب غربی زمیلی واقع شده بود توقف نموده و صبح به ماسانزی رسیده و در آنجا اردو زدیم مدتی نگذشت که سعود پسر سعید بن مجید
بدیدن من آمد و اظهار نمود که اعراب در مفوت شرقی منتظر من هستند دیگر روز حکم بحرکت داده و بعد از شش ساعت به مفوت
شرقی رسیدیم چون دو ساعتی گذشت گفتند که شاو در عرض راه افتاده و دیگر قادر بحرکت نیست اگر چه تمام اجزاء قافله
از شدت خستگی همین حالت را پیدا کرده بودند ولی از تجسس مریض ناگزیر بودیم بنا علیهذا شش نفر از مردان چابک را دوان
خواسته و بایشان وعده انعام زیادی داده و بجانب تعقیب آنها ارسال نمودم دو ساعت از روز گذشته بود که مراجعت نموده
و شاو را از هفت میلی راه آورده بودند چون نزد من آمد مریض را بدقت رسیدگی نموده و در وی هیچ علامتی از تب نیافتم
ولی از قراریکه خود او میگفت ضعف فوق العاده بر او غالب شده و حالت ناتوانی داشت و خیلی بیحال و کسل بود

چون شب گذشت و صبح صادق پدیدار شده بفوث که مکان سپاهی با اعراب بود رسیده خیمه و خرگاه برپا نموده و دو روز با جمیع آنها اذن استراحت دادم تا هم از خستگی و کسالت راه بیرون آیند و هم غذای صحیحی خورده تا قوت محاربه حاصل نمایند

اسامی سران سپاه و رؤسائیکه در این دیار حاضر شده بودند از قرار تفصیل ذیل است

سعید بن سلیم	با بیست و پنج	رئیس	خامیز بن عبدالله	با دویست و پنجاه	غلام
نانی بن عبدالله	با هشتاد	غلام	مسعود بن عبدالله	با هشتاد و پنج	غلام
عبدالله بن مسعود	با هشتاد	غلام	علی بن سعید بن خصیب	با دویست و پنجاه	غلام
حامد کی میانهٔ	با هشتاد	غلام	شیخ حامدان	با سی	غلام
سعید بن حبیب	با پنجاه	غلام	سلیم بن صعیف	با یکصد	غلام
غفار بن مسعود	با پنجاه	غلام	سوکار رود	با بیست و پنج	غلام
سارک	با بیست و پنج	غلام	سو بن سعید بن مجید	با پنجاه	غلام
محمد بن مسعود	با سی	غلام	سعید بن حامد	با نود	غلام
از طرف دارو برنو	با پنجاه	سرباز	پسر مکاذی بوآ	با هشتصد	سرباز
تیس ای ئی و انگوانا	با صد و بیست و پنج	سرباز	رؤسای آزاد وطلق لبنان [?]	با سیصد	سرباز

جمع کل دو هزار و دویست و پنجاه و پنج

متجاوز از هزار و پانصد نفر از این قشون سلاح آتشی داشتند خواه تفنگهای چخماقی و خواه تفنگهای دو لول که از فرانسه و آلمان و امریکا و انگلیس تحصیل نموده بودند و اغلب لوازم صد تیر همراه داشتند که سربازان من که هر یک دارای شصت تیر بودند و از اسلحه هر مردی یک کارد و نیزه و مالک بود

بعد با او از فوث حرکت نموده و با قوت قلب یا دی بجنوب و ماندارو روانه شدیم و بفال نیک بوم دادن هر یک از افراد قشون فتح و ظفر را علانیه نصیب خویش میدیدند چه این مردم این دیار عقیدهٔ کاملی بتفأل دارند و هر یک قبل از شروع بکار از ابدان خود را بار و خمی مخصوص که از فال گیران و رمالها تحصیل مینمایند چرب نموده و بر آن فواید بسیار مترتب میدانند

چون بمعسکر رسیدیم تمام قشون بحکم رؤسا در نقطه جمع آمده و خطابهٔ باین مضمون خوانده شد که ای پسران مکاذی بوآ

وای فرزندان او نیاموازی دشمن در پیش است و دل ما از دست آنها ریش انیر دم بدکردار تطاول و چپاول را از حد گذرانیده اند اینک موقعی مناسب بدست آمده و جمعی از یکطرف سفید پوستان با لشکر خود بمعاونت و کمک ما همراه شده و از طرفی سلطان زنگبار هم از ما حمایت میکند لازم و واجب است که با عزمی راسخ پای مردی و مردانگی در میدان گذاشته دشمنان خود را منهدم و نابود سازیم و کار آنها را یکباره بسازیم که بیش از این حوصله امکان خارج است که ذلیل و محکوم دنی باشیم و شما هم ابداً در دل خود اندیشه و بیمی راه ندهید که یقیناً با این لشکر جرار ما چار فتح و ظفر یار است

این خطبه جمیع سربازان را بهیجان آورده و همگی را بر سر غیرت آورده مطمئن شدند که یقیناً فتح نصیب آنها خواهد گشت و بواسطه شلیک تفنگ بجرأت خود و بر ترس خصم میافزودند و بهوشنگ صدائی در هم از تمام قشون بلند بود و چنین فرض میکردند که میدان رزم از برای آنها ایوان بزم است خلاصه از سران سپاه حکم قطعی بقشون داده شد که صدای تفنگ دیگر بلند نکرده و بسمت زامیز که اقامتگاه دشمن است پیش بروند چون قدری نزدیک شدیم دستجات قشون منقسم کردیم خامیز بن عبدالله با لشکر خود بسمت مغرب ده صاحود با سربازان خود بطرف یمین پسر حبیب با قشونش بسمت یسار و در مقابل مدخل اصلی ده حرکت نموده عبدالله و مسعود و من مأمور بحمله و یورش بسمت دروازه شرقی شدیم صدای شلیک تفنگ از طرفین بلند گردید و هر یک از دستجات بچابکی و چالاکی پیش میرفتند چون تیراندازی دشمن تخفیف یافت از سه جهت یعنی از شرق و مغرب و جنوب یکبار بسمت زامیز یورش بردیم و ابواب مسدود را مفتوح نموده و شهر را بتصرف خویش درآوردیم ساکنان بدبخت آنجا با حالت بیچارگی راه فرار پیش گرفته و دوان دوان میرفتند چون داخل در شهر شدیم پیش از بیست نفر کشته در آنجا یافتیم چه قلاع و استحکامات آنکه جبه خود ترتیب داده بودند خیلی بقاعده و منظم بود بطوریکه محصورین را در کمال خوبی از آتش خصم محفوظ میداشت زمان قلیلی در این نقطه توقف نموده و ساخلو کافی در آن قرار داده مجدداً بسمت دشمن پیش رفتیم و پس از ساعتی دو قصبه دیگر بتصرف ما درآمد اگرچه تمام حاصل آنجا را آتش زده و سبب خرابی زیاد شده بود مهذا مقدار زیادی از دندانهای فیل و پنجاه غلام و مقدار معتنابهی از حبوبات بتصرف اعراب درآمد چون روز شب و شب بروز دیگر پیوست هفتصد نفر بنقاط اطراف متفرق شده و تا وای لیانگورو را غارت و تاراج نمودند مسعود بن سعید با بیست نفر از جوانان اعراب و پانصد نفر سرباز بعزم حمله بسمت آخر دهی که گمان میرفت میرآبش در آن محصور و متحصن باشد حرکت نمود دسته دیگر بسمت تپه های جنگل دار که در سمت شمال زامیز واقع شده بود پیش رفت دسته ثالثی بسمت جنوب عازم گردید

من چون چندروز بود مبتلا بنوبه شده بودم کاری از پیشم نمیرفت جز آنکه نزد ابن سلیم رفته با و تاکید نمودم که گمرو جنهای
بلند وانبوه جنگل را آتش زنند چه گفتم اگر در این کار غفلت ومسامحه شود ممکنست دشمن خود را در میان آن علفها پنهان ومختفی نموده و
در موقعی حمله بحی نماید شاو وتبعه را بهم خواسته بآنها قدغن نمودم که احدی از قشون واجیرا ومرا اذن خارج شدن از اردو
نه بند خود مجددا بچادر رفته واستراحت نمودم هنوز ظهر نشده بود که خبر موحشی نزد ما آمیز رسید که تمام اعرابیکه با سعود بوده
وبیش از نصف قشون آنها در چهار حمله بتحت دشمن کشته ومقتول گردیده اند وتفصیل آن مقال اینکه چون اعراب اینها آنگورد را
بتحت تصرف خویش درآوردند میر آب وآبادی قشون بدون آنکه مقاومتی نمایند وبسهولت از دست دشمن بندها بعکس در تخلیه
آنجا تعجیل نموده وغنایم خود که مشتمل بر صد عدد دندان فیل وشصت توپ پارچه بود بر داشته با دویست یا سیصد نفر غلام خود داخل
در جنگل شده ودر میان علفهای نزدیک راه جستجو مختفی وپنهان گشته بودند عده اردو وسربازان که بکلی مطمئن از حیله ونیرنگ دشمن
بیخبر بودند غنایم وغنیمتها که بچنگ آورده ودر پیش خود دسته با کمال فراغت خیال بازگشت نموده راه مراجعت را پیش گرفته ناگاه دشمن
از میان علفها شلیک سختی بسمت آنها نمیتواند از این آتش فشانی سخت خصم که از نه سالاران لشکر ونه سپاهیان منتظر ومترصد بودند
سعود واعراب همراهان او وعده کثیری از قشون هدف تیر بلا گردیدند بقیه السیف چشم امید از غنایم خود پوشیده ودندان طمع
از اموال وغنایم کنده وجان خویش را از این غرقاب بلا بسلامت بر برده ونیم جانی بزرام نیر رسانیدند
این خبر وحشت انگیز چون در اردو منتشر شد زنان بیشوهر ومادران بی پسر بحدی گریه وزاری نمودند وباندازه فریاد وفغان
برآوردند که خواب خوش بر چشم بکلی حرام وزندگانی شیرین بر جملگی تلخ گردید وهر قدر خواستیم که آنها را از عزاداری و
سوگواری باز داریم ممتنع بود
دیگر روز بعوض آنکه اعراب مقهور ومغلوب قوای خود را جمع نموده در صدد مرمت واصلاح کار خویش برآیند در نقطه گرد
آمده وتقصیر آن شکست فاحش را بگردن یکدیگر میگذاشتند ومایل بعقب نشستن بودند وهر قدر خانم بن عبد الله ومن سعی وکوشش
نمودیم که اعراب را از این رای برگردانیم واز این خیال منصرف نمائیم ولشکری تجهیز نموده مجددا بسمت دشمن پیش رویم متعدد و
میسر نگشت بجز آنکه خیال عقب نشینی در اردو شهرت یافت بقیه لشکر دل خود را باخته وکار خویش را ساخته دیده آغاز
فرار نموده وهر یک بنقطه متواری گردیدند یکساعت ونیم بیش از این وقعه نگذشته بود که دیدم سلیم با حالتی مضطرب ووضعی پرتشویش
داخل در چادر من شده گفت چه نشسته اید که تمام اعراب فرار کرده اند واینک سیراب خواهد رسید چون این شنیدم

باتن تب دار بر خاسته از چادر بیرون آمدم شاو را احضار نموده بوی گفتم لاعلاج جهة من حاضر کن که قدرت پیاده روی ندارم
از اجیرا واتباع ایشان که مشتمل بر پنجاه نفر بودند بیش از هفت نفر باقی نمانده بود پنج نفر در جنگ مقتول وبقیه فرار اختیار نموده
بودند چون مرکوب رسید سوار شده وبراه افتادیم در این اثنا ثانی بن عبد الله وخانم را ملاقات نمودم که از شدت خشم وتغیر چشمانشان
از حدقه بیرون آمده وآنها هم تند ما راه فرار پیش گرفته اند
در عوض اینکه باندازه ضعف وپریشانی بر من مستولی گشت که از زندگانی بیزار شده ومرگ را با کمال میل طلب مینمودم واز عدم
نیل بمقصود ومأموریت خود در خشیت ورعب بودم خلاصه نیمه شب بود که با حالتی افسرده ودلی مرده وارد هفوف شدیم نقطه که
چندی قبل از آن با کمال رشادت وجلادت خارج شده واینک با کمال افسردگی وکسالت بآن داخل میشویم تمام فراریان قبل از
غروب آفتاب خود را باین نقطه رسانیده بودند اولی تنکول که آنقدر بخود وسلاحش مغرور ودر میان سپاهیان مشهور بود
این مسافتی را که معمولا در یازده ساعت طی مینمودند در شش ساعت طی نموده وخود را باین مکان رسانیده بود وچند نفر دیگر که گمان
قوی میرفت در میدان جنگ ثابت قدم تر از سایرین بنظر آیند وجانفشانی نمایند جرئت خود را از دست داده ودل بر فرار
نهاده بودند فقط اشخاصیکه رشادت وشجاعت خود را بروز داده وبیغیرتی را شعار خود نساخته بودند سلیم ویکی از اعراب جبت الله
بود شاو اگر چه از نژاد اروپائیها بود ولی دنائت طبع وضعف قلب خود را بظهور رسانیده واصلا در کسب افتخار نکوشید

فصل نهم

اقامت وتوقف در اونیانیمبه

چون اعراب از معسکر خویش را بهفوف رسانیدند وخود را در امنیت ومهد امان دیدند نزد من آمده وکانی التسابق اظهار دوستی
وخصوصیت نمودند وابدا ابرازی از حرکت زشت خویش نکردند که مرا با تن تب دار وحالت زار در میدان کارزار گذاشته
وجملگی ترک مرا کرده واز پی کار خود رفته بودند ولی من آنموقع را مغتنم شمرده با ایشان گفتم که بواسطه این حرکت ناشایست واین
رفتار نالایقیکه نسبت بمن نمودید ودو جهانمن الوجوه در لشکر مرضی ومجروحین ... رده بودید از این پس باید منتظر کمک وهمراهی باشید
وچشم از اتفاق واتحاد من بپوشید ودر چاره کار خویش بکوشید زیرا با این سبک وطرز که شما جنگ مینمائید قبل از اینجا
وقت لازم است که بر ما فواسیرا استیلا یابید مرا طاقت وتحمل اقامت بیش از این نیست بنا بر این باید از پی کار خود بروم و
مأموریتی که در نظر دارم انجام دهم

اعراب چون تعرض مرا شنیدند تقاضا و فریاد بر آوردند که قصد و خیال آنها این بوده که مرا تنها گذارند و بیگانه نام شمارند بلکه چنین
گمان کرده بودند که من قبل از همه کس علف‌خان بسمت منغوت نموده‌ام و بواسطه بازگشت من اندیشه و بیم بر فتون مسولی
گشته فراری و متواری گردیده بودند خلاصه حالا که من در بی‌تقصیری خود اصرار نموده و خویش را بری‌الذمه نمودم و در همین روز
بسمت تابورا که در بیست و دو میلی منغوت واقع بود حرکت نمودیم ولی چون من چندان عجله و شتاب داشتم قرار حرکت را
بروز بعد دادم چون صبح صادق نمودار شد بنه و آذوقه را بار کرده با اجزاء و اتباع خود براه افتادیم پس از سه روز
بر کوئی‌ها که پایتخت اونیانیمبه است وارد شدیم خلاصه از دهم ماه اوت گذشته بود که از زنجیلی که یکی از دهات تبابود با
رسیده و در صدد اصلاح امور خویش آمده و با وارها مانده مواجب اجزاء را پرداخته و مصمم حرکت گشتیم در باطن بسیار مسرور
و مشعوف بودم که باز کار با نهج خوشی گذشته و جای شکر باقی بود که خود و اجزائیکه باقی مانده‌اند در این مصاف مقتول نشده
و از انجام مأموریت باز نمانده و از راه خود منحرف نگشته‌ایم

بواسطه جنگ و نفاق راه معمولی کاروان بسته و برای عبور بیش از دو راه موجود نبود یکی از سمت شمال و دیگری از جهت جنوب
نخستین طریقیکه مذکور شد بتصرف آذوبهاوما در میراب بود و جمعی از رهزنان دیگر با این دو دسته عقد اتفاق بسته و پیوسته
ایذا و اذیت کاروانان را مکرر بجهت بسته بودند پس جمیع قوافل ممکن و مقدور نبود که از اینراه گذر کنند راه جنوب اگرچه
امن بود ولی جز معدودی از شبراهان کسی دیگر شناسائی درست از آن نداشت از قراریکه میگفتند آب آن جاده خیلی کمیاب
و دهات از یکدیگر دور افتاده و آذوقه بسیار صعب‌الوصول است بعلاوه بجهت حرکت با تشی حمالهای جدید احضار نموده و چشم
از حمالهای قدیم بپوشیم چه پس از این مصاف و قتل بخیر از رفقای خود دست و دل بکلی از کار سرد شده و غش سفر ابتدا
مبدل باقامت در حضر گردیده بود با این عوائق و اشکالات و این معاذیر توجه خیلی سهل و آسان بود که چشم از این سفر پر خطر بپوشیم
ولی میل مرام بسمت ساحل معاودت نمایم ولی بواسطه مخارج گزافیکه نموده و مشقتها و زحماتیکه در راه متحمل شده بودم از این بابت
خارج و از حیث ورود دم کرده و ان اینکه مقصود بحصول موصول گردد علف‌خان از کار نمانیم

دوازدهم ماه فوروحمالها تقاضا دست از من کشیده و از پی کار خویش رفتند و معاذیر چند بجهت استخلاص خود آورده
از آنجمله اینکه در بدو امر که آنها اجیر شدند شرط این بود که از راه معمولی باوجی‌جی روند حال که این راه بسته و گشته
و عبور از آن غیر ممکن گردیده و کم و بیش قلمروحی نگردد آنها ندارد و بر حمالها هم حرجی نیست هر جا که بخواهند میتوانند بروند

فقط اجزائیکه از برای من باقی مانده بودند سیزده نفر از اشخاص قدیم بود پس خواننده بخوبی تصور حالت مرا میتواند کرد با این عده قلیل مرد
و این اسباب و اشیاء کثیر که تجاوز از صد و بیست و سه حمال و هفده عدل پارچه و شش عدل جواهرات و دوازده صندوق
اشیاء مختلفه بود چه میتوانستم نمود

در این اوان بخیال لیونگستن بیچاره افتادم که اگر در اوجی‌جی باشد او هم مثل من بواسطه نایره جدال و قتالیکه مابین اعراب و
میرامبو اشتعال دارد نمیتواند از آن مکان حرکت نماید و راه زنگبار را پیش گیرد و بعلت فقر و فاقه هم مقدور و ممکن وی
نیست که از راه دیگری عبور نماید ولی اگر قوافلی بجهت خود ترتیب بدهد و تشکیل کاروانی میشود ممکن بود که پس از عبور از او
رندی و زواندا و کاراگواه و اوکاندا و اوتی از و اوتبازی و کنده گر به باگر رسیده و بوی ملحق شود
و اینکار هم از حیز امکان خارج بود بعلت آنکه کاروان و اشیاء لازمه که میبایست بجهت او مهیا نموده و بصوب او روانه کرده بود
هنوز بوی نرسیده و در اونیانیمبه متوقف مانده بود

امروز خبری از دو من آورد که از حالت لیونگستن اطلاع داشت از قراریکه میگفت کاروان سعید بن عمر را که بجانب
اولابا عازم بود ملاقات نموده و محمد بن کریب که از اورونگو مراجعت کرده و بقافله سعید بن عمر ملحق شده بود لیونگستن را
در ولایت منی کامی یا کوانشکامی ملاقات کرده و تا مملکت مانی‌امه که در چهل منزلی ساحل شمال تانگانیکاست باهم بوده‌اند
و دکتر بیچاره پیاده طی منازل و قطع مراحل مینموده و ملبس بلباس خیلی پست و مختصری بوده و کلاه کوتاهی بر سر داشته و همه
سلاح آتشی او مرکب از دو رولور و یک تفنگ ته پر بوده است و تمام اسباب و اشیائیکه داشته بواسطه عبور از دریاچه
ضایع و تلف شده و چه وقت عبور از این دریاچه سه کشتی کوچک داشته‌اند که در یکی احمال و چند نفر از اجزاء او و در دیگری
لیونگستن و جمعی از نوکرهای شخصی او و دو نفر صیاد ماهی‌گیر بوده در زورق سیم مقدار زیادی از پارچه داشته بود ولی معلوم نبود که
بواسطه چه سانحه مقدار معتنابه از اسباب و اشیاء دکتر غرق و تلف گشته پس از عبور از این دریاچه از اوکی‌ساو
اوباها گذشته و به اورونگو رسیده است و از قراریکه همین شخص میگفت عده کثیری از خدم و حشم دکتر آقای خود را تنها گذاشته
و راه بیابان را پیش گرفته رفته بودند

امروز که سیزدهم ماه اوت است کاروانی از سمت ساحل باین نقطه رسید و مرا از فوت فارکوار رفیقم مطلع نمود در بدو امر
بشدت متغیر شدم و چنین پنداشتم که رئیس ده محض اینکه خود را از دست او آسوده نماید و یا متحمل مخارج وی نشود او را مسموم نموده

با وجود دیگر معتقد و کشش کرده است ولی چون سالار قافله را خواستیم با و صحبت نمودیم و تحقیق دقیق از حالات آن مرحوم کردیم فهمیدیم
که بواسطه ضعف و علت بهانه مرض در گذشته است اهالی و آن نقاط را که وحشت و رعب بیاد وی از مرده دارند و بعضی از عقاید
باطله معتقد هستند از آنکه رفیق فارگوار بدبخت بود خواهش کرده که خود او در کفن و دفن و نعش اقدام نماید و منتظر اقدام
ما داده و همراهی آنها نشوند از آنکه او هم حق رفاقت دیرینه را خوب بجا آورده بود مرده بدبخت را کشان کشان تا نیزار مجاور برده
و او را از لباس عاری ساخته بدون آنکه ویرا دفن کند یا مشت خاکی بروی او بریزد به منزل معاودت نموده بود و پس از چند هفته
او هم بنوبه خود سرای فانی را بدرود گفته و از مشقت زندگانی آسوده شده بود

چهاردهم آو صبح برخاسته مکتوبی چند که لازم بود و باید بزنگبار فرستاده شود نوشتم حالت شاه خیلی خراب و مرضش بسیار
سخت شده است گمانم اینست که مبتلا به تب نیابه شده و شدت مرض بواسطه بروز کوفت است که در او ظاهر شده و برای
این نوع امراض هم دوائی همراه ندارم مجبوراً سه نفر از سربازان را مأمور زنگبار نموده و بهر یک پنجاه دولار (معادل
دویست و پنجاه فرانک) وعده نمودم که دواهائیکه لازم است گرفته و هر قدر زودتر ممکن شود خود را به من برسانند

نوزدهم او شاه و مرض و ناخوشی خود باقی و سربازان مشغول کار هستند و مرواریدهائی برای رشته
میکشند چنین مذکور میشود و مشهور است که میرآب بسمت او نیانیمبه پیش میآید چند نفر از اعراب هم امروز به مغوث آمده‌اند که بار جنگی که
در آنجا مانده است بیاورند

بیست و یکم آو شاه بحالت مرض خود باقیست هزار رشته از مروارید حاضر شده خبر حرکت میرآب بسمت او نیانیمبه صحیح بود

بیست و دوم آو هر یک از جزا ار دو سرگرم کاری بودند که ناگهان صدای شلیک تفنگی از سمت تابرا
بگوش ما رسید چون بیرون رفتیم و تحقیق کردیم معلوم شد که میرآب با دو هزار نفر تابرا را محاصره نموده و از دست اعراب منتزع
ساخته است و هزار نفر از اهالی واتوتا بامید غارت و چپاو از طرف دیگر آن حمله نموده‌اند

هنوز ظهر نشده بود که جمعی از فراریان تبره دما آمده و اطلاع دادند که پنج نفر از اعراب معتبر در این مصاف مقتول شده و در میان
آن مقتولین خامیز بن عبدالله دیده شده چون تحقیق در باب این جنگ نمودم و راپورت آنرا خواستم معلوم شد که خامیز با پنجاه نفر
از اعراب اجزای خود بالای بام ایستاده و با دوربین ملاحظه حمله دشمن و یورش خصم را مینمود و دفعهٔ از بام پایین آمده و با اعرابیکه
در آن نقطه جمع بوده‌اند اظهار میکند که قوای خود را جمع کنید تا بسمت دشمن پیش رویم ولی چون سایر اعراب قوه حریف را شناختند

او را از اینکار منع نموده و اصرار کردند که در همین نقطه بمانند و در صدد دفاع با خصم برآیند ولی قول اعراب را قبول ننموده و از روی
تغیر گفته بود که تا چند میتوان تحمل کرد از زشت دشمن بود خود را ذلیل نمودن مقابل خصم خواهیم رفت و هر یک از یاران
که مرا یاری و همراهی کند منتی بر من گذاشته است چون این کلمات محمد بن عبدالله و ابراهیم بن رشید و سیف بن علی که
جوانان دلیر و در روزگار بی نظیر بودند کمر خدمت او را میان بسته گوئی چشم از دنیا پوشیده بودند که با او بشتاب و عجله بسمت
میدان رزم دوان و از جان شیرین خود بیزار رو در فغان رو بمعرکه آوردند

چون هشتاد غلام بجبهه مصاف با خصم حاضر نمودند حرکت کرده و گوش بنصایح مشفقانه اعراب دیگر نداده و بجانب دشمن روان
شدند دیری نگذشت که با حریف خود مقابل آمدند میرآب که هم نهایت مغرور و هم متهور بود چون اعراب و لشکر مختصر آنها را
دید بقشون خود حکم نمود که کم کم از میدان جنگ پشت بگردانند و چنین وانمود کنند که در خیال فرار هستند خامیز که از این
نیرنگ خصم بی اطلاع بود بی درنگ حکم بقشون خود نمود که دشمن را تعاقب نمایند و دست از آنها برندارند تا گلاب رفته را
بجوی باز آورند همینکه لشکر اعراب در میدان جنگ بجولان آمدند و گرم کارزار گشتند یکبار لشکر دشمن پشت از فرار برگردانیده
و دسته قشون اعراب را در میان خود فرا گرفتند سپاه خامیز چون این دیدند تحمل ننموده ساعی خود نگشته بدون هیچ مکث و درنگی راه
فرار پیش گرفتند قشون خصم که حتمی غالب و قاهر بود و رئیس آنها مردی ظالم و جابر بود اعراب بدبخت را بچنگ آورده و در صدد اختتام
کار آنها برآمدند خامیز که مقدم بر همه حرکت مینمود گلوله بپایش خورده بزمین افتاد و در حالت یأس و ناامیدی به همراهان
بی حمیت خود که پشت بوی و روی فرار نهاده بودند با چشمان حسرت مینگریست با وجود جراحتی که بر او وارد آمده بود خود را از دست
جز کشتن خصم چاره ندید و از کشتار آنها دمی نیارمید تا آنکه گلوله از قلب او عبور نمود کارش را بساخت چون اعراب دیگر این
بدیدند دست از جان خود کشیدند و مردانه با حریف مشغول زد و خورد گردیدند و پس از چند دقیقه همگی در میدان کارزار با مردی و مردانگی
جان سپردند

اشخاصیکه نعش اعراب را دیده بودند مطلب غریبی تعریف مینمودند میگفتند که مقتولین پوست صورت و جزئی از بینی و ریش و اعضای
دیگر را که دلالت از رجولیت داشتند و این حرکت وحشیانه که یقیناً بواسطه بعد تشهای بی تربیت میرآب صورت وقوع یافته بود
با عمل وانگانگاها و یا کار جادوگران و ساحرین آن دیار است چه این اشخاص جزئی از اعضای مقطوعه خصم را بمقدار معین داخل در خوراک
و اغذیه نموده به سپاهیان خود میخورانند و آنها را مطمئن مینمایند که بواسطه خوردن آن روئین تن و از زخم ناپذیر شده و ابداً از شمشیر

و تیر و سنان و گلوله بر آنها کاری نمیشود

چون خصم تارا را بالکلیه بتصرف خویش در آورد و از دست اعراب منتزع ساخت آتشی در میان آن مکان روشن کرده آنها را مجبور نمود که بکلی دست از اوطان خود کشیده جلای وطن اختیار نمایند چه در این زمان اهالی آن مکان با تمام نزد ما آمده و مدد طلبیدند خلاصه چون مطلع شدم که میرآب خیال حمله به کوتی ها را دارد اجزاء خود را مسلح و مکمل نموده در قلعهای چند در عمارت خود ترتیب داده و حاضر دفاع گشتم و آنگونه اهالی هم که در تحت سلاح منظمی بودند از من خواهش نمودند که نهایت هم جنبه و قشون خود پذیرم استدعای ایشان را قبول نموده و هر چند نفر را بمحافظت و محارست نقطه برقرار نمودم با این یکصد و پنجاه نفر که حاضر و در زیر سلاح بودند ابدا ترس و بیمی از دشمن نداشته بلکه بسیار مایل بودم که بسمت این نقطه حمله آورده و نزدیک به تیر رس تفنگ شود تا باو بفهمانم که اثر و قوت گلوله امریکائی تا بچه حد است و چاه چند میرآب ارد

بیست و سیم آن در خانه نشسته بودم تمام حواس متوجه دشمن و نظرها کلا بطرف تارا بود که آیا کی خصم میرسد و از قراریکه میگفتند بیش از سه نقطه باقی نمانده بود که مقاومت حملات و یورشهای سخت دشمن را نماید چه منزل عبید بجنگ دشمن افتاده و آن مکان را با خاک یکسان کرده و بیش از دویست عدد از آن فیل و مقداری اشیاء بی نظیر بچنگ این ملک صولت شیر کینه افتاده بود منزلی را که ما در آن مقیم بودیم از جهه وضع بسیار دل پسند و از حیث بنا خیلی محکم و بخوبی صلاحیت آنرا داشت که محصورین را مصون و محفوظ دارد و دیوار آن تخمینا بیش از سه پا داشت و در قلعهایکه ترتیب داده بودیم خیلی صحیح و بقاعده بود و نقطه نمانده که بی استحکام باشد و علاوه آذوقه و شش روز و مهمات حربیه جهت پانزده روز در این نقطه حاضر و مهیا بود و بعضی قایق و لنگات بالکلیه هم از قبیل قطع و آتش زدن درختان خار رنگار رفته بود تا اگر دشمن نتواند خود را در و از این موانع طبیعی مخفی و پنهان سازد و جا اگر چه عراده توپ و پنجاه نفر از نژاد بختیاری در این مکان حاضر بودند ظن قوی میرفت که ده هزار نفر تفنگچی نتوانند این نقطه را مفتوح سازند و لشکر سلم و تور مکشان نگردد که بر این عده قلیل مستولی شود ولی حسن اتفاق اینکه اشخاصیکه دور من گرد آمده دست از جان شسته بودند و تا جان در بدن داشتند در زد و خورد با حریف مقاومت کرده و تا نفس آخر جد و جهد و کوشش خود را مینمودند و میخواستند چنین وانمود کنند که هنوز خود را نباخته و شجاعت و دلیری خویش را از دست نداده اند ولی چه اعرابی جسمی بی جان و مرده متحرک که نه حرکاتشان از روی اراده بوده و نه گفتارشان مقرون بصواب و قاعده با خود میگفتند که اگر میرآب تارا را بکلی بتصرف خویش در آورده بکلی دست از این مملکت بر دارند و این دیار را واگذار بخصم کنند و عطف عنان

بجانب اوطان خود نمایند چون این مطلب را شنیدم بحال خود بخندیدم که اگر در واقع اعراب چنین حرکتی نمایند و اماکن خود را تخلیه نموده از پی کار خویش روند تکلیف من چیست و مرا چه باید کرد در این خصوص هزار خیال در قوه مخیله من خطور مینمود ولی هیچیک مقرون بصواب نبود عاقبت الامر عزم را جزم نموده و خود را براین وادار کردم که اگر اعراب بعزم خویش راسخ باشند منهم خانه را آتش زده و تمام اسباب و اثاثیه که متعلق بمسیو لیونکسن است معدوم و نابود سازم تا خصم از اموال ما متمتع نشود و چیزی از ما بچنگ وی نیفتد

روز بیست و چهارم ماه مزبور در ساعت ده صبح قاصدی از جانب شیخ عیسی که در تارا محصور بود نزد من آمده اظهار نمود که اگر یاری و میل بکمک و همراهی آنها دارید اینک موقع دستیاری است اگر چه از طرفی بسیار مایل بودم که هر خدمتی از دستم بر آید بعالم انسانیت بنمایم و مضایقه هیچ ننمایم ولی از طرف دیگر متفکر بودم که اگر بسمت تارا بروم و در مصاف با خصم کشته گردم تکلیف اجزاء بدبخت و بی صاحب چه خواهد بود بنا برعلیهذا برسولیکه از جانب محصورین آمده بود گفتم بجهات مختلفه و دلایل متعدده آمدن من بتارا و مقابل شدنم با خصم صحیح نیست ولی اگر دشمن بخواهد از نقطه که متصرف است تخطی نماید و بسمت منزل ما حمله برد خود و اجزائی که دارم در حفظ جان و مالمان تا اندازه که مقدور و ممکن گردد سعی و کوشش خود را از دست نخواهم داد

مقارن ظهر خانه را بمحافظت صد نفر از اجزا ارگذاشته خود بدیدن ابن نصیب رفتم این شیخ پیر و منحول که سابق بر این آدم خندان و مسرور بوده و بکوی او تمام انجمن را خشنود مینمود و فیلسوفی بی بدیل و عاقلی بی نظیر جهاندیده کامل و خردمندی عادل و از کونی بخت و کشاکش دهر سرور و بشاشت او را بدل باندوه و غم و فیلسوفی وی را مبدل بنگرانی و الم گردانیده بود از دیدن این بار و بخت این روزگار غدار بی اندازه مغموم و مهموم گشتم نزدیک وی نشستم و از هر دری سخن در پیوستم غمش را زدودم و نصیحتش نمودم که ای یار وفادار اندیشه و غم در دل راه مده و از سختی چرخ دلگیر مباش که گفته اند

مرد باید که در کشاکش دهر
سنگ زیرین آسیا باشد

چون بیانات مرا شنید اندکی از فکر و خیال آرمید از در صحبت در آمده و از مطالب مختلفه سخن راندم چون ساعتی بدین منوال گذشت از جا برخاسته از وی استیذان حاصل نموده بمنزل خود معاودت کردم چون بدانجا رسیدم شنیدم که میرآب عقب نشسته و بجانب کارزیا که در دو میلی تارا است شتافته علف خان نموده است

بیست و ششم ماه اعراب بخیال حمله بر دشمن صبح حرکت نموده ولی گویا کاری از پیش نبرده و موفق نشده بودند میرآب بکوت

از اعراب مهلت خواسته و اظهار کرده بود که امروز را خیال داریم راحت کنیم و خود را آماده سازیم که از خصم گرفته ایم ضیافت داریم
برای جنگ را نیز وامیگذاریم و در مصاف با شما حاضر شده و حضور بهم میرسانیم

بیست و هفتم ماه مذکور که اعراب باز باید حمله بسمت دشمن حرکت نمایند مکان ایشان را تهی دیده و اثری از آثار او بدست نیاورده بودند
چه بیرآمت شبانه از کار زیاد حرکت نموده و از پی کار خود رفته بود چون اعراب چنین دیدند سرانگشت بدندان گزیدند از سر نو
مجالس متعدده منعقد نموده و در خصوص تجدید جنگ و حمله بر خصم نخبه را خواندند و گفتگوها نمودند ولی تمام مطالب بحرف و صحبت میگذشت
و همه گفتار بود با کردار بمیان نمیآمد چه بعضی معتقد باین بودند که صرف نظر از این دیار نمایند و بر کنار رود و اوطان خود مراجعت کنند
برخی مایل براین بودند که دست از دشمن برندارند و مهما امکن قوائی جمع و ترتیب داده و بصوب حریف عازم شوند و ابواب
تجارت خود را مجدداً مفتوح سازند لاجرم چون تمام مطالب بحرف میگذشت مصمم شدم که بتهیه کار خود مشغول شوم
و جمعی از دوانگونانها را که مقیم و نیانمه هستند اجیر نمایم چون بخیس آنها فرستادم اجرتی بیش از سه برابر اجرت معموله با آنها
کارسازی نمودم یعنی بهر یک سی و دو تیس (معادل صد شصت و بیست فرانک) تقدیم نمودم همگی قبول مسافرت با من نمودند
و خیلی راضی و متشکر شدند با وجود اینکه خیالم این بود شصت الی هفتاد بار در گونیها بگذارم و اسباب و اشیاء متعلقه بخود را هم بهیچ وجه
همراه نبرم باز بجهة حمل بار و احمال پنجاه نفر حمال لازم بود

امروز که بیست و هشتم ماه است اخبار تازه از زیر آب بیرون جان شاه و تهرانست و کی راه میرود این نصیب باز دیدن آمد
کی صحبت مختلفه داشتیم با این پیر فرزانه خیال خود را گفتم و اظهار نمودم که مصمم راه سفر پیش گیرم و در صدد اختتام مأموریت خویش
برآیم راهی را که در نظر دارم راه جنوب یعنی زنگبار تا نگانیکا بگذرم و از شمال اوکرنگو و اوکا بواندی عبور نمایم
گفت ای عزیز حال چه مقام این صحبت است و چه جای این مقصد که از اغتشاش طرق بیخبری و از کردار دشمن غافل که خیالی چنین
متهورانه در سرداری از عقب نشستن خصم ایمن مباش و دشمن را خورد شمر که گفته اند دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد اگر قول مرا
قبول کنی و نصیحتم را بپذیری صلاح تو را در این می بینم که چشم از مأموریت خود بپوشی و این قصد جسورانه که در نظر داری و بر بنیاد آن
و بهمت نگبار عطف عنان نمائی و خود را بسلامت بوطن برسانی گفتم ای یار وفادار صحیح گفتی اگرچه خیالی که دارم از شرط حزم
و احتیاط دور است ولی مرا عقیده اینست که مرد باید چندانکه تعب بیند از راه طلب نشیند که هیچ نوشی بی صدمه نیش
و هیچ گلی بیزحمت خار میسر نیست

بیست و نهم ماه مزبور شاه و کمی مشغول بکارهای جزئی شده و من غرق بحر تفکر بودم چه قبل از این جنگ قصدم این بود که از دریاچه
دیگر تا نیاز را بگذرم و از رود نیل عبور نمایم و این نقاط را بدقت تماشا کنم و بکلی وجزئی آن برخورم ولی ترسم این بود که بعلت
جنگ و فساد باین فوز فایز نگردم و از این فیض محروم شوم عمل و ختم آنهم بهیچوجه من الوجوه معلوم نبود که کی سره شود این امر هم
چنانکه قبل اشاره شد در انجام امورات خود بجدی مسامحه و تعلل مینمایند و باندازه کار امروز را بفردا میاندازند که مافوق آن
متصور نیست خاطر جمع شد که با عزمی راسخ تمام امور را انجام بدهد و جمله کارها را منظم سازد و همگی را محرک گردد بکار قشند
سایر شجاعان عرب که تمام افتخار و فتوحات ایشان بواسطه آنها بود بمجاهدت عبدالله بن نصیب افسوس که از آنها اثری
باقی نیست بدتر از همه اینکه دو نفر از اعراب که دارای جودی بودند و محترم شمرده میشدند در این دیار نبودند کسی را که در زر
و صیت داخل جنگ است

در این اوان هرچه بیشتر در تهیه کارها و مسافرت خود اقدام مینمودم کمتر بخیالات خود موفق میشدم بهانا اهالی زنگبار و اعراب
و بومیان این دیار باندازه بی قید و ابن الوقت هستند که حساب ندارد تلف نمودن وقت و عاطل و باطل ساختن زمان
نزد این مردمان از صفات حمیده و عادات پسندیده است میتوان گفت که ملکت ایشان ملکی از اموات است و در آن
اقدام بکار و ختم اعمال بس صعب است و دشوار چنانکه رو آباتیم منهم که مدتی در این دیار متوقف بودند خود عادات ایشان
انجا را اقتباس نموده و بهیچ شکلی اقدام بهیچ کاری نمیتوانستند تنبلی و تن آسائی را شعار خود نموده و از اتلاف وقت حظ میبردند
و خوشنود بودند مثلاً شاه و که مدتی در بستر بیماری افتاده و مریض و از تمام زحمات کنار بود اکنون که صحت کامل حاصل
نموده باز تن بکار در نمیداد و دائم در بهت و غوطه ور در خیالات خود بود و مرا شگفت میآمد که مرد یکه سابق بواسطه حسن و
چالاکی سرمشق و پیشرو و نمونه تمام اعراب و اتباع اردو بود او را چه پیش آمده که چنین تن پرور گشته و از عادات تکالیف خویش
بازگشته است گاهی محض تحریک و ترغیب او نزد وی رفته و به بیانات دل پسند عادات و صفات ناپسندش را تکذیب
و تقبیح مینمودم و او را متذکر میساختم که مقصود از این مسافرت و تحمل این زحمات لاینطاق چیست حتی اینکه روزی بوی گفتم
گویا چنین تصور میکنی که ما را جهة این مأمور نموده و باینجا فرستاده اند که عمر در یاچه تانگانیکا را معین کنیم یا آنکه بیطالت
وقت خود را بگذرانیم ولی نه چنین است که پنداشتی ما باید بمجلس لیوکستن رویم و خبری از او باز آوریم و با وطان خود معاودت
نمائیم و مأموریت خود را بنیکوئی انجام دهیم آیا وعده های مسیو نیت را فراموش کرده و نصایح وی را از گوش نصیحت نیوش

خود داری نمود بچه خدمت امید نعمت و پاداش چه امری چشم داشت انعام و مکرمت داری چه خوش گفت آنکه گفت فرد
آن گرفت جان برادر که کار کرد اگر بامید وعده های او جنتی و بیا مرد صدیق و درست قول می‌باید آری چو کشتی کنی بار بگیری بستی
کرم کرد علت ناخوشی و ضعفی که پیدا نموده از زرقا و بمکنان کمی عقب مانده مسئول نیست حال که بهبودی حاصل نمود
بمند جهت بجهان و مردانه کار را بجائی برسان و چنین تو هم ممکن که از آن درد مند درمان ناپذیریم و البته باید بمیریم و رو
سرای دیگر گیریم

ولی افسوس که نصیحت و پند من در او هیچ سودی نداشت و هیچ تکلی از کردار خود متألم و متأسف نگشت گوئی نقشی بود بر حجر
و صورتی بود بر دیوار که اندرز من نمی‌شنود و گفتار من فهم نمینمود ناچار برای آنکه تقصیر قوای او را تحریک کنم و از حالت ماتی
و بهت بیرونش آورم بوئیش قوی در دست کرده و بوی خوش رانیدم و گفتم ای رفیق اینقدر خیال ناخوشی و ضعف در خود مکن که تو را
از تمام امراض مبرا می‌بینم چه این حالتیکه پیدا نموده فرض تنبلی است که گردن گیرت شده و بیکاریست که اسباب سستی
تو را فراهم آورده با تو شرط میکنم و التزام میدهم که اگر بنصایح من گوش کنی و بیکاری را پیشه خود نسازی
صحیح و سالم و بدون هیچ عیب و نقص تو را بمکان خود معاودت دهم من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم تو خواه
از سخنم پند گیر و خواه ملال

بوئیش را در اینجا بو میگویند و عبارتست از نشادر انگلیسی مخلوط با شربت

امروز که اول ماه سپتامبر بود در بارو و روبدن تانی بن عبدالله رقم از قراریکه نقل میکرد خساراتیکه باو وارد آمده انهدام
سه باب خانه های بومیان تدیار و صد باب کلبه و خانه های مختصر صحرائیست که جنگلی منهدم و ویران گشته بعلاوه دویست و هشتاد
عدد دندان فیل و شصت رأس گاو و رمه است که میرآب تصرف خود در آورده اشخاصیکه در این مصاف بقتل رسیده‌اند
پنج نفر از اعراب و سیزده نفر از وانگوانا ها و هشت نفر غلام بود ولی عده مقتولین لشکر میرآب متجاوز از دویست نفر
بوده است

سوم ماه مذکور از زنگبار بعضی مراسلات و روزنامجاتیکه مستر وب جهة من فرستاده بود رسید خداوند این رفقای مهربان را
از برای من نگاهدارد و بعمر شان بیفزاید عجب نعمتی است دارا بودن رفیقی و مصاحب خوب با کمال خوبی میتوان تصور نمود
که در این نقطه که من هستم و از تمام نقاط متمدنه دور و محروم از همه اطلاعات و اخبارات تازه رسیدن روزنامجات و مطلع شدن
از حالات دوستان چقدر ممکن است شعف و سرور من بیفزاید و غم را بزداید خدا میداند که این جد و خوشحالی را [illegible]

متصور نیست لاجرم پس از آنکه چند ساعتی بخواندن روزنامجات و رقیمه جات مشغول داشتم بر خاستم نزد ابن حبیب رفتم و خواهش
نمودم که کاروان لیوتکنتن را اجازه دهد که همراه من بجانب اوجی جی حرکت نمایند ولی هر قدر بیشتر باین امر اصرار نمودم
کمتر جواب شنیدم آخر بمن گفت چرا در تلف خود اینقدر مصری و برای چه باین اندازه در هلاک خود پافشاری میترسم عاقبت
خواهی رفت و مرا و خویشانم را ذلیل خواهی کشت

امروز که چهارم ماه سپتامبر است حالت شاو بنابر قول خودش خوب است ولی سلیم هنوز گرفتار تب و سر باران بدبخت
متصل عده ایشان رو بانتقاص است او مکارزا از دیده تابینا برای گرفتار ابد ساداللا دو چار نوبه شده بی لاتی مبتلا
به قرحه نخی است

برائی پنجم ماه داردینا را بدرود گفت و از مشقت سفر جان خود را خلاص کرد نیز یکی از نوکرهای با وفای سپیک و گرانت همراه من
اردوی من بود جسد او را در نزدیکی مکان خود در زیر درخت انجیر بزرگی در گودالی بعمق چهار پا و نیم و بعرض سه پا دفن نمودیم
جسم میت را از شش ذرع کالیکو کفن نموده و در وقت دخول در قبر روی او را بجانب مکه معظمه نهادیم و بالای سرش نهالی
غرس نمودیم و آب فراوان بروی قبرش پاشیدیم تا در هنگامیکه میخواهد داخل بهشت عنبر سرشت شود تشنگی بر او
غالب نگردد و سوره مبارکه فاتحه هم جهة آمرزش آنمرحوم قرائت کردیم چون از کفن و دفن فارغ شدیم و بمنزل مراجعت
نمودیم از اعراب شنیدم که راهیرا که در نظر داشتم و از آن میخواستم عبور نمایم خیلی مغشوش و بی اعتبار است از قراریکه
میگفتند روگا روگا در جنگلها و بیشه های مجاور آمده منتظر وقت و مترصد آن هستند که بر سر قوافل ریزند و مال و احمال آنها را
بچپو و غارت برند و اکنون کوها هم از طرف جنوب آمده و ملحق بلشکر میرآب گشته اند و در میان وارازی ها هم کنون
نایره جدال و قتال مشتعل گردیده است از این راه تنها چون اهالی اردو مطلع گردیدند وحشت و رعب آنها مستولی گشت و آتش
عشق مسافرت آنها منطفی و خاموش گردید تبه را دیدم خورده من زمزمه میکند که در اینصورت خیال حرکت نماییم صحیح
نیست بهتر آنست که بسمت ساحل رجعت کنیم و منتظر شویم تا این اغتشاشات بر طرف شود و راه کاروان مفتوح گردد پس آنگاه
حرکت کرده و بجانب مقصود پیش رویم

هفتم سپتامبر شخص عربی محمد نام نزد من آمد و خواهش نمود که طفل کوچکی را که همراه دارد بنوکری بپذیرم و او را در زمره
اجزار خود قبول نمایم نام این طفل نیدو گومالی بود (که تحت اللفظ آن بمعنی دولت پدر من است) چون این اسم

دل پسندم نشد و خوش آیندم نگشت بنا بر علیهذا اجزاء محترم قافله را جمع نموده گفتم هر یک بطیب خاطر اسمی جهة این طفل بگذارند هر کدام که قبول عامه پیدا نمود وی را بهمان اسم موسوم دارند یکی گفت تمبا که بمعنی شیر است دیگری گفت نگم به که بمعنی گاو ماده است بعضی گفتند که چه ضرر دارد او را میرآب نام نهیم بلکه اسباب رونق کار قافله گردد از این مطلب جمیع اهل مجلس را ضحک غریبی دست داد برخی چنین صلاح دانستند که باسم ببه و کوبیعنی ببه کوچک موسومش سازند چون این اسامی دلگیر او بی تکلف اظهار داشت که بواسطه زیبایی و زیرکی که این طفل راست و ضعیفی و نحیفی که دارد اگر مصلحت دانند و قمی گذارند بعقیدهٔ من اسم کالولو بد نباشد (کالولو بزبان کسینه ابوا بیلی بمعنی بچه آهو است) چون این گفت همگی خیالش را پسندیده و رایش را صائب دانسته آفرین خواندند و گفتند این اسم از اسامی قبل مناسبتش زیادتر و بعلت آن خوشتر است با تمی البته او را بهمین نام معروف داریم چون دیدم همگی باین اسم مایل هستند حکم نمودم تا طشت چوبی را مملو از آب کرده طفل را غسل تعمیدش داده باسم کالولو موسومش ساختیم

اکنون اجزاء قافله ما مرکب از سی و شش نفر است از قرار: دو سفید پوست یک عرب جوان یک هندی و بیست و نه واکنوانا و سه نفر جوان دیگر که مسقط الرأس هر یک نقطه بود مختلف

هشتم ماه گلی از اعراب مفوت کاغذی جهة این نصیب شده و خاطر او را مستحضر داشته بود که میرآب با سعادت خود را تو تا هابت مفوت پیش بیاید و خیال دارند حمله باین نقطه نمایند آگاه باشید و قشون خود را در تحت سلاح در آورید چه اگر دشمن بالای این مکان مستولی گشت و این نقطه را منتزع ساخت دیگر هیچ شک و ریبی بجانب کوتی ما را خواهد تاخت و علم تطاول خواهد افراخت

نهم سپتامبر از قراریکه مذکور است میرآب شکست فاحشی خورده اگرچه بدواً جمعیت یورشی که برده بود یکی از دهات اهالی اونیانیمبه را بتصرف خود درآورده ولی بعد او را با کمال سختی پس نشانده اند و از نزدیکی مفوت دورش ساخته و تا جنگل او را تعاقب نموده بودند و هم در این مصاف سه نفر از سران سپاه و بزرگان آن دستگاه را اعراب اسیراً دستگیر روانه نموده و رؤس آنها را بکوتی بوره آورده

یازدهم ماه مذکور شاو در منزل من نشسته و از هر دری سخن در پیوسته بود و شیرین زبانی و خوش کلامی مینمود منجمله از وقایع و سرگذشت پدرش سخنها میراند و تعریفها میکرد و میگفت پدرم یکی از ناخداهای مشهور و اشخاص معروف عصر خود بود و چهار مرتبه باین

افتخار مفتخر شده که سر بر ملکهٔ انگلیس حضور بهم رسانیده و با او کمتور با غذا خورده و باین شأن مباهات مینمود و از کثرت شعف و خشنودی از خود بیخود بود

چهاردهم ماه مزبور سلیم از بیمارت تب باقی و چاره یافت بدبختانه شاو هم مرضش دوباره عود نموده بحالت خرابی افتاده جز من این مریض را پرستار و غمگساری نبود و عبد القادر که بواسطه افراط در جنایات بخشیه مبهوت شده و در بانجام بیکاری نبود هیچ کاسه را بجای کوزه نمیگذاشت چه آنکه او را بشکنند و هیچ عملی در این فصل نبود چه آنکه آن را با شدیدتر کند فراجی آنچیز هم بعد از فضل خدا از وجودش کاری ساخته نبود که کوئی سرش از چوب خشک بود که هیچ حرفی در او اثر نمیکرد و تمام خدمتها و شغلها بگردن من بدبخت افتاده

امروز که پانزدهم ماه سپتامبر است تقریباً سه ماه است که در این دیار متوقف و از انجام مأموریت خویش بکلی محروم مانده ام ولی امیدوارم که این هفته جنگ ها در این مکان باشد سربازان و اجزاء قافله دیگر از شب مشغول باده گساری و رقص و بیعاری بوده اند و بجهت چند قرابه آب جو که کفاف رفع عطش آنها را مینمود منهم پیوسته مشغول ترتیب بارها و انتخاب احمالی بودم که باید همراه ببرم و هر بار بارش از پنجاه لیور (متجاوز از شانزده من) معین نمی نمودم که بلکه بواسطه سبکی آن اسباب سرعت حرکت شده و حامل خود را چندان در صدمه و عذاب نیندازد چند نفر از حمالها هم ناخوش و از خدمت و کار بکلی افتاده بودند ولی امیدوار بودم که انشاءالله تا موقع حرکت چند نفر حمال دیگر کرایه نموده و بجای آنها قائم مقام بسازم

شانزدهم ماه تهیه و تدارکات ما تقریباً تمام شده و هیچ تعویق و تعطیلی در کار نداشتیم و تا قبل از اتمام این هفته باید براه افتیم دو حمال و دو راهنما که موسوم به آسمانی و ماترو کی بودند اجیر کرده و در سلک اجزاء خود منسلک نمودم فردا باید ضیافت و مهمانی شایانی بتمام اجزاء قافله داده و حرکت خود را بانواسطه این یار متعنی و با اعتبار رسازم

روز هفدهم صبح زود بر خاسته مشغول فراهم آوری و مهمانداری اجزاء و اتباع خود گشتم در این ضیافت و گاو و سه گوسفند و دو بز و پانزده مرغ کشته شد و صد و بیست لیور برنج (معادل چهل من) و ده لیور روغن (بیش از سه من) و بیست و شش لیور شیر (متجاوز از هفت من) و بیست گرده بزرگ نان ذرت بمصرف رسید هر یک از اجزاء را دو هم هر چند نفر دو رفیقی که داشتند دعوت نموده و در این مهمانی حاضر شده بودند و متجاوز از صد زن و بچه از بومیان نیز همگان از این جشن و سرور

مسرور گشتند

چون این ضیافت بپایان رسید و مقدار زیادی آب جو خورده شد همگی برقص اندر آمدند نغمه ها سروده شادمانیها کردند و تا دیر
از شب مجلس منعقد و همگی خوش بودند

نوزدهم سپتامبر بواسطه تبی که عارض من شده بود بنای حرکت را بهم زدند خشم تسلیم شدند و حالشان خوب و کسالتشان
رفع شده بود ولی من بحالت خرابی افتاده و مشرف بموت بودم در حالت اغماء و شدت تب شب آنها نزد من آمده اظهار نمودند که اگر
تو دارد باید برود گفتی و رخت از این ورطه بیرون کشیدی اگر من بمیرم از این دیار بیرون نگذارم و بسمت اوجیجی روم
روزنامه مسافرت تو را با اسباب و اشیائیکه باقی مانده است برداشته و بطرف زنگبار روانه خواهیم شد و هم در این شب
دوباره نزد من آمده گفت ای رفیق شفیق بدان که مرگ ازبرای همه کس حقست و هیچ فردی از افراد بشر در این دار فانی ابد آباد
زندگانی نخواهد نمود و هر کسی چند روزه نوبت اوست اگر تو آرزوی باقیت بود و جسمیتی داری بجائی که حالتی را که در تو بینیم
چیزی بیش از زندگانی و زیست تو باقی نمانده است گفتم ای یار دست از من بدار و بحالت خود مرا واگذار که مرا آرزوی بینی
نیست و جسمیتی نه بهمانطور که گفتی اگر مردم خیال خود را انجام ده ولی اگر هنوز پیمانه ام لبریز نشده و عمرم بپایان نرسیده
باشد آنچه را که قبول نموده ام امیدوارم که بعون الله انجام دهم و بهیچ گونه در کمی بجانب مأموریت خود خواهم شتافت
در هشت بامداد صباحی ابن نصیب بهمراهی ثانی ساخاری نزد من آمدند چون وضع حالت مرا دیدند
اصرار و ابرام زیادی نمودند که حرکت را بعهده تعویق بیندازند و آنقدر عجله و شتاب در این کار ننمایی اقلاً چند صباحی صبر کن
تا تب قطع گردد و حالت خوب شود آنگاه راه سفر پیش گیر گفتم ای یاران نصیحت شما صحیح و اندرزتان عین صواب ولی ما
سفید پوستان عزم خود را راسخ و قول خود ثابت میشمریم اگر سرمان رود قولیکه داده ایم نباید دوتا شود چون قول داده ام که باید فردا
حرکت نمایم ناگزیر باید حرکت کنم و کار امروز را بفردا نیندازم چون اعراب این شنیدند از سماجت من رنجیده و آزرده خاطر
گشتند برخاسته گفتند برو هر چه میبایدت پیش گیر سر ما نداری سر خویش گیر چون پاسی از شب گذشت تب خفیف شد
و حالت اغمائم برطرف گردید در این نیمه شب خبر من داری [illegible] اردو بیدار نبود خیالاتی در خاطرم خطور مینمود که عقل از سرم
میربود و بعضی هم ماند و هم میافزود قوه و توانائی بیش از این برایم لازم بود تا بتوانم خود را از قید این خیالات شوم آسوده نمود
نامند و پریشانی فوق الوصف و زیاده از حد نه خود هیچ چنین توهم میکردم که تمام این سوانح و خطرات نیست جز بواسطه [illegible]

و موانعیکه اعراب جهت حرکت نکردن من مهیا و فراهم میکردند و بدون هیچ شک و شبهه خوف و اندوهم از این بود که نتوانم
بمقاصد خود نایل شوم و از این سفر بی نیل مرام مراجعت نمایم بخود میگفتم جهت اصرار اعراب در توقف من این است که
اکنون که نایره قتال ما بین آنها و میرآمبو اشتعال دارد سفر خود را بتعویق بیندازم و پس از ختم جنگ راه سفر پیش گیرم اما نیز
مسلم است نیست تا قسم خورده و سوگند یاد کرده ام که به هیچ مانعی از خیال خود منصرف نگردم و هر مشکلی را آسان پندارم
و تا جان در بدن دارم در تجسس لیوینگستن کوشش نمایم تا اگر او را بیابم اگر زنده است که با وی بسمت ساحل مراجعت کنم و اگر مرده است
دلیل قوی از فوت او در دست داشته باشم نقض عهد نخواهم کرد و بهیچوجه از رأی خود منحرف نخواهم گشت و هیچ چیز مانع
حرکت من نخواهد شد جز مرگ بلکه میتوانم مهتور از فاش بگویم که آنهم ممکن نیست بتواند مرا از خیال خود منصرف بدارد چه من
الهام شده که بی نیل مرام از این دیار مراجعت نخواهم نمود و مقتضی المرام بر خواهم گشت و لیوینگستن را خواهم یافت و بدیدار او
خورسند خواهم گشت و با این فوز فائز خواهم گردید

فصل یازدهم

از کوئی هارا به مرره

امروز که بیستم ماه سپتامبر است روز حرکت و مفارقت از اعراب است اگرچه ضعف و ناتوانی باندازه بر من مستولی گشته بود
که قدرت حرکت نداشتم ولی بنابر وعده که نموده و قولیکه داده بودم ناگزیر باید حرکت نمایم تمام اجزاء قافله باربرها و بارهای
خود از مقابل من گذشته و سان خود را دادند هنگامه غوغائی عجیب بود جز صدای خنده و فریاد و شعف و نعره و صدای شیپور
چیز دیگری شنیده نمیشد تمام اعراب هم بمحض خدا حافظی و خصوصیت با من در این نقطه جمع شده بودند ولی ابن نصیب بواسطه
رنجشی که از من پیدا نموده بود خود را بناخوشی زده و پسرش را بجای خود فرستاده بود
اشخاصیکه در این سفر باید همراه من باشند اسامی آنها از قرار تفصیل ذیل است

نوکران و قیام تباع	مسقط الرأس ایشان	زبان	سلیم جنسی	مسقط الرأس ایشان	جنس المعه
قیدی تیاراک تبره		زنگبار	ماروکی بیک		ایضاً زنگبار
اولی مشکو		ایضاً	اجاری		ایضاً
اولیدی		ایضاً	اتسانی		ایضاً

ساربیان مسقط الرأس	زنگبار	زائیده مسقط الرأس	ایضاً زنگبار
خامیزی	ایضاً	شوپره	باگاموایو
گنگاره	باگاموایو	بی لالی	ایضاً
رجب	ایضاً	فرّو	اونیانمبه
مابراک	اونیانمبه	متامانی	ایضاً
شاندا	مارورو	ساوالا	زنگبار
کمبو	زنگبار	ساباری کمبه	مارورو
مارورا	مارورو	ساباری آصفه	ایضاً مارورو
فراجی	زنگبار	مابراک سلیم	زنگبار
بارکا	ایضاً	ابراهیم	مارورو
مابراک فرد	مارورو	بارانی	باگاموایو
اومکاره زا	زنگبار	ماوی (رنجی)	زنگبار
اسمانی	ایضاً	مابروکی	ایضاً
حمدالله	تابرا	ده زوماه	زنگبار
ماگانگا	کوان گوره	موکادم	تابرا
داستاریجا	تابرا	تاهیونا	اوجیجی
میارامولو	موجیجی	اواکاری	ایضاً
موفوز	ایضاً	رببه تو	ایضاً
کاپین گو	ایضاً	ماشی شانگا	ایضاً
می سوسی	ایضاً	تاقوم بیا	ایضاً
ماوجودرا	اوگاندا	عبدالقادر (خیاط)	مالابار

بی لالی مسقط الرأس اوبابا کالولو مسقط الرأس لندا

نجاه و دیگر دو سه فصل بحجت این مسافرت انتخاب نموده و اشیاء لازمه از قبیل چهار هزار ذرع پارچه و شش بار جواهرات و بل و چهار بار مهمات حربیه و یک چادر و یک تخت خواب و یک صندوق دوا و چند جلد کتاب و دو بار قند و چای و قهوه و یکبار آرد و شمع و یکبار اسباب آشپزخانه و مقداری گوشت و سارونی و بعضی اشیاء دیگر در میان آنها تقسیم و بار هریک تعیین شد تمام اجزاء قافله مترصد حرکت و منتظر فرمان من شدند و راه افتادیم دیدم یک خایب زار و نبود جز بیبه که با چشمی گریان و وضعی پریشان او را از آغوش معشوقه خود بزور جدا کرده نزد من حاضر ساخته بودند چون او را بدیدم گفتم هیچ شرم داری که در حضور اعراب با این درجه ضعف و کم دلی خود را ظاهر میسازی چون دیدم که حرف من در او اثر نمیکند و هیچ شکل خیال حرکت ندارد متغیر شده دست شلاق بردم که او را تنبیه کنم ولی اعراب جملگی توسط نموده و خواهش کردند که از تقصیرش بگذرم و مباشرش نمایم لاجرم یکی از اعراب را حافظی نموده و مراسم دوستی و داد از طرفین بجا آمد پس آنگاه حکم شلیک حرکت داده و قافله براه افتاد و بجانب مقصود روانه شد چون همگی قدم در راه نهادند شاو را دیدم بجای خود ایستاده و ابداً حرکت نمیکند نزدیک وی رفته پرسیدم که چرا نمیروی و معطلی ترا از چه بابت است گفت آقای من شانه دست از من بردار که طاقت حرکت ندارم و خیلی ضعیف و ناتوانم گفتم ای یار از برای چه این خاطر آری که تو از نژاد اعنی نخواهم و اعتبارت خیلی بیشتر از احتیاط ندارد و اگر چنین حرکتی از تو سر زند سبب خفت و بی اعتباری تمام نژاد خود خواهی شد آیا نمی‌بینی که تمام اعراب و بنیان این دیار ایستاده و ملتفت وضع و حالت تو هستند تو را باید رفاقت و صحبت بریه که در میان تست دست از این خیال بردار و اسباب ننگ مشو اگر پیاده نمیتوانی حرکت کنی سوار الاغ شو و حرکت کن آنگاه تسلیم و تنبیه مابروکی را امر نمودم که شاو را سوار کنند و براه افتند هنوز پانصد قدم راه نپیموده دیدم که دراز گوش شاو سر تیم رفته و راکب خود را بزمین انداخت سر او تصادفی با بته خاری نموده کمی مجروح شد و ناله و فریاد او تا آسمان رفت مجدداً از رأی منصرف و با کمال اصرار و ابرام استدعای مرخصی خود را نمود که بسمت مکان معهود مراجعت کند گفتم ای یار دست از تنبلی بردار خود را خجل شو بخجل کمی بعد بحالت خود بخندی و از رفتار خویش منفعل گردی البته هرکس که مدتی در ناز و نعمت پرورده شود تحمل سختی نتواند نمود ولی هر مرد هوشیار وقتی از خواب شهوت ممکن است تمام صعوبتها تن دهد و بردباری پیشه خود سازد برخیز و بر مرکب خود سوار شو و بعضی خیالات را از سر خود دور نما چون سوار شد و راه بیابان پیش گرفت بخود گفتم که تو را چه بر این وا داشته که در بر دن

اکنون دانید قدر صحرا رفاقتی و دست از او بر ندارید برای خیال خود واگذار رفقا اگر مایل است با ما مسافرت بطیب خاطر و با کمال منت با ما بیاید و الا هر جا شنی که میخواهد برود ولی از بعضی ملاحظات راضی باین امر نشده گفتم تا مقدور و ممکن است در بردن وی کوشش خواهم نمود

چون رشته گسیخت و کار از دست بیرون رفت آنگاه او را بحالت خود باقی خواهم گذاشت

چون یکساعت و نیم راه پیمودیم به بکوآن کوراه رسیدیم پس از ورود در این نقطه امر نمودم که خیمه را بر پا کنند و احمال را در نقاط مطمئنه جای دهند و از آنها مواظبت نمایند در این اثنا جمعی از اجزا اردو نزد من آمده خواهش نمودند که آنها را رخصت دهم تا یک بار دیگر به کوئیها مراجعت کنند و زنان و معشوقه های خود را دفعه دیگر در آغوش کشند و پس از اتمام وداع مجددا باردو بازگشت نمایند استدعای اجزا را اجابت نموده بایشان اذن داده و تاکید نمودم که هر قدر زودتر ممکن شود برگردند و سبب تأخیر حرکت فردا نشوند

چون شب بر دست درآمد دوباره گرفتار تب شدیدی شده این مرض مرا بحالت سختی انداخت بواسطه این توقعه ظن اهالی اردو براین بود که فردا اتراق خواهد بود و همگی بواسطه بسیار مشعوف و مسرور بودند ولی نزدیک صبح تب خفیف شده بر بدو ضعف غریبی بر من مستولی گشت معهذا از خیال حرکت نیفتاده چون از چادر خود بیرون آمدم که حکم کوچ دهم دیدم جمعی از بیست نفر از اجزا غایب هستند و هنوز از کوئیها مراجعت ننموده اند چون چنین دیدم بیست نفر را منتخب نموده و مأمور ساختم که بتعقیب خائنین بروند و در هر مکان که هستند آنها را باز آورند و از برای این نصب پیغام داده و خواهش نمودم که یک رشته زنجیر بلند جهة من بفرستند که در هنگام لزوم مقصرین را در زنجیر کشم چون پاسی از شب گذشت مأمورین با نه نفر از مقصرین در اردو وارد شدند شیخ مذکور هم یک رشته زنجیر جهة من فرستاده بود پس از تحقیق معلوم شد که یازده نفر دیگر فراری و متواری گشته و هیچ اثری از آثار آنها هویدا نبود خلاصه تمام اجزا و رفقا را حاضر کرده و آنها را بزنجیر نمودم و گفتم من اول کسی هستم که این تنبیه را در میان اتباع خود معمول میدارم این زجر و سیاست برای اشخاص نجیب و سربراه نیست بلکه از برای کسانیست که خود را اجیر من نموده مقداری از اجرت خود را گرفته و بعد با بار و اسباب و تفنگ و سایر لوازمی که حامل هستند فرار مینمایند پس بر من لازم است که از امروز همگی را مطلع سازم که از این پس هر یک از شما که فرار نماید در هر نقطه که باشد توقیف خواهم نمود و مأمور تجسس او خواهم فرستاد و پس از آنکه گرفتار شد و بدست آمد او را زنجیر نموده و در مدت مسافرت خود با بجای در زنجیر باقی خواهم گذاشت و درباره او شفاعت احدی را قبول نخواهم نمود آنگاه حکم بحرکت داده و بسمت اینه زدکا روانه شدیم

چون در بگیان رحل اقامت انداختیم مطلع شدم که آسمانی و لگکارو فرار نموده اند فوراً تعقیب و بازگار را خواسته و با آنها امر نمودم که بتعقیب آن دو فراری رفته و بدون آنها باردو مراجعت ننمایند طرف عصر آن دو مقصر را باردو حاضر نموده اند معلوم هم بود که لگکارو مرتکب این خیانت گشته و باز از کردار زشت خویش متنبه نشده است بنابراین آنها را تنبیه و سیاست سختی نموده و زنجیرشان کردم تا اسباب عبرت سایرین شود و هر یک از مأمورین را از این خدمت دو ذرع از پارچهای اعلی انعام دادم

صبح شنیدم باز یکنفر از حمالها با تفنگ و سی ذرع پارچه که مزد اجری او بود فرار اختیار نموده است و هم در این روز عبدالقادر خیاط که در صفحات قبل شمه از حالات و اطوار او بیان نموده و ذکر کرده ام نزد من آمده اظهار نمود که بواسطه ضعف و ناتوانی نمیتوانم در این سفر با شما همراهی نمایم اگر مرا مرخص کنی منتهای منت را بر من گذاشته و کمال مرحمت را درباره من مبذول نمودی منهم چون رضایت چندانی از او و خدمتش نداشتم حقوق وی را پرداخته گفتم مرا بخیر تو امید نیست شتر و رسان هر کجا که خواهی برو در امان خدا

تنها چاره که بنظرم رسید که از فرار اجزا آسوده شوم این بود که در حرکت تعجیل کرده و قافله را از خاک اونیامیزی دور و نزدیک نمایم تا بلکه بدینواسطه آنها را از خیال فرار آسوده سازم ولی نمیدانم چه مقدر شده بود که هیچ نکته اسباب کار راست نیامد مثلا هنوز نصف راه کازه را نپیموده بودیم که ما براک و تسلیم گرفتار تب و اسهال سختی شدند و چون آنها را بواسطه بعضی ادویه جات طبی از قبیل کلیل و غیره مداوا و معالجه نمودم حالتشان بهتر شد و براه شد که رانیده و شاو مریض شدند بالجمله چندساعتی بعد از ظهر بود که با هزار مشقت و صدمه وارد کازه شدیم جایسن را که هم در این مکان حاضر شده بود چون ساکنین آن دیار از ورود قافله آگاه شدند بتماشا آمده و ازدحام غریبی از پیر و برنا و مرد و زن و اطفال شده بود هر یک از اجزا اردو شرح مسافرت خود و اتفاقاتیکه بجهش رخ داده بود از برای رفقا و دوستان خویش شرح میداد و حکایت مینمود مختصر هنگامه و غوغائی بود که شخص تعجب می نمود

بیست و چهارم سپتامبر حرکت را برقرار اختیار نمودم پس از سه ساعت حرکت در داخل جنگل بسمت جنوب و جنوب غربی بکی کاندو رسیدیم حکومت این ناحیه بکفایت دختر مکاذی هوا بود چون مخبر شدیم که بجهة دخول در این بلده ناگزیر باید مبلغی برسم هدیه و تعارف بزرگان آن دیار کارسازی داشت لهذا راه خود را منحرف نموده و از یک میلی آن مکان عبور نمودیم و به تنقیع ربومبان

آن سرزمین فرض شده بعملی بر اطمینان دشتهٔ سبزه و خاش میکنند که این سبزترانند که از مصاف با خصم گریخته و مکانی که در احکام
او مانع خود را دور برده و دیار خود را ساخته اند

چون بمنزل رسیدیم شاه خواست پیاده شود که رکاب پاره شد و از بالای مرکب بزمین افتاد هر قدر جلو او را اصرار کردند
که او را به یکی از اردو و از زمین بلندش نمایند اجازه نداده گفتم بحال خود واگذارش نمایند او هم بغیر تنی نکرده مدت
یکساعت تمام در میان آفتاب سوزان و ضعیف مرکوم افتاده بود پس از آنکه یکساعت گذشت نزدیک وی رفته گفتم آیا بس نو
بس نشده و خستگی از تنت در نرفته چون این شنید برخاسته نشست و مانند اطفال خورد سال آغاز گریه و زاری نمود گفتم گریه و زاری
تو را چه فایده است اگر مایلی که به گوئی مارا بروی کن تا فرصت نمائیم گفت آری اگر این لطف را درباره من مبذول داری ابداً الدهر
ممنون و متشکر خواهم بود گفتم با خوشم و قوه صدمات و زحمات سفر را ندارم گفتم بسیار خوب حال که میل با این سفر نداری تو را
پیش از این مجبور نمی نمایم خبر منهم با نها رسیده و هر قدر که خواستم تو را از عواقب تنبلی و تن پروری بر حذر دارم مقدور و ممکن نگشت
ولی اینقدر آرزو خواست که تو میگویم گوش خود را باز کن و بیانات مرا سرسری مپندار اگرچه اکنون ناخوش نیستی و بواسطه تن آسانی
و رفاه خود میخواهی ترک سفر نمائی ولی اگر به گوئی مارا مراجعت کنی و در منزل ناخوش گردی تو را کی مواظبت خواهد کرد و که
واقف حال تو خواهد بود بکدام حکیم رجوع خواهی کرد و با چه دوائی استعلاج خود را خواهی نمود بلکه خواهی مرد و رخت را از این
ورطه خواهی برد بواسطه دوستی و رفاقت دیرینه اصل مطلب را بتو گفتم حال خود دانی صلاح و مصلحت خویش را در هر چه میبینی آن را اقدام
نما که آنچه شرط بلاغ بود بتو گفتم بلکه گفتم زبان من فرسود چکنم پند من اثر ندارد سود

گفت دیده ام که اقدام این سفر نمودم مطلب نظرم بشکل دیگر آمد و بسیار مایل بسیاحت و گردش در آن بودم ولی حال از این سفر
متأذی و از هر جهت در هر جا گریزانم و چنانکه گفتم اگر از دنبال معاودت هستم چون دیدم هیچ شکلی ممکن نیست او را از خیال خود
منصرف نمایم لهذا در صدد تهیه او برآمده تخت روانی جهه وی ترتیب داده و چهار نفر از مردان برو زرنگ کی را که اند او را برای حمل
آن تخت روان اجیر نمودم چند قرص نان و مقداری چای و یک بسته از آن بخته آهو هم برای خوراک وی همراه آنها حاضر نمودم و تمام روز
در صدد تهیه و تدارک راه انداختن شاه و بودم چون شب سر دست آمد نزد وی رفته که در دست یکدیگر را ببینیم و وداع کنیم پس از آنکه
مدتی صحبت نمودیم شاه و نیکی برداشته و چندین تعارف نواخت که مرا از خود بیخود نمود و حزن و اندوهم افزود در آخر طاقت هر دو
طاق شده و یکدیگر را چون جان شیرین در برگرفتیم و همدیگر را وداع نمودیم

صبح زود که روز بیست و هفتم ماه سپتامبر بود از چادر خود بیرون آمده و در تهیه حرکت برآمدم چون منزل اسنکیس راه دور بود
مرضی و ناخوشیکه نقاهت داشتند ممکن نبود که با سایر افراد قافله بتوانند در طی این مسافت همراهی کنند بنا بر این بعهده ما بیک و دستم
بمواظبت یکی از اطبا روبروی این دیار گذاشته چند نفر را به پرچم حق الزحمه و حق العلاج برای او ابقا نمودیم شاه و هم مجدد او را وداع نمود
او بسمت شمال و ما بطرف جنوب روانه شدیم چون قدری راه پیمودیم عبور ما از دامنه سنگلاخی افتاد که در آن قطعات مجاز متفرق
تپه های سنگی مشهود گردید که از قطعات از نجابت مجاور چندان زیاد تر نبوده در اطراف و کنار آن جنگل و درختان میوه جبره دیگری
بنظر نمیرسید پس از آنکه سه ساعت لاینقطع در دو دشت طی نمودیم قدری مکث کرده تا آنکه افراد نفسی تازه کنند معانا آفات
در کوئی ما از وعادت تا سایش آنکه اندازه طبیعی آنها گشته و بانی و دی ممکن بود تغییری در وضع آنها داده چون قدری رفع
خستگی نمودیم دوباره حکم بحرکت داده و پس از چهار ساعت راه قریب دو ساعت بعد از ظهر به اوکند ارسیدیم.

تازه از رخاک ادنیا تمیه خارج و داخل در ناحیه اوکند شده ایم این قصبه بسیار منظم و دارای چهار صد خانوار و دو هزار نفس بود
از حیث استحکامات لازمه از قبیل برج و بارو و خندق و غیره تا یکدرجه از نواحی صحیح و باقاعده بود میتوان گفت که حصن حصینی
آراستگی این داشت اگرچه مراتب دست نظام و آل با کنین این دیار هم در اکثر دهها و مایل بود که این قصبه را هم تسخیر سازد و
مقدور و ممکن وی نشده با این امر موفق نگشت سه مرتبه با کمال جلادت بر این نقطه حمله نمود و سه مرتبه با کمال سختی و پریشانی
و ساکنین این مکان چنین ادعا مینمودند که سالها در ازاست که این ملک از آن آنهاست و کسی نتوانسته آن را تسخیر سازد و
اهالی آنجا مشغول گردد ولی باید شنید و باور نمود

عمده محصول این سرزمین غله و حبوبات است و حاصل آنجا بدون هیچ آفت و آسیبی بدست میآید و فور و زیادی آن بحدی است که
پس از آنکه بومیان آنقدر را احتیاج خود را بلکه بیش از آنچه لازم است برای خود نگاه داشته مقدار زیادی هم بقوافل و کاروانها که از این دیار عبور می نمایند
و بجانب اوقنی یا و مابلو مینو سفر میکنند فروخته و با اقمشه و اجناس آنها معاوضه میکنند

راه عبور قافله از داخل این مزارع حاصلخیز و پرثمر بود و دهات چند نفر اهل مختلفه مشهود میگردید در یکی از این دهات سالار قافله
دیدم که خیال عزیمت بسمت اوقنی یا را داشت و متجاوز از دو ماه بود که در صدد تحصیل حمال برآمده از صبح تا شام حیران و سرگردان
در هر نقطه تفتیش مینمود و از هر کسی خواهش میکرد که جهه او چند نفر حمال پیدا کنند ولی تجسس او بیحاصل و تفتیش وی هیچ چیز او را
ثمر ثمری نمیشد چون قافله و افراد و اتباع مرا دید آنچه مقدور و ممکن او بود در تحریک نمودن حمالها فروگذار نکرد و لیکن بزنگ

دنز و بچه چند نفر از آنها را به نزد خود برد و تقسیمی با آنها نمود ولی الحمدلله بحال خود مونس گشت

چون از کنار تاریخ خارج شدیم و مقداری راه طی نمودیم جسته جسته بعضی از اشجار با طوطه و غدیرها و برکه‌های خشک شده که در عمق آنها اثر پای فیل
و زرافه مشهود میگردید و چیز دیگری بنظر نمیرسید پس از سه ساعت حرکت تقریبا به تا رسیدیم در این ناحیه قدرت تجدد و فوران زیاده از
اندازه دیده شد در این نقطه هم مثل سایر نقاط دیگر غلات و حبوبات خود را در جعبه‌های چوبی بعرض حمل با زنجیر ده پا زنجیده و روی
باطهای منازل خود میگذارند

بیست و نهم ماه مذکور پس از آنکه پنجساعت در راه بودیم و طی مراحل مینمودیم و همیشه بسمت جنوب و جنوب غربی پیش میرفتیم بکی گورو رسیدیم
و مانند منازل قبل در عرض راه جسته جسته درختان طوطه سیاه و بعضی از اشجار کوتاه چیز دیگری بنظر نمیرسید این نقاط مولد حمیات و امراض زیاده‌ای
بود که شرح آن از قوه تقریر و تحریر بکلی بیرون و خارج است مثلا از استشمام آنچه که شخص در این دیار مینماید اثری در وی بروز میکند که
هیچ سم قاتلی آن قوه و اثر نیست و از برای انسان حالتی دست میدهد بین النوم و الیقظه زبان بکلی سیاه رنگ در میآید دهن انسان بکلی زرد
شده و قشری پیدا مینماید که اسباب آشوب دل و تهوع میگردد و چشمها بیرون نشسته و دائم پر از آب میشوند و همینکه این علائم بروز کرد نشانه
تب است پس از آنکه تب شخص را گرفت قشعریره و لرزی حاصل میشود که هیچ لباس و بالاپوشی نمیتواند بدن را گرم نماید بعد سر
درد میگیرد و دو وجعی در کمر پیدا شده و در طول استخوان فقرات سیر نموده و میان کتفین متوقف میماند و شقیقه‌ها ضربان سختی پیدا مینمایند
و شدت آن بحدیست که گوئی با کارد ابزار تندی تمام اعضای بدن انسان را یک یک میکنند و مقداری آتش در تمام عروق
و شرائین ریخته اند و عطشی حاصل میشود که فردی بر آن متصور نیست هوای سوزان که شخص استنشاق میکند نمیدانم در او چه اثری است
که انواع حیوانات و خزندگان و حشرات الارض هوام مو بمو بنظر مریض میکند و دائم تغییر شکل داده باشکال غریبه و بکلهای عجیبه
در میآیند و متصل موحش‌تر و خوفناک‌تر میگردد و هر قدر که انسان جد و جهد میکند که خیال خود را از این بکلها که وجود خارجی ندارند آسوده
نماید از برای او ممکن نمیگردد خلاصه چه درد سر بدهم آن دردهای بی درمانیکه من دیدم و آن صدمات بی پایانیکه من در افریقا
کشیدم مسلمان نشنود کافر نبیند

ولی اگر شخص از این عرقاب‌ها جانی یابد و از این دردهای بیدرمان جانی بسلامت بدر برد از تمام حالات و صفات رذیله منزه و بری
گشته و از تمام عیوب تصفیه شده مایل بمخالطت با مردم و خوش معاشرت گشته خلق خوشی پیدا مینماید و دائم بشاش و خندان است
محبت باطنی نسبت باجزا و اتباع خود پیدا مینماید و هیچ خبر جواب تغیر و کسالت خاطر وی نمیگردد

اول ماه اکتبر راه خود را اعاده نموده و دائم بسمت جنوب و جنوب غربی روان بودیم و در عرض راه درخت انجیری مشاهده نمودیم
که بزرگتر و قشنگترین اشجار جنگلهای اوغاندا است در همه درختان با این خوشگلی و شکوه ندیده بودم محیطش سی و شش پا بود و یک
رزیمان (تقریبا سه فوج قشون) بخوبی و راحتی در ظل ظلیل آن استراحت مینمود سلامتی و صحت مزاجیکه پس از علتها و ناخوشیها
حاصل نموده بودم حسن خلقی در من تولید کرده بود که میتوان گفت اختصاص بخود داشت با اجزا و اتباع خویش تقسیمی رفتار مینمودم
و بر بیادم که گوئی با هم کفو هستیم و ابدا در عالم آقائی و نوکری نمیباشیم چه بکدیگر دوستانه گفت و شنید مینمودیم و تعارفات که از
جهه بر یک حاصل شده بود نقل میکردیم و در میانه دوستی و ودادی کامل موجود و فراهم بود که از شرح نتوان نمود چون بمنزل
میرسیدیم و خیام خود را برپا مینمودیم هر یک آسوده حال و فارغ البال در تحت خیمه خود تعیش و زندگانی میکردیم و از انجام تکالیف
خویش خوشوقت و خرسند بودیم گاهی در زمان استراحت خود فکر مینمودم که چرا باید انسان با این بطوء و آرامی حرکت نماید و جهت اجرای
مقاصد خویش را با این سختی و صعوبت انجام دهد چرا باید انسان را همان قسمیکه سرعت خیال و انتقال است سرعت حرکت و مشی نباشد اگر
بنی نوع بشر را پرواز ممکن بود یا آنکه میتوانست طی الارض نماید بسهولت مقاصد خود را انجام میداد و تکالیف خویش را با تمام میرسانید
بعد بخود میگفتم که بیهوده از این خیالات بیمعنی کن و تا توانی صبر نما که گفته اند صبر کن الصبر مفتاح الفرج اگرچه مشقت و زحمتی که کشیده
فوق العاده میباشد و برای کمتر کسی گذشت که متحمل آن بلایات گردد ولی بالاخره سعادت و افتخاری حاصل خواهی نمود که بهمه کس
بر تو رشک خواهد برد و کلاه تو غبطه خواهد خورد و در انجام مأموریت خود تا توانی کوشش کن و از رای خویش منصرف نگرد که گوی سعادت را
از میدان خواهی ربود و انشاءالله منتصر خواهی بود

دوم اکتبر بطرف مانی انه را حرکت نمودیم و شش ساعت و نیم در راه بودیم اگرچه اشعه آفتاب تمام موجودات با کمال شدت
و حدت مینماید ولی ما چون عبورمان از داخل جنگل بود و بهمواره از زیر سایه درختان میگذشتیم و بواسطه ظل اشجار از گرمی
آفتاب محفوظ و مصون بودیم کم کم از جنگل خارج شده و داخل در دشتی شدیم که در آن زرافه بنظر رسید از دیدار این حیوانات
بسیار خرسند گشتیم چه وجود آنها در این مکان دلیلی بود جهة تقرب و نزدیکی ما به رود گنبه که مکان توقف ما بود و پس از آنکه
ساعت در این صحرای سوزان حرکت نمودیم بمزارع مانی انه رسیدیم ولی بواسطه خشکی و عنادی که در میان است هیچ
و کارو امرای ایشان این دیار در قصبه‌ها نمیدانند و نزد خود نمیپذیرفتند بنابر علیهذا ما را راهنمائی بخیار غدیری نمودند
که اگرچه آبش خوب و گوارا بود ولی در اطراف و اکناف هیچ نقطه آباد و مسکونی مشاهده نمیشد پس از آنکه اجزا و اتباع خود را

نمودم و اسباب آسایش و رفاه آنها را مهیا ساختم چند نفر را منتخب نموده و مقداری پارچه باینان دادم تا بشهر برده بفروشند
و در عوض حشراتی خیار یا زمره را بیابند چه مدت زیاد روز بود که از صحاری و براری خالی از آبادی عبور میکردیم و در آن
از زاد و قوت هیچ اثری نمی یافتیم و هیچ مکان مسکونی دیده نمیشد و هرچه خوراکی و آذوقه داشتیم بمصرف رسیده و دیگر دانه
غله و حبه و جو نداشت پس لازم و اهم از همه کار این بود که هرچه زودتر ممکن شود در صدد تهیه آذوقه برآمده و از این بابت خیال
خود را مطمئن سازم

اشخاصی را که مامور کرده و بشهر جهة تحصیل آذوقه فرستاده بودم دیری نگذشت که مراجعت نموده با دست تهی باردو بازآمده که هرقدر
کوشش و جهد کردیم که چیزی خریداری نمائیم ممکن نگشت چه بومیان این دیار گفته بودند که بواسطه جدالیکه عجالتاً میان ما اشتعال
دارد ما مأذون نیستیم که هیچ چیز خرید و فروش نمائیم مخصوصا حبوبات که قدغن سخت و تاکید اکید در منع مبادله آن شده است
حال چه میتوان کرد با جمعی از اجزا خسته و مرده و گرسنه خیال کردم که چند نفر را به یکی گوروه در عقب آذوقه بفرستم ولی اگر بریم مجانا
مفید فایده نبود و تحصیل آن بسهولت دست نمیداد چه باید کرد فعلا چند روزی صبر نمود تا آنکه آذوقه بتوان فراهم آورد و نمیدید که بنظرم رسید
این بود که چند ذرع پارچه اعلی انتخاب نموده و برسم پیشکش جهة رئیس ده روانه دارم و ضمنا اظهار مودت و دوستی نموده خواهش
و کمک از وی نمایم بنا علیهذا آنچه را نامبرده اینکار نموده و با پیشکش نزد رئیس قوم روانه نمودم اندکی نگذشت که با دست تهی مراجعت
نموده گفت که بزرگ قبیله پیشکش شما را قبول ننموده گفت با آقایت بگو که دست از ما بردار و بحالت خودمان بگذار که در این موقع
هیچ اقدامی جهة شما نمیتوانم نمود القصه نه تهدید من مفید فایده واقع گشت و نه استدعا و خواهش تمنا بمقام اجابت رسید در این موقع
بیانات ترا را که برده فروشی میکرد بخاطر من آمد اغلب در جواب من میگفت موانع کار و اشکالات شما از این بعد خواهد بود صعوبت
منازل آینده بیشتر از پیش و خشونت و سختی ساکنین آن نقاط زیاده از حد است و اما نیارا مردمان شرور و بدی هستند و اکثر دیگر
گو اشرور تر و بدتر از طوایف قبل و آراء او براها راجع به طبیعت است زیاد و رذالتی جبلی که در شدت و حدت این صفت
رذیله گوی سبقت از همگنان خود برده و اول شخص شده اند در آنوقت ملتفت شدم که آنمرد طوایف سابق الذکر را خوب شناخته
و کاملا بحال آنها بصیر گشته است خلاصه شب را با اجزا و قافله با هزار رنج و تعب بروز آوردم چون صبح شد چهار شنل اعلی
و هشت ذرع از پارچهای گران بها توسط بعضی جهة بامانی او را فرستاده و خیلی اظهار دوستی و مودت نمودم و ضمنا گله کردم
که ما را در موقع تنگدستی بهیچ کمک و همراهی ننموده و رسیدگی خود را بوجه بی ثمر پرداخته اند ولی اینمرتبه هدایای من مقبول رئیس

قوم واقع گشته مقدار زیادی سارگو برنج و ذرت و لوبیا نزد من فرستاده و اظهار تلطف و دوستی کرده بود در یکی
که خود رئیس بابستی تفنگدار و جبت نیزه دار بدیدن من آمده و مقداری مرغ و خروس و بز و عسل و جنبوبا بکیه کفاف چهار روز خوراک
تمام اجزا اردو را میداد جهة من همراه آورده بود و قیمت این اشیا خیلی زیادتر بود از آنچه که من تقدیم داشته و فرستاده بودم
چون نزدیک بچادر من شد وی را استقبال نموده و باتفاق داخل در خیمه شدیم از اثاث البیت و اشیائیکه در آن نقطه وجود
داشت بکلی در شگفت آمد و پیوسته انظار شان متوجه آلات و ادوات و سیما و قیافه من بود و دائم بیکدیگر نگاه مینمودند و
ضاحک بلا تعجب بودند پس از آنکه تعارفات رسمی از جانبین رد و بدل شد ماهانی او را اظهار داشت که مایل است
سلاح آتشی مرا ببیند لهذا تفنگ شانزده تیره و رولورهای خود را حاضر نموده بوی نشان دادم و اثر هریک را نقل نمودم
اسباب هزاران تعجب و شگفتی جملگی گشته و در تعریف و تمجید این سلاح نخها سرودند

بعد جعبه ادویه جات طبی خود را باز کرده و شرح مبسوطی از خواص هریک از آنها ذکر نمودم یکی از شیشه ها که در جوفش جوف
بود برداشته گفتم این آب جو بنفشه است مقدار کم آن اسباب تقویت و افراط در آن سبب شرارت میگردد چون بکی
از آن چشیدند بکلی آه و فغان کشیدند که این چه قسم آب جو بی است که حلق و گلو را میسوزاند و اینمرتبه گفتم بلی هریک
ازین ادویه جات را فایده و خاصیتی است که بمقدار کم و بیش علاج دردهای بیدرمان میکنند و سبب هلاکت انسان میگردد ضمنا
شیشه امانیاک را برداشته گفتم مثلا این دوائیست که در آن هزاران فایده مترتب است منجمله جهة رفع صداع و علاج مارگزیده
دوائی بیعدیل و تریاقی بینظیر است چون این بگفتم رئیس قوم فورا اظهار نمود که صداع شدیدی دارد و مایل است که این دوا را
امتحان نماید بنا علیهذا شیشه امانیاک را بدست گرفته بوی گفتم چشمهای خود را بهم بگذارد و دوائی را که در مقابل بینی تو نگاه میدارم
بو نما بمحض آنکه استشمام رایحه را نمود که دمر خود را بزمین انداخت و بنای فریاد کشیدن را گذاشت حضار و اتباع وی با تمای
نموده هنگامه برپا کردند دائم میخندیدند و یکدیگر را گاز میگرفتند تا تری بود که اگر در نقاط متمدنه امکان داشت سبب رشک
تمام آکتورها و آکترسها (مقلد مردانه و زنانه) میگردید خلاصه یک یک از حضار نزد من آمده و خواهش مینمودند که این
دوا را بو نمایند و پس از استشمام آن تا ترحد و مکرر میکشت تمام روز را باینحو با رئیس و حضار او بسر بردم چون شب شد
مطلع شدم که یکی از راهنمایان که موسوم به حمدالله بود با تفنگ و صد و هشت ذرع پارچه که حق راهنمائی باو داده شده بود
فرار نموده است دیدم اگر بخواهم به تجسس او بفرستم گذرم باید یک یا دو روز لنگ نموده و منتظر این نفر شوم بعلاوه از زیاده



نوعی از چنار

متفکر گردیدم بنابراین چنین صلاح دیدم که تحمل ننموده راه خود را پیش گیرم اگر در مراجعت گرفتار شدند که تلافی این جسارت را
در بیاورم اگر بدست نیاید که صرف نظر از سلاح و اسبابش نمایم

چهارم اکتبر بطرف رود گبه حرکت نمودیم و بجهت رسیدن تا آن نقطه بایستی چهار ساعت و ربع در راه باشیم پس از آنکه دو ساعت
راه پیمودیم داخل در جنگلی شدیم که از حیث طراوت و صفا رشک خلد برین بود در تمام زمین فرش زمردی گسترده و سایه اشجار
تمام محوطه را فرا گرفته انهار بسیار در تمام نقاط جاری و تشکیل آبشارهائی داده که مانند آن در هیچ پارکی مشهود و مرئی
احدی نگردیده بود و حیوانات شکار از قبیل گاو وحش و گورخر و زرافه در تمام نقاط متفرق و خیلی نزدیک بشخص میشدند و با کمال
خوبی ممکن بود که انسان آنها را صید نماید و مانند بعضی نقاط دیگر ابداً مایه حایل شکارچی و شکار نمیگردید و بهیچوجه راضی نبودم
و لحظه در این نقطه وجود داشت بهمینکه مکان اردو معین شد و در کنار جوئی چادرها نصب گردید لوله خود را برداشته و در پی شکار
برآمدم چون قدری راه در داخل جنگل پیمودم شکاری بنظرم آمد که مشغول چرا هستند تیر انداخته رفته و هدف گلوله ساختم
که صدای تحسین از تمام سربازان بلند گردید بعد بسیار شکارچیان اردو اجازه داده که عقب شکار رفته و آذوقه خوبی جهة اجزاء
اردو بیاورند خودم هم باتفاق دو نفر از تفنگداران حبشی ما دجارا و کالولو در جهة جنوب غربی پیش رفتیم و دائماً از زیر
و بالای سرمان حیوانات و طیور در حرکت بودند ولی من مایل بشکار هیچیک از آنها نبودم و میخواستم که گلوله خود را به حیوانات
عظیم الجثه از قبیل گاو وحش و زرافه وغیره بیندازم

بهمینکه ساحل گبه را بقدر یک میل پیمودیم ناگاه ده دوازده گورخر بنظر در آمدند که مشغول بازی و چرا هستند از دیدار این حیوانات
خیلی خرسند و خوشنود شدم و یقین نمودم که درست در مرکز افریقا هستم چندین مرتبه یکی از آنها را قراول رفته باز از خیال
خود منصرف گشته نمیخواستم که هیچیک از آن حیوانات قشنگ را از پای درآورم عاقبت الامر یکی را هدف گلوله ساخته با کمال
دقت او را تماشا نمودم و گفتم امشب جگر را از گورخر او کنند که ضیافت خواهم نمود در این بین هوائی بسرم افتاد که خوبست
برهنه شده در آب رفته و از خود شستشوئی نمایم نقطه سایه‌داری را انتخاب نموده و داخل در آب شدم بمحض اینکه سر زیر آب
فرو بردم دیدم تلاطم سختی پیدا شد چون سر بیرون آوردم حیوان عظیم الجثه بنظر آمد که مانند تیر شهاب آب را شکافته و بسرعت
هر چه تمامتر در مقابل من پیش میآید چون این بدیدم با کمال تشویش و اضطراب تغییر جهة داده که تصادفی حاصل نشود پس از عبور
آن ملتفت شدم که تمساح بود و جانی بسلامت بدر بردم و متنبه گشتم که از این پس پیرامون این قسم هواهای نفس نگردم

و خود را مجهز نکنیم لاجرم لباس خود را در بر کرده مجدداً براه افتادیم هنوز چندان مسافتی نه پیموده بودیم که دو نفر از بومیان این دیار را ملاقات نمودیم چون نزدیک آنها رسیدم پرسیدم که در این نقطه چه میخواهند و چه میجویند گفتند در این نقطه بشغل عمل آمده‌ایم

مقارن غروب بمنزل مراجعت نموده هر یک از جنبداران را در اشتغال بکاری دیدم هر فردی از افراد قافله مقداری گوشت شکار جهت خود انتخاب نموده مشغول به کباب کردن و خوردن آن بود و با کمال فراغت بال و آسودگی خیال تهیه کار [illegible] بخود میپرداخت شکارچیانیکه بشکار رفته و صید زیادی آورده بودند راپورت روز خود را جهت رفقا نقل مینمودند یکی میگفت که به تیر اول فلان شکار را از پای در آوردم دیگری نقل میکرد که غفلتاً دوچار گراز عظیم الجثه شده از وحشت تفنگ خود را بزمین انداخته و از درختی بالا رفتم و باین تمهید جان خود را بسلامت در بردم خلاصه تا دیری از شب لاینقطع صحبت شکار در کار بود پس از صرف شام همگی استراحت نموده صبح زود بر خاسته مجدداً عقب شکار روانه شدیم من تنهائی چندین شکار صید نموده و از بخت خود خیلی خرسند بودم جز تفنگ و لوله‌ای که داشتم سایر تفنگها بدرد شکار نمیخورد اگر چه با تفنگ وینچستر از دویست قدمی ممکن بود که حیوانی را با کمال خوبی شخص هدف گلوله سازد ولی صید زیاد در نیامده فرار مینمود اگر چه سابق هم اشاره در این باب نموده‌ایم ولی مجدداً میگوئیم تفنگی که برای شکار در افریقا لازم است تفنگهائیست که کالیبرشان خیلی زیاد باشد مثلاً تفنگهای نمره ده و دوازده خیلی مفید بوده و بمحض اینکه شکارچی بسمت حیوان حمله مینمود او را جابجا میخوابانید و مهلت و امانش نمیداد

در این مدت سه روزیکه در کنار ساحل گنبه متوقف بودیم خود بتنهائی دو گاومیش و دو گراز و سه کاآما و یک گورخر و یک تالاه و سه بوزه صید نموده بودم و سایر جنبداران هم شکار زیادی نموده بودند

هفتم ماه اکتبر حکم بحرکت داده و امر بکوچ نمودم در این اثنا یکنفر نزد من آمده گفت خوبست که یکروز دیگر هم در این مکان توقف نمائیم و داغ دلی از گوشتهای شکار بگیریم که از این قبیل تفاه ما را کم بدست میافتد گفتم آنچه تو میگوئی راست است ولی شخص نباید بتن پروری عادت نماید و همین قدر که چند روزی در راحتی و رفاه بود برنج و تعب سفر را تحمل نشود و گرنه زار از زحمت گردد چون این شنید روی خود را در هم کشید با کمال اوقات تلخی از من مفارقت نمود منهم بهیچوجه متحمل وی نگشته حکم بحرکت دادم هنوز نیم ساعت راه نه پیموده بودیم که دیدم حمالها بارهای خود را بزمین گذاشته و مشغول مشورت و کنکاش شده و در صدد شورش بر آمدند چون چنین دیدم تفنگ و رولورهای خود را پر کرده و بطرف



یاغی شدن بکمو با ستانلی

شورشیان روانه شدم آسمانی و مابروکی که دو نفر از نوکرهای شیخ بن نصیب بودند که طغیانشان از سایرین بیشتر و دهانشان
خشک‌تر بود آنها هم بنوبه خود دست بسلاح برده و خواستند مرا هدف تیر خود سازند که فرصت از دست داده تفنگ را
بروی آنها کشیده و فریاد برآوردم که اگر از نقطه که ایستاده‌اید حرکت نمائید هر دو کشته خواهید شد چون شنیدند مجبوراً با قدمهای
بطی بسمت من پیش آمدند و در عقب سر من قرار گرفتند بمحض اینکه روی خود را برگردانیدم دیدم آسمانی مشغول باروط ریختن
در پستانک تفنگ خود شده و چیزی باقی نمانده است که کار از کار بگذرد که صورت او در حالت اول فقره دست بمانند بردم
از حول و اضطراب دستش لرزیده و تفنگ بزمین افتاد مابروکی که رفیق خویش را بی اسلحه دید در صدد کمک وی برآمده خواست
که کار مرا بسازد که مابروکی دیگر نوکر قدیم سپک چنین نموده اسلحه را از دست او ربوده گفت ای بی‌شرم و حیا میخواهی
آقای خود را هدف گلوله سازی چون چنین دیدند هر دو یکبار خود را در قدم من افکندند و با تضرع و التماس خواهش عفو نمود
و قسم یاد کرده عهد بستند که من بعد پیرامون این نوع حرکات شنیعه نگردند و آقای خود را مطیع محض باشند و گوش بحرف محرکین
ندهند چون معلوم شد که بخودی خود از آنها این عمل شنیع سرنزده و بواسطه تحریک و ترغیب سایرین بوده از تقصیر آنها گذشتم و امباری
و بمبه را که انگیزاننده شورش و فتنه و فساد بودند زنجیر نموده و بقافله حکم بحرکت دادم

یکساعت بیشتر راه نپیموده بودیم که صدای ناله و فغان بمبه و امباری بلند گردید و با کمال عجز و لابه استدعای خلاصی خود را نمودند
و از کرده خویش پشیمان بودند ولی گوش بالتماسهای مقصرین نداده و تا نیمساعت هیچ چه متحمل آنها نگشتم ولی بعد ملتمس آنها را پذیرفته
و از قید رهاشان نمودم و باز بمبه را بشغلی که داشت مفتخر ساختم حال که رشته صحبت باینجا کشید لازم است که خاطر
خوانندگان را از حالت سرکردگان قافله خود آگاه سازم و بذکر شمه از احوالات آنها بپردازم اسامی اجزاء عمده کاروان
موافق شأن و مرتبه که دارا هستند از قرار تفصیل ذیل است

کاپیتن بمبه آسمانی شوپره اولیمنگو خامیسی امباری دروماه فراجی ماکاکا سلیم کالولو

اگرچه بمبه را سپک و بورتن و دیگران تعریف و تمجید زیاد نموده و در تعریف وی سخنها سروده‌اند در ضمانت نامه بوی داده‌اند
ولی کافی است که از من نیز اندر ضمانت نامه در دست داشته باشد اگرچه اندک نجابتی داشت و نسبت بآقای خود خیلی اظهار
اخلاص و بندگی مینمود ولی سیئات بسیار پرده بر روی حسنات او کشیده بود

مابروکی نوکر قدیم سپک که او را باسم مابروکی سپک موسوم ساخته بودم بمحض اینکه مشتبه با سایر آنهائی که موسوم باین اسم

متغیر نشود اگر چه کمی پلید و آلوده بود ولی در مراقبت و مواظبت و دیدبانی نظیر نداشت و با غیرت و زشت و پر ادعا بود

آسمانی که شکارچی و راهنمای قافله و مردی قوی هیکل و تنومند بود خیلی مقید باعتقادات باطله و بسیار متعصب و خوش و حشت
ورعب زیادی از شیر در دل او بود ولی در شکار سایر حیوانات خیلی چست و چابک و آخر الامر بسیار فروتن و نمک بحرام بود

شوپره مردی بود سی ساله تنومند و کوتاه قد بسیار خوشحالت و متواضع هرگز نزاعی از وی دیده نشده و خصومتی با سایر اجزاء قافله
بهم نرسانید مهربانتر و سالم‌تر و قوی بنیه‌تر از جمیع اجزاء کاروان شمرده میشد

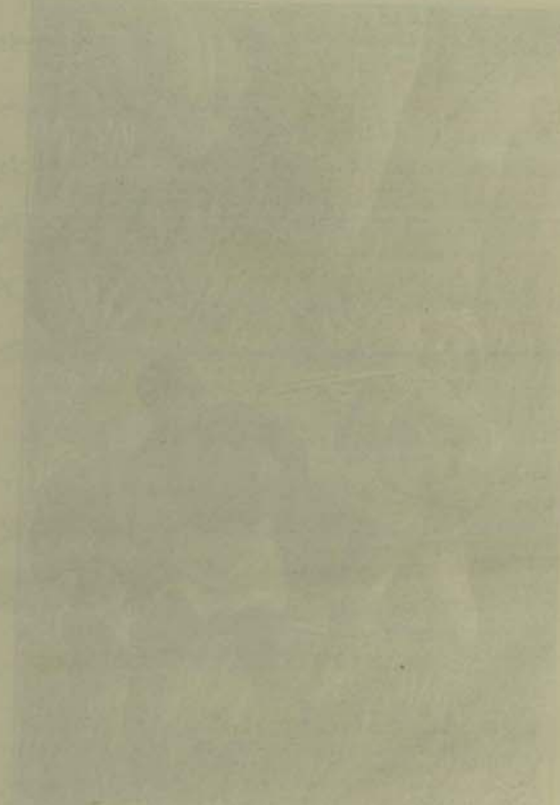
خامیزی جوانی بود بیست ساله خود را خیلی پاکیزه و تمیز نگاه میداشت بسیار چست و چالاک و زیاد خودستا و لاف زن و بی غیرت
ترین اجزاء اردو محسوب میشد در نظافت اسلحه خود دقتی تمام بکار میبرد و در هنگام سختی و جنگ پای گریز خوبی داشت

آمباری منش از چهل متجاوز نوکری با وفا بود هنگامیکه دشمنی بمن روی مینمود یا دچار مخمصه میگشتم باندازه فدائی بود و همراهی مینمود و جان
فشانی میکرد که فوق بر آن متصور نمیگشت اگر چه درجه کاملیتی نداشت ولی در استعداد و کفایت و قابلیت هم نظیر او بنظر نیامده در مواقع
معمولی کمی تنبل و خوش خوراک بود و جز تفنگ خود هیچ باری حمل نمینمود

ذره وه یکی از اجزاء بصیرت اردو شمرده میشد و از صغیر و کبیر قافله فحش میشنید و تن بهیچ کاری در نمیداد و اگر بر حسب اتفاق
بار خرکی میبرد هزار نوع غرغر میکرد خلاصه تنبلی پرخور و کم دو بود

اولمنگو جسر و مجانین اردو محسوب میگشت بیش از سی سال نداشت خیلی خوشحالت و لاغر بود و اگر چه لذت و راحت را بر هر چیز ترجیح میداد
ولی از کار و زحمت هم گریزان نبود چه در هنگام زحمت و چه در وقت راحت دائم شادمان و خرم و با صفا زیاد چابک در دو و بسیار
ماهر در تیراندازی و شکار

فراجی که در قدیم آشپز سنگ و حالا بخدمت من اشتغال دارد و بواسطه فرار بندر سلام مقابلتی چند لقاء در مجبور شدم که او را با بجهت
داد از غنایم مروت زیاده از حد اهل کثافت خالی از هر گونه نظافت اگر چه با وجود همیشه دستمالهای متعدد میدادم که ظروف خود را
پاکیزه بشوید و با آنها پاک نماید ولی همیشه بعوض این پارچه‌ها پوست فرت یا برگ درخت و یا مشتی ریشه و علف بکار میبرد و هر وقت
بشقاب پاکی برای من میاورد اثر دستش که گاهی سیاه و گاهی چرب بود بر آن منقش میشد و زمانیکه باو متغیر میشدم که این چه قسم
بشقاب پاکیست که برای من آورده دستش را با آب دهن تر نموده و آن اثر را محو میساخت غالب اوقات قاشقی که سر میز من میگذاشت
چربی شب قبل را داشت باقی بود و چون مرا در معرض عتاب و خطاب در میآوردم و کثافت کارهای او را بوی میشنودم فوراً قاشق را بکار در



برداشته تا به بندر خود تر نموده و با دامن لباس کثیفش پاک میشود و گمان میکرد پس از این کثافت کاری پاک و تمیز شده آرزو در دل میماند
که وقتی نوبتی بمن رسد که دارای مزه باشد یا کبابی جهت من آماده نماید که دندان با و فرو رود

ما گاهگاه سقط الراس در کوآن کواه مردی قوی جثه و نوکری صدیق بود زمانیکه سایر حمالها بواسطه شدت آفتاب و کثرت خستگی از حال
رفته و از کار می افتادند بواسطه صدا و آوازه او همگی بهیجان آمده مجددا براه می افتادند چه در صدایش اثری بود که جملگی را تحریک مینمود
بعد از من سلیم جوان در این مسافرت آسایش بیشتر و صدمه و رنجش زیادتر از همه بود و نجیب صبوری و سقط الراس وی در بیت المقدس جوانی
آراسته و پیراسته بدون او هر امکن و مقدور نبود که با هر آنچه که در مین راه ملاقات و دست داد بتوانم برخورد نمایم و طرح دوستی و رفاقت
افکنم پس باید ممنون او بود و سلامتی وی را مغتنم دانست

در ماه ژانویه ۱۸۷۰ سلیم را اجیر نموده باتفاق هم روسیه و قفقاز و ایران را سیاحت نمودیم و در مدت آنی از من منفک نگردیده و تا دم آخر که
جان بجان آفرین تسلیم نمود رفتارش باندازه خوب بود که ابدا ملامت نشنیده و تنبیهی ندید جوانی قابل و مصاحبی عاقل بود با تدبیر و دلیری بی شک
بود از تمام عیوب منزه و مبرا و در مردانگی بی شبیه بهمان قدر باید ممنون او باشم که جان مرا در مقوتو خرید و در هنگام خوشیها که عارض میشد
آنی از صدمه و مشقت غبار رسید

اگر چه وضع دخول کانونو در ارده و وجه تسمیه آن در صفحات قبل مفصل نگاشته شده ولی در این موقع او را هم نباید از قلم انداخت و شمه باید
او پر دخت فرزی و چابکی اطفل در ارده ضرب المثل و در انجام خدمت مرجوعه بخود گوی سبقت از همگنان ربوده و خویش را سرمشق همگی نموده بود
حال مجددا بر سر مطلب خود رفته میگوئیم پس از آنکه نخباعت را پیمودیم داخل در بیابانی شده که در آن هیچ اثری از آبادی مشهود نمیگردید
فقط چند ده خرابه بنظر آمد که با خاک یکسان شده و تمام آثار رو بخرابی آنجا را آتش زده و ویران نموده بودند اینطور شنیدم و پیدا بود بواسطه روگا روگا ها
و متعاقب میرآب شده بود و معدودی از ساکنین آنجا هم که باقی مانده بودند بکلی جلای وطن نموده و آن کارا رفته بودند

تمام اکثر راه طولانی طی نموده همواره بسمت جنوب پیش میرفتیم در نهایت و بواسطه قلت آب بر تمام ما ها ایام خیلی سخت و صعب گذشت
چه از آنها ما و آنها مواد زیادی عادت بتشنگی ندارند و در مخصوص بسیار طاقت بی شدند مخصوصا سلیم که ابدا خود داری در این باب نداشت بهر آب
کثیف و لجنی میرسید بدون هیچ ملاحظه و پروائی بحد افراط از آن بیاشامید و هیچ در فکر نبود که افراط در آشامیدن آبهای مشوب مضاف
اسباب کوتاهی عمر و علت مزاج وی میگردد خلاصه پس از خروج ما از اوگوندا شبی نبود که گفتگو از میرآب و توابع او نشود و همواره خیال ما
متوحش بود که خدای نخواسته ملاقاتی با این طایفه وحشی دست بدهد چه اگر دچار عده قلیلی از روگا - روگا ها میشدیم کار ما بکلی تمام بود



سلیم

روز نود و یکم پس از یک ساعت راه به بازهٔ نور رسیدیم و سفیری از طرف امواپسکه در اوتیانیه متوقف بود در اینجا دیدم که حال بد یا تحقیق زیادی از جانب آنها برای وانوتاهای جنوبی بود نام این شخص حسن و متجاوز از ده روز بود که در این نقطه بواسطه نایرهٔ جدالیکه مابین منگو و برادر ما نوا تسیرا اشتعال داشت توقف نموده و بسیار متوحش و مضطرب بود نزد من آمد حال و واقع را بیان نمود و تکلیف خود را خواست بوی گفتم چون من از پی مأموریت مهمی میروم نمیتوانم توقف و تأمل نمایم اگر راه معمول هم مسدود باشد ناگزیرم که راه دیگری انتخاب نمود و از پی کار خود بروم و شما را هم اطمینان میدهم و ضمانت میکنم که تا حدود و ثغور اوقنیا صحیح و سالم برسانم و از آن نقطه در کمال سهولت و اطمینان میتوانید بجانب مقصود خویش بروید و مأموریت خویش را انجام دهید ولی از قبول این مسئله امتناع نموده گفت مرا جرئت یارائی نمیکند که در چنین موقعی قدم از قدم بردارم و اقدام بحرکت نمایم

تقریبا پانزده روز بود که بسمت جنوب غربی طی منازل و قطع مراحل مینمودیم و خیالم این بود که تغییر جهت نداده و باز در همان سمت پیش رویم و برای کاروان فایده مترتب بود و اولا ما را از سیر آب دور مینمود و ثانی راه خوبی بود ولی بواسطه جنگ و دعوائی که در میان بود مجبور شدم که از خیال خود منصرف گردم و راه دیگری انتخاب نمایم بنابراین از رهنماهای راه رجوع نموده و در این خصوص با آنها مشورت نمودم عاقبت الامر قرار براین شد که بسمت مغرب پیش رفته همواره مایل بطرف شمال شویم تا بجلگه اصیح رود با نضمیر اعراب بومیان این دیار حافظی نموده و بسمت مغرب روانه شدیم و بیست ساعت در داخل جنگل راه پیمودیم در همگان طولهای جنگلی زیاده از حد بنظر رسید و اشجار آن پر از بار و مقدار میوه هر درختی متجاوز از ۱۲۰ الی ۱۳۰ من بود در موقع پیمودن محوطی شکل قشنگی بنظر آمد چون ساکنین آن نقطه ما را مشاهده نمودند بس وحشت زیادی بر آنها مستولی گشت و چنین پنداشتند که دشمنی بر سر آنها آمده برای اطمینان ایشان چهار ذرع پارچه برای بزرگ این دیار که موسوم با وتانده بود فرستاده و اظهار مودت و دوستی نمودم ولی چون مست بود هدیه را قبول ننموده و عصبانی بیش از آن کرده بود منهم اعتنائی بحرف آن نکرده شب را در آن مکان بسر برده روز در شرف حرکت بودم که یک نفر از اجزاء او نزد من آمده و کمال معقولیت اظهار داشت که اگر خیال خروج از خاک رئیس این دیار را دارید بهتر آنستکه هدیه بفرستید گفتم در بدو ورود در این نقطه من اظهار دوستی نموده چهار ذرع پارچه جهت رئیس فرستاده رسم تعارف را بجای آوردم ولی چون او امتناع از قبول هدیه نمود دیگر بر من حرجی نیست پس از استماع این مطلب از در معذرت برآمده عذرخواهی نمود منهم محض اینکه نخواستم احدی از رؤسای قبیله از من رنجیده خاطر باشند و رشته مراوده بدل آید چهار ذرع پارچه ضم نموده جهت او تانده فرستادم و از مذمت بر دوش آوردم

دوازدهم اکتبر براه افتاده چهار ساعت در حرکت بودیم در عرض راه مقدار زیادی طیور دیدیم من جمله مرغ سفید معبود مصریان و مرغ سقا و دنا

ولکن تلک زیاده از حد دیده شد در هر راه دهات و مزارع و کشت و زرع زیادی بنظر رسید که سابق بر این در تصرف و اتوا آزدها بوده ولی
متجاوز از ده سال است که مکاذی نوا ابقوم را از مکان خود بیرون نموده خاک تنها را بتصرف خویش در آورده است تنها جبالکی را
محدود و از خاک او توانده مشهود کردیده بود در اینمکان واقع شده و دهنه غربی این جبال از سمت جنوب غربی و خط قسم جانبی شده بود
که برده را اشرف طغیان نمود اگر چه سنور دوازده الی پانزده سنزل دیگر باقی مانده بود که بدریاچه تنگانیکا برسیم ولی آثار و علامات آن
بخوبی محسوس بود چه از انوبی رسند تجار جنگلها و چه بواسطه ترقی و نمو علفها در جبال کاروانیز اقامت کردیم که مستقیما از اوفی پا آمده در آنجا
شنیده بود که سیاح و مسافری از راه دهیض در آمده و آمده است چون این مطلب را شنیدم یقین نمودم که این شخص باید لیونگستن باشد

از خاک نوآره خارج و داخل در برده شدیم این ناحیه سابق یکی از نقاط بسیار معظم این سرزمین محسوب میشد و اکنون بواسطه سوانح ناگوار
جنگی که میان تمام قبایل و عشایر وحشی بود اسمی بیش از آن باقی نمانده و تمام نقاط آباد آن منحصر بچند پرده شده بود اینهم در داخل نیزارها و نخلات
دمغه انیقوم در داخل اصلی خود نه تنها بر سر پا نموده بر راس هر کدام کله مردی نصب نموده بودند چه این علامت میبود که و آنکس گوها با و آوازه
در جدال و قتال بهشد آمین نوآره و برده را در نقطه لجن ار ناقی بفاصله نکیل و از ماه دیسه فیل معظم رسید و این اولین بار بود که این
حیوانات عظیم الجثه را در آنکه جلیه خود مشاهده نمودم تسلیم چون بهال شخصی پیدا نموده بعلت خرابی قشاده بود مجبور شدم که در ده برده را
چند روزی اقامت نمایم بدوا و غذای مریض بپردازم پس از مواظبتهای دقیقه روز چهارم قدری حالتش بهتر شد و ممکن بود که او را
بالاغ حرکت داد در ظرف این چهار روز کا بیکه بیکار رشیدم وقت را بتعقیب شتر و دست و شوی رختها و لباسهای خود میبردم و تنها را
وصله مینمودم گاهی هم تفنگ خود را برداشته و تجسس شکار بیرون و در جنگلها و بیشه های این سرزمین عده کثیری از فیل و کرگدن و زرافه
و گورخر متفرق و دائم در چرا و گردش بودند

دلیران و جنگیان این مکان تماما دارای تفنگ سنگ چخماقی و دائم نزد من آمده خواهش گلوله و باروط و سنگ چخماق میکردند
ساکنین این دهستانها تنبل و بیکاره بودند غیر از صید و شکار و خمیازه کشیدن و پرحرفی کردن مانند اطفال خورد سال مشغول
بازی شدن کار دیگری از آنها ساخته نبود

فصل دوازدهم از مریرا به اوجیجی

روز هفدهم ماه اکتبر خاک مریرا را وداع گفته رو بجهت جنوب غربی پیش رفتیم تمام اجزاء اردو بشاش و از عزیمت خود بجانب اوجیجی
شاد و خرم بودند خصومت و عنادیکه ما بین من و شبنه و آنان حاصل شده بکلی از خاطر طرفین محو شده و بتبدیل بدوستی و وداد گشته بود تمام
کاروان بواسطه عدم دوری از خاک او ونیا نمو ازی میر آب و راه رفتن را که با او تحمل نموده بودند مسخره مینمودند و با قلبی قوی در صدد
خورد و کوبی آنها بر نیامدند و از جسته و زنیکه چه این نصیب حاصل شده بود و یا استهزا میکردند پس از عبور از مزارع حاصل خیز داخل
در نی زاری شده و بعد از زمانی بکلی راه از درون جنگلی شد که در آن خانه مورچه زیاده از حد مرئی گردید چقدر تعجب انگیز است وقت و دقت
در آثار و ابنیه این حشرات الارض اگر شخص درست ملاحظه نماید می بیند که مهندسی و معماری و طرح این مخلوق باندازه دقیق و از روی
سلیقه است که مزیدی بر آن متصور نیست چه حجراتی چه طاقهائی چه تالارها و راهروها و دالانها بعضی در داخل بعضی ساخته شده و آنها را از جمیع جهت
مکفی الحوایج نموده بود

چون از جنگل خارج شدیم چشمه آب صافی بنظر رسید که بسمت جنوب غربی جریان داشت از ملاقات این چشمه اجزاء قافله را وجد و شعفی دست
داد که تقریر و تحریر آن از حیز امکان خارج است چه این اجزاء بیچاره مدتی مدید بود که ابدا آب صاف و جاری بنظر نیامده
بودند و شرب ایشان منحصر بود بآب شوره دار راکد یا آب پر لجن کثیف در آن سمت نهر کوهی بود و سنگی و سراشیب پس از صعود از آن
دو نمائی بنظر آمد بکلی غیر از آنکه نظرهای ما با آن عادت نموده بود چه ماها مدتی بود که جز جنگل و بیشه و درخت و شاخ و برگ چیز
دیگری ندیده بودیم اکنون این جلگه و جبال و صحاری و براری برای ما جلوه خیلی تازگی داشت مقداری از مخروطات کوچک و جبال
چند بار روس مختلفه که بعضی یکتا و برخی مسطح بود در وسعت زیادی متفرق و از آن کثن گوجنوبی تا بخاک و آوانی پا محدود گشته
شده و شعب میاه مختلفه چندی در اطراف و اکناف جاری و نخیل چشمه انی و دو رودن گوارا میداد و در اغلب نقاط آب دریاچه
و لجن زارهائی کرده بود که عمق آنها بمقدار کم و بیش تغییر می پذیرفت و بفاصله چند میلی جبال کاریزه را این شعب مختلفه میاه شعب
بهم بکر متقارب و متمایل شده و در رودخانه عریض او وزانزه میریختند این رود هم بنوبه خود در شمال و شمال شرقی جاری شده و بدو
دیگری پیوسته باهم داخل و وارد اوزرنبی شده و ایجاد رودخانه روزیگوا را نموده آنگاه داخل دریاچه تانگانیکا میگردد و از قراریکه
میگفتند روزیگوا تحدید حدود و سرحدی و تعیین ثغور مملکت اوزیغوا و اوونی پا را مینماید

چون مکان اردو معین گشت و کمی استراحت نمودیم دیدم جمعی از بومیان این مکان باتفاق شخصی که وضع لباس او با اهالی زنگبار

میهمان بطرف اردو پیش میآید پس از آنکه تعارفات رسمی بعمل آمد این شخص مرا مخاطب نموده بیان کرد که من از جانب تمبا رئیس
کازیره را که یکی از ایالات جنوبی اوگاندا مرزی است نزد شما آمده‌ام و تبلیغ دوستی و مودت را بشما مینمایم

این رئیس پسر مکاذنی هوا سلطان اوگاندا تمیه است و چون در این موقع با واتوزیرا در زد و خورد جنگ و جدال بود من
نتوانستم در خاک او داخل شده و از فیض حضورش مستفیض گردم بنابر علیه او سفیری نزد من فرستاده و اظهار دوستی و مودت نموده
و از محرومی ملاقات خیلی اظهار تاسف کرده بود ولی معین است که مقصود اصلی فقط مودت و دوستی است بلکه جهت وصول تحفه
و پیشکشی میباشد اگرچه یک اندازه از فرستادن این سفیر متعجب شدم و خیال کردم چیزی هم ولی بار شرط حزم را از دست نداده و
دوستی و رفاقت با رئیس معتدری مثل تمبا را امری متحتم دانسته و چراغ را از برای تاریکی نگاه داشته چهار ذرع از پارچه‌های سنگین و
دو دو قیس پارچه چیت یکی از جنس کتانی و دیگر از جنس ریگانی بتوسط این سفیر جهت رئیس فرستادم

هیجدهم اکتبر از برحرکت شده حکم بکوچ دادم و از جاده که در مواقع جبال واقع شده بود بطرف شمال غربی پیش رفتیم او جاج آن راه
باندازه زیاد و بحدی صعب العبور بود که طاقت شخص را طاق نموده و پایش را از رفتار عاجز میساخت و در اطراف و جوانب آثار پای فیل
هویدا بود و این سوراخها مملو از لجن بود و آب عمقی داشت که انسان را غرق مینمود پس از عبور از این نقطه داخل در ناحیه ویران و بی آبی شدیم
که جز خرابه بسیاری از دهات و اشجار نیم سوخته و اماکنی که حریق منهدم و نابود کرده چیز دیگری بنظر نمیرسید و جنگل مشهود افتاد که محل
بازگشت و مرغزار حیوانات وحشی و سبع بود و مرزی که نام یکی از دهات خراب بود محل اطراق اردو و ماوای جمعیت قافله شده و چند
شکار هم از جنگل مجاور صید گردید خلاصه روز دیگر پس از آنکه شش ساعت در داخل جنگلها بطرف مغرب و شمال غربی طی نمودیم بکنار
جوئی رسیده و در آنمکان شب را بسر بردیم چون صبح صادق نمودار گشت براه افتاده بعد از نیمساعت حرکت برود میتوکوا که یکی
از واردات رودخانه روتنگوا است رسیدیم در جنب این رود دهی واقع بود که تازه ساکنین آنجا ترک آنرا کرده و از پی کار خود رفته
بودند بهانه ما از بساتین پر از سبزیجات و از مخزنها و انبارهای پر از غله و حبوبات آشکار و هویدا بود که بواسطه اتفاق ناگواری ترک
وطن و اموال خود را نموده و بدیار دیگری رفته بودند باری اهالی اردو شصت قطعه ماهی با دست در کنار این رودخانه گرفته و
عده کثیری از طیور لاینقطع در ساحل آن در گردش و پرواز بودند منبع آب این رودخانه از جبالیست که در شصت میلی این ده
متروکه واقع شده و تنها رشته ایست که جنگل مجاور را مشروب مینماید

بیست و یکم اکتبر در امتداد ساحل یمین میتوکوا پیش رفته و بسرچشمه آن رسیدیم آبها از شکنائی کوه و منضیقی فرو میریخت در عرض راه

مقدار زیادی شکار مشهود گردید صبح زود حرکت نموده پس از آنکه چهار ساعت و نیم در راه بودیم بمیتامبو رسیدیم چه چوبی قشنگی
چه آب خنک و شیرین و سریع و صافی که مانند آن کمتر در این دیار آسیا دیده و هم در این نقطه مکان شیر و پلنگ مشهود افتاد
خلاصه در فاصله قلیلی از اینجا اردو زدیم و اجزا هر یک مشغول ترتیب کارهای خود گردیدند در این اثنا شخصی که مامور مواظبت مالها
و آب دادن آنها بود چهارپایان را جمع نموده داخل در نیزار مجاور شد بمحض ورود آن در آنموضع که پلنگی بر روی یکی از الاغها
جستن نموده حیوان بیچاره را صید خویش ساخت که فریادش بلند شد سایر درازگوشان هم صدای خود را ضمیمه آن نموده بلند ساختند
پلنگ که عادت بآزار کرده و هرگز صدائی بگوش وی نرسیده بود از این همهمه و قیل و قال وحشت نموده رعب او مستولی گشته
دست از شکار خود برداشته و راه فرار را پیش گرفت چون از این مطلب مطلع گشتم تفنگ را برداشته باتفاق تفنگدار خود کالولو بسمت
نیزار و جنگل حرکت نمودیم با امید اینکه محل یکی از این حیوانات سبع را پیدا نموده خوش نمائیم در طول جنگل آهسته پیش میرفتیم و نظرمان دائم
بسمت غارها بود ولی پس از آنکه یکساعت متوالی باکمال حزم و احتیاط حرکت نمودیم ابدا چیزی ندیده قوت قلبی حاصل کردیم
و کم کم داخل در جنگل شدیم بواسطه انبوهی اشجار و کثرت شاخ و برگ آفتاب را در امکان نفوذی نبود زمین فرشی گسترانیده و از زرد
و آسمانی را سقفی بود نه نیلگون بلکه اخضر و برنگ سبز تیره و از خارج کس صدائی نشنودی جز اصوات مرغان خوش الحان و شرشر چشمه‌های
آب روان که از دور بگوش میرسید از فراز نشیب نعره زنان بهیر بخت چون عزم نمودم که از این نقطه خارج شوم و ترک این نظاره کا خطیر را نمایم
بغتة گرازی بنظرم آمد که با دندانهای طویل خود در گل آسوده و با اطمینان مشغول بچرا است کتف این حیوان را اول دفعه تفنگ را
خالی نمودم و در ثانی سینه او را نشانه رفته تیری بقصد وی انداختم ولی بعوض اینکه از پا درآید برخاسته و مستقیما بجانب من پیش آمد تیر
ثالثی بطرف این حیوان سخت جان انداخته و یقین کردم که کارش ساخته شد باز از استعدادی که پیش گرفته بود منحرف گشته و بسمت درختی
که در عقب آن کالولو خود را مخفی ساخته روان بود در پنج شش ذرع فاصله چیزی باقی نمانده بود که دست و پای او از رفتار باز مانده بر زمین
افتاد و مستعد که نزدیک شدم و خواستم سرش را ببرم که مجدداً براه افتاده و در نیزارهای مجاور مخفی و پنهان گردید ولی چون ظلمت شب
عالم را فرا گرفته و فاصله ما از اردو بیش از سه میل بود لهذا مجبور شدیم که ترک شکار را نمائیم و دست خالی بمکان خود برگردیم
و هم در این شب بواسطه نعره شیران و صدای سایر دلیران جنگلی خواب بر همگی حرام و وحشت و رعب بر همگی غالب گشته و تا صبح چشم
احدی بهم نیامد چون شب بپایان رسید و صبح صادق طالع گشت بصوب ایزوزا حرکت نموده در ده آنیاکا توقف کردیم این مکان
در زوزانیوا که یکی از ملوک اوکا نوانذی است واقع شده

ساکنین زنوزا هوا مردمان خوش‌شربی بودند و نسبت بما رحیما مهربان و عدهٔ نفوسشان زیاد بنظر می‌آمد و قوافل و کاروانیکه باین دیار بیایند اصل مقصودشان عزیمت بجانب یونیمبوزو است که در جنوب غربی واقع شده و مسافت آن تا انیزه زیادتر از یکروز راه و برای رفتن از این مکان تا بدریاچه تانگانیکا باید از کاتوما و اوهبی و تبه و اوکارانگوا و اوزانگوا عبور نمود و این جمله عبارت از منازلیست که باید از آنها بگذریم ولی بواسطهٔ جنگ و عنادی که مابین ماتوندا سلطان اوزانگوا و وانزاوزیرا در گرفته احترام و احتیاط را در آن دیدم که راه دیگری در پیش گیرم و خیالم براین قوت گرفت که از روی قطب نما بسمت تانگانیکا در جهت مغرب پیش رفته و ساحل دریاچه را پیموده تا به اوجی‌جی برسیم ولی پس از مشورت با بزرگان و چنین صلاح دانسته که مستقیما بطرف شمال حرکت نموده و به مالاگارازی که یکی از رودخانه‌های عمده ایست که بدریاچه تانگانیکا میریزد برسید و از آنجا بجانب مقصود بشتافت اما این راه را نیز هیچیک از اجزاء قافله ندیده بودند و نه بزرگ اتیره راضی میشد که احدی از رعایایش بارها را حمال و هادی گردد اخیرا که بومیان این دیار می‌گفتند از این مکان تا مالاگارازی پیش از ده منزل نیست و بجهة اجزاء اردو و احتیاطا تتمه سه روز آذوقه و توشه باید نمود اتیاکا در موضع پستی در موقع جبال واقع شده و دارای صحاری وسیع بود و عمده محصولات این سرزمین سارگو و لوبیا و مانیوک است

بیست و پنجم ماه اکتبر قرار بر حرکت دادیم چون دو ساعت راه پیمودیم بموقع تپه رسیده و در آنجا توقف نمودیم اجزاء اردو نزد من آمده اظهار داشتند که در این مکان لنگ نموده شب را بسر بریم چون ما از ناحیه که مابین ما و رودخانه گسترده شده است مطلع گردیم منهم چون همگی را مایل باین مطلب و راغب در این کار دیدم خواهش آنها را رد کرده حکم لنگ دادم صبح که آفتاب عالمتاب طالع گردید امر بکوچ داده ولی ملتفت شدم که از این حکم اجزاء قافله چندان راضی نبودند و باز مایل بتوقف و اقامت در این نقطه بودند اما چون عذر مسموعی نداشتند جبرا و قهرا راه بیابان را پیش گرفته و با خلقی تنگ روان گشتند در بین راه پلنگی با تیررس من آمده تیری بقصد او انداختم و زخمی شده معهذا فرار نمود چون بسرچشمه زوکوفو رسیدیم حکم لنگ دادم جمع کثیری در اطراف و کناف این چشمه مشغول بصیدهای و تهیه روزی خود بودند شب صدای نعره شیر و غرش سایر حیوانات تا صبح قطع نشد

راهیرا که باید امروز بپیمائیم از درون جنگلی است دارای درختان خیلی ضخیم و کهن و بدینواسطه از حرارت و گرمی آفتاب محفوظ هستیم چون مدتی در داخل جنگل راه پیمودیم بمکانی رسیدیم که تازه اعراب بنا نموده و برای رفتن از اوجی‌جی به اونیانیمبه این نقطه محل توقفگاه و دور از جاده مسلوک بود چه بواسطهٔ ترس از میرامبو مجبور شده بودند که راهی بیراهه اختیار نمایند باری مدتی

ساحل یمین زوکوفو را می‌پیمودیم و همواره پیش میرفتیم و در همه جا آثار پای کرگدن و گاومیش مشهود میگردید

صبح بیست و هشتم قبل از آنکه اردو حرکت نماید عده کثیری گاومیش از نزدیکی مکان ما عبور نمودند ولی چون فاصله تیررس نبود بتعقیب آنها را نخواستیم صید نمائیم راه امروز از زمینهائی که پا از سنگ و معدن آهن بود مدت شش ساعت حرکت ابدا اثری از کشت و زرع و آبادی بنظر نرسید نه اینکه عدم آن بواسطهٔ قلت آب باشد بلکه بالعکس آب زیاد و فراوان بود ولی قابل آشامیدن نبود از قرار اقوال بومیان امروز باید به مالاگارازی برسیم و موافق نقشه بورتن و اسپک هنوز دور از آن مکین باقیست صبح چون در اطراف و جوانب نظر افکندیم دورنما و منظر غریبی بنظر آمد که هرگز در افریقا چنین مواضعی ندیده بودم از طرفی دره و ماهورهای زیاد تمام اراضی را شکافته و دره‌های عمیقی بهم رسانیده از طرف دیگر تپه‌های سنگی و جبال مرتفع باشکال مختلف گاهی بشکل برجی ذوات اربعه اضلاع و گاهی باشکال هرم و مخروط ناقص بنظر میرسید و ابداً آثار آبادی و سبزه و روئیدنی پیدا نبود کوههای سنگی که در اطراف متفرق بود ارتفاعشان بهفتاد پا میرسید و محیط هر یک متجاوز از صد و پنجاه پا میشد خلاصه پس از پنج ساعت و نیم حرکت در یکی از این جبال توقف نمودیم و عجب ساعتی تمام بود که هر یک از اجزاء اردو آخرین لقمه آذوقه خود را خورده و گرسنگی زیادی بر همه غالب شده بود و بغیر از کمی آرد چیز دیگری از برای ما باقی نمانده و آنهم مقداری بود که کفاف گرسنگی و جوع چهل و چهار نفر را ده به همه جهت چیزیکه در اردو وجود داشت مقداری قند و چای بود و چاره جز این ندیدم که آب گرمی درست کرده و بهر یک چند پیاله قند و چای دهم در حینیکه در تهیه این کار بودم تمام اجزاء متفرق شده بجستجو و تکاپوی میوه‌جات جنگلی بر آمدند چون شب سر در آمد هر فردی از افراد قافله بصدای بلند از حضرت باریتعالی طلب روزی میکردند و مسئلت آذوقه مینمودند و از گرسنگی در فغان بودند همینقدر که سفیده صبح نمودار شد اردو حرکت نموده و باعزمی راسخ شرط نمودیم که در هیچ موضعی توقف ننمائیم تا اینکه بآبادی برسیم پس از اینکه مدتی از جبال مذکور صعود و نزول نمودیم و تمام گیاهی که در صحاری و براری روئیده بود از شدت و حدت آفتاب سفید بنظر ما آمد بجنگلی رسیدیم و چیزی نگذشت که مزارع ذرت نمودار گردید و دودی در قله کوه مثلثی شکل مشهود افتاد از این مشاهده فریاد شعف انگیزی از تمامت قافله برخواست و همگی از این انکشاف مسرور و شعوف گردیدند لاجرم چند نفر از اجزاء کاروان را خواسته با آنها پارچه داده در عقب آذوقه روانه نمودم یکساعت بیش طول نکشید که مقضی المرام مراجعت نمودند و ما را از فراوانی و وفور نعمت این ده بشارت دادند ریاست این ده بکف کفایت پسر نزرا بود و بدینواسطه معلوم گردید که ما در خاک اوونزا هستیم امروز بالکاندا سیرا در رود خورد بود و از این واقعه چنان استنباط نمودم که رفتن ما به اوجی‌جی از راه معمولی خالی از اشکال نخواهد بود

ولی پسر تزژزا متقبل شد که اگر مقداری پارچه که از ما اقتضا نماید وی را راضی نمائیم خود ما دو نفر راهنما از رعایای خویش بما داده
و از راه شمال بسمت اوجی جی روانه کند بجهت اینکار چهل ذرع پارچه ادعا میکرد پس از گفتگوهای بسیار بسی ذرع راضی شده و بعد از
اخذ آن بوعده خود وفا کرد

سی و یکم ماه اکتبر سنه ۱۸۷۱ از موقع جائی که اردوی ما افتاده بود و در فوق آن شهر و برج و باروی پسر تزژزا بود حرکت نموده بسمت
جنوب شرقی و مشرق پیش رفتیم چه مابین رود مالاگارازی مرداب و باتلاق وسیعی حایل بود و از قراریکه راهنماها تعریف میکردند
یکنفر اعراب که رئیس کاروان بوده با سی و پنج تن از اجزا و اتباع خود در این باتلاق فرو رفته و اثری از آنها هیچکدام پدیدار نشد بعد
از آنکه مدت زمانی در همین امتداد حرکت نمودیم و از باتلاق مذکور دور شدیم تغییر جهت داده و بسمت شمال غربی متوجه گشتیم کم کم نزدیک
بمراتع حاصلخیز گردیده و داخل در مملکت آبادی شدیم چه از حیث ثروت و چه از جهت زیادی نفوس از قراریکه معلوم شد رعایای این
خیلی مایل و حریص یافته بودند و هیچ مضایقه نمیشد که دست تطاول و چپاول بمال و اموال ما دراز کرده و آنچه ممکن آنها شود تعدی نمایند
ولی چون همراه قافله رعایای پسر تزژزا را مشاهده نمودند مجبور گشتند که میل مفرط خود را تسکین دهند و از روی حساب و قاعده با ما
داد و ستد کنند در این مکان همه چیز فراوان و قیمت ارزانی بفروش میرسید مثلا گوسفند و بز را ممکن بود شخص بهیچ بدست آورد و در
خوبی و سرخوشی در این دیار تعیش نماید ما هم بجهت آنکه نزدیک بودن خود را برود مالاگارازی تقدیس نمائیم حکم نمودم هشت راس
خوجه و گوشت آنها را میان اجزاء اردو قسمت کنند و با سور و سرور شب را بپایان آورند

امروز که روز اول نوامبر بود چون قدری بسمت شمال غربی پیش رفتیم رود مالاگارازی مشهود گردید که از تنگه پستی فرو میرفت
و دهات زیادی در اطراف و جوانب بنظر رسید باری چون چند میل بطرف شمال بیاره پیش رفتیم باثار و ابنیه رسیدیم که متعلق به
کیالا حاکم این دیار بود در همین روز مصمم شدم که از رودخانه عبور نمائیم ولی بواسطه موانع و اشکالات یکروز مجبور شدم که توقف
نمایم و برفع اشکالات بپردازم بنابرعلیه یکنفر از اجزاء اردو را نزد کیالا پسر ارشد رئیس این مکان فرستاده و اذن عبور
از رودخانه را با کمال فروتنی و بردباری از وی خواهش نمودم ولی این سئوال جواب نامساعدی داده گفته بود بجهت این مطلب پنجاه و
شش شوکا لازم است و این مقدار تقریبا معادل یکصد ذرع پارچه بود و چون چنین دیدم آسمانی و تنبه را از طرف این ماموریت نموده نزد
پسر رئیس فرستادم و بآنها سفارش کردم که از بیست و پنج و سی ذرع پارچه بیشتر باو ندهند و اگر قبول نمایند و همین حد و عمل را
ختم کنند پس از هفت ساعت گفتگو مامورین مراجعت نموده و دیگر قدرت و توانائی اینکه متظلم شوند نداشتند و بیست و دو

(کار را)

کار را ختم نموده بودند یعنی سیزده و سی برای تزژزا و ده و سی جهت کیالا منهم با کمال رضا و رغبت نود و دو ذرع پارچه را که خواسته
بودند تقدیم کرده و بدینواسطه رفع غائله را نمودم

در این اثنا چند نفر از بزرگان در نزد کیالا رفته چون از ورود قافله و مقدار پارچه که پسر رئیس گرفته آگاه شدند جنگی و برادر او را مورد
طعن و شتم آورده گفته بودند چرا باید باین مقدار جزئی قناعت کنی و دست از رئیس قافله برداری چه این مرد دارای تفنگهای اعلی
و باروط زیادیست و این موقعی است که میتوان از او چند تفنگ و مقداری باروط اخذ نمود هنوز نه ساعت از ختم عمل نگذشته بود که
یکنفر از اجزاء کیالا نزد من آمده ادعای تفنگ و باروط نمود چون این مطلب را شنیدم از شدت تغیر از حالت طبیعی خارج شده بتوسط
تنبه و آسمانی پیغام دادم که فرستادن تفنگ برضا و رغبت ممکن نیست و اگر مایل هستند و میتوانند بزور بگیرند حاضرم پس از آنکه
باردو مراجعت نموده کاری از دستشان برنیامده بود لابد و ناچار دو شوکا جهت آن دو نفر بزرگ قبیله فرستاده و خواهش نمودم
که دست از سر ما بردارند و اخلال در کار نکنند و کیالا را از این خیال منصرف نمایند والا جهت مصاف حاضر و آماده شوند از حسن اتفاق
پیشکشی من خوش آیند هر دو گشته و کار را بدلخواه من گذرانیدند دوم نوامبر با صاحبان کرجی و شخصیکه باید ما را بآن سمت ساحل
برسانند قرار و مدار خود را داده مقداری پارچه و تجاوز از بیست رشته مروارید بدل حق الزحمه گرفته و ما را بآنطرف ساحل رسانیدند

سوم ماه نوامبر پس از مشقتهای بسیار و گفتگوهای بسیار جان خود را از دست ساکنین آن دیار خلاص نمودیم بجا این مردم
حریص و طماع عرازو و آنگ ها بنظر آمدند و ساعت بساعت بنظر ما مذمت قافله مشتمل بر هشتاد نفر باین مکان رسیدند و مسقط الراس همه مملکت
واگوها بوده و این ناحیه در جنوب غربی دریاچه تانگانیکا واقعست چون مطلع شدم که از اوجی جی میآیند یکی از آنها را خواسته
و سئوالات چند از وی نمودم منجمله پرسیدم که آیا سیاح سفید پوستی در آن مکان رؤیت نموده گفت آری یکنفر سفید پوست در آنجا
دیده ام پرسیدم وضع لباس او چه قسم بود جواب داد تقریبا ملبس بلباسی بود مثل شما سؤال نمودم آیا مسن یا جوان است جواب داد
خیر پیر است و ریش و سبیل وی سفید و کمی هم نقاهت دارد گفتم حال یقین داری و مطمئنی که چنین شخصی در اوجی جی است گفت
آری مطمئنم و یقین دارم و این مردی را که نشانی میدهم هشت روز قبل در اوجی جی ملاقات کردم چون این حکایت را از وی شنیدم
فریاد برآوردم که شخص مزبور دکتر لیوینگستن است باید وقت را مغتنم شمرده خود را بوی رسانید لکن اگر از نزدیک شدن ما مطلع
شود فرار نماید هم در این ساعت تمام اجزاء قافله را دور خود جمع کرده بهمگی وعده دادم که اگر بدون مکث و درنگ خود را باوجی جی
رسانند بهر کدام هشت ذرع پارچه انعام خواهم داد تمام این مطلب را قبول کرده با کمال میل و رضا دست اطاعت بر دیده نهادند

(لاجرم)

لاجرم تمام اجزاء اردو براه افتاده پس از ساعتی به آنجا رسیدیم راه از صحرای شوره زاری بود و هر قدر پیشتر میرفتیم آثار آبادی بیشتر شده و اراضی حاصل خیز تر بنظر میرسید از اهالی و ساکنین اینجا مطلع شدم که ماکابی که یکی از متمولین مملکت ترنزداست باجماع زیادی از واآنزا ها بر لوگاندا نیز غالب و فاتح شده و خصم خود را شکست فاحشی داده است و رسم این قاهرین است که پس از ظفر و استیلاء دست درسینه احدی نگذاشته و هر کس را که بجنگ آورد خونش را مباح و مال او را حلال میدانند

چهارم اکتبر صبح زود با کمال احتیاط حرکت نموده داخل جنگلی شدیم و پس از آنکه زمانی راه پیمودیم از جنگل خارج شده و داخل درخاک اوناها گشتیم و بدون اینکه وقت خود را تلف نمائیم پیوسته راه طی مینمودیم تا آنکه بکاهونکا رسیدیم و از قراریکه میگفتند این اهالی احتیاط که بجهة عبور از آن باید حق عبور ادا کرد ولهذا ده دوتیس پارچه اینبار تقدیم نموده و از خاکش خارج شدیم

پنجم اکتبر قبل از طلوع فجر از کاهونکا بیرون آمده و براه افتادیم و در صحرای بی پایانی پیش میرفتیم و غیر از علفهای خشک و بلند شده بواسطه آفتاب گرم بهستانی چیز دیگری بنظر نمیرسید همه جا بطرف مغرب حرکت مینمودیم و در بهجت و خوشحالی بودیم که از دست قاطعان طریق خلاص و از ادای باج و خراج آسوده شده ایم و زحمات بی پایان ما بپایان رسیده و کار به ته بر آمده و مقصود حاصل شده و راه دور و رنج بسیار پایان پذیرفته و پنج روز دیگر بدیار دوست نائل و با میل مرام باتفاق یکدیگر بسمت ساحل عطف عنان خواهیم نمود در سمت یمین ما دهاتی چند مشاهده شد ولی بکلی مطمئن بودیم که آنها را با ما کاری نیست چه حق العبوریکه باید ادا نمائیم در منزل قبل کارسازی رئیس آنها نموده و از این پس آسوده حال و فارغ البال خواهیم بود در این اثنا دیدیم دو نفر از بومیان آنمکان بسمت ما متوجه شده و پیش میآیند چون بمن نزدیک شدند برسم خود سلام کرده و اظهار داشتند که گویا سالار قافله نمیدانند که در این مکان یکی از سلاطین اونها مسکن دارد و تمام اعراب و انگوانا ها بوی باج و خراج میدهند و تمام قوافل و کاروان مجبور هستند که باو حق عبور ادا کنند چون این شنیدم گفتم مالیاتیرا که باید ادا کنیم دیروز برئیس کاهونکا داده و حق خود را پرداخته ایم پرسیدند چقدر پارچه چوبی داده اید گفتم ده دوتیس پارچه اعلی گفتند این مطلب را که میگوئید اگر مقرون بصواب است در این نقطه زیست نمائید تا خبر صحیحی بما برسد اگرهم آفتاب شما را اذیت میکند در دهات داخل شوید و در زیر درختان سایه دار اندکی راحت کنید تا آنکه قاصدی که بکاهونکا فرستاده ایم مراجعت کند گفتم خیر هنوز آفتاب باندازه ای از افق بالا نیامده است و ما هم در حرکت خیلی عجله داریم اگر چنانچه قول ما مسموع نیست دو نفر از سربازان اردو را همراه کرده تا شخصی که پارچه را نزد او است نشانشان دهند چون این مطلب را شنیدند یکی از آن دو که جوانی رعنا و گویا نوه سلطان بود با رفیقش چند کلمه نجوا کرده پس مثل تیر شهاب در دل لامع

بست و عازم شده و مدتی نگذشت که پنجاه نفر مردان جنگی با رئیس خود که مردی خوش اندام و لباس شلی قرمز رنگ بود و عمامه از کالیکو نو بر سر داشت باتفاق سپاهیان خود بجانب ما پیش آمدند و هر یک مسلح بنیزه و تیر کمانی بودند خود رئیس قشون وجاهت غریبی و آثار صورتش بعضی گونه ها بقاعده چشمها درشت ابروی چوپسته پیشانی وسیع و برآمده بینی باریک لب و دهان نازک قد بلند و با اجزاء متناسب چون نزدیک بمن شد با کمال ادب و معقولیت برسم خودشان سلام نمود و تعارف کرد منهم جواب سلام او را داده و تعارف نمودم در این ضمن جمیع دسته بزمین نشسته و تیر و کمان خود را پهلویش گذاشت سایر بومیان قطار روی را تقلید نموده و جملگی بزمین نشستند منهم زودی یکی از احمال قطار گرفته و اجزاء قافله را اذن جلوس دادم اگر چه عده بومیان خیلی زیادتر از جمعیت ما بود ولی سلاح آنها نیزه و تیر و کمان و اسلحه اینها تمام تفنگ و قره بینا و رولور بود و پس از آنکه چند دقیقه درخور و کرد و در سخن مبادرت نموده گفت ملکه ریاست تامه بر قشون بومیان این دیار دارم از طرف سلطان مأمورم که با سفید پوست که سالار قافله است در خصوص ادای حق عبور گفتگو نمایم تمام اعراب و انگوانا ها هر وقت از این مکان عبور مینمایند تحف و هدایای چند بخدمت سلطان مفخر سنه و از این کار ابداً ابا و امتناعی ندارند چرا شما که بزرگ کاروانید از ادای باج و خراج ترتیبی بجوئید چرا در میان راه توقف نموده و به داخل نمیشوید که هم قدری رفع خستگی نمائید و هم غذائی میل کنید اگر چنانچه مایل بجنگ هستید ماهم از اقدام در این کار عاجز نیستیم چه اگر سلاح شما همه تفنگ و طپانچه و مال ما نیزه و تیر و کمان ولی نگاه بنواقص اسلحه ما ننمائید بلکه نظر بجمعیت و کثرت لشکر کنید که گفته اند پشه چو پر شد بزند پیل را با همه تندی و صلابت که او راست مورچگان را چو بود اتفاق شیر ژیان را بدرانند پوست ولی سلطان مایل بجنگ و عناد نیست بلکه حاضر دوستی و وداد است من باو گفتم آنچه را که گفتی صحیحست ما در اینمکان جهة جنگ نیامده ایم بلکه منظور ما انکشاف است و علم بدریاچه ها و رودها و کوههائیکه در این قطعه عالم وجود دارد چه اگر مایل بجنگ و خونریزی بودیم بیک طرفة العین با توپهای صحرائی و قلعه کوب و با تفنگهای ممتاز ممکن است هزاران نفس را از زندگانی محروم و جمله سپاهیان بدبخت را از این خطه معدوم سازیم ولی بخونریزی مایل نیستیم و باراده و ما حاضر نیم

چون بیانات مرا رئیس قشون ترجمه نمودند خیلی بشاشت و شعف اظهار داشت که حال که بر سر صلح و دوستی هستید پس خواهش مرا قبول نموده و داخل ده کوکو شوید و قدری استراحت نمائید تا قاصد مراجعت کند چون دیدم نزدیک بظهر است خواهش او را قبول نموده و باتفاق هم داخل ده شدیم دو ساعت بیش نگذشت که مامورین مراجعت نموده گفتند آنچه رئیس قافله گفته صحیحست ده دوتیس پارچه برئیس کاهونکا داده ولی این مقدار بس نیست که فقط مخصوص رئیس ده نه سلطان چون سلطان این شنید بمن گفت شما را

دارای صد و ده و دو تیس مجبور می‌شیم چه این مقداریست که با جهان سلطان و سایر اجزا قسمت شود و کمتر از این ممکن نیست گفتم بیشتر از ده و دو تیس نخواهیم داد و این مقداریست که با او درنظر داشتیم گفت جز اینکه مقدار پارچه را که معین نموده‌ام کارسازی نمایید چاره دیگر نیست خروج از اینجا هم خالی از اشکال نیست چون این را شنیدم بمکانی که جهت من معین نموده بودند رفته نبیه و آسمانی دماوندی را احضار نموده و در این خصوص با همدیگر شور و کنکاش نمودیم گفتم اگر چنانچه بخواهیم با این سختی نایستیم و از ما چهارصد ذرع پارچه بگیرند با این کار تن در نداده ما گریز اعلان جنگ خواهم نمود نبیه گفت این خیال از شرط حزم و احتیاط دور و چهل و پنج نفر در مقابل چندین هزار چه توانند کرد عقیده من آنستکه مقدار پارچه را که خواسته‌اند با آنها داده و از پی کار خویش روانه شویم بعد رو به آسمانی کرده گفتم عقیده تو در این باب چیست گفت در اینکه ایشان مردم اجحاف و بی‌مروتی را از حد گذرانیده‌اند حرفی نیست ولی چون عده ما از آنها کمتر و قوت آنها از ما بیشتر غیر تسلیم و رضا که چاره بهتر آنستکه قسمی عمل را ختم نموده اسباب تعطیل در حرکت را فراهم نیاوریم باری عقیده شوریده و ما بروکی اهم در آن دیدیم که مقدار پارچه را که خواسته‌اند داده تصدیع از برای خود نتراشیم با طلبیدند نبیه و آسمانی را نامرد انگار کرده و بسته مبانو فرستادم و اجازه دادم که تا هشتاد و دو تیس پارچه الحمد لله تمام نماید و بیش از این اندازه ما دون تیسید تجاوز نکنید خلاصه تا نیم شب گفتگو در میان و عمل مجمل مانده بود عاقبت الامر شصت و چهار تیس برای سلطان و شش و دو تیس جهت رئیس قشون و پنج و دو تیس جهت اجزاء و اتباع وی داده و مستخلص گشتم

ششم نوامبر قبل از طلوع آفتاب براه افتاده بعسوم و بهوم از این خسارت حرکت نمودیم بیش از نه عدل پارچه و مقداری جواهرات بدل چیز دیگری جهت ما باقی نمانده بود و این مقدار هم بصعوبت ما را به ساحل زنگبار میرساند خلاصه چون از قنتراه گذشتیم شهر و جمعیت و دهات زیادی بنظر رسید که در آنها اقسام ماکولات بقیمت نازل و خیلی پستی بفروش میرسید چه شیر بحد وفور و روغن بمقدار زیاد بود پس از چهار ساعت حرکت و عبور از رود کاناتزی داخل در دهی معظم شده که ساکنین آن مرکب از وانتوزی‌ها و وانابوندی‌ها هم بودند در اینجا ما را آگاه نمودند که رئیس این ده برادر سلطان آنوماهست یکی از باج‌گیران است با ما هم سابق حال ممکن است بجویی بتصور نماید که پس از استماع این حرف چالت پیدا نکنم و چه این سیکند جمالتر و بزرگان قبایل ما بدبختانه از اینجا چنگ خود آورده با کمال آرامی و متانت مشغول چاپیدن و غارت کردن مال و اموال ما شده‌اند و هر یک مطمئن میباشند که این آخرین نقطه و مکانیست که باید حق عبور داد در این اثنا دو نفر مامور از طرف برادر سلطان نزد من آمده سی و دو تیس که معادل نصف عدل پارچه باشد ادعا نمودند چندین مرتبه عزم را جزم نمودم که بکلی امتناع نمایم و اعلان جنگ دهم با خیال نزدیکی بلیوگنستن و ملاقات وی

مرا از این ای مصرف و طمع و منقادی این حرف شیان نمود لاجرم بیست و دو دو تیس گفتگو را ختم نموده و بخود گفتم باید طرح صحیحی در این باب بر و خیال درستی در این خصوص نمود چه چندین منزل دیگر در پیش است و در هر یک بایستی پارچه معادل آنچه پیش دادیم داد پس از فکر و اندیشه بسیار خیالیکه بنظرم رسید این بود که دو نفر از بومیان این دیار را در خفیه دیده و آنها را تطمیع نموده بلکه متقبل شوند و ما را از راه بیراهه بمقصود برسانند قرار اینکار را با بومیان داده و چهل و چهل ذرع پارچه ختم نمودم قرار شد که نیمه شب در اردو حاضر شوند و با اجزاء قافله از راه مجهولی که خود میدانند حرکت نمایند و چهار روز از اردو در اینکان معهود برسانند چون کار را بانجا انجام شد چند نفر از اجزاء را با مقداری پارچه بده فرستاده تا تهیه شش روز توشه و آذوقه جهت قافله نمایند

هفتم ماه نوامبر در نیمه شب حکم بکوچ داده و بعد از سه ساعت بکلی از ده خارج شدیم و بسمت جنوب و ساحل یمین کاناتزی پیش رفتیم چون ساعتی بدین منوال حرکت نمودیم تغییر جهت داده بسمت مغرب با کمال آرامی و سکوت پیش رفتیم تا آنکه برود رونزی رسیده در جنگل مجاور جهت رفع خستگی و خوردن ناهار توقف نمودیم چون ساعتی گذشت مجدداً براه افتاده و از رود مزبور گذشتیم و داخل در نیزار ... شدیم چند قدمی بیش راه نپیموده بودیم که یکی از زنان سربازهای اردو که یکی از عقل مشهور و معروف بود بدون سبب و جهت بنای فریاد کشیدن را گذاشت و نعره زدن آغاز نمود چون اجزاء اردو این دیدند هر یک بار و اسباب خود را انداخته بگوشه مخفی و پنهان گشتند چه از فریاد این زن ممکن بود در قلیل مدتی تجاوز از پانصد نفر از بومیان اینکان دور ما جمع شوند و بکبیر المجهضه تاره انداز زد آن دور اینهای مجبتیم که همه ما منتقل این کار شده بودند نزد من آمده با کمال عجز و الحاح و استدعا امان من شدند که تبیین صدای این زن را کوتاه نمایم والا همگی در معرض خطر واقع شده بعلاوه حق عبور بمقدار مضاعف هم باید بپردازیم هر کاریکه میکنم این ضعیفه را خاموش نمایم ممکن و مقدور نمیشود و هر قدر بیشتر التماس میکنیم کمتر گوش داده و صدای منحوس خود را بلندتر میکند شوهرش هم از شدت خشم و تغیر رنگ خود را باخته دست بشمشیر منتظر آنست که اجازه بقتل او دهم عاقبت مجبور شده چند شلاق سختی بوی زده ولی کجا مفید فایده واقع شد عاقبت الامر دست و پا و دهان او را بسته و صدایش را بدین نحو کوتاه نمودیم اشخاصیکه از ترس مخفی شده بودند بیرون آمده هر یک بار خود را برداشته براه افتادیم یکساعت بعد از ظهر بدریاچه کوچک نونزونیا رسیده در این مکان توقف نمودیم دریاچه مزبور را اطراف نیزار و برگ و علف پوشانیده خلاصه شب را در این موضع بسر برده صبح زود که هشتم ماه بود برخاسته و براه افتادیم و ساعات متوالی راه می‌پیمودیم با با کمال شدت و حرارت آفتاب ولی بواسطه نسیمیکه میوزید تابش آفتاب چندان اثری نمی‌نمود و بوی عطر گلها دایم بمشام ما میرسید در این اثنا برود رزوکوفو که در شمال واقع و یکی از آبهای است که برود مالاگارازی میریزد رسیدیم این رود بعرض وسیع و طول کم

در جهت جنوب غربی جریان داشت و آبش بنظر قرمز رنگ میرسید تا جاری بعد از آنکه ساعتی رنج خستگی نمودیم دوباره براه افتاده پس از سه ساعت حرکت در کنار ساحل تنوزی توقف نمودیم مکانیکه اردوی ما افتاده بود جنگل بیش فاصله با آنها نداشت و از قراریکه همراهان ما ار دو میگفتند اگر بتوانیم فردا خود را به نیانیاکا برسانیم پس فردا در اوجی جی خواهیم بود

نهم ماه نوامبر دو ساعت قبل از طلوع آفتاب حرکت نموده از داخل جنگل بسمت شمال غربی پیش رفتیم و از شدت وجد و کثرت شوق از خود بیخود بودیم و جنگلی خطرناک را پیمودیم خلاصه مقارن ظهر برای خوردن نهار در نقطه توقف نموده و از دور تپه را معین نمودند که در فوق آن دریاچه تانگانیکا دیده میشد از استماع این مطلب دیگر طاقت من طاق شد و توقف نیم ساعته بنظرم سالی بیامد باری نهار خورده و بجوره مجدداً حکم بحرکت داده و بوعده و وعید هر یک را جبراً از دور تحریک نموده و بسرعت آنها میافزودم

نزدیکی ما بدهکده ها و قصبجه های مجاور سبب وحشت و اضطراب ساکنین آنمکان میگردید و چنین گمان مینمودند که دشمنی بطرف آنها آمده ولی چون چند نفر از اجزا را دور از دیشان فرستاده و آنها را مطمئن و خاطر جمع نمودم کم کم نزدیک بیامده و با کمال فروتنی و برد باری از ما احوال پرسی مینمودند و از ورود ما در دیار خود اظهار بشاشت میکردند ولی بواسطه ضیق وقت و تعجیل در حرکت کلام جواب بادب آمیزی داده و میگذشتم و دائم خیالم متوجه این مطلب بود که آیا لیونکستن در مکانی که گفته اند هست یا نه از نزدیک شدن ما بوی مطلع است و از دیدار من شاد خواهد بود یا نه

باری پس از نه ساعت حرکت به نیانیاکا نزدیک شدیم و بواسطه نزدیک شدن بانمکان صدای طبل و شیپور از دور بلند گردید ساکنین این دیار که مدتی بود دچار حملات سخت روگا روگا و ذلیل بیرآب بودند ما را دشمن پنداشته از مرد و زن صغیر و کبیر فرار را بر قرار اختیار نمودند چون داخل در آنمکان مصاحب شدیم و خیمه و خرگاه برپا نمودیم کم کم خبر ورود قافله بگوش ساکنین این دیار رسیده خورده خورده بدربار جمع شدند و مطمئن گشتند که ما را با آنها کاری نیست چه مسافریم و از پی کار خود میرویم بزرگ ده هم چون از این وضع آگاه شد مراسم ضیافت را بجا آورده سه راس گوسفند فربه و مقداری آرد و چند کوزه آب جو جهة من بعنوان تعارف فرستاد منهم دو تکه ای اعلی برای وی فرستاده و اظهار امتنان از مرحمت او نمودم بعد در چادر خود داخل شده مشغول نوشتن روزنامه شدم پس از اتمام آن سلیم را احضار نموده سفارش کردم که شب لباس نو و کلاه و سایر ملبوس مرا حاضر نماید و چکمه ها را واکس زند که فردا در مقابل لیونکستن و اعراب اوجی جی با لباس کهنه و مندرس حاضر نشوم پس از سفارشات لازمه او را روانه کردم

امروز که دهم نوامبر ۱۸۷۱ مسیحی و روز دویست و سی و ششم خروج ما از باگاموایو و پنجاه و یکم حرکت من از اونیانیمبه است براه افتاده

وبجانب اوجی جی روانه شدیم چه روز خوشی چه هوای خنکی چه آسمان خوش حالت و خوبی بیشه های اطراف خضارت و طراوتشان از چشمه های قلیل پیشتر شب عدیده آب روان در این اراضی نزدیک در حرکت و جاری صدائی از آنها شنیده و تازگی در آنها دیده که فرحبخش روح و زنده کننده هر جسم بیجان بود هر فردی از افراد قافله باندازه خوشحال و خوشوقت بودند که وقت خروج از زنگبار بر این اندازه شاد نبودند خلاصه پس از صعود و نزول از تپه و ماهور زیاد راهنماهای اردو من مژده رؤیت دریاچه تانگانیکا را دادند از فرط وجد و شوق بجلو پریدم و خیلی خودداری نمودم که فریادی از من سر نزند باری چون از کوه سر آشیبی بالا رفتم و بقله او رسیدیم در اندک فاصله سطح مستوی بنظرمان رسید صاف مانند سطح آئینه از دیدن این مشاهده دیگر خودداری از من سلب شد فریاد برآوردم و هورا کشیدم در حال تمام قافله صدای هورا بلند کرده و پس از آنکه زمانی این دریاچه با عظمت را نگریستم شکر باریتعالی را بجای آورده از بخت خود خرسند شدم که باین دیدار موفق گشتم و صحیح و سالم بانمکان رسیدم سپیک و باگر این دو سیاح عظیم الشان که مدت مدیدی محنت دیده و سرمای و گرمی روزگار چشیده و این اکتشاف بزرگ را نموده بودند عاقبت الامر یکی مفلوج و دیگری کور باین وضع رسیده بدیدار این دریاچه نایل گردیدند

القصه از کوه سرازیر شده و کم کم داخل در باغها و بساتین اوجی جی شدیم اشجار و گیاه و نباتات این سرزمین را رشد و نموی بود که شخص تعجب مینمود خلاصه در کنار جویباری نفسی تازه نموده و از ترس آنکه مبادا خبر ورود ما قبل از خودمان باوجی جی رسد با کمال عجله بسمت مقصود پیش رفتیم و از طی فاصله های بعید و جبال و جنگلها و بیشه ها و صحاری بی پایان و براری سوزان و هوای گرم و باتلاقها و مردابها دگر خستگی و تشنگی جانی بدر برده آسوده شدیم و از رنج و تعب بلا نجات یافتیم الحمد لله که نمردیم و بدیدیم دیدار عزیزان و مقصود رسیدیم چون قدری پیش رفتیم حکم نمودم تا بیرقداران بیرقهای ایالات متحده ینگی دنیا را بجلو بکشند و تمام تفنگها را باروت پر نمایند و با نظم و ترتیب حرکت کنند چون تفنگها پر شد و قافله براه افتاد حکم شلیک دادم و پنجاه تیر بیکمرتبه خالی شده و صدائی مانند صدای توپ متصاعد گردید و چندین مرتبه من متوالی شلیک کردند و از صدای آن ساکنین این دیار از مرد و زن و بزرگ و کوچک و وضیع و شریف مانند مور و ملخ از مساکن خود بیرون ریخته و بتماشای ما آمدند از بیرقهائیکه در جلو کشیده میشد ملتفت شدند که قافله معظمی وارد میشود میان تماشاچیان بعضی که بزنگبار رفته و مانند این بیرقها را در سفارتخانه و در بعضی کشتیهای امریکا مشاهده کرده بودند فریاد برآوردند که این بیرق بیرق اهالی امریک است و بدینواسطه تمام حضار را از رنگ و ریب بیرون آوردند و فریاد خوش باش خوشباش از تمام افراد مردم بلند طوری بود که گوش فلک را کر مینمود عده تماشاچیان دایم در تزاید

و راه عبور و مرور بکلی مسدود و هر قدمی بهزار صعوبت برداشته میشد ناگاه از طرف یمین خود صدائی شنیدم که بزبان انگلیسی بمن
سلام کرد باندازه متعجب شدم که متوحش روی خود را برگردانیده سیاه خوش سیمائی دیدم که لباس سفید و عمامهٔ از کالیکو بسر گذارده و
خنده کنان بمن آمد بوی گفتم نام شما چیست گفت مرا سوزی میگویند و نوکر دکتر لیونگستن میباشم پرسیدم که دکتر اینجا است گفت بلی
در دهات است گفتم این حرف را از روی اطمینان میزنی گفت آری کمال اطمینان را دارم و اکنون از نزد او بیرون آمده‌ام در این اثنا
باز صدائی شنیدم که بزبان انگلیسی بمن سلام میکند بجرأت دریافتم که اینهم باید یکی از نوکرهای دکتر باشد جواب سلام وی را داده گفتم اسم
شریف چه باشد گفت نامم شوما است گفتم حالت آقایت خوبست گفت جزئی کسالتی دارد در این اثنا ملتفت شدم که سوزی نیست فهمیدم
رفته است دکتر را اطلاع دهد و بیست قدم پیش را باقی مانده بود ولی بواسطه کثرت جمعیت راه حرکت بر ما مسدود و قدرت پیش رفتن
نبود عرابها و انکوانانا و ایم نوبیابز از پس و پیش میبودند و نزد من آمده سلام و تعارف میکردند در این بین سوزی نمودار گشته دوان دوان
بسمت من آمد چون نزدیک شد گفت مژده ورود شما را بدکتر عرض نمودم ایشان از اقوال من تعجب نموده ورود شما را در این ایام
نپذیرفته باور نکردند مستدعی چنانم که اسم شریف خود را بفرمائید تا بسمع مبارک ایشان برسانم و در خصوص مطمئنشان سازم گفتم اکنون خود
بخدمت ایشان مشرف خواهم شد و اسم را بعرض خواهم رسانید
بمقداری که در این سرزمین صدای شلیک تفنگ بلند گردیده و متوالیا تیر خالی شد اعراب عمده این دیار ملتفت شدند که این قافله
نباید از اعراب و میان اینها باشد لهذا متفقا بنزد لیونگستن رفته و از وی در صدد تحقیق برآمدند منجمله از آن اعراب محترم محمد
ابن صیف و سعید بن مجید و محمد بن کریب و بعضی دیگر بودند در این ضمن دیدم که کاروان ایستاده و سلیم بمن گفت ببینید دکتر چقدر پیر شده است
چون درست نظر کردم دیدم لیونگستن است نیم تنه قرمزی پوشیده شلوار خاکستری رنگی در پا و کلاه کوتاه آبی دور یراق دار بر سر داشت حالات
کسالت و خستگی بسمت او متوجه است باری از شدت وجد و شعف چیزی باقی نمانده بود که دیوانه وار فریادی برآورم و مثل مجانین
حرکتی غیر ارادی نمایم ولی باز خود داری نموده و خوشحالی خود را اگر بدین دستها و حرکت دادن شلاق خود و بعضی حرکات دیگر که از روی
بی‌شعوری میشود تسکین میدادم گاهی میخواستم بسمت او بدوم و زمانی خیالم قوت میگرفت که وی را در آغوش کشم لاجرم چون چند
قدمی بیش باقی نمانده بود کلاه خود را برداشته و با کمال احترام بدکتر سلام دادم و دست یکدیگر را مشتاقانه فشردیم نطقی که نمودم این بود
که خداوند متعال را شکر میکنم که مرا بدیدار شما موفق نمود و باین موهبت کبری و نعمت عظمی نایل فرمود دکتر هم جواب مودت آمیزی
باین قسم داد که از بخت خود خیلی خوشنودم و ایزد متعال را حمد میکنم که در این نقطه حاضرم و با کمال احترام شما را می‌پذیرم پس از این

تعارفات بطرف اعراب رو نموده بیک یک آنها دست داده لیونگستن هم که ابن معرفی نمود بعد از آنکه تعارف مختصری بعمل آمد بخانه کهنه
منزل او که رفتیم وضع منزل و اثاث البیت آن در موقع خود بعرض خواهد رسید ولی چه گفتیم و از چه مقوله صحبت داشتیم مطلبی است که میخواهم خیلی
صحیح بعرض برسانم هر قدر در خاطر دارم که سؤالات زیادی بود که اختیار نموده و هزاران بیانات در جواب که زبان و قلم قاصر از نگاشتن
آنهاست بعد ملتفت شدیم اعراب چون دیدند که هر دو سکوت نموده و دیگر از هیچ دری سخن نرانده بخیال افتادند که تحمل مطلبی مهم مانده و گفتگو
جداگانه که تنها را در آن مطلبی هست با همدیگر داریم لهذا برخواسته خداحافظی نموده بمنازل خود رفتند اما هر یک سوزان بودند که خبری را که
از اوتانیانسه و دوستان و رفقای ایشان داریم بگوییم و راپورت صحیح از وضع آنها بدهیم بنا بعلیهذا ابته را مامور بجانب انکار نموده بردن ایشان
روانه کردم و کیف حالک که یکی از سربازان قدیم لیونگستن بود و حامل مکتوبات و نوشتجاتی که با من بود ذکر رسانده احضار نموده و بعد مستر
معرفی وی را کردم تبسمی کرده و کیسه مکتوبات را از دستش گرفت و دو کاغذ که متعلق باولادش بود بیرون آورد و بعد رو بسوی من کرده گفت
آقای عزیز من از اخبارات تازه چه دارید بیان نمایید که اسباب مسرت من خواهد شد گفتم ابتدا خواندن کاغذها که در دست دارید الزم و اهم
از تمام مطالب است پس از اتمام آنها اخبارات تازه که دارم بعرض عالی میرسانم تبسم ملیحی نموده فرمود اکنون چند سال متمادیست که انتظار
این مکتوبات را داشتم چند ساعت دیگر را هم چندان فرقی نخواهد نمود منهم اخبار را که داشتم از قبیل حفر کانال سوئز و خلع ایزابل از مقام
رفیع سلطنت و آزادی مذهب در اسپانیول و طغیان دشمنان مصر و مجری شدن دانمارک و انتخاب رئیس جمهوری در ینکی دنیا و شورش اهالی
کریت و جنگ فرانسه و المانی و عزل امپراطور فرانسه از رتبه منیع و مقام رفیع سلطنت و محرومی ولادوی از دیهیم و تخت را بعرض
دکتر رسانیدم از استماع این مطالب چشمهایش مشتعل گردید و گونه‌هایش برافروخته و تحرکی در تمام اعضای او پدیدار گشت

چون اعراب بمنازل خود رفتند و چند ساعتی منقضی شد هر یک تعارفی چند از قبیل نان شیرین و برنج و بز و غیره بجهة من فرستادند و خیلی نسبت بمن
اظهار لطف فرمودند اشتهای من در غذا و هضم نمودن آن بدرجه اکمل رسیده بود دکتر لیونگستن هم که از وقتش و بطی اشتهائی بغذا ملتفت بوده
خورجینه یادهای آنهم بخوبی میل نموده چیز دیگری نتوانستم بخورم اشتهای هر دو گویا یک اندازه است باری در حین اینکه هم شام
میخوردیم بخاطرم آمد بطری شامپانی که مدتی نگاهداشته و برای چنین موقعی گذاشته بودم وقت صرف کردن آن رسیده بنابراین سلیم
صدا زده گفتم بطری مذکور را با پیاله نقره شرابخوری بیاور چون حاضر شد جامی پر نموده دکتر و یکی هم برای خود ریخته و بسلامتی یکدیگر
نوشیدیم و از مطالب مختلفه سخن گفتیم تا اینکه پاسی از شب گذشت و بخاطرم آمد که دکتر هنوز مکتوبات خود را نخوانده و از شب هم خیلی
گذشته لهذا برخاسته گفتم من جناب شما را بیش از این تصدیع نمیدهم و مزاحم نمیشوم چه از شب خیلی گذشته و هنوز مکاتیب و مطالب مهمه را که



سوزی

باید بخوانید نخوانده‌اید دیگر هم برخاسته پس از آنکه با کمال دوستی و مودت خداحافظی نمودیم به اطاق خود رفته منهم در مکان خود استراحت کردم

فصل سیزدهم در نزد لیونکستن

چون صبح از خواب بیدار شدم مات و متحیر ماندم زیرا که اطاق را مقیم آراسته و پیراسته دیدم بخاطرم خطور کرد که لیونکستن را دو باره دیدار کرده و شب را در منزل او بسر برده‌ام آنوقت گوش بهر طرف فرا داشتم که شاید صدای او را بشنوم و بوجودش یقین حاصل کنم ولی افسوس که غیر از صدای آب و تلاطم امواج چیز دیگری نشنیدم باری با کمال راحت در رختخواب ماندم چه رختخوابی بسی بود و بر سم و خیالی جمیع اجزاء آن را بر شمارم تا بر احوال آن کاکان اطلاع یابید چهار قطعه چوب و چند رگ خرما بعوض فنر و یک کیسه موی اسب برای زیر سر و یک پوست خرس بجای رو پوش و شمد معذلک رختخوابی بود که رفع حاجت را می نمود خلاصه برای مشغولیت و رفع شبهات خود را مخاطب ساخته کلمات ذیل را میگفتم

برای چه شما را بافریقا فرستاده‌اند برای جستن لیونکستن آیا او را یافته اید بلی مگر نمی بینی که در منزل او هستم آیا این قطب نما که انقلاب آورده است این لباسها و چکمه‌ها و روزنامه‌های متفرقه و اخبار جدیده و نمرات روزنامه نویس از آن کیست تمام از آن اوست خوب فعلا چه میخواهید بکنید امروز صبح با او خواهم گفت که از جانب کی و بچه جهة باینجا آمده‌ام زیرا که یقین دارم او میداند و ابدا در اطلاع هم شکی ندارد از او خواهش خواهم کرد که به مسیو بنت کاغذی بنویسد و وقایع را کاملا مفصلا با شرح و بسط بنویسد نیامده‌ام که اکتشافات او را بدزدم و خود را طفیل او مشهور و معروف نمایم شهرت من در این است که او را پیدا کرده‌ام ولی از همه گذشته چقدر خوب بود که مقالات برایم در ضمن کاغذش به مسیو بنت می نگاشت آیا این کار را میکند مسلما زیرا که من بمحض خدمت او و ممنون کردن او در اینجا آمده‌ام خدا داند مال التجاره او را آورده نه خدم و حشم هرچه هست تمام مال من است و محض نجابت فطری و خوبی جبلی خود است که تمام اینها را با او نسبت داده متعلق با و میدانم پس از او هم باید بنوبت خود ممنون و خوشحال باید چنانکه گفته اند امید دوستی از کسی دار که امید دوستی از تو دارد و تخم محبت را در دل بکار که تخم محبت تو را در سینه خویش بار آرد این مطلبی است تحصیل کاربست کسبی اغلب اشخاص وقعی بر آن ننهند و اعتنائی بآن نکنند بدین جهة است که دوست در این عالم مانند اکسیر نایاب است و اگر هم پیدا شود غیر ثابت و ناپایدار باری حضر جها کرده از راه دور نزد او آمده باشد به خدمتی نمایان کنم علاوه برآن آدم بدی نیست و از قراریکه من میگفتند از انسان گریزان و فراری نیست و علت اینکه از دست من فرار کرد شاید بواسطه بد سلام کردن خود من باشد یا آنکه کاری داشته و پیشرفت کارها داشته امی صحبت کند والا دیروز اینطور با من گرم نمیگرفت و در ملاطفت و محبت افراط نمیکرد چنانکه منزلی برایم آراسته و اطاقی

با این خوبی برایت هرگاه ورود من نامطبوع و ناپسند او بود هرآینه مرا بپذیرائی نمی‌نمود و اگر نخواست مرا از سر خود واکند و عذر مرا بخواهد حالا هزار دفعه کرده بود و دیگر برادر مشرّاخ در راه نمیداد از هر حیث هم که باشم مجال او فرقی ندارد زیرا که اغلب من گفته که اهالی امریکا و انگلستان تمام یک ملت هستند و دارای یک زبان و یک خیال میباشند اوقات مرا مخاطب ساخته و گفته که ای حکیم تشبیه انگلیسی و امریکانی با هم برادر هستند فرضاً خدمتی داشته باشد که من از عهده برآیم بدیده منت دارم و از دل و جان میکنم خلاصه هرچه گوئی مطیع فرمانم و خود را از ملازمان حضرت عالی میدانم القصه پس از این گفتگوها که با خود کردم از جای جستم و لباس پوشیده متوجه ساحل دریاچه شدم تا آنکه در آنجا منظره زیبا را خوش شوم بمحض اینکه در را باز کردم صدائی کرد که موی بر تنم راست شد هر چه راه دالان را پیش گرفته شروع نمودم رفتن ناگاه شنیدم کسی میگوید جناب حکیم حالا از خواب بیدار شدید پیش رفتم لیونکستن را دیدم من سلام کرده گفت بسیار از دیدار شما شاد و خرسندم انشاءالله شب را خوش گذشته و خواب بسیار خوبی کرده اید مگه دیشب بسیار دیر خوابیدم و سرگرم خواندن کاغذهائی بودم که از برای من آورده اید بعضی از آنها دلم را شاد و برخی جگرم را کباب و چشمم را پرآب کرد حالا فرمائید بنشینید بعد از این گفتگوها مکانی از برایم در پهلوی خود معین کرده مرا نشانید مجدداً اینکلمات را گفت اغلب دوستانم مرده‌اند ارشد فرزندانم که موسوم بطوم در عرض سانحه عظیم و بلائی بزرگ افتاده و پسر دیگرم موسوم باسوالد تحصیل طب نماید چنانکه میگویند بسیار خوب در این علم کار میکند دختر بزرگم موسومه بآنیه با خانواده مسیو ترفین یونک در کشتی نشسته و تماشای کامل روی دریا کرده‌اند چنان بنظرم میرسد که این سیاحت باعث شادی زیاد و شعف نهایت او شده باشد مسیو روزنیک صحیح و سالمست ملالی ندارد دیگر از مخارق مرغ بایدی تمام اظهار مراحمت مرا میکشد پس از اتمام اینکلمات گفت اینها اینهمه برگ تمام این اخبار را از شما دارم و از این پس ملازمت سرکار را فرض عین میدانم باری پس از رد و بدل تعارفات از طرفین از او سؤال کرده گفتم جناب شما علت آمدن مرا باینجا میدانید در جواب گفت خیر وقتیکه از برایم خبر آوردند که کسی با چند کشتی و خدم و حشم و متاع و اقمشه زیاد آمده گمان کردم که شما یکی از صاحب منصبان فرانسه اید که از جانب دولت مأموریت یافته مسیو لوتن نایب را که در چند فرسخی گندگورو فوت شده قائم مقام شوید که بارهای او را بیاید در این خیال راسخ بودم تا آنکه برأی العین بیدقهای ایالات متحده را دیدم ملتفت گشتم چقدر از این سهو خود خرسند شدم بجهة اینکه من فرانسه نمیدانم اگر شما فرانسوی بودید و انگلیسی هم نمی‌دانستید بسیار بد میشد آنوقت نه من زبان شما را میفهمیدم نه شما زبان مرا و دیگر در هر حال کم علت ورود شما را نپرسیدم که مبادا حرفی جلفی و بی اعتنائی طبیعی من سبب شده بخود گفتم تو را چه فایده از دانستن آن خاموش باش و زحمت مبر میخواه در جواب او گفتم ای آقا از بخت خود شاد و از اقبال خود خرسندم که امریکائی هستم نه فرانسوی والا هر دو ما حرفهای یکدیگر را نمیفهمیم

و از بیانات که کردم خیلی بریم هراب [؟] در جواب متعجب و حیران دیدم سند عیم که ایشان نفرمایند که مابین انگلیس و امریکا جنگ بوده و فیصله
در سر مملکت الاباما نزاع و نقار دارند اما متعاقب آن و بهیچوجه متوحش نشوید که من شما را جویان بوده‌ام و مخصوصاً مرا مأمور این کار نموده‌اند
پس از استماع این کلمات تعجبی تمام و تحیری مالاکلام برای او دست داد و با کمال حیرت گفت آیا بدنبال من آمده‌اید جواب دادم بلی آنوقت
پرسید چگونه است شرح اجمال گفتم آیا اسم روزنامه نیویورک هرالد را شنیده‌اید گفت بلی گفتم پسر صاحب آن موسوم بمسیو ژام گوردن بنت
بدون رضایت پدر و اخبار او مرا مأمور تفحص شما نموده تا آنکه انکشافاتی را که کرده‌اید باو راپورت داده و در هنگام ضرورت با جد وافی
و سعی کافی معین و مددکار شما بوده باشم آنوقت من گفت حالا معنی توصیفات حمیده که از مسیو بنت دیروز کرده‌اید میفهمم گفتم صد چندان است
که بعرض رسانیده‌ام و دست هیچ عاقل کامل نه خامه میتواند اوصاف او را تحریر کند نه اوراق آن گنجایش دارد پس از شنیدن این تعریفات
لیونگستن اظهار امتنان خود را به ثبت کرده گفت بسیار از بخت خویش راضی‌ام که از اهالی امریکا مثل شما کسی بمدد من آمده‌اید بخصوص در این موقع
که این شریف همه چیز را از من گرفته و مرا بکلی انداخته پس حالا وقت آنست که اظهار حقشناسی خود را نسبت بجناب کرده او را شکر گویم اگر چه
محاپسند در این باب چندان حرف نزنم حال بر قدم اخلاص من نخابید گفتم الحکیم یگانه و فیلسوف فرزانه هر چه فرموده‌اید عین صوابست
خواهش دارم اذن بدهید که آشپز خبرنا را تهیه نماید گفت بسیار خوب و بجا فرموده‌اید زیرا که اشتهایم حالا زیاد شده و مسلم قضیه انبساط است
و از طرف دیگر حلیمه آشپز فقیر من هرگز چای را از قهوه تمیز نداده است

باری فراجی که همیشه دقیق و در کار خود بینا بود چای خوب و نانهای روغنی مرغوب از برای ما حاضر ساخت من این نانها را دو دست
نه هشتم و چنانکه باید و شاید نخوردم ولی لیونگستن که هنگام توقف در شهر لندن مجبور بود بخوردن قرص نان بدون هیچ قسم گوشت و چربی
با کمال اشتها و هوس آنها را میخورد بمحض اینکه طشتی را در بغل یکی از نوکرهایم دید گفت من شما را خیلی جلف و ظریف الطبع تصور میکنم
و نمیدانستم که در شام و نهار شما کاردها و بشقابها و ظروف نقره و قالیچه‌های ایرانی و پشتیمت‌های خوب بموضع موجود باشد خلاصه
زندگانی من با این شخص بدین نهج شروع شد تا حین رجعت از آنجا در زمان رجعت اینقدر در دلم جای گرفت فقط مقصود من از او کسب بعضی
اخبار و اطلاعات بود تا بروزنامه نویسان خبر و هم ضمناً ادای تکلیف مأموریت خود را نمایم از این جهت بود که با کمال دقت بحرفهای او گوش
داده و خطوط چهره وی را بخاطر می‌سپردم

خلاصه در شب اول خیال جستجوی لیونگستن در سر مسیو بنت پیدا شد در آن زمان من و او هم بودیم او خیال داشت پول بدهد و من بفکرم
باید دانست که فوراً در صدد این جستجو بر نیامدم بلکه قبل از آن بایستی کارهای عدیده صورت دهم و هزار میل راه بپیمایم مثلاً

فرض بفرمایید که مستقیماً بمملکت زنگبار رفته باشم هفت یا هشت ماه بعد از آنجا باوجی‌جی بروم ولی آن مسافر بزرگ که در آنجا نبود ملکه آنوقت
در سواحل نوآلب رفته بود پس بایستی که در جنگلهای فنیام بدنبال او روان و در طول اعوجاجات رود نیل و یا پویان باشم زیرا که من مجبور
بعبور رود نیل و مراجعت بیت المقدس و قسطنطنیه و روسیه جنوبی و قفقاز و ایران رساندم لیونگستن در انکشافات مثمره و اطلاعات مفیده بیکار بوده
ملاحظه بفرمایید که در آخر ماه ژوئن چه خبر وارد گوی را شد بمحض اشتعال نائره جنگ مجبور شدم که شش ماه در اونیانیمبه توقف کنم ولی چه شدتهای
که جانم بلب رسید در این مدت لیونگستن مجبوراً در طول دریاچه سیرکنان بملاقات من میآمد و مدت سیرش تقریباً چهار ماه است پس از آنکه
من از کوه جبر رکرده بسمت جنوب بعد بشمال پس از آن بمغرب روانه گشته از اوکونونگو و اولاالونذی و اوویزا عبور کرده باوجی‌جی
رسیدیم مدت سه هفته بود که لیونگستن در آنجا رسیده و در زیر مهتابی خود استراحت کرده نظر بجائی که من باید بیابم منمود حال اگر مستقیماً
با رفقا بیایم در هیچ محل درنگ نمیکردم بسر آنها او را نمی‌یافتم باری روزهای با کمال خوبی و خوشی میگذشت و در زیر درختهای اوجی‌جی
با لیونگستن استراحت مینمودیم رفیقم دوباره قوت گرفته چون نشاط پیدا کرده مجدداً خیال قدیمش در نظر جلوه‌گر شد با قلبی تمام قصد اجرای
آنرا نمود ولی هزار افسوس که با بیخبر آمدم و شصت مطلب و چکاری از پیش او نمیرود مکرر عصری از او سؤال کردم که آیا دست عزیز از قیمت
شمالی دریاچه اطلاع دارید و آنرا چنانکه شاید و باید تحقیق نموده‌اید گفت خیر بجهت اینکه او لاغتی خود دم تا نیاسیر سیدم که مثل بورتن و سپیک
پوستم را بکنند علاوه بر این اگر بدان سمت میرفتم مجبور بودم که از رفتن به نیاسا صرف نظر کنم و حال آنکه میدانید چه از این محل منفذ ببست خط
آب مرکز افریقا در این محل نوآلب است و دریاچه تانگانیکا که بواسطه یک مجرای آبی به البرت نیانزا متصل میشود چیز ناقابلی است پس از
اتمام این کلام بوسیم جواب با و گفتم را و آب مرکز افریقا یکرودیست که از یازده درجه طول جنوبی ابتدا کرده و بنده تا هفت درجه جغرافیائی
در طول آن سیر کرده‌ام این رودخانه که قسمت اعلایش را شانبزی نامند مورد آبهای یک دشت وسیعی است که در جنوب دریاچه تانگانیکا
واقعست بعقیده حقیر رودخانه که از دریاچه انجا خارج میشود که بنده او را تانگانیکای اعلی مینامم در دریاچه باکو و البرت نیانزا که
موسوم است به تانگانیکای سفلی داخل میشود این عقیده مبنی بر اخبار و روایات اعراب و اطلاعاتیست که خودم بواسطه نباتات تجربه کرده‌ام
ولی باید درست در آن کاوش نمود و فکر کرد تا آنکه مطلب صحیح بدست آید اگر من بجای شما بودم از اوجی‌جی بشمال میرفتم که تحقیق خود
این مطلب را می‌فهمیدم از حال آن چنانکه شاید و باید اطلاع حاصل میکردم انجمن جغرافی شهر لندن این مطلب را فهم انگاشته و حق از مخصوص جنابعالی
میدانند اگر بنده را صادق و قولم را سند میدانید بعرضم گوش دهید و ببینید چه میگویم هر چند بعزم انکشافات با رفقا آمده‌ام ولی بسیار راضی
و مایلم که راه حل مسئله را پیدا کنم و هر جا که بروید شما را همراهی نمایم بیست نفر آدم دارم که تمام آنها پاروزدن را با کمال خوبی میدانند تفنگهای خوب

و پارچه‌ها و مرواریدهای زیاد همراه دارم اگر چنانچه یک زورق از اعراب بگیرید هر آینه کار را انجام داده شد مقتضی المرام خواهم گشت
گفت کشتی سعید بن مجید که از برای من بسیار خوب و مناسب بود و سراغ دارم خود صاحبش هم مرد نجیب خوش فطرتی است گفتم حال که چنین است
انتظار برای چیست گفت هر وقت که بفرمایید میرویم گفتم چند شرایطی است که میفرمایید بنده چاکر شما و مطیع فرمایشات حضرتم آیا ملاحظه
نمیفرمایید که آدمهای من شما را آقای بزرگ و مرا آقای کوچک بخوانند پس باید که چه بکنیم خسرو پرست

در این مدت معرفت تامی بحال لیونگستن پیدا کرده بودم و او را درست شناختم بجهة آنکه صفات کمالات او ظاهر بود و چیزی که
او را مستور و از ذهن دور نماید هیچ چه در میان نبود و باصطلاح خودمان ظاهر و باطنش یکی بود باید دانست که تعریفاتی را که از او میکنم
و شرح حالی را که از وی میدهم نه از افواه مردم است و نه از اقوال خود او حقیقت مطلب را عرض میکنم و غرض هم با هیچکس ندارم اگر
گمان کنید که مقصودم تفضیح یا توبیخ و یا ضدگوئی کسیست معاذالله همینقدر عرض میکنم که توصیفاتی را که سابق از او کرده بودند بنظر
من صحیح نیامد از یوم دهم ماه نوامبر سنه ۱۸۷۱ عیسوی تا ماه مارس ۱۸۷۲ همان تاریخ که من از او جدا شدم تمام رفتارش را بهوبهو میدانم زیرا که
در سفر او را همدم و در حضر انیس هم و غم بوده‌ام میدانید که تا شخص با کسی سفر نکند یا معاشرت فوق العاده نداشته باشد او را درست
نتواند بشناسد بجهة اینکه شخص در سفر خودپسندی و خشمناکی و بدخلقی و هوا و هوس‌های مردم را میفهمد نه در حضر

لیونگستن دارای شصت سال است پس از آنکه چاق و فربه گشت گمان میرفت که بیش از پنجاه سال ندارد اگرچه بعضی موهای شقیقه‌اش
خاکستری رنگ بود ولی سایرش طلائی رنگ و سبیل و ریشهای دو طرف صورتش تقریبا سفید شده بود در عوض چشمهایش گندم گون
و مثل چشمهای قوش بسیار نافذ و هنگام نظر کردن خیلی ملیح بود چنانکه قبل ذکر شد دندانهایش بواسطه سختی ماکولات و منحنی بعقوبات
متحرک شده و فقط چیزیکه دال بر پیری او میشد همین یک مطلب بود قد و قامتش قدری بلندتر از قامت معتدل استخوان بندیش کلفت و
باصطلاح چهارشانه است تا قدری بجهة حرکتش بطیء شبیه بحرکت نقیه ولی بسیار موقر و عالی کلاهش شبیه کلاههای صاحبمنصبان
بحریه مخصوصا محض شناسائی خود این قسم کلاه را اختیار نموده بود و اولین لباسیرا که در بدن او ملاحظه کردم جبه داری بود ولی
در نهایت پاکیزگی جلوه مینمود بدوا او را انزوای و خشکی تصور میکردم زیرا که بمن گفته بودند که همیشه غصه دار است و از اشخاص گریزان
بعضی دیگر بمن اظهار داشته بودند که لاینقطع حرف میزند و بعد دیوانه وار چیز میگوید و این سفرش هم بجهة آنست زیرا که کشفیات
خود را یادداشت نمیکند و اگر هم بکند چیزهای مزخرف غیرقابل فهم را میگارد و در این ایام یکی از شاهزاده خانم‌های انگلیس عقاید او را ترجیح
نموده است پس از تحقیقات شخصیه خود معلومم گشت که هرچه شنیده بودم دروغ بود و هیچیک آنها مطابق با واقع نبود عقیده چیز است

که هرچند این شخص ملک و فرشته نبود ولی بروحانیان کمال شباهت را داشت هرگز سخن مزخرف از او نشنیدم بسیار لطیف الکلام و ملیح اللسان
بشاشت از سر و روی او میریخت اما درباب اینکه گفته بودند از اکتشافات جدیده خود خبر نمیدهد یا ضبط نمیکند دیدم آنهم بکلی برخلاف
مسموعات است زیرا که روزنامه بزرگ و قطوری که برای دخترش فرستاده شده بود در این جا است و رفع تهمت از این شخص بزرگ مینماید بیشتر از بیست
ورق در آنجا از نقشه‌ها بود و صفحه زیادی مملو از ارقام مرتبه یک کاغذ مبسوط بسیار ضخیمی بمن داده بود که بمسیو مکلار رئیس
رصدخانه کاپ برسانم پس از دادن و گشودن و خواندن آن معلوم شد که پر از اکتشافات و ملاحظات نجومی بوده و مدتی هم که من با او بودم
دیدم که با کمال دقت مطالب خود را مینگاشت و در نزد او یک قوطی حلبی دیدم مملو از مطالب و اکتشافات که خیال داشت
بعدها چاپ و منتشر نماید آن مزاحمتی را که بمن گفته بودند بکلی دروغ بود همینقدر میدانم که نسبت بچنین شخص بزرگواری مانند داکتر
لیونگستن نمیتوان بعضی نسبتهای ناشایسته داد و هرکس هم بدهد از نهایت دور و خالی از شعور است اما درباب طبیعتش اگر بخواهید همینقدر
بدانید که آدم مذهبی خیلی صفاتش نیکو و اطوارش صحیح و غیر معیوب خلاصه اگر بطور تعمق در او نگری میبینی روی هم رفته اعمالش
حالاتش خیر و کردارش نفرت آمیز نیست اغلب شنیده‌ام که نوکرهای من بنوکرهای او میگفتند چقدر آقای شما خوب و دل رحم است
هرگز ما را اذیت نمیرساند و تنبیه نمیکند برعکس آقای ما که مثل باروط سریع الاشتعال است و چون خشم میکند دنیا را میسوزاند باری بعد از آنکه لیونگستن
با رفقا وارد گشت اعراب و ساکنین اصلی و مردمان قدیمی آنجا از او دور شده و بالطبع از وی نفرت داشتند هزار مصیبت و بلا بر سر آن بیچاره
میآوردند ولی پس از آنکه صداقت و خلوص و خیرخواهی و نیک نفسیش را فهمیدند با او رام شده طوق بندگی او را بگردن گرفتند اغلب
اوقات میدیدم که از دور و نزدیک با احترام میشوند محمدیان (یا مسلمانان) بسیار با غرور و متکبر چون بدرخانه وی میرسیدند با سلام
کرده و از خدا طلب رحمت و آمرزش برای وی میکردند این دو جلس را قابل رفاقت خود دیده‌ام و محض همین حالت غریب و خلق عجیب اوست
که مردم مجبور از او فراری هستند اگر چه بعضی نسبتها بوی میدادند و میگفتند که عیب کبری دارد تعصب و بدگوئی مغرضان میکنند ولی
معذلک آدم مسیحی است و بی عیب و نقص زیرا کسیکه دارای عقل زیاد و طبیعت عالی باشد ببعضی عوالم اعتنا نکرده در قید بعضی چیزها نیست
چند نفر علمای پست جغرافیا از او بد گفته مثلا میگفتند که خود او در اقوال خویش شک دارد و مترددست و یقین در کشفیات
خود ندارد ولی باید دانست که این آقایان عالمان خانه نشین و جغرافی دانهای تنبلیش هرگز از جغرافی دانهای بزرگ و سیاحین معتبر
اینگونه صحبتها شنیده نشده و هرگز نشنیده‌ام که طایفه نورتن و نیوود که از علمای کبار جغرافی هستند از او بد بگویند شبهه قوی میکنم
که بعضی کشفیات و مطالب این شخص درست نباشد آن آقایانیکه از داخل خانه‌های خود بیرون نیامده اند و اگر هم بیرون آمده باشند

تا مجالس درس خود پیشرفت نمایند مطالب امید را اگرچه دروغ هم باشد باید بدهند و از روی آن تحقیق نمایند زیرا که خودشان دارای اکتشافاتی نیستند و به جائی سفر کرده‌اند

هرگز عالمی که دارای عقاید علمی بزرگ باشد نخواهد توانست ثابت کند که تا کجا در وقت زیرا که چهار سیاح بزرگ که هر یک قدم به هر دو چشمه نزدیک آزاد بوده از وجود آن خبر داده و هیچ جغرافیادان مثل فرانسوی کاستلنو یا دکتر بکیت نخواهد توانست مسیو گرانت را سرهنگ را قبول کند که رود نیل و کتر یا ثابت و موجود است بجهت اینکه خود این سرهنگ چندین دفعه در طول این رود گردش کرده و پس از آنکه در شمال و شمال غربی آثار اجاری دیده گمان کرده که جانب رود دیث که سمت آن گذر کرده است رود فی الحقیقه هم چنین بود لیوگستن هم پس از اکتشاف رود جانبه که بطرف شمال روانست یقین کرد که این رود نیل است و قتیکه کوه عظیم را که مانع اکتشافات او بود مقابل دید دلش خسته و خاطرش افسرده گشت با وجود اینکه اطلاع زیادی با شبیه الحقیقه و بمطالب مزید از فقادت داشت دیگر نتوانست کاری از پیش برد انجام انتهای اکتشاف خود قرار داد و خلاصه با وجود اعتراضهائیکه از اکتشافات او کرده‌اند ملایمت طبعش و خلقش برقرار بود و دماغ او منغص نمیشد و انصراف رای از برای وی روی نمیداد من که در بعد از ورود خود از او پرسیدم آیا تمایل براحت و مراجعت در وطنتان نیستید قریب شش سال است که شما از اروپا دور و مهجورید جوابی بمن داد که فی الحقیقه اخلاق و صفات و عقایدش از روی آن معلوم و معین میشود گفت محض دوباره دیدن وطن و ملاقات دوستان مخصوصا فرزندانم کمال آرزو و میل را دارم اما چگونه کار را تمام کرده نمیتوانم رفت فقط پنج یا شش ماه دیگر لازم است که تفحص کنم تا آنکه رود لطربک یا نیانزای اکر را بچشمه که کشف کرده‌ام مرتبط نمایم چه فایده دارد که امروز برویم و کار ناتمام بماند آنوقت کفتم چرا قبل از این این کار را بانجام نرسانیدید گفت نتوانستم مجبور بودم که سفر نکنم بعلت آنکه آدمهای من با مطلب میل نداشتند و چون از من شنیدند که مراجعت نخواهم کرد و قصد نمودند که مملکت را برهم زنند و اغتشاش فراهم آورند و در این صحن از دست من فرار نمایند در اینوقت بود که مرگ را بچشم میدیدم ایدوست قبل از تفرقه یاران شش هزار خطوط معتسم المیاه پیدا کرده بودم فقط ده هزار آبهای دیگر بود که کشف کنم تا کار این بی انصافها مرا تنها گذاشتند فرار کردند علاوه بر این بیماریهائیم نیز قریب الاتمام بود چون دیدم کار از دست رفته و انتظار کشیدن فایده ندارد مقصد میل را ول کرده باین مکان مراجعت نمودم تا آنکه مجددا اسباب التجاره فراهم آورده بانجا برگردم ولی دریغ از راه دور و رنج بسیار هیچ چیز در اینجا نیافتم ناامید پریشان خیال مغشوش الاحوال ناتوان بلکه مریض قریب الموت ماندم

در اینموقع درنگ میکنیم و دیگر سخن نمیگوئیم تا بدانم که خوانندگان اگر بجای این شخص بودند چکار میکردند بنظر چنین میآید که اغلب آنها

وقت را تلف شده با کمال خط و وجد بانگلستان مراجعت مینمایند فرض میکنیم که لیوگستن هم این کار را میکرد و پس از اکتشافات اولین دریاچه به وطن مراجعت کرده علمای جغرافیا از آن اخبار ممنون میشدند ولی چونکه اکتشافاتش تمام نبود لازم بود که دوباره بانجا رود و اکتشافات تازه کند سه باره برگردد و چهار باره مراجعت کند خلاصه بایستی که وقت عزیز خود را که از برای اکتشافات معین کرده باید و شاید بیهوده در رفت و آمدهای بیجا به مصرف نماید اگرچه خواهید گفت که در عوض راحت میکند و کثافات خود را کتابی کرده پولی بدست میآورد ولی آنجانب که تصور میکنید وقت عزیزتر از پولست

باید دانست که کتب این شخص عبارتست از شرح تجسسات و بیان کشفیات چنانچه ما بآن نفیست ملکه هر یک شامل مطلبی است که مدت چند سال کشف کرده مثلا کتاب تاریخ اکتشاف اجزاء داخله افریقا دارای مطالبی است که مدت شانزده سال معلوم شده و تاریخ رود زنبزی و رود هائیکه در آن میریزد شامل تحقیقات پنج سالست و اگرچه که این مسافر بزرگ مراجعت کند کتاب موسوس حاصل اکتشافات نه ساله خواهد بود باری این کاشف بزرگ پس از پیدا کردن منبع دریاچه و رود از تا دهنه ما مینمیتقدم مطلب کما کرده خیال داشت که بر کوششی که دارد بکند و تا قوت دارد بر اکتشافات خویش بیفزاید بقدری شائق و طالب اینکار بود که راحت بری و شادی و خرمی و دیدن اطفال خود و دوری کردن از مملکت بازرقی که ساکنین آن در تربیت و صنعت اول شخص هستند تمام را و قف اکر و شجاعت سپاهی و قوت قلب رومی و هوش و جرئت انگلیسی و ساکنی در انشخص جمع بود هما با کمال فقر و خیال و تشویش احوال از مقصود خود دست نمیکشید و اگر چنانکه بایستی عمر خود را بباد دهد میداد و تا کلمه آخر این ایامی که داشت مراجعت نمیکرد و پس معلوم میشود که مقصود او از زحمات شاقه نیکی نمودن بعالم است و خدمت کردن بانسانیت والا توقف میان طایفه وحشی کار خردمندان نیست چنان بنظرم میرسد که علت دیگر توقفش در آنجا انسان پرستی و نیکو سیری خود اوست علاوه بر این مملکت خارجه و جنگلهای انبوه و جبال شامخه و رودها و چشمه‌های گوناگون و دریاچه‌های بزرگ و سایر چیزها مقوی روح و مکیف قلوب اینگونه اشخاص است اطفال سیاه این زمین در نظر او نامطبوع نبود سادگی طبیعی آنها بسیار نزد او جلوه مینمود عقاید غریبه بغرابت و ظرافت آنها داشت میگفت اگر بگویم که مردم خود آنها را فراموش کرده و ترقی کذارند اندک زمانی پشت پا بهمه میزنند

القصه چون مدت در اطن لیوگستن غور کنیم می بینیم که منبع شادی و خرمی در او است باید اهمیت چنین کمان میکرد که اظهار مسرت او محض رسیدن و ملاقات من است تا بعد فهمیدم که این وجدانی از او خارج نمیشود تبسم مسرت او بد هر وقت که میخندید مجبور امر میخندانید یعنی نمیتوانستم جلو خود را بگیرم و نخندم چون میخندید بر تمام اعضای او خنده میآمد میتوان گفت که شادی و خنده از سر و پای او میریخت بقدری ملیح اللسان است که هر چه میگوید انسان بزودی قبول میکند خلاصه قوه جاذبه در تکلم اوست که شخص را خواهی نخواهی با اتباع وامیدارد هر چند ظاهرش بروفق بخت است

و قوای عقلیه او در نهایت صحت و ثبات و پابرجاست بدنش از ضعف و مرض چین دار است نه از غایت سن و کثرت عمر در هنگام صحبت کلمات نغز
دلپسند از او شنیده میشود و بعضی از حکایات و سرگذشتهای یکه رفقای او موسوم بوارد ن و کونیک و تیب و انول که با او بودند میشنود که گوئی
برای العین شخص آنها را می بیند چیزیکه مرا بغایت در شگفتی و تعجب انداخته بود هوش و حافظه او بود مثلا قصاید بایرن و بوزرن و طینیسن و گلگفلو
و سایر شعرای بزرگ را من اوله الی آخره از بر میخواند با وجود اینکه آنها را در طفولیت آموخته بود و علاوه بر این در افریقا کتاب نزدش موجود نبود
بنظر من بعلت این حافظه زیاد انفراد و انزوای او است بجهه اینکه شخص چون تنها شود محض سرگرمی و مشغولیت اشعار و داستانها را که در بچگی خوانده است
تکرار میکند لهذا بخاطرش میماند و فراموش نمیکند چنانکه ذی مستر حکیم فرموده که عقل آئینه روحست و راصد ناظر طبیعت انسان هر چیزیکه بگوش
آن خوش آید و بچشم آن جلوه کند بواسطه تکلم که مفتاح آنست بخارج نشر میشود خلاصه محض تکمیل بیان احوال این شخص باید جنبه مذهبی او را
نیز ذکر نمود آ اصلا کشیش است ولی کشیش علمی نیست کم حرف و بی صدا مثل کشیشهائیکه حرف میزنند خودنمائی و خودفروشی در او راه ندارد
چون خواهد تکلم کند بوضع صحیح و بسکوتی نطق میکند و تو گوئی از آن بشر در عالم نخوت و غرور وجود ندارد بعدل و نظیر عجیب و بهترین صفت حلم را
منتهی درجه دارا بوضعی با مردم رفتار میکند که تا مانطبع نگاه و میتوانم گفت که بردبارترین آقایان و باعجب ترین دوستانست چون روز یکشنبه
رسد تمام اتباع و آشنایان خود را جمع میکند و از برای آنها تسبیحات و تبلیغات قرائت میکند و گاهی هم یکی از فصول تورات را میخواند بعد
با لسانی صحیح و عوام فهم آنها را وعظ و پند میدهد مستمعین و مردمانیکه حول و حوش او هستند با وقت تمام بسخنان وی گوش میدهند و آنها را وحی
منزل میدانند خلاصه آخرین راپورتیکه از شنیدن آن دوستان لیونگستن مسرور و خوشحال میشوند قوت مزاج و اعتدال طبیعی اوست در آب و هوای
سخت و ناملایم افریقا تعجب در اینکه با وجود گرمی هوا و سایر صدمات و تسلیم آنجا نفسی کار میکند و بر کشفیات خود میافزاید که زبان از بیان آن
عاجز است کانم اینست که قوت جبلی و طاقت نژادی او باعث بر این مطلب باشد و از طرف دیگر زندگانیش منظم و خالی از بعضی هرزگیهاست
و اتفاقا فاسقی و فسق و فجور در این قطعه افریقا سبب هزار گونه مرض میشود روزی کتاب یادداشت خویش را برداشته از او بعضی سؤالات کردم
هر چه را که مدت شش سال کرده بود و یا بجائیکه برده بود برایم گفت خبر تمام را در آنجا بطور اختصار ثبت کردم در ذیل هم مینگارم
در سنه ۱۸۶۶ مسیحی دکتر لیونگستن از ملک زنگبار بیرون آمد و در هشتم ماه بعد از خلیج مشکندینی بسمت داخله افریقا عزیمت نمود دوازده سرباز
و نه نفر از اهالی جزیره موهلی و هفت غلام و دو نفر از بومیان سواحل آبیزم همراه او بودند شش شتر و دو کوهان و سه گاومیش و دو ماده قاطر با سه الاغ امتعه و اثقال
او را حمل مینمودند هر یک از آن دوازده سرباز دارای قمه و تفنگی بود که حاکم بمبئی بکمر داده بود و بعده ده عدل پارچه و دو کیسه المکو و گردن بند
که مخارج راه و سفر از آنها بایستی حاصل شود و صندوقهای بزرگ دیگری بود که تمام از اسباب خانه و ادویه طبیه و آلات نجوم بود از قبیل سدس الارض و

(اصطلاح نجوم است) و میزان الهوا و میزان الحراره و مقیاس الالوان و آلات مصنوعی مملو بود پس از تهیه اسباب و جمع آلات سفر
این کاروان کوچک همراه از طرف میاره ساحل رود روفوما که سخت ترین راهها و مشکلترین جاده هاست روی براه نهاد و این راه بجهت صعوبت
بجهه اینکه عبارتست از راه تنگ و باریکی که بوسط یک جنگل انبوه پر درختی میرود و با سختی با کمال زحمت اثر قدم را جستجو کرده و بضرب تبر
راه را وسیع نمایند پیادگان که حامل بعضی اسباب بودند بخوبی میرفتند ولی شتران بیچاره عظیم الجثه که حامل صندوقهای بزرگ بودند نمیتوانستند
راه روند گوئی منتظر بودند که پیادگان با تبر و تیشه راه را برای آنها وسیع نمایند اگر قدری تصور نمائید میفهمید که این قسم سفر کردن چقدر مشکلست
خلاصه از بسکه پیادگان راه را صاف نموده بودند علاوه بر این بکشند و اتباع او کار میکردند چون دیدند که چاره جز کار کردن و خدمت نمودن نیست
دست بظلم و تعدی آن حیوانات زبان بسته گشوده کاری کردند که پس از اندک زمانی یکی از آنها باقی نماند مجدداً چون دیدند کار بر مرادشان
نشد بلکه بجان آتش افتاد دهان کالسیعی باید جان کنند و راه ساخت قصد کردند که این حکیم بیچاره را جادوگر قلمداد نموده بوسیله این ادعا او را
بسر او بشورانند لیونگستن از این مطلب بزودی آگاه شد محض اطفاء شعله و فساد و انهدام فتنه سربازان را منعمت بخشود و آنها را از خدمت مرخص نمود ولی باقی
قافله آنقدر پست فطرت بودند که بومیان آنها را بجای غلامان و نوکران فرض نموده و یکی از خطاهای بزرگ آنها که لیونگستن او را خیلی قدح و ذم
میکرد این بود که هر زن و بچه را که بدو ملاقات میکردند میدزدیدند تا بجای حمل الجه و آذوقه های خود مجبورشان نمایند باری بعد از آنکه قدری
راه میرفتند توقف کرده روی جاده دراز کشیده نالان و گریان در صدد انصراف رای آقای خود بر میآمدند چون عصر بارده خیمه میرسیدند
خسته و مرده گوئی مرده مجسمه یا نعشی متحرک بودند کانم اینکه اگر طایفه یا دسته کوچکی از بومیان بآنها حمله میکرد بدون هیچ جنگ و جدالی آنها را
دستگیر مینمود بجهه اینکه این بیچارگان نه پای گریز داشتند و نه طاقت ستیز آنهم بی دستی بغیرت و چاره بدرد و بیکار خلاصه در روز هفدهم ژولیه
انگار روان مختصر قریه آهمیو که در جنوب رودخانه روفوما است رسید این قریه مشرف بر خط تقسیم میاهیست که بسمت رود نیاسا روان و جاریست
مابین رود روفوما و این قریه ملک غیر قابل سکنائیست که کاروانها در آنجا بسیار گرسنگی کشیده و غالب مردان آن مرده اند در ابتدای
ماه اوت بنزد مسیو میوتنداکه قریب بدریاچه نیاسا سکنی داشت رسید دو نفر از آن بواسطه تاخت جدیدی هلاک شده سایرین چون چنین دیدند فرار
بر قرار اختیار کردند کسی باقی نماند مگر کیفوموسوم به وبیکوما نی که محض پاس حقوق نرفت و غدر آورد از او پرسیدند که چرا نمیروی گفت برادرم
که مردیست مالدار در این ساحل سکنا دارد و خواهر خود را بموندا داده خیال دارم که چند روزی نزد او بسر برم لیونگستن هم او را
صدیق و قولش را راست انگاشت ولی بعد فهمید که تمام مطالب دروغ بوده خلاصه مخلص اینکه وقتیکه پیشش را انگنده او را نزد میوندا برد و پارچه های
زیاد و مرواریدهای گرانبها باو داد علاوه بر این چیزهائی که در قبیه بدرسه رفته و تحصیل کرده کاغذ چاپی و قلم و مرکب باو داد تا اگر

اخبار خود را میسرود و آنرا بخود آنرا نوشت و بعد از آنکه نصیحت بسیار و اندرز بسیار باو کرد وی را مخاطب ساخته گفت دنیا بزرگترین عیب
انسان آنستکه مثال و اقران شخص از آن ستوده باشند و آن عبارتست از سرقت اذا در این باب شرکت با هم ملاحظت کن و بگذار که آنها مثل
طعن و لعن بدو معطوف بود و پس از آنکه مواعظ پدرانه و نصایح مشفقانه او را بدرود کرده و برفت بالاخره پس از آنکه وانکوماتی نتیجه نقلب خود را
بدست آورد و رفیق دیگرش را که نزد لیوینگستن بود فرستاد تا وی را یاد داد که مرخصی خود را از او بخواهد تا آنکه با هم در آنجا جشن کنند آمد که بوم
بشوما بود نزد آقای خود رفت و رخصت از او طلبید لیوینگستن با او گفت مصلحت نمیفهمم زیرا که وانکوماتی آدمیست خبیث و بدنفس و بحوا
نور از کرخوش قلم و به بشوما گوش دل اینطلب را شنید و قبول ننمود زیرا که آفتاب عقل کمی پرتو در او افکنده بود باری پس از این واقعه
لیوینگستن از منزل میتوند اخراج شد بدهکده که در منتهاالیه شمالی رود نیاسا هست و در تحت ریاست یکی از اهالی طایفه جنیزا رفت آن شخص
مدتهای مدید مبتلا بیک ناخوشی بسیار سختی بود و از او استعلاج مرض خویش را نمود دکتر شیوه مرضیه خود را از دست نداده مهمان نواز طبیعت
و مداوای او در آنجا اقامت کرد در این اثنا عربی داخل شد و گفت از طرف ساحل غربی نیاسا آیم در آنحوالی طایفه مزنطوها بر سر مرزنجه
اموال را غارت بردند دکتر از روی علم خود تخمین کرد که امکان ندارد تقریبا در سمت شمال و شمال غربی فاصله آن با دهکده که صد و پنجاه میل بیشتر
نیست و گفت حرمیان دهکان هرگز نیایند شما که تو دروغ بگوئی فوراً رئیس آنجا و نه با موسوم موسیف که دزد او بود و حرفش را راست
و درست میدانست گفت این عرب هرچه میگوید راست و خالی از هر نوع شائبه است ابراهیم بسیار در اینجاها سند در نهایت بیرحمی و شقاوت
چون شخص را چند لخت میکنند و از سر هیچ چیز هم نمیگذرند من که بسیار از آنها میترسم زیرا که با قوال این عرب وثوق تمام و اطمینان بالکلام
دارم دکتر فهمید که این مطلب خالی از حقیقت با گفت اگر راست بود هر آینه با بسی که او کشته شده باشد و الا چگونه میشود که مالش را ببرند و جانش را
سلامت گذارند یوسف گفت اول عرض کردم که این دو شخص دروغگو نیست این است صدیقست راستگو است هرچه گفت همانست و پس از آن
دکتر خواست که وی را از اشتباه بیرون آورد و او را بر دو آنچه به پیش رئیس و رفتند و مشار الیه را از ماجرا مطلع نمود آن رئیس مردی بود عاقل
و کامل گفت عرب یکی از کاذبین مشهورست و هر چه میگوید دروغ بعلت اینکه اگر طایفه مزنطوها در این حول و حوش بودند هر آینه مطلع میشدم
موسی که این را شنید فریاد کرد و گفت ای دکتر من دیگر از این پیشتر با شما نیایم و جانم را بسیار دوست دارم خیال دارم که برگشته از قفیه
مادر و پدر و فرزندانم را دوباره ملاقات کنم دکتر گفت منهم مثل تو هستم و از کشته شدن میترسم ولی از طایفه … کسی اینجا نیست و این خبر
عرب دروغ میگوید معهذا که چون تو میترسی شرط میکنم مستقیما بطرف مغرب رویم تا از آنها این محفوظ باشیم چون موسی دید که تیغ عذر دیگر
خورده گفت صحیح منظر نماید اما اگر دویست تفنگ داشتیم کار بهتر میبود زیرا که سپاهیان عده قلیل است و غالب هم علیل حکمت شبانه

(بر سر ما تازند)

بر سر ما تازند و کار همگی را بسازند دکتر بار دیگر مجدداً شرط سابق را باو میشنود و از هر طرف در آسودگی بسوی او میکشود تا آنکه روز رفتن رسید
رفقا را خبر کرده گفت بار بربندید و از قریه خارج شویم که پیش از این در اینجا نشستوان ماند بجا ماندم خبر آوردند که انگریزها فرار نموده اند
ستاره میگویند که چون دکتر لیوینگستن بمقام رسید آهی سرد از دل پر درد برکشیده گفت کاش موسیف و عرب را کشته بودم زیرا که سبب رفتن … بزرگ
خواهند شد ولی از طرف دیگر خوشحالم که دست از خون آن بیچارگان آلوده نکردم

باری و بعد روز بعد از فرار آنها مردی که موسوم به تیمیون بود پیش نمود و دکتر آمد و او را از راه بزبان ترسانید دکتر گفت دیگر با … کسی که از این گونه
هو هابزنی مالک باش و رنج خود منما بعد از سه چل روز نیاسا دو گرسنه بناحیه رسید که تاجران برده فروش بدان غلام و کنیز مینورند بجا
نیاورده بودند مردمانش رحیم دل و مهمان نواز و حریص بی آزمی و الفقه در او و همراهی میکردند و با آنکه اجرتی بسباب سفر او از تفرش
چیز دیگر دارد یا بار و سایر دکتر از آنجا دور شده بناحیه رسید که از دست مزنطوها خراب و ویران شده بود بکلی و بسیار به فتور شده و
بی آذوقه و ساکنین آن از ترس آن راهزنان جلای وطن کرده از خویش و اقربا خود دور و مهجور شده بودند بقسمی که گرسنگی بدکتر و همراهان آن
زور آور شده بود که میوه های جنگلی برنج جوع میسوزند با وجود تمام این مشکلات بسیاری در پی دکتر از تپیرا و توبنا و بنگو و با اولوکو ولندا
عبور نمود که زمینه مشهور است که اهالی اروپا بدوا بوالطم و کسترانیز داسافر پرتغالی شناخته بودند در انتقالات فرمود مردی بلیت و بیکل و طویل
القامه یکی از پادشاهان بسیار با عقل و کیاست حشمت روزیکه بخواست دکتر را پذیرائی نماید لباس سلام خود را که عبارت بود از یک شلوار
قرمز رنگ با گل و بوته پوشید و … مخصوص خود را با اهالی در خانه در دور خویش قرار داده و بدین طمطراق دکتر را اذن دخول داد آنوقت یکی
از بزرگان که از جانب دولت و ارکان آن مأمور بترجمت بود تحقیقات چندی از دکتر کرده با آواز بلند بحضار ترجمه مینمود و از پیش هم
شنیده بود که یکی از سفیدان که دکتر باشد محض اطلاع آبها و رودها و دریاچه با بنخاک آمده است اگرچه فایده و منفعت انکار را نمیدانست
معذلک آنرا مدح و تعریف میکرد آنوقت کرزمبه مقصود دکتر را پرسید گفت از کجا آمده و بکجا میخواهید بروید دکتر گفت از انگلستان
آمده میخواهم بسمت جنوب بکشف بعضی رودها و دریاچه ها نمایم کرزمبه گفت لازم نیست که به جنوب بروید در اینجا آب بسیار و رود
زیاد است قبل از آنکه مجلس بهم خورده و مردم متفرق شوند فرمود که این شخص سفید به در تمام اینخاک گردش کند بدون اینکه هیچ قسم
ضرر و خسارتی باو وارد آید بعد فرمود که این اول انگلیسی است که دیده ام و بسیار او را دوست میدارم باری در بدو ملاقات ملکه اینجا
شنیده بود که شخص سفید پوستی بدین شاه آمده خود را آرایش نموده نیزه ضخیمی در دست گرفته با کنیزانش که هریک نیزه داشتند وارد شد
مقصود ملکه این بود که در نظر دکتر جلوه کند محض اینکه وارد شد دکتر منظری دید غریب و نهایت عجیب شاه زنخ دار کنیزها باکرد بخندیدن

(چون)

چون در آنوقع خنده مسرت و اگرگی خنده دیگران نبودی بخندند ملکه و کنیزان حضار مجلس یکدفعه بخنده آمدند ملکه چون دید که عکس مقصود حاصل
با کنیزان خود دولتر نمود خلاصه دکتر لیونگستن مطالب زیادی درباب این ملکه و این پادشاه و اهالی در خانه آنها دارد و در ذیل ذکر آنها نسیم اما از خود
او شنید زیرا چیزیرا که شخص از صاحب درد شنود اثر دیگری دارد

باید دانست که قبل از ورود دکتر اسپک و گرنت و باکر ازین رود خانه عبور کرده بود و موسوم شنبزی چون دیده بود که در اسم شنبزی
برود دیگری از کشافات خود گمان کرده که رود فوقانی زانبزاست و ابدا با رود نیل که چشمه های آنها را جستجو میکند مربوط نیست از طرف دیگر
در نزد اهالی پرتغال باو گفته بودند که چون شخص از تنگانیکا گذشته برود بایست که از رود زانبزا عبور نماید و در تمام نقشه جات و کتابهای
آنها هم این مطلب ثبت شده بود و آن وقت لیونگستن محض تحقیق آن بنا کرد بگردش کردن در ابتدای ۱۸۶۸ که زمان ورود او بود نزد گزمبه تا
بوسط ماه مارس ۱۸۶۹ اشتغول تصحیح این خطا بود محض اینکه سهو نکند و مرتکب خطائی نشود و درباره این مطلب تمام جهات طی نمود و با نقطع در
بوده و دیدم از مردمان سؤالات میکرد آنقدر رفت و آمد کرده بود و سؤالات خود را تکرار نموده که دیگر رسید و او را دیوانه بخواندند باری پس از گردش
زیاد و تحسین بینهایت فهمید که قول پرتغالیها دروغ است و رود شانبزی بکلی از رود زانبزا جدا است مسیو لیبنزداو و مسیو گمیطو در حین
عبور از آن گمان کرده بودند که رود مزابور خود شناخت لهذا دکتر درباب آن گفتگوئی نکرده و در نقشه جات خود آنرا بکلی قسم دیگر
کشیده بود هنگام این تفحصات مفیده دکتر بساحل دریاچه رسیده که در شمال شرقی گزمبه است و بیان آنرا لیمبا فیا مینامند و آن اسم فرنگی
که از طرف مشرق و جنوب آنرا احاطه میکنند دکتر در ساحل آن روان شد و بسمت شمال برفت بعد فهمید که اینه دریاچه تا آنجائیکه قسمت
جنوبی آن در روی نقشه دکتر شده بقسمت جنوبی دریاچه بطالیاست انتهای جنوبی آن تقریبا هشت درجه و چهل و دو دقیقه طول دارد
پس بنا برین وسعت آن از جنوب بشمال بیشتر از سیصد میل جغرافیائی است چون از این دریاچه دور گشت از رود مرو گذشته بدریاچه منزر
که طول آن تقریبا شصت میل است رسید در انتهای جنوبی این دریاچه مصب رود لوانوال را که از طرف جنوب میاید کشف نمود بعد
در طول همین رود گردش کرد تا آنکه فهمید که از دریاچه بنگو بولو که تقریبا با دریاچه تانگانیکا در وسعت مساویست خارج میگردد بعد از آنکه
رودخانه هائیرا که باین دریاچه میریزد کشوف ساخت فهمید که شانبزی بطور صحت یکی از واردات معتبره آنست که بعد از یازدهم
شروع کرده و از انتهای شمالی دریاچه بنگو بولو خارج شده باسم رود لوانول در منزرو داخل میشود چون کافی نبی از کم و کیف مطلع گشت
نزد گزمبه مراجعت کرد و باو گفت رودیرا که من در طرف شمال دیده ام غیر از رود زانبزاست و بهیچ جه من الوجوه با آن اشتراک و اتحادی
ندارد باری دکتر فهمید که پیرمردی مسوم محمد بن سلی محبوس و گرفتار این پادشاه است علت آنرا پرسید معلوم شد که بواسطه بعضی وقعات

او را جاسوس فرض کرده بقیدش مبتلا ساخته اند از آنجائیکه قدر و منزلت خویش را در نزد آن پادشاه میدانست از او استدعای خلاصی آن بیچاره را
کرده معاریا شاد بعوض اینکه این شخص عرب با ظهار استنان و حق شناسی نسبت بدکتر نماید با کرو تقلب و فتنه نمودن او ل کاریکه کرد
همراهان دکتر را نسبت بخود کشیده و زنانیکه همراه داشت برای تمتع بر دست آنها میرد تا آنکه تمام نوکران دکتر حتی سوزی و شومارا هم بخود
فریفته نماید باری بسکه نهایت خود را سبب پیشرفت کار خویش قرار داد تمام یاران دکتر با او گرویده دکتر تنها ماند و خویش دکتر بیاروی بعین
بیچاره و درمانده ماند پس از چند روز سوزی و شوما نزد او آمده اظهار شرمساری و خجلت کرده قسم خوردند که دیگر از او جدا نشوند محمد که این
حرکت را دید بر بیشرمی و بی انصافی خویش افزوده کاری کرد که تا اوجی جی یکقطره آب خوش بگلوی آن بیچاره فرو نرفت چون آنجا رسیدند
آن اعرابی به نفس حل اقامت انداخت لیونگستن خبردار شد که موسی نام سابق الذکر با اثر و بن هاخبر مرگ او را باطراف منتشر کرده اند
کاغذی نوشت و بهر خود مزین داشت تا آنکه بدانند که آن خبر از اصل دروغ و خالی از صحت است

بالاخره مدت سه ماه دکتر در اوجی جی ماند خیال داشت که درست جزء شمالی دریاچه را کشف کند گمان میکرد که یک رودی از آن
خارج شده بطرف رود نیل روان میشود و میگفتند که قبل از شمار سیوسپیک ارتفاع تانگانیکا را که از دو هزار و هشتصد و چهل و چهار پا دانسته (چه
که ملفوظ دراین کتاب ترجمه شده معادل است با سه پیلفتمطر) کشف نمیکند بوده و الا تطابق میزان الحراره من دو هزار و هشتصد پا و موافق میزان الهوا
سه هزار پا ارتفاع دارد دستان میگوید که عدد و قیمه از میزان الهوا چندان صحیح نیستکه این استکه آن آلت در طی راه ضایع شده باشد
ولی عدد دیگر از درجه غلیان آب یعنی از میزان الحراره بدست آمده مورث ثبوت مطلب مرام است بالجمله بعضی خونشهای اعراب بومیان
سبب انصراف رای دکتر شده او را مجبور کرده که از تانگانیکا عبور کرده و بداگوها که در زمین ساحل دیگر دریاچه واقعست برود

باید دانست که در زمانیکه بورتن و سپیک در اوجی جی بودند دکتر مشغول اکتشاف ناحیه شد که تا بحال مسعود اعراب بود و مشهور است بوبیان
آنجا دو ماه در ساحل سابق الذکر نیز از آن خبری نداشتند سایر نیان بزرگ هم که محض اکتشاف یا تجسس عاج بدانجا آمده بودند در روی سرحد
رزوا که سیوسپیک سلطان در نقشه خود باسم اورزوا ذکر نموده توقف میکردند و دیگر از آنجا تجاوز نمیشود ولی دکتر لیونگستن در صدد تحقیق
و تفتیش برآمد در اواخر ماه ژوئن مسیحی ۱۸۶۹ از ساحل غربی دریاچه تانگانیکا دور شده بطرف ناحیه رزوا با جمعی کثیر روان گشت پس از نه
روز به نهری که اول مخزن کوه روانسرای عاج فیماست رسید از آنجا که پاهایش قسمتی مقروح و مجروح بود که در هنگام راه رفتن چرک
و خون از آنها جاری میشد مدت شش ماه در آنجا اقامت کرد تا آنکه بکلی بهبودی حاصل نمود بمحض آنکه قوه راه رفتن در خود مشاهده کرد مستقیما
بسمت شمال روان گشت در طی راه رودخانه مشاهده کرد که از یک تا سه میل عرض داشت و هم بسمت شمال و هم بسمت مغرب و هم بطرف جنوب

روان بود مدت مدیدی از آنجا بسر برد و در اطراف سیاحت نمود تا آنکه فهمید که در طول شش درجه و سی دقیقه جنوبی دریاچه طویل باریکی
موسوم بتنگانیقا داخل میشود بعد در طول جنوبی این رود گردش کرد تا آنکه دریافت که لیو پول در ستر رود داخل شده و باسم لوآلابا از آن
خارج میگردد و تعریفات زیادی که اکثر از سواحل تنزه میکند که فی الواقع شنیدنیست میگوید که جبال عظیمه از هر طرف سر بکهکشان فلک
کشیده و دریاچه را از تمام اطراف احاطه کرده و انواع ریاحین و نباتات و سبزه در دامنه آنها موجود است از بسکه خرم است میتوان گفت که یک پارچه
سبز مخملی از دامنه جبال تا لب دریاچه کشیده شده است خود دریاچه را بجهت شکاف خورده آب آن غرش کنان جاری شده و رود لوآلابا را
تولید میکند بعضی رودها بیکه در آنجا دارای یک اسم بوده دیگر باسم دیگری از دهستان صمیمی قبلی خود موسوم میشود چنانکه لیو پستندا به نمود آنها را رود و تب
خوانده خلاصه در جنوب غربی دریاچه تنگانیقا دریاچه عظیم دیگریست که بواسطه رود بزرگی موسوم به لوآکی یا لوآمامی از رود و تب داخل میشود و بیان
آن از این قبیل گو خاصیت ولی لیونگستن آنرا باسم شخصی نمود که دشت کرور افریقائی را از قید غلامی و اطاعت اهالی یکی دنیا خلاص کرده و فقلا را
بکلی از امریکا فسوخ نموده است لهذا این دریاچه را لنگلن نامیده و بواسطه اسم آن زا امرکوز در بین تمام هوا خواهان ثبت نموده تا آنکه ابدالاباد
آن نام ماند و درجه هم نوع پرستی آن نخ ده هر کس محقق و مسلم آید باری یکی مانده بسمت شمال مخرج تنگانیقا ورود عظیمیست که از طرف جنوب
و جنوب غربی میآید و در رود و تب داخل میشود سایر آبها که باین رود میریزد بقدریست که حد و حصر ندارد و گرچه چون این فقره را میدیدست لهذا
در نقشه جات خود سیر و مجرای مشاهیر آنها را رسم نموده و در طول اهالی رود عظیم و تب گردش میکرد تا آنکه بچهارم درجه طول رسیده در آنجا
شنید که در سمت شمال دریاچه ایست که رود مکشوف خودش در آن وارد میگردد توقف در آنجا رحل اقامت افکنده و قدم از قدم بر نداشت
بخوانندگان این کتاب با کمال احترام معروض میدارم که در تلو این کتاب نقشه ایست حاوی بر کشفیات لیونگستن اگر ببینند چنانچه در آن نگرند
خواهند دید که چقدر این شخص بزرگ بر معلومات جغرافیائی افزوده و بخصوص در اواخر این سنوات که صدر کتب جغرافیا کلیه کشفیات او ثبت
باری این مسافر بزرگ زردی یقین میگوید که این رود مختلف الاسم که بسمت شمال رفته و واقع مابین دو دریاچه ایست عبارتست از جزو فوقانی
رود نیل اعوجاجات کثیره غریبه بخصوص انحرافات جنوب غربی آن بسبب تشکیک و تردید دم شد بعضیکه مسافر مشار الیه جرئت نکرده بگوید که رود
کنگو است ولی بعد از آن فهمید که این رود کنگو از دو رود کاسائی و کوآنگو که از ورستان غربی خط مقسم المیاه حاصل شده است تولید میگردد و یک
رود ثانی را موسوم بتو بیلاش که در افواه عوام بود و چنین وانمود میکرد که از شمال بمغرب میرود منضم بدو رود سابق نموده میگفت چون طول رود
با طول رود کنگو اختلاف دارد علاوه بر این جریان آن بسمت شمال است لهذا نتوان این دو را یکی دانست با آنکه بیکدیگر مشتبه بوده پس
از آنکه از ابتدای چشمه رود تنگانیقا تا نیری که در یازدهم درجه طولست تا چهارم ریو می سیر نموده فهمید که رود خودش عبارتست از قسمت فوقانی

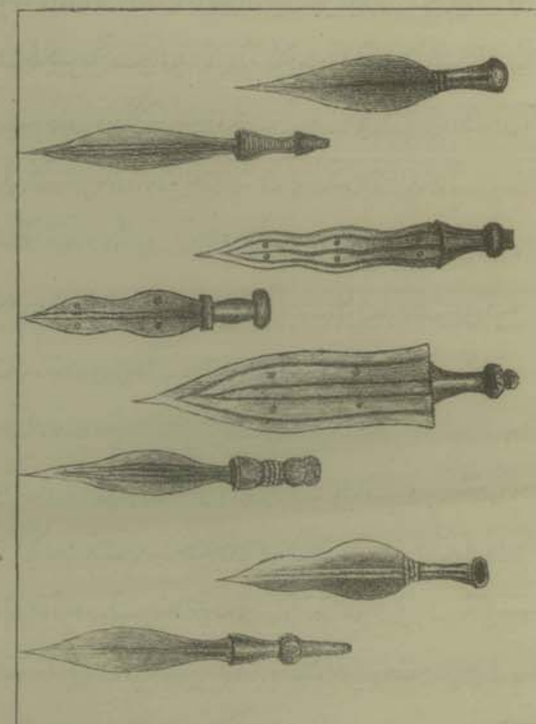
رود مصر که طول آن بموافق حساب خود او چهل و دو درجه طول میشود یعنی بیشتر از دو هزار و پانصد میل جغرافیائی بنابرین بعد از رود عظیم
میسیسیپی و میزوری که عبارتست از رود نیل است بزرگتر از تمام رودخانهای کره زمین خواهد بود و حال آنکه سیو پاگزی میگوید که رود آلبرنیانزا دو هزار و
هفتصد پا در فوق سطح اقیانوس قرار دارد در صورتیکه نقطه متوقفه لیونگستن قدری بیشتر از دو هزار پا ارتفاع داشت خلاصه بحر الغزال که بواسطه
شعبه رود پتریک در رود نیل وارد میشود تقریبا دارای دو هزار پا ارتفاعست از سطح دریا پس بالکل آن میتوان گفت که لوآلابا
همان شعبه پتریک است باید دانست که آنکه ذکر و که وقتیکه در چهارم درجه طول شمالی دارای همان ارتفاعی است که نقطه سکون و توقفگاه لیونگستن
در چهارم درجه جنوبی دارد یعنی هر یک در سطح واحد دارای طولیت برابر چهار درجه طول پس یک رود دیگر که دارای هشت درجه طول بوده باشد و علاوه
در یک سطح هم واقع باشد بسیار سبب تعجب و حیرت انسان میشود تا رود عظیم لوآلابا عنقریب از نشیبی است و چندین تالاب تشکیل میدهد و بعد تولید
دریاچه تازه میکرد که لیونگستن از آن جدا شده است حال اگر فرض کنیم که این دریاچه جدید خیالی دارای شش درجه طول بوده باشد معلوم میشود
که میتوان آنرا دریاچه پاکیزه که از آن شعبه رود پتریک خارج میشود فرض نمود پس از آن بعد از تساوی سطح مابین دو رود باقی تعجب انگیز
نخواهد بود باری قبل از آنکه در این مسئله وارد شویم و در آن بحثی برانیم میگوئیم که باید بدوا ارتفاع نقاط مختلفه ما نحن فیه بطور دقت و صحت اندازه
کرده شود زیرا که اسباب و ادوات لیونگستن میگفت در طی راه مغشوش و ضایع شده باشد و حسابهائی که او نموده است صحیح نباشد از طرف دیگر اهالی
بسیار با هوش بقعالی اعم از اینکه تاجر باشند یا سیاح و مسافر میگویند که رود کاسائی و کوآنگو و لوبیلاش از رود کنگو تولید میشود و هیچیک
از آنها فرض نموده اند که لوآلابا با رود و تب کمتر ارتباطی داشته باشد با رود دیگر بطرف مغرب خود را ظاهر میسازد علی ای حال گویا
لیونگستن محض تحقیق مطلب براه افتاد اگر چنانچه نتایج کارهای او بدست میشود و بخط فهمید اول کسیکه ملتفت شود آن خواهد بود و جویندهٔ علوم
شکی که در باب لوآلابا داشت میگفت که مسئله چشمه های رود نیل بسهو حل شده است بجهة آنکه اولا چهار چشمه باو نشان داده اند که نصف
آبهای آنها بسمت شمال میرود یعنی در لوآلابا که همان رود و تب است و نصف دیگر در رود زامبز که بطرف جنوب جاریست میریزد و بیان
چندین دفعه درین باب با او گفتگو کرده بود ولی بقدری عوائق و موانع در جلو داشت که نتوانسته بآنها برسد و برای العین مشاهده نماید تا آنجائیکه بنا را تحصیل
دیده اند میگویند که این چهار چشمه از یک تپه کوچکی که بکلی خاکی و شبیه است بلانه مورچه خارج میشود و یکی از آنها بقدری وسیع است که اگر از
آن ساحل دیگر نگاه کنند چیزی را تمیز نخواهند داد و دکتر لیونگستن این چشمه ها را از چشمه های دریاچه بنگوئلو جنوبی ترسیده اند و در یک کاغذی
فیو یورک هرالد نوشته است میگوید که این چهار چشمه از یک محل بیرون آمده مولد چهار رودخانه بزرگ میشود و میتوان گفت این تفصیل مطابق با واقعیت
باشد حکایه هرودت شاعر و شهر سانی از برای چشمه های رود نیل داده است اغلب بخود خبر هم میگفت که بایستی از حقیقت آن چشمه ها مطلع و از وضع

وچگونگی آنها آگاه شد

ثانیاً بایستی فهمید که آیا رود لوآلابا بشعبه رود قدیمی نیل مربوط است یا نه اگر چنانکه این مطلب مطالب سابق الذکر محقق شود هر آینه میتوان اصل چشمه را بدست آورد یا باری دره ماورای خط استوا که حاوی رود لوآلابا است دارای جبال شامخه و تپه های متعدده میباشد و دیگر را عقیده آن است که همان رود نیل علیا است و از سمت مغرب رودهای عظیمه از قبیل رود لوفیرا و لومامی و از طرف مشرق رود لندی و لوامو در آن جاری میگردد و موافق قول کسانی این دره را ارتباط و اتصالی با رودهای کاسائی و کوانگو و لومیلاش که مولد رود عظیم کنگو است نیست چنانچه ناحیه که رود لوآلابا از آن عبور میکند و در آنجا که دریاچه های مختلفه تشکیل میدهد عبارت از زرد و ... سنگ و ثانیاً باید دانست که ما هیچ دریاچه تانگانیکا که از اینجا و از آنجا و چشمه های فرضی رود کنگو و قبایل زیاد و عشایر بسیار است که با وجود شهرت سعیدان در خارج از وجود آنها خبری ندارند بلکه مسکوک ولایت سعیدان نیز مثل آنها بودند و تا قبل از ورود دکتر در فرنیقا و اطراف و ورود آنجا اطلاعی از آنها نداشتند بالاخره این نواحی پست از شهر کمبج مانند اوروندی و اوگوندا و کاراگوه آراسته و پیراسته مثلاً هر قریه مطیع رئیس قادری است و ابداً با قصبه یا ده مجاور ارتباط و آمیزشی ندارد با شعورترین این نواحی ... که در سی فرسنگی سرحد شان چه چیز وجود دارد مردمانیکه در اندک فاصله از رود لوآلابا منزل داشتند هیچ اطلاع و آگاهی از این رود نداشتند خرافات و جهالت آنها بقدری بود که حمار را از بقر و شتر را از اسب تمیز نمیدادند تا زمانی آمدن که شتر رنج دکتر از نادانی آنها بود زیرا که اگر دانا بودند و با احوال ممالک خویش معرفتی داشتند هر آینه سوالات دکتر را جواب داده بلکه او را هادی و رهنمون میشدند پس معلوم میشود که سایر قبایل را که لیونگستن ملاقات کرده بالنسبه بارچه تر و فهیم تر از آنها بودند مثلاً ساکنین مانیما از حیثیت صنعت و حرفت از تمام بومیانیکه تا آن وقت دیده است بیش و برتر و بعوض اینکه مثل سایرین خود را از پوست وحوش مستور دارند علفهای نازک لطیفی بدست آورده و از آن پارچه ها ساخته که بسیار شبیه است با پارچه های علفی هندوستان بعد آنها را به رنگ سیاه یا زرد و یا آبی تیره در میآورند این پارچه در رنگ بغایت مطلوب و مرغوب است و ساکنین آن میل تامی به آنها دارند و پارچه های پشمینه خود را با آنها معاوضه مینمایند تقریباً تمام بومیان مشتمله را که من دیده ام ملبس شدند بپارچه هائی از پارچه های مملکت خود شان درست شده اغلب آنها در شمشیر زنی و استعمال نیزه مهارت تمام دارند محصولات عمده این جا ... دندانهای فیل است عاج این نواحی بسیار وافر است و همچنانکه تجار در کالیفرنی و کلرادو و استرالی و کاپ در تجسس الماس و طلا هستند در اینجا هم مردم در صدد تفحص عاج و دندانهای فیل و گرازند تقریباً چهار سال قبل عربی این مسئله را کشف نمود و او اول کسی بود که باین نواحی برده پس از آنکه از آنجا بازگشت مردم دیدند که مقدار کثیری عاج دارد و چگونگی را از وی پرسیدند او هم کم و کیف مطلب را باز گفت آن وقت چون چنین دیدند

روی بمنصوب نهادند رفته رفته چنان شد که راه آمد و شد در کرکوبه و اوگندا و اونیا و مروکو مسدود بلکه متروک گشت ساکنین این مملکت قیمت این متاع نفیس را نفهمیده نشدند بلکه او را پایه قرار داده طاقها و کلبه‌های خود را در روی آن بنا میکردند در تمام ناحیه ستونها و چوب‌بندهای عاج فراوانست از این قرار میتوان گفت که قصر عاج حضرت سلیمان راست و اینکه هیچگونه حیرت نیست باری چون اعراب از این قضیه آگاه شدند شروع نمودند بآمد و شد کردن از بسکه آمدند و نقد چشم و گوش مالکین این گنج پربها را باز کرده سبب شدند که قیمت آن قدری ترقی نماید معذلک بسیار ارزان بود مثلا یک چهار ریک عاج بقیمت یک فرانک و شصت سانتیم بود ولی در شهر اونیانیمبه پنج فرانک و پنجاه سانتیم و در تنیامار حسب انتخاب شخص شش یا هفت سانتیم بفروش میرسید از آنجائیکه تجار چون بال بعث رسند یا خود را هلاک میکنند و یا آنکه تجارت را ضایع میسازند این اعراب هم از کثرت تقلب و تزویر تجارت را مغشوش و خود را طرف تنفر نموده علت بدی آنها طبیعت ذاتی ایشانست بلکه وضع معاملات قبیح آنهاست تا زمانیکه آدم فروشی در زنگبار شایع باشد این اعراب بی انصاف در آنجا رفته بخرید و فروش انسان اشتغال خواهند داشت

قفیا ملکیت پرجمعیت ساکنین آن هم ساعی و کارکن و هم تربیت شده و مهربانند غلامان آنجا گرانتر از غلامان سایر نقاط است زیرا که نجابت وجیه و ملیحند زنهای آنجا خوشگل و دلربا و ابدا شبیه بسایر متعارفی نیستند رنگشان گندم گون و طبیعتشان ملایم هر قدر بطرف شمال ناحیه رویم می‌بینیم که رنگ زنها باز تر شده بقسمیکه میتوان گفت که چندان از رنگ زنان پرتقال و دورگهای لونی زبان ترند نیست بینیهاشان باریک و نعلی چشمهاشان گیرنده و لبهاشان نازک و دندانهاشان کوچک و قشنگ در زرنگی و چالاکی اول شخص شناخته میشوند با کمال خوبی میشد مردمان دورک ساحل رود ونب میل تمامی بآنها دارند ساکنین جاهای هم بدون کراهت مضایقت تنها را ترویج نمایند چون بعزم گرفتن و اسیری آنها بیایند و چند تیر تفنگ با قره‌میسا در میکنند سیاهان بیچاره که غیر از تیر و کمان و قداره چیز دیگری ندارند از جلو آنها فرار کرده بخود میگویند که رعد و برق مطیع آنهاست و ما مقهوریم آنها را مغلوب نمائیم چون سخن باین مقام رسید لیوینگستن چند واقعه خطرناک که بسیار سبب وحشت و دهشت است ذکر نمود یکی از آنها که در ساحل رود ونب رخ نموده خود دکتر هم برای العین دیده است که اهالی اوقیا مانند غلب افریقائیان میل زیادی بتجارت دارند و در خرید و فروش بسیار چانه میزنند تجاریکه در آن چانه زدن نباشد نزد آنها قبیح بلکه مردود است اینگونه مجالس بسیار مطبوع زنان است بخصوص آنهائیکه خوشگل و قشنگ اند در اینمحافل جمع شده خرید و فروش می‌بینند از بسکه میل دارند چانه بزنند و از قیمت شیئی بکاهند حالتی در آنها پیدا میشود که یک در صد بر وجاهت و ملاحت آنها افزوده و مردم در دور آنها جمع میشوند اسباب تکمیل وجاهت آنها میشد اتفاقا روزی این مجالس دلکش که فی الحقیقه بزم رندها بازار خرید و فروش



حربهٔ اهل افریقا

وا هم آمده مردان در دور زنان جمع شده نظاره می‌نمودند آنها را میکردند که ناگاه اعرابی موسوم بمگو با دستهٔ خود از راه در رسید و آنجمع را
تیرباران نمود مجلس بهم خورده چون طرهٔ خوبان پریشان گشت تماشاچیان فراری و در قفای آنها متواری آنهائیکه بخت مساعد داشتند نجات
یافته و بزور بازو فرار کردند بعضی خود را برودخانه انداختند و خویش را طعمهٔ ماهیان و جانوران آبی ساختند برخی کشته و مجروح ماندند دکتر
میگفت که عده اموات از مرد و زن و اطفال چهارصد نفر بود و اسرا هم از این عده کمتر نبودند خلاصه میتوانم گفت از وقایع خونریزی است که در آنجا
اتفاق بیافتد تصور بفرمائید که چقدر اعراب ظلم و تعدی باین بیچارگان مینمایند مخصوصا حالا که این نواحی مجزا شده ما بین چند نفر تقسیم گشته
جسارت اعراب بدوی زیاد و قبایل آنها را مساعد و مساز است گمان نکنید که فقط در این نقطه فقط این نوع رفتار میکنند بلکه در بسیار
جاها هم ظلم و تعدی مینمایند و علت اینکه فعلا از باگاموئیو تا اوجیجی راه امن و تقریبا خالی از خطر است این است که قبایل آنجا مانند اهالی
مسلمند و تفنگهای بسیار خوب دارند و نمیگذارند که خارجی داخل ملکشان شود در این ایام اعراب آنها را که اسلحهٔ آتشی مومیان داشتند
و تخویف مینمایند ولی نمیدانند که مبدا خطا نموده‌اند زیرا که بدوا بعضی از آنها تفنگ داده‌اند حال که از عقاب آنها در امان مغلوب دشمن می‌بینند
از آنها استعانت جسته با آنکه اسلحه آنها را گرفته بکمال خوبی با ایشان میجنگند و خود را از شر آنها مصون و محفوظ میدارند سابقا چون بجنوب اعراب
سفری کنند با آنکه بسیار روند فقط چند چوب دستی و دو سه تفنگ قبیله داشتند ولی در این ایام چون میدانند که در هر قدمی گرفتار دشمنان
طایفه واگوگو با آنها حمله میکنند و قبیله وازگوها آنها را جلوگیری مینمایند و تیر ابر آنها را میکشند یا شکست میدهند و بالاخره
سوار زور و تفنگ بدست از آنها طلب امانت میکنند لهذا بر تعداد خود افزوده با جمعی کثیر و جمعی غفیر روی براه مینهند باید دانست که بدتر
از اعراب و همسایگان هیچ چیز در این مملکت نیست هر کسی که کمتر شباهتی با آنها داشته باشد جانش هم راست و مالش در خطر با وجود اینکه لیونگستن را
در نسیا مخفیانه و دعی برا او میگذارده مع ذلک چندین دفعه دچار مرگ شده محض آنکه کمتر شباهتی با اعراب داشت نزدیک بود تلف شود
معادن زیادی از مس در ناحیه رژوا موجود است و معادن کتانگا که قرنهاست مکشوف شده و در سر آنها کار میکنند هنوز خالی نشده در شیب
یکی از نهرهای رژوا [illegible] که در آنها طلا پیدا میشود و بعضی خرده‌های طلا بدست میآید که برابر است با نخود و برخی در انشیب [illegible] است
و اعرابی که طلاشوئی میکردند چون اسبابشان کامل نبود از آن جهت چندان منتفع نمیشدند

چون دکتر بانجا رسید همراهانش قدم از قدم برنداشتند و یک طمعشان بجوش آمد و میل طلاشوئی بسرشان افتاد آنوقت چون چنین دید
باوجیجی مراجعت نمود ولی با خاطری پریشان و دلی جوشان با خود میگفت که چیزی نمانده بود که کشفیاتم تمام شود که ناگاه این یاران
بی‌وفا مرا تنها گذاشته و رفتند عجب عمر خود را در این سفر طولانی پر رنج و پر خطر صرف کردم و قوتم تمام و اعضایم سست و چار [illegible] شده دریغ

لهذا او دو روز پنج بسیار باری در یوم شانزدهم ماه اکتبر باوجیجی رفت هرچند که زار و نزار بود با وجود این میگفت که تمام زحمات سفر محض اینکه
بانجا رسیده اسباب سفر را برداشته با چند نفر نوکر دوباره مراجعت کرده مشغول اتمام اکتشافات میشوم چون همه شد بمنزل برگشت و دید که دو نوکر او
که سوما و سوزی باشند گریه میکنند محض دیدن دکتر ناله کشیده و گفتند که شریف تمام اموال شما را فروخته و هیچ چیز دیگر برای ما باقی نمانده ساعتی نگذشت
که شریف از دور پیدا شد چون نزد دکتر رسید دست دراز کرد که با او مصافحه کند دکتر امتناع نمود و روی از وی برگردانید و گفت من با آدم دزد
مصافحه نمیکنم تو دزدی و اسباب مرا تاراج دادی شریف گفت چنین است که میفرمائید مستدعیم بگذارید بعرض من گوش بدهید دکتر گفت بگو
چون دیدم شما دیر کردید یقین کردم که سانحه اتفاق افتاده از قرآن استخاره کردم معلوم شد که شما از این عالم رفته‌اید چون دیدم که امتعه و اقمشه
بی‌صاحب است آنها را تصرف کرده با عاج معاوضه نمودم بعد آنها را هم فروخته پولش را خرج کردم دکتر فهمید که راست میگوید تمام پولها را خرج
کرده است دیگر چاره نبود در مانده شد خیال کرد که از اعراب چیزی بگیرد کاغذی بزنگبار نوشته و امتعه خواست در ضمن نوشته بود که این امتعه را
بغلامان ندهند بیاورند بلکه با آزادان بسپارند زیرا که غلامان خائن و نمک بحرامند قریب سه هزار سال است که اومه چوپان اولیس با کبه
و در معنی را چنین گفته که زئوس پیر رب الارباب چنین قرار داده است که هر غلامی در هر روزی که باشد باید نصف قیمت خود ضرر بصاحبش بزند
چون دکتر این مطلب را میدانست و یقین تامی بآن داشت لهذا در کاغذهای خود التماس میکرد که مال التجاره او را بغلامان نسپارند بلکه با آزادان
واگذارند ولی افسوس هرچه بیشتر تضرع میکرد کمتر می‌شنیدند و بیان دکتر گرگ و قفای خود شد دائم الحسر با توقع افسوس خورده خود
شرح احوال لیونگستن اینجا تمام شد حال چند کلمه در باب کاغذهائیکه بلندن نوشته با وضع مردمان نسبت باو میگاریم تا خوانندگان از فایده کشفیات
چون مسافری از مرکز افریقا کشفیاتی نماید و نتایج آن را بکارکنان [illegible] رد خبر آن بزودی در حوزه علمی جغرافیا رسیده علما طالب استماع کلمات
آن میشوند ولی چون می‌بینند که راپورتهای او درهم و برهم است از وی سرد شده اظهار نفرت مینمایند تا تصور میکنند که هر قدر اخبار و راپورتها
طولانی و بزرگ باشد نیکوتر و درست مطلب را منقح کند و اشیا را چنانکه مسافر دیده بیان نماید حکایات دکتر لیونگستن هم از این قرار است ابتدا راپورت
رسمی کشفیات خود را بانجمن جغرافیا نفرستاد فقط در کاغذهای متعارفی آنها را بدوست خود موسوم [illegible] که رئیس آن انجمن بود
خبر میداد و آنهم در مجلس علمی آنها را میخواند اگرچه که نتایج کارهای خود را مشروحا خبر نداده جهت آن است که بعضی مطالب را منافی میدانسته پس لازم است
که بعضی عیبگیران در مقام بدگوئی برآیند و بگویند که از نوشتجات لیونگستن چیزی معلوم نمیشود و بایستی که خود او همراه آن باشد و توجیه کشفیات
خویش را نماید شما را اینجا اظهار کنند که چقدر رای غلط است که کاشفی نتواند کشف خود را بدون اعانت هواخواه ثابت نماید و آنگاه بعضی
مجبی برضدیت کمر بسته و باو میگویند که راپورتهای تو دروغ و آنچه را دعوی کشف میکنی خارج از طبیعت و غیر موجود است اگرچه که موافق اخبار

شخص عربی مسیو گوله عالم دریاچه کشیده است که تمام مرکز افریقا را شامل است و گفته است که بطور یقین موجود است پس چندی بعد از سیر سیاحین
و مسافرین بزرگ از قبیل بورتن و لیونگستن و سپیک و گران و دوگفیلد و شو و روشه و فن دردکن و باگر که آنجا را دیده اند و با کمال
صحت گردش نموده اظهار خبط خویش را نمود و گفت ببخشید سهو کرده ام و خطا نموده ام یکدریاچه نیست بلکه متعدد است اما اقوال این محققین بعد از قول
یکعربی هم نیست اگر هست پس چرا مسیو گوله که در علوم جغرافیه تجربیت زیاد دارد پای از جاده انصاف بیرون گذارده و قسمت را بخط و خطای خود کرده است
آنهم بی انصافی و خودپسندی در علما و دانشمندان هم هست غصه من آنستکه این دانشمند بزرگ فقط متصف بصفت مذکور نیست بلکه بعض دیگر هم
مثل مسیو گلطون با او همدست شده در تمام حالات و توبیخ مردم برآمده اند و گفته اند که استانله حامی لیونگستن است و معایب اورا اصلاح مینماید
از طرف دیگر مسیو بیک علی رؤس الاشهاد میگوید که لیونگستن شخصیست کاذب و ابداً آنچه رود نیل را کشف نموده خلاصه کلام اینست که بدگوئی
نسبت بمسری مخصوص اینکه یکی استانلی بن شده سایرین بزودی از او جدا میکنند و اگر چنانکه مسیو گوله هم داد بخشیده بود دیگر را این قدرت
نبود بارای لیونگستن بکلم ظرفی و کلفتی و کم حسدی که صفات مخصوصه مسیو گوله است اعتنائی نکرده و شرح اکتشافات خویش را از دست نداده
و هرکس که بخواهد از انسان بیند انجمن جغرافی که از برای ترقی و پیشرفت این علم بزرگ برپا شده است باید بحرفهای گوله و امثال آن گوش ندهد
با آنکه از اکتشافات کاشفین و سیاحات سیاحین صرف نظر کند عوض آنکه با کمال دقت و کوشش از آنها نفع نماید و برتشویق و تشجیع آنها
بپردازد دماغ آنها را میسوزانند و حقانی آنهارا باین میکنند تصور نمیرسد باید که آیا من بعد مبالغ گزاف محض اکتشاف نقاط مجهوله عالم خرج آنها نمود
خیر بهیچوجه من الوجوه در این باب سخن نمیرانم و از خود هیچ حرف نمیزنم زیرا که آبروی خود را دوست دارم و نمیخواهم محل طعن و لعن مردم
واقع شوم والا بدیهی است که از جانب خود سفر کرده ام شما آقایان که اجزای انجمن بزرگ جغرافیا میباشید مرا برای اینکار انتخاب نموده فرستادید
اگر من نمی بودم یکی دیگر از میان شما مامور خدمت میشد پس ای اعیان جغرافیا و ای مطبع کنندگان کتب و ای عیب گیران و ای روزنامه
نویسان علت بدگوئیهای شما چیست اگر یکی مثل من سفر میکرد و لیونگستن را معاونت نمی نمود و علت اورا بصحت میکرد چرا آنچه
او بعالم رابروز کرده بود لیونگستن را عقیدت آن بود که اخبار سفید باید بان انجمن فرستاد لهذا حتی المقدور کوشش داشت که بتعطیلات
خویش اطلاع کارهای خود را بدخولی ابدا راضی نمود که یکی از آنها کشفیات و در اکتساب خود قرار داده از آن پول در آورد چنانکه روزی
نقشه سفر خود را بان مجلس فرستاد یکی از اجزاء آن مفت خود دانسته آنرا تصاحب کرد و چون دیگر مرحمت نمود ابراز داشت که نقشه
سابق را بیجا کشیده بودم لهذا آنچه غلط دارد مصلحت آنستکه آنرا بمن رد کنید تا تصحیح نمایم شخصی که آنرا برداشته بود روی این سخن
درهم کشید و گفت نقشه شما است که دیگران کار کرده ام حال اگر خواهی بتو رد نمایم باید که دویست لیره انگلیسی که برابر چهار هزار تومان است

برسم حق الزحمه بمن بدهی چون دکتر مطلب را شنید فهمید که کار از چه قرار است و احتیاط را پیشه خود نمود چنانکه معلوم میشود انجمن جغرافیا او را بسیار
محترم و معزز میدارد و شکایتی که دارد از دست معدودی است که راپورتها و نقشه جات اورا ضایع کرده در صدد تفضیح و تضییع او برآمده اند
خلاصه پس از چند روزی که باوجیجی رسیدیم خیال داشتیم که باز دیگر در روی دریاچه تانگانیکا گردش کنیم حالت دکتر خوب شده بود آب رفته
بجوی باز آمد قوای جسمانیه اول رجوع نموده بود دانست که من محصولاتی را که ژوپطرمکور در منزل فلیون و توسی فرستند باید بنمایم
نسبت انجیر و انگور و شلغم و کاهو و سایرها نیکه داشتیم فقط پنیر و روغنی بود که خود دیدم میساختیم با تخم مرغ تازه و گوشت مرغ و گوشت گوسفند
سرخ کرده و ماهی دریاچه تانگانیکا و کیک و آلوهای آبدار جنگل اوجیجی و شراب خرما و نانهای روغنی ذرتی و بادنجان و لوبیا و سیب زمینی
و خیار و سیر و شیر و عسل سفید او کانگا ظرفها در زیر حصیر های دکتر میرفتیم و در مقاصد خود گفتگو مینمودیم صبحها و عصرها محض استنشاق
هوای خوش بساحل دریاچه رفته تماشای امواج را مینمودیم هوا بسیار خوب و دلکش بود با وجود آنکه آسمان صاف و بی ابر بود دیگر تحقیق
میزان الحراره در سایه از بیست و شش درجه و پنجدقیقه تجاوز نمی نمود میدان وسیعی در ساحل دریاچه بود که هم مشرف بر آن و هم محل
خرید و فروش عامه ناس بود هر روزه نمونه از طوایف اطراف از زارع و چوپان با محصولات و گوسفندانی که داشتند بآنجا بودند تجار
روغنهای خرما را که منعقد کرده است از اوجیجی و اوزوندی بآنجا میآوردند و سایر اهل کسبه از قبیل ماهی گیران اوگرندا و کاراو
و اوروندی و تجار نمک و علاج و سازندگان قایقهای اوگوما و اوزوندی و حمالهای زنگبار و بسیار انیکه مروارید آبی رنگ را بامروارید
قرمز معاوضه میکنند در آنجا میآمدند این مرواریدهای آبی بقدری خوش رنگ و با جلا و دلکش است که آنرا محبوب ولایت و آدم راحت میتامند
وقتیکه بورتن بدانجا رسید قیمت آنها سه برابر مرواریدهای قرمز بود بازیهای خیلی عجیب و سپاهیان در آنجا حاضر میشدند مانند اهالی اوآوزا و
واوآنزا و اوروندی و اوکواندی و اوزوندوا و عراب و غیره اشخاص جوان با سپرهای برهنه با دختران گندم گون که تمام دختران سفید
پوست چشم و بی آزرم مینمایند گفتگو مینمایند زنهای پیر تمام زنان پیر بسیار ممالک مشغول چرخ گونی و بچه ها مانند اطفال سایر جاها سرگرم بازی
و پیرمردان بکارهای خیره مشکی و مانند پیران سایر اقالیم برگوئی میکنند

فصل چهاردهم در بیان گردش ستانله و لیونگستن در روی دریاچه تانگانیکا

اگر بوطن مراجعت میکردم و ساحل شمالی دریاچه تانگانیکا را ندیده بودم هر آینه محل لوم لائمین واقع بودم و از طرف دیگر سرمشق
مسیو بورتن مرا احتیاط و از خطرات بومیان و صدمات سرکردگان آنها مطمئن نموده بود بقسمیکه دیگر از ظلم و آجیهیا و تعدیات

کنار رسن هراسی نداشتم چنانکه سابق عرض کردم چند پاروزن قابل که از تمام آنها خاطر جمع بودم داشتم فقط چیزی که لازم داشتم یک قایق بود بمحض اینکه بسعید بن محمد احتیاج خود را گفتم فوراً زورق خویش را با تمام لوازم آن بمن داد و دو نفر از ساکنین اوجیجی را برسم عملگی گرفتم و بهر یک هشت ذرع پارچه پنبه دادم تا آنکه راهنمائی کنند و باطراف و اکناف دریاچه تانگانیکا بیاری در اندک زمانی تمام اسباب و تهیه سفر فراهم آمد بدکتر گفتم اگر خیال گردش دارید بسم الله قایق حاضر است گفت بسیار مایلم زیرا که میخواهم مسئلهٔ روسیزی را حل نمایم و از طرف دیگر از عواقب امور مضطرب و پریشان خاطرم فی الحقیقه راست میگفت زیرا که وضعش درست نبود و همراهانش عبارت بودند از سوزی و شوما و گردنر و حمدان و بانضمام حلیمه خاتون یک قاصدی هم موسوم بکیف حالک که حامل اخبار و اوراق نامه‌های او بود و آنها را همراهی مینمود پس من حیث المجموع پنج مرد بودند و یک زن دکتر بیچاره با این قبیل آدم و چند قطعه پارچه و یک کیسه دانه‌های شیشه بلوری چگونه میتواند سفر کند اقلاً اگر چنانچه مریض نبود خوب بود ولی افسوس که علیل و رنجور و ضعیف و نحیف بود و چون دیدم که در آمدن تساجی دارد باو گفتم الحکیم یگانه و الفیلسوف فرزانه بعرضم گوش ده و یکی از شرایط آتیه عمل نما

اولاً بمنزل خود معاودت نمائید و در بستر استراحت فرمائید زیرا که علیل و رنجورید و طاقت سفر ندارید

ثانیاً کونیهارا بروید و مال التجارهٔ خود را گرفته در سواحل رود وزب مشغول اتمام اکتشافات شوید

ثالثاً نزد باکر بروید یعنی بدواً از وکیرا با معاونت زورقهای حصیر عبور کرده تا از شر سرابوب و شوا و تورو محفوظ مانید بعد از آنجا نزد تیزا پادشاه اوگندا و از آنجا هم پیش کمرازی پادشاه اونیورو رفته منتظر باکر شوید یقین دارم که آنشخص بزرگ با قشون زیاد و اسباب سفر بسیار در گندوکرو است

رابعاً از اونیانیمبه با اوجیجی و از آنجا هم توسط اوگوگو با بنیا روید

خامساً بهتر از همه آنستکه از روسیزی و ارواندا و کاراگوا و اونیورو عبور کرده نزدیک مسیو باکر برسید

باری مصمم بودم که هرچه رضای او است رفتار کنم حتی اگر بمملکت خویش هم برود وی را همراهی نمایم تا دهات خود زیرا مصمم بودم که طوق طاعت و فرمانبرداری او را گردن نهم و سر از احکام او نپیچم بقسمی خود و آنها مطیع او بودیم که اگر مایل سفر بود او را همراه و اگر مقیم حضر بود او را جلیس و ندیم بودیم روزی باو گفتم که الحکیم ناممکن است که کار دیگری بکنید و از آنجا مستقیماً کونیهارا روید منهم ملازم رکاب میشوم و مال التجاره از هر نوع برای شما مهیا مینمایم چون بدانجا رسیدید منزلی با روح و صفا و البته گرانبها و اسباب طبخ از هر قبیل میخرم بعد شما در آنجا ساکن و چندی با کمال سرعت بزنگبار رفته پنجاه یا شصت نفر که در چابکی و زرنگی عدیل و نظیر باشند فراهم آورده برای

حمل اسباب و آذوقه‌های شما روانه میکنم چون این مطلب را شنید بر حسب تفکر فرو رفت پس از مدتی سر را بلند کرده گفت آنچه گفتی عین صواب است من باین مطلب راضی و با کمال میل تن در میدهم خاصه چون کار بانجا رسید فهمیدم که در خیال سفر جازم و در بخت آنوقت سعید بن مجیب زورقش را حاضر نمود و گفت ظرفیت آن چیست و چقدر ۲۵۰۰ لیور عاج است (تقریباً پانصد و یکهزار و شصت و شش من) چون این را شنید بکمال اطمینان خاطر جمعی چیت و پنجر آذوقهای خود را که بعضی حامل کیسه نمک بودند در آن نشاندیم دیدم که زورق دیگر فرو رود فوراً شش نفر از آنها را با کیسه‌های نمک بیرون آوردم آنوقت شانزده پاروزن علاوه تسلیم و فراجی و دو هادی در آن باقی ماندند پاروزنان شروع کردند بپارو زدن زورق بحرکت آمد و بسمت جزیره تنگوا که چهار یا پنج میل از نقطه عزیمت ما فاصله دارد روان گشت

مدت زمانیست که اغلب ساکنین اوجیجی اعم از آنکه عرب یا بومی باشند از دست ظلم و تعدیات اهالی واتو با این جزیره پناه آورده‌اند و آنها یکه باندازه‌ای بنگلی از زیر شمشیر گذشته رخت از این عالم بر بسته‌اند چون نزدیک این جزیره شدیم بپاروزنها گفتم نزدیک با بادی نشوند بلکه زورق را بطرف خلیج کیگوما که ممکنست من بعد بندر عالی شود برانند چون بانجا رسیدیم قریه بود موسوم باسم همین جزیره جای با صفا و کمال نزهت و خضرت از آنجا فرود آمدیم و خیمه و خرگاه بر پا نمودیم روز بعد پس از صرف نان و قهوه دوباره بقایق نشسته براه افتادیم هوا صاف و آب ساکن بود و رنگ لاجوردی آن چشم را خیره مینمود گاهی هم میل بسبزی مینمود و بیان آبی مجاورت قایق ما آمده از آن مضطرب شده و بسرعت آب میکردند و مجدداً سر بیرون آورده از آن تیر میزدند مثل اینکه باما بازی قایم شدنک میکنند و بعد ظاهر و مخفی میشدند چون بساحل و یک تپه‌ای مرتفعه ای رسیدیم رنگ آب سبزتر شد فهمیدیم که عمق آب در آنجا زیاد است با شاقول معین کردیم که ۳۵ ذرع عمق دارد باری این تپه‌ها بقدری با صفا و خضرت است که زبان از وصف آن قاصر است بعقیده بنده که گمانم این بود که دیگر بهتر از تماشای آنجا نیست بمحض اینکه بآنجا رسیدیم خوشحال و طربناک مشغول تماشا گردیدیم که تا آنحال در اینسفر چنین تماشائی نکرده بودم خانه‌های ماهی گیران و بیشه‌های نخل و با تانیه و درخت انجیر و غیر نخلی و خودرو بیشه در باغها و بستانها ملاحظه بود و جویها از اطراف روان و درختان سر بر فلک کشیده گوئی طبیعت را در آنجا تربیت مخصوص کانم نیست که ماهی گیران ساکن این نقاط بسیار خوش میگذرانند زیرا که ماهی فراوان و جلگه‌ها و بطلق زنان مزروع و بجاها پر از مانیوک (شجر انجیر و آن درختی است که از ریشه آن نان سازند) و سیب زمینی و پسته زمینی و غیره است با تانیه که عبارتست از انجیر آدم با میوه‌های لذیذ دیگر در آنجا کمال وفور را دارد و علاوه بعضی درختهای عظیم الجثه در دره‌های آنجا روئیده است که از برای ساختن کشتی و قایق بسیار مفید است باری خداوند تبارک و تعالی نعمت خویش را بساکنین آنجا تمام نموده بقسمیکه آنها بهیچگونه احتیاجی ندارند

بالاخره چون به بیازنگاکه دوئمین منزل بود رسیدیم ساحل دریاچه بغایت سبز و خرم بود گوسفندان در اطراف چران و بره‌ها بهر سو

دوان بود نقطه نمود که در آن ارکا و آهن یافت شد یعنی لم یزرع مانده باشد چون آنجا را دیدم ساحل پنجوس قدیمی بخاطرم آمد زیرا که این را با آن شباهتی تام است بی ما لا کلام است

قبل از آنکه زورق را بساحل کشیم و از آن بیرون آئیم دو حادثه مختصر و دو سانحه پرخطر رخ نمود یکی آنکه یک سوسمار بزرگی که ده سانتیمتر طول داشت در کنار دریاچه پیدا شد دیگر آنکه گمان این بود که یکی از حشرات بر پشت دیگر آنکه بدست خود بکشیم بوزینه را که سرش شبیه بسر سگ بود کشتم و وزن آن صد لیور (بیش از سی و سه من) و طول آن از پوزه تا منتهاالیه دمش چهار پا و نه پوس بود (پوس تقریبا دو سانتیمتر و کسری است) صورتش بزرگ و کمتر از هشت پوس و نیم طول نداشت بی یال و بی پشم با پوستی ضخیم و جلدی جسیم آن قسم میمونها و قسم دیگر که سرشان شبیه بسر گربه است در این اکناف و نواحی شیوع زیادی دارد القصه این قریه در پای کوه شته تپه و در مصب رودیست که بهمان اسم نام دارد تمام سایر قرای بزرگ اینجا و مزارع و زراعت نیشکر انجیر نیز در آنجا فراوان است خیام را در تحت یک درخت انجیر آدم در جلو دریاچه برپا کردیم و در اطراف پیش و روی مختلف الوسعه قرار دادیم کاهی نسیمی خنک از سطح دریا میوزید که مرده را زنده میکرد و چون نگاه بساحل میکردیم سنگ ریزهائی میدیدیم که از جنس سنگ براق چینی و احجار موزه رنگی و گل رس و غیره بود و موافق علم معرفت الارض از نهایت معرفت اهلیت جبال مجاور دیدم هر جا که چمن و کشت و زرعی بود نیهای بزرگ مثل پرچینی بود حاجب و فاصل آنها میشد طیور پرستوک بسیار در آنجا بود و بیان آنها را احاطه کرده و هر کسیکه آنها را اذیت میکرد جریمه میشود زیرا که این قسم پرنده را آیت رحمت و علامت صلح و راحت میدانستند طیور دیگر هم از قبیل قوی و زغن و غاز و شاهین و عقاب و غیره در آنجا یافت میشد

باری مدتی که در نیانزنگ بودیم لیونگستن مبتلا بمرض اسهال گشت و بسیار مزاجش مستعد امراض بود و بعضی اینکه غذای نا ملایمی بخورد یا کم بکمی چشم میبود مرض عود کرده و برایش بستری میکرد و مزاج حضرت برعکس بود و یبوست غلبه داشت اغلب مبتلا به تب شده نوزان و نالان بسر میبردیم چون روز سیم در رسید قایق نشسته پس از چهار ساعت پاروزدن بده موسوم زتبی رسیدیم این ده در مصب رودی بود موسوم بهمان اسم جبل مجاور که آن دو هزار تا دو هزار و پانصد پا در فوق دریاچه ارتفاع داشت خاک آنجا تماشاگاه بسیار خوبی بود تقریبا میتوان گفت که از سواحل دریاچه زرتر و از شن و لوبابتر و قشنگتر است جبال آن مخروطی و از دور نمایان بود دریاچه در آنجا مثل پای تپه‌های بنیا سکا پنج ذرع عمق داشت با شاقول خودم که ۱۱۰ ذرع طول داشت عمق قسمت شمالی آنرا نتوانستم معین کنم ولی دکتر جزئی از آنرا که در جنوب اوجیجی بود اندازه گرفته معلوم نمود که ۳۰۰ عمق داشت خلاصه منزل چهارم در نیانزنگا که این جزیره و شن زار مشرف است یک جلگه‌ای سهل و چشم انداز آن بیست تا بیست و پنج میل است در هر طرف که شخص نگاه میکند جلگه‌های مشجره و اراضی سبز و چمنهائی آراسته

و باغات پیراسته منظر و سایه درختان سر بهم آورده و نهرها از اطراف روان گشته بقدری با صفا و خرم که گوئی رشک بهشت است بعینه گلستان ارم رودهای لواب یا رواب که بسمت شمال کشور روانست با کرو کوزه و نوزنگ و مکالا که بسمت جنوب آن دو ماخه جاریست آنجا را آبیاری مینماید لاجرم قبل از آنکه از آنجا روانه شویم هر یک از همراهان دو تیر باروت و گلوله دادیم تا اگر با طایفه فارزوندی که باج‌خواهی برخیزند جنگ کنند هنوز آفتاب طالع نشده بود که براه افتادیم از تمام خلیج عبور کرده با سامی ماخه معروف به ماخه کرنگو و نور رسیدیم و آنجا بعضی ماخه‌های دیگر را که موسومست بکیکونگو و کتونگا و کمولوکا کشف ساختیم چون بملکونگو رسیدیم ساکنین آنجا طلب باج و خراج از ما نمودند آنوقت چون چنین دیدم دکتر را مخاطب ساخته باو گفتم شما مسنتر و با تجربه‌تر از من هستید و بنابرین هر چند مال متعلق بمن است ولی فعلا در تحت ملکیت و قدرت شماست هرچه فرمائید عین صواب و مطاع است و فرمایش سرکار لازم الاتباع چون دکتر این را شنید انگشت قبول بر دیده نهاد و تن بمشقات آنکار در داد متعجب بودم که چگونه اینکار پر زحمت را انجام خواهد داد باری نایب رئیس بقوم گفت که باید ده طاقه پارچه پنبه بدهید دکتر باو گفت آیا شما چیزی برای ما نیاورده‌اید نایب رئیس گفت خیر زیرا که روز کوتاه بود ولی اگر جائیکه اشتهاء دو باره با همگان مراجعت کنید رئیس بزرگ با پیشکشی شما را خواهد آورد در این اثنا خود رئیس در رسید لیونگستن بنا کرد بخندیدن و گفت حال که شما برای من چیزی نیاورده‌اید چگونه میشود که پس از مراجعت هدیه بدهید من هم صبر میکنم و پس از آنکه مراجعت کردم بشما باج خواهم داد آنوقت گفت شکمهای ما خالیست لطف کرده گوسفندی یا بچه گوسفندی برای ما بیاورید رئیس بزرگ که مردی بود پیر و مخول حرف دکتر را شنیده و یک بره با دوازده الی پانزده لیطر شراب خرما بزودی از برای ما تهیه کرد چون آن بره را دیدم جان رفته دوباره بجسدم باز آمد فورا آنرا کشتیم و بریان کرده با شراب خرما تناول نمودیم عجب شراب برنده و گیرنده بود نوزی نوکر دکتر و تبعه رئیس آدمهای خود دم که حافظ قایق و اسباب ما بودند زیاد از آن آشامیده مست و لایعقل بیفتادند چون آفتاب عالمتاب جهان را منور نمود سر از خواب برداشتیم و دیدیم که شاقول دکتر و پانصد فشنگ و نود گلوله تفنگ غیب است معلوم شد که مستان مستی ما را غنیمت شمرده داخل قایق گشته آنها را دزدیده‌اند سببش که چقدر آن اسباب از برای شخص لازمست بخصوص از برای ما که سر و کار مان با وحشیان و جانوران است و فقدان بغایت مضر شد زیرا که دفعه ثالث بود که تبعه غفلت کرده و سبب اتلاف اموال شده بود دو دفعه نود و نهم بود که از فعل خود پشیمان شده بخود میکنیم که چه اگوش بحرفهای تسنیک و کران داده این شخص را همراه خویش آورده کاش زورق را با سوزی و تبعه برده بودند بعد از آن واقعه شوم و حادثه غیرمیمون براه افتاده بطرف شمال روانه گشتیم ولی در طول ساحل میرفتیم تا آنکه تصاریس و اوجاعات آنرا با مصبهای مختلفه رودهای کیکونبا و کیکونو و کیزوونونه بدقت مشاهده نمائیم ناگاه چند قایق دیگر دیدیم پاروزنهای آن شروع کردند باواز خواندن

ودر ضمن سعی داشتند که از آنها جلو بیفتند ولی پاروزنهای آن قایقها مطلب را ملتفت شده شروع بپارو زدن نمودند باری کمی دورتر
دسته از صیادان ماهی را دیدیم که در روی ساحل دراز کشیده با کمال کنجکاوی قایقهای ما و خود را تماشا میکردند بعد یکدسته زورق
دیگر دیدیم که صاحبانشان در قایقهای خود استراحت کرده بعضیها اصلاح دامهای خویش را مینمودند

باید دانست که مابین دو دماغه موزنبونه و کیزونوبه که بعدشان از یکدیگر چهار پنج میل راه است طایفه نامحدود و گروهی نامحصور سکنی
دارند و در وسط راه این دو دماغه یکدسته قریات موسوم به نکاری که رئیس آن جا برین ما لازم نمود باج از آنها میگیرد چون
بانجا رسیدیم خیال حقیر این بود که داخل ساحل نشویم بلکه در قایق بسر بریم زیرا که بخود گفتیم قشقرق را برده اگر داخل ساحل شویم ممکنست
جنگی وقوع شود و ما شکست خوریم پس بهتر آنستکه دست از خیال کرده در محل خود مقیم و ساکن باشیم نوکران اینخیال را قبول نکرده گفتند
هوا بغایت گرم است بهتر آنستکه در زیر درختان ساحل رفته ساعتی چند بیاسائیم هنوز این چاکر حرف خود را اتمام نکرده بود که ناگاه اهالی
قریه از دور فریاد کرده گفتند که اگر داخل ساحل شوید جانتان تلف و اموالتان غارت میشود و ضمنا در دست جرأت خونخوار بگیرید تمام را بکشید
ولیکن از شماها را فرو نگذاره باری باین تهدیدات اعتنائی نکرده بساحل آمدیم هنوز چند قدمی نرفته بودیم که جوانان ما را با سنگ گرفتند
چون چنان دیدم بدیگر گفتم آیا صلاحست تیری بسمت آنها بیندازیم دیگر سکوت کرده جوابی نداد فهمیدم که رضا نیست دیگر حرف نزدم
و سایرین را متابعت کرده شروع براه نمودیم زورقها نیز با خود میبردیم تا آنکه بمکانی رسیدیم که از ریگ وحش خلو بود در آنجا
رحل اقامت انداختیم و قهوه بسیار اعلائی خوردیم و با وجود تمام صدمات متوالیه شکر خدا را گفته مشغول صحبت شدیم آنوقت دیگر مرا مخاطب
ساخته گفت ای ستانلی عاقل کیست که زحمات و بلیات دنیا را تحمل کند و بکور باطنی و نادانی امثال و اقران خود اعتنائی نماید
هر کس خلاف این کند اسمش از دفتر آدمیت و در عقل از او مهجور است کلام اینست که بسبب وحشی گری آدم آزاری اهالی این جزیره
تجاری هستند که باینجا آمده و علت هزار گونه ضرر و خسارت شده اند باری پس از صرف قهوه و تمام گفتگو مجدداً بقایق نشسته بطرف دماغه
سنطاکنی روانه شدیم خیال داشتیم تا غروب آفتاب بانجا برسیم ولی چون راه دور بود ممکن نشد شب بر سر دست آمد و مهتاب تابیدن گرفت
سطح دریاچه مانند روز روشن شد ملاحان با کمال قوت پارو میزدند تا آنکه پس از هشت ساعت بمکانی رسیدیم که شکل قطعه زمین شنی
بود خیال کردیم که چند ساعتی در آنجا رفع کسالت کنیم و از رنج راه بیاسائیم و از طرف دیگر نوکرها میگفتند که تاریکی عالم را فرا گرفته
و کسی مانع توقف ما نخواهد بود بالاخره در آنجا متوقف شدیم بمحض آنکه آتشی از برای چای و پختن غذا درست کردیم دیده بانان
باشاره فهمانیدند که چند آدم سیاه در روی زمین میغلطند و بسمت ما میآیند گفتیم آنها را صدا کنید بمحض آنکه صدا کردند آن آدمهای

سیاه از روی زمین بلند شده و نزد ما آمدند چون قدری نزدیک شدند بزبان اصلی و وضع بومی خودشان سلام کردند آدمهای ما هم جواب
داده گفتند ما اهالی وانگوانا هستیم و از صبح تا بحال راه پیموده‌ایم خسته و مانده گرسنه و تشنه اگر آذوقه دارید که بکار ما بخورد بما بفروشید پس
از آنکه این را شنیدند نگاهی بما کرده مثل اینکه خواسته باشند راه فراری از ما بجویند بعد گفتند میرویم و فردا با آذوقه بر میگردیم غلامان مشغول
چای خوردن شدیم هنوز چند استکان نخورده بودیم که خبر آوردند دسته دیگری آمد باری با آنها هم بطریق سابق گفت و شنید شد در خصوص
از برای آذوقه بیاورند هنوز آنها نرفته بودند که دسته دیگر آمد با آنها هم بهمان طریق صحبت نمودیم علت این آمد و شد پی در پی آنستکه مردمان
قرای مجاور ما را شناخته و دانسته اند که موذی و ستمکار نیستیم و الا بحال اتفاق نیفتاده است که از زنگبار تا باین دریاچه هیچ طایفه
از وحشیان نزد شخص بیایند و با او سلام کنند و احباب با دیگر با او گفتگو کرده تمام اینها را از خوش رفتاری ما نسبت میداد در اثنای
صحبت دسته دیگر آمده و از آمدن ما بسیار اظهار رضایت کرده با آنها نیز بطریق سابق رفتار نمودیم بمحض آنکه راه غربت پیش گرفتند با
یاران بقایق نشسته بدون هیچ بهمه و غوغائی روانه شدیم چون قدری راه پیمودیم در ساحل یمین دریاچه مردمانی دیدیم که مانند
دزدان کمین کرده بطور خیره بما نگاه میکردند چون دیگر آنها را دید بنا کرد بخندیدن و گفت خوب اینها را گول زدیم اگر تا فردا در ساحل مانده بودیم
هر آینه لخت و برهنه بدست آنها اسیر و مبتلا بودیم خیال داشتم که دو تیر بسمت آنها بیندازم تا اینکه من بعد مسافرین صدمه نزنند دیگر مرا نصیحت
کرده گفت حال که از آنها دور شده‌ایم دیگر تیر انداختن ضرور نیست

القصه پاروزنها شروع کردند بپارو زدن و بعد از شش ساعت از دماغه سنطاکنی عبور کرده بقصبه رسیدیم موسوم به موزنبو
قدری در آنجا توقف کرده مجدداً براه افتادیم روز دیگر که خورشید خاوری سر از دریچه نیلوفری در آورد بمکان رسیدیم نایب رئیس
آنجا و بعضی لطیف الطبع و دست و دل باز در آنجا دست بهر جائی خود را حساب کرده دیدم که از آخرین نقطه تا اینجا بعده طول
کشیده و چهل و پنج میل راه طی نموده‌ایم باری دماغه در آنجا بود بسیار حاد و بمحض بعضی مطالب نقشه او را کشیدیم جزیره بزرگ موزنبو
که مسیو ونشن آنرا اونواری نامیده است در طرف جنوب و جنوب غربی این دماغه است

دو ساحل دریاچه در این نقطه بیکدیگر نزدیک شده بقسمیکه بیشتر از هشت الی ده میل عرض ندارد تا اینجا اهالی بسیار مؤدب و با کمال
کنجکاوی مسر حرکات ما را نگاه میکردند نایب رئیس آنجا بعد از ظهر بدیدن و تماشای ما آمد شخصی بود در عنفوان جوانی با صورتی چون ماه و بینی چون
شاه بسیار موقر و عالی و دندانهائی داشت در غایت قشنگی گوئی مروارید آبدار است یا در شاهوار چون خنده میکرد دندانش ظاهر میشد
لباس سلام در بر با گردن بندهای بسیار و زینتهای بسیار رو بازو بندهای مسی ضخیم و خلخالهای آهنی جسیم حقیقة بسیار خوشگل و دلربا بود چون

ودیگر اورا نگاه بکنیم او هم مشغول تماشای من شد بعد از مناظره و مکالمه هشت ذرع پارچه با دوازده رشته مروارید قرمز باو پیشکش کردیم او هم
در عوض یک گوسفند چاق و یک کوزه شیر بما تعارف نمود و در آنجا بما گفتند که رئیس مملکتی که در آنجا میرویم با سلطان ناحیه مجاور در جنگ میکند
یا اگر یکی از همراهانمان کمک کند و یا اگر بمکان خویش برگردد بهتر باید گفتیم که ما به رونیزی میرویم نه باین کار داریم چون صبح شد از مکلا گانگ
تمکنبا روانه شدیم باد مراد وزیدن گرفت باندک زمانی بقریه کیزوکا رسیده خیمه و خرگاه برسرپا نمودیم هنوز آرام نگرفته بودیم که یکی
از نوکرهای تمکنبا پیش آمد و سلام کرد و گفت که آقای من با سلطان مجاور خود جنگ میکند علتش را پرسیدیم مذکور داشت که شبی یکی از آدمهای
آن سلطان بقبیله ما وارد شده دو نفر را کشته و چند راس گوسفند برده اند چند هفته بعد هم ما باو دست بردی زده همین قسم رفتار
کردیم اصل جنگ از اینجاست بعد از رود رونیزی از او سئوال کردیم بمحض اینکه این سئوال را شنید حالت توقیری برای او پیدا شده و تفصیلی
بیان مطلب را نمود که قولش راست بنظر می آمد و گفت اینرود یکی از من سئوال نموده بجنگ مطرامیرود دیگر این را شنید قدری حالت دغان
در او پیدا آمد ولی بنده اطمینان درستی باقوال قائل نیستم کلمات تایید که او هیچوقت از قبیل [illegible] و بار که هم بسیار از روی
هست و سئوال و جوابهایش تقریبا مطابق سئوالات ما بود و قبل از این دکتر از سمت جنوب از شخص دیگری هم این مسئله را پرسیده بود و در جواب
گفته که در باچه با پتانه حالیه که گرگونه موسوم است رونیزی خیال داشت که کف رود کیکا نگولا را جمع کرده از آنجا زورقهای خود را محض تجارت
باوجیجی برساند چون این راپورت تفکر کردم فهمیدم باعقیده دکتر که مشعر بر وجود رودی جاری بر بالای دریاچه تانگانیکا است موافق
و مطابقت پس فهمیدم که قول شخص زنگباری صحیح و آنچه شنیده بودند جهت و زاید نقل میشده اما اتفاقی بیحکایت این حجتها کرده براه
افتادیم دو ساعت از غروب رو بعید گذشته بدهانه رود موزیره که مقام ناحیه تمکنبا است رسیدیم این رود بواسطه سه شعبه مختلف وارد
دریاچه تانگانیکا میشود در سطح جنوبی این شعبه آن که بواسطه داخل دریاچه میگردد آب دارای دو رنگ مختلف است یکی رنگ سبز
روشن دیگری رنگ زرد تیره علت این تغایر رنگ آنست که آب دریاچه و آب رود هر یک را که جدا هر یک از دهانهای این شعبه
چند متر عرض دارد و بعضی دهانهای آنها بسیج بیش نیست که ما نتوانستیم در چندین ذرع عقبشان مانده از آنها عبور نمائیم در سواحل انیروها
دهکده ها و قرای زیادی است که همگی بتمکنبا تعلق دارد چون ساکنین آنها تا بحال مرد سفید پوست ندیده بودند در دور ساحل جمع شده
وضع پائین آمدن ما را از کشتی مشاهده میکردند هر یک از آنها مسلح بود از نیزه یا گرز و یا تبری چون از کشتی پیاده شدیم ما را بیک کلبه
محقری بردند که آثار و علائم آن از جائیکه شاید و باید نمیدانم زیرا که تب سختی مرا گرفت بقسمیکه بیهوش ماندم چون قدری بهوش
آمدم دیدم که دکتر لیونگستن با یکدست نبض مرا گرفته و با دست دیگر با نهایت تلطف و مهربانی پیشانیم را لمس میکند تا بارئ از زبان گالیونو

تا اونیانیمبه چند دفعه مریض شده بودم بقسمیکه نزدیک بود هلاک شوم ولی اینمرتبه زود معالجه شدم چنانکه مدت سه ماه تب عود کرد روز دیگر
تمکنبا بخیمه ما آمده دیگر اسب گاو و یک گوسفند و بز ماده برسم تحفه برای ما آورد دکتر مجدداً در حضور آن شخص که روز پیش احوال رود رونیزی را
پرسیده بود از او سئوال کرد تمکنبا بزبان اصلی خود با آن شخص حاضرالوقت گفتگو کرده و بعد او برسم ترجمان بما گفت که این رود مورد
توانداریا روانه است و داخل دریاچه تانگانیکا میشود پس از این گفت و شنود ۳۰ ذرع پارچه و ۹۰ رشته مروارید اعلی باسم هدیه ولی
در معنی بعوض باو دادیم بسیار متاسف شدم که چرا پارچهای هندی که در کوینهار داشتم با خود نیاوردم زیرا که بسیار در اینجا طالب
داشت خلاصه بعد از اخذ این هدایا و تحف پسر خویش را بدکتر نشان داده و گفت ورا نجد متکاری [illegible] قبول فرما دکتر زود مقصود او را
فهمیده دانستکه باز پارچه میل دارد چند ذرعی باو داده و براه زود کرد طرف عصر تمکنبا مجدداً مراجعت کرده و مقدار زیادی آبجو
آورد سوزی از آن بخورد و سخت مست بیفتاد روز بعد اول کسیکه بیدار شد من بودم زیراکه صدای غلیظ و بلند و صوتی در هم شنیدم
خوب گوش دادم دیدم که صدای دکتر است بعد معلوم شد که در نصف شب لیونگستن کسیرا در نزد خود خیال کرده بالش که من بستم خود عقب
ومرا خوابانیده و بعد در صبح بیدار گشته خواست که رفیق موهوش نگاه بکند ناگاه چشمش بروی غلام خود سوزی افتاد که در عالم مستی جای او را تصرف
کرده است بعوض آنکه بانگ براو زند و مثل سایر آقایان بتندی و صعوبت او را از خواب بیدار نماید با آواز ملایم او را صدا کرده دست خویش
بروی کتف او میزد و میگفت من نمیدانستم که تو آنقدر بد مستی اینهمه از جای من برخیز دکتر بزرگ معطلم مکن جاهلی زود باش عجب آدمی هستی
در این اثنا سوزی از خواب بیدار شد چون فهمید که دیشب مست بوده و جای آقای خود را ناحق غصب کرده بسیار خجل و شرمنده شد القصه
چون روز بعد بایستی عازم شویم تمکنبا بعنوان محافظی در خیمه ما آمده استدعا کرد که چون نزد برادرش موسوم روهنگا رسیدیم
قایق خویش را برای او پس فرستیم زیرا از قراریکه میگفت آنرا لازم داشت پس از این استدعا گفت که دشمنی دارم قطار چیاده دو نفر
از نوکران خود را با گلوله و باروط نزد من بگذارید تا آنکه رفع شر آنرا از سر من بکنند تمام مطالب او را قبول کرده براه افتادیم پس
از نه ساعت طی مسافت بملک موزری چونچوا که متعلق ببرادر تمکنبا بود رسیدیم آنوقت نگاه عقب کرده دیدیم که بعوض اینکه بخط مستقیم
یعنی از مشرق بمغرب حرکت نموده باشیم بطور مورب آمده و از سمت جنوب شرقی بطرف شمال غربی سیر نموده ایم انجاک ناحیه ایست
بغایت صاف و مسطح در مصب دو رودخانه واقع قسمت اعلای آن هفت هشت پا در فوق دریاچه تانگانیکا قرار دارد کوههای
بسیار دخترهای بیشمار که هر یک از سایه خنک مملو است در آن یافت میشود چه گاوهای پر علف دارد که گله های زیاد در آن چرند
گوسفندان و بزهای این نقطه قشنگتر و بهتر از گوسفندان و بزهای سایر نقاط افریقاست ولی از گوسفندها و بزهای بریتانی کبیر دااا

سخنه و پست تر نه و مات و قرای بسیار در آنجاست بزمجه یا نهنگ آبی که آنرا نیز تمساح نامیده‌اند در این دریاچه زیاد است در کرونرمن
و دهنهای آنها را دیدیم رود روزیزی نیز از آن پر و معلومات خلاصه هنوز توقف نکرده بودیم که روهینگا بدین ما آمد مردی بود خوب
و مطبوع کمکا و مغشش و پر خنده خودش میگفت که قریب صد سال عمر دارم و اگرچه از برادرم آنگیا مون لاغرتر و فاقترم ولی لیاقت و شأن او را
نزد مردم ندارم فی الحقیقه هم چنین بود زیرا که چندان چیز فهمی باو نمیگذاشتند و از وی احترامی نمیداشتند بسیار زکی الحس و کثیر الذهن بود
تمام نقاط ملک خویش را بخوبی میدانست و معرفت تامی در باب هر یک از بلاد و نواحی داشت بعد از آنکه تعارف از طرفین بعمل گشت
یک گاو و یک گوسفند و قدری شیر و عسل بما داد از او تمنا نمودیم که معلومات خویش را در باب ناحیه مجاوره ذکر کند آنوقت بلسانی فصیح
درج دهان باز کرده و عنوانات چندی نمود که مختصر آنها از این قرار است

اولاً ملک موزیره دارای دو رود است موسوم بموزیره و مپونذا رئیس مطلق و حاکم بالاستقلال آن کمبا است

ثانیاً خاک موکانیکی در تحت حکم واروشی است دشمن و رقیب بندیشال تمام قسمت شمال شرقی جزء اعلای دریاچه تانگانیکا است فقط دو
رود در آن جاریست یکی رود کرنگدوا و دیگر رود موزرا وا کبزی

ثالثاً ناحیه اوزیزا تا ساحل بسیار رود روزیزی کشیده شده و حاکم آن مسنواه دوست و رفیق واروشی است

رابعاً مملکت موزینی بوهوا از ساحل یمین روزیزی شروع کرده تا انتهای شمال غربی دریاچه کشیده شده متعلق است بکبیر روهینگا
خامساً زمین روهوانگا تا اوویرا ممتد گشته و بطرف جبال شاماتی رفته شامل خاک موزینی بوهوا است رئیس آنهم کمبا است
بارئی در عقب این خاک اخیر ملک شاماتی است و آن از جبال شاماتی تا روند امنبسط گشته و در طرف غربی آن مملکتی است موسوم به اوشی
که وسعت آن بقدر دو روز راه است باید دانست که تمام این نواحی تقسیمات دو ملک معتبر اوزیزه و روهوانگا است بدین قسم که اوزیزه
منقسم میشود به اوزیزا و موکیزی و موزیره ولی روهوانگا به روهوانگای مخصوص و به موزینی بوهوا انقسام میگردد خود این دو ملک معتبر
بزرگ یکجزئی از خاک اورونڈی است و آن شامل تمام ناحیه‌ایست که از مکالاتا به اوویرا کشیده شود و اگر از آنجا خواسته باشند به موزد گوگو
که مقر سلطنت موزی رئیس بزرگ تمام اورونڈی است روند بایستی مدت یکماه راه بپیمایند در سمت شمال این مملکت خاک وسیع
روآندا است و آنهم نهایت عریض و طویل است خلاصه بعد از آنکه مطالب را گفت از رود روزیزی سخن راند و گفت این رود از دریاچه
مجاوره که موسوم است بکیوو خارج میشود طول آن بیست میل و عرضش شش میل است جبال کثیره و تپه‌های زیاد در دور این دریاچه است
بخصوص در سمت شمال و مغرب و از طرف شمال غربی یکی از این جبال است که رود مذکور جاری میگردد بدوا باریک و کوچک است

ولی هرقدر بدریاچه تانگانیکا نزدیک میشود عظیم گشته و محل انصباب چهار رود است که روندا اعظم آنهاست کلمه کیو بدوا نام یک ناحیه بود
که در آن این دریاچه موجود است بعد اسم این دریاچه قرار داده در یکطرف آن رود موتوبی که بحمل عاج و دا اوتوندی سیوتیک و سیوبا اگر باشد
واقعست ولی در مغرب رود رواندا و در مشرق رود اورونڈیست رئیس و حاکم این ناحیه موسوم است بکو اتشیبارا بارئی پنج صحت و درستی
این خیال بر تقسیمات که عنوان تردید نمود معذلک قصد کردیم که برای تعیین آن راه بپیمائیم محض اینکار ما بین آدمها و نوکران ده نفر قوی که بازو
خوب داشتی انتخاب کرده براه افتادیم چون نفتهای بیه دریاچه رسیدیم هفت گودی بزرگ که سوراخ هر یک یکمیل و نیم الی سه میل بود مشاهده
نمودیم آخرین گودی که بطرف مغربست سه میل عرض دارد و خط فاصل مابین روهوانگا و موزینی بوهواست گودی بعد از آن انتهای جنوبی
موزینی بوهوا تا قسمت روهوانگا کشیده شده و بیشتر از یکمیل عرض دارد مابین آن دو گودی مجاورش زبانه طویل شنی است شبیه بیک جزیره کوچک
جزء ثالث قدری کم عرض تر است تقریباً یکمیل عرض دارد و بواسطه دماغه طویلی که طول آن یکمیل و ربع است از جزء مجاور خود جدا گشته و دماغه
رود روزیزی در قعر جزء چهارمین است که بقدر سه میل عرض دارد و قعر آن شش پا است و تا صد قطر مانده بدهنه اصلی همین مقدار عمق باشد
و تغییرناپذیر است جریانش بسیار بطی و ضعیف بقسمیکه مدت یکساعت یکمیل بیشتر نمیرود و چون باین نقطه رسیدیم خود را اقصی المرام دیده اندکی
مکث کردیم بعد بر اثر جریان آب روان شدیم قسمتی آب تند و سریع الحرکه بود که در ساعتی شش الی هشت میل میرفت عمق آن ده پا و عرضش
سی پا بود هشتصد قطر مانده بود که بمصب دریاچه رسیدیم دیدیم که آب عریض گشته و بمجاری و مذاهب کثیره قسمت شده از وسط علفها و نیها عبور مینمود
شعبه غربی آن تقریباً هشت قطر عرض داشت ولی شعبه شرقی بیشتر از شش قطر عرض نداشت عمق این شعبه شرقی ده پا و سیر حرکت آن بغایت
بطی است بالاخره چون این مسئله را مکشوف نمودیم با غایت وجد و شعف رجعت کردیم زیرا که مشاهده نمودیم رود مذکور مدخل است
آنوقت شکر خدا را گفتیم که مقصود بعمل آمد و مسئله غامضه روزیزی حل گشت حال ما حصل مطالب و تعریفات این رود را بنگاریم تا خوانندگان را
فایده بخشد

رود روزیزی در دریاچه تانگانیکا داخل میشود چنانکه بدوا گمان میکردند مخرج و منبع آن دریاچه نیست نمیتوان کشتی در آن انداخت ولی قایقهای
کوچک ممکنست در جزء سفلای آن حرکت نمایند بزمجه آبی زیاد دارد و دواب آبی در آن ندیده‌ایم و بواسطه فقدان این حیوان عظیم الجثه معلوم
میشود که قعر آن چندان نیست جزء‌ها و خلیجهای شرقیه آن مشابه است بخلیجهای غربیه و قعر دریاچه از ساحلی بساحل دیگر دوازده الی چهار صد
میلست بورتن و سپیک چنین گمان کرده بودند که جبال محیطه بدریاچه سر بهم آورده آنرا احاطه نمایند و در نقشه‌جات خویش این نقطه را
بهمان قسم قرار داده‌اند در ابتدا ما هم چنین گمان میکردیم ولی چون بالاتر رفتیم بچشم خود دیدیم که مسئله برخلاف و آنچه را که آن دو سیاح

بزرگ تقریباً خالی از صحت سلسلهٔ غربی جبال از طرف شمال بکوههای شاتامانی منتهی میشود

مسیر و معبر رودخانهٔ روزیزی در دره ایست بعرض یکمیل واقع مابین دو رشته جبال که رشته جبال غربی شاتامانی و سلسله شرقی بسمت شمال غربی میرود بعد از آنکه رود مذکور از این دره خارج میشود بوسط یک جلگه وسیعی منبسط شده بچند نهر کوچک قسمت گشته بعد مجدداً این نهرها مجتمعاً شعبه بزرگ تشکیل داده وارد دریاچه میشوند باید دانست که هیچگونه شک و تردیدی در مقدار و استقامت آن نبود و باقی نمانده و جهت که در دریاچه تانگانیکا وارد میشود ولیکن لیونگستن بالعکس عقیدت آنستکه آب دریاچه در رود ثانوی داخل شده و باطراف میرود زیراکه میگوید هیچ آب شیرینی را که متوقف نماند بخارج جاری میگردد حقیر را گمان اینست که جناب دکتر در این مسئله و موضوع از من قابلتر و ماهرتر است ولیکن بنظر اباء و امتناع داریم تا آنکه در محل خود ذکر کنیم چیزیکه از او مخفی و پیش حقیر بهیئت آنستکه رود اکرنیا را از اسپیو باکرزیا حساب کرده و باسیکه یکدرجه طول الی دو درجه از آن کاسته و از طرف دیگر دریاچه را زیاد طویل گرفته و رود ندارا در سمت شرقی آن قرار داده دیگر اینکه بسیار وسیع این ناحیه را در طرف شمال ملکی که در نقشه خویش باسم اوزیژه ذکر نموده قرار داده است باری از قریه موزهونا که دکتر در روی چند درجه نوزده دقیقه عرض جنوبی قرار داده کوچ کردیم رونجگا و برادرش و گاو ما را دادند و زنان هم قدری شیر و کره همراه نمودند آن وقت تمام را وداع کرده براه افتادیم روز غریبت مطابق بود با هشتم ماه دسامبر پس از طی مراحل و قطع منازل نزدیک اراضی اواشی که قرب سرحد خاک اوزوبراست رسیدیم در رود عظیمی که حاوی اشجار عظیمه است خط نشان مابین این ناحیه و مملکت یکنابات بالاخره بعد از آنکه از رود کنیا هیبلگو که در دریاچه مجاور بازاکی ابو لا وارد میشود عبور نمودیم و بساحل غربی رسیده و از آنجا هم بقدر نیمساعت راه رفته در کنار برای ناهار خوردن توقف کردیم قریه که رئیس آن بزرگ با نام از دور نمایان بود و بومیان آنجا را دیدیم که دسته دسته بطرف کوه رفته از آنجا مراجعت میکردند و چون دهشتشان را حس دیدیم در حرکت خویش شتاب کردیم پس از تحقیق زیاد معلوم شد که علت این آمد و شد آنستکه تمام اهالی این زمین با یکدیگر جنگ میکنند و بجان یکدیگر افتاده هیچ وجه من الوجوه رحم بیکدیگر نمیکنند که یکطایفه از واتجی دو روز قبل غارت شده و لا ابزبان و عربان افغان و خبران در این پهن دشت سرگردان هستند پرسیدم که دسته ظالمان را نام چیست گفتند طائفه واتوز است که در شقاوت و بیرحمی مشهور آفاق هستند عنقریب سر وقت شما هم خواهند آمد چون این را شنیدیم مانند بید بخود لرزیدیم هرچند بعد مسافت زیاد بود لیکن بسیار خائف و لرزان بودیم در این اثنا از طرف جنوب غربی طوفان شدیدی برخاست بقسمیکه مدت دو ساعت هوا تیره و تار گشت چون چنین دیدیم زورق را در پناه یک خلیج کم عمقی که از علف و نی مستور و مخفی بود راندیم اول خیالی که کردیم این بود که دور خود را بواسطه خارها و تیغها حصانت دهیم و بعضی نوکرها را در کمین واداشتیم آن وقت بر خدا توکل کرده مشغول تهیه غذا شدیم چون آفتاب برآمد خوراک جزئی که

عبارت بود از قدری پنیر و قهوه و نان ذرتی صرف شده بطرف جنوب روان گشتیم آنشب آتشهائیکه ما روشن میکردیم صحرا را روشن کرده بود بنده که صنبایات های کهنه بطور خیره ما نگاه کشید باندازه که پیش میرفتیم ساحل بلندتر شده و جبال عظیمتر و جسیمتر از جبال آنسمت ساحل میشد مابین قطار سلسله کوههای این ساحل تپه ایست که بقدر ۲۵۰۰ الی سیصد پا ارتفاع دارد و در خلف آن رشته جبال دیگریست که قلل آن در کمال خوبی ظاهر و پدیدار است بارهای این رشته جبال دارای انحرافات عمیقه چند است که تپه های منفصله با سر بی مدور با سطح و دامنه های سراشیب عمودی قطع شده از آنها خارج میشود چینهای ساحل بطرف یکدیگر پیش رفته و بدامنه های جاری که من باسم دامنه تیزی نامیده ام خود یکدیگر و در این قسم دامنه اغلب از خاک سیلاب تشکیل یافته و معبر رودی هستند چون شخص باین دامنه های که در وسط جبال واقع و از نباتات و سبزی آلات مستور است چند و نگرد جلی تمام بردابرهای غلیظ که مانند کوهها در روی یکدیگر قرار گرفته قبل از وقت باران زمان ورود باران زمانی فهماند بعد از آنکه از جلو موتنکمبا عبور کردیم عده زیادی از جنگلهای پر علف را مشاهده نمودیم

باید دانست که قسمت سفلای رشته جبال مذکور در تحت تصرف طائفه واوزی است در صورتیکه جزء اعلای آن تابع بتبا متعلق است بطائفه واتبه بعد از دماغه کمووی خلیجی است بغایت عمیق و بدماغه منتهی میشود موسوم به کبوژی تقریباً در دو ثلث خط واقع مابین این دو دماغه سه جزیره کوچک است بسیار سراشیب که قاعده اعظم آنها ۳۰۰ پا طول و ۲۰۰ پا عرض دارد بمحض آنکه باینجا رسیدیم ساکن و متوقف ماندیم چیزیکه در آنجا یافت میشد یک خروس بری بود بسیار قشنگ با یک توکای بدشکل و یک لک لک گردن دراز با دو عقاب بحری خلاصه دکتر این سه جزیره را باسم دوست خود نیویورک هرالد موسوم کرد بمعاونت حقیر معلوم نمود که در سه درجه و چهل و یک دقیقه عرض جنوبی واقعست راس این جزیره کوچک با تقریبی ارتفاع داشت که میتوان گفت بقدر یکصد خانه بود زیراکه از قله آن تپه های را ما که در سمت شمال و شمال غربی و قسمت با دماغه کتانگا که در جنوب شرقی و ربع جنوبی است بطور وضوح پیدا و آشکار است علاوه بر این دماغه سفاگی که در شرق و جنوب شرقیست با دماغه مکلا که در شرق و ربع شمالیست با قله جنوب غربی موزیمو با کمال خوبی برای دیدن نمایان چون سفیدی صبح نمایان شد با یاران براه افتادیم عصر روز قبل ماهی گیران دو دفعه بزورق ما نزدیک شده بودند ولی بواسطه فراست و زرنگی کمین داران نتوانسته بودند دست بردی زنند و بچشم خودم میدیدم که ساکنین قریه در کمین نشسته و مترصد سرقت اموال ما هستند میل باطنی شان این بود که یکدفعه هجوم کرده زورق را با چند نفر از میان بربایند باری چون قدری حرکت نمودیم بکبوژی که ابتدای خاک طائفه واترنبی است رسیدیم جماعتی یکدسته های کبرکه برحسب اتفاق در آنحوالی بودند نزد ما آمده بزبانی غریب و لهجه عجیب سلام کردند فهمیدم که باتحال این قبیله راندیده ام بعد از آن دماغه لوفوخا را که عبارت از یک پیش افتگی طویل کوه است در دریاچه دیدیم

چون نصف مسافت طی شده بود در نزدیکی این دماغه شب را بسر بردیم فقط در جلو ما یک دهکده بود که ساکنین آن مؤدب و ملایم بودند و بعضی از طرف
آنها هیچ خوف و هراسی نداشتیم چون چنان دیدیم با کمال خاطر جمعی مشغول غذا خوردن شدیم بعد از اتمام غذا چون عادت این بود که خواب قیلوله
کنم لهذا مشغول تهیهٔ خواب گشتم که ناگاه صدائی بگوشم خورد که ای آقا بیائید که جنگ است بمحض اینکه این صدا را شنیدم تپانچهٔ شش لوله
خود را برداشته با کمال سرعت بیرون دویدم دیدم بومیان آنجا که با آدمهای من مرافعه میکنند هفت یا هشت نفر از نوکرهای خود را دیدم که
زورق را سنگر کرده تفنگ بدست ساترین کشیده‌اند از طرف دیگر مشاهده نمودم که عده بومیان زیاد شده آنوقت پرسیدم انگلیسی
درکجاست سلیم گفت با توزی و شوما بطرف کوه رفته‌اند فوراً بهمه گفتم چند نفر آدم بردارید خود را بدیگر رسانید و بگو لطف کرده زود مراجعت
بکنید زیرا که نزدیکست آتش جنگ روشن شود و هنوز حرف خویش اتمام کرده بودم که دیگر در روی تپه نمودار گشت و دیدم که این مجلس پرشور
و غوغا را تماشا میکرد یکی از این جوانان که پسر رئیس آنجا بود دست و لاینقطع در روی من میغلطید و گریه خود را بزمین میزد و عربده کنان
میگفت که نباید یک گلوله یا یک حربه در خاک مقدس اوزنی توقف نماید پدرش هم در آنجا حاضر بود و گریه از او هم سر میزد در این اثنا
سلیم آهسته نزد من آمد و تفنگ شانزده تیره را بمن داد و انگلیسی از تپه پائین آمده علت این اجتماع را پرسید رئیس آنها با کفشی که
بوچی بوسوم تخسیس در اوجیجی کله پسرا ارشد سلطان تونزیور را گوسفند زیرا که آنجوان نظر بروی من نگاه کرده ازآنوقت بعد صلح با من
طایفه و آزنسی و عراب منقطع و جنگ مشتعل است و این جوانمرد است یکی از مردمان ما را جرح الله کرده و خیال داشته است که اورا دو بار
ولی خداوند نگاه داشته و ضرر بخش خطا رفته فعلاً تمام ایران و همراهان با اسلحه و تفنگ باری در شرف آن بودم که چند نفر را خالی کرده و جمیع را
متفرق نمایم ولی دکتر گفت دست نگهدار که من الآن با رئیس گفتگو کرده فتنه را خاموش میکنم آنگاه بجانب آن جمعیت روان شد چون نزدیک
آنقوم رسید گفت ای مردمان من عرب نیستم انگلیسی‌ام از جمله سفیدانم و با هیچیک از شماها آشنائی ندارم و گمان نمیکنم که تا بحال احدی از شماها در
اذیت و آزار ما سفیدان افتاده باشد بمحض اینکه این نطق مختصر را کرد که آن دو جوان دست نشسته با کمال سلامت نفس گفتگو پرداخته حرف
میزدند و میگفتند که حقیقة تو شخص فقیر صبر کن برادر پادشاه تونزیو بنا حق کشته شده ما دیگر دو بار نمیخواهیم حرف نزده آتش فتنه را منطفی سازد
که ناگاه آن رئیس پیر از جای خود برخاسته با قدمهای بزرگ در آن میدان راه رفته و با یک نیزه بساق پای خود میزد و میگفت که طایفه
وانگوانا مرا مجروح نموده‌اند چون این حرف را زد نصف مردمانیکه در آنجا بودند فراری گشتند فوراً پیره زنی که عصائی بزرگی در دست داشت
بنا کرد و نفرین کردن و ناسزا گفتن و گفت از رئیس این رفتار قبیح سبب میشود که رعایای تو فیت و نابود شده و نعش تو در سینه مردم جای گیرد
وچند زن دیگر هم که همراه او بودند با او متحد شده رئیس را نصیحت کردند که عطیهٔ شخص سفید پوست را قبول نماید آنوقت انگلیسی هم با کمال خوشحالی

وسرت هدیه با آنها داده کار را اصلاح نموده و آنها هم شادی کنان بمنزل خود معاودت نمودند باری چند کلمه از بنده بشنوید زمانیکه دکتر مشغول
اصلاح فساد و غوغا بود نایرهٔ جنگ بود خیمه و خرگاه را بهم پیچیده و اسباب را فراهم آورده زورق را در آب انداختیم چون دکتر آسوده از کار
فارغ بال دیدم از او استدعا کردم که بزورق نشسته فرار نمائیم زیرا که باو گفتم این اصلاحیکه شما نمودید بی ثبات و بیدوام است و احتمال کلی دارد
که مجدداً جنگ مشتعل شده دستگیر شویم و از طرف دیگر بیائید که دو سه نفر از نوکران با غیرت و بیمار هستند بمحض اندک غشاشی ما را که اذیت
فرار نمائید چون دکتر این را شنید طوعاً و کرهاً پسندید بزورق در آمد در ساعت چهار رفتیم از دماغه لوونبا دور شده و در شب ساعتی
نزدیک دماغه نیز را که در نتهای شمال جزیرهٔ موزنبوات رسیدیم از آنجا هم براه افتاده چهار ساعت از روز بالا آمده بجنوب بیکاری
رسیدیم در آنجا نیز درنگی نکرده حرکت نمودیم تقریباً دو ساعت بظهر مانده بود که بقرنگو که در ملک اوزندیت رسیدیم در روز یازدهم دسامبر بکوه
غوب و جبنونی در یوم دوازدهم بخلیج تنسک نیازنگا در یازده ساعت از روز گذشته بجزیرهٔ بنکوبه رسیدیم و از آنجا هم چند
اوجیجی وارد شدیم با کمال خوشحالی و خرمی اعراب و سربازان در ساحل دریاچه بملاقات ما آمدند مابزوکی که مستحفظ خانه و نوکر ما بود وقایع
زیادی برای ما حکایت کرد و گفت که مزورا یکی از چهار رئیسان را مجروح کرده مقید و مغلول در حبس است و پیلاپی بقیمی رفتار کرده که خود را
قمار و حباره پیش مردم قلم داده است و گلوله کوچک من سوخته و سینه او مجروح و مفروح است بالاخره چیزیکه مرا بسیار شاد نمود این بود
که مسیو ترب کاغذی بتاریخ یازدهم ماه ژوئن برای من فرستاده بود و کاغذ دیگر هم از پاریس بتاریخ پنج و دوم آوریل آمده ولی
عجب کاغذی بسیار مشروح و مملو از مطالب بلکرانی و چون دکتر رسید آیا برای من کاغذی نیامده است گفتند خیر اگر آمده بود بمعروض
میداشتیم آنوقت گفت چقدر خوبست که شخص دوستی صادق و یاری موافق داشته باشد

باید دانست که این سفر ما بیست و هشت روز طول کشیده و در این مدت سیصد میل راه پیموده‌ایم

فصل یازدهم

در بیان بعضی ملاحظات جغرافیه و احوال برخی طوایف افریقا

محض تتمیم و تکمیل مقصود جهان رشتهٔ کشافات جغرافیه که در کوتهیها مانده و تمام نشده است بنگارش بردا خته و مطالبی را که حتی الامکان
درباب اونیانیموازی و اوکنگو و اوکاهونذی و اووینزا و اونیا و اوکارانجا و اوجیجی و اورندی و در سایر نواحی که سابق مثنا
ذکر شده است مطالبی مشروحاً بیان نمایم گفتگوهائیکه درباب اونیانیموازی کرده‌ام در تفصیل قبل است
بهتر آنست که بدو اختلاف رای خود را با سایر آراء نویسندگان درباب وجه تسمیهٔ این مملکت که آنرا بارض القمر ترجمه نموده‌اند ذکر کنم

مسیو کرانیف و مسیو زنب متن بر این رأیند که کلمه اُو بمعنی ملک یا ارض و نیا حرف اضافه و اُزو مُوزی بمعنی قرمز است که معنی روی هم رفته انجا که
مملکت قمر یا ارض القمر میشود و مسیو بورتن سلطان که در فن زبان دانی مهارت تامی دارد با مسیو سپک سلطان این تجزیه لغوی را بکمال خوبی
قبول کرده اند هر چند سبب بیحرمتی و هتک احترام بعضی آقایانست ولی چون مسئله علمیت و تحقیق در آن موجب ملال و رنجش نمیشود عرض
میکنم که آقایان کلمه کیزا هو آهیلی را مبین کلمه کی نیاموازی قرار داده اند و مملکت ساهو اهیل که بعضی آنرا ارض القمر گفته اند فقط باسم
اُو موزی مشهور است و ندانسته اند که کلمه اُونیا موزی لغت خارجه نیست و ترجمه کردن آن بزبان خارج غلط میشود علاوه بر این کلمه
کیزا هو آهیلی ساهو را که مبین و اسباب توضیح لغت قرار داده اند صحیح نیست زیرا که معنی آن ارض انهار است پس در خصوص کلمه موزی هم
معنی سارق و هم معنی قمر میدهد مسیو بورتن روایت میکند که در بزرگیه نوع دیگر کلمه مذکور را ترجمه نموده و آنرا ارض العالم گفته و موزی را
مومُوزی نوشته است هر چند این دو قسم تسمیه بنظر حقیر صحیح نیست ولی این طرز طرف ترجیح است

مطابق تحقیقات خود معلوم شد که انجا که را سابقا باسم اوکالا کازا میخواندند و مورخین بزرگ این نواحی و اعراب بسیار عالم
فاضل میگویند که سابقا سلطانی داشت موسوم بموزی که عبارت از مغزی باشد از حیثیت سطوت و قدرت بر سایر سلاطین و روسای
مجاورین تفوق و برتری داشت بقسمیکه کسی نبود که با او در مقام جنگ و ستیزه بر آید در عقل و کیاست و فهم و فراست طاق بلکه مشهور
آفاق بود چون عالم را بدرود کرد مملکت آن که عبارت بود از خاک وسیع منبسط از اُوهیا تا اُووزا ما بین پسرانش قسمت شد
و هر یک از آنها نام خود را بمملکت خویش دادند و از آن بعد آن مملکت معتبر دارای اسامی مختلفه شد مگر قسمت مرکزی که بهمان اسم
اوکالا کازا باقی ماند و چون مالکین آن وارثین اصلی مغزی بودند باسم اطفال مغزی موسوم گشتند و کلکسان اُونیا موزی پس موافق
این روایت که یکی از روسای قدیم اُوازنزی ساکن منقول از برای من کرده معلوم میشود که طرز تسمیه سابق الذکر صحیح نیست زیرا که
اگر غور کنیم می بینیم که مسیو بورتن هم بعضی نواحی نگشته خود را باسم حاکم و رئیس آنجا نامیده است مثلا خاک ... را باسم کاده تاماز
که رئیس آنست خوانده و نیامبوا آنکه یکی از نواحی اوگنگ است عنقریب باسم سلطان قدیم خود موسوم ... خواهد شد و بر فرا که
در خاک اوکنگو واقعست و سابقا موسوم بوده بکازه را امروز باسم رئیس خود مشهور است میگ با ... ممالکات خود را باسم
خویش کرده اند و چنان بنظرم میرسد که خاک اوگاندا عنقریب موسوم باسم رئیس خود ... خواهد گشت الحاصل ترجمه لطیف و ملیح ارض القمر
یا ارض انهار را نمی پسندم و مطابق تحقیقات شخصی و تجسسات تفرج دیده ام آنرا فقط ملک یا خاک مغزی ترجمه نمایم باری عقیده
حقیر با مسیو بورتن در باب خاک ... هم مختلف است و اگان است که فاصله آن از اقیانوس اطلس ... روز راه و مسافت

ولی نمیداند که شخص سوار نمیتواند کمتر از دو ماه فاصله ما بین اقیانوس اطلس و اُونیا موزی را بپیماید بر فرض هم که شبهه را قوی گیریم و گوئیم
که انمملکت اخیر دارای همان وسعت قدیمه است و فاصله آن بموجب مسطورات سنه ۱۸۷۱ مسیحی بقدر ده روز راهست از دریاچه تانگانیکا
معذلک مسئله غلط و خالی از صحت خواهد بود خلاصه خاک اُونیا موزی بسیجا نکه در انحصار است از نگو حالاه در ۳۱ درجه و چهل دقیقه طول
جغرافیائی تا اُوزینیه و ۲۹ درجه و ۵ دقیقه عرض کشیده شده است طول آن از مشرق بمغرب صد و پنجاه و پنج میل جغرافیائیست و عرض آن
از شمال بجنوب ۱۴۶ میل پس فی الحقیقه سطح آن ۲۴ هزار میل جغرافیائی مربع میشود قرا و دهات و نواحی کثیره از قبیل اُونیا نمبه و
اُوزاکاری و اُوگونذا و اُوکارا و اُنگوزو و ... و اُوزنگو و خوکره و اُوزنبری و نازانکار و اوکرو و غیره در سطح آن پراکنده است
و تمام آنها منظم و معتبر نیست مگر اُونیا نمبه از حیث مکان و جمعیت بر سایرین برتری دارد و ساکنین شمالی آن موسوم بوا نیا موزی و طوائف
جنوبی آن آنها باکاما بالاخصه چون انجا را من حیث المجموع ملاحظه کنیم می بینیم که از تمام نواحی مجاور بهتر و باصفاتر و مانند که ...
خوش و دلکش است در یاچه تا آنجا کشیده شده است اگر از روی هوا در آن نگرند می بینند که اشجار بسیار و نباتات بیشمار از هر طرف
سطح آنرا پوشانیده گرچه نقطه لم یزرع و بی آب و علف را

در اطراف و اکناف این ناحیه چشمه های بیشمار و جنگلهای بسیار پراکنده گشته و دارای دو مجرای آبست که میتوان آن دو را رود نامید اولی
باسم کولالا که آنرا اُونالا هم میخوانند در جنوب رُوبوگا جاری شده و پس از آنکه بسمت شمال غربی مایل گشت در شمال ... داخل در رود
گمبه میگردد و در اواخر فصول بارانی میتوان تا هفت هشت میل از آنرا با قایق سیر نمود دویمی که رود نگومالا باشد مبدء و منشأ
آنرا در شمال کوزوری دیده از مجاری مختلفه در خاک اُونیا نمبه جاری گشته و بسمت ... امتداد میگردد و در چند میلی ... سیر و مجرای
خود را تغییر داده و از طرف جنوب غربی داخل در نگوزو شده پس آنگاه از مانی آرا عبور نموده و در آنجا باسم گمبه جنوبی مشهور و معروف
سایر مجاری آنکه در اُونیا نمبه واقعست و چندان اهمیت عظمی ندارد آبهای آن وارد این دو رود میگردند جنگلهای اُونیا نمبه که بواسطه
اعراب ایجاد شده اشجار شان از اهمیت تامی است با جنگلهای اُوکنگو و اُووزا و اُوهیا آنزی و درختیکه دارای عظم و اهمیتی است انجیر
سیکومور است که نزد بومیان میوه آن خیلی عزیز الوجود و مطلوب میباشد اشجار این جنگلها را ساکنین این دیار بریده و حمل میکنند از چوب بعضی
از آنها را جهت ساختمان و بنا بکار میبرند و برخی را جعبه های بزرگ درست کرده و در آنها غلات و حبوبات خویش را نگاه میدارند در ریشه
بعضی و پوست برخی از آنها صلاحیت پارچه و طناب و اشیاء چند دیگر دارد و از این اشجار بومیان بکمال خوبی زورق و کرجی و قایق درست
کرده بکار جهاز و اعراب داده در عوض پارچه یا چیزهای دیگر که محتاج هستند میگیرند درخت بانانیه در تمام نقاط روئیده و درخت تمر



گاو وگوسفند وسگ افریقا

مشهور جنگلی بوبیان است این درخت در آوزاگارا و در مغرب اونیانیمبه بیشتر از سایر نقاط بعمل میآید اقسام مختلف اقاقیا که بواسطهٔ صمغهای زیاد و بلای جان مسافرین است دفعةً کوتاهی دارد و آنهٔ وکاکتوس در همه جا فراوانست مخصوصاً در صحاری اوگگو و در اودوی جنوبی بیشتر مشهود میگردد و از جملهٔ درختان بابرکت بیابان مبوهٔ است که میوهٔ آن از درخت هلوی جنگلی نامیده و دیگری مانگاست که عبارت از درخت کوچک نباشد و بعضی جاها زیتون و دیگری است که میوهای آنها در هندوستان مشهور و معروفست و اقسام انگور در این ناحیه زیاد دیده میشود

مواد تغذیه و خوراک قبایل مختلفه که مسکن آنها در اونیانیموزی و سایر جاهائیست که تا دریاچهٔ تانگانیکا گسترده شده عبارتست از ارزن و ذرت و باقلا و لوبیا و سایر بقولات برنج و مانیوک در اونیانیموزی و در اوجیجی زیاد بعمل میآید نی شکر در همه جا ودر بعضی از نقاط اوگاهو اندی بسیار است کشت و زرع گندم مخصوص باعراب است سایر قبایل چندان تحمل آن نمیشوند پنبه و کرچک و تنباکو در همه جا کاشته میشود کدو و خیار نیز در تمام نقاط افریقا و از انشیل در نواحی چشیان بسیار بعمل میآید

در میان چارپایان موافق آنچه بنظر من رسیده و نیز تکفیم میمون عظیم الجثه است که از حیث شباهت به حیوان کابل سهولت او را با بشر اشتباه نمود چه دارای الوم دیبت بعینه تا بشر و مسکن آنها در غارات و یا در قلهٔ درختان کهن است شیر و پلنگ در جنگلهای اوگاهو اندی بسیار دیده میشود شغالهائیکه در این سرزمین مرئی گردیده دارای صدای زیر و رنگ خاکستری تیره میباشند پوزهٔ آنها خیلی شبیه است بپوزهٔ روباه و دمی دارند خیلی قطور و پرپشم

سایر حیوانات از قبیل فیل و کرگدن و زرافه و گورخر و گاومیش و خوک و گراز وغیره در عرض راه زیاد بنظر رسید اسب آبی و تمساح در رودهای کنگانی و کمبه و مالاکارازی و در دریاچهٔ تانگانیکا زیاد دیده شد گاوهای این سرزمین دو جنس مختلفند گاوهای اوگوگو و اونیانیموزی و اوهها بواسطهٔ برآمدگی که میان دو کتف آنهاست از سایر همجنسان خود متمایزند گاوهای اوجیجی را آن برآمدگی نیست و دستهایشان بلندتر است از پاهاشان و دارای شاخهای طویلی هستند گوسفندهای این دیار بقامت مانندی بپن و دنبه پرواری ندارند بز خیلی زیاد و بالوان مختلف دیده میشود ولی بهترین و قشنگترین آنها متعلق است بمانی امادر اوبا خرها زیادست ولی اغلب وحشی و بدخو سگ بقدر کثیری در تمام دهات و قراء و دهکدهها دیده میشود ولی اکثر جرب دارند بمصرف گربه در تمام نقاط فراوان و بواسطهٔ کثرت موش فراخ روزی و در رفاهند

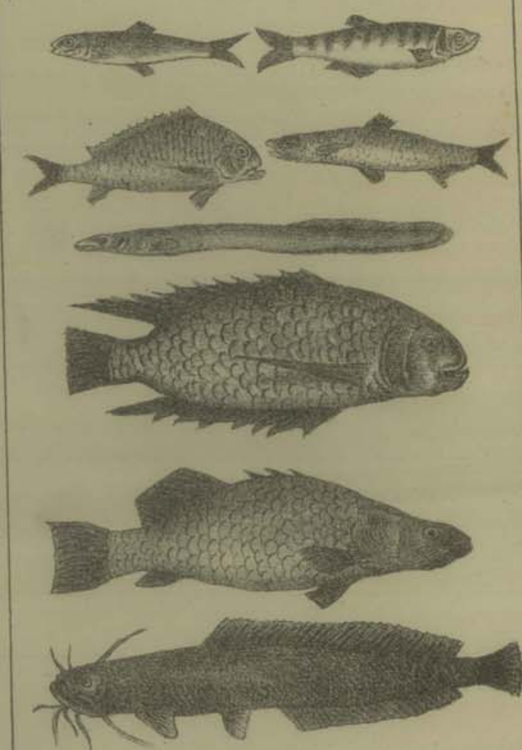
طیور دیگر که بیشتر در افریقا بنظر آمد عبارتست از قره قوش شکاری و کرکس و چرخ و زغن و قمری و هوبره و لک لک و مرغ معبود مصریان

وغاز وارد ک وحشی وارد ک سیاه و مرغ سقا و درنا و مرغ مصری و بلدرچین وغیره در اوگنگ شتر مرغ و در دریاچه اوکنیو نیز یافت میشود
از جمله خزندگان اژدرمار برنگ سبز و قسمی از مار که در پشت آن نقاط سفید دیده میشود و سوسمار و وزغ و قورباغه و لاک پشت با تمام مختلف
بحری و بری بیشتر دیده میشود حشرات و هوام بسیار معروف و مشهور عبارتند از مگس و تبه تبه و پشه و مگس اسب و ملخ و شپش و زنبور و زنبور
عسل و مورچهای سیاه و قرمز و سفید

دریاچه تانگانیکا ماهیهای زیاد دارد از جمله یکنوع ماهیست موسوم به سی نور (۱) و برنگ تیره بسیار چاق و طویل بر وفق اقوال واتحبی ها قد
این ماهی بشش پا و وزن آن بصد لیور (بیش از سه من) میرسد و در تمام رودها و غدیرها و برکه ها دیده میشود مخصوصاً در رود لکبه زیاده
از حد وجود دارد و ساکنین آنجا در تجارت عمده از این ماهیها مینمایند و در اونیانموزی برده باعراب و واهگوانا ها و آزانجا بهیلها
میفروشند بعد از این ماهی برحسب اهمیت و وزن ماهی فلس دار است موسوم به ساتکارا (۲) که گوشت لذیذی دارد و قد این ماهی دو پا
قطرش پانزده پوس (هر پوسی تقریبا ۲۷ میلیمتر است) و وزنش شش لیور و نیم است (هر لیوری تقریبا ثلث من است) بزر (۳)
که ماهی پر گوشت خوبیست طولش بیست و پوس و قطرش پانزده پوس و ربع و وزنش تا پنج لیور میرسد بیته (۴) که ماهی سبز رنگیست
طولش نه پوس و قطرش چهار پوس میشود و ماهی بی فلس (۵ و ۶) که طول یکی هفت پوس و عرضش چهار پوس است دارای نکمت
سفید با خطوط سیاه و ماهی مطبوعیست که واتحبی ها هر روزه مقدار زیادی از آنها صید مینمایند دو تای آن باندازه اولیست و گوشت آن
خیلی عزیز الوجود است یرتش (۷) که طولش از هشت پوس تجاوز نمینماید گوشتش چندان مطبوع و خوش طعم نیست نمره هشت
فیابه ماره ماهیرا که باندازه چاق و طولش هفده پوس است و گوشتی لذیذ و طعمی دارد مطبوع بعلاوه این ماهیها که ذکر شد دارای
اهمیتی هستند فوق العاده ماهیان خورد دیگریست که بجهة تغذیه بیشتر بکار برده میشوند من جمله ماهی ایست موسوم به دگارا که متجاوز از هزار
نفر هر روزه با دام آنها را صید مینمایند و بواسطه وفور آن در تمام نقاط حمل و نقل میشود

معادنیکه بیشتر مشهور ساکنین این نواحیست آهن و مس است اگرچه از خاک اونیانموزی تا بدریاچه تانگانیکا متجاوز از هزار
معدن مس موجود است ولی ساکنین این دیار چندان اعتنائی بآنها ننموده فایده از معادن خود نمیبرند

امراض و ناخوشیهائیکه ساکنین غربی اونیانمیه بیشتر بآنها مبتلا و گرفتارند عبارتست از اسهال و تب نوبه و رعشه و امراض قلبی و زکام
و درد چشم و آبله و فلج و سودا و گلو درد و دمل و قولنج ولی بلای ناگهان و درد بیدرمان ساکنین این سرزمین آبله است که در هر سال تعداد
کثیری از بومیان را هلاک و نابود میکند اما لیوینگستن دائم با مایه آبله خواسته جان عده بسیاری از این بومیان را بخرد و آنها را بواسطه



ماهی های تانگانیکا

علاج نماید استعمال گرچک نزد ساکنین این دیار بکلی مجهول و ابدا معمول نیست ولی از آن بخوبی روغن گرفته و اهالی خود را گاهی بدان
چرب مینمایند معنی آنها که از ریشه درخت مخصوصی ... موافق اقوال اعراب خیلی مجرب و بافایده است

در وجع مثانه این و اعصاب بومیان را دوائیست که از ریشه نبات مخصوص و درخت کوچکی حاصل میشود و بسیار بافایده است ولی
هر قدر اصرار نمودم و پارچه با بها دادم که آن نبات و آن درخت را بمن نشان بدهند ندادند نتیجه علاج رماتیسم عادت بومیان بر آن
جاری شده است که در آفتاب خوابیده و بجهت اسهال ... هندی برای معالجه قولنج نی را خیلی مفید میدانند و بعضی اطبا انگشت در حلق فرو
برده و هر قدر که ممکنست شخص استفراغ مینمایند جهت علاج اسهال سنگی گرم نموده در روی شکم و پشت خود نوبه بنوبه میگذارند و اگر کسی تب کند
یا گرفتار نوبه شود بالاپوش خود را در بر کرده و بقدری در آفتاب می نشینند تا عرق نماید ولی ابدا دیگر علاجی نیست و هر بچه‌ئی که بمرض ...
شود احدی باو نزدیک نمیگردد و هیچکس او را لمس نمی نماید مگر اشخاصیکه از دست این بلا جان در برده‌اند از مرض چنان
وحشت و رعبی بدیشان دست داده که مقدار نان و آبی جهت مریض برده او را در امان خدا میگذارند تا خوشش بیچاره هم یا از این مرض مرده یا بر حسب
اتفاق جان میشود

چون از جنگلهای اونیاموزی شخص بیرون رود داخل در مملکت اوکنگو میگردد قطعه شرقی این ناحیه امتداد دشتهای سبزه اونیاموزی
چه جلگه‌های سبز و خرم با درختان دلکش و در هم انهار بسیار در این سرزمین ساری و جاری و نقطه نبود که خالی از سبزه و گیاه باشد
ولی چون به اوکاهوا نزدیک شوند جبال عظیمه چند دیده میشود که آبشاران در بریده‌اند و بعضی از دره‌های لجن زار داخل شده و بعد بست
رکوا جاری میگردد منظر که بواسطه این جبال بنظر میرسید گاهی تک تک و منفرد زمانی دو سه عدد و یکدیگر متصل با رئوس مختلف
گاه یکجانی و گاه مسطح سبب حظ بصر و تفنن نظر میگردید رود رزوگوا در این سرزمین جاریست و از قراریکه میگفتند بخشش برابر است
با رود مالاگارازی و این رود در فصول بارانی طغیان نموده و آب دشتهای اطراف را فرا میگیرد و دریاچه را که ... نقش
خود نموده و آنرا باسم رکوا نام نهاده چیز دیگری نیست که طغیان آب این رود و در واقع چنین دریاچه موجود نیست
حدود و ثغور مملکت اوکنگو در طرف شمال اوتاکاما و در جنوب خاک اوتوتا و در جنوب شرقی بلوک اوآرزی و در جنوب
غربی اوفیپا و کاروگو و در مغرب اوکاهوا است مملکت خیر تقریبا خالی از آبادی و غیر معمور است ابنیه و آثاریکه فی الجمله اهمیتی دارد
در شمال ناحیه انزا است و در مغرب بگن دو و تنگوه و در وسط زوزا یوا و در جنوب ... و در جنوب شرقی اوتاماد است
این مملکت را جنگلهای بسیار و مجاری آب بیشمار است رودهای عظمش عبارتست از زوگو و کو که چشمه آن در جبال چند بیست ...

بونبوزو و آبش در جهت شمال جریان دارد پس از آن رود نوآززری است که از رشته جبال گاگونگو سرازیر شده و با اندک فاصله از ده
اوزنبا داخل دریاچه تانگانیکا میگردد نهرهای زیاد از قبیل اونهولزیا و سنی گونگا و موتیکا و کیبواهو نیز در آن سرزمین روانست
این مملکت را برحسب وسعت میتوان بسیم ناحیه این دیار دانست چنانکه از پنج درجه و ده دقیقه ساحل رود مالاگارازی گسترده شده
تا شش درجه و پنجاه دقیقه عرض جنوبی در شمال به مالاگارازی و اوونزا و در مشرق بواسطه اوکارا و اوکننگو و در جنوب اوزیهوا و اوفی
و در مغرب بتوسط تانگانیکا محدود و محصور گشته است

چون از این ملک خارج شوند داخل در اوونزای جنوبی میگردند این مملکت را حالت و وضع غریبی است بواسطه دره‌های زیاد تمام اراضی
شکافها و دره‌گیهای عمیق پیدا کرده بقسمیکه شخص در بدو امر از ملاحظه این دره‌ها وحشت و رعب بر او مستولی میگردد معدن نمک در این ناحیه
بسیار است و بومیان دائم مشغول استخراج آن هستند مجاری آب زیادی در اینجا دیده نمیشود و زراعت را چندان ترقی نیست چون
از رود مالاگارازی عبور نمودیم سرزمینی بنظرمان رسید که باسم اوونزای شمالی نامیده میشد اینجا کاملا قابل زراعت نبود فقط جنگلی
در آن مشهود گردید که دارای درختان خاردار پستی بود معادن نمک در آنجا فراوان ولی ملکیت و حمل و نقل این نمکها تا خارج دیگر کار است
که مسئله متنازع فیه است مابین لوکاندامیرا و ... چه این دو رئیس بزرگ در این خصوص دائم در مناقشه و منازعه هستند ... رود
مذکور باسم ... شمال معروف و مشهور است و بواسطه عبور از این اراضی شوره زار طعمی پیدا مینماید کمی شور ولی نه چندان که زننده و کریه باشد
این رودخانه در جنوب ... داخل در دریاچه تانگانیکا میشود و بنظر حقیر در فصول بارانی قابل کشتی رانی است یعنی میتوان ... نمود
تا مصب آن با کشتی حرکت نمود اوونزای شمالی از طرف شمال به اوها در مشرق بواسطه اوکالاگانزا و اوزاگری که ایالات غربی اونیاموزی
باشد و در جنوب به مالاگارازی و در مغرب بتوسط اوکارانگا محدود و محصور گشته است آثار و ابنیه عمده آن عبارتست از اوزینه
و چنه و بامبه و جو و سیالا و ایرنگا و جزیره بزرا و بلوک ... محصولات این مملکت و تجارت آن مشتمل است بر فروش ... و غله
و نمک پس از خروج از این ناحیه داخل در خاک اوها شدیم این مملکت به دو ایالات بزرگ قسمت شده یکی ... و دیگری ... حدود و ثغور
این دو ایالات من حیث المجموع از طرف شمال اوتوتا از جهت جنوب و شرق اوونزا و از طرف مغرب اوکارانگا و اوجیجی است
رشته جبالیکه میگویند اوها را از اوتوتا جدا و منفصل ساخته سبب ایجاد دو رودخانه معظم میگردد و آن دو رود موسوم به روزوزی
و روگوگو هستند و نیز مجاری آب چندی در خاک اوها موجود هستند و از آنجمله است ... و ... و ... این میاه کمی
شور مزه است مخصوصا ... و ... و روزوزی جلگه‌ها و صحاری مملکت اوها خیلی پر علف و مرتع و چراگاه گله و رمه اندیار است

بزودی این سرزمین بسیار خوب تربیت میشود و خاک این ناحیه خیلی با ترقی و حاصلخیز است ذرت و سایر گووُد در آنجا بسیار عمل میآید آب و هوایش خوب و گرمی آفتاب بواسطه نسیمی که از دریاچه تا آنجائیکه میآید پر سوزشی ندارد معتدل و خالی از شدت و حدت است

دریاچه های کوچک یا برکه و غدیرهای بزرگ آنها پر از آب و دارای عمق کمی هستند ولی معین است که در زمان بارندگی عمق و سطح آنها همواره در افزایش و تزاید است چون بسمت مغرب پیش رویم و از رود کوچک سونازی عبور نمائیم داخل در ناحیه اوکارانگا میشویم منظر طبیعی اینملک را حالت غریبی است و در این قطعه جمیع مناظر خداداد و موجد عجیبی است در شمال مملکت کوهستانیست و در جنوب دارای دامنه های پر اشجار و درختان تک و ردونید فی را در آنجا نشو و نمای غریبی است

در هر گرته های بسیار و مجاری آبهای چشمه ها را دیده میشود و در مشرق جبال شامخ و تلل مرتفعه چند بنظر میرسد که آنها را از اوکارانگا جدا ساخته است اشجاریکه در اینملک بیشتر مشهود میگردد نخلهاست و بنوگر رطوبت و نمناکی در این سرزمین زیاد و شعب میاه زیاد بسمت خارج و روانست زمین اصلاحیت زیادیست جهه تربیت خیزران و بعضی نباتات دیگر

پس از آنکه از این ناحیه پیش رفتیم داخل در دره لاکویه شدیم و کم کم خاک حاصلخیز اوچی نمایان و دریاچه تا آنجائیکه جلوه گر گردید از تمام قبایل و عشایریکه تا بحال دیده ایم وانیا مونزیها بیشتر از سایرین قابل ملاحظه و شایان اعتبار هستند اینمردم را قدیست معتدل و پوستی سیاه چهره گشاده و خندان و در طفولیت وسط دندانهای فک اعلی را سوراخ کوچکی کرده و این را علامت ممیزه نژاد خود قرار داده اند موهاشان فتیله و خشن و جنگلی برهنه و عاری از لباس هستند و گوئی برای تجارت و مسافرت خلق و ایجاد شده و از قدیم الایام انحصار حمل و نقل امتعه و مال التجاره را باختیار خود قرار داده اند اعراب بدون آنها هیچ وقت سفر نکنند و سفیدان سیاح که خیال کشف بعضی مطالب را دارند نیز از معاونت و همراهی آنها ناگزیرند در سواحل و در تمام بنادر عده کثیری از وانیا مونزیها دیده میشود که حاضر بچیری و حرکت در اقصی بلادند و راغب بزحمت و گریزان از راحت میباشند کالاها و باکالهای تو برگ کنند و شیء دار اسلام وکیل اند برای تهاشل تویوبورک است جهه قافلان انگلیس هرگاه اجیر کاروانی شوند با کمال قدرت و دقت و بزرگ باری تکالیف شخصی خود را بخوبی و خوشی انجام میدهند در ناحیه خویش مشغول داد و ستد و تجارتند در اوکنگو و در اوکاهو اندی عمر خود را بصید و شکار بسر میبرند در اوراگو ذوب آهن نموده و چوپانی میکنند در اندا در صدد تجسس عاج بر میآیند باری هیچ فردی از افراد این قوم بیکار نمانده و عمر خود را ببطالت نمیگذرانند ولی افسوس که نژاد آنها رو بتناقص است و اغلب بواسطه جنگ و عناد قبایل وحشی نسبت بآنها جلای وطن اختیار میکنند و خرید و فروش آنها بیشتر سبب اضمحلال جنس آنها گردیده است

تسلط و قدرت بیگانگا که عبارت از ساحرین و جادوگران باشند در خاک اونیا مونزی زیاده از حد و وصف است چه هجوم آدعا میکنند که اگر بخواهند میتوانند تمام آبهای روی زمین را خشک نموده و جمله مخلوق را نابود کرده و عالم را زیر و زبر نمایند در بدو ورود ما در این خاک اغلب از ساکنین آن که بمرض کوفت و آبله و سودا و جرب و سل مبتلا و دچار بودند نزد من آمده با کمال عجز و التماس استعلاج مینمودند و هر قدر تبری میجستم که سررشته از این امراض ندارم و کاری از دستم بر نمیآید گوش نداده و اصرار خویش را بیشتر از پیشتر مینمودند خلاصه چون خود را ناچار دیدم بعضی ادویه مفیده که همراه داشتم برخی داده و خویش را مستخلص نمودم

هرگاه اهالی اونیا مونزی قصد شکار میکنند مگر آنکه از ساحرین و جادوگران استیذان حاصل نمایند یک تکه از گوشت گورخر یا خون شیر و یا پنجه پلنگ و یا لب گاو وحشی و یا دم زرافه بجان آنها ببندند و بهیچ مبلغی بفروش آنها راضی نمیشوند در زحمت و مشقت طاقتی تمام دارند و دشمن بیکاری و تنبلی هستند ولی خیلی ترسو و جبانند در زمان جنگ هیچیک از آنها اجیر کاروان و قافله نمیگردند و نیز در اینموقع ترک هر نوع تجارت و داد و ستد را مینمایند

وضع حکومت در اونیا مونزی سلطنتی است و بارث منتقل میگردد سلطان آنجا بار موسوم است بتبه می اگر چه این لقب بسلاطین و روسای اونیا نیمبه و اوزاگوزی و اوکارا تعلق دارد و بس ولی مردم محض ادب و تملق روسای ملوک را هم باین لقب ملقب میدارند رعایای میکاذیبوا که سلطان اونیا نیمبه باشد به بیست هزار نفس میرسند و در زمان جنگ سه هزار نفر از آنها را میتوانند در زیر سلاح حاضر نماید و نیز روسای ملوک تابرا و کوئیها را در وقت لزوم جهه او هزار و پانصد نفر سرباز تهیه و تدارک مینمایند سلطان اوکارا موسوم است باکالا مبولا و پادشاه اوزاگوزی ماشش تنبو است و اونیا مونزیها را بعضی عادات است مختص بخویش هنگامیکه خداوند بآنها طفلی کرامت میفرماید پدر بچه یک گاو و یا چند بز کشته برفقای خود ولیمه میدهد و زنان آنها زمانیکه میخواهند بزایند یکی از رفقای خود را برداشته داخل جنگل میشوند پس از آنکه بچه بدنیا آمد اگر توام بود سبب بدبختی خود دانسته و آنرا تفضلی از جانب خداوند تبارک و تعالی میدانند وضع تزویج و عروسی آنها تقریباً مانند وانگکها است یعنی دختر را از پدرش بچند راس بز یا گاو ابتیاع مینمایند و این بیع و شراء بستگی بثروت و تمول طرفین دارد کیفر و پاداش سارق قلت اگر پس از سرقت بچنگ آید مملکت سلطان سارق را بغلامی بصاحب اشیاء مسروقه میدهد اموات خود را اینمردم در جنگل و نیزار برده بدور میاندازند ولی اگر مرده شخص محترمی باشد جهه او قبری کنده و وی را نشسته و یا خوابیده دفن مینمایند فقط رئیس یا بزرگ قبیله را در داخل شهر یا ده مدفون میسازند

وانزوگوماها (که از وانیا نواره زنهای شمالی باشند) خیلی هنرمند و هوشیار هستند چه اینمردم استخراج معادن آهن نموده و بکمک خود

از قبیل شمشیر و نیزه و گرز و تیر و تبر از آن درست میکنند و میسازند و تمام کاروان و قوافلیکه از اونیانیمبه عازم سواحل زنگبار هستند مقداری از
صنایع آنها خریداری نموده و در اوگوگو برسم باج و خراج و جهت عبور کارسازی میکنند و وانیاموزیها هم از این قبیل آلات و ادوات چندی
ساخته و با پارچه و اقمشه معاوضه میکنند مثلا با دو متر پارچه میتوان از آنها یک نیزه و یا دوازده تیر خریداری نمود و چاپ ملکا لنگو
مملکت یکی کان اصلی و با نصف مقدار یک تبر از ایشان ابتیاع کرد و وانیاموزیها بوجود واجب الوجود قائلند و آنرا باسم مریز گو مینامند
ولی بندرت و خیلی کم از او استعانت میجویند و زمانی هم که قلب خود را متوجه او میسازند استدعای ازدیاد و افزایش ثروت و کثرت مواشی را
مینمایند بمحض اینکه یکی از آنها فوت میشود میگویند مریز گو او را برد و یا اگر نابود شد دختران وانیاموزی بمحض اینکه زبان بتکلم میگشایند هیچ
فکری دیگری در سر ندارند جز اینکه خود را آرایش نموده و قشنگ بسازند از جواهرات بدل سبز و زرد و قرمز باندازه خوششان میآید
که مافوق آن متصور نیست از این جواهرات بدل دست بند و گردن بند درست کرده بدست و گردن میآویزند و اگر کسی از وجاهت و زینت
آنها تعریف کند بی اندازه مسرور و شعوف میگردند و زنهای مسن و پیر در کمال صبر منتظر هستند که بدینواسطه صاحب چند ذرع
پارچه شوند

هنگامیکه زنها دور یکدیگر جمع میشوند برای هم درد دل میکنند یکی نقل میکند که بکلی شیر ماده گاوش خشک شده و دیگری میگوید که
موزنگو (سفید پوست) فلانقدر در عوض فلان چیز بمن داد و یکی دیگر شرح زمین کندن و کاویدن خود را میدهد نفر دیگر شکیبائی
از مفارقت و دوری شوهر خود شرح میدهد شوهران این زنان که مردان خانه باشند در عقب کارهای خود رفته و نیز در مکان مخصوصی
حاضر شده از وضع خرید و فروش حاصل و ترقی و تنزل نرخ مستحضر و آگاه میگردند چه این نقطه مکان معینی است که در داخل ده واقع شده
و هر روزه جمع کثیری از بومیان بدانجا رفته و گفتگو از همه چیز میکنند

اغلب ساکنین این سرزمین دخانیات استعمال میکنند ولی تنباکوی آنجا چندان خوب و اعلی نیست قلیان ایشان عبارتست از کدو
و چوبیکه وسط آنرا سوراخ کرده باشند   اغلب آلات و ادوات این بومیان شباهت تامی دارد با
هندیان قطعه امریکای شمالی بعضی از بومیان هم بعوض تنباکو شاهدانه را استعمال میکنند و باندازه ای در بکار بردن اصرار دارند که سینه های تمام
خراب و همگی دایم سرفه سختی میکنند و وانیاموزیها ئیکه در مملکت اونیانیمبه مقیمند گله و رمه زیادی دارا هستند و اغلب از ممالکی که
حیوانات اهلی آن از قبیل گاو و گوسفند و غیره زیاد باشد علامت آنستکه کمتر در معرض وبال و ادبار واقع گشته است شهرهائیکه چهارپایان
بیشتر تربیت میشوند عبارتست از اوزاگارا و اوگوگو و اونیانیمبه و اوها ساکنین سایر ممالک جز گوسفند و بز و مرغ چیز دیگری از حیوانات

اهلی مالک نیستند بعضی از اعراب متمول اونیانیمبه تا اندازه پنجاه گاو شیرده نگاهداری میکنند ولی بومیان از سی راس بیشتر ممکن نیست ایشان
نیست که نگاه دارند این گاوها از ده هفتاد تا صد ذرع پارچه عوض خرید و فروش میشوند و چندان پرشیر نیستند و روزی بیشتر از
یک لیتر و نیم شیر نمیدهند

هر روزه بهمن پنج لیتر شیر میآوردند و هر ده روز بده روز قیمت آنرا ادا مینمودم با زیادی آن روغن و پنیر میساختم وانیاموزیها
مانند سایر سیاهان خیلی مایل و راغب بموزیک هستند اگرچه خود آنها هم دارای ساز هستند ولی آهنگشان خسته کننده است بعضی از موزیکدانهای
آنها مهارت کامل و طولانی در فن خویش پیدا کرده شخص را از سازها و آوازهای خود مسرور و شعوف میسازند

اگر امیرودم به بیه گو و صاحب فوقند چنانکه پس از استماع اعلان جنگ میرامبو این سیاهان همه شب در نقاط مختلفه جمع شده و بداهه
اشعاری چند انشاد نموده و در محوطه ها و در دسته ها خبر انتظار و ... منتشر و پر نموده بودند غذا و خوراک ساکنین این مملکت هم مثل
ساکنین سایر ممالک افریقای مرکزی عبارتست از آش سارگو و اغلب سبزیجات و لوبیا و باقلا و غیره را داخل آن نموده و با میلی مفرط آن
آش را میخورند نه چنانست که از گوشت بیزار باشند بلکه بواسطه گرانی آن مجبورند صرف نظر نموده و خویش را بسایر خوراکها راضی دارند
و منتظر وقت گردند تا در ضیافت و مهمانی تکه ای از غذای گوشت درآورند عادت بومیان این سرزمین آنستکه غذای خود را جداگانه بخورند
چه شرکت زنها با مرد در خوراک خلاف قاعده دانسته سبب کسر شان و توهین خویش میدانند

اشخاص مسن و معمر در افریقای مرکزی چندان دیده نمیشود ولی موی سفید و قد خمیده زیاد مشهود میگردد ساکنین اونیانیمبه و اوگوگو
در اینجا کاملند و در این مملکت است که پیران متمول و شیخان کامل زیاد است مثلا ماکاکینا سلطان کانیه نی که سنین عمرش متجاوز از نود
سالست و بوزن که ویرا در سنه ... هیچ دیده بود او را پیر فرتوت خوانده این سلطان هنوز زنده است ولی قوه مشی و حرکت از او
سلب شده کنیز ... که مهین فرزندش باشد متجاوز از شصت سال دارد و کهین فرزند او میتوند که سنین عمرش به پنجاه سال میرسد
سلطان نیز از اعقاب هشتاد است و نبیره اش پانزده را نیز ... است بهمین حدود

بنظر حقیر واگانگوها و واکاتوانذیها با وانیاموزیها از یک نژاد و یک تیره هستند و وضع عادات ایشان بعینه هم و دارای
یک زبان و لسانند ولیکن چون شخص از ماکالا راهی خارج و داخل در اونیزا گردد قبیله و طایفه بکلی مختلف و قبایل و طوایف
قبل دارد چه اخلاق و آداب ایشان ... شباهت تامیست با واچجی ها و واکارانگاها و واآزوندیها و واآوزیراها و واتوتاها
و واتوزیها وضع سلام و طرز تعارف واوتزاها خیلی مفصل و خسته کننده است اشخاص فقیر و مسکین این قبیله که قدرت خرید ای

و بسیاری پارچه و اقمشه ندارند لباس خود را از پوست بز و غیره ترتیب میدهند و آنچه‌ها هنرمندتر و باصنعت‌تر از سایر قبایل افریقا هستند
با پنبه که در باغهای آنها عمل میآید یک قسم پارچه بافته و خود را بدان میپوشانند

آرایش و زینت تمام این قبایل عبارتست از حلقه‌های برنجی و آهنی و جواهرات بدل و عاج و غیره در هیچیک از نواحی جز مملکت
اوجیجی ساکنین آنرا انقدر اهل آرایش و زینت ندیدم خال کوبی این قبیله بیشتر از جمیع قبایل بنظر آمد چه اغلب از مردان و زنان
تن خود را پر از خط و خال نموده و نقطه‌ها و اشکال از گرده‌ها در صورت و دست و کتف و سینه و شکم و بازوی خود از خطوط معوج و نقش
و نگارهای زیاد منقش نموده و به نحوی که صدمه فوق العاده متحمل شوند متوسلین به اثر دستهای قبایل اوجیجی و اورندی با ضافه زنی که
از سر و گردن و صورت و مژگان و چشم و گوش خود میکنند با گل قرمز رنگ یا زرد رنگ بدنهای خویش را رنگ مینمایند زنان این قبیله را
عادت زشتی است که پستانهای خود را طویل کنند و شبیه به مشک میسازند و آنها را با طناب بدور کمر خویش میبندند اغلب آنها با چوب دستی
حرکت میکنند که هم اسباب تکیه و هم آلت دفاع ایشانست و آنچه‌ها و اوتاکاراها رسیده و عقاید جهل زیاد است مخصوصاً تیغ از چوب تراشیده و
و در مدخل اصلی ده قرار داده‌اند و تمام مردان و زنان در وقت عبور و مرور در مقابل آن تعظیمات و تکریمات میکنند و همان قسمیکه کاتولیکها
در برابر تصویر حضرت مریم سجده میکنند ایشان هم در جلوبت خود بخاک میافتند و احترامی فوق العاده از آن عمل میآورند و نیز وقوع زیادی مسابح میکنند از
و در این حیوان قدرت باطنی قائلند

میان این قبایل و اقبیله‌ها و با و آه و ذمه‌ها که در کوهستانهای غربی ساحل و در مقابل اوتوروندی مسکن دارند آدمی خوارند و کمتر برنمیگردند

فصل شانزدهم از اوجیجی به کونیهارا

وقتیکه بمنزل خود رسیدیم حقیقةً شعف زیادی حاصل کردیم هر دو روی پوست خرس و قالی ایرانی و حصیرهای خنک و تازه نشستیم
و تکیه بدیوار داده چای را با کمال لذت صرف نمودیم مثل اشخاصیکه بخانهای اهل خود رسیده باشند و درباب مسافرت روسیزی خود
مشغول گفتگو شدیم هر چند خانه ما محقر بود و نوکرها همه وحشی و بی لباس بودند بنظر ما چنین میآمد که آن از منزل قدیم که از یاد آن محظوظ میشدیم
دوباره برگشته است گذشته از این تجانه با وجود محقر بودن صورت ظاهر آن چیزهای خوب بخاطر من میآورد زیرا که اتخانه اول مکانی
بود که من پس از این سفر طولانی پر زحمت بالیونگستن ملاقات کردم و سرگذشت غریب او و شرح اماکن قشنگی که در مغرب تانگانیکا دیده
بود شنیدم باری در انجا بود که من این شخص را شناختم و هر روز عقیده‌ام در حق او زیادتر شد و بیشتر مشعوف شدم وقتیکه دیدم قبول
کرد با همراهان من تا کونیهارا برود و بمن اجازه داد که مخارج سفر او را بعهده بگیرم

خلاصه چون این وقایع خوش در همگان اتفاق افتاده مادام العمر حیات دیوارهای گلی و تخته‌ها و سقف ایوان آنخانه در نظرم خواهد بود و اهمیت
تاریخی برای من خواهد داشت و بجهة اینکه یادگاری از آن بماند

در فوق گفتم که اعتقاد من روز بروز در حق لیونگستن زیاد شد و در انحراف اغراقی نیست ابتدا که پیش این شخص رفتم گمان میکردم که مثل دیگران
معمولیست و فقط باید صفات و عقاید او را شرح بدهم اما بعدها دیدم که مجذوب و مفتون او شده‌ام قبل از آنکه او را ببینم قصدم این بود که کاملات
او را یادداشت کنم و وضع زندگیش را بنویسم و چهره‌ی او را بخاطر نگاه دارم و کاری بکار او نداشته باشم یقین داشتم که حرکات او عیب بود
و خلقش درست و فی الفور با من نزاع خواهد کرد و پیش خود تصور میکردم که مثل سایر انگلیسها عینک بچشمی گذاشته نگاهی از روی سردی
یا بیعت بمن خواهد کرد یا اینکه چون من نزدیک او شوم مثل بسیر قدار جوان سواران شنیده که در جبهه دیده بودم چند قدم عقب میرود و بمن
میگوید خدمت شما بندگی دارم یا اینکه با حالت تفرعن میپرسد چه میخواهید یا اینکه از روی بی ادبی سؤال میکند آقا شما کیستید و بوسطه راهنمای
سابقا با آقایان انگلیسی پیدا کرده بودم مترقب بودم که وقتی نزد او میروم بمن بگوید آیا کاغذ سفارشنامه از کسی آورده‌اید و اگر بطور اتفاق
میا فی الفور بالای تپه‌ها که مشرف بدریاست میرفتم و رو بسیم بطرف ساحل برمیگشتم و بر شأن متمدن اظهار میداشتم که چگونه از من بیاعتنایی
شده است اما لیونگستن که عیسوی حقیقی و مرد نجیب و کریمیست بطور بزرگواری رفتار کرد و مرا در منزل خود جا داد و از دیدن من اظهار
شعف نمود و گفت ملاقات تو حیات تازه‌ای بمن داد و از آن بعد مراتب و مهربانی که داشت و معلوم شد که در قول خود صادق بوده است بعد
وقتیکه من مبتلا به تب شدم و تا من موت حیات متزلزل بودم چنان از من مواظبت کرد که گوئی فرزند او میباشم در این صورت آیا جای تعجب است
که من شخصی را که آنقدر خوش قلب و بلند همت است و آثار نیکی و نیک فطرتی از چهره‌اش ظاهر است دوست بدارم گاهی اوقات از شدت
محبتی که باو داشتم میگفتم دکتر اهل و عیال شما منتظر شما هستند و آرزوی دیدار شما را میکشند بیائید برویم من وعده داده‌ام که شما را تا زنجبار برسانم
قدم بقدم با شما همراهی میکنم و بهترین الاغی که در اونیانیمبی بدست میآید برای شما تحصیل مینمایم و لوازم شما را از هر جهة فراهم
میآورم پیدا کردن سرچشمه نیل دیر نمیشود بوطن مراجعت کنید و یکسال آنجا بمانید همینکه مزاجتان خوب شد دوباره برگردید و کار را
باتمام برسانید

اما جواب او بمن فقط این بود یقین است که از دیدن اهل و عیالم خیلی مشعوف میشوم و خیلی باعث خوشوقتیم نامه‌هائیکه فرزندانم بمن
نوشته‌اند زایدالوصف مرا متأثر میسازد ولی نمیتوانم بروم و باید کار خود را تمام کنم بشما گفته‌ام و باز هم میگویم که فقط چیزیکه
کار مرا تأخیر انداخت نداشتن اسباب و آذوقه بود والا کشفهای خود را تکمیل مینمودم و این رودخانه که باعتقاد من رود نیل است

تا طغیان آب دریاچه باکر یا یا شعبه بطریک پیروی میکردم اگر یکبار دیگر در این جستجو میرفتم میتوانستم بگویم کارم تمام شده نمیدانم برای پیدا کردن آدم چرا به بانیانها رجوع شده مگر دکتر کرک نمیدانست فلان چه جنس مردم هستند چرا بارهای مرا بایشان سپرده است

بعضی از اشخاصیکه به رفتاری آنها لیوینگستن را مجبور برجعت کرده بود هنوز در اوجیجی بودند و قرمیناهای انفیلد را که متعلق بدکتر بود در دست داشتند و میگفتند که تا مزد ما را ندهند قرمیناها را پس نمیدهیم ولی چون قونسول بهریک از آنها شصت دلار داده بود که هرجا دکتر سیر دارد با او همراهی کنند و آنها بجای اینکه همراه او بروند مانع پیشرفت وی شده بودند باینجهت هیچ حقی نداشتند بلکه جایز نبود که آنها را بحال خود بگذارند زیرا که در آنصورت چنان مفهوم میشد که اینکاری که آنها کرده اند ضرری نداشته و حرکت پسندیده بوده است

مشایخی که رفقای دکتر بودند باکمال ملایمت باو نصیحت میکردند که از پس گرفتن قرمیناها دست بردارد اما من بلجاجت و بدرفتاری آن سرکشها را دیده بودم و در حضور سعید بن مجید آنچه عقیده داشتم اظهار کردم و گفتم که مصلحت خود را جواب در این دست مترقب بودم که بعد از اظهار این رای لازم نخواهد شد که زور در کار بیاوریم اما بیکبار گذشت و تفنگها را برای دکتر نیاوردند لهذا من از او اجازه خواستم که قرمیناها را بگیرم و او هم اجازه داد پس سوزی را که هم شجاع و هم باوفا بود و اگر دزدی معتاد نبود قیمت نداشت فی الفور با دوازده نفر از آدمهای خودم فرستادم و اسلحه نیز بآنها داده بودم جستجوی قرمیناها نمودم و چیزی نگذشت که کار بانجام رسید

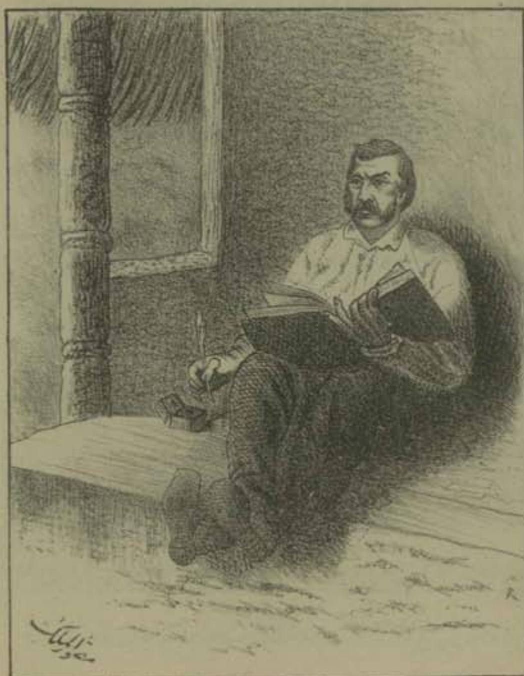
چنانکه در فوق مذکور گشت دکتر راضی شد که با من باونیانیمبه بیاید که اشیائیرا که قونسول انگلیسی در روز اول ماه نوامبر ۱۸۷۰ مسیحی در زنگبار برای او فرستاده بود بگیرد چون راهنمائی کاروان با من بود مکلف براین بودم که تحقیقات لازمه را در باب راههای مختلفه بکنم و راهی را که مناسب باشد اختیار نمایم و خوب میدانستم که در همراهی با چنین شخصی مسئولیت بزرگی بگردن منست زیرا که اگر حادثه اتفاق میافتاد علاوه بر خیالات و افسوسهای خودم چقدر مورد ملامت و سرزنش میشدم و چه بسیار اشخاص میگفتند که اگر لیوینگستن همراه استانلی نبود این صدمه باو وارد نمیشد و حالا زنده بود بنابراین نقشه را که ساخته بودم بر داشتم زیرا که بآن اطمینان کامل داشتم و از روی آن نقشه راهی را در نظر آوردم که در عبور از آن از دادن باج آسوده بودیم و عیب دیگری نداشت جز آنکه جنگلهای کوچک زیاد داشت و راه من ابتدا از راه دریاچه تنگانیقا میرفت در صورتیکه ساحل او کارانگا و او کاوندی را پیروی میکردیم همینکه بتنگانیقا میرسیدیم در عرض اتیاکا که دهکده ایست از سلطان ایمرا بودیم و براه قدیم خود میرسیدیم که در آنجا از تاخت و تاز ووانا و ووافوزا ایمن میشدیم و اگر همانطوریکه خیال میکردم با ایمرا میرسیدیم این دلیل بر صحت نقشه من میشد پس اینمقصد را بدکتر اظهار کردم و او چون ملتفت فواید آن شد و فهمید که عبور از آن چندان مشکل نیست مصمم شد که همین طرز راه را اختیار کند

از روز سیزدهم نوامبر یعنی زمان مراجعت ما از مصب روزیزی لیوینگستن متصل چیز مینوشت و کاغذهائیرا که میخواست بمن بسپارد مهیا میکرد و یادداشتهائیرا که در کتابچه کوچکش بود در روی روزنامه بزرگ خود نقل مینمود و در حین اینکه او اینکارها را میکرد منهم اوقاتیرا که او فکر مینمود غنیمت شمرده صورت او را ساختم و در این کتاب درج نمودم و نقاشیکه آنرا در این کتاب نقل کرده معایب کار مرا ملتفت شده آنها را رفع نموده و بانیواسطه اینصورت خیلی شباهت بهم رسانیده است

روز اول لیوینگستن صفحات اولی که مشتمل بر اظهارات تشکر اوست بمسیو جمس بنت نوشت و من از او خواهش کردم چیزی بر آن نیفزاید زیرا که اظهار تشکر و حقشناسی کامل کرده بود و من مسیو جمس بنت را خوب میشناختم و میدانستم که راضی خواهد شد بجهت اینکه خبر حیات آن سیاح برای او بهترین اخبار بود

در پانزده روز تمام ساعات لیوینگستن باطفال خود و مستر شیرن و لرد گرانویل جدید کاغذ مینوشت از برای کنت دوکلارندن نیز میخواست بنویسد و چقدر بر من ناگوار بود که باو اظهار کنم که این شخص کافی وفات کرده ولی مجبور بودم و آخر الامر اظهار نمودم

هنگامیکه او مراسلات خود را مینوشت من مشغول بارها و تقسیم آنها و باربستن و در صندوق گذاشتن و تهیه های لازمه شدم روز بیستم ماه نوامبر باران شدیدی با تگرگ و رعد و برق بارید و اعلان کرد که فصل باران رسیده میزان الحراره زیر نوزده درجه سانتیگراد پائین آمد شب آن روز خارشی در بدن من روی داد و مقدمه تب بود و خیلی حال مرا مغشوش نمود از وقتیکه باوجیجی آمده بودم تا حال اینقدر دفعه تب بود که این حالت برای من دست داده بود و تبی که بعد عارض شد چهار روز طول کشید و گاهی خفیف میشد گاهی شدید و خطرناکترین اقسام تبهاست و بسیاری از سیاحانیکه در سواحل رود زامبز و نیل ابیض و رود کنگو و رود نیجر سیاحت کرده اند از این تب کارشان ساخته شده و بسیاحت جهان دیگر شتافته اند از وقتیکه با لیوینگستن ملاقات کرده بودم این نوبه چهارم بود که تب بر من عارض شده ولی سرعت حرکت و میل بمقصود و بیصبری رسیدن بمقصد و هیجانیکه بواسطه موانع حاصل میشد در قسمت اخری مسافرت مرا از مرض محفوظ داشته بود اما چون پس از آن واقعه بزرگ چندی استراحت کردم مرض دوباره عود کرد و مانعی در مقابل ندید در این اثنا روز تولد حضرت عیسی هم رسید و من و دکتر قرار داده بودیم که برحسب رسم انگلیسها برای تشریفات این عید ولیمه مفصلی بدهیم روز قبل از عید تب من قطع شد و از صبح آن روز با آنکه ضعف زیادی داشتم برخاستم و فراجی را سرزنش کرده قدری مبارکی و تهنیت آن روز را باو فهماندم و سعی کردم که بعضی از اسرار آشپزی را بآن حیوان فربه یاد بدهم مقدار زیادی تخم مرغ تازه و گوسفند چاق و لبنیات و آرد و ماهی و سیب زمینی و پیاز و موز و شراب خرما و چیزهای دیگر از این قبیل تحصیل کردیم ولی افسوس که من از شدت ضعف نمیتوانستم مواظب آشپزخانه باشم و کارهای



لیونگستن

آتش نرسید کی کنم آنهم چندان دقتی نکرده کباب سوخت و نان روغنی هم نپخته شد شام کم آمد خلاصه اگر قوتی داشتم با او میفهماندم که چرا باید آشپزی ننمود و تعاقبش از چه قرار است ولی ضعف و ناتوانی بحدی بر من مستولی گشته بود که هیچ نوع تغیر و تندی نداشتم فقط خشم خود را بنگاه غضبناک و تند باو میفهماندم

پس از اتمام سورکاری هم حرکت نداشتیم سعید بن محمد با سیصد نفر که همه مسلح بتفنگ بودند از اوجیجی رفته بود که بر سر میرامبو که پسر شاه کشته بود بتازد این خبر پر دل با وجود پیری مرد جنگی قابلی بود و با تفنگ هفت قدمی خود در تلاش تنخواهی بود تا تاریخ حرکتش روز سیزدهم و سابر در آنوقتی بود که ما روی دریاچه تانگانیکا بودیم اما قبل از آنکه دور شود حکم داده بود که ما را در استعمال قایقهایش مجاز دارند باری من چند الاغ خر بده و یکی از آنها را انتخاب کرده بودم که اگر در راه جائی برسیم که پیاده رفتن برای دکتر زحمت داشته باشد سوار آن شود نیز چند بز شیر ده و چند گوسفند فربه همراه داشتم که در عبور از جنگلها اگر محتاج شدیم بکار ببریم علیه مهربان هم بحوال آرد ذرت برای ما مهیا کرده و حسن خدمت و وفاداری خود را در همین موقع نیز باقای خود ظاهر ساخته و شوهرش هم در اینکار تهم باو یاری کرده بود

علاوه بر حبوبات و گوشت و پنیر و چای و قهوه هم نیز داشتم مقدار هیمه پارچه همراه بود و همراهان ما هم بعضی بومی بودند که باید کشتی گو اما کرده بودیم بر گرداننده از همه جهة اسباب جمع بود تا اینکه روز بیست و هشتم و سابر رسید و آن روز عزیمت بود قایقها را بار کرده زنها سر جای خود قرار گرفتند در عقب کشتی کوچکی که دکتر در آن بسیاست نشسته بود بیرق سفید بیرق انگلیس افراشته شد و در بالای کشتی ما بیرق آمریکائی در هوا مواج گردید و من هر وقت این بیرقها نظر میانداختم قسمی غرور پیدا میکردم که دو نفر از نژاد انگلیس در روی این دریای درونی در مقابل طبیعت که تقریبا بحال اولی خود باقی مانده و در مقابل جمعی وحشی بیرق افراشته اند و اظهار شان و قدرت مینمایند

در حینی که میر قیم اعراب همراه ما بودند و مردمان کنار رود بایل و نیامونزی و دوآگوها و وجیجی و دواروندی با کمال تعجب دور ساحل ازدحام کرده آرام ملکه غمگین بودند که سعید و پستان از آنها مفارقت مینماید و بهر چه میرسید که نهانها کجا میرود بالاخره با همگی وداع و خدا حافظی نمودیم بعضی سعی میکردند که اظهار رقت و تاثر نمایند مخصوصا محمد که در سال ۱۸۶۹ مصاحب دکتر و آدم خوفناکی بود من گوشم بحرفهای او داده هیچ نگفتم در وقت دست دادن هم خیلی اظهار مهربانی کرد من نیز مهربانی با او دست دادم اما خیلی مشعوف بودم که دیگر او را نخواهم دید چرا که همیشه خیانت او نسبت بلیونگستن در نظرم بود از برای رفقائیکه در اونیانیمبه داشت سلامهای فراوان رسانید و از من خواهش کرد که بایشان تبلیغ کنم اما اگر اینکار را میکردم هر کس براحتی میخواند قایقهای ما از قطعه گل رسی که در آخر میدان بود دور شد

و من بنده را تنهی که همیشه در نزد من مقدس خواهد بود خدا حافظ گفتم و شاید که دفعهٔ آخری باشد که من این بنده را می‌بینم

آدمهای ما بهدایت آسمانی و تنبیه روی ساحل برفتند و ما هم حتی‌الامکان از نزدیکی ساحل برفتیم چون بارهای آدمها را در قایقها گذاشته بودیم آنها سبکبار بودند و عجله میکردند که در مصب رودخانه بما برسند زیرا که آنجا میعادگاه بود

قایق دیگر که تقریباً دو ثلث قایق من بود جلو افتاد و بیرق انگلیس که بر سر چوب خیزرانی نصب بود مثل برق قرمزی در هوا حرکت میکرد و راه را بما نشان میداد اما بیرق اتازونی چوبش بلندتر و پارچه‌اش بزرگتر بود و با وجود این از بیرق انگلیس بلندتر ایستاده بود و لیونگستن از روی شوخی گفت محض اینکه جائی توقف کردیم یکی از بلندترین نخلهای ساحل را میاندازم و بجای این چوب خیزران قرار میدهیم زیرا که جایز نیست بیرق انگلیس قدری کوتاهتر از بیرق اتازونی باشد در این بین آوازهای ملاحان یکبار بلند شد و بهیئت جمع بنای خواندن گذاشتند و با کمال شدت پارو زدند بطوریکه از جمیع نقاط جاری شد پس کم کم سبک کردند و قدری توقف نمودند و دوباره از روی شادی شروع بخواندن کردند و در بین آن بعضی خنده‌های بلند میکردند برخی فریاد برمیآوردند یا صفیر میزدند و آدمهای ما نیز هم رنگ آنها شده بشادی افتتاح را آواز خود را بلند کردند آدمهائیکه در ساحل بودند نیز با آنها شریک شدند و همینکه ما بدانجا رسیدیم و از آن عبور میکردیم تمام جمعیت حرکتشان را زیادتر مینمودند تا از ما عقب نیفتند کالولو و سپلالی و ماجوارا که سه نفر طفل بودند میان بزها و گوسفندها و الاغها جست و خیز میکردند و آن حیوانات هم در شادی با ایشان همراه بودند بلکه خود طبیعت نیز با آن سقف لاجوردی و سبزه‌های زمین و دریاچه و آرامی خود بر شادی ما می‌افزود و در شوق و شعف با ما شرکت مینمود

قریب ساعت ده در منزل کیرندو توقف کردیم این شخص از مشایخ بود و مهربانی نسبت بما کرد خصوصت با اعراب استیهار داشت اعراب سر امیلا را نمی فهمیدند اما جهتش معلوم بود چرا که لیونگستن همیشه نسبت بآن پیرمرد خوش رفتاری کرده و بنابراین بر عکس علاوه بر اینکه او را بابت قبول مذهب شدند دخل آدم هم حسابش میکردند منزل این شیخ مذکور در مصب رود لیوگه واقعست و در آنوقت آب این رودخانه خیلی زیاد بود قبل از دخول در دریاچه از جنگل عبور میکند و در گل و لای گسترده میشود و با وجود این قریب یکمیل و نیم عرض دارد مصب عریض این رودخانه خلیج اوکارانگا را تشکیل میدهد و این اسم قریه‌ایست که در مقابل قریهٔ کیرندو واقعست و چند صد قدم از دریاچه فاصله دارد و ما بایست در همین قریه توقف کنیم

در انجا آدمهای پیاده‌ها تا بود بما برسند و طولی نکشید که آمدند تمام بارها را از قایقها بیرون آوردند و در زورقهای کوچک جا دادند و لیونگستن با چند نفر پاروزن منتخب در آنقرار گرفته بساحل دیگر رفتند که مشغول تهیه خیمه و چادر شوند من با بقیه آدمها ماندم که الاغها را

ببندیم که حرکت کنند و اینکار لازمی بود چه اگر در اینکار دقتی نمیکردیم ممکن بود که بواسطه حرکت چپارپایان قایق برگردد و همگی طعمه نهنگهای آبی
گردیم پس ابتدا حیوانات شرور را در یک قایق قرار دادیم و بعد بزها و گوسفندها را جا دادیم و دوری زده با همگی کاروان بآنطرف رفتیم
مسافرت ما چهار ساعت طول کشید چاوشی روی نداده بود اگرچه یکدسته اسبهای آبی خطرناک در نزدیکی ما بودند

روز بعد نیز بهمان طریق و بهمان ترتیب راه پیمودیم با منقی که دائماً مواظب بودیم که از ساحل دور نشویم و هر وقت باد مساعد بود از دماغه‌ها و خلیجهای بادی که در کنار ساحل بود عبور میکردیم ساحل بواسطه بارانهای جدید خیلی سبز و خرم بود و آبهای دریاچه رنگ لاجوردی آسمان را مثل آینه منعکس مینمود

ما بین مصب لیوکه و مصب مالاگارازی تقریباً یک فاصله‌ای بین دو رودخانه در کنار دریاچه بسر برده بودیم که متعلق بمجوب غوب بود و من بکرات اسم او را از دکتر شنیده بودم و برای من نقل کرده بود که این شخص یکی از متمدنین و درستکاران و کریمان سلاطین افریقائی مرکزیست و چون خود با او ملاقات کردم دیدم بسیار مرد نیک‌نفسی است و آثار صداقت در چهره او نمایان است و این چیزیست که خیلی کم اتفاق میافتد

این نواحی آب و گیاه فراوان و منظر قشنگی داشت و هر گردشی که میکردیم محسنات جدیدی میدیدیم در نزدیکی مصب مالاگارازی توده‌ها خاکهای مخلوط با گچ که عجالتاً در دماغه‌ها دیده میشد شسته و خراب نموده بودند و قشنگیهائی به آن داده بودند از رودخانه رسیدیم در دو ساعتی بود بجیده میل از اوگارانگا دور شده بودیم همراهان ما سه ساعت بعد خسته و کوفته رسیدند و جنوب از رودخانه را برای فرود آمدن گذاشتیم

رود مالاگارازی برای جمعیتهائیکه در اینجا در نزدیکی آن بخواهند متوقف شوند منفعت بزرگی دارد و آن این است که ایشان را با حال نزدیکی میکند زیرا که تقریباً بمسافت صد میل میتوان از روی این رودخانه کشتی رانی کرد و بهمین واسطه در هر فصلی میتوان به مانت کیالا رسید و از آنجا بواسطه راه مستقیمی با اونیانیمبه رفت مامورین مذهبی نیز میتوانند از این راه در او وزارا و اوتا و اوگالا گردش کنند

از مالاگارازی سه ساعت پاروزده از دماغه‌های عجیب و غریب کالنگو و موگیکا و کیوبه گذشتیم و به مصب زوگوگو رسیدیم آبهای این رودخانه سریع و گل‌آلود و پر از نهنگ بود پس آدمها و حیوانات را دو مرتبه بساحل دیگر حمل و نقل کردیم فردا صبح دو سه قریه در کنار رودخانه مشاهده کرده قایق خود را بآنجا فرستادیم که تحصیل آذوقه کنند شانزده بسته آذوقه کرفتیم که مدت چهل و هشت ساعت برای تمام کاروان کافی بود

در وقت حرکت کیراگوزی را مطلع کردیم که با او تا ترنبا میرویم و باو سفارش نمودیم که بقدر امکان از نزدیک ساحل برود از مصب

روگوگو تا قریه او تا ترنبا که شش روز راه است هیچ قریه دیده نمیشود و بنابراین خوراکی هم نمیرسد پس بچه چپس چیتی آدمهای ما هرکدام در وقت حرکت از اوجیجی هشت خوراک همراه برداشته بودند ولی باهم چهار خوراک دیگر بآنها دادیم و از روگوگو دور شدیم

ما بین رودخانه و راه خشکی کوههای مرتفع حاجب بود و نمیگذاشت ما آدمهای خود را ببینیم نیز باید دانست که هرگز هیچ عرب و هیچ یک از اهل مسافرت و اهالی از راهیکه ما میرفتیم عبور نکرده بودند و باهم جلو میرفتیم در صورتیکه ابدا امید نداشتیم کجا میرویم آن دماغه کیونزه که کنارهای آن پست و بلند و دامنه آن مستور در جنگل و خیلی باصفا بود عبور کرده داخل خلیج کیونزه شدیم و تموج آبهای آن ما را مجبور کرد که کمال عجله در عقب دماغه نیرنازی که در آنطرف خلیج است پناه بجوئیم بعد از این دماغه دماغه کابوگو و بعد است که دماغه ایست مرکب از سنگستان و قطعهای چند با آنجا برخورده شکسته است و ما چون از آنجا عبور کردیم شکر خدا را بجا آوردیم که هوا آرام بود در روی شیب سنگستان بارتفاع سه قدم در فوق سطح حالیه آب علامتی دیده میشد که بطور واضح معلوم بود که سطح آب دریاچه تا آنجا بوده است و بنابرین معلوم شد که در فصل باران آب دریاچه تا آنجا تقریباً بالا میآید و در فصل خشکی بواسطه تبخیر آن آب کم میشود

چون از مصب رودخانه‌های چند عبور نمودیم بخیال افتادم معلوم کنم که آیا اینکه میگویند دریاچه بطرف شمال جریانی دارد راست یا نه ولی آنچه من دیدم این بود که هر وقت باد از جنوب غربی و جنوب شرقی یا از جنوب میوزد آب رودخانه بطرف شمال حرکت میکند اما اگر باد از شمال یا شمال شرقی بوزد آن آب بطرف جنوب میرود پس چنین استنباط میشود که دریاچه تا اینجا جریانی ندارد جز حرکتی که از باد برای آن حاصل میشود

در محلی موسوم به سیکوینگا خلیج کوچک آرامی پیدا کرده در آنجا برای صرف عصرانه توقف نمودیم از طرف ساحل شیبهای مرتفع دیده میشد که بقطعه زمین باصفای جنگلی که آنها را از دریاچه جدا میکرد منتهی میگشت در مدخل خلیج کوچک جزیره قشنگی بود و از دیدن آن بخیال افتادیم که اگر مامورین مذهبی باینجا بیایند این جزیره برای آنها محل اقامت خوبی بود زیرا که بقدر وسعت داشت که میتوانند قریه بزرگی در آن بسازند و طوری واقع بود که حفظ آن آسان بود بندرگاه آن نیز در گوشه واقع شده و آبش آرام و پر ماهی بود و از برای صید ماهی کمال مناسبت را داشت در پای کوه خاک آن خیلی حاصلخیز و چنان بود که کفایت احتیاجات صد برابر جمعیت آن جزیره را میکرد و دوام اراضی آن بکار فراوان یافت میشد بالاخره مردمان آن نیز آرام و مودب و مایل باعمال مذهبی بودند و فقط چند نفر کشیش لازم داشتند که بهدایت آنها بپردازد

چون قریب سه ساعت راه پیمودیم از سیکوینگا بمصب او توالا زیارسیدیم اسب آبی و نهنگ در آنجا فراوان بود برای مشغولیات

چند تیر تفنگ آنها خالی کردیم و در ضمن خواستیم با نوسیله اجزاء پیاده که در خشکی داشتیم بطرف خود دلالت کنیم زیرا قبلیکه از زوگوفو براه افتاده بودیم صدای تفنگ آنها را نشنیده بودیم

فردای آنروز که سیم ژانویه بود از اوجوجی الا زیارا براه افتاده از دماغه هرآبی عبور کردیم و در خلیج تنگونه که ممتد است تا دماغه بهمین اسم و قریب بیست و پنج میل عرض دارد داخل شدیم آنوزنبا که در این خلیج واقعست و مقصد ما است بیش از شش میل از دماغه هرآبی فاصله ندارد و ملاحان چون خود را نقدر بمقصد نزدیک دیدند زور بپاروها آورده بواسطه آوازها و فریادها و خنده‌ها یکدیگر را تشویق میکردند باد هم به بیرقهای دولت انگلیس و امریکائی مجاور دو موج میزد بطوریکه گاهی بهم نزدیک و مهربان میشدند بعد بحققه مثل دو نفر عاشق و معشوق که جرأت متحد شدن با هم ندارند از یکدیگر دور میگشتند قاپق کوچک لیونگستن همواره جلو بود و رنگهای بیرق آن چون بنظر من میرسید مثل این بود که بمن میگوید دولت انگلیس همیشه راه را باز میکنند و در این مسئله حق است بجهت اینکه ابتدا انگلیسی دریاچه تانگانیکا را کشف کرد و امریکائی بعد از او آمد و هرچند آنوزنبا ناحیه زاکاهوندی و قریه که باین اسم موسوم بود ساکنین آن مهاجرین نیمبه و مردمان بدبختی بودند که ارض دانه لوانجری را که از همه کشتزار و باب و هوا بهتر بود بر حوالی نیغبیزو ترجیح میدادند اهزدم بواسطه اذیتی که کشیده بودند زیاده از حد جبان شده و بهیچوجه تمکن نمیشد که ما در قریه آنها داخل شویم و من بعد از آنکه دیدم منزل آنها چه جای کثیف و متعفنی است خیلی از این مسئله مشعوف شدم زیرا که گمان میکنم که کمتر سفیدپوستی بکشد بفاصله دو میل از آن محل متعفن بسر کند و خطرناک برای او ندارد باشد قدری بالاتر در سنبهای جنوب شرقی خلیج محلی مناسب برای خیمه زدن پیدا کردیم لیونگستن از روی حساب معلوم کرد که این نقطه با در پنج درجه و پنجاه و چهار دقیقه عرض جنوبی واقع است فاصله آن از قله کبوانکا یا کاکونگو قریب یک میل و نیم در سمت دست راست ارض واقع مابین مصب لوانجری و مصب مکانبازی وسعتش یازده میل است و بسیار حاصل و مسطح و مستور در نیهای بزرگ و بیشه‌های خاردار است مردمان آنجا از آنچه بخت و طالعشان آنها مساعد بود زندگی میکنند و غالبا از گرسنگی میمیرند

صبح روز بعد از ورود ما به آنوزنبا تفنگ دو لول نمره دوازده دیگر را برداشته با کالولو که اسلحه دار من بود بطرف اندرون آن ناحیه رفتیم پس از آنکه یک میل راه پیمودیم بفاصله کمی یک گله گورخر مشاهده نمودیم و بهزار تهیه بفاصله صد قدمی از آن شکار رسیدیم ولی مکان مکانی بود و بوته‌های خار مانع اجرای قصد بود و حشرات نیز در گوش و بینی و چشم داخل شده و گاهی روی نقطه قراول نشسته جواسم مغشوش مینمودند بدتر از همه بواسطه کوششی که برای استخلاص از بوته‌های خار میکردم گورخرها وحشت کرده همه بطرف من متوجه شدند چون دیدم اینک فرار میکنند یکی از آنها را قراول رفته بطرف سینه او تیر انداختم البته لازم نیست اظهار کنم که نخوردن زیرا که وحشت

(پس بطرف)

پس بطرف دشت تاختم گله گورخر ابتدا خیلی بسرعت میرفت بعد از آن کم کم حرکتشان بطئی شد یکی از آنها که با کمال وقار در جلو رفقای خود میرفت قراول رفته زدم و بخت یاری کرده تیرم خطا نرفت قدری که دورتر رفتیم قاز بزرگی زدم و بانیواسطه آذوقه کاروان زیاد شد آذوقه‌های پیاده ما رو به تمام بود تیرم توقف ما در آنوزنبا رسید باغنی که چون تعلقه سلسله جبال و قبه در عقب نیز بمبه رسیده یازده میل از محل اقامت ما فاصله داشت بیرق بزرگ ما را که چوب آن بیست قدم ارتفاع داشت و بالای بلندترین درخت آن نواحی نصب بود مشاهده کرده ابتدا آنرا امر غریب فرض کرده بودند ولی بعضی از آنها که قوه باصره‌شان خوب بود آنرا شناخته و اهالی را قرارداده بخیمه ما آمدند و از دیدن آنها کمال شعف را حاصل کردیم و وجود ما رفیق داشتیم قبل از ورودشان من تب تختی کرده بودم و سبب آن مجاورت با اراضی کثیفی بود که فقط دیدن آن تهوع میآورد

روز هفتم ژانویه قافله روان و دوباره بطرف مشرق حرکت کرد اگرچه من رو بوطن مراجعت میکردم معهذا از مفارقت از این انگلیسی افسوس میخوردم زیرا که در این سو اصل حظ و شعف داشتم بخصوص که رفیق و مصاحب بسیار خوبی همراه من بود در این نقاط دور دست با صفاتی زراعی بوده نه رقابتی خیلی شکستی و میهودی با هم همه چیز را از خاطر محو میشد و شخص یک بهرجهت شیرینی میکرد اما از آنجا یکه هیچ نوشی بی نیش نمیشود تنها یکنواخت بودن کتاب و روزنامه و زنی که از نوع خودم باشد و همچنین نبودن مهمانخانه و تیاترو بنای شیرین و غذاهای فرنگی و چیزهای لذیذ لطیفی که ذائقه‌های دقیق را محظوظ میسازد تلافی این لذائذ را مینمود

چون از زمین مابین مصب رود خانه بیرون رفتیم داخل دره تنگ عرضی شدیم که به اره تنگتر میشد تا جائیکه رودخانه لوانجری فرو میریخت و چنان صدائی میکرد و هوا را متزلزل میساخت که تنفس در آن نزدیکی اشکال داشت باری در تنگنا گرفتار شده بودیم تا اینکه ابتدا ابلندی و بعد بتپه و پس از آن بکوهی رسیدیم و در آنجا توقف کردیم و در حین اینکه جستجوی محلی میکردیم که در آنجا خیمه بزنیم دکتر بدون اینکه حرفی بزند چیزی بمن نشان داد و فی الفور سکوت تمام جمعیت را فرا گرفت چون نیک نظر کردم گاو وحشی دیدم که از کوه مقابل ما بالا میرفت با وجود حالت خراب و تبی که داشتم تفنگ برداشته و بسمت شکار روانه شدم و قبیر دوئیم و سیم کار او را ساختم و بانیواسطه آذوقه تجهیز اجزا اردو فراهم آوردم زبان و کوهان و بعضی از جاهای منتخب آنرا برای سر میز ما نمک سود کردند باقی را اجزا و اتباع قافله بعادت مردمان وانگوانا دود زدند و این آذوقه بود که سیاست ما را تا فاصله زیادی در صحرائی که در جلو داشتیم بر دخلا فردا مجدداً بطرف مشرق حرکت کردیم و کیرانگوزی ما را راهنمائی میکرد آسانی بواسطه پرحرفی خود چنین نخرج ما داده بود که نواحی نیمبه و بونبورد و نگومو را در کمال خوبی بلد است و حال اینکه چنین نبود دو روز دویم او را دیدم که ما را دو باره برگرداند لوانجری آورد که در عقب آن تپه

(کوه بود)

کوه بود و اگر از آن راه میرفتیم بکلی مخالف و خارج از راه ما بود

پس از آنکه با دکتر گفتگو درین باب کردیم جلو کاروان افتاده و یکی از رشته کوهها را که رخنه عثمانی بخط راه نکرده است بطرف مشرق حرکت
کردم گاهی اوقات بعضی جاده‌های کوبیده میرسیدیم و آنرا پیروی میکردیم تا وقتیکه از خط خارج میشد بارین قسم بمحل کم عمق توانجوی رسیدیم که
سرچشمه آن در جنوب و جنوب شرقی قلعه کاکونگومب است پس از آنکه از آن محل کم عمق عبور کردیم در همان امتداد حرکت نموده تا براهی رسیدیم که
ارکا را به کوندو و پوتبورو که در جنوب کاهوآندی است میرود

در آن وقت پوتبورو با ماتیاسره جنگ داشت و احتیاط مقتضی این بود که ازین ناحیه دور شویم پس بطرف محوطه کوهستانی که معبر آن
در مقابل ما بود حرکت کردیم در این محل شکار زاد از بود و از هر طرف گله‌های گاومیش و دسته‌های گورخر مشاهده میشد

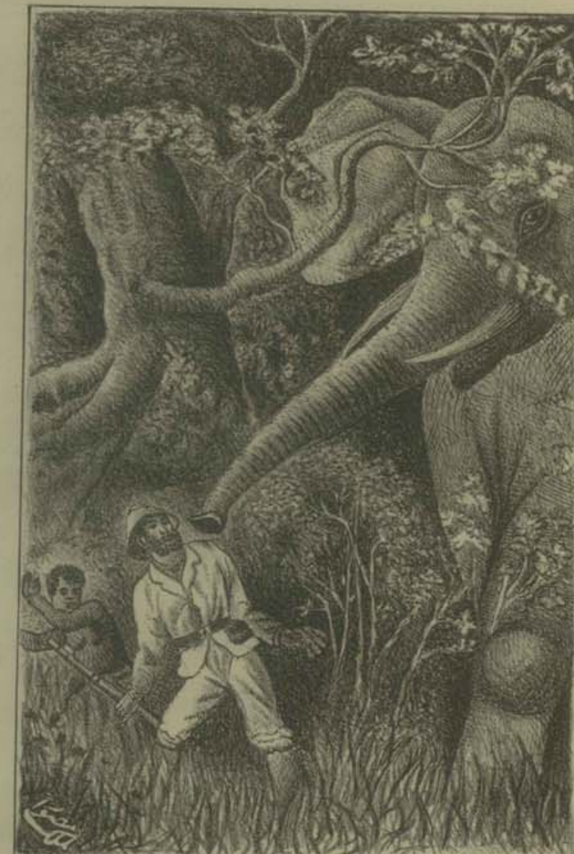
روز دهم ژانویه از محل باصفائی شدیم اما باران میآمد و علفها هم خیلی بلند بود و با بودن اینها چون من جلو کاروان بودم کارم خیلی
مشکل بود و بیست راه برای آنها باز کنم شب را در نزدیکی نهر بسیار قشنگی که وارد رودخانه لوگومبو میشود گذراندیم چون صبح شد دوباره
در میان علفزار که ما را از همه طرف غرق میکرد شروع بحرکت کردیم پس از آنکه دو ساعت با کمال مشقت راه پیمودیم بنهر تندی
رسیدیم که کف آن تخته سنگهای زیاد بود اما سرعت آب آنها را لغزنده کرده بود و در آنجا مارچهای زیاد دیدیم که خیلی درشت و
پهن بود پس از آنکه یکساعت و نیم راه رفتیم نهر دیگری یافتیم و ابتدا من آنرا رود بتامبوزو فرض کردم هرچند از روی نقشه استنباط
من ظاهر میشد و این اشتباه بواسطه شباهتی بود که آن دو مکان بیکدیگر داشتند زیرا که در نزدیکی هر دو یکقسم منظره دیده میشد و در طرف ما اینم
نه بود شبیه به کوه که در شمال اتیرا دیده بودم و بواسطه شباهت آن با کوه ماگذالا آنرا بعین اسم موسوم ساخته بودم مشی در این اراضی سنگستان
بسیار صعب است و اگرچه بیش از سه ساعت و نیم در راه نبودیم و دکتر خسته شده بود روز بعد از چندین رشته جبال عبور نمودیم و از هر طرف
منظره‌های بسیار قشنگ با صفا دیدیم و بکنار آبشاری رسیدیم که در اطراف آن نشیب و فرازهای ریگزار بود و ما بین آن آبشار جوشش
کرده غرش مینمود

چون در بالای بلندی خیمه زدیم بخیال تحصیل گوشت افتادم و بعلاوه هم چنین مینمود که شکار فراوانی بچنگ خواهم آورد بنابراین تفنگ
و نخچیر خود را برداشته کنار نهر براه افتادم و یکساعت و نیم راه رفتم اراضی خیلی با صفا بود اما شکاری بچنگ نیامد بدره رسیدم که وادی
حاصل کردم آنهم مبدل بپایان شد بکنار دیگر دره رفتم و بهمانجا خشک شدم زیرا که خود را در مقابل فیلی دیدم با گوشهای بزرگ که مانند
شراع منبسط بود فی الواقع فیل فوق العاده اصیل بود کالولو که همراه من بود زرنگی کرده فرار نمود منهم چاره جز فرار ندیدم زیرا با تفنگی

که در دست داشتم ممکن نبود که چاره این حیوان عظیم الجثه را بنمایم لهذا فرار را بر قرار اختیار نموده چون قدری دور شدم روی خود را برگردانده فیل را دیدم که از روی غضب خرطوم خود را حرکت میدهد مثل اینکه بگوید جوان بد خوب کردی که فرار کردی والا مانند بادام تورا در دهان خود خرد میکردم

تا رفتم از نجات خود نفسی بکشم و حظی ببرم زنبوری روی گردنم نشسته نیشی فرو کرد و آن لذت را از دماغم بیرون آورد در بحبوحه اضطراب کرده همراهانرا در کمال تغیر دیدم زیرا که آذوقه تمام شده و اقلاً تا ده آینده سه روز راه بود و چنانکه عادت سکنهٔ پرستان است پیش از این نیز شرط احتیاط را بجای نیاورده تمام حبوبات و گوشت گاومیش و گورخری که داشتند خورده بودند و حالا از گرسنگی فریاد میکردند در آن نواحی اگرچه حیوانات زیاد بود اما هنگام باران شکارها متفرق میشوند و دیدن آنها خیلی مشکلست و اگر آن ایام خشکی بود هر روز در کمال سهولت گوشت تازه تحصیل میکردیم در ساعت شش و نیم در حین اینکه من و لیونگستن چای میخوردیم گلهٔ مرکب از دوازده فیل از آن مقصد در عی عبور نمود اسمانی و مابروکی را فی الفور تعاقب آنها فرستادیم خودم هم اگر زیاد خسته نبودم با قدمهای سنگین خود عقب آنها میرفتم اما دیگر طاقت نداشتم چیزی نگذشت که صدای تفنگ بلند شد و ما امیدوار شدیم زیرا که از پیش تصور میکردیم که چقدر گوشت خواهیم داشت تا یکساعت بعد شکارچیان آمده و خبری که آورده بودند این بود که یکی از فیلها را زخمی کرده و برای نمونه چند قطره خون آنرا روی برگی جنبه ما آورده بودند کشتن فیل افریقائی با تفنگهای معمولی غیر ممکن میشود و قوه سینای اعلی لازم دارد تا تیری بشقیقهٔ او بزنند وحیوانرا از پای درآورند

فلگز در بعضی جاها با صراحت میگوید فیلرا یک گلوله به پیشانیش زدند و فی الفور کشته شد ولی اینحرف چنان غریب است که من نمیتوانم آنرا باور کنم کسانیکه در افریقا سیاحت میکنند مخصوصاً شکارچیان میل دارند با بیکه چیزهائی نقل کنند که قبول کردن آن برای مردمان متعارفی اشکال دارد بنابرین زود نباید آنهارا باور کرد مثلاً وقتیکه جائی میخوانم که کسی گوزنی را بفاصلهٔ ششصد ذرع از پا درآورد یقین میکنم که نویسنده در نوشتن عدد سهو کرده یک صفر زیاد گذاشته است یعنی که فاصلهٔ گوزن از شکارچی شصت ذرع بوده است والا چنین چیزی در جنگلهای افریقا ممکن نیست اینخبرها را نمیزنند جز کسانیکه فقط بجهت شکار و تفرج بافریقا میروند چنانکه خود در بمبئی زنگبار صاحب منصبهای جوان دیده‌ام که چهت سال تمام نشسته‌اند و با کمال شوق و شعف حکایت میکردند که فلان حادثهٔ خوفناک برای ما اتفاق افتاد و با فیلها و شیرها و پلنگها وغیره‌ها در افتادیم بهمقدر که تیری بطرف اسب آبی رها میکردند چنین شهرت میدادند که آنرا کشتیم و اگر گورخری میزدند که بیک تیر شیر را از پای درآوردیم مکرر شنیده‌ام کسیکه فیلرا اخر در باغ وحش ندیده میگوید جناب آقا فیلی در بهمانی



تعجب

گرفتار چه خیلی شدم اما بدون زحمت او را کشتم و دندانهای بزرگش هنوز پیش من هست و اگر بخواهید بگویم نشانتان میدهم خلاصه بعضی
اشخاص راضی ندارند که مطالب را مطابق با واقع منتشر نمایند بگویند و حال آنکه شخص وقتیکه در افریقا سیاحت میکند آنقدر چیزهای غریب
می‌بیند که حاجت بدروغ گفتن نداشته باشد اشخاصیکه در جنگ حبشه بوده‌اند باید فضا جمنصب را بخاطر داشته باشند که چه حکایات غریب و عجیب
نقل میکرد دیگر وزیر پوست یک گاو وحشی امریکائی را با او نشان دادم و فردا شنیدم برای رفقایش نقل میکرد که من با یک تیر طپانچه گاو وحشی
کشتم باری سیاحانیکه در شمال و جنوب افریقا سفر کرده‌اند مشهور نمایند حکایات و روایات غریب که هیچیک از آنها باعتقاد من اصل ندارد

روز سیزدهم از قله چندین سلسله جبال عبور کردیم و با نیوا بطه نشیب و فراز ها طی نمودیم و کوهها و دره‌ها و آبشارها و جنگلها دیدیم که هر گوشه زده
بودیم و تا بجبال پای آدم سفید پوست بانجا نرسیده بود روز بعد نیز همان اوضاع بود و سلاسل جبال تقریبا موازی با دریاچه بودند و در طرف
مشرق پست و بلند بهای غریب داشتند ولی در مغرب دامنه کم دست بود و این از خواص رودخانه اوگالاهو است که آبهایش وارد
دریاچه تانگانیکا میشود

در حین عبور از این دره‌های عمیق آنروز عده زیادی از میمونهای ریش قرمز دیدیم که چون نظرشان بما افتاد بنای دویدن از این تخته سنگ
بآن تخته سنگ را گذاشتند نزدیک شدن ما بآنها یکان دهشت بخشی اینکه بطرف آنها قدم بر میداشتم بالای درختها میرفتند و بطرف من
زوزه میکشیدند بعد چون میدیدند من جلو میروم دو مرتبه پائین آمده جست و خیز میکردند بلکه اگر رجعت میکردم در صدد اذیت
من بر میآمدند

طرف ظهر کوه منفرد ماگدالا را دوباره دیدیم آنکوه در وقتیکه ما بجانب سلسله عظیم روزانهوا را میروی میکردیم که به مالاگارازی برسیم
طرف توجه ما شده بود دشتی را که در اطراف آن بود دوباره تماشا کردیم و از صفای آن حظ بردیم در عبور سابق آنرا خشک و سفید
مایل بقرمزی دیده بودیم ولی حالا سبز و خرم بود و گیاهها و علفهای آن روئیده بودند و در میان آن صف از درختان بزرگ [illegible]
داشتند و با نیوی هر چه تمامتر طی راه مینمودند تا بزوگوغو برسند

صفای طبیعی و قشنگی بی اندازه آن نواحی نظیر ندارد و نمیتوان آنرا با هیچ چیز تشبیه کرد و هیچ جای اروپا شباهتی بآن ندارد این رودخانهای
کف‌آلود و دره‌های غریب و عجیب و تپه‌های با صلابت و کوههای عظیم و جنگلهای وسیع که از دور منظرهای طویل خوشنما بر میآید
جز در سنگ فرنی یا در ابرتی یا در هندوستان بجای دیگری دیده نمیشود خاک آن چنان حاصلخیز و منظرش چنان دلرباست که با وجود بعضی
ابخره متعفنه که از آنجا متصاعد میشود معهذا شخص بآن بستگی پیدا میکند و اگر مردمان متمدن در آنجا مسکن پیدا کنند آن عفونت را نیز از آنجا

رفع نمایند با وجود اینکه از تب صدمات زیاد کشیده بودم و میدانستم در زیر این صفا و قشنگی زهریست که از جان من میکاهد و قوای جسمانی و روحانی
مرا ضعیف میکند معهذا بآن زمین عشق داشتم و هر چه بجلو آن نزدیک میشدم مهجورتر میگشتم تند روز پس از حرکت ما از دریاچه کوه ماگدالا را
در شمال نمیم ابر سیاهی دیدیم و از انجا فهمیدم که باز آنرا نزدیک میشویم و سفر ما بخط مستقیم در نواحی خلوت اوگاهو از دیجا بوده است
با وجود که شبهای آسمانی و خواهشهای همراهان گرسنه من هادی خود را قطب نما قرار دادم و جز با نقشه خود که طرف کمال اطمینان
من بود مشورت نمی نمودم کرانکوزبی بخواست مرا بطرف جنوب غربی ببرد من قبول نکردم اشخاص با تجربه کاروان با اوقات تلخی از من پرسیدند
آیا قصد داری ما را از گرسنگی هلاک نمائی اما من میدانستم که آن راه ما را بالجنوب غربی اوقی یا بشمال غربی اوکونکو میرساند بنابر این
مصمم بودم که راه دیگری اختیار کنم هنگامیکه با کت و صامت در جنگلها طی راه مینمودیم و از نهرها گذشته قله بلند بیا با عمق دره‌ها میرسیدیم
هیچ شعاع آفتاب ظاهر نمیشد مه غلیظی جنگلها را فرا گرفته باران در کمال شدت میبارید الا اینکه من اطمینان داشتم و منهم راه خود را گرفته
میرفتم محض اینکه بخیمه رسیدیم آدمها بتحصیل قوت پرداختند در آن حوالی قارچ فراوان بود و بواسطه قدری سد جوع کردند اگر باران
بآن شدت نبود ممکن بود برای ایشان تحصیل گوشت کنم اما پس از آن همه راه و تب و خستگی مرا از کار باز میداشت سایر شکارچیانهم چنان
از غرش شیرها که شب و روز مسموع میشد ترسیده بودند که با وجود اینکه با آنها وعده داده بودم که هر کس حیوان بیاورد پنج دوتی باو انعام میدهم
معهذا جرئت نکردند از خیمه دور شوند

روز بعد آنچه از همراهان که طبع ملایم داشتند وعده قوت داده بودم و با آنهائیکه بیشتر شکایت میکردند گفتم حوصله مرا بتنگ نیاورید و الا کار
بجنگ میرسد پس از آن حرکت کردیم من بنا بعادت جلو افتادم و سایرین که گرسنه بودند با کمال زحمت از عقب من میآمدند در حقیقت کار سخت
بود و بحال همراهان بیچاره خیلی رقت کردم ولی هر وقت میدیدم سست میشوند و میخواهند پا جا بگذارند با آنها تغیر میکردم زیرا که
این هر کار با آنها را خراب میکرد ولی این تغیر ما ظاهری بود و در باطن هیچ گله از ایشان نداشتم تکلیفم این بود که رقت قلب ظاهر نسازم
و گوش بآه و ناله ندهم و همینکه من در تغییر ندادن راه اصرار داشتم خیلی در حالت ایشان دخیل بود و اطمینانی که بمن پیدا کرده بودند بنقشه‌ام
چندین میل در روی نشیب پر علف و پر درختی که در عقب آنها جنگل مشاهده میشد راه پیمودیم پس کاروان از آنکه خسته با چند نفر از دلیران راه
افتادم و ایشان با وجود اینکه بار داشتند چندان از من عقب نیفتادند باری بسرعت تمام راه رفته بعد از دو ساعت ببلندی رسیدیم و انجا
جائی بود که بصحت نقشه من معلوم شد پس از آنکه دهنه را پیموده از قله گذشتیم دیدیم حدس من صائب بود و تقریبا بفاصله پنج میل
دره آنیزا واقع است طرف ظهر دوباره بخیمه قدیمی خودمان رسیدیم اهالی آنجا ازدحام کردند و برای ما آذوقه آوردند و مراجعت ما را

تبریک و تهنیت گفتند کاروان همتی بعد از ما رسیده بی اندازه متعجب بود که چگونه قطب نما این خوبی راه را نمایید است پس آنگاه را
اقرار کرد که قطب نما دروغ نمیگوید معهذا اتحاد جمع بواسطه سوءظنی که اتباع این شخص نسبت بقطب نما داشت سلب شد روز بعد را مخصوص
استراحت کردیم زیرا که همه محتاج آن بودیم لیونگستن پاهایش زخم شده بطوریکه با چاقو کفش خود را پاره کرده بود که کمتر رنج بکشد هم
پاشنه‌ام درد میکرد و خیلی خسته و کسل بودم

روز هیجدهم ژانویه ۱۸۷۲ جمعیت دوباره براه افتاد و چند میل که از ابتدا دور شدیم آسمانی‌ها باز راه را گم کرده و من مجبور شدم که راه را
از برای او پیدا کنم و همین مسئله بیشتر باعث اعتبار من گشت

از آن وقتی که دفعه اول از اینجا گذشته بودیم تا بحال تغییر زیادی در این نواحی عارض شده بود خوشه‌های انگور دسته دسته کنار راه
آویخته در نهایت درجه رسیده بود که تغذیه با آن امکان داشت گیاهها گل داده بودند و سبزه‌ها خیلی خرم و با صفا شده بودند روز نوزدهم
بمپوگو رسیدیم و آن دهکده ایست متروک در آنجا دو خانه کوچک برای ما پاکیزه کردند بمحض اینکه قصد اقامت کردیم باصره تند آدمهای ما
حیوانی در صحرا کشف نمود من با کمال عجله قهوه و نان ذرت خود را خورده و تفنگ دیگر را گرفته همراهی سیلانی که حربه مرا برداشته بود مشغولا روانه
شدم از نهری گذشته بکنار جنگلی رسیدیم و پس از آنکه نیم ساعت در آن جنگل گردیدم بصد و چهل قدمی یک گله گورخر رسیدم که بازی میکردند
و در سایه درخت بزرگی با هم مزاح کرده یکدیگر را گاز میگرفتند پس ناگاه بلند شدم اینها هم ملتفت من شدند که فی الفور قره بینسار را خالی
کرده دو گورخر انداختم یکی نزد دیگری با ده در طرف یکدقیقه هر دو را کشتیم و جمعی از آدمهای من شتافته تجدید هیاهو از قره بینا کردند
ولی چندان تحسین از زننده گورخرها نمودند در عوض حق ... بجهت کردم لیونگستن از من تعریف زیاد کرد و از تعریف او بیشتر
خوشوقت شدم چون اهل خبره بود خلاصه گورخرها را پوست کنده مهیا کردند و روی هم رفته مقصد و نود ده لیور گوشت نصیب ما شد پس آنرا
میان همراهان قسمت کردند بهر یک بیش از شانزده لیور رسید همه جشن گرفتند مخصوصا آنکه شب پیش خواب دیده بود که من دو حیوان
زده‌ام بنابراین همینکه مرا دید با قره بینا حرکت کردم چنان امیدواری داشت که با آدمهای خود گفته بود که تا صدای تفنگ
شنیدند منتظر خبر نشده پیش من بیایند

سطور ذیل را از روزنامه خود استخراج کرده‌ام

بیستم ژانویه که روز توقف بود برای شکار بیرون رفتم فورا یازده زرافه دیدم بعد از آنکه از رود مپوگو عبور کردم خود را یکی
از آنها نزدیک ساخته در صد و چهل قدمی آنرا زدم زخمی شد و فرار کرد خیلی مغموم شدم زیرا که بسیار میل داشتم پوست زرافه داشته باشم

بعد از ظهر باز شش زرافه دیدم تیر اول بود که تیر خطا کرد اما حیوان برگشته ناپدید شد
زرافه حیوان غریبی است وقتیکه میدود مثل اینست که لنگ باشد حرکت آن خیلی زشت است بدنش تموج غریبی پیدا میکند که تا دم ریش ریش
سیاه او نیز میرسد معهذا خیلی قشنگ است مخصوصا چشمهایش که سیاه و بزرگ و براق است

لیونگستن عدم پیشرفت کار مرا بگلوله‌ها نسبت داد که آنقدر سخت نبوده که از جرم ضخیم زرافه عبور کند فی الحقیقه مصاحبت لیونگستن
قیمت دارد و نه دفعه اول نیست که من ملتفت آن شده‌ام همچنین مثل او نیست پس از آنکه شخص اقدام بکاری کرد و پیشرفت نکرد چنان تسلی میدهد
و بهانه‌ها میآورد که دل شخص خوش میشود و از هم و غم بیرون میآید مثلا اگر یک گورخر میکشتم چنان وانمود میکرد که این اول شکاریست که
در این نواحی کرده شده یا اگر گاومیشی میزدم مدتها از خوبی و چاقی آن تعریف میکرد مثلا میگفت شاخهای آن لایق اینست که شخص بجهت موزه انگلیس
نگاهدارد اما اگر دست خالی بر میگشتم میگفت این عجب نیست تو تقصیر نداری شکار رم کرده فصل بد بوده است یا اینکه آدمها قیل و قال
کرده‌اند حیوان همیشه رم کرده چطور میشود نزدیک آن شد و این کلمات را چنان بطور صداقت و سادگی میگفت که من خوشحال میشدم
تعریفهای او عدم پیشرفت مرا از یاد میبرد

ابراهیم که یکی از اجزاء پیر قافله بود پارچه که همراه داشت در اوجیجی داده غلامی از مانیما خریده بود که اسم آن اولیمنگو بود و این لفظ
بمعنی عالم است کمی قبل از ورود بمپوگو اولیمنگو با مال دولت آقای خود که عبارت بود از قدری پارچه سوگا و یک کیسه نمک که در اونیانیمبه
میخواست با آن تجارت کند ناپدید شد و ابراهیم از این واقعه خیلی دلشکسته شده هر روز ناله میکرد بطوریکه اسباب خنده رفقای خود شده بود
بطور مزاح از او پرسیدم چرا آدمی از این نژاد خریدی و چرا باو غذا ندادی با کمال وقاحت تلخی بمن گفت مگر او غلام نبود و پارچه که
در ازای آن داده بودم مال من نبود چون آن پارچه متعلق بمن بود آیا مختار نبودم که هرچه میل دارم با آن بخرم شما چرا این حرفها بمن میزنید
امشب اولیمنگو با سوگا و نمک پیدا شد و ابراهیم تسلی پیدا کرده چنان شعفی پیدا نمود که برقص در آمد و بعجله پیش من دویده و از این مطلب
آگاهم نمود باو گفتم بعد از این غلامت را خوب غذا بده زیرا که غلامان نیز مثل آقایان قوت لازم دارند

از ساعت شش تا نصف شب لیونگستن از روی ستاره سهیل حساب میکرد و نتیجه این شد که مپوگو که ناحیه ایست از اوتاندا از ولایات
اوکونگو در عرض شش درجه و پانزده دقیقه و چهل ثانیه جنوبی و قسمت من از روی حساب تقریبی روی نقشه خودم شش درجه و پانزده دقیقه
نوشته بودم و تفاوت این دو حساب فقط سه دقیقه و چهل ثانیه بود روز بعد را در همان محل گذراندیم زیرا که پاهای دکتر زخم و حرکت
مناسب نبود پاشنه‌های پای من نیز درد میکرد و مرا مجبور کرده بود که سوراخهای بزرگ در کفش خود بکنم تا بتوانم راه بروم ولی بهر حال از فتن

شکار را لازم بود بنا برین پنج نفر آدم برداشته براه افتادیم چون در صحرا هیچ نیافتم از گردنه کوچکی عبور کرده بیک مکان علف زاری رسیدم ۴ زرافه دیدم که مشغول خوردن برگهای درختان هستند برای اینکه مرئی آنها نگردم بعضی پستی بلندیها را اسباب اختفای خود قرار داده قبل از اینکه آنحیوانات محتاط مرا ببینند بانها نزدیک شدم چون بصد و پنجاه ذرعی رسیدم علف کوتاه شد و مجبور بایستادن شدم پس نفسی تازه نموده پیشانی خود را پاک کردم و قدری نشستم پیلالی و خانیزی که همراه من بودند نیز همین کار را کردند علاوه بر اینکه استراحت لازم داشتیم از دیدن زرافه‌ها هیجان پیدا کرده بودیم و میبایست قدری آرام شویم پس تفنگ سنگین را دست گرفته فشنگهای آنرا امتحان کردم برخواسته با کمال دقت قراول رفته قلب حیوان را هدف تیر ساختم آنحیوان تکانی خورده دویده و دیگر از دویست قدم نیفتاده خون از زخمش جاری بود تیر دوم بسرش خورده کارش را تمام کرد خانیزی ها بشعف فریاد کرده اکبر و چون شغل او قصابی بود جز اینکه از گوشت حیوان لذت برد خیالی نداشت اما من خرم تر از شعفم بود و اگر توانستم دوباره آن حیوان را جان میبخشیدم چه در حقیقت که چنین حیوانهای قشنگ که ممکن است از خیلی رهها بانسان کمک کنند فایده تنها منحصر باین میشود که خوراک نهنگان باشند بسبب الاغ و قاطر تحمل آب و هوای این اقلیم را نمیکنند پس اگر زرافه و گورخر را مطیع تاجر و سیاح نمایند چه فایده های بزرگ عاید میشد باین حیوانات در ظرف یکماه ممکن بود از ساحل افریقا باوجیجی بروند در صورتیکه من در هفت ماه این راه را پیموده ام

زرافه که من زدم خیلی بلند بود شانزده قدم و دو ثلث قدم اندازه از سم تا سرش بود ولی زرافه دیده شده که هفده قدم اندازه او بوده است زرافه ماده در تمام بدنش لکه های سیاه مدور داشت

زرافه را بخانیزی سپردم و بخیمه مراجعت کرده که آدم بفرستم آنرا بیاورند اما خانیزی از شیرها ترسیده بالای درختی رفته بود و شبیکه مراجعت کردیم لاشخورها چشم و زبان و مقدار زیادی از گله آنرا خورده بودند آنچه که از او باقی مانده بود بیش از هزار لیور گوشت بداده باین تفصیل

یکی از پاهای عقبش	۱۳۴ لیور	دو پای جلو آن	۲۵۰ لیور
پای عقب دیگرش	۱۳۶	دنده های آن	۱۵۸
گردن آن	۷۴	باقی کفل آن	۸۷
سینه آن	۴۶	جگر آن	۲۰
ریه آن	۱۲	قلب آن	۴
مجموع اجزای ماکول آن	۹۹۳ لیور	پوست سرش	۱۸۱ لیور

فردای آنروز تب سختی مرا گرفت و سه روز طول کشید و در این مدت نتوانستم از رختخواب بیرون بیایم معالجه معمولی خود که عبارت از مسهل و بعد یک خوراک گنه گنه بود دو سه دفعه تغییر کردم اما از تجربه بر من معلوم شد که مسهل را اگر مکرر بخورند اثرش کم میشود بنابرین سیاحان جمیع اقسام مختلف مسهل همراه بردارند و چیزهائی باشد که نه همین امعاء را تصفیه کند بلکه کبد را نیز تحریک نماید و بهتر از همه کلمل و نمک [illegible] و گنه گنه را نخورند مگر اینکه قبل از آن مسهل خورده باشند لیونگستن برای تب حبی میدهد مرکب از سه گندم شیره جلب و دو گندم کلمل با تعفین بل فقط بقدری که مانع تحریک معده شود و این حب را در وقتی باید خورد که تازه آن کسالت و خستگی زیادی که در ابتدای تب است احساس میشود یک یا دو ساعت بعد یک فنجان قهوه بی‌شیر شیرینی میدهد تا اثر دوا زیاد شود و در همان حین نیز گنه گنه میدهد اما هرچند تجربه من نسبت بتجربه او خیلی کم است و چنین فهمیده‌ام که تا مسهل معده را تصفیه نکند گنه گنه اثر ندارد یکی از کشیشهای معروف که در قسطنطنیه است بسیاحان چنین نصیحت میکند که ابتدا سه گندم دوای مقیئی بخورند ظاهرا جناب آقا فراموش کرده باشند که اغلب اشخاص غالبا مزاجشان خیلی خراب است و اگرچه آن علاج گاهی مفید است ولی برای اشخاص ضعیف المزاج که در افریقا مدتی بسر کرده‌اند خیلی بد است خود سه یا چهار مرتبه این معالجه را کرده‌ام اما آنرا قابل تحسین ندیده‌ام

بالاخره روز بیست و هشتم قوتی پیدا کرده از زور بقصد میزنگی حرکت کردیم در وسط راه دیدم همراهان یکی یکی متفرق میشوند چیزی نگذشت که الاغ من در کمال غضب بنای لگد انداختن را گذاشت پس خود را در وسط جماعتی از زنبور عسل دیدم که از کثرت زیادی مثل ابر بنظر میآمدند کاسه‌های پر زنبور روی صورت من نشسته خدمت حسابی نمودند بار چند دقیقه آدمها و حیوانات مجنون وار میدویدند من تشویش دیگر را کردم که مبادا الاغ بارها را بهم بزند زیرا که هنوز پاهایش درد میکرد و آنروز هم منزل خیلی سنگین بود پس چهار نفر با بارکش خودمان پیش او فرستادم اما آن ولاوربا وجود دلیری راضی نشد که در بارکش بنشیند و پیاده میل راه طی کرده بما رسید زنبورهای عسل در موهای او نشسته بودند و سر و گردنش وضع غریبی بهم رسانیده بود اما همینکه چای خود را نوشید چنان سردماغ آمد که گویا هیچ خستگی و دردی برای او دست نداده است در مزینه از کونگوی مرکزی یکروز توقف کردیم برای آنکه گندم آسیا کنیم و آذوقه را که در راه لازم داشتیم فراهم نمائیم

روز سی و یکم ژانویه بمورانو رسیدیم رئیس آنمکان کامیرا مبوا است در آنجا قافله دیدم که یکی از غلامان سعید بن حبیب هادی آن بود این غلام بدیدن ما آمد پس از آنکه قهوه خورد از او پرسیدم از اونیانیمبه چه خبر داری جواب داد خبرهای خوب دارم گفتم کار جنگ بکجا رسید گفت بجای خوبی میراسبه مجبور بخوردن چرم حیوانات شده نمیگذارند غذا باو برسد سعید بن حبیب کبیر ارا

تصرف کرده اعراب و زنوزنی لیانگو زده مرکب میشوند سعید بن محمد که از اوجیجی به اونیانکوزی در ظرف چند روز رسیده بود شتوباشاوه را
کشت تنها از کاریزا استخلاص شده و بجه جاییت پدرش آمده و مکاتری هوا از اونیانیمبه آمد رئیس اکونذا نیز با پانصد نفر همین کار را کرده و چاره
نیز آمیرو کارش بجا کشیده که دیگر از گرسنگی خواهد مرد من گفتم فی الحقیقه اینها خبرهای بزرگ خوبیست حالا با این کاروان کجا میروی
گفت باوجیجی میروم پسر محمد که تازه از آنجا آمده بما خبر داد که یکنفر از موزونکوا از راهی که ما آنرا انسان داده صحیح و سالم با آنجا رسیده است
ما فکر کردیم که در صورتیکه راهی برای یکنفر سفید پوست مناسب باشد برای ما هم مناسب خواهد بود بنابراین حالا برای رفتن باوجیجی خیلی
ازین راه میروند گفتم این راه را من باز کرده‌ام گفت چنین چیزی ممکن نیست آن شخص سفید پوست در جنگ با و با از او برگشته شده
گفتم این حرف را نخوار خلاص شما کشته پس لیونگستن اشاره کرده گفتم آن آدم سفید پوست اینست که من در اوجیجی با فهم و همراه این
با ونیانیمبه بیاید که پارچه‌های خود را بگیرد و بعد از آن بطرف آب بزرگ (که مقصود دریاچه تانگانیکا باشد) مراجعت خواهد کرد
غلام ازین حرف خیلی تعجب کرد پرسیدم از آن رفیقی که من در کونیهارا در خانه سلیم که مال من بود گذاشتم چه خبر داری گفت برد
گفتم راست میگوئی گفت ازین راست‌تر چیزی نیست پرسیدم چند وقت است جواب داد چند ماه است گفتم از چه مرد گفت از تب
سؤال نمودم از همراهان من کسی دیگر فوت شده است گفت نمیدانم پس ازین سؤال و جواب غلام رفت من نگاه بجسری طبو لیونگستن انداختم
او جواب داد شما گفته بودم شخص دایم الخمر و عیاش در این نواحی عمرش سر کشنده من فریاد کردم آه دیگر ما سه نفر بودیم دو نفر آنها
رفته‌اند شیمی هم اگر این تب باقی باشد عنقریب میرود دیگر جواب داد این چه حرفیست اگر شما رفتنی بودید در اوجیجی وقتیکه آن تب سخت را
کردید کار گذشته بود ازین خیالات نکنید تب شما حالا از اثر رطوبت است من هیچوقت در فصل باران مسافرت نمیکنم و این دفعه که اینکار را
کردم برای این بود که تشویش داشتم و نخواستم شما را انتظار بدارم معلوم است چنین دوستی در این نواحی با این حرفها اسباب تقویت قلب شخص
میکرد و بعضی خیالات را از سرم دور میکند فعلاً بیچاره شاو اگرچه آدم مهملی بود اما خیلی از فوتش محزون شدم

دیگر خیلی سعی میکرد که مرا مشغول کند مثلاً اخبار تازه را بخاطر من میآورد و از صندوقها روزنامه‌ها و کاغذهائیکه متعلق بمن بود در
کونیهارا بود مرا تهنیت میگفت و خرسندم مینمود پس از آن از خوردنیهائیکه خود آنجا داشت برای من ذکر میکرد و میگفت مرا با او
یکسال تنها و از نانهای خوک و پنیر زیاد دوارم و چقدر حظ خواهیم داشت که از آنها بخوریم منهم ازین صحبتها خوشم میآید و وقتیکه تب مرا
میگرفت خود را در حالتی تصور میکردم که مشغول خوردن نانهای خوک و شربت و کمپات میباشم هذیان من تمام در خصوص سفره
و اغذیه بود متصل نان و کره و نان روغنی و پیه خوک و پالوده خواب میدیدم و در حقیقت در آنکار تا این دوری از اروپا و امریکا

از خواب بیدار و تصور کردن این غذاها حظی و لذتی میبردم اگرچه آنوقت چندان دست تنگی نمیکشیدم گوشت زرافه نمک سود و زبان
گورخر و سیب زمینی و چای و قهوه و نان ساج و گوشت جوشیده داشتیم اما من از ناخوشی خسته شده بودم و معده‌ام که از گرسنگی و مسهلها و تبها
تحریک شده بود غذاهای لطیف لازم داشت معهذا برای نان فرنگی دیگر دستم بجائی نمیرسید

با وجود شبنم و باران و همه خستگی و زخم پاها پاشر دکتر در کمال خوبی غذا میخورد من از وضع غذا خوردن او خوشم میآمد و میخواستم او را تقلید
کنم ولی نمیتوانستم

لیونگستن سیاح کاملیست از همه چیز اطلاع کامل دارد تخته سنگها و درختها و حیوانات و اراضی و غیره را در کمال خوبی میشناسد و در معرفت
نژادهای انسان مطالعات طولانی دارد علاوه بر علم عمل بسیار دارد و در موقع برای ارتباط با بومیها وسایل چند میداند خلاصه از همه چیز آگاه است
تخت خوابش را هر شب تکمیل میکند و تخت خواب فرنگیها و آن عبارتست از دو چوب که موازات یکدیگر بفاصله دو قدم قرار داده
و روی این چوبها نیمهای بطول سه قدم گذاشته است و روی آن یک طبقه ضخیم علف گسترده و روی این طبقه پارچه نفوذ ناپذیری
پهن کرده و روی آن لحاف و دوشک میگذارند این تخت خواب در حقیقت در خور سلاطین است

بزها نیز اگر من از اوجیجی آورده بودم بنا بر مصلحت او بود برای اینکه بجهت چای و قهوه خودمان شیر داشته باشیم زیرا که خیلی شیر صرف میکردیم و هر کدام
که بمنزل میرسیدیم شش هفت فنجان از آن میخوردیم

ما بین قریه موارو و اوکاتمبا روی درختی اسم خود و لیونگستن را با تاریخ روز که دویم فوریه ۱۸۷۲ بود حکاکی کردم و این دفعه دویم بود که این
کار را در افریقا کرده بودم دفعه اول در اونونزا آنشبی بود که پس از گرسنگیهای زیاد مجبور از شب چیانم خوابیدم و زیر تاریخ کلمه
انگلیسی نوشتم که معنی این بود (در حالتیکه از گرسنگی میمیرم) دکتر بمن گفت هرگز نمیشود من از جنگل افریقائی عبور کنم و آرامی و
آسودگی آنرا مشاهده نمایم و میل نکنم که در آنجا مدفون شوم بجهت اینکه اینجا شخص میتواند باستراحت بخوابد در انگلیس جای مرده‌ها تنگ است
و خیلی اتفاق میافتد که قبرها را خالی میکنند من از آنوقتیکه زوجه‌ام را در کنار رود زامبز در جنگل شوپانکا دفن کردم همیشه آرزو میکنم
که در چنین جائی مدفون شوم که استخوانهای خسته‌ام راحت ابدی بکنند شب همانروز وقتیکه در خیمه بسته شد و چراغ را روشن کردیم
از پسر اول خود که رابرت نام داشت برای من صحبت کرد و کسانیکه کتاب موسوم به (سیاحت در افریقای جنوبی) را خوانده‌اند
آن فصل را البته فراموش نکرده‌اند که در زمانیکه دکتر از کورومان بیرون آمد او را با مادرش بیکنفر قیم سپرد وقتیکه بسن هیجده سال رسید
از بیکاری خسته شده تا ناتال رفته از آنجا قصد کرده بپدرش ملحق شود چون باین قصد نایل نشد روانه نیویورک گردید و از داوطلبان

نوعمشیاپز که جزو قشون شال بوده گشت و تغییر اسم داده خود را روپرت و نسینت نامید برای اینکه از ترحمش آسوده باشد پس در یکی از جنگها که در رشیمه و قشه زخم خورده و در امر بضعانه نورث کارولین برده و آنجا آن زخمها کار او را ساخت

روز ششم در کنار یکی از بزرگترین دریاچه‌های کنیه که چندین میل طول داشت و پر از نیهای آبی و بزمجه بود توقف کردیم از آنجا من فراجی و شوپره را با اونیاتینیه فرستادم که از آنجا دو اکبر دو ملکرا فعا اینکه از زنگبار برای من فرستاده اند و چاپارت در اوگندا که میعادگاه ما بود آورده باشند برای من بیاورد

روز بعد در خیمه قدیمی یعنی آنجا اینکه اول دفعه ما در این بیشت شکارچیان توقف کرده بودیم منزل نمودیم باران غالب حیوانات را متفرق کرده بود اما در آن حوالی خیلی شکار بود و بعضی آنها را خوردیم با خانیزی و کالولو عازم شکار شدم بعد از آنکه مدتی طی راه کردیم بجنگلی رسیدیم که در آنجا اثر گوزن و فیل و کرگدن و اسب آبی و عده بسیاری از شیرها دیده میشد ناگاه خانیزی فریاد برآورد سمبا (یعنی شیر) بعد او را دیدم لرزان بطرف من می‌آید پس از آن در میان علفها سری دیدم که با نگاه میکند بعد بنا بعجبت خبر کرد اما علف بقدری بلند بود که نتوانستیم بفهمیم چه چیز است روبروی من درختی بود آهسته نزدیک آن شدم که تفنگ خود را بان تکیه بدهم زیراکه تب چنان مرا ضعیف کرده بود که نمیتوانستم بهر ارتفاعی که میخواهم تفنگ را نگاه بدارم باری رسیدم و با احتیاط تفنگ را روی درخت گذاشتم و چون خواستم قراول بروم حیوان فرار کرد و در آن مکان چون علف آن بلندی و غلظت نبود حیوان را شناختم که پادشاه حیوانات بود و با کمال عجله فرار میکرد

وگراز

روز بعد چون کمال میل را داشتم که در چنین مکانی که اینقدر شکار فراوان دارد چند روزی بخرج بدهم در خوردن قهوه عجله کرده و دو نفر آدم با بعضی چیزها به ماتنیه را فرستادم و خود با آن آدمهای دیروزی بقصد شکار حرکت نمودم هنوز پانصد ذرع از خیمه دور نشده بودیم که صدای سه شیر شنیدم که علی الظاهر بیش از پنجاه قدم از ما فاصله نداشتند پس فی الفور تفنگ را پر کردم زیراکه دیروز اگر یک شیر رو بفرار نهاده ثانی شیر فرار نخواهد کرد در حین اینکه در اطراف نگاه میکردم حیوانی شبیه بگوزن دیدم که در عقب درختی میلرزید مثل اینکه پنجه شیر باو رسیده است منهم این حیوان را قراول رفته تیری بسمت او انداختم ولی زخم منکری بر بدن او نشسته فرار نمود شیرها هم چون صدای تفنگ را شنیدند مصلحت خود را در فرار دیدند از آن زمان ببعد دیگر من شیر را سلطانی حیوانات قبول ندارم و روزهمیکه غرش آنرا میشنوم در نظرم مثل ناله کبوتر است این دفعه هم دست خالی بخیمه برگشتم شب نزد ماتنیه را بودیم و او خیلی مهربانی ما را پذیرفت آدم باستقبال ما فرستاده پیغام داده بود که برادرهای سفید پوست من نباید در جنگل چادر بزنند بلکه باید در دهکده من منزل کنند

چون آنجا ورود کردیم گوشت و حبوبات و عسل بما داد و از آن نمکی که ما کشیده بودیم خیلی مطبوع و قند از ابزرا تا اونیاتیمبه هرچه رؤسای قبایل که سال گذشته دیده بودم بهمین قسم مرا پذیرفتند هر جا که شخص بد رفتاری نکرد او را در کمال خوبی می پذیرند و لیونگستن هم در سیاحت اخیر خود در میان قبایل ابزرا و با اولونگو و در ماتنیاه همین مطلب را فهمیده بود

روز چهاردهم با وگاندا رسیدیم و در منزلی که رئیس آن محل برای ما مهیا کرده بود راحت کردیم فراجی و شوپره با سابنیان و اولادش که اگر خوبه گان بخاطر داشته باشند آنها را از زنگبار فرستاده بودم که برای شاو بخت دوا بیاورند منتظر ما بودند سابنیان جمعه را که در وقت رفتن با اوچیجی فرار کرده بود همراه آورده بود علی الظاهر آن بد ذات در کیگاندا توقف کرده بر رئیس آنجا گفته بود که از جانب شاو بجهه گرفتن پارچه آمده ام آن پارچه را من بجهه موظبت ما بزوکی سلیم بدکرد بکمدها داده بودم و آن رئیس ساده لوح حرف جمعه را قبول کرده پارچه را باو داده بود و باین جهت بود که آن مریض بیچاره فوت کرد

سابنیان پنجاه روز بعد از حرکت ما از اوچیجی باینجا رسیده خبر فوت شاو را شنیده و مطلع شده که یکی از آدمهائیکه من بجهه دوا گرفته بودم چند بیت مراجعت کرده اگرچه بظاهر متوجه آن فراری نشده بود ولی در باطن بو ظنا بود و چون فراجی و شوپره باینجا رسیدند تنها پیش انقعر رفته او را گرفته بود و با آن غیرتی که همیشه در خدمت من ظاهر ساخت قلابی تحصیل کرده بگردن او طوری بسته بود که نتواند خود را خلاص کند

کاغذهائیکه برای ما رسیده بود کمتر از هفت بسته مکتوب و روزنامه نبود و رؤسای قبایل رجب وعده که بقفول کرده بود تمام آنها را در خانه من گذاشته و جمع نموده بودند از جمله آن بسته‌ها یکی از دکتر کیرک بود که دو سه کاغذ هم برای لیونگستن داشت پس آن کاغذها را بکرداده او را تبریک گفتم که رفیقش فراموشش نکرده است نیز رقعه از قنسول انگلیس بود و از من خواهش کرده بود که بارهای لیونگستن را بارگیرم و هرچه زودتر ممکن شود بجائی که باید برسد برسانم و نیز مرا مخبر ساخت که رجب از دریاچه و کیمورا با تاخیر میدارم چراکه از آن راه حالا نمیشود عبور کرد و روی هم رفته رقعه با ملایمتی بود تاریخ آن بیست و پنجم سپتامبر ۱۸۷۱ بود و آنوقت بخبر بود که من بطرف دریاچه تانگانیکا حرکت کرده بودم پس بلیونگستن اظهار کردم که قنسول انگلیس رقعه بمن نوشته که حتی المقدور سعی کنم که بارهای شما برسد اگر این رقعه را زودتر دریافت کرده بودم کاملاً روان شما همراه من حرکت میکرد پس خوب شد که در رسیدن این پیغام شما را همراه آوردم حالا که درخت پیش هیچ نمیرود همچنین پیش درخت میرود

اما لیونگستن طبعت حرف من نبود و مشغول بود بخواندن کاغذهائیکه از انگلیس رسیده و تاریخش اقلاً از یکسال پیش بوده است

از امریکا برای من هم خبرهای خوب و هم خبرهای بد رسیده بود اما حسن اتفاق شد که اول خبرهای بد را خواندم و بعد از آن خبرهای خوب را ملاحظه کردم که اثر خبرهای بد را محو کرد اما روزنامه‌ها که از لندن و نیویورک بدستم آمده بود چیزهای تعجب انگیز داشت راجع بمجلس وکلای پاریس با مجلس شوری و حریق تویلری و لوور و کشتار سربازان فرانسه مردها و زنها و بچه‌ها را و آتش انتقام برپا کردن و تفنگ زدن بشهرهای و بیا کشیدن سربازها زنها را در میان کوچه‌ها بجهت سر بریدن و دوختن اطفال بزمین با سرنیزه‌ها گلوله خوردن با خنجر و شمشیر خوردن مردمان بیگناه و با گناه وای بر فرانسه وای بر فرانسویان در مرکز تمدن هم اینقسم چیزها دیده میشود

روزنامه‌ها را با تعجب کردیم و برای اینکه رفع کسالت تنها را بکنیم روزنامه موسوم به پنچ را که حاوی مطالب مضحک و مسخره است دست گرفتیم و خواندیم و در کمال خوبی خنده و رفع دلتنگی نمودیم

جمعیت زیادی هم درجمع شده از دیدن اینکه غذاهای زیاد کمال تعجب را میکردند و میگفتند که دو از زنگوها خیلی نقل دارند

روز چهاردهم فوریه از اوگاندا حرکت کردیم و روز بیستم هم وارد در کونیهارا شدیم پنجاه و سه روز بود که از اوجیجی حرکت کرده بودیم و صد و سی و یک روز بود که من از همین راه بیرون آمده بودم بدون اینکه بدانم مقصود و مسافرتم نایل خواهم شد یا نه از آن وقت تا حال هزار و دویست میل راه پیموده بودم و خوانندگان میدانند چه رنجها کشیده‌ام تا ملاقاتی آن رنجها را دیدم زیرا که مقصودم بعمل آمد و آنچه که دعوای فرض کرده بودم حقیقت بهم رسانید و چه عرض کنم که چه حالی پیدا کردم وقتیکه با لیوینگستن در اطاق قدیمی خود وارد شده بهمدیگر گفتیم حالا دیگر در خانه خودمان نشسته‌ایم

فصل هفدهم مراجعت بساحل افریقا

در اینوقت کونیهارا بنظر من بهشت روی زمین میآمد لیوینگستن نیز خیلی خوشحال بود چرا که این منزل نسبت بمنزل اوجیجی قصر سلطنتی بود و علاوه بر پارچه و حبوبات و هزار چیز دیگر که با صد و پنجاه نفر بوده و نصف آن حمایت باو برسد مقدار زیادی چیزهای خوب در انبارهای خود داشتیم روزیکه من کارد و چنگال دست گرفته سر صندوقهای دیگر رفتم که شکم را از انتظار بیرون بیاورم روز مبارکی بود زیرا که معده‌ها از دست زرت و سارگو که در صحرا مجبور بخوردن آن بودیم خلاص میشد و من یقین داشتم وقتیکه از این بهانها و کمپوتهای امریکا و سایر غذاهای فرنگی بخورم چاق خواهم شد و اگر دو اگر وها نگاه چپ بمن بکنند پوست از سرشان میتوانم بکنم صندوق اول را که باز کردیم سه جعبه کمپوت و شش جعبه ران خوک داشت بعلاوه پنج کوزه مربا که هر کدام کمتر از یک چارک نمی‌داشت و کیفیاتی مربا در آن بود با ضافه جعبه اینکه چندان از انگشت دانه بزرگتر نبودند و یکقطعه گوشت پر فلفل بزرگی یکفندق

در بر داشت دیدم پس کم کم خیال آنها دم که طمع ما خیلی زیاد بوده و آنوعده‌ها که بشکم خود داده بودیم وفا نخواهد شد از صندوق دوم یکقطعه پنیر یا که مانده خشک سخت مثل آجر بیرون آمد و یکقطعه پنیر دیگر هم که کرمها آنرا خورده بودند در صندوق سیم فقط دو نان قندی دیدیم در صندوق چهارم چند عدد شمع بود در صندوق پنجم بعضی اقسام سوپ و نمک و فلفل و خردل یافتیم که در حقیقت برای یکنفر مریض مردنی خیلی مناسب بود صندوق ششم دارای دو جفت کفش محکم و چهار پیراهن و چند جفت جوراب و بند کفش بود و این خیلی اسباب خوشوقتی دکتر گشت و در حین اینکه کفشها را تجربه میکرد گفت خوب کفشهائیست من گفتم کسیکه اینرا فرستاده دوست حقیقی شما بوده است دکتر جواب داد بلی اینرا دوستم واللر فرستاده است

پنج صندوق دیگر دارای مربا و گوشت پخته بود از روی سیاهه یکجعبه دیگر که دارای دوازده بطری عرق بود و چای همراه اینها باشد اما آن مفقود شده بود و چون بدرستی تفتیش کردیم معلوم شد دو بسته پارچه و چهار کیسه مروارید قرمز هم بوده و مفقود شده است و اگر اینها میبود در افریقا خیلی قیمت داشت خلاصه من بخت مایوس شدم و هر دفعه که صندوقی را باز میکردم بر یأسم افزوده میشد از جعبه‌های کمپوت فقط یکی صحیح و سالم بود و در روی هم رفته از تمام اینها یک غذا ترتیب داده نمیشد تعجب این بود که گوشت خشک کرده در افریقا میخواستیم چکنیم در صورتیکه گاو و گوسفند و بز در آنجا فراوانست و صد مرتبه بهتر از آنکه از فرنگ آورده بودند باز اگر حلوا و از آن قسم چیزها فرستاده بودند چیزی بود اما جوجه پخته و شکار پخته بکار ما نمیخورد باری بعد از آنچه متعلق بخودم بود ملاحظه کردم و یکبطری شامپانی و یکبطری عرق کنیاک پیدا کردم اما معلوم بود که دست خارجی بارهای مرا باز کرده بود یکی این گفت ممکن است آنهائی که رئیس کاروان لیوینگستن و از جانب قونسول انگلیس مامور حفظ بارها بوده اینکار را کرده باشد چون صندوق او را ملاحظه کردم هشتاد و دو قیس از پارچه معروف بمرکنی دیدم که علامت پول خودم را داشت چون آنهائی هم پیشتر عذری برای خود این دو قیمتها در صندوق خود نخواهد دکردن او ثابت شد پارچه را ضبط کردم و میان نوکرهای با وفا قابل لیوینگستن قسمت نمودم باری چون بعضی تقلبات دیگر هم از او بروز کرده و ثابت شد که این شخص نادرستی است دکتر او را جواب کرد و اگر ما قدری دیرتر بکونیهارا میرسیدیم شاید این دفعه نیز بارهائی که برای لیوینگستن فرستاده بودند مفقود میگشت

در اونیانیمبه حبوبات و میوه و حیوانات فراوان بود پس قصد کردیم که تلافی بدگذرانی روز عید میلاد مسیح را بکنیم و شامی ترتیب بدهیم که در آن دفعه من میتوانستم بوطن آن باشم بنابرین بکلی از غذا بیرون آوردیم و غذای مفرط لذیذی خوردیم در آنوقت آنجا عرب کم بود غالب بجانب جنوب قلعه میرامبو رفته بودند یکهفته بعد از مراجعت با شیخ سعید بن سلیم که رئیس حکیابان عرب بود بکونیهارا برگشت اول دفعه که در ۱۸۶۶ برای لیوینگستن بار فرستاده بودند باسم این شیخ داده بودند و لیوینگستن اثری از آن ندیده بود پس محض اینکه خبر ورود او را شنیدیم

دیگر فرستاده آن اشیاء را طلب کرد سعید جواب داد که حالت رسید که بکار نخورام ولی روز بعد بارها را داد و اظهار کرد که دیگر از خرابی
آنها متغیر نشود چرا که گناه آن بگردن مورچه سفید است حقیقةً بارها وضع غریبی داشت سعید که آنها را از سال ۱۸۰۰ نگاه داشته بود برای این بود
که مسکرات آنرا صرف کند و نیز امید داشت که بتواند اسلحه های آنرا تصرف نماید ولی مورچه های سفید آنها را خراب کرده بودند اما از ظرفهای
عرق جز شیشه چیزی باقی نمانده بود و شیخ عرب میگفت مورچه های سفید آنرا خورده اند اما تعجب این بود که مورچه های سفید پس از آنکه عرق را
خورده بودند بجای چوب پنبه ریشه زرت در شیشه گذاشته بودند داروئیکه جزو بارها بود مفقود و جعبه های روئی که دواها در آن بود آب
وضایع شده بود خلاصه از تمام این بارها چیزیکه عاید لیونگستن شد دو ظرف عرق و جعبه کوچک دوا بود بعد از آن از ابن سلیم پرسیدیم که آیا
آن دو نامه که لیونگستن در ورود باوجیجی بقنسول زنگبار نوشته بود باو رسید و بر وفق خواهش لیونگستن بساحل افریقا فرستاده است
یا نه شیخ جواب داد فرستادم و بعد از آن صدق قول او معلوم شد

روز بیست و دویم فوریه باران که در تمام راه بر سر ما باریده بود بکلی مقطوع گشت هوا خیلی خوب شد و من بفکر حرکت خود افتادم و حین
اینکه تهیه راه میدیدم لیونگستن کاغذهائیرا که جواب بیرم مینوشت و روزنامه را که نیز من حامل آن بودم ترتیب میداد در اوقات
بیکاری با او راه میرفتیم که اعراب را که آنقدر با ما مهربانی کرده بودند دیدن کنیم اشیائیرا که بعد از وضع لوازم سفر خود برای لیونگستن
گذاشتم از قرار تفصیل ذیل بود

چلوار امریکائی درجه اول	۱۱۴۰	ذرع	پارچه پنبه آبی موسوم بکانیکی درجه اول	۴۴	ذرع
ایضاً از همان پارچه درجه متوسط	۲۴۰	ذرع	و انواع جنسی پارچه منقش	۱۰۴	ذرع
بارانی پارچه آبی با خطوط قرمز	۱۱۲	ذرع	چیت	۲۸۰	ذرع
ریحانی درجه متوسط	۵۰۸	ذرع	اسماعیلی درجه متوسط	۵۰	ذرع
ساماری درجه متوسط	۸۰	ذرع	کونگانزو با نقشهای قرمز درجه اعلی	۸۸	ذرع
ریحانی درجه اعلی	۳۲	ذرع			
مجموع	۲۷۸۸	ذرع			

علاوه بر اینها شانزده کیسه مهره های شیشه که ۹۹۲ چارک وزن داشت
ده قراز یلا مفتول برنجی نمره پنج و شش که ۳۵۰ چارک وزن داشت

دوازده ورقه مس برای کشتی که ۶۰ چارک وزن داشت
یک چادر نفوذ ناپذیر
یک تخت خواب
یک قایق
یک کیسه آلات نجاری
یک اره
دو چلیک قیر
یک قره بینای ته پر با فشنگ فلزی
یک قره بینای اشتار
یک قره بینای آتزی که شانزده تیره بود
یک طپانچه
دو هزار چارک قورخانه برای قره بیناهای ته پر و قره بینای اشتار
هزار و پانصد چارک قورخانه برای قره بینای شانزده تیره
دویست چارک قورخانه برای طپانچه

علاوه بر اینها بعضی آلات آشپزی و البسه و دوا و کتاب و یک سندوق دارو و چند کیسه و بعضی خورده ریزهای دیگر هم بود و تمام اینها قریب
چهل بار میشد و بسیاری از اینها از قبیل تفنگها و قورخانه ها و آلات و اسباب و مهره های شیشه و مفتول فلزی در آن نواحی بقیمتهای خوب
بفروش میرفت از جمله چیزهائیکه یکسال قبل برای لیونگستن فرستاده بودند و تقریباً سی و سه بار میشد جنسی که در آنطرف تانگانیکا بکار
او میخورد فقط چیزیکه میتوانست آنرا در آن مکان معاوضه کند دو هزار و هفتصد متر پارچه پنبه بود که برای او فرستاده بودند در آنجا
که اهالی آنجا پارچه خود را میبافند چلوار و چیت و چندان عظمی نداشت در صورتیکه مهره ها و مفتول مس در صورت قناعت ممکن بود دو سال
مخارج او را در آن نواحی بدهد علاوه بر این آن پارچه ها مرغوب بود و با اینهائیکه من برای او گذاشته بودم هزار و سیصد و نود و
دو قیس پارچه داشت که بیش از پنجهزار و پانصد متر میشد و چون با زانیها و دو قیس غذای یومیه را میتوان تحصیل کرد با آن پارچه ها میتوانست

دو سال شصت نفر را نگاهداری کند پس لیونگستن آذوقه چهار ساله خود را داشت برای اینکه اسبابش کاملاً جمع باشد بعضی چیزهای دیگر هم لازم داشت و من وعده کردم که از زنگبار آنها را برای او بفرستم و این فهرست را برای اینکار با هم ترتیب دادیم

آرد گندم امریکائی چند جعبه

بکسمات چند جعبه

میوه خشک کرده چند جعبه   ماهی ساردین چند جعبه

ماهی سومن چند جعبه

چای هیزن دو چارک

ریسمان و سوزن

یک دو جین پاکت بزرگ

تقویم بحری سال ۱۸۷۲ و ۱۸۷۳

یک کتابچه سفید

یک کرُنومتر (ساعت سیاحان)

یک زنجیر برای مقصرین و یاغیان

درصورتیکه این اشیاء را هم همراه داشت هفتاد بار میشد و اگر حمال نبود این بارها اسباب سرگردانی میبود در آنوقت لیونگستن پنج نفر حمال داشت و قریب شصت نفر دیگر هم لازم بود و موجود نبود هیچکار نمیتوانست بکند اگر چه مال دولت لندن و نیویورک را در آنجا پیش او جمع میکردند بی وجود حمال جز زحمت فایده دیگری نداشت آنوقت هم اهالی با هم جنگ داشتند و قبایل ذو انیامونزی هرگز در زمان جنگ حمال نمیشوند پس پیداست از دور دست حمال پیدا ورد بنابرین قرار شد که بمحض اینکه من بزنگبار رسیدم پنجاه نفر آزاد اجیر کنم و مسلح و مهیا نموده فوراً روانه نمایم این مأموریت مرا مکلف کرد که بعجله بساحل افریقا بروم و حتی الامکان اینکار را زود بانجام برسانم چنانچه تا این تکلیف را بجا نیاورم توقف و استراحتی ننمایم در قبول این تعهد تردیدی نکردم اما آن قصدیکه کرده بودم که از راه نیل مراجعت کرده از آنجا کسب خبری تحصیل نمایم برهم خورد

لیونگستن مراسلاتش را باتمام رسانید چهل کاغذ برای انگلیس و شش کاغذ برای بمبئی و دو کاغذ برای امریکا بمن داد و دو کاغذ بانکا

هر دو متعلق بمسیو ژامس گردن بنت بود زیرا که پدر او هیچ مداخله در مأموریت من نداشت

یکی از آن دو کاغذ را در اینجا درج میکنیم برای اینکه مطالعه کنندگان بدانند که آنکسیکه کمپانی فرت بزرگ و مخارجی برای خبرجات باهمات او کرده چه قسم آدمی بوده است آن کاغذ اینست از اوجیجی روی تانگانیکا افریقای شرقی ماه نوامبر ۱۸۷۱ مسیو ژامس گردن بنت

آقای عزیز من   کاغذ نوشتن بکسی که هرگز شخص او را ندیده ام مشکل است اما در این ناحیه دور دست همینقدر که مسیو ستانلی نایب شما مثل اینست که من شما را میشناسم و کمال شعف از شما تشکر میکنم که التفات فرموده این شخص را بجستجوی من فرستاده اید پس از آنکه مطلع شدید که من در وقت ملاقات با مسیو ستانلی چه حالی داشتم ملتفت خواهید شد که هر چه نسبت بشما اظهار امتنان بکنم کم کرده ام بعد از آنکه چهار صد الی پانصد میل در آفتاب سوزان راه پیموده بودم باوجیجی رسیدم در صورتیکه صدمات زیاد کشیده و فریب خورده و در همان وقتیکه نزدیک بمقصد شده بودم مجبور بمراجعت گردیده و قهراً کاریکه نزدیک باتمام رسانیده بودم رها کردم و باعث آن بعضی مسلمانان بودند که آنها را از زنگبار بجهة خدمت من فرستاده بودند علاوه بر این غصه ها ملاحظه اینکه متصل میدیدم و بیرحمی انسان را نسبت بهم جنسان خود ملاحظه مینمودم بسیار مرا حزین و بی اندازه ضعیف شده و نزدیک بهلاک رسیده بودم و بدون اغراق هر قدمی که در این هوای گرم بر میداشتم مزید رنج و عذاب بود وقتیکه باوجیجی رسیدم جز پوست و استخوان چیزی نداشتم آنجا خبردار شدم که همه که از زنگبار خواسته بودم و قریب پانصد لیره ارزش داشت بیکنفر دائم الخمری سپرده شده که مدت شانزده ماه آنها را در راه تلف کرده و باقیمانده آنها قدری عاج و چند غلام خریده و آنها را هم فروخته چون از او بازخواست میکردم میگفت از قرآن استخاره کرده و چنین فهمیده که تو مرده و علاوه بر آن چند نفر غلام با نیانیا فرستادم که مطلب را معلوم کنم آنها هم اسباب مزید اطمینان شدند پس بحاکم اونیانیمبه نوشتم که اجازه بدهد من اموال را بفروشم اما این شخص سید ابن حبیب کرد من فرموده ام کمال شفقت را در دریافت آن اموال دارم بجهة شخاصیکه مرا دیده بودند باو گفته بودند ولی چون درستی و دیانت نداشت و در ولایتی بود که قانون آن خنجر و تفنگ بود مرا یکباره غارت نمود پس من دست خالی ماندم و جز قدری پارچه و مهره چیزی نداشتم و آنها را برای وقت لزوم در اوجیجی گذاشته بودم چیزیکه بیشتر مرا در عذاب داشت این بود که بیم آن میرفت که محتاج بدست دراز کردن پیش اهل اوجیجی شوم ولی مأیوس نبودم و هرگز راه نا امیدی نپیمودم چراکه وقتی یکی از دوستانم که بمصب رود زامبز رسیده بود تنها عکس او جهة او شکست خیلی محزون و مایوس شد و میگفت دیگر بمقصود نایل نخواهیم شد من آنجا خیلی باو خندیدم و از آنوقت بعد یأس را بخود راه نمیدهم بلکه آنرا استهزا میکنم

در وقتیکه منتهای فلاکت افتاده بودم خبری بگوش من رسید که یکنفر فرنگی با یکان آمده ناگهان یکی از نوکرها با کمال عجله دویده در صورتیکه

از شعف نمیتوانست حرف بزند و فریاد کرد یک نفر انگلیسی میآید من او را دیدم بعد از این حرف دوباره مثل برق فی‌الفور پس بیرقی امریکائی دیدم
و فهمیدم که مسافر از چه ملتست و این اول بیرق امریکائی بود که باینمکان آمده بود

اگرچه من مهمان‌نوازی و تعریفی که هموطنان من از من نموده و قدردانی از التفات شما همراهی برای من دست داده که بحالم کرده نمیتوانستم
تلفظ کنم که خداوند تمام نعما و برکتهای خود را بشما و کسان شما عطا فرماید

اخباریکه مسیو ستانلی برای من آورده بود خیلی موثرتر بود تغییرات زیادی که در اروپا دست داده و پیشرفت تلگرافهای اتلانتیک و عجائب
ژنرال گران و بعضی وقایع دیگر که همه اسباب تعجب است و چندین وقت مرا مبهوت داشت و اثر خوشی بر مزاج من گذاشت زیرا که گذشته
از چند خبر جسته جسته که در بعضی نمره‌های روزنامه پنچ و ساتوردی رفیو در سنه ۱۸۶۹ دیده بودم دیگر چند سال بود از انگلیس خبری نداشتم خلاصه
دوباره باشتها آمدم و در ظرف یک هفته مجدداً قوت یافتم

مسیو ستانلی از جانب لرد کلارندن نامه مشفقانه مشوقی برای من آورده بود اولین خبری بود که من از سنه ۱۸۶۶ تا حال از وزارت امور خارجه
دریافت کرده بودم اما چقدر از فوت مسیو کلارندن مغموم شدم و بر حال او افسوس خوردم

نیز مسیو ستانلی مرا مطلع ساخت که دولت انگلیس مبلغ هزار لیره برای من فرستاده است و تا آنوقت هیچ خبری از آن نشنیده بودم الحمد لله
که رفع دست تنگی بخوبی شد اما کمال میل را دارم که شما و دوستان شما بدانید که با وجود عدم هیچگونه تشویق و نامه کمال موافقت را در انجام
ماموریتی که سر ردریک مرچیسن بمن داده بود کرده‌ام و همان اصرار انگلیسی را بخرج داده مثل کسیکه یقین داشته باشد که بمقصود نایل خواهد شد
جاده را کوبیده‌ام خط تقسیم آبهای افریقای مرکزی از یکطرف خط استوا متجاوز از هفتصد میل طول دارد چشمه‌ها یکه این خط الراس از یکدیگر
جدا کرده چه بسا بعضی که یک عمر برای شماره آن لازم است ازین محل بیرون رفته در چهار رودخانه بزرگ جمع میشوند و آن چهار رودخانه
نیز بنوبه خود بزرگ در نیل متصل میگردند این دره در ما بین ده درجه و دوازده درجه عرض جنوبی شروع میشود و تا دیری پس از آنکه زحمات
طولانی کشیده‌ام مسئله قدیم را حل کرده اطلاع صحیحی بر وضع تقسیم آبهای این ناحیه پیدا کردم راهیرا که میبایست پیدا کنم خیلی پر زحمت بود و کورکورانه
از آن جستجو مینمودم و هیچکس تا بحال بخیال تعیین سرچشمه رودخانه‌ها نیفتاده بود وقتیکه از اکثری اظهار میکردم من جواب میداد نمیخواهید چه کسیه تکلیف شما
اینست که هر چه آب لازم دارید بخورید و ما بقی را بگذارید جریان کند اهالی پرتقال که بکار تجارت برده فروشی مشغولند فقط برای این بود که عاج و غلام
بخرند اما من قصد دیگر داشتم و طالب چیزی نبودم جز تعیین وضع آبها و چنان خیالم جمع این مسئله بود که مشکلات خود را انکار میکردم بطوریکه
همان بود که مرا مجنون بخوانند کار آخر من که فقدان کمک و همدست مانع پیشرفت آن شد عبارت بود از تحقیق حال نهری که از میان بانویعا

یانیما عبور کرده بود و از یک تا سه میل عرض دارد و در هیچ جا و هیچ فصل نمیتوان پیاده از آن گذشت در ابتدا این نهر چهار دریاچه
و من نزدیک چهارم رسیده بودم که مجبور برجعت شدم رودخانه لوفیرا که از مغرب میآید در دریاچه کاموانده وارد میشود رودخانه بزرگ
لوامی که نیز از مغرب میآید در همان دریاچه وارد میشود و پس از آنکه از دریاچه لنکلن عبور کرد و چنین بنظر میآید که شعبه غربی نیل را که بنام
بزرگ در آن وقت تشکیل میدهد کاملاً تقریباً از حال ششصد میل ازین قسمت آبها اطلاع دارم ولی از بدبختی آن صد میلی که باقیمانده و من
ندیده‌ام از جمله مهمترین است زیرا که میگویند اگر راست باشد دارای چهار چشمه است که از یک تپه خاکی بیرون میآید و یکی از این چهار چشمه رودخانه
بزرگی میشود و دوتای ازین چشمه‌ها از راه لوفیرا و لوامی بطرف شمال یعنی مصر جاریست دو عدد دیگر بطرف جنوب در ولایت اینوچی
سفلی میرود و رود کافوا و لیامبه را که عبارت از زامبز علیا باشد تشکیل میدهد در اماکن مختلفه بقدری ازین چشمه‌ها گفتگو شنیده‌ام که در وجود
آنها شکی ندارم با وجود یکه هر وقت بفکر اهل و عیال خود میافتم نهایت میل را برجعت میکنم معهذا میخواهم بواسطه کشف آنها کار خود را بانجام
رسانم یکبار که پانصد لیره قیمت داشت مجدداً انقلابی سپرده شده و من چنانکه آنرا منتظرم این بار بجای چهار ماه یکسال طول کشیده تا بدست
رسید و هنوز هم آنجاست و باید برای اتمام کار خود عقب آنها بروم اگر گفتگوهای من بتوانم اسباب بشود که خرید و فروش زیادی که در آن
نواحی از انسان میشود موقوف گردد این نتیجه را من فوق تمام کشفیات چشمه‌های نیل میدانم حالا که در ولایت شما بنده فروشی ممنوع شده
ما را امیدوار گردانید که در انجا که نیز آن رسم را ممنوع نمائیم مملکت خوب بهمین واسطه مثل افتاب که گرفتار نفرین و لعنت خداوند شده و مبتلا
اینکه سلطان زنگبار ضرری وارد نیاید و حقوق دولت پرتقال که تماماً وهم و خیال است از میان برود و هیچ ممانعت بنده فروشی را نمیکنند
و نخواهند افریقا نیز برای پرتقال مثل هندوستان شود

در خاتمه از کرم و لطف شما از صمیم قلب تشکر و اظهار امتنان میکنیم سیاح از شما داوید لیونگستن

این کاغذ حاجت بشرح ندارد و چیزی هم ندارم که بر آن بیفزایم فقط میگویم که من پیش خود خیال میکردم که این کاغذ بهتر دلیل خواهد بود
برای پیشرفت کار من و داشتن آن برای من خیلی مفید خواهد بود اما باکتشافات او من هیچکاره هستم و فقط بقدریکه روزنامه نگاری
که مرا بجستجوی او فرستاده بود لازم داشت تحصیل اطلاع مینمودم اگرچه بدانستن تاریخ کارهای او خیلی مایل بودم اما آن کارها هنوز
تمام نشده بود و منهم نخواستم پیش از آنچه او مایل است اظهار کند از او بپرسم کشفیات او نیز حکیم ثمره کوششهای اوست و بخود او متعلق است
و امیدوارست بواسطه انتشار آنها اجر زحمات خود را دریابد و میراثی برای اطفال خود بگذارد و کیست که بخواهد افتخارات او را بکاهد
اما نظر او بجائی بلندتر از مال و دولتست هر قدمیکه بر میدارد برای اینست که مذهب عیسوی را منتشر کند افریقائی نزدیک سازد

مقصود اصلی او تهذیب اخلاق سیاهان است و متوجه کردن اروپائیها بعبث انجردی که در ظلمت جهل مانده‌اند و نجات دادن آنها از این
خواب بلا شاید بعضیها بگویند اینکار دیوانه وار و اندیشه محالیست ولی چنین نیست بهمانطور که کافر و دیندار و وحشی و متمدن همه در هر جا
از نور آفتاب متمتع میشوند آخر یکروز هم تمام مردم از انوار علم و معرفت متمتع خواهند برد راست است که لیونگستن چنین روزی را نخواهد دید
بلکه من و شما و اطفال ما نیز این آرزو را بگور خواهیم برد اما بعدها اینکار خواهد شد و مردمان ازمنه آینده در حق مرد پردل با غیرتیکه اول کس
این میدان بوده انصاف خواهند داد و آنطور که باید او را خواهند شناخت

باز کنگونیها را مراجعت کرده دوباره بنوشتن روزنامه مشغول میشویم از این قرار

دوازدهم مارس امروز اعراب چهل و پنج کاغذ برای من فرستاده‌اند که باید بساحل اوقیانوس ببرم در حقیقت من چاپار شده‌ام و سبب آن اینست
که جنگ ارتباطات را مغشوش ساخته و کاروانهای منظم در خارج شدن از ولایت مجاز نیستند خدا میداند که اگر بخواهم صبر کنم تا جنگ تمام شود
کار بکجا میکشید مقاومت باشاه دیگر اعراب میرآمبو را مفتوح نخواهند ساخت

امشب جمعی از نوبیها جلو در جمع شده‌اند که برای خاطر من رقص خداحافظی بکنند اینها با کاروانهای سنجری هستند و رئیس کاروان تنرا
بوده‌اند همراهان خوب من نیز با اینها ملحق شدند و خود هم از صدای ساز بهیجان آمده شریک اینها شدم و آدمهای من خیلی مشعوف بودند
از اینکه آقای اینها عبوس و تفرعن معمولی خود را کنار گذاشته با اینها همدست شده است

اگرچه رقص وحشیانه بود اما خیلی کیفیت داشت سازشان عبارت بود از چهار طبل پر صدا که در وسط دایره گذاشته بودند تنبه که همیشه مضحک
و در رقص خیلی مایل بود طبل را بر سر گذاشته بود سوزه که قوی و زرنگ بود تبری در دست و پوست بزی در سر داشت با زوبین که گال استخوانی
مثل فیل جست و خیز میکرد با آنکه پوست خرس را پوشیده میرقصید او لیمنگو تفنگی در دست گرفته مثل این بود که با صد هزار نفر میخواهد
بجنگد از بس حالت سبعیت داشت خامیزی و کاماسا طبلها ایستاده بطرف ستاره‌ها نگاه میانداختند آسمانی قوی هیکل تفنگ خود را برداشته
تقلید جنگ را در میاورد

تمام خیالات را کنار گذاشته بودیم و تنها با صدای رعد مانند طبلها حرکات غریب و عجیب از خود در میآوردیم
آهنگ جنگی که ابتدا شروع کرده بودند تمام رسیده آهنگ دیگر شروع نمودند رئیس دسته بزانو افتاده و سرش را اگر در حفره از زمین فرو
برد بعد شروع کرد با آواز با وقار خیلی سنگین و متین و تمام جماعت نیز بزانو افتاده با صدای حزن انگیزی کلمات آخری هر فردی را
تکرار کردند کلمات آنها را در اینجا ترجمه کرده عیناً نقل میکنیم

رئیس دسته — اواواه آدم سفید بخانه خود میرود
جماعت — اواواه میرود میرود اواواو
رئیس دسته — در جزیره قشنگ دریا که در آنجا مروارید فراوان است
جماعت — اواواو مروارید فراوان است اواواو
رئیس دسته — هنگامیکه سنجریها را دور از خانه خود نگاه میدارد اواواه
جماعت — دور از خانه خود اواواه
رئیس دسته — و ما گرسنه‌ایم مدتیست اواواه مدتیست از گرسنگی میمیریم
جماعت — مدتیست مدتیست اواواه
رئیس دسته — میرآمبو جنگ میکند برای مغلوب کردن اعراب آه اعراب و دو وا آنگو نا جنگ میکنند برای مغلوب کردن میرآمبو
جماعت — اواواو برای مغلوب کردن میرآمبو اه میرآمبو برای مغلوب کردن میرآمبو
رئیس دسته — اما آدم سفید ما را خوشحال میکند بخانه خودش میرود بخانه خودش میرود و ما را خوشحال میکند شی شی شی
جماعت — آدم سفید ما را خوشحال میکند شی شی شی شس شس شس ادم مو ادم مم مم ش

ممکن نیست آهنگ و طرز این آواز موزون را ظاهر ساخت و آن یکی از بهترین آوازهاییست که اهالی اونیامویزی ترتیب داده‌اند
و این طایفه با آواز خواندن بجماعت خیلی مایل هستند و از آوازهای جنگی با وقار خیلی خوششان میآید

سیزدهم مارس روز آخر توقف من در اینجا منقضی شد و شب آخر رسید و چاره جز از رسیدن فردا نیست و من بسیار محزونم
از اینکه باید از یکدیگر جدا شویم زمان بزودی میگذرد و تا پس از حرکت سیدی یکساعت میشود در رابطه هر دو مجذوب خیالات
خود شده‌ایم من نمیتوانم بگویم خیالات او چه بود اما خیالات من خیلی حزن انگیز بود و معلوم میشود که بر من خوش گذشته که از جدائی اینقدر محزون
شدم در صورتیکه در این اواخر هر روز تب مرا اذیت و عذاب میکرد و صدمات و مخاطرات بسیار دیده بودم معهذا چون لذاید صحبت
انیرا در اینجا بخاطر میاوردم از جدائی متاسف و متحسر میگردیدم

بهر حال وقت با کمال سرعت میگذرد و اعتنائی بغم و شادی ما ندارد و ما هم نمیتوانیم جلو آنرا نگاه بداریم چند مرتبه با اجال من رنج و ملال
و فرقت جانکاه دیده‌ام و این دفعه هم مثل سایر دفعات اما این فرقت دشوارتر بود زیرا که احتمال میرفت که این دیدار آخر باشد

انچه لیونگستن در آنشب گفت من نوشته ام اما بهیچکس نشان نخواهم داد و در جناب بحل دارم همانطور که او درباب روزنامه خود بحل است از روی

پارچه که لفافهٔ آن نوشته ام بخط درشت بزبان انگلیسی این کلمات را (بهیچوجه نباید باز شود) واو نیز آنرا امضا کرده است

درباب چیزهای نفیسی که دارد ومیخواهد بطور عدالت مابین دوستان واطفالش تقسیم شود آنچه گفت نوشتم بعد وصیتی که درباب سر رودریک مرچیزن

داشت اظهار کرد درباره این پیر مرد بزرگوار خیلی تشویش دارد بخصوص ازوقتیکه در روزنامه ها خواندیم که مبتلا بفلج شده است یقین است

بمحض اینکه من بعدن رسیدم از حال او دیگر خبر خواهم داد و وعده داده ام که این جایم از تمام پیغامهائیکه تا بحال بمرکز افریقا فرستاده

شده زودتر خواهد رسید

باو گفتم دیگر فردا تنها خواهید شد جواب داد بلی آنوقت مثل اینست که مرگ خانه را فرا گرفته باشد کاش صبر میکردید تا فصل باران بگذرد آنوقت

بروید گفتم اگر میتوانستم خیلی میل داشتم اما هر لحظه که من دیر کنم سبب تأخیر کارهای شما و عقب افتادن مراجعت شما میشود جواب داد راست

اما چند هفته دیرتر زود شدن مسئله نیست ومن درباب مزاج شما نگران نیستم حالا شما قوه مسافرت ندارید از ین گذشته بیابانها

همه سیلابست اگر بعد از فصل هم بروید زود خواهید رسید گفتم چنین نیست من تا چهل روز یا نهایت پنجاه روز دیگر بساحل افریقا میرسم و یقین دارم

زیرا که خیال خدمت کردن بشما مرا تحریک میکند و تهییج میکند

چهاردهم مارس هردو سر قاپ برخاستیم بارها را از خانه بیرون آوردند و آدمها از یکدیگر جدا شدند ناهار را در کمال افسردگی خوردیم

من چیزی از گلویم پائین نمیرفت او هم اشتها نداشت حرکت خود را قدری بتأخیر انداختم زیرا که تا ساعت هشت آنجا بودم ولی آنکه

میبایست ساعت پنج حرکت کنم پس باو گفتم دو نفر را اینجا میگذارم تا پس فردا پیش شما باشند شاید چیزی فراموش کرده باشید که بخواهید

تلافی کنید من در توره توقف خواهم کرد و این دو نفر آنجا بیایند و پیغامیکه شما داشته باشید برای من بیاورند حالا دیگر خدا حافظ گفت

من شما را مشایعت میکنم باید شما را در راه ببینم پس از او تشکر کرده بآدمها فرمان دادم که حرکت کنند و گیرا لکوز را گفتم که بیرق را

باز کرده براه بیفتد خانه حالت حزن انگیزی داشت کم کم از نظر من محو شد در هر قدم چیزها بخاطرم میآمد تا اینکه ابتدا آنها را اظهار

نمایند نتوانستم حالا کمال اهمیت را پیدا کرده بود و در اینمکان ساعتهای طول تفکر و تحسر گذرانده بودم گاهی امیدوار میگشتم گاهی تشویق پیدا

میکردم و از ین محل بود که جنگ را تماشا کرده سوختن قریه را ملاحظه نموده بودم در همین خانه وقتی ملاحظه حال خود و مأموریت خودم را

کرده منقلب شده بودم و مثل اطفال گریسته بودم شاید قصد هم زیراینده رخت اخیر مدفون بود و از برای اینکه اورا دوباره ببینم اگر حکم بود

هرچه داشتم میدادم از اینجا برای تا آنجائیکه حرکت کرده رفیقی یافته بودم که بطور دیگر در نزد من عزیز بود انتظار را ملاحظه میکردم

ومات ومبهوت بودم مع لیونگستن پهلوی یکدیگر میرفتیم جماعت شروع بآواز خواندن کردند ومن نگاههای طویل بلیونگستن میانداختم برای

اینکه چهرهٔ او را بیشتر در ذهن بسپارم آخر باو گفتم دیگر آنچه من فهمیدم شما تا سرچشمه های نیل را حل نکنید از افریقا بیرون نخواهید رفت اما وقتیکه

ازین حیث بمقصود رسیدید آیا بوطن مراجعت خواهید کرد که از سایر جهات نیز دلشاد و خرم شوید گفت یقین است بمحض اینکه آدمهای من

آمدند بجانب اوفیپا حرکت خواهم کرد و از رنگوا عبور کرده قسمت جنوبی تانگانیکا را خواهم پیمود و بعد بجانب جنوب شرقی حرکت خواهم نمود

بطرف شیکانبی رفته پس از عبور از رودخانه لوآپولا مستقیما بطرف راست بمعادن مس کاتانگا میروم و از آنجا بچشمه های چهارگانه و از قراریکه

از اهالی آنجا شنیده ام از آن چشمه ها تا معادن هشت روز راهست وقتیکه آنها را یافتم از راه کاتانگا به منزل زیر زمینی رو مراجعت خواهم

کرد پس از آنکه ده روز بطرف شمال شرقی این غارها حرکت کردم بکاتونگو خواهم رسید آخرالامر بسمت شمال رفته رود لوآلابا را گرفته

بدریاچه چهارم میرسم وگمان میکنم در آنجا مشکل حل شود محتمل است که این دریاچه همان شوهوتاینبه (دریاچه باکر) یا دریاچه پیاگیان باشد

من گفتم خیلی خوب برای این مسافرت کوچک چقدر وقت لازم دارید گفت از تاریخ روزیکه از اونیانیمبه حرکت کنم نهایت یکسال و نیم گفتم من بجهت

حوادث و موانع دو سال فرض میکنم و آدمهای شما را از روزیکه پیش شما برسند و بله چهار ماهم جواب داد خیلی خوبست گفتم حالا جناب دکتر

بهترین دوستان باید از یکدیگر جدا شوند در مشایعت من خیلی راه آمده اید خواهش دارم مراجعت کنید گفت خیلی خوب اما بشما میگویم که شما

کاری انجام داده اید که کم کسی میتوانست بکند و بهتر از بعضی سیاحان بزرگ آنرا انجام داده اید من از ین بابت خیلی از شما امتنان دارم خدا

همراه شما باشد و شما را برکت بدهد

من گفتم خدا شما را بصحیح و سالم پیش ما مراجعت بدهد پس با یکدیگر دست دادیم و من بتندی خود را جدا کرده رو برگردانیدم که ضعف بر من

غلبه نکند اما آدمهای او نوزی و شوما و چانو مه یکی یکی دست مرا گرفته بوسیدند و خدا حافظ گفتیم بآدمهای خود گفتم بروید و عجله

کنید رهی را که سال گذشته در سه ماه پیمودیم حالا در چهل روز خواهیم پیمود

این سطور را از روزنامه که هر شب مینوشتم استخراج کردم و شش ماه است که اینها نوشته شده و حالا که آنرا می بینم انفعالی حاصل میکنم

خیالاتم تفاوت نکرده و وقتیکه از آن زمان یاد میکنم مجالی پیش چشم من میآید از آنچه آنوقت نوشته ام حالا هیچ چیز نباید محو کنم بلکه باید

بدهم و از خدا مسئلت میکنم که اگر اتفاق افتاد که شما با سفر افریقا رفتید مصاحبی نجابت و وفاداری داوید لیونگستن داشته باشید من

متجاوز از شش ماه با او بسر بردم و در یک منزل در یکاطاق زیر یک خیمه بودیم و هرگز او را غافل ندیدم با وجود اینکه مزاج من تند است

غالبا اتفاق افتاده که بجهة چیز جزئی رشته محبت را گسیخته ام ولی از لیونگستن هرگز اتفاق نیفتاده که گله داشته باشم بلکه هر روز که با او

بسر میبردم بیشتر از وضع او تعجب میکردم و با او معتقد میشدم

نمیخواهم مسافرتی را که در اینجا کردیم برای مطالعه کننده تکرار کنم و از این مسافرت جز از وقایعی که اهمیتی دارد ذکری نخواهم کرد روز هفدهم مارس بکنار کوالاه رسیدیم یکی از اهالی آنجا آنرا برای من باسم نیاهوبا نامید دیگری آنرا اونیاهوبا خواند اول باران فصل بهمین روز آمد سال قبل فصل باران در روی ساحل روز بیست و سیم ماه مارس شروع شد و روز سی ام آوریل باتمام رسید و بمطلب علامت این بود که ما تا زمان ورود بمقصد گرفتار باران خواهیم بود روز بعد در توزای غربی در سر جاده اونیانیوزی اطراق کردیم و روز بعد از آن در توزای شرقی توقف نمودیم چیزی نگذشت که صدای تفنگ شنیده شد و سوزی و جاموداه با آن دو نفری که من در کونیهارا گذاشته بودم رسیدند و دو کاغذ از لیوینگستن آوردند یکی برای سرتاماس ماکلیر و دیگری برای خودم کاغذ من باین مضمون بود

از کونیهارا پانزدهم مارس   ستانلی عزیز چون بلندن رسیدید اگر بتوانید خبر صحیحی از سر رادریک برای من بفرستید و در انکار تخلف نورزید و بیرون که میگفتند مسئله چشمه‌های نیل حل شده حق داشتید اما بمجض اینکه اطلاعی از آنها پیدا کردم مسایل و عقاید خود را بدیگران اظهار میدارم در انگلیس مثلی هست که میگویند در راه صعب دل سخت داشته باشید اما من لازم نیست این سفارش را بشما بکنم گفته شما این کار را خواهید کرد من مشعوفم از اینکه تب شما نوبه شده اگر دواهی بود میگذاشتم شما حرکت کنید ولی حالا اطمینان دارم و شما را بخدای متعال می سپارم   سپاسدار شما داوید لیوینگستن

مجدداً میگذارم کمال سعی و کوشش را بود داشتهایی را که از کانوبیر تا کازانبه و از آنجا با نگوئولو کرده‌ام پاک نویس کردم و آنرا برای سرتاماس ماکلیر میفرستم امدادی را که نوشته‌ام شش ورق بزرگ را سیاه کرده این کار خیلی مرا خسته کرد و باین زودیها دوباره بآن نخواهم پرداخت در سال ۱۰۰۹ آنوقت که در اوجیجی ناخوش بودم تکلیف خود را انجا آوردم و هیچ ملامتی بر من نیست انگلیسها هر چه میخواهند بگویند اما تنها قدری در این باب بی اطلاع هستید بعضی اعراب برای من کاغذها آوردند آنها را برای شما فرستادم

شانزدهم مارس امروز صبح چند سطر بمسیو تونره نوشتم که اگر لازم شود در فرستادن روزنامه من پیش از خرم تبا کمک کند خواه باچاپار بفرستد خواه بوسیله دیگر اگر بدیدن او رفتید خواهید دید که مرد جالبی است امیدوارم که سفر شما عاقبت بخیر باشد   داوید لیوینگستن

بدست مسیو ستانلی برسد هر کجا که او را پیدا کردند

چند نفر و وانگونا از عبور از گوگو متوحش شده بکاروان من ملحق شدند میگفتند بعضی دیگر نیز هستند اما چون شما اعلان کرده‌اید که چهارها روز چهاردهم حرکت خواهید کرد نخواهند شد شما را منتظر بگذارند

فردا قرار شد که سوزی و جاموداه را پیش دکتر بفرستیم و برای کوتالاه حرکت کنیم پس از دو روز به نگارزو رسیدیم روز بیست و چهارم در وسط جنگل در مکانی بودیم که از آن تنگی میگفتند یعنی مزرعه سبز و که منظر آن خوب بود

این محل سابقاً خیلی معمور بوده خاک آن خیلی حاصلخیز است چوب بنائی خوب در آنجا بعمل میآید که اگر نزدیک ساحل بود خیلی قیمت داشت علاوه بر همه چیز که در آفریقا خیلی مرغوب است آب زیاد داشت خیمه‌ها را نزدیکی تخته سنگی زدند سر آن تخته سنگ مسطح و عریض بود و شیارهائی ببرده داشت آدمهای من آنرا که دیدند غنیمت شمرده حبوبات خود را روی آن کوبیدند این قسم آسیابانی در جاهائیکه دهات کم دارد و دهاتی نشین ناسازکار اند زیاد معمول است

روز بیست و ششم اول روز وقتیکه از سواحل مانونزه دور میشدیم دسته را خبر کردیم که در اوگوگو داخل شده‌ایم در وقت خروج از کانیانگا از مزارع وسیعیکه در آن ذرت کاشته بودند گذشتیم خوشه‌های ذرت بقدری رسیده بودند که سرخ کردن آنها ممکن بود و اضطراب ما رفع شد زیرا که در اوایل ماه مارس کاروانهای بومی و غیر بومی خیلی تنگدستی میکشند درختهای گز و صمغ و خار دار و درختهای میوه‌دار که جنگلهای اوگوگو از آن مرکبست بزودی ظاهر شدند و غالباً ما بین آنها درخت میوه‌داری دیده میشد انگور فراوان داشت تا ما نرسیده بود و میوه دیگری دیده شد بدرشتی زرد آلو ولی مبتنهای تلخی چون از جنگل خارج شدیم ابنیه کیوهیه را دیدیم رفتیم زیر درخت بزرگ بائوباب که در مشرق مقر تمتی واقع بود چادر زدیم نصف جمعیت کیوهیه از طایفه واگمبو و نصف دواگوگو بودند آن رئیس پیری که در زمان مسافرت سپک آنجا بود و حالا مرده بود و پسرش جانشین او شده بود ولی بواسطه صغر سن اخوان همسایگان مترصد بودند که در موقعی مملکت او را بحیطه تصرف خویش درآورند

بمحض اینکه ما چادر زدیم شیپور جنگ از هر طرف بلند شد و قصه‌ها دیدیم که باطراف دو جوهر میدویدند و مردم را بجنگ میخواندند در ابتدا خیلی متوحش شدم که مبادا ورود ما سبب این همهمه شده باشد ولی بعد چون شنیدم فریاد میزنند دزد دزد آسوده شدم موگندو رئیس کیناجیه پرجمعیتی که فاصله آن از این محل دو روز راه و در شمال شرقی آن واقعست بجهه حمله برئیس کیوهیه بجنگ برخاسته بود چیزی نگذشت که جنگیان از منزل خود بیرون آمده برای دفاع جمع شدند از قصبه اصلی جماعت زیادی بیرون آمدند که لباسهای کور خر بپیشانی بسته و پر عقاب یا شترمرغ بالای آن زده و لباسی از پارچه قرمز بگردن آویخته و در عقب سرشان متحرک بود و نیزه‌ها و کمانها و چماقها در دست داشته و بیک آهنگ حرکت مینمودند

ابتدا گفته بودند که حمله کنندگان از طوایف وواذیری کوهستان این لفظ یعنی دزد هست و چون اهل کیوهیه با طوایف وواهیه

خصومت دارند و شاید هم میل بدزدی دارند تجار را باین اسم میخوانند این دزدها بحیوانات اوگوگو دست بردهای زیاد میزنند با منطوق از ولایت
گوگو که در جنوب شرقی واقعست میآیند و بجنگلها داخل میشوند و بطرف مراتع میروند و بمحض اینکه گله را می بینند تا زمین خم شده و در پشت
سرهای چرم گاو خود پنهان میشوند و آهسته بحیوان نزدیک شده یکمرتبه بلند میشوند و حیوانات را بسمت جنگل میرانند

روز سی ام ماه بچنیزه رسیدیم و در آنجا صحرا سبز و خرم بود و درختهای با آب و رنگ و سکومر زیاده از حد دیده میشد تمام قطار رئیس ابخیل آنجا بود
که بر چهار قطعه زمین حکومت داشت که بهمه جهت پنجاه نفر سرباز از آن بیرون میآید معهذا بعضی از زواتیا توزی ها او را محرک شده بودند
و آنشخص معتدل قدرت خود را بخرج ما داده مشکلات ما عبور کنیم بهانه اینکه سه دوتیس که من بعنوان باج باو داده بودم کافی نیست اهالی
زواگوگو که همراه ما بودند با تنبیه رفتند که قطع این نزاع را بکنند ما زیر یکی از آن درختهای بزرگ توقف کردیم تا آنها بیایند ناگهان دیدیم
که با کمال عجله میدوند و با فریاد میکنند چرا ایستاده اید مگر میخواهید بمیرید این بدبختها تعارف شما را قبول نمیکنند و میخواهند تمام پارچه
که همراه است تصاحب نمایند بمحض اینکه زواگوگوها حرف خود را تمام کردند رئیس ده را دیدم که بطرف ما میآید فی الفور جوانهای
خود را فرمان دادم که تفنگهای خود را پر کنند خودم هم تفنگم را برداشته تفنگهای متعدد واش را که داشتم و جلو رئیس رفته گفتم آیا بقصد
این میآئید که از ما بزور پارچه بگیرید یا اینکه از راه صلح آمده اید که سه دوتیس را دریافت نمائید یکی از قیاتوزی ها که باعث تمام این فتنه ها
بود خواست حرف بزند که گلوی او را گرفته گفتم اگر سکوت نکنی خفه ات خواهم کرد و اگر مجبور بجنگ شدیم اول تو را میکشم بعد او را بعد
پس دم رئیس از این کار خیلی خندید و بر حالت خفت رفیق خود استهزا کرد خلاصه چیزی نگذشت که در کمال صلح و صفا و رضایت
از هم جدا شدیم

شب مباترا رسیدیم و روز سی و یکم بکانیه نی در نزد ماگمبا که رئیس آنجاست و متانذ و نگنده و پسر و جانشین اوست چون از نزدیکی
منزل رئیس میگذشتیم وزیر او که پیر مرد مهربانی بود و مزرعه از گندم را محصور در پرچین کرده با سلامی داده جلو آمد از اردو قشاد
و ما را انجلی که جاییست خیمه بزنیم رسانید وقتیکه چادر مرا زدند او هم با کمال مهربانی نزد من آمد و بملایمت شروع بتکلم کرد اشخاصی را که
قبل از من با قبر رفقا آمده بودند مثل بورتن و سپیک و گران بخوبی در خاطر داشت و میگفت تو از آنها جوانتر هستی نیز بخاطر داشت
که یکی از آن سیاحان شیر الاغ دوست میداشت پس قدری برای من حاضر کرده منهم با میل آنرا خوردم و او خیلی خوشوقت شد پسر این
پیر مرد مهربان که اوناما توکرا نام داشت مرد بلند قدی بود و قریب سی سال داشت با هم دوستی و الفت پیدا نمودیم و وعده داد که قسمی بکند
که باج من کم باشد باین جهت یکی از آدمهایش را پیش من فرستاد و او ما را بمیومی که دهستی در صد و کاشیه نی راهنمائی کرده و با نیتیم از آنجا

کیزه ئیرا که اهل آن بر کاروانها تکالیف شاق قرار میدهند احتراز کردیم و بتعلیمات اوناما توکرا و پدرش بیش از چهل تیر پارچه ندادم در صورتیکه
بورتن مجبور شده بود که دویست و چهل تیر بدهد

چون چهار ساعت راه رفتیم بمیومی رسیدیم و داخل جنگلی شده نزدیک برکه توقف کردیم فردا از نزدیکی ماتونگا گذشتیم و جوانی جلو ما را
گرفته پرسید کجا میروید چون جواب دادم که میخواهیم محلی پیدا کنیم که در آنجا چادر بزنیم بنا کرد بدویدن و صدای او را شنیدیم که باهالی که
در چادر بودند حرف میزند در این بین ما جای سایه داری پیدا کرده و آدمها بارهای خود را انداختند تنبیه شروع کرد بباز کردن یکی
از بارها برای اینکه پارچه را که جنابیت بعنوان باج بدهیم درآورد ناگاه صداهای زیادی شنیده شد که مخلوط با قال و قیل بسیار بود و پنجاه
نفر با نیزه و کمان از جنگل بیرون آمدند در حالتیکه فریاد میکردند وواتوه وواتوه با کمال غضب رو داشتند همینکه این صداها را شنیدیم حاضر
و مهیای پذیرائی جمعیت شدیم و آنها هم چون ما را دیدند آماده جنگ گردیدند اگر یک تیر و یک گلوله از طرفین رد و بدل میشد کار ما تمام
بود در صورتیکه ما چهل تفنگ داشتیم اما این چهل تفنگ مرا از چهل تیر آنها محفوظ نمیداشت و شاید کله من بر سر دار رفته اسباب زینت
میدان دهکده میشد چنانکه برای سایرین اتفاق افتاده و روزنامه دکتر لیونگستن بالمره مفقود میگشت اما در این مملکت نباید جنگ کرد
مگر وقتیکه چاره دیگر نباشد هیچ سیاحی در اوگوگو کار را بزور از پیش نبرده مگر اینکه قشونی همراه داشته باشد با پانصد نفر اروپائی جوان
از یکطرف و از رفقا بطرف دیگر سیاحت نمود و اگر از روی عقل و احتیاط رفتار کنند کم احتیاج باستعمال اسلحه میشود

پس من همانطور که روی یکی از بارها نشسته بودم برئیس گفتم بپرسید سبب این هیاهو و این وضع چیست پرسید آیا بقصد جنگیدن با ما آمده اید رئیس
جواب داد نه قصد جنگیدن با شما را داریم نه دزدیدن اموال شما نه متوقف ساختن شما فقط محض گرفتن باج میآئیم را اینها گفت ما حالا آمده ایم
آنرا برای شما بیاوریم اینکه دور از دهکده توقف کردیم بجهة این بود که خیال داشتیم پس از دادن باج دوباره حرکت کنیم رئیس چون این جواب را
شنید بنای خنده را گذاشت منهم تقلید او را کردم و واضح بود که از حرکت خود خجلت دارد خودش وضع را بیان کرده گفت آدمهای من
مشغول بریدن چوب از جنگل بودند برای اینکه حصار جدیدی بجهة دهکده بسازند در این بین جوانی آمده بمن خبر داد که کاروانی از آنجا عبور
میکند و گفت اهالی کاروان چه قسم مردمانی هستند

اما این گفتگوها بیحاصل بود بجهة اینکه با رفیق شده بودیم و او برای من حکایت کرد که چند ماه است باران نباریده و حاصل خراب شده
و از من تمنا کرد که باران ببارانم جواب دادم که هر چند سفیدپوستان بر اعراب خیلی برتری دارند و با کارهای غریب میتوانند نمایند
ولی برابر باهیچ تسلطی ندارند اگرچه خیلی مأیوس شد اما حرف مرا باور کرد و پس از آنکه باج را که چیز جزئی بود گرفت همین بارها را کرد

بلکه قدری هم اذیت و آزار که راهبر ایشان بود بعد از سه ساعت بعد بیک جنگل پرخاری رسیدیم و در پنج ساعتی . وارد خاک موتالا شدیم
که نیازاکارا آنرا حکومت میکند

من با یکنفر گوگو از اهل موتوئوا که مملکتیست واقع در جنوب غربی موتالا و در جنوب کولابی رشته الفت بستیم این گوگو که ظاهراً محبت زیاد
بمن میکرد در این موقع ثابت کرد که صادق القول است یعنی که همراهی تنبه رفت که اهل باجوا را ترتیب بدهد و کال بحق در منافع من استادکی
کرد فردا وقتیکه مردمان کولابی بجو آمدند برای اخذ باج ما را متوقف ساختند او جواب ایشان را متعهد شد و تا چنین نمایند که ما از کاتانی
میآییم و از اوگوگو خارج نشده ایم پس رئیس ظاهراً رضایت کرد و ما گذشتیم از سفر اعلوم میشود که و اوگوگوها از تجاریکه در ولایت ایشان
معامله میکنند باکسانیکه از حد و عربی تنها عبور می نمایند چیزی باج نمیگیرند چون از کولابی بیرون رفتیم عبور ما از سرزمینی افتاد که در آنجا
بادهای سخت از طرف جبال مرتفع اوزاکارا که در جلوی ما بود میآمد و خیلی خشک و نافذ بود و از بدن مثل تیر عبور میکرد در حالتیکه با این طوفان
سخت مجادله میکردیم از ولایت موکاموگو گذشتیم پس از آن از مجرای پرشن کیهری عبور کرده خود را در خاک موتوجی که آخرین رئیس اوگوگو
و آخرین باجگیرنده است دیدیم و این در روز بیستم آوریل واقع شد

فردای آنروز پس از آنکه بواسطه تنبه و همراهی گوگوی ها و فاسی و دو متر پارچه برای سلطان فرستادم داخل جنگل شدم و بعد از آنجا بعجلت
راه بجد و ما از انکامخالی که آب آنجا سنگین و تلخ است رسیدیم از آنمکان سه نفر از آدمهای خودم را بزنگبار فرستادم که کاغذهای قنسول انگلیس
و بعضی تلگرافات را بروزنامه نیویورک هرالد برسانند و از قنسول خواهش کردم که هرچه زودتر ممکن شود این سه نفر را با یک دو جعبه تنقلات
نزد من بفرستد نیز با آن سه نفر گفتم که هیچ توقف نکنند و اعتنائی بباران و رودخانه و سیلاب و غیره ننمایند و الا تا سال آینده بما نخواهند
رسید ایشانهم با کمال محبت و میل تعهد کرده شبانه گفته و حرکت کردند

روز پنجم ماه در حالتیکه فریادهای خوشحالی برمیآوردیم در اطاق ما از انکامخالی که خلوت و سکوت آن مبنی بر قال و قیل دهات اوگوگو
ترجیح داشت داخل شدیم آدمهای ما نه ساعت راه رفته و از جلو خودشان گرگهای سبع و گله های گوزن را که در جنگلهای وسیع
این ناحیه سکنی دارند فرار میدادند

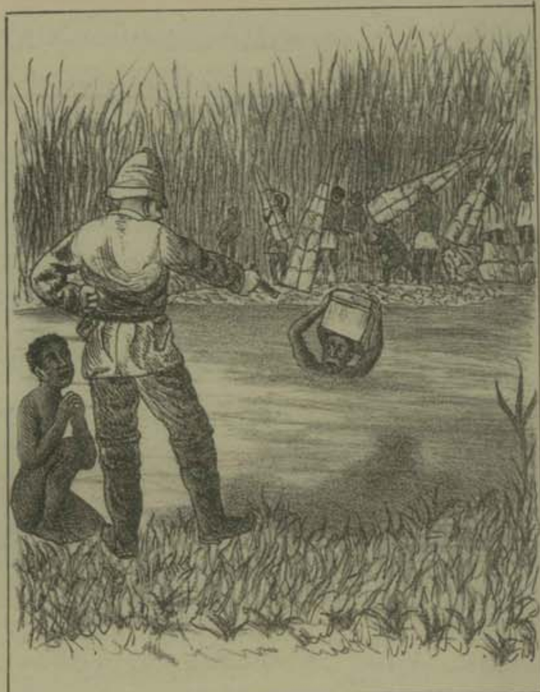
فردای آنروز در هنگام یک باران سخت وارد منیانیوا شدیم که در آنجا فارکوار وفات یافته بود این مسافت طولانی سیصد و سی و هشت
میل را از روز چهاردهم مارس تا بحال یعنی در بیست و چهار روز طی کرده بودیم در صورتیکه در بسیاری جاها نیز اطراق کردیم پس بطور
متوسط روزی چهارده میل راه پیموده بودیم

اوکولا رئیس منیانیوا که فارکوار را من باو سپرده بودم تفصیلی از فوت آنمرحوم برای من ذکر نمود گفت بعد از غیبت شما احوال آنمریض بهتر شد
و چهار روز باین منوال گذشت اما روز بعد چون صبح میخواست برخیزد یکمرتبه بعقب افتاد و حالتش رو ببدی بود تا اینکه بعد از ظهر مثل آدمیکه
بخوابد وفات کرد شکم و پاهایش خیلی باد آورده بود و دوایم نادیسیمو پس از آنکه جان داد او را زیر درخت بزرگی برده دفن نمودیم و روی
آنرا با برگ پوشانیدیم نوکرش آنچه داشت از تفنگ و لباس و غیره تصاحب کرد و بجای یکنفر جیاموزی که در نزدیکی کیرووگونه واقعست
رفت و سه ماه در آنجا اقامت کرد پس از آن بانجا مراجعت کرد او نیز در گذشت تفنگ آقای خود را به دونیس یکنفر عرب که با ونیانیمبه
میرفت فروخته بود اینست آنچه من در باب آن آدم سفید پوست و نوکرش اطلاع دارم باری چون مطلب باینجا ختم شد قصد نمودم که از برای
فارکوار هم مانند شاو مقبره صحیحی ترتیب دهم بنا بعلیهذا باجزا اردو حکم نمودم تا سنگ زیادی جمع کنند و در محلیکه آنمرحوم دفن است قبر درستی
بسازند تا مدفن او مجهول و مزارش غیر معلوم نماند

چون داخل دره موکندوکوا شدیم ابتدای رنج و مرارت گرسنگی و سختیهای فصل شد سیلها فراوان و رودخانه ها در طغیان و صحراها را
آب گرفته و علامت خوشی برای مسافرت ما نمایان نبود بهر حال راه خود را گرفته رفتیم و هر دقیقه را گرامی شمرده مثل کسیکه از بلیه فرار میکند
در حرکت عجله کردیم

سه مرتبه از این درخت تا بدرخت در کنار رودخانه طناب بستیم و از آن گذشتیم روز یازدهم ماه که از کاداتامار عبور کردیم تنها درجه
فلاکت و بیحالی بودیم خیمه ما را روی تپه در کنار ساحل چپ رودخانه زدند در مقابل ساحل دیگر رودخانه کوه کیبویه واقع بود که از قلل مرتفع
این سلسله جبال است روز دوازدهم آوریل پس از آنکه شش ساعت در کمال زحمت راه پیمودیم بگردنه رسیدیم که از آنجا موکندوکوا
در صحرای ماکاتا سر در میآورد وضع حال دره طوری بود که اگر هم ما مطلع نبودیم که باران فوق العاده آمده از آن میفهمیدیم اگرچه سابق هم
که آنرا دیده بودیم خیلی خوفناک بود ولی نسبت بحالت حالیه هیچ عظمتی نداشت ما از کنار رودخانه میرفتیم در صورتیکه تا کمر و گاهی تا
گلوی ما آب بود معهذا از ترس اینکه مبادا در یکی از این دهات تا آخر فصل باران گرفتار شویم زور براه آورده بودیم پس از باتلاقها گذشته
و در جنگلها عبور کرده در باران و گل و لای با هزار زحمت و مشقت طی راه میکردیم شب که میشد با پشه های سیاه و هیچ کشتی میگرفتیم برای اینکه
یکلحظه بخوابیم ولی اینمسئله میسر نمیشد کرد وقتیکه بکلی از خستگی بیحال و بیحس شده بودیم

روز سیزدهم از دهکده موومی خارج شدیم شب پیش باران آمده و هنوز توقف هم میآمد خلاصه راه پیمودیم تا رسیدیم بجائیکه یک شعبه
از رودخانه که عرضش زیاد هم نداشت اما عمقش بقدری بود که ممکن نبود آب بزنیم سر راه ما را گرفت پس درختی را انداخته روی آب

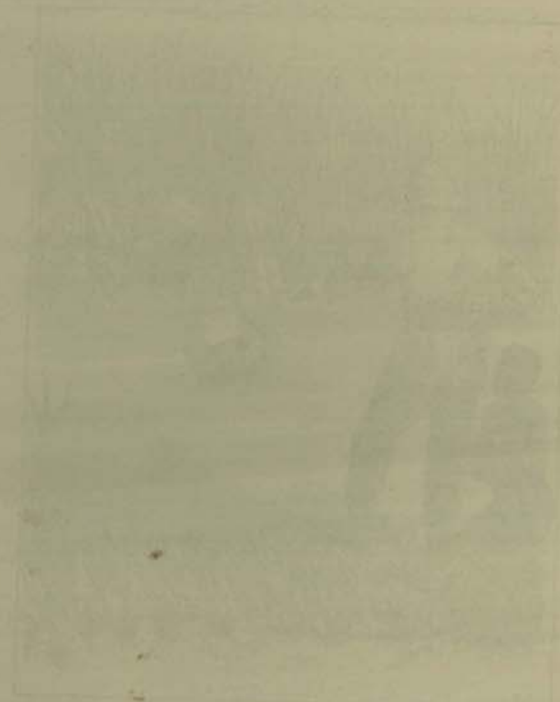


استانلی میگوید اگر جعبه مرا غرق کنی ترا میکشم

قرار دادیم و آدمها دست خود را بآن بند کرده و با زحمت باطراف رودخانه رفتند و در این بین یکی از جعبه‌ها که در جعبه تمام آن یادداشتهایم
از زاماجنون بود از فرط خیرخواهی صندوقی را که کاغذهای دیگر در آن بود بر داشته در آب جست من خودم برای احتیاط اول از رودخانه
عبور کرده بودم و بمحض اینکه بساحل رسیدم آن شخص را با آن جعبه عزیز در آب دیدم یکمرتبه در آب فرو رفت و من فهمیدم ساقط شد اما از خوشبختی
دوباره بالا آمد و تپانچه خود را بطرف او دراز کرده گفتم متوجه باش که اگر آن جعبه را رها کنی ترا میکشم سایرین همه حرکت ایستاده و منتظر
بودند ببینند رفیقشان کدام یک از این دو بلا گرفتار خواهد شد اما او پیش میآمد و نگاهش بسمت تپانچه بود و از روی جان و دل میکوشید
تا اینکه بساحل رسید چون کاغذها و نگرافها هیچ صدمه نخورده بود آن بیچاره احتیاط را سیاست نکردم ولی باو سپردم که بعد از این هیچ بآن
صندوق دست نزند پس آن صندوق را بجاهاکاکا سپردم زیرا که او در میان آدمهای من از همه با دقت‌تر و با احتیاط‌تر بود و یکساعت بعد
بشعبه اصلی رودخانه رسیدیم و آنهم یک مانع دیگری بود برای پیشرفت ما پس بکمال زحمت چهار درخت را بریدیم و طنابها بهم بسته کردیم و بلم
و زورقی ترتیب دادیم اما بمحض اینکه آنرا روی آب انداختیم مثل سرب فرو رفت پس تمام طنابها را بیکدیگر وصل کردیم بلندی شد
بطول هشتاد قدم شوپره یکسر آنرا گرفته در آب افتاده و چون شناگر قابلی بود بآنطرف رودخانه رسیده طنابرا بدرختی بست بارها و تمام
اشیائیرا که در آب ضایع نمیشد با این طناب بستند و بآنطرف کشیدند منهم با چند نفر از همراهان بمشکلات از رود گذشتیم آنهائیکه قوه داشتند
و شناگر بودند بکمند طناب را نگاهداری کرده بآنطرف رود رسانیدند و باز یک قسمتی از جماعت مانده بود با اشیائیکه از آب ضایع میشد
شب هم نزدیک بود پس دو خیمه ترتیب دادیم در ساحلی که از آن گذشته بودیم یک بلندی بود آدمهای ما آنجا سکنی گزیدند اما ما که
در میان گل و لجن بودیم سکوئی مدوری از گل ترتیب داده کرسی تختخواب داشت و چادر مرا روی آن زدند فی الواقع وضع عجیبی داشتیم
بفاصله پنج یا شش ذرع از ما رودخانه بود که متصل و تند میرفت بالای سر ما آسمان تاریک که متصل آب از آن میریخت و در اطراف
جنگل و در زیر پا گل سیاه نفرت انگیزی که دیدن آن تهوع میآورد

خلاصه هوا روشن شد رودخانه متصل بالا میآمد و مثل این بود که میخواهد ناچار ما را هلاک سازد پس بایست تعجیل کنیم و زود آدمها
و کاغذها را که در نظر من گنجی بود که از این سفر حاصل شده بود با بعضی ظروف بچاو ریم اما بچه وسیله بکار باید کرد و در بین اینکه این آب
خوفناک را نگاه میکردم ناگاه بخیالم رسید که با دو قطعه چوب تخت روانی درست کنیم که جعبه کاغذها و نگرافها را روی آن بگذاریم
و دو نفر آدم قوی آن تخت روانرا از روی دوش بگیرند و دستشان را بطناب گرفته شنا کنند و از رود بگذرند پس فی الفور تخت روانرا
ساختیم و شش جفت شناگر پرقوه انتخاب کرده و به قسم وعده انعام و پارچه و غیره بآنها دادیم باری شروع بکار کردند و چون دیدم که آدمهای من

با کمال سهولت تخت روان را میآوردند و من متعجب شدم که چرا زودتر باین خیال نیفتادم خلاصه پس از یکساعت سیر اجباراً قافله صحیح و سالم
بساحل شرقی سیده رسیده چادرها را زدیم و از میان جنگل که گاهی چهار قدم آب داشت بطرف شمال حرکت کردیم هفت ساعت راه رفتیم و
در این بین وقایعی پیش نیامد تا رسیدیم به جنگل که سرحد دشت ماکاتا و چنان خوفناک بود که تا حال عبور از آن اسباب وحشت
شده پس دو روز بالای تپه در نزدیکی دهکده توقف کردیم روز بیست و نهم آوریل باران جنوبی بارید و قطع شد ولی معهذا اگر یک ماه هم
صبر میکردیم آب بقدری که حجاب انداختن بیرون نمیرفت پس آنچه پارچه داشتم باستثنای مقدار قلیلی که بآن محتاج بودم بامین آدمها قسمت کردم و فرمان
حرکت دادم دو منزل را که هر کدام هشت ساعت راه بود در میان گل و باتلاق و لجن و دره و ماهور و آب و سیل طی کردیم در صورتیکه
تا گلوی ما آب بود روز دوم مقارن غروب آفتاب بکنار ماکاتا رسیدیم حکمی نیست اجزاء قافله تب و عطش و خستگی را فراموش کنند
محض اینکه شب نزدیک بسحر بود و بیچاره ما از چشم برهم نگذاشته بودیم از بس پشه ها بر سر ما ریخته و بیخواب شده ما را یکمرتبه بیلغند عاجز
روز شده و همه از روی میل و رغبت حرکت کردند بجماعت از نصف شب گذشته از ماکاتا گذشته بودیم اما چهار شعبه رود و دومی
بهم ملحق شده جلو ما دریاچه تشکیل داده بودند بوسعت شش میل ساکنین لیکو نکو ما اظهار داشتند که در آنجا آب نزنیم زیرا که غرق خواهیم شد
ولی ما از بس آب دیده بودیم حیوان آبی شده بودیم و من اشاره بآدمهای خود کرده براه افتادیم و بهر حال اینکار بهتر از این بود که در علفهای
پوسیده که ما را احاطه داشت توقف کنیم و بهر زحمتی بود در حالتیکه آب تا زانو و شانه و چانه ما بود بماکاتای صغیر رسیدیم عرض
آن پنجاه متر و آنطرف ساحل خشکی بود در این صورت معلوم است که باید شنا کرد و گذشت آب بقدری تند بود که عبور ما مدتی طول کشید
اما امید دریا فتاجری که من وعده داده بودم کار را از پیش برد و بفاصله دو ساعت بزمین خشک رسیدیم پس در کمال شعف و امیدواری
راه را گرفته بسرعت رفتیم و سه منزل را در یکروز پیمودیم شب در سیمبو خوابیدیم روز بیست و نهم از اونجرنجری گذشته بسیمبامونی
که پای تخت اوزگوها است رسیدیم اما چه تغییرات واقع شده بود سیلاب تمام دیوار کنار آنرا با پنجاه خانه با خاک یکسان کرده
و در صورتیکه ربع بلاکزدگان را حساب میکردند صد نفر تلف شده بود و زن سلطان فرار کرده و ساکنین متفرق شده بودند
شهر کیزابانگو دیگر وجود نداشت و یک نهر عمیقی که بانی این شهر کنده بود که شعبه از اونجرنجری را بشهر بیاورد اسباب تخریب شد
آن رئیس مقتدر بود باعث خرابی شهر شده و پس از آنکه آنشهر را منهدم کرده بود بفاصله سه قدم از حصار رفته و مجرای تازه
برای خودش ترتیب داده بود اما اهالی نواز و کوزوبیم که در دامنه جبال بگانها کوچکی داشتند خیلی صدمه خورده بودند و مقدار زیادی
از درختهای کنده شده و بقیه ابنیه خراب شده میدیدیم که متصل جمع میشود دره اونجرنجری که سابق مثل بهشت و پر جمعیت بود حالا





خراب و پساکن و خلوت افتاده بود

باری براه افتاده تا بادولاکالا رسیدیم هر قدر جلوتر میرفتیم و مخبر میشدیم که درین ناحیه طوفان شده و درختها کج شده بودند یکی از دلایل آن بود در رعیت مسعودی خیلی خوش دیدیم و در تمام راه جانها در خطر بود از رئیس آن محل چون وضع طوفان را پرسیدیم گفت بساعت معمول چنانکه متجاوز از بیست و پنج سال است من در این دره مسکن دارم و دیده ام چه مردم رفته و خوابیده ناگاه نصف شب صدای غریبی بلند شده مردم را بیدار کرد و مثل این بود که رعد پی در پی میغرد و پس دیدیم که حضرت عزرائیل بشکل آب درآمده جان مردم را میستاند در حقیقت مثل این بود که دیواری بحرکت درآمده و درختها و خانه ها را از جا کنده پیش خود میکند و میبرد بطوری که قریب صد دهکده معدوم شده است پرسیدم کشتن ها چه شد گفت غالب آنها را خداوند پیش خود خوانده مابقی بیرون دویده رفتند بجاده شش روز قبل وقفه شده و آب برگشته و وضع خوفناکی بنظر میرسید در همه جا آثار خرابی پیدا بود مزرعه های ذرت مستور در گل شده رودخانه از مجرای خود خارج شده بود از همه صدماتیکه بر قبیله دواکامی وارد آمده بود سخت تر و بزرگتر آن صدمه بود که از بالای سر رسیده بود و آنچه میگفتند راست میگفتند زیرا که از صد دهکده که سال قبل مشهود دیده بودیم شاید یکده بیشتر باقی نمانده بود و جای این بود که بقول آن رئیس میگوئیم خداوند قادر است که میتواند جلو آنرا بگیرد

روز سی ام آوریل صبح هوا را سوزاننده دیدیم و دو جنگل جنگلی که سال قبل اینقدر ما را اذیت میکرد و شده بودیم گذشته از این راهیکه ما میبردیم جنگل انبوهی انبوه است که هیچیک با آسانی نمیتوانند از آن عبور کنند با فیل آنرا باید راند هوای آنهم بکثافت و تعفنی داشت که هیچیک از بهیمات ما گرد آن نمیرسید علاوه بر اینها بالای سر ما پشه ها و زیر پای ما مارها و عقربها بود جانور جنگلها و سنگ پشتها و مورچها نیز ما را سخت میگزیدند و مثل دیوانه ها بجست و خیز وادار میشدند از طرف دیگر تیرها و نیزهای گیاههای خاردار از قبیل انجیر هندی و غیره ببدن ما هر لحظه فرو میرفت گل ولای هم تازه نبود و هوا هم گرم و متعفن با این حالات جای تعجب است که شخص زنده از این محل بیرون بیاید ولی بحمدالله ما از چنگ آنها فرار کردیم و امثال اینها بسیار اشخاص دیگر هم که دچار آن میشوند بسلامت جان بدر خواهند برد

روز غره ماه مه میگویند در زنگبار طوفان مخربی شده تمام خانه ها را خراب کرده و کشتیها را شکسته است و در باگوموئو و دارالسلام نیز همین قسم خرابی کرده اما تا حالا من میل باغراق گفتن اوقات نیهار المنفعت شده ام معهذا بنابر آنچه ما در اینجا دیدیم شاید که آنجا هم خرابی زیاد وارد آمده باشد

از خیال روی دیگر که خالی از غرابت نیست چیزیکه میگویند در باگاموئو مردمان سفید پوست هستند که بجستجوی من آمده اند ولی نمیدانم چه کس

(برنم)

برنم که کی بجستجوی من آمده میشود شاید اینها از قصد مسافرت من آگاه شده باشند اما کی آنها گفته است در صورتیکه من جز در اونیانیمبی این مطلب را
جائی اظهار نکرده‌ام

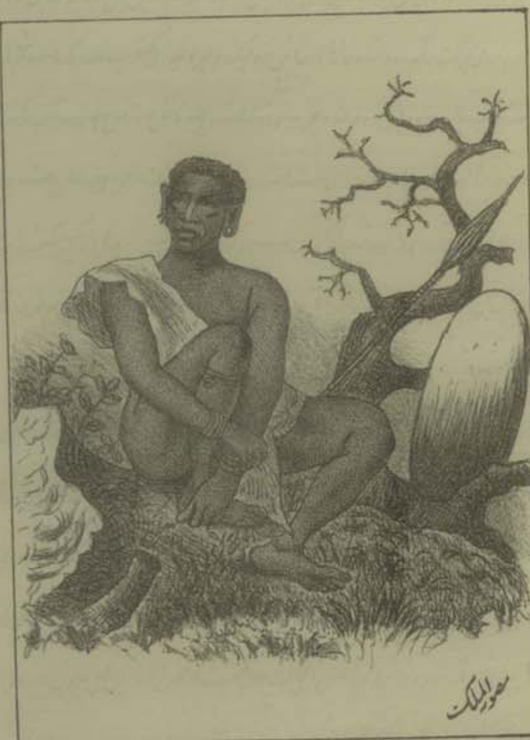
روز دویم ماه نیه در لحظه که وارد دهکده میشدیم آن سه نفری که از زنگبار فرستاده بودم رسیدند و از جانب مسیو وب که مرد سخی و کریمیست
چند بطری شامپانی و چند کوزه مربا و دو جعبه کمپات امریکائی برای من آوردند و من بواسطه تحفه‌ها که این اواخر کشیده بودم از دریافت
آنها لذتی بردم در یکی از جعبه‌ها چهار نمره روزنامه هرالد که آن وقت پیچیده بود و در یکی از این نمره‌ها مراسله که من از کونیها فرستاده بودم
مندرج بود مخصوصا در اسامی خاص غلط چاپی خیلی شده بود و کلمات مبهم بواسطه ضعفی که داشتم خطم لا یقرا شده بود دست یک نمره دیگر
هرالد مطالبرا که روزنامه‌های دیگر درباره مسافرت من نوشته بودند التقاط کرده بود در آن روزنامه‌ها نوشته بودند که همه مسافرت افسانه است
اما افسوس که برای من بیچاره صدمات و خستگیها و تشویشها و ناخوشیها حقیقت داشته و مکرر قریب بمرگ رسیده‌ام و بیست نفر جان خود را در این
بیکار گذشته‌اند فوت شده و فرار کرده از افسانه نیست خیلی حقیقت دارد و یکی از آن مطالب که روزنامه‌نگار قبس آنرا نوشته بود و پس از اینکه
مبلغی کار مرا استهزا کرده با کلمات ختم شده است سرنوشت این مسافرت معلوم است اگر خود لیونگستن دوباره بازو پا مرحمت نماید هیچ
منتظر دریافت خبر از مأمور روزنامه هرالد نباشید در یکی از باتلاقهای کاتا فرو رفته بهمان راه سگ بختش را خواهد پیمود

بنا براین هنگامیکه من در اوقاتی که این راه را میپیمودم و حامل پیغامی بودم گمان میکردم که هر شخص عیسوی رفتار مرا تحسین خواهد کرد و اشخاصی پیدا
میشدند که آرزوی هلاک مرا میکشیدند و اینجای خیلی تعجب است که تمدن هنوز با وحشیگری چندان تفاوتی ندارد و دیده‌ام که بعضی سفیدپوستها را
از وحشیان سیاه پوست جدا میکنند خیلی نازکتست من وحشیها را دیده‌ام که هر کس با آنها بدی نکند نسبت باو مهربان و ملایم هستند و چون
روزنامه انگلیسی را می‌بینم میفهمم که همه وطنانم نسبت بمن کمتر از وحشیها محبت دارند و بهر حال اگر مقدر شد که بوطن مراجعت کنم جواب بیکاری
دست مردم خواهم داد و اسباب خنده و استهزای چند وقت آنها را فراهم خواهم آورد

یک کاغذی که از زنگبار بمن رسید مرا مطلع ساخت که در باکاموبو جمعی هستند که بخیال جستجوی لیونگستن و امداد باو هستند اما حالا فائده
اینکار چیست لیونگستن پیدا شده امداد دریافت کرده دیگر چیزی لازم ندارد حضرات این عقیده خبط کردند که قدری زود بخیال افتادند
که تا کار از کار گذشته پیشرفتی حاصل نمایند

چهارم نیه چون بدریاچه کنگانی رسیدیم خواستیم عبور کنیم ما بین او و باکاموبو دشتی است که کلی سیل آنرا گرفته و عبور از چنین وسعتی خیلی
وقت لازم دارد روز پنجم ماه کنگو نزه که دارای یک زورق است در ساعت یازده از کنگنی وارد شد و حقیقت خیلی طول و تفصیل داد

(بالاخره)



اونامابکرا

بالاخره چون دیدم بطوری که او حرکت میکند خیلی اسباب معطلی است باو وعده دادم پنج دولار انعام دهم پس کنگوره زرنگ شده در ساعت سه و نیم تمام آدمهای من بجنگلی رسیدند یکساعت بعد براه افتادیم و چنان بسرعت حرکت کردیم که تا بحال اجزاء قافله چنین حرکت نکرده بودند تمام همراهان ما تنها در چه شوق و شعف بودند راه رفتن با اینها شان حسب دخیر بود معلوم میشد که چه در نظر دارند و من خودم نیز کمال شعف را دارم اما بصداقت عرض کنم بیشتر تردماغی من از این است که امید دارم فردا در سر سفره بنشینیم که غذاهای خوب در آن چیده است فی الواقع چقدر مشعوف خواهم بود از اینکه با کمال احترام ران خوک و سیب زمینی و نان حقیقی را در معده خود پذیرائی کنم

شاید پیش خود خیال کنید که استانلی عجب آدم پست فطرت شکم پرستی است اما اگر بیاد بیاورید که قحطی دیدن و گرسنگی کشیدن با غذای بد خوردن چه مزه دارد و چقدر آدم را ضعیف و بیحال میکند و اگر گل و باتلاقهای ماکاتا را دیده بودید و در سی و پنج روز در آن هوای کثیف نامساعد صد و بیست و پنج میل راه پیاده رفته بودید خیال مرا تصدیق کرده و مرا ملامت نمی نمودید

یقین است که پس از اتمام ماموریت و خستگیها و تشویشهای سفر و نزاعهای با رؤسای حریص و پس از پیمودن آن باتلاقهای بی‌آب که نمونه از جهنم بود حالا باید خوشوقت باشیم که براحت میرسیم و جا دارد که بجهة اظهار شادی خود تمام بار و ظروف خود را از تاجه آخر بشکنیم و بقدری فریادهای خوشحالی برآوریم که گلوی ما پاره شود بهر حال آدمهای من خیالشان اینست و من هم در مستی آنها شرکت کرده مانع حرکات غریب آنها نمیشوم

در غروب آفتاب وارد باکاتو شدیم مردم میگفتند زوار تازه آمده بعضی فریاد میکردند و نوزونگو مرحبت کرد خلاصه فردا بر کنار خواهیم رسید و از پشت ذرهبینی در طلائی عبور خواهیم کرد و دیگر چیزی که اسباب نفرت معده باشد نخواهیم دید نخواهیم چشید شیپور کیر انگوزی بصوت رساتر فیل میماند تمام اعراب را دور ما جمع کرد بیرق امریکائی که ستاره هایش بر روی دریاچه تانگانیکا درخشید و اسباب امید لیونگستن شده بود دو باره بساحل مراجعت کرد اگرچه پاره و کثیف شده ولی افتخار حاصل کرده است باری وارد شهر شدیم در پله کان خانه مردی دیدم زیر پیراهنی در بر و کلاهی مثل کلاه خودم بر سر داشت جوان بود و ریشی داشت مایل بقرمزی بشره اش زعفرانی و تند بود ولی قدری سرش خمیده و حالت تفکر از او هویدا میگشت آدم سفیدپوست همیشه در نظر من مثل قوم و خویش است پس نظر بر او رفتم او هم باستقبال من آمد با کمال محبت دست دادیم و چیزی نمانده بود یکدیگر را در آغوش بکشیم ملاقات ما تعصبی نداشت پس بمن گفت داخل نمیشوید گفتم خیر لطف شما زیاد گفت چه میل میکنید آبجو یا عرق فی الواقع من شما را تبریک میگویم از اینکه ماموریت خود را بخوبی

انجام داده اید از این کلمات شناختم که انگلیسی است و خیلی خوشحال شدم از اینکه کار من در نظر آنها جلوه کرده ولی متفکر شدم که این شخص از کجا میداند بعد ملتفت شدم که آن سه نفری که بزنگبار فرستاده بودم فضولی کرده اند خلاصه در جواب او گفتم تعارفات زیاد هیچ چیز نیست رفیق گفت نمیشود رفیق الآن باید آبجو بخورید

با آن حالت سبکی و بشاشی که داشت بمن معلوم کرد که کیست و چه میخواهد بکند از تمام خیالات و بدها و کارهایش مرا خبردار کرد اسمش ویلیام هنی و نایب بحریه دولتی و رئیس کمپانی فرقی بود که انجمن جغرافیائی لندن بجستجوی لیونگستن میفرستاد ابتدا باین جهة در تحت فرمان لولین داوسن بود اما این شخص چون شنیده بود که من لیونگستن را پیدا کرده ام پیش قنسول نقبه استعفا کرده بود و سیونی هنی بجای او رئیس شده بود مستر چارلز نیو که یکی از اجزای ماموریت همراه من بود نیز بهمین جهة از این کار استعفا کرده بود و پس از آن مستر هنی گفت حالا فقط دو نفر مانده ایم که یکی از آن دو منم و دیگری اسوالد لیونگستن پسر او منتها تعجب را پیدا کرده گفتم مگر مسیو اسوالد اینجاست گفت فی الحال میآید و شما او را می بینید من گفتم خوب حالا چه خیال دارید بکنید گفت من حرکت را بیفایده میدانم زیرا که شما باد شراعهای ما را خالی کرده اید در صورتیکه لیونگستن احتیاج بچیزی ندارد ما این مسافرت را برای چه بکنیم آیا عقیده شما این نیست من گفتم این مسئله بسته بمأموریتی است که بشما داده شده و شما آن را بهتر از من میدانید اگر فقط ماموریت شما این است که لیونگستن را پیدا کرده باو معاونت نمائید من بشما قول میدهم که او پیدا شده و معاونت هم باو کرده شده است و فقط عده کمی از اشیاء برای او لازم است و فهرست آنها را بمن داده و منهم میدانم که شما این اشیا را ندارید اما در هر صورت پسرش باید برود او را ببیند و من آنچه آدم برای او لازم باشد بسهولت فراهم میکنم مستر هنی گفت خیلی خوب اگر چیزی لازم ندارد رفتن منهم لزومی ندارد اما حیف خودم خیال میکردم که حالا شکار خوبی خواهم کرد زیرا که خیلی بشکار میل دارم و آرزو دارم یک فیل افریقائی بکشم من گفتم راستست لیونگستن بشما احتیاج ندارد ولی برای او امکان دارد که بجهت سیاحت خود را باتمام برساند خودش این حرفها را بمن زده و او در شکارها سر رشته دارد و اگر چیز دیگری لازم داشت در سیاهه مینوشت حالا وضع خودتان چطور است آیا اسباب شما فراهم است مستر هنی خندیده گفت انبارهای ما پر از پارچه و مهره است و هشتصد و هشتاد بار از آن داریم من از روی تعجب گفتم هشتصد و هشتاد بار گفت بلی پرسیدم اینهمه را چه خواهید کرد کجا میکشید در ساحل اینقدر آدم نیست که اینهمه بار را ببرد دویست و چهل پاگازی لازم خواهید داشت زیرا که اقلا پنجاه نفر هم زیادی باید همراه داشته باشید در این وقت جوانی بلند قد باریک اندام وارد شد که حالتش متشخص و پوستش سفید و چشمش سیاه و براق بود مستر هنی او را بمن معرفی کرد که مسیو اسوالد لیونگستن است ولی این معرفی لازم نبود زیرا که آنجوان فرد خیلی

شباهت بدیگر داشت اول همه حالت ثبات قدم و آرامی در او دیدم در وقت تعارف با من قدری باختصار گذرانید اما من چنین فهمیدم که ربطه
این بود که شعف کرد و در بحر خیال غوطه‌ور بود وضع این دو جوان کمال ضدیت را داشت مستر هنری تعارف و شدید مزاج و پر قوت و بشاش و همیشه
خندان بود و هرچه در دل داشت میگفت مسیو اشتوالد بعکس آرام بود که بسردی و بی اعتنائی رسیده و حرکاتش تمام از روی تأنی بود
خیالاتش محکم و ثابت قدم و کم خنده با چشمهای تند براقی داشت

ازین دو نفر مسیو اشتوالد بنظر خیلی برای سیاحت مناسب بود ولی مستر هنری علاوه اینکه قوه تحمل صدمات و زحمات زیاد داشت وضع
و خلق و بشاشت و خنده‌روئی او سبب این بود که همسفر خیلی خوبی بود و کسیکه با او سفر میکرد باو بد نمیگذشت مسیو اشتوالد طبعاً بجهة قسمت مذهبی
مسئولیت که شغل آنست مناسبتر بود اما مستر هنری با تندی مزاج و بشاشت معمولی و خلق خوشی که داشت نمیتوانست تحمل چنین بار سنگینی را
بکند اگرچه بحث از مسیو اشتوالد بیشتر بود خلاصه من شروع بتکلم کرده گفتم آقای لیوینگستن ما از شما گفتگو میکردیم و من با آقای نایب
میگفتم که خیال شما هرچه باشد مسیو اشتوالد باید پیش پدر بزرگوارش برود و مسیو اشتوالد جواب داد میل من هم چنین است گفتم خیلی خوب است
منهم حمالهائی که پدر شما لازم دارد حاضر میکنم با اسبابهائی که باید برای او بفرستم آدمهای من بدون زحمت راه او را تا ینیانیمبه پیش
میگیرند زیرا که آن راه را خوب میدانند و این نعمت بزرگیست نیز میدانند که نسبت بقبایل جاهل چگونه رفتار کنند و از جانب آنها هیچ
تشویش نداشته باشید چیزی که هست باید آنها را بسرعت ببرید چرا که پدر شما منتظر آنهاست مسیو اشتوالد گفت اگر چنین است از عهده
راه بردن آنها برمی‌آیم گفتم بلی مشکل هم نیست بارها شان بسیار مناسبست و با آسانی میتوانند منزلهای سنگین بپیمایند

پس قرار کار را گذاشتیم مستر هنری اصرار داشت که چون اعانت لیوینگستن رسیده دیگر لازم برفتن نیست اما قبل از استعفا میخواست
با قنسول در آن باب گفتگو کند بنابراین مصمم شد که فردای آنروز با ما بزنگبار بیاید

وقتیکه از یکدیگر جدا شدیم دو ساعتی بود مستر هنری پذیرائی خوبی از من کرد در خواب راحتی داشتم در اطاق مقداری بار بود که در آنها
اسبابی از قبیل بقچه و کیسه و جوال و جلد تفنگ و امثال آن گذاشته بودند و معلوم بود که اشخاصیکه میخواهند از استعمال کنند [illegible]
بپایند اما هر مسافر تازه‌کاری در ابتدای سفر بعضی چیزها همراه بر میدارد که در ضمن مسافرت بیفایدگی آنها ملتفت شده از سر خود
باز میکند

اما چه بگویم که چه راحت و فراغتی احساس کردم همینکه دیدم پیاده‌روی باتمام رسیده است پس در روی رختخواب افتاده نفسی
براحت کشیدم

فصل هیجدهم خاتمه

روز هیجدهم ماه مه پنج ساعت بعد از ظهر کشتی که ما را از بگمویو میبرد داخل در بندر شهر شد آدمهای من از اینکه خود را نزدیک منزل دیدند
مشعوف شده تیرهای تفنگ انداختند بیرق امریکا برافراشته شد و چیزی نگذشت که ساحل دریا و مقصدهائی که پر از تماشاچی بود
نمودار گردیده و در میان آنها فرنگیهای بسیار بودند که دوربینهای خود را بجانب ما دراز کرده ما را ملاحظه مینمودند

حرکت کشتی بطئی بود اما زورقی از ساحل جدا شده بطرف ما آمد در آن داخل شدیم و چند لحظه بعد بخشکی رسیده کاپیتن وب ملاقات کردم
و او مرا در کمال مهربانی پذیرفت مسیو چارلز نیو را که از طرف یکی از جمعیتهای معتبر انگلیسی بامور تفتیش لیوینگستن بود نیز آنجا دیدم
و مرا پیش او معرفی کردند آدمی بود کوتاه و باریک ولی با وجود ضعف ظاهری قوه و توانائیش زیاد بود و او هم مرا تبریک گفت پس از آنکه ما را مفصلی
خوردم بطوری که اسباب تعجب دوستان جدید من شد با دوستان با ب ملاقات کردم جوانیست زیبا با قد بلند و چست و چالاک و طرز ملیح و چهره خندان
و هوش ثاقب در زمان ملاقات بمن گفت آقای لیوینگستن اجازه بدهید که من شما را تبریک بگویم پس از آن برای من بیان کرد و گفت برای
پیشرفت کار شما خیلی غبطه میخورم شما باد شراع ما را خالی کردید مستر هنری نیز همین عبارت را گفته بود من بمحض اینکه دانستم که شما لیوینگستن را
پیدا کرده‌اید از مذهب عبور کرده پیش قنسول رفتم و از فرماندهی این سیاحت استعفا نمودم پس من گفتم آیا گمان نمیکنید که اینکار قدری از روی
عجولی بوده باشد گفت ممکن است اما من شنیده بودم که مسیو وب از حال شما خبر داشت و شما با لیوینگستن مصاحب و تذکره‌ها پیدا کرده‌اید
و تلگرافات دیگر را میآورید من گفتم خیلی خوب اما این اخبار را شما از آدمهای من دریافته بودید و هیچ نوشته بنظر شما نرسیده بود بنابراین
بدون دلیل و برهان حرکت کردید جواب داد بهر حال اکنون دلیل آن واضح شد اگر آنچه مستر هنری میگوید راست باشد من گفتم البته راست است
لیوینگستن حالا دیگر احتیاجی ندارد جز بعضی چیزهای مختصر که الحال برای او خواهم فرستاد زیادتی پارچه و مهره برای او و اسباب حقیقت
و من آنچه او نوشته بود همراه آورده‌ام دادم گفت پس دیدید حالا که من حق داشتم گفتم نه بکلی هم حق نداشتید میدانم که نتیجه کی میشود اما
شما دستورالعملی داشتید من آنها را نمیدانم و از آن هم نمیتوانم بگویم که شما چه بایست بکنید ولی بهر حال گمان میکنم که خوب بود صبر کنید تا مرا
ببینید آنوقت هر کار میکردید صحیح بود اگر من بودم قبل از آنکه با اشخاصیکه مرا مأمور کرده بودند گفتگو کنم از فرماندهی خود استعفا
نمینمودم گفت در حالت حالیه آیا گمان نمیکنید که من حق داشته‌ام گفتم برای لیوینگستن مسافرت شما ثمری نداشت اما شما شاید مأموریتهای
دیگر داشته‌اید گفت خیر مأموریتهای مهمی نبود همینقدر اگر با رفقایم میرفتیم میبایست نقشه راه را هم بر دارم و انجمن را ملاحظه کنم علاوه بر
کنندگان من هیچ از این باب با من گفتگو کرده‌اند و نتیجه این سیاحت یکسال بمن رخصت داده‌اند پرسیدم در دستورالعملهائی که بشما

داده شده آیا هیچ گفته‌اند که اگر با من ملاقات کنید چه قسم رفتار بنمائید گفت ابدا اگرچه میدانستند که شما در آن نواحی هستید زیرا که یکی از اجزای انجمن جغرافیائی مخصوصا بمن گفت که شاید برای من موقعی پیدا شود که بشما امدادی بکنم من بواسطه مکتوب روزنامه هرالد از مسافرت شما خبردار شدم اما آنها گفته بودند که شما دچار تب و نوبه هستید و شاید هم که این جهان را بدرود گفته باشید در اینجا از شما خیلی گفتگو کردند ولی من پس از آنکه با آدمهای شما صحبت داشتم دانستم که کار گذشته است گفتم خیلی عجیب است که با آنکه میدانستند من در این خط راه هستم هیچ اسم مرا پیش شما نبرده‌اند شاید من گرفتار و پریشان بودم معلوم میشود که هیچ اعتنائی باین مسئله نداشته‌اند داوستن گفت راست میخواهید بشما بگویم میل نداشتند که شما لیونگستن را پیدا کنید زیرا که نمیتوانید تصور بکنید که تا چه درجه مردم آنجا حسود هستند من کمال تعجب را پیدا کرده گفتم عجب نمیخواستند که لیونگستن پیدا شود و امدادها باو برسد در صورتیکه مقصود بعمل آید چه فرق میکند که انگلیسی انرا کرده باشد یا امریکائی

از اینوقت بعد کمال اوقات تلخی را پیدا کردم گفتم آدم اینقدر بی انصاف باشد که مایل بعدم پیشرفت کار من باشد بجهة اینکه من امریکائی هستم اینرا دیگر نخوانده بودم و خیلی هم مصروف کار خودم بوده و اینقدر از سیاست تعصب نسبت اطلاع نداشتم که حکمت تعصب شخصی باشد که بیشتر میل داشته باشند که لیونگستن ابدالدهر مفقود باشد تا اینکه یکنفر امریکائی آنرا پیدا کند چون قدری بیشتر در زنگبار ماندم در باب خیال انگلیسها در حق خودم اطلاع کامل بهم رسانیدم روزنامه‌های انگلیسی دیدم که در آنها اجزای انجمن جغرافیائی سیاحتی را که مستر بنت فراهم کرده بود استهزا نموده بودند بلکه یکی از آنها گفته بود که تا شخص انگلیسی نباشد نمیتواند در افریقا سیاحت کند ولی دکتر کرک درباره من حرفهای خوب زده بود و اظهار کرده بود که بمن کمال اطمینان را دارد منهم از او تشکر کردم و افسوس میخورم که باید از جانب لیونگستن شکایت نامه برای او ببرم

شب آنکاغذها با کاغذ مسیو انتوالد مقصود بخانه فرستادم اجزای امریکائی و المانی در مراجعت من تهنیت گفتند چنان مهربانی کردند که گویا لیونگستن قوم و خویش آنها بوده کاپیتن فریزر و دکتر جیمز کرک تیسی نیز کمال تحسین را از من کردند چنین بنظر میآید که این دو مرد بزرگ بخیال افتاده بودند که خودشان مسافرتی را بیندازند که امدادی بلیونگستن بشود و از جمله پانصد دولار در این راه خیر وقف کرده بودند ولی بعضی موانع برای اجرای این قصد پیدا شده بود مثلا آنکسی را که بانکار مامور کرده بودند آزارها کرده و بکار دیگر که برای او بیشتر فایده داشت چسبیده بود و معهذا از اینکه من آنچه آنها میخواستند بکنند انجام داده‌ام متغیر نشده بلکه از کسانی بودند که خیلی مرا تحسین و تبریک میکردند

روز بعد دکتر کرک بدیدن من آمد و خیلی بمن تبریک گفت ولی هیچ اشاره از کاغذی که دیشب برای او فرستاده بودم نکرد کشیش تزتر آمده از خدمتی که من بلیونگستن کرده بودم از من اظهار تشکر کرد آنروز من آدمهایم را مرخص کردم بیست نفر آنها فی الفور تعهد خدمت کشتی نمودند علاوه بر مواجبشان بهر کدام موافق استحقاق خودشان از بیست تا پنجاه دولار انعام دادم و هیچکدام را مستثنی نکردم حتی تبه را که اینقدر بمن اذیت کرده بود دویست و پنجاه فرانکش را دادم زیرا که زمان زمان عفو و بخشش و فراموش کردن آزار و اذیتها بود بیچاره‌ها هر کدام موافق طبیعت خود رفتار کرده بودند و از زمان جدا شدن از رود خانه تا نا در کمال خوبی راه رفته بودند

وقتیکه جلو آینه رفتم و سر تا پای خود را دیدم خیلی تغییرات در من عارض شده و نهایت لاغر شده بودم موهایم سفید گشته و بچه کس مبتلف که پیر شده کاپیتن فریزر وقتیکه مرا دید گمان کرد دستش من از او بیشتر است و وقتیکه اسم خود را برای او بردم آنوقت مرا شناخت و اظهار کرد که در این سیزده ماه بطوری وضع من تغییر کرده که شباهت بوضع سابقم ندارد

مستر هین نیز بدیدن من آمد و از من خواهش کرد که دستور العملی را که لیونگستن درباره آدمهائیکه میبایست برای او بفرستم بمن نوشته بود باو نشان بدهم صورت آن دستور العمل از اینقرار است

از اونیانیمبه چهاردهم ماه مارس ۱۸۷۲

غلامهائیکه قنسول اعلیحضرتی برای من فرستاده بود بقدری این ضرر و صدمه وارد آوردند که من از مسیو استانلی خواهش میکنم که اگر دسته دیگری از غلامان ملاقات کند که برای من میفرستند آنها را مراجعت دهد و خود او را در این باب وکیل میدانم که هر قسم میخواهد رفتار کند   داوید لیونگستن

مستر هین پس از آنکه اینکاغذ را خواند گفت اینها هیچ دخلی ندارد جواب دادم معلوم است گفتگو از کاروان غلامان است آیا تا من بکار رود شما کاری ندارم دیروز از من دوباره پرسیدید که آیا لیونگستن چیزی لازم دارد و من شما را مکرر گفتم که جز بعضی چیزهای مختصر که برای او بهم فرستاده تمام اسباب کار او مهیاست شما اگر خیال میکنید که باید پیش او بروید من حرفی ندارم ولی بشما نصیحت میکنم که این اشیاء را که میخواهید همراه ببرید قبل از جانب انجمن جغرافیائی همراه نبرید شاید آن انجمن درباره شما منظور دیگر داشته باشد و بخواهد این مسافرت را که با مخارج کلی مهیا کرده باید بکار دیگر بیندازد مستر هین گفت من که از فرمایشات استعفا میکنم و آنها را بتمام بارها بجز لیونگستن میسپارم گفتم شما در کار خودتان از من خبیر تر هستید اما من بلی و میدانم که چه باید بکنم قصد من اینست که با کاپیتن فریزر بکنگلیا انجا رو بروم که در آنجا شکارهای خوب بتوانیم بکنیم از قرار که مسیو نیو میگوید در آن ولایت شکار فراوانست

مستر هن چون از من مفارقت کرد پیش دکتر کیرک رفته از فرماندهی خود استعفا نمود از آن روز بعد آن مسافرت بعهده مسیو اسوالد لیوینگستن ماند و او هم پس از آنکه اشیائی را که برای پدرش بفرستد جمع کرد مصمم شد که با قرار اول تنها برود اما من عقیده ام این بود که میبایست آنها را نگاه بدارد زیرا که شاید انجمن جغرافیائی بخواهد آنها را در مسافرت دیگر بکار ببرد از پس اینمسئله را بدکتر کیرک گفتم او جواب داد خیر اینها بدکتر لیوینگستن متعلق است و چون او لازم ندارد همان بهتر که بدل بپول شود و اینکار چندان ضرری هم ندارد مسیو چارلز نیو که چند میل در مغرب ممباس توقف کرده بود ... زیاد در باب بهم خوردن آنمسافرت برای من داد بعد آن اشتغالها گفت و بعد در کاغذی نیز آنها را تکرار کرد و چند سطر ذیل را از آن کاغذ استخراج کرده ام میگوید پس از توقف طولانی در سواحل شرقی افریقا میخواستم بانگلیس مراجعت کنم ناگاه در زنگبار با اشخاصیکه بجستجوی لیوینگستن میرفتند ملاقات کردم چهار مستشار انجمن جغرافیائی و بوضع خیلی مؤثر قبلا از من خواهش کردند که در این مسافرت همراه باشم ابتدا من تردید کردم بعد بسبب ترجیح فرماندهی درجه سیم آن را قبول نمودم شرایطی که با ان امضا نمودم از قرار ذیل است

راضی میشوم شریک شدن در مسافرتی که بجستجو یافتن لیوینگستن واعانه او میرود و متعهد میشوم که همانطور که در انگلیس اینمسافرت ترتیب داده شده منهم مجانا در آنخدمت کنم و بشرایط ذیل امضا مینمایم که اولا اگر اتفاقا داوسن نتواند اینمسافرت را انجام برساند و قیام من را قبل انجاعت بدانم و بحکم او اطاعت نمایم ثانیا اگر دلیاتم منهم نیز طوری شد که از عهده برنیاید خودم فرماندهی را بگیرم وحتی الامکان در عمل آوردن مقصود اینمسافرت برحسب دستورالعمل انجمن جغرافیائی سعی و کوشش نمایم

پس از آنکه بهمقطاران خود پیوستم سعی کردم که در تهیه عجله کنیم و بزودی حرکت نمائیم چون اسباب حاضر شد داوسن و هن و من همراهی بارها و آدمها بقصد اجیر کردن پاگازی بباگاموایو رفتیم که بعد از آن بلا تأمل حرکت کنیم چون بساحل رسیدیم شنیدیم که سه نفر از درون افریقا چند روز است آمده اند و چند وقت قبل از پیش شما مفارقت کرده اند

چون ازین سه نفر سؤال کردیم گفتند شما دکتر لیوینگستن را در اوجیجی پیدا کرده اید و باتفاق او بانتهای شمالی تانگانیکا رفته مصب روزیزی را که وارد دریاچه میشود یافته اید و دوباره باوجیجی و بعد باونیانیمبه مراجعت نموده اید و لیوینگستن بقصد اتمام سیاحت خود در کوهها را مانده اما شما بعجله حرکت کرده چند روز دیگر وارد باگاموایو خواهید شد

آنوقت داوسن و هن گفتند مسافرت ما دیگر بیحاصل است و باید بار و پا مراجعت کنیم زیرا آنچه کردنی است شما کرده اید ولی شب داوسن از من پرسید که درصورتیکه لازم شود که امدادی برای لیوینگستن برده شود آیا تو راضی میشوی آنرا ببری من جواب دادم

که باید فکر کنم فردای آنروز داوسن بزنگبار رفت که با قنسول گفتگو کند دو روز بعد یک کاغذ از او و یک کاغذ از دکتر کیرک دریافت کردم و هر دو فرماندهی اینمسافرت را بمن سپرده و مسیو اسوالد لیوینگستن چون مایل بود بپدرش بپیوندد و بریاست من راضی شد منهم آن تکلیف را قبول کردم و برای قنسول نوشتم اما در این دو روز مسیو هن تغییر رای داد و اصرار کرد که فرماندهی او را باشد من مجبور شدم که برای خاطر او پای خود را کنار بکشم چشم داشت داشته که من نایب مسیو هن باشم و بفرمان او حرکت کنم من هم اگر اینمسئله لازم یا ممکن بود قبول میکردم اما این مسافرت دیگر آنمسافرت پیش نبود و قابلیتی نداشت و قصدی جز رفتن تنها را در آن منظور نبود و هر کس میتوانست اینراه را بپیماید درصورتیکه شوق داشته باشد و از روی میل و پایداری حرکت کند باری من اینطور تصور کردم و بانیو ثابت کردم که همراهی من لازم نیست و بودن من بیشتر اسباب زحمت میشود پس خود را کنار کشیدم عموما گمان میکنند که من بی قسم بودم راضی نشدم که بفرمان مستر هن حرکت کنم ولی این خطاست من با آن مسافرتی که در انگلیس ترتیب داده شده بود همراهی میکردم و قرار داده بودم که با مستر هن نیز همراهی کنم درصورتیکه مستر داوسن بواسطه اتفاقی نتواند این مسافرت را پیش ببرد و حال آنکه کناره رفتن مستر داوسن ازین بابت نبود و مخصوصا از شغل خود استعفا کرده آنرا بمن واگذار کرده بود و بعد از استعفای آنشخص وضع تغییر کرد و هر کدام از کار خودمختار شدند اما من برای قبول نکردن اطاعت مستر هن که باعتقاد من از عهده اینکار بر نمی آمد عذرهای دیگر داشتم زیرا که در وقت بیرون رفتن از زنگبار اظهار داشته بود که قصد اصلیش شکار است میخواهد فیل و گاو وحشی بزند و باعتقاد من چنین شخص نباید بجستجوی لیوینگستن فرستاده شود و کسی نمیتوانست مرا مجبور کند که بچنین فرماندهی اطاعت کنم اگرچه در صورت لزوم باین کار راضی شده بودم علاوه براین مستر هن قبل از آنکه اطلاعی درباره شما پیدا کند گفتگو از استعفا دادن میکرد و ازین راه تلون مزاج خود را ظاهر میساخت که چندان تعریفی نداشت و ممکن بود وقتیکه رئیس آنمسافرت شود بکلی آنرا خراب کند من چون این قصد مستر هن را فهمیدم پیش دکتر کیرک رفتم و باو اظهار داشتم که اینوضع با پیشرفت مقصود خیلی منافیست و از او خواهش کردم که ما را باهم متحد کند و مستر داوسن و مستر هن را بیشتر باهم متفق نماید قنسول جواب داد خیر این کارها لازم نیست مستر هن همراه شما باید بیاید دو سه روز دیگر راه پیموده خودش پا را کنار میکشد و در کمال آسودگی مراجعت میکند

در نقل کلمات مسیو نیو بهمین قدر اختصار کردم و اظهار میکنم که مرد باکفایت عاقلیست خیلی با او اظهار دوستی نمودم و یقین دارم که مرا خواهد بخشید از اینکه خطای او را باو نشان داده ام از آنچه در فوق نوشتم بنظر مطالعه کننده میرسد معلوم میشود که این آقایان باهم وداد نداشته اند بلکه از قراریکه در زنگبار معروف بود باهم خصومت تامه داشتند ولی اینمطالب سطحی بود و این خصومتها حقیقتی نداشت

جه بود و چندان اهمیتی نداشت ما وانیکه رئیس معین و بی‌حرف و نقلی در میان بود دائم نزاع در حالت خفا بود و همینکه مستر داوئس خود را کنار کشید نزاع ظاهر شد و تکلیف فرماندهی مسیو نیو از آن پس تر وسعت داد و مسیو نیو مهلت خواست که فکر کند مسیو هن نیز که این اخبار را موقتی دانست پیش خود خیال کرد و پس از دو روز مسیو نیو ریاست را قبول کرد و مستر هن بمعارضه برخاست و چون شخص از نجبا بالاتر بود میبایست کار با او واگذار شود و چنانکه شد پس مسیو نیو به بهانه اینکه این مسافرت دیگر آن مسافرت سابق نیست استعفا کرد و خبط انجا بود از قرار شرایطی که امضا کرده بود در صورتیکه داوئس بواسطه اتفاقی ریاست مسافرت را کنار گذارد مسیو نیو میبایست بفرمان مستر هن باشد آن اتفاق دست داد و آن ورود من بود و پس از این واقعه غیر مترقبه مستر داوئس از فرماندهی استعفا کرده و در آنصورت فرماندهی بمستر هن میرسید و مسیو نیو میبایست با او اطاعت کند

پس از آن مسیو نیو میگوید قصدی جز رفتن بکوبنهارا نبود و هر کس میتوانست این راه را بپیماید در صورتیکه شوق داشته باشد و از روی میل و پایداری حرکت کند این مسئله را قبول دارم و میدانم که یکنفر هم برای اینکار کافی بود و بلکه بهتر از دو نفر معاند بود اما اینکه میگوید پیمودن این راه چندان قابلیتی نداشت صحیح نیست زیرا که برای یکنفر تازه کار خیلی مشکلست که کاروانی را باونیانیمبه ببرد اگر دیگر بخواهد برود مسئله نیست بجهة اینکه تا انجا که رسید تجربه حاصل کرده و میداند چه باید بکند و از اونیانیمبه بعد مسافرت چندان اشکالی ندارد و باری من اینطور فهمیده ام باعتقاد من رفتن بکوبنهارا خیلی مشکلتر است از رفتن بدریاچه و مراجعت آن اگر مسیو چارلز نیو اطلاعش برای جمعی مردمان بی تجربه فایده داشت مخصوصا در ساحل اونیانیمبه بود نه بالاتر همینکه باونیانیمبه میرسیدند مستر هن و پسر لیونگستن خودشان میتوانستند بدون کمک هر جا بخواهند بروند خلاصه در صورتیکه مسیو نیو آنوقتیکه داوئس رئیس بود در مسافرت شرکت کرده بود برای اینکه از تجربه خود برای او مفید باشد پس در صورتیکه اینکار در دست ادنی قابل میافتاد بطریق اولی میبایست آنرا قبول کند و اقلا تا وقتیکه آن رئیس از امداد او بی نیاز نشده خوب بود با او همراهی بکند و هر کس حس صحیح داشته باشد در اینکار رشک میکند تکلیف مسیو نیو این بود که چون متعهد شده بود همراه مستر هن برود زیرا که اگر بعد مستر هن کارش بجائی میرسید که مجبور بپیش بینی قبول استعفا کند آنوقت ریاست بخود مسیو نیو میرسید ادعم کمال میل را باینکار داشت و بخوبی میتوانست آنرا انجام بدهد اما عیب موجود یکی هنرش نیز بگو مسیو نیو اگر در قسمت آخر اینکار خوب رفتار نکرد در قسمت اول آن کمال همراهی را کرد و من اظهار شوق و غیرت و بی پروائی او کمال حیرت را دارم و او را تحسین مینمایم که پس از ده سال توقف در افریقا هنگامی که میخواهد باروپا مراجعت کند و با مزاج ضعیف در وطن خود تا آخر عمر آسوده گی سر نماید از او خواهش میکنند که بسمت مترجمی با جمعی مسافرین انگلیسی

همراهی کند و پس از اندکی تامل در اینکار حاضر شراکت نماید و از آنوقت بعد در کمال همت و جرات از زنگبار بممباس میرود و از انجا پنج نفر اجیر میکند و بواسطه صداقت و خلوصیکه در کار ظاهر میسازد تمام قلوب را بطرف خود جذب مینماید اینها کم مسئله نیست اشخاص در زنگبار از خوبی از خود گذشته تمام فرنگیهائی که او را دیده اند یقین کرده اند که اگر من باین زودی نرسیده بودم او از عهده این کار خوب بر میآمد و منهم شکی ندارم که بواسطه قوت قلب و تجربه زیادش برای ریاست اینکار کمال قابلیت را داشت ولی خبطی که در این امر واقع شده بود این بود که بخواهند جمعیرا که باهم هیچ جنسیت و مناسبتی نداشتند در کاری متفق نمایند یکی از این اشخاص جاه طلب و تندخو و ثابت قدم و کج خلق بود دیگری بی احتیاط و جلاد و متلون المزاج سومی پر قوه و تیز حس و متدین و صادق چهارمی خود رای و تند و بی احتیاط اگر نیو و لیونگستن هم بودند خوب کار را پیش میبردند و داوئس هم اگر بحال خود بود خیلی خوب از عهده بر میآمد و قلبا میگویم اگر تنها مامور شده بود بتکلیف خود را انجا میاورد بجهة اینکه بنای طبیعت او بر دلداری و جرات و آبرومندی بود اما بین این اشخاص مختلف المزاج هیچ رشته الفت و موافقت برقرار نمیشد و اگر از همه جوانتر بود در میان بود و خورد آن سه نفر دیگر سرگردان میماندند و اگر با هم حرکت میکردند طولی نمیکشید که نزاع در میگرفت و قدری که از ساحل دور میشدند مسافرت معوق میماند و فتضاح آن بدتر از این بود که از ابتدا آنرا ترک کنند پس ورود من باین اسباب باین شد که هم مسافرت از ابتدا سر نگرفت ضدیتی باین بود

بیرون رفتن از زنگبار خیلی مشکلست چون موقع کم دست میدهد روز بعد از ورود من کشتی انگلیسی موسوم بماکپی از بندر خارج شد برای اینکه گردش بکند و احتمال زیاد میرفت که با کشتی ولورین ملاقات کند و بعضی نامه ها و مخابرات بجهة سیشیل و بجهة انگلستان با کشتی بدهد و بعد ها هم شنیدند که ملاقات دست داد و آن مخابرات هم بآن کشتی رسید

من چون خواستم شکایت کنم که چرا کشتی صبر نکرد که من کاغذ را بدهم بمن گفتند که چون کشتی اعلیحضرتی بود اگر خود لیونگستن را هم آورده بودی صبر نمیکرد که او را ببرد پس دیدم جای گله نیست اما پس از آن چون کاپیتن کشتی جنگی انگلیسی را دیدم که بجهة رفتن بماکولو در تهیه است فقط برای اینکه انجا شکار بکند تعجب کردم که یک کاپیتن دیگری از همان ملت و دولت نتوانسته است چند دقیقه صبر کند که خبر سلامت و حیات لیونگستن را برای اروپا ببرد و من اینوضع را نمی پسندم که کار باین سختی باشد که اگر بنا بود شخص بزرگی مثل لیونگستن را بواسطه آن کشتی بوطن خود مراجعت بدهیم میسر نشود

پس از آنکه قافله خود را مرخص کردم بتهیه قافله دیگر افتادم اشیائیرا که دیگر از من خواسته بود و اشخاص سابق الذکر همراه آنها شده بودند با پولی که پسر او بمن داد خریدم و از نهار خود دمان پنجاه قبضه تفنگ با پارچه که آن کاروان لازم داشت باین ادم مسیو اسولد لیونگستن

در این تهیه خیلی سعی و کوشش کرده و آنچه در قوه داشت بعمل آورد تقویم هجری سال ۱۸۷۲ و ۱۸۷۳ و ۱۸۷۴ بود و یک کرونومتر که متعلق
بپدرش بود و در نزد قنسول مانده بود بمن داد پس آنها را با کاغذ و دفتر و روزنامه و چای و شراب و ادویه و مربا و کنسروات و آرد و بعضی
کارد و چاقو و ظرفها در صندوقهای حلبی که از مجاورت رطوبت و هوا محفوظ باشد بستم و محکم نمودم تا روز پنجم ماه مه قرار بود که
این بار را مسیو اسولد لیوینگستن برای پدرش ببرد اما در اینوقت تغییر رأی داده بمن نوشت که بدلایل و جهاتی که بنظر من موجه و صحیحست
باونیانیمبه نخواهم رفت من خیلی متعجب شدم و باو نوشتم که تا زنگبار که آمده تکلیف تو است که همراه کاروان برود تا معلوم
که او حرکت خود را می پسندد و چون دکتر کیرک باو سفارش کرده بود که برای خاطر یکنفر که هیچ لزومی ندارد بتحصیل خود و مزاج خود را
بهم نزند لهذا گمان میکنم که حق داشته است که فسخ عزیمت کرده است زیرا که مسیو کیرک کمال اعتماد را داشت و خود را در اختیار او میدانست
و طبیعی است که نصیحت رفیق و مصاحب قدیمی پدرش را گوش کند پس من از آن بعد در جستجوی عربی بر آمدم که این بارها را سلامت
بمقصد برساند بدکتر کیرک نوشتم که چون شما پیش سلطان اعتبار و احترامی دارید اسباب اینکار را برای من فراهم بیاورید جوابی که فعلا
بمن داد از قرار ذیل بود

از قنسولخانهٔ انگلیسی زنگبار هشتم ماه مه ۱۸۷۲   آقای عزیز من   نامهٔ دکتر لیوینگستن را بسید برغش داده آنرا برای او ترجمه کردم
تا حال جوابی نیست اما آنوقت بسلطان گفته بودم که دیگر لازم نیست بخیال تعیین رفیقی برای آنها افتاده باشد ولی حالا که مسیو اسولد
لیوینگستن فسخ عزیمت رفتن نزد پدرش را کرده وضع تغییر کرده و من کمال شعف را دارم که از سلطان برای شما امدادی حاصل کنم
و اگر میل داشته باشید امروز از او خواهش میکنم که آدم مناسبی که در حال بکار شما بخورد بجهة شما انتخاب کند   مخلص شما
جان کیرک

قنسول از سلطان خواهش کرد پذیرفته شد من چون مطلع شدم بخیال دیگر افتادم و در ظرف چند ساعت آدمی که شیخ هاشید از او
سفارش زیاد بمن کرده بود بمبلغ صد دولار اجیر کردم این شخص جوان عربی بود بر حسب ظاهر چندان نمایشی نداشت اما بنظر
متدین و کافی بود و از این گذشته من فقط او را اجیر کردم که کاروان را تا اونیانیمبه ببرد از آن بعد با لیوینگستن بود
که لیاقت و شایستگی او را بسنجد
روز بیست و پنجم مستر داوسن در کشتی امریکائی لامارتین که کاپیتن آن رونیل بود سوار شده بطرف نیویورک رفت من بتاریخ بیست
کاغذ سفارشی بجهة یکی از دوستانم که در آن شهر است باو داده بودم وقتیکه از هم جدا شدیم کمال مهربانی و خصوصیت را داشتیم زیرا که میدانستم

که او از دلاوران و بزرگان روزگار است روز بعد مستر کیرک صبح آمده و دیدنی بکاپیتن وب کرد من وقت را غنیمت شمرده باو گفتم که میترسم نتوانم
کاروان را که ترتیب داده ام برای لیوینگستن بفرستم در صورتیکه میخواستم زودتر آنها را روانه کنم و اگر کشتی که باید مرا ببرد مجبور است که قبل از روانه
شدن کاروان حرکت کند از شما خواهش میکنم که مواظب آنها باشید قنسول گفت خاطر جمع کنید و الان قبول نخواهم کرد زیرا که نمیخواهم مجدداً اسباب
افتضاح خود را فراهم آورم و شما با قضیه دکتر لیوینگستن بهمانطوری که با تمام رعایای انگلیس باید رفتار کنم میکنم ولی شخصاً برای او هیچ کار نخواهم
کرد من گفتم افتضاح یعنی چه گفت افتضاح اینکه مرا ملامت میکند که غلامها برای او فرستاده ام و باو نرسیده اند آیا تقصیر من است که کاروان
نتوانسته است باو برسد گفتم هر چند از من جسارت است ولی اگر شما هم جای لیوینگستن بودید همینطور میکردید اگر او برای شما کاروان میفرستاد
و رؤسای آنها بشما میگفتند که ما مأمور نیستیم که همراه شما بیائیم بلکه محکومیم که شما را بساحل ببریم آیا شما چه میکردید غیر از این است که اوقات
تغییری باو رسید قنسول گفت دکتر کیرک آنها را اندیده که در انجا نوشته بوده و گویا این اشخاص مأمورند با اینکه هر جا همراه او بروند من چه بگویم که او هر حرف
سیاهان و غلامها را باور میکند و حرف مرا باور نمیکند این خیلی کم عقلیست بمن چه عیب وارد است
من گفتم بر لیوینگستن چه عیب وارد است در صورتیکه تمام آدمهای شما پیش او قسم خوردند که مأمورند با اینکه او را رجعت دهند و او هم هر چه
التماس کرد حاصل نبخشید و آخر الامر همان اشخاص بواسطه اینکه میگفتند امر با ما شده است او را از انجام کارهای خود باز داشتند آیا ممکن بود که بگوید
نفعی که درانکار است از آنطرف همه میگفتند که قنسول لیوینگستن نوشته و سفارش کرده است که مراجعت کنند و هزار مرتبه این حرف را تکرار کرده
قنسول گفت کاغذ من در آن زمان که غذا او نبود و من نتوانستم خودداری کنم من گفتم خیلی خوب کاروان را در زنگبار نخواهم گذاشت و خودم آنها را
روانه خواهم کرد فردای آنروز آنچه از آن جماعت را که توانستم پیدا کنم جمع کردم و چون گردیدن تنها در شهر خطر داشت آنها را در حیاطی
کردم تا اینکه تمام پنجاه و هفت نفر دعوت مرا قبول کردند در اینضمن بامداد مسیو وب مسیو ژ زیرا که مترجم اول قنسولخانهٔ امریکا است برای آن
واداشتم که خود او کاروان را تا دشت کگانی که هنوز سیلابی بود ببرد و او هم متعهد شد که مراجعت نکند تا وقتیکه ببیند که کاروان از
آنطرف رودخانه حرکت کرد کشتی جلو قنسولخانه بود همراهان قدیمی من در شرف حرکت بودند پس من بطرز توضیح ذیل ایشانرا مخاطب ساخته گفتم
شما باونیانیمبه میروید که بآقای بزرگ ملحق شوید او را که میشناسید و میدانید که مهربان و با محبت است و مثل من که شما را کتک زدم او نخواهد
زد منهم اگرچه تند خو بودم اما شما را انعام دادم و بهمه پول و پارچه بخشیدم و شما را متمول کردم هر وقت که خوب رفتار کردید با شما دوست
بودم غذای فراوان بشما دادم وقتیکه ناخوش بودید از شما مواظبت کردم پس اگر با من خوش بوده اید بدانید که با آقای بزرگ خیلی
خوشتر خواهید بود او خیلی ملایم و مهربان است حرف سخت از او هرگز دیده اید که کسی را اذیت کند و او تلافی نماید وقتیکه شما بد رفتاری میکردید

او با شما تغیر میکرد و ملکه اظهار خجلتی مینمود پس وعده بدهید به من که او را پیروی کنید و میل او رفتار نمائید و در همه کار با او اطاعت کنید و از دست او فرار نکنید همه با شوق و اخلاص فریاد کردند وعده میدهیم آقا وعده میدهیم پس گفتم خوب حالا که میخواهیم از یکدیگر جدا شویم و دیگر هم را نخواهیم دید باید با شما دست بدهم همه هجوم کردند و هر یک از آنها با محبت دست دادم و گفتم حالا بارهاتان را بردارید خودم نیز تا ساحل میرسم و آنها را دیدم که سوار کشتی شدند تیرها را دیدم که بلند شد و قایق از جانب مغرب بطرف باکانو حرکت کرد آنوقت من خیال این بود که تنها شده باشم این رفقای را این دوستان سیاه که در همه مخاطرات با من شرکت داشتند از من دور شدند آیا میشود که دیگر روی مهربان یکی از ایشان را ببینم

روز بیست و نهم سپتامبر من و چارلز نیو و مرگان و اسوالد لیونگستن و من سوار کشتی موسوم به ... از آنجا شدیم و همه سفید پوستان آنجا دعای خود را همراه کردند بطرف سیشیل حرکت میکردیم و در بین راه کشتی ... را ملاقات کردیم که داوسن بیچاره سوار آن بود و از برای من خیلی اسباب تعجب بود که داوسن برای رفتن بانگلیس به نیویورک میرود ولی همینکه بلندن رسیدم این معما برای من حل شد از روی یک کاغذی که بانجمن جغرافی نوشته بود و از جمله مطالب آن کاغذ یکی این بود نوشته بود من میخواستم از زنجبار راه بیافتم اما با وجود اینکه با استانلی بواسطه پیشرفت کار او غرضی نداشتم ولی برای من ناگوار بود که با او مسافرت کنم و البته او هم خوش نداشته است که همراه من بیاید و اسباب رفتن از زنگبار به اروپا هم کم فراهم میشود

من نمیتوانم تصور کنم که آنشخص این کاغذ را در چه حال نوشته زیرا که با وضع بزرگواری و حسن نیت او منافات داشت با ممکن است کسی خیال میکند که داوسن از همراهی من خوش نبوده است اما عقل کی قبول میکند که من از همراهی او متنفر بوده ام دلیلی ندارد بهر حال نمیفهمم چه خیال کرده است که اینحرفها را زده است

روز نهم ژون بسیشل رسیدیم دوازده ساعت بود که بارهای فرانسه حرکت کرده بود و چون ما بین سیشیل و عدن ماهی یکدفعه بیشتر آمد و رفت نمیشد در آنجا خانه کوچک خوبی کرایه کردم و آنرا کلبه لیونگستن نامیدم مسیو چارلز نیو و مرگان و اسوالد و من در آنجا منزل کردیم بیست و هشت روز در مهمانخانه ماندیم که در آنخانه کوچک گذراندیم خیلی بمن خوش گذشت رفقایم مردمان حسابی و همسفرهای حقیقی بودند مسیو اسوالد لیونگستن خلق خوشی داشت و معلوم بود که آدم عاقل حسابی است و کمال میل و شوق را به تحصیل دارد همینکه پس از آنجا کشتی تجارتی از موریس آمد هیچکدام از ما از مفارقت این جزیره با صفا و مردمان انگلیسی آنجا که از ما بخوبی پذیرائی کرده بودند دلخوش نبود از جمله مسیو هال فرانکلین و دکتر بروک با کمال ادب رفتار کردند و من

این موقع را غنیمت شمرده از ایشان اظهار تشکر و حقشناسی میکنم چون بعدن رسیدیم مسافرین کشتی موسوم به تود بکشتی فرانسه موسوم به گنگ رفتند که از چین میآمد و بمارسیل میرفت در مارسیل دکتر کرک وکیل روزنامه دیلی تلگراف مرا با کمال محبت پذیرفتند آنوقت فهمیدم که مردم در حق نتیجه مسافرت من چه عقیده دارند معهذا تا بلندن نرسیدم درست ملتفت آن نشدم

بلیونگستن وعده داده بودم که همینکه دیدم کاغذ او را که بمدیر روزنامه هرالد نوشته روزنامه های دیگر نقل کردند بیست و چهار ساعت بعد از آن کاغذها نیز که باهل و عیال و دوستان خود نوشته بود بچاپار بدهم مسیو بنت که تنهائی مخارج این مسافرت را تحمل شده بود برای اینکه من بتوانم از عهده وفای این وعده بر آیم اکرام خود را باتمام رسانید آن دو کاغذ را بتوسط تلگراف رسانید و مخارج این کار قریب بیست هزار فرانک شد

شاید از من شایسته بود که در اینجا ختم کنم ولی چند کلمه دارم که نباید آنها را مسکوت بگذارم و از آنجمله است رفتاری که در انگلیس با من کردند قبل از ورود من روزنامه های انگلیسی مطالبی که نوشته بودند از روی اخبار غلط و دروغ بود یک اسم صحیح ننوشته بودند تاریخها همه غلط و مطالب همچنین بود و این اسباب سوء ظن مردم شده بود جز یک کاغذی که از اونیانیمبه نوشته بودم و تلگرافات زنگبار در وقت مراجعت و کاغذهای مارسیل آنچه از قول من نوشته بودند دروغ بود هر چه را که روزنامه هرالد از من طبع کرده بود صحیح و فقط بعضی غلطهای چاپی داشت و آنهم بسبب این بود که اولا اسامی افریقائی خیلی غریب و دور از ذهن است ثانیا خط من بد بود زیرا کسیکه مبتلا به تب است نمیتواند خوب بنویسد بنابراین از غلطهائیکه در روزنامه ها چاپ شده اسباب گفتگو شد تعجبی ندارم تعجبیکه دارم اینست که می بینم روزنامه های انگلیسی حسد میبرند بر اینکه مخبر و وقایع نگار امریکائی لیونگستن را پیدا کند اگر چه روزنامه های عمده و معتبر از من تعریفهای زیاد کردند اگر کسی بخواهد ببیند بروزنامه های تایمس و دیلی نیوز و دیلی تلگراف و مارنینگ پست رجوع کند

آقایان روزنامه نگار از شما تشکر میکنم که مخبر جرائد که بعقیده من هیچ اهمیتی ندارد و هر یک گفته و تمجید کرده اید اما یک حرف هم میخواهم بزنم و آن اینست که حسد های شما بیجا بوده است من فقط مخبر و وقایع نگار مخصوص و مشغول خدمت روزنامه هستم و در دنیا راه افتادم و مجبورم که بهر نقطه از زمین که او امر کند بروم من خودم نخواستم افتخار پیدا کردن لیونگستن را حاصل کنم بلکه مامور آن شدم و چه بایست آن ماموریت را قبول کنم یا اینکه آن شغل را رها کنم و قبول ماموریت را ترجیح دادم اگر این کتاب را خوانده اید ملتفت شده اید که این ماموریت چگونه بمن داده شد خلاصه اول دفعه آنرا ملتفت شده اید و همچنین که نسبت بمن نباید حسد بورزید نسبت بمامور کننده من نیز نباید حسد داشته باشید بجهة اینکه همانطور که راه افریقا برای شما باز بود برای ما هم باز بود و ما هم مثل شما برای لیونگستن اهمیت قرار میدهیم همانقدر که در انگلیس کتابهای

او را میخواهند در ایالات متحده امریکا نیز میخواهند امریکائیها برای سلامت و نجات آن سیاح بزرگ مشقت و دعا میکردند و عجله داشتند که از احوال او
با خبر شوند شما مشیت برای انجام این میل بخیال افتادید که کسی را بجستجوی او فرستید قدرتش را داشت و اگر من از اینکار مضایقه میکردم کس
دیگر را میفرستاد زیرا که برای اجرای احکام خود عمال زیاد دارد و اگر عمال او هم هیچیک ام قبول نمیکردند از میان مردم با هوش کسی را
پیدا میکرد که باینکار راضی شود اگر یکنفر از شما هم بخیال افتاده بود ده هزار نفر برای انجام آن پیدا میشد که بهمین خوبی و بلکه بهتر از عهده
آن بر میآمدند چنانکه شما هم تجربه آنرا کرده اید اداره تایمس در کریه و هندوستان همین کار را کرده و تمام عالم از آن خبر دارند دیلی تلگراف
و دیلی نیوز نیز در چند موقع این قسم افتخار حاصل کرده اند اگر روزنامه نیویرک هرالد بخواهد روزنامه نگاری خود را تمام کرد فیست تعاکه محل
اسرار و فسانه است محمد فایده کی میتواند حرف دم آن باشد و چون از عهده مخارج آن بر آمده است چرا شکایت داشته باشد همه حرفها سر پول است
که کلید هر کار است اگر پول کافی باشد افریقا را بسهولت میتوان سیاحت کرد بلکه میتوان آنرا تصرف کرد و متمدن ساخت و از هر طرف
آن راه آهن کشید پس چرا باید حسد ورزید تمام عالم هم برای شما و هم برای نیویرک هرالد راهش باز است

حالا آمدیم سر شخص من که میگویند چنین چیکار فوق العاده کرده ام آنکسیرا که جستجو میکردم مرده بود اگر فوت کرده و کاغذهایش میان قبایل پراکنده
شده بود و من خود آنها را پیدا میکردم و ثمره کشفیات او را با نعش او میاوردم افتخاری داشت اما کاری که حالا کرده ام در حقیقت
هنری نکرده ام بلکه سعادت مرا یاری کرده لیونگستن را ناخوش و فقیر یافتم و حضور من او را شفا داد و دوائی من کمک او شد آیا اینها
چیزیست که اسباب اوقات تلخی شما بشود هر کدام از شما بود همین کار را بعهده میگرفت آدمی که غرق شود شما دست او را میگیرید او را نجات
میدهید شخص آبرومندی که فقیر شده باشد شما باو اعانت میکنید کسیکه ضعیف باشد او را یاری میکنید کسیکه درد داشته باشد حتی الامکان
او را تسلی میدهید حالا ببینیم نسبت بمن چگونه رفتار کرده اید در صورتیکه هر کس جای من بود همین کار را میکرد در باب سفر من شک کرده اید چیزهائیرا
که من گفتم تکذیب نمودید کاغذهائیرا که من برای اثبات قول خود آوردم ساختگی پنداشتید و مطبوعات را اشتهار کرده بعضی تمسخر نمودند برخی
تکذیب کردند و از هر طرف دیدم مرا مذمت میکنند مثل اینکه گناهی کرده ام فی الواقع لیونگستن هیچ خیال نمیکرد که دوست حقیرش اینطور دچار
شود و مردم در حق کوششهای من که بدون هیچ قصد و غرضی جاری شده اینطور خیالات میکنند و اینحرفها را میزنند از آن صداقت و راستی که
داشتم خیال میکردم همینقدر که وقعه را بیان کنم و حقیقت را بگویم قبول میکنند شما آنرا حمل بر ضعف و بچگی کرده اید با وجود این هر چه میخواهید
بگوئید و بکنید این کتاب همینطور که هست اثر خود را خواهد کرد و خود را بمردم خواهد شناسانید

آقایان جغرافیادانها آیا خیال میکنید که بواسطه انکارهای خودتان مرا مثل بروس و کتابه و کتانو مفتضح میکنید آیا گمان میکنید

که همانطور که پرنیک دلاور و نورتن مشهور را اذیت کردید مرا هم اذیت خواهید کرد تمام مردم اظهار داشتید که در باب مخاطرات بزرگوار خود کمال
تشویش را دارید و چنان وانمود کردید که آرزو دارید از حال آن سیاح بزرگ اطلاع داشته باشید حالا که بدون اعانت شما و بدون مشورت
شما بجستجوی او رفتند و او را یافتند و بشما گفتند که لیونگستن زنده است و کارش هیچ نقصی ندارد و جوابهای تمام تخمینهای شما داده شد دیگر چه
حرفی دارید اما حرفی که شما زدید این بود گفتید بعضی مطالب هست که در آنها باید تحقیق کرد تا مسئله مبهم نماند عموما مردم گمان میکنند که مستر استانلی
لیونگستن را یافته و باو اعانت کرده است ما در جرات و قوت مسیو استانلی حرفی نداریم اما اگر حقیقت را بخواهید لیونگستن است که استانلی را
پیدا کرده و باو اعانت رسانیده است بجهة اینکه مسیو استانلی تقریبا تهی دست بود و لیونگستن بی نیاز و ما امیدواریم که آن اشخاصیکه انجمن
جغرافیائی بامداد لیونگستن و مسیو استانلی فرستاده از ایشان دستگیری کنند و اسباب فراهم بیاورند که ایشان بخیال خود مشغول سیاحت شوند
حالا من از شما میپرسم که اگر لیونگستن بی نیاز بود چرا امداد برای او فرستادید و وقتیکه من بلندن وارد شدم شما هشت روز بود کاغذهای
دکتر را دریافت کرده بودید آنوقت چه کردید روزنامه پونچ در جواب میگوید رئیس انجمن جغرافیائی کشف کرده است که لیونگستن
استانلی را پیدا کرده اکنون کشف کرد که استانلی در انگلیس است و برای این کشف خوب علی الظاهر سعی بسیار نموده بجهة اینکه یکهفته بود که مسیو
استانلی وارد شده بود که او کشف مهم را کرد

روزنامه دیلی تلگراف نیز میگوید رؤسای انجمن جغرافیائی جریمه بزرگی باید بمسیو استانلی بدهند که جان سیاح بزرگ ما را خریده و او را
برای ما آورده است آنوقت شما در کمال سردی از من تشکر کردید ولی این فقط نتیجه خبر سلامت دوست شما بود نایب رئیس انجمن چاپلس
از مشورت مرا بیک مجلس انجمن جغرافیائی دعوت کردند منهم بآنجا رفته و خطابه خوانده کشف منصب روزیزی را اعلام کردم و بعلاوه بعضی
ایرادهائی که بر لیونگستن شده بود رد نمودم وقتیکه حرف من تمام شد نایب رئیس تشکر برخاست و بعبارات ملایم با تزویری گفت با فسانهای
مؤثر لازم نداریم ما کار و عمل میخواهیم حالا باید دید این فسانهائی که ایشان لازم نداشتند چه بود مسیو مارخام پس از آن نوشته از
کلنل گرانت که همسفر قدیمی سپیک بود خواند برای اینکه ثابت کند که لیونگستن بیجا گفته است که سرچشمه های نیل در یازده درجه عرض جنوبی
واقع است علاوه بر این در آنکاغذ نوشته بود که چون مسیو گرانت در مسافرت خود هیچ اثر میمون گریل و اشخاص آدم خوار و بومیهای خوک خوار
ندیده است معلوم میشود که لیونگستن که آنها را دیده است خیلی بیش از آنچه گمان میکنید بطرف مغرب رفته است

دکتر بک نیز ثابت کرد که لیونگستن خبط کرده و رود لوالابا با رود نیل هیچ شراکت ندارد و مسیو بک سیاحتهای شوین فورت را برهان کوههای
لیونگستن بیاورد این گیاه شناس دانا در سه درجه و چهل و پنج دقیقه عرض شمالی رودخانه بزرگی باسم اوئله یافته بود که علی الظاهر از کوههای

از رود قوطه در مغرب دریاچه آلبرت نیانزا بایین سمت آمده و این رودخانه از شرق بمغرب میرفت و تکلی آن بود که سر بیکر اینمود
سر هنری رالینسن بعد از آنکه قدری از زمین بجهة گردش خیلی اظهار رشک کرد در اینکه لیونکستن در راه نیل علیا بوده باشد و میگفت لوالابا باید
بقاعده در یک دریاچه مرکزی بریزد و میگفت امید وارم آن سیاح بزرگ آن دریاچه را کشف کند

حالا قدری تحقیق کنم که این عقاید مختلف بیش چیست کلنل گرانت یقین دارد که سرچشمه نیل را در رودخانه که از آلبرت نیانزا خارج میشود
یافته است و بنابراین خواهشش نباید که بگویند سیاح دیگری سرچشمه آنرا از جای دیگر پیدا کرده و او ندیده است که شعبه را که قطعا سرچشمه نیل
مینامد از دریاچه ویکتوریا خارج میشود در وقت کشف آبشارهای ریپن او بفاصله شصت میل تا آنجا همراه کاپیتان اسپیک بود و باز از جنگی
بآنجا رفته بود بنابراین حکایت اسپیک را خوب میکند اما و خیلی تعجب افتاد ندارد

اما آن ایرادی که دارند برای اینکه آنچه را که کلنل گرانت در شمال خط استوا ما بین بیست و نه درجه و سی درجه طول دیده است لیونکستن در مغرب
بیست و شش درجه طول در جنوب خط استوا دیده است خلاف آن و حجت و جاذبه رد کردن ندارد

سر هنری رالینسن خود هم خواه این عقیده است که تمام دریاچه های آب شیرین مخرج دارند و در اثبات این عقیده کمال سعی را دارد معهذا بر لیونکستن
ایراد میکند که لوالابا در دریاچه آب شیرین داخل نمیشود و از آنجا نتیجه میشود که آن دریاچه مخرج ندارد آیا این مسئله محبت من همین حرف را
با و زدم و باین سبب بود که کالتن گفت ما افسانه و حکایات منثور لازم نداریم حالا دلیل این حرف چیست این است که دریاچه تنگانیکا را که کاپتن
جستجو میکرد لیونکستن کشف کرده و او شهرت پیدا کند اگرچه سیر کالتن نوشته بود که من هیچوقت میل پیدا کردن این دریاچه را نداشته ام
اما کتاب جمعیتش بر ضد این میگوید آنقدر تن میخواهید امیدی نداشتیم که بآن برسیم ولی مقصود ما دریاچه تنگانیکا بود و من خیلی تعجب میکنم
از اینکه دوست من اظهار داشته که در کشف آن دریاچه شریک نبوده است حق این است که کالتن خیلی میل بمراجعت داشت و اگر چه میتوانست
مثل سایر بیماریها خستگیها و مشقتهای راه را بکند اما معلوم بود که میل نداشت اما من از عدم پیشرفت خودمان خیلی مهموم و غمناک شدم
قبل از ختم کتاب چند کلمه هم در باب مسافرینی که در زنگبار ملاقات کردیم و بجستجوی لیونکستن میرفتند بگویم سر رشته انجمن جغرافیائی سلطنتی
آنها را از مرجعشان ملامت کرده و من اقرار دارم که انجمن اصلاً صحیح نبوده پولیکه برای اینکار لازم بود بدستشان داده بود در زمانیکه معروف
شده بود که من از عهده بر نیامده ام روزنامه های انجمن مردم را دعوت کردند که چنین مسافرتی بنمایند داونس و دو نیام هنن و اسوالد لیونکستن
تعهد آن کار را کردند و ماموریتی نداشتند جز اینکه لیونکستن را پیدا کنند و باو اعانت نمایند پس بقصد انجام این ماموریت حرکت کرده تا بگامویو
رسیدند و آنجا شنیدند که آن سیاح پیدا شده و بچیزی احتیاج ندارد رئیس آنها بعجله بزنگبار آمده و بقنسول انگلیس اطلاع داد و تکلیف او بود

قنسول رأی داد بر اینکه آن ماموریت دیگر ثمری ندارد و چنین فهمانید که لیونکستن دشمن علمای جغرافی لندن است و برای اثبات این حرف
خاتمه یک کتاب او را بایشان میداد پس مسیو داونس چون یقین داشت که لیونکستن از وجود او خوشش نخواهد بود از آن کار استعفا کرد و مسیو هنن
نیز پس از آنکه با قنسول مشورت کرد خود را از کنار کشید آنوقت رئیس دسته پسر لیونکستن بود و او هم بمرض سختی مبتلا شده دکتر کیرک میگفت
نمیتوانی چنین سفری کنی پس آن مسافرت بهم خورده و آقایان بانگلیس برگشتند حال ببینیم مسئول اینکار کیست وقتیکه مسیو داونس عقیده مرا
پرسید در جواب گفتم این بسته بتکالیفی است که شما شده و تعهدی که شما کرده اید ماموریت او هم که بر همه کس معلوم است اما اجرای آن بسته برای
قنسول خود و چون قنسول چنین عقیده داشت که این مسافرت لزومی ندارد و لیونکستن از آن خوشش نخواهد بود ایشان اینکار کردند که مراجعت نمودند
و هیچکدام گناهی نداشتند زیرا که آنها که مراجعت کردند باذن قنسول بود و او هم اجازه داد بجهة اینکه مختار بود و چنین گمان میکرد که رفتن
این آقایان پسند لیونکستن نخواهد بود اما من در این مطلب اخیر با دکتر کیرک هم رأی نیستم زیرا که لیونکستن را میشناسم اگر این اشخاص که بخیال
خدمت باو بودند پیش او میرفتند آنها را در کمال خوبی میپذیرفت بلکه از اکتشافات خود نیز ایشان را مطلع میساخت و دلیل این رفتار
که با من کرده است

همچنین نسبت خصومتی که بدکتر با علمای جغرافی و با انجمن جغرافیائی میدهند بعقیده من صحیح نیست و او هرگز با انجمن نزاع نداشته در مدت چهار ماه
که پیش او بودم از او یک کلمه بدی در باب انجمن جغرافیائی یا اجزای آن که غالبا دوستان شخص او هستند نشنیدم شکایتی که از انجمن جغرافیائی
از بهم خوردن آن مسافرت داشت سبب حقیقیش این بود که فراموش کرده بود بمسیو داونس دستور العمل بدهد که اگر با من ملاقات کردند
که لیونکستن احتیاج بچیزی ندارد چه قسم رفتار نماید اگر فی الواقع تصور کرده بود که ممکنست امریکائی باین امر نایل شود و بمسیو داونس
گفته بود که در آنصورت چه باید بکنند ملامتی بر داونس و هم اتباع او نداشت و آنها را هم پشیمان نمیکرد از اینکه جان و مال خودشان را در راه
خدمت انجمن گذاشته اند

حالا آقای مطالعه کننده از شما مفارقت میکنم با بابای و وفا و گوگو و جسارت آنها و بخیلی و نظایر آن و وفاداری و قال و قیل آنها و دو تا توبی
و مهمان نوازی آنها و برده فروشان و جواب و تب و نوبه و آب تلخ و جنگلهای بزرگ و همراهان با وفا و دوستان سیاه خودم و بلیونکستن
سیاح دلاور خدا حافظ گفتم حالا بشما هم که دوستان من یا دشمنان من و عیب گیران من هستید خدا حافظ میگویم

مجدداً اقرار مینگارم

در ضمن این کتاب در حق بعضی اشخاص از علمای جغرافی و غیره حرفهای سخت زدم و بآن اقرار دارم اگر کلمات من بحساب رنجش کسی شده

وازین دیگر هم خنده ام میگیرد که فکر نکرده گفته ام آنچه بنظرم میآمد نوشتم من آدمی هستم وقایع نگار و سیاح و عادت دارم آنچه جلو نظرم بود را
نقل کنم و نمیتوانم بعضی ملاحظات بکنم هر خیالی که بنظرم میآمد همانطور مینوشتم و در فکر این نبودم که عبارت آنرا درست کنم و انشا پردازی نمایم

پس از آنکه این مطالب بطبع رسید وقتی انجمن جغرافیائی مرا بناهار دعوت کرد و حقیقة منهم متعجب شدم هم متألم از زمان ورودم بلندن
بلکه قبل از آن یقین داشتم که کمکی که من بلیونگستن کردم و نتیجه زحمات او را آوردم و ازین راه خدمتی بعلم نمودم در نظر انجمن جغرافیائی
مطبوع نخواهد بود بنابراین چون این خیال در نظرم بود حرفهائیکه درحق آن انجمن در اینکتاب زده ام قدری تند و ناپسند بوده ولی حالا در کمال
صداقت اظهار میکنم که آن عقیده من اصلی نداشت زیرا که انجمنهای بزرگ با تأنی حرکت میکنند و من بیحوصله بودم و ملاحظه هیچ چیز را نمیکردم و گمان
میکردم که حرفهای مرا بدون تحقیق دیده و تأمل باید قبول کنند و هرچه من میگویم بپذیرند و فکر میکردم که حرکات انجمن علمی باین بزرگی چه ربطی
در پیش وا دارد اما مثل است که میگویند اگرچه آسیاهای خدا بتأنی آسیاب میکنند اما از آن یقین حاصل است (در فارسی میگویند چوب خدا
صدا ندارد وقتیکه میزند دوا ندارد) انجمن جغرافیائی هم بتأنی یقین حاصل کرد که من متقلب و حاجی نیستم و آنچه را که میگویم حقیقة انجام
داده ام پس مدال خود را بمن داده محبت و گرمی درحق من کرد که هرگز فراموشش نخواهم کرد و از اجزای آن انجمن خواهش میکنم که یقین
داشته باشند که اگرچه اظهارات مرا در صفحه گذاشته شد ولی معهذا من آنرا گرامی میشمارم و مخصوصا سر هنری رالینس را تشکر میکنم از کلمات
خوشی که درباره من گفته و ایرادی که قبل از شناختن من کرده بود خود رد نموده است و میدانم که جهت آن ایراد مطلع نبودن از بعضی مطالب
بود که بعد باطلاع او رسید

بالاخره مدالی را که انجمن جغرافیائی بمن داده و همچنین انفیه دان سنگینی را که اعلیحضرت ملکه و کتوریا بمن عطا فرموده نگاه میدارم
و آنها را خیلی گرامی میشمارم

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب بید اقل الانام جعفر
الداعی لدوام الدولة العلیة العالیة
محمد حسن عماد الکتاب فی شهر ذی قعده

(سنه ۱۳۱۵)

هو

بسمه تبارک و تعالی

شرح مسافرت مستر استانلی به افریقا

جلد دویم و سیم که بامر قدر قدر اعلیحضرت قوی شوکت
اقدس همایون شاهنشاهی مظفرالدین شاه روحنا فداه
در دار الطباعه مبارکه دولتی زیور انطباع
یافته فی سنه ۱۳۱۶ هجری
ات نیل ترکیه
دار الخلافه

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد الحمد و الصلوة چندی قبل بامر قدر قدر همایون اعلیحضرت قوی شوکت شاهنشاه عادل باذل شهریار فرخنده آثار دریادل پادشاه آگاه دانش دوست معارف پناه مظفر الدین شاه خلد الله ملکه و سلطانه مجلد کتاب سیاحت و سفر افریقای مسیو استانلی سیاح مشهور امریکائی را که برای پیدا کردن جهانگرد معروف مستر لیونگستن انگلیسی بآن اقلیم رفته بود دستور داده آن نسخه را معتمد السلطان و مؤتمن الخاقان محمد حسین خان ولد مرحوم محمد حسنخان ادیب الدوله ناظم مدرسه مبارکه دار الفنون ترجمه کرده و خانه زاد آستان سپهر نشان اقدس محمد باقر ملقب باعتماد السلطنه برحسب فرمان قضا جریان اعلی طبع و منتشر نمود اما از آنجا که سیاحتنامه در افریقا منحصر بهمان یکجلد نبود همت بلند ملوکانه و رای عالم آرای خسروانی چنان اقتضا فرمود که محض تعمیم فایدت و تکمیل معرفت و اطلاع و بصیرت اهل مملکت مجلدات دیگر را هم مترجمین محترم ترجمه نمایند و بحلیه انطباع بیارایند و این اثر خیر در عهد معدلت مهد معظم فضل و موهبت اقدس اعلی بدرجه کمال رسد و طالبان حقایق و دقایق و راستی بهره مند آیند و سالکان مسالک

(استقصا)

استقصا و اکتشاف با قدم تحقیق و تدقیق طی طرق مجهوله نمایند پس دو جلد دیگر از کتب سیاحت مسیو استانلی را دو نفر مترجم عالم که یکی برآورده آستان آسمان جاه همایون صاحب مراتب و مقامات عالیه رضاقلیخان رئیس مدرسه مبارکه دار الفنون و گرامی فرزند ارجمند جناب جلالتمآب اجل اکرم نیر الملک جعفرقلیخان وزیر علوم دام اقباله العالی میباشد و دیگری زبان دان قابل و هوشمند فاضل معتمد السلطان غلامرضا خان ولد جناب معارف نصاب میرزا ابوالحسن خان دکتر ترجمه کردند و بمنزله جلد دویم و سیم سیاحتنامه سیاح معروف و مسافر موصوف گردید و بموجب امر مطاع و واجب الاتباع شاهنشاهی و اراده سنیه اعلیحضرت ظل اللهی عز نصره و دام ملکه چاکر خانه زاد دولت ابدآیت و حضرت اعلای سلطنت محمد باقر اعتماد السلطنه بانطباع و انتشار آن پرداخت و کاری بقدر توان و بصیرت خود ساخت امید که در پیشگاه مقدس و نظر انور اقدس موقع قبول یابد و مقبول دانشمندان سیاحتگر دوره فیض معظم خسروانه گردد

ستوده دفتری از اطلاع و آگاهی	بقدر رفعت مهر و بفر و تابش ماه
زبعد ترجمه شد طبع و منتشر گردید	بنام خسرو عادل مظفر الدین شاه

بسم الله الرحمن الرحیم

شانزدهم اکتبر ۱۸۶۹ دو ساعت قبل از ظهر مسیو هانری استانلی یکی از خبرنگاران مسافر روزنامه بزرگ امریکائی موسوم به نیویورک هرالد که شغلی
در آنوقت از جانب این روزنامه مذکور بنوشتن وقایع اسپانی مامور بود در منزل خود واقع در کوچه کروای ... دیده بخواندن مراجعه یادداشتهای
خود مشغول است و اندیشه مینمود که آیا در مکتوب آتیه بروزنامه مزبور از چه مقوله مذکور دارد و چه در مکتوب پیش شرح قتل و خونریزی
و اغتشاشی را که بچشم خویش مشاهده نموده و بتفصیل درج کرده و مناسبت برای آنکه مطالب کاملا تازه و نیز تازگی داشته باشد مضمونی که جنبه حزن
و اندوه یا غرابت آن بهمان درجه باشد از قبیل شورش و قتل و یا ملاقات و صحبت با شخص معروف و عمده از وزرا یا آنکه از رجال دولت باشد
با سرتیپ رئیس شورشیان با کشیش پروتستانی که بواسطه کارگذاران حکومت منظم کارلیست یا شورش طلبان از انتشار نسخه‌های توریه ترجمه بزبان
اسپانیولی ممنوع شده باشد بدست آورد و تحریر و مرد خبرنگار روزنامه کرد نیویورک هرالد بتفکر فرو رفته و با انگشت پیشانی حیرت میخارید که ناگاه
آهسته از خارج حجره او را دق الباب کردند و مستخدم ژاکوپو خادم مهمانخانه داخل شد و تلگرامی را که در پیش همان آن آورده بود در دست داشت
از دیدن آن تلگرام استانلی بگمان آنکه شاید حاوی خبر تازه حادثه یا وقعه باشد و آنرا ماده کافی خود نماید خیلی خوشوقت شد و با کمال
عجله آنرا گرفته باز کرده مضمونش را مطالعه نمود از گراند هوتل پاریس همین الان حرکت کنید بیائید پاریس با شما کار خیلی مهمی دارم امضای آن گردن بنت

مسیو بنت پسر بانی روزنامه معروف نیویورک هرالد و صاحب امتیاز و مدیر حالیه آنست

در کمال آرامی و خودداری که از صفات مخصوصه انگلیسیان است استانلی کتابچه وقت نامه راه‌های آهن اسپانیول را که هیچوقت از خود جدا نمیکرد از بغل
بیرون آورد و از آن معلوم نمود که قطار پستی بچهار ساعت دیگر یعنی سه ساعت بعد از ظهر از مادرید بجانب ... حرکت خواهد کرد و همین مدت
کافی بود برای اینکه استانلی حسابش را با مهمانخانه چی بپردازد و صندوقهای خودش را بسته و بعضی از رفقای خود را دیدن کرده و لباس سفر را در بغل

بکمپرو با ما در ید خدا حافظی ابدی نماید ما دامیکه استانلی جعبه‌های کشو مبلهای اطاق خود را خالی میکرد و بعضی اسبابهائیکه بدیوار اطاق آویخته بود برداشت
ژاکوپو نوکر خشور دو دسته پیراهن و زیر شلوارهای نیم خشک را آورد و پس از آنکه تمام آنها را در کیف و خورجینها بستند و آنرا چسبانید
استانلی رفت بکوچه کوتابشاری و ولی را که خیلی از تماشای قصص و افسانه‌های او لذت میبردند خداحافظی و وداع نمود و در دو ساعت و پنج
دقیقه خود و اثاثش در اکسپرس پاریس جا گرفته و مهیای حرکت بودند پاسی از شب گذشته بود که استانلی بگراند هوتل رسید و رفت در حجره
مسیو بنت را کوفت و اذن دخول گرفته داخل شد و مسیو بنت را در تخت خواب یافت مسیو بنت از او پرسید شما کیستید استانلی جواب داد بنده استانلی
هستم مسیو بنت گفت بلی راستست بخاطرم آمد بنشینید من با شما کار لازمی دارم و پس از آنکه لباس شب خود را بدوش افکند مسیو بنت برخاست
روی جامه خواب نشست مجددا از او سوال کرد

بنظر شما لیونگستن کجاست و در چه حالت است استانلی من ابدا از او و احوالاتش اطلاعی ندارم بنت گمان میکنید که او زنده باشد استانلی ممکنست
زنده باشد و احتمال میرود که وفات کرده باشد بنت راستست ولی عقیده من آنست که او زنده است و میتوان او را پیدا کرد و خیال کرده‌ام شما را بجستجوی او
روانه کنم استانلی چطور آیا حقیقة گمان میکنید که من میتوانم دکتر لیونگستن را پیدا کنم و جدا مقصود شما آنست که برای افریقا سفر نمایم بنت بلی شما
باید بآنجا اقدام و سعی نمائید بهر طور و بهر وسیله که ممکنست از حالات و گذارشات سفر او اطلاع بهم رسانید و محل اقامت او را پیدا کنید بمملکت
آن پیرمرد گرفتار سختی و گرفتار رنجی باشد و برای آنکه ... باید و همراهانش کمک کنید باید بقدر کفایت تهیه تدارک با خود ببرید و در وضع
مسافرت اختیار با خود شماست که موافق نقشه و ترتیبی که بنظرتان بهتر میاید حرکت کنید ولی من لیونگستن را از شما میخواهم

این بود مقدمه غریب آمیخته با ... ذوق و سلیقه امریکی که اسباب مسافرت اول استانلی بافریقای مرکزی گردید و استانلی هم اندکی
بعد عازم مقصد شد ولی ... خبرنگار ... یکی از روزنامه‌های بزرگ نیویورک ... از عهده
فیصل و اقدام شغل خطیر مشکلی که هیئت متشکله بوسیله انجمن جغرافیائی لندن از قبول آن عاجز شده بود بخوبی بر آمده و بریاست کاروانی که خود
او تشکیل داده و فرماندهی آن بعهده خود داشت در اندرون افریقای مرکزی نفوذ کرده و پس از هشت ماه لاینقطع زمین پیمائی و زحمات توصیف
ناپذیر و ... خونریز در تجسس و تفحص سیاح مشهور معروف که متوفی و مفقود محسوب میشد بالاخره در دهم نوامبر ۱۸۷۱ در سواحل دریاچه تانگانیکا
در شهر عرب اوجیجی با وی ... شده بسیاری از مردم خصوصا اهل انگلیس آنرا چندان اهمیتی ندادند بلکه آنرا مانند یکی از افسانه‌هائی که اغلب از
روزنامه‌های آنسرزمین تراوش میکند دانسته یا قصدا چنین وانمود کردند و بدون تکلف و تمهید مقدمه استانلی و بنت را بشیادی و تقلبکاری
متهم نمودند و قرینه این اتفاق در مملکت فرانسه برای کاتیه اول سیاح اروپائی که بمدینه تومبوکتو و شهر مقدس و مرموز اعراب

سودانی بوقوع گرویده واقع شده

ولی همینکه فهمیدند استانلی مدیر روزنامه سفر لیونگستن را با رقعجات و نوشتجاتیکه با قوام و دوستان خود نوشته بود با خود آورده و دیگر برای کسی جای شک باقی نماند بمرتبه خواستند حقیقت واقع را تغییر دهند و گفتند که استانلی لیونگستن را پیدا نکرده بلکه برخلاف لیونگستن بجستجوی استانلی برآمده و او و همراهانش از اشکال هیچی نجات داده و با این نوع ترهات و ایرادات (جغرافیا دانهای تو طاقی) کج خلقی و اوقات تلخی خود شانرا بروز و ظهور میدادند

استانلی که بوده ؟ احوالات آن چیست ؟ و وطن و مسقط الراس او کجاست ؟ در خصوصیات زیاده از حد تاویلات نموده اند ولی اینها مقابله و معارضه با هم میشد و در همین حیث غالب صحایف انگلیس و امریکی در شرح احوالات استانلی مقالات متعدد چاپ و منتشر نمودند بعضی تولد او را در میسوری (یکی از ایالات متحده) میدانستند برخی در نیویورک و گروهی در اوپزیان و شرحیکه در خصوص طفولیت و شباب و تربیت و تحصیلات او میدادند بکلی مخالف و متضاد بود و حتی در باب تاریخ تولد او هم با هم موافقت نداشتند ولیکن روی هم رفته از تمام اینها معلوم و نتیجه این میشد که سن عمر او قریب بیست و هشت است و در خدمت یکی از خبرنگاران چند روزنامه مختلف امریکی و موخرا نیویورک هرالد بوده و ما در باره سایر وقایع و سرگذشتهای افسانه مانندی که باو نسبت میدهند و خدمات او در جنگ سیسیشیون و پیمودن او بقصد طول مسافه در اطول یکی از شعبات رودخانه میسوری در روی زنگلی که خود او ساخته بود سکوت اختیار میکنیم

در همان وقت که اشتهار شرح احوالات استانلی و قیل و قال و مجادلاتیکه از هر جا برخواسته بود و عموم مردم انگلوساکسن را مشغول و سرگرم میداشت در لندن در کتاب فروشی کامدن هوتن کتابی بطبع رسید باین اسم (تاریخ استانلی و وقایع زندگانیش) که در آن کتاب مصنف دعوی نموده بود که اسم حقیقی استانلی رولاند و اصل او نه از امریکا بلکه از مملکت گال است

بنا بر قول مصنف این کتاب استانلی یا رولاند تولدش در سنه ۱۸۴۱ نزدیک دنبیک واقع شده و پس از مرگ پدرش که مقارن با ولادت او اتفاق افتاده مادرش دوباره شوهر کرده و از آن بعد بشیر خانه بار کرده و به شراب فروشی اشتغال میورزید استانلی پس از آنکه در یکی از مکاتب نزدیک تربیت خوبی حاصل کرد باسم خلیفه گی و نیابت در مکتب دیگری که پسر عموش مدیر و معلم مقدم آنجا بوده داخل شد این پسر عمو رفته رفته بغیرت و هوش رولاند جوان که از همان وقت آثار ترقی از ناصیه اش هویدا بوده رشک برده خواست او را خفیف کند و با او مانند نوکران و خدمتکاران رفتار مینمود رولاند تاب تحمل نیاورده خود را به لیورپول رسانیده و از آنجا بسمت امریک فرار نمود و چون برای ادای خرج مسافرت هیچ وجه و نقدینه نداشت شغل شاگرد ملاحی و خدمت منازل مسافرین را اختیار کرد و پس از ذکر تمهیدات مصنف مفصلا شرح واقعات او در نول اورلئان و شغل او در ضمن جنگ سیسیشیون میپردازد و یک بیک مسافرتهای او را باسم ملاحی و صاحب منصبی و خبرنگاری روزنامه

مختلف دامریک و عثمانی و حبشه و مغولستان و ایران و هندوستان و غیره بیان مینماید

اینکه در طفولیت اسم او استانلی بوده یا رولاند و اینکه اصل او از میسوری بوده یا از گال و اینکه بواسطه امتناع از پاک کردن و براق کردن چکمه‌های پسر عموش که میخواست مجبور او را با بیکاری وادارد و زدن چکمه‌ها بسر او شغل و نوکری خود را از دست داده باشد تمام اینها از حرف و بدون اهمیت و چیزیکه محقق بوده و خواهد بود اینست که استانلی روزنامه نویس بزرگ و سیاح دلیر و پر دل از میان در آمد و توانست در ۱۸۷۱ لیونگستن معروف را که تمام عالم مرده و نابود میدانستند پیدا نموده بمیان ملتان معاودت دهد بعد از این مسافرت اول در ثانی از سنه ۱۸۷۴ تا ۱۸۷۷ میلادی استانلی باجرای خیال بزرگ خود پرداخته تمام افریقای مرکزی را از مشرق بمغرب پیموده و ممالکی را که بکلی مجهول اروپاییان بود بلکه بعضی از آنها را خود اعراب نیز نمیشناختند سیاحت کرد و اول مرتبه او است که نقشه لوالابا کونگو را از دریاچه تانگانیکا تا اقیانوس اطلس رسم نمود و این خدمت بزرگ را بتحمل زحمات و صدمات فوق الطاقه انجام رسانید که تا شخص شرح آنها را مفصلا نخواند تصور شانرا نمیتواند بکند روز بروز زحمات و گرسنگی و امراض و تیرهای زهرآلوده و چهارپاهای نوبیان وحشی صفوف همراهان او را تنگ میکردند و وحشیان آدم خوار قافله او را مانند حیوانات شکاری دنبال کرده رفقای خود را در شرکت بعضیه آن شکارهای سرکش میبرم دعوت مینمودند سه نفر جوان انگلیسی هم که برای کمک و مرافقت با خود برده بود همه از پا درآمدند و تنها خود استانلی در مقابل آن صدمات و بلیات مقاومت نموده با نفرادها از عهده این شغل مهم خطیر که تمام سیاحان پیش از قیام آن عاجز مانده بودند بخوبی و خوشی برآمد و هرچند که در تمام خط سیر مجبور بارها جلو از اموات و کشته و زخمی بود باز در حالت او فرقی عارض نشده بدون تعلل در کمال استقامت و ثبات رای از تمام آنها گذشته پس از زحمات فراوان در حالتیکه خود و همراهانش از گرسنگی و بیقوتی مشرف بهلاکت بودند نیمه جانی بسلامت در برده بمحل مقصود یعنی ساحل غربی افریقا رسید و بهیئت شخصیکه گنجینه گرانبهائی و هر گونه‌ای از او ناشی شده و با غیر از اشخاص متعارف نیست

این خدمت بزرگ و زحمت سترگ او از این بعد تاریخی گردیده و دفع مشکلات و رفع معضلات که در ضمن اجرای مقاصد او روی داده ابدالدهر اهل خبره را بصیرت و اهل حرفه را تجربت افزاید و هر کس بخواند بهره وافی یابد و شرح این داستان چنانچه در این کتاب ضبط شده بعینه چنانست که از قلم خود استانلی جاری شده و تقریبا تمام آن مرکبست از کاغذهائیکه این سیاح بزرگ در ضمن مسافرت برفقا و آشنایان خود نوشته و از طرفی نیز این محقق است که تا اندازه بر مضمون آن نوشتجات اعتماد نشاید کرد زیرا که بتحقیق معلوم میشود که نویسنده گاهی چندان پریشان و مضطرب بوده که در ضمن بعضی مطالب را فراموش نموده و چون مضمون مکاتبات را با تصنیفات مشتمل بر شرح مسافرت استانلی مقابله نمائیم بخوبی واضح میشود که بسیاری از وقایع و مطالب عمده از میان افتاده اند گرچه هم امکان هست که بعضی از مکاتبات وی هم مفقود شده و بمقصد نرسیده باشد ولی اینهم

ثابت است این منتخبات یکی از اطلاعات جغرافیائی و جمعی خالی نیست و آنها مجموعه جاتی شود که از حیثیت عمده تاریخ معتبرتر مد نایشته علم جغرافیا
ملاحظه بعد از مراجعت بهالی این کاغذها را عطا اکرمی فراهم آورده مجموعه ترتیب دادند که سند صحیح و کرهای شمرده و با وفات آن اسباب
رفت و هیجان مطالعه کنندگان میگشت ولی در مقابل این رساله مختصر و کم بسط جای آن بود که کتاب کاملتری ترتیب دهند از حیثیت که در آن تفصیل و
اضافه‌های میان کاغذها را که از فقدان بعضی از آنها حاصل شده بود و نداز روی یادداشتها و روزنامه شخصی استانلی سپرده نویس کرده و پیدا
این کتاب عبارت از بیان مجموعات و در آن بهیچوجه از اطلاعات علمی جغرافیائی که استانلی کشف نموده و هنوز بسیاری از آنها غافل از آن ذکری
نبوده زیرا که اولا اندراج آنها مایه تطویل و اغلاق عبارات و بیانات میشد و گذشته از این عنوان کتاب سیاحت نامه که مخصوصا قید بخط آن شده بود
از میان میرفت

در این کتاب مختصر و موجزی از مسافرت بزرگ کونگو را که از ۱۸۷۴ تا ۱۸۷۷ طول کشید و مسافرت تازه استانلی را که در تجسس و تفحص امین پاشا
بانجام رسانید نیز نگاشته‌اند تا مطالعه کنندگان کلیه تاریخ انکشاف کنگو را از زبان خود استانلی داشته باشند گر چند فصل مختصر که از خارج برای تکمیل
بعضی نقایص که از شتاب و عجله در نوشتن کاغذها حاصل شده با آن ضمیمه و ملحق نموده‌اند

در اینوقت که تمام ملل اروپ بر یک قسمتی از این سرزمین وسیع را که استانلی شریان بزرگ یا تنها پل اطلاق میکنند (جاده تجارت) آن را منکشف
نموده تصاحب و مسخر کرده‌اند بیفایده نیست که آنرا بشناسیم و مخصوصا با نگاه که در ظرف چندین قرن حل نشده را از نفوذ در این نواحی حیرت انگیز
که دست طبیعت آنها را مسرفانه بهترین و گرانبهاترین عطایا و ملل نباتی آراسته مانع شده و خواهد شد پی ببریم
وضع حالیه و قطعات افریک قرینه که از شاقست که در اواخر قرن هفدهم که اوایل قرن هیجدهم در آسیا واقع شد یا آنچه در زمان غلبه و اقتدار
کامل اسپانیولها و پورتوگالیها در امریک گذشت آینده و هنود بیهای افریقیه مانند گذشته هندیهای غربیست تفاوتیکه در میانست احتیاج ملل
متمدنه به کولونیزاسیون (مستعمرات داری) و جهانگشائی امروز از بعد وقت معتبرتر و پیشرفت وقت و ضعف امریکا از دول اروپ مغرب
زودتر از آنچه خود شان تصور میکنند بسته بطرز روش خواهد بود که کلیه در وضع عموم ممالک تحصیلا در مسئله استملاکات افریقیه خود تواهند
اختیار کنند

فصل اول

در بیان تشکیل هیئت مسافرت و تهیه و تدارک آلات و ادوات ضروریه آن از زنگبار ساحل شرقی

افریق شانزدهم نوامبر ۱۸۷۴.

هیئت مسافرینکه بخرج صاحب جنابان روزنامجات دیلی تلگراف و نیویورک هرالد تشکیل یافته در شرف حرکت و شروع بمسافرت از کومبه سلام از لوات
ولی قبل از آنکه بکشتی هوس که نزدیک اینجا لنگر انداخته و منتظر ما است سوار شویم لازم دانستم که شما را از بعضی اطلاعات متعلقه بوضع و ترتیب و مقاصد و
خیالات خود مان مستحضر نمایم اندکی بعد از آنکه دیلی تلگراف اعلام و منتشر نمود که هیئت از عنقریب بسمت افریقا عازم خواهد شد از اطراف دنیا کاغذ
اشخاصی که میل داشتند در این سفر همراه یا کمک من باشند کاغذها بمن نوشتند و اگر بگویم که عده آن کاغذها از هزار و دویست تجاوز نمود اغراق نگفته ام
قریب بهشتصد تا از مردم انگلستان سیصد عدد از مردم امریک و بقیه آن از اهالی فرانسه و آلمان بود و از میان این داوطلبان سی نفر سرتیپ و پنج نفر
سرهنگ و پنج نفر سلطان و یاور و قریب پنجاه تن صاحب‌منصبان بحری بودند و مابقی اشخاص غیر نظامی و از طبقات مختلفه مردم بودند از مهندسان
دانشمند گرفته تا حمالان بندر لیورپول و پادوان ادارات شهریه نیویورک پس از آنکه اغلب قطعات عالم را گردش کرده بودند میل داشتند افریق را
نیز سیاحت کرده باشند صاحب‌منصبان بری و بحری بعضی اشخاص نجیب درست و معقولی بودند و شاید بعضی از ایشان بجهة لیاقت و قابلیت از من
مرتب داشتند ولی از میان اشخاص غیر نظامی چنانچه گواه شاهد استعداد و قابلیت ایشان نوشتجات ایشانرا قرار دهم که در طلب شغل و کار بمن نوشته
بودند باید بگویم که اغلبشان دیوانه و سفیه و بعضیشان از قبیل یقولون ما لا یعلمون بودند که یک کلمه از آنچه با من موعود خود ستائی مینمودند
هر چند این راستگوئی من بنظر بی ادبانه و ناپسند میآید ولی غرض من صداقت و بیان واقعیت چون بهیچوجه اسمی نمیبرم گمان نمیکنم نسبت بکسی
هتک ادب و ترک احترام کرده باشم دعاوی جسورانه بعضی از خدمت طلبان اسباب انزجار و تنفر خاطر من گردید از جمله یکی از آنها اصرار تمام داشت
که با خود بالونی بردارم و دیگری از بین غارش کشتی طیار میکرد و دیگری اظهار کرده بود که من و او بدون اسلحه و حربه خود مان از آنکل و میان وکاکا
آهسته گذشته انگشت بگذریم و دیگری میل داشت که یک تراموای و یک لوکوموتیف کوچکی با خود ببریم که با دی مهندسین آنها خود داشته باشد و دیگری نصیحت
میکرد که کوشش کنیم شاید بتوانیم برای خود مان در افریقا تشکیل سلطنت مرکزیه دهیم و اینکار بنظر او خیلی سهل مینمود و راه آنرا در خواندن
و مطالعه کتب کاولاند کرامی و مونکالو ناد دانسته بود و آنکه از همه سفیه‌تر بنظر من آمد دستور العمل تدبیر تازه بمن آموخت که بعوض آنکه با خود اسلحه و
مهمات جنگ برداریم و در برابر قوم خام خراج از ما بگیرند خوبست تمام آنها را بلطایف الحیل مسموم نمائیم فرانسه و آلمانها چنین خدمتهای بجهة نجات ما
برای مترجمی من در هنگامهای افریقا حاضر میشدند هر کدام چندین تصدیق داشتند و هفت هشت زبان خوب سخن میگفتند و خود را اساتید مسلم
اول میدانستند ولی بنظر من تنها کاریکه از ایشان بر میآمد این بود که قیام نمیشدند بفنگ و کلنگ چی بزنند در جواب همه این کاغذها من سکوت اختیار
کردم و گفتم سه جوان انگلیسی با من همراه اند که بایشان کمال وثوق و اطمینان را دارم و با وجود آنها از هر کمک و مساعدت مستغنی و همه را
بخدا سپرده و از صمیم قلب سلامتی ایشانرا تمنا میکنم تا آن لحظه که از انگلیس حرکت کردم چندان از آشنایان و رفقای خود ملاقات کردم که بر شمردن نمیتوانم

کمپانی و بیست ستاره نیز با من بطریقی که شاهزاده کارا شایسته رفتار نمود و قیمت بلیت رفتن و برگشتن امریک را در روی کشتیهای خود شان بمن پیشکش کرد کمپانیهای پنین سولار آند اوریانتال کمپانی و بریتیش اینڈیا نیز بتوسط عمال و کارگذاران خود کمال لطف و محبت خودشانرا نسبت بمن اظهار داشتند دویست سیصد رقعه محبت آمیز مهرانگیز بعنوان من فرستاده بودند و چندان رقعه دعوت بشام و رقص و توقف در ییلاقات برای من آوردند که اگر میخواستم از همه آنها منتفع شوم سالهای متمادی محتاج صرف شام در مهمانخانه ها نمیشدم ولی چون تهیه لوازم سفر تمام اوقات مرا مشغول داشته مجبور شدم که با هزار گونه تشکر از قبول این دعوات که تمام دلیل بر محبت ایشان نسبت بمن بوده اند عذر بیاورم و از رفقای خود خواهش و استدعا نمودم که خلاص و ارادت سابقه مرا دائم و ثابت و نسبت از این باب ایشان مرا از صمیم قلب دانسته بعز قبول مقرون فرمایند

روز پانزدهم ماه ژوئن پس از وداع یاران که هر یک سر سنگ باران مرا دعا گفته و عکسهای خود را بیادگار بمن دادند بسوی مقصد روانه شدم و در عدن برفقای سفید خود که قبل از وقت از راه سوئز آمیشن بکشتی بخار روانه کرده بودم ملحق شدم این جوانان انگلیسی عقاید و خیالات مالیخولیائی خود را کذاشته خیلی خرم و خوشحال بودند مگر اینکه رنگ داشتند در صورتیکه هوای افریق هم گرمی جدران ایشان نشده در آنجا زیست نمایند ولی همینکه من ایشانرا خاطر جمعی دادم که پس از طی سواحل عربستان سوزش هوا و شدت گرما شکسته خواهد شد کم کم اضطراب ایشان برطرف گردید با کمال خوشوقتی و مسرت در روی کشتی بخار موسوم باوفرات متعلق بکمپانی بریتیش اینڈیا شنیدم که برادران پوکوک خدمتگذاران همراه انگلیسی من با صفات قناعت و ادب و هوشیاری خیلی دارا می هنرهای دیگر هم داشته یعنی که بواسطه شرکت در انجمن موسیقی شهر خود هر دو خواندن و نواختن آلات مختلفه را خوب بلد شده در میانه عدن و زنگبار که روز ۲۸ سپتامبر بآنجا وارد شدیم هوا خیلی مساعد و لطیف بود و ما را از کسالت گرماهای سوزانی که در روی سیمیز و اثنا خورده بودیم بیرون آورد و همینکه از کشتی پیاده شدیم تقریبا بشادی سلامت و خوشی آن روزی بودیم که از انگلیس خارج شدیم

صبح روز بعد چند نفر از آشنایان قدیم از ورود من اطلاع حاصل کرده بدیدن من آمدند و خیلی از مهربانی که نسبت بمن مرعی داشتند خجل شدم زیرا که بخاطر آوردم بعضی مواقع را که در مقابل خودسری و خیال شورش ایشان برای حفظ تسلط و رایت و پیشرفت کار خود مجبور نسبت با ایشان اظهار خشونت کرده بودم ولی ایشان بخاطر داشتند که بهمانکه هر وقت از ایشان سرکشی میدیدم تلخی و درشتی میکردم در عوض هنگامیکه کارها موافق دلخواه من جاری میشدند با ایشان انواع محبت و مهربانی کرده و در موقع بذل انعام و جایزه حقوق کسانی را که خوش رفتار و درستکار بودند بهیچوجه فراموش نمی نمودم

خبر ورود من بزودی در تمام جزیره زنگبار منتشر شد و بسیاری از همراهان قدیمی لیونگستن و آشنایان شخصی خودم دور خانه مهماندار و مهمانخانه آسیو سپار را که احاطه نمودند و احترامات و ادعیه خالصانه خود را نسبت بمن اظهار کرده و ضمنا بعضی تحف و هدایا و سوغاتی که

منتظر بودند و خوشبختانه قبل از حرکت از انگلیس مقداری تدارک دیده بودم از من گرفتند از جمله این اشخاص یکی اولیمانکو شکارچی قابل و محرک مسافرت تفحص لیونگستن بوده و هنگامیکه من بجلد انگشتر طلائی از انگلستان بضمیمه او کردم از فرط خوشحالی و ذوق دهان بزرگ او تا هر دو گوشش باز شد دیگر شوپرک دلیر و با وفا بود و او هم از جمله انگشتر نقره و یک بازوبند طلا که برسم سوغات باو دادم خیلی ممنون گردید زنش را هم که من از تجار برده فروش که در مرکز افریقا گله گله از این بیچارگان را اسیر کرده با خود حرکت میدهند خریده بودم و پس از آزادی بزنی باو بخشیده بودم با خود آورده بود و خیلی لذت بردم از اینکه دیدم بسعادت تاهل نایل شده و یک شوپرک کوچکی در بغل داشت که امیدوارم بسلامتی نشو و نما نموده و در مسافرات آینده آمریکائی مانند پدرش از روی صداقت و درستکاری دلیل برادران سفید خودش شود پس از آنکه پارچه تعارفات بزن و بچه اش دادم شوپرک که شنیده بود مقدار زیادی ادویه جات طبی با خود آورده ام از من خواهش کرد که در مدت غیبت او همراهی ما در سفر طفلش را از شر آبله محفوظ نمایم و گمان میکنم که بواسطه کوبیدن آبله آن طفل مقصود او حاصل شده باشد

دو یا سه روز بعد یک هیئت تعارفی از جانب همراهان وفادار سفرهای سابق نزد من آمده و از مقاصد و خیالات من سؤال نمودند و من بایشان اطلاع دادم که در فکر مسافرت بمرکز افریقا هستم و اینسفر من خیلی طولانی تر از مسافرات پیش خواهد بود و از بسیاری از ممالک مختلفه خواهیم گذشت و با جغه مختصر اخطار سیر خود مرا چنانچه تصور کرده بودم خیلی اسباب تحیر و تعجب ایشان گردید برای ایشان شرح دادم این اشخاص روی زمین مقابل من مثل خیاطها چهار زانو نشسته بودند چشمها و گوشهای را باز کرده با کمال دقت هر یک از کلمات نطق مرا که شکسته بسته بزبان کیزوآهیلی تلفظ مینمودم اخذ کرده و ضبط مینمودند و هر وقت که من اسم ممالکی را که تنها شنیده بودند یا اسم دریاچه های بسیاری را که میخواستم بمعاونت و معیت ایشان تفحص و تجسس نمایم ذکر میکردم فریادهای تعجب انگیز که دلیل بر اضطراب و خوشحالی یا خوف ایشان بود از گلوی آنها برمیآمد و چون سخن من باتمام رسید با سرعت نفس تازه کرده و بکرات بهیئت جماعت بزبان خودشان فریاد کردند (ای رفیقان مسافرت باید فقط قابل آنست تا زاهر امیکنیم)

و پس از اندکی تامل از روی تردید و اضطراب مرا گفتند آقا این مسافرت چنانچه شما تصور کرده اید شش نه بلکه ده سال طول خواهد کشید اینکه شما میگوئید از روی دانائی و بموقعیت این راهست که اعراب برای رفتن با آنجا چهار سال طول میدهند ولی من بیشتر از شانزده ماه برای رفتن و برگشتن از آنجا پیش خود قرار نداده ام و محض تاکید بشما میگویم که اگر تمام پول روی زمین را بمن بدهند ممکن نیست من راضی شوم شش یا ده سال در افریقا بمانم زیرا که من نیامده ام در اینجا زندگانی کنم بلکه باید رودخانه ها و دریاچه ها را که برای شما ذکر نمودم اکتشاف کرده پس از دیدن آنها بوطن خود مراجعت نمایم

بلی ولی شما میدانید که آقای بزرگ (لیونگستن) هم طول مدت سیاحت خود را پیش از دو سال فرض نکرده و حال چنانکه معلوم است مسافرت او

ده سال طول کشید

میدانم ولی چنانچه وضع رفتار گذشته مرا ملاحظه داشته باشید در آینده من نیز اگر بخت مدد کند از همان قرار خواهد بود

بی قافله انجا طرد داریم که شتاب بسیار مجهول اصبر بستید و ما را بزور صدای طبل و شیپور چنان راه خواهید برد تا پاهای ما پر از آبله مجروح شوند

و از شدت خستگی و ضعف بزمین افتیم و تنبیه هیچکس مثل ما از او نتایج با انجام نخواهد سر کرده و هیچ عوض هیچ نشان خندی بر دو دی ما از انجام برآمد

نموده خیلی خوب در صورتیکه آنوقت با این سرعت و شتاب مسافرت میکردم احتمال میدهید که این بار بطیئ تر و تنبلتر حرکت کنم مگر حالا از انوقت

خیلی پیرتر شده‌ام تو و وهم خیال میکنم که بهتر است یا ان میکنید طریق سفر کردن فراموش شده باشد مگر بخود که در دفعه اول مسافرت از زنگبار با وجنجی

ور مراجعت خود هم توسط این قطب نمای کوچک شما را راهنمائی کردم و بلد که ما را معطل میکرد و صد مبیر دجواب دادم و بخو قدمهای بر خوف و زنگبار

کنار گذارده بود بر دید سیصد نفر جوان قابل زر رنگ مثل خود آن برای من شتاب و جبر کشیدند من در حرکت از باگاموتو نشان داده هم که طریقه سفر

کردن را هنوز فراموش نکرده‌ام

بجمیع آقا ماهم برخواستند و فرستند و دستور العمل مرا انجا آورده و طول نکشید که وکالت گری برتر ام و قنسولخانه قدیمی از دواطلبان سیاه

جمع رنگ و از تمام طوایف معلومات فرقا پر شده و من هم قدر فرصت کردم که بر جهت زیاد و کمال نرمی و مهربانی بعضی اطلاعات از ایشان کسب کنم

از کدام طایفه‌اند کار شان چه بوده که خدمت کرده‌اند جوانان برد پول رشید که سابق مرا همراهی کرده بودند یا در مسافرت آخر لیونگستن

خدمت نموده بودند طبیعتاً رجحان داشتند زیرا که همه مرا میشناختند و چند کلمه برای قطع و فصل امور با آنها کافی بود همچنین چهل و هفت نفر از همراهان لیونگستن

و دوست غریبه که شهرت سیاحی من و قریب هزار لیره استرلینگ ...۵۰ فرانک که مساعده با آنها داده بودم در خطر داشته بغیرت و حمیت آنها

بود برای خدمت و محافظت هیئت مسافرت اجیر کردم همه قسم خوردند که از خدمات متعلقه خودشان هیچگونه تخلف نکنند

شبهه نیست که جماعتی از ایشان بالاخره بتقلب و تقصیر بامید منفعت خود را چون بوی کنه کار سیاه خواهند کرد و بعضی بطاقت آمده فرار خواهند کرد

لکن هیچ چاره نیست و من حتی المقدور برای جلوگیری خیانت و گریز آنها سعی نمودم این ساده لوحیت که شخص امیدوار باشد این عده از مردم

نیم وحشی که هر یک از تیره و طایفه‌اند همه صادق و لایق اعتماد باشند و بتوان با جمعی کثیر از ایشان را فاصله چندین هزار میل در وسط صحراهای افریقی

بدون هیچ نوع ضرر و خسارت سرپرستی کرده و بکار واداشت

پس از آنکه اجیر کردن حملات و سربازان و حمالان فراغت حاصل کردم وارسی و خرید مال التجاره که برای معاوضه و تحصیل آذوقه در وسط

افریقا لازم بود پرداختم برخلاف آنچه منتظر بودم (زیرا که بمن گفتند که نرخ آنها بعد از مراجعت من از زنگبار خیلی ترقی نموده)

معلوم کردم که این مال التجاره‌های معاوضه صد پنج بلکه صد شش قیمتشان نسبت بسابق تنزل کرده چنانچه صندوق پارچه پیراهنی امریکی که در سنه ۱۸۷۱

نود و پنج دولار و هفتاد و پنج سانتیم فروخته بود باز بمبلغ ۸۷ دولار و پنجاه سانتیم ابتیاع نمودم همچنین بهای شیشه آلات ساقی تمامی را که

سابق سیزده دولار فرانسه‌ای بود قیمت و هشت چیز از نه دولار و هفتاد و پنج سانتیم از من نگرفتند این فقره خیلی اسباب خوشوقتی من گردید

کارهائیکه تازه از وسط افریقا آمده بودند قیمت و قرب و رواج اجناس و شیشه آلات را در میان قبایل مرکزی باز پرسیدم و تهیه کافی

از این قماش و متاع دیده آنها را در صندوقها و کیسه‌هائی که هر یک از آنها را یک نفر میتوانست حمل کند بسته و بدون اتلاف ایام اوردم

هرچند که قیمت شیشه آلات امروز ارزانتر از ده سال قبل است ولی در عوض مزد و پاکار بهای حمالان و برابر شده مثلاً انوایام هنوز بیاد دارم که

که در سنه ۱۸۷۱ و ۱۸۷۲ بمبلغ دو دولار ۵۰ سانتیم (۱۲ فرانک و نیم) در ماه اجیر من میشدند همان اشخاص امروز ماهی کمتر از ۵ دولار (۲۵

و ۳۵ یا چهل فرانک) نمیگیرند بلکه بر جهت ترسیدم چند نفر از آنها را باین مبلغ راضی کنم زیرا که در کال ماهی از ۷ الی ۸ دولار میخواستند و بعد از یک

هفته گفتگو و چانه زدن از روی حقیقت این مبلغ را قبول کردند با جلا ولی اندیشناک بودم که مبادا اتباع انگلیس هیئت کامرون نظر بر آنکه

دارند بهای جنت را جائی میگذارند که اسباب زحمت کرده و میزان مواجب و مزد عملجات از اندازه اعتدال تجاوز کند مجبور باشم که در مقابل معمول

پیش معامله نمایم از فقره دیگر شنیدم چند نفر از بومیان ماهی مبلغ هفت هشت دولار اجیر کامرون شده بودند و اگر این مطلب است باید معلوم میشود

که این شخص مسافر پول خود را بیهوده تلف نموده و اسراف کرده است اگر مسافران سفید پوست مسافرت افریقا استقامت بخواهند همراهان را

فیصله نمایند عنقریب اقدام بمسافرت بر اشخاصیکه دارای سرمایه ضعیفی باشند مسدود خواهد شد و فقط جماعت زر که در میدان تمول گرده در صف

سیاحت چوگان زر گوئی توانند برد بر سیاحان بسیار واضح و آشکار است که این اسرافات و خرجهای بیمعنی فوق العاده و ابراه طمع در تعارفات آنهم

بتجلس نکرده جز تفریط مایه و شماتت همسایه ثمری ندارد و موقع سخاوت و همت بعد از اتمام سفر است که میان خدمتکاران خوب و بد صداقت کیش باید امتیاز

قایل و تفاوتی گذارده شود تا در موقع منظور داشته خدمت نیکو بظهور رساند

قاعده معمول امروز آنستکه مواجب چهار ماهه خدمتکاران و حمالان و سربازان و غیره را باید پیش پرداخت و من بعهد دارم که قبل از عزیمت

از باگاموتو جمعیت من بچهار صد نفر برسد که هر یک از آنها چهار لیره استرلینگ ...۱ فرانک نقداً یا جنساً از من خواهند گرفت احتیاطاً ترتیبی دادم

توقع دارند که وجه مساعده خود را کلیةً یا رختی بیرون ندهند کسانیکه پول نقد میگیرند شش روز مهلت میطلبند تا پولهای خود را خرج عیش و نوش و بزرگی

کرده یا زن بخرند ولی اشخاصیکه متاهل و عیلمند اجرت خود را صرف تهیه تدارک آذوقه عیال و اطفال خود مینمایند صبح روز چهارم شیپور حرکت را

دمیدند بکمال حسرت فراهم آوردن و جمع نمودن همراهان چنانکه احتمال داده بودم اتفاق افتاد چندین ساعت بجمع آوری ماندگان از گوشه

و کنار رود فرستادن ایشان بمنزل اشتغال داشتم و مترصد بودم افتاده‌ها پرده و نفرات بکلی مفقود الاثر باشند مسلماً در کارهای خطیر اسباب دردسر
و معطلی فراهم میاید و مردان کار دیده و منتظر قیام باینچیزها شده قبل از وقت بهر این خیالات را مید بدفعه روز حاضر اتفاق ناگوار شسته و نتیجه
شده روز لهو و لعب بی اندازه چندین روز گریبان گیر اجزای من شده متوالیاً آبله و قرحات و اسهال و دوسنطاریا و تب و غیره گرفتار شدند
همراهان خوبی نیز که کم شروع بجانس خستگی و ضعف کرده نبضشان رفته رفته سرعت و قلبشان طپیدن گرفت با وجود قلت عده و مواشی خوراکی
جابیت ضعفهای آنها را در ما که خوابانیده شغال و جوال را بر گرده حمارهای بر بگذاریم آینده مسافت مابین بر گذار کردن این قسمت
پر آشوب کاروان ما که مشتمل بر چهار صد نفر جمعیت مسلح و مکمل است از کنار دریا حرکت خواهد کرد آذوقه و جهات از همه حیثیت موجود و فراهم است
و همراهان همه منتخب و سالم و قوی بنیه و پوششان چون پر غراب سیاه درخشید از فرط نخوت و غرور و غلها و بر تفنگ ستید و ذخیره و خنجر از
چشمهاشان برق ظهور مید دوازده نفر پیل و هیکل آراسته ملبس بلباسی از زنگ و قرمزهای بلند بر سر زده و در مقدمه قافله که قریب یکمیل
طول دارد حرکت میکند بانک طبل و غریو شیپور در ارکان جنگل تزلزل انداخته آوازها در جبال و تلال همی پیچید همراهان دست بردن
زده‌های کوبان همی رفتند و از منظر ایشان بیننده را بهجت دل حاصل میاید خلاصه از آنکه سه هفته بعد در وضع و حالت این قافله تغییر کلی
خواهد شد عدت اجزای آن ناقص شده جمعی بفرار ترک خدمت کنند و برخی از ضعف مرض پشت طاقتشان خم آمده و سرکرده قوم از افسردگی
و نا امیدی آرزو میکرد کاش این بار دوم خود را بجا رانیه در دسر و مصیبت نمی نمود و خویشتن را در بحر پر خطر مسافت افریقا غرق
نمیساخت تخیلات وحشت انگیز و مترقبات یأس آمیز چنانچه بر خوانندگان هم یقین معلوم شده چون اسباب طغیان و دلگیری میتوانست
شد ولی دیگر کار از کار گذشته و چاره مثل سربازی که تفنگ خود را میگیرد و مهیای جنگ میشود فسوس و دریغ را کنار گذارده در انجام مقصود
خویش کوشید و سیاح افریقا باید با خود همیشه زورقی داشته باشد که بتواند در دریاچه‌های مرکزی افریقا سیاحت نماید و بدستگیری انجام تجسس
ما و همکار رودی اصلی در محل مناسبی اطراق کرده مسافات بعیده در طول رودخانه‌ها قایقی رانده بسیاحی اطراف قایقی باید اما چه نوع کشتی
باید اختراع نمود که شخص مسافر بتواند در ضمن عبور چندین هزار میل از وسط خارها و نیزارها و جنگلها در گرما و باران و طوفان آنرا با خود حمل کند
بدون اینکه اتفاقی بشکند و از حیز استعمال بیفتد ؟ . پس از آنکه مدتی فکر کردم و چندین طرح نقشه کشیدم و امتحان کردم بر من واضح
گردید که هیچ چیز بهتر از یک قایق سبکی از چوب سدر شبیه قایقهای ماهی‌گیری کانادا که قدری بزرگتر و فراختر بسازند نیست
این قایقهای کانادائی غالباً سی پا طول دارند و پنج پا عرض و بسهولت قابل حمل و نقلند چنانچه بومیان کانادا هر وقت میخواهند
از نهر آبی عبور کنند آنرا از آب بیرون کشیده و پنج یا شش نفر از آنها بدوش میگذارند و میبرند تا محلی که آب رودخانه دوباره بسیر او لایم

بشود ولی همچنین قایقی برفرض که برای عبور از فاصله کم رودخانهای کانادا مناسب و مرغوب باشد بکار حمل و نقل از میان جاده‌های تنگ و باریک
پیچ در پیچ جنگلها و نیزارهای افریقا نخورد بلکه میبایست آنرا طوری بسازند که بچندین پارچه علیحده قسمت شود و هر یک از آنها را دو نفر بدون
زحمت و صدمه زیاد بتوانند روی شانه‌های خود حمل نمایند

مسیو مسانجر در تدینگتن واقع نزدیک لندن مخصوصاً در صنعت ساختن زورقهای رودخانه کمال مهارت و اشتهار را دارد و کردوز
یکشنبه که در کنار رودخانه تامیز قرب بهامپتن بگردش رفته بودم بعضی نمونه‌های مختلف از قایقها را که دلیل بر کمال مهارت و استادی او بود بدقت
وارسی کرده و یقین نمودم که او همان کسیست که من جستجو میکردم و رفتم از او دیدنی کرده مقصود خود را اظهار کردم و بعضی نمونه‌ها و طرحهائی
که کرده بودم بایشان دادم و بیند آنچه نوشتم مقصود مرا از کلمات قابل حمل و نقل فهمیده شد خلاصه از آنکه طبیعتاً همچو تصور میکند جاده‌ها یکه میبایست
طی کنیم شبیه براههای بزرگ انگلستان اند یا اصطلاحاً جاده‌های پیاده و با مزارع و مراتع و دهات آنجا کمتر شباهت دارند و بد اطلاعی از وضع
معابر تنگ هولناک و دشت‌های خیرزی زارهای افریقی که تمامشان کج و معوج و پیچ در پیچ اند ندارد و نمیداند که از دو طرف درختهای انبوه
سر بهم آورده پرنده و چرنده در آنها بصعوبت گذر کند و باید چون مور دست و پا را در هم کشید و چون مار در هر پیچ و خم بطپید تا عبور میسور گردد
و از اطراف و جوانب عرق آمیخته تخویج پنج چون چهار پا بزیست ثوانیم قابان و حیران از میان تاریکی و تیرگی درختان بهم خود و بار ما از اکناف
عبور دهیم حمل و نقل هر چیز که اندک پهن و بلند یا طویل باشد از میان این نباتات انبوه که مانند یال شانه نکرده در هم و بر هم اند غیر ممکن و محالست
و من سعی داشتم که حتی المقدور رفیق خود را بفهمانم که معابر ممالک افریقا تا چه اندازه مجهول و پر از مشکلات است

باری مسیو مسانجر بر عهده گرفت برای من کشتی سبک و محکمی از چوب سدر بسازد که چهل پا طول و پنج پا عرض داشته باشد و پنج پارچه مجزی
شود که وزن هر یک از آنها از صد و پنجاه لیور تجاوز نکند بمجرد آنکه کشتی تمام شد قبل از آنکه از آنها قطعه قطعه نمایند بتماشای آن رفتم و از تناسب
هیکل و لطف منظر و نظافت و ظرافت بهیچ وجه فروگذار نشده بود و بسیار خرسند شدم و وقتی که میخواستم حرکت کنم مسیو مسانجر مخصوصاً سفارش
کردم که قبل از مجزی کردن کشتی آنرا بکشند تا بعد از تقطیع وزن پارچه‌های آن از آنچه قرار شده بود زیادتر نشود تا کشتی را در صندوقها بسته
دنبال من روانه زنگبار کردند اندک زمانی بعد از ورود من رسید و عجله کرده بمجرد که صندوقها را گشودند یک بهترین نمونه از صنعت معماری بحری
بنظر در آوردم که هر مهره و پیچ و گاوه و گیره آن با وقت تمام در محل خود قرار داشت و مستعد کار بود و تمام اشخاصیکه آن قایق سوار کرده
با نهال مشاهده کردند از زیبائی ساخت آن متعجب شدند از فرط شعف و خوشحالی امر کردم که ترازو بیار را سر پا کنند و هر یک از قطعات آنرا
بکشند ولی افسوس که خوشحالی و ذوق من طولی نکشید و بزودی مبدل بیأس و حرمان گردید زیرا که چهار قطعه از آن قطعات هر کدام

و حقیقهٔ چنین تنها سیصد و ده لیور وزن داشت !

عدم امکان اصلاح این نقص بزرگ در کشهری مثل زنگبار اسباب غصه و ناامیدی من شده و بخیال من رسید که آنرا بانگلیس معاودت دهم ولیکن پس از تحقیقات و جستجو با نجار کشتی سازجوانی را موسوم بمسیو فری نزد من آوردند و از کاردانی و هوشیاری او خیلی تعریف کردند من آن کشتی قشنگ را باو نشان دادم و گفتم بهجهت بواسطهٔ سنگینی اش بانحالت بکار من نمیخورد و نمیتوانم آنرا با خود حمل کنم و از او خواهش کردم که هر یک از قطعات آنرا دو قسمت نموده و هر کدام را شش و پس کوتاه کند و باو تاکید نمودم که تمام این کارها را باید در مدت پانزده روز یعنی اگر حیلی کم می توانستم باو ده هم بانجام رساند

برای صورت دادن این اصلاحات و تغییرات لازم شد که دو پارچه تیر اتکلی حذف نمائیم و این مبلغی از طول آن کاست و اندکی حسن منظر آنرا ضایع نمود ولی حالا میتوانم بگویم که صاحب کشتی هستم که میتوانم آنرا بهمه جا بخواهم ببرم حالا آن یازده قطعه شده حمل نمائیم و گنجایش آن دارد که دوازده نفر در آنجا گرفته و بتوسط ده پارو آنرا بحرکت آورند و در روی تمام دریاچه‌های افریقای مرکزی سیر نمایند و اندازه در صدد تلافیست و سرزنش مسیو ساتجر فتیم که چرا پارچه‌های کشتی را باین سنگینی ساخته و برای من فرستاده زیرا که تقصیر بجانب خودم است و چنانچه تیکاه و چنین در انگلیس بودم و در ساختن چنین قایقی که برای کشتی سازان کنار رود تامیز کار تازگی دارد و شخصاً رسیدگی مینمایم

مقصود از تشکیل مسافرت باید دانست چون مخالف انجمن است که در مسافرت نخستین لیوینگستن منظور بوده همه نوع آلات و ادوات علمی از قبیل قطب نماهای نجومی و مهندسی و دایره تقسیم شده و قطب نماهای مصنوعی و قطب نماها و چندین میزان القدم و بارومترهای آنرا نید و میزان الحراره و وقت نامه‌های بحری برای سه سال و وزنه‌های سربی و هزار ذرع طناب برای تعیین عمق رودخانه‌ها و دریاچه‌ها و قسم آلات ریاضی و هندسی و یک تقسیم پلانسفر و پلیت عکاسی و ... با مقدار زیادی شیشه و دو دوازده ساعت طلا و نقره و نقشه‌های سفید اسم و غیره که برای تحصیل اطلاعات صحیح و دقیق و موافق دلخواه اعضای انجمنهای علمیه لازم است با خود برده داشته‌ام

در ساحل شرقی افریق در مصب رودخانه‌ها و با نقاط مناسب خوب برای نفوذ در آفاق غیر مکشوف مرکزی بسیارند ولی آنکه از هر حیث بر همه برتری دارد باگاموبو است زیرا که چون از حیث نزدیکی منظم تر و آراسته‌تر از تمام آنها است که تا حال در ساحل افریق حرکت نموده‌اند بمن خیلی دشوار آمد که قبل از شروع باجرای ماموریت خود دچار صدمه و آسیبی شود و برای منع وقوع حادثات پس از تفکر بسیار مصمم شدم که از باگاموبو حرکت کنیم و چندی در آن جا بوده معلوم سازم که جمیع قوافل و کاروانها از آن عبور میکنند طی نمائیم تا همراهان من کم کم قوت قلبی حاصل کرده بکلی از وسوسه و خیال فرار منصرف شوند پس از آن از سمت شمال در مملکت اسائی که هنوز هیچ سفید پوستی بجز من

آن نرسیده و هیچکس معرفی باحوال آنجا حاصل نکرده داخل شویم هر چند که این قصد من خالی از خطر و زحمت نخواهد بود ولیکن اشکال و صدمه‌اش در جبهت کمتر از آنست که مستقیماً از یکی از بنادر غیر معلوم بسوی انجل روانه شویم

خیال حالیهٔ من آنست که پس از آن در استقامت مغرب تا دریاچه ویکتوریا راهی پیدا کنم و معلوم نمایم که و قعاً دریاچه مذکور یکیست یا مرکب از پنج دریاچه جداگانه است و یا مجهول شود که از فرض سپک و گرانت کدام یک معتبرتر و صحیح‌تر است و بعد نقشهٔ تمام اماکن جهه را برداشته و محل آنها را بتوسط ارصادات نجومی ثابت نمایم و در اطراف دریاچه ویکتوریا آنرا سیر کرده و شکل حقیقی آنرا معین کنم و مشخص سازم که تا چه اندازه فرض متهورانه باکر در خصوص طول و عرض آن بحیره بصدق و اقعست

امید دارم در آنجا گردون و همراهانش را ملاقات نمایم و بتوسط ایشان شرح مسافرات و کشفیات خودم را از آن وقتی که از راه آن بیابانهٔ معبر معمولی کاروانها جدا شدم برای شما بفرستم از آن طرف بعد آینده بقدری بنظر در هم و مغشوش مینماید که قبل از وقت نمیتوانم بگویم چه پیش خواهد آمد و چه خواهم کرد

فصل دویم

عزیمت مسافرت (اکسپدیسیون) از ساحل از ناحیهٔ میوپوا واقع در مملکت اساگرون ۱۳ دسامبر ۱۸۷۴

هر چند اسم ناحیه و بلوکی که از آنجا این کاغذ را مینویسم بنظر خوانندگان عجیب و غریب میآید ولی اگر بدا گوش کرده و گران نیست بلکه اگر از دهان ما دموازل ها سکار اسموع گردد خیلی مطبوع و دلپذیر خواهد بود

روز هفدهم نوامبر هیئت مسافرت از باگاموبو حرکت کرده روز ۱۲ دسامبر پس از آنکه راه را در اثنای مدت یعنی ۲۵ روز طی نمودیم باینجا وارد شدیم با اینکه هیچ خالی از غرابت مملکت ساحت و حیرت خوانندگانی که شنیده‌اند معمولاً برای قطع این راه دور و دراز چقدر مدت لازمست نشود ولی چون یاد آنها است که رنمائیم که در سفر اولم بجستجوی لیوینگستن عبور از این راه ۵۷ روز طول کشیده و همراهان کامرون در مدت چهار ماه تمام آنرا طی نمودند بخاصه بتوقف عاجزانهٔ ما منتسب میبود که خیلی جا دارد از این بابت خرسند و متشکر باشیم و منظور دارند که جمعیت قافلهٔ من خیلی زیادت و با خود اشیاء پر حجم سنگین حمل مینمائیم و گذشته از همهٔ اینها راه جدیدی میپیمائیم که شمالی ترین راهها ئیست که تا امروز سیاحان اختیار نموده‌اند اگر چه هر چه نظری بر طرق پیموده موجب کمال لذت من تواند بود که چندین مسافت را در این مدت قلیل پیموده‌ایم و مملکت برای پیشرفت مسافرت آنرا بفال نیک بگیرم ولی هنوز بخاطر میآورم آن روزی که از زنگبار حرکت کردم اغتشاش و هرج و مرجیکه در میانهٔ قشون و همراهان من مشهود میشد چندان آثار و مژدهٔ خوبی نداشت چه بیشتر اجزای مسافرت مست و مخمور یا اقلاً تر دماغ بودند و بسیاری از عملجات در موقع حاضر باش

حاضر نشده بلکه چند نفر هم گریخته و چهار جعبه را با خود برده بودند و من از بی‌حیائی و گستاخی بعضی از آنها که نایب ست بودند متغیر شده خود را
تسلی داده آهسته با خود میگویم ای آقایان عظام و ای کاکاهای نیک و ای اقاشام امروز میدان شما است هرچه میخواهید بکنید فردائی هم خواهد بود و نوبت
نظم و سیاست خواهد رسید در ورود بباکاموبو وضع آنها بهبودی حاصل کرده بود مردانی که هنوز پول مساعده خود را خرج کرده بودند
در شیرکتهای کثیف متعفن که اهالی کوا در اطراف بندر برپا نموده بودند هجوم آورده و پس از آنکه مقداری از آب آتشباری که در آنجا
میفروختند نوشیدند در کوچها متفرق شده نعره‌های عربده کشیده و فریاد میکردند که ما سربازهای سفید هستیم هرجا زنی میدیدند آزار میکردند و بزور
در دکانها داخل شده آنچه کاسه و کوزه میافتند می‌شکستند حتی چند نفر هم کاردهای خود را کشیده جان این بیچاره را آزار و تهدید مینمودند
اینحال که بی‌اندازه اسباب ملال بود بغیر از تسلی طول کشید در این مدت من ابداً راحت ننمودم و ملتفت شدم که محافظت و سرپرستی سیصد نفر
در چنین شهر بزرگی تا چه اندازه اسباب زحمت و دردسر است و بالاخره روز ششم نوامبر حرکت نمودیم و با وجود تفرق در نه ساعتی تمام قشون
من از بندر خارج شده بود در شامباگوز (?) که در مسافت اول آنجا از دو روزه بود تمام آدمهای من خوشنود عزم موقف ساختند که بکرام
بروند در باکاموبو عیش کنند ولی ایندفعه دیگر حرف اینها را گوش نکردم و بسربازهای مسلح حکم کردم آنها را که اسباب تحریک شده بودند
و فضولی میکردند گرفته تحت الحفظ با خود بردند و چون برودخانه کینگانی رسیدیم قطعات زورق لیدی الیس را بهم وصل و پیچ و مهره نموده تا آنجا
در آب انداختیم و معلوم گردید در صورتیکه آب رودخانه صاف و آرام باشد میتواند سی نفر آدم و سی صندوق مال التجاره را که روی هم رفته بوزن
(هزار من معادل سه هزار کیلوگرام) باشد از ساحلی بساحل دیگر حمل نماید حرارت شدید جلگه‌های کینگانی همراهان من که عادت بسفر آفریقا نداشتند
و بوسیان که در زنگبار و باکاموبو مفرط در شرب و هرزگی کرده بودند خیلی صدمه زد و مجبور کرد که بکنفر در کیلوکا (?) و اراقی کم خستگی طاری
انگلیز را از برگشتن بباکاموبو ممانعت کنند یکدسته قراول معتبر از طول رودخانه و یکدسته دیگر در روی تپه‌های دامن باکاموبو و جلگه کینگانی
بکشیک و نگهبانی گماشتم

بعد از ظهر وقتیکه مشغول کاغذ نویسی و ثبت روزنامه سفر خود بودم یکمرتبه دیدم یکدسته از سربازهای سلطان داخل اردوی ما شدند در پیش آنها
از جانب حاکم باکاموبو کاغذی مشحون بر شکایت از دست همراهان من بمن داد که پانزده نفر کنیز را فریب داده و ترغیب بفرار از خانه آقاهای
خود نموده بودند بجانب آدمهای خودم را احضار کردم و پس از تحقیقات معلوم نمودم که شب پیش زن بسیاری باردوی ما ملحق شده
بودند بیشتر آنها کنیزان اهالی مزبور را از جانب جامشر دوتی زنگبار در دست داشته و شبها یا روزها آنها کنیزی و فرار خود اقرار کردند با وجود
خوشرفتاری و مهمان نوازی که از طرف سلطان زنگبار نسبت بما مشهود افتاده بود در صورتیکه هیچ نوع اتهام و تقویتی هم از جانب دولتی

ندانستیم سزاوار نبود که چنین بدعت تازه برای استخلاص و آزادی بندگان راضی گذاریم بنابراین حکم کردم که آن عورات را بکسان سلطان
تسلیم نمایند ولی این حکم من ابداً موافق میل زنها و فرزندان آنها که از شان نبود کنیزان از حکم من برآشفته و مردان تفنگهای خود را برداشته قسم خوردند
که نخواهند گذاشت آنها را ببرند اما چون این مسلک و اظهار خصومت بهیچوجه موافق مقاصد ملکی و دلخواه من نبود بدتر از همه اسباب رنجش خاطر اعراب
از من میشد بلطایف الحیل آنفتنه را خوابانیده و کنیزان را بصاحبانشان باز پس فرستادم
اولین قربانی و ضرر مالی مسافرت ما سگ نجیب با وفای من کاشتر بود که مادام بارون کوتس بمن تعارف داده بود و از شدت گرمای این
کینگانی و گلیکو کا بر خر سنگین سقط شد قربانی دوم سگ دیگر کاتنج افتند که هرچند قدری مسیح بود ولی بعضی صفات خوب داشت و چند روز
بعد از کاستر تلف گردید بغیر از آنها پنج سه سگ دیگر برای من باقی مانده‌اند که اسامی و خصوصیات آنها از اینقرار است جنس تری پو موسوم بنیرو
و بول دوک معروف به بول بول تریه مسمی بژاک که هرسه آنها اکنون در کمال رشادت تاب حرارت و خستگی فوق العاده را آورده‌اند ولی
در حسرت از فراوانی مهمانی که در راه مشاهده نموده‌اند خیلی متفکر و متحیرند

فصل سیم

در بیان عبور از میان صفحهٔ بزرگ

از قریه کاژی (?) من نواحی اوشاشی و شوکوما واقع در ساحل دریاچه ویکتوریا نیانزا از غره ماه مارس ۱۸۷۵ روز جمعه هشتم ماه قریه نزدیک
بنظر قسمت دوم و دستور العملی را که روزنامه‌هیدن (?) من بابت مسافرت انگلو امریکن انگلیس امریکانی برای من معین کرده بودند در کمال
خوبی و موافق مقصود بانجام رسانیدیم در این روز چون اول مرتبه بحیره بزرگی را که سپک کشف کرده بود یعنی ویکتوریا نیانزا را از دور
بنظر در آوردیم هیچ استراحت و آسایش نکردیم تا خود را بآن رسانیدیم و اکنون که اینجا خود را برای استحضار شما مینویسم من و تمام همراهانم مشغول
شکر گذاری و حمد خداوند متعال هستیم که ما را از مصائب و مخاطرات عدیده حفظ نموده و بنیل مقصود عزیز نائل و موفق گردانید
بنظر ما چنین میرسد که از روز خروج ما از منوبوا تا کنون یک قرن گذشته باشد و در این مدت بقدری صدمه خورده‌ایم و زحمت کشیده‌ایم که باید بدقت
فکر کنیم و بیاد داشتهای کتاب و دفتر خود رجوع نمائیم تا اندکی از بسیار و عشری از اعشار وقایع هولناک این مسافرت طولانی و حادثه را که دیده‌ایم
و کیتو یا بتوانم بخاطر آورم در کاغذ آخر شما وعده داده بودم که از راه اوینانیمبه که امروز در جنوب … خارج شوم و مانند لیوینگستن راه
تازه پیموده از ممالک غیر معلومه عبور نمایم این وعده را امروز وفا نموده‌ام و در این مسافرت علی العمیا در جهت شمال همراهانم را بمخاطره
انداخته و نزدیک بود که تمام آنها را قبل از نیل مقصود بسوی جهل و هلاکت بکشانم ولی خواست خدا شامل حال شده از خوشبختی من در شما قبل

و در این علم جغرافیا توانستیم خود را از آن مهالک رهائی دهیم

پس از حرکت از [illegible] بطرف شمال از میان اراضی غیر مسکونه و بیشه زار [illegible] و اوگوگوی شمالی روان شدیم و بعد از آن [illegible] که میان [illegible]
اوگوگوی جنوبی گرفتار میشوند و چار آمدیم رؤسای قبایل [illegible] خود را [illegible] معمول داشتند و اسباب [illegible] التجارها را میدهند و در وقت
موقعی [illegible] را بهم میکردند در بعضی جاها با بعضی طوایف ملاقات میکردیم که [illegible] خوش رفتار و بی آزار بودند ولی [illegible]
اتفاقها که [illegible] خاک قبیله دیگری میپیمودیم خطیری برسم باج از ما مطالبه مینمودند و گاهی در ضمن حرکت مجبور بعبور از میان جنگلهای
پهناور [illegible] میشدیم که آذوقه و خوراکی در آنجاها خیلی نادر و کمیاب بود و هرچه [illegible] دیگر برای تحصیل قوت لایموت میدادیم
فی الفور در آنجا نابود شده در ممالک کوهستانی که همه نوع ماکولات و ارزاق در آنجا فراوان و ساکنین آن همه [illegible] رؤسای آن مهربان
بودند و [illegible] منتشر میکردند و قدری [illegible] آشوبی میرسیدیم که مردم آنجا همه موذی و خونخوار و با هم مشغول زد و خورد [illegible]
دار بودند و در این مدت غالب [illegible] جاها را [illegible] نموده و بعضی روزها [illegible] که [illegible] بومیان [illegible]
وگاهی برخلاف هر دو با هم متفق شده کاملا از ما پذیرائی و مهمان نوازی مینمودند

از آنجا که کلیه اوضاع با تحمل هیچ یک از لوازم و محتاج همراهانم فراهم نبود [illegible] عملجات از گرسنگی و خستگی میمردند
و بسیاری از ایشان مریض و عقب مانده [illegible] اکثری هم فرار کرده بودند وعده و وعید و تسلی و تهدیدات منهم ابدا بگوش ایشان فرو نرفت
و نزدیک بود دست از مسافرت بکلی [illegible] آن سه نفر فرنگی که همراه بودند با وجود یکه از میان [illegible] مردمان انگلیس
انتخاب شده بودند [illegible] تفصیل امورات متعلقه بخودشان اشتغال داشتند و با تحمل رنج و [illegible] و شبها میان
حرکت در آن گرماهای [illegible] ساخته [illegible] و ناتوانی نمیشوند و بدون شکایت [illegible] بیچارگی و [illegible]
خود [illegible] نموده با کمال بشاشت و خرمی آنی از اداء تکلیف خود تغافل نمیورزیدند این خلوص نیت و تحمل صابرانه مراتب [illegible]
نزد من افزوده و زیاده از حد محبت آنها در دل من جای گیر شد

بالاخره روز آخر سال ۱۸۷۷ به [illegible] رسیدیم و در آنجا چهل و هشت ساعت برای آسایش توقف کرده مجددا [illegible]
نهادیم و [illegible] سطح و هموار عبور نمودم [illegible] که در اوگوگو [illegible] کرده بودند
کردند عوض ایشان [illegible] و بلد دیگر گرفتیم ولی آنها هم شبانه گریختند و صبح که از خواب برخاستیم خود را در کنار جنگل بی پایانی دیدیم و هیچکس را هم
نداشتیم که ما را از میان آن ولایت راهنمائی کند اما چون شب پیش [illegible] گفته بودند که پس از سه روز دیگر [illegible] خواهیم رسید [illegible]

[illegible] و آذوقه در [illegible] خریده بودم چندان از فرار آنها [illegible] برای من پیدا نشده براه افتادیم ولی صبح روز بعد [illegible] که
تا آن وقت پیش کرده بودم [illegible] در رودهای فیلها و کرگدنها گم شده بکلی از دست رفت و چند نفر هم که از اطراف برای پیدا کردن آنها گماشته
فرستادم پس از چند ساعتی مأیوسانه برگشته و جز [illegible] برای ما باقی نماند

روز دیگر رسیدیم [illegible] از درختهای اقاقیا و [illegible] که از شاخ و برگ آنها تشکیل یافته بود و خود را
[illegible] و [illegible] را بریده و بوته های پر خار را از سر راه خود دور کرده بمرارت از میان آنها عبور [illegible] که با وجود این تفصیلات
نمی توانستیم بسرعت پیش رویم و در ضمن [illegible] یک نفر از همراهان را [illegible] کرده و این اول مصیبتی بود که در این جنگلهای پر هول برای ما آمد
روز چهارم زیاده از چهار و نیم میل مسافت طی نکرده بودیم و این روز مخصوصا حرکت خیلی صعب تر از روزهای پیش بود زیرا که در تمام راه قطره
آب یافت نمیشد و یاران ما که از گرسنگی و تشنگی بجان آمده بودند زیر احمال خود وا میماندند و رفته رفته عقب افتاده بکلی ایستاده [illegible]
اذیت و زحمت دو نفر فرنگی که فرمانده [illegible] روان بودند میشدند باری بعد از آنکه بارهای آنها را تخفیف و تعدیل نمودیم و برفتن تحریصشان
کردیم چند نفری [illegible] خود شان را کشان کشان با رود رسانیدند پس از صرف غذا بعضی [illegible] آمد اما آن پنج نفر را که بکلی از جاده
اصلی خارج گشته و در جنگل متفرق شده بودند زنده بدست نیاوردیم و هر چه بجستجوی آنها فرستاده بودیم یکی از آنها را [illegible] بطرف راه
مرده یافتند و یقین کردیم که آنها [illegible] پس از مدتی سرگردانی [illegible] از تشنگی و گرسنگی تلف شده اند

روز پنجم بقریه کوچک جدید الاحداثی رسیدیم موسوم به [illegible] که سکنه آن عبارت از چهار [illegible] و زنها و بچه های ایشان بودند این بومیان
یکمشت غله هم نداشتند که بما بفروشند و غالب همراهان من هم از شدت ضعف و بیحالی قادر بر حرکت نبودند از شدت استیصال حکم توقف دادم
و از میان [illegible] بیست نفر [illegible] انتخاب نموده آنها را به [illegible] میل از آنجا مسافت دارد بطلب آذوقه فرستادم
و خودم بجستجوی صید رفته مدتی جنگل را گشته ولی هیچ چیز نیافتم مگر یکی از همراهان که از من خوش شانس تر بود مغاره شیر را پیدا کرده و دو بچه شیر بچه
ما آورد که [illegible] آنها را کشته پوست کنده صرف نمودیم

در مراجعت از آن شکار بی ثمر بار دوم از مشاهده صورتهای درهم کشیده و محزون همراهان به حدی متاثر شدم که اگر [illegible]
یأس و ناامیدی آنها بشود گریه میکردم و [illegible] نمودم که گرسنگی شدید آنها را بچیزی مشغول سازم لهذا [illegible] صندوقی که از ورقه آهن ساخته شده
بود خالی کرده از آب پر ساخته روی آتش نهادم و پنج لیور آرد جوی که در دواخانه خود داشتم [illegible] با سه قوطی [illegible] در آن
ریخته شوربای رقیقی طبخ نمودم و آن را بزیاده از دویست نفر تقسیم کردم

حالت این اشخاص گرسنه خیلی تماشا داشت در هنگامی که من مشغول طباخی بودم اطراف مرا گرفته و هر کدام کمک من کاری میکردند یکی هیزم جمع
میکرد یکی آب میآورد دیگری آتش پف میکرد و چند نفر هم قمقمه‌های خود را پر آب کرده منتظر بودند که اگر دیگ سر رود آب بریخته جوشش آن را
فرو نشانند خلاصه وقتی که آش پخته شد و آنرا خوردند گمان ندارم لذت و خوشوقتی آنچه ایشان بروز کردند با تمام مریض و علیل که در اطراف
جادر من منزل داشتند بخصوص بیشتر دلگرمی دادم و برای شام و ناهار فردا ایشان یک جعبه دیگر آرد جو باز نموده حاضر کرده بودم اما نمیدانستم
که چگونه خیالات خود را در اظهار تشخیص اینکه بطلب آذوقه نمونه فرستاده بودم اظهار کنم و جرأت تکلم نداشتم و همواره مضطرب و منتظر بودم که کی همراه
بودم که چه وقت صدای مهیب تفنگ ایشان بلند خواهد شد و ما را از مژده کامکاری خود مخبر و مسرور خواهند نمود

بالاخره پس از چهل و هشت ساعت وقفه و اضطراب صدای تفنگ ایشان مسموع شد و ما را جان و قوت تازه بخشید همراهان ممکلی که کشیده
گرسنه من جیره بیانه قلات و جو تازه را که آورده بودند چپاول کردند و از استماع بیانات خطابی خود هیجانی در اجرای آن و حاصل شد که تمام
سرازیر با اجماع از من خواهش کردند که دقیقه‌ای از محل کوچ ننمایند منهم که از غصه بیحوصله بودم تا زود در آن سرزارهای شوم خارج شوم خواهش
ایشان را اجابت کردم قبل از آنکه ما از ده پرا حرکت کنیم دو نفر بیچاره دیگر نفس آخرین کشیده جان بجان آفرین تسلیم نمودند

در ورود به سوما در اوزبی مردم آنجا را خیلی خوش سیما و بالا و چالاک و بلند قامت مردان اطفال آنها ابداً لباسی ندارند و فقط بعضی زنها یک پوست
بزی را ساتر عورت خود نموده بودند برخلاف حسن منظر و خوشی اندام ایشان اهالی این ناحیه قوی‌ترین و جسورترین اشخاص بودند که ما تا آن وقت
ملاقات کرده بودیم خیلی صبر کردیم و حوصله نمودیم تا توانستیم آنها را راضی کردیم که قدری توشه و آذوقه با اجناس و شیشه آلات ما معاوضه
نمایند و این هم بیان رئیس و سرکرده بعضی از ایشان ولی چون پیرمرد و قبیله خود را خیلی محترم میدانند و از گفته او سرپیچی نمیکنند ما از در صفا
خصوصیت در آمده تا زمان عبور از خاکشان مشی کردیم مشایخ در کمال امنیت و عفت اسبهای ما را پذیرفتند قدری زاد و راحله ما فروختند
ولی مالکین حیوانات آنها را با کمال بردباری تحمل نموده خیلی احتیاط کردیم حرکت یا سخنی که اسباب رنجش و اظهار عداوت آنها شود از ما سر نزند
همراهان من بقدری گرسنه و بیحال بودند که شش نفر دیگر از آنها در آنجا مردند و دوارد و بوگوک هم مبتلا به تب شدید شده از پا درافتاد و حالت
حالت او چهار روز در سوما توقف کردم ولی چون واضح بود که هرچند بیشتر در این مملکت بمانیم از اعتبار و عزم ما نزد بومیان خواهد کاست
مجبور شدیم از آنجا حرکت نمائیم حالت دوارد و بوگوک روز بروز بدتر شده و تزاید عده مرض اسباب وحشت بود دوستان ما یا اسهال و دیگر
صدری و جراحات پاها مبتلا بودند و توقف طبی و جسمی بکار رود علاج آن داشتند ولی شرط احتیاط آن بود که توقف با طول نینجامد
سربارها لابد با شغل قالی پر دو پشه و بوگوک را در بالاکی خوابانیده بدوش گرفتند و منهم خطبه آغاز کرده ضعفا و مریضان را دلگرمی دادم و تبعات

ترغیب نمودم که بقدر خودداری کنند تا خود را از مملکت بدهی که شکنجه آن جهان دوست رهائی یافته به ناحیه پانکوشی رسید تمام کاروان آنجا
حرکت نموده از میان اراضی کشوده و پر حاصل اوزیی رو براه نهادیم

پس از توقف مختصری در عرض راه نزدیک دو ساعت قبل از ظهر بچی تو یو رسیدیم و در آنجا نوجوان انگلیسی رفیق ما ادوارد پوکوک (در گذشت)
و بسرای جاودانی شتافت و عموم دوستان خود را قرین ماتم و اندوه ساخت موافق پدر و برادر از کنار دریا تا آنجائی که پوکوک وفات کرد ... میل
راه قطع کرده بودیم شب بعد جسد پوکوک را دفن نموده و روی تنه درختی صلیب بزرگی بیادگاری محل دفن او نقش نمودیم

پس از دو روز حرکت رسیدیم بانگارا در محل کف آلگ که (در سنه ۱۸۷۱ کاغذها و نوشتجات کیرک را به لیوینگستن رسانیده بود) قبل رسید
بسبب تنگ نفسی که مبتلا بود من او را اجازه داده بودم که آهسته آهسته همراه دنباله کاروان حرکت کند و بومیان او را بوجهی فریفته و
بجانب خود کشیده پاره پاره‌اش کرده بودند و این اول عمل خصمانه بود که آشکارا اهالی اوزیی مرتکب شدند ولی چون نتوانستیم تقصیر را
بگردن شخص معین یا قبیله مشخصی وارد آوریم ناچار تقاص و تلافی را گذاشته و رفتیم در نزدیکی قریه وین یانا واقع برلب رودی که اوم نو
که اسم آن در هیچ نقشه ذکر نشده و در دره وسیعی که صاحب هزار جمعیت است اردو زدیم بومیان آنجا اول اعتنائی بما نکردند ولی
چون بیش از دو روز راه از آنها دور نبودم من جهد کردم دلگانی آنها را برطرف نمایم و تا حوالی عصر کوشش من ثمر خود را بخشید زیرا که چند
تن از اهالی باردو آمدند و برای ما شیر و تخم مرغ و جوجه آوردند منهم در عوض خیلی با ایشان مهربانی کرده مقدار زیادی پارچه و بعضی خورده
و ریزهای دیگر بایشان تعارف دادم آوازه همت و جوانمردی من بزودی بگوش مهتر دره بغبئی (حکیم جادوگر) که در غیبت پادشاه بومیان
نسبت باو همانقدر اطاعت و فروتنی دارند رسیده روز بعد خود او گاو نر سیاهی برای من آورده در مقابل قیمت آن از پارچه و بلور آلات
از من گرفت و باضافه برادر و پسرش هم که همراه او بودند بعضی تعارفات بخشیدم و پس از گشتن کادل او را پس خواست و بعضی چوب‌های
دیگر کرد که همه آنها را قبول نمودم

در این روز چون آفتاب درخشنده و تابنده بود موقع را غنیمت دانسته بعضی بارها را که در آب افتاده و تر شده بود خواستیم خشک کنیم
و بدون آنکه حرکت و رفتار بومیان اسباب سوء ظن ما شوند ناگاه دیدیم که اطراف ما را گرفته و با کمال میل از آن با سبدهای میکشیدند
صبح روز بعد سیم (جادوگر) مجدداً باردو آمد بعضی شیشه آلات از من خواهش کرد (تا با او برادری کرده باشیم) منهم پس از اندکی
تردید خواهش او را پذیرفتم و ظاهراً خیلی خوشحال معاودت کرد اما نیم ساعت نگذشت که یکمرتبه فریاد جنگ او و توره‌ها و زمام
دویست قریه دره اوقوم بو بلند گردید این فریاد را که شبیه بصفیر باد و آواگوها است نمیتوان بطرزی نوشت بی جوا ایتی هو ولی کلمات

آنقدر را حفظ نمودیم چون شنیده بودم که یاواگوها هر وقت بومیان قبایل دیگر قصد دستبرد بقبیله ایشان میزنند این نوع صداها میکشند خیال کردیم که غرض از این صداها چپاول کردن ماست پس از شام چپاول چیهای خارجیت و آسوده بکار خود مشغول شدیم و بعضی از اهالی اردو هم بجستجوی آب و جمع آوری هیزم و خرید آذوقه متفرق شدند که ناگاه دسته از بومیان قرمز لباس جنگ کرده شان بصد برسید بیکطرف اردوی ما هجوم آوردند پرهای عقاب و بوبره و چسنج بسرهای خود نصب کرده و از بال زرافه و گورخر دور پیشانی خود آویخته تمام نیزه در دست و کمان بر بازو و تیر در کمر داشته و با دلی پرکینه و روئی از غضب سیاه ما را غافلگیر بنشنده و بکار بجنبید ظهور اثر مردم جنگجو ما را خیلی بوحشت انداخت و هرچه فکر کردیم نفهمیدیم که چه تقصیر و گناهی از ما سرزده که ایشان کینه در بار دارند و بهر صورت چون از شادی بجال سلوک دائم و صلح جویانه برگشتن در مقابل بومیان وحشی و آدمخوار در سفر پیش یاد و آمده تکلیم کردم که اینکس از اردو خارج نشود و هیچ چیز متعرض بومیان نگردد تا اوانوری پی در پی برسیدند و تو به درختی بود که یکنفر از ایشان در پناه آن بستر صد دور کمین خوابیده ولی خوشبختانه ما در محلی واقع شده بودیم که برای دفاع خیلی مناسب بود

همینکه عده ایشان بقدری زیاد شد که دیگر از هر قصه جائی برای من شکی باقی نماند یکنفر کاکامی چون که زبان ایشان را میدانست بالاتر فرستادم و از مقصود ایشان پرسیدم در جواب گفتند که یکی از آدمهای شما از یکی از زنهای ما شیر و روغن دزدیده و آمده ایم تلافی کنیم مجدداً بتوسط قاصد بایشان پیغام دادم مردم سفیدپوست برای نزاع و دزدی با یفقات نیامده اند و حاضرند که هر قیمتی بگویند در وجه شما هر قدر بپردازند ولی رؤسای جنگیان چندان پیش آمدند که ما آواز ایشان را شنیدیم که مترجم ما خبر آورد که مشایخ سه ستره و ساقمیلر کرباس (?) بعنوان مقابل قیمه اشیاء مسروقه را میخواهند و چون موقع گفتگو و چانه زدن نبود ما هم بلاتامل پارچه را دادیم و شر آنها را از خود دور کردیم

ولی قدری نگذشت که ملتفت شدیم هرچند مشایخ از ما خرسند و ممنون شدند لیکن بومیان چندان رضایتی ندارند زیرا که دسته دسته در ... متفرق شده رفقای خود را تحریک میکردند و ما را از دور تهدید نموده نیزه های خود را میچرخانند و حرکت میدادند و در آن شب که ما رفتار و اطوار ایشان را تماشا میکردیم دیدیم که قریب بیست نفر از ایشان جدا شده در قطعه جنگلی که در طرف مغرب اردو واقع بود ناپدید شدند اندکی بعد یکنفر از آدمهای من سراسیمه و روی خون آلود از جنگل دوان دوان آمد و گفت که من با پسر جوانی که اسمش سلیمان بود در جنگل مشغول هیزم شکنی بودیم که یکمرتبه وحشیان ما را احاطه کردند با وجودیکه بسیار ما خودم شد و ما از ایشان زور ضرب نیزه سوراخ کردند از چنگشان گریختم ولی سلیمان را گرفتند و بضرب نیزه سوراخ سوراخ کردند

از استماع این قضیه و مشاهده رفیق خون آلود ایشان سربازهای من بقدری متغیر شدند و بهیجان آمدند که بزحمت ایشان را از تعاقب وحشیان باز داشتم

زیرا که هنوز امیدوار بودم که با اندکی تدبیر کار را بتوان اصلاح نمود و محتاج گیرودار نشویم ولی احتیاطاً باتباع خود امر نمودم که صندوقهای فشنگ و ذخیره را باز کرده مهیای جنگ باشند مادامیکه همراهان ما مشغول سنگرسازی و استحکام اردو بودند اوانوری ها پیش آمده ما را تیرباران نمودند آنوقت بشصت نفر سرباز که نزدیکتر بودند حکم کردم ده نفر از جلو اردو پیش رفتند و جنگ را شروع نمودند و شصت نفر دیگر را که همراه داشتم با مرخص در خیمه ها و ساختن جان پناه مرتفعی در اطراف اردو گماشتم و بیست نفر هم سطوحهائی که تفنگچیان سیاپیت روی آنها قرار بگیرند مأمور شدند خود ما هم در ضمن بیکار نماندیم و با پارچه های ورق لعبی (?) قلعه مرکزی متحکمی ساخته و در آن قرار گرفتیم همینکه استحکامات دور اردو باتمام رسید حکم کردم شیپور بازگشت زدند تا وحشیان مهلتی پیدا کنند و درست فکر کرده به بینند از مخاصمه با ما چه صرفه خواهند برد تفنگچیانیکه پیش رفته بودند مراجعت کردند و گفتند که ۵ نفر از طرف دشمن کشته شده و جمع کثیری را هم زخمدار و مجروح رفقاشان از میدان برده و در اینمعرکه سربازان ما داد مردی و مردانگی را داده بودند حتی بول داگ انگلیس من تول هم با چه یکنفر را جویده و پیش از آنکه باو برسند و با گلوله بسنید کار شیر را بسازند مزه دندان خود وحشی را بان چشانده بود آنروز و صبح روز بعد را آسوده بودیم ولی نزدیک ساعت ۹ (سه ساعت بظهر مانده) دشمنان با استعداد تمام پیدا شدند و اینمرتبه تمام سکنه جولوش را بجنگ خود آورده بودند هرچند از ریختن خون این اشخاص که شب پیش هنوز با ما خیال آشتی و مصالحه داشتیم خیلی متنفر بودم ولی دیگر چاره نداشتم و بدون تردید چهار نفر مرد مجرب حاذق انتخاب نموده و بریکدام سرکرده یکدسته قشون کردم و بایشان گفتم که از جهات مختلفه در راه پیش روند و هر کجا گله و رمه یافتند تصاحب نموده و هر قریه را که متصرف کردند آتش بزنند

طولی نکشید که جنگ شروع شد دشمنان بزودی عاجز آمده و تیر و کمان بسوی جنگلی که نزدیک رودخانه بود فرار نمودند دسته که فارقا کرستی فرمان میداد تهور غالب شده بخیال آنکه هرجا وحشیان ایشان را به بینند فرار خواهند کرد دیگر جنگلها را تعاقب نموده و همینکه وارد جنگل شدند گروه انبوهی از بومیان دور ایشان را گرفته و همه را بقتل رسانیدند و فقط یکنفر همان قاصدیکه همراه ایشان روانه کرده بودم نجات یافته ما را از وقوع آن شکست ناگوار مطلع ساخت فی الفور یکدسته سرباز بکمک عساکر فارقا گسیل کردم اگرچه بکار [illegible] رسیدند ولی خیلی بموقع بعد دو دسته محکوم قرار رسیدند زیرا که وحشیان پس از آنکه دسته اول را مضمحل کرده بودند به دسته ثانی حمله ور شده خیال داشتند بدین ترتیب هر دو دسته را تا آخرین نفر از میان بردارند و از این دسته هم دو نفر سرباز کشته بودند و سلطان آنها را بضرب نیزه پهلویش را دریده بودند که دسته کمک از عقب رسیده و شلیک سختی نمودند و وحشیان را متفرق کرده رفقای خود را از مرگ رهانیدند پس از آن هر دو دسته بالاتفاق یکمرتبه دیگر بومیان شلیک کردند و بدون مقاومت و مانعی راه خود پیش گرفته هر یک از طرفی بسمت مشرق و شمال دره روان شدند

در این اثنا اربابهای دودی غیطی از جانب جنوب و جنوب شرقی دره بلند شده معلوم نمودند دو دسته جات سیم و چهارم نیز بدشمنان فایق آمده و قریب

بارچه سرا و دو با تشان را طعمه آتش نموده بودند خبری نگذشت که اتا ربا تعین و جمعیتی از سوی شمال و شرق نیز برو نزدیک و غبار تعیین نمودم

که عساکر ما در همه جا بر دشمنان خویش مستولی شده پیشتر از پیش بر دوشته اند حوالی حصر دسته جات مراجعت نمودند و مقدار زیادی مواشی و علاقت

غنیمت آوردند در این محاربه از طرف ما پست و یک نفر و از طرف بومیان سی و پنجنفر بهلاکت رسیده بودند روز سیم با شصت نفر مرد دلاور جنگ

جنگ را شروع نمودم و بایشان حکم دادم که تمام طول دره را پیموده و راه خود از لوث وجود بومیان شوم پاک سازند در شمال شرقی دره

بقریه بزرگ معتبری برخورده پس از مقاومت مختصری آنرا تصرف کردند و آنچه پسندیده از آنجا غله و حبوبات حمل نموده باقی را آتش زدند و هنوز

مدتی بظهر مانده بود که بومیان امان آوردند و دست از کشش و کوشش برداشتند از ما پرسش خواستند و عساکر نصرت اثر ما در جبال آسودگی و فراغ

بالی بدون غدغه و تشویش با دوی خویش مراجعت کردند

صبح روز بعد قبل از طلیعه اردو ما از بر چیده و در امتداد شمال غربی در حالتیکه آذوقه ششروزه را بار داشتیم و بومیان آنجور را هم قرینه کوه شمال

سختی داده بودیم رو براه نهادیم هر چند برای مسافرتی که در پیش بود و جهات مسافت زیادی از خاک غیر مسلوک را فریق را بپیمائیم خیلی تغافل

داشتیم ولی هنوز قافله ما هیئت با شکوهی داشت و جمعیتمان ما البته کم نبود و شنیده و کرکی از اسلحه و تتمه معاوضه بحدی و نوره داشتیم در وقت

حرکت از ساحل زیاده از سیصد نفر همراه بودند ولی همینکه سه روز بعد از وقوع قضایای سابق الذکر قافله ما به گوگوشو واقع در ارابا

رسید و در انجا سراهان اسیان دیدم بکمال غصه و اندوه معلوم شد که زیاده از صد و نود و چهار نفر تنها باقی مانده و در عرض شش ماه بواسطه

دوسنطاریا و قحطی و امراض قلبی و جنگ زیاده از صد و بیست و نه نفر از عمله جات و یکنفر اروپائی تلف شده بودند و بتعداد تلفات برای جمعیت قلیل ما

خسارت بزرگی بود هر نفر که میمیرد عوض او دو کار بزرگ کیست که اما چندین سال طول بکشد و تازه شروع شده و نرسیده باید دانست

که هر کس صبح بر میخیزد با خود میگوید امروز تعیین آخر عمر منست

فصل چهارم

ملاقات با متسا پادشاه اوگاندا و بیان وضع دربخانه و پای تخت او از اولاگا پای تخت متسا در اوگاندا

مورخه دوازدهم اوریل ۱۸۷۲

این مکتوب را در کال اعجله بشما مینویسم و هر چند مختصر است یقین دارم مطالعه آن جالب دقت خوانندگان روزنامه شما خواهد شد زیرا که

مضمون آن قبیی بر حل این مسئله مهمه است که آیا دریاچه و یکتوریا بیانزا یا مجموعه ای متعدد است و دنبالة عبارت از دریاچه واحد است یا موافق فرض

لیونگستن مرکب از چندین بحیره است بوسط اعمه تی الیس قریب تمام سواحل جنوب شرقی و شمال شرقی این دریاچه بزرگ را سیاحت کرده ام و در تمام

خلیجها و تنگه ها و بندرات آن داخل شده ام و هر چند که هنوز بکلیه مقصودم انجام نرسیده ولی از روی اطمینان میتوانم عقیده خود را اظهار نمایم و بگویم

که لیونگستن در فرض خویش که نیانزا را مرکب از چندین دریاچه میداند اشتباه نموده حق با جانب سپکست و آنچه بکان من میرسد آنست که در مشرق نیانزا

یا در شمال شرقی آن دریاچه های دیگر وجود دارد که من بعد مفصلا شرح آنها خواهیم پرداخت ولی ابدا با نیانزا رابطه و اتصالی ندارند

در خصوص جاهائی که در این اوقات سیاحت کرده ام یادداشتها و اطلاعات زیاد کسب نموده ام ولی چون در انجا کاغذ و سطرلاب و آلات نقشه کشی

نداشتم خیال دارم پس از مراجعت باردو نقشه آنها را هم ضمیمه نمایم زیرا که از ترس طوفانهای سخت که غالب در این دریاچه روی میدهد و بملاحظه آنکه

کشتیها را سنگین کرده باشم و بسرعت سیر کنم فقط اسبابهائی که برای کسب پاره اطلاعات جغرافیائی ناگزیر بود با خود برداشته ام

چنانچه قبل از این شما را مطلع کرده ام اردو را در کاج بی آی در مملکت اوسوکوما که بطول ۳۳ درجه و ۱۳ دقیقه شرقی و عرض ۲ درجه و

۲۱ دقیقه جنوبی واقعست قرار داده و از انجا خودم با یازده نفر با زورق یک بلد و در ادی الیس نشسته در امتداد مشرق بسوی آفاق حرکت

معروف روان شدیم و همه جا برای کشف مجهولات سواحل از کنار آن کشتی رانی کردیم در شمال شرقی شمالی ترین نواحی اوزیری مملکت

اورارایا که دور نمای قشنگ دارد با منظر جلگه های خشک شرقی خیلی تباین دارد بنظر ما آمده و در آنجا کوههای مرتفع صاف که قریب

۳۰۰۰ پا از سطح آب دریاچه ارتفاع دارد دیده میشوند سواحل آن مملکت پست و بلند و پیچ در پیچ و سکنه آن بسیار ترسو و بد گمانند زیرا که

همسایه های قوی پنجه که دائما از اطراف آنها را میآزارند و اعراب برده فروش بانگانی که بقدری چشم این بیچارگان را ترسانده اند که هر جا

اشخاص مسلح تفنگ بدست ببینند دوری نموده و از مرابطه با ایشان احتراز میکنند

سونگورو یکی از این تاجران کوست بنی نوع بشر کشتی که گنجایش ۳۰ یا ۴۰ جلیک دارد تهیه نموده فرمایش داده و خیال دارد بتوسط آن

تجارت شنیع خود را رونق دهد و منتهای آرزوی من آنست که از طرف یکی از دول مامور شوم که هر جا از این اشقیای رذل الطبیعت را

پیدا نمایم بدار زنم و مخصوصا این شخص معلوم را که بکثر جنایات و قبایح اعمال و فعالش نسبت بهم جنسهای خود چنانچه سزاوار بود مکافات کنم

بومیان جزیره اوقوما نیز با مکر و غدر رفتار نموده در ضمن گفتگوئی که با ما داشتند چند مرتبه از جزیره تها کشتی میراندیم و با ایشان از در خصوصیت و الفت

صحبت میکردیم یکمرتبه بر ما حمله کردند و کشتی ما را سنگباران نمودند از مشاهده این احوال بعجله تمام از ساحل مهمان نواز کنار رفتیم و پیش از آنکه

زیاده دور شویم من با طپانچه یکی از آن اشرار را بکار رد افتراح در سانیدم چند میل دورتر در تنگه که جزایر اوقوما را از جزایر وکاتیا

جدا میسازد داخل شدیم و در آنجا کمینه کشتی که مرکب از سیزده قایق بود مشاهده کردیم که قریب بیکصد نفر مرد جنگی مسلح بنیزه و تیر و کمان با

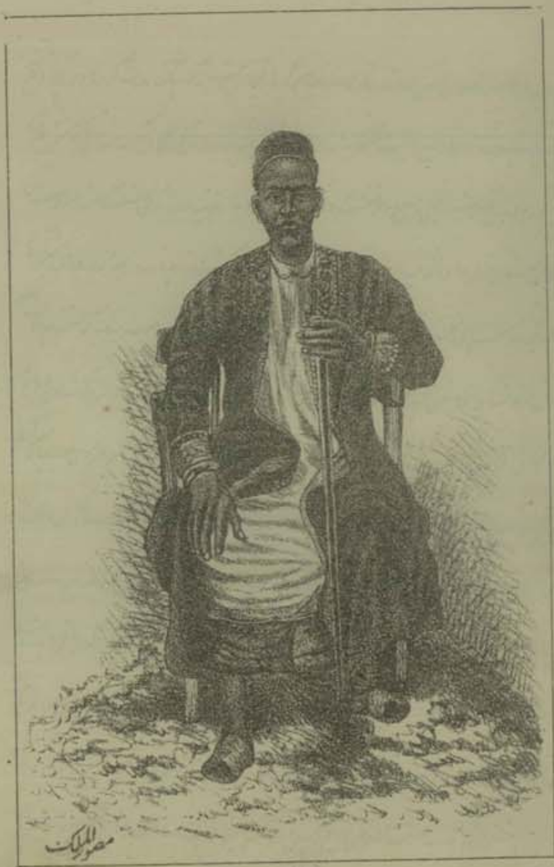
قایقچی

در آنجا سوار بودند که از جمله جلوتر بود مملو از سبدهای پاپات (که نوع سیب زمینی شیرینی است) بود و راکبین آن مثل اینکه میل داشتند با بفروشند
از دور آنها را با جانشان میدادند و اشاره میکردند من بپاروزنهای خودمان امر کردم پارو نزنند تا بومیان نزدیک شوند ما دیدیم که مشغول چانه
زدن و ابتیاع پاپات بودیم سایر قایقهای بومیان نیز نزدیک شدند و ما را احاطه کرده گاه گاه از گوشه و کنار قایقها بنای دست درازی
و دستبرد گذاشتند بحدیکه ما ملتفت شدیم و من با تفنگ خود ایشانرا تهدید کردم بنا کردند تعارفات و خندیدن و فی الفور نیزه و سپرهای خود شانرا
گرفته مستعد جنگ شدند در این بین یکی از قایقها که حامل خود و در زیر پای مسروقه بود بشتاب هرچه تمامتر از ما دور شد و چنین فهمیدم که جنگیان کهتر آن
سوار بود از روی استهزا آنرا از دور بما نشان میداد و ما را بتعاقب تحریص مینمود از ترس آنکه مبادا اگر آنجور گستاخ را گوشمال ندهم
مآل کار بخطر شود تفنگ خود را آتش دادم آن بی ادب را هلاک ساختم و تا رفقای او فهمیدند که تیرها و چماقهای خود شانرا بما پرتاب کنند تفنگ
کرابین من با این جملت ندیده شش نفر دیگر را از پا در آورده باقی رو بفرار نهادند و در بین فرار گلوله های آتشبار قره جنای فیل افکن من
یکی از قایقهای ایشانرا سوراخ نموده و ما از دور وحشت و اضطراب کسبین آنرا که در آب ریخته و دست و پا میزدند با کمال لذت تماشا
کردیم و پس از شلیک چند تیر دیگر رو براه نهادیم زیرا که پس از منهدم نمودن و شکست دادن سیزده قایق و صدمه دیگر مجبور بیازگشت
و فرار نمودیم

در دو روز جزیره دیگر که چه باید رفتیم که بدون آنکه ما ایشان را اظهار کرده باشیم داوطلبانه متعهد شدند ما را تا پای تخت متسا همراهی
کنند پس از توقف کمی در جزیره کاپلی رفتیم باوکانو و از آنجا چند نفر قاصد فرستادیم تا ورود ما را در مملکت اوگاندا بپادشاه
اعلام کنند در ساحل یکدسته قایقی که متسا باستقبال ما فرستاده بود ملحق شدیم و تا ما را خلیج موروشی من همراهی نمود و در آنجا در میان جمعیت
انبوهی زیاده از دو هزار نفر که همه بپیشواز ما آمده و تفنگهای خود را برسم سلام خالی میکردند از کشتی فرود آمدیم یکی از رؤسا ما را بمنزل
منتهی برد تا از رنج راه بیاسائیم اندکی بعد شانزده گاو و دو بره و مقدار زیادی پاپات با نان و تخم مرغ و جوجه و شیر و برنج و روغن از جانب
پادشاه برای ما تعارف آوردند این عطیه ملوکانه زیاده از حد اسباب خجلت من شد و آرزوی ملاقات آن سلطان با دل در دل من شدیدتر شد
بعد از ظهر متسا پس از آنکه مستعد پذیرائی ما گردید کسی بجهت احضار من فرستاد همینکه از خانه بیرون آمدم خود را در خیابان وسیعی یافتم که بستادها
عرض و تقریبا یک میل طول داشت و از دو طرف آن مستحفظین شخصی پادشاه و صاحبمنصبان و اتباع ایشان که عده شان تخمینا به هزار نفر میرسید
صف بسته بودند

در انتها و روبروی این کوچه عمارت پذیرائی واقع بود که در سایه آن از دور سلطان را دیدیم که بر کرسی نشسته و منتظر است ما در آن که

من بطرف سلطان پیش میرفتم بنرها علی الاتصال تفنگهای خود شانرا خالی میکردند و شش طبال در کمال شدت طبلهای خود را صداهای عجیب و گوش
خراشی کوبیده و چندین سرناچی هم با دو سرناهای خود کرده همراهی ایشان بیکالمه را ساز کرده و طبلها و سبیر تقریبا از هر طرف در تموج داخل آن
بودند از مشاهده آن کبکبه و دبدبه که فوق شان و لیاقت من بود بفکر افتاده و از این پذیرائی متعظا خیلی شرمنده گردیدم همینکه بنزدیک
عمارت رسیدم شاه که لباس عربی در برداشت از جا برخاسته در حالیکه دست خود را بوضع مشخصی حرکت میداد بدون آنکه حرف بزند
چند قدمی مرا استقبال کرد چندانکه طبلها و شیپورها آواز ایشان بلند بود ما بحرکت متقابل یکدیگر را تا چند دقیقه بسکوت گذرانیده بعد گیر آنگاه
بیکر دیدیم همینکه آواز طبل و شیپور منقطع گردید تحیر و اضطراب من زیادتر شد از توقف متسا و صاحبمنصبان که پس که قریب بصد نفر بودند
بر کرسیهای خود قرار گرفتند و مرا نیز دعوت بجلوس نمودند پس از نشستن همینکه حالتم بجا آمد و اندکی آسوده شدم بفراغت تمام آن احوال و
اطوار آن سلطان متمدن را در نظر گرفتم متسا قریب چهل سال دارد و قدش بلند و باریک و چهره اش چین و سیمای مطبوع دارد قیافه اش از هوش
و ملایمت هویدا چشمهایش درشت و ترکیب بینی و دهانش خیلی بهتر از آنهائیکه تا حال دیده بود و زیاده باعراب دور که شباهت دارد و دندانهایش
بسیار قشنگ و ظریف و بنهایت سفید و براق بمحض اینکه متسا شروع بتکلم نمود من شیفته او شدم زیرا که با نهایت معقولیت و ادب در ادای نوع
محبت و مهربانی و ملایمت که هم در مجلس اول شخصا مجذوب خود میساخت و از مشاهده این صفات و حالات یقین کردم که شخص آن سلطان
عالیمقدار برای من دوست و رفیق حقیقی خواهد بود که بنهایت دست را و بر ندارم و التفات و مرحمت او برای پیشرفت کار خود غنیمت دانم
متسا شخصا هیچ حیف از سید برغش سلطان زنگبار ریشت ترغیب و در نظرم مثل یکی از نجیب زادگان صاحب نسب تیره رنگی آمد که لبهای
دراز و در بارگی از سلاطین اروپائی توقف نموده و کسب رسوم و اطلاعات کرده باشد و هر کس مسبوق باشد که متسا یکی از بومیان افریقیه
و قبل از ملاقات بیش از سه نفر اروپائی ندیده چنین چیزی متعجب خواهد شد و اگر تصور کنند که وسعت خاک و سرزمینی را که او حکمرانی میکند از
۳۱ تا ۳۳ درجه عرض جنوبی ممتد میشود بسهولت ملتفت خواهد شد که تا چه اندازه تسلط او روزی در ترتیب و تمدن اهالی آن اثر فعال
خواهد داشت بدون شبهه متسای امروزی کلی با متسای جوان متکبر و مغرور که سپک و گرانت ملاقات نموده اند تفاوت کلی دارد امروز
در تمام ممالک او ابدا خونریزی و قتل زن و مرد واقع نمیشود و مدرتا تماشائی یافته که کسیر الحنجر چرا بود که کشته سپک و گرانت
او را در زمان جوانی و نادانی و نخوت و ضلالت دیده اند ولی حالا او شخص کامل با قابلیت و پیرو دین مبین اسلام است و برخلاف اراده
و هوا و هوس خود که سابق بر این قتل بلیغ شوم و ناگوار چیند امروز محکوم قوانین متین دیگر است و تمام سردارها و صاحبمنصبان
عده اشرها او هم عقیده اند و تمام لباس اعراب بطوری و برسوم و عادات ایشان مانوس اند متسا یکدسته کنگچی مخصوص دارد که شش



میتسا

به دویست نفر و مرکبست از همراهان با کرجیها ایشان بکنار و چند نفر از اهالی اوگاندا که دین اسلام اختیار کرده و دست او را گرفتن نماند
در عقب بجنش که عبارت از یکصد لی دسته از کار مملکتی بود و سرداران بیرقهای سلطانی قرار گرفته و در جنبش روسای بزرگ دربار و سرهای
ذالقدر ایشان ایالات مختلفه و مشایخ قبایل و نواحی مملکت ایستاده بودند میتسا از من سوالات بسیار کرد که همه آنها دال بر فراست و زیرکی او بود
و در همین اظهار داشت که چهارده روز قبل از ورود من بجنبش نرم شکار و صید طیور با اتباع خود به اوساوارا آمده و خیال دارد بعد از دو سه روز
دیگر بپای تخت خودش اولاگالا یا اوراگالا معاودت نماید تمام مدت توقف من در اوساوارا صرف جشن و نوش و خوشگذرانی و تماشا
شد روز بعد از ورود من از تماشای میدان و مشق بزرگ بحری رفتیم هشتاد و چهار قایق جنگی که در هر یک سی یا چهل نفر پاروزن نشسته بودند
در آنجا حاضر شدند و تمام کشتی رانی و حرکات بحری را خوب بجا آوردند و امیرالبحری گال سعی را می‌نمود که در اظهار عظمت و شوکت پادشاه
بر همگنان تقدم جوید و تفوق یابد و بر حیرت نظارگان بیشماری که در اطراف سواحل جمع شده بودند بیفزاید سیصد نفر از زنهای سلطان که
همه خود را با لباسهای فاخر و زر و زیور آراسته بودند در آنجا حضور داشتند و در جلب انظار و غرابت و تازگی انجلس مدخلیت کلی داشتند روز دیگر
میتسا برای اینکه مهارت و شجاعت خود و شراره در صید طیور آبی ببیند بامید شصت نفر با دو یک قایق پرداخت و در راه یک دهو (قسم کشتی بزرگ اعراب)
که برای کشتی رانی روی دریاچه فرمایش داده بود و میسازند تماشا کردیم محل اقامتش اسم در ما منضبطان (ابام رچیز مسلمان) و پای تخت
قدیمش باندارا که سپک و گرانت در آنجا با او ملاقات کرده بودند دیدیم روز سیم حکم کرد قشون مشق تیراندازی بنشانه زنی کردند

روز چهارم ماه اوت از آنجا کوچ نموده بجانب پای تخت بزرگ کیبوگا واقع در اوگاندا اوگالالاه یا اوراگا را روبرو انهادیم

میتسا یکی از پادشاهان فی‌الشان مشهور نقاهای مرکزی و حکمران کل ممالک کاراگوی و اوگاندا اونی اورو اونسوگو او سوغت و بر
اروپائی زرگ و مردم و وحشی که ترقی و تمدن مشهور نقاهای مرکز براطالب است تعیین از ملاقات او چون من خورسند خواهد شد همه روزه در همین
محاوره و مجالست با او نکات تازه ملتفت میشدم که بیش از پیش قدر را و ارزش من افزوده از جمله معلوم شد که این پادشاه خیرخواه تقلید و
پیروی اروپائیان و ترویج اوضاع و صنایع ایشان خیلی میل دارد و هیچ کسی او را تشویق کند و دلالت نماید جهاد او زیاده از حد باعث
ترقی و بهبودی مملکت او خواهد بود و مثلا قبل از وقت ملاحظه آنکه شاید روزی محتاج جوانمرد اروپائی بجهت او در سکه یا کالسکه و پنکش آورد
از هر طرف در ممالک خود راههای عریض خوب ساخته و پرداخته است چنانکه بپای تخت نزدیک میشدیم راه بزرگ او صاف دارای عرض بعبر
میشد با انجه که پهنای آن یکصد و پنجاه پا رسید از آنجا شهر را از دور بنظر در آوردیم که در بالای بلندی واقع شده بود و نظر رو بعیب زیبای
از آن ناحیه خوش منظر و جا مشرف نه مشتمل بر باغات و بساتین و مملو از انواع گل و یاسمین و گلستانهای با آیینه و مزارع سبز و خرم است

چمن گرد هر چند که کپرهای بوریایی فراخ و وسیع میشوند ولی ساختمان به ترکیب و زشت بنا اسباب نقص آن منظر مربع چون بهشت بود همچنین
من تفصیل آن بناها را نمی‌پردازم و تنها بذکر و گل بلندی که در انتهای خیابان سرپا کرده و بیرق بزرگی که بر سر آن معلق نموده بودند اکتفا مینمایم
چون بپای تخت رسیدیم معلوم شد که آن ساختمان های زیاد که بر فراز تپه دیده بودیم همان عمارت سلطنتی است و شصت برج مخروطه محدود دیده میشود دیوارهای
چوبین که بواسطه غلام گردش مدوری که صد و دویست پا عرض دارد و از اطراف شش یا هفت خیابان پهنا و عالی از آن منشعب میشوند از خود ارک
جدا و منفصل شده‌اند

روز بعد در کمال اجلال و حشمت در عمارت مخصوص سلطنتی بخدمت شاه رسیدم و هیچیک از مجالس وحشیانه که سپک روایت کرده بود در آنجا واقع نشد
کشیکچیان که لباسهای پنبه سفید پوشیده بودند از وضع و هیئت مضحک آن زمان را نداشتند بلکه روسا و سرکردگان که لباسهای فاخر قیمتی بطرز
اعراب در بر داشتند خیلی باشکوه بودند ایضا قصر شاه خیلی وسیع و مرتفع است و آنرا با نی حصیر بسیار خوب و از روی صنعت ساخته اند و سقف آن
که روی هم و تنه درخت که بعوض ستون قرار داده اند تکیه دارد و از طرف داخل روی آنرا پارچه کشیده اند چهار روز بعد از ورود من خبر آوردند
که یک سیاح سفید دیگر از او نیورو بسمت پای تخت میاید و روز بعد با کمال الفت و شعف بملاقات لینان بلوفند سرهنگ که مستخدم دولت مصر
بود و از جانب کلونل گردون نزد متیسا برای بستن عهدنامه تجارتی آمده بود نائل شدم این ملاقات هرچند کم اهمیت تر از ملاقات من با داوید
لیوینگستون که در سنه ۱۸۷۱ اتفاق افتاده بود ولیکن برای طرفین خالی از منفعت و لذت نبود شخص کولونل بلوفند را جوانی دیدم بسیار معقول
و با اطلاع و مسافری پرتجربه و ثابت قدم با اینهم اطلاعات او در خصوص ممالک و نواحی که ما بین اوگاندا و خرطوم بسیار کامل و دقیق بود
و از اینجا چنین استنباط نمودم که با وجود اطلاعات کولونل مزبور و اکتشافات جدیده من از قبیل سرچشمه های رود نیل که در دریاچه نیانزا است زیرا
و ممالک تازه که ما بین نیانزا و آلبرت نیانزا تمیه سیاحت نموده‌ام باید چیز زیادی از مجهولات جغرافیائی افریقای مرکزی باقی مانده باشد
باری ورود کولونل بلوفند برای من خیلی خوشبختی و سعادت بود و حضور او را مغتنم شمرده تفصیل اکتشافات خیره جغرافیائی خودم را با چند
مکتوبات دیگر که در مدت سفر چاپار مانده بودند توسط او بشما فرستادم قصدم اینست که پس فردا به اوسوگا مراجعت کنم و مجددا در طول
ساحل جنوبی و کتوریا نیانزا مشغول باکتشافات معرفة الارضی شویم و پس از اختتام اینکار هیئت مسافرت را از دره کاتونگا عبور داده
یکبار دیگر دیدنی از متیسا کنم و بعد مستقیما بسمت مغرب تا دریاچه البرت نیانزا بروم در آنجا امید دارم بعضی از همراهان کولونل گردون را
ملاقات نموده بتوسط ایشان چندین کاغذ دیگر که مشعر بر شرح اکتشافات و وقعات سفر من باشند برای شما بفرستم

فصل پنجم

در سیاحت دور کشور نیانزا و بیان آنکه این دریاچه که دریای داخلیست از قریه کاژهی در نواحی اوشاشی واقع در مملکت اوسوکوما ۱۵ ماه مه ۱۸۷۵

و از روی نقشه میتوانید بخوبی بر مجمل اماکنی که در مکتوب پیشینم برده‌ام و اسامی که در مکتوب حاضر ذکر خواهم کرد واقف شوید و هرچند زیاد بیجهت
که مجدداً آنچه را که در کاغذ قبل ذکر شده بود تکرار کنم ولی در این موقع که از برای شما نقشه فرستادم مقتضی دیدم که مختصراً و اجمالاً
بعضی آثار مخصوصه ممالک و قبایل اوسوکوما و اوکاندا را بیان نمایم

مقارن ظهر بود که بزیر خط استوا رسیدیم و بفاصله چهار میل بطرف شمال آب را برنگ یافتیم و معلوم نمودیم که جریانی از جانب جنوب ... در جهت
در اینجا خلیج کوچکی از دور بنظر درآوردم چون در انتهای آن ابداً آثار زمینی پدیدار نبود حدس زدم مصب رودخانه باشد و گمان کردم که
شط بزرگی رقیب شیمیو منکشف ساخته‌ام ولی پس از یک ساعت کشتی رانی سواحل از اطراف نمایان شده و خلیج را احاطه نمودند وسعت و حدود
خلیج ناکی دامو که در آن کشتی رانی میکردیم بر ما معلوم شد در مقابل قسمت لنگر انداختیم و سعی کردیم که چند نفر از اهالی کبیر را که بنظر خیلی وحشی
مینمودند ملتفت خود نمائیم لیکن آن اشخاص عریان فقط قدری ما را از دور برانداز کرده و بتعجیل در کمرهای پوستی خود پنهان شدند و اما
از برای رفقا و خویشان از تماشای ما چه تعریف کرده باشند که این جوان تازه با لباسهای سفید از کجا است و باعث غرب که بر آن سوار هستند چه
مردمی اند که همه بر سر کلاههای قرمز دارند مگر کفش زرد رنگ بر پای که لباسشان سفید و صورتشان چون صبح بوده و بعضی کلمات غیر مفهوم با خطاب
کرده و پیش از آن رانده و یقین دارم که پس از چندی این حکایت یکی از قصه‌های غریبه خواهد شد و در عداد افسانه‌هائی که در اوکریا مشهور است بحساب
خواهد آمد بلکه بواسطه شاخ و برگی که تاریخ سوخته خام بر آن ترتیب دهند و از آن موافق عقاید جهال خود زینت و آرایش نمایند پس از مدتی
که از این ما بگذرد داستانی عجیب خواهد شد

چون دیدیم که ما را در حق معقولیت ما اعتنائی نکردند و جوابی ندادند ما نیز از آن خلیج بیرون رفته در خلیج بزرگتر دیگری داخل شدیم
که رودخانه اوکوکوا در انتهای آن میریخت و اسم آنرا پس از مدتی پرسش و سؤال صلاح از بومیان یاد گرفتیم
در این محل گاوهای آبی بجانب قعر جسور و مشهور بودند که بومیان ترسو و مجبوب اند بعده که بسیاری از این حیوانات زخمین سهمگین زورق ما از جا بلند
نمودند میتوانید این گاوهای دریائی برای حملات یک کشتی که مخصوص این کار ساخته شده باشد و بدنه طاقت تحمل ضربهای سخت دندانهای
این حیوانات را داشته باشد خیلی مغتنم و مایه خوشحالیست بلکه از دیدن این حیوانات که نفس زنان میآیند و خود را در اتفاق ایشان میزنند
خیلی لذت میبرند ولی لدی الیس که مثل خانه‌های ظریف لطیف و بی‌بنیه است پوست آن از سدر و لبه‌های آن از رهیکوری نازک است
ممکن نیست با دندانهای عاجی آهن صفت این حیوانات عجیب مقاومت کند دیگر آنکه تمام آن جسد را اخلال و خورد شود و تمام ما قبل از آنکه

بتوانیم دست و پای خود را حرکت دهیم طعمه تمساحهای گرسنه بسیع شویم
شغل مسافرت بنظر من شبیه تیراندازی به تعاقب و در افتادن با گاوهای دریائیست و کشتی عزیز چوب سدر ما هنوز تا آنکه خدمت خود را بانجام رساند
چندین هزار میل دیگر باید طی نماید زیرا که وسعت غیر معلوم و کشور نیانزا را از طرف شمال غربی و شمال بمغرب با ولدی الیس را دعوت خواهد کرد و هم
و عجائب طبیعی و مناظر دلپذیر و مصفائی که اطراف آن نهایت تماشا کنیم و در دریاچه البرت بارانی و ما کانیکای طوفانی هرچند که از ما هنوز
خیلی دورند ما را می‌طلبند که برویم و از روی امواج آنها کشتی رانی کنیم همچنین بحیره‌های با انگلو و موئرو و دریاچه لین کلن در صورتیکه بتوانیم
در مقابل صدمات طوفانها و حملات اطلاق زارها و موانع طبیعی و خشونت و نادانی بومیان مقاومت کنیم در آینده دور نماهای خوب و
بادهای مرغوب ما را مژده و وعده میدهند آیا ما تصور این فواید و نتایج سودمند و امید حصول اطلاعات تازه بی‌اندازه را بلذت یکجا جمع
تعاقب و صید این گاوهای دریائی زشت قبیح منظر خواهیم فروخت معاذ الله بگذاریم طالبان و شیفتگان این شغل هر چه میخواهند بگویند و رفتار
کم جرأتی بلکه بی‌غیرتی حمل نمایند من میگویم و ادعا میکنم که این حرکت من از روی کمال عقل و احتیاط بود و برای خواهندگانی که بعد از
این نوع قصه‌ها و شکارهای عجیبه میل و رغبت دارند مهمان زود خورده یا یک گاو دریائی چستور تنبل (من میخواهم آنرا در صفحات روزنامه‌های
نامخش ندیدیم و هیچ نترسم از آنکه بتقصیر تفضیح و تهمت بزنم در محکمه شرع دعوت شوم زیرا که مذ المحه برادرهای نوعی او هیچکدام
روزنامه‌های نیویورک هرالد و دیلی تلگراف را نمیخوانند) وکیفیت مصادفه با یک گله شیر را انگاشته‌ام و یقین دارم مطالعه آنها اسباب
ضربان و اضطراب بسیاری از قلبهای جوان خواهد شد لیکن تفصیل آنها را بعد از این و قتیکه در محل امنی بخاطر جمعی از دور زدیم و کارها ما را
صورتی بهتر از وضع حالیه پیدا کرد نقل خواهیم کرد پس حالا برویم بر سر مطلب و بگوئیم که ما پنج روز بعد در شهرهای کشتی اند چندی و بجهت
از جلو آنه وکاو دریائی فرار نمودیم وضع سواحل را تا اوکاندا شرح داده‌ام و ملاقاتم را با قبایا و کوا و تل جلو قند از مصاحبان
اما ما از در کردو فرا مفصلاً ذکر کرده‌ام و تکرار آنها دیگر جایز نیست

فردای آن روزیکه کاغذ آخر را انشا نوشتم با پادشاه اوکاندا عهدنامه بستم که موافق شرایط متعهد شد و قبول نمود که سی قایق با پانصد نفر مرد جنگی
و بدنامی و همراهانم را از اوسوکوما تا رودخانه کاتونگا همراهی کنند و پس از حصول این وعده و وصول ده قایق باسم پیشانه روز ۱۷ آوریل
از خلیج موتیبی خارج شدیم و بجانب مغاسیر کردیم تا رودخانه کاتونگا در آنجا زیس فرمانده و کاندا با من گفت که میباید برود بساب
بزرگترین جزایر دریاچه که بمسافت دوازده میل از زمین واقع است ـ بقیه بیست قایق دیگر که قسابا وعده کرده تدارک کند و در وقت رفتن
دو نفر از اتباع خود را برای رهنمائی نزد من گذاشت و وعده داد که تا چند روز دیگر با تمام کشتیهای موعوده ملحق شود من خیلی عجله داشتم که



سیاحت روی دریاچه را مداومت کنم و زودتر به اوسوگو برویم زیرا که تشویش داشتم از اینکه مبادا در آنجا چیزی اتفاق افتد که اسباب تغ
ییر مقصود و تعویق کار ما شود

روزی دو مرتبه وقت ظهر برای تعیین عرض و بعد برای تعیین طول ارصادات نجومی میکردم و کمال افسوس میکنم که اگر من در حساب خیلی دقت
میکردم و سهوی نمیشدم ولی یک دفعه در تعیین عرضهای سواحل اوکاندا قریب چهارده میل اشتباه نموده ...... مجبورم خیلی مختصر بنویسم
زیرا که غلام سیاه که باید حامل این مکتوب شود تعجیل دارد و میخواهد خود را به قافله که عنقریب راه افتاده برساند در مراسله آینده مجدداً ابعاد
نقاطی که معین نموده‌ام خواهم پرداخت و با شرح تفصیل چند حادثه که در عرض راه برای ما اتفاق افتاد و در آن مندرج خواهیم نمود که
هلف آنها در حالت خیلی بد و بحثی بهیت مسافرت محو شدیم ولی از جای شکر باقی بود زیرا که اگر دو روز دیرتر میرسیدیم شک ندارم که در
کارتهای حیات مسافرتی برایم باقی نمانده بود توضیح انتقال آنکه غیبت ما مدتی طول کشیده بود مجاوریها اوا آوردوها ما بواسطه نصرت
و تا و لات و بیابان چندان عظمت و اهمیت پیدا کرده بود که فتح و ظفر شگارت و تسلی در مملکت اروشان بر قوم آشتی در مقابل آن هیچ
مینمود چون چنین روایت کرده بودند که ما تمام کشته قایقهای جنگی اوداوودها را بکلی منهدم و نابود کرده‌ایم و بتلافی این واقعه چندین
قبیله باهم متفق شده لشکر انبوهی سرکشیده و بخود خودشان البته ما را مضمحل و هلاک ساخته‌اند بقصد ساحل اوابی هرچند که دروغ محض بود لیکن
بخصوص از سرهای از اتحسیح پیدا آورده و مستعد شده بودند که به اوتیانمبه و از آنجا به تجبار مراجعت کنند لیکن در اینجا نیز لطف و کرم خدائی
ما را استعانت نموده موقع رسیدیم و هرچند که صدمات بسیار کشیده بودیم ولی باز ما را از گرفتاری اسباب بزرگتر نگاهداری نمود
پنجاه و هشت روز بود که از اردوگاه جدا شده بودیم و در این مدت در کشتی کوچک دلیر خود مان زیاده از هزار میل سواحل دریاچه را سیاحت کرده‌ام و هنوز
بعضی قسمتهای جنوب غربی باقی مانده‌اند ولی قبل از آنکه بکلی این تجدید را انجام رسانیم از بنا تر اخارج بخواهیم شد در مراجعت فهمیدم که یکی دیگر
از دو رفیق اروپائی که برایم مانده بودند فرد ریک بارکر از لانکاکام هوتل لندن در ۲۳ اوریل ۱۲ روز قبل از معاودت ما بکار هیجای
وفات کرده با خوشی او چنانچه از نطق فرانسی پوکوک مفهوم شد سرما خوردگی فوری بود که بعد منجر بسکته شده و آنرا پوکوک (حمله سرما)
نام نهاده بود من چندین نفر را دیدم که از این لرزهای سخت که مقدمه نوبهای شدید هستند ملتفت شده بودند حملات مذکور گاهی اوقات مریض
بدبخت را قبل از آنکه تب بروز کند هلاک میکنند لبها کبود میشوند و رنگ عارض لون سیمای اشخاص سایخ میشه اگر فقط خون منجمد میشود و نبض ساقط
میگردد از تدابیری که برای هیجان دوران خون بحرکت آوردن مریض هست آنکه بنظر من انفع و بهتر است که او را در حمام بخار آب یا در
آب خیلی گرم که قدری خردل آن مخلوط کرده باشند فرو برند و بعضی محرکات مقوی مانند عرق و چای گرم باو بنوشانند پوکوک هرچند پس از آن انجام

وقتیکه باز گرم میخواست بشناسد بخواب بقدری عرق از بدنش چکیده بود ولی باز بقدریکه باید بحرارت نداشته و همگی چادر از نو ترتیبی نهاده بود و از سینه بکلی
نقل میکرد دفعاً حالا یکساعت و نیم بعد دقیق اوقات تهی کرده بود فردا یک بار دیگر هم او را بری یکنوبت تب شدیدی شده بود ولی وقت
جائی گرم او را بحالت صحت باز آورده بود

از ما چهار نفر اروپائی که در حرکت صحبت مسافرت همراه داشت تا بحال دو نفر مرده اند من پیش خود هم فکر میکنم و از خود سؤال مینمایم و دیگر
رفقای من نیز خیال را پیش خودشان خواهند کرد که (آیا این نا بر اجل که خواهد رسید و کدام یکی از ما دو نفر شربت مرگ خواهیم چشید) اما
فرق میکند هر کدام میخواهد باشد زیرا که نمی توانیم از این سرزمین شوم فرار کنیم و نه قادریم که وضع حالت خودمان را اصلاح نمائیم بجهة آنکه میان
ما و دریا بمقصد میل مسافت چه کثیف و چه هوا ناسازگار بار در پیش رفتن هر چند زیاده از سه هزار میل مسافت باید طی کنیم بمقصد
امیدواری و دلگرمی هست که از جاده های تازه عبور خواهیم کرد و ممالک غیر معلومه سیاحت خواهیم نمود شاید عجایبات و مرموزات تنها در دلهای
ما را تسکین دهند و زحمت و وحشت تب مرگ را از یاد ما خواهد برد

فصل ششم

وفات ادوارد پوکوک مکتوب استانلی بمسیو هنری پوکوک پدر متوفی ار کارهای واقع در کنار ویکتوریا
نیانزا ۱۴ مارس ۱۸۷۵ اگرچه شاق و ناگوار است لیکن برحسب تکلیف باندوه و سوگواری بسیار باید مجبوراً شما را از مرگ فرزند
دلبند آن ادوارد پوکوک که بمرض مطبقه مبتلا شده بود با حقیقت شناسی مطلع نمایم مدت خدمت او نزد من چندان طولی نکشید لیکن همین مدت
قلیل کافی بود برای آنکه من کاملاً بر اخلاق و اطوار او آگاهی پیدا کنم و امروز اندازه مصیبت عظمی را که برای شما رخ داده وقت بشوم
عقیده من آنست که کمتر پدری را اولادی بخوبی پسران شما روزی و قسمت شده است و اگر پدری بتوانا فخار نماید فرانک و ادوارد و در خوش خو
خوشی قلبی پاک طینتی و خوشخدمتی خودشان را همه سبب من نموده اند و مخصوصاً ادوارد بواسطه مهربانی و دلربائی و سایر صفات حسنه که شرح داد
در دل اهل اردو جا کرده و در اندک زمانی محبوب عموم عساکر و اجزاء قافله شده بود

قبل از قتاب چه روز علی الرسم قدری مقامات طرب انگیز بوگل (نوع شیپور کلید دار است از آلات موسیقی) او را استماع کرده و از گذشت
شب برون بیاید و پس از آن مشغول زحمات روز میشدیم و بهتر از آن اوقات شام را دور آتش که در اردو میافروختند جمع شده
از سرودها و آهنگهائی که او تابار میخواند محظوظ و متلذذ میگشتیم هر وقت که از حرکت خسته میشدیم و امانده کان از رسیدن پیش
قراولها بردو بشارت میداد و بالجمله از هر حیثیت طوری رفتار کرده بود که وجود او برای ما از هر گنجی بهتر و مغتنم تر مینمود و نیز باید بگویم که من



پکک

مجلس را نه ماه کرد در نیافرت مثل پسرهای شما آن تحمل یعنی واصحات و صبر مشقات آورده شد زیرا که ابدا نشنیدم که فرانک وقت دهی شکایت کنند
با از روی خودخواهی تن بروی مثل سایر رفقای بومی خودشان اظهار بیطاقتی نمایند یا آرزو نمایند که کاش این نیافرت تشکیل نمییافت ما در خاک
اجنبی رفقایی که داشتیم همچنین از روی صدق شما اطمینان میدهیم که هیچگاه وفات این پسرها چندان قلب ما را نه شما را پریشان نموده هم از مفارقت آن
برادر عزیز ما کمتر از شما پریشان و محزون نیستیم چه در این دیار پرخطر تمام ما ها مثل اجزای یک خانواده هستیم و مصیبت یکنفر مسلم است با جمیع ما تعلق
دارد باقیماندگان یکدیگر دو در ورود به مادر مملکت اوزیری پس از حرکت بسیار طولانی مدتی نزد من آمد و از درد اعضا و کمر شکایت کرد ولی چون
پس از چند میل مشی پیاده بود و شب بعضی اوجاع چندان خرابی نداشت که کسالت او بنظر من چندان مهم نبود و با او گفتم برود بخوابد و قدری بیاساید و یقین
داشتم که تا صبح دیگر دردهای او بکلی برطرف خواهد شد صبح دیگر که بعیادت او رفتم دیدم باز از درد زانو و پشت نالید این بار گمان کردم مبتلا
به زکام و وجع مفاصل شده و بعضی معالجات مناسب این مرض از او نمودم لی روز سیم همینکه از درد سینه و عسرت تنفس و بیخوابی خود برای من شرح داد
یقین کردم که مرض او زکام و درد مفاصل نیست اما چه چیزی است نتوانستم آن را تشخیص دهم

تب کمی داشت بخصوص عزول او قدری ادویه مسهلی باو تجویز کردم طرف شب بنای هذیان گفتن گذاشت و چون زبانش را وارسی کردم دیدم تقریبا
سیاه شده و روی آن از رسوب خاکستری رنگی پوشیده شده و از انقلابات حدس زدم شاید گرفتار تب تیفوئید بدی چنانچه خودم در اوچیجی در سنه ۱۸۷۱ مبتلا
شده بودم شده باشد صبر کردم تا تب او قدری تخفیف یافته کنه باو بخورانم لیکن روز چهارم که بدین گفتن و قلق داشت و یافت و فقرا آنکه گفتم
تا بدن او را با اسفنج بشویند و پیراهن او را عوض نمایند همینکه پیراهنش را بیرون آوردند دیدم روی سینه او از جوشهای کوچک زیادی سرخ
آبی پوشیده شده از مشاهده این حال خیلی مضطرب شدم زیرا که احتمال آنکه آبله گرفته باشد میرفت و نمیتوانستم هم نفهمم چه مرضی دارد پس از رجوع بکتب
طب معلوم شد که مرض او تب مطبقه است و شرحی که در خصوص علامات آن نوشته بود بقدری واضح بود که بکلی شبهه‌ها برطرف شد آنوقت فرانک و من
مشغول پرستاری و معالجه او شدیم و باو چغندر و عرق خیار رسانیدیم و آنچه از دستمان بر میآمد فروگذار نکردیم و هرچند میدانستم که مرض خیلی شدید
و خطرناک است لیکن باز امیدوار بودم که قوه و بنیه جوانیش او را از آن هلاکت نجات دهد

در روز پنجم چون مجبور به ادامت سفر بودیم مدتی را در هامکی خوابانیده بدوش چهار نفر گذاشته روان شدیم روز ۱۷ ژانویه دو ساعت
بظهر مانده در چیتو به اطراق کردیم و بمحض آنکه او را از هامک بیرون آورده در بستر خوابانیدیم طایر روحش از قفس تن طیران نموده بعالم جاودان
شتافت شب بعد جسد او را پای درختی بخاک سپردیم که روی تنه آن برادرش صلیب بزرگی عمیقا نقش نموده و وقتیکه قالب بیروح او را
در حفره میگذاشتیم فرانک دعای معروف کلیسای انگلیس را قرائت نموده همه برای او طلب مغفرت کردیم

هر چه لایق تر دی چاره این بود که در خاک انسرین بناکامی جان بسپارد ولی محالست که کسی باین آسانی و راحتی بمیرد خصوصاً که من آرزو دارم که هر وقت اجل من در رسد مانند او جان بسپارم اگرچه بواسطهٔ اینکه قبل از وقت گرفتار این زحمت ها که برای شوهرش بعد در جدال با او و انور ها برای اتفاق افتاد خیلی ملامت شده لیکن یقین دارم که میل باطن او در سیر این جهات ضعافی خود بوده آرزو داشت سیاحت با شد و از خطرها گذشته آبهای صاف خوشگوار چشمه های وسیع رود نیل را ببیند شاید هیچکس بیشتر از او از دیدن آنچه اکنون در مقابل چشم است حظ نبرد که از طبیعت بود دیدن دریا و تماشای آب میلی مفرط داشت خدا ایشان را بیامرزاد و بر روح او رحمت کناد

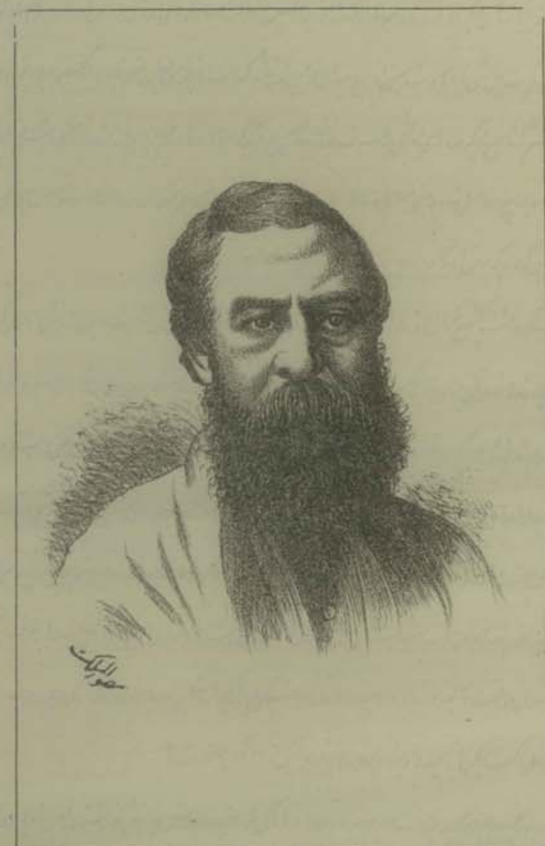
هر چند تکلیف مشکلی است ولی شما را وصیت میکنم که رضا بقضا داده بمصیبت فرزند عزیز تان صبر نمائید و خاطر خود تان را تسلی دهید زیراکه الحمد لله فرانک زنده است و از قرائن حالیه چنین استنباط میشود که انشاء الله بافتخار و شرف تمام بخانهٔ پدری خود مراجعت خواهد کرد و چشم شما را از دیدار خود روشن و قلب شما را از بند غصه و محن آزاد خواهد ساخت امیدوارم که آن دوست عزیز و آقای محترم تسلیات صادقانه مرا قبول خواهند فرمود   هانری استانلی

فصل هفتم

وفات بارکر   مکتوب استانلی بپدر متوفی قصهٔ گذارشهای من بولجی او شامبی او دسکوها در افریقای مرکزی ۱۵ مه ۱۸۷۵

مادام بارکر عزیز   بر من خیلی دشوار و شاق است که در خصوص این واقعه پر حزن و ملال که این مکتوب شما را از آن آگاهی میدهد چیزی بنویسم و خیلی دلم میخواست که کس دیگری اینکار را بعهده میگرفت یا اقلاً فرانسیس پوکوک رفیق پسر عزیز شما قبل از فوتش از اینجا آنچه را که باو سفارش کردم بانجام میرسانید اگر میتوانستم شما را از صدمه و تکان این کاغذ باز دارم البته صبر میکردم تا پوکوک از تحریر تفصیل و سرگذشت دوم آخر پسر شما فراغت حاصل میکرد زیرا که بجا میبینم شما را مطلع نمایم که فردریک بارکر از همراهان تاریخی خود برگرفته و بسرای جاودانی شتافت

تفصیل آنکه من با چند نفر عزم سیاحت دریاچه و کشور را حرکت کردم و فرانسیس پوکوک و فردریک بارکر را بسرپرستی و مواظبت اردو گذاشتم مدت غیبت من پنجاه و هشت روز طول کشید و پس از مراجعت باردو در حالتیکه امیدوار بودم که در این مدت همه کارها بر وفق دلخواه گذشته باشد این خبر ملالت اثر بگوش من رسید که پسر شما دوازده روز قبل از ورود من بمرض نوبه وفات کرده و زیاده از حد اسباب تأسف و تألم من گردید آنچه اجمالاً در خصوص ناخوشی و وفات او برای من نقل کردند خیلی که برای شما مینگارم روز ۲۲ آوریل بارکر با اتفاق پوکوک بشکار گاو دریائی



باکر

رفته رفته تمام آن روز را بسر گرم اینکار بودند روز ... صبح گردش مختصری کرده و پس از آنکه چای خود را با قدری نان صرف نموده خود را سست و شوق او دیگر به اظهار کسالت و بیحالی کرده و در بستر خود دراز کشید و چون در خود حالی بس برودت فوق العاده حس کرد ما را احضار خواهش نموده بود که دستکشها را از دستش کرده و کف پاهای او را بکذارند لیکن هرچه عرق باو نوشانیدند و بالاپوشهای ضخیم روی او را پوشانیدند رفع برودت او را نتوانستند بکنند بالاخره مثل اینکه خون در بدنش منجمد شده باشد چهار ساعت بطول انجامید یعنی یکساعت بعد از بروز کسالت دم آخر را کشید باجای پاره آینده رفیق پسر شما مفصلا شرح احوالات را برای شما خواهد فرستاد و فوت و جنازه او را در اردو ... خواهیم کرد و آنچه از آن محسوس ... با باقیمانده موجبش را برای شما خواهم فرستاد و حتی بعضی تشبیهات و عکسها با نوشته او را در حق دم نگاه میدارم تا موقعی بدست آورده برای شما روانه نمایم

مادام بارکر عزیز   آنچه میگویم همه را از روی حقیقت بپندارید و مرا در سوگواری او در کشخص خود شریک بدانید زیرا اگر او شما را فرزند دلبند بود مرا هم شکار رصدیق و همراه و رفیق بود اگر عمرش وفا میکرد بوطن خود برگردیده و منهم زنده میماندم و با آنجا میآمدم امید داشتم که تلافی خدمات و زحمات او را بکنم و خیال او را از وعده و تشویش آل کار روا نموده آسوده نمایم و یقین داشتم که در اندک زمانی مقام بلند او در نظر اهالی وطن جلوه گر شده یکی از جوانهای معتبر ... دیده جلالت و نجابت و مهربانی از جمله صفات مخصوصه او بود و اعتماد من باو باندازه بود که حفظ و حراست تمام آذوقه و ذخیره اردو را بکف کفایت او گذارده و در هنگام غیبت خود فرماندهی سرکردگی نصف عساکر و ... اردو را بعهده او محول داشته بودم

از ساحل دریا تا اینجا که مقصد ... مسافت اغلب راه را پیاده پیموده و تنها وقتیکه مبتلا بمرض گردید راضی شد که او را سوار کنی از ماهای ... آنچه که یکمرتبه باو میگفتم چنان در ذهن و حافظه اش ثابت و منقوش میشد که هیچوقت دیگر تکرار آن لازم نبود و اتفاق نیافتاد که او را سهو و فراموشی دست دهد بالجمله از هر حیثیت کم ... مثل آنجوان ناکام دیده میشود و خیلی جای افسوس و دریغ است که از شما یک چنین پسری پر آرزو و امید و از من رفیقی باوفا و صدیقی و از وطن مثل آنشخص پاکدامن ... خواهی مفقود شده و نه من تنها بلکه تمام اهل اردو در این مصیبت عظمی با شما یار و در فوت آن جوان قابل عدیم المثال خونبار داریم و تمنا از خداوند مسئلت میکنیم که در این اندوه بزرگ شما را صبری درخور این بلیه بزرگ اجری مرحمت فرماید   هانری استانلی

فصل هشتم

در بیان وقوع حادثه خطرناک روی دریاچه ویکتوریا از جزیره ماهیاکا واقع بمسافت ... میل از جزیره بامبیره در کنار دریاچه ویکتوریانیانزا ۲۹ ژوئیه ۱۸۷۵

مسافرتی که فرماندهی آنرا بعهده من محول کرده اید گویا مقدرش آنست که زیاده از حد و اندازه دچار رنج و بلا و گرفتار محنت و ابتلا شود وقتیکه طفل بودم بخواندن کتب مسافرین و سیاحان رغبت تمام داشتم و مخصوصا از خواندن سرگذشتهای ... و معتقدین او خیلی لذت میبردم و با کمال شوق و میل تفصیل سوء بختی و نکبت و سختی آنمسافرین را مطالعه نموده از خواندن آنها سیر نمیشدم ولی از وقتیکه خودم متصدی اینکار بزرگ شده ام چندان اضطراب و زحمت و بیخوابی و محنت کشیده و دیده ام که بکلی از این مشاغل مهمه که شرح آن در دفاتر سیاحان افتخار ... بیزار شده ام و اگر بگویم که خواندن و مطالعه سرگذشت این نوع کارها را بر اقدام و قبول آنها ترجیح میدهم بگفته من اعتماد کنید و ابدا متعجب نشوید وقتیکه مسافرت اول خود را و تشویش را با اینمسافرت حالیه می سنجم می بینم که اولی بازیچه اطفال بوده

و اگر بخواهم تمام حوادثات و اتفاقاتیکه تا حال در اینمسافرت از برای ما رخ داده مفصلا شرح دهم دفتری هفتاد من کاغذ شود و حال آنکه هنوز ما در اول سفر هستیم و از این راه دور و دراز چند مرحله بیش طی نکرده ایم

اکنون شرح مسافرت خودمان از اوگاندا تا اوسوگوا در کنار سواحل غربی دریاچه نیانزا پرداخته از آنجائیکه در مکتوب خود ختم کرده بودم شروع مینمایم دو عدد از قایقهای قبایل را همراه داشتیم که همه جا قایق لدی الیس را بدرقه مینمودند تا وقتیکه امیرال ماگاسا با سی قایق دیگر با ما ملحق شود روز یکم از رودخانه کاتزا جدا شدیم شب را در روی ریگزاری که در پای صخره اوسوگورو واقع بود در محل بوسوم بکار ... بسر بردیم بومیان آنمحل طبعا مهربان و مستعد پذیرائی غریبان بودند بعد از ظهر روز بعد در ماکوگو فرود آمده در آنجا نیز بومیان ظاهرا خوب از ما میزبانی نمودند وقتیکه ما از کشتی پیاده شدیم تمام آنها بوسط نیمچه ازگاه و بعینه مثل امریکائی که یک جام شربتی ... با کمیا ... آن ساخت بوشیده مشغول آشامیدن پومبه یعنی شراب مصنوعی خودشان بودند رئیس آنها هم که باستقبال و سلام من آمد اندکی ناتوان حرکت میکرد و چشمانش از شدت مخموری از حالت طبیعی خارج شده در دیدن سفید پوست چندان رغبت داشت که دو رفیقی را دو میدید با وجود این خیال خودش و کسانش در کمال خوبی از ما پذیرائی نمودند و اینطور وانمود کردند که از آمدن ما خوشحالند

سه چهار ساعت از شب گذشته یکمرتبه غرش طبل و هیاهو و قال و قیل بومیان بلند شده سراسیمه از خواب جستیم اوگاندائیها با گفتند که این هنگامه را برای احترام و خوش آمد مسافرین سفید پوست میکنند اما من قول ایشانرا باور نکرده باتباع خود گفتم که ملتفت کار خود باشند و حکم کردم تفنگهای خود را احتیاطا پر کرده و زیر سکوهای کاه خود پنهان کنند خودم هم تفنگهائی که داشتم پر کرده سر دست گذاشتم سوای عربده و هیاهو که لاینقطع شنیده میشد بقیه شب مزاحمتی دیگر معلوم نگردید ولی مقارن طلوع همینکه از اردو بیرون آمدیم خود ما را در مقابل پانصد نفر مرد جنگی مسلح دیدیم که شب آهسته آهسته خودشانرا از زمین کشیده و از دو نزدیک شده بودند و دیگر ...

دور ما را شکل نیم دایره گرفته و راه گریز را از همه طرف جز از سمت آب بر ما بسته نمودند

از ظهور جماعت مزبور علی الغفله خیلی متعجب شدم و باور نمی‌آید که هنوز در سرزمین قبایل هستیم با همه وضع رفتار این اشخاص خالی از غرابت نبود ابدا
نعره و فریادی نمی‌کشیدند و هیچوجه روش دیوانه وار وحشیانه که اگر نزد قبایل وحشی افریقائی که میخواهند مرتکب فعال شنیع شوند دیده بودم
از ایشان مشاهده نمیشد زیرا که با وجود تغیر و تصمیم باطنی ظاهرا هیچ نمیگفتند و آرام ایستاده بودند حالت ما خیلی پریشان و سخت بود در مقابل
چندین نفر بومی مسلح که سکوت اختیار کرده و هیچوجه ما را از مقاصد خودشان مطلع نمیساختند نمیدانستیم چه بگوئیم چه تصور کنیم کرانکه یقین نمائیم که این
جنگل تیره که ما را احاطه نموده دلیل واضح و یقینی است که مقصود ایشان ریختن خون ماست از ترس آنکه مبادا جنبش و حرکت ما سبب سوء ظن ایشان
شود بی حرکت ایستاده و مبهوتانه همدیگر را نگاه میکردیم

طولی نکشید که بواسطه رسیدن رئیس قبیله که شب گذشته از ما مهمانداری کرده بود سکوت برهم خورد و امروز دیگر جناب رئیس مست نبودند ولی چوبی
که در دست داشت در مقابل چشمان ما بحرکت آورده بسرعت دور سر خود چرخانده و تنها را چند قدمی مجبور بعقب رفتن کرد پس از آن بسمت ما
پیش آمده عصای خود را انگشتی باز دو ما را امر بیازگشت نموده خودش دست بکار شده قایق ما را در آب انداخت همینکه زورق روی آب مستقر
شد رئیس دیگری جلو آمده از ما سوال کرد که چرا زورق را چندان بزمین پیش آورده ایم در جواب با گفتیم که از ترس لطمه امواج که مبادا آب
میان آن افتاده و غرق شود خواستیم بعضی معاذیر دیگر عنوان کنیم که رئیس اولی ما را مهلت نداده حکم کرد حرکت کنیم و برویم روی جزیره
موزیرا که چهار میل از آنجا مسافت داشت منزل نمائیم او بیاید و برای ما آذوقه بیاورد

بدون تعلل و تحجیج فرمایش او را اطاعت نموده بزودی بفاصله صد متر از ساحل دور شدیم لیکن چون رفقای او که ماندنی ما هنوز ایمن نبودند در آنجا
توقف کردیم و تفنگهای خود را حاضر کردیم که اگر لازم شود بضرب گلوله ساحل را از لوث وجود آن بومیان شوم پاک کنیم بومیان مسلح در لب دریا
بقدری زیاد بودند که اگر ما قصد دشمنی و نزاع داشتیم یا اگر برای مدافعه و کاندانها مجبور بشلیک میشدیم یقینا خونریزی هنگفتی از ایشان میکردیم ولی
خوشبختانه پس از اندکی گفت و شنود و قال و قیل رفقای ما کشتیبانی خود سوار شده صحیح و سالم در جزیره موزیرا جا گرفتند قدری بعد رئیس
قبیله آمده و فقط چند خوشه بادام برای ما آورده و مرحمت کرد و ما را بامان خدا گذاشت

بعد از ظهر رفقای امیرال باکاسارا را از دور نظر در آوردیم که متسلانه همراه قایق زیاد بسمت جزیره نزدیکی حرکت میکرد و شب را
در آنجا منزل گزیده چون خیلی میل داشتم با او بگوئیم که قدری در حرکت شتاب کند که از موزیرا حرکت کرده بجانب جزیره آلیس که سی و پنج میل از آنجا
بعد داشت روان شویم سرکرده های دو قایقی که بدرقه ما بودند تکمیل ما را مشایعت کردند ولی بملاحظه انقلاب هوا بجانب ساحل برگشتند

و فریاد گرد و همهمه سکها فرو نشسته و هوا آرام شود ملاقی شوند پاسی از شب گذشته بود که بجزیره آلیس رسیدیم و قایقها را بسوی روشنائی که از دور
دیده میشد رانده در بندر کوچک آرام محفوظی داخل شدیم روشنائی که از دور میدیدیم آتشی بود که صیادان با سبزه افروخته و مشغول پختن
کردن ماهیهای خود بودند عملجات من از شدت گرسنگی اظهار کردند که بروند و بزور آن غذای آماده را متصرف شوند لیکن من آنها را از اینکار
باز داشتم و ماهی گیران را استمالت نموده بقیمت دو برابر بقدر کفایت یکروزه عملجات از ایشان ماهی خریداری کردم

همینکه صبح طالع شد خودمان را در باپی قلی یافتیم و ملتفت شدیم که ما نیز در نزدیکی یکعده قایقی که از تخته سنگهای بر آمده صورت یافته بود
و جدار آن از دود آتش صیادان سیاه شده بومیان جزیره بدیدن ما آمدند و هر کدام یک دسته گیاه سبز بعلامت صلح و صفا در دست داشتند
اگر چه نیت سالم و صادق بودند ولی طمعشان بیقدری زیاد بود و چندان چیزهای گزاف از ما خواستند که آخر معامله ما سر نگرفت و مقدار کمی
گرسنه از آنجا حرکت کردیم و امیدوار بودیم که در جزیره وسیع و ریکه با سبزه که بفاصله بیست و پنج میل در جنوب غربی آنجا واقع بود قوتی
تحصیل میکردیم و جوع خود را تسکین میدادیم

در میان باران رعد و برق و تموج شدید آب دریاچه که از اطراف قایقها چون کوه بلند میشد عاقبت بساحل دریاچه با رگر پناه جسته قریب
نصف شب بود که بانجا رسیده و لنگر انداختیم تمام شب را باریده ما دچار زحمت بکار بردن قایقها روی آب مشغول بودیم در طلوع فجر
بتعجیل از آن لنگرگاه پرخطر قبل از آنکه نسیم تندی که از جانب شمال شرقی برخواسته بود برسد و ما را ممانعت کند خارج شدیم و سه ساعت
بعد در خلیج کوچک امن و آرامی که نزدیک قریه کازوری در نهای جنوب غربی جزیره با سبزه واقع بود داخل شدیم از مشاهده تلال سبز و خرمی
که دامنه های آنها تمام بساتین و مزارع بوده در اطراف آنها گله های بیشمار از گاو و گوسفند بچرا مشغول دیدم خطی کردم یقین نمودم که در آنجا آذوقه کافی
از بابان های رسیده و بزغاله و شیر فراوانی بدست خواهیم آورد و از تصور آن ماکولات دهان تمام ما که از گرسنگی نزدیک بهلاکت
بودیم آب افتاد لیکن بزودی از دیدن گروه انبوهی از وحشیان که فریاد کنان بسوی جنگل مرتفعی که مشرف بر قریه بود میدویدند و نعره جنگ
میکشیدند امیدمان منقطع و خوشحالیمان مرتفع گردید اما باز فرط جوع ما را مطمئن کرد و بخیال اینکه شاید بتوسط بعضی تحف و هدایای نمکین بتوانیم
رؤسای خونخوار سنگدل پسنده آنها را راضی و خرسند کنیم و آذوقه از ایشان بخریم بطرف ساحل پیش رفتیم همینکه بومیان دیدند ما در نزدیک
شدن بساحل ایشان اصرار داریم از بلندی بزیر آمده و بتندی بسمت ما هجوم آوردند در این وقت شرط حزم و احتیاط را از دست نداده در خشکی
آهسته آهسته بسوی خشکی پارو میزدیم حکم کردم عملجات قایق تفنگهای خودشان را پر و آماده نمایند و خاطرم جمع بود که اگر قصد وحشیان
نزاع و خصومت باشد قبل از وقت بعضی رموزه و علامات اعتنائی خواهیم کرد و بموقع بازگشت خواهیم نمود ولی غافل بودم که ایشان با حیله

میکنند و ما را بیله میکشند

بفاصلهٔ پنجاه متر از ساحل توقف کردیم و من ملتفت شدم چنانکه نزدیکتر میشویم حالت غضب و خشم بومیان رفته رفته مبدل بمحبوبیت و مهربانی میشود و از طرفین معمولا رسم سلام و تعارف بجا آمد و بخوبی ما را خوش آمد گفتند و پذیره شدند که ترو به و تشویش ما کلی برطرف گردید و دعوت ایشان را اجابت کرده بساحل فرود آمدیم اما محض اینکه کشتی ما بساحل تماس شد بومیان هجوم آورده قایق را چسبیده آنرا با تمام اشخاصیکه در آن نشسته بودند بزمین بردند مقصد را بگویم که وزن قایق ما با بنه و اشخاص محمول آن زیاده از چهار هزار لیور بود دیگر خود خوانندگان میتوانند قضاوت کنند چه عده اشخاص برای اجرای چنین کار مشکلی لازمست خلاصه دو مرتبه من با رولور خودم را آماده کرده که آن اشرار را یکایک بکشم یا کشته شوم ولی اهل کشتی مرا مانع شدند و گفتند که موقع جنگ و جدال نیست و مرا دلداری میدادند و میگفتند که این بومیان با ما دوست شدند و کارشان با ما بصلح خواهد انجامید

عده وحشیان لحظه بلحظه زیادتر میشد و آواز و داد و فریاد و هول ایشان بی‌نهایت فزود اما من بدون آنکه شکایتی کنم یا حرفی زنم بر سخنان درشت و رفتار جسورانه ولی ادبانهٔ آنها صبر نموده و تحمل میکردم

این بومیان نیزه‌ها را که در دست داشتند دور سر خود میچرخانیدند و تیرهای خود را بکمان گذارده بسوی سینه‌ها قراول میرفتند و با چشمهای سرخ پرخشم که نزدیک بود از کاسه بیرون آیند ما را غضبانه تهدید میکردند بطوریکه لحظه پیش خاطرها چون تیره وحشی میشود کم کم بمنتهی شده با ناله‌ای گرگی و شتری که داشتند بخوبیکه هیچوقت در مدت عمر خودم چه میان مردان متمدن چه نزد قبایل وحشی ماینده چنین آثار سبعیت و بیرحمی و خونخواری در صورت بنی نوع بشر مشاهده نکرده بودم

رفته رفته رفتار وحشیانهٔ بومیان منجر بجنون و شناعت گردید بحدیکه کف برلب آورده با چوب و چماق زمین و قایق ما را میکوفتند و دندانهای خودشان را از غیظ بهم سائیده و نیزه‌های خودشان را دیوانه وار در هوا جولان میدادند ولی هنوز مرتکب قتل و خونریزی نشده بودند گویا ترسیدن تفنگ‌ها را از آنکار باز میداشت و بعقیدهٔ من این لغت را برای موقع بهتری نگاه داشته بود در این مدت ترجمانهای ما بکار افتاده بودند با کمال چرب زبانی و طلاقت لسان که طبیعی آنها است مشغول بفرونشاندن و تسکین دادن خشم بومیان شده و بدون آنکه اظهار ترس و بیچارگی نمایند ایشان را از مقصود و منظور صلح طلبانه و دوستانهٔ ما آگاهی میدادند بطوریکه من وقتا از ایستادگی دلیرانه و فصاحت کلام ایشان متحیر شدم بلکه خود بومیان هم متعجب ماندند خودداری و آرامی عملجات و ترجمانان ما در آتش غضب بومیان مانند آب تسکین بود و متدرجا جوش و خروش آنان آرام گرفت فرونشاند لکن باز گاه گاهی یکی چون ترقه از جا برجسته و بنای هوی گذاشته با اشاره سوء نیت و خبث طینت خودشان

ابراز مینمودند

سه ساعت تمام من روی شراعهای جلو قایق نشسته بودم و بیرون مذاکرات هنگامه را که از قضا این قریب الوقوع میشود میکردم و هر چند لحظه که گاه گاه آتش ترجمانان القا میکردم متوجه تکلم آنها میشدم ضمنی که اگر کسی مرا در آن حالت میدید مرا تماشاچی بی‌پروائی میپنداشت ولیکن فارغ از آن آشوب و معرکه نبودم اما چنین نبود بلکه من میخواستم با بی‌پروائی از خود هیبتی در دل بومیان جای دهم و هم ایشان در پیش خودم خرج و نیرنگ فتح و ظفر ایجاد کنم در اینصورت که ما اسیر و گرفتار آن قوم اشرار بودیم هیچ چاره نداشتیم جز آنکه تا ایشان هنوز قدم اول طلبی و ضرب نموده‌اند آرامی و سکون خاطر از دست نداده و حتی المقدور سعی در آشتی و صلح نمائیم با اظهار قدرت ایستاده‌ایم زمان را دیگر با تأخیر اندازیم

نظر باین قصد ترجمانان را یادآور شدم که لنگهای جنس که بسران بومیان حایل تسلط کامل داشت و چند از آنها احترام میکردند با کمال فروتنی او را اطاعت مینمودند و جهت مصالحه قدری پارچه و شیشه آلات هدیه نمایند سنگکا ظاهرا قبول نمود و از آنها توپ پارچه دو سه و گردن بند تکمل بر و اریدهای درشت خواست با اجازه دهد بسلامت راه خود گیریم ضمنم بدون تأمل اشیاء مطلوبه را تسلیم او کردم با همینکه تعارفات را گرفت و آنها را در محل امنی پنهان کرد و فقنا هیجانها و امر کرد جمعیت ما را بما بخشند و تا ما خواستیم ملتفت شویم چه خبر است پاروهای ما را تصرف شدند و اینمرتبه دومی بود که سنگکا با ما کرو کید بعد از چنین بومیان بنای شادی و سرور گذاشتند و فریادهای شعف آمیز کشیده از پر دلیری و زیرکی رئیس خودشان تعجب نموده و او را تحسین و ستایش میکردند

پس از آنکه پاروهای ما را گرفتند سنگکا و نایاش خیلانه تسریه خویش پیش گرفته و رفتند صرف ما را کرده و رشتا با هم در خصوص طرز رفتار با ما با خارجها مشورت نموده قراری با خود دادند و در غیبت ایشان زنی نزد ما آمده و بما گفت که اگر میخواهید جان بسلامت در برید هیچ چاره ندارید جز آنکه با سنگکا صلح نمائید زیرا که او و اهل قبیله‌اش مصمم شده‌اند که تمام شما را هلاک کنند و اموال شما را تصرف نمائید بهانه میزدید که عملجات قایق را بسیاری نزد سنگکا فرستادم از او تقاضای برادری و مصالحه کردم در جواب گفتند که تشویش نداشته باشید و او فردا بخود راه نمیدهد زیرا که هیچکس درباره شما گمان بدی ندارد و خود سنگکا وعده کرده که فردا پاروها را پس خواهد آورد و با ما (اصل خورده) عقد برادری خواهد بست و پایه مودت را محکم خواهد نمود همینکه قاصدها مراجعت کردند از بشاشت و ظفر از چشمانشان ظاهر بود و تفصیل حال را برای رفقای خودشان نقل کرده ایشان را از خلوص نیات سنگکا اطمینان دادند اما من آن اشخاص ساده‌لوح را از اعتماد بایشان خائن پرحیله ملامت کردم و بایشان نصیحت کردم که جز هوشیاری و زیرکی و تدبیر خودتان بهیچ چیز امیدوار نباشید و مخصوصا بایشان تاکید کردم که هیچ عذر و بهانه از دور کشتی دور نشوند زیرا که احتمال میرفت سنگکا بهمان طوریکه پاروها را گرفته بود اینمرتبه تفنگهای ما را

تصاحب کنند عملجات قایق از حقیقت بیان من مشتبه شده تصدیق مرا کردند و متعهد شدند که تمرّد قول من نکنند

نیم ساعت بعد از ظهر بومیان کم کم روی تپهٔ بلندی که قریب صد متر از قایق ما فاصله داشت جمع شده بنای زدن طبل جنگ گذاشتند و پس از نیم ساعت تقریباً پانصد مرد جنگی دور شکارگاه که خطبه میخواند و ایشان را دعوت بجنگ میکرد گرد آمدند همینکه سخن او تمام رسید پنجاه نفر از ایشان بسمت ما دویدند و طبلها را زده و دیگران بهزبانی و دوستی بافشند که آهنگهای خود را تا آخر رسانیدند و مستعد فاتح شوید زیرا که در زمان جنگیان خواهند وسر شما را خواهند برید

همینکه دیدم از قرین طبل زدن شان کار رسیده به همراهان خود حکم کردم که کشتی را به آب انداختند و آن بیچارها هم با وجود قلت عدد از روی ناامیدی همت نموده آنرا بلند کردند و در دریاچه انداختند و از بسکه در راندن آن زور زده و کوشش کرده بودند نتوانستند خود را نگاه داری نموده همه به قایق ورآب ریختند از مشاهدهٔ این احوال وحشیان فریاد غضبناک کشیده چون بسوی قایقها دویدند من گلولهای مخصوص فیل تفنگ فیل کشی ام را در میان ایشان خالی کردم پس از آن یکی از عملجات را الک کرده به قایق سوار کردم و باو امر کردم مادامیکه من با وحشیان مشغول زد و خورد هستم او سایر رفقای خود را مدد کرده بکشتی سوار کند در دفعهٔ ثانی از شلیک تفنگ من که با چهار پاره کرده بودم در میان بومیان بعضی خیلی سخت بود است زیرا بدون آنکه یک تیر بیندازند یا رو بیاب کنند بسمت دیگر فرار نمودند و ما فرصتی بدست آوردیم تا به تیری انداختیم و پیش از آنکه دشمن بتوانند قایقهای خود را به آب اندازد از خلیج کوچک خارج شویم کسان من همه با کمال قحت مجرب بودند و در همه مورد با تجربه سیاست تکلیف خود را بجا آورده حسن نظر مرا ثابت نمودند هر چند روانه شدیم ولی ایشان دست از ما خود برنکرده بعضی آنکه در زورق جا گرفتند شمشیرها و تخته های بلند را کنده اند مادامیکه من تفنگ بدست در جلو ایستاده و از میان ایشان دشمن هایی را که جسورتر و دلیرتر بودند انتخاب نموده هدف تیر میکردم شان بشدت مشغول راندن کشتی بودند و مرتبه در پی قایق سیرا که آنها قایق خود شان را به آب انداخته از انداختن در آوردم و آن سرکرده که همراه پنجاه نفر آمده و طبل ها را زده بنظر در آورده بسزای خود رسانیدم از قراریکه بعد شنیدم گلوله سرکرده را با دو نفر دیگر که عقب سر او ایستاده بودند مقتول ساخته بود و این نتیجه فوق العاده در ذهن وحشیان متعصب ساده بیش از تیرهای پیش اثر کرده بود

چون از خلیج خارج شدیم دو قایق که جمعیت زیادی در آنها نشسته بودند دیدیم که از جزیرهٔ بزرگی بیرون آمدند و ما را دنبال کردند من گذاشتم تا بفاصلهٔ صد متر بما نزدیک شدند آنوقت تفنگ فیل کشی ام را که گلوله هایش می ترکید برگرفته چهار شلیک بایشان کردم و از اینجا پنج نفر بقتل رسیدند و یکی از قایقهایشان در هم شکسته و غرق گردید این خطر قطعی اسباب یأس بومیان شده ما را بحال خود گذاشته و دیگر

متوحش باشند لیکن شنیدیم که یکی از ایشان با آواز بلند بطرف ما فریاد زد (بروید و در دریاچه بیازا بمیرید) و همینکه چنان تلفات خود را شمردند روی هم رفته چهارده نفر از ایشان کشته و زخمدار شده بود و هر چند که بنظر من هشت پاره و یک طبل برای ایشان خیلی ارزان تمام شده بود ولی از آنجا که در کشتن و ریختن خون ما کمال سعی و جد و جهد نموده بودند لیاقت و استحقاق این تنبیه و گوشمال را داشتند

نسیم ملایمی که از خشکی میوزید شروع نمود و قبل از کشود تا نزدیک شب قریب هشت میل در دریا بجنوب غربی از یامبیره دور شدیم تمام شب را بحکم من عملجات پارو زدند ولی چندان راهی نرفتیم و کاری از پیش نبردیم در طلوع آفتاب ۲۰ میل جغرافیائی بیشتر از جنوب غربی یامبیره دور شده بودیم و تا ظهر هم زیاده بر پنج میل دیگر نتوانستیم قطع کنیم در این وقت از جانب شمال غربی باد تندی برخواست و قایق را بجلو انداخت بسرعت تمام هر ساعتی پنج نوذ (هر نوذ بحری معادلست با ۱۸۵۰ متر) حرکت میداد و امیدوار بودیم که اگر بهمان قسم باد بوزد قبل از نصف شب بتوانیم خود را بیک لنگرگاهی برسانیم ولی نزدیک چهار ساعت بنصف شب مانده طوفان سختی در گرفت و چون بازوهای ما دیگر سستی هم داشتیم که مقاومت کنیم و قایق را متوقف سازیم باد ما را از جزیره دور نمود و هر چند هم تلاش و کوشش کردیم بجایی نرسید چه در این دستهای از همه جا کوتاه بود و ناچار بخدا برده خود را تسلیم لطمهٔ امواج و طوفان کردیم بسیاری از خوانندگان یقین با در مدت عمر روی دریا دچار طوفان شده اند و شاید بعضی هم در قایقهای کوچک گیر کرده باشند ولی باز حالت ما سخت تر و خطرناکتر از آن بود که بتوانند تصور آنرا بکنند در وسط تخته سنگهای مهیب و جزایر مجهول بیشماری حیران و سرگردان مانده بودیم و چند میل بیشتر از خشکی دور نبودیم مردم اطراف همه وحشی و خونخوار اگر ما را بچنگ میآوردند بدون شبهه همه را می کشتند یا قطعاً بقید بندگی و غلامی در میآوردند و اگر قایقمان می شکست تمام طعمهٔ تمساحهای دریاچه میشدیم یا در روی یکی از آن جزایر بی آب و علف از گرسنگی و بیچارگی تلف میشدیم بعلاوه چون همه شاید چندان خسته و کوفته بودیم که باستثنای قراول کشتی همه بخواب رفتیم و فاصله بفاصله او ما را بیدار کرده آبهایی را که در قایق جمع میشد خالی میکردیم

سفیده صبح حالت طوفانی و تلاطم امواج آرام گرفتند با وجودیکه یک ذره خوراکی از هیچ نوع در کشتی یافت نمیشد و منهم بجز قدری قهوه و هیچ چیز نداشتم و مدت چهل و هشت ساعت تمام ابداً قوتی صرف نکرده بودیم باز همینکه بنای پارو زنی شد عملجات با کمال سرعت حکم مرا اطاعت نموده از روی میل مشغول ادای خدمت شدند و باد ملایمی از جانب مغرب برخواست ما را بسرعت بطرف مشرق سوق داده آنچنانکه دو ساعت بعد از ظهر نزدیک جزیره رسیدیم که من آنرا جزیرهٔ قشور (نیفیاس) نام نهادم پس از سیاحت و گردش در آن جزیره معلوم شد که محیط آن تقریباً دو میلست و سابقاً مسکون بوده و در آن کشت و زرع هم میشده با کمال ذوق در این جزیره بجد و فور باران بسیبر

و یک میوه رسیده دیگری یافتیم که درشتی و شکل آن شبیه به آلو بالو ولی مزه خرما میداد از مزه‌اش خوشم نیامد و قطعه اردک وحشی هم شکار کردیم همینکه شب در رسید در اندوی مخوف مصون خودمان در کنار ساحل بگزار بی‌هر حرکت کرده با کمال خلوص و حضور قلب شکر خداوند تعالی را بجا آوردیم بروز تمام در جزیره رفتور توقف کردیم و بخیال افتادیم که با وجود نزدیکی از سوگو ما ضرری نمی‌رسد در تفریح و سیاحت جزیره که دامنه‌های سبز و خرم آن نمونه از باغ ارم بود نه برویم و همینکه خواستیم از کشتی پیاده شویم گروهی از بومیان در رسیده و ما را بضرب سنگ و چوب و گل خشونت و سختی از جزیره خود بیرون کردند و ما هم چون تفنگهامان بواسطه باران تر و ضایع شده بودند نتوانستیم تلافی کنیم و کتک خورده بی‌شرمی قایق را گشوده تجسس ساحل جهان نما از پی روانه شدیم

دو روز بعد نسیم تندی خواست و ما را در خلیج کوچک شبه جزیره اوزیرو داخل نمود و در آنجا گوشت و بادام و شیر و عسل و تخم مرغ و جو و غیره خریدیم و بدون آنکه فکر مقاکتیم در قانون طبخی کرده بلذت و اشتها بیکه فقط اشخاص گرسنگی کشیده و سختی دیده تصور آن را می‌توانند صرف نمودیم و در نیمه شب نسیم ساعد الطفت شمرده شراع را کشیدیم و بسوی اوسوکوما روان شدیم سه ساعت از نصف شب گذشته وسط خلیج رسیده بودیم که ناگاه هوا تغییر کرد گوئی طبیعت میخواهد قدرت خود را بنماید و رگبار تگرگی که دانه‌های آن به درشتی فندقی بوده بارانکو باران و آسمان مانند قیر سیاه شده بود و ابدا ستاره دیده نمیشد برقهای درخشنده و رعدهای غرنده از هر طرف متواتر شده یکی خط سیر را گم گشت در کوشش کردیم که یکی خط بصر را دست بر چشم نهادی امواج کوه بر کوه در سر رسیده و هر لحظه بیم آن بود که زورق ما را زیر پای آن آید کوشش فایده نداشت و عنان اختیار از کف بیرون رفته بود خود ما از اینجا است و کشتی را بحال خود باز گذاردیم و یقین کردیم که نفرین بومیان بامبیره که گفتند (بروید و در دریاچه نیانزا بمیرید) بهدف اجابت آمده و تمام ما در آن ورطه هلاک خواهیم رسید بالاخره صبح روز بعد که هوا تیره و سرد و جهت میل چنبر از کاربای بیست انجل از اردوی خودمان فاصله نیستیم و سرهای کشتی را کشیده دریا زورق را کوشیدیم در ابتدا باد چندان مساعد نبود ولی در آخر ما را معاونت نمود با خیر و خوشی در کنار ساحل اوسوکوما در مقابل اردوی خودمان فرود آمدیم از فاصله چند میل که اهل اردو ما را دیده پیوسته ما را سلام میدادند و چندانکه نزدیکتر میشدیم شلیک احترام بیشتر میکردند و بیرق‌ها را حرکت میدادند و همینکه کشتی نزدیک بساحل رسید پنجاه نفر از ایشان در آب داخل شده مرا از قایق بیرون کشیده بدوش خود سوار کردند و دست زنان رقص کنان و پایکوبان بخشکی بردند پس از آنکه بانظر تیتالوی و خوشنودی خود شان را اظهار داشتند مرا بزمین گذاشته حلقه وار دور مرا گرفتند و گذارشات مرا که حالا از برای شما نقل کردم استماع نمودند و در اینجا سیاحت روی دریاچه ویکتوریا نیانزا با تمام رسید

(فصل)

فصل هشتم

در بیان تنبیه بومیان بامبیره و نتایج آن مکتوب از بندر دمو واقع در جنوب شرقی اوگاندا ۱۵ اوت ۱۸۷۵

جنت مسافرت انگلو - امریکن (انگلیس امریکائی) بالاخره باوگاندا واصل شد ولی بعد از مدتها که بیان نمایم برای شما که چگونه باینجا رسیدیم و چه زحمات کشیدیم و چقدر ... آن است که شرح وقایع آن بهیچوجه از آنچه تا امروز برای شما نوشته‌ام بیفایده و کم اهمیت‌تر نخواهد بود مکتوب آخر مرا اگر بیاد آورید که سربازان و حمالان اردو در مراجعت از اینجا آورده ختم نموده بودم و در این مراسله بشرح تتمه آن وقایع می‌پردازم

پس از آنکه مختصر سرگذشت سیاحت پرخطر خود را برای اهل اردو حکایت کردم فرانسیس پوکوک را گفتم ضبط راپورت گذارشات اردو در مدت مدید غیبت و شرح وقایع اتفاقیه آن را به من بنویسد

اول چیزیکه در این راپرت بنظر من رسید این بود که اندک زمانی بعد از حرکت ما در میان اردو منتشر نموده بودند که بومیان ماگو بر سر ما ریخته و کشتی ما را بزور گرفته‌اند و از اردو پنجاه نفر کمک و استخلاص ما روانه کرده بودند

مطلب دوم تفصیل مجاریها اوا ادوما بود که شاخ و برگ زیادی بآن قرار داده نصف بیشتر آن را اغراق گفته بودند و منتشر کرده بودند که بجنگ لشکر امپراطور افتاده تمامان کشته شده‌ایم

مطلب سیم منتشر قصد شورش و فساد بومیان بود که در خفیه کنکاش کرده بودند و میخواستند باردو حمله برده آذوقه و اموال ما را بیغما برند رؤسای مفسدین کی چینگری شاهزاده لوتاری و گوتره رنه شاهزاده کاین سی و رئیس اکوزا بودند و خوشبختانه کاذوما شاهزاده و رئیس سرزمینی که کاربهای جزو آن محسوب میشود سرکرده اهالی را از آن نفاق آگاهی داده بود و فورا بدفع شر و منع فساد کوشیده بسربازها فشنگ و لوازم جنگ تقسیم کرده و طلایه و جاسوس در اطراف اردو برای دیده‌بانی پراکنده نموده لوازم احتیاط را بعمل آورده بوده است اما آن احتیاطات و تدارکات بیهوده مصرف مانده بودند زیرا که در این بین رئیس اکوزا فوت نموده و اصلا خیال ایشان صورت نگرفته بوده است

مطلب چهارم شرح عصیان سربازان و حمالان اردو بود که مصمم شده بودند که اگر تا ۱۵ روز دیگر یعنی تا اول ماه (بانامگوکا) یعنی آقای بزرگ که من باشم مراجعت نکنند تمامشان اردو را گذاشته بجانب اونیانیمبه بروند و از حسن اتفاق ورود من درست مقارن

(روز)

روز چهارشنبه ماه گذشته چهار ساعت قبل از آن وقتیکه برای حرکت معین کرده بودند واقع شد

مطلب پنجم قصه پر غصه وفات فرد بارگر و شش نفر دیگر از اشخاص قوی و کارآمد ما بود که بمرض و سنطاریا و تب تلف شده بودند خبر مرگ بارگر جوان خیلی مرا متأثر و افسرده کرد این جوان برای اعمال و مشاغل مسافرت هوش و استعداد غریبی داشت و طبعاً مایل ابتکار بود در وقت حرکت در صحت و سلامتی مزاج و خوشحالی از ما مفارقت کردم و در مراجعت جز توده یکی که رفیقش پوکوک بمن نشان داد و گفت قبر او است اثر دیگری ندیدم از او ! ....

از اختلاف لون پوست خودم و پوست پوکوک خدمتگذار اروپائیم خیلی متعجب شدم از آنجاکه بیشتر اوقات پوکوک زیر چادر منزل داشت پوست او بنرمی حریر و بهمان رنگ شیر باقی مانده بود و حال آنکه بشره من از اثر آفتاب سوزان استوائی آفریق سوخته و تیره گشته و خیلی بجلد هندیهای امریکی شباهت پیدا کرده بود و پوست روی پنجهایم چهار بار از نو روئیده و چشمهایم چون چشم وحشی ترین گاوهای جنگی که در جشن شکار ماتادور اسپانیولی کشته باشد سرخ و پر خون شده بودند

هنگامیکه راحت روز یکشنبه برای مزدوران پس از یکهفته کار و زحمت شیرین است و همانطور که ملاحان پس از مدتی قطع دریاها و بردن رنج طوفانها چون بجزیره ای میرسند خوشوقت و خرسند میگردند ما هم پس از مراجعت از سیاحت نیانزا از آن چند روزیکه آسوده بودیم و احتیاج نمودیم زیاده از حد خشنود شده و حظ کردیم از اینجا آورده بودیم طوفانهای سخت بارانهای دائمی ابرهای تیره و انبوه امواج متلاطم چون کوه قلت آبادی و جهولی جزایر و بی انسانیتی و آزار قبایل و عشایر همه دیگر منظر از خواب و خیال میشنود زیرا که چنان غرق لذت راحت و فراغت بال بودم که از زحمات و مشقات گذشته ابداً یادی نمینمودم بلکه هر چیزیکه بیشتر اسباب تمتع و حظ ما میشد تصور فضاهای مختلفه بود که روی دریاچه برای ما اتفاق افتاده بود و در آن ضمن که بدن ما از کسالت و خستگی استراحت میکرد روان ما نیز از توهم تفرج و اطلاع آنهمه ممالک جدید الاکتشاف و آن دشتهای بی پایان آب شیرین جهانی که سیاحت کرده بودیم لذت میبرد و محظوظ میشد چمنهای خوش منظر اطراف سواحل که بانواع ریاحین آراسته و دسته دسته پاپیروس برآنها رسته بود و جزایر سبز و خرم که هر وقت دریاچه طوفانی میشد در پناه آنها پناه میبردیم و در رفاه بودیم و تخته سنگهای معظم که گفتی طوایف اجنه و دیو آنها را روی هم انباشته و گذاشته اند و جلگه های پرحاصل بی نظیر و تپه های نزهت مستدیر تمام متدرجاً بخاطر ما خطور و قلب ما را مسرور میکرد و روی خیال ما بیشتر متوجه مملکت پرنعمت اوگاندا و پادشاه تیز هوش پرتدبیر و مردم محبت مهمان پذیر آنجا بود زیرا که در آن مملکت چندان خوبی دیده بودیم که آنی از یاد آن غفلت نمیکردیم همیشه دوست داشتیم اوگاندا را مملکتی فرض کنیم اسباب ترقی در آن مهیا و ارکان تمدن در آن شدید و بر سرش تقسیم قدیمه

آبادی پیدا و از هر قریه منار کلیسائی هویدا نوای ناقوسش در گوش از این آواز شنائی پر نعمت و آبش گوارا بنادرش از مراوده کشتیهای تجارتی و غیره مملو و مردمش مجرب و کسب صاحب آتش و پر جوش و غوغای کارخانجاتش در گوش کیوان رسیده و شهرهای پر نقش تا آسمان کشیده و اگرچه شبهه نیست که روابط و مناسبات ما با پادشاه اوگاندا و مردم آنسامان ما را وادار کرده اند که چنین خیالی برای آینده آن مملکت بکنیم و در واقع خیالات که در دل ما خطور میکند از حقوق محبت و مهمان نوازی اهالی آن سرزمین است لیکن یقین است که استعداد و قابلیت مردم آن ساحت را در پیشرفت آمال آن ملک بحصول تمدن و تربیت دلالت کرده است با جمیع حوادث و بلیات سهمگین که بر ما گذشته بود ملاقات با کبیسه قاتی بنظرم آمد که بومیان پست در آنجا نشسته بودند و ما را دنبال نموده آب جو با تعارف میکردند و جنگ با ما نمودند و منازعه کاروا ... و پست فطرتی و طمع بعضی بومیان و ایام گرسنگی و قحطی و لیالی طوفانی و غیره را نیز بخاطر میآوردیم و کار این تنگیها و سختیها که همه اینها امروز بخیر و خوشی گذشته و جز یاد آنها در ذهن ما اثری از آنها باقی نیست آسایش و راحت ما را لذت تازه بخشیده و تشکر من و رفقای نیمه وحشی را نسبت بخداوند دانا و قادر توانا که تا این ساعت ما را از تمام مخمصه ها رهانیده و نجات داده بود همواره متزاید مینماید

نه تنها ما از کسالت و خستگی ... بلکه پوست تنها هم اقتضا میکرد که چند روزی بیکار بمانیم و توقف نمائیم تا امیرال ماگاسا که خیلی در حرکات خود کاهل و تنبل بود با قایقهایش برسد با وجود وقایعیکه در جزیره برای من رخ داده بود در واقع نتوانستم تصور نمایم او را زیرا که چند ماه قبل از رسیدن من او با دو نفر از رفقای من بسوی کاگیهی رفته بود و یقین داشتم که ایشان او را مجبور بمراجعت باردوی ما خواهند نمود ولی چون سه روز گذشت و از ماگاسا خبری نشد یقین کردم که دیگر او نخواهد آمد و مهیا شدیم که از راه خشکی در طول سواحل دریاچه بجانب اوگاندا روان شویم و تقریباً در شرف حرکت بودیم که ناگاه قاصدی از جانب روما پادشاه ... جنوبی باردو وارد شد و مکتوبی باین مضمون بدست من داد

« روما آدم سفید را در ورود سلام میفرستد و میگوید که ابداً احتیاج بامتعه و اشیاء آلات او ندارد و آدم سفید هم بهیچوجه اذن عبور از مملکت او نیست روما ابداً میل ملاقات آدم سفید و ... رنگ پریده مو زرد و چشم درشت را ندارد و از ایشان هم میترسد و چنانچه آدم سفید بمملکت او پا گذارد و ما را از روزگار او خواهد درآورد » این نوشته تمام حجت خیلی سختی بود و راه را از اطراف بر ما مسدود کرد زیرا که از خشکی بواسطه خیانت ماگاسا که قایقها را او برده بود مسافرت باوگاندا از روی آب غیر مقدور بود و اینک روما هم ما را از دخول بمملکت خود مانع شده راه خشکی را نیز بر ما مسدود ساخت از سابق شنیده بودم و میدانستم که روما دارای صد و پنجاه تفنگ و چندین هزار مرد جنگی مسلح بنیزه و کمان است و قوای ضعف جمعیت ما را منهزم و متفرق مینماید تازگی میرامبو سرکرده طایفه از دزدان هم سه روز راه از روی ما منزل کرده بود و بنابراین عبور ما از مملکت روما بکلی غیر ممکن بود و در صورتی هم که امکان داشت صلاح حال ما در آن

نبود زیرا که ناگزیر از همراهان ما جمعی تلف میشدند و بی وجود آنها مسافرت ما از پیش نمیرفت و مختل میماند

بکار خود متحیر و متفکر شدم زیرا که اگر از دریاچه البرت نیانزا دور میشدیم بجانب ماتخابیکا حرکت میکردیم و سیاحت البرت را بعهده صاحبمنصبان

گردون میگذاشتیم مالک واقعه میان این دو دریاچه از میان میافتاد و مجهول الحال میماند چنانچه غیر از او گاندا از جای دیگری

تحصیل چند قایق ممکن بود فوراً رفع اشکال میشد ولی افسوس که هیچ مملکتی غیر از اوگاندا و هیچ سلطانی غیر از قباکا نمیتوانست و نمیخواست

قایق برای من روانه میکرد باری از قوای جستجو هر یک از طوایف وملل اطراف دریاچه جویا شدم و اطلاعات دقیقه حاصل نمودم معلومم شد

که مستعد قبول این خدمت باشد لوکونژه پادشاه اوکیریووی است بالاخره مجبوراً فرانسی پوکوک و شاهزاده کادو ما را با تحفه و پیشکشی بسیار

نزد شاه اوکیریووی فرستادم و از او استدعا نمودم که با چهل قایق قرض دهد تا ما را در طول سواحل اوزینزا باوگاندا برسانند پس از ز

روز غیبت فرانک با پنجاه قایق و سیصد نفر اوکیریووی مراجعت کردند ولی این استعداد مطابق دستورالعمل سلطان آمده بودند ما را

باوکیریووی مملکت خودشان ببرند از شنیدن این ماجرا برآشفتم و ببرادر سلطان که سرکردگی قایقها آمده بود گفتم در صورتی هم که لوکونژه

تمام اراضی و غلامان و گله و رمه خودش را بمن بدهد روی من بمملکت او نخواهد رفت و گذشته از این ما از او کشتی خواسته بودیم که بر او جود

برویم نه آنکه محکوم میل او شویم ولی بوجود اینها من خودم شخصاً بدیدن او خواهم آمد و شما هر وقت میل داشته باشید باوکیریووی مراجعت کنید

همینکه حالتم بهتر شد بعزم اوکیریووی بکشتی نشستم و روز بعد در نزدیکی پای تخت لوکونژه بساحل فرود آمدم و چون اهمیت تأثیر ملاقات بهم

اول التفت بودم این بار تحفه های خیلی مرغوب از بهترین جامه های خودم و خوبترین اسلحه که در اردو یافت میشد همراه برداشته

برای پیشکشی حاضر کرده بودم

زمان ملاقات بروز بعد مقرر شد و در ساعت معین با اهل کشتی لیدی آلیس که بهترین لباسهای خود را پوشیده بودند از دو طرف صف بستند

و شیپور حرکت کشیده رو براه نهادیم ده دقیقه بعد در جلگه داخل شدیم و در آنجا لوکونژه را دیدیم که بالای بلندی نشسته و پانصد شصت نفر

عساکر مسلح بنیزه و تیر دور او صف بسته بودند خودش که جوان آراسته و رنگ پوستش بالنسبه چندان تیره نبود لباس سلام بسیار فاخر

قیمتی از صوف قرمز و زرد در بر داشت و هر چند که سلام مرا در زیر لب جواب گفت و از روی وقار و تفرعن قدری مرا ورانداز کرد

لیکن از قیافه و چهره اش فهمیدم که بمعاونت و دوستی ما بی میل نیست و هر چند که قبل از وقت مکتوباً او را از مقصود ملاقات خود مطلع کرده

بودم مجدداً بتوسط ترجمان از او استدعا کردم که مطالب خودم را شفاهاً در حضور او و چند تن از جمله رؤسای مملکتی عرضه بدارم سلطان

تمنای مرا قبول کرده برخاست و بجانب عمارت سنگی که بفاصله کمی واقع بود روان شد و مرا با محارم خود در اندرون آنجا احضار نمود

درانجا من مقصود از حرکت و سیاحتم را مفصلاً برای او بیان کردم و عده قایقهائی که لازم داشتم و مسافتی که میبایست طی کنم و مدتی که در از ملک

معاونت باو میدادم برای وی شرح دادم و او بدقت تمام همه را گوش کرد پس از آنکه سخن من باتمام رسید لوکونژه از بدی و کمی قایقهای

خود عذرخواهی کرد و گفت این قایقها همه پوسیده و قابل مسافرت دور و درازی نیستند و من میترسم که اگر از اینها بشما بدهم شما در راه غرق بشوند

و آنوقت شما مرا ملامت کنید و بگویند که لوکونژه آدم بدطینتی بود و کشتیهای بی مصرف خراب خود را بما داد که اسباب هلاکت ما را تلف شد

در جواب او گفتم که اگر احیاناً کسی از ما تلف شود یا بعضی چیزها مفقود شوند ممکن است از بدی قایقها باشد ولی من از احمق ملامت و سرزنش شخص

او ندارم بلکه دائم الدهر ممنون نیکیها و محبتهای او خواهم بود در آخر صحبت باینجا قطع شد که هر قدر کشتی و کمک که لازم داشته باشم بمن بدهند

و شرط نمود تا وقتیکه تهیه و تدارک آنها تمام شود آدم سفید همراهانش چند روزی بیایند و مهمان لوکونژه باشند

لوکونژه پادشاه بمحبت اوکیریووی درباره مهمانهای خودش ختم کرد و در آن چند روزه همواره گاو و گوسفند و مرغ و شیر و تخم مرغ

انواع ماکولات و مشروبات تحفه و فور و علاف برای ما میفرستاد و بالاخره در آخر هفته خودش در جلو در بدیدن من آمده و مخفیانه بعضی

دستورالعملها و اطلاعات بمن داد و گفت که امر کرده ام پنجاه قایق همراه شما تا اوسوکوما بیایند ولی چون اهل مملکت شنیده اند که شما میخواهید

باوگاندا بروید ایشان چندان رغبتی بهمسافرت ندارند میترسیدم که از اینجا عت از مملکت خود خارج نشوند و چون میل داشتم که شما خدمتی

کرده باشم تدبیری اندیشیده و در میان دو نفر تقسیم کردم که با عزم من شما راضی شده باید مراجعت کنند و در آن من متوطن شوید و در این موقع

لازمست شما هم تا یید قول مرا کرده بهمین طور ایشان را اطمینان بدهید ولی همینکه باوسوکوما رسیدید کشتیها را از زمین کشیده بپارو های قایقها را

بر بید پنهان کنید تا اوکیریووی ها نتوانند بمملکت خود مراجعت کنند و آنوقت ایشان را از خیال خود آگاه نمایید پس از آنکه باو وعده کردم

موافق صوابدید و نصایح او عمل نمایم وزیر اول و دو نفر از محارم شخص خود را نزد من فرستاد تا مرا در انجام لوازم سفر کمک کنند و بعد از آنکه

انچه قرار گذاشته بودیم تسلیم ایشان کردیم رخصت حرکت گرفته رو براه نهادیم

همینکه در اوسوکوما باردوی خود وارد شدیم دیدم از پنجاه قایق بیش از بیست و سه قایق همراه نیست و هر چند که این عده کم بود

برای حمل تمام اردو کافی نبود مصمم شدم که هر طور ممکن است آنها را بکار ببرم و بترس از دو حکم کردم که مخفیانه آدمهای خود را جمع کرده قایقها

و پاروهای اوکیریووی ها را متصرف شده بروی ساحل بکشند ولی همینکه اوکیریووی ها از رفتار ما مطلع شدند علان جنگ نموده و چون

عده ایشان از ما زیادتر و همه مسلح بتیر و کمان بودند اگر اندک سستی میکردیم و در جلوگیری ایشان نمیکوشیدم احتمال میرفت که خسارت و زیان

فاحشی باردوی ما وارد آورند بهمچنین فوراً حکم کردم شیپور حاضر باش کشیدند و پس از آن که دیدم همه سربازها مسلح و مکمل فرمان دادم که بنشینند

و آهسته آهسته با تفنگهای حاضر کرده و مستعد بسمت او آکیو ودی هایش رفته ایشان را آزار و دو اطراف بندر پرون کنند چند تیر تفنگ خالی شد
ولی بکسی نگرفت و رعایای لوکوترو هم چند تا قنداق روی کرده شانه و چند نفر سر جزیره رادی پهلو و پشت صدمه دیگری نخوردند
سه روز بعد از این ماجرا دو نفر از آنها را بانصف آذوقه و مهمات در قایقها حمل نموده پس از آن خود کشتی رانی صحیح و سالم بجزیره رفتند
که بفاصله دو روز راه (از روی آب) از ماتیره و میان منزل او کاندا بود وارد شدیم ساحل دریاچه این جزیره شش میل مسافت
داشت و چون در سفر اول وی لدی الیس بپایان ساحل چنانکه ذکر آن گذشت با بدجنسی و کج تابی کرده بودند احتیاطا دور اردو را
سنگر محکمی بنا کردیم و در جنبهای اطراف قراول و تفنگچی قرار دادیم تا در مدت غیبت ما موضع اردو محفوظ و مصون بوده باشد و پنجاه نفر هم
برای محافظه و دفعه جزیره در آنجا گذاشته با او سوگو مراجعت کردیم و بعد از پانزده روز صحبت یکبار دیگر با کاربهای ای جنید جیدی
بجا آوردیم

محض باطل کردن معاهده کادوما شاهزاده کارنهای ای که خیال داشت بیعت برادرش کی چیکیری مرا بجنگ آورده باسم اسیری نگاه
دارند و مبالغ گزافی از ما بگیرند همه روزه در کمال دوستی و مهربانی با او صحبت میکردیم و همواره بخود دلش و از نیش خورده تعارفات میدادیم
تا روز حرکت ما سر رسید و وقت آن شد که این ربابا کاربهای ای و او سوگو ما خداحافظی ابدی بگوییم آن روز کادوما وکی چیکیری
با جمعیت زیادی بکنار ساحل آمدند ولی من بدون آنکه بروی خود آورم که مقصود ایشان چیست با کمال بشاشت و خرمی مشغول بار کردن قایقها
و سوار کردن همراهان خود شدم و وقتیکه این کار بانجام رسید بطرف قایق خود رفته از آب بالا جستم و قبل از وقت هم بکسان خود دستور
داده بودم که تفنگهای را حاضر کرده و مستعد باشند کادوما چون دید که من ملتفت کار خود هستم و دیگر دستش بمن نمیرسد از پی کار خود
رفت وکی چیکیری را بخیال خود گذاشت ایمرو خان حق نشناس هم چون دید که تفنگهای او در آب افتاده اند با کمال حسرت و
اندوه بدون آنکه بتواند مانع شود نگاه میکرد که قایقهای از ساحل دور شدند

وقتیکه خاطرم از همه طرف آسوده شد بیرقی که در دست داشتم تکان داده از روی تمسخر از رؤسای طماع حریص و فریب خورده را خداحافظی
کرده بقایقهای خود ملحق شدم این قایقهای پوسیده که امواج آنها را بشدت تکان میدادند طولی کشید که از اطراف آب در آنها
نفوذ کرده چند عدد هم بکلی غرق شدند وقتیکه در روز دهم بجزیره ... رسیدیم از پانزده عدد آنها باقی نمانده بود در مدت غیبت ما هیچ
اتفاقی مهمی که ما را نگران نموده و ملال باشد در آنجا رخ نداده بود و با کمال شعف رفقای خود را صحیح و سالم ملاقات کردیم باضافه در آنجا
بعضی خبرها شنیده شد که قبل از اسباب خوشوقتی من گردید از جمله پادشاه ایتا آواکو نبا وکی تارو پدرش سلطان تمام جزایر قبیله میان

او گرد آوده و بهمان زیرو چون مرده بودند که سنگر محکم و دارای بی خلوی کافی است و تقویت آنرا متصرف شوند از صلح و خصوصیت دادند
و آذوقه زیادی بقیمت ارزان بسربازهای ما فروخته بودند

بخواهش من بکمیفر بلد ایهاتر یرو بما دادند تا ما را با وکاندا دلالت کند و سه قایق هم بما فروختند پس از آنکه چند روز در جزیره
آسودیم رو براه نهاده در جزیره ماهیگا که بمسافت پنجمیل در جنوب جزیره ماتیره واقعست توقف کردیم چون وضع بدرفتاری اهالی آنجزیره را
در وقتیکه نزدیک بود از گرسنگی و تشنگی بهلاکت رسیم بخاطر آوردم مصمم شدم که اگر بومیان این بار تلافی نکنند و جبران بیرحمی
و خباثت خود شان را بجا نیاورند ایشان را تنبیه سختی نمایم با تمام حفظه در جزیره ماهیگا اردو زدم و قایقها را فرستادم باقی مانده عساکر
اردو را بآنجا نقل نمایند

همینکه پس از چند روز قایقها بدون آسیب مراجعت کردند کسی نزد بومیان ماتیره فرستادم و بایشان گفتم که اگر میخواهند در امان باشند
پادشاه و دو نفر از رؤسای عمده خود شان را تسلیم من کنند و چون چندان اطمینانی برای آن پیغام نداشتم بکمیفر قاصد هم نزد پادشاه
ایزوبا روانه کردم و او را احضار کردم و او هم محض آنکه رعایای خود را از زحمت و شبیخون جنگ و کشتار برهاند بدون تامل با سه نفر
از رؤسای ملک خود با اردوی ما ملحق شد بمان دم حکم کردم ایشان را نگاه داشتند و بهمراهان ایشان گفتم که خلاصی اینها بسته بگرفتاری پادشاه
ماتیره و دو نفر دیگر از رؤسای آنجا است

بومیان ماتیره چنانچه خود هم پیش بینی کرده بودم اعتنائی به پیغام ما نکردند و تحمل رسول ما نشدند ولی صبح روز بعد اهالی ایزوبا پادشاه
ماتیره را آورده و تسلیم ما نمودند منهم حکم کردم او را مقید و مغلول کرده پادشاه ایزوبا و سه رئیس او را رها کردند و بایشان قول دادم
که او جزیره و رعایایش در امان و پناه ما خواهند بود و پس از آن قاصدی نزد تاری پادشاه مملکت ایهان تیرو که در خشکی واقع و جزیره
ماتیره جزو قلمرو او است فرستادم و او را دعوت نمودم که اگر میل داشته باشد و قبت که جزیره خود را بجز او آنرا از انهدام و ویرانی
باز دارد تاری پسر ش را با دو نفر از رؤسای قبیله که تعلق داشت را از جزیره شان نجات هر بود با چند خوشه با آن که بقول خودشان
معانه آورده و مجدد نزد ما فرستاد تا بجوب زبانی و دروغ ما را بفریبند ولی چون من امیدی نداشتم که سیلی نقد به از حلوای نسیه است
حکم کردم که پسر شاه و دو رفیقش را بگروی دو نفر از رؤسای ماتیره نگاه دارند

در این اثنا هشت قایق بزرگ که از جانب قبیله به او سوگو ما میرفتند تاجر عربی را با مال التجاره اش با وکاندا حمل و نقل نمایند در
ایزوبا لنگر انداختند و من از سرکرده آنها خواهش کردم که تا اردوی ما بجانب او کاندا حرکت کرده با او سوگو ما زود بهم شکه

همش ساباذو بود را اطلاع کرد که ماکاسا پاره‌ای زورق‌ها را جنابانی نزد قاتیها آورده و با گفته بود که من و تمام همراهانم مرده‌ایم ولی قاتیها بواسطه سوءظنی که باو پیدا کرده بود چندی او را حبس کرده و پس از آن از حبس بیرون آورده بجهت انتونی از راه خشکی روانه کرده بود که بطور حکمت ما را پیدا کرده از اخبارات ما برای او ببرد باری پس از قدری اصرار از طرف ما و انکار از آن طرف بالاخره ساباذو خواهش ما را قبول کرده نزد ما ماند

دو روز بعد از ورود ساباذو چند نفر از اوگاندائی‌ها را برای خرید آذوقه بباقیره فرستادم ولی نه تنها توبیان چیزی بانها نفروختند بلکه بایشان حمله‌ور شده چند نفر را زخمدار کرده و یکنفر رئیس کاتا او را از همسایه‌های اتاری را مقتول ساختند این شرارت تازه بیشتر اسباب خشم من شده بهانه دیگری برای تنبیه این توبیان خونخوار بدست من افتاد با این قصد صبح دیگر استعداد کاملی مرکب از دویست و پنجاه نفر که پنجاه نفر آنها تفنگ داشتند و باقی مسلح بنیزه و تیر بودند با خود برداشتیم و آنها را در ده قایق جا داده بطرف ... حرکت کردیم چون از محل ما تا باقیره هشت میل مسافت بود دو ساعت بعد بانجا رسیدیم مثل آنکه توبیان ملهم شده باشند که امروز برای ایشان روز بلا و تنگی خواهد بود قبل از وقت روی تمام بلندیها دیدبان و قراول گذاشته بودند و همینکه با استعداد ما را دیدند یقین دارم که بسیاری از ایشان از بد رفتاری خود نسبت با غربا و تقصیر صلح طلبی نادم و پشیمان شدند بالجمله در دوربین مشاهده کردم که جاسوسان آنها بسمت انبوه درختی که در دامنه تپه روئیده و پشت آن در انتهای جنوبی جزیره بندر کوچکی واقع بود دویدند بر من معلوم گردید که باقی جمعیت توبیان در عقب آن درختها پنهان باشند

قاتیها را نزد خود خواندم و برؤسای آنها گفتم که از دور من جدا نشوند و هر طور که من عمل میکنم ایشان نیز همان قسم رفتار نمایند و مخصوصا بایشان سفارش کردم که بفکر پیاده شدن از کشتی نیفتند زیرا که نمیخواستم یکنفر از اشخاصی که همراه من هستند تلف شوند و قصدم تنبیه توبیان بود ولی بدون آنکه قوای ما ضعیف گردد باضافه اگر یکی از رعایای قیبا از پا میافتاد من دیگر روی آنکه نزد او بروم و در چشم او نگاه کنم نداشتم لهذا مستقیما بسوی بندر راندم و سایر قاتیها نیز متابعت مرا کرده و نزدیک رسیدیم بجلو و توبیانی که در انبوه درختان پنهان شده بودند و دیده‌بانهای ایشان ناپدید شدیم پس از آن بطرف مغرب چرخیده بجانب نقاط صافیه تکمیل دور از زمین کشتی رانی کرده از دماغه گذشتیم و در بندر وسیعی داخل شدیم با این حرکت در پشت دشمن واقع شده کماهو حقه از استعدادات ایشان مطلع گشتیم چون دیدم که عده توبیان باقیره خیلی زیاد است و نمیتوانیم در آن انبوه درختان بانها حمله‌ور شویم از آنجا حرکت کرده بسوی آن درختی که تنها یک پرده چمن روی آنرا پوشیده و در انتهای مخالف خلیج واقع بود روان شدیم توبیان بخیال آنکه ما میخواهیم در آنجا

از کشتی پیاده شویم از کمین بیرون آمده بجانب مقصود دویدند تا ما را از فرود آمدن مانع شوند منکه منتظر همین وقت بودم بپاروزنهای خود امر کردم آهسته آهسته پارو زنند تا ایشان نزدیک شوند بعد از نیم ساعت که تمام توبیان جمع شدند ما نیز بفاصله صد متر بساحل نزدیک شدیم و صف جنگ بسته بیرقهای انگلیس و امریکی را در روی قایقها بعوض علم سرپا نمودیم

پس از آنکه جلو قایقها را بسوی ساحل گردانیدیم و لنگرها را انداختیم بسربازها حکم کردم بطرف یکدسته از توبیان که مرکب از پنجاه نفر بود شلیک کردند و چندین نفر از آنها را بخاک هلاک انداختند جمع کثیری را زخمدار نمودند همینکه توبیان خود را هدف تیرها دیدند ملتفت شدند که یکجا جمع شدن بر ایشان صرفه ندارد متفرق شدند و لب ساحل پیش آمده ما را تیرباران کردند و با فلاخنهای خود سنگسار نمودند منهم از نظر گفتم قایقها را بفاصله ۵۰ متر جلوتر بردند و پی در پی چند شلیک سخت بایشان نمودند پس از یکساعت زد و خورد توبیان چون دیدند که نمیتوانند خود را مدافعه کنند عقب نشستند و بتپه پناه بردند در این وقت امر کردم قایقها هم نزدیک شده و متفقا بسمت ساحل پیش روند و چنان وانمود کنند که میخواهند پیاده شوند

از مشاهده این حال غیرت توبیان بجوش آمده گروهی از ایشان از تپه سرازیر شده در حالتیکه نیزه و زوبینهای خود را حرکت میدادند و فریاد و خروش میکشیدند بسوی قایقهای ما هجوم آوردند همینکه بقدر کفایت نزدیک شدند شلیک توقف کشیده و شلیک سختی آن جنگیان خونخوار را استقبال نمودایم بدرجه وحشت و اضطراب بقدری بر ایشان مستولی شد که عنان اختیار از دست داده رو بفرار نهادند ما هم دیگر متعرض ایشان نشده در تنبیه آنها تا همین حد اکتفا نمودیم هرچند فشنگ زیادی خالی نشده بود ولیکن چون در آن دامنه توبیان هیچ نوع حافظ و پناهی نداشتند و از همه طرف در معرض گلوله‌های ما بودند باضافه آفتاب هم رو بروی ایشان بود و ما را از چشم ایشان پنهان میداشت جمعیت زیادی از آنها کشته شده بود چنانچه پس از اختتام محاربه همینکه عده مقتولین را شمردیم ۳۳ نفر در میدان جنگ افتاده بود و قریب بصد نفر هم زخمدار و بیجان از کار افتاده بودند و حال آنکه از طرف ما فقط دو نفر از ضرب سنگ فلاخن اندازها جراحت مختصری برداشته بودند

در این وقت نه تنها پادشاه و رئیس باقیره را در قید داشتیم بلکه پسر اتاری و یکنفر از سرکردگان ... ما هم تنبیه سخت کاملی کرده بودم بجنگ عساکر من را دیدند و دشمنانشان منهزم شدند رؤسای آنها از من خواهش نمودند که از کشتیها پیاده شوند و توبیان را تعاقب نموده بالمره مضمحل نمایند لیکن من استدعای ایشان را رد کردم و گفتم که مقصود من از این کار فقط تنبیه و گوشمال توبیان بود که دفعه اول با ما غدر کردند و قصد جان ما نمودند و بخونریزی و آزار آن بیچارگان از آن بیشتر راضی نیستم نزدیک نصف شب بود

دوباره مراجعت کردیم و همینکه نزدیک شدیم و صدای شیپور بلند شد یکمرتبه تمام اردو را چراغان کردند و مشعلها افروختند ما را بکمال شادی
استقبال کردند و با جلال تمام وارد اردو کردند

صبح روز بعد که چند قایق دیگر از اوگاندا کمک رسید تمام اردو را بکشتیها نشانده بسوی جزیره مومبی ای کار روان شدیم و قوه بحریه ما
عبارت از سی و دو قایق بود و چون از نزدیکی جزیره بابیره عبور کردیم از مشاهده حالت بومیان خیلی مشعوف شدم که تنبیه ما در ایشان اثر نموده
و آن جسارت و تهور جبلی را بکلی از ایشان سلب کرده بود بمحض شنیدن صدای تفنگ تمام فرار کرده در گوشه و کنار پنهان شدند و حال آنکه
روز پیش در کمال جرأت و جلادت با ما جنگ میکردند و از شلیکهای ما هم پروائی نداشتند باری در این بین که چند نفر از بومیان ساحل آمده بکمال
عجز من التماس کردند که دست از آنها برداریم و از خویش پیش کریم من موقع را غنیمت شمرده از روی مهربانی بایشان حالی کردم که تقصیر
با خود شان بوده چنانچه دفعه اول با ما دشمنی میکردند و قصد جان ما را نمودند و مستحق این عقوبت و سیاست شدند

نزدیک عصر در سرزمین پادشاه کاتانزوا فرود آمدیم این سلطان مهربان از ما پذیرائی شایانی بعمل آورد و از انجام کشیدن خون بسر کرده
او از اهالی بابیره و با ما خیلی اظهار احسان نمود پس از آنکه بجزیره نزد او ماندیم بجزیره ما زیرا که ایرال اکاساورد بپیغام ما را که
کرده بود نقل مکان نمودیم این جزیره تقریبا روبروی اوکوکو واقعست که بومیان آنجا در سفر اول قصد آزار ما کرده بودند ولی رود ایستان بابیره
که در تمام جزایر حول و حوش چیده بود ایشان نیز عبرت برده این بار پنج گاو و چهار بز و صد خوشه بانان و مقداری شیر و عسل و تخم مرغ
برسم تصدق قربانی بجهة ما تعارف آوردند کاتونزا پادشاه اوزنگوا نیز برای من پیغام کرد که از جانب رعایای خود مامورست اگر چه
ما خواسته باشیم و لازم داشته باشیم اگرچه صد گاو و گوسفند باشد برای ما بفرستد ولی من جواب دادم که ما را فعلا احتیاجی بگاو و گوسفند
نیست لیکن اگر ده قایق بما با اوگاندا عاریت دهند رهین منت و ممنون محبت ایشان خواهیم گردید کاتونزا هم تمنای مرا قبول کرده روز
دیگر ده قایق با ملاحان و لوازم آن برای ما روانه داشت

میابادو سرکرده اوگاندائیها خیلی اصرار داشتند که چون کاتونزا با اوگاندائیها میانه ندارد و چند بار با آنها زد و خورد کرده
خوبست اعلان جنگی و با او محاربه نمائی ولی من عذر آوردم و گفتم که رسم مردمان نجیب نیست که بجهة و بی جهت با بومیانی که لاف دوستی
میزنند بنای خصومت بگذارند چنانچه اهالی بابیره هم بتقصیر خود اعتراف میکردند و اظهار پشیمانی مینمودند هرگز مرتکب آزار ایشان نشدم
خلاصه پنج روز بعد از آنکه از بابیره جدا شدیم اردوی ما در دومو که بفاصله دو روز راه از رودخانه کاگرا در سرزمین اوگاندا
واقعست بخشکی فرود آمدیم این کشور را من از آنجا شناسیم و این مکان را بجهة آن انتخاب نمودیم که میان چندین راه وسط است و از آنجا

میتوانم از طرف شمال غربی و مغرب و جنوب غربی بطرف آلبرت نیانزا حرکت نمایم لیکن در خصوص انتخاب یکی از آن راهها باید قبلا مشورت
کنم زیرا که ما بین آلبرت و ویکتوریا نیانزا قبایل قوی جنگجوئی سکنی دارند که معروفترین آنها اوارکاراها و اوارزواندا ها و اوانکوراها
هستند و علی الاتصال با پادشاه اوگاندا مشغول زد و خورد میباشند

تلفات ما در مدت مسافرت از اوسوکوما بدومو در روی دریاچه شش مرد و پنج تفنگ و یک صندوق ذخیره و مهمات جنگی بود و یک
از حمالانی هم که برای سواری خریده بودم و دست و پای آنها را بسته در قایق انداخته بودم سقط شده و یکی از آنها باقی ماند مسافت ما
همه جهة پنجاه و دو روز طول کشید و چون در این بین یک فاصله دویست میل را شش مرتبه مکرر پیموده بودم معلوم است که مسافت زیادی
روی آب قطع کرده ایم غله که در اوسوکوما خریده بودم پنجاه و یکروز تمام خوراک اهل اردو را اکتفا داد غیر از این هر چند که
از اهالی اوکوما و کی زا و وفه قدری آذوقه دریافت کرده بودم لیکن آنها را مجانا و بعنوان طیب خاطر بما داده بودند بجز یک قواره
پارچه که باین دو پادشاه تعارف دادم دیگر در تمام این مسافت از جیب خود ما هیچ مایه نگذاشته بودیم از این بابت جا دارد که از نتیجه
این مسافت طولانی هر چه فقدان مردان و جنگها و اتلافها و غصه و افسوس بود خوشوقت و مسرور باشیم زیرا که اگر بخواهیم از راه خشکی
و خاک میرامبو و رزو ما عبور نمائیم حتما تا ما بهلاکت میرسیدیم فعلا مجبور بقرار شده آنچه داشتیم از دستمان بیرون میرفت پس از جا
کردن اردو خیال دارم دعوتی از قبائل کنم و برای رفتن به آلبرت نیانزا کمتر آذوقه های اوراکه بومیان سواحل این دریاچه مراوده
و وداد و سند دارند بلده بخریم تا آنکه کوچک خدمتگذار از دو پائی من بیمار شد سالم و جانش خوبست و گمان میرود که با آب و هوای آن قطعه
مانوس شده باشد

فصل دهم

در بیان وقوع جنگ در مملکت اوگاندا محاربه قبایل با اهالی وواوو ها محاربه بحری روی دریاچه نیانزا انهدام و شکست وواوو ها و حرکت استانلی بجانب موتارنقه

در ماکنیدو استانلی تحیه و سلام قیارا بجعلی او که فشانی راستی و محبت بجا آنی که از قول او باستانلی داده بودند فرستاده بود
دریافت نمود روز بعد وقتیکه میخواست از اوکوکو عبور نماید در مقابل جنینجا دو نفر قاصد نفس زنان در رسیدند و باو اعلام نمودند
که امپراطور با سرکردگان بزرگ میآیند عبور اردوی او را از روی مذبب تماشا کنند منظر آبشارهای ریپون بسیار باصفا
و با طراوتست و تا پنجاه قبل که استانلی آنجا را پس از جنگ و گریز با وواوو ها دیده بود خیلی فرق کرده است سفاین جنگی بزرگ بادبانی
همواره روی مذبب در آمد و شد و چندین هزار مرد و زن بچه و بزرگ در سواحل ویکتوریا نیانزا که سابق بر آن جول و جر سکون

بود گرد آمده اند لشکر قبا که کثرت عدد ممتاز و نمونه از عجایب آن مخلوقات حاضر است و مشتمل بر مردم ممالک مختلفه از قبیل بومیان کاراکوه و واکری و واکاناد و واسوکا و غیره است با جمله عده مرد و زن بچه و بزرگ که از اطراف اوگاناد جمع شده بودند برو اواوو هاهای یاغی را که با کمال گستاخی از دادن خراج امتناع ورزیده و سه و چهل جا کوه را می چاپیدند باطاعت آوردند ...... نفر

مهر سید در نزدیکی عمارت پادشاه که تقریباً دویست متر مربع فضا را پوشیده بود سرکردگان ورؤسای اوگاناد که هستانی در سفر اول با آنها خصوصیت پیدا کرده بود منزل داشتند واستانی چابنبارا گموسا نبوزی وکالاکوتا ناظر و فراشخلوتهای سلطان را با کاتاکیرو صدراعظم که خیلی چشم اوکمتر از خود سلطان نبود ملاقات کرده همه آنها از سلامتی او خوشوقت شدند و او از خلاصی از جنگ اهالی ابیر تهنیت گفتند روز بعد ساعتی که معمولاً قبا از خواب برخواست صدای طبل مان بلند شد و دو نفر چوپدست عقب هستانی آمده او را بحضور شاه بردند

کوشک سلطانی کپری مخروطی و دارای یک دهلیز و دو حیاط بود که چاپیستا باید از آنجا عبور کرده قبا در دهلیز قرار گرفته و پیرمردی از مستحفظین مخصوص وراه حلقه بسته بودند و سایر اعیان ورؤسا وسرکردگان در جلو او بشکل نیمدایره صف کشیده و در حیاط دو دسته سرباز کشیک اسلحه پوش و در یک کنج دیگر عمله طرب با سایر اجزای دربخانه از رقاصین و غیره درسم و برهم ایستاده بودند همینکه هستانی نزدیک رسید قبا از جا برخاسته و اقبال پیش از دفعه پیش با او ملاطفت و مهربانی نمود و از او مفصلاً احوالات سفر پیشش را باز پرسید و اسرای ابیر را که هستانی تسلیم او نمود قبول کرد پس هستانی مواعد سلطان را بیاد او انداخته چند نفر بلد خواست که او را بهونا تزیقه برسانند سلطان از تقاضای در جواب معتذر شد که در اوگاناد ابرسه خبث و امیکه کاباکا (یعنی سلطان) مشغول جنگ و محاربه با مسافران خارجه را نهضت حرکت دهند و او اطمینان داد که پس از ختم کارزار بوعده خود وفا نماید گذشته از این برای رسیدن بیابانها هستانی چاپیستا از ممالک ایوزو که در آنوقت با سفیدان گونده و گوزو مشغول بجنگ بود و اگموری که نمیگذاشت کسی از سرزمین او گذر و عبور نماید و چون انیکار بدون کمک لشکری مختصر امکان نداشت لهذا هستانی مصمم شد که تا انجام محاربه که بعقیده قبا چندان طولی نمی بایست بکشد صبر کند و مهلت را غنیمت شمرده کسب اطلاعات واستقصا از حالات مملکت و بومیان آنجا پرداخت قبا که همواره میخواست آدم سفید را از خود راضی کند و اسباب تسهیل کار او را فراهم آورد تمام اعیان و ارکان ورؤسای خود سفارش کرد که هیچ چیز از او مضایقه نکنند و در مدت اوکوتاهی ننمایند هستانی معلوم نمود که سپاهی بیست هزار نفری که از کاراکوه و اوزونگورا و اوگدی جمع آورده بودند خود اوگاناد تنهائی صد و بیست و پنجهزار کس تدارک وسوق نموده است خلاصه و زمینیم او ت قبا کوچ کرده و سوی ناکارانگا

دهانه خاکی که صد متر از جزیره اینقیرا فاصله داشت و قلعه عمده واوووها شمرده میشد روی آورد افواج که بقدم دوان از حضور قبا میگذشتند چه از حیثیت چابکی و زرنگی و چه از حیثیت شجاعت و دلیری قابل تعجب و تماشا بودند سرکردگان اوگاناد بی باوجود تشرف بدین اسلام هنوز از نقاشیهای جنگی و طلسمات طایفه خود دست برنداشته بودند بعضی بدن خود را بالتمامه با گل ارمنی و گل چپوق رنگ کرده بودند و برخی دستهای زه و پنهای خود را با هم زده میدویدند و نعره جنگ کاوپاکا و یا بایکشیدند و جمعی بیرقها و علمهای خود را تکان میدادند و طبل و شیپورزنان از جلو قبا میگذشتند خود قبا سر و پای برهنه لباسی از پارچه آبی رنگ خانه خانه در بر کرده و کمربندسیاهی انگلیسی روی آن بسته و صورت خود را با رنگ قرمز سندی ملون کرده بود همه جا قبا پیش او کاتاکیرو صدراعظم حرکت میکرد دو هزار نفر مستحفظ مسلح بتفنگ در عقب او دنباله جنگی مهیبی تشکیل داده بودند پس از ان سربازها و افواج حرم سلطان که مرکب از پنجهزار زن بود گذشت از میان این جوارت تنها پانصد نفر بسمت زنیت و همخوابگی کاباکا را داشتند و باقی از زمره کنیز و خدمتکار شمرده میشدند از قرار تعریف هستانی سلیقه قبا در خصوص زشت و زیبائی زنها بکلی با سلیقه فرنگیها منافات دارد زیرا که اغلب این خانمها بنظر هستانی زشت و بدگل آمدند و آنچند نفر که از طایفه ووهاموا بودند و از شدت ملاحت و مقبولی آل دمهای سفید را میربودند قبا چندان بآنها اعتنائی نکرد و زنهای بدهیئت لب کلفت و بینی پهن خود را بآنها ترجیح میداد

در همین بین خبر آوردند که بفاصله بعد از حرکت لشکر واووها منزلگاه سلطانی چنجا ریخته مستحفظین آنجا کشته و آتش زده اند و با قشون وفیروزی بجزیره خود معاودت نموده اند

چهار روز بعد در عرصه سپاه عساکر قبا در ناکارانگا فرود آمدند و کپرهای مدور خود شان را دور عمارت شاه که چهار صد متر مربع فضا را پوشیده بود برپا نمودند محل اردو در روی شبه جزیره واقع شده بود که منتهی میشد بدماغه که صد و پنجاه دو متر ارتفاع داشت و مشرف بود بر جزیره اینقیرا که دو هزار یاغی مسلح بتیر و کمان و فلاخن در آنجا متواری و متحصن شده بودند جزیره اینقیرا باوجود دامنه های سراشیب ممتنع العبورش در مقابل لشکر انبوه قبا چندان منیع و دفعی نتوانست کرد ولی واووها در عصیان با سلطان مقتدر افریقائی اهالی جزایر اوزیه یا واوتا مباو ساکنین کیتین نه را که دشمن دیرین کاباکا و تمام دوسوکاهای خشکی بودند با خود شریک و همدست نموده بودند قصد قبا این بود که جزیره اینقیرا را متصرف نموده و بعد جزیره همجوار آنرا متصرف شود و پس از درهم شکستن و متفرق ساختن سفاین متحدین در جزیره اوووها نزول نماید و فرماندهی سفاین اوگاناد را که بهم جمعه عبارت از سیصد و بیست و پنج فایق کوچک و بزرگ میشد و قایقرانان آنها از بومیان سسه و جزایر لولامبا و انزواجی بودند به کتونو معروف سپرده و کاتوکا امیرالبحر

بزرگ را در تحت حکم او قرار داده بودند که در هنگام جنگ واسطه میان سردار کل عساکر بحریه باشد بزرگترین این سفاین هفتاد و دو پا طول داشت و جز ناخدا شصت و چهار پاروزن در آن جا میگرفتند باقی آنها از سی الی چهل پا طول داشتند و روی هم رفته عدد راکبین این کشتیها قریب به ده نفر میرسید برای محاصره انقیرا که بسته قشون بری نیز با آنها افزوده و من حیث المجموع ۱۶ الی ۲۰ هزار کس برای محاربه دواددوها حاضر کرده بودند زیادت و حملات جبلی دواددوها قلت عده شان را تلافی میکرد و روز بعد از ورود قپا در کشتیهای خود سوار شده بفاصله چند تیر پرتاب ساحل نزدیک شده و لشکر او را بجنگ دعوت نمودند اما دواکادنیها که از این همه جسارت و جرأت مبهوت و متعجب شده بودند ابدا جوابی ندادند و قدم بمیدان ایشان نگذاشتند صبح روز سوم سه که بود کشتیهای جنگی انقپا با ورسیده بود اورکدا سفاین را از خلیج اکارانکا عبور نمایند هماندم دواددوها که منتظر حرکات دشمن بودند بر صف قایقهای باریک و تند سیر خود سوار شده مهیای که راه را بر صدد و ستاییق قپا سد کنند ولی چون قوه طرفین مساوی نبود هنگامیکه سفاین قپا نزدیک شدند دواددوها صفوف خود را گشوده و شمشیر را متعرض نشدند تا همه قایقهای ایشان گذشت و کادنیها فتح و نصرت خود یقین کرده و عربده و هیاهو در فریادها میکشیدند که ناگاه دواددوها از دو طرف بر آنها حمله ور شده هیئت انبوه و در سیم ایشان را پراکنده کرده صفوف جنگی آنها را متفرق و معکوس نمودند

از مشاهده این حال غضب بر قپا مستولی شد فریاد جنگ گاوها گاو و یا کشیده تمام لشکر بجوش آمد با او هم خروش شدند سفاین او که آنها نیز از میان آب ایشان را جواب داده بر سر غیرت آمدند و بدشمنان خود حمله بردند ولی دواددوها که میدانستند قوه ایشان نسبت بدشمنی که عددا چندین مقابل آنهاست دست بگریبان شوند از میدان بیرون رفته چهار [؟] قایقها را که بجنگ آورده بودند با خود بدر بردند این دو خود جزئی کافی بود که شجاعت دواددوها را که ستانلی با چند تیر تفنگ مغلوب کرده بود ظاهر سازد و قپا را از ضعف عساکرش آگاه بی‌آب در مقابل دواددوها و اوسوکاییها که معتاد بزندگانی روی آب بوده کاتب بحری هستند متفکر با خیالات تصویب ستانلی رای قپا را بر این قرار گرفت که این دماغه ناکارانگا و جزیره انقیرا که بنوع پل چوبی و جسری ترتیب داده لشکر خود را از آن عبور دهد ولی بجای آنکه موافق دستور العمل ستانلی پلی بسازند که عرض آن ده پا باشد و این عرض خیلی کافی بود کابکیرو تمام فرصت و قوت عساکر خود را بیهوده صرف ساختن پلی کرد که صد پا عرض داشته باشد و بعد از هجده روز با وجود که درختهای یک جنگل را بالتمامه انداخته و به دماغه حمل نموده بودند آن جسر زیاده از چهل و پنج تیر پیش نرفته بود

مادامیکه این نظام عملیات طول میکشید کاباکا موافق دستور العمل یکی از محارم را بنگارش تحایل انقپا که فرستاده نزد دواددوها بفرستد و از کم و کیف مقاصد ایشان اطلاع بهم رساند ولی ستانلی که در جناب طرف مشورت بود رای او را تکذیب نموده و گفت که اینان

۹۱ این اقدامات و رسومات در ممالک اروپ مستحسن و پسندیده است لیکن در ممالک مرکزیه افریقا انگار را از جرم و جنایات دولت و من بعد حکم رسولان شما را بگیرند و تلف کنند اما از آنجائیکه قپا بعزم خود راسخ بود و قول ستانلی را نیز پذیرفت دو نوا با یکی از شیخهای مخصوص خود را امر کرد با بیست و دو نفر و دیگر کشتی نشسته بانجام این ماموریت بپردازد تمام لشکر در روی ساحل ایستاده مشاهده میکردند که کشتی ایشان نزدیک بجزیره انقیرا رسید و پس از آنکه چند کلمه از طرفین رد و بدل گردید دواددوها ایشان را بزمین دعوت کرده در آن ضمن چند تن فرستادند تا راه بازگشت را بر ایشان مسدود کنند چند دقیقه بعد ناله جان شکاف فرستادگان و فریاد شعف آمیز بومیان بلند و بر قپا معلوم گردید که حدس ستانلی چه واقع بود و چنانکه او پیش بینی کرده بود تمام آن بیچارگان را کشته سرهای شان را در دریاچه افکندند از وقوع این حادثه سوگوار حالت قپا به شعف و بسی تعجب تفکر فرو برد بعد از زمانی سر بر آورده و بکابکیرو حکم کرد که مجددا مشغول ساختن و بر داشتن پل شوند ولی چون عملجات دست و دل ایشان چندان پی این کار نمی‌رفت یکچند روزی بعنف و زور از روی بی‌میلی مشغول شدند و بعد بکلی آن کار را ترک کردند

در این اثنا قپا که بتوسط تاجر عربی دست از آئین بت پرستی برداشته و دین اسلام را که اول درجه تمدن و تربیت طوایف افریقیه است اختیار نموده بود بصرافت طبع بدین و خواندن توریه میل کرده و ستانلی هم موقع را غنیمت شمرده در اهتدای و دلالت او بدین عیسوی کوتاهی نورزیده و پس از آنکه شه ما تمام اصول دین و قوانین مذهب خود را بکاباکا و اهل دربارش آموخت و تتبع ایشان باندرجه رسید که نتوانستند میان قران و توریه فرق نهند قپا و اتباعش از دین اسلام نکول کرده مذهب عیسوی قبول نمودند

غرور و گستاخی دواددوها روز بروز افزایش می‌یافت و بالاخره در روز هم استیصال امر ایشان مصمم جدال شده بحکم او چهل قایق جنگی در مقابل پل ناتمام و متروک رو بدماغه ناکارانگا و پشت بجزیره انقیرا صف کشیده خود قپا بالای بلندی که مشرف بر تنگه آبی بود در اندرون کپری که برای او ساخته بودند قرار گرفت تا از آنجا میدان جنگ را بنظر در آورد و گروه انبوهی از طبالان و سرناچیان و شجاعانی که قلقلهای پر از ریگ در دست داشتند و علی الاتصال آنها را تکان میدادند و جارچیان و عزائم خوانان دور او حلقه بسته هنگامه غریبی برپا نمودند پس از آن کاهنان و موزیموسها (یعنی جادوگران) آمدند و طلسمات خود را بیرون آورده قپا را دعوت نمودند تا با انگشت آنها را لمس نماید و از شر شیاطین و اجنه موزیماها ایمن شود این طلسمات عبارت از عجیبه و مختلف الجنس بودند از قبیل سوسمار مرده و پنجه حیوانات و منقار طیور و ادویه جات سری و رمزی که آنها را در پارچه‌ها پیچیده و در ظروف و حقه‌های مکلل بمروارید پنهان کرده بودند کشیش بزرگ که لباس غریبی در بر داشت بر خواست و مادامیکه قهقهه خنده ایشان از صدای زنگوله‌هایشان گوشها را کر میکرد برسم خودشان پر و جسد بعضی خودشان کمک و چشم بد از لشکر قپا دفع نموده و ایشان را بر دشمنان فتح و نصرت بخشیده جنگ را افتتاح نمودند

قایقهای جنگی بردیف آهسته آهسته بجانب انتهرا پیش رفتند و همینکه به تیررس رسیدند شروع بشلیک نمودند امّا وِدا اوُوِماها که بسنگر در جزیره
خود متحصن و متواری بودند و از لای علفها و نیهای بلند انبوهی که در اطراف جزیره روئیده و سواحل آنرا پوشیده بود نه جز جلوی برگشته دیگر یک
قایقهای ایشان چیز دیگری دیده نمیشد ناگهان از میان علفهای بلند صد و نود و چهار سفینه قندی یکی یِر و بیرون جسته بو کانه ها حمله بردند و آنها را
رفته رفته بسمت پل چوبی که قسا در انجا صد نفر تفنگچی و چهار خمپاره در تحت فرماندهی کاتگیرو توری قرار داده بود و عقب نشاندند و چنان کار را
بر سفاین امپراطوری تنگ نمودند که وِداگاناتیها را چاره نماند بشتاب تمام خود را بپل چوبی رسانده پناه باستعداد و توپخانه آنجا آوردند
اینموقع برای گلوله باران کردن و منهدم نمودن سفاین دشمن خیلی مساعد و مطلوب بود ولی وِداگاناتیها بقدری بی تجربه و بی مهارت بودند که
وِدا اوُوِماها را از شلیک ایشان چندان ضرری و آسیبی نرسید و فقط از ترس صدای توپها دست از تعاقب وِداگاناتیها برداشته پس نشستند
و این بار نیز نصرت با ایشان و شکست وِداگاناتیها بانجام رسید

بعد از ظهر قسا رؤسا و سرکردگان لشکر را بحضور طلبیده و بایشان گفت که چند روز بعد مجدداً محاربه خواهند نمود و بالاخره روز ۱۸ سپتامبر
از طلوع صبح صدای طبل و شیپور جنگ بلند شد و ابتدا یک نوزراه (یعنی شورت جنگی) منعقد گردید استانی برای آنکه بنماید که چندان
پایبند جنگ نیست در آنمحل حضور بهم نرسانید ولی بعد سابا در مقصود مذاکرات انجمن را برای او نقل کرده و از قرار بیان سابا دو قسا که از شدّت
غضب برافروخته بود و چشمش چون کاسه خون در حدقه دوران میشود رؤسا و وزرای خود را مخاطب و جانب ساخته بعبارت فحش آمیز ایشانرا
از خیانت و تقصیر قیشان ملامت و سرزنش کرده و باینمضمون که اگر کاتگیرو و تیه که نوبو وایتن گوانذا را من از دهقانی بپایه و درجه و رتبت
بیگردم هر آینه اینمراتب بلند و مناصب ارجمند را از کجا میبافتند و برروح پدرش سوگند یاد کرده بود که هر کس اینمرتبه فرار کند و پشت بدشمن
نماید او را گرفته و در آتش کباب خواهد کرد کاتگیرو از جلو و تمام رؤسا و سرکردگان دنبال او ترسان و لرزان پوزش کنان پیش رفتند
و در مقابل قسا روی عجز بر خاک ذلت سائیده سوگند یاد کردند که تا جان دارند از فرمان ولی نعمت خود سر نپیچند و در سه ساعت قبل از ظهر
مجلس بانجام یافته و جنگ را آغاز نهادند دویست و سی کشتی سلطانی بزودی شراع افراخته پنجاه فروند در میمنه و صد فروند در قلب و هشتاد
فروند در میسره قرار گرفتند و توری دلیر نیز با صد تفنگچی و چهار عراده خمپاره آتش بارکانی با سابق در روی پل که آنوقت طولش بصد
هشتاد متر رسیده بود فرود آمد من حیث المجموع استعداد قسا در آنوقت تخمیناً قریب ۱۰۰۰۰ نفر میشد

سفاین قلب با عزم جزم بسمت جزیره پیش رفتند و تقریباً از فاصله بیست متر از طرف وِدا اوُوِماها بنای شلیک گذاشته از طرف دیگر
میمنه و وِداگاناتیها بر قلعه ایشان حمله ور شده کار را بر آنها تنگ کردند لیکن وِدا اوُوِماها دست و پای خود را گم کرده فیمابین نیز بسنده

پیش یکمرتبه عربده کنان و فریاد کشان با ۱۹۰ قایقشان بمحاصرین حمله آوردند قایقهای امپراطوری از تصادف و تصادم آنها احتراز نموده حیله کردند
و بجانب پل عقب نشستند و در نزدیکی پل دو قسمت شده هر یک از طرفی رفتند و جلو توپخانه ساحل را باز نمودند انیمرتبه تیر توپهای بخار تر گرفته دو سه
فروند از قایقهای دشمن را شکسته و غرق ساخت و روی آب از کشته و زخمی پر شد ما دامیکه وِدا اوُوِماها در کمال پریشانی و اضطراب بسمت جزیره
خود فرار میکردند وِداگاناتیها بساحل رفته رفقا و همکنانشان از روی شعف و شادی ایشانرا تمجید و تحسین نمودند و از طرف سلطان مورد مرحمت
و آفرین شدند

پس از آن مجدداً صفوف خود را آراسته جنگ از سر گرفتند و در دفعه دوّم و سیّم یکدیگر حمله آوردند و از طرفین داد مردی و مردانگی دادند آب
دریاچه از نعره و ولوله های ایشان دیوانه وار کف بر دهان میآورد و نعره های جگرشکاف صفوف زلزله در طبقات هوا میافکند با وجود ثبات
و شجاعت وِدا اوُوِماها هر دفعه بواسطه آتش توپخانه قسا متحمل و متفرق میشدند و در مقابل وِداگاناتیها استعداد شان کافی نبود چنانچه وِداگاناتیها
بقدر دشمنان خود غیرت و تهوّر بروز نمیدادند در محاربه که چند روز بعد مابین ۱۷۸ قایق قسا ۱۲۲ قایق غایان واقع شد تقریباً کار یکسره
نمودند ولی چنانکه نتیجه جنگ غیر معین ماند و در مقابله آخرین که میان ۲۱۴ قایق امپراطوری و ۳۰۳ قایق متحدین اتفاق افتاد غلبه
قطعی از طرف وِدا اوُوِماها بود زیرا بوجود تلفات سابق اینمرتبه بالمرّه سفاین قسا را منهدم نمودند و چنانچه توپخانه بندر بجان ایشان نمیرسید احتمال
کلّی داشت همه آنهارا اسیر کنند بالجمله کاباگانجی مغلوب شد و چون ذخیره باروطش هم تمام شده بود دیگر تقویت لشکر اعظم
نمیشد و استانی هم صریحاً از دادن باروط امتناع میکرد

استانی باطناً میل داشت اسبابی فراهم آورد که جنگ بصرفه و صلاح طرفین ختم گردد چه موجب یگانگی و دوستی با قسا نفع و نصرت قشون
سلطانی مایل بود و از مشاهده جلادت و غیرت وِدا اوُوِماها محبّت ایشانرا در دل گرفته و قسا را تقویت میدید بنابراین بر خود حتم کرد
که تعصب و دینداری سلطان جدید الملّة را دست آویز نموده شاید بتواند بوسیله او را از کشتن یکی از رئیسهای بزرگ وِدا اوُوِماها که در
جنگ اسیر شده بود باز داشته و ایشانرا از خود خوشنود کند ولی انجام اینخیال برای استانی خیلی اشکال داشت زیرا که قسا قسم خورده بود
که بجو نخواهی وِدا با و فرسادو کاش آنرا بس زنده بسوزانند و هر چند استانی احکام دین عیسوی را که مبنی بر گذشت از بدی و عفو جرائم
هم خصمان خود بود برای او میخواند بگوش قسا فرو نمیرفت و از روی غضب فریاد میکرد و باستانی جواب میداد من باید خون او را
بریزم و تمام مردان اینجزیره را بکشم و درختهای باتانیه تاکها را بریده و زنان و بچه گان وِدا اوُوِماها را بسوزانم و آتش غضب مرا
جز خون اهالی اینجزیره هیچ چیز فرو نمی نشاند

استانلی همچنان از در موعظه درآمده گوشزد سلطان میکرد که این نوع رفتار مخالف فرمایشات حضرت مسیح است از آنکه معتقد آئین او هستید چه
نیست که تا چه حد شایان شرک خدا ناشناس خونخوار و بیرحم باشد ولی بسبب نجنبیدن خون بیگناهی قسمتی شدن دیگر لیکن کاباکا از این مواعظ متاثر نشده
امر کرد آن زن بیچاره را بدار بستند چون استانلی دید که زد و خورد کار از کار گذشته و از چاره خود جهت و از روی تغیر گفت ای بنده خدا آخرت این
با تو حرف میزنم و همانطور که گفتم سابق بر این از سرزمین اوگاندا که بخونریزی و عصیان آزاری شهره شده بود خارج شد من خبر الآن ازینجا
بیرون میروم و از زنگبار تا مصر تمام قبایل و عشایر اعراب و مردمان سفید پوست را از عمل شنیع و ظلم فجیع متسا کاباکا آگاهی خواهم داد و نقل
خواهم کرد که متسا بواسطه رؤیای پیرزنی که خواب دیده و مردم دوستیا با او خیال نزاع و جنگ دارند مضطرب شده میخواست فرار
کند و جای آن دارد که از این ننگ ارواح کاباکاهای معروف و تمامی شیر دل محزون و شرمگین گردند خداحافظ من رفتم تا قتل این بیچاره
بیچاره را نبینم از شنیدن اسم سونا و کاباکا یک مرتبه حالت خشم و غضب متسا برطرف گردیده چشمانش پر از اشک شده مثل اطفال
بنا کرد بهای های گریستن

مادامیکه مستحفظین و اهل دربار مبهوت و ساکت ایستاده بودند و استانلی دور شده بود کاباکا زن محارم مخصوص متسا عمامه های خود را کرد
اشک چشم او را پاک میکردند و او را تسلی میدادند لیکن متسا بهیچ چه آرام نمیگرفت و همواره تکرار میکرد دیگر نشنیدید که استانلی گفت روح
سونا بر من متغیر است من چگونه میتوانم تا او مرا نبخشیده آرام بگیرم و از روی تضرع و عجز همی میگفت ای پدر بزرگوار بر من خشم مگیر و پوزش
من بپذیر و کسی دنبال استانلی فرستاد و او را آورده و بوی گفت ای استانلی دیگر مگو متسا پادشاه ظالم و سنگدل است من از قتل آن زن دو
درگذشتم و محض رضای خاطر تو و خوشنودی روح سونا او را آزاد نمودم استانلی محض بروز امتنان انگشت دست متسا را گرفت و فشرد و باو گفت
که پادشاه این مرحمت متضمن میشود و بتوسط آلت عجیبی که برای رساندن دواوودها فکر کرده جگرا موافق میل او انجام رساند دواوودها را
مجبور بصلح و آشتی نماید همانا متسا به کوبوبو را با دو هزار نفر سرباز بخدمت استانلی گماشت و استانلی سه قایق محکم که هر یک هفتاد پا طول
و شش پا و نیم عرض داشتند انتخاب نمود آنها را متوازیا بفاصله چهار پا از یکدیگر قرار داد و حکم کرد روی آنها صفحه مسطحی از تخته و چوب
ترتیب دادند پس از آن با تیر و تخته در اطراف آن نقطه جان پناه محکمی که تیر و خنجر و نیزه از آن نگذرد درست نموده یک نوع قلعه متحرکی
صورت بست که در آن صد و پنجاه مرد جنگی و شصت نفر پاروزن میتوانستند جا بگیرند پس از اتمام عملیات آن عسکر چوبین را با وجود
وحشت زنهای بزرگ لشکر که غرق آن یقین داشتند بدون خطر در سطح آب انداختند و آن را به بیرقهای گوناگون تلون زینت کرده
بجانب جزیره با غیره حرکت نموده و دواوودهای ساده که از ما فی الجوف آن هیکل عجیب خبر نداشتند و شوق پیاده کرده و خوف

ایشان غلبه کرده [illegible] یاد کرده که جادوگران ساحران اوگاندا در اندرون این هیکل چوبین پنهان شده چنانچه دواوودها
صلح ننمایند و اطاعت متسا را گردن نهند جزیره ایشان را منهدم و نابود خواهند ساخت با غوغای طبل و شیپور آن قلعه متحرک بجزیره پیش رفته بفاصله
پنجاه ذرع از ساحل جزیره مانده توقف نمود دواوودهای بیچاره که تا آن روز هیچ چیز عجیبی روی دریا ندیده بودند مضطرب و پریشان
بیکدیگر نگاه میکردند و ظهور آن را با جنه و شیاطین نسبت میدادند خلاصه پس از اندکی مشاوره و استخاره یکی از رئسای آنها با دو زنگ بکنار آمده
فریاد کرد که ما با متسا جنگ نداریم و در مصالحه با او حاضریم اینک بروید و برای او مژده ببرید همانا چون در کمال وقار و تمکین برگشت
دواوودها و تماشاچیان از وقوع مصالحه اظهار بشاشت و خرمی میکردند بطرف اردوی متسا مراجعت نمود چند ساعت بعد یک فروند قایق
دواوودها مقدار زیادی عاج با دو دختر قشنگ جوان که دخترهای رئسای دواوودها بودند آورده پیشکش متسا نمودند و در عوض جنس منظور گرفته
با کمال خرمی و بشاشت بجزیره خود معاودت نمودند

دو روز بعد وقتیکه آواز طبل رحیل بلند شده و همه اهالی حرکت نمودند ناگهان آتش در اردوی متسا درافتاد و غالب اردو طعمه حریق گردیده بدون
تامل و تردید اهالی از آنجا فرار کرد و شعله آتش که از اطراف بلند شده جاده تنگی را که از عمارت متسا بدریاچه میرفت مسدود کرد
طریقی که خیر فرا نیست که بهیچ نوع خلاصی از زبانه های آن حریق جانسوز که نسیم تندی نیز در پی داشت میسر نبود استانلی با دواوودها
و باروبنه خود رو بکوه آورد و بتقلید او شصت هزار نفر از جمعیت جهد کردند که از آن دامنه های سراشیب بالا روند لیکن شعله آتش که بسر
از ایشان حرکت میکرد بزودی یا ده از سی هزار کبر را فرا گرفته خسارت جانی جمعی از مرد و زن و بچه را طعمه شد با خشت استانلی را گمان
خود متسا باعث اینکار شده است تا اینکه معلوم شد چندین نفر از زنان وی با مقدار زیادی از بنه و اسباب کلیه در این قضیه تلف شده اند
روز ۱۱ اکتبر استانلی در اوگوگو واقع روی ساحل غربی [illegible] متسا ملحق شده و روز بعد سلطان مطلق بغایت و صاحب اختیار
مخلوق اوگاندا با لشکر خود در اوگالاما پای تخت قدیم مملکت خویش وارد گردید لیکن مردم آنجا چندان از روی شعف و
شادی او را پذیرائی نکردند و فقط چند نفر از زنهایش که با نهایت منظوری در امپراطور باستقبال آمده بودند با یک نوع احترام آمیخته بخوف او
خوش آمد مختصری گفتند پس از آن شلیک تفنگ بلند شده و مقداری گوشت گاو و نیز بمردم تقسیم کرده و جشن مراجعت او انجام گردید
همینکه چند روز گذشت و از رنج راه آسوده استانلی کاباکا را متذکر ساخت که وعده کرده بود او را بمواتاقه روانه نماید و متسام
بعزیمت استانلی راضی شده و او را اذن رفتن داد که از میان عیان هر که را میخواهد انتخاب کند استانلی فی الفور سابوزی جوان را
که در جنگهای اخیر اظهار شجاعت و دلیری کرده بود باسم برد و متسا هم انتخاب او را قبول کرد و با وجودیکه از رفتن استانلی دلتنگ بود و سعی کرد

کرکارا و احی الفد و آسمان نماید و بعضی تحف و هدایا با کاغذ سفارشنامه نزد شاه اوکره هوه و پادشاه جزیره کوبه فرستاد و از ایشان خواهش کرد که استانلی را از عبور از اونیورو مانع نشوند پس از تبدیل پیشکشیها و تعارفات از طرفین استانلی مرخصی حاصل کرده سامبوزی را با هزار نفر با تمش از راه خشکی بسوی میعادگاه که در روی رود کافو تکاکه معین شده بود روانه نمود و خود با جماعتی که میبایست از روی آب او را همراهی کنند در نقیه هوری آب نشستند و پس از چند مدت کشتی رانی آسوده و بیزحمتی به مور رسیده در آنجا پس از شاه و بجر و زیب فرانک پوکوک و بقیه اجزای مسافرت را در کمال تندرستی و سلامت ملاقات نمودند

فصل پانزدهم

در حرکت بجانب استانلی بسمت البرت نیانزا و پایان نژاد ابیض گامباراگا و المکتوب از گاواد گاتر پیر صیدا مپن اونیورو و دوگوگا زین واقع در فسیر نقالی مرکزی بتاریخ هیجدهم ژانویه ۱۸۷۶

امروز شش روز است که هیئت مسافرت انگلوامریکن که من سرکرده ایشانم بهمراهی دو هزار اوگاندائی مسلح که در تحت فرمان ژنرال سامبوزی هستند در شهر اونیام پاگا واقع در مملکت اونیورو فرود آمده اردو برپا نموده اند قبا پادشاه اوگاندا با کمال راستی و درستی قولی بوعده خود وفا کرده و استعداد کافی همراه ما فرستاد ما را از میان مملکت دشمن مخالف خود کاباریگا گذرانده و بدریاچه البرت رسانند هر چند که ما سه روز در آنجا اردو زدیم و از آب صاف خوشگوار دریاچه نوشیده بعضی ارصادات نجومی نموده اطلاعات زیاد از ممالک مجاور حاصل نمودیم اما زود ملتفت شدم که سیاحت بر روی دریاچه بکلی غیر ممکن است و هم آن سیر که مسافرت با در آنجا مقصد میخواستم کرد زیرا که ما بقهر و غلبه در مملکت کاباریگا نفوذ کرده بودیم و از عقل دور بود که دو هزار و دویست نفر بتوانند مدت زمانی در اونیام پاگا بمانند و در مقابل لشکر انبوهیکه کاباریگا پادشاه اونیورو و متامبوکو پادشاه انکوری بمحاربه ایشان میخواستند بفرستند مقاومت نمایند از روی سامول بکر با جانشین کامرازی نظامی خصومت گذاشت در مراوده مملکت اونیورو بکلی بروی مردمان (رنگ پریده) خواه عرب و خواه ترک یا اروپائی بسته شد و از طرفی نیز صاحبمنصبان گردون در شمال دریاچه علی الاتصال با انکوری ما منازعه و مجادله کرده همواره کینه و بغض کاباریگا را نسبت باروپائیان تشدید مینمایند در جنوب اونیورو مملکت انکوری و قهست در آنجا قبیله مغطی سکنی دارند که از همه حیثیت و نشان با قبا برابر است و از بس نسبت بغربا تعدی و تطاول میکنند تمام کاروانها و قوافل حتی المقدور از خاک ایشان دوری کرده و سعی میکنند بچنگشان نیفتند

همان وقتیکه حسن و قبح راههای مختلفه را که بسمت دریاچه البرت میرفتند می سنجیدم برای من یقین حاصل شد که بدون معاونت لشکر

انبوهی از اهالی اوگاندا نمی توانم با آمدن بدریاچه میتوانم برسم ملاکم نگ اوگانداییها هم در صورتی که متسا بخواهد کمتر از پنجاه یا شصت هزار نفر بمن مدد و یاری نخواهد بخشید و میدانستم که محال است ما بتوانیم مخالفی را که متصرف هستیم چندان نگاهداری کنیم تا من دو ماه به فوی دریاچه سیاحتی بکنم و در مراجعت اردوی خود را صحیح و سالم ملاقات نمایم اما چون که اندیشه خود را با امپراطور متسا معروض داشتم او و وزرائش مرا خاطر جمع کردند که دو هزار نفر برای انجام این مقصد کافی بلکه زیاده هم هستند و همچنین گفتند که چون کاباریگا دست نشانده متساست و تاج و تختش را از او میداند نسبت باوگاندائیها جرئتی و کینه جوئی نکرده و بیتشان خواهد بود اگرچه من بکلی از این دلایل که برای من ذکر کردند مطمئن نشدم ولی با وجود این اصرار کردند با کمال امتنان و تشکر ژنرال سامبوزی را با پانصد و هزار نفری که قرار شده بود قبول نمودم

حرکت از میان مملکت اوگاندا از طرف مغرب و شمال غربی بوده هیچ نوع حادثه که اسباب دلخوری و تصدیع شود تحصیل نشد و کمال خوشنودی از اینکه یکمرتبه دیگر در ممالک غیر معلومه داخل شده اطلاعات تازه تحصیل خواهیم کرد از اوگاندای غربی که سرزمین مراتع و مراتع خرم و باصفائی بود عبور کردیم و هیچ جا محتاج باستعمال نیزه و تفنگ نشدیم مگر آنکه چون همه جا شکار زیاد بود و عشق شکارچیگری هم زیاد از حد مرا و دوره میمنو دست جست گوزن مقدار صید نموده بصرف رسانیدیم

چون بسرحد اونیورو رسیدیم خود ما را آماده جنگ نموده و روز نهم ژانویه در خاک کاباریگا داخل شدیم لیکن برعکس آنچه خیال میکردیم همه جا از ما اهالی میگریختند و از جمله نفرات و اموال خود را برای جایگیکه آتش بود بالاخره روز نهم در پای کوهستان عظیم کابوگا که از سطح دریا نه هزار و پانصد پا ارتفاع دارد و احراق کردیم و در ضمن عبور کامباراگا که از سلسله جبال زاگه تا ماه ۱۵ هزار پا ارتفاع دارد در آوردیم این کوهستان هر چند برف دائمی ندارد لیکن در قله آن بعضی جاها برف دیده میشود و قله های چند دیگر کاباراگا جنبا و نونا و پانان شبیه اند نیز در آنجا سکنی دارند من پنج شش نفر از این اشخاص را دیدم و یادم آمد که سابق بر این موکامبا پادشاه اوزنیره برای من قیلیون در خصوص مردمان سفید پوستی که در شمال مملکتش توطن دارند شرحی ذکر کرده بود

مردمان این نژاد خیلی خوش ترکیب و موزون القامه اند و بعضی از زنهای ایشان که بی فوق العاده زیبا و دلربا اتفاق میافتند موهایشان درهم و مجعد رنگ اجزای صورتشان مقبول و منظم و لبشان بسیار نازک و برنگ گندم است گرچه دماغشان که با وجود نازکی کشیدگی اندکی سرهمین درشت است بسیاری از افراد و خلاف این نژاد در ممالک اونیورو و انکوری و روانده متفرق و پراکنده اند و مخصوصا در سلطنت سرزمین اخرالذکر بسفیدی لون ممتازند و خوانین جزایر سوز و اکه در دریاچه و کتوریا و قعند نیز از نسل همین نژادند من هنوز نتوانسته ام بفهمم که ابتدای این نژاد چه بوده و از کجا آمده ولیکن اوگانداییها نقل میکنند که اولین پادشاه اونیورو از اراضی واقع در موقع جبال

کامبارگا را باتلاف آنها بخشیده و از آن وقت تاکنون با وجود انقلابات عدیده و تعاقب پادشاهان باز هم اعقاب آنها در همانجا سکونت دارند و هر وقت لشکر پادشاهی
به آنها زور آور میشود پناه به قله کوه میبرند تا دشمنان از شدت برودت بستوه آمده دست از تعاقب ایشان بردارند دو سال پیش قسمت اعظم خودشان را
با صد بسته از نفر تسخیر کامبارگا و اونیوکور مامور کرد و سرتیپ بزرگ انگکو که آنها را در جبال احاطه کرده مدتی تعاقب ایشان از کوه بالا رفت
اما عاقبت از شدت سرما بستوه آمده مجدداً معاودت نمود و جز دو غلام سیاه ضعیفی نتیجه نداده بود چه مردمان سفید پوست در قلاع بلندی خود
که دست مبارزان از وصول آنها کوتاه است پنهان شده از شر دشمنان در امان رفتند

این کوه آتش فشان خاموشی است و در سرآمد دریاچه آب صافی در شتهای جنوب واقعست که عرض آن تقریبا پانصد ذرع میشود و از وسط
آن تخته سنگی شبیه ستون کلفت مرتفعی بیرون آمده و یک دیوار سنگی مانند دیوار اطراف آن قله را احاطه نموده و در اندرون آن محوطه چندین قریه
بنا کرده‌اند که حکیم جادوگر بزرگ با اتباعش در آنجا سکنی دارند و دو نفر از مردان ایشان نفسه را در ضمن مسافرت بدریاچه البرت و مراجعت با کاباگا
کاجوکو یکی از نفرهای سامبوزی همراه داشت لیکن چون آن اشخاص خیلی نودار بودند هیچ چه نتوانستم بعضی اطلاعات متعلقه بتاریخ مملکت ایشان را
از آنها تحقیق کنم از میان نفرهای سام بوزی تنها این دو نفر دارای اعتبار صاحب دو گاو شیرده بودند که شیر آنها را بمصرف میرسانیدند
و از قراریکه کاجوکو که با آنها کمال الفت و محبت را داشت و ایشانهم محکومیت او را قبول نموده بودند تعریف میکرد این اشخاص بکاباگا
شوریده بودند و از ترس آنکه بعقوبت گرفتار آیند به کاجوکو پناه آورده بودند

من ابتدا در دربار قساد شخصی نام نویو برادر سلطان اکنونی کامبارگا نی ایکانو نه انبردم سفید پوست را چه نموده‌ام و در نظر اول
هیچ پیدا نشستم که او جوان عربیست که بسبب غیر معلومی از مصر آمده و در آنجا از اجل اقامت افکنده ولیکن همینکه گفته چند نفر دیگر
ازین اشخاص سرخ رنگ پریده را ملاقات نمودم یقین کردم که یک طایفه بزرگ ازین نژاد ابیض اللون در وسط افریقا دور از معبر معمول
کاروانان و سیاحان و تجار وجود دارد و شکی نیست که افریقا معدن و مرکز افسانه‌ها و قصص غریبه و اعتقادات فاسده عجیبه است لیکن
هیچ هم نیست که راستی و حقیقت در حکایات مخلوط و ساده لوح آن یافت نشود چنانچه وقتی در سواحل و کتیوریانیانزا در اونسوگورا
برای ما نقل کرده بودند که دور از آنجا طایفه وحشی سکنی دارند و ایشان از سگهای بزرگ سبعی است که در هنگام جنگ آنها را بمیدان
دشمنان خود میفرستند و من بعد معلوم کردم که این روایت حقیقت دارد و این اشخاص مردم قبیله اوانگدی هستند که در شمال اوروکا
منزل دارند و اغلب در جنگهای متکاثر ایشان با اوگاندا اینها اسلحه آهنی در بر دارند همچنین چهار سال قبل ازین که با لیوینگستن در دریاچه
تانگانیکا سیاحت میکردیم و حکایه شنیدیم در شمال اونوزیه طایفه سفید پوستی مسکن دارند این روایت را مضحکه کردیم و تعجب نمودیم

که چگونه میشود در مرکز افریقا مردم سفید یافت شود ولی حالا گذشته از اینکه مملکت این جماعت را شخصا گردش نموده‌ام نمونهای متعدده این
نژاد را در ازمنه مختلفه و نقاط متفاوته دیده‌ام که اگر موهای سرشان مانند موی سیاهان مجعد و مرغول نبود مسلماً شخص گول میخورد ایشان را
با اروپائیان تیره و اهالی آسیا یعنی مردم شام و افغانستان اشتباه مینمود بنا بصحت این مخلوق غریب الخلقه شنیدم که در اول پادشاهان
کیتارا که مملکت واقعه در جنوب غربی کاراگوئی از اعراب بوده و شمشیر او در سلسله حکمرانان جا آیه یادگار نگاهداشته‌اند و آنرا مقدس
داشته محترم میدارند

راهیرا که ما برای رسیدن بدریاچه البرت می پیمودیم در ساحل جنوبی رودخانه روزانگو واقع بود که آب آن پس از عبور از دره‌های عمیقه
در اغلب جاها گودی پر بخت و آبشارها و تند آبهای مهیب سهمگین احداث مینمود پس از ده ساعت حرکت لاینقطع از جنگلهای پر و غیر مسکون
انگوری گذشته مجددا باونیوزور رسیدیم و در ناحیه پر جمعیت و معموری که تاگوندا او دخل شدیم و زود تمامی ها در جنگلها با طبل و شیپور و علم
اسباب وحشت بجهان شده بتعجیل هر چه تمامتر مزارع و منازل خود را گذاشته فرار نمودند و دیگهای انگوشتی که برای ناهار خود بار کرده بودند
هنوز روی اجاق میجوشید که با ظروف بزرگ که پر از شیر برای شام حاضر کرده بودند تمام بچنگ ما افتادند

قبل از وقت من و ژنرال سام بوزی باهم قرار داده بودیم که اگر بومیان بدون تصدیع و درد سر گذارند از اونیوزور عبور کنیم ابدا
متعرض آنها نشویم ولی برخلاف آنچه گمان کرده بودم در کی تاگواندا که ظاهرا ناحیه پر سکنه و آبادی بود هیچکس نبود ما نباید تا اقلا
پاره اطلاعات از او بپرسیم

عصر روز نهم ژانویه بسه میل فاصله از مغرب دریاچه البرت رسیده دیدیم و مصلحت را اقتضا میکرد که بهر نحو ممکن میشود از افکار و مافی الضمیر
بومیان نسبت بخودمان مطلع شویم و تا جهالت بکار آخود بسپر داریم سامبوزی که چگونگی حال را دریافته بود راضی شد که زود بنده
دویست نفر اکسان خود در اطراف تجسس بفرستد چند تن از بومیان را دستگیر کرده توسط ایشان برئیس کی تاگواندا پیغام فرستیم
که اگر ما را آزار نکنند ما با آنها بیکاری نداریم بلکه اگر با ما اذن دهند که دو ماه در سر زمین آنها باشیم در قیمت مصارف ما قسمت
شیشه آلات و مفتول فلزی با ایشان داد خواهیم کرد

روز بعد را انگ کردیم و پنج تن از بومیان را که جاسوسان ما آورده بودند پس از نوازش با کاغذ صلح امیزی نزد رئیس قبیله روانه
نمودیم ولی چون هیچ جواب با وجود یکه مید اشتیم در قله کوه نزدیکی منزل دارد جوابی بما نداد روز یازدهم لشکر ما از آنجا یک میل مانده بکنار
منتهی مرتفعی که در دریاچه البرت هزار و صد پا مرتفع از آن و قسمت بیش برده و در آنجا اردو زدیم و چون بایستی خبری از ... کیتاگواندا

با اهل اوسوی اونیانم با کاما برسیم پانصد نفر از اوگاندا نیها را با پانصد نفر از جنگیهای اردوی انگلو اقرکن مأمور نمودیم بروند محل مناسبی برای چنین قراولخانه محکمی پیدا کنند و در ضمن تمام قایقها را هم که در طول سواحل و اطراف محلیکه ما اردو زده بودیم جا بیندازند برای غارت بگیرند پس از سه ساعت عساکر ما که جنس از سه قایق که تعلق بنیان کوچکی بکار ما نمیخوردند بدست نیاورده بودند باز آمدند خبر آوردند که آوازه ورود ما در تمام اطراف و اکناف سواحل منتشر شده و همه جا پیچیده که لشکر انبوهی از خارج بقصد جنگ و جدال در نزدیکی دریاچه فرود آمده اند

روز دوازدهم هر چند اصرار کردم سامبوزی راضی شود طرف دریاچه برویم و در آنجا دور اردو دیوار محکمی ساخته قطعات کشتی لدی آلیس را بهم وصل کنیم سخنان من هیچ در وی اثر نکرد و مساعی من بهدر رفته در این ضمن بومیان که از وحشت بیرون آمده رفته رفته اطمینان حاصل کرده بودند همسایگان خود را بجنگ طلبیده اظهار میکردند که ما را گوشمال سختی دهند دیگر روز که در این جنبها ما از اردو بیرون رفتیم و خواستیم با ایشان در آویزیم خود را عقب کشیدند و از روی تمسخر دست را با ما گفتند که زحمت نکشید و قوای خود را برای جنگ فردا نگاه دارید خلاصه چون نتوانستم سامبوزی را مجبور کنم که یا محل اردو را تغییر دهد یا در همان مکانی که منزل داشتم توقف نماید چاره جز مراجعت باوگاندا نداشتم و قرار براین شد که صبح ۱۳ از آنجا حرکت کرده بتفحص مملکت دیگری برآئیم که ما را از سیاحت سواحل دریاچه با لدی آلیس بقیه اردو بتوانند در آنجا با آسودگی از ... باشند

صبح روز ۱۳ موافق قوانین جنگ اردو را نظم داده پانصد نفر نیزه دار در مقدمه و پانصد نفر در دنباله و هزار نفر در قلب قرار دادیم و با این ترتیب آهنگ عزیمت نمودیم و انتظام اردو بود تا سبب دیگر داشت بدون آنکه کسی قصد کند با کمال وقار و آسودگی از ناحیه کیایاگو اونیانم خارج شدیم اما بومیان همه جا دنبال ما میآمدند و مترصد بودند که فرصتی پیدا کرده از بازماندگان عقبه اردو کسیرا بچنگ آورند لیکن بحمد الله این مقصود ایشان نیز حاصل نشد

روز ۱۴ وقتیکه با آنگاما از ثغور مملکت اونیورو داخل شدیم و شبانگاه پس از جنگل بیرون جستند با ما حمله آوردند ولی بضرب چند تیر تفنگ بزودی متفرق و منهزم شده از پی کار خود رفتند و ما روز ۱۸ مجدداً وارد اوگاندا شدیم

اشخاصی که روزنامه های شما را میخوانند از مطالعه شرح حرکت ما بسوی دریاچه آلبرت چه تصور خواهند کرد نمیدانم ولی ظن خودم آنست که تا بحال هیچوقت باین اندازه از روی ساده لوحی اقدام بکاری نکرده بودم که نتیجه اش اینطور مهمل و بی ثمر مانده باشد گاهی پیش خودم فکر میکنم که بهتر این بود بر خلاف هر قاعده و قانونی کشتی خودم را آب انداخته مشغول سیاحت دریاچه میشدم و بقیه اردو را بحال خود میگذاشتم یا در مدت غیبت من همه تلف و هلاک میشدند و یا تا مراجعت من صحیح و سالم در محل خود میماندند ولی در آنوقت این رفتار را تقصیر و گناه فاحش عظیمی می پنداشتم و با خود میگفتم که خدا گر بحکمت ببندد دری ز رحمت گشاید در دیگری و امیدم این بود که چنانچه از

بسته بودن دانسته شاید چنین راه دیگر باز باشد و ما بتوانیم یکی از آنها را اختیار کنیم بالجمله پس از تأمل و تفکر بسیار مصمم شدم که مراجعت کنم و در کنار دریاچه محل سکونت دیگری پیدا کنم که مردم آن مختصر و افتاده تر از بومیان پرکینه اونیورو باشند و پیدا باد تعارفات دوستانه ما را هم بپذیرند باوجودیکه از اطراف اطلاعات عدیده حاصل نمودیم هیچ خبری از گردون و کشتیهای بخار پس نشنیدیم بومیان اونیانم باکاما ابداً در عمرشان اسم کشتی بخار را نشنیده و آن را ندیده اند و این غیر ممکنست که شیئی عجیبی بغرابت و تازگی سفاین نزدیک اوسوگورا برود و خبر آن در تمام آن نواحی منتشر نشود

دماغه بزرگ اوسوگورا هر چند در تحت حکومت نی اینگا پادشاه کاما را کاهست لیکن خراج قلمرو کاباباگا محسوب میشود و آنقدر وسعت دارد که تمام ملک مجاور بنگیرا که مصرف میرسانند از آنجا میرسد از قرار روایات و حکایات اهالی سرزمین غرایب و عجایبات مسافری که بخواهد آنجا را سیاحت کند باید اقلا هزار تفنگ بدست همراه داشته باشد تا بتواند خود را از شر بومیان آنجا حفظ نماید از جمله چیزهای عجیبیکه از آن مملکت نقل میکنند یکی کوهی است که همواره آتش و سنگ از آن خارج میشود و دیگر دریاچه شوریست که وسعت آن را خیلی زیاد میگویند و دیگر چندین تپه هست که از سنگ نمک صورت بسته اند و نیز دشت وسیع پهناوریست که قشری سطح آن را از نمک قلیاب پوشیده است و بالاخره غریبتر از همه یک جنس سگ قوی هیکل درنده و طایفه داشت که قبای ایشان بقدری دراز است که اشخاص متعارفی از مشاهده آنها متعجب و متوحش میشوند

اهالی اوگاندا که وقتی بقصد غارت و دست برد بمملکت ایشان هجوم آورده بودند از شجاعت و جرات آنها خیلی تعریف میکنند و میگویند که با وجود کمال مهارتی که در استعمال نیزه و سپر داشتیم نتوانستیم حریف ایشان شویم و از عادات مخصوصه این مردم یکی آنست که در میان خود منقسم بقبیله و عشیره اند و رسمشان نیست که اهالی قبیله با قبیله دیگر مزاوجت و مواصلت نمایند خوراک ایشان منحصر بشیر و کار ایشان فقط نگاهداری گاو و گوسفند است و دولتمندان آنها صاحب گله و رمه های کثیرند بطمع تصرف همین گله و رمه ها بود که امپراطور اوگاندا صدر اعظم خود را با صد هزار نفر باوسوگورا مأمور نمود و ایشان هم مأموریت خود را انجام داده قریب سی هزار راس مواشی و اغنام با خود آورده مراجعت کردند ولی بقدری از لشکر آنها کشته و اسیر شد که از این غنیمت بهره نبردند و دیگر احتمال نمیرود که بطرف دشمن دوباره بغارت اهالی اوسوگورا بیفتند بالجمله قصد من آنست که یک دو روز در اینجا استراحت نمایم و پس از آن بطرف کاراگوی حرکت کرده بتفحص راه تازه دریاچه آلبرت بپردازم

فصل دوازدهم

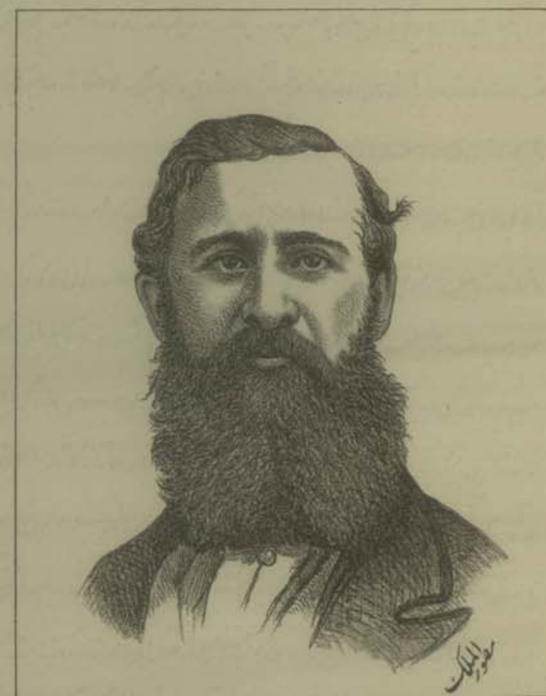
پادشاه رومانیکا ـــ اکتشافات عمده جغرافیائی مکتوب از کافورو تجارتگاه اعراب نزدیک پای تخت رومانیکا در کاراگوئی واقع در افریقای مرکزی ۲۶ مارس ۱۸۷۶

قبل از آنکه از ژنرال ساموزی جدا شوم حرکات ناشایسته تازه از او سر زد که تمام وسیله بدخواهی و کینه او نسبت بمن بود که
من از امتناع وی در ساختن سکری لب دریاچه البرت نیانزا دو سرکار مرتب بعد از آن سوء رفتاریکه با ما کرده بود چون یقین داشت که
با و تعارفی نخواهم داد بفکر افتاد که خودش دست و پائی کند و بنابراین از پس دادن دوبار شیشه آلات که باو داده بودم حمل نمایند بل
نموده آنها را برای خود نگاه داشت و بواسطه این حرکت غیر مشروع ساموزی بفعل شنیع دزدی ارتکاب نموده بود و بدتر از آن نسبت بمیهمان امپراطور
بحرمتی و جسارت ورزیده و موافق قوانین اوگاندا مستحق بدترین و سخت ترین عقوبات گردیده بود همچنین بمجرد آنکه کاغذ مکاتب از من
بمتیسا رسید یکدسته سرباز بگرفتاری او مامور شده و رئیس آنها ساوادی تمام املاک و متعلقات ساموزی را از زن و بچه و گاو و گوسفند
وغیره ضبط نموده خود او را مغلولاً نزد امپراطور برد

متیسا پی در پی چندین قاصد نزد من فرستاده و از من خواهش کرد که دوباره بمملکت او برگردم و وعده نمود که سه کی بوبو را با پنجاه هزار نفر
و میگاندا را با چهل هزار نفر دیگر بهمراه من تا دریاچه البرت روانه کند و بعهده گرفت و قول داد که سرکردهای اردوی مرا تا مراجعت
من از سیاحت دریاچه محافظت خواهند نمود ولی من هر چند که از غصه گریه ام گرفته بود و در آن حال ملوکانه بر من بسی گران میشود
صلاح خود را در آن دیدم که دعوت متیسا را با کمال فروتنی و نهایت خجلت عذر بخواهم و من بعد دیگر با مالی اوگاندا اعتماد ننمایم
گذشته از این وقتیکه پیغام متیسا بمن رسید از مملکت او خیلی دور بودم و در کنار رودخانه کاژرا اردو زده بودم و اگر میخواستم از
کاژرا بکاتونگا رفته و از آنجا بسوی دریاچه البرت معاودت نمایم تقریباً اقلا سه ماه طول میکشید و پس از این مدت ممکن بود
که سه کی بوبو و میگاندا هم چون ساموزی با من عصیان کنند و پس از مراجعت از سیاحت دریاچه با و نیام با کاامری از آثار اهل
اردو و اوگانداهای بجا مانده باشد و غیر از اینها بوجوب امتناع از قبول این دعوت و حرکت بسمت کاراگوئی دلایل محکمه دیگر هم
داشتم با دلی پر افسوس و آه صرف نظر از مسافرت دریاچه البرت از جانب مشرق کرده آن نواحی را وداع گفته رو براه نهادیم
تا ورود بکاراگوئی همه روزه بواسطه حکایات و بیانات بومیان صادق ساده لوح که میگفتند در عقب مفوزورو مملکت بر نحسی
واقع است و در آنجا ما را با کمال دوستی پذیرائی خواهند کرد جرات و دلگرمی من زیاد تر میشد لیکن وقتیکه حقیقتاً از رومانیکا
پادشاه خلیق و مهربان آن سامان جویا شدم مرا آگاه کرد که این مملکت دوست مسلک موسوم باوتونبی بکلی ممتنع الوصول است زیرا که

برای رسیدن به آنجا سپیک ابتدا از میونزوره مملکت اوکنده رند و مردم آنجا پادشاه خود رومانیکا را هم رخصت نمیدهند در سرزمینشان مسافرت
نماید و چون پرسیدم آیا مسافرین میتوانند به رواندا بروند در جواب من گفتند که تا حال اعراب پنج مرتبه بفکر افتاده اند که با بوبیان آنجا
مراوده و مرابطه نمایند ولی هر دفعه اهالی خائن و غدار آنها را فرستادکان ایشانرا بیرون کرده بلکه چند نفر از آنها را هم کشته اند و بالاخره
جمیکه ازرودی امیدی از او سؤال کردم چه شنیدم میان رواندا و اوروندی راهی هست که بتوانیم خودرا با اوزیره برسانیم رومانیکا تبسمی
کرده گفت که اهالی اوروندی بدرجات خبیث تر و متنفرتر از مردم رواندا هستند ولی چون این جواب سربسته مطلب درست مفهوم نشد
از احمد ابراهیم عرب که از دوازده سال قبل باینطرف درکاراگوی مشغول تجارت هست درباب امکان نفوذ بطرف مغرب ازیکی
از نقاط مجاور کاراگوی پاره سؤالات کردم وجوابهای او که صحیح تر و متین تر از پاسخهای شاه بود بکلی امید مرا از رسیدن به دریاچه البرت
از طرف مشرق منقطع نمودند برای اینکه دوستی رومانیکا را آزمایش و امتحانی کرده باشم از او خواهش نمودم که مرا بسیاحت حدود
کاراگوی از شمال تا میونزوره و از جنوب تا اوگوفو اذن فرماید و چند بلد و کید سته بدرقه و محافظ هم بخدمت من بگمارد آن پادشاه
پیر جوانمرد گذشته از آنکه همه خواهشهای مرا قبول کرد با نه چند قاتق هم بمن داد و وعده نمود که در تمام مدت سیاحت من و همراهانم
میهمان و وظیفه خوار خوان احسان او خواهم بود این تجربه دویمی بود که بسود و منفعت علم جغرافیا کمک و معاونت یکی از سلاطین افریقای شمالی حال
من شده و من نیز موقع را غنیمت دانسته بزودی بجهای حرکت شدم قطعات زورق قدیمی آلیس را بجزیره و بندر سپک حمل نموده در آنجا
آنها را بهم بسته وصل نمودیم و روزانه دیگر در شش قایقی که رومانیکا داده بود و با پاروزنهای آنها بوبیان کاراگوی بودند سوار شده
بقصد سیاحت گشت و گذار روان گشتیم

پس از سیاحت اطراف دریاچه و بندر نیر در رودخانه کاگره داخل شدیم و دفعه مثل آنکه ملهم شده باشم بخاطرم گذشت که اکتشاف بزرگی
کرده و خویشاوند حقیقی نیل و یکتوریا را یافته ام اگر در نقشه سپیک نظر افکنید می بینید که او این رودخانه را کیتانگول نامیده که رود
دیگر ذکر نموده یکی لوچور و دیگری ایشنزی که در آن میریزند ولی سپیک که در اعمال خود بنهایت دقیق و ذکاوت و هوش او در علوم
جغرافیائی اسباب حیرت و عبرت دانشمندان این فن است در تحقیق احوال این رود اشتباه فاحشی نموده و غلط آنرا کیتانگول نامیده
زیراکه هیچیک از اهالی اوگانده و بوبیان او آنیانیا آنرا باین اسم نمی شناسند بلکه هر وقت میخواهند نشانی آنرا دهند میگویند رودخانه
کاراکه در نزدیکی کانونگول جاری است و ابتدای مصبش تا اوروندی همه جا بوبیان سواحل آنرا باین اسم میخوانند و کلمه لوچور در زبان
بوبیان یعنی (بالا تر است) و اسم جریان آب مخصوصی نیست و اما ایشنزی در آینده بذکر آن خواهم پرداخت



سپک

در ضمن سیاحت دریاچه البرت چند میلی که در طول جریان کاژرا بالا رفتیم از حجم بی اندازه آب و عمق آن خیلی متعجب شدم و پیش خود حدس زدم که آن رود باید عظیم‌ترین و عمده‌ترین منصبات اندر دریاچه باشد و در حین عبور از محاذی کی تانگول در سمت جنوب که عرض و عمق آنرا اندازه گرفتم معلوم شد هشتاد و چهار پا عمق و صد و ده پا عرض دارد و از مشاهده این حقیقت و استماع عقیده بومیان که میگویند کاژرا یک بازوی قسمتی از دریاچه البرت نیازراست بفکر افتادم که آنرا سیاحت نمایم هرچند تمام اشخاصیکه اندک وقوفی از علم جغرافیا دارند میدانستیم که کاژرا منتهی اندکی از منصبات دریاچه البرت باشد لیکن اقوال مکرر ساحل نشینان آن بیشتر مرا اشتیاق انداختند که چنین وسعت آبی ممکن نیست تنها نتیجه جریان زیادتی آبهای رودخانه کاراگوئی باشد و بسا چشمه آن خیلی دورتر باشد یا از یک دریاچه غیر معلومی که میان البرت و تانگانیکا و فعت حاصل و امتداد گشته باشد

وقتیکه دریاچه ونیدر میر را سیاحت میکردم بتوسط شاقول معلوم نمودم که عمق متوسط آن چهل پا است و آب رود کاژرا از آن عبور نکنه و پس از ورود در کاژرا چنانچه ذکر آن گذشت بغتةً بخاطرم خطور کرد که آن با چهل و کمتر پایی نمیرسد و چون شاقول انداختم با کمال تعجب معلوم نمودم که آن رودخانه که ۵ء پا عرض دارد ۵ء پا قطر آب آنست و بعد از آنکه سه روز از جریان آن بالا رفتیم به دریاچه دیگری رسیدیم که نه میل طول و یکمیل عرض داشت و در ساحل این رودخانه واقع بود در نهایات جنوبی این دریاچه پس از آنکه از میان پاپیروس‌هائی که دو میل مسافت را پوشیده بودند راهی باز کرده و گذشتیم جزیره اوئن یا بوئی را که یک میل و نیم طول داشت پیدا کردم و همینکه بلندترین نقاط آن جزیره بالا رفتم و تفحص اطراف پرداختم سر مخفی ابتغری و کاژرا بر من منکشف گردیده و معلوم شد که پاپیروس زیادی در سطح آب منبسط شده و سطحه تشکیل داده‌اند که از دور بنظر زمین جامد و قسمت بیشتر سطح دریاچه را پوشیده دارد

ولی این سطحه در واقع متحرک است و زیر آن بقطر ۹ الی ۱۴ پا آب موجود هست و رودخانه کاژرا که بجبب ظاهر خیلی سریع و هیچ جاماید که میان سو حل پوشیده از نباتات بحری طبقه جاریست فقط مجرای مختصر و مقعریست که از زیر پاپیروسها گذشته در دریاچه طولانی میریزد که طول آن تقریباً هشتاد میل جغرافیائی و عرض آن بتفاوت از پنج الی چهارده میلست در بازگشت از کاژرا بفاصله چهل میل از اوئن یا بوئی دریاچه وسیع دیگری در ساحل ایبرا یافتم و بعد از سیاحت مشخص نمودم که سیزده میل جغرافیائی طول و هشت میل عرض آنست و فاصله ساحل غربی آن تا زمین کاراگوئی چهار ده میلست که هشت میل آن آب صاف مرئی و شش میل دیگر پوشیده از جزایر متحرکیست که از پوشیدگیهای پاپیروس صورت بسته‌اند و همه روزه جابجا میشوند

در تمام طولش که تقریباً ۸۰ میل میشود حجم آب و عرض کاژرا همه جا یکیست و بتوسط رودخانه‌های زیرزمینی که ذکرشان گذشت زیادی

آبهای خود را در گودالهائی که از روی خاک شخص مسافر آنها را نبیند و دریاچه پیچیده می پندارد میریزد ولی در واقع همه این دریاچه‌ها یکی هستند زیرا که از زیر و شتهای پاپیروس بواسطه نهرهای جا له مانند پریچ وخمی که میان این چمن زارهای نباتات بحری و تعبیه بهم بیکدیگر مربوط و متصل و در حکم واحدند سطوح مرتبه آبرا بومیان وحشی رووونس یعنی دریاچه گویند و مردابهائی که آنها را با آبهای عمیق پوشیده از نباتات مربوط میکنند ابتغری خوانند و آنچه را که سپک دریاچه ونیدر میر نام نهاده یکی از این رود و رودهاست در محاذات اکگوری و کاراگوئی ابتغری بدریاچه رقیه تنگ شده مبدل برودخانه تند آب پرخروشانی میشود که آبهای آن در کمال شدت و سرعت روی هم غلط زده بشکم تخته سنگها میخورند و متلاشی شده از بالای مجموع دیوار کوتاهی که ده دوازده پا ارتفاع آنست با صدای مهیب هول انگیزی لبریز میشوند و بهمین جهت است که بومیان اینجا را موزرو گو یعنی آبشار پرخروش نام نهاده‌اند

در مراجعت از این سیاحت که تمام مدت آن از مهمانان رومانیکا پادشاه غرب نواز دست و دل باز بودیم جلد های خود امر نمودم مرا بچشمه‌های آب گرم ملاکاتا که خواص شفا دهنده آنها در تمام ممالک حول حوش معروف و مشهور اند هدایت نمایند پس از دو روز حرکت گردید تا بینی که این چشمه‌ها در آنجا واقع اند رسیدیم و در آنجل با کمال تحیر و تعجب قیام چیزهایی از نباتات غریبه از قبیل مشاهده نمودم که طبیعت با کمال قدرت در آنجا پرورش و تربیت کرده بود و تو نباتات در آنجا و بقدری سریع و قویست که از قلت مکان فضا بعضی بر بعضی دیگر غالب آمده آنها را خفه و مستهلک کرده جای آنها را مالک میشوند از اجتماع این نباتات انبوه در هم گنبدهای کوچک سبزی تشکیل یافته‌اند که قسمت فوقانی آنها قسمت تحتانی را از نور و هوا محروم میدارند و از میان آنها تک تک درختان قوی قد علم نموده و چتری از شاخ و برگ سبز و خرم برسر کشیده‌اند

در آنوقت مریض زیادی از اطراف برای مداوا باین چشمه‌ها آمده بودند و هر سو نگاه میکردم زن و مرد مخلوط و در هم در گودالهائیکه از آب چشمه‌ها مملو میگشتند نشسته یا دراز کشیده بودند گرم‌ترین چشمه‌ها از زیر پشته سنگی بیرون میآید و چهارتای دیگر که با نسبه سردترند از لای رسوب ضخیمی از گل و لجن تراوش میکنند و بومیان مخصوصاً بیشتر در آب این چشمه‌ها خود را شست و شو میدهند و شهرت اینجا هم در ابتدا بواسطه خاصیت و اثر صحت بخش همین چشمه‌ها بوده سه روز در سر این چشمه اطراق کردیم و همه روزه در آب آنها استحمام مینمودم ولی خاصیت و فایده برای من از آنها مترتب نشد و محض تجربه قریب ۵ لیتر هم از آن آبهای معدنی خوردم لیکن ابداً اثر مسهل و تلیین از آنها بروز نکرد و برای امتحان یک بطری از آن آب با خود آورده‌ام تا بعد هم شیمیا دانان اروپائی تجربه کرده طبیعت آنرا معلوم نمایند

در بازگشت از تپه‌های گرم و دربوز بار دیگر وارد شده‌ام و با وجود آنکه تمام عجایب و دیدنیهای کاراگوی را گردش و سیاحت نموده‌ام هنوز راهی طرف مغرب پیدا نکرده‌ام و خیال دارم پس فردا در طول ساحل شرقی دریاچه رو براه نهاده و در صورتی که ممکن باشد بسوی جنوب و جنوب غربی پیش رفته خاتمه اکتشافات عمده را تکمیل نمایم

فصل سیزدهم

زادلنگ دور سلسله جبال افریقای مرکزی   مکتوب از اوباگوئی اونیاموزی من نواحی افریقای مرکزی

بتاریخ ۲۴ اوریل ۱۸۷۶

خوشحال و خرسندم پس از انکشاف کاژرا و دریاچه عظیمی که طول آن هشتاد میل و عرض آن بخلاف پنج الی چهار و هیئت و درکی تاکاونبا آن باز رود بنیا و جمیع در آبهای آبیت از پایتخت کاراگوی بیرون آمدیم و چون تقریرات و حکایات اعراب و بومیان خیالات ما را مشغول کرده بودند و در خصوص سرچشمه و منبع اصلی این رود بزرگ تصورات عجیب و غریب می‌نمودیم بخیال افتادم که اگر ساحل این رود را تا آن محلی بالا بریم بسرچشمه‌های آن خواهیم رسید بنابراین مقدار آذوقه زیادی پیش بینی عبور از صحرای وسیع سر راه تدارک دیده و بیک از هفتاد نفر امر کردم که آذوقه ده روزه خود را بدوش خویش حمل کنند و روز ۲۶ مارس بسوی ممالک غیر مسکونه حرکت کرده روز بعد بساحل دریاچه طویل باریک و پرپیچ و خمی نزول نمودیم

در اینجا بمن خبر دادند که طایفه لنگ درازی که در ممالک واقعه در مغرب اوگاندا و کاراگوئی و آنکولی سکنی دارند فوق العاده نسبت بغربا اظهار انزجار می‌کنند بقسمی که از دیدن یک خارجی غضبناک شده از حالت طبیعی بیرون میروند و مانند مجانین عربده کشیده نیزه و کمانهای خود را لاینقطع حرکت میدهند و از حیثیت ایشان با اهالی بسیره که از دیدن کشتیها روی دریاچه ویکتوریا فریاد جنگ می‌کشند و اسلحه خودشان را حرکت میدادند کمال شباهت را دارند این قوم بقدری از مضمار دواب خود مستحسنند که اگر یکی از گاوهای آنها بمرض سقط شود تمام اطراف و اکناف مملکت را میگردند تا آن اجنبی که حیوان ایشان را جادو کرده و بلاکه ساخته پیدا کنند و چنانچه احیانا خارجی بیچاره بچنگ ایشان بیفتد جا بجا سنگسار و را قربانی عقاید فاسده و شعور کوتاه و پست خود مینمایند

مردهای این طایفه غالبا بواسطه تعشق جنون آمیزشان بطلا آلات و سنگ و کربه و طیور و غیره همدیگر را متعجب میسازند و بیکدیگر رقابت میورزند ولی محبت و عشقی که اوازوگوراها و اونیاکوزیها و اوازونداها و اواکوکوها و اوانیانیاها و اواتوریها نسبت بگاوهای خود میورزند حقیقتاً مایه حیرت و شگفت است زیرا که در ممالک این جماعت شخص اجنبی اگر از تشنگی بمیرد یک قطره شیر بحلق او نمی‌چکانند

و من خودم در شخص رومانیکا با وجود محبت و خلق طبیعی که داشت همین مسئله را تجربه کرده‌ام چه در مدت اقامت من نزد او هیچوقت شیر بمهمانان غریب نفرستاد ولیکن رومانیکا بعلت آنکه اگر یک باده شیر برای من میداد رعایایش او را گرفته بند از بندش جدا میکردند شغل و نقض این بومیان نسبت بغربا نیز نتیجه همین محبت بی شعورانه ایشان بدوابست چه از ترس آنکه مبادا حیوانات ایشان را از نظر بد یا بسحر و جادو نمایند آنها را از دخول مملکت خود منع کرده و از خود دور میکنند

پس از مقایسه و تدقیق در اطلاعاتی که از بومیان اونیمپا و اوکوفو و کی تاکا حاصل کردم ملتفت شدم میتوانم در آینده اطلاعات تازه در خصوص سرچشمه و مجرای رودخانه کاژرا برای شما بنویسم و امید دارم که تا چند ماه دیگر بسیاحت خاکی که گمان میکنیم منبع اصلی این رودخانه در آنجا واقعست نایل شوم

تمام سلسله جبال و تلال عمده افریقی از زواندا تا ویکتوریانیانزا ظاهرا از جنوب بمغرب ممتد اند و در واقع میتوان گفت که از اسکندریه تا دریاچه نیاسا قسمت مرکزی افریقی از جبال شامخه و کوه‌های عمیقه و منابع و دره‌های عظیمه صورت یافته که تمام طولا در امتداد جنوب و مغرب یا شمال شرقی و جنوب غربی واقعند و چنانچه در مجرای رود نیل از دریاچه البرت تا چشمه‌ها کشیده و وضع دریاچه‌های البرت تا تانگانیکا و نیاسا و دریاچه ویکتوریا را از روی نقشه ملاحظه نمایید و جهة سلسله جبال متقاطع را از میان ممالک نوبی و حبشه و کالاوقاره و اوشوکور ملتفت شوید و در امتداد فلات اونیانیوزی و اوزوری دقت غور نمایید بر شما معلوم خواهد شد که عموما شیب تمام راهها و دریاچه‌ها و جبال و منابع رودخانه‌ها و فلات از شمال شرقی بجنوب غربیست و تمام سلسله جبال و دره‌های عمیقه که مابین دریاچه‌های ویکتوریا و البرت واقعند نیز بقیاس که حکم همین حالت را دارند و هیچ بنظر میاید که در ابتدای خلقت کره انقلابات و تشنجات خاک افریقی در وضع حمل جبال مرتفعه و دره‌های عمیقه که امروز نقطه بنقطه پوشیده از خاک و سبزه‌اند دریاچه‌های عدیده‌اند درخشند و این دریاچه‌ها شدیدتر و عظیمتر بودند زیرا که در این نواحی عموما جبال مرتفعتر و عظیمتر و دره‌ها عمیقتر و تنگ‌تراند ....

با وجود عزم جزمی که در سیاحت دنباله مجرای کاژرا داشتم بواسطه قحطی اوشونی و خصومت اهالی اوازونگی از قصد خود دست کشیدم و مجبور شدم از دیدن ممالکی که از این طرف تا تانگانیکا واقعند دست بردارم و پس از آنکه تمام وسایلی را که مرا بواسطه ممکن میشد بدون اتلاف جان و مال خود در انجام پیش بردم سنجیدم بالاخره فهمیدم که از ناامیدی بزمین خوابیدن و بومیان مرخوی الفت ناپذیر لعنت کردن بیفایده بلکه اولی و انسب آنست که زودتر خود را از این ممالک دیگر رسانده جهد کنیم از راه دیگری بدریاچه البرت واصل شویم

و چنانچه از فحوای مکتوب من ملتفت خواهید شد با لفعل من و همراهانم در اونیاموزی غربی که تقریباً پانزده روز راه از اوجی جی فاصله دارد
وسکنی داریم

نیت حالیه ام آنست که بزودی به اوجیجی بروم و از آنجا در زورق خود سوار شده بسیاحت تانگانیکا شروع کنم و پس از اتمام این کار از راه
اوزیزه بجانب دریاچه آلبرت بشتابم و چنانچه این راه از او نباشد از تانگانیکا عبور کرده در امتداد شمال یک یا در صورت لزوم چندین دوره
زده خود را بدریاچه آلبرت برسانم و بسیاحت آن موفق آیم گرچه سیاحت این دریاچه حالا دیگر تازگی و اهمیت نداشته باشد و انجمن را اگر دوران
یا یکی از صاحب منصبانش بانجام رسانیده باشند ولی چون من هیچ وسیله نخواهم از صحت و سقم این مسئله اطلاعی حاصل کنم تکلیفم آنست که حتی المقدور
سعی نموده دوره آنرا بپیمایم در صورتیکه انجام اینکار غیر ممکن باشد بجانب آفاق دیگر رفته و در آنجا با چندان سیاحت و گشت و گذار کنم
تا تدارک و آذوقه ام تمام شده مجبور بمراجعت شوم

فصل چهاردهم

در بیان بحر تانگانیکا مکتوب از اوجی جی بتاریخ هشتم اوت سنه ۱۸۷۶

با وجود طول بی اندازه اش دریاچه تانگانیکا از این بعد نمیتواند دیگر مورد مفروضات واهی و خیالی شود زیرا که من تمام دور آنرا گردش
کرده و اندازه گرفته ام و نقشه محیطه چهل آزاد رقی که بتوسط ساعتهای نجومی و ارصادات آفتابی ممکن است برداشته ام در حقیقت اثری
که گوشه و کناری از این دریاچه نیست که غیر معلوم و نامعین مانده باشد میتوان گفت که اکتشافات کاپیتن برتن تکمیل یافته اند و من
این مکتوب را مخصوصاً برای بیان و شرح مسئله مقام آن نیز تانگانیکا مینویسم که لیوینگستن و جمعی دیگر از سیاحان از آنقدر صرف دوده و تحیر نموده
و اشاراتی داده اند که بعوض حقایق محکم و استوار حدسیات مبهم افسانه وار نگاشته اند و ابتدا از روایاتی که میان بومیان معروفست و عموماً در زبان
و مکان فنا و مولد تواریخ بوده اند شروع میکنم

اوجی جی ها که امروز در یکی از ممالک مجاور ساحل شرقی تانگانیکا مسکنی دارند مدت زمانیست که از اوزیگه مهاجرت کرده اند
و روایت نقل میکنند که شنیدن آنها خالی از تازگی نیست روایت اول ذکر میکند که آنقسمت زمینی که امروز زیر دریاچه واقعست سابقاً
برای (یعنی چندین هزار سال قبل که تاریخ آن درست معلوم نیست) جلگه خشک وسیعی بوده و در روی آن شهر بزرگی وجود
داشته که محل آن نیز معین نیست در این شهر مردی و زنش در خانه محقری مسکن داشته اند که در میان آنخانه چاه آب عمیقی واقع بوده و از آن
همه روزه مقداری ماهی تازه باندازه کفایت خودشان صید میکردند ولی وجود آنچشمه را از همه کس پنهان داشته حتی همسایگان نزدیک را

درسر آن با خود شریک نمی کردند پدر و مادر به پسرهای خود وصیت کرده بودند که اگر راز آنچشمه را با اغیار در میان نهادند مصیبت و بلیه بزرگی بایشان
روخواهد آورد و بنابر متابعت این حکم ثبت در پشت مالکین آنخانه صحبت آنگنج مخفی را کسی اظهار نکرده عمری بوجد بسر میآوردند و از آن
ماهیهای تازه که عمده غذاهای ایشان بود متنعم میشدند

زن آخر این سلسله که چندان عفیفه و مستوره نبوده و مرد اجنبی را در تمتع از اموال شوهر خود شریک کرده بود از جمله تعارفات گاهی
از آن ماهیهای لذیذ برای او میبرد و آنمرد که هیچوقت غذای مطبوعی بخوشی نخورده بود طمعش بجنبش آمده و همواره اصرار میکرد که نشانی آنرا بالای
که مخزن اینهمه ماهیها را از آن صید میکند بگوید ولی آن زن شومی قریب بمدت از بروز دادن آن محل مرموز صریحاً با او امتناع میکرد
تا آنکه روزی شوهرش بحسب لزوم عازم سفر اوتیرا شد و قبل از عزیمت مؤکداً بزن خود سفارش کرد که در محافظت خانه غفلت نکند و
هیچیک از آشنایان و همسایگان را نزد خود راه ندهد و مخصوصاً باو یادآوری کرد که هیچکس را بر وجود آنچشمه مطلع نسازد آن عفریته از خوشحالی
که در باطن از غیبت شوهر خود خوشوقت بود ظاهراً باو اطمینان داد که سرا گفته او میفهمد و کلمه بکلمه سفارشات او را مراعات خواهد کرد ولی
چند ساعت بعد از آنکه شوهرش حرکت کرد بطلب رفیق خود رفته بدو گفت مدتی بود میپرسیدی که آن ماهیهای تازه را که آنقدر دوست داری
از کجا میآورم اکنون همراه من بیا تا محل آنها را بتو نشان دهم بر خلاف سفارشات شوهرش رفیق خود را بانجا برد و برای آنکه خوب آثار تشنه
دیدن آنچشمه و ماهیهای نقره فلس رنگارنگ کرده باشد تا در موقع حال زیاده از حد محظوظ شود خوراکیهای گوناگون از آنها ترتیب داده
پیش آورد و پی در پی شربتهای خوش طعم مخصوص که خود ساخته بود بدو میخورانید پس از صرف طعام لوتاریو (اسم رفیق آنزن بود)
طاقتش طاق شده و از اشتیاق دیدن آنچشمه بیتابی را گذاشت معشوقه اش او را بسر چشمه برده روپوش از نی که آنرا از
از چشم پنهان میداشت دور کرده آنچشمه غیبی را بنظر نامحرم آن مرد اجنبی جلوه گر نمود لوتاریو پس از آنکه چندی آن ماهیان خوش رنگ را
تماشا کرد خواست یکی از آنها را بدست خود صید کند بمحض آنکه دستش در آب داخل شد صدای مهیبی از آنچشمه برآمده زمین باز شد
و در اندک زمانی تمام آن جلگه مبدل بدریاچه بی پایانی گردید پس از چند روز که شوهر آن زن از اوتیرا مراجعت کرد چون بنزدیکی اوجیجی
رسید از ملاحظه آن دریاچه که بجای جلگه و شهر پیدا شده بود حیرت نموده ملتفت شد که زنش سر چشمه غیبی را فاش کرده و بواسطه
نافرمانی و معصیت وی غضب آسمانی بر او و همسایگانش نازل شده است

روایت دیگری که پیرمردان اوجیجی برای من حکایت کرده اند اینست که در ازمنه سالفه لوآوه زری رودخانه اوزیبا که
در سمت مغرب در جاری شده و در آنجا با لوکوگا رود دیگری که بسمت مشرق میرفته تلاقی نموده اند و از این تصادف آبهای آنها پس زده



کامرون

در دره منبسط شده‌اند و دریاچه تانگانیکا را احداث نموده‌اند اواگواها نیز افسانهٔ مخصوصی بخودشان دارند و میگویند که در قدیم الایام در بزرگی
اوزوگو تپهٔ کوچکی در بوده داشته درون آن تپه چنین بادی مجوف و مملو از آب بوده و بخزودن آن تپه از هم منفصل گشته آب آن در دره منتشر شده
آنرا مبدل بدریاچه نموده

رئیس قبیله که در مصب لوکوگا مسکن دارد میگوید مجاری این رودخانه ابتدا مجرای رود کوچکی بوده که در تانگانیکا میریخته و در طول مجرای
آن قبل از رسیدن بآن دریاچه چندین نهر کوچک دیگر در آن وارد میشده‌اند تا آنکه وقتی تانگانیکا از زیادتی آبها مملو گشته از حد خود خارج
شده و رود لوکوگا را مستغرق و بلع نموده آنرا مبدل بدریاچهٔ کوچکی ساخته که تا این دو سال آخر در فصلهای زیادتی آبها بیش از پیش بلع
بزرگ دانسته ولی از سال ۱۸۷۴ با نظر سطح دریاچه تانگانیکا بقدری مرتفع شده که زمین خشکی که میانهٔ مصب قدیم لوکوگا و لوکوگائی
که بسمت رود جاریست واقع بوده فرا گرفته که دو لوکوگا بهم متصل شده یک رودخانه تشکیل داده‌اند

درضمن سیاحت لوکوگا بلدمن که سابق کامرون را هم خدمت کرده بود تغییراتیرا که بعد از تاریخ مسافرت این سیاح در آن دریاچه رخ داده
بودند بمن نشان میداد از جمله سواحل شن‌زاری که در بسیاری از مواقع قایقهای خود را از روی آنها کشیده و پناه برده بودند امروز همه مستغرق
و پنج الی شش پا آب آنها را گرفته بود و نیز چندین جزیرهٔ تازه احداث شده و در عوض بسیاری از جزایر قدیم زیر آب فرو رفته‌اند بگفته
بقول بلدمن دریاچه تانگانیکا در آن مدت قلیل مقدار زیادی زمین را با آب خود فرو برده است رئیس کاآوه – نوآآیاره همان شخص
که کامرون را در کشتی خود نشانده و از رودخانه بالا برده بود خیلی با مهربانی کرد و هنوز در کمال خوبی نشانهای آدم سفید را بخاطر
داشت و بعضی از چیزهای عجیبه را که او دیده بود برای من نقل کرد و پس از ختم حکایات بمن گفت که خیال ندارم شما را بگذارم از لوکوگا
بالا بروید زیرا که پس از مراجعت کامرون تانگانیکا طغیان کرد و وسعت زیادی از مملکت ما را فرا گرفت و قریهٔ ماهی‌گیرها را
بکلی منهدم ساخت و بعقیدهٔ من سبب آن فتنه باید کامرون بوده و باید او دوا یا جادوئی در آب ریخته باشد یقیناً آن بیچاره ساده
پیش خود خیال میکرد که در صورتیکه کمتر آدم سفید قادر بر این تغییرات و انقلابات باشد دو نفر مرد سفید که من و رفیقم اروپا باشیم
بطریق اولی اسباب ویرانی و خسارت کلی خواهیم شد لیکن من پس از قدری موعظه و پند ذهن او را بالکلیه از این اندیشه خالی کردم و خودش
از بی‌اصلی وحشت و خوف خود بخنده افتاد و بزور رویه و تعارف او را راضی کردم که شخصه مرا در سیاحت آن جولوش همراهی در اسامی کند
تمام اطلاعات و روایات مختلفه که در اوجیجی و در ممالک نزدیک مصبش در خصوص لوکوگا برای من نقل میکردند جز تشویش ذهن فایده
نداشتند و بیشتر باعث اشکال تصور وضع حقیقی و اصلی آن میشدند لیوتنان کامرون ادعا میکند که در زود تانگانیکا را پیدا کرده معلوم

نموده که آب آن بسرعت هر ساعتی ۱۲ فوت از تخلیج میشود ولی عمرانی که مکرر از لوکوگا عبور کرده‌اند میگویند که این رود برخلاف دریاچه تانگانیکا
میریزد و از تخلیج نمیشود

ما بالی هوا لوکوبهای متوقیس اصرار دارند که سابق بر این دو لوکوگا وجود داشته که یکی بسمت مشرق جاری میشده و دیگری از طرف مغرب میآمده
و میان آنها دو شتی فاصله بوده

رواگو یکی از بلدهای من اظهار میکرد که خودش چند مرتبه از آن عبور کرده و آنرو دیده است که بتانگانیکا میریزد و با من شرط کرد که چنانچه معلوم
کنم برخلاف گفته او این رود در ابتدا دیگری جاری باشد انچه موجب طلب دارد بهم بدهد و پارا بلده کامرون مدعی بود که آدم سفید ممکن نیست
هیچ آبی دیده باشد که بطرف رووا برود در صورتیکه اصلا هیچ آبی بدان صوب جاری نیست

یکی از بومیان توام نو نقل میکرد که تا سال گذشته دو رود لوکوگا بوده که یکی بسمت تانگانیکا میرفته و دیگری بطرف رووا ولی
بارانهای سال اخیر آن وضع را مبدل بیکرود نموده که بسمت مغرب جاریست و کاتوه نیا بزه میگفت که من دو رودخانه نشان خواهم داد
که یکی بتانگانیکا میریزد و دیگری بجانب رووا جاری میشود یکی از رؤسا که تابع او بود حکایت میکرد که قبل از این دو لوکوگا وجود داشته
که یکی بتانگانیکا منتهی میشده و دیگری بطرف رووا میرفته لیکن بارانهای دو سال اخیر سطح تانگانیکا را بقدری مرتفع نموده‌اند که اینک آب
لوکوگا را که در آن میریختند متفرق نموده و بلوکوگائی که بطرف رووا میرفت در پیوسته ولی این اتصال دائم و همیشگی نیست بلکه مدت
آن فقط تا آن چند ساعتی است که باد جنوب شرقی برخیزد و بعد از ظهر همینکه این باد فرونشست آب رودخانه بالطبیعه بدریاچه عود مینماید

خلاصه برای آنکه چیزی از قلم نیفتاده باشد من باید اظهار کنم که مسیو J.F. دو بورن که نقشه این قسمت افریقا را برای من کشیده در
نزدیکی محل لوکوگا دریاچه کوچکی رسم نموده که رودخانه از آن خارج شده بسمت تانگانیکا میرود و باعتقاد من از هر ماخذ و منشاء
شخص کسب اطلاع کرده باشد این نقشه تقریبا نماینده وضع حقیقی دو سال قبل این نواحیست با وجود معلومات و قرائن حالیه هنوز حقایق
و عدم حقایق بمجلس معلوم نیست و تفحصات و اکتشافات دقیقه جغرافیائی فقط روز بروز رفع اشتباهات ... و آرا متضاده را که در
خصوص این مسئله عجیبه جغرافیائی در میانست خواهند نمود و فعلا من بدون نقشه صحیحی مأیوسم از اینکه بتوانم عقاید خود را در خصوص سیاست
بطور وضوح و بدون اشکال حالی کنم و بفهمانم ......

سه سال قبل از این در نزدیکی اوجیجی سطح تانگانیکا را جرمی بخور رنگ پوشیده بوده است پس از آنکه امواج آنها را بساحل آورده و بر هم
انباشته شد بومیان در آنها دقت کرده و تشخیص جنس ماده آن عاجز مانده بودند اوجیجیها آنها را (دشارژ دو لافودر) یعنی مثل



صاعقه نامیده‌اند اعراب گفتند که آن یکنوع قیر یا شیره صمغیت و مقدار زیادی از آنها جمع کرده نگاهداشته بودند قبل از سیاحت روی
دریاچه چون لازم بود که گشتی خود را مرمت مختصری نموده و درزهای آنرا مسدود کنم بومیان از آن نزول صاعقه قدری برای من
آوردند و پس از امتحان معلوم نمودم که آن ماده مجهول الحال آسفالت (نوعی از قیر) خالص خوبیست که بگمان من باید از شکافهای
زیر زمینی کف دریاچه بیرون آمده باشد زیرا که در اطراف و سواحل هرچه تفحص و تفتیش کردم معدن آنرا نیافتم

فصل یازدهم

انکشاف بحیره تازه الکساندرا نیانزا مکتوب از اوجیجی ۲۵ اوت ۱۸۷۶ عبارت تمسخر آمیز ذیل را

باسمعیل خدیو مصر نسبت میدهند که گفته بوده است هر سیاحی که از رود نیل بالا میرود و بلااستثناء در مراجعت سرچشمه تازه دیگری برای رود نیل
پیدا کرده است بلاشبهه انگلیسی که اول این کنایه را چاپ و منتشر نموده همچو گمان میکرده که مقصود حضرت خدیوی از این عبارت تمسخر
و استهزاء (مکتشفین) و مرادش تخفیف و توهین ایشان است

هم از آنکه در اینجا مناسبت داشته باشد باید نوشته باشد تکلیف من آنست که سرکار خدیو را ملتفت کنم که باید بر شرمان فرمانی سلطنتی که
چشمه‌های جدیده آن بسوزاند افکار سیاحان بزرگ و دانشمند را مشغول میدارد و افتخار داشته باشد و بداند که این شط بزرگ را منابع بسیار است که
یکی از عمده‌ترین آنها را شمس حکم و سپس منکشف ساخت و آنرا بنیل بلو (نیل آبی) موسوم داشت و منبع دویم را اسپک و گرانت یافتند
و آنرا ویکتوریا نام نهاده و سیمین آنها را سر ساموئل بکر کشف نموده و آنرا آلبرت نیانزا نام نهاده ولی غیر از اینها هنوز منابع دیگر
که این سیاحان بر آنها راه نیافته‌اند

یقین است که نواب خدیو از شنیدن خبر انکشاف سرچشمه جدیدی برای نیل متعجب میشود و پیش خود خواهد گفت که چگونه است که این مسئله هنوز حل نشده
و این گفتگو از میان برداشته نشده ولی اگر نیلوس قوت تکلم میتوانست کرد نطق من آنست که با وجواب میداد که کدام یک از شعب و منابع
من بتوسط محمد علی و پسرانش ابراهیم و اسمعیل منکشف شده‌اند و تو خدیو مصر که کمال قدرت را داشتی و تکلیف تو بود که بدانی من از کجا می‌آیم
و چه بها را برای مشروب کردن باغات و زراعات شما میاورم و خودت و رعایایت از من منتفع میشوند و از تصدق سر من زندگانی
میکنید چه اقدامات در معرفت و تفتیش احوالات من بجا آورده‌اید و مردم بحقوق یک شناس مصر که هست و نیستشان بسته بوجود منست برای خاطر
من چه خرجی کرده‌اند و چه زحمتی بخود راه داده‌اند اگر بحسب دلخواه گاهی بعضی از اسرار خودم را بر دیگران که از جاهای دور بجستجوی من
می‌آیند افشا میکنم و ایشانرا بدیدن چشمه‌های شیرین و دلکش خود مفتخر میسازم چه ربطی بعمل شما دارد تو هم اگر میخواهی که مانند ایشان نام خودت را

بندگی قدم همت پیش نهد و کمر عزیمت بربندد و با کرهای پرخطر استوا ابیاز و جستجوی شعب مختلفه چشمه‌های متعدده من اقدام کند
چنانچه حضرت خدیوی میل فرمایند نظری روی نقشه که من کشیده‌ام بیندازند بعضی ایضاحات و اشاراتی را که در خصوص رودخانه معروف
باسامی مختلفه کاژرا ایتقری کیانجگول نااوارا که نوشته‌ام و در آینده دیگر تنها خواهند رفت مطالعه بفرمایند براستی و درستی قول و ادعای
مرا تصدیق خواهند فرمود

و در فقره از من ایراد بگیرند که چرا دریاچه رودخانه را که منکشف ساخته‌ام الکساندرا نامیده‌ام بجهت نفی این ایراد قبل از وقت جواب
میگویم که اسپک وگرانت صاحبمنصبان انگلیسی در ضمن مسافرتشان بانگانا در تفحص مخرج آبهای دریاچه ویکتوریا از این رودخانه عبور کرده‌اند
و ایشان اول اروپائی هستند که او را دیده‌اند و چنانچه مثل من مستوفق نشدند بسیاحت آن نائل شوند بنا بخاطر ایشان بهمان آن رود و دریاچه
که منبع آنست دخترهای دریاچه ویکتوریا باسم ملکه شان شدند بنابراین من نیز مثل اسپک که دریاچه بزرگ را باسم ملکه خود (ویکتوریا)
نامید مناسب دیدم که اکتشافات خود را باسم نواب علیه الکساندرا شاهزاده خانم مملکت گال بخوانم و در ملاحظه آنچه را که از نیل الکساندرا تا
نقشه کشیده و اندازه گرفته‌ام برسم تحفه و تعارف مسافرت پیشکش قدوم شاهزاده خانم مینمایم تا از این بعد در صفحه روزگار اسم نیل
الکساندرا در مقابل نیل ویکتوریا یادگار بماند

فصل شانزدهم

در بیان بروز مرض مسری و مهلک آبله در اوجیجی مکتوب از اوجیجی ۱۳ اوت ۱۸۷۶

باید مکاتبه و مراسله را کنار بگذارم و مستعجل از اینجا فرار کنم زیرا که مرض آبله مسری شده دیگر اینجا شایع یافته و همه روزه شصت
الی هفتاد نفر بدان مبتلا شده و غریق بحر فنا میکردند از قبیل دیسنطاریا و اوجاع صدری و مطبقه و تیفوس و غیره نیز اشتداد یافته مزید علت
شده‌اند و بقدر اجبیر الطف فیلهذا از تاریخ مکتوبات من معلوم میشود که چقدر نوشتن و تمام کردن مندرجات آنها طول کشیده است چه از
روز ورود من از سیاحت تانگانیکا که مطابق با غره اوت بود تا امروز که سیزدهم است بیش از دو کاغذ ننوشته‌ام ولی این تعطیل
از تنبلی و تکاهل نبوده زیرا که بیشتر اوقات را در رختخواب بیماری خوابیده بسر بردم و پی در پی گرفتار حملات تب نوبه بودم و وقتیکه
از کشتی فرود آمدم خبرهای موحش زیاد شنیدم از جمله در غیبت ۵۲ روز من پنج نفر از اهل اردو بامرض در گذشته بودند و شش نفر
دیگر هم هنوز مبتلا بودند این بلای آسمانی مثل آتشیکه در خرمن پنبه افتاده باشد تمام خانه‌های اوجیجی را فرا گرفته تا بومیان سرایت
کرده بود و فرانک پوکوک هم دو سه مرتبه تب شدید کرده ولی الحمدلله سلامت جسته بود و بعضی از تجار مشهور عرب بمانزو مرده چه



گران

این غریب حاکم اوجیجی یکی از دوستان و آشنایان قدیم لیوینگستن نیز بلغ دو سه تن از فرزندان بهمین مرض مبتلا شده و همه روزه چندین نفر
از غلامانش میمیرند پاگازی‌ها یعنی حمالان از ترس آن بلا از نزد آقایان خود فرار میکردند و پنجنفر قاصدهائی هم که بهونگا اونیانیمبه فرستاده‌اند
و در این ساعت اثری از ایشان نیست دیگر امید ملاقاتشان نمیرود تصور کنید حالت اهالی اوجیجی را که تا چه اندازه مضطرب و پریشان بوده‌اند و چون
و ده دیگر هنوز حمال استعداد مرض میرود آنهائیکه مبتلا میشوند و مقدورشان بود از اوجیجی خارج شده بنواحی اوردست پناه میبرند
از شنیدن این خبر از عزم انگیز ملتفت شدم که صرف وقت در روی این یکساعت دیگر در آنجا توقف کند ولی محض ادای تکلیف این دو مکتوب
آخر را اگرچه بنظر شما یقیناً چندان اهمیت نخواهند داشت نوشتم باید معذورم دارید که در این موقع بیش از این مقدورم نبود وضع همراهان
و حقیقتاً خیلی ملال‌انگیز و تأسف‌انگیز است نه شاهده ایشان فوق‌العاده متناقص شده بلکه باقی‌ماندگان خدمتکاران با وفا و عسیم الوجود
با تمام ملال مختصر نداد و تخییر کاروی با رافی انجه حفظ کرده و از بنهام کلی باز داشته بها با جلوگیری عمل ایله کوبیت و لا بعضی از
آدمهای من ملتفت میشوند که چقدر بخودشان ظلم کرده‌اند و بسبب تن پروری و تنبلی خودشان را از انتفاع از آن محافظ قوی محروم داشته‌اند
آنوقتی که ما با ایشان التماس میکردیم بیایند ایله شا را بکوبیم از بیحوصلگی تن باین زحمت در نمیدادند و بجانه امروز که همه راضی و باکمال
رغبت حاضرند تمام مایه ایله‌های من ضایع و فاسد شده از حیز انتفاع افتاده‌اند

فرانک پوکوک در این مدت آنچه مقدورش بوده در پرستاری و خدمت رفقا و همسایگان عرب خود غفلت و کوتاهی ننموده و من از شنیدن این
حسن رفتار و کردار او خیلی ممنون و خرسند شده‌ام و آفرین و تحسین گفتم گمان نمیکنم هیچ مسافری تا امروز همچو ملازم صدیق و نجیبی بچنگش
آمده باشد پوکوک امروز جزو افتادگان عالم تجربت و چون با هیچ رفیق دیگری ندارم غالباً راز دل و خیالاتم را برای او میگویم و با او مشورت
و مصلحت میکنم در ابتدا چندان جسارتی نزده و زدکاوتی از او مشاهده نمیشد و منهم چشم داشت زیادی از او نداشتم ولی رفته رفته معلوم شد
که این جوان انگلیسی وجودش از هر نوع عیب و نقصی منزه و مبرا و سراپایش بزیور نجابت و شجاعت آراسته و پیراسته است

در خصوص سیاحت اطراف دریاچه تانگانیکا اطلاعات تازه که برای شما بنویسم خیلی دارم و اکتشافات مفیده بی اندازه از قبیل
آبشارهای قشنگ زیبا و مناظر بدیع مصفا و بنادر بی‌مانند و بهترین و غارهای وسیع زیرزمین معادن مس کاتانا و طریق استخراج آنها بیان
نموده‌ام و تعریف خانه‌های برزنیسی زوا را از زیاد شنیده‌ام و برکاهی هم تازه قبایل حوالی تانگانیکا آگاهی یافته‌ام چنانچه اگر وقت
میداشتم و تفصیل آنها را برای شما مینگاشتم هر یک مکتوبی مفصل بلکه رساله مطول صورت می‌بست ولی ضرورت حرکت معجل از اینجا
واجب‌تر و مقدم است زیرا که اگر اندک کث و توقفی روا دارم جان چندین نفر وجود عزیز بتربیت فنا خواهد شد و قلیل فرصتی که دارم

همینقدر است که صرف جمع آوری اسباب و بار کردن امتعه و قشه و جزئیات دیگر کنم با وجود اینها امیدوارم که روز حرکت بتوانم چند سطری
بشما بنویسم و از اوضاع و مقاصدمان شما را باخبر نمایم

فصل هفدهم

اونیاموزی و تانگانیکا مکتوب از اوسونی تا اوجیجی سیر آمبو محیط دریاچه تانگانیکا بعوض مکتوبی که استانلی

درشرح مسافرت خودش به ورتانگانیکا وعده کرده بود و بواسطه لزوم حرکتش از اوجیجی فرصت ایفا ننمود ما در اینجا مختصر اتفاقات عمده را
از اوسونی تا اوجیجی و سیاحت او را گرد تانگانیکا محض بصیرت و اطلاع خوانندگان ذکر میکنیم
برای آنکه از سیب رود اونیوگا ما خارج شود استانلی چاپ است از جبال پر جنگل و دره‌های عمیقه که در نزدیکی خاک اکمو رونو گفته جو اقعند
عبور نمایند و محض آنکه از دعوت مغرضانه آن شریر بر آن جبراز ننموده باشد در حرکت شتاب میکرد تا خود را بدون غائله و بلیه بقیاساری
واقع در مملکت اوساگیرو که خاکش چون زمین اونیاموزی حاصلخیز و بادش مشکبیز است برساند در عبور از این سرزمین آخرین یک
استانلی – نول را که خدمتکار قدیم و در همه اسفار مونس قدیم او بود اجل در رسید و مانند بسیاری از همراهان دیگر استانلی جسد
و طعمه خاک فنا گردید
همه جا استانلی و همراهانش از میان کوه و صحرا و دشت بدون مانع و خطری گذشته تا باوراگو رسیدند و در آنجا شنیدند که میرآمبو
با جمعی از روگا روگاس – روگا روگا نها باو نصوب خاطر است و برودی وارد خواهد شد میرآمبو که بقتل و خونریزی معروف و بمنزله بلاکو
و چنگیز افریقا است نامش را چون میترسیدند هر جا ذکر کنند زنها و بچه‌ها ساکت شده از ترس بر خود میلرزند از شنیدن این خبر اهالی
اوراگو را مضطرب و پریشان شد و هیج و مرج غریبی برپا نمودند مردها مدخل قسر را سنگر بسته و در کمین نشستند و زنها سر و بر خود را با الطلسمات
آراسته و جادوگران و ساحران از اصنام و خدایان خود کمک و معاونت میجویند مرد و زن میرآمبو را دشنام میدادند و نفرین میکردند
و جنگجویان که از تشویش هموطنان خویش بهیجان آمده بودند تفنگهای کهنه زنگ زده خود را که برای خودشان بیشتر خطرناک بودند باروت
پر نمودند و تا مین خود دقیقه و شانوت میکشیدند تمام دلگرمی پادشاه آن مملکت به ۲۱۵ نفر همراهان استانلی و صندوقهای ذخیره ایشان بود
ولی استانلی خیال او را آسوده کرد و گفت که تکلیف او نیست همه جا در جنگ سلاطین بومی افریقی خود را شریک و دخیل کند و فردای آنروز
از اوراگو را بیرون رفت و در سر راه به میرآمبو که یکی از بزرگترین و عمده‌ترین دهات اونیاموزی است و ۵۰۰۰ نفر جمعیت دارد رحل اقامت افکند
مقارن اینحال خبر بزرگی (تهرس افریقائی را) به ندکا پادشاه جوان شانزده ساله که با میرآمبو مصالحت کرده بود و خویشی داشت داد

واو هم جوش و خروش مردم را که آشفته و مخوف بودند فرونشانده و بیان اعلان کرد که قصد میرآمبو از این سفر ظلم و دغا نیست و فقط خیالش
ملاقات او و صلح و صفای با اعراب است استانلی از این گفتار خیلی خوشحال بود و میل داشت که با آن دلاور افریقای استوائی که از رتبه رعیت یکی
از دهات اونیمبو خود را بدرجه سلطنت رسانیده و تمام قبایل اوشوی و اوزوری و اوزونیرا تا اوگوگو را مستاصل کرده و
وزایودو از ۳۲۰۰۰ کیلومتر مربع زمین در تحت حکمرانی داشت آشنا شده عقد مودت و یگانگی ببندد طرف عصر خروش پی در پی شلیک
تفنگهای میرآمبو بلند شده و بهانه مردم را که حکم کرد طبالچیها و جرس زنها در کوچه و برزن طواف کرده مردم را ساکت نمودند و جارچیان با آواز
بلند با مضمون رسیدن سلطان افریقا میر را اعلام کردند

ای مردم بیزومبو گوش کنید و هوش دارید فردا صبح میرآمبو را در مدگا باینجا وارد خواهد شد پا تهای خود را از زمین بیرون آرید و هیچ
در خانهای خود مگذارید زیرا که میرآمبو و عساکرش گرسنه اند و آذوقه میخواهند و بیان بیرون مبو که میدانند شدا از پذیرائی این سلطان قادر
نگردید مجبور بحسب الحکم زنها و بچهای خود را کنده با آب و تهیه سیورسات فرستادند خلاصه در بعد سنگهای پی در پی شلیک مردم را از
ورود میرآمبو مخبر نمودند و چند لحظه بعد میرآمبو با روگاس — روگاس ها دنبال اش که قبس قباهای قرمز و سرپوشهای سفید بود داخل
شهر گردیدند و مردم صدا اشبا باش بلند کردند و ارخوش آمد گفتند از غرش طبلهای بزرگ جنگی غلغله و هو هوئی زنها معلوم شد که از دیدن
اعلم سلاطین دنیا تو مزی بومیان همانقدر که ظاهرا مسرور و خوشحالند در باطن متوحش و پریشان حالند بمجرد ورود میرآمبو سه نفر از سرکردگان
خود را که قباهای فاخر آبی و قرمز در بر و کلجه های سفید تا کمر و عمامه های بزرگ را بنها بر سر داشتند نزد استانلی فرستاد تا او را از جانب وی
سلام گویند و از او وقت ملاقات بخواهند

استانلی جواب داد که بملاقات آن پادشاه کمال اشتیاق را دارد و همچنانکه با قبایل و زن و ماتنگا سلاطینی که در ضمن سیاحت ملاقات کرده
با ایشان عقد مودت بسته بود از دوستی این سلطان مقتدر نیز نهایت افتخار و مباهات را حاصل خواهد کرد روز بعد میرآمبو با دویست نفر از سرکردگان
معروف خود بدیدن استانلی رفت و از احترامات و پذیرائی گرم دوستانه که از استانلی نسبت بوی مشهود افتاد خیلی قرین حال بود و نیز
باید گفت که استانلی هم از ملاقات میرآمبو کمتر محظوظ نشده بود زیرا که از شدت ارادت میرآمبو بنظر او باندازه که فخر از سلطان برتر
شده مودب و موقر جلوه کرده بود و پس از رفتن او عصر همانروز استانلی در روزنامه خود شرح این مضمون تفصیل آن ملاقات را
درج نموده

« ۲۲ آوریل ۱۸۷۶ میرآمبو مرویت ملاقات (۱ سطر ۷۸ سانتیمتر) ووی قریب سی پنجسال دارد سیمایش

مطبوع و مقبول و صدایش ملایم و شیرین و نگاهش نمره دوره و دلنشین با قلبی سلیم رحم کننده و دستی با زور و بخشنده از حرکات و سکنات وی هیچوجه
نمیتوان گفت که او مرد متهور و بیباک و دلیر بی پروا و خشمناکیست که مدت پنج سال دراونیامزی در جنگهای با اعراب انقدر رشادت
کرده و شجاعت بخرج داده خلاصه پس از آنکه قدری با استانلی صحبت کرد سلطان افریقائی برخواست و با او وعده داد که چنانچه روزی
گذارش بملکت او افتاد در پذیرائی مقدم او از هیچ جهه فروگذار نخواهد کرد عصر همانروز استانلی بادو تن از دو اکونا ها یش باز دید میرآمبو
عازم شد سلطان در چادر بزرگی که بزنگ کلیسا ها شباهت داشت نشسته و تمام صاحبمنصبان و رؤسایش دور او حلقه بسته بودند همینکه استانلی
وارد شد و لوازم احترامات و تعارفات بعمل آمد میرآمبو برای استحکام مودت جدید بایدن کسی بطلب اخوت سرا فرمانده کل دو اکوناها
فرستاد تا آمده مراسم تعویض خون را مجری دارد پس از آنکه دو رفیق جدید العهد رو بروی یکدیگر روی حصیری نشستند عامل مذکور بساق
راست هر یک با چاقو خراشی داد و چند قطره از خون هر یک را بروی زخم پای دیگری مالید و در ضمن این عبارت را تلفظ کرد
« هر یک از شما که خلاف عهد و قسم کند طعمه شیر شود و بزهر مار گرفتار آید غذا در کامتان تلخ شود و غره ایام اقبال و راحت
شما بسلخ محنت و نکبت مبدل گردد و تفنگ در کفتان بترکد و بدنتان را مجروح کند و غضب خدایان همه وقت تا دم مرگ شامل حال شما شود »
پس از ادای مراسم اخوت طرفین بیکدیگر تعارفاتی چند رد و بدل کردند ولی میرآمبو که همواره سعی میکرد در استانلی تفوق جوید همت و سخاوت
او را پامال کند چندین گاو دو گوسفند باو بخشید و چند نفر بلد همراه او روانه کرد تا او را از خاک دو اکوتاها بسلامت بگذرانند در بین راه
استانلی بمیونگا پادشاه کاسومبوا که سابق گرانت را ملاقات کرده بود و اوگومی رواکه مخصوصا بغرور و طمع مشهور بود برخورد و لی
در مقابل تحمیلات و خورده گیریهای ایشان خود داری و تحمل نموده بالاخره توانست آنها را با خود مهربان نماید و با احتیاط تمام از کنار خاک دو اتوتاها
و کاکاهای دزد را بین اطراف دریاچه گذشته خود را بمملکت مولاگوا پادشاه سینه نه که از او پذیرائی کامل بجا آورد رسانید
جلد ۲ ح تمام قری و دهات این آفاق متحصن و مستحکم و ساکنین آنها همه دارای تفنگ و آلات جنگ و مترصدند که حملات دو اتوتاها را که اکثرا
اسباب زحمت و وحشت آن نواحی میشوند دفع نمایند در زنی که نزدیک بدریاچه سیوده و قعیت استانلی با جنگیان روشون زدون که مخصوص
قطارپی ای تقلید روگوس — روگوسها را می کنند و حتی نام ایشان را برخود می نهند روبروشد این قوم کاهل جاهل اسباب افتخار خود
میدانند که مانند دزدان و قطاع الطریق خود را از دو و شاه دانچ مست کنند و بهراهی یا زواحد الو ترکه دارند مانند حیوانات فریاد
و زوزه کشیده مسافرین و عابرین سبیل بیچاره را بچاپند و مال ایشان را ببرند ولی استانلی در مقابل این مردمان بیدین و آیین مقاومت
کرده و سعی نمود که در اقل مدت از مملکت زنی که توقفش چندان مغتنم نبود دور شود

و لبنیات هرگونه فواکه لذیذه برای ایشان فرستاده همراهان را از رنج راه و گرسنگی و سختی که در آن مدت کشیده بودند بیرون آورد حاکم
مشار الیه مردی فربه و قطور و با دولت ترین اهالی آن مملکت و گفته اند عبارت از صد و بیست غلام و کنیز و هشتاد تفنگ و ۲۸۰۰ لیور
عاج و دو دو خانه و یک مزرعه گندم و دیگر دو خانه و نزقاتی و چهل راس گاو و چند راس بز و سی صندوق پارچه و بیست خورجین مروارید و دل
و سیصد و پنجاه لیور مفتول برنجی و دویست لیور مفتول آهنی است که روی هم رفته قریب ۱۸۰۰۰ دولار ارزش دارند
و هنگام از بالای یکی از تپه های اعراب شخص نظری بجانب شهر و بندر اوجیجی افکند ابتدا کپرهای مربع و مخروطی شکل دواگوناها و دوانیا یوری
ها را بنظر درمیاورد که درمیان بستانهای از بانانیه (درخت موز) و اشجار الیه که از میوه های زرد و طلائی رنگ آنها روغن نخل
معروف را میکشند نهان و مختفی شده اند پس از آن در جنوب میدان بزرگ محل داد و ستد و معامله عمومی که همه روزه جمعیت کثیری
از همه رنگ و از هر قبیله در آنجا جمع میشوند و منازل اعراب را مشاهده مینماید که تمام از چینه و گل ساخته شده اند و بامهای مسطح
هموار آنها از اشجار پاپایه و انار و غیره مزین و برای گذراندن ساعات عصر و بعد از ظهر بهترین محل نشیمنند قدری دورتر جنگلهای سبز تیره
رنگی که اطراف ساحل را پوشیده اند پدیدار میشوند و چنانچه هوا صاف و بیغبار باشد ممکنست توان سطح دریاچه و سبزه و زمین ساحل شرقی
آن و جبال اولامبولا را که در امتداد جنوب واقعند نیز تمیز داد

دواجیجی ها دو رجات از اعراب زنگبار بیشترند و از تمام ساکنین سواحل تانگانیکا در عمل فلاحی و قایق رانی مهارتشان بیشتر است علاوه در امور
تجارتی و مکاسبه نیز بدرجه طولانی از دو سه منافعات را ایشان میکنند و بازار اوجیجی هم بهترین و بارونق ترین بازارهای نواحی اطراف
دریاچه است پول رایج این مملکت نوعی کمی مروارید است که از چینی سیاه و سفید میسازند و خیلی شبیه است بیک حلقه لوله چینی
باریک دانه و احد این پول استوانه شکل مهره را ماسارو گویند و گرفتن از آن که مرکب از بیست ماسارو است یک حلقه صورت میبندد
برای ابتیاع آذوقه دو روزه یک نفر غلام و زر خرید کافیست در اوجیجی استانلی و لیوینگستون مشغول هیچیک از تفریحات و گفتگوها نبرداخته پس از چند
ماه مسافرت منتظر بوده یافته شده و در آن موقع که میخواستند بسیاحت اطراف تانگانیکا بروند و سفرشان اقلا دو سه ماه دیگر طول میکشید خیلی
موقع بود که اخبار اروپ و خویشان و دوستان اطلاعی حاصل کرده اند که از دلتنگی و تشویش بیرون میآمدند
قبل از آنکه با این کشتی تشیید استانلی خاطر خود را از جانب ما را که در مارس و آوریل ۱۸۷۴ کامرون را همراهی و هدایت کرده
بود و رواتگو که در وسامبر ۱۸۷۱ خود استانلی و لیوینگستون را با انتهای شمالی دریاچه رهنمائی نموده آسوده کرده و مطمئن شد که
ایشان همراهی حاضراند و در معاونت و کمک او حرفی ندارند مقصود استانلی از این حرکت این بود که معلوم نماید چنانچه کامرون گفته

ذغال و کوک را با دسته مرکب از بیست نفر جلو فرستاد و قطعات لدی الیس را بهم وصل کنند و عهداً که گفتگوی مصالحه را نعوتی انداخت تا
کشتی حاضر شود ماده ایکه رو سون و ون پادشاه ورقی هنوز امیدوار بود که استانلی را مجبور بجنگ کند و سرش را بسنگ آورد سیاحی گور
تکمیل بعضی درست عرض الاکاریزی را با مملکت او فاصله مید اگرده بود ولی بنجاه کشتیرانی در این دو خانه که فعافاصله اش را ها و تنها
احداث میکرد غیر ممکن بود استانلی و همراهانش مجبور شدند از جنگلها یکه دوانائی ها تمام آنها را ویران نموده بودند عبور نمایند این طایفه که
نسبت بنجا جیانی که میخواهند از مملکتشان بگذرند خیلی سخت و بغض نادیده اند در خارج حدود خودشان طالبیرو بالیاقت تواند بلکه از فراهم
آوردن آذوقه و مهمات و قبول کار رونهانیز مضایقه ندارند
هفت روز بعد از حرکت از رقی اول از دو سطح لاجوردی رنگ تانگانیکا را که در افق بدید خشید دیده و فریاد شعف و شادی برکشیدند
و مانند دفعه اول از مشاهده اینچنین دریاچه با شکوه که کوههای آبی رنگ کوما و جنگلهای انبوه اطراف آنرا احاطه کرده بود ندید استانلی مبهوت
ایستاده از فرط تعجب و حیرت خیره بر آن می نگریست ولی آن محلی که در آنجا استانلی در سنه ۱۸۷۱ لیوینگستون را یافته بود این بار
از تپه (خانه بوسیان) های وسیع بزرگ پوشیده بود و دو آنجا نه که آن دو مسافر در آنجا منزل کرده بودند مدت زمانی میکند بشب
که سوخته و منهدم شده بود و آن سپر بلند همت و دلیر پرجرات که عمر خود را وقف ترقیات اهالی افریقا و نقطه های هتوانی کرده بود در بیج بود
که از زندگانی رو برتافته و بجهان دیگر شتافته بود
سه ساعت بعد در روز ۲۷ ماه مه ۱۸۷۶ اردو در اوجیجی که اغلب اهالی آن دوستان و یاران وفادار استانلی بودند فرود آمد
شهر اوجیجی ۲،۳۳۰ کیلومتر مربع وسعت دارد و در کنار دریاچه تانگانیکا بطول ۵۰۰۰۰ متر از آنجا که حد جنوبی آنست تا
دراوکارانگا حد امیتامبا که انتهای شمالی آنست ممتد میشود عده سکنه آن تخمینا ۳۶۰۰۰ نفر و هر ناحیه ملوک آن حاکم علیحده
دارد که بزبان خود او را موتواره گویند و تمام آنها محکوم حکم یه تیجی یا سلطان اند در زمان مسافرت استانلی حکمران اوجیجی ماکاسا
بود و در دره عمیقی میان دو کوه منزل داشت که از همه طرف منظر دریاچه را از نظر او مخفی میداشتند زیرا که برای او هیچ پیش بینی کرده بودند
که اگر چشمش بدریاچه افتد فی الفور خواهد مرد مردم اوجیجی عموما رشید و مطلق العنان و با خواج و مسافرینی که حق العبور و خراج خود را به موتواره
پرداخته باشند بهیچوجه کاری ندارند حاکم مهاجرین اعراب از غرائب در آن وقت با موتوه بر سر صلح و صفا بود و میتوان این اتفاق نادر را
از خوشبختی و اقبال استانلی دانست زیرا که بسبب قرابت و هم جنسی که میان بومیان و اعراب است اغلب این دو طایفه و رؤساشان با یکدیگر
مشغول زد و خورد اند مواتی فی جری حاکم کیا از این نواحی استانلی را خیلی مشفقانه و مؤدبانه پذیرائی و مهمانداری کرد و نان و برنج و گندم

بوده و بهای تانگانیکا در رود لوکوگا سرریز دیده و بی از سه اقوال بلدگا فردون گذشته ازانیکه از رودخانه از شعبات این بحیره نیست بلکه آب آن در دریاچه سرریز دیده و از قرائن هم ما این قول اصح اقوال باشد زیرا که افزایش دائمی تانگانیکا خود دلیل بر اینست که این دریاچه عظیم هیچ نوع مخرج و زهکشی ندارد

وجه تسمیه تانگانیکا درست معلوم نیست لیکن در آنجی کلمه تنگا معنی جلگه است و میتوان چنین فرض کرد که مقصود از تانگانیکا رساندن معنی (دریاچه دشت یا جلگه مانند) باشد روز ۱۱ ژوئن ۱۹۷۶ زورق لدی آلیس با انضمام زورق سنگین و بزرگ موسوم به آدوفو که موای نی خری برغبت و رضای خاطر باستانلی امانت داده بود در وقتیکه باد مساعد در سطح تانگانیکا میوزید شراع گشوده بجانب جنوب روان شدند هرچه که ظاهرا زورق لدی آلیس خیلی ظریف و لطیف مینمود ولی استانلی و همراهانش که مکرات استحکام آنرا سنجیده و در مواقع بسیار ثبات و استقامت آنرا امتحان کرده بودند استانلی تشویش و نگرانی قطعی بوجه خود نکرده با کمال اطمینان قلب بعزم سیاحت با در خلیجهای اطراف تانگانیکا و جستجوی مخرج آبهای آن حرکت کرده بکشتی به آدوفو که هشت نفر دیگر با بنه و لوازم سفر در آن جا گرفته بودند از دنبال لدی آلیس روان شدند

ابتدا استانلی و همراهانش در طول دامنه های پنبه زار اولامبولا و جلگه های اوکارانگا کشتیرانی کردند تا مصب رودخانه مالاگارازی رسیدند و این رودخانه که آبش قدری زرد رنگ است چنانکه بالا سیر و در رفته عرضش میکاهد چنانچه بفاصله ۵ میل از مصبش دو تیر پهنای آن فقط ۳۰۰ متر میرسد از مصب این رود ببعد همه جا سواحل سنگلاخ و سراشیب و دارای بنادر کوچک و بزرگ زیاد و درکه جنگلهای انبوه اطراف آنها را احاطه نموده اند چند روز بعد که از دماغه کابوگو گذشتند همه جا استانلی اماکنی را که در سنه ۱۸۷۱ با لیوینگستن دیده بود بخاطر آورده و پیوسته از مسافرت قبل خود یاد میکرد و از آنجا که بفاصله یکمیل در جنوب غربی موهوالجوی و قمیت مملکت بسیار مصفی و پر نزهت و در آنجا استانلی چند گاومیش و دو گورخر صید نموده گوشت آنرا قطعه قطعه قدید کردند و بجهت آذوقه مسافرین ذخیره نمودند

در ضمنیکه استانلی و همراهانش مشغول تعیش و خوش گذرانی بودند و معده های خود را بپیش بینی قحط و غلای آینده از غذا در میآوردند بیکبار از بومیان روگاسس — روگاسس که در آنجا گشت و گذار میکردند برخوردند از این ملاقات مسافرین خیلی متوحش و مضطرب شدند زیرا که این راهزنان سنگدل در مملکت کاهوازی که بتوسط ایشان ویران و خراب شده بود به بیرحمی و خونخواری شهرت تامی داشتند ولی خوشبختانه در اینموقع باشتراک در صرف طعام و گرفتن قدری توتون اکتفا کردند و قدری دورتر در جزیره بونگو بدادن قلیل جزئی و گفتن تملق استانلی خود را از چنگ ایشان خلاص کرد از اینجا قلل جبال کونگو که ... متر از سطح دریاچه مرتفع تر اند در نوش ممتنع الوصول

تنها من بایی ماندگان بومیان کاهوازی است غالبا از رود زارچین زار ها گرفته تا اولامبولا همه جا سواحل محدود بجبال مرتفعه پر دره و ماهور و گردنه های تنگ با صفا و خیلی قشنگ اند و در آنجا رودخانه سولانگو و سوبوگو از بلندی بزیر ریخته آبشار های متعدد تشکیل میدهند و قدری دورتر رودخانه کاسوما که همه جا معبر آن در زیر درختان سبزه و ریاحین پنهان است آبشار بسیار مطبوعی احداث میکند که شخص از دیدن آن سیر نمیشود تمام سواحل جنوبی اولامبولا که سابق براین خیلی پر جمعیت و آباد بوده اند امروزه بواسطه تعدی و اجحاف اوزنان بذره و ویران گشته اند روز ۱۹ مسافرین مقابل قریه کیتوا میبا رسیدند این آبادی که از دور خیلی منظم و معمور مینمود و اهالی آن مانند سکنه سایر قرای اطراف دریاچه از رسیدن کشتیهای ایشان چندان هیجان و جنبش بظهور نرسانیدند حالت حزن و سکوت آن محل با ماکنی میماند که سکنه و جمعیتی نداشته باشد

از ترس آنکه مبادا بومیان حیله کرده باشند و بخواهند ایشانرا بکشند استانلی سی نفر از همراهان خود را حکم کرد سلاح خویش گرفتند و با کمال احتیاط بسوی قریه پیش رفتند پس از چند قدم جسد پیرمردی را بنظر درآوردند که مدتی بود کشته شده و بدنش فاسد شده و از هم متلاشی گشته بود قدری دورتر نعش سر بریده مرد دیگری دیدند و در گودالی لاشه نه نفر دیگر مشاهده نمودند که تازه بقتل رسیده و در آنجا افتاده بودند حصار اطراف قریه ویران و کپرهای بومیان هنوز سوزان بودند و از هر طرف که مینگریستند جز آثار مرگ و حریق چیزی نمیدیدند از مشاهده این احوال و مسافرین استانلی یقین کردند که بتازگی دسته از وحشیان شرور روگاسس — روگاسس از آنجا گذشته و بنای آسایش اهالی آنقریه را از هم گسسته اند و از اسباب و اثاث البیتی که همه پراکنده و در روی زمین متفرق بودند معلوم میشد که ساکنین بیچاره غفلة دچار دشمنی که عده ایشان برتر و نیروی افزونتر بوده آمده جمع آوری و حفظ مال خود نتوانسته بحفظ جان خود کوشیده و چشم از املاک خویش پوشیده اند فقط مخلوق زنده که مسافرین در آنمحل رؤیت نمودند گربه بیابانی بود که در کپری پنهان شده بود و از مشاهده ایشان فراری شده راه بیابان پیش گرفت این قریه که سابق خیلی معمور بوده هنوز خندقی وسیع و حصاری زمین با جانپناه های رفیع برای کمین تیراندازان و تفنگچیها دارد و کلاه های پوسیده که در و دیوار کپر یا قصر پوزا سلطان آنجا را مزین کرده بودند دلالت مینمودند بر اینکه آن شهریار قهار در تنبیه و سیاست زیردستان خیلی سخت بی اختیار بوده ولی از آنجا که مضمون (هر کسی چند روزه نوبت اوست) مخصوصا در خاک افریقا خیلی صادق و فاقد کلیت کرده از این نوع وقایع بسیار دیده میشود که این پادشاهان جلاد روزی بپای خونخوار نوبت خود اسیر قید حکام پر زورتر شده و سزای خود میرسند

پس از مشاهده این احوال مسافران راه خویش پیش گرفتند و بسوی مصب روگوفو در کنار ساحل پست کم عمقی که آب دریاچه علی الدوام

برآن دست اندازی میکنند روان شدند از ملاحظه افزایش وسعت دریاچه تانگانیکا را که با برده و پیش همراهی کامرون آنرا دیده بود متعجب
فرماوزه (که خیلی غریب است این دریاچه مسبوق روز بروز افزوده و پیوسته قسمت تازه از اراضی را جزو خود میکند) قدری دور تر از مصب
روکوگو مصب فره که بندر خوبیست واقع است و کشتیهای تجارتی میتوانند در آن داخل شوند اما حیف که از ترس مجاورت بومیان اوکس
- زوکا کس جرأت مرابطه و مراوده نمیکنند

از این محل تا مدخل انگالمو که در دامنه کوه خلیج پرسایه و آرامی احداث نموده مسافرین یکروز تمام گرفتار طوفانات باد سخت جنوب شرقی بودند
قسمت کارما که حکومت آن سامان متعلق باهالی کانیا حاکم دست نشانده فی پا است بطرز خوشی در کنار بندر امن و پناهی واقع شده که در
اطراف آن کشتزارهای پرحاصل بسیارند و تجار عرب که با آنجا بنای آمد و شد و داد و ستد را گذاشته‌اند این کارما و دماغه
نمیتوره جلبه سواحل را امواج دریاچه بمرور دهور شسته از پا جبال فلزهای (یعنی دماغه‌های عمودی سنگین مقرس بعضی سواحل) متخلخل
احداث نموده است که زیاده تر از صد پا از سطح حالیه بحیره ارتفاع دارند و پیداست که وقتی آب دریاچه باین ارتفاع بوده و بعد بسبب انقلابات
مکانی زمین سطح آن نازل شده است

پس از طی دامنه غربی این سلسله کوه سنگلاخ مسافرین ببلوک و قسمت بزرگ کبرانده‌وا را که سکنه آن خیلی غریب نواز و مهمان دوست‌اند
بنظر در آوردند و پس از آنکه از طرف جنوب از ساحل بگذاری عبور کردند در جزیره بیستامبا که جمعیت آن خیلی زیاد و همه مشغول انقلاب
و زراعت بودند فرود آمده اردوی خود را بر پا کردند در منزل بعد که در نزدیکی ذوان... بود یکی از آبدهای استانلی میوه پیدا کرده
موسوم باوهونیدی که بوی آن بحدی تند و زننده بود برابر چه اسطوخدوس که تمام قاچها را از آن معطر بود دماغ نمیتوره که ساحل
غربی دریاچه بجنوبی منتها میشد ابتدا جبال اوزنگو و قله کالانا زاد و سرپه کاکونگو که کل رست سفید بر غوبی در آنجا یافت میشود پدیدار شدند و بعد
فلزهای دماغه کبرذنگو که خاک قرمز رنگ قشنگی دارند بنظر آمدند و بالاخره در نقطه‌های جنوبی تانگانیکا بندر خلیج کوچکی رسیدند که رود
ووازی که در فلات اوزنگو جاریست در آن میریزد و همه جا آثار و علامات پیش آمدگی آب دریاچه روی زمین مشهود و معلوم میشد و بومیان
هم بهیچوجه تصور امکان مخرج و راه آبی برای دریاچه در امتداد سواحل غربی نکردند در این سواحل تمام اماکنی را که میان میته و
روقوزوو واقعند و میان مقدس میدانند و تنها را مسکن ارواح شحته سنگها فرض میکنند که از جمله نهایت کوه استوانه مانندی هستند
که مثل یک برج عظیم در کنار آب ایستاده و هر یک ۱۲۰۰ پا از سطح دریاچه ارتفاع دارند این هیاکل عجیبه که طبیعت محض اظهار قدرت
ایجاد و خلقت کرده با سابق الایام جزو فلات اوزنگو بوده‌اند و قصص بسیاری از قصص و افسانه‌ها و حکایات منسوب بارباب انواع و معانی

شده‌اند و متومبوا و کاتیتیه و کاپتیوا نام داشته‌اند رود لوفوه رود خانه قشنگی است که بفاصله سه میل از ساحل از خنیه چ داب آمده
مملکت خاصلعجیب را که آلی آنده مرکز اصلی و عمده آنست مشروب میسازد در خروج از لوفوه مسافرین چار باد تندی شدند که از طرف جنوب
غربی میوزید قایق سه‌اوفو با وجود ضخامت پیکرش تاب مقاومت نیاورد و طنابهایش از هم گسسته تکانش درهم شکست و راکبین آن از ترس اینکه مبادا
غرق و تباه شوند لاعلاج بخشکی پناه بردند و قایق را از زمین کشیدند اما لیدی آلیس که مانند مرغ سبک سیر در روی گروه امواج طیران مینمود جهت
و شعف زیاد از دماغه کاسوا گذشته در عقب تپه‌ای خزیده و در خلیج کوچکی که تماشاگاه کاوهای دریائی بودند مقام گزید پامین قسمت کابه نمی
و دماغه کالامبوه قسمت معتبری است موسوم باکالونگا که بنیان آنرا شاه ممورویرو یکی از رؤسای قدیم نیامتوری نسبت میدهند بعقیده
مخصوصاً میعادگاه برده فروشان است و تجار عرب یقین دارند که همیشه در آنجا در عوض قدری پارچه و چند تفنگ مقدار کثیری امتعه انسانی
رنگ (که مقصود کالا انسانی) بچنگ خواهند آورد

در شمال ماپوتا که اولیمبا را از ماروگو جدا میسازد منظره و دورنمای آن حدود کیفیت و تازگی مخصوص پیدا میکند که مثال آنها در اهل
اوزنگو دیده نمیشود گردنه‌های چهقه و تپه‌های مرتفعه که یکی از آنها موسومبی زیاده از ۲۰۰۰ پا از سطح بحیره ارتفاع دارد هیئت مخصوص
باین ناحیه میدهد و جنگلهای انبوهی که تمام این گردنه‌ها و سراشیبی‌ها را پوشیده‌اند مسکن میمون‌ها و بعضی میمونهای درشت موسوم بآدم جنگلی‌اند از جنس
گوریل و شمپانزه که آواز مهیب آنها از دور بر سواحل تانگانیکا شنیده میشود در شمال دماغه تمبوه استانلی ملاحظه میکرد این مملکت مخرج دریاچه
تانگانیکا از نزدیک سیداشته بترتیب دماغه‌های روکندا و روکونگه با روی کوکن و کاماندار را گردش کرده و بالاخره رود لوکوگا را که گاهی
بطرف مشرق جاری میشود و گاهی بطرف مغرب سیاحت نمود

بفاصله معینی از مصب استانلی ملتفت شد که این رود بواسطه خاک سواحلش لون قرمز بخور رنگی پیدا میکند و بزعم بومیانی که میگفتند آنرود
منشق از دریاچه است ممکن بود شخص باور کند که آب صاف تانگانیکا بفاصله دو میل از مبدأ خود اینگونه متبدل و متغیر گردد و پس امتحانات
عدیده که استانلی بجا آورد معلوم شد که از زور جریان هیچ نکرد و غیر محسوس است این حکمت که در ازمنه سابقه که سطح دریاچه از ارتفاع حالیه بیش از
حالا بیش بوده آب آن در لوکوگا میریخته ولی در آنموقع که استانلی آنرا سیاحت میکرد منبع تانگانیکا بواسطه یکی از انقلابات طبیعی که غالب
در نقاط سطح زمین روی میدهند از طرف شمال توسعه یافته و سطح آب آن پائین رفته بود و رود لوکوگا نمیتوانست عمل سابق خود را از سر گیرد
مگر وقتیکه مجدداً سطح دریاچه بارتفاع ابتدائی خود برسد اما غارهای زیرزمینی که بعقیده بومیان زیادتی آبهای تانگانیکا در آنها سرچشمه‌اند
نظر بارتفاع سلسله جبالی که باطراف دریاچه حایل دارند استانلی بکلی منکر آنها است آنهائیکه تعجب میکنند و میگویند چگونه میشود که در سطح

این دریاچه بزرگ که هیچگونه مخرجی ندارد با وجود عمل تبخیر ناقص روی نمیدهد باید ملتفت شوند که بواسطه تفاضل مقدار آبی که همه ساله در آن جمع میشود با مقداری که مبدل به بخار میگردد سطح آن همواره منظماً رو بترقی است

در خروج از مصب لوکوگا که چندین سال بعد از این جلگه سطح تانگانیکا بمرتبه دیگر ارتفاع پیدا کرد آبهایش از آن خواهند ریخت همان زمین بکنار مملکت اوگوها رسیدند اهالی این جزیره زیاده از حد متعارف متواضع و در شانه کردن گیسوهای خود خیلی دقت دارند و اگرها صنعت مشاطه‌گی تنها درجه کمال و رونق است و بجهت اینکه در وقت خواب این ترتیب غرفانی که از موی سر خود می‌سازند بهم نخورد دایم بالشتک چوبی بکمر آویخته دارند و هر وقت میخواهند دراز بکشند گردن خود را روی آن تکیه میدهند اما از حیثیت تعارف و تکلف میتوان گفت که چینیان که باین خصلت معروفند بگرد اینها نمیرسند و شاگردان ایشان محسوب میشوند

پس از آنکه مسافرین از نیشتهای شمالی جزیره کاسنگا که تازگی از ساحل گوما جدا شده رد شدند آخرین سلسله جبال گوما را بنظر آوردند که چندین هزار جویبار از رخنه سنگهای آنها بیرون آمده آبشارها مانند جاری میشوند قدری دورتر خط الرأس جبال بخور رنگ خشک بی‌سنگ نمودار شده و بالاخره کوه میوبمی که زیاده از سه هزار پا از سطح دریاچه ارتفاع دارد پدیدار شد و در این محل دریاچه وسعتی مخصوص پیدا میکند روز ۲۷ ژوئیه در ضمن عبور از پهلوی قریه که بر ساحل غربی کامبانساکالا واقع بود استانلی از سوء سلوک و بدرفتاری دو آنبه‌ها بر اثر تقصیر این آگاهی پیدا کرد با وجود قلوه سنگهائی که مثل تگرگ در قایقهای ایشان میریخت باز قدری بسمت ساحل پیش رفتند اما عاقبت مجبور شدند برگردند دو روز بعد دو آنبه‌های کیتیو که بآدمخواری معروفند قصد کردند که ایشان را اذیت کنند لیکن استانلی و همراهانش در میان پاپیروسها و نیهای جزیره متمام پنهان شده خودشان را از چشم ایشان مخفی داشتند

خلاصه روز ۳۱ ژوئیه استانلی پس از ۵۲ روز غیبت باوجیجی مراجعت کرده و در این مدت بدون هیچ آسیبی ۱۴۷۶ کیلومتر مسافت کشتی رانی کرده و بقیه سیاحت دوره تانگانیکا را که لیوینگستن در سنه ۱۸۷۱ و بعد خودش در سنه ۱۸۷۴ اقدام و شروع بان نموده بود با تمام رسانید و چند روز بعد چنانچه خودش در مکتوب پیش ذکر نموده مرض آبله در اوجیجی بروز کرد و استانلی مجبور بتعجیل از آنجا بیرون رفت

فصل هجدهم

در ذکر رواج و شیوع تجارت غلام و کنیز در افریقا و بیان آنکه این بیچارگان را از کجا میآورند و چه نوع سختیها و تعدیات درباره آنها مجری میدارند مکتوب از نیانگوئی ۲۸ اکتبر ۱۸۷۶

مبحثی را که مطلب این مکتوب قرار داده‌ام از مسائلی است که اسباب تأسف و تأمل جمیع کثیری از مردم امریک و انگلستان و مایه فکرت گروهی از اهل

المان خواهد شد زیرا که در این مرحله از وضع تجارت و معامله غلام و کنیز در مرکز افریک و ذکر اشخاصی هم که بواسطه بی‌تمیزی که باین کسب مشغولند و از این عمل مکنت زیادی فراهم آورده‌اند نمیخواهم بنگارم قبل از وقت شناساندن ایشان امیدوارم که در شرح گذارشات حتی المقدور رعایت بعضی خودم را کنار گذاشته کمال بیطرفی بخرج بجز حقیقت واقع را بیان نکنم چه یقین دارم که بواسطه مضمون مکتوب من مؤثرتر خواهد افتاد تا آنکه تمام آنرا از شکایات و ملامت و طعن و لعنت برده فروشان و اظهار عداوت و غرض شخصی خود نسبت بایشان پر نمایم

ممکن است شخص مدتی در اقلیم افریقای مرکزی سفر کند و آنرا از مشرق بمغرب بپیماید بدون آنکه باندازه لیوینگستن از تجار برده فروش متنفر و منزجر شود زیرا که در اغلب جاها این معامله مبنی نوع شر محدود و منحصر بمبایعه یا معاوضه در میان خود اعراب است که پنج شش یا دوازده غلام و کنیز را بحسب آنکه اهمیت معامله چه اقتضا نماید با متاع دیگری معاوضه میکنند یا بازای دین کهنه میدهند و یا آنکه برای تکمیل عده خدمتکاران و خادمان خانگی خود میخرند در هر صورت خرید و فروش آنها بطوری از روی نظم و آرامی و اعتدال صورت میگیرد که شخص از دیدن آن هیچ متأثر و منقلب نمیشود و بعینه مثل آنست که نوکری از نزد آقائی خارج شده بخدمت ولی نعمت تازه برود

در اونیانیمبه و تمسیل گاهگاهی بتوان یکی از آن مجالس که اسباب کراهت طبع و استیلای غضب میشوند برخورد ولی برای آنکه شخص تو بدر آنها حاضر شود و بچشم خود ببیند باید نظر دوربین و بصیری داشته باشد و زحمات فوق العاده کثیری بخود هموار نماید که در آنجا لکن خاره برای اشخاص غیر بومی مخالف‌ها موجب خطر و هلاکت است در اوگاندا هرچند که این تجارت تاکید رجه شیوعش بیشتر است ولی از چندان توی ذهن نمیرود زیرا که یادگار وقایع غصه انگیز علامت خیر ندائی از نظر اسرای مظلوم بیچاره همینکه بتصرف اعراب درآمدند محو میشوند و آنگهی سلاطین و رؤسای پرطمع که مروج این فعل شنیع اند همواره این کسب را انحصار میدهند از جنبه یا بطرف برای خشکانیدن اشک چشم این بدبختان تدبیری اندیشیده و عذاب ایشان را دفع میکنند و بواسطه تعدیات و انواع شکنجه‌های فوق العاده کاری میکنند که این بیچارگان تکلم علاقه اوطان مألوف قطع شده چشم از همه چیز خویش می‌پوشند چنانچه بندرت اتفاق میافتد که کسی از میان قافله‌ها که اعراب با بندگو مغید پیش کرده بسوی بازارها و دارالتجاره‌ها میبرند حالت جزع و بیقراری مایل گریه و زاری داشته باشد در اوجیجی در زنگبار بازار مرکزی مخصوص برای فروش غلام و کنیز نیست بلکه چند نفر از اعراب دوره گرد بدرک و چندتن از اهالی اوجیجی طویله‌ها و اغلها دارند که عده کثیری از این بخت برگشتگان را مثل اغنام در آنها مقام داده‌اند و هرکس برای خدمت شخص خودش یا برای تجارت و فروش طالب باشد بانجا آمده بسلیقه خود از میان آنها انتخاب کرده میخرد حالت این مال التجاره‌ها پست وقتی که از کشتی در ساحل اوجیجی پیاده میشوند خیلی اسباب تأثر و رقت است که از شدت گرسنگی و مشقت جز تشریح آبنوسی رنگ چیزی از آن بیچارگان باقی نمانده و ضعف و ناتوانی ایشان باندازه‌ایست که قادر نیستند پاهای

درشت بشوئی خود دارا است نگاه دارند و صداهای ایشان چیزی از حالت طبیعی و انسانی برگشته با آنکه جانسوز نحیفی محض شباهت پیدا کرده
قلیلی ازین بدبختان دیده میشوند که تو بسته بر سرپای خود بایستند همه را پشت خونکان و از جراحات اندامشان خون روانست و اغلب چهره پشتشان
از غایت لاغری چون تصاویر سر و تمساحهای آدمخوار برجسته پدیدار و هر عضوشان که شخص نظر افکند آثار گرسنگی و زحمت و خستگی
که این اندازه ایشان را علیل و ناتوان کرده واضح و آشکار زند

درانجا موقعست که نسبت بر ترکیبن این جنایات لعنتهای سخت و دشنامهای آبدار بفرستم اما هرچه که این قوم شوم هزار مرتبه بیش
ازین سزاوارند و من و امثال من هر کس که در اروپ دارای انسانیت و طالب حقانیت است باید از طعن کردن ایشان و لعن نمائیم ولی چون
بشما قول داده‌ام که بیطرف باشم لهذا خاموشی اختیار کرده دم در میکشم اما میگویم که این جماعت را خیل شیطان باید رو بدو کارست
زیرا که بدون حیله و تمهید این قوم پلید ممکن نبود که مردم جزیره کوچکی چون زنگبار را بدینگونه معاصی که سره بدوست در بیست شده‌اند بدون
آنکه هیچیک از دول اروپ ممانعت کرده و متعرض ایشان شوند

این اسکلتهای متحرک را که ذکرشان گذشت قافله‌ها پیاده از مارونگو تا اوگوها برده و از آنجا تا اوجیجی آنها را در قایقها حمل میکنند
وقتیکه قافله ما از اوگوها عبور میکرد هشتصد تن ازین اسیران را دیدیم که اغلبشان زن و بچه بودند و حال همه از قراری بود که شرح آن
پیش گذشت ولی صریحاً میگویم که تمام آن هشتصد نفر بسبب گرسنگی ضعیف و ناتوان و پیکرشان مبدل بمشتی استخوان شده بودند زیرا که تقریباً
چهل پنجاه تن از میان آنها بودند که هنوز اندک گوشتی در بدن داشتند و از قراریکه خود تجار میگفتند تنها کسانی بودند که محض حفظ بدن از ریشه
نباتات و میوه‌های وحشی که در عرض راه واقف شدند تغذیه کرده و تقویتی از خود میشوند و قایقهائی که همراهشان از اوگوها رساندند در مراجعت
ازین مال التجاره چوب آبنوس کاملاً بارگیری کرده با اوجیجی معاودت نمودند فرض آنکه کوکب خدنگذار روانی من اغلب در روزنامجات انگلیسی
تفصیل حالت و وضع این کلمه‌های انسانی را خوانده بودم ولی قبل از ورود ما باوگوها تصور حقیقت و واقعیت آنها را انکار کردم تا آنکه اتفاقاً اسبابی
فراهم آمد که بچشم خود شخصه معاینه کرد تفصیل آنکه در ورود باوگوها فراتنگ بیچاره را من برای از آوردن چند تن از فراریان مجدداً
باوجیجی فرستادم و اتفاقاً چون در آنوقت هیچ نوع سفینه در کوب مخصوص حاضر نبود مجبور شد که در روی یکی از قایقهای مملو از کنیز جا بگیرد
که در آن چهل پنجاه نفر بچه‌های بیچاره را که مانند بچه خوکهای گرسنه جلو ره فریاد و ناله میکردند روی هم ریخته بودند در آن دو شبانه روزیکه مسافت
ایشان طول کشید فراتنگ هم از عذاب گناه والیمی گرفتار بود و بقول خودش چنانچه آن حال دو شبانه روز دیگر طول میکشید هم آن وقت
کار فراتنگ بجنون و تنفر دیوانه و از عقل بیگانه شود

این اسیرها همه با همینها مأخوذ از جنگهای سخت مغربی هستند که راهزنان استقبالهای عمیقی تنگ و سرایه اعراب با کلیه قبایل در جهت ممالک ما رو بجنوب نیستانستند
زیرا که اعراب برای جنگ را از ایشان بخرند و در عوض باروط و تفنگ میدهند تا شغل و دزدی خود مداومت نمایند غیر مستقیماً بدل آنکه جز اسرای عرب
جای دیگری نیست که این دزدان بتوانند خود را از گیر چندین هزار اسیر خلاص نمایند و در صورتیکه تجار عرب بخرند مجبورند آنها را رها کنند این اسرا اغلب
از اونیانموزیهائی هستند که تمام بانگهائی که در اونیانیمبه و باکاموتو خریده‌اند متعلق اندکاهو خصه رکاب و قاتق تجارت اعراب متعلقند و ال التجاره
که انفع و بصرفه تر دیگر از همه خوب فرستادند این اشخاص در مواقع معین جمع میشوند و بقاعده چاپیدن و اسیر کردن بلکه و آنانکه خیلی ضعیف‌اند و تاب
مقاومت آنها را ندارند حرکت نمایند هیچ مملکتی برای این ساقین زن و بچه بخوبی بی در وسری مملکت مارونگو نیست چه در این سرزمین تمام قبایل و دهای
کوچک از یکدیگر جدا و ممتازند و هر یک مستقلاً برای خود حکومتی دارند و عموماً با هم مغایر و متضاد میباشند بهمین سبب اونیانموزی بسهولت آنها را
مضمحل میکنند و مردان ایشان را بسخت تر وجهی کشته جمیع آنها را قطعه قطعه کرده در طول راه بشاخهای درختان میآویزند تا سایرین عبرت گیرند
بدون کشش و کوشش تسلیم شوند و زنها و بچه‌ها را چون اعراب خوب میخرند و برای ایشان منفعت دارند از دم شمشیر معاف داشته اسیری کنند
کسیکه صاحب دست تجارت این اسیرهای بیچاره که شرح بیان نمودیم ما او را در ده عرب در اوگوها دیدیم چنانچه سید بن سلیم حاکم اونیانیمبه بود
۱۸۷۶
و این همان عربیست که سابق ۱۸۵۹ در سنه ۱۸۵۸ اوتن و سپیک را در مسافرت با وجیجی هدایت و همراهی نمود از قراریکه مذکور شد در انسال
این مرتبه سومی بود که این عده اسیر را از دزدان و مهاجرین سید بن سلیم صاحب منصب و مأمور سید برغش سلطان زنگبار گرد آورد از غرابت و تازگی
این مسئله خیلی متحیر و متعجب شده بفکر افتادم چه پرنس برغش چنانچه خود شما نیز میدانید با دولت انگلیس معاهده کرده که خرید و فروش غلام و کنیز را منع
کند و از او نوشته با مهری گرفته‌اند که حتی المقدور در دفع و منع رسم بردده فروشی کوشد با وجود این مقدمات خیلی غرابت داشت که سید بن سلیم
نوکر و مأمور سید برغش مخصوصاً در تجارت ممنوعه شرکت و دخالت داشته باشد من ازین پیش شنیده بودم که این شخص بعادت دیرینه و به بهانه‌ای جاهل متوسل
خواهد گفت که برای حفظ شئونات حکومتی و تجاوز کالارهای خارجی و جهل بدرستی کهنه مکار مجبور است ولی شما را بخدا انصاف دهید که حاکم
اونیانیمبه قریب هشتصد تن بچه و زن را برای چه میخواهد و بچه قصد نگاه میدارد ازین گذشت که دیگر دهان گشوده آنچه بزبان درآید به سید بن سلیم
بگویم ولی افسوس که قول داده‌ام و از گفته خود مستولم تخلف نمایم همینقدر بشما میگویم که بنابر آنچه شنیده و بر من ثابت شده این شخص از صاحبان جرم خائن
و مأمورین سید برغش و یکی از اعاظم تجار برده فروش مرکز افریقا است و آنچه بیشتر از همه چیز دل را میفزاید این است که این مرد خائن
بهمین بدکردار زیاد از حد طرف اعتماد و وثوق کارگذاران حکومت زنگبار است
چنانچه بیقین تحقیق شده ابداً تاریخ این مکتوب از نیانگو نی شهر مملکت مانیه ما است و بسیاری ازین اشخاص هنوز بخاطر دارند که لیوینگستون در سفر آخر خود

دستورالعملهایم که از هر حیث آنرا باید از اهل نیاگونی صحت و تمام آنها را بپرسند براستی صداقت آنها شهادت و گواهی دهند

«۱۴ اکتبر — امروز اعراب قبایل ثلاثه کاسه سا موتا تابا و نیاگونی با هم متفق شده و قصد تاخت و تاز و تلافی بسر قبیله که در نزدیکی مانیمپوئما میان کاسه سا و نیاگونی مسکن دارند و محمد بن سود با ده نفر دیگر کشته خورده بود دند ریختند و پس آتش زدن و کشتار با تفنگهای چاقماق و غنیمت و حبوبات و اثاث بیت خورده ریزهای متفرقه ده هزار و پانصد برده سیصد کنیز الحجه آوردند»

«۲۲ اکتبر — دو سه روز پیش از این بومیان کاباگا از دزدیهای چند نفر از نیاموزری که جسه و غلامه محمد بن سعید شمرده می شدند و با جلب منفعت دوست بوده و بزور مهمان ایشان شده بودند بجان آمده با خود گفتند که ما دیگر بیش از این تحمل جسارت این بدذاتان را نمی کنیم و زیاده از این جور و ستم آنها را بخود هموار نمی نمائیم چه اگر این بار نیز در گذشتن آنها مسامحه کنیم و در تنبیه ایشان مماطله روا داریم عنقریب زنها و دختران ما را در مقابل چشم ما دزدیده با خود می برند پس آنها را بکشیم قبل از آنکه اعراب مخبر شوند از اینجا فرار کنیم بدبختانه یکنفر از نیاموزری جسته کشته شده و سایرین فرار کرده رفتند اعراب را که چنین فرصت و بهانه از غنیمت بدست نمی آمد از خدا میخواستند بر انگیختند و امروز صبح کاباگا مونیو که (قلبش بزرگتر از سر انگشتی نیست) است از اینجا بسوی کاباگا حرکت و پس از کشتن سی نفر و آتش زدن هشت قریه سی کنیز هم در مراجعت اسیر آورد و اما اعراب هنوز ناراضی اند و این کار را ناقابل او را عاجز و کار ساز نمی شمارند»

«۲۶ اکتبر — روز بعد از ورود من در اینجا شهرت داشت که منا کامونیو با عساکرش قریب نیمه شب بسر او از آن ها یعنی بی گرانی که در ساحل لیسر زود لوالابا مسکن دارند تاخته اند و نزدیک ظهر بود که دزدان مذکور با اینجا شصت زن و چند بچه مراجعت نمودند

روزی از رفیقم حامد بن سلیم سؤال کردم آیا این جنگهای شما با بومیان مکرر واقع میشود یا بندرت اتفاق میافتد در جواب بمن گفت که خیر اگر اتفاق میافتد بلکه غالب میشود که در هر ماهی شش تا ده مرتبه بر سر آنها لشکر می کشیم زیرا که این مشرکین نمیتوانند خود شانرا نگاه بدارند و هر روز مایه شرارت و فتنه تازه میشوند و اگر موقع بیابند یکی دو نفر از آدمهای ما را می کشند بقسمی که هیچوقت هفت هشت نفر اشخاص مسلح تفنگ جرأت نمی کنند از شهر بعزم تفریح و شکار خارج شوند بنابرین ما همیشه در صدد و در کمین هستیم و بمحض اینکه بشنویم عمل زشتی از ایشان سر زده یا خطای تازه شد میرویم و آنها را بسزای خود می رسانیم

قانونی که اعراب در ولایت مانیما برای سیاست این بیچارگان اختیار کرده اند این است که تفنگهای خود را گرفته به جاهای کاکاهای مستعمل میروند هدف گلوله می کنند و دست شمشیر کرده هر چه جلو شان آمد حمله میکنند خواه جان دارد خواه بیجان و سوای آنچه که بیغما میبرند باقی را از زن و بچه و پنهان گرفته تا حیوانات از قبیل جوجه و بز و خوک وغیره همه را قیمه قیمه و ریز ریز مینمایند با این حال مدعی است که وحشیان بیچاره در این مواقع

نقل کرده که در این مملکت چندین بار شخصه در این مجالس جشن اکثر حضور داشته و شرح یکی از آن ها را هم که از همه مختصر و وقت انگیزتر بوده و مفصلا برنگاشته

وقتیکه من در این شهر رسیدم محض تحقیق صدق و کذب وقایعی که لیوینگستن روایت نموده بود از بعضی اعراب در مقام تفتیش و تفحص بر آمدم یکی از بومیان زنگبار مصر بیجا بمن جواب داد که بلی آنچه شنیده اید صحیح و واقع است و این عبارت را بمن گفت (اما قا منا گاموا هیچ اول ندارد قلبش بقدر سر انگشتی بیشتر نیست) یعنی که منا گاموا بی رحم و سنگدل است و قلب چون چغندرش از هیچ چیز افسرده و متأثر نمیگردد در چه خلاف در اعراب عادت بر این جاریست که اشخاص جوانمرد و رقیق القلب و مروت را بفراخی و بزرگی دل میستایند

در مقدمه این مکتوب گفته ام که ما من با کامونیو و ادوتیاتب معاوضه و مبایعه بندگان خرکم و بیش دیده نمیشود و در اوگانده که این تجارت اهمیتی پیدا می کند باز چندان وحشت انگیز نیست و نیز ذکر کرده ام که در اوجیجی خیلی انبوهی از این اسیران را دیدم که در راه و کوتا بکار روانی مرکب از هشتصد نفر از آنها برخوردم که غالب شان از شدت گرسنگی و ضعف توان حرکت نداشتند و روی پای خود نتوانسته بایستند ولی در ورود بخاک مانیما یکی از مراکز عمده و مهمتر برده خیز رسیده ام که در آنجا میتوان گفت این بیچارگان را چون محصولات نباتی کاشته و درو میکنند و مختصر گوییم این سرزمین بهشت وسیعی میباشد که این مخلوقات ذلیل را چون حیوانات مخصوص برای شکار در آنجا رها کرده باشند و گاه گاه هر بار که موقع جوی قضا مایه بر سر ایشان تاخته کرده و گروه گروه بضرب گلوله از پا در میآورند یا جماعتی از آنها را اسیر کرده بزنجیر در میکشند چنانکه احتیاجی نیست را هزاران بیچارگان را میکشند و در شکاری غیر محدود خود مشغول اگشت و ربع و مواظبت اثاث و تعمیر عمارات خویش باشند و گاه گاهی هم میان خودشان بجنگند و موافق میل خود رفتار کنند ولی همینکه موسم تجارت در رسید مونی ذوکابی نیاگونی دی و محمد بن با سورگا سالی با محمد بن سعید مونا مبالی که هر کدام در یک گوشه این مملکت مثل شکل بکشی دارند مانند شاهزادگان قصر نشینان پر پول انگلیسی که رفقای خود را وعده همیشه بر نزد در املاک و جنگل های ایشان صید خرگوش و قرقاول کنند این حضرات هم شاباین نزدیکان خویش را دعوت بشکار چند روزه مینمایند و معلوم است در این شکارهای چرکه طبیعتا مرد از آنکه از پی دفاع مسلح به تیر و نیزه اند چون سباع ضاره و بید آشته بضرب گلوله از پا در میآورند و زنها و بچه ها و جوانان را بدون دردسر تسلیم ایشان میشوند همه را اسیر کرده متعلق بخود میدانند و آن بیچارگان طبیعتان بی نام و ننگ این قبیل غارت و ظلم و جسارت را جنگ مینامند بعینه مثل سلاطین و امپراطورهای با تمکین و پر زور اروپ اندک سبب و جهتی را بهانه کرده اعلان محاربه می کنند و از پی هم ادای تکالیف و تحمل خسارات را بگردن بومیان ضعیف میگذارند وحشیان گاهی بخیال خود دنبال شان خنثی می کنند و بفکر تلافی می افتند لیکن غالب آنست که کاری از پیش نمیبرند و بیشتر اسباب ضرر و زحمت خویش میشوند

بینه آنچه میگویم شاید و دهشت و لیست که از کتابچه سفر خود و سبزه ای نیسی که دوام دارم خواهش میکنیم که آنها را در روزنامجات خود تان چاپ کنید

از شنیدن غرش تفنگ و خروش صفیر طبل و شیپور جنگ مضطرب و متوحش شده فرار بر قرار اختیار کرده جان خود را بدر میبرند و اعراب متروکات ایشان را که غالبا مبالغ خطیره ارزش دارند متصرف میشوند

از این مقدمات میتوان بخوبی استنباط نمود که چگونه بعضی از اعراب دور کشیر که در زنگبار زندگی بود از گرسنگی و بی‌نوائی بسر میبردند چگونه در اندک زمانی هرکدام صاحب بضاعت میشوند و در ششصد هفتصد نفر غلامان زرخرید بسلیح حکومت میکنند و چندان امتعه و اشیاء و آلات ندارند که هر روزه بتهیه آنها از اینجا خرید مجبور را بتوسط این دستبردها تهیه آذوقه ایشان را ذخیره میکنند اوده دی بافتی یکی از سرهنگان اردوی بلژیکی که از همراهان ما به نیانگوی میرفتیم بمن میگفت « ای آقا هشت سال قبل که من اول دفعه با صفحات آن دم تمام این جلگه واقع مابین مواتا مبا و نیانگوی تقدری پر سکنه و آباد بود که تمام را از میان باغات رنگ گلستان ارم و زراعات انبوه سبز و خرم میگذشتیم و به هر ربع ساعت بربع ساعت تقریبا بآبادی تازه میرسیدیم گله‌های متعدد و برد و گوسفند میدیدیم که صحرا و دامنه جبال را پوشیده و مشغول چرا بودند و وفور نعمت باندازه بود که یک خوشه بادام را بقیمت یک دانه خرف میخریدیم اکنون نظری کنید و حال آنرا ببینید .... » چنانکه بهر سو نظر افکندم جز صحرای بی پایان چیز دیگری نمایان نبود و چند آبادی هم که بفاصله هر شش ساعت راه یکی از آنها میرسیدیم اهالی آنجا همه مضطرب و در تشویش و پیوسته مترصد حفظ و دفاع خویش بودند

درصورتیکه مقصود اعراب معمور کردن و توطن در این مملکت بود قطعا این سبک رفتار را عبارت حمل بر نجابت نمود ولی اعراب ابدا باین خیال نیستند و اقامت‌شان در این مملکت فقط باین ملاحظه است که در اینجا وسائل فراهم آورند دولت و مکنت سهل و آسان است و موانع متعدده برای تحصیل منافع میتوان بدست آورد و اینکه مخصوصا این ناحیه برای انجاح مقاصد جبرآمیزه خود انتخاب نموده‌اند حکمت و سببی نیست جز اینست که مید انه بومیان ناحیه ما از تمام قبایل افریقی مجوب‌تر و فقیرتر اند و بهیچوجه مجال مقاومت آنها را ندارند نیانگوی که اول مرتبه در ناحیه ما قدم نهاده و مقدمات خرابیهای کامش نفوس آنجا را که از هشت سال پیش شروع کرده بود و هنوز هم روز بروز دراز دست تعدی شده ضبط نمود چنانچه ممکن میشد امروز سر از گور بیرون آورده و نظری باحوال این نواحی و ثغور بیندازد و یقین دارم که دلش بیشتر از همه وقت از جهالت و ضلالت این تجار گوشت بنی بشر رقت خواهد کرد

الآن هشت سال است که اعراب در ناحیه ما مسکن گزیده‌اند و در این مدت هرچند که عساکر و غلامان ایشان از طرف مغرب خیلی پیش رفته‌اند و به دور نادی را متصرف نموده‌اند بهنوز موفق نشده‌اند قریه مناسبی برای تجارت پیدا کنند یا در محل محکمی تجارتخانه برپا نمایند چنانچه بومیان اقصی بلاد غربی خودشان بسیار قصی و خونخوار اند و تمام تو اهل معتبر که بآنجا رفته‌اند از جمله یکی از آنها دارای دویست و نود تفنگچی بود

در مراجعت عده قلیلی معاودت نموده‌اند و از شرارت و شقاوت بومیان شکایت فراوان کرده‌اند ازین تفاصیل معلوم میشود که این تجار عرب از همه چیز بیشتر جان خود هستند و هیچوقت بجبال حاپیدن و اسیر کردن قبایل دلیر قوی نخست و عشایر ضعیف بیچاره را که بواسطه نداشتن نظم و اتحاد در مقابل صد نفر از عساکر ایشان عاجز میشوند ترجیح میدهند

اسباب خرابی ناحیه ما و مارونگو و تباهی وزکارا اهالی آنجا بیشتر همین معایب و مفاسد مکانی و موضعی اند زیرا که هر دو که بمطیع رئیس مقیده و متفرد است و مجاورت و نزدیکی آنها بیکدیگر موجب رقابت و بغض قبیله و طایفه شده‌اند بقسمی که همینکه تجار عرب بخاک ایشان رسیدند رؤسای قبایل مخالف تفوق و تعارف ایشان را افسر بعنیه با نام رقبای خود می‌انگیختند و این مسئله سبب شد که در اندک زمانی اعراب بر ناحیه ما مستولی شده و تجار را طعمه ۱
خود نمودند و اوتیانوزی ها نیز بتحریک همین اعراب مارونگو تاخته و کار آنجا را نیز ساختند

اعراب بندگان خود را در وسط افریقا منحصر بچه برای حمل عاج و دندانهای فیل که در این آفاق مرکزی بدست میاید حمال لازم دارند و چون همیشه اجیر کردن پانصد ششصد بلکه هزار نفر مزدور مشقت زنند شود مجبور اند که برای حمل آن مال التجاره که از آنها تا لب دریا بفرستند غلام و کنیز تحصیل نمایند همچنین هم چندی که تجارت عاج رواجی دارد نباید بعرب را ملامت کنیم و ایشان را متهم بجهالت نمائیم زیرا که بالفعل غیر ازین ترتیب وسیله دیگری برای حمل بار از وسط افریقا بدریاکنار موجود نیست و نیز باید انصاف داد که اعراب با بندگان خود چندان سخت و متعدیانه رفتار نمیکنند و با بنیایی بعضی مواقع نادره میتوان گفت که عموما حال آنها بدتر از آن وقت که آزاد بودند نیست همچنین اگر اعراب فقط بخریدن برده کفایت میکردند و قبایل وحشی آزاد را مجبور به بندگی نمیشوند شاید چندان حق شکایت از آنها نداشتیم مشروط بر اینکه این عمل داد و ستد محدود و منحصر بر افریقا بوده و من تقصیری که بگردن رجال این تجارت دارد میاورم این است که در ماره و گوتر و نیانیار و زنوا این اشخاص تمام استعداد و همت خود را مصروف تحصیل بردگان میکنند و بجبر و زور چندین هزار زن و بچه و برنا و پیر را بقصبه آنکه با اعراب دیگر بفروشند و داخل میبرند اسیر نموده از وطن و مسکن خود دور مینمایند و بنابراین در معامله داخل میشوند که برای انسانیت خجل دارد و مبنای آن بر قتل و سرقت و تقلب و دغل است و بجز (راهزنی دریائی) اسم دیگری بدان میتوان گذاشت و موافق عدل و قانون سیاست (راهزنان دریائی) در باره ایشان باید مجری داشت خیلی جای تعجب است ما دامیکه تمام ملل روی زمین از اشتراک در این تجارت پرهیز مینمایند و عموما در صدد دفع آنند هنوز کسان سید برغش در زنگبار و باکاموئیو و سایر بندرات و سواحل تشکیل میدهند و آنها را مامور میکنند که بروند در وسط افریقا علی رؤس الاشهاد در قبایل و طوایف بی آزار حمله ور شده هر قدر میتوانند از آنها اسیر کنند و ایشان را آورده به تجار عرب بفروشند

مقصود من در اینجا ملامت و سرزنش شخص سید برغش نیست بلکه غرضم آنست که مدلل کنم این سید جلیل القدر تا چه قدر پست عنصر و بی مصرف
و بی قابلیت است که نمیتواند اتباع و رعایای خود را از نقض شرایط مروت و انسانیت باز دارد فرض میکنیم که او فی الواقع هم حتی المقدور در
دفع آثار و مداومت این کار میکوشد ولی بر من و تمام اشخاصیکه با فریقا آمده اند واضح و آشکار است که تمام مساعی و اقداماتی که
تاکنون نموده اند و هنوز مجری میدارند در جلوگیری این تجارت هول انگیز غصه خیز بهمان قدر بیفایده بوده است که این مکتوب من خالی از تأثیر خواهد ماند
ولی چون تکلیف من آنست که هر مسئله تازه و غریبی که در ضمن مسافرت خود می بینم شما را اطلاع دهم و هم این مسئله را مینویسم و ضمناً امیدوار هستم
که شاید اگر خدا بخواهد قرائت آن در اذهان اثری کند و در دفع و جلوگیری این غائله هائله فی الجمله ثمری بخشد و عمده مقصود من آنست که
بمعاونت و همراهی شما مردم را ملتفت این مسئله کنم که در روی کره زمین مملکت کوچکی وجود دارد که وسعت آن بهیچ جهة با یکی از ملوکات
انگلیس برابر است و اهالی آنجا مجازند که بواسطه قتل و غارت و دزدی و تجارت همنوعان خود دولت و ثروت زیاد بچنگ آورده خود را
مستغنی سازند و بعبارت آخری ایشان را آگاه کنم که تجارت از طرف همه دول ممنوع است بدون آنکه کسی مطلع باشد امروز بجنس زنگی
چون زنگبار و مردم قتل و پست طبیعتی مانند رعایای سید برغش انحصار دارد

فصل نوزدهم

در عزیمت از نیانگوی و بیان مقاصد استانلی مکتوب از نیانگوی واقع در مانیما بتاریخ ۳۰ اکتبر سنه ۱۸۷۶

یکی دو روز قبل از آنکه از اوجیجی حرکت کنم بشما نوشتم و گفتم که دیگر فرصت مراسله نویسی ندارم و سپس تمام اوقات خودم صرف تیمارداری
مرضای مایم و تدارک سفر مانیما را بچینم هشت نفر از بهترین و عزیز الوجودترین همراهانم از مرض آبله تلف شدند و بدتر از این مایه زودی
که میخواستم از اوجیجی بیرون روم چهل و شش نفر هم فرار کردند بگوی ملتفت شدم که میان اجزای اردو همهمه و ولوله است و مقدمات
شورش و طغیان چیده و مقصودشان آن است که از اوجیجی بیشتر نروم و سیاحت را بهمانجا ختم کنم
بسبب سوانحی که این اواخر در پی برای ما اتفاق افتاده بود اجزای من ترسیده بودند و همینکه خبر فرار رفقاشان را بآنها دادم
دیدم از روی وحشت و افسوس میکنند نگاه کردیده از قیافه شان معلوم بود که ایشان هم بفرار میل میشد و از مخالفت رفقا و هم
قطاران گریزپای خود پشیمان اند برای اینکه این کار دنباله پیدا نکند حکم کردم سی و نفر از آنهائیرا که ظن تردید در ایشان میرفت دستگیر
کرده و بزنجیر کشیدند و پس از آنکه تمام همراهانم را در قایقها جا دادم امر نمودم که بلا درنگ بسوی اوکاکا را عازم شوند و کاملاً این سمت

که اگر این تدبیر فوری را نیندیشیده بودم و در روانه کردن آنها نکوشیده بودم قلیل جمعیتی که مانده بودند متفرق میشدند و من بیچاره میماندم از طول مدت
غیبت من در سیاحت اطراف تانگانیکا حوصله این بیچارها بسر آمده بود و بعلاوه هم قصه های وحشت انگیز بومیان آدمخوار مانیما را شنیده از
خوف آنکه مبادا بچنگ آنها گرفتار آمده و شکار ایشان شوند همواره بر خود میلرزیدند از وقتیکه از دریاچه تانگانیکا جدا شده ام قبل از آنکه
او کوبا برسم از وضع حالت همراهان هیچ معلوم نبود که من رئیس و امیر یک کاروان اسیر باشم زیرا که از تمام روی من با صدای بلند نشنید
همه افسرده و غمناک خرمی و نشاط را فراموش کرده بودند هیچ جا لب کسی بشوخی باز نمیشد و آواز خنده هیچ مسموع نمیشد بسیاری از مردان که بفراق
دوستان قدیم و رفقای همکاسه و ندیم خود مبتلا شده بودند با دیگران نیامیختند و دائماً سیلاب خون از دیده و همبریختند خلاصه چندانکه از تانگانیکا
دوری میشدیم رفته رفته حزن و ملالت کسان ما برطرف شده و راههای طویل و قطع سبیل اندوه و کسالت آنها را بالمره مرتفع نمودند قبل از آنکه
بکابامباره ما کابامباره برسیم همراهان خوشروئی و بذله گوئی سابق خود را از سر گرفتند و از سادگی خودشان که از شنیدن حکایات آدمخواران
مانیما مشوش افتاده بودند میخندیدند و یکدیگر را مسخره مینمودند
در خروج از کابامباره همه جا در طول مجری رودخانه لوآما سیر نمودیم تا محل تلاقی آن با لوآلابا پس از آن امتداد این رود را پیمودیم تا
پس از طی بیست و هشت منزل از کنار تانگانیکا در مدت قلیل چهل روز به نیانگوی رسیدیم هر چند که من روزنامجات و کتاب ایشان سفر
لیوینگستن را خوانده ام البسکین شما خوانده اید و چون در خصوص این مملکت چیزی بر آنچه او ذکر نموده نمیتوانم بنویسم بنابرین تمام اوقات خود را صرف
سیاحت آفاق مجهول الحال مغرب نیانگوی مینمایم که خاک شان هنوز کرد از احوالات آنها تا کنون ذکری در میان نیست حتی اهالی نیانگوی هم
هنوز بآنجاها نرفته و چیزی نگفته اند لیوینگستن خیلی دلش میخواسته سفری به آن صفحات بکند لیکن مقدورش نشده و کامرون هم بآن فکر
افتاده بود ولی اقدام بآن ننموده مختصر آنکه احوال این ناحیه امروز بکلی مجهول و از اوضاع آن بجز بعضی افسانه های بی پا و مجهول بومیان متعصب
الفیس اطلاعی چیزی در دست نیست بنابر روایاتی که در قری و قصبات نیانگوی مشهور است در این مملکت مردم قصیر القامه خونخوار و شریری
مسکن دارند که پوستشان چون پوست گورخر مخطط است و تیرهای خود را بزهر مخصوص آلوده میکنند که هیچ دارو و تریاقی در التیام جراحت آنها
سود نمی بخشد این جماعت عجیب الخلقه چادرنشین تیره تیره اند و خوراکشان منحصر بگوشت فیلست و نیز میگویند که در شمال این سرزمین جنگل
وسیعی ممتد است که حدود آن هنوز بر کسی معلوم نشده و مردمان چندین روز و هفته و ماه در میان آن سفر کرده بدون آنکه شخص رنگ
آفتاب را ببیند یا از حدود آن خارج شود و همچنین معروفست که رود لوآلابا بلا انتهی بسوی شمال میرود و اعتقاد اعراب و غلامان شان
اینست که این رود بالاخره بدریا میریزد

پس از شنیدن بیانات شخص عربی که مسافت زیادی در طرف شمال سیاحت نموده بود من دیگر اعتقاد ثابت دلیونگستن متعجب نمیکنم که میگوید (لوالابا
همان رود نیل است) این مرد عرب که پانزده روز از وسط اورگا مسافرت کرده ادعا میکند که تمام این مدت را در امتداد لوالابا حرکت
نموده و پس از انقضا این مدت امتداد رودخانه انحراف شدیدی پیدا کرده و بسوی شمال شرقی جاری می شود چون چندین نفر دیگر از همراهان او
نیز بصحت و حقیقت قول وی شهادت دادند من مجبورم که سخن آن عرب را باور کنم ولی آنچه بخیال من میرسد آنست که لوالابا هیچ نوع رابطه و اتصالی
با البرت نیانزا یا بحر الغزال و نه با نیل دارد بلکه در جهت شمال تا یکی از نقاط مجاور خط استوا جاری شده و در آنجا در شط بیناور دیگری که
سرچشمه آن در جبل القمر اعراب یا در (کونگو) علم بوسی است ریخته و از آنجا بعد زرقه زرقه بطرف جنوب غربی مایل شده بالاخره در شط
عظیم کنگو میریزد

عقیده حالیه من در خصوص لوالابا از قراریست که گذشت و نظر بهمین عقاید در نقشه و ترتیب مسافرت بعد از این خودم تغییرات کلی داده ام زیرا که
اگر این تصور من محقق شود مجبورم که در طول لوالابا سیر نموده از دو یا ماکنی بگذرم که در آنجا با هیچ نوع کمک و معاونت میسور نیست و بهیچ
تحصیل آذوقه مقدور نمیشود و در عبور از این اراضی الی پایان که تعیین مسافت آنها قبل از وقت امکان ندارد یقینا تمام اشیاء و امتعه که میخواهیم
با بومیان در ادای آذوقه دادن معاوضه نمائیم ضایع و بمصرف خواهند شد

چنانچه مقصود از این مسافرت تحقیق نمودن قطعه افریقا بود کمال جرئت بشما قول میدادم که از زمان خروج از نیانگوئی تا شش ماه دیگر خودم را
به ساحل ... برسانم ولی در اینصورت منهم مثل کامرون و لیونگستن ... مسئله لوالابا را مجهول و معوق گذارده و میگذرم و در حل
این مشکل برده و قبول آرائی که در این باب اکنون اظهار نموده اند اکتفا کنم

رای شخص من در این مسئله این است که لوالابا هرچند بسوی شمال میرود ولی ممکن نیست رود نیل باشد بلکه شط علیحده است و بر خلاف آنچه
بعضی می پندارند شأن آن اجل از این است که شعبه از رود نیل باشد من از این شط عبور کرده ام و جهات آن را اندازه گرفته شدت و قوت
جریانش را سنجیده ام و پس از تحقیق دقیق بسیار بر من مبرهن گشته که آب این شط عظیم بقدری زیاد است که میتواند دو سه رود مانند رود نیل
تشکیل دهد و چیزیکه احتمال میرود آنست که قسمتی از آبهای آن در بحر الغزال بریزد و این هم بقرینه غیر ممکن است و وقوع آن جز بطریق
خارق عادت و معجزه طور دیگر امکان ندارد اما از آنجائیکه در خاک قطعه افریقا از این نوع غرایب آثار که موافق علم جغرافیا و عقیده جغرافیون
بعینه چه درست در نیایند زیاد آشکار میشوند و از جمله آنها دریاچه تانگانیکا است اذعان کرده که این فرض وجود خارجی داشته باشد ولی گمان
بنوعی مهندس و عقیده شخص در باب وقفه جغرافیائی ... من بر خود حتم نموده ام و عزم جزم کرده ام که در هیچ خبر پیدا شنیده

حقیقت احوال لوالابا را معلوم نمایم و با جستجو سختی و زحمت از قصد خویش دست نکشم تنها کار خویش را بدهد قریب صد و چهل نفر تفنگچی و نیزه دار
جنگی مسلح بنیزه و تیر با ترکی اجیر نموده ام

بواسطه فرار و قلقلی که در اوجیجی از مرض آبله برای اتفاق افتاد اردوی ما چندان ضعیف بود که در مقابل هیچیک از عشایر خونخوار هر چند
قلیل باشند قدرت مقاومت و پیکار نداشت ولی حالا با وجود این کمک تازه که با خود ملحق نمودم قبیله و لشکر انبوهی باید تا بتوانند ما را مجبور
آورده عزم بازگشت نمائیم لیکن انکار نمیکنم که هشیاری نمی توانند کمک کنند در صورتیکه جریان لوالابا مسافت زیادی از خط استوا دور شود
ممکن است گرسنگی و قحطی بر سر ما پا و زند اگرچه تهیه و تدارک آذوقه و ملزومات شش ماه را کاملا در دست داشته ام ولی اگر پس از انقضای این مدت
باز مجهول باقی لوالابا و شط دیگری که با آن ملحق میشود نرسیده باشیم آذوقه ما تمام شده و هیچ نوع خرف و خرمهره و شیشه و پارچه هم برای خریدن
خوراکی نداشته باشیم خدا میداند که چه سختی ها خواهیم کشید و چه مصائب خواهیم دید و چه رنجها خواهیم چشید دو مراسله باسم شما نزد عامه این سلیم
سپرده ام و او وعده کرده که در اول موقعی که بدست آید آنها را بطرف ساحل شرقی افریقا روانه نماید و هرچند میدانم که این گونه مواقع
خیلی بندرت واقع میشود اما امید دارم که اقلا تا دوازده ماه دیگر مکتوبات من بشما برسد و شما را از احوالات من آگاهی بخشند

فصل بیستم

در بیان احوال لیونگستن و ذکر جنگلهای افریقا مکتوب از نیانگوئی واقع در مانیمه از نواحی افریقای
مرکزی بتاریخ غره نوامبر ۱۸۷۶

بهنگام اقامت من در اوجیجی در ۱۸۷۱ هر وقت که لیونگستن با من صحبت باز و رشته سخن را میکرد چندان از محامد و اوصاف مملکت
مانیمه میشمرد که دل را میبرد و بقدری در شرح خصایص طبیعی آنجا اصرار و تاکید مینمود که همواره بر اشتیاق من بدیدن آن سرزمین پر نعمت
می افزود علی الاتصال از جنگلهای وسیعه و نباتات بدیعه آنجا سخن میگفت و از مناظر قشنگ و تپه های خرم پوشیده از گلهای رنگارنگ
ذکر میکرد و وصف میداد از طوایف مهربان نیکو خو و زنان باریک میان خوب روی میان می آورد با بحجه چیزهای دیگر بسیار میگفت که همه دلالت میکرد
براینکه اوضاع و آثار این سرزمین در خاطر آن مسافر پیر فوق العاده تاثیر نموده اند

از قراریکه تحقیق نمودم معلوم میشود که مدت توقف لیونگستن در این ناحیه با وجود که چندین بار با اوجیجی رفته و برگشته و در ضمن مسافرت
جزئی هم باطراف نموده بهم جمعه بیش از سه سال طول نکشیده مسافت از اوجیجی تا نیانگوئی تقریبا سیصد و پنجاه میل انگلیسی است
و این مسافت را در مدت چهل روز پیمودیم از قراریکه من گفتند بواسطه جراحت سختی که بپایش وارد آمده بود لیونگستن مجبور شده بود

کرشش ها و کجایل در کانا نباره ماند و بدیهی است که در این مدت این سیاح جهاندیده بر روحش بغیر اقبال آن نهشته چنانکه شاید و باید زبیان
مانیه های شرقی را بدقت تجربه و آزمایش نماید شکی نیست که مقصود لیوینگستن از زنهای قشنگی که برای من حکایت میکرد همین زنهای کانیاره ماند
زیرا که واقعاً زنهای آنجا خیلی خوش اندام و مهربان اند و مخصوصاً در مقابل نسوان اروپ هیچ منظر که لیوینگستن در درجه عرض خوبی دیده
بود جا داشته اند که باین اندازه جلوه نمایند امّا اگر لیوینگستن زنهای وجیهه خوش‌رو و دلبران رعنای شگفته قبایل اوا توزی و اوان یا گو
یا حورات سفید رنگ کاما را گارا میدید آنها را فراموش کرده و هوش از سرش می‌پرید

اسم داوید لیوینگستن در تمام این آفاق مرکزی از نیانگونی گرفته تا تانگانیکا همه جا پیچیده و مذکور و نزد تمام قبایل و طوایف آنجا معروف
و مشهور است و در اذهان بومیان چنان تأثیری پیدا کرده که اقلاً تا یک نسل از ایشان منقرض نشود نام او از میان نخواهد رفت

موانا ریش سفید کونی لوالا روزی از من پرسید آیا شما لیوینگستن را می‌شناسید و از حالات او خبری دارید یا نه همینکه باو جواب دادم
که او را میشناسم و از حالاتش کم و بیش مستحضرم فریادی از روی شعف برکشید و رو به پسران و برادران خود کرده و گفت شنیدید که مرد سفید چه گفت
اکنون ما از احوالات رفیق قدیم خود او را میپرسیم و از چگونگی وقایع او مطلع میشویم پس از آن رو بمن کرده گفت شما لیوینگستن را چگونه آدمی
می‌پندارید و از اخلاق او چه میگوئید من باو جواب دادم که لیوینگستن بسیار آدم خوبیست و حسن رفتار و پسندیدگی کردار او نزد تمام مردان سفید
و اعراب بوضوح پیوسته و ممدوح ایشانست — بلی آنچه شما میگوئید عین حقیقت است او چندین بار مرا از چنگ اعراب که میخواستند مرا
لخت کنند نجات داد و چند مرتبه که ما را با او ملاقات اتفاق افتاد بقدری با ما مهربانی کرد و باندازهٔ از ممالک بعیده و خلایق غریبه مردمان
سفید برای ما تعریف نمود که تمام ما را بحیرت انداخت — هیهیهی در واقع چقدر آدم خوبی بود

چنانچه مرا نای پیر میتوانست که مانند اشخاص درس خوانده و تربیت شده مکنونات خاطر خود را تقریر کند بلا شک فضایل و خصایل داوید لیوینگستن را
یکی یکی برای من شرح میداد ولی از آنجا که بیانش را فصاحتی و زبانش را طلاقتی نبود هر بار کلمات خود را به هی‌هی‌هی قطع نموده و بتکان سر ختم
مینمود مثل آنکه میخواست بفهماند که او از ذکر صفات آن سیاح بزرگ عاجز و لسانش در شماره محاسن او از عهده حصر آن قاصر است و فهم آنها
را بمن محول میشود من نیز تأسی باو کرده استدراک آنها را بتخیلهٔ شما باز میگذارم

آنچه مرا خیلی متاثر کرد و دل مرا بحال لیوینگستن بدرد آورد این بود که خود آن بیچاره ملتفت نبود که بعبث و بلا فایده جان خود را فدا میکند
و بخود روا نمیدارد که در آن سن پیری و شکستگی که هر روز بنیه اش ضعیف و بدنش نحیف‌تر میشد بنجی بگردد و راحتی نکند چه بواسطه کبر سن و
ناتوانی اندک حرکتی او را خسته میکرد و مجبور میشد که چند روزی لنگ کند و باندک علتی مبتلا بمرض شده مبلغی از بنیه اش میکاست آنها

گذشته برای پیشرفت کار خود سرمایه و آدمی هم نداشت و در این آخر عمر لیوینگستن در واقع پیرمردی علیل و رنجور و مسافری کر و کور بود که
نمیدانست بکجا میرود و چه میخواهد بکند بدون آنکه من با لیوینگستن غرضی داشته باشم یا هیچ چه از مذاکرات اعراب و بومیان در اخلاص و ارادت
من نسبت باو خللی وارد آمده باشد یقین دارم و فاش میگویم که او در حق خود دشمنی کرده و دوستی عمر خود را بواسطه تکالیف شاقه که بگردن خود نهاده
بود بخستگی و سختی بباد داد

هیچ تعجب نکنید اینکه چرا ذکر لیوینگستن بطول انجامید زیرا که در نظر من اسامی نیانگونی مانیما و لوالابا چنان با حالات و گذشتهای
لیوینگستن مربوط اند که نمی‌توانیم ذکر آنها را بکنیم و نامی از او نبرم گذشته از این رفیقش من حامد بن سلیم همه روزه حکایات او را برای من نقل
میکند و خانهٔ ویرانی که قدیم لیوینگستن در آن مسکن داشته فقط دو قدم از منزل من مسافت دارد و دائماً مرا از ایام گذشته یاد آوری و حکایت
می‌کند

در سیاحتهائی که لیوینگستن در اوجیجی با من میداشت مخصوصاً از کلیه آفاقی که در مغرب جبال گوما واقعند زیاده از حد تعریف میکرد و در حقیقت
این نواحی لایق تمجید و تحسین هم هستند این حدود از تمام ممالکی که من تا امروز در افریقا دیده‌ام بهتر و ممتاز ترند جنگلهای انبوه و شاخهای
با شکوه و نیزارهای و دشتهای وسیعه و درختان کهن بنفسه که از میان نباتات در هم و اشجار صمغ دار و انواع نخلها تک تک سر بیرون کشیده اند حقیقة
موجب حیرت و از شدت عظمت مایه وحشت اند

مناظر طبیعی این حدود چنان با تعجب و شگفت اند زود هر چه نظر میرسد زیبا و قشنگ است و چنانچه شخص در محل مرتفعی مانند قلل جبال
با خطا از این قلل برآید که نظرش بافقی وسیعی احاطه کند بطرفة العینی واله و مبهوت میشود در مقابل چشم چندین کوه مناظر مختلف ممتد میشوند از طرفی
سلسله جبال از جانبی پستی و بلندی و ناهمواریهای زمین که مانند امواج سطح خاک را چین چین نموده اند مشهود میگردد بقسمیکه از هر گوشه چشم
و از هر طرفی روح طرفی می‌بندد صحرا و دشت بنباتات و گلهای رنگارنگ آراسته و کوه و سنگ بسبزه های عشقه و لبلاب پیراسته است نهرها در جنگلها
از پا تا سر از کفره سبز قبای اخضر در بر کرده اند و از سطح خاک نفحات عطر و عنبر تا زبر افلاک متصاعد است و چشمه های شیرین گوارا در میان
ازها رودها چون مفتول سیم بر اطلس و خارا جلوه گر است گاهی آهسته و خاموش و زمانی تند و پرخروش ساری و جاری اند در طی مسافت
کم و بیش در زیر سبزه های انبوه و لابلای سنگهای کوه متواری میشوند از مشاهده این بدایع حیرت انگیز که نمونهٔ از قدرت طبیعت منطقه
حاره استوائی اند فی الواقع عقل بیاد و همه چیز از یاد میرود ولی اگر شخص قدری بیشتر رود و از نزدیک ملاحظه کند می‌بیند که چقدر نظر خطا
رفته چه این چمنهای خرم و سبز که از دور اینقدر زیبا و نظر فریب مینمود همه خشن و سخت و بلندی درختها تمام آنها که مانند نیزه راست و محکم

بالا رفته‌اند مانند کارد و خنجر بدن شخص عابر را میدرند و برگها و خوشه‌های آنها چون نیزه‌زاران نیش تن را مجروح و ریش میکنند نباتات طایفه گرمینه (از جنس گندم و جو و غیره) تمام مانند نی با نمو گلفت و ضخیم‌اند و آن بوته‌هائی که از دور آنقدر قشنگ مینمودند همه پر از خار اند و خارهای آنها از غایت درشتی و تندی بنیشترهای فولادی میمانند که در کارخانه‌های آهنگری معروف حدادی شده باشند قلل تپه‌ای کم ارتفاعی که از مسافت پدیدار بودند بواسطه این بوته‌ها و نیزه‌های نباتی ممتنع الوصول اند و آن دسته گلهای ارغوانی رنگ که در میان علفها چنار را بنظر میرسند ممکن است شخصی را فریب دهد و او را بمهلکه بیندازند چه آن چمنهای سبز که از دور مشاهده میشوند رؤس اشجار توی جنگلهای انبوهی هستند که هر یک سی متر ارتفاع دارند و تمام پستی و بلندی اراضی و دره‌ها را پوشیده و از اطراف بدامنه کوهها و تپه‌ها محدود شده‌اند

در اینجا مناسب دیدم که شمه از وضع یک قطعه جنگل مانیه‌ما را که رفیق من لیوینگستن آنقدر دوست میداشته برای شما ذکر کنم و یقین دارم که هر قدر پر جرئت و دلاور باشید بهیچ‌وقت راضی نخواهید شد که شما در آن پیچ و خمهای هولناک گرفتار شوید روزی بجستجوی چوب دستی در یکی از این جنگلهای استوائی داخل شدم و در آنجا گردش مفصلی کردم ابتدا از میان رسته درختی که خیلی شبیه بقبرستانهای خندق بود و در جهت عبور کرده وارد محلی که بوته‌های خار و انجار پست بسیاری داشت گذشته بفضاهای باطلاق زاری که جنگلهای کلفت بلند از میان لجن آن رسته بودند وارد شدم ابتدا صفوف درختان قوی و جوان بنظر آمدند که … مانند که … میکشند که بترتیب زنجیر … ایستاده باشند در عقب صف مذکور اشجار قوی هیکل دیگر با کمال وقار چون اهل لشکر در عقبه قرار داشتند صفوف اول چندان مانع حرکت من نبودند لیکن هر چند پیش میرفتم احساس میکردم که از فرط تعجب حدقه چشمهایم بطور منبسط میشدند و از مشاهده عظمت و بلندی و نظم آن پهلوانان … حیرت پاهایم از رفتار باز میماند ولی بخاطر آوردم که بجستجوی چوب دستی آمده‌ام و پس از آنکه ربع ساعت تفحص کردم بالاخره یک شاخه که اندازه و قطر آن موافق دلخواه من بود پیدا کرده و کارد تیزی که همراه داشتم برای بریدن آن مأمور نمودم

چوب را گرفته مشغول تراشیدن شاخ و برگ آن شدم غافل از آنکه شدت تنگ حواس من همچنان صرف تماشای منظر غریب است بحدیکه دست از کار و چشم از دیدار باز ماند و چوب و کارد از چنگم فرو افتاد

گوئی هیاکل عظیمه که در اطراف من سر بفلک برافراشته بودند ارواح رفتگانند یا خود این بساط عرصه برزخ است همه را هزار گونه سخن بر زبان ولب خاموش با خود گفتم این کهن درختان سال خورده چه شدی زبان داشتندی و از خود ماشینه حکایت کردندی چه روزگارها که اینها از سر گذرانیده و چه غریب آثارها که اینها از نظر گذشته است حزن و اندوه مرا فرو گرفت چنانکه آدمی را از تماشای سوم و تلال ملال آید و کلال افزاید هر چه باطراف خود نگاه میکردم جز قامت موزون اشجار با شکوه چیزی ندیدم در آن سکوت مطلق گفتی تاریخ قرون بالیه در طبقات جو معلقند

بگوش هوش سرگذشت زمانهای گذشته را می‌شنیدم بطوریکه دیگر یکی از خود بیخبر و از عالم بدر شده بودم بنظرم آمد که آن درختهای کهن برای اثبات شان و شوکت و جلال و عظمت خودشان بزبان حال با من میگویند (چندین قرنست که دست قدرت ما را در این جنگل پرورده و ما با آسودگی و راحت سر را تو گرد … اوج فلک افراشته‌ایم از جنگ و نزاع و هوا و هوس دنیای شما بیخبریم و هر چند که از زمین و گل آمده‌ایم و از آن غذا میخوریم لیکن بنیک و بد و خیر و شر آن کاری نداریم تو در چه مقداری که خودت را انسان میگوئی و هر لحظه راه هوس می‌پوئی و بطور بیجا بخود زحمت میدهی و راحتی نمیفهمی کجا بودی و باینجا چرا آمدی اگر مانند این برگهای زرد و پژمرده که بر ریشه ما ریخته‌اند در گذر و فانی نیستی پس چیستی برو و بهم جنسان خود بگو که من گوشه خلوت گزینان را دیدم و معنی وارستگی را فهمیدم

جنگلهای مانیه‌ما حقیقتة جنگلی با شکوه و عظمت‌اند و اشخاصیکه تا یک اندازه در اندرون آنها نفوذ کرده‌اند نقل میکنند که میمونهای درشت سوکو در آنها زیاد یافت میشود و از قراریکه لیوینگستن ذکر میکند این میمونها از جنس گوریل‌اند و من هر چند که شبیه آنها ندیده‌ام و فقط بی صدای گوش خراش آنها را شنیده‌ام لیکن از قرار تفصیلی که اعراب شرح میدهند این میمونها باید از نوع شمپانزه (آدم جنگلی) باشند مخلوقات عجیبه دیگر در این جنگل بسیار اند از آنجمله‌اند بوهیان کوتاه قدی که در خصوص قامت آنها مسافرین و سیاحان اختلاف کرده‌اند و آنرا از ۳۰ پوس تا چهار پا گفته‌اند این طایفه پست قد عموماً چادر نشین و در حرکت‌اند بگوشت خیلی میل دارند و لحم تمام حیوانات را از فیل گرفته تا موش میخورند ولی مخصوصاً گوشت فیل را بسبب زیادتی و فراوانیش بسایر گوشتها ترجیح میدهند و خرطوم فیل غالباً نصیب … حیوانات دیگر نیز … اسلحه ایشان خنجر و کمان و تیرهای زهرآلود است که جراحت آنها بلا استثنی مهلک و کشنده است و اهالی اوانگوا تا اندازه‌ای از این تیرها میترسند که هیچوقت بفکر جمعیت ایشان نمی‌افتند در مسافرت از این ناحیه من حتی المقدور سعی خواهم کرد که شبیه میمونهای سوکو و این بوهیان کوتاه قد را ببینم و با ایشان آشنائی بهم زنم

قصدم آنست که تا سه روز دیگر از اورگا عبور نموده بسمت شمال روان شویم و حتی الامکان در طول مجرای لوالابا سیر کنم و در استقامت آن بطرف شمال چندانکه قوه و تدارک دارم پیش روم

فصل بیست و یکم

مکتوب شکایت از فقر و فاقه استانلی و استمداد از پیله‌وران توکر انگلیسی مقیم امبوما از قریه نیساندا

۶ اوت ۱۸۷۷

آقایان عزیز من با صد و پانزده زن و بچه و بزرگ از زنجبار تا کنار این محل رسیده‌ایم و نزدیکست تمام از گرسنگی و بیقوتی تلف

شویم بومیان اینجا پارچه و امتعه و شیشه آلات و مفتولهای فلزی ما را بشیره می‌پذیرند و آذوقه و خوراکی با منفعت و شنده در این مملکت خرید و فروش
و معاملات و جنبه منحصر بر تمعینی است و اهل اردوی ما از شدت ناتوانی شکست خورده‌اند تا امروز صبر نمایند از آنجا که ابواب چاره منحصر
و مسدود بود مجبوراً سه نفر از آدمهای خود را که از اهل زنگبار اند با یک جوان موسوم به زوبرت کا پاپل که از اهل انجیرا ما مورث انگلیس
زنگبار است بخدمت شما فرستادم و از شما توقع کمک و مساعدت مینمایم

هرچند که شخصاً بمعرفت شما مفتخر نیستم ولی چون بمن گفته‌اند که چند نفر انگلیسی در امبوما مقیم اند و از آنجا که ما هم هرچند از شما استدعا میکنم
که خواهش ما را بپذیرید و در این وقت تنگی و شدت ما را کمک و اعانت نمائید زوبرت جوان زبانی شرح احوال ما را تفصیلی که ذکر آن موجب
ملال میشود برای شما بیان خواهد کرد و جنون و پریشانی منتها درجه است که چنانچه مدد شما بموقع برسد ممکنست بتوانیم تا چهار روز دیگر خود ما را
به امبوما برسانیم و بملاقات شما موفق آئیم نقد سیصد قواره پارچه که هر کدام بطول ۲ متر ۰۰ سانتیمتر باشند از قبیل امتعه که خودتان
بفروشید و نزد بومیان مرغوب اند کافیست ولی اگر ممکن باشد که بعوض اینها ده دوازده بار برنج و غله بفرستید که فوراً شکم همراهان گرسنه‌ام
پر کنیم بهتر است زیرا که برای معاوضه و مبادله پارچه باز مدتی لازم است و همراهان گرسنه من که در شرف هلاکت اند دیگر طاقت
صبر ندارند

این تدارکات اگر تا دو روز دیگر بما نرسد بتعیین جمع کثیری از اهل اردو خواهند مرد و من شخصاً متقبل و متضمن میشوم که تمام مخارج آنرا که برای اینها
و تدارکات آذوقه میکنند بعهده بگیرم و با شما بپردازم ولی تنها توقعی که از شما دارم اینست که لطف کرده حتی الامکان در زود فرستادن این تدارکات
تعجیل کنید و چنانچه در دستگاه شما بعضی تنقلات مختصر از قبیل چای قهوه قند نان کلوچه و غیره پیدا میشود قدری علیحده برای شخص من روانه نمائید
نهایت اسباب امتنان من خواهد بود و بمراتب بر درجات تشکر و سپاسگزاری من خواهد افزود و از آن آقایان عزیز خواهش میکنم که تمنیات قلبی و
صادقانه مرا قبول فرمایند و مرا از ارادتمندان و مخلصان خود بشمارند   هانری استانلی رئیس اردوی انگلو امریکن

توضیح بملاحظه آنکه اسم مرا نشناسید لازم دیدم که از خود معرفی کنم و بگویم که من همان کسی هستم که در سنه ۱۸۷۱ متفحص لیونگستن شده
و او را در مرکز افریقا باز یافتم   هانری استانلی

فصل بیست و دویم

فرج بعد از شدت   نجات

رقعهٔ تشکرآمیز استانلی بمسیو ۵ موتا و یه گا و مسیو ن ۷ هاری سون از بانز امبوگو

واقع در دو فنری امبوما ۸ اوت ۱۸۷۷

آقایان عزیز من

رقیمهٔ محبت آمیز شما با آذوقه و تدارکاتی که از روی کمال مرحمت برای ما فرستاده بودید رسید در این موقع زبان من از بیان مراتب تشکر و حق‌شناسی خود
و همراهانم قاصر و عاجز است بقدری از مشاهدهٔ تنقلات و ماکولاتیکه برای ما فرستاده بودید محظوظ شدیم و باندازه‌ای از دیدن برنج و ماهی و رم و نان گندم
و مخصوصاً از چند قوطی سارزدین و مربا آلات و حلوا و انگور و آب جو و پل ال که برای من روانه داشته بودید خوشوقت و خرسند شدیم که نتوانستیم خودمانرا
نگاهداشته بیچاره‌وار روی آن همه خوردنیهای لذیذ افتاده و معده‌های قحطی زدهٔ ما را از عزا درآوردیم از شما استدعا میکنم که چنانچه از طرف ما در اظهار
امتنان و تشکر قصوری رفته باشد آنرا حمل بر پرخوری و شکم پرستی ما نمائید و اگر ظاهراً چنانکه سزاوار است از ادای مراسم سپاسگذاری بر
نیامده‌ایم یقین داشته باشید که اگر بخواهیم حیات قلبی خودمان را از خودمان شرح دهیم قلم و زبان از عهدهٔ بیان آنها قاصر است

بیست و چهار ساعت تمام حواس ما مصروف خوردن و آشامیدن بود بقسمیکه بیکار دیگر نمی‌پرداختیم و همراهان من علی الاتصال با دادن برادری
شادی و شعف فریاد کنان و کف زنان بهم میکشیدند حالا راستی آخر آقاهای دریای بزرگ و برادرهای خود را پیدا کردیم قبل از آنکه این
برنج و (پومبه) یعنی رم را ببینیم وعده و عید آقای سفید خودمانرا باور نمیکردیم ولی الحمدلله که بزودی از جهای رنگ پریدهٔ خودمان ملحق
میشویم و از زحمت جنگ و تنبره و دفاع و گریز آسوده میگردیم

ای آقایان عزیز من هرچند که هنوز یکدیگر را نمی‌شناسیم ولیکن دوستی و یکجهتی ما از این ببعد دائم و ثابت خواهد بود و من مادام العمر حق
نعمت و مرحمت شما را فراموش نخواهم نمود و همیشه این حالت شادی و وجد همراهان بدبخت گرسنه‌ام را بخاطر خواهم آورد که از شنیدن
ماکولاتی که برای ما فرستاده بودید بیکمرتبه از جا برخواستند و فریاد کشیدند که (ای آقا الحمدلله که از مرگ جستیم و از بدبختی رستیم) و از
کوچک و بزرگ و مرد و زن تمام آن هیاکل پروان که بیجانی بیش نداشتند سرهای خود را راست کرده برادران سفید خود را که در کنار دریای
شور بزرگ یعنی (اطلانتیک) مسکن دارند و دعوت ایشان را اجابت کرده بودند دعا گفتند و ثنا خواندند بقسمی که من هرچه خواستم خودداری
کنم نتوانستم و بیچاره‌وار در خود رفته اشکهائی که بی‌اختیار از چشمهایم جاری می‌شد از نظر ایشان پنهان داشتم همچنین شبهای تاریکی که در این وقت از دست
من بر میآید آن است که من بعد با آدمهای خود دیار شوم و از خداوند مسئلت نمائیم که همه جا همه کار با شما باشد و مرحمت و لطف خود را همیشه درباره
شما سروران کرم من پایدار بدارد

هانری استانلی رئیس اردوی انگلو — امریکن

فصل بیست سوم

خبر تلگرافی استانلی بروزنامجات دیلی تلگراف و نیویورک هرالد از امبوما واقع در روی شط کونگو در ساحل غربی افریق ۱۰ اوت ۱۸۷۷

هشتم شهر حال با صد و پانزده نفر مرد در حالتیکه وضع خیلی مغشوشی بود در این محل فرود آمدیم پنجم نوامبر ۱۸۷۵ از شهر نیانگوئی واقع در مملکت مانیما خارج شده از وسط خاک ارگورو براه نهادیم ولی چون بسبب انبوهی جنگل طرق مسدود و حرکت غیر مقدور بود ناچار از لوالابا گذشته و همه جا در طول ساحل ایسر آن از میان خاک اوسوکوی شمال غربی حرکت میکردیم و بومیان علی الاتصال مانع مسافرت ما میشدند و شب و روز ما را زحمت میدادند حتی چند نفر از همراهان ما را هم بضرب تیرهای زهر آلوده شان زخمی و بیجان نمودند مجادله ما در این آفاق با این بومیان آدمخوار خیلی دشوار بود و هرچند سعی میکردیم که بملایمت و تملق غضب ایشان را تسکین دهیم یا بزور تعارف و رشوه دل آنها را بدست آوریم زیرا بار نمیرفتند و اقدامات صلح طلبانه ما را بجبن و وحشت حمل مینمودند بدتر از همه در اینموقع که کثرت نفوس و تعدد روس برای ما خیلی اهمیت و لزوم داشت بدبختانه یکدسته از آن چهل نفری که در نیانگوئی اجیر کرده بودیم بنای نخرگی گذاشتند و گفتند که ما از اینجا بالاتر نمیآئیم و یکقدم فراتر نگذاریم

در این اثنا بومیان هم حمله سختی بما آوردند و جزم کردند که این یکدسته ما را از میان بردارند ما هم با قلیل جمعیتی که داشتیم خود را حفظ میکردیم ولی واضح بود که از دست ایشان جان بدر نخواهیم برد و راضی هم نمیشدیم که باز گردیم و کار شروع شده را ناتمام بگذاریم چاره ما منحصر بآن دیدیم که بکشتیهای خود سوار شده در روی شط راه سپار شویم هرچند روی آب بدرجات بر بومیان فائق بودیم لیکن همه جا علی الاتصال بومیان اطراف رودخانه جمع شده با ما پیکار مینمودند تا آنکه بالاخره با روز نزاع و جنگ کنان برشته آبشارهای بزرگ رسیدیم که در جهة شمال و جنوب خط استوا بفاصله کمی از یکدیگر واقع بودند برای اینکه از آنها رد شویم مجبور بودیم که بمسافت ۱۳ میل از میان جنگل انبوه بضرب تبر و شمشیر راهی باز کنیم و خود با بهجه قایقهامان از آن عبور کنیم هر دم هم بر ما را گذشته تفنگ بگیریم و با بومیانی که قصد ما میکردند جنگ کنیم

پس از آنکه از این آبشارها گذشتیم چند روزی برای رفع خستگی و کشیدن قایقها بخشکی توقف کردیم در عرض دو درجه شمالی شط عظیم لوالابا از استقامت شمالی منحرف شده ابتدا بسمت شمال غربی و بعد بجانب مغرب و بالاخره بطرف جنوب غربی جاری میگردد این شط پهنا و درازتر میل تا ده میل عرض دارد و جزایر کوچک و بزرگ بشماری در طول مجرای آن پراکنده اند ما برای آنکه از مجادله با بومیان

سبع آدمخوار که دائما ما را آزار میکردند و قوای ما را تضعیف مینمودند جز از گروهای بشمر همواره در پناه جزایر سیر مینمودیم تا آنکه پس از سه روز تمام که هیچ تکاهل صرف نکرده بودیم مجبور را کنار ساحل ایسر شط فرود آمدیم خوشبختانه در آنجا بقبیله برخوردیم که اندکی وقوفی از فن تجارت و پیله وری داشتند و تکلی از سوم مسافت قوت عاری و بری نبودند این بومیان دارای شش قبضه تفنگ بودند که از ساحل غربی افریقا بچنگ آورده بودند و آن شط بزرگ را که ما روی آن سیر میکردیم آنجا یا گوگو میخواندند ما با ایشان بقانون تبدیل خون عقد برادری بستیم و مقدار زیادی آذوقه خریداری نموده در طول ساحل ایسر رو براه آوردیم

سه روز بعد بسرزمین قبیله توانا و مقتدری رسیدیم که تمام افراد دارای تفنگ بودند و بمحض آنکه ما را دیدند پنجاه و چهار فروند قایق خود را آب انداختند با ما حمله آوردند هرچند که در وهله اول سه تن از همراهان ما کشته شدند ولی من همواره با آواز بلند بایشان اظهار خصومت میکردم و پارچهای قشنگ بآنها نشان میدادم لیکن چون پس از سعی بسیار دیدم که سخن من ابدا اثری ندارد و در دل سنگ این انسان شکل بهیچوجه اثری نمی بخشد چشم از دوستی ایشان پوشیده دشمنی کردیم و جنگ سختی در پیوستیم که نظیر آن در تمام مدت سیاحت برای ما اتفاق نیفتاده بود و از سی و دو جنگی که همه جا در روی شط لوالابا برای ما روداد این جنگ سی و یکمی بود این شط عظیم در آفاق مختلفه بنامهای متفاوته معروف است چنانکه در نزدیکی اقیانوس اطلس آنرا کوانگو یا زائیر میگویند منبع آن مابین ۱۷ و ۲۶ درجه طول و قسمت زیادی از هزار و چهار صد میل مسافت همه جا مجرای آن بر استقامت و هموار است و نصبات معتبره بسیار که در آنها از طرف جنوب جاری اند در آن میریزند از آنجمله بعد از پای سلسله جبال واقعه مابین منبع بزرگ و اقیانوس اطلس گذشته و پس از آنکه تقریبا سی آبشار و تنداب مهیب احداث میکند ما بین آبشارهای یلالا و بحر اتلانتیک در شط عظیم کونگو میریزد

خلاصه آنکه زحمات ما در این مسافرت اخیره بسیار بود و من از مرگ آخرین خدمتکار سفید خود فرانسیس پوکوک انگلیسی دلیر و جوان مخصوصا هنوز متأسف و نالانم این جوان بدبخت روز سوم ماه ژوئن گذشته در آبشارهای ماساسا درگذشت و چهار روز بعد از آن هفت نفر دیگر در گردابهای آبشارهای مواکیر کردیم و شش هفته بعد با تمام ملحقات لدی الیس از بالای آبشارهای منیلو برت شدیم و هیچ چیز خوب خواست خدا امروز اسباب نجات ما نشد کالولو نوکر با وفا و جوان من نیز امروز از جمله مسافرین وادی خاموشان شد

از بوما توسط کشتی تجاری همراهانم را بکابنده برده از آنجا بسنت پول دو لواندا روانه خواهیم کرد و مسیو بریس عامل دار التجاره هاتون و کوکسون لیورپول نوشتجات مرا از راه انگولا بجهة شما خواهد آورد

هانری استانلی

فصل بیست و چهارم

در بیان آنکه شط لوالابا کونگو روزی معبر عمده و اصلی تجارت افریقای مرکزی خواهد شد مکتوب از کابیندا یا کاباندا واقع در ساحل غربی افریقا نزدیک مصب شط کونگو ۱۳ اوت ۱۸۷۷

مسیو توماس . ۱۱۰ . پریس حاکم دار التجاره هاتون وکوکسون که اوضاعش بسبب اقامت طولانی در خاک افریقا قدری خلل یافته بود و محض صلاح مزاج قصد معاودت بانگلیس داشت و نظر بمحبت و مرحمت خاصی که بمن دارد اظهار کرد که اگر نوشته و مکتوبی داشته باشم او برای شما خواهد آورد من نیز باکمال امتنان و افتخار موقع را غنیمت دانسته مختصرا شرح حالات خودم را برای شما مینگارم

در این موقع قدری خسته و کسل و قوایم ضعیف و مضمحل اند و باندازه از ملاقات دوستان سفید که همه باکمال مودت و تهنیت میگویند و انواع مهربانیها میفرمایند متأثر و منقلب هستم که حالت هیچکار ندارم و با وجود یکه نهایت مبتلا باداى تکالیف خود دارم مجبورا از شما استدعا میکنم که از چاکر صداقت شعار خودتان توقع بیش ازین نداشته و مهلت کنید و چندی استراحت بمن مرحمت کنید شرح مفصل و بیان مطول اکتشافات جدیده ام از آنجائیکه لیوینگستن دست از سیاحت برداشته مخصوصا بتعویق انداخته ام و گذاشته ام تا پس از رفع کسالت و باز آمدن حالت برای شما بنویسم فعلا سوادهای نمره مکتوبهائیرا که از نیانگوی نوشتم و بتوسط چاپارهای محمد بن سعید در نوامبر ۱۸۷۶ یعنی ده ماه قبل بساحل افریقا فرستادم مجددا برای شما روانه کردم تا اگر نسخ اصلی آنها مفقود شده باشند آنها را در صحائف خود مندرج نمائید

شما را از صمیم قلب به بهره‌مندی و کامیابی مسافرت انگلو امریکن تهنیت میگویم و شما را تبریک میکنم که کلیه دستورالعملهای شما و صاحب الاجرای شما را که عبارت از اتمام اکتشافات کاپتن گرانت و دکتر لیوینگستن و انجام سیاحت دو دریاچه تانگانیکا بود تمامه بجا آورده ام و خداوند تبارک را از جان و دل شکر میکنیم و ثنا میخوانم که بقدرت کامله خود من و همراهانم را از زحمت و محنت اسیری و غلامی و خطر و وحشت گرفتاری بدست بومیان آدمخوار محافظت فرمود و پس از آنجا بتحمل بر انواع زجر و مشقت ما را بر عبور از ۷۰ آبشار و تند آب و چندین مهلکه و غرقاب موفق فرمود و پس از سی و دو محاربه با وحشیان ما را از میان صحاری برای غیر معلوم افریقا رهانیده بساحل اقیانوس اطلس رسانید غیر از آنچه هیات انگلو امریکن سفارش شده بود و ما آنها را عینا بجا آوردیم باضافه بعضی سیاحات و اکتشافات دیگر هم کرده ایم که نتیجه و بهره آنها نیز منسوب بطبع کریم و رای سلیم شما است

با وجود تعدد آبشارها و تند آبهائیکه ذکرشان گذشت برما ثابت و محقق شده که رود کونگو معبر بزرگ و عمده و تجارتی آینده مرکز افریقا است و بنظر من دولت خوشبخت آن دولتی است که بتواند در طول مجرای سفلی شط کونگو قطعه زمینی بهم بندد و در آنجا چند دار التجاره بنا کرده و بومیان

مخصوص حبشکان آن آزاد شده را بکار وادارد و این اشخاص گذشته از آنکه منافع زیاد بدولت متبوعه خود میرسانند کم کم اسباب نجات و سرمشق بومیان خود شده ایشانرا از ذلت جهالت و ارتکاب بفعل شنیع برده فروشی میرهانند و مایه ترقی و رفاهیت نفع عظیم و حاصلخیز افریقا میگردند

بنابر آنچه بوضوح پیوسته عقیده من آنست که در افریقای مرکزی شرقی و غربی دو ملل مختلفه را بیشتر بکار داشت هر چند که مردم افریقای جنوبی بسبب جهالت و ضلالت شان بیشتر بتجارت میگروند و با مأمورین مذهبی چندان اعتنا و عقیده ندارند لیکن از آنچه بتجربه پیوسته نفوذ مأمورین مذهبی در افریقای مرکزی شرقی سهلتر و با فایده تر و در افریقای مرکز غربی شغل تجارت مهمتر و نافعتر است دلایل این مسئله بر وضوح است زیرا که در افریقای مرکزی شرقی طوایف بومی اغلب باهم متحد و محکوم حکم سلاطین و فرمانروایان عظیم الشان و مقتدر اند از جمله سلطنت مقتدره اوگاندا است که جمعیت آن تخمینا ده کرور است و سلطنت رواندا که جمعیتش قریب دو کرور و سلطنت اوروندی که تقریبا شش کرور است و بالاخره ممالک اوسنوی اونیورو کاراگوی اوسوکورا و اوکیریوی است که هر کدام سه چهار کرور سکنه دارند و هر یک از سلاطین مستقل و نافذ الحکم است و همه مردم بالطبع و از رغبه مطیع منقاد اوامر و نواهی ایشانند

در انممالک پیشوایان مذهبی بجد و جهد مستوفی توانند بومیان مستغرق بحر ضلالت را هدایت نموده ایشانرا بتهذیب اخلاق بجا آورند و رفته رفته بواسطه عدالت و نکو رفتاری طبیع آنها را بخود متمایل کرده بلکه طرف وثوق و اعتماد بزرگان و صاحب اختیاران مملکت شوند در افریقای مرکزی غربی بر خلاف از دریاچه تانگانیکا گرفته تا مصب شط کونگو مردم همه جا متفرق شده بلوکات و قری و امصار متعدده تشکیل داده اند و هر یک علیحده رئیس و حاکم برای خود اختیار کرده اند و چندانکه بطرف ساحل غربی افریقا نزدیکتر میشویم رفته رفته نواحی ممتاز و متعدد میشوند و عده نفوس تقریبا با دیگر و عده قرای متصله چندان متکاثر شود که ذهن شخص مسافر مغشوش و متحیر در تشخیص و تمیز طوایف و قبایل از یکدیگر عقلش قاصر میگردد و در انجمن و سلاطین مستقله که بهمه جهت وسعت حوزه سلطنتشان نیز یا دو از صد جریب بیشتر تقریبا زیاد که در مملکت بومیان مأمورین کارگذاران دولتی متعدد نظیر مردم کم شان تجارت در این کار مهارت تامه دارند و عموما بخورده پرستی معروف و فاطمه بغض و خصومت نیستند بلکه موصوف اند بذوق تجارت و داد و ستد در میان این قبایل خوب است من در مراسله آینده مفصلا شرح آنرا برای شما خواهم نوشت

صرف نظر از خدمات نمایانی که در این مسافرت بعلم جغرافیا نمودیم ما افتتاح میدان وسیع و بی پایانی را برای تجارت تمام روی زمین خاصه فرانسویان و آلمانیان و امریکائیان و خصوصا اهالی انگلستان کرده ایم زیرا که اهالی انگلیس خصوصا در ساختن پارچه و مال التجارهای عدیده از قبیل ... افریقا فائق و حامی اند و هم خود را تا یکدرجه مصروف ابتکار مینمایند روی هم رفته وسعت ممالکی که بحسن نیت و اقدام شما امروز برای تجارت

عمومی باز شده و زیاده از ششصد هزار میل مربعست که بطول دو هزار میل (معبر متحرک) کونگو جلیات و نصبات جدیده عظیمه اش از میان آن عبور مینماید اتمام نقشهٔ من هنوز مدت زمانی طول دارد ولی شما را وعده میکنم که طرح موقتی و مختصری از نصف جدیده الکشاف افریق برای شما بفرستم در این مراسله چندان در وصف محاسن و ذکر خصایص این میدان تازه تجارت اصرار نمیکنم ولی در آینده همینکه قدری کارها را نظمی حاصل آمد و فرصت وقایع سفرم را چنانکه باید مرتب نمودم برای شما خواهم نوشت که چقدر معادن طلا و مس در این سرزمین واقعند و چه منافع گزاف و محصولات گرانبها تجار ما میتوانند از معاوضه امتعه خود با بومیان حاصل کنند

برای خاطر اشخاصیکه بعلوم جغرافیا میل و رغبت مخصوصی دارند این قرار را میکنم که ابتدا گمان میکردم قبل از سنوات ۱۸۷۸ یا ۱۸۷۹ خبری از من بشما برسد زیرا که شط عظیم کونگو ابتدا مستقیما تا دو درجه عرض شمالی هموار و رو بطرف شمال میرفت و گاهگاهی بسمت مشرق اعوجاجات عظیمه میپیمود رفته رفته مجری آن بکلی قسمتی نزدیک شد چنانچه احتمال امتداد میدادم و من مجبور بودم که پس از رسیدن به ۵ درجه عرض شمالی یا از میان سرزمین بازنجی های جوح بطرف کوندو کورو راهی شویم و یا از خشکی بسمت شمال چندان بالا روم تا خود را بدریاچه بزرگی یا که نجشم ملک جکو و نیل خشته برسانم چو تختانه در مجاری خط استوا لوالابا مثل اینکه حقیقة یک رابطه و بستگی غیر معلومی با دریاچه البرت داشته باشد یکمرتبه بسوی شمال غربی منحرف شده و از شاهد آن من میرامانم (هورا) ی بلندی بیاد گار روح لیونگستن از جگر برکشیدم خلاصه تمادی این جریان بسمت شمال غربی چندان طول کشید و در ضمن آبهای لوالابا از اطراف استعدادات زیادی فراهم آورده و بشدت هر چه تمامتر بسمت دامنه کوهی یورش برده منظره خوب و کیفیت هول انگیز عجیبی احداث میکند که مثال آن هیچ جا دیده نشده

در خصوص مسایل جغرافیائی که در سنه ۱۸۷۴ مطرح گفتگو بود و حل آنها را من عرضه کرده بودند وقتیکه از خاک انگلیس بسوی افریک حرکت کردم پیش خودم خیلی خورسند بودم که همه آنها را حل خواهم کرد و ولی حالا در صورتیکه گردون و تباهش قطع این مسئله را هنوز نکرده باشند مشکل تازه در مقابل اشخاصیکه عادت بحل مسایل جغرافیائی دارند میگذارم در شمال خط استوا همینکه با آهسته آهسته نزدیک بساحل این ازمجرای شط با این نهر قسم اکنهان مصب عظیم ثانوی لوالابا رسیدیم که عرض مصب آن قریب ۲۰۰۰ متر و شدت جریانش اندکی بسمت شمال شرقی بود در چگونگی حال این مصب بزرگ خیلی متفکر شدم و هنوز شک دارم که آیا این رود از دریاچه البرت منشعب شده یا آن خلیجی که من در عرض ۲۵ درجه شمالی منکشف ساخته بودم دریاچه عمیده بوده و این مصب لوالابا را احداث نموده یا که بالاخره این نهر عظیم همان رود (ول) شوین فورث است اشخاصیکه از خانه های خود بیرون نمی آیند بعقیده ایشان در این مسئله از من بصیرترند و جواب آنرا بهتر از من میدانند زیرا که من از اکتشافاتی که از نوامبر ۱۸۷۴ تا بحال کرده اند در این باب اطلاعی ندارم و خبر چند نمره روزنامه ایلوستراتد لندن نیوز که در ابتدای سنه ۱۸۷۵ کونول ملوفند از اسمعیلیه برای من فرستاد

بود و خیلی کهنه بود پاره پاره و مندرس بمن رسیده و از بعد هیچ مکتوب و روزنامه دیگری بمن نرسیده و چنانچه معلوم است این روزنامه هم هیچ از مسایل جغرافیائی گفتگو نمیکند اگر گردون پاشا و صاحبمنصبانش موثق خبری که کونول ملوفند بمن داد سیاحت البرت نیانزا را از قوه بفعل آورده باشند یقینا حل مسئله البرت شده است ولی چنانچه در ثانی اقدام بمسافرت نکرده باشند میتوان در این خصوص معروضات زیاد جعل کرد و از جمله میتوان در این خصوص معروضات زیاد جعل کرد و از جمله میتوان فرض نمود که دریاچه البرت منبع دو شاخه رود نیل و کونگو هر دو باشد و دور نیست که دریاچه و کتوریا هم حالت آنرا داشته باشد مسئله دیگری که مختصرا باید اشاره بدان کنم (زیرا که چنانچه پیش گفته ام خیلی تعجیل دارم و فرصت تطویل نمیکنم) انهدام صحت تمام مربوطی نقشه افریقای غربی است ممکن است مهندس که این نقشه را رسم نموده بی تقصیر و معذور باشد یا آنکه اگر اسناد دهاتی که اطلاعات خود را از آنها حاصل کرده بدست بد بتواند خود را از تهمت برهاند و معلوم نماید که معلومات و فنی بر مصنوعات ابتدائی پا نموده در صورت من جرات میکنم بگویم که کاپیتن توکی مسئول این خطاها و اشتباهات است و همه تقصیرات را گردن بخار نورتا غالی میگذارم که چنانچه باید معانی اسامی و کلمات جغرافیائی وقف نمیکنند و همه تشویش و خطاها از آنجا برخیزد و منحصر بگویم تمام اسامی که روی نقشه افریقای غربی بهم پیست میل در طرف مشرق آبشارهای یلا دیده میشود همه مغلوط و نامربوطند در این نقشه فقط فهرست یکعده اسامی عجیبه ایست که بهیچوجه در این سرزمین معروف نمیباشند و شط کونگو در روی آن عبارت از یک خط سیاه و درشت پر پیچ و خمی است که بهیچوجه مناسبتی با مجرای واقعی و طبیعی آن ندارد و چنانکه در فوق آبشارهای یلا یکرود خانه خیالی که چهار پنج میل عرض دارد و جزایر بسیار در میان آن واقع اند رسم نموده اند من تحقیق بشما میگویم که تمام این معروضات و ترسیمات بیپا و بی اساس اند و هر کس هم قول مرا باور نمیکند با صد لیور (۲۵۰۰ فرانک) میتواند تحقیقات بکند و شخصه بر صحت و سقم این مسئله آگاه شود و در ضمن اضافه لذت باطنی که از این تحقیق برای او حاصل میشود در انجمالک غربیه که از مناظر بدیعه اند گردش چندروزه کاملی خواهد کرد

یقین دارم اگر وصف دهم که این اغلاط و اشتباهات نقشه تا چه اندازه باعث سرگردانی ما شده بر احوال ما غصه میخورند و متأسف میشوند بلی همین اغلاط بزرگ بودند که در دو موقع اسباب هلاک رشید ترین و بهترین اجزای اردوی من فرانسیس پوکوک و پانزده نفر دیگر از بومیان شدند در این دو مورد خود من هم از هلاکت نیمجانی بسلامت در بردم و نیز بسبب همین اشتباهات بود که دو از دو قایق ما با تمام اسباب از زیادی علاج که زیاده از سیصد هزار دولار قیمت داشت غرق امواج شدند و اهالی اردو که از کسالت بجان آمده بودند بنای عصیان گذاشته خیال اردو را مختل کردند و مرا در این بیچ بحسابکلی از شدت فکر و خیال و حزن و ملال از زندگانی سیر و تنها مردان بکار خورده و پیر نمودند

اکنون بر ورد کار را صدر اشکر و هزار ثنای بیحد میفرستم که ما را از چنگ اجل رهانیده و از کام مرگ بیرون کشیده و بحال در ساحل غربی افریق نزد برتجار

مهربان و شفیق و هموطنان با محبت و رفقای شفیق از ایام و اوقات خوش و دوران ایام قریب شصت نفر از همراهان به سبب ابتلا به اسقربوط و دوسنطاریا و استسقا مبتلا شدند که از بین ایشان چون در ورود به ساحل جهان را بدرود گفت و یکنفر دیگر از فرط ذوق و شادی که از شنیدن این آگهی کشید و خود من هم چندان ضعیف و شکسته و نحیف و خسته شده بودم که بار مجبورم از شما تمنا کنم چند روزی مرا رخصت استراحت مرحمت کنید

فصل بیست و پنجم

ذکر مرگ فرانسیس پوکوک مکتوب از لواندا غرهٔ سپتامبر ۱۸۷۷

برای خاطر اشخاصیکه میل دارند از احوال (فرانسیس پوکوک) که جوانی شجاعت و غیرت و وفاداری همت او را در فصل پیش مطرح گفتگو و صحبت شده اند مستحضر شوند مناسبتر از این ندیدم که موافق آنچه خود در این مدت ملتفت شده ام شمه از اخلاق و عادات او را از ابتدای خدمت تا زمان رحلتش در اینجا ذکر کنم

فرانسیس پوکوک اوایل که تازه بخدمت من داخل شده بود بنظر جوانی میرسید که قوای طبیعی او هنوز نشو و نمائی نیافته باشند و در آن زمان هم موقعی که زرنگی و کاردانی فطری او را امتحان آوردیم آن نقصان نقاید ظاهرا خیلی محجوب و تودار بود و خیال جبلی و غریزی که در طینت او مخفی و پنهان بود از قیافه و سیمای او نمایان و پدیدار نمیگردید که کارش بنظر طراحی و امر و احکام من بود در فیصل این مشاغل هم چندان استعداد و قابلیت فوق العاده از او بروز نمیکرد و از آنجا که در ابتدا زبان اشخاصیکه اغلب مأمور محارست و محافظت آنها بود نمیدانست زحمت و کار او چندان نمودی نداشت ولی همینکه رفته رفته با السنهٔ مختلفه و بیان مأنوس شد خورده خورده هوشیاری و درست کاری و بردباری او واضح گردید و معلوم شد که تا چه پایه وجود او برای اردو لازم است و بچه اندازه رای او در فیصل مشاغل و تکالیف مرجوعهٔ خود جازم است بشغل سیاحت و مسافرت طبیعتا مایل و راغب بود و با اهل اردو و مسافرین از جان و دل خدمت مینمود در آغاز کار با خیالات و افکار تباهی که بدو دست داد بقیه چشید ولی بالاخره قوی و سالمش بتمام امراض غالب آمد و من خیلی خوشوقت بودم که در مراجعت میتوانم در مجالس و محافل علمی و تجارتی بخیر جوان کاردان انگلیسی معرفی کنم که وجود او برای مسافرات و اکتشافات آینده افریق مغتنم و دارای اهمیت خواهد بود

هنگام ملاقات من با پادشاه اوگاندا فرانسیس پوکوک در چندین محل خطرناک مشکل گیر کرد و بسعی کامل و حسن تدبیر سر خود را از آن مهالک با کمال کفایت و مهارت مستخلص نمود در مراجعت از این غیبت سه ماهه خورده خورده محبت او در دل من جای گیر شد و روز بروز بر شان و اعتبار او نزد من می‌افزود تا آنکه در هنگام سیاحت نیل الکساندرا موقع تازه پیش آمد و پوکوک ابراز بیش از سایر اوقات احتیاط و قابلیت خود را بعرصه شهود رسانید تا وقتیکه من مشغول سیاحت تانگانیکا بودم اهل اردو بمرض آبله که از بلاهای بلاد افریقا است مبتلا شدند و در این عارضه

فرانک آنی از مواظبت ایشان غفلت نکرده و بطوری برادروار از آنها پرستاری نمود که محبوب القلوب او کلیه اعراب اهلی شده بود و وقتیکه ما بسوی افریقای غربی روان شدیم بواسطه صفات حمیده و سجایای پسندیده‌اش در انجام امور از رتبه نوکری و خدمت گذشته و بدرجه ندامت و رفاقت من برتری یافته بود

از این تاریخ به بعد بدون صلاح و صوابدید و مشورت او هیچکاری اقدام نمیکردم و غالب او را برای صحبت و رفع دلتنگی در چادر میخواندم و اتفاق نمیفتاد که او از نزد من خارج شود و هنوز از هم و غم چیزی در دل من باقی باشد از جمله در نیانگوی قبل از آنکه عزم جزم مسافرت و سیاحت مجرای لوالابا شود من و فرانک مدتی با هم مشغول مشورت و مصلحت بودیم و مطلب بر سر این بود که آیا مناسبتی طول مجرای لوالابا را تا کنار دریا بپیمائیم یا آنکه فقط تا لوا رفته و از آنجا از سوی خشکی بسوی موبوتو روان شویم و در واقع حل این مسئله هم خالی از اشکال نبود زیرا که با چهل و نه قبضه تفنگ سنیدر و سی و یک قبضه تفنگ معمولی ممکن نبود که ما بتوانیم از شر بومیان آدمخوار خود ما را حفظ کنیم و با وجود همراهی اعراب در معاونت از این کار بعدها خود ما را در چنین مهلکه و خطری بیندازیم خلاصه پس از قدری تأمل فرانک اظهار کرد که بنا بر تفأل بگذاریم و با قطعه پول صورت بکشیم چنانچه صورت آمد بطرف شمال برویم و اگر خط آمد بجانب جنوب و کاتانگا حرکت نمائیم منهم تکلیف او را پسندیدم و سه مرتبه متوالی قطعه پول را بهوا انداختیم و هر سه مرتبه خط آمد اما چون من و فرانک هیچکدام آن قدر احمق نبودیم که دستور حرکتمان را بنابر شگون یک دو دلاری قرار دهیم و گذشته از این چون آفاق جنوبی هم نسبتا معلوم بود و سیاحت تنها عمل بیفایده بود عاقبت قرار بر این دادیم که بمعیت اعراب بسمت شمال حرکت کرده از نیانگوی دور شویم و پس از آن خودمان تنها رو براه نهاده بسمت لوا پیش رویم و از هیچ مانعی و عایقی خواه جاندار و خواه بیجان پروا نکرده بیحابا بر آن حمله برده از میان برداریم در عبور از جنگلهای تیره و انبوه اوزنیا و اوتتیرا اغلب چندین جفت کفشهای فرانک کلی پاره و مصرف شدند و کفشهای منهم خیلی مندرس و فرسوده گشته اعراب از رنج راه بستوه آمده قصد مراجعت کردند ولی با التماس و خواهش بموجب قرارنامه تازه که با آنها بستیم قدری دیگر ما را همراهی کردند و از رود لوالابا گذشته مسافتی هم در کنار ساحل ایسر آنها پیموده پس از آن از ما جدا شدند و تنهائی با همراهان خودمان راه خویش پیش گرفته بسوی مقصد روان شدیم چون با بشارهای متعدد رسیدیم برای گذشتن از آنها مجبور شدیم که مجددا بخشکی رفته از خارها و نیزارها بگذریم و از تخته سنگها و تلها بالا و پائین رویم در این حرکات صعودی و نزولی پوتینهائی که من و پوکوک برای محافظت پاهای خودمان اختراع کردیم دوامی نکردند و سودمند نیفتادند حتی چرم صندوقهای جامه‌دان خودمان را هم که قطعه قطعه بریدیم و بهم دوختیم و چندین بار وصله کرده پوشیدیم فایده نبخشیدند و پس از سه چهار روز پاهای فرانک که بکلی برهنه و عریان مانده بود بواسطه حرارت ریگهای تافته بیابان و خارهای تیز شرحه شرحه شده وقتیکه با بشار زنوار رسیدیم فهمیدم که پاهای او از شدت جراحت و درد قادر بر حرکت کردن نبود

بملاحظه ناتوانی فرانک از آنوقت بعد زحمت هدایت و گذراندن همراهان از تندآبها و انتخاب بهترین راهها و رفع خطر برای کشاندن قایقها را خود بگردن گرفتم و مواظبت حاملین مهمات و ذخیره و مأموریت تقسیم آذوقه و جیره را بعهده وکلا گذاشتم چندین بار در ضمن اجرای این مشاغل شاقه نزدیک بود بهلاکت برسم و چون یقین داشتم که اگر یکی از ما دو نفر در این سفر باید بمیریم من خواهم بود وصیت نامه خود را نگاشته و دستورالعملی از برای فرانک گذاشته بودم که پس از مرگ من از آن دستور رفتار نماید و خود را بکنار دریا برساند خلاصه در پائی آبشار ماوا چون فرانک بعلت جراحت پاهایش نمیتوانست دخل کاری شود و مواظبت و توجه عبور قایقها هم که در آن موقع خیلی مشکل و صعب بود احتیاط لازم داشت با تهور و بی پروائی او مناسبت نداشت لهذا او را در جزء دسته پنج از اکانائی مریض و علیل منسلک داشته همانجا گذاشتیم و قرار شد در آن محل بمانند تا ما که کشان بیایند و ایشان را ببرند

اکنون بشرح روزنامه سیم ماه ژون ۸۷۷ میپردازیم

امروز صبح عملجات مهمات و بنه بار از کشتی ها خالی کردند و ما دو نفر که من با قایق الیس و ملاحانش سعی میکردیم که از دو تند آب انیس و ماسانا بگذریم عملجات در تحت ریاست کاتش آنها را از روی خشکی به زنگا که بفاصله سه میل از آنجا واقع بود حمل نمودند پس از آنکه سه ربع کشتی رانی کردیم ناگاه بپای یک تخته سنگ عظیم مرتفعی رسیدیم که مانع حرکت ما شد در کنار آن نتوانستیم عبور کنیم زیرا که بواسطه ریزش آبشار امواج بزرگ از راست و چپ بلند شده کشتی ما را بشدت می جنبانیدند و در اطراف آن گردابهای مهیب احداث مینمودند هر چند کوشش کردیم که از کنار دور بشویم بواسطه قوت و صلابت امواج ممکن نشد و در آن وقت بفکر افتادیم که خود ما را از بحران بسلامتی که چون [illegible] و کف بدهان آورده بود برسانیم ولی از خوشبختی این هم مقدور نشد زیرا که قایق ما درست مرتب نشده بود و در نزدیکی پیدا کرده علی الاتصال آب میداد و رفته رفته بواسطه ثقل آبهائی که در آن جمع میشد فرو میرفت و چیزی نمانده بود که بکلی غرق شود

پس از آنکه سواحل را بدقت امتحان کردم و منظره خوف انگیز و سهمگین شط را ملاحظه نمودم ملتفت شدم که بعوض آنکه از جریان آب بالا رفته باشیم برخلاف قایق ما بدون آنکه بفهمیم بسوی نقطه مهیبی که از تصادم آبهای شط و آبشار و امواج متحرکی که از زمین و آب بلند میشد احداث شده بود کشیده میشد مسافت کمی فقط حرکت ضعیفی آبها را که در اطراف گردابهای بزرگ حادث میشد حس مینمودم و بواسطه این حرکت ابتدا رفته رفته در سطح برآمدگی بجائی مخروطی شکل ظاهر میشود که ذرات آب از اطراف آن مانند جرقه‌های آتش که از محیط چرخ و فلک‌های آتش بازی فشان میشوند پراکنده میگردند و این مخروط کم کم فرو کش کرده از سطح آب پائین میرود و در همانجا آبها بچرخش افتاده در وسط آن سوراخ عمیقی حادث میشود و این سوراخ متدرجا فراخ و حرکت امواج سریعتر میگردد تا بجائی که تمام سطح شط مبدل بگرداب عظیمی میگردد

(چون)

چون کرات تجربه کرده بودم که پس از افتادن در این ورطه خلاصی محال و کار تمام است و برای فرار از آن ورطه چاره نیست جز آنکه از مقاومت با خیز آب صرف نظر کرده بشتاب تمام از آن مهلکه دور شویم به تندی سکان قایق را مستقیم کردم و پاروزنان را امر نمودم که بیهوده وقت خود را بخالی کردن آب قایق تلف نکرده با هم مساعدت کنند تا شاید خود را از آن غرقاب نجات دهند و بملاحظه آنکه اگر در گرداب افتیم دست و پا مان آزاد باشد جامه نیم تنه و شلوارم را کندم و کمربند خود را گشوده حتی کفش و جوراب و هر چه ممکن بود اسباب زحمت و خستگی شود از خود دور نمودم عملجات که اغلب در این نوع مهالک خطرناک گیر کرده بودند وسعت یا حجم در اکم کرده با کمال جسارت و جلادت مشغول پاروزنی شدند چند لحظه بعد دایره گرداب که هواره وسعت داشت بچند متری زورق ما نزدیک شد و مانند اژدهای دهان باز کرده نزدیک بود ما را بکام خود کشد که در این حین موجی چون کوه بلند از مقابل برخواست و بقرار دستمزدان سیده کشتی ما را از کنار آن گرداب هایل دور کرده و ما را از ورطه هلاک رهانید و بساحل نجات رسانید

در این وقت چون قایق تقریبا تا نیمه پر از آب شده بود و دیدیم که با چنین قایق متخلخل و پوسیده نمیتوانیم کشتی رانی کرد بساحل آمدیم و قصد کردیم که پس از استراحت مجدد با قایق محکمی مسافرت از سر گیریم ولی در حینکه من با فرانک مشغول صحبت بودیم عملجات قایق متفرق شدند و باقی اهل اردو هم هنوز از زنگا برگشته بودند چون لزوم داشت که یکنفر از ما باسرع حاملین بنه و آذوقه اردو برود و فرانک هم بواسطه جراحت پاهایش قادر بر حرکت نبود مجبور شدم که خود بکار اقدام کرده یکنفر دیگر را بمواظبت و انجام این شغل پر زحمت و خطرناک عبور از آبشارها بگمارم بنابراین ماوا که یکی از سرکردگان عمله اردو بود نزد خود خوانده بدو سفارش کردم که در قایق محکمی که طنابهای کوتاه سخت قطور بر اطراف آن بسته باشند نشسته از رودخانه آهسته آهسته پائین رود تا نزدیک آبشار برسد و در آنجا از همراهان بپرسد و جویا شود که اگر قوت و در خود استعدادی می بینند پیش رفته از آبشار بگذرند والا از ساحل فرود شوند و بیعت خود را در مهلکه نیندازند و تلاطم امواج مهیب را بازیچه نشمرند پس از آن با فرانک خداحافظی کرده با وعده دادم که او را با تخت کشان بفرستم و دست برافشرده از پیش که و دیت با انقطاع و هیئت میان من و او حایل بود و شروع ببالا رفتن نمودم همینکه بار دوم واصل شدم حسب الوعده با فرانک اگرافرستاده و ضمنا با پاره زنگا نیز عقد برادری بستم سه ساعت بعد از ظهر دوربین برداشته روی تخته سنگهای مشرف بر شط برآمدم و چون این نقطه اولی بود که هدایت قایقها را در روی آبهای هیجان و خشم آن شط سهمگین با همین دیگری محول کرده بودم خیلی مشوش بودم و با کمال اضطراب مجرای شط را تماشا میکردم که ناگاه کشتی طویل تیره رنگی دیدم که از میان امواج هول انگیز آبشار ماساسا در انحنائی که آبهای آن در منبع بولو — بولو میریزند بیرون آمد پس از دقت معلوم نمودم که آن کشتی واژگون است از هم گسیخته که چندین نفر از اطراف آن آویخته اند دفعه دو نفر زیر دو دو تن از بومیان را مأمور کردم بروند و در محل تنگنای مجرای شط قرار بگیرند

(تا اگر)

تا اگر جریان قایق شکسته تهار را با طرف کنار آن جهت برگشتگاه را کمک کنند و از آب بیرون آورند در این ضمن که همواره با دوربین وضع منظره قایق را ملاحظه مینمودم دیدم که پس از آنکه مدتی کوشش کردند کشتی را برگردانند بالاخره با تعجب دیدم در آن سوار شده با دستهای خود بجوش پاروها را عقب بر میگردانند تا حرکت دفعه برای قایق حاصل آید شاید از افتادن در آبشار از آنجا که بفاصله نصف میل در جلو نمایان بود نجات یابند خلاصه چندانکه برین نزدیک شد تا کسین در آب جستند و شناکنان خود را بساحل رسانیدند و زورق که رها کرده بودند تیر از مقابل من گذشته در آبشار سرازیر شد و در میان گردابهای عمیق ناپدید گردید از آنجا که غبار موج خوش جگرخراش نزدیک منتشر و فاش میگردید چیزی نگذشت که دو جوان نفس زنان در حالتیکه از شدت وحشت رنگ از رخسارشان پریده بود در رسیدند و من گفتند که بازو بفشرند و از نقاش بوار بودند و دست تن از اینان نجات یافته سه تن دیگر برای جاودان رفته شدند که از جمله آنها یکی رفیق نجیب با وفای من فرانسیس پوکوک بود . . . در استماع این خبر سختی بر اعضایم طاری شده بکمال درشتی بسر کرده و عجالتا پرخاش کردم که چرا فرانک در کشتی نشسته بود و با پای مجروح حالت خسته او را بیسابقه وا داشته بود در جواب آهی کشید و گفت ای آقا ما نتوانستیم او را منع کنیم و از این قصد باز داریم چه میگفت که من حالت انتظار ندارم و کنون که شما بار دو بیرید من نیز با شما بیایم و در اینجا نمی‌مانم من میخواهم که حمالان مرا بدوش گیرند و بتخته خوابم قرار دهند و بدون آنکه بجای دو واعظ ما گوش دهد در کشتی نشست و با حکم کرد که پارو برنیم و رو براه نهیم با هم بسهولت از جزر آب گذشته در امتداد جریان سیر میکردیم تا بحوالی آبشار رسیدیم در آنجا من قایق را چرخانده بمحل امنی بردم تا از آنجا بفرصت وقت کنیم و از وضع آبشار درست مطلع شویم همینکه بالای تخته سنگی رفتم و باطراف نظر افکندم دیدم که این محل برای عبور قایق صلاحیت ندارد و ممکن نیست بدون صدمه و آسیبی از آنجا بگذریم لهذا برگشتم و به (آقای کوچک) چگونگی حال را گفتم لیکن او قول مرا هیچ نپذیرفته تحقیق مرا تصحیح ننموده و بچند نفر دیگر فرمود بروند و کیفیت را معلوم کنند ولی ایشان نیز برگشتند و همه چون من گفتند توقف آقای کوچک بر آشفت و از روی تغیر و طعنه بما گفت که شما مردانگی و غیرت ندارید و از اندکی آب بیم رسیده‌اید و بدین این نسبت ناصواب من با او جواب دادم که بسیار خوب حالا که ما را مجبور میکنید در اطاعت شما حاضرم و از هیچ خطر هم باک ندارم ولی یقین دارم که اگر خدای نکرده در راه آسیبی بما برسد آقای بزرگ از چشم خواهد دید و بدل خواهد رنجید در جواب گفت خیر از هیچ نترسید و دو دقیقه بجود داده ندهید من همراهم و شما را هدایت میکنم . . . . . دو دقیقه طول نکشید که کار بر ما سخت گردید امواج خشمگین اختیار از کف ما ربود و قایق را سرنگون نموده هر یک از ما را بطرفی پرت کردند ناگهان (آقای کوچک) فریاد کرد که متشبث شوید و محکم بطنابهای قایق بچسبید خودش بجائی مشغول کندن پیراهن خود گردید ولی چند لحظه نگذشت که قایق بسرعت پیچ خورده رفته رفته مرکز گرداب نزدیک شده بگرد با تمام ما که باطراف آویخته بودیم در آن ورطه وسیع غوطه‌ور شد که توقف ملتفت شدم که نفس در سینه‌ام پیچیده و نزدیک است صندوق سینه‌ام

از شدت فشار از هم متلاشی شود که در این وقت موج مساعدی مرا بر روی سطح آب آورد و همینکه نفس تازه کرده و دیده گشودم (آقای کوچک) با دو نفر دیگر از همراهان را مفقود یافتم و اندکی بعد او را دیدم که بیحس و حرکت بپشت روی آب افتاده از مشاهده اینحال احوالم دیگرگون شده دل بر کف نهادم و رفتم که او را اگر بشود جائی در امان بسته باشد از چنگ اجل نجات دهم ولی هنوز باو نرسیده قوت دوران آبها هر دو ما را بیچاره بخود کشید و مجددا در اندرون گرداب در غلطیدیم پس از مدتی دراز که بسطح شط باز آمدم (آقای کوچک) بکلی از نظر ناپدید و بجهان دیگر رسیده بود

از سایر عملجات کشتی هم که جدا جدا سؤال کردم همه مطابق آنچه والدی گفته بود جواب دادند اگرچه در اینجا موقع نیست که مفصلا شرح حالات والدی را بنویسم ولی سزاوار است که مجملا برخی از محاسن و صفات آن جوان هنرپیشه را در نظر خوانندگان جلوه‌گر کنم والدی جوانی است بیست و هفت ساله بسیار زیرک و دلیر بصولت پلنگ و قوت شیر بزرگی و هوشیاری در تمام جزیره زنگبار بی همتا است و دارد و یا کمتر کسی است که بجان از او قدمی برداشته باشد هیچ شخصی نیست که والدی با او جنگ و خدمتی نکرده باشد در هنگام جنگ از همه غیورتر و آماده‌تر و در موقع صلح از جمله صبورتر و افتاده‌تر است علاوه بر اینکه بر همه سربازان و ملاحان برتری دارد و صنعتگری قابل و در حرف نجاری و آهنگری را کامل میداند نسبت بمن و آقای بسیار صدیق با وفا و با اعتقاد است من تنها کسی است که بدون ترس و وحشت تا این اندازه چنین کاری جرأت کند و از روی این اشارهای بهمین گذر نماید ولی افسوس که در اینموقع رشادت او فایده نبخشیده و فرانک بیچاره بالاخره نتیجه بی احتیاطی و بی مبالاتی خود رسید از آنجا که فرانک زنده و چابک و با هوش و جوانی در روی رودخانه میدیدی بفضل مساوی و کشتیرانی آشنا شده بود این نوع مخاطرات اعتنائی نداشت و همه اینموانع و عوایق را بازیچه می شمرد تا آنکه عاقبت این تهور و جسارت مایه هلاکت او شد بگمان من باید فرانسیس پوکوک در آن وقتیکه میخواسته از آب بیرون آید سرش بقایق خورده و در حین بیهوشی جان سپرده باشد والا با وجود مهارتی که در فن شناوری داشت این آسانی نمی‌مرد و حسرت مراجعت وطن را بگور نمی‌برد امروز عصری وقتیکه نظرم بجای خالی و خدمتکاران محزون او افتاد از صفات پسندیده و اخلاق حمیده او بیاد آوردم و زاید الوصف دلم بدرد آمده بهای های گریه کردم مدتها رفاقت و زحمات گذشته او بیشتر سبب غصه من میشوند و هر وقت که از مدت همراهی طولانی و خدمات پسندیده او و قلب مستقیم و خوشخوئی و خوشروئی او یاد میکنم دلم کباب و حالتم خراب میشود خصوصا ازین بابت که با وجود آنهمه محنتی که کشید آخر با جر و مزد زحمات خود نرسید

فصل بیست و ششم

مکتوب ستانلی بپدر فرانسیس پوکوک از لواندا ۲ سپتامبر ۱۸۷۷

مسیو پوکوک عزیز من یقین دارم که تلگرافات من بروزنامه دیلی تلگراف شما را قبل از وقت از مضمون این رقعه با مضمون مخبر نموده اند خدا گواه است
که راضی تر بودم از اینکه فرانک خبر مرگ مرا بشما بدهد تا آنکه تفصیل وفات او را برای شما بنویسم بخاطر دارم وقتی را که از زندگانی بیزار و از خدا
خواستار مرگ بودم چه در زمان تنگی وضع مختصر همه در کار خود حیران و معطل بودیم گرسنگی و بیماری بهم افسرده کرده جرأت و چابکی که ما را
کامل شوق بسوی حرکت بپایان آن دریا میکشید از دلها بیرون برده بود در جنگهای پی در پی با بومیان ناپاک بسیاری از آدمهای ما هلاک شده و بسبب
ناخوشیهای مبرم حمی و نکراز همراهان در شکم خاک جا گرفته از مرد بدبختی انجام سفر ما بزودی محتمل الوقوع میشود و هیچ شبهه هیچیک از اتفاق قابل طلوع
نمیکرد عده مرضی همه روزه متزاید شده و کار بجائی رسید که شصت و سه نفر مرد سالم بیشتر برای ما باقی نماند یازده نفر از جراحت و درد پا رنج بوده و ده نفرهم
دو تن بیماران امراض و آماس بوده ولی ما دامیکه فرانک و قلیل هم کشتی سالم و بجا بودند همه اینها را سهل می انگاشتم و از جنگ با بومیان و آزار
و گذشتن از آبشارهای دشوار باکی نداشتیم هر جا بجنگل وحشی میرسیدیم بیجا با از ملک ایشان میگذشتیم و اگر جنگلی مانع عبور ما میشد از وسط آن راه میبریدیم
و هر وقت لازم میشد که گذشته ما از زیر کوهها گذرانیم آماده بودیم و خود را آماده دیدیم و در اندک زمانی مقصود خود را معمول میداشتیم همیشه اوقات
فرانک کامل خوشخلقی و خوشروئی ما را از استماع صحبتهای شیرین و مضحک خود مسرور و مشغول میکرد و هر وقت کار مشکلی پیش میآمد که من از انجام آن
عاجز میشدم او خود داوطلبانه پیش میآمد و میگفت چرا اندیشه میکنی و غصه بخود راه میدهی آیا اینکار باید بشود و ما باید بجنبیم از شما حکم کردن و
از ما شنیدن

در این اثنا به سلسله آبشارها و تندآبهای سخت رسیدیم سلسله اول فقط مرکب از شش آبشار بود ولی سلسله ثانی عبارت از پنجاه و چهار آبشار
و چندین تندآب بزرگ و کوچک بود که از جمله پنجاه و چهار تای آنها خیلی عظیم و سهمگین بودند از سی و پنج تای آنها بخوبی و خوشی عبور کردیم و تنها یک آبشار
دیگر که وقتا خیلی خطرناک بود باقی مانده بود که فرانک در ضمن عبور از سی و پنجمی آنها که موسوم به ماساسا بود زندگانی را بدرود گفت
در حقیقت باعث تلف فرانک در این گرداب هائل بی پروائی و بی اعتنائی او به آب بود زیرا که از دوازده روز پیش بواسطه جراحت پا از مشی ناتوان
در سلک مرضی قرار داده بودم با و سفارش نموده که چند روزی استراحت کند و گرد هیچ کاری نگردد بدیهی است کسیکه حالتش چنین است صحیح نیست
بر خلاف سالم قوی که مامور بانجام خدمت پر خطری باشد حاکم شود و در صورتیکه هیچ نوع کمک و معاونتی از دستش بر نمیآید اسباب زحمت و همه ایشان شود
فرانک میخواست اقدام در ایستادن روی پاهای خود نموده و هیچ چه نتوانسته از تخته سنگها بالا رود و نظری بشط فکنده و درست بر چگونگی خطر این حرکت
مطلع شود همچنین کشتیبانان خود را اتفاقی که جوانهای قوی مند از بودند و در آن سوار بودند و دلیرترین جوانها در ترین آدمهای من و قلیدی جوان بجا
سرکردگی دهشت بمانده روی نشیمن قرار گرفت و بدون آنکه بنصایح رئیس کشتی اعتنا کند شما را امر بحرکت کرد

چنانکه فرانک آخرین مرتبه قبل از داخل شدن در آبشار را فضیحت شمرده اند که در وضع حالت مغشوش و مختل خود متفکر و تامل میکرد تا به جائی مبالات دریغ
زیرا که رئیس قایقی که همه بگذشته بطوریکه من در عبور از چهل و یک آبشار و تندآب رفتار کرده بودم و با دستور العمل داده بودم عمل نموده و بجستوی آبشار
نرسیده قایق خود را در پناهی برده وضع آبشار را دقت ملاحظه کرده بوده ولی هر چند میخواسته فرانک را مطمئن کند که عبور از آبشار غیر ممکن است ذهن
قول او را نپذیرفته و بچند نفر دیگر که همراه او بودند چگونگی را برای او خبر بیاورند پس از چند لحظه ایشان نیز برگشته و گفتند که موقع آبشار خیلی پر خطر است و از
عبور آن بسیار باید حذر نمود یقین دارم اگر فرانک میتوانست خودش بشخصه برود و طول آبشار را ببیند با خیال ایشان شریک شده و آنها را برفتن تحریک نمیکرد
ولی از آنجا که بواسطه درد پا نشسته بود بحرکت در قایق نشسته بود و آن قسمت آبشار که از اندرون قایق خود دارا بود بنظر وی صاف و هموار آمده در ثبات عقیده خود
برضد عقیده کشتیبانان کامل اصرار کرده بود گویا هنوز فرانک نصیحت مرا بخاطر داشته که چند روز قبل با گفته بودم هر وقت شخص میخواهد قوام شغل بزرگی نماید
باید اول تمام مخاطرات محتمل الوقوع را برای همراهان خود شرح دهد و شما را قبل از وقت مسبوق نماید و ما دامیکه همه هم رای و متفق القول نشده اند آنها
مجبور بحرکت و اشتراک در این عمل نماید زیرا که پس از شنیدن خبر ایشان بکشتیبانان گفته بود که گو که شما با من مخالفید و سر طاعت مرا ندارید برای اینکه نزد
آقای بزرگ مقصر نشوم بشما چیزی نمیگویم ولی از شما میپرسم که تکلیف من در این موقع چیست امروز هنوز هیچ غذائی نخورده ام و شما هم میخواهید بروید و مرا
شما اینجا بگذارید تا از گرسنگی تلف بشوم یا تیر بومیان بی رحم را هدف آیم رئیس کشتی با وجوب داده بود خیر ما میرویم تا دو ساعت دیگر همه نوع خوراکی
برای شما روانه میکنیم و چند نفرهم میفرستیم تا شما را روی ماک خوابانیده در اندک زمانی بارو برسانند فرانک از این جواب بر درهم کشیده از روی
تغیر بایشان گفته بود بسیار خوب بروید و هر طور میخواهید بکنید شماها همه ترسو و کم جرأت و کم دلید مروت و غیرت ندارید از حرکت موج کوچکی میترسید و از دیدن
آب وحشت میکنید رئیس کشتیبانان پیش از این تاب شنیدن نیاورده و جواب داده بود که ما را از شما خوفی و از آب ترسی نیست و بجهه تا بحال کمر بنجات
و جرأت خود ما را بمعرض تجربت و امتحان رسانیده ایم اگر احساسی داریم بسبب آنست که آقای بزرگ سفارش کرده و حتی المقدور احتیاط را از دست ندهیم
و خود ما را عمدا بمهلکه نیندازیم کنون که شما تکلیف از گردن ما برمیدارید و مسئولیت را بعهده خودتان میگیرید ما برای اطاعت حاضریم یا آنکه بمهالک
میرسیم یا بسلامت از این ورطه میجهیم

پنج دقیقه نگذشته بود که قایق ایشان بوسط آبشار رسیده میان گرداب هولناکی در غلطید و از یازده نفری که در آن نشسته بودند فقط هشت تن زنده
بیرون آمدند چند لحظه بعد دلدی رئیس قایق جسد فرانک را که چپه روی آب مواج بود بنظر در آورده بقصد نجات او رفت اما هنوز با وی نرسیده
هر دو در گرداب دیگری فرو رفتند و پس از چند دقیقه رئیس تنها با بدنی خسته و اعضائی درهم شکسته روی آب افتاد ولی فرانک بکلی مفقود الاثر
مانده و دیگر از او خبری نداریم

کیفیت اینواقعه حزن انگیز مطابق آنچه برای من حکایت کرده‌اند از قراریست که گذشت ولی چون برخیس کشتی سیگول وکارپردازهای انگلیس وامریک سفارش کرده‌ام که تحقیقات لازمه خودشانرا در تشخیص وتعیین علل واسباب مرگ پوکوک بجا آورند محتمل است که بعدها شرح مفصلی در این باب برای شما بنویسند

مسیو پوکوک عزیز   اگر چنانچه بگویم از مرگ فرانک همانقدر که از مرگ برادرم متأثر ومحزون میشدم افسرده ودلتنگم قول مرا باور کنید ودعاهای مرا مقرون بصحت بدانید چه اندازه غصه از قوه بیان خارج وتأثیر آن در اشخاص مختلف متفاوتست هرچند در این باعث دیگر گریه نمیکنم واز شدت اندوه وحسنی که ابتدا از شنیدن فوت فرانک برای من دست داده اندکی کم شده‌ام هر وقت که از ایام گذشته بخاطر میآورم واز مرگ فرانک یاد میکنم قلبم محزون ودیده‌ام جیحون میگردد وهر زمان که از حالت مهربانی وبگشکی شما تشبه گریم شوم فغان ونالهام بیشتر میشود بخودم مژده ووعده میدادم وافتخار خود میدانستم که در مراجعت شما را از خیال پسر اجنبه خودتان فرانک خوشحال وخورسند کنم ولی افسوس درخت امیدم ثمر ناامیدی بار آورد وصبح سفید آرزوهای مرا مبدل بشام تار کرد خواهشمندم که هر وقت فکر این مصیبت بزرگ بخاطر میگذرد از دوست من یاد کنید وهر لحظه که از غصه بخت برگشته وتقدیر سخت گریان میشوید از دل بریان وپرخون من هم یاد آورید

متروکات ومخلفات ادوارد پوکوک را من خود بدقت مواظبت میکنم ونگاه میدارم تا موقع مناسبی آدم مطمئنی پیدا کرده آنها را برای شما بفرستم

(هنری استانلی)

فصل بیست وهفتم

در بیان عزیمت از نیانگوی بسوی اقیانوس اطلس در طول مجرای لوالا کونگو مکتوب از لواندا ساحل غربی افریک ۵ سپتامبر ۱۸۷۷

هانوقتیکه اردوی انگلو امریکن در نوامبر ۱۸۷۴ از زنگبار خارج شد کارپرداز انگلیس از جانب لیوتنان کامرون خبر رسید که «از تمام نوشتجات خودتان در حوالی آبشارهای یل‌لالا برای من بفرستید» چه صاحبمنصب مزبور خیال داشت که طول مجرای لوالا را پیموده خویشتن را بدریا برساند بجا روزیکه من اینمسئله را شنیدم صلاح خود را در این دیدم که از دستورالعمل خود تخلف نموده بی کم وزیاد موافق آن رفتار نمایم وحتی المقدور سعی کنم که از حوزه سیاحت کردن دور شوم مرا با اوقات دست نداد با قصد پس از آنکه دریاچه ویکتوریا را سیاحت کردم با ۲۲۸۰ نفر بسوی مملکت بومیان پرعصیان اونیورو روان شدم این عهد از یاد برای نفوذ وعبور از مملکت کاباریگا که مدتی با او جنگیده بود وکرفتن پادشاه هم باو زد وخورد میشود خیلی اهمیت ولزوم داشت قصدم این بود که چون بدریاچه البرت رسیدیم کشتی الیس وقایقها را از آب انداخته بر آنها سوار شویم ودو هزار نفر عسکر بدرقه را بسوی اوگاندا مملکت خودشان معاودت داده خود

را از دریاچه البرت بگذرم ودر ممالک ساحل دیگر دریاچه نفوذ کرده خود را بنیانگوی برسانم ودر آنجا بفرصت راه تازه برای مسافرت آینده اختیار کنم در ژانویه ۱۸۷۶ بدریاچه البرت رسیده در ساحل آن فرود آمدیم وپس از آنکه درجات طول وعرض وارتفاع آنرا مشخص نمودیم خواستیم نقایص تدارکات خودمانرا اصلاح نموده از روی آن عبور نمائیم اما در این بین ملتفت شدیم که بومیان لشکر فراوانی جمع کرده‌اند وخیال دارند ما را محاصره کرده از ابتلا فی جسارت دخول در مملکت شان تنبیه سختی نمایند از آنجا که طاقت ستیز نداشتیم ناچار ترک مقصود گفته رو بگریز نهادیم در مراجعت باوگاندا عساکر بدرقه را از همانجا که گذشته بطرف جنوب از راه تازه که با راه سابق متوازی واندکی بطرف مغرب آن واقع بود روان شده بکاراگوی رفتیم که تمام راه مشغول سیاحت نیل الکساندر بودیم وپس از انجام اینکار رو بسوی ممالک جنوب غربی آوردم تا از آنجا از مجرای رود مزبور تا سرچشمه‌های آن بالا روم بواسطه ظهور تشنگی وقحطی از عزم سیاحت آفاق جنوبی دریاچه البرت وشمال بحیره تانگانیکا منصرف شدم ومجبوراً راه جنوب پیش گرفته خویش را باوجیجی رسانیدم در اینجا شنیدم میرسید که کامرون از آمده ورود لوالا با منحرف شده بطرف دیگر رفته است ولی روایاتی که ذکر میکردند بقدری مغشوش ومبهم بود که چیزی از آنها فهمیده نمیشد خلاصه پس از قطع محیط تانگانیکا رو بسوی نیانگوی آوردم وقصدم این بود که اگر هنا رود مزبور مجری نداشته باشد در آفاق شمالی نفوذ کرده تا مونبوتو پیش روم وپس از آن در طول رشته جبالی که فیمابین شط النیل را از شط کونگو جدا میسازد عرض افریقیه را بپیمایم

در ورود بنیانگوی چند نفر از اعراب که کامرون را تا اوتوترا مملکت شاه کاسونگو همراهی کرده بودند ملاقات کردم وبنا بر اظهاراتی که داده‌اند کامرون بمعیت جمعی از تجار پرتگالی بطرف جنوب شده واز فراری که میکشند حوادثی که او را بر ترک این خدمت بزرگ وادار کرده بود یکی نایابی قایق ودیگری درندگی وسبعیت وخونخواری قبایل اطراف بوده‌اند از شنیدن اینخبر مسرور ومغرور شدم که رقیبا کام وانجام این خدمت نصیب من شده ولی پس از شنیدن حکایات اعراب واندکی تأمل شدت فرح وخوشحالی من قدری تسکین یافت ویقین نمودم که هر چند نیل باین افتخار مایه فخار وسرافرازیست لیکن انجام آن سفر خیلی پرخطر ودشوار وتحمل رنج ومحنت بیشمار خواهد بود

فرانک در اینوقت سیاحی زیرک وقابل ومسافری کارآگاه وکامل شده بود بخاک افریقا انسی مخصوص پیدا کرده بود وبتغییرات آب وهوای این سرزمین مانوس شده بود که از هیچ چیز متألم نمیشد وبا کمال طاقت بر هر گونه مشقتی تحمل مینمود همچنین هر سفر تازه که قصد میکردم وهر نیت جدیدی که پیش خود تصور مینمودم قبل از وقت یقین داشتم که فرانک قول مرا تصدیق خواهد کرد وخیال مرا تحسین خواهد نمود بکشتی که من واو تنها با هم صحبت میکردیم سخن را باینجا ختم نمودم که هر چند قبل از ما قریب چهار نفر از سیاحان ومسافران بخیال نفوذ در نصف غیر معلوم افریقا از نقاط مختلف در اینمیدان بلا پا قدم نهاده‌اند لیکن هیچکدام چون ما ثابت قدم نبوده‌اند وباندک سبب ومانعی ترک این عزیمت نموده‌اند

استماع سوء رفتار وحشیان آدمخوار و جانوران و شرارت و خباثت طوایف پست فطرت موذی خاطر همراهان مرا نهایت مشوش و مضطرب نموده بود و همچنین
برای دلگرمی و ممانعت آنها از فرار یکی از رؤسای معتبر اعراب قرار داده بودم که ما را شصت منزل در طول سواحل شط همراهی کند و امیدوار
بودم که در این خصوص بطلایه دوست مسلکی رسیده چندی از آنجا کمک کنیم تعیین این استعداد و آذوقه های مرا قوت قلب تازه داده روز پنجم نوامبر
سال گذشته از نیانگوئی بیرون رفتیم در حالتیکه ابدا اطلاعی از اوضاع این قطعه مرکزی افریقا نداشتیم و آنچه هم که می شنیدیم از قبیل بومیان سهمگین
و وحشیان آدمخوار و تیرهای زهرآلود و خیلی بر وحشت ما افزوده همراهان ما را مضطرب و دل سرد می نمودند تمام معلومات منحصر این بود که مقصود
و منظور خودمان را این چنین قرار دادیم که با بومیان با صلح و صفا رفتار نمائیم با هیچکس خصومتی نداریم و از هیچکس غرامت و جلادت خودمان را دریغ نکنیم
بلکه حاضریم که با دشمنان خودمان که بسیار ما را بیازارند دوستی نموده ایشان را از خود خوشنود کنیم ولی افسوس که در ضمن عبور از جنگل طولانی که هفته
تمام طول کشید بخوبی بر ما واضح گردید که اول زمینها و ارزاق های شمالی چنانکه شنیده بودم جای پر جنگل و پوشیده از اشجار و مملو از بومیان وحشی مردم
آزار بوده روز همه مجبور بودیم که با ساکنین بد اندیش توته و بلوباسی چاپلوسی پیش گیریم و با کمال حلم تمام خودمان را برای جنگ و سلم بکار بریم خوشحال
بومیان هم دانستند که نه تنها بواسطه پولتیک و تدبیر ما جلوگیری شده است بلکه از مشاهده جمعیت و استعدادی که همراه داشتیم دست از ما
خطا کرده ظاهرا با ما دوستی میکردند عبور از این جنگل طولانی بواسطه صدمات یومیه رفته رفته حوصله همراهان عرب ما را بپایان آورده و کم کم بنای غرغر
گذاشتند هنگامی که خستگی کرده قصد بازگشت نمودند این خیال تازه مرا بحیرت انداخت و بفکر فرو رفتم اما از آنجائیکه کیفیت این سرزمین مجهول کامل
کلیه خیال مرا مشغول کرده بود و دل از دیدار و مسافرت آنجا نمیتوانستم بردارم اندیشه تازه بخاطرم گذشت برئیس اعراب اظهار کردم که راه را
کج کرده بسوی شط نزدیک شویم و از آن عبور نموده در ساحل ایسر آن سیر کنیم پس از مدتی قال و قیل و اقامه حجت و دلیل با عقب رای من مقبول
آمده رو براه آوردیم و در عرض ۱۱ ۲۵ ۳ یعنی در مدت چهل و یک جزایر افیانی در شمال نیانگوئی در ساحل شط نزول نمودیم
بمانند با کمک و اتصال قطعات زورق الیس بدجهت بعد از دو ساعت دیگر آنرا در رود لوآلابا انداختیم چادرها در مرز دیگ بهمان محل در
روی یک قطعه مرغزار خرم و مصفائی برپا نمودند که از آن نقطه مجرای پیچ در پیچ آن شط عظیم و آرام و وسعت زیادی از اطراف بخوبی نمایان
بودند و تا چشم کار میکرد شخص جز جزایر پر خضارت و قطار درختان قوی هیکل که مانند دیوار سبزی الی غیر النهایه ممتد بود چیز دیگری نمیدید
در این محل برجوع ختم نمودم که تا منشاء و منتهای لوآلابا را معلوم نکنم از اینجا خارج نشوم و بنا براین تمام همراهان بیم حرکت جمع نموده
با دست آب از رود عظیم که منظر آن تابش دل مرا ربوده و میل مرا بهیجان آورده بود نشان بدیده گرده ایشان چنین گفتم این شط پهناور که می بینید
از ابتدای خلقت تاکنون مثل ما از میان این اراضی روان است و هنوز هیچ انسانی نه سفید و نه سیاه بر احوال آن اطلاع پیدا کرده و منتهای آن

نیامده اما بر وزر من شما میگویم که خواست خدا چنین قرار گرفته که امسال تمام طول آنرا بپیمائیم و چگونگی آنرا بر تمام اهل دنیا معلوم
سازیم من قبل از وقت نمیتوانم بگویم چه پیش خواهد آمد و کار ما بکجا منجر خواهد شد زیرا که همه نوع احتمال ملاقات بومیان جنگی و شریر و وحشیان
کوتاه قد و لیسه قحطی و غلا و انواع بلاها میرود و لیکن از آنجا که حتما بهمه اینها با لطف قدرت پروردگار است یقین دارم که از مرحمت و عنایت خود از
از ما دریغ نمیکند و ما را صحیح و سالم بسر منزل نجات میرساند و اگر چون مقصود ما بهیچ وجه مبنی بر خصومت و جدال نیست مگر نفت بهمه جا با پول و حتی عقد
مودت و اخوت میبندیم و با استعانه گمانم بقدر کفایت داریم دل و وسایل ایشان را ربوده تنها را با خود متفق و مهربان نمائیم شما ای رفقای من یقین
کنید که تا من در آنند این شط خود را بدریا نرسانم دست از این خیال بر نمیدارم و شما هم بنا بر آنچه دو سال قبل در زنگبار با من قرار داد و تعهد
نمودید که دو سال اجیر من باشید و هر جا من بروم مرا همراهی کنید هنوز تا انقضای آن وعده یکسال دیگر مانده است ولی من شما را اطمینان میدهم که مسافرت
من یکسال طول نخواهد کشید و قبل از انقضای مدت بدریا خواهیم رسید پس تکلیف شما است که خودتان را بخدا سپرده بسم الله بگوئید و بدون گفت و شنید
هر جائی میروم دنبال من بیائید جوانان از رود که عدد ایشان تقریبا به پنجاه میرسید متفقا فریاد بلند بسم الله کشیدند و بمن گفتند ای آقا ما از جان و دل
ترا فرمانبرداریم و هر جا همراه تو آمده با تو بدریا میرسیم اما پیرمردان که طبیعة ترسو و شکسته اند از روی شک و بدگمانی هیچ نمیگفتند و همه
سرهای خود شانرا می جنبانیدند در بین گذشت که سوء قصد بومیان آن ناحیه بر ما واضح گشت و گروهی از ایشان با رود نزدیک شده با سلسله عصیان
جنبانیده و بالاخره بین انجماعت گفتگو واضحی شده که یکی از رؤسای سفید رسم تعویض خون بجا آورند و شرط نمودند که رئیس سفید پدر برای اجرای
اینکار فقط با چند تن از همراهان خویش بجزیره که در میان شط واقع بود بیاید فرانک پوکوک محض خاطر من و صلاح اهل از دو باینکار خوشنود
تن در داده او را با ده نفر مرد مسلح بزورق بجزیره مذکور رسانیدم و خودم مراجعت کرده با سی نفر از اعراب در روی ساحل راست قرار گرفتیم
و مترصد بودیم که اگر بومیان مکر و کید کرده باشند و بخواهند ایشانرا اذیت آورند بکمک ایشان برویم و خلاصشان کنیم هنوز یکساعت نگذشته بود
که ناگاه در وضع بومیان جوش و خروش و هیجانی پدید آمده و از اطراف صدای قال و قیل و فریاد جنگ بلند گردید از مشاهده این حال
فورا بجا سوار شده و بشتاب تمام خود ما را بجزیره رسانیدیم و در آنجا قریب سی قایق دیدیم که همه پر از بومیان بودند و چند نفر از ایشان هم
مثل آنکه بخواهند زورقها و جهازهای خود را بر آب کنند در میان قایقی راست ایستاده بودند از رسیدن ما خوف بر ایشان مستولی شده متفرق گشتند
و همینکه از فرانک چگونگی را جویا شدم معلوم شد که مقصود ایشان کلی با خیال ما منافی و منظورشان از این حیله بدست آوردن وسیله برای
قایق بود و خوشبختانه از این واقعه حادثه که مایه ملالت ما شد روند و گر آنکه های وحوی بومیان ساکنین ساحل رود را که قبل از آن شاید از ما
خوب پذیرائی میکردند مضطرب نموده و از ما بری کردند چون جمعیت ما زیاد بود و عده قشون مسلح ما از دویست هم رفته قریب بپانصد نفر میرسید

وحشیان جرأت اینکه آشکارا اظهار خصومت کنند و با ما بجنگند نداشتند و داد و فریاد قبایل اطراف و سواحل هم که ما را تهدید مینمودند چون
قابل اعتنا نبود لهذا ما ابدا اعتنائی بحرکات و سکنات ایشان نکرده روبراه آوردیم

چنانچه با خود قرار داده بودیم از لوآلابا گذشته بساحل ایسرآن رفتیم و پس از اندکی توقف جمعیت را دو قسمت کرده با اینکه گذاشتیم که یکی از روی
خشکی و دیگری از روی آب در کنار شط سیر نماید از همان روز که از هم جدا شدیم دسته که از روی خشکی حرکت مینمود بمشکلات عدیده
برخورده بالاخره راه خود را گم کرده و ما چون بر علت غیبت آنها مطلع نبودیم از لوآلابا تا رود توکی پائین رفته در محل تلاقی مجاری آنها
اردو زده منتظر نشستیم چون دو روز از این باب گذشت و از آمدن ایشان هیچ خبری نشد من مضطرب شده و بیست و پنج تن از جوانان زبده
بحراست اردوی محترمان گماشته خودم با سایر همراهان از رود توکی تقریبا تا مسافت بیست میل بالا رفتیم ولی هر چند اطراف
را گشتیم و تفحص نمودیم شاید اثری از آنها بیابیم چیزی دستگیر نشد و بالاخره مأیوسانه از همان راهی که آمده بودیم مراجعت کردیم
هنوز مسافتی تا اردو مانده بود که ناگهان صدای چند تیر تفنگ بلند شد بخیال اینکه شاید دسته مفقود الاثر است که از سلامت
خود ما را خبر میدهند توقف کردیم تا برسند و باز آمدن ایشان تهنیت بگوییم ولی در این بین نظرمان بر قایق بسیاری افتاده که جمع کثیری
از بومیان بر آنها سوار بوده و دهانه تنگ رود توکی را مسدود کرده بودند و در همان اثنا شلیک تختی از زمین مسموع افتاد بگمان اینکه
شاید اردوی محترمان در معرض خطر است تمامان شوریده و مضطرب شدیم و برای اینکه حواس وحشیان را از طرف اردو منصرف داریم
یکمرتبه بالاتفاق فریاد بلندی کشیدیم و اتفاقا این تیر بسیر موثر افتاد زیرا که از مشاهده ما وحشیان در کمال عجله در مجرای لوآلابا
پراکنده شده بطرفة العینی از نظر غایب شده و معبر را باز کردند

همینکه باردو رسیدیم از سلامت حال رفقامان خیلی خوشوقت شده شکر خدا بجا آوردیم چنانچه بعد برای ما تعریف کردند حالت
مستحفظین اردو چند لحظه صعب و سخت بوده چه بملاحظه آنکه تیرهاشان خطا نشود و بهدر نرود دلاوران رشید صبر کرده بودند تا
بومیان بفاصله پنجقدم بآنها نزدیک شده آنوقت شلیک کرده بودند و در این فاصله وحشیان بقدری چوب و چماق و نیزه
و زوبین در اردو ریخته بودند که پس از آنکه حکم کردم آنها را جمع کنند چندین بغل اسلحه گرد آوردند این قضیه اول محاربه بود که روی
رود لوآلابا میان ما و بومیان اتفاق افتاد و چون احتمال میرفت که وحشیان مجددا با استعداد کامل برگردند و چنانچه اینکار را
میکردند بکلی اوضاع ما مختل میگشت لازم شد که بهر وسیله ممکن است دسته رفقایی را که دور از ما بود و خبری از آن نداشتیم پیدا کنیم
و با هم منضم شویم پنج نفر از علجات کشتی کمر همت بر میان بسته بجستجوی ایشان عزیمت نمودند و پس از چند ساعت حرکت در میان جاهای

انبوه بالاخره جاده باریکی بنظر در آورده در امتداد آن پیش رفتند و بعد از چند لحظه بمحلی که دسته در آنجا منزل کرده بود رسیدند و آنها را
برداشته حوالی غروب آفتاب باردو مراجعت کردند و خاطر ما را شاد و از بند غم آزاد نمودند

پس از دو روز حرکت در شمال رود توکی با بشارهای وکاسار رسیدیم در این محل اعراب و آدمهای من خیلی خوشحال و مسرور شدند و همچو خیال
میکردند که چون لوبوکنتن قبل از آن در گذشتن از آبشارها صدمه و رنج بسیار کشیده و بالاخره از عبور آنها قطع امید شده بود من نیز مجبورا
ترک آن عزیمت خواهم گفت و دست از این مسافرت مجنونانه بر خواهم داشت شاید کلام لوبوکنتن را بخاطر دارید که گفته بود
خیر من ... هیچوجه میل باقدام این عمل متهورانه ندارم و خود را طعمه وحشیان گرسنه نمیکنم این عبارت را لوبوکنتن در موقعی گفته بود که سی نفر
از همراهانش با سه قایق و مقدار زیادی اشیاء قیمتی در یکی از آبشارها واقعه در سمت جریان تیاگوئی افتاده و هلاک شده بودند و اعراب
تیاگوئی در مرگ ایشان عزا گرفته و گریه و زاری مینمودند باری برخلاف آنچه ایشان تصور میکردند من ده نفر از علجات کشتی را برداشته برای
کشف پاره اطلاعات راه زمین پیش گرفتم هنوز مسافت زیادی طی نکرده بودیم که نزدیک بود در تله وحشی بیفتیم اما از آنجا که ما خود
کار آزموده و از اهل جنگل و بیشه بودیم گول وحشیان را نخورده سواحل شط را بدقت سیاحت کردیم و کاملا بر وضع تند آبها و آبشارها مطلع
شدیم و قشنگ باردو مراجعت کردیم تا تدارک خود ما را دیده مهیای حرکت شدیم شنیدم که دو نفر از سرکردگان اردو و دو نفر من
قصد کرده بودند که با قایق از تند آبها بگذرند و در این اقدام کشتی آنها واژگون و همه در گردابی سرنگون و مفقود گشته بودند از این خبر خیلی
برآشفته و مشوش شدم زیرا که بر فرض هم که از گرداب نجات مییافتند ممکن نبود که از چنگ جماعت کثیری از بومیان که در پای
آبشارها جمع بودند و میخواستند ما را از عبور آن نقطه منع کنند بتوانند جان بدر برند خلاصه بسرعت تمام با پنجاه تن از میان تپه‌ها و خارها بجنگ آنها
رفتیم والحمدلله کوشش ما بهدر نرفته و بموقع رسیدیم جریان شط تشنر قیس و کشتی شان را با خود میبرد و یکی از سرکردگان با رولور خود با بومیان
دفاع میکرد و هر چند که از روی غیرت و تهور اینکار را کرده بود ولی من با ایشان تغیر کرده گفتم که اگر بار دیگر از اطاعت من تمرد کنند و
مرتکب اینگونه بی احتیاطیها شوند چشم از ایشان پوشیده و دیگر در نجاتشان نخواهم کوشید لیکن این تهدید من بموقع بود چه در این نخ
این اشخاص چندان بمرگ نزدیک و با اجل دست و گریبان شده بودند که دیگر گمان نمیکنم در آینده میل اینگونه تفننات کنند و بطیب خاطر
گرد اینگونه اقدامات گردند

برخلاف پیش بینیها و امید بد رفقای عربان از آبشارهای اوکاسا بدون زحمت و آسیبی گذشتیم و قایقها را با آب سر داده در پای
آبشار آنها را مجددا از آب گرفتیم و اثقال را چندان بسرعت و جلدی بجا آوردیم که بومیان فرصت پیدا نکردند ما را از عبور نقطه ممانعت

کنند چه قبل از آنکه وحشیان بکنار شط برسند عساکر بحری ما در قایقها و زورقهای خود قرار گرفته و صفوف خود را آراسته مستعد پیکار شده و از جانب چپ دسته بهینی بمعاونت ما رسیده وحشیان دیگر مجال مقاومت نمانده و بدون آنکه حمله ور شوند یا از طرف ما یک تیر تفنگ خالی شود بآسانی از میان ایشان گذشتیم لیکن هر چه تلاش کردیم و سعی نمودیم با ایشان مصالحه کنیم و اسباب آشتی فراهم آوریم بهیچوجه مذاکرات ما را گوش نکردند و تعارفات ما را قبول ننمودند

روز هشتم دسامبر به مملکت وسیع اواسوکورومنو که مسکن قبیله پورور معتبریست رسیدیم در آنجا آثار نقض و فساد بومیان رفته رفته شدید یافت چه بمحض آنکه ما را در روی شط دیدند نعره جنگ کشیده چهارده فروند قایقهای بزرگ سوار شده دور ما را گرفتند با عده انبوهی که کمتر از آنها بودیم با کشتی الیس بعنف فائق شدن نتوانستیم بنابراین یکی از اعراب گفتم که از راه دوستی با وحشیان سخن گفته ایشان را از مقصود و مقصد ما آگاه کند و با آنها بگوید که ما به چه جهت آمده و اقمشه با خود داریم و حاضریم اگر بخواهند حق العبور با ایشان بپردازیم پس از آنکه یک ربع ساعت معطلی و زبان بازی در وسط شط جوابی که بومیان بما دادند باران تیرهای زهرآلود بود که بلافاصله کمی در اطراف قایقهای ما فرو ریختند هرچند که قریب بیجده تن از آدمهای ما مبتلا به آبله بودند و در جوف قایقها دراز کشیده بودند ناچار ما نیز از در پیکار درآمده پی در پی چند شلیک بطرف وحشیان کرده صفوف ایشان را از هم گسیختیم و از میان آنها گذشتیم و شب هم نیز که بی احتیاط بمسکن قبیله جیکو و خونریز ماکوسوکو شغلشان منحصر بقتل و غارت و دزدیست نزدیک شده بودیم در میان تپه‌ها و غارها با جمعی از وحشیان دچار گشته چند نفر از ایشان مجروح و زخمدار شده بودند و در این اوقات مرض آبله بشدت تمام در میان اعراب بروز داشت و در عرض دو سه روز بیجده تن از آنان بدین علت رحلت نمودند و دستیار یا فروج ما نیز جمعی را از کار باز داشته قایقهای ما را مبدل بمریضخانه‌های متحرک کرده بود ما بانچات و دو بانچار که بمسافت صد و بیست و پنج میل جغرافیائی در شمال نیانگوئی واقعست فرود آمدیم و چون در آن روز سرعت جریان شط خیلی ما را از همراهان زمینی مان جلو انداخته بود برای آنکه ایشان برسند مجبور شدیم دو روز در اینجا توقف کنیم

لدی الورود جمعی از بومیان بما حمله نمودند و در حالتیکه شصت تن از همراهان ما مبتلا به آبله بودند یکی از آدمهای ما را کشتند و چند نفر دیگر را مجروح نمودند از مشاهده این احوال غضب بر ما مستولی شد بی باکانه بسوی نیزاریکه وحشیان در آنجا پنهان بودند هجوم آورده در اندک زمان اطراف اردو را از وجود آن قوم شوم پاک کردیم در بازگشت فوراً بتحصن و استحکام اردو مشغول شدیم و مادامیکه قایقچیان کنگو کشیک میکشیدند بمسافت دویست متر دور اردو را از بوته و خار که ممکن بود کمینگاه اشرار واقع شوند پرداخته و هموار نمودیم تمام شب صدای

تیرهای زهرآلوده که باطراف ما میریختند و در ساقهای درختان و بام کپرهای ما فرو میرفتند شنیده میشد و گاه گاهی هم غرش تفنگ سپاهیان ما که دور اردو بکمین نشسته بودند در دل مخالفین تزلزلی می‌افکند اما تا صبح هیچیک از تیرها کاری نیفتاد و ابداً قتل و کشتاری واقع نشد روز بعد علی الطلوع شهر وین یانجار را مسخر نموده مجروحین و مرضی را در کپرهای آن منزل دادیم و باقی روز را بمدافعه بومیان و استحکام مساکن خود بسر آوردیم چهل و هشت ساعت تمام از روی خشکی و آب گرداگرد وحشیان ما را محاصره کرده تمام اهالی آنجا بمخالفت ما سر برداشته و قایقهای جنگی بسیار از اواسوکورامنو بمدد خود خواسته و جمعی از جنگیان ماکوسوها را وعده گرفته که بجنگ ایشان آمده در خوردن ما با ایشان شرکت کنند این کماندارها بمانند بر سر درختان بلند جا گرفته بودند و هر کس را که در کوچه‌های عریض آن شهر کوچک بنظر در می‌آوردند هدف تیر میساختند و کار را بقسمی بر ما سخت نموده که برای دفن اموات و سرکشی مرضی و تهیه دوا و غذای آنها هیچ جرأت از خانه بیرون رفتن نمیکردیم بالاخره روز سیم قسمت قشون بری ما ملحق شد و وضع ما سر و صورت و رونقی پیدا کرد اما در آنوقت مردم اواسوکورامنو از شعله زیادی با چهل پنجاه قایق جنگی در روی جزیره که نزدیک بجا واقع بود جمع آورده و مهیا ایستاده زورق الیس و قایقهای ما را متصرف شوند چون تنبیه ایشان واجب بود لهذا خودم شخصا جمعیتی برداشته شبانه بسروقت قایقهای ایشان رفتم و پس از آنکه چند فروند از بهترین آنها را انتخاب کرده تصاحب نمودیم بقیه را شکسته بدست آب سپردیم روز دیگر صبحی که بقصد گوشمال اواسوکورامنوها بجزیره رفتیم معلوم شد که حضرات بتوقع بر چگونگی حال خود مطلع گشته بودند و در سه چهار قایقی که از شب پیش برای ایشان باقی مانده بود نشسته بساحل فرار کرده بودند پس از فراغت از کار ایشان بتنبیه ماکوسوها و دستیار ایشان افتادیم و آنها را نیز با قمره از جنگلهای حوالی خویش بیرون کردیم ده روز با آسودگی در آنجا استراحت نمودیم در این اثنا خود بومیان مذاکرات مصالحه را بمیان آوردند و ما هم با کمال میل تکلیف ایشان را قبول کردیم و جنگ و خلاف گذشته را مبدل بدوستی و ائتلاف ساختیم در آنجا بدرقه‌چیان عرب پس از آنکه ما را از نیانگوئی تا مسافت صد و بیست میل همراهی کرده بودند از ما مفارقت نمودند در وقت حرکت ایشان من خیلی مضطرب و پریشان خاطر بودم و میترسیدم مبادا رفتن ایشان موجب شورش ملحقات شود و بنیان اردو متزلزل گردد.

ولی آن جوانمردان با وفا که در این مدت طولانی زیر دست من تربیت شده بودند و زحمت ایشان را کشیده بودم چشم از محبتهای من نپوشیدند و مرا در آن سرزمین پرخطر بی معین و یاور نگذاشتند بمحض شنیدن این خبر سرکردگان ایشان را نزد خود خوانده دلگرمشان کردم و تمام اجزای اردو بدانها تعارفات بخشش نمودم بقسمیکه همه از من خرم و خرسند شده بصوت بلند فریاد کردند که مرد سفید دستش بخشنده و کریم و نسبت بما چون پدر مهربان و رحیم و همیشه در حق ... موانع و مخاطرات برای محافظت و رسانیدن ما بسر منزل نجات از تحمل هیچگونه رنج و محنت و درد سر در حقمان تأمل ننموده چنانچه خداوند بخواهد ما با کمال جانفشانی کمر بخدمت او می‌بندیم و او را تا کنار دریا همراهی کرده نزد برادران

نمیدیدش میرسانیم الحال قریب بهفت سال است که ما او را می‌شناسیم و در این مدت همیشه از عطایا و احسان و منتهای او برخوردار بوده‌ایم
بمحاکه نسبت بما ذبیربردی (مقصود لیوینگستن است) که در هوای لالاچانزا به رود کرد طریقه وفا را از دست نداده‌ایم همانطور در زمینه
الکس که ما را از میان ممالک توره و اونیورو برات کرد و از چندین معرکه و مهالک رهانید (مقصود ستانلی است) کوچک و بزرگ
از جان و دل خدمت او را پذیرفته‌ایم   روز بیست و هشتم دسامبر با بانی مانده بهسمرا با زاسان دیدیم و در این وقت اردوی ما مرکب از صد و چهل و
شش نفر مرد و زن و کوچک و بزرگ بود بعد از سرود خداحافظی او دنیاموزی با همه در قایقهای خود نشستیم و آنها را منتظم بقطار در میان شط
باز داشته زورق من مقدم بر همه قرار گرفت   این آهنگ که نغمات حزن انگیز دردناک و الحان نافذ جگرسوز آن را از دور نسیم ملایم
بسمع ما میرساند بقدری در قلوب همراهان من تاثیر کرد که همه را رقت دست داده بنای گریه گذاشتند از مشاهده آنحال ایشان را
دلداری داده گفتم   ای اطفال زنگبار سرهای خود را بلند کنید خدا را یاد کرده پاروهای خود را تا زادر شکم امواج فرو برید و مشغول کار
خود شوید بگذارید این دنیاموزی‌ها بر زبانگوئی راجع بمن نمایند و وصف شما مردمان غیور رشید را که همراه آدم سفید بسوی دریا میروید برای
رفقای خود تعریف کنید   هرچند که باین مواعظ سخنان میخواستم دل ایشان را خورسند کنم لیکن در باطن خودم از آنها افسرده‌تر بودم
و آن روز یکی از بدترین ایامی بود که در خاک افریقا بسر بردم

روز چهارم ژانویه سنه ۱۸۷۷ به آبهای گسیسله آبشار دیگر پائین تر از مصب لوالابا یا چنانچه آنوقت خیال میکردم لوا واقع بود رسیدیم در اینجا
صدمات و زحمات ما تجدید یافت و شدائد و مصائب ما از همه وقت بیشتر گردید بومیان همه جا ما را چون حیوانات شکاری دنبال میکردند و شب
و روز علی الاتصال جا بجا هیتی استعداد خود را اینجا جمع نموده با ایشان مدافعه کنیم   روز چهارم ژانویه چهار مرتبه حمله آوردند بر ما و قایقهای ما
را برابر ما سد میکردند متفرق نموده از میان آنها عبور کردیم تا آنکه بالاخره به آبشارهای بازده که در عرض ۲۶ , ۲۲ , ۵ واقع اند رسیدیم
در اینجا متوقف شدیم   بومیان چون گمان میکردند که دیگر ما هیچ چاره نداریم و لاعلاج تسلیم ایشان شده پاره پاره کرده خواهند خورد بیش
از پیش مبرم شده و پی در پی با حمله میبردند و میخواستند ما را از حوالی آبشارها دور کنند   اهالی جزایر نزدیک به آبشارها نیز طمع شان بحرکت
آمده بقصد ما جسدهای لذیذ و دندانهای خود را تیز کرده و بمعاونت آدمخواران موانا تابا رفقای ایشان شدند برای آنکه غفلتا بجنگ آن قوم
خونخوار نیفتیم ما نیز تدبیری اندیشیده دور اردو را از طرف جنگل با چوب و خار دیواری ترتیب دادیم و راه بومیان را از آن سمت مسدود نمودیم و
از فنکیان زیردست را بحراست گماشتیم از آن تاریخ ببعد بیست و چهار روز متوالیا مشغول انجام کارهای شاقه و فوق الطاقه بودیم شبها را در
طول مسیر که روز طی نموده بودیم بساختن استحکامات اردو بسر میبردیم و هر آبشار دیگر میرسیدیم در کنار آن از پائین تا بالا زحمت و مشقت تمام

را میبردیم و مادامیکه اشخاص بسیار با ایشان بعضی عملجات قایقها لدی الاقتضا با وحشیان می‌جنگیدند و ایشان را از سر ما دور میکردند سایرین ما هم قایقها را
بصعوبت تمام بدنبال خود میکشیدند و از روی تپه و ماهورها میگذرانیدند

بدینمنوال تا روز بیست و هفتم ژانویه در کمال اشکال چهل و دو میل جغرافیائی پیمودیم و در ضمن شش آبشار را که در عرض راه بود هم طی نمودیم در اینمدت
زیاده بر سیزده میل مسافت قایقها ما را از راه پرشیب و فرازیکه بضرب تبر و تیشه از میان جنگل و بیشه باز کرده بودیم میکشیدیم و با خود میبردیم
و بسا اتفاق میافتاد که یکروز یا یکشب آذوقه و قوتی بدست نیاورده چیزی نمیخوردیم خلاصه پس از آنکه از آخرین آبشارها که بعرض ۰۵۲ , ۱۲ , ۰
واقع بود گذشتیم چون همراهان بهمه جهته از دست رفته بودند دو روز در آنجا اتراق نموده از رنج راه آسودیم و در ضمن عبور از این آبشارها هیچکدام
بهمه جهت پنج تن بیش از آدمهای من هلاک نشده بودند همینکه از این سلسله آبشارها و تندآبها گذشتیم در مملکت تازه داخل شدیم که نباتات
و منظرش با سایر ممالک اختلاف داشت و خاکش بسیار حاصلخیز و پربرکت بود   در اینجا رودخانه عرض شط قدری وسعت یافته از ۱۵۰۰ تا ۲۰۰۰ متر
بالاخره به ۳۰۰۰ کیلومتر رسید و از اطراف شعب عدیده بآن ملحق شده وسعت دریاچه مانندی تشکیل داده بود که بفاصله از چهار تا ده میل عرض آن میشد
و در این فضا عده جزایر بقدری زیاد بود که بندرت اتفاق میافتاد یکروز تمام در بین سیر از روی شط ساحل دیگر بچشم نمودار باشد و این مجمع [illegible]
و صعب بزرگی است که میان ممالک اطراف دریاچه‌ها و نواحی مجاور رتجایوس جلس واقع است

روزهائی که در این قطار جدید وارد شدیم متواتر سه کرت به قبیله مختلفه دچار آمدیم و روز جمعه دوازده ساعت یعنی تمام مدت روز را با بومیان
مشغول جنگ و ستیز و حمله و گریز بودیم تا آنکه بالاخره کار بمعانقه بحری منجر شد و در محل اتصال رود آروائیمی (که گویا رود دل هم آن است)
و لوالابا تلاقی فریقین دست داد و در آن بین که ما از مجرای لوالابا خارج شده بودیم و در آبهای آروایمی داخل شده بتماشای مناظر مصفا و اطراف
خوش نمای آن سرگرم بودیم غفلتا با کمال حیرت و وحشت نظر ما به تدارکات جنگیانه بومیان افتاد پنجاه و چهار قایق با شتاب تمام رو بما آورده و از شاخ
دنبع وحشیان دیدم که بهیچوجه جای تأمل و درنگ نیست و برای نجات کسان خود چاره جز جنگ و جدال نداریم چهار فروند از قایقهای ما از
شدت خوف رو برتافته فرار نمودند ولی بزودی آنها را باز پس آوردیم و قایقها را متصل بیکدیگر قرار داده لنگرهای سنگی را انداختیم و صف
پیوسته و مضبوطی بسته با کمال آرامی جنگ را آماده گشتیم منظر بومیان و قایقهاشان که با کمال خشکی و تندی بسوی ما میآمدند خیلی باشکوه و جنگی بود
زورقهای ایشان همه فراخ و بزرگ بود و از میان آنها یکی که از همه عظیمتر بود هشتاد نفر پاروزن داشت که در هر طرف آن چهل نفر قرار گرفته
و پاروهای ایشان بر یک بشت پا طول داشتند و بر سر آن پیکانی تعبیه کرده بودند که در وقت تلاقی با سفائن دشمن در دست کشتیبانان
بجای حربه تبری کار میکرد رؤسای بومیان از فرط وجد سواره برجستند و در طول عرشه که از ابتدا تا انتهای سفینه ممتد بود رقص جنگ

بود در مقابل جلو قایق ده نفر از جوانان قوی ایستاده و زوبینهای طویل خود را علی الاتصال حرکت میدادند و منتظر بودند که فرصتی بدست آورده
آنها را بما پرتاب کنند مقابل آنها در عقب قایق هشت نفر کهنسالان نشسته و پوستهای ... انعطاف حرکات آن عقیده بزرگ بود هر چند بومیان عاشق
جنگ هستند و بیست عدد قایقهای بزرگ خوب بود ولی هیچکدام این جلوه و نمود را نداشتند و کلیه جنگجویان که در آن پنجاه و چهار قایق سوار
بودند روی هم رفته بیش از ۱۵۰۰ و تا ۲۰۰۰ نفر شمار در نمی آمدند عقیده من آنست که تمام آنها از یک قبیله و طایفه نبودند بلکه همچو گمان میکنم که تمام
عشایر حول و حوش قبل از وقت هم عهد شده بودند که هر وقت پا بدیار ایشان بگذاریم با یکدیگر متفق شده کار ما را بسازند

مختصر آنکه در این سانحه ناگهانی مجال آنکه در ته دل با خاطر خود عرض حال کنیم و با یاران وداعی بجا آوریم نکردیم زیرا که دشمنان ما که بنظر خود
اطمینان داشتند بسرعت تمام بما نزدیک میشدند و وقتیکه قایق بزرگ مانند باد صرصر از مقابل ما گذر کرد بارانی از نیزه و تیر بسر ما فرو
ریخت بیش از این دیگر صبر جایز نبود چه مقصود ایشان پیدا و علامات بغض و کینه از صورتهای درهم کشیده و اطوار ناپسندیده آنها هویدا
بود بهمین جهت از صفوف ما بطرف آن بومیان بلا تأمل تفنگها بهم آواز شد بعضی نفرین ایشان را باز گرداند

در ظرف یک دقیقه بومیان در اطراف ما چون دایره حلقه بستند و مدت ده دقیقه نایره جدال بشدت هر چه تمامتر اشتعال داشت پس از آن قوت
قوای بومیان تضعیف یافته رو برتافتند و ما بر آنها فایق آمده لنگر قایقها را برداشته ایشان را تعاقب نمودیم هر جا که بساحل بدنبال آنها
شتافته در آنجا از کشتیها پیاده شدیم و در ده دوازده پارچه قرای آنها داخل شده غنیمت و آذوقه زیادی بچنگ آوردیم و بعد از آنکه
ما حصل آنها را در زورقها جابجا کردیم حکم کردم شیپور مراجعت کشیده عساکر را معاودت دادم

از آنجا که غنایم جنگ متعلق بفاتحین است عقیده آدمهای من هم همین بود از مشاهده مقدار کثیری عاج که از آن قرا بتاراج آورده بودند
خیلی متعجب شدم از هر قبیل اشیا بود و منجمله شکل معبدی دیدم که تمام آنرا از دندانهای فیل ساخته و در میان آن تپی از عاج قرار داده بودند و دیگر
کنده های عاج بود که هر یک سه چهار پا طول داشتند و از اثر تجویفاتی که بضرب تیر در آنها بریده بودند معلوم میشد که از آنها پارچه ها جدا
کرده سوتکهای شکاری و اشیاء دیگر ساخته اند و با جمله مقدار کثیری ... ها و برای خرد کردن کاسا و بود و آنچه
از همه غریبتر بنظرم رسید چندین دندان قطور بزرگ بود که آنها را در جلو خانه رئیس بومیان ستون ایوانی قرار داده بودند خلاصه بجهت
در این جنگ صد و سی و سه قطعه عاج بچنگ ما افتاد که روی هم رفته تخمیناً آنها را ۸۰۰۰۰ دولار قیمت نهادیم و عساکر خود را که هر یک گفته
بایشان وعده دادم که در تمتع از آن غنایم تمام شریک خواهند بود و هر یک قسمتی خواهند برد

هر چند که در این محاربه اخیر یک نفر بیشتر از آدمهای من مقتول نشده بود ولیکن محسوساً اردوی ما ضعیف میشد و بواسطه تعاقب پی در پی با بومیان

آدمخوار عده عساکر ما بسرعت تخفیف می یافت تاکنون شانزده تن از همراهان من تلف شده بودند و هیچ چیز هم مراجعت ما بنا کمونی ممکن نبود چه
در کمال تصمیم از شش ماه گذشته بودیم و زیاده از سیصد و پنجاه میل از طول مجرای شط پیموده و بخط مستقیم دویست و نود و شش میل از آنجا
دور شده بودیم

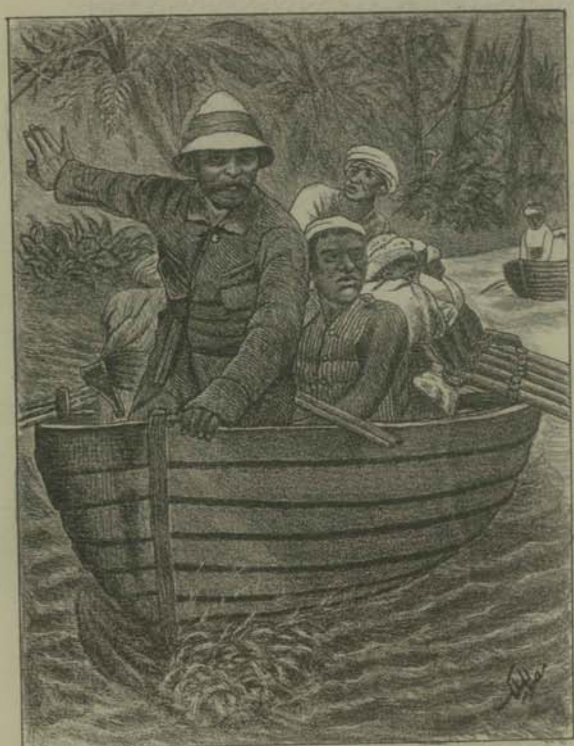
ممکن است بعضی از خوانندگان ایراد کنند و بگویند چرا از رود ول بالا رفتیم و آنرا برای پیش گرفتیم ولی من در جواب میگویم که در آن وقت نقشه درست نداشتیم
که روی شط کونگو را بکشیم اما بمحض اینکه عرض آن محل را که ... بود معلوم نمودم بروی نقشه نظر افکندم فضای وسیع و بی انتهائی مشاهده نمودم
که از هر گونه علامت و اشاره خالی بود و هر قسم استشاره و اخباری از آن غیر ممکن میشود از معاینه این مسئله بحیرت افتادم و بفکرت فرو رفتم
و پیش خود فکر کردم که چنانچه باز هم بدین رسم لازم شود که با قبایل و عشایر اطراف بجنگم زود ذخایر ما تمام شده و در اندک زمانی همه
هلاک و خسارت میشویم در این حالت پریشانی و ناامیدی از مشاهده عرض شط که از آخرین صحبت بزرگ خود رو بپائین بسوار و راه ساحل یافت
خیالی بخاطرم خطور نموده راه نجاتی بنظرم رسید و قصدم بر آن شد که از مجاورت خشکی دوری نموده از آن بعد از میان جزایر میان شط سیر
کنیم و خود را از چشم بومیان پنهان داریم هر چند بطریق ملاحظه مصیبات عدیده محروم میماندیم ولی در این موقع چاره غیر از این نداشتیم و بکلی
مقصود عمده هم بیشتر معرفت و اطلاع باحوال آن شط بزرگ که تمام شعبات در آن میریزد بود

قایق لیدی الیس که من در آن نشسته بودم جلو افتاده و سایر قایقها سر در عقب آن نهاده بسوی جزایر روان شدیم در ابتدا مقصود ما صورت نگرفت
زیرا که پس از آنکه از ده دوازده تنگه گذشتیم عاقبت اشتباهاً راه را گم کرده از جزایر خارج شدیم و مجدداً با وحشیان مقابل شده مجادله را
از سر گرفتیم اما پس از دو سه مرتبه امتحان و تجربه حاصل که دیگر ساحل را با جزایر مشتبه نساختیم چه روز تمام از میان آنها راه بسیار بودیم و دچار بحث
بجز پریشانی از بابت آذوقه و خوراکی که روز بروز بیشتر میشد از هیچ جهت دیگر تشویش و باکی نداشتیم عاقبت از شدت گرسنگی تن بمرگ
در داده جنگ با بومیان را آماده گشتیم و بساحل نزدیک شده در مقابل قریه که بعرض ۰ ر۴۰ شمالی و بطول ۳۴ شرقی واقع بود
رسیدیم اما برعکس آنچه پیش بینی کرده بودیم در آنجا وضع و رفتار بومیان نسبت بخود مان با آنچه تا آنروز دیده بودیم مخالف یافته
خیلی متعجب شدیم

سه فروند قایق از ساحل جدا شده بطرف ما پیش آمدند در این بین آنها پس از آنکه بعضی کلمات غیر مفهوم بما خطاب نمودند تقریباً خود برگشتند من
همراهان امر کردم لنگرها را انداختند و کشتی خود را جلو رانده بفاصله بیست متر تقریباً ایستادم و چنانچه معمولاً با قبایلی که میل مهربانی
داشتند رفتار میکردم بعضی گردن بندها و مهره ها و بازوبندهای مس و پارچه های گوناگون و مفتولهای فلزی به بومیان نمود

وباشاره بآنها فهمانیدیم که میل داریم آنهارا با ماکولات معاوضه کنیم مذاکرات ما در قبول آن معامله تا طول انجامید ولی از آنجا که حالت صلح
طلبانهٔ بومیان که با وضع وحشیانه آن دهخوار سواحل بالا دست خیلی تباین داشت اسباب اعجاب بود من عنان صبر از کف اختیار رها دادم تا آنکه بالاخره
پس از پنج ساعت گفت و شنید مقصود ما حاصل گردید و بعد از وقوع بیست و شش محاربه بخت ما روی آن نقطه عظیم از روزگار زمان خرمی و اقبال بکار
و در آن ساعت خود را از آغوش بخت برین بر دم و بی زمین می پنداشتیم
رئیس پیر و دو حبیبه برای بستن معاهده بکنار ساحل آمده ما هم لنگر برداشته بطرف او رفتیم و من و سرکردهٔ علجات کشتی لدی آلیس از قایق
فرود آمده بزمین جستیم سایر قایقها با فاصله ۵۰ متر دورتر در نقطه لنگر انداخته و منتظر خبر ما بودند چهره گشاده و مهربان رئیس پیر بقدری
بسیمای پر کینه بومیان شریری که در آن اواخر دیده بودیم منافات داشت که از ملاقات او بی اختیار پیش رفتم و از غایت محبت دست
او را گرفته چندان فشردم که از درد متألم شد سرکردهٔ قایق لدی که از میان خدمتکاران بی نظیر بود و شرح خدمات و زحمات او در این سفر برون
از حیز بیان و تحریر است تیرگان بکلان بو بیا زاد را آغوش کشید با هر یک دو کلام با چرب زبانی تعارف برخود دگری بجای آورد و شانهٔ هم
بلانی او را در بغل گرفته اظهار خصوصیت و ارادت او را بالمضاعف تلافی نمود علجات جوان قایق نیز در آن مسرت و شادی عمومی شرکت نموده
شوق و وجدی پدید آمده همه رئیس خود را تقلید کردند در این ضمن رئیس پیر مرا بکناری برده از آنجا با دست اشاره بسوی نقطه کرده فراگرا که عارض
و رنگ پریدهٔ سفیدش در میان چهره های سیاه ها بزرگی پدیدار شد بمن نشان داده اسم و رسم او را از من پرسید بنحوی که در جواب گفتم که او مرا بجای
برادر کوچک و در این سفر یاور و کمک من است فی الفور اظهار کرد که باید فراگا هم و با پسر او عقد اخوت محکم نماید
با این فراگرا آواز کرده بساحل خواندیم و چند لحظه بعد موافق قاعده و قانون بومیان (رسم اخوت را مجری داشتیم) خون آدمهای
سفید و سیاه با هم جاری شد عقد مودت و اتحاد منعقد و استواری میان من و رئیس وحشیان برقرار گردید پس از آن بزبان شکسته و مخلوط
کی کرزو که اندکی میدانستم بطریق سؤال از او پرسیدم که اسم این رود چیست در جواب گفت آزاروه بزرگ میگویند چون عبارت رود بزرگ
تخصیص نداشت و اسم معینی نبود گفتم که آنرا میدانم و در بزرگی آن حرفی ندارم ولی بپرس که من و شما در نقشه با نام مخصوص داریم میخواهم بدانم این رود
عظیم نیز اسم مخصوصی دارد یا نه بنحوی که مقصود مرا فهمید تأملی کرده گفت بلی اسم مخصوص دارد و آن اکوتو یا کونگو یعنی شط کونگو است هرچند که
در آن وقت هنوز قریب بهشتصد و پنجاه میل تا اقیانوس فاصله داشتیم و زیاده از نهصد و پنجاه میل از نیانگوی و مانیه ما تبعید یافته بودیم دیگر بار
بیچگونه شک و تردیدی باقی نمانده و برای خرید آذوقه و فراهم آوردن نقایص مسافرت در آنجا توقف و استراحت کردیم در آن محل چهار قبضه
تفنگ و دو بدیم از شاه و آنها فال نیک دیدم که دیگر ایام محنت و خطر سر آمده و نوبت رنج و زحمت بآخر رسید ولی بدبختانه بعد ملتفت شدیم

که در آن چنین نسبی اشتباه کرده و گول خورده بودیم
پس از دو روز حرکت بابوراتری که مملکت پر جمعیت و آبادی است و قری و قصبات معموره زیاد دارد رسیدیم و رفقای جدید ما را با اهالی آنجا
معرفی کردند پس از اتمام رسم تحیت و سلام قریب بیکصد فروند قایقهای بزرگ و کوچک از گوشه و کنار جمع شده و با ما بنای معاوضه و مبایعه
گذاشتند طولی نکشید که ملتفت شدیم بعضی اشیا بیجهت و بی سببی ربوده شده مفقود میشود مثلاً یکی از آدمهای ما هرچه خوراک خویش را تفحص
نموده اثری از آنها نیافت و آشپز ما نیز اظهار نمود که یکی از دو رهای مسین ما با چند پارچه ظروف دیگر ناپدید گشته اند در بین یکی از بومیان
که قبضهٔ تفنگ ما را دزدیده بود گیر آمده و بدون آنکه از تقصیر خود تحاشی و تجاهل کند یا در استرداد آن مسامحه و تکاهل نماید از انگلیسان ما پس داد
از مشاهده اینحال مسئله را ملتفت شده با رئیس آنجا قرار دادیم که طرفین در قایقهای خود سوار شده معاملات را روی آب بجا آوریم و تمام حضار
عقیده مرا پسندیده رأی مرا اختیار نمودند
روز ثانی دیگر سفر از سر گرفتیم و جمعی از بومیان که در دو قایق سوار بودند برای هدایت و شناسانیدن ما بقبایل اطراف و سواحل پایین دست شط بیجا
جلو ما سیر مینمودند در اثنای راه ملتفت شدیم که آن صد قایقی که شب پیش برای معاوضه اجناس و ملاقات ما آمده بودند امروز بکلی از زن و بچه خالی
و در بین آنها مردان مسلح بتفنگ و زوبین اند در ابتدا حرکت ایشان را بی غرضانه دانسته اهمیتی بدان ندادیم لیکن بفاصله چند دقیقه بعد با شتاب
بومیان و قایقی که ما را هدایت میکردند بعجله تمام دور شده و هماندم دشمنان ما با حمله ور گشتند بنقدر رشد که من فریاد کردم و همراهان گفتم صفوف
خود را بیارایند و آهسته آهسته در امتداد جریان شط کشتی رانی کنند
برای آنکه بر تمام حرکات همراهان احاطه داشته باشم بیاروزنهای ورق گفتم صبر کردند تا سایر قایقها جلو افتادند و خود ما از عقب آنها
روان شدیم زیرا قایق و نفر و از قایق لدی آلیس با من بستن تفنگهای خود را گرفته در ساعت تمام قایقهای بومیان را که بسرعت از جلو ما میگذشتند
گلوله باران نمودیم در این اثنا قبیله تازه سر رسیده در تعاقب و تسخیر ما با آنها انباز گردید این فرد دان اورا نیزه قدری بعد از تعاقب ما منصرف
شده عنان عزیمت بسوی قبیله خود منعطف ساختند ولی بومیان بیاگیوانا قائم مقام آنها شده بهمه جا با ما جنگیدند تا بسرزمین طایفهٔ دیگری
رسیدیم اهالی آنجا نیز نوبت خود در پی ما نهاده میخواستند یکی از قایقهای ما را تصرف شوند مختصر آنکه در حین عبور مکرر را مجبور میشدیم که پارو
گذاشته تفنگها را برداریم و مانند اشخاص از جان گذشته با بومیان جنگ در پیوندیم تا آنکه بالاخره سه ساعت بعد از ظهر آخرین دسته وحشیان
دست از تعاقب ما برداشته و ما مجدد بسوی جزایر روان شده خود را پنهان نمودیم
روز چهاردهم نوریه در میان بیکه های عدیده که جزایر را از یکدیگر منفصل میساختند راه را گم کرده و قبل از آنکه ملتفت شده تدبیری کنیم در وسط

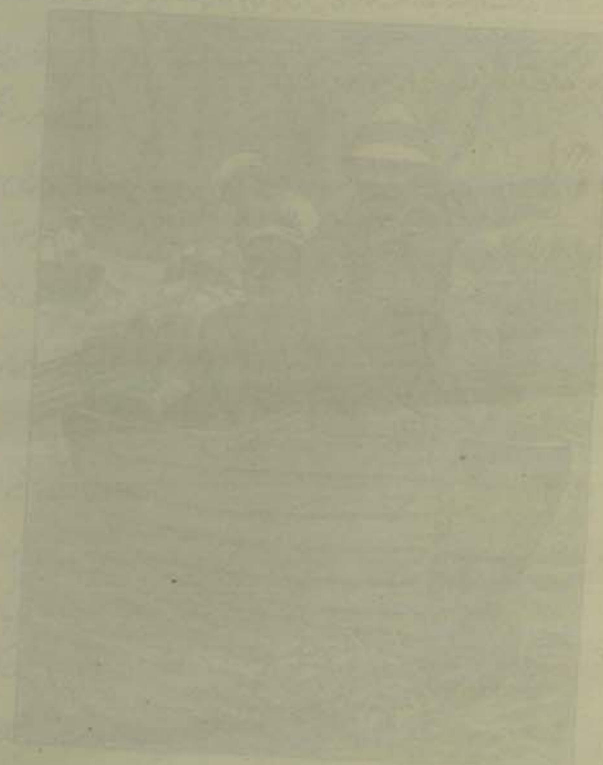


استانلی در حالت دفاع

مجرائیکه به پاجل راست میرفت کج کردیم در اینمحل قبیله معروف قوی و معتبری مسکنی داشتند و قبل از وقت باشنیده بودیم که آنها مردمانی
بسیار شرور و مغرورند و در فن تجارت ید داده و دستی مهارت کلی دارند باید اگر شجاعت به معاوضه و معاملات عادت دارند خودمان از وقت
دادیم که بتوسط بعضی تعارفات میتوان اگر پایی و ربیان آید ما از جهت عبور خواهند داد اما افسوس که امید ما نیز چون دفعات گذشته عدم حاصل
غلط و تدبیر ما بخطا رفته بود بزعم او از طبل و شیپور جنگ که بومیان جمیلی را از رسیدن ما اخبار و ایشان را بمحاربه با احضار مینمود نخواستم چنان
موقع مساعد و مغتنمی را از دست داده موضع جغرافیائی آنمحل عده را معین نکنم (چه تصور کشیده که روز قریب بظهر بود و آفتاب هم در کمال جلال
درخشندگی میدرخشید و وسعت نقطه آن محل کافی و برای اجرای عمل رصد و سطح آن نقطها آرامی و صافی بود) بالجمله بتوسط آن نجوی
معلوم نمودم که آن مکان در ۵۰ ۱۵ ۱ عرض شمالی ۲۰ طول شرقی واقعست و پس از آنکه آلات هندسی جمع دراجع آوری کرده بجای خویش
گذاشتیم بدیرائی بومیان را مهیا گشتم و با خویش قرار دادم که اگر بقصد جنگ و ستیز پیش آیند ایشان را بضرب تفنگ و شمشیر تیز جواب دهیم
و چنانچه از در صلح و صفا در آیند آنها را تحفه و هدایا بخشیم همینکه از جزیره و اوتی‌بس که تا آن وقت از کنار آن سیر میکردیم دور شده در امتداد جزایر یکه
ما بسوی مکان ماتکا روا با سیر داخل شدیم شصت و سه فروند قایقهای سبک تندرو و قشنگ بومیان جلو آمده راه را بر ما مسدود و عرصه را بما
تنگ نمودند بعضی از این وحشیان با سلطه زر و زیور که از برنج ساخته و بخود آویخته بودند خیلی قابل ملاحظه و تماشا بودند ولی عموشان کلاهی
از پوست سفید بر سر و پوستین کوتاهی از همان جنس در بر داشتند و روسای ایشان لباسهای سرخ رنگین از پارچه‌های کلفت پشمین در بر
داده زیب پیکر خود نموده

همینکه بومیان به سیصد ذرعی ما رسیدند توقف کردیم و من بیکدست یکقواره پارچه قرمز و بادست دیگر بجلد مفتول فلزی برداشته با ایشان نشان
کردم که قبول صلح نموده بیایند آنها را از ما وصول کنند در جواب وحشیان سه عدد از تفنگهای خود را که با چهارپاره پر کرده بودند بسمت ما
خالی کرده چهار نفر از خدمه کشتی من و یکنفر از پاروزنهای یکی از قایقها را مجروح کردند از ملاحظه اینحال قریب بیکصد نفر از وحشیان که در کنار
نقطه جمع شده بودند بنای شادی و قیل و قال گذاشته از نصرت و ظفر رفقای خود اظهار خوشنودی و مسرت کردند ما نیز بسبک معمولی و معین
خود صفوف را آراستیم و قایقها را در امتداد جزایر بحال خود گذاشته هرچه آلات جنگ از قبیل قورخانه و تفنگ داشتیم گرفتیم و با بومیان
مشغول جدال شدیم اینواقعه در حقیقت جنگ گلوله در مقابل چهارپاره بود اغلب تیرهای بومیان بنشانه میرسید ولی خوشبختانه
تیرهای ایشان در جدار محکم کشتی و قایقهای ما چندان تأثیری نمیکرد و رخنه و شکستی بر آنها وارد نیاورد خلاصه پس از دو ساعت گیرودار
که کار خیلی بر ما سخت شده بود و گمان نمیکردیم بتوانیم رخت از آن ورطه بیرون بریم عاقبت فیروزی یار ما روزی شد و تفنگهای ته پر پیل افکن ما

بتفنگهای کهنه سنگی و شمخالهای وتگی بومیان غالب آمدیم این جنگ از بعد از ظهر تا نزدیک غروب آفتاب طول کشیده بود و در این مدت ما کمی از
رانی زیاده و زیاده از شش میل مسافت طی کرده بودیم و ضمناً دو فوج از قایقهای بومیان را از هم پراکنده آورده بودیم فقط یکساعت محض
حمایت یکدسته از قشون که مجبوراً نشستند بزمین فرود آیند توقف کردیم و ایشان یکی از قرای بومیان حمله برده از اطعمه آنجا تحصیل نمودند همینکه شب
سر رسید و ظلمت جهان افرو گرفت عساکر ما از جنگ غنوده آهنگ ظفر سرودند و بعد بقایقهای خود سوار شده در اول شب از کشتی رانی باز نایستادیم
تا بجزیره رسیدیم در آنجا منزل نمودیم و این محاربه سی و یکمین و قبل از آخرین بود که در روی شط عظیم ما را با بومیان نسیم روی داد
چهار روز علی الاتصال بدون آنکه بومیان ما را ببینند و از حال ما واقف شوند در تنگه ها و معابر میان جزایر سیر کردیم و در این محل شط خیلی پهناور
بود و از پنج تا ده میل عرض آن بالغ میرفت در ناحیه موسوم به ایکا که قبیله آرام و تجارت پیشه در آنجا مسکن داشتند بعضی دوستان پیدا
کردیم و با چند تن از پادشاهان عدیده آن سامان عقد مودت بسته اطلاعات جدیده حاصل کردیم اهل این قبیله از تمام طوایفی که تا این زمان
در افریقا ملاقات کرده بودیم باهوشتر و مهمان دوستتر بودند و از ایکا که بعد دیگر هیچ لشکر و قشونی سد راه غریبان نکردند و ما را از عبور
شط ممانعت نکرده هرچند که گاهگاهی از گوشه و کنار بعضی بومیان بر عادت فطری و تنفر جبلی شان نسبت بخارجیان چند تیری بطرف ما خالی
میکردند لیکن از آنجائیکه کسی از ما مجروح نشد ما نیز اغماض کرده چشم از سوء رفتار ایشان پوشیده بقصد آزارشان نکوشیدیم بقول یکی از
همراهان که طبیعتاً بسیار اهل بذله گو و لطیفه دان و نکته جو بود (در این سفر بعوض غله و حبوبات غذای غالب ما گلوله و چارپاره بود)
شش میل پائینتر از محل تلاقی رود کوانگو و رودخانه که از نیانگوئی باینطرف ما در امتداد آن سیر میکردیم و من آنرا
لیونگستن نام نهاده ام جنگ سی و دومین و آخرین ما با بومیان واقع گردید ما در جنگل برای تهیه چاشت اتراق کرده بودیم و همراهان بجمع آوری
هیزم و افروختن آتش مشغول شده بودند که ناگاه چند تیر تفنگ از میان تپه ها و علفها خالی شده و ده نفر از کسان ما مجروح و زخمی گردیدند چون تمام
آنحدود را جنگل انبوهی پوشیده بود ما هیچ گمان آنکه قبیله در آنجا مسکنی داشته باشند نمیکردیم و مستعد هیچ سانحه نبودیم خلاصه بتعجیل تمام اسلحه برگرفتیم
و جنگ حقیقی در میان جنگل و بیشه در پیوستیم آخر الامر کار بمقاتله سینه بسینه منجر شد و پس از زد و خورد بدون آنکه هیچ یک از طرفین فاتح و مظفر
شوند از جنگ دست برداشتند و در این واقعه فقط صرفه که ما بردیم آن بود که دیگر کسی بسر وقت ما نیامد و ما چند روزی بفراغت در اردو آسودیم
چنانچه فوق ذکر نمودم این جنگ سی و دومین و آخرین ما بود مقصود من در اینجا از کلمه جنگ مخصوصاً دفاعاتی است که میان ما و بومیان کار بر
تیر و گلوله و سنگ کشیده بود و الا مواردی که بواسطه صبر و حوصله و تدبیر از گیر بومیان جسته بودیم مراتب افزون و از حد حصر بیرون
اندک زمانی بعد از آنکه از نیانگوئی بیرون آمدیم چون خصلت اغلب همراهان را دانسته بودم که نظر بقوت و تسلطی که ما را بود وقت را غنیمت دانسته



جمع دلال بومیان خواهند نمود آنکار را بهمه را مطلع ساختم که اگر کسی از آنها احدی از بومیان را بیازارد یا بدون رضایت و دادن پول اخذ مال بیچاره را روا دارد بدون ملاحظه در تسلیم کارگذاران آن محل خواهم کرد تا موافق قوانین خود که غالباً قتل یا غلامی ابدی است او را عقوبت کنند ولی این تاکیدات من بهیچ وجه مؤثر نیفتاد و در این مدت جان بسیاری از کسان خود را که بتقصیر دزدی گرفتار آمده بودند لابداً بایستی بخطر خریداری کرده بودم بقسمیکه رفته رفته بهمین علت تمکنت و اموال را تلف فاحش وارد و بخش صرفه و ذخیره مجبور شدم که جیره همراهان را کم کنم در این تنگدستی شدید با وجودیکه خود همراهان میدانستند که دیگر بهیچ خرجی دانی ندارم باز دست از خام طمعی و هرزگی خود برنداشته در ضمن عبور از ممالکی که می‌پیمودیم از ارتکاب بآزار بومیان و غصب مال ایشان اجتناب نکردند ولی من دیگر بیش از این اغماض و تحمل را جایز ندانسته آنها را بروسای بومیان می‌سپردم و پس از آنکه با پنج شش نفر اینطور رفتار کردم سایرین ملتفت کار خود شده دیگر در مزاحمت بومیان اصرار نکردند

در اینجا لازمست که مطالعه کنندگان از تقصیر بزرگی که بسیاری از بومیان سواحل کوانگو و کونگو برای من اقامه کرده بودند مطلع نمایم این بومیان ساده لوح که هیچوقت در عمرشان خبرنویس و کتابت و کاغذ ندیده بودند چون میدیدند که همه روزه من دو سه ساعت مشغول ضبط وقایع مسافرت و تحریر روزنامه خود بودم رفتار مرا ساحری و جادوگری حمل نموده و چند قبیله با هم متفق شدند که ایشان یقیناً جادوگر کسانشان را قطع و قمع نموده شتر او را از سر مملکت و بهم وطنی خودشان دفع نمایند درینباب سوالی نزد من فرستادند که اگر آدم سفید میخواهد بسلامت برود باید فوراً سحرنامه خود را تسلیم کند تا ما آنرا بسوزانیم والا با او جنگ کرده بزور آنرا میستانیم از آنجا که دفتر من خیلی گرانبها و قیمتی بوده و چندین نفر جان خود را بر سر آن قربانی کرده بودند هم راضی نشدند که بعبث آن گنجینه پربها را به بومیان بوالهوس دهم تا آنرا بسوزانند در این ضمن که متحیر و سرگردان مانده بودم و نمیدانستم ایشان را چه جواب بگویم بیادم آمد که در خرده اسبابها یکجلد دیوان شکسپیر چاپ شده نفیس دارم که تقریباً ده دوازده مرتبه آنرا مطالعه کرده‌ام و همه جا در این مسافرت طولانی در اوقات بی‌کسی و تنهائی مرا همدم و انیس بود و مکررات در مواقع پریشانی زنگ غصه از آئینه خاطرم زدوده لاعلاج آنرا پیدا کردم و به بومیان جنگجو نشان داده از ایشان سوال کردم که آیا این همان چیزیست که شما میخواهید همه گفتند بلی چون دیدم که تدبیرم سودمند افتاده و آن بومیان فریفته‌اند در من با کمال تأسف دیوان شکسپیر را وداع کرده به بومیان دادم و ایشان همانجا آتش افروخته آنرا در مقابل چشم من سوختند پس از صورت دادن خیال خویش آن بومیان بی‌اندیش که همه خشمگین و غضبناک بودند یکمرتبه شکفته شدند و بنای شادی و سرور گذاشتند چه خیالشان آسوده شده بود که دیگر از نکبت و بلا رسته‌اند و زن و بچه و مواشی ایشان از خطر ناخوشی و زحمت جسته‌اند و همه بثنای من رطب اللسان شده با آواز بلند میگفتند (که این آدم سفید نیکی و مروت با آب و گلش سرشته و از فرط خوبی و رحمت مانند فرشته است)

از این تاریخ ببعد روزگار پر صدمه و محنتی بما روآورد که در مقابل آن شدائد عبور از ده میل اراضی بومیان آدمخوار و تحمل اذیت و آزار ایشان را نسبتی نمودی نبود چه ایام خطرناک بدبختی و روزهای تلخی و سختی که در این مدت کشیده بودم ممکن است که پس از چند سال راحت و خوشگذرانی از یاد ما محو شود لیکن شهور پر تعب و رنجی که در عبور از آبشارهای شط کونگو بسر آوردیم محالست هیچوقت فراموشمان گردد زیرا که در این مدت پر حسرت هر روز گرفتار مخاطرات و مصائب تازه میشدیم و هر ساعت دچار اشکالات بی اندازه میگشتیم که نتیجه آنها جز مرگ و نا امیدی و اعنت چیزی نبود

تا اینوقت که تقریباً هزار و چهار صد میل مسافت طی کرده بودم مجرای شط لیونگستن رفته رفته تضییق یافته از میان دره‌های عمیقه و تپه‌های دفعه و از مواقع کوههای مرتفعه پر جنگل گذشته پیچ و خم زیادی حاصل میکرد چندانکه عرض رود متناقص میشد سرعت جریان آب شدت میافت و بعضی جاها که زمین پستی و ناهمواری داشت منابع دریاچه مانندی تشکیل میداد که تا چشم کار میکرد توده‌های آب بر روی هم متراکم شده امواج عظیمه احداث میکرد و سطح آنها گاهی چون سطح دریاهای طوفانی متلاطم و ناصاف و زمانی چون شیشه صاف و آرام و شفاف بنظر می‌آمد بعضی جاها آب از روی سنگها و بندها سرازیر شده با صدائی چون رعد آبشارهای متعدد احداث میکرد که چون [illegible] کف آورده و خروشان بودند در پیچ دیگر آبهای آن در گرد جزایر بسیاری از تخته سنگهای عظیمه که سر از آب بیرون آورده بودند مجبور میشدند و بچندین شعب منقسمه مجاری مختلفه احداث میکردند که از تصادم و تلاقی آنها بیکدیگر گردابهای مهیب صورت می‌پذیرفتند بهمانطور که پی در پی بیست مخاطر مختلفه و غیر منظم این شط با شکوه منظم تغییر میافت بهمان قسم نیز تند رفتار فریاد و ناله و خروش امواج چون کوشش میرسید و هم اهل نغم تبدیل و تکرار پیدا میکرد گاهی از آنها آوازی چون صدای امواج دریا که بکلوخستی تند سیری تصادم شوند شنیده میشد و گاهی مثل آنکه در ضمن جزر و مد آب دریا به بند اطراف بندر و تپه‌های چوبین محل فرود آمده صدا فریاد و خروش بگوش میرسید و بالاخره بعضی جاها از خروش امواج بدرجه شدید و بلند میشد که گوش شخص را کر میکرد تمام کوه و دشت از غلغله و انعکاس آن متزلزل میگشت یکروزی که با تندی تر سیر و تعجب از قلاب پر غضبی که شط از وسط آن عبور میکند میگذشت بجیکه به نزدیکی تخته سنگ بزرگی رسید که از بالای آن امواج بپائین میریزند کوههای خود را استوار گرفت تا آن و لوله و شور و همهمه نفخ صور را شنود و بسرعت هرچه تمامتر از آنجا فرار کرد تمام آن مدتی که بصعوبت و حسرت بدستوری که ذکر آن گذشت مشغول سیاحت این شط عظیم بودیم و تقلا و تلاش مینمودیم که راهی پیدا کرده کاری از پیش بریم از جمله آبشارهای متعدد دیگر زیاده از ۱۸۰ میل ممتد میشوند که گذر ریم مثل آن بود که ما در میان تونل یا معابر زیر زمینی زندگانی کنیم که قطارهای سریع راه آهن پی در پی از آنجا گذشته و تمام فضای آنجا را از صدای خود پر کرده باشند هر وقت که این معبر پر خطر را با سطح صاف و آرام شط

ی شنیدیم که از میان جنگلهای اوزنگا و کوروه عبور میکرد و ما بدون اشکال و زحمتی در روی آن سیر میکردیم و از مشاهده درختان قوی و مناظر جمیل اطراف آن حظ میبردیم عقلم خیره و جهان پیش چشمم تیره میگردد

از این ببعد دیگر احتمال نمیدهم سیاح تازه تقلید ما کند و از سر نو بفکر عبور از این آبشارها افتد زیرا که از اشخاصی که بگذارشات ما واقف و مطلع اند این نوع اقدامات مستبعد است و اگر هم کسی متصدی شود بی عقلی و دیوانگی خود را ظاهر نموده چه هر شخص سیاحی که پس از این نواحی بگذرد بومیان محض عبرت دامنه های مرتفعه که ما بقوت بازو و گدیمن و عرق جبین قایقهای زنجیر دار را که هر یک سه چهار تن وزن داشتند از بالای آنها کشیدیم باو نشان خواهند داد و کنده و درختهائیکه ما انداخته و از آنها قایقها ساخته ایم باو خواهند نمود و نیز بمحل محلی که ما تقریباً جنگل را آتش کردیم و بجای سبدهای پر خاکی که سربازان برای خندقها بکار میبرند دهاعاق و تجویفات و فواصل دره ها و تخته سنگها انباشته از روی آنها گذشتیم باو نمایند و او را بمواقع غم انگیزی که هنوز خاک آنها از خون همراهان دلیر من رنگین است برده و تفصیل محنت و مصائب من و یارانم برای او نقل خواهند نمود و با اندوه شاید او را بتماشای آبشار سها که هدایت کنند که رئیس سفید بی باک و همراهانش در آنجا گیر کرده و در قسمتی از آن سرنگون شده ما دائیکه دوستانش با دیده های حیرت زده و چون در اطراف نقطه ایستاده و میدیدند آن جوان برگشته بخت از بالای آبشار در غلطید و بابد آلد بر اینچشم احباء و رفقائش پنهان گردید

نه من مکرر میگویم که هیچ سیاحی دیگر تقلید ما را نخواهد کرد و تحمل این صدمات و مشقات را نخواهد آورد خود ما هم چنانچه قبل از وقت از مشکلات و موانع سخت این سفر آگاهی پیدا میکردیم هرگز انجام این شغل پرزحمت را بگردن نمیگرفتیم خیلی باعث و علت گرفتاری ما عدم صحت نقشه توکی بود و اطلاعات بی بنیاد بومیان هم که مدرتا از مسکن خود بیرون نمیروند بر سر گردانی ما افزودند کاپیتن توکی روی نقشه خود در مشرق یلا آبطول ٤٠ شرقی بیش از یک آبشار از آبشارهای یلا خیلی فاصله دارد و با وجودیکه اسامی غالب دهات و قرای مجاور حوالی و حوش در آن مندرج است لیکن ابداً اشاره به آبشارهای مذکور ننموده و از اینجا معلوم میشود که سیاح مذکور قبل از رسیدن باین تند آبها از ساحل نقطه دور شده و بقیه راه را نارود کو اگر از روی خشکی پیموده خیلی جای افسوس است که نقشه ناتمامی که دارای اغلاط بین محسوس است طبع برسد و هیچکس ملتفت و متعرض آن نشود خلاصه من بیقین میگویم که پائین تر از این آبشار منحصرالوجود زیاده بر سی آبشار و تند آب دیگر موجود است و چنانچه احوال یکی از نواحی مجاور آنها بر سیاح مذکور منکشف و معلوم شده بود دقیقاً محل و موضع تمام آبشارها در نقشه خود مرسوم مینمود

از تفضات الی و حالی که در این مسافرت بر ما وارد آمد باید سیاحان آینده اقلاً بصیرت حاصل کرده بر خود متحتم سازند که بعد از این در نقشه جات و روزنامه وقایع مسافرات خودشان بجز از آنچه بچشم دیده اند ذکری نکنند و اسمی ننویسند تا اگر مجبور باشند راجع ببعضی اطلاعات مسموعه محتاج

میشوند اقلاً ما بین آنچه که شخصاً دیده و گردیده اند با جاهائیکه فقط روایتاً شنیده اند امتیازی بگذارند

در واقعه سابق الذکر از روی ملاحظات و تفحصات بجو فهمیده بودم که در نزدیکی آبشار منفرد توکی بنشینیم و چون خیال داشتیم که بزودی میان بر بریم زحمات ما همانجا ختم خواهد شد در حرکت تعجیل کردیم لیکن همینکه از آن گذشتیم بومیان بما گفتند که قدری دورتر دو آبشار دیگر واقع اند و پس از آنکه از آنها عبور کردیم باز آبشارهای دیگر برای ما اسم بردند و همچنین همه روزه آبشارهای تازه بما مژده میدادند تا آنکه بالاخره پس از پنج ماه عسرت و مشقت که یکهزار و پانصد و پانزده نفر بومی آبشار اثر یلا رسیدیم و چون شنیدم که هنوز پنج آبشار دیگر باقی مانده دیگر طاقتم طاق و حوصله ام بآخر رسید و از شدت نا امیدی فریاد کردم که دیگر کشتی رانی بر ما بس است از این پس از روی خشکی حرکت خواهیم کرد و همراهان را امر کردم کشتی و قایقها را از آب بیرون آورده از تخته سنگهائیکه اطراف آبشار اثر یلا را احاطه نموده بود بالا کشیدند

تجار و سیاحان قبل از ما از بس حکمرانان این بیابان تعارف و پیشکش داده اند آنها را اطلاع و عادت کرده اند همچنین وقتیکه ما بانجا رسیدیم این سلاطین هم از ما پیش بینی نمودند و بدون مقدمه از ما بزبان خودشان توقع داشتن (یعنی سوغات) کرده و گفتند که خیلی تعجب داریم با ایشان بیدار نیم من در جواب گفتم که ما مردمان بی بضاعتیم و استطاعت پیشکش و سوغات دادن نداریم و ملکت ما همین قدر است که بتوانیم خود را بدریا برسانیم و اگر بخواهیم امتعه و اقمشه و شیشه آلات خود را بابت بذل و خرج غافت و تحت صرف کنیم بعد در راه از گرسنگی تلف میشویم از این جواب ما رفقای ما برآشفتند و روی ترش کرده بما گفتند که حکام شما باید این چیزهائی که خواسته ایم بما بدهید و الا .... در اینجا کلام ایشان را قطع کرده با کمال خشونت و تغیر بآنها گفتم که در کشتی شما بخرج من نمیرود و با ده گونی و برنزه سرائی هم مصرفی ندارد همین الآن از برادری من بپیش آن دیده و برای آذوقه مأکولات آورده و در عوض آنها هرچه بخواهید از ما بگیرید مضایقه چون دیدند که حریف زورمند است بخیال از ضبط نزاکت کامی برای ما تهیه دیدند و معادل آن پارچه و شیشه آلات از ما گرفتند

یکی از سلاطین مغلوک که از رفتار ما رنجیده و سلوک ما را بر خود نپسندیده بود قشون خود را گرد آورد تا محض انتقام ما را از عبور باز دارد و خیال خود را انجام دهد اما همینکه دید ما کرا صفوف خود را آراسته و حاضر پیکاریم خشم و غضبش مبدل بصلح و صفا شد با هم آشتی کردیم و پس از رد و بدل بعضی خرده تعارفات از یکدیگر جدا شدیم

در آنوقت بود که چند قاصد از پیش روانه کرده از کونیکه در آنبوما تا قول و میان جنوب آبشارها در بوما اقامت داشتند اعانت کمک و اعانت نمودیم از خوشبختی رقعه جات ما بمسیو موتاو و کا و مسیو هازین وکلای مسیو هاتن و مسیو گوکسن تجار معروف لیورپول رسانده بودند و این اشخاص بلند همت کمال همراهی محبت نموده در موقعی که تمام از گرسنگی نیمه جان و آرزومند قرصه نان بودیم مقداری مأکولات و مشروبات

گوناگون برای یادداشت گزارشات بود آنها عقل از سرما پریده و تنگدستی و عسرت اهل اردو در زمان مبدل بشادی و سرور گردید همراهان من که تا آن وقت زیاده از چهل بار بقصد شورش و پیکار افتاده بودند هم آواز شده بحمد و ثنای خالق را آغاز کرده پس از آن بستایش مردمان سفید پوست که اسباب آسایش ما را فراهم آورده بودند زبان باز نمودند

پس از آن که یک روز توقف نموده و از آن ماکولات متنوع لذیذ متمتع شدیم اردو را برچیده بسوی بوما روان گشتیم و بفاصلهٔ چند میل دور از بوما کمال خوشحالی به جمعی از اروپائیان مهاجر برخوردیم که همه با سبدهای پر از اطعمه و اشربه باستقبال ما آمده بودند چند قیافه و منظر این اشخاص خوشبخت که خوراک و پوشاکشان منظم و اسباب تعیشان از همه حیثیت فراهم است با یکدیگر شکسته حالت خسته من مخالف داشت بصورتیکه تمام این مردم قوی بنیه و عظیم الجثه بودند و پوستشان از فرط سلامتی چون برگ گل می‌نمود جمله و اعضای اردوی ما که اهریمن را که تمام این مدت زحمت کشیده و گرسنگی خورده جز پوست و استخوان چیزی نمانده تمام دنده‌ها و اضلاعشان از زیر جلدها نمایان بود

این بود مجمل و مختصری از شرح وقایع مسافرت و سوانح و اتفاقاتی که در ضمن سیاحت نیمه غیر معلوم افریقیه پیمودن هفتصد و بیست میل مسافت از زنگبار تا اقیانوس اطلس برای ما رخ نموده و نقد تا آنکه اطلاعات مفصل و مشروح من بشما برسد میتوانید از این رو ببرکم و کیف جنگ و پیکار ما با بومیان آدمخوار و جد و جهد در تهیهٔ آذوقه [illegible] و حوصله و طاقت ما در عبور از نواحی آنجا واقف شوید و از حالت [illegible] و ملالت ما در اوقاتیکه از حدوث آفات بوبیه همواره خاطر ما مضطرب و پریشان و از وفات یاران عزیز همه افسرده و دلریش بودیم آگاهی حاصل نمائید و اگر حتی الامکان از ناخوشی و بیماری و ناسازگاری طبیعی آنکه بکلی ما را مختل و معلول نموده اند کمتر منقول داشتم و از زحمات و صدماتیکه در این طول زمان قوی و توانائی ما را بپایان آورده و قبل از وقت ما را پیر و از جان سیر نموده برای شما یک از هزار نگاشتم چه بیشتر خیالم این بود که بطور اجمال غرض حالی کنم و فقط شما را بر تمه از مصائب و مخاطراتیکه در جستجوی این آفاق جدید و ممالک بعیده ما را روی داد آگاهی دهم مختصری از جنگ و ستیز و دفاع و گریز با بومیان [illegible] و حیله و وحشیان خونخوار پرفساد و کینه محض بصیرت خاطر شما حکایت کردم تا عبرت برید که چگونه این قوم دون آدمخوار ما را چون حیوانات بیچاره زبون فرض نموده همه جا ما را دنبال میکردند و خیال داشتند این طعمه‌های لذیذ را بچنگ آورده لقمهٔ خود کنند اینمردمان با نیزه و قلاب سنگ و تیر کمان و گاهی بسم تفنگ بجنگ ما می‌آمدند و بعضی اوقات در اطراف اردوی ما نهانی دامها و شبکه‌ها می‌گستردند و میخهای چوبین زهرآلوده بزمین فرو میبردند تا اگر سربازهای ما بقصد تعاقب آنها بجوانب اردو خارج شوند در آن تله‌ها و دامها افتاده اعضاشان مجروح و چاک چاک و از تأثیر زهر هلاک شوند

از هر طرف گروهی آورده تیم اجل در کمین بود و وحشیان با چشمهای خشمگین سینه‌های ما را هدف خنجر و با دلهای پرکین همواره مترصد بودند

که اگر ما خطا و خبطی کنیم یا دمی از محافظت و محارست خود کوتاهی و تغافل نمائیم موقع را غنیمت دانسته بر ما دست یابند و کام خود را حاصل نمایند لیکن چون ما نیز دانستیم که از جنگ ایشان جان بدر نخواهیم برد با کمال جرأت و جلادت آنی از حراست اردو غفلت نکردیم و آنها را فرصت و مجال اجرای خیال خود ندادیم

در ضمن این گرفتاریها و عوارض ناگوار این روزگار پربخت و مشئوم چنان نبود که بکلی از لذاید روحانی بی بهره و محروم باشیم بلکه در این میانها گاهگاهی از ظهور ایام امن و امان کام جان ما حظ وافر کاملی حاصل میکرد   از جمله فردای آنروزی که با قبیله جنگجو و خونریزی که [illegible] خود را با آن زره‌ها و آلات آنها را بغارت میبردیم جنگ سختی کرده و آنها را شکست داده بودیم بهنگامیکه قبیله مغلوب صدای طبل و شیپور جنگ و آلات ما را شنیده تمام خانه‌های خود را گذاشته بودند باطراف ساحل آمده و جنگیان و سپه قایقهای خود سوار شده ما را پیش باز نمودند و با آواز بلند کلمهٔ سن نه سن نه یعنی صلح صلح را مکرر میسرودند از استماع این کلمه مقدس تمام تفنگها را انداختیم و با کمال وجد و شادی تقبل پذیرائی این میزبانان خونریز را دانستیم از مشاهده برخورد ما با ایشان سوءظن وحشیانی که در اطراف و در جمع آمده بودند مرتفع شد و گمرکت آنها نیز با قایقهای خود متفق گردیده بفاصلهٔ بعد از آنکه همه از صدا افتاده و سکوت اختیار نمودند تا مدتی صوت سن نه سن نه که در جنگلهای اطراف پیچیده بود شنیده میشد

خلاصه در نزدیکی جمع کثیری که در سواحل جمع شده بودند کشتیها را برابر آوردیم و جنگیان دیگر را که در قایقها سوار بودند نزد خود خواندیم این جماعت بواسطهٔ چنین دوستی که در آن وقت با آنها منسوب شده بود زیاده بر پنجاه متر نزدیک نشده اما دو زن که از قلعه نشسته با کمال چستی و چالاکی در زورق کوچکی بجانب ما آمده قایق خود را پهلوی بغاین ما مهار کرده بکنار آمدند و با لبی خندان ما را اسلام و خوش آمد گفته قدری شراب نخل و دو قطعه برنج با ما بما تعارف کردند از مشاهدهٔ آن حال جنگیان دیگر که از جبن و کم روئی خود خجل و منفعل شده بودند نیز بهیجان آمده زورقهای خود را که بر یک بغاین ما طول داشتند نزدیک بزورق آنها با مال و خوراکی کشیده آورده پهلوی قایقهای ما قرار دادند و ملحق شدند چیزیکه بیشتر در آن روز مایهٔ بهجت و خرمی و دلگرمی من شد همانا مشاهده سیمای مهربان و خیرخواه آن زنان و نظر زورق محقر ایشان بود که پس از آنهمه مصیبت و محنت با کمال دوستی و راستی بسوی ما آمده و ما را مژدهٔ صلح و آشتی دادند

چون در قایقهای جنگی قبیله نظر افکندم با کمال خوشوقتی دیدم که در آنها ابدا تیر و تفنگ و سایر آلات جنگ یافت نمیشود و همینکه مدت مشغولیت بومیانی که ما را در میان گرفته بودند شد معلوم نمودم که ایشان نیز تمام بی حربه و فارغ از خیال نزاع و ستیزند از این اظهار یگانگی و یکرنگی آنها نسبت بما فرنگیان خیلی اطمینان حاصل کردم در این اثنا یکی از قایقهای بزرگ را دیدم که بعجله تمام بساحل برده و از انبار [illegible] سبدهای پر از [illegible] و قمقمه‌ها شراب مملو نموده علیحات آن شادی کنان و پای کوبان باردوی ما مراجعت نمودند و آن قوم که و ماکولات را بین همراهانم قسمت کردم و از این اظهار

مهربانی و محبت فوق العاده بومیان خیلی حیرت نمودم و چون از ایشان سؤال کردم که چگونه با وجود بیت و خونخواری قبایل مجاور که روز پیش
سه مرتبه متوالیا با ما پیکار کرده بودند مردم این قبیله با این اندازه با ما پذیرائی و احترام می کنند در جواب ما گفتند که روز گذشته چند نفر از
آنها در نزدیکی جزیره وسط شط مشغول صید ماهی بودند و از استماع آواز طبل و شیپور قبایل بوهمل که همسایگان نزدیک و دور خود را بجنگ ما طلبیده
بگوشه پنهان شده و ما را دیده بودند که ابتدا از در مودت در آمده با آنها پارچه و شیشه آلات تعارف کرده بودیم ولی وحشیان اظهارات دوستانه
ما را نپذیرفته ما را مجبور به ستیز و خونریزی کرده بودند و تفصیل ذیل بعینه ترجمه نطقی است که یکی از آنها بزبان آنها برای ما بیان کرد

(این اشخاص همیشه با ما در جنگ و جدال اند و اغلب بما تاخته اموال ما را بتاراج میبرند و بخانه چون بعدت از ما برترند با ایشان برابری نتوانیم
کرد امروز صبح زود دو فیشنگ شما از جزیره که شب پیش در آنجا بسر برده بودید خارج شده با قایق کوچکی که حامل یکدسته کنیز و یک طفل
با قدری پاتات و شراب نخل بود بسراغ شما فرستادیم اگر چنانچه شما اشخاص شرور و مردم آزاری بودید بزور آن قایق و محصولاتش را تصرف
مینمودید اما چون دیدیم که بدون تعرض بدان از پهلوی آن گذشتید و کلمه سنه نه را تلفظ کردید فهمیدیم که شما مردمان بی آزار و مهربانی هستید و بجای اینکه با
دشمنان که همراه داشتند با شما بجنگیم دوستی شما را اختیار نمودیم)

باستثنای وقایعیکه عملیات غافل و ناگاه بومیان ما را از دست انها رو دوستی و مودت نبیاد دند لا علاج محض دفاع جان و مال مجبور به نزاع
و جدال میشدیم غالبا در هر گونه مواقع حریف صلح و صلاح را از دست نداده ام و بسیاری از موارد در نظر دارم که همین مسلک دوستانه و جان جبانه
ما را از مخاطرات بزرگ رهانیده و سوء ظن و بغض وحشیان را بر طرف نموده کینه و خصومت آنها را مبدل به دوستی و محبت نمود چنانچه بسیاری از
قبایل وقتیکه میخواستیم از نزد آنها برویم التماس و اشتها میکردند که مجددا میان ایشان باز گردم و دل بمفارقت من راضی نموده تا مسافات
بعیده مرا مشایعت میکردند و بعضی دیگر گاه از روسا ملاقات برادران سفید خود بودند طلسمات و صنم خود را نزد من آورده مرا بآنها قسم میدادند
که چون ترا دیدم سلطان خود در دیم شاید آن گاهی دیدم که تجدد برادران از رفقای تان مشتاق براه و ملاقات ایشان تا چه اندازه مایلند که
با آنها معامله و تجارت نموده عقد اخوت ابدی در پیوندیم یکی از سلاطین بنبه بمتو که بر سیاحان ساحت دریای اعصب قبل از دخول در جنب رود
نیو کستن از دوستی و این نسبت بقدری با من ملاطفت و مهربانی کرده و بطوری از من پذیرائی و میزبانی نمود که ما دام العمر غریق محبت و رهین
منت او خواهم بود

فصل بیست و هشتم

در مراجعت به زنگبار

در ورود بساحل غربی افریقا ستانلی با بازماندگان قافله اش بی اندازه مورد تهنیت و تبریک شده و اروپائیان آن سرزمین هر یک بفراخور حال
خویش سعی کردند که بنحو بهترین وجهی از ایشان پذیرائی و ضیافت نموده خستگی و محنت فوق العاده را که در این مدت با کمال صبر و طاقت تحمل نموده بودند
از خاطر ایشان بیرون کنند و از هر جهت اسباب آسایش و راحت آنها را فراهم آوردند

بسیاری از این بیچارگان که از شدت ضعف و ناتوانی بجان آمده بودند لدی الورود به بوما پس از سه روز تا پنج روز هر دو صد قالب تهی کردند پس از توقف مختصری
در امبوما و کابیندا و پس از آن در سنت پول دو لواندا ستانلی که تعهد نموده بود رفقای بیچاره خود را بوطنشان معاودت دهد با یاران
خویش در داپور موسوم به اندوستری مقام گزیده بسوی دماغه بن امید اسپرانس روانه گردید خبر ورود آن سیاح بزرگ معتبر زود در تمام اطراف
و اکناف شهر کاپ تون منتشر شد و از هر طرف بزیارت وی آمده و بمنزل خود دعوت مینمودند و بالجمله خواهش روزنامه نویسان و مخبطان
خود که از او سؤالات عدیده میکردند و اطلاعات جدیده میپرسیدند روزی در عمارت صرافخانه شهر کاپ تون مجلس عامی منعقد نموده خلاصه تمام
سیاحت خود را در حضور جمع کثیری که در آنجا حاضر شده بودند قرائت و تقریر نمود بعد جهت سه روز در شهر فربور اقامت فرمود

در بازگشت کشتی ستانلی احوال یاران خود را مضطرب و پریشان و خاطر همه ملال زده دید و تا دریافت چه در مدت غیبت او ساعت بساعت اضطراب
و وحشت رفقای بیاو افشاد دیافته و همگان گمان کرده که ستانلی نزد برادران سفید خود اقامت کرده دیگر بیان آنها مراجعت نخواهد کرد و این
شیر دلان دلیر و سربازان پیل افکن شیر گیر که چون تیر قدرا از قلب افریقا گذر کرده بودند از فرقت آقا و رئیس خود بنیای زاری و بیتابی گذارده اشکهای
چون مروارید بر رخسار همچون شنبلید شان جاری کردند از مشاهده حالت آن بیچارگان ستانلی را رقت حاصل شده و علت دلتنگی
و افسردگی آنان را جویا شد و از ایشان پرسید که این حرف را از چه عنه میگویید و این تهمت را از چه رو بما نسبت میدهید در جواب باو گفتند
که از مفارقت شما که رئیس و سرور ما هستید چنان بما سخت گذشت که ملالت و پژمردگی فوق العاده در قلب ما پدید آمد و ما از آن روز گمان کردیم که دیگر روی شما
نخواهیم دید خلاصه ستانلی خاطر ایشان را تسلی داده با ایشان گفت که معلوم میشود در این مدت هنوز مرا نشناخته اید و طبیعت مرا بدست نیاورده اید
چه من بارها بشما گفته ام که شما را بوطن خودتان میرسانم و شما باید بدانید که من هیچوقت تخلف عهد روا نداشته بعهد خود وفا خواهم کرد اینک نیز
میگویم که چنانچه کشتی یافت نشود که ما را از کنار ببرد من با شما پیاده میآیم و تا شما را بوطنتان معاودت ندهم از شما مفارقت نخواهم کرد از استماع
این مژده تمام بومیان نوای خوشحالی گذاشته و ستانلی را از جان و دل دعا گفتند

بفرمایش سیمو سوتیوان فرمانفرمای بندر کاپ یکقطار راه آهن مخصوص کاروان ستانلی را از کاپ تون به سیمونز تون که بندر کوچکی که از آنجا
فاصله چندانی نداشت حمل نموده و سیاهان که تا آن وقت راه آهن ندیده بودند از مشاهده آن در شگفت شده و از روی استعجاب و استغراب



در توصیف و تعریف عراده آتشین تشبیهات میکردند و اغراقات یافته بیکدیگر میگفتند

(حمال حسابی نیست که برای حمل اثقال محتاج باطعمه و اشربه نیست و هیچوقت ناخوش و بیمار نمیشود و هر چند راه برود اعضایش خسته و پاهایش از رفتار باز نمی ماند تب و آبله در آن تأثیر نمیکند و دشنه ها و تیرهای زهرآلود بر بدن روئین و جوارح آتشین آن کارگر نمیشود خارهای مغیلان پاهای آنرا پاره پاره نمیکند و ریگهای گرم بیابان قدمهایش را مجروح و پرآبله نمینماید شش روزه راه را در یکساعت می پیماید و بجهد آنقدم که از راههای بعیده خسته نشده و هیچ از حرکت نمی آساید)

پس از آن رو به استانلی کرده باو گفتند ای آقا راستی اینست که اگر این بار قصد مسافرت بافریقا را عازم شدی بهتر آنست که برای قطع طریق ازاین حمالهای آتشین با خود برداری و عبث خود تا از اهتمال با حمالان ضعیف ناتوان ننمائید به بطریق بیان او آنکه نانی هر یک به بلندی خود شرحی میدادند و در مدح ارابه آتشین فصلی میخواندند و از قرار گفته استانلی در تعریف اروپائیان چندی بی غلو کرده که بعقیده ایشان فقط کار بکردن سفید پوستان است در آموختن آن بحث نفرمایند آنشکه برد کار از جان و دل هند چنانکه ایشان نیز بایان خود میگفتند (در قالب اموات قلب تازه بگذارند)

بالجمله سیو سوآیوان که در جهات محبت و ارادتش روز بروز نسبت به استانلی زیاد میشد محض اظهار خدمت قرار داد که واپور ایند وستری که جهات انقلاب شهر کاپ تون مهیا بود و تغییر سپرده استانلی و همراهانش را بزنگبار برساند و از اینقرار استانلی چون آنکه مجبور شود پیاده رفقای خود را همراهی کند توانست بعهد خود وفا نموده آنها را صحیح و سالم بوطن خودشان برساند در ورود بزنگبار تمام شهر از استماع این خبر بهیجان آمده در فرود آمدن از کشتی همراهان استانلی را اقوام و یاران ایشان در آغوش کشیده بر سر و روی ایشان بوسه دادند و از هر طرف نعره و خروش شادی بلند شده همه از ملاقات یکدیگر مسرور و خورسند گردیدند

از قرار معلوم بعضی خبر آمد پیش استانلی را از رفتن بزنگبار منع میکردند و میگفتند که در این سفر برای احتمال خطر میرود چه سلطان زنگبار از مکتوب تلخی که در بیست و نهم اکتبر سنه ۱۸۷۷ از نیانگوی در خصوص تجارت برده باو نوشته بودی بسیار رنجیده و ممکن است از این بابت از وی تو رنجشی برسد اما استانلی ابدا اعتنائی باین مقالات ننموده و بمجرد ورود وقت ملاقات طلبیده بخدمت سلطان رسید سلطان هم استانلی را با کمال مهربانی پذیرفته و صحبتشان مدتی طول کشید استانلی در آن مجلس شرح و خاسور رفتار و تعدی گماشتگان و عمال او را که در عرض راه مکرر مشاهده کرده بود برای سلطان نقل کرد و مخصوصا فصلی از اعمال قبیحه و افعال رذیله تاگامو و اتباعش را که در نیوانگوای با همه وزره مرتکب ظلمی تازه و قتل و خونریزی بی اندازه میشوند و دل مساکین بیچاره را آتش زده و در انبت سیاه بری و غربا فوق العاده تنفر و برکین تمود داشتند برای وی ذکر نمود و سلطان پس از آنکه بدقت تمام این بیانات را گوش کرده در آخر به استانلی همچنین جواب داد

الآن مدت زمانیست که با یکدیگر آشنائیم و امروز هنوز مراتب دوستی و مودت ما بهمان پایه برقرار است و امیدوارم که همیشه این خصوصیت و محبت محکم و استوار بماند و نسبت بجاهای من که از زنگبار با خود بردی خیلی محبت و مهربانی کرده و آنها را پدروار مراجعت نموده بوطن خودشان رجعت داده چنانچه من از خود آنها شنیده ام تمام از شما راضی و خورسندند و الحق این رفتار پسندیده تو لایق تحسین و در خور هزار گونه تمجید و آفرینست جهت نیت و صفای خاطر تو ممنونم و از شما خواهش میکنم که از خبث طینت سید بن سلیم محزون نباشید و از این بابت غصه بخود راه ندهید زیرا که مرا از احوالات او اطلاع کامل حاصل است و اینک او را احضار کرده ام تا بکیفر خیانتش او را مکافات کنم اما در خصوص سایرین من باشان حکم اکید خواهم فرستاد که از این بعد برده فروشی از رگ گسستند حتی المقدور سعی اهتم کرده که این عادت زشت را از میان بردارم و خاطر شما را از این جهت آسوده نمایم پس از آن سلطانی گفت اگر شما تاجر یا کمپانی متمولی سراغ دارید که بساختن راه آهنی از اینجا تا اوکیرویی مایل باشند با ایشان بگوئید که من در این اقدام با آنها موافقت دارم و در شراکت با ایشان در دادن صد هزار لیور استرلینگ حاضرم اشخاصیکه میل بساختن این راه آهن دارند بدانند که من تا کامو قبل از وقت تمام کالسکه هائیکه برای حمل دواب و چارپایان مقرر اند برای حمل و نقل مال التجاره های خود و شش اجاره خواهم کرد و از این مقدمه منافع خوبی بکمپانی عاید خواهد شد و نیز در زنگبار بسمع سلطانی رسید که انجمن مذهبی کشیشان که برای اشاعه دین عیسوی مرکز آن در انگلستانست با کمال وجد و ذوق مضمون مکتوب تهنیه ام را آوریل ۱۸۷۵ او را پذیرفته و برای اجرای این مقصود زیاده بر ۲۰۰،۰۰۰ فرانک جمع آورده و مأموریت مخصوصی برای ایالت امپراطور اوگاندا و اتباعش و این مملکت روانه داشته اند و کلیسائی را که استانلی در ایام اقامتش در اوگاندا بنا نهاده بود ایشان بانجام رسانیده اند استانلی مذکور با اشخاص معروف که هر یک با جنبه صداقت مخصوصی است در مجمع مسرت و خوشحالی خود را منحصر داشته بملاحظه اینکه از قبیل این مقصود ستوده چنین میگوید که پس از آنکه در ملاقات اول خیالات مذهب اسلام را که در ذهن قیصر رسوخ یافته بود بمواعظ و نصایح و از روی براهین و دلایل متزلزل ساختم در ملاقات ثانی مدت چهار ماه تمام ترجمه انجیل و پاترنوستر و روایات منقوله از حواریون و چندین فصل از رسالات سنت پول و حکمت از آپوکالیپس و قوانین عشره بزبان مملکت پرداخته عقاید دینیه قیصر را جدیدة المذهب و اتباعش را کامل ساختم در موقع ورود استانلی بمملکت اوگاندا وقتیکه قیصر برای خیر مقدم او قربانی چندین نفر از اسرا فرمان داد استانلی او را ممانعت نمود و فهمانید که چنانچه این عادت قبیح را ترک نکند و این رسم شنیع را منسوخ ننماید محض تفضیح بر جا اتباعش را بوحشیگری و بهیمیت ممتاز نموده آوازه افعال زشت ناپسندیده او را در اکناف عالم منتشر خواهد کرد نزد اشخاص منصف که صاحب رای مستقیم و طبع سلیم اند بدیهی است که آخرین مجتهدهای قیصر چندانکه در نظر استانلی و دیگران نیز از سیاحی که تا اوگاندا رفته بود و با قیصر ملاقات کرده جلوه کرده اند نمودی نخواهد داشت بلکه واضح است که فصاحت و متانت کلامی که سیاحان مذکور از او روایت نموده اند فقط بواسطه صداقت وحشیانه و دقت بچگانه ایست که در ضمن مکالمه و محاوره از قیصر مشاهده نموده اند این سلطان بت پرست که در ظرف چند سال



سید برغش سلطان زنجبار

ابتدا دین اسلام اختیار نموده و بعد آنرا انکار کرده و بآئین عیسوی پرتستانی متقلد گردید از قرار روایت سیاحان هنوز دست از عقاید مهمله و باطله خود برنداشته جبه طلسمات و ادعیه جات مرموزه خودش را هیچوقت از خود دور نمیکند تا آن گنجینه محترم را در پهلو یا کنار نداشته باشد هیچکس را از خود باو نمیدهد

خلاصه روز سیزدهم دسامبر ۱۸۷۷ ستانلی در روی کشتی با شتو مبا سوار شده بعزم مراجعت باروپ از زنگبار خارج شد در حالتیکه نقشه مختصری از تمام طول مجرای شط کونگو برداشته و شرح سیاحت طولانی خود را مفصلاً نگاشته بود این دو را با مسافرت که مختصری از آنرا ما در این کتاب بنظر خوانندگان جلوه گر نمودیم هر چند که خالی از بعضی لغزشها و اشتباهات نیست ولی میتوان گفت که یکی از بهترین و با قیمت ترین ترشحات جغرافیائی این قرن اخیره سزاوارات که دانشمندان متبحر بصیر چشم از خورده و خطاهای آن پوشیده در اصلاح آن بکوشند

فصل بیست و نهم

خاتمه در بیان نتایج محصوله

روز دوازدهم ژانویه ۱۸۷۸ ستانلی از زنگبار مفارقت نموده بعزم مراجعت بکشتی نشست نتایج غریب گویا خود را مهیا نموده بود که بهمه جا در بین راه از مجالس ومحافل جشنهائیکه برای مقدم او فراهم بیاورند طفره زده خود را از چشم مردم پنهان دارد ولی از آنجا که اکتشافات عزیزه او در تمام سطح کره منتشر شده و همه جا مردمان با بی صبری قصد ملاقات وی را داشتند و شناسائی و مباهات مینمودند چندانکه او خود را مخفی میداشت مردم بیشتر بملاقات او اصرار میکردند و ستانلی ناچار جبایست هرجا مخفی نگوید و اشخاص کنجکاو را از تقریر مطالب تازه از خود خوشنود کند از طرفی نیز حکام و سلاطین معتبر هر دیار که هر یک بپایه ملاحظات سیاسی جویای او و طالب بودند عجله داشتند که امتیازات و نشانهای معتبره خود را بدو نیاز نمایند چنانچه چون بمصر ورود در مصر حکومت خدیوی نشان سوم مجیدی را برای او فرستاده در ایطالی و فرانسه ستانلی سوار راه آهن و متفرق حرکت بود نشان درجه سوم سنت موریس و سنت لازار را دریافت نموده قدری بعد تر انجمن جغرافیائی فرانسه مدال طلائی خود را که بالاترین عطا و پاداش علمیست برای او اهدا نمود

انجمن جغرافیائی مارسیل نیز بشتاب تام مدال طلائی که نتایج مذکور را در زمره بزرگترین سیاحان عالم مسلک میدارد برای وی فرستاد ولی ستانلی بواسطه کسالت و خستگی راه و سبب کبر و عجب جبلی با تیج ایاو احتیازات جبلی خطا و اتفاقی نمیکرد و از اظهارات دوستانه و تهنیتهای متملقانه علما و دانشمندان چندان تشکر و اعتنائی نداشت

در عبور از پاریس بنابعت روز ستانلی میسیو کانیب پلکلارک مجلس ضیافت بزرگی فراهم آورده جمعی از رجال و معتبرین مملکت را در آن محضر دعوت نمود چهره و سیمای ستانلی از قرار تعریف اشخاصی که در آن بزم حضور داشته اند حالت و قیافه مخصوصی پیدا کرده بود نقش ضعیف و فرو رنگش از اثر تبهای شدید زرد گون یا اسمر بلکه چشمهایش علی الاتصال متحرک و همواره نظرش مانند اشخاص مضطرب بر یمین و یسار و بیان

حضار انجمن که مرکب از بزرگان از جنبه زنان ماهروی شکرخند بودند وضع ستانلی بآدم وحشی مینمود که دشمن خود را در بیشه و نیزار گم کرده و با کمال اضطراب و بی صبری جستجو ملاقات و پیکار او باشد در ورود به لندن ستانلی در بروی خود بسته بترتیب رسائل مسافرت و ترسیم نقشه مسافرت خویش مشغول گشت ولی روزنامه نویسان و خبرنگار جراید مختلف او را مهلت نداده بهر روزه او را زحمت میدادند و در ضمن ملاقات سئوالات عدیده نموده عموم مردم را از حلاوت بیانات و غرایب اتفاقاتیکه از وی شنیده بودند محظوظ و متلذذ میساختند و در این مابین هم بیگلربیگی شهر لندن ستانلی را دعوت نموده بدست خود دریغ سکونت لندن را بدو مرحمت نموده برای رفع کسالت و خستگی ستانلی دو سه ماهی در مملکت سویس بییلاقات کنار دریا اقامت کرده و پس از انقضاء این مدت مجدداً قوی قوه باز آمد و ستانلی بر سر حالت آمد

چون پس از استماع اینهمه اکتشافات عجیبه و اتفاقات غریبه مردم هنوز واقعه ستانلی را باور نمی کردند با وقعات و عنادی هم داشتند ستانلی در آن کنفرانسها گفتن و تحریر خطابه و اطلاعات خود را تمام و کمال به نمایش از لندن حرکت نموده در تمام بلاد و امصار معتبره تجارتی انگلیس مسافرت نموده بهمه جا در انجمنها و مجالس عقاید خود را در حضور جمع کثیری از علما و فضلا و تجار و اغنیای آن محل تقریر کرده در اغلب جاها قبول عامه حاصل نموده ولی در برخی از بلاد مخصوصاً در شهرها تحسین مردم او را مسخره و استهزا نموده بعضی او را بشیادی و وقاحت و گروهی او را بتقلب و دنائت تهمت زدند و در تقبیح اقوال و تفضیح اعمال او کمال سعی و جهد را بجا آوردند آخر الامر در ژوئیه ۱۸۷۸ کاخستاکی از بزرگان معروف فرانسه که مرگ ناگهانی او در عین شهرت و جوانی مایه حسرت و نگرانی عموم آن ملت گردید مکتوبی با این مضمون برای ستانلی فرستاد (شما را از اکتشاف این قطعه مرموز افریقا تهنیت میگوییم و شما را تبریک میکنم که گذشته از آنکه قسمت تازه از ممالک غیر معلومه این بر عظیم را برای تجارت عموم مردم باز نموده اید در واقع خدمت بزرگی بعالم انسانیت کرده اید و این زحمت شما نه تنها منظور نظر دقت عامه مردم شده بلکه تمام دول و ملل متمدنه از شما ممنونند و با وجود آنکه بعضی از آنها در اجرای عقاید شما و امیدواری شکی نیست که در آینده خیالات و دستورات شما پیش از پیش در ذهن عامه رسوخ خواهد نمود و قدر و منزلت شما بر ارباب فضل و هنر خواهد افزود و چنانچه ستانلی آدمی میبود که از این سوء نیات مردم برنجد و مقاصد بلند خویش مبدل بیاس و حرمان کرده همین کلمات کاخستاکی بود برای آنکه او را مجدداً بر سر غیرت آورده و خفته اندوه او را مبدل بخرمی و مسرت نماید با جمله از آن تاریخ تا حال پیش بینیهای کاخستاکه میتوان در حقیقت آنها را الهامات میدانی یا واردات ربانی دانست نقطه بنقطه از پرده خفا بعرصه شهود رسیده و دیری نگذشت که ستانلی را با لئوپلد پادشاه مملکت بلژیک ملاقات اتفاق افتاد و با هم قرار مسافرت جدیدی دادند مقصود از این مسافرت این بود که ممالک جدید الاکتشاف را بدقت وارسی نموده با آن صفحات بنای مراوده بگذارند و با مردم آنجا شروع بتجارت و معامله نمایند بمقصد بسی وجه سرمایه متجاوز از ۵۰۰۰۰۰ فرانک گرد آورده ستانلی مجدداً به کونگو مراجعت نمود

و در آنجا چندین دار التجاره و مراکز تجارتی بنا نهاده در انتها با شنا ذاین کمپانی که باسم انجمن بین الملل افریقائی را بر خود بسته بود ممالک مختلفه دیگر
اروپ نیز که همواره در پی ازدیاد متملکات افریقیهٔ خود بودند هر یک از وسعت بی پایان منبع کونگو قسمتی بردند این مأموریت که جابست از مجرای
رود کونگو بالا رود مقدار زیادی آلات و ادوات تجارتی و معماری و غیره با خود برداشت تا در کنار معبر رود راهها و جاده‌های آهن بسازند
از گذشتن آبشارهای صعب المسالک احتراز نماید و این اقدام بزرگ که جزو اعظم تحقیقات مأموریت بود مدت پنج سال تمام یعنی از سنه ۱۸۷۹ تا سنه ۱۸۸۴
طول کشید از سال ۱۸۷۵ یکی از این اروپائی موسوم به ساوُرنیان دوبراز که بتازگی تبعیت فرانسه را قبول نموده و در جزو صاحب‌منصبان بحری
ایندون مشغول خدمت بود نیز که جهت بیان بست و موافق اکتشافات آلفرد بارتش و مارکی دو کومپی ین در منبع رود اوگووه حرکت
نموده از مجرای آن بالا رفت و از فلات وسیعی گذشته در جانب دیگر آن شط آلیما را کشف ساخت و همه جا در طول مجرای آن طی منازل
و قطع مراحل نموده در پایین آبشارها و تندآبهای معروف به معبر شط کونگو واصل شد این سیاح زبردست نظر بهوشیاری و زیرکی که بهمراهان
ما تابع اول دکا ودرا بست بود بی آنکه یک تیر تفنگ خالی کند همان ناحیه را که ستانلی بجنگ و زور بدست آورد او با کمال نرمی و مهربانی
حاصل کرد و پس از آن دو مرتبه دیگر تا سال ۱۸۸۰ برای انجام اقدام خود دوباره بیاز تیمغر نمود در این سفرها بعضی دیگر از مسافران قابل
و صاحب‌منصبان دیگر بالاتفاق وی سیر او همراهی و شرکت نموده در چندین نقطه و خطهٔ وسیع کونگو دارالتجاره و حصارها را بنا نهادند و امروزه دولت
فرانسه در ساحل غربی افریقا اراضی متصرفی معروف بکونگوی فرانسه است که فوق العاده اهمیت دارد و در آتیه یکی از بهترین و حاصلخیزترین متصرفات خارجه بشمار خواهد بود
هر چند در اینجا موقع شرح مسافرت و اکتشافات برازا نیست ولی همینقدر میگوییم که ستانلی و او هر دو در یک زمان در
یک محل شط کونگو رسیده و صرف نظر از رقابت و هم‌چشمی که میانه این دو مسافر برخاست میتوان با کمال جرأت رفتار جنگیانه یکی را با اقدام
مصلحانهٔ دیگری در مقام مقایسه پهلوی یکدیگر گذاشت چه اگر ستانلی پس از آنکه از دریاچه تانگانیکا از طریق سرکاتردن حرکت کرده و از آنجا از ممالک
مجهول و کوه و دشت بیولهای بی ... اکثر عبور نموده قطر افریقا را پیموده تمام طول لوالابا کونگو را کشف ساخت برازا مسافر دلیر و سیاح زیرک
و پرتدبیر نیز از راه دیگر این منازل بعیده و مخاطرات عدیده را بسر آورده بالاخره در همان محلی که جابست بود در برابر رسید برازر دو فیروزی گردید
پس نظر بر ترتیب و اهمیتی که بر زحمات این دو نفر مترتب است سزاوار است که از لطایفهای جلیلی که بنیانیات رقابت و هم‌چشمی آنها حاصل شده چشم
بپوشیم و خدمات ایشان را بعالم انسانیت از روی انصاف و حقانیت بخوانیم
در اواخر سال ۱۸۸۴ کمپانی باسم انجمن بین الملل افریقائی در مواقع عدیده دارالتجاره‌های کثیره بنا نهاد و پس از آن صاحب‌منصبان بلژیکی
آمده بنیان دولت مستقلهٔ آزاد کونگو را تمهید نموده مقارن این اوقات تمام دول معتبره و معظمهٔ اروپ نیز هر یک در آن وسعت نامحدود حصه و قسمت

خود را معین نموده در مصب رود کونگو در ساحل امبریز پورتوغالیها مأمن گزیدند و آلمانیها در شمال گابون متوطن شدند و اسپانیولها در قطعهٔ خاک
مختصری که در شمال ریوموندی واقعست متوقف شده و برازا باسم دولت فرانسه مملکت وسیع کونگو را که از ساحل گابون در کنار ساحل این شط
کونگو و مصب لیکوانا تا نیاگانا ممتد میشود متصرف گردید
بالجمله انجمن بین الملل همواره قدرت و استیلای خود را در خاک کونگو انتشار میداده و بزودی تا حدود سواحل غربی تانگانیکا ادعا کرده بر وسعت خاک
زیاده از ۸۵۰۰۰ کیلومتر سواحل پرجمعیت آباد مالک شد و با زیاده از ۵۰۰۰ تن از رؤسای افریقائی معاهده و مصالحه نمود و در آن وقت نقاط
عمده و بلاد معروف آن خطه از بوما تا آن طرف عبارت از بوی آزا ثربلا لئوپولدویل و ستانلی فولس و غیره بود
حکمت در اول وهله خوانندگان تعجب کنند و تحیر نمایند که چگونه دولت انگلیس که در تسخیر بلاد و ازدیاد متصرفات خود جهدی وافی و بصیرتی کافی دارد
در این مسئله با سایر دول شرکت ننموده و در تصرف قسمتی از خاک کونگو با آنها سبقت نمود لیکن اگر بدانند و ملتفت باشند که تمام سرمایه و وجوهاتیکه باسم دولت
بلژیک و در تحت حمایت لئوپولد در بنیان دولت کونگو بمصرف رسیده اند تمام متعلق بکمپانی‌های انگلیس و از تمولات این ملت پرحس بوده
خود مجاب میشوند و دیگر اضطراب و استعجاب نمی‌نمایند
خلاصه عبارتی که کاپیتان ستانلی در سنه ۱۸۷۶ نوشته بود همانطور از پرده غیب رخ نموده و بزودی تمام دول اروپ ملتفت شدند که اگر در فعال گذشته دقتی
نکنند و در استحکام معاهدات با فیه همتی ننمایند در آتیه مسائل افریقیه مایهٔ درد سر و اسباب نزاع و زد و خورد دستم خواهد گردید بنابراین مجلسی در برلن
منعقد نمودند و نمایندهای عموم دول فرنگ و امریک در آنجا حاضر شده و سلطان بلژیک باسم بانی انجمن بین الملل کونگو دعاوی خود را در آن مجلس
فرستاده و مسیو بیزمارک رئیس انجمن بود آن نوشته را امضا نموده و تمام اعضای دایره نیز متفق شدند براینکه مملکت کونگو که بانی آن انجمن
بین الملل افریقیه است از آن بعد دولت مستقل و آزاد و بهیچوجه در تحت حکومت و نفوذ بیگانگان نخواهد بود
پس از قرارداد برلن اتفاقات عدیده دیگر پی در پی روی داده هر یک از دول اروپ مجدداً بر ممالک دیگر دست اندازی کرده و از هر سو مأمورین
مذهبی و تجارتی باطراف روانه نمود چنانچه امروزه در ساحل غربی افریقا دیگر محلی نیست که یکی از دول اروپ آنجا تصاحب و اقتدار یا رخنه و اشتهای
نداشته باشد همچنین دست از کار خود برنداشته عنان بجهت ساحل شرقی منعطف ساختند دولت فرانسه بندر ابوخ را
تصرف نموده دولت ایتالی نیز در همسایگی آنجا بر اریتری تسلط کرده و بر عکس آلمانیان که میخواستند زنگبار را متصرف شوند دولت انگلیس
آنجا را در تحت تبعیت خود قرار داد ولی دولت آلمان نیز دست از مساعی خود برنداشته در مجاورت زنگبار مملکت وسیعی را جزو اختیار خود نمود
و نیز در همین اثنا دولت انگلیس در خاک مصر نفوذ یافته و در طول مجرای نیل بسمت دریاچه‌های مرکزی پیشرفت و حفظ

اقتدار خود را تا حوالی طرادیگر که در آن پاشا سیاحت کرده بود وسعت داده داستان جنگ و ستیز و محاربه و خونریزی مهدی به همه کس معلوم و مستغنی از بیان است ولی در این جمله چیزی که غرابت و تازگی داشت همان حکایت خلاصی دکتر حکیم آلمانی موسوم به دکتر شنیتزر که معروف به امین پاشا بود که اهالی اروپ تا مدتی او را در ولایات اسیر مهدی می‌پنداشتند ابتدا دو نفر سیاح آلمانی دکتر فیشر و مسیو اوسکار لنز بعزم استخلاص او همت گماشتند ولی باجرای این مقصود و انجام این خدمت موفق نشدند تا آنکه در کرت ثالث استانلی پس از زحمات بسیار او را پیدا کرده و بزنگبار معاودت داد و از آنجا دکتر مذکور بمراجعت اروپ تن در نداده مجدداً بسوی ولایات برگردیده و در میان مریدان باوفای خود مسکن گزید

بالاخره در بیست و ششم فوریه سنه ۱۸۹۲ در حینیکه میخواست بخاک مملکت آزاد کنگو داخل شود غافل بچنگ گروهی از عربان خونخوار افتاده بقتل رسید

امروز میتوان گفت که خاک افریقا بمنزله میدان وسیعی است که در صفحه آن تمام دول اروپ برقابت همدیگر سلاح برگرفته و بعزم دفاع مصالح خویش بر یکدیگر حاضر و مستعد نزاعند پس شناختن این خاک وسیع که سرنوشت تمام دول بسته بآنست از این بعد دیگر محض تفنن نیست بلکه معرفت آن الآن از تکالیف حتمیه بزرگان هر ملت

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب فی عشر رمضان المبارک من شهور سنه ۱۳۱۶ هجری

ترجمه خانه‌زاد دولت جاوید مدت رضاقلی بن جعفرقلی

بن رضاقلی

هو الله تعالی شأنه العزیز

جلد سیم

کتاب سیاحت مستر استانلی در افریقا

که بامر قدر قدر اعلیحضرت قوی شوکت اقدس همایون شاهنشاه جمجاه مظفرالدین شاه روحنا فداه در دارالطباعه مبارکه دولتی زیور انطباع یافته

فی ایت ئیل سنه ۱۳۱۶ هجری

مکتوب دیباچه

که بسیر ویلیام ماکینن رئیس مجلس اعانه نوشته شده

عزیز من سر ویلیام   این کتاب را که در کمال شوق و شادی بخدمت شما ارسال میدارم در باب حکایات و بلیات

که این مأموریت اعانه که میتوان آنرا مأموریت نجات نامید دیده است و فی الحقیقه راپورت رسمی و صحیح این مأموریت

که از جانب شما و مجلس بمن محول شده

ولی افسوس که پس از عزیمت از انگلستان که در ماه (ژانویه) هزار و هشتصد و هشتاد و هفت مسیحی بود بواسطه بعضی اتفاقات

تمام مقاصد خود را نتوانستم مجری داشت چه حکومت (اکانوریا) در این سفر قدری از سالخوردگان و بیماران

و اشخاص ضعیف و نحیف و کودک و زن با من داد نمود که اردوی ما مثل یکنوع مریضخانه جنگی گشته مانع هر نوع

کاری شده بعضی از آن اشخاص قادر بر حرکت نبودند چنانکه بدون اغراق میتوان گفت که از صد تن نود نفر بدین

نهج بودند بدینواسطه از همان خطی که بسمت (اقیانوس) میرفت حرکت نمودیم بدون آنکه بهیچ وجه بچپ

یا راست مایل شویم

چون بر عقیده باطنی و اعتماد شما بر کرم الهی مطلع پس ملتفت خواهید شد که خوشحالی من بچه پایه رسید در آن وقتیکه

با نعمت صحت از آنهمه مخاطرات و بلیات که زبان را است نباید رسته و از خاک تربت شده گشتم و این کار

جز از لطف ایزدی نبود تصور نمائید حالت مرا در یک نیمه شبی در مکانیکه سکوت مطلق بوده و از هیچ طرفی

صدائی مسموع نمیشد بواسطه رنجوری خسته و از شدت زحمت درمانده و از کثرت قلق و اضطراب رمقی در تن نمانده

یاران سیاه و سفید خود را گم کرده متحیر بودم که بکدام طرف روی آورم در آنوقت بیچاره مانده خدا را از صمیم قلب

بخواندم پس از ساعتی برخاسته خود را از دور با یاران خویش دیدم آن شعف و سرور را هرگز فراموش نمینمایم

وقتی دیگر از بعضی جنگلها در آمده و بیابانی دوچار شده بودم که هیچ مسافری را با آن نمیتوان مقایسه نمود و بطرف

موضعی رفتیم که امین پاشا را در آنجا محاصره نموده بودند در عرض راه جاسوسان با چند تن از بومیان را دستگیر نمود

خاطر ساختند ولی هر قدر استفسار نمودیم از عده و قوه آنها چیزی بدست نیامد تنها از تلاقی نحیفی خبر میدادند چون

قدری پیش رفتیم اهالی (اندوسوما) عبور ما را مانع شده و چندین هزار نفر از آنها بر تپه بالا رفته بقسمی که زمین

و دره از کثرت سیاه از نظرها مخفی شد و ما آنطایفه را نمی‌شناختیم و از طول و عرض مسلمان اطلاعی نداشتیم و کاهی

بدین خیال میشدیم که شاید از طرف غربی امین پاشا را اسیر و محاصره نموده باشند و اگر او با چهار هزار تن سرباز مدد مطلبید

ما با صد و هفتاد و سه تفنگ چه میکردیم   خلاصه در شب قبل در کتاب توراة خواندم که حضرت موسی یوشع را

ترغیب بر جنگ نموده میفرماید خوف مدار که خدای همیشه با تو بوده و تو را واگذار نمیکند گویا همین ندا بگوش من

میرسید   القصه بامداد آنروز (مازانبونی) بسپاه خویش فرمان داد تا ما را از میان برگیرند و یکبار و حمله

شمشیر سازند ولی جمعیت قبل با اینهمه فرار نمودند و حال آنکه در روز قبل چهار تن از مردمان خود را دیدم که از

یک تن سیاه شکست خورده فرار مینمودند من بی اختیار فریاد برآوردم که آیا با این مشت مردم فرومایه میتوان

بامین پاشا رسید در ماه دسامبر ۱۸۸۸ در میانه مصیبت و درد روی صد و پنجاه تن از مردمان قوی البنیه خویش برگزیده

برای بدست آوردن توشه و آذوقه روانه نمودم و یکهفته در انتظارشان بسر برده اثری دیده نشد در آن مدت غذای

روزانه صد و پنجاه تن حمالان با زنان و کودکان منحصر بیک فنجان آبگوشت و آب گرم و یک لقمه کره و کمی شیر و قدری

آرد بود همینقدر سد رمقی میشد و مرگ را بعوقی میانداختند و آن یاران ما که برای چیدن علف رفته بودند اتفاقا

گرفتار اشخاص کوتاه شدند در آنوقت من با شصت و شش تن از یاران خویش که فی الجمله قوی تر از سایرین بودند

عازم راه شدیم و یاران من قدری بخشم قافله و قاریچ بدست آورده بر ماکولات خویش افزودند و در اردوی

خویش پنجاه و یک حمال و ماتقی قافله را بار گذاردم ولی آنها بقدری بی توشه و آذوقه بودند که اگر امدادی با آنها

نرسیده یقیناً تمامی بهلاکت میرسیدند خلاصه یک تن از سفیدان و سیصد و ده نفر سرباز بجراحت شان گذارده توشه ده روزه برایشان مرتب نمودم ولی با خود هیچ غذائی برنداشته روانه شدیم و در آن خیال بودیم که از میوه های جنگلی یا سد رمقی کنیم و بعد از هفده روز بموضعی رسیدیم که گذشته بسیاری در آنجا افتاده و بعضی در حال نزع بودند از دیدن آنها قوای من بالمره گسسته تاب و توان را از خود دور دیدم خلاصه در غروب آنروز گرسنگی و خستگی یاران مرا از حرکت انداخته از نومیدی زهرکاری فرو مانده بودند ولی این امر برای من قدری اسباب راحت بود چه دیگر ملامت آنها را نشنیده و شاید عصیان ظاهر نمیساختند هیچ صدائی و آوازی مرا از خیالات که از زندهٔ خویش بازنمیداشت خوف جنگل و سکوت طبیعت نیز علاوه شده و خواب غیر ممکن خیالات من در تنگدستی اضطراب و وحشی گری و بیجائی و فراموشکاری یاران خویش بود و آن خیالات بیشتر از زود بین و پیکان وحشیان که من گرفتار بودم گاهی بفکر گشته های راه و اشخاص نیم مرده و یاران گرسنه خویش می افتادم و گاهی با خود میگفتم که تعیین آن صد و پنجاه تن اشخاص گرفتار طایفه کوتاهان شده یا در میان جنگلها از جان شیرین دست شسته اند یا زنده نجات یکباره توکل بر الطاف الهی نموده خیالات را از خود دور ساختم که ناگاه پس از نیم ساعت که راه پیمودم دسته سرباز خود را دیدم که صحیح و سالم با کمال ذوق و شوق چهار پیپ از میوه موز اعلی بیاورد درخت بانگ شادی یاران با طراف پیچیده و خود را بر روی پیپها انداخته با کمال تعجیل آتش افروخته و آنها را بریان نموده چون گرسنگی خود را فرو نشاندیم با کمال سرعت باردو شتافته باز ماندگان را از مرگ خلاصی دادیم

چون حوادث بینانکه در این سفر بما وارد آمده ملاحظه نمائیم و عبور از آنهمه جنگلهای مخوف و مواضع سختی را که با همین ها و بعضی مخاطرات عظیمه سرموئی فاصله بود تصور کنیم آنوقت لطف خدا و قدرت الهی معلوم میشود و خلاصی ما ممکن است سببی داشته که هنوز زبان بی خبر داده ایم و گرنه در میانه روی دیوار دکجا سپاه و اسلحه فرانسه بما میرسید و اگر صد تن را تفحص میفرستادند اثری بدست نیاورده بالاخره یک طبقه خاک نعش یکی ما را از انظار مستور داشته نشانی باقی نمیگذاشت پس با کمال تشکر و فروتنی حکایت این سفر را از آغاز تا انجام بیان مینمایم یعنی تا وقتیکه اقیانوس سبز هندوستان که صاف و مانند رنگ آسمان آبی بود بنظر ما رسید در آنحین از روی تعجب فریاد برآوردم که ای امین پاشا آیا باید بموضع رسیده ایم بعضی مطالب را که یکی در خور دهشت آنند برای عموم مردمان نوشته و برخی را فقط برای شما و دوستان شما نگاشته ام که محب انسانیت و تربیت جناب شید قانونیکه برای خویش قرار داده ام را منت

که از روی درستی و راستی رفتار نموده در جمیع مأموریتها تمام جد و جهد خود را برای تکمیل آن مبذول داده ام و هرکس که تابع این قانون باشد فی الحقیقه آدم است پس با کمال شادی از خدمات بزرگ برادر خود (آستر) و (نلسن) و (ژفسن) و (پارک) تشکر مینمایم و اغلب از طالعت آستر و حمیت ژفسن و بهادری نلسن و مراقبت (دکتر) به بیماران خیلی راضیم که بدون هیچگونه اکراهی خدمات مرجوعه خویش را بانجام رسانیده و من از ادای این تشکر فی الحقیقه قاصرم

از آن اشخاص که وفات یافته یا بواسطه مرضی یا بعضی اتفاقات از ما دور ماندند نمیتوانم گفتگوئی نمود همینقدر میدانم که اگر با من بودند بآمال خویش نایل میشدند سبب آنکه (بارتلو) بمواعید خود وفا نمود و مسیو (وارد) و (ترووپ) و (بنی) بتأنی حرکت کردند و فرمان مرا اجرا نداشتند و درصورتیکه بر زندگانی من یقین داشتند چگونه آلات لازمه و اغذیه و اشربه مرا با خود نبردند

خلاصه این نوع مسائل برای من لاینحل مانده و اگر کسی این اخبار را بمن میرسانید باور نمینمودم ولی تلگرام مسیو وارد را دیدم که از مجلس (لندن) دستورالعمل خواسته بود و جوابیکه از مجلس باو داده بودند این بود که شما را با وامر استانله نگارش بکنیم بالجمله انضباط برای من مجهول ماند

در (بانالیا) چون با مسیو ژفسن ملاقات کردم او را مانند یاران خویش آراده و با اخلاص دیدم که از جمله لاوراست هر مأموریتی را که بعهده وی متوقف داشتم بطوری بانجام رسانید که رضایت من در آن بود ولی هر قدر که در بانالیا تا اقیانوس اطاعتش کامل بود در یامبویا قسم دیگر شد خلاصه اگر دو هزار تن مانند نبی در زیر فرمان رئیس شایسته باشند گرفتن تمامت سودان سهل و آسانست

چون از اشخاصیکه از ما دور ماندند سخن بمیان آمد باید گفت که اگر بارتلو و ژامسن بجای ژفسن و آستر بودند و متابعت نقشهای خویش را مینمودند مانند آنها مفتخر و ممتاز بودند خلاصه جوانانی مانند بارتلو و ژامسن و آستر و نلسن و ژفسن و پارک از کجا بدست میتوان آورد که بدین درجه دوستدار کار بوده شب را از روز نشناسند اگر میخواستم افریقای جدیدی برپا کنم با وجود اینقسم اشخاص اشکالی نداشت صدمه که بر دسته دویمی سرباز ما وارد آمده بدینواسطه بود که در هفدهم ماه (اوت) بدین خیال شدند که در آنمحل مانده انتظار مرا بکشند اتفاقاً در همان روز

با فردای آنروز اعراب هم با آنها بر خوردند

اگر چند کلمه در حق این پاشا در این کتاب نوشته شده نباید قدرش را در انظار کمتر نماید چه اگر بحقیقت مطلب بخواهیم این پاشا تقصیری ندارد اگر تا بعد از نشر باشش بودند میتوانستیم مقصرش نمود ولی با وجود سربازان یاغی سردار را تقصیری نیست چنانکه نجار با آلات و ادوات نیکو کار خوب کرده و با اسباب ناقص یقین است که کاری از پیش نمیبرد تنها چیزیکه درباره این پاشا میتوانیم گفت اینست که وضع نظامی دارد زیراکه پنجسال در بلد خویش مانده و سربازانی که تا آنزمان مطیع و صدیق بودند یاغی و سرکش شده در این کتاب در دو موقع از این پاشا سخن بمیان میآید و من با کمال بیغرضی وبیطرفی گفتگو مینمایم و از آن بلیاتیکه بروی وارد آمده قدرش در نظرم هیچ کاسته نمیشود ولی تا اندازه رحم میل ابراز سربازان یاغی نمی پسندم این پاشا نسبت بومیهائیکه در تحت حمایت وی بودند مردی نیک اندیش و صدیق و مهربان بود زیرا کمتر دلیل انجلب اینست که بواسطه عدالت و ملائمت زندگانی او مصون ماند خلاصه او تا آخرین لحظه در فکر پیشرفت خیانت و ترقی تربیت و ازدیاد معارف بود

مسیو ژنکر در هنگامیکه با این پاشا محبوس بود حوادثیکه بر آنها وارد آمده مشهور داشته است و بقدری اظهار دوستی نسبت بیار خویش این پاشا نموده که من او را این پرست مینامم در این ایام محبوسی اگرچه او را بصورت غلامان بخرطوم بردند ولی اینکار هیچوجه سبب کراهت و نفرت وی نگردید و ژنکر روزی گفته بود که دشمن واقعی این پاشا رحم و ملایمت وی فی الحقیقه هم باعث حبس خویش گشته است

اگرچه این پاشا بمردمان خویش گفته بود که بومیها را محترم شمرده و برادران خویش دانسته اصلح و صلاح را بار زند تا تربیت حقیقی را در آن سرزمین نفوذ دهند ولی حکومت الکاتریا این نکته را از دست داده بعضی حوادث بروز نمود معلوم است که بومیهای افریقا منافع تربیت را در این صورت منفعت نخواهند شد و نباید آنها را مانند غلام ملاحظه نمود و چون هرچه که از آنها خریداری نمایند قیمتش را درست تسلیم نمایند اثر تربیت معلومشان شده مذهب عیسوی منتشر خواهد شد ولی ظلم و دزدی بعضی از حکام اخلاق اهالی سودان رسوخ یافته که تربیتشان خیلی مشکل بنظر میآید بهمین قدر میتوانیم گفت که حالت حالیه اهالی الکاتریا در صلح و امان است و تربیت حقیقی اندکی زمان لازم دارد تا انتشار یابد چه اصلاح کارها بمرور است

اگر در این سفر دوستی و خلاص خود را با شما و بسیار اعضای مجلس تقدیر که باید اظهار ننمودم فقط بواسطه ضیق وقت و عدم

فرصت بود اگر شما مأموریت مرا پسندیده و بروفق اوامر خویش یابید خرسندم و بالاترین تمجید خود را از حضرات شما میدانم

امضی (هانری استانلی)

فصل اول

در باب سیاحت افریقا

حوادثیکه بحکومت مصر در باب سودان و غیره رسید باعث جلب انظار سیاسیون اروپا و دقت دول دیگر مخصوصا دولت انگلیس شد فی الحقیقه دولت انگلیس بمخاطرات سخت دچار گشت و بهتر آنست که ما از ابتدای این حکایت را منظور داشته و سبب حوادث مذکوره را بیان نمائیم

خدیو اسمعیل بدینخیال شد که مملکت خویش را که دارای ده کرور نفس بود وسعت داده دولت معظمی سازد و سه کرور کیلومتر مربع را در تحت تصرف خویش آورد و حدودش از مناره اسکندریه تا انتهای جنوبی دریاچه البرت و از ماساوا تا حد غربی دارفور منتهی گردد تا جائیکه اشخاص مختلفه نیز از بلاد دور و نزدیک نزد او شتافته اینخیال را در نظرش جلوه داده آسان مینمودند مخصوصا اسپک و گران و ساموئل بکر در باب دریاچه های ناحیه جنوبی و آن اراضی حاصلخیز با خدیو گفتگوها نموده رایها زدند سیاحان بیکار نیز از هر طرف بمصر روی آوردند تا در این فتوحات کارهای بزرگ نمایند خلاصه چون بدقت در سالنامه های آنزمان نگریم وسعت نظر و تمول و تمکن خدیو و کارهای سیاحان و فتوحات پی در پی او را که بجنوب و شرق و غرب ممتد شده ملاحظه نمائیم فتوحاتش در افریقا فی الحقیقه نظیر فتوحات اسکندر رومی است در آسیا مگر اینکه اسکندر خود پیشرو قشون بوده و خدیو سپاه را به پاشایان و بیکها واگذار نموده خود بکامرانی و عشرت اشتغال داشت مطبوعات فرنگستان از خدیو تحسین بیان آورده بروی تحسین نموده و مربی مملکتش دانسته در السنه و افواه ذکر خیرش منتشر گشت چه دو دریا بیکدیگر متصل شده و کشتیهای تجارتی از آنها عبور نموده راه آهن بطرف جنوب کشیده شده و به بربر خواهد رسید ولی در آنزمان بر مالیات رعایا افزوده و نرخ اجناس را ترازاید کردند پاشایان زیاده حریص گشته بعضی تجارتها را مخصوص بخویش کرده عموم مردم را شاکی و آزرده نمودند دیگر آنکه برده فروشی را که شیوع تامی داشت غدغن اکید نموده تجار را از خود دلتنگ کردند در کمتر از پنج سال ساموئل باقر بلده الکاتریا را متصرف ساخته و مشور سنار را مفتوح نموده دارفور و بحر الغزال را نیز بحیطه تصرف در آورده تقریبا دو هزار و سیصد کیلومتر مسافت به استاسیون جنگی بر پا نمود

در وقتیکه آب نیل رو به نقصان می نهاد در آن مواضع فقط با شتر با سختی حرکت نمود

خلاصه خدیو خاپا از بانکهای فرنگستان استقراض نمود بقسمی که قرض دولت مصر به سه هزار و دویست میلیان فرانک رسید و از ضمانت نیز امتناع داشت چون خدیو را در سنه ۱۸۷۹ خلع نمودند پسرش توفیق نایب السلطنه را که در حمایت حکومت اروپ بود بر تخت نشانیدند پس از اندک مدتی شورش سپاهی در کاساس و تل الکبیر و مصر و کافر دوار بروز نموده صد و سی هزار تن قشون انگلیس بریاست لرد ولسلی این فتنه را فرو نشانید

عربی پاشا تمامت قشون را از سودان طلبید و سبب [illegible] مخاطرات عظیمه شد در انوقت متمهدی (الابیض) را محاصره نمود در بیست و سه ماه اوت بدوم حمله برده چهار هزار و پانصد تن را بقتل آورده در چهاردهم ده هزار سرباز را بخاک هلاک انداخت و این جنگ بزرگ از یازدهم ماه اوت شروع شد و متمهدی با اهالی سودان ضعف حکومت مصر را ظاهر ساخت مردمان بزرگ را از ادای مالیات گزاف و خریداری اجناس گران بها بستوه آمده و از طرفی از برده فروشی نیز بی نصیب بودند در زیر رایت متمهدی مجتمع شده بر شورش افزودند

هیکس پاشا

از یازدهم ماه اوت سنه ۱۸۸۲ تا چهارم ماه مارس سنه ۱۸۸۳ که هیکس پاشا صاحبمنصب قدیمی قشون هندوستان باسم رئیس نظامی دولت سودان بخرطوم وارد شد عملیات اهالی مصر پی در پی بود چنانکه سربازان یاغی را مرخص نموده [illegible] قشون دیگری مرکب از شش هزار نفر تشکیل داد و چون از قوت و قدرت قشون متمهدی و ضعف و سستی قشون خویش مخبر بود با کمال اصرار از حکومت مصر پنجهزار تن یا چهار فوج از سربازان ژنرال وود امدادی طلبید و بخیال فتح کردفان بود و برای ملاقات متمهدی و سپاه منفور او حرکت نمود جمعیتش مرکب از دوازده هزار نفر و ده عراده توپ دشتی و پنجهزار و پانصد شتر و پانصد اسب بود و زنهای نظامی با هیکس پاشا از شکست خویش خبر میدادند چندین اسباب ضعف در سپاه ایشان موجود بود یکی آنکه اغلبی از سربازان اشخاص زارعی بودند که مجبوراً آنها را گرفته با خود برده بودند و برخی مهدی پرست بودند صاحبمنصبان نیز غالباً با یکدیگر نزاع داشته بهمدیگر را از زشتی یاد مینمودند خلاصه هیکس پاشا سپاه را حرکت داده بعد از زمانی با قشون متمهدی ملاقات کرده پس از مصاف طولانی جهانرا بدرود نمود

در این اوقات دولت انگلیس باسم خدیو دست نشانده خویش امور را فیصل میداد چون سربازانش در مصر بودند پس ناگزیر به سختی حمایت کند فرمانفرمای قشون مصری بیک سرتیپ انگلیسی داده و عمل احتساب نظامی نیز با سرهنگ انگلیس

و مباشر دیپلماتیکی وی نیز مدیر امور خارجه شده بعبارة اخری تمام اعمال بزرگ دولتی در عهده انگلیسیان بود مملکت سودان فی الحقیقه یک مجلس تماشاخانه در نزاع و جدال قشون بی ترتیب و نامنظم حکومت مصر با سپاه مظفر متمهدی بود اغلبی از اشخاص نکته دان انگلیس ملتفت شدند که اگر جلو سپاه متمهدی را نگیرند و با مال و سرباز مدد ندهند اراضی حاصلخیز بالای نیل از تصرف حکومت مصر بیرون شود بدینواسطه در مجلس پارلمنت با اولین وزیر مذاکره نمودند که سودان جزو مصر است و حکومت بریتانی کبیر باید در صدد چاره برآید مستر گلادستن پاسخ داد که مملکت سودان چون در تبعیت دولت انگلیس نیست پس حکومت خود را مسئول نمیکند جواب مستر گلادستن تا یکدرجه حضار مجلس را ساکت نمود در آن اوقات که از واقعه هیکس پاشا بیخبر بودند مدیر پلتیک دولت انگلیس در مصر سیر اولن بارن حکومت را خبر داده و رفع حادثه آینده را طلبیده گفته بود که از شکست هیکس پاشا خرطوم در معرض خطرات و از خطر خرطوم مصر متزلزل میگردد

در نوامبر و دسامبر سنه ۱۸۸۳ لرد گرانویل در مواقع مختلفه جواب داده بود که حکومت بریتانی بترک سودان مایل است و حکومت مصر باید خود را در کارهای خارج مصر مسئول قرار دهد و حکومت بریتانی خیال آنکه قشون اروپائی یا هندی را بسودان روانه نماید ندارد و کوشش خدیو هم درباب حفظ سودان همان اسباب ازدیاد مخاطرات است سیر اولن بارن در جواب تقریر نمود که وزارت مصر از نصیحت و دلیل ترک سودان رضا نخواهد داد ولی شریف پاشا اولین وزیر بالرد گرانویل گفت که بنا بر عقیده باقر پاشا قوت مصر برای مدافعه با سودان بکلی غیر کافیست لرد گرانویل بتوسط سیر اولن بارن پاسخ داد که مادامیکه سربازان انگلیس در مصر اند آرای وزرای بریتانی معقول است خلاصه مجلس حکومتی مصر تغییر کرده و در دهم ژانویه ۱۸۸۴ نوبار پاشا را اولین وزیر قرار دادند و هفدهم دسامبر باقر پاشا بسواکم رفته تا ارتباط میانه این شهر و بربر را محفوظ داشته و آن طوایف را مصالحه دهد دولت انگلیس از نتیجه این کار مخبر بود و در مصر نیز شخص در میان بود بدینواسطه خدیو به باقر پاشا نوشت که بر احتیاط و قابلیت شما اعتماد دارم باید بر دشمن در مواقع نیک حمله نمایید اگرچه شجاعت و مهارت باقر پاشا بی گفتگو بود ولی در احتیاط و احتراس از هیکس پاشا افزون نبود در ششم فوریه از توکر تا ساحل بحر احمر عازم شده بسمت تکار حرکت نمود و پس از ده کیلومتر مسافت با طلایه قشون متمهدی برخورده مصاف دادند مبارزان متمهدی سربازان مصر را بچشم حقارت نظر کرده با دستگی گردن شان را گرفته و [illegible] سرشان را جدا مینمودند مصریان از شدت بیم از خود رفته اسلحه را فرو ریخته امان طلبیدند

از سه هزار و هفتصد و چهل و شش تن سپاه با قرپاشا دو هزار و سیصد و هفتاد و چهار نفر بقتل آمده با قرپاشا به سیور رو جل
ملحق شد از سنه ۱۸۷۴ تا سنه ۱۸۷۶ ژنرال گردون . در سودان علیا مشغول کار بود و او سه بار متابعت عمال با قرپاشا را منسوخ و بهای
مصالحه داده تجارت غلام را از میان برگرفته مواضعیکه برای انگلیز بود منهدم ساخت و بواسطه برپا نمودن بعضی قلاع حکومت خدیو را
تا البرت نیانزا ممتد نمود پس از چهار ماه او را حاکم مطلق سودان و دارفور و بلاد استوائی نامید یکی از نایبان او
ادوارد شنیتزر او امین است که در بیست و هشتم ماه مه سنه ۱۸۴۰ در پروس متولد شده اقوامش اسرائیلی اند در ترکستان و ارمنستان
و سیری و عربستان بخدمت اسمعیل پاشا حکمران قدیمی اسکوتاری از مملکت عثمانی بود خلاصه او را پس از مرگ اسمعیل پاشا
چندین ماه در نیس رفته چه مادر و خواهر و پسر عموهایش در آنجا بود بعد عازم مصر شده پس در سنه ۱۸۷۵ بخرطوم رفت در آنجا
ژنرال گردون او را باسم دکتری نزد خویش نگاه داشته بامین افندی حکیم حکیم امین ملقبش نمود و بلادو فرستاد
آنجا نزد نگاه داشته بمعالجت مرضی نماید و بعد بنزد پادشاه متازا برای انجام یک ماموریت پلیتیکی رفته پس بخرطوم آمده و بعد
بخدمت کاباریکا پادشاه اونیورو رفت در سنه ۱۸۷۸ بمنصب بیکی نایل شد حکومت اکواتوریا یعنی خط استوا بعهده وی
محول شد لوپتین مباشر قدیمی کشتی را حکومت ملیه بحر الغزال بجاور اکواتوریا داده ماهیانه او را هزار و چهار صد و پنجاه فرانک قرار
دادند در زمان خدیو اسمعیل که در سنه ۱۸۷۹ ژنرال گردون کارهای خود را بتوفیق تفویض نموده اعلام نمود که آنها را قبول
نخواهد نمود

در سنه ۱۸۸۰ منشی گری لرد ریپن نایب السلطنه هندوستان را گرفته ولی پیشتر از نگاه نداشت در سنه ۱۸۸۱ در موریس ریاست مهندسین را
داشته دو ماه بعد باعانت حکومت کاپ که با باسوتو گفتگو داشتند آمده پس از چندی با حکومت نساخته بانگلیس رفت من در
آن اوقات در ساحل رود کنگو مشغول کار بودم در این اراضی وسیع غربی افریقا مشغولیت زیادی برمن وارد میآمد چه زمانیکه
در قسمت سفلای کنگو بودم کارهای قسمت علیا اغتشاش بهم میرسانید و وقتیکه بآنجا میشدم قسمت سفلی مغشوش میگشت بدینواسطه
در دو سالم ۱۸۸۲ و در بهار ۱۸۸۳ از تنهائی دلتنگ شده وضع حال خود را بپادشاه بلژیک عرضه داشتم که برای من مصاحبی نیک
اندیش و شخصی شایسته و نجیب در کار است مانند گردون مثلا که در نیمی از مملکت (قسمت علیا و سفلای کنگو) رسیدگی نموده
و مابقی را خود متحمل شوم چه بسیاری از وقت من تلف میشود برای آنکه در همه جا رسیدگی کنم و در غیاب من صاحبمنصبان اغتشاش
بنماینده اعلیحضرت نیز وعده داد که به ژنرال در این باب گفتگو نماید ولی تا مدتی جواب مساعدی نیامد تا آنکه در بهار سنه ۱۸۸۴

مکتوبی از گردون بمن رسید که ورود خود را با چاپار آخرین وعده داد
ولی بمحض اینکه این مکتوب بمن رسید از پادشاه لئوپلد مرخصی حاصل نمود که بموطنش تفرج را از حد بدر برده و او را بخرطوم گماشتند
تا اعانت حکومت مصر را نموده و سربازان ساخلو را خلاصی دهد ولی من شخصا میدانم که زمانیکه لرد دنسلی گردون را نزد
لرد گرانویل برد چه وی او همینقدر بمن گفتند که گردون متعهد شده است که این ماموریت را بانجام رساند آنچه که بنظر درست
میآید اینست که حکومت مصر فقط مایل بتخلیه شهر محصور است و لرد گرانویل از گردون همین مسئله را میطلبد چون اعانت این سربازان
قدری مشکل مینمود آنها را بحال خود باز گذارده بودند خلاصه لرد گرانویل ژنرال را مامور نمود که بمصر رود و راپورتی در باب وضع سودان
و همینطور سربازان و سلامتی مردمان اروپائی خرطوم بدهد علاوه این باید تکالیفی که خدیو بعهده وی محول دارد بانجام رساند
و کلونل سردار را با خود ببرد سر اولین بارین پس از صحبت طولانی با گردون این مطالب ذیل را که از مجلس حکومتی انگلیس آمده بود باو بگفت
اول مردمان اروپائی که ده تا پانزده هزار تن اند با ساخلو خرطوم تخلیه نماید
دوم وضع و ترتیب این کار باختیار خود شماست
سیم باید بدانید که غرض از ماموریت شما عمده تخلیه سودان است
چهارم سعی نمائید که طوایف عربی را مصالحه دهید
پنجم برای مبلغ ۲۵۰۰۰۰۰ فرانک بشما داده میشود
گردون تا یکدرجه وزرای مصر را که ترسیده و تخلیه خرطوم را مشکل مینمودند اطمینان داد بعد از گفتگوی با یکدیگر گردون را
حاکم عمومی لقب دادند و در فرمانش نگاشتند که او مختار است که از اراضی مختلفه سودان اهل نظام و غیر نظام و اشخاصی را
که مایل رفتن مصر اند با خود ببرد و بعد از تخلیه کامل اگر ممکن شود حکومتی تشکیل دهد لرد گرانویل این اوامر را تجدید نمود
بمن گفتند که یقینا اگر فرستادن تمام سربازان ساخلو سودان غیر ممکن باشد ژنرال میتواند باندک مدتی
خرطوم را تخلیه نماید

در بیست و ششم ژانویه سنه ۱۸۸۴ گردون عازم خرطوم گشته در هیجدهم فوریه بآنجا وارد شده از مکاتبات جدیده که در
این سفر نموده اغلب اوقاتش معلوم میشود قدری بعد در روزنامه تایمس این تلگرام از قول مسیو پاور نایب قنسول انگلیس
در خرطوم نگاشته شد که اثر دادن محبت گردون بوده و او در خیال است که سربازان ساخلو را نجات داده و مجبور است

که سواد از بربر گوید و سودانیان را زگذارد در روزنامجات انگلیس که سابقاً درباب پاشا خوش نمی‌گفتند اکنون
در مسئلهٔ مأموریت گردون اظهار ذوق و شوق نموده و بگویند ژنرال در چنین کارها نمایان کرده و از سودان
برده فروشی را برگرفته و اهالی سودان را محب خویش نموده و در گازت‌های نویسند که ژنرال با تابعین خویش از
از دست رفته و ساخلو سنار و بحر الغزال و خط استوا را که مجموعاً بیست و نه هزار نفراند خلاصی داده و بعد از این کار زیر حکم
حکومتی برقرار خواهد نمود ولی بعد ملک را مهاجمه که گردون نموده بود نمایند در بیست و نهم فوریه وضع کار خوش نیست در دوم
مارس بار را محاصره خواهند کرد در سیم یا سی یکم مارس با آذوقه پنج ماه را داراییم ولی مدت محاصره بیشتر خواهد شد و تعجب
به سیر اولین بارین نگاشته بود که شما سبب اقامت مرا در خرطوم مستفسر شده سبب اینست که اعراب ما را محاصره کرده نمی‌گذارند
بیرون آئیم در اینوقت در انگلیس عقیدهٔ جمهور براین شد که ژنرال را خلاص نمایند ولی با این لرد گرانویل و گردون معهود بود
که غرض از این مأموریت فرستادن قشون بسودان نبوده است هم لرد گرانویل گفته بود که قشون انگلیس نباید به
بدانصوب نفرستند از این بابت وزارت مجبور بقبول قول ملت نبود ولی رفته رفته گفتگو بیشتر شده تا آنکه ملت و دولت
براین شد که گردون را از مرگ خلاصی دهند در پنجم اوت ماه در مجلس وکلای ملت مسیو گلادستن از جای برخاسته
درباب چارهٔ خلاصی گردون مخارج بکار را طلبید از دو راه ممکن بود بخرطوم مدد دهند یکی از میان صحرا و از سواکم
به بربر و دیگری راه نیل خود گردون راه اخیر را پسندید

در بیستم سپتامبر کشتی عباس که حامل کلونل استوارت رفیق قدیمی گردون و پوور خبرنگار تایمس و هربن
قنسول فرانسه و چندتن یونانی و مصری و کلیهٔ چهل و چهار تن بود در نزدیک ساحل ابوحمید غرق شده اعراب اشخاص
مذکور را با بالا آمدن بر زمین امر نموده استوارت و پوور و هربن و حسن افندی بدانجا رفته اعراب آنها را در خانه
برده یک بیک را بقتل آوردند

در هفدهم نوامبر گردون به لرد ولسلی اعلام نمود که چهل روز است که تابعین مهدی در جنوب و جنوب غربی و شرقی
و کمی شمال خرطوم نیاه مانده در روز میلاد سنه ۱۸۸۴ مسیحی از قشون اعانه در کرتی مجتمع شده با کمال تهور و دلیری با
لرد ولسلی بطرف خرطوم رفتند

در سیام دسامبر مقداری از قشون بریاست استوارت با دو هزار و نود و نه شتر از کرتی به کاکدول رفتند و ...

در چهل و شش ساعت و پنجاه دقیقه طی نمود و یازده ساعت بعد سیر هر بود تمام شترها عازم کرتی شده چهارم ژانویه بدانجا رسیده
و در دوازدهم ژانویه به کاکدول آمده و در سیزدهم و ساعت بعد از ظهر بطرف ابوکلا رفته در هفدهم در آنجا جنگ سختی
با قشون مهدی نمودند از هزار و هشتصد تن قشون انگلیس نه صاحب‌منصب و شصت و پنج سرباز بقتل رسیده و هشتاد و پنج نفر مجروح
شدند ولی از سپاه مهدی هزار و یکصد تن عرضهٔ دمار داشتند اگر سپاه انگلیس بیشتر بود میتوانستند بخرطوم رفت در نوزدهم
در نزدیکی متامه دوباره مصاف داده دفعه از انگلیسیان بیست نفر مقتول و شصت تن مجروح شده و در قلعهٔ مرتفعی در کنار
نیل منزل نمود از سپاه مهدی دویست و پنجاه نفر بهلاکت رسید در بیست و یکم مارس چهار فروند کشتی برخورد که در کنار جزیره
لنگر انداخته و چند هفته بود که گردون آنها را برای سپاه انگلیس آماده نمود در بیست و دویم و بیست و سیم سرچارلز ولسن
اسباب کشتی را تغییر داده آتشخانه را مهیا نمود در بیست و چهارم دو فروند از کشتیها از رود گذشته و بیست تن سرباز انگلیس را
باخود ببرد در بیست و ششم دو تن بساحل رفته خبر آوردند که در خرطوم نزاعی واقع شده در بیست و هفتم از ساحل بدانها گفتند
که خرطوم را گرفته و گردون را بقتل آوردند فردای آن روز کسی دیگر این خبر را رسانید ولی ولسن همی پیش میرفت تا بجائیکه کشتیش
هدف توپ اندرمان و خرطوم بود و از هفتاد تا صد و هشتاد متر مسافت گلوله به وی میبارید ولی ولسن مراجعت نمود و گرفتگی
بر مرگ گردون یقین نمود و بعد برگشته در نامائید لنگر انداخته دو نفر را برای تفتیش روانه نمود یکی از آنها برگشته با وی گفت که در
بیست و ششم ژانویه تابعین مهدی بواسطهٔ خیانت فراق پاشا در شهر داخل شده گردون را بقتل آوردند فردای آن روز خود
مهدی وارد شده در مسجد شکرانهٔ این کار را بتقدیم رسانیده و بعد فرمان داد که تا سه روز دست از قتل و غارت نکشند
بنابر روایت یک شبز قتل و غارت در شهر بیش از شش ساعت طول نکشید و چهار هزار نفر در این واقعه مقتول شدند اهالی شهر آنهائی که
توانستند از شهر گریخته و بعد از غارت آنها را باندورمن برده در آنجا زنانشان را بر رؤسای سپاه مهدی تقسیم نمودند و مردانشان
پس از غارت باطراف سرگردان شدند یکی از تجار یونانی که از آن معرکه جان بسلامت برد حکایت کرد که سبب قتل گردون فراق پاشا
نبوده بلکه سبب تجار شهر بوده که با دشمن معامله داشتند خلاصه ارفور و کردفان و سنار و بحر الغزال و خرطوم و کاسالا
مسخر سپاه مهدی شده و همان بلدهٔ خط استوا باقی ماند که در تحت حکومت امین پاشا بود

انگلیسان مایل شدند که بهوطن عزیز مشهور خویش را عاقبت داده خود و سپاهش را از آن غرقاب نجات دهند و برای این کار
خرج گرانی لازم بود

در شانزدهم نوامبر ۱۸۸۳ امین پاشا به ماکای مأمور اوگاندا نگاشت مملکت من وانگنا خانهٔ عجیبی گشته نوزده ماه است که از خرطوم بیخبرم گمان دارم بصرف متمهدی آمده یا نیل را محاصره نموده‌اند در هر صورت بخبرنگاران خود بنویسید که حکومت مصر را اطلاع دهند که در اینجا کارها بدنیست ما خود را نگاهداری میکنیم تا زمانیکه مدد بما رسد یا جان بر سر اینکار بنهیم

در مکتوب دیگر بهمان تاریخ بهمان مأمور مذکور نوشته است

بلدهٔ بحرالغزال از دست رفته و لوپتن بیک به کردفان آمده و حکومت را نمیتوان اطلاع داد و نوزده ماه است که از خرطوم بیخبرم گمان میکنم که رودخانه مسدود است اگر ممکن است شما هم بحکومت مصر خبر دهید که امور ما منظم است ولی محتاج بمدد هستیم و تا زمان ورود امداد باید مقاومت نمود یا جان داد

در سی‌ام دسامبر ۱۸۸۵ از وادلای بمسیو شارل فلسی انجمن ضد برده فروشی نوشته از ماه مه ۱۸۸۳ از مابقی عالم بیخبر و منفصل شده‌ایم گویا حکومتها ما را فراموش کرده‌اند اگر نموده است دشمن بعد از استیلای بر بحرالغزال بر ما سخت حمله کرد لکن سربازان سیاه ما در این واقعه دلاوری و مردانگی نمودند چه در مدت این جنگ طولانی که برای این سربازان سیاه هیچ نفعی نداشت تنها بودگر از لوازمات زندگانی بکلی بی‌نصیب بودند با کمال دلیری جنگ نمودند پس از نوزده روز زحمت و رنج که از گرسنگی بجان آمده و نوزاینها سیاه گشته و چرم کفش خویش را بخورند خود را بقلب سپاه دشمن زده عبور نمودند از اینکارها هیچ قصد و غرضی نداشتند جز آنکه دلیری خویش را بر خصم ظاهر سازند

از ذکر این مطلب در روزنامهٔ تایمس من و دوستانم خیلی خوشوقت شدیم و چند روز بعد در فکر چاره و راه رسانیدن امداد بنویسندهٔ مکتوب بودیم

بهمان تاریخ فوق این مکتوب را به دکتر فلکن نوشته شده

یقیناً در روزنامه‌ها خوانده‌اید که لوپتن بیچاره تا این زمان بلدهٔ بحرالغزال را نگاهداری نموده و بعد بواسطهٔ خیانت مردمانش مجبور شد که خود را تسلیم کاشتگان متمهدی نموده و بکردفان آمد

ولی من حیله کرده خود و بلدهٔ خود را از چنین واقعه محفوظ داشتم اگرچه دشمنان بر من حمله کرده ضرر مالی و جانی زیادی وارد آوردند ولی در ماکوکا کاری بر سرشان آوردم که از آن زمان مرا راحت گذارده‌اند گرفتن خرطوم و قتل گردن را در ژانویه ۱۸۸۵ بمن خبر دادند بواسطه مجبور مواضع خیلی دور را تخلیه کرده آن سربازان قابل شمار را به دور خود جمع کرده با امید تقویت

واعانت حکومتم ولی اینخیال خامیست زیرا که از ماه آوریل ۱۸۸۳ از طرف شمال هیچ خبر نداریم حکومت خرطوم نیز نسبت بما رفتار خوبی نکرد زیرا که در وقت تخلیهٔ فازدا باشی بجا میآورد که در بلدهٔ ... بعضی کسان بشنند که تکالیف خود را بجای آورده و سزاوار نیست که آنها را مهمل گذاریم و اگر هم دستورالعملی با میداد باز میدانستیم که ما را بیکار و کان نموده است حال ما باید راهی بدست آورده بیرون شویم و مصر خبر دهیم که نمرده‌ایم مدتی است بجنوب وادلای آمده دور لادو لوازمات خود را تهیه کردم

قصدم این است که تا ممکن باشد مملکت را نگاهداری نمایم و امیدوارم که ظرف هفت یا هشت ماه نوشتجات من بمصر رسیده و از خرطوم باز کجا را بمن خبر دهند اگر سودان واگذار شود جمعیت خود را بطرف جنوب حرکت میدهیم و بعد آنکسانیرا که در مصرانده و یا از خرطوم آمده‌اند به زنگبار و غیره روانه بنمائیم و خود با سربازان سیاه خویش در نزد کاباره‌گا اقامت خواهیم نمود تا حکومت میل خود را بمن اطلاع دهد

در اینوقت امین پاشا بخیال است که خود را از دست قشون مصری خود خلاصی دهد و خود هم بعد از اطلاع از میل حکومت بیرون رود و غرض از این حرف اینبود که حکومت اجازه دهد که بلدهٔ خویش را تسلیم دشمن نماید چه نگاهداریش غیر ممکن بود و برای بیرون آمدن از افریقا مدرکه میخواست در ششم ژانویه ۱۸۸۶ امین پاشا به ماکای نوشته است

یقین بدانید که من عجله ندارم که از اینمکان بروم چه زحمات ده ساله بهدر میرود تمام جمعیت من مخصوصاً سیاهان از حرکت بسمت جنوب و رفتن بمصر اکراه دارند و مایلند که در اینجا بمانند تا آنکه از سمت شمال بوطن خویش بروند برای منهم اگر خطری روی نمیدهد و آذوقه داشته باشیم متابعت شما را کرده و تا زمان رسیدن امداد در اینجا میمانم مطمئن باشید که بهیچوجه اسباب تصدیع شما در اوگاندا نخواهم شد از حرکت بسمت ساحل نیز مایل نیستیم علاوه بر این دو راه دیگر موجود است یکی مستقیماً از کاباره‌گا به کاراگوه میرود و دیگر از راه اوسن کرا بمواضع تا انگانیکا میرسد ولی امیدوارم که بهیچیک از این دو راه محتاج نشویم یاران من از اینهمه انتظار دلتنگ شده با کمال اضطراب و تشویش مدد مطلبند چه خوب است که چند تن چاپار از فرنگستان از مملکت ماسائی که راه مستقیمی است یا از کاراگوه از ناحیهٔ کاباره‌گا نزد ما آیند تا بر یاران معلوم شود که از فکر ما بیرون نرفته‌اند و من در ازای مخارج این سفر استخوان عاج میدهم باز بشما مینویسم که برای ماندن و رسیدگی کردن این امکنه هر قدر لازم باشد حاضرم تا وقتیکه امداد بما رسد از شما مستدعیم که هر قدر ممکن است در اینکار تعجیل نمائید و به موانگا اطمینان دهید که از من و یاران من بیمی نداشته باشد چه بواسطهٔ دوستی قدیمی باید

ترا خیال هیچگونه اذیت و براندازم

از این مکاتبات معلوم میشود که جمعیت این پاشا مطیع و منقاد و مخبر از اهالی مصر یک تن مایل رفتن مصر نیست و راه عقب نشستن را نیز مسدود کرده است علاوه براین میگوید که از راه نیل تو بدریا میرسد و در انجا خیالش اینست که از ماساتی گذشته یا از نیل عبور کرده بعد از قسمت غربی اوگاندا به اوسن گورا رفته از آنجا بدریاچه تانگانیکا برود اگر سیاحان پیروش میکردند یقینا با اهالی مصر این سفر طولانی را نمیتوانست طی نماید

خلاصه کاغذ جلو و نایب قنسول زنگبار را که به سر او آن بارن تاریخ بیست و پنج و بیست و هشت سپتامبر نوشته مسطور میداریم تا خیالات ایمردنیک اندیشی در باب خلاصی این پاشا معلوم شود

مکاتیبی که از این پاشا تا بیست و هفتم فوریه ۱۸۸۶ بار رسیده در آن خیال بود که سواد از انگلیسها بدو جمعیت خود را دسته دسته روانه نماید بیشتری از آنها چهار هزار تن مصری که مردمی ثابت قدم و با مخاطرات گرسنگی وغیره مقاومت کرده از رفتن اکراه دارند و اکنون این پاشا مصمم شده است که اگر ممکن باشد در جای خود بماند و تا رسیدن قوه پایداری نماید بهترین طرق برای فرستادن مدد راهی است که از اوگاندا از راه رود بیست چهل و پانصد تن توپ و مهمات لازم است و با مسیو زال ماتوس که مصلحت نمودم اینقدر را کافی نمیدانند ولی گمان میکنم که پانصد تن سیاه مسلح از قرینیا در تحت ریاست نوسای قابل برای اینکار کافی اند یکی صاحب منصب امریکائی که در حکومت خدیو است مسیو نال مینویسد که بدون شک میتوان بواسطه اعراب زنگبار با این پاشا مکاتبه نمود ولی ارسال نوشته و آذوقه غیر ممکن است هم ممکن است راهی برای اینکار پیدا نماید برای عقب نشستن بهترین و انفع ناحیه غربی است که از آنجا میتوان به کنگو رفت

ولی در باب راهی که از وادی ائیسن میرود باید بداند که چون نیل بی امتحان شده اسباب زحمت خواهد شد مسیو گاهی از اوگاندا

چهاردهم سپتامبر ۱۸۸۶ نوشته است

از کاغذ دیگر معلوم شد که مردمان این پاشا مطیع و منقاد دین و ولایتی را گویا از کردن آموخته است دیگر میخواهد از یاران خود مفارقت کند با دویست سیصد تن سرباز از طرف ساحل از مملکت ماساتی عبور کرده یا از جلو ماسیکه بدون آنکه رضایت پادشاه اوگاندا هیچ چه لازم نباشد خود میداند که در این جا اعدا در برجلو کبیره او نیست و چنانکه ما نوشته است غارت کردن اوگاندا برایش خیلی سهل است ولی آن اشخاصی که حکومت خدیو را امین و صدیق بوده از این اراضی خارج باید

لم بزرع بالای مصر میروند پس در باره آنها باید فکری نمود خلاصه این پاشا حکمرانی ماهر و عاقلست ولی همیشه در انجا نمیتوانم باند و مملکت را بدین قصد بود که سربازان سابق سودانرا بوطنشان روانه نماید ولی اگر بخیال این پاشا حرکت مینمود بهتر بود

در بیست و ششم ژوئن به سر ژان کیرک نوشته شده

مخاطرات فیشر در مسافرتش بعد از کاراگوه چه بود از نواحی مخوف یکی عبور نماید دکتر ژنکر میگوید که دسته از سربازان این پاشا را بقتل آورده دکتر فیشر آلمانی است که بتخصص برادرش دکتر فرستاده شده و از راه شرقی ویکتوریا نیانزا عبور نموده و چون بشمال شرقی دریاچه رسید از ساحل رفت هم مسیو کاکی مینویسد دکتر ژنکر با ماست و برای من کاغذی از این پاشا تاریخ بیست و هفتم ژانویه ۱۸۸۶ آورده این پاشا بخیال است که چهار هزار تن مردمان خود را کم کم از زمین او روانه نماید ولی اینکار خوبی نیست دیهم ملاقات مرا خواهش نموده است زیرا که دوا و پوره خود را میخواهد دهد که یکی برای شاه و دیگری برای غارت است ولی بعد این پاشا معلوم نمود که مردمانش از صاحب منصبان وغیره ترک سودان اراضی هستند و مایلند که چند سال دیگر بمانند بشرط آنکه آذوقه و البسه با برسانید مسیو کاکی الحق در بیست نوشته و از نوشتجاتش اطلاعات صحیحه هم رسانیده ام و مردمان این پاشا را خیلی مطیع و صدیق میداند بنا بر این عقیده ام وجب آنها را خبر میشود یقینا اگر تنها نشینند این پاشا با مردمان وحشی سودانی تا وادی اوگاندا نمیتوانست برود

حال مقصود راهی است که از آن راه بتوان کمک و مدد به این پاشا رسانید بعضی راه ماساتی و برخی طرق دیگر را میپسندند ولی ما تمام را سنجیده دقت نموده راه غربی دریاچه ویکتوریا و کاراگوه و اوسن گورا اختیار کردیم در ابتدای ماه اکتبر ۱۸۸۶ با سیر ویلیام ماکینن و مسیو هوتن رئیس قدیمی اطاق تجارت مانشستر گفتگو نمودیم در باب رسانیدن مدد به این پاشا نمودیم و بر عقیده ما وی فقط محتاج ملزومات جنگی است و بر زعم این آقایان باید نخواهی گرد آورده آنها را تهیه کنیم و مخارج تقریبا به دوازده هزار و پانصد فرانک تخمین زدیم

چهار راه است که بنظرم عبور از آنها ممکن است یکی راه ماساتی است ولی اگر بخواهیم آذوقه و ملزومات بسیار روانه نمایم از این راه غیر ممکنست چه مسیو تمس از این راه رفته و بواسطه قحطی آب و نان مجبور شد که از دریاچه ویکتوریا مراجعت نماید ولی از نرسیده از رفتن بازپس کشید مجددی که مسیو تمس تا کلیمانجارو برگشته در آنجا اردوی برپا نموده و با چهار پنج تن مدد از چند نفر سرباز مجددا دیگر رفت و برگشتن از راه در ابتدای یک مسافرتی خیلی دشوار است علاوه بر این سربازان مذهبت که عادی

بکر بمجلس ده فشار نمودن شده اند

دو تمین راه از ونگوریا تابانزا و او گاندا میرود ولی در این راه بواسطهٔ نزاع چه اهالی جمعیت زیادی لازم است و بخیال عبور از دریاچه نیز نباید بود چه توقف ملزومات جنگی سفر دریائی لازم است

سیمین راه از مسالالا و کاراگوه و انگری و اینوزده و دریاچهٔ البرت میرود از طرف شرقی اگر عبور نمایند تلفات زیادی دست خواهد داد چنانکه از صد نفر پنجاه نفر بهلاکت میرسند علاوه بر این اهالی او گاندا در کاراگوه بوده با مسافرین از سمت غربی کاراگوه نیز میتوان عبور نمود اگرچه در این راه با اهالی او گاندا ملاقاتی دست نمیدهد ولی مخارج زیادی لازم است که مشترکین قبول نمیایند و خصومت می ورزند خلاصه تمام مطلب در باب تخمه است اگر شرقی زیادی موجود شود عبور از این راهها ممکن است ولی این عقیده ام چه از راه کنگو میتوان رفت و عیب این راه فقط این است که زورق زیادی لازم دارد بنابراین به عقیدهٔ من باید پانزده زورق تهیه نمود که تمامیها را با ششصد کیلو متر از البرت نیانزا برسانند اگرچه این کار بزرگ حتمی است ولی باید قبل از وقت چند نفر روانه نماید و ملزومات این کار را آماده نمایند بالجمله قبل از جمع نمودن تخمه این گفتگوها بیجاست ابتدا وجه را حاضر نموده بعد مرخص دهید

چند روز بعد به امریکا رفته و بمجلس رود به نیویورک بمجلس را با نمودم پس از دو هفته در یازدهم دسامبر تلگرافی از مجلس رسانید قرار قبول شرایط من نمودند و وزارت آنها رسیده و تنخواه حاضر شد خیلی زود مراجعت نمایند تا گفتگو را تمام نمایم

من نیز جواب تلگرام را از روز من فرستادم

تلگرام شما در روز دوشنبه بمن رسید خیلی اسباب خوشوقتی شد از شما تشکر مینمایم صبح چهارشنبه از آنجا حرکت نموده اگر حادثه اتفاق نیفتد در بیست و دویم دسامبر به سوتامپتن خواهم رسید یک ماه ممکن است طول کشد تهنیت مرا به ملوک انگلیس رسانید بر عرش بر آید

در شب عید میلاد وارد انگلیس شدم چند ساعت بعد با سر ویلیام ماکینن گفتگو نمودیم من یقین دارم که راه کنگو از همه آن طرق بهتر و امن تر است باشرط که زورقها را حاضر نموده و از پادشاه لئوپلد رخصت حاصل نمایند تا سپاه از خاک وی عبور نماید و من از راه شرقی و غربی مطلقم علاوه بر این در راه کنگو آب فراوانست تمامی اراضی حاصلخیز و ثمر نه به تنواسطه بر پاین فراهم نمایند

مجلس پاسخ داد که شما حق دارید ولی ما راه شرقی را می پسندیم از مسالالا و کاراگوه و انگری و اینوزده باید عبور نمود تنخواه نیز جمع آمده اسامی مشترکین از قرار ذیل است

سر ویلیام ماکینن	۵۰۰۰۰ فرانک	مسیو گرای اوس ویل از لندن	۲۵۰۰۰ فرانک
تیر ماکینن	۲۵۰۰۰ —	دنکان ماک نل	۱۷۵۰۰ —
ژان ماکینن	۷۵۰۰ —	ژام هوتن	۶۲۵۰ —
بارون بوردوت	۱۲۵۰۰ —	ترابس فول پوتسن	۶۲۵۰ —
ژنرن	۲۵۰۰۰ —	ژام هال	۶۲۵۰ —
کنتس دو نول	۲۵۰۰۰ —	ماک میکائیل	۶۲۵۰ —
شیردنی	۲۵۰۰۰ —	انجمن دولتی جغرافیائی لندن	۲۵۰۰۰ —
الکساندر از انجمن جغرافیائی اس	۱۲۵۰۰ —	حکومت مصر	۲۵۰۰۰۰ —
امری زرلن از انجمن جغرافیائی اس	۱۲۵۰۰ —	مجموع	۵۳۷۵۰۰ فرانک

من نیز برای بیشتر کردن این تنخواه بخش مخارج بعضی اتفاقات و هم اینکه از خود هم در این سفر گلی نوده باشم با مجلس چنین قرار دادم که نوشتجات مرا که از افریقا می نویسم بر روزنامه نویسان داده و وجهش را جمع نموده به این مبلغ بیفزایند مدت زمان رسیدن بوادی ازیکی از مسافرتهای من معلوم میشود (۱۸۸۶ — ۷۶) کیلومتر در ۱۰۳ روز پیمودم و نتیجه آنها از قرار ذیل است

راه اول — از مملکت ماسائی از ساحل تا وادی آلبرت و از وادی آلبرت تا ساحل چهارده ماه مدت توقف و تهیه وغیره چهار ماه مجموع هجده ماه

راه دویم — بدریاچهٔ البرت از مسالالا و کاراگوه و انگری و اوسن گورا و مراجعت از آنها شانزده ماه تهیه وغیره چهار ماه مجموع بیست ماه

راه سیم — که از کنگو میرود

از زنگبار به کنگو	یک ماه	اول آوریل ۱۸۸۷	راه بحری از کنگو	یک ماه و نیم	پانزدهم ژوئن
راه بری تا دریاچه استانله	یک ماه	اول ته	توقف		بیست و پنجم ژوئن

از یامبویا به آلبرت نیانزا	سه ماه	بیست و پنجم سپتامبر	از آلبرت نیانزا به زنگبار	هشت ماه	هشتم سپتامبر ۱۸۸۹
توقف		نهم ژانویه سنه ۱۸۸۹	تاخیر در جنگ و غیره		سه ماه و نیم

مجموع مدت زمانیکه در راه بودیم هیجده ماه

ورود به کنگو	۱۰ مارس ۱۸۸۷	با نابیا ۱۵۰ کیلومتر از یامبویا	۱۷ اوت -
ورود به دریاچه نیانزا	۱۲ آوریل -	فرورد دفعه سیم	۲۰ دسامبر -
ورود به یامبویا	۱۵ ژوئن -	آلبرت نیانزا دفعه سیم	۲۶ ژانویه ۱۸۸۹
توقف	۲۸ ژوئن -	توقف در نزدیکی دریاچه	۸ مه -
ورود به آلبرت نیانزا	۱۹ دسامبر -	از دریاچه به زنگبار تجاوز از ۲۵۰۰ کیلومتر (۲۰۰) ۶ دسامبر -	
مراجعت به فرورد	۸ ژانویه ۱۸۸۸	بیماری او اخری از زنگبار به آلبرت نیانزا	
توقف برای انتظار تا مهیستن	۲ آوریل -		۱۰ ماه و نیم
آلبرت نیانزا دفعه دویم	۱۸ آوریل -	نیانزا رفتن و آمدن	۶ ماه
توقف	۲۵ مه -	توقف در نزدیکی	۱ ماه و نیم
فرورد دفعه دویم	۸ ژوئن -	مجموع ۱۸ ماه	

در بیست و یکم دسامبر مکتوبی از مجلس سمانه رسید مرا رخصت داد که لوازمات خود را تهیه کنم مکتوب اول من که باسم رئیس مسافرت اغاثه بود مباشرین مسیو ماکنزی نوشته شد که در باگاموید دویست تن حمال گرفته و به اشتاین تجارتی اپواپرا که تقریبا یکصد و شصت کیلومتر در سمت غربی زنگبار واقعست شش پیپ برنج (۱۰۰۰ کیلومتر که ۲۷۰۰ روپیه ۱۵ ۶۶ فرانک) قیمت دارد حمل و نقل دهند

در مکتوب دویم بعد از خطاب از پادشاه زنگبار نوشته بود که ششصد حمال از زنگبار گرفته اجناس ذیل را خریداری نموده تا در عوض راه با حبوبات و سیب زمینی و برنج و ذرت و موز و بار زنگبار بیاد نمائیم

۲۰۰ قطعه بزرگ و کوچک	شتابل	۱۰۹۷۰ متر	۹۹ -	- دستمال	۷۲۲ متر
۶۶۵ - -	کانیکی	- ۶۳۲۵	۸۰	تان چیبری	- ۵۸۵

۲۱۴ -	- وابوانی	۷۸۲ متر	۳ -	- جندار	۸۸ متر
۱۰۷ قطعه بزرگ و کوچک	از سهاری	- ۷۸۲	۵۸ -	- زبانی	- ۴۳۳
۲۷ -	- سوبایا	- ۱۹۷	۶ -	- جوجو	- ۱۶۴
۱۳۱ -	- بازاتی	- ۵۸۵	۲۴ -	- کیکوی ابریشمی	- ۸۸
۵۸ -	- کون کورد	- ۱۲۷۲	۲۴ -	- وائل ابریشمی	- ۸۸
۴۸ -	- اسیملی	- ۳۵۱	۲۴ -	- وابوانی نازک	- ۸۸
۱۱۹ -	- گیکوئی	- ۸۷۰	۱۲ -	- سهاری نازک	- ۲۸
۱۴ -	- وائل	- ۵۱	۳ -	- پارچه نازک	- ۸۶
۲۷ -	- جاده	- ۹۹	۲۴ -	- پیراهن سفید بلند	- ۶
۴ -	- کانکا	- ۸۸	۲۴ -	- پیراهن سرمه	- ۶

مجموع ۲۵۸۳۸ متر

بعد ۲۰۳۰ کیلوگرم آلات و ادوات بلورین و یک پیپ ۱۰۱۵ کیلوگرم از مس و آهن و برنج ابتیاع نمائیم

در مکتوب سیمین مرقوم شده بود که ۴۰ رأس خر باری ۱۰ خر سواری با زین و یراق و پالان به ۱۰۰۰۰ فرانک خریده شود باتسیو فرس سفارش داده شد که یک کشتی بطول ۵۴ و ۸ متر و عرض ۳ و ۸۳ متر و ۶۶ سانتیمتر عمق ساخته و بده قسمت نماید و هر قسمتی سی و چهار کیلوگرم وزن داشته قسمتهای مقدم و موخر عرشه دار بوده و آب از آنها داخل نشود بطریقی که در وقت احتیاج بر روی آب متحرک باشد

در مصر به زنگبار ۱۵۰ قره بینا ۲۰۰۰ کیلوگرم باروت و ۲۵۰۰۰ چاشنی ۱۰۰۰۰۰ جعبه فشنگ فرستاده شد و مسیو کینگ ۵۰۰۰ و ۳ فشنگ مخصوص دارد و مسیو آتشن ۵۰ بسته هر بسته ۱۰۰۰۰ فشنگ اهدا داشت مسیو ماکزین مخترع تفنگ معروفیکه بنام خود او است یکی از بهترین تفنگهای خود را پیشکش نمود

دیگر ۱۰۰ خاک انداز و ۱۰۰ بیل و ۱۰۰ تبر و ۱۰۰ کلنگ یا داس ابتیاع شد مسیو ورق و دکم و مسیو ویل از اهل

لندر که از شیشه‌ها و دوا سازان معروفند نه جعبهٔ اعلی دوا برای ما تهیه نمودند که مشتمل بر تمام ادویهٔ لازمه در رفع امراض عدیدهٔ افریقا بود و قدر شربت هر یک را منظور داشته علاوه بر این آنها با مواد ترکیب داده‌اند که به آسانی حل میشوند در هر جعبه ادویه و آلات جراحی لازمه موجود بود بطوریکه هیچ چیزی فراموش نشده پس از این آقایان زیاده تشکر میکنیم نه همان از بابت این صندوقها بلکه از آنجهت که در کمال امتیاز و خوبی‌اند و هم مواظبت تمامی در بستن و پیچیدن آنها کرده‌اند بقسمی که تا یامبویا بدون هیچ خطری بار رسید مسیو ترن و مسیو ذوک برای چادرها ای از پارچهٔ آغشته به (سوخات دو کوپر) ساختند که یکسال دوام نمودند بقسمی که پس از آنکه در افریقا سیصد شبانه روز بر آنها باران باریده باز یکی از آنها در مراجعت بزنگبار در سال اخیر دویست شبانه روز در زیر باران بود مسیو فرت نم و مازن چهل بار از زاد و آذوقه برای ما حمل دادند که در نهایت امتیاز بود چنانکه چای تا آن آخرین قطعه عطر خود را از دست نداده قهوه و عصاره لیبیگ ایشان نیز کمال تعریف داشت خلاصه تفصیل خرید نیز باید داشت چه فهرست قدیمی مسافرتهای من در افریقا کار را سهل کرد مسیو فرانس و کرآن و کاپین اعلی را بمن نموده بار را رسید کی میخود

مسیو فرانس در کنگو جانشین من بود و از فرط دوستی از تجارت خویش مراسته میخود چون دارای اطلاعات کافیست در کارهای مختلفه معین من بود مخصوصا در جواب نوشتجات و انتخاب اشخاص باعث مساعدت از اشخاصیکه زیاده مایل بهمراهی در این سفر بودند

اول کسیکه انتخاب نمودیم استرز دستهٔ مهندسین بود چون مکتوبی که نگاشته است در کمال اختصار و فصاحت بود جاذب دقت ما گشته پس از ملاقات قصیری او را در اول فهرست نوشتیم با آن شرط که لرد ولسلی رخصت دهد بعد مسیو ویلیام بنی حاضر شد چون در مسافرتهای سابق کنگو باش ثمری نبخشیده در این سفر شخصا پیش آمده بهمینقدر خواهش نمود هر اسمی که خواهند او را قبول نمایند که در هیچ کاری وی گردان نیست نشان و سوال سینه‌اش نیز دلیل بر اعتبارش بودند چون او در مریضخانهٔ نظامی خدمت کرده بود او را بنام معین جراح نوشتیم بعد مسیو ژفسن نزد من حاضر شد که در کنگو خدمت نموده و زبانهای زنگبار را خوب میدانست و علاوه بر این از کار روی گردان نبوده درست کردار بود بعد (ماژر ادمن موسکراد بارتلو) را یکی از دوستان من حاضر ساخته و تمجید زیادی نمود بعد از این حکایات این ملاقات را مذکور خواهیم داشت خلاصه پس از چند اعتراض نام بارتلو را در رتبهٔ چهارم نگاشتیم

همچنین آنها کاپیتن نلس بود از دستهٔ پیاده نظام که در جنگ زولو نهایت امتیاز داشته علاوه بر این از قیافه‌اش

لیاقت آشکار بود

ششمین مسیو ژفسن بود که برای تقسیم مسافرتها مسیو رجوانی بسختی و دشواری زندگانی در صحاری و براری عادت نداشت جمعی از اعضای مجلس خواستند کلی او را قبول ننمایند ولی بواسطهٔ ۲۷۵۰۰ فرانک که مادام تول برای وی وجه اعانه فرستاده بود اعضای مجلس را ساکت نموده چیزی نگفتند مسیو ژفسن آنرکلیهای مختلفهٔ التزام خویش را امضا نمود ولی بیچاره ببلیات سخت دچار خواهد شد و ما آنها را در جای خود ذکر خواهیم داشت مسیو ژام ژامرن آخر کسی است که حاضر شد و فهرست کار تمام بود و او در جنوب افریقا در نزد ماکنا و ماتابه سفر کرده مسیو ژها را بتمامی دیده از وضع اسلحه و خونریزی آنها باخبر است اگرچه بنظر قدری ضعیف و نحیف آمد ولی وی با کمال میل و همت باز نمود که چندین سال در افریقا بوده از وضع مستحضر است ۲۵۰۰۰ فرانک برای خرج همراهی ما داده و وعده داد که با کمال درستی و راستی خدمت نماید در این بین که ما در تهیهٔ حرکت از زنگبار به وکنگو یا زنگبار بودیم مکتوب ذیل رسیده تصورات مجلس را برهم زد

(از دیوانخانهٔ بروکسل هشتم ژانویه سنه ۱۸۸۷)

عزیزمن مسیو استانلی بسبب میل پادشاه بمسافرت از راه کنگو انست که حتی الامکان تعهدات بزرگ نمیتوانید مسافرت نماید ولی در صورتیکه از راه سواحل شرقی عبور نمائید بکلی غیر ممکن است چه بحساب خود شما مدت مسافرت هیجده ماه است و پادشاه در اینمدت اگر بخدمات شما پردازد از امور مملکتی باز میماند اگر از راه کنگو عبور نمائید هر قدر ممکن باشد از تهیهٔ کشتی و لوازمات بحری کوتاهی نخواهد نمود کشتی بزرگ استانلی و یک بغلهٔ دیگر را در دریاچهٔ استانلی وارد کرده در اینمدت حمل و نقل خواهد داشت اگر میل داشته باشید در آنجا ممکن است سربازانی گرفت که مراتب از راههای زنگبار بهتر و با اعراب مقاومت نمایند

اسناد رسمی که در اینهفته در برلن امضا رسید اراضی زنگبار را یک قسمت باریکی در طول دهنه محدود نموده و از آن سمت تمام را متعلق بآلمانی میدانند باید از آلمانها اسم رخصت حاصل نمود که از آنجا بتوان عبور نمود دوست حقیقی شما کنت برتشکراد

در همان اوقات مکتوب سیر ویلیام مکینن رسید

عزیزمن مسیو استانلی مکتوبی از شاه بمن رسید که در آنجا در باب مسافرت از راه کنگو اظهار میل نموده است و از قطع رابطهٔ شما با کنگو افسوس میخورد چه شما را مانند یکی از ارکان مملکت میشمارد و من هم نیز در باب تهیه و لوازمات با وی صحبت نموده و هم مذکور داشتم که تغییر و تبدیل انتشارها خیلی مشکل است رضایت حکومت برتانی و مصر و سلطان زنگبار نیز بدین تغییرات خالی از

انکال نیست هم با وی گفتم که مسافرت از دریاچه ششصد نفر مخارج زیادی لازم دارد مگر اینکه سلطان رضایت بدهد که از زنگبار تا لنگو
رویم و هم عده آدم آن شخصی که از راه لنگو با به مسافرت نماید ملاقات نمایم

خلاصه روزنامه خود را در اینجا مینویسم تا وضع کارها قبل از مسافرت معلوم شود همان قسمیکه ماکنین گفته بود در رجب پادشاه بلژیک
درباب راه لنگو سیر پرسی اندرسن را ملاقات کرده و میل شاه را به او باز نمودم در منافع و فواید این راه گفتم آنچه مقتضی است که به شاه من
خواهیم رسید ثانیاً وابورهای دولتی را از نقطه ششصد کیلومتر از دریاچه البرت میبرند ثالثاً آنها را که برای هر یک از عمال ما از اعراب من
بلبینکی فرض نمایند مطمئن میکنیم رابعاً حکومت فرانسه را نیز اطمینان میدهیم چه این گمان است که مسافرت ما سبب مخاطرات مأمورین
او است و حال آنکه اگر خطری هم باشد مأمورین انگلیسی نیز سهیم و شریک باشند خامساً اهالی زنگبار را سبب تصدیع ما نخواهند شد چرا که سلطان
استاسیون های اعراب قرار نمایند

او قرار نوشته   در آن دیلی بوز نجار فرانسه نگاشته‌اند که اگر مسافرت از راه کنگو یا نیل باشد زندگانی مأمورین
او که آنجا در معرض خطرات هم من نوشته‌ام است که اینمسئله را رسیدگی نمایم   بعد به وزیر بحریه رفته از امیرالبحر سوتیوان درباب
دادن کشتی تا لنگو پرسش کرده و خواهش نمودم که اعلیحضرت از شاه مستفسر شود و نیز مستلت مرا بخدمت شاه معروض داشت که تا چه حد ما را
به کشتی خواهند برد هشتم ژانویه مکتوب شاه رسیده و در آن نگاشته بود که تمام لوازمات بحری را برای حمل و نقل آماده بسازند مگر
آنهائیرا که برای حکومت لازم است ولی من به ماکینن تلگراف نمودم که اینقرار داد را نمی‌پسندم چه کار را با عجله و شتاب باراحت نمایم
کلونل و تین نیز بهمین مضامین نوشته بود   لوازمات سفر را دربی میپرسند من و تین تا یکساعت از شب را مشغول کار بودیم هم
ژانویه با کلونل گران و کلونل سرو و تین درباب مکتوب شاه گفتگو کرده و قرار بر آن دادیم که جوابی مختصر به او داده و کشتیها
و مدتی را که تا آن زمان کشتیها باختیار ما بوده معین نماید چه بسیاری از مسائل متعلق بداشتن اینمطلب است مانند حاضر نمودن سودانیان
و نگاه داشتن کشتی برای حمل آذوقه وغیره پس صواب در آن دیدیم که مکتوبی بشاه نوشته با قاصد مخصوصی روانه داریم دهم
ژانویه و تین با فرن ملاقات نموده قرار دادند که عنقریب یک کشتی چینی برای زنگبار نگاه داشته و کشتی حکومتی ما
از دماغه امید واری حرکت دهد و هم با من گفتند که رئیس یک کشتی زنگبار را در عدن توقف میدهد تا کشتی ناوارینو
وارد شود و این کشتی در بیستم ژانویه با صاحبمنصبان و سایر ملزومات از لندن حرکت خواهد کرد و من خود در مصر امورات
سفر را منظم نموده در سوئز به ناوارینو ملحق خواهم شد دوازدهم ژانویه جواب مکتوب دیروز عصر رسید اخبار خوشی از

بروکسل داشته و عموماً راه کنگو را پسندیده‌اند کنت آدیلنی در دو ساعتی مرا اعلام داد که در ساعت شش امشب مرا ملاقات
نماید ولی بواسطه مرض قلبی نقشه وفات یافت بیست و یکم ژانویه تلگرام سیرادلن آرن و مکتوبی که درباب حمل و نقل بود بما رسید
بهمقدر معلوم شد که ذوات محترم کارهای ما را بخواهد کرد و بارهای ما را درپی میرسند و عنقریب خانه را پر مینمایند   خلاصه بعد از ظهر به کلیسای
رفتم در آنجا بامن گفتند در شهر لندن قرار داده‌اند که از ادای وجه گمرک بارها را معاف دارند بعد به بروکسل تلگراف نموده وقت
ملاقات شاه را در روز جمعه استفسار کردم   جواب تلگرام این بود که در ساعت صبح یکشنبه چهاردهم ژانویه به بروکسل رفته با شاه
وداع نموده امشب در چند ساعتی شب عازم لندن شدم از ساندرنگام تلگرام آمد که شاهزاده گال میل ملاقات مرا دارد یازدهم
ژانویه اندرسن خواهش ملاقات کرده تمس تیز با انجمن جغرافیا نگاشته است که در این مسافرت همراه باشد باتمام کارها را اصلاح کرد
و قرار براین شد که در کنگو چند نفر حمال برای ما حاضر بسازد بعد به زنگبار تلگرام نمودم تا حمالانی را که برنج میاورند نخواهند چند روز بود سفارت
لنگو درباب کشتی مکتوبی نگاشته و خواهش نمودم که کشتی را بما عاریت بدهد زودتر براین پاشا رسیم جوابیکه فرستاده این است
عزیز من سیو استانلی   من نهایت ارادت کامل بشما دارم و خیلی کدرم از اینکه نتوانستم رضایت شما را حاصل نمایم ولی گمان ندارم که
ندادن این کشتی ضرری بشما برساند از جانب سفارت گفتگوهای لازمه بشما خواهد شد و هم یقین دارم که امین پاشا صحیح و سالم بوده و از این
بلیه نجات خواهد یافت بهمقدر توکل بخدای داشته و معتقد بکتاب انجیل باشید تا همیشه در راحت و شادی زیست نمائید در اینموقع باخبر دادن یک
برای شما خطیر تر از تأخیری است که در اعانت به امین پاشا روی دهد   دوست حقیقی شما دبرازنگشن
شانزدهم ژانویه کلونل گران درباب سیو تمس با کمپنی گفتگو خواهد کرد و مکتوباتی پی در پی میرسند تمام یاران من مشغول جواب آنها
هفدهم ژانویه مراسلات بسیاری بیشتر میشوند   درباب خواهش تمس گفتگو شده سیو کمپنی باسم خود حکم مجلس را بدو خواهد رسانید با کمرکی
امورات مختلفه متعلق به زنگبار را مرتب نمودم دو تلگرام نوده شد ژنرال براکان بری درباب خیال چیزی نوشته است ولی
بدون قرار داد دولتی نخواهند داد هیجدهم ژانویه کارهای صحیح ترتیب داده در ساندرنگام با کلونل و تین به دیدن شاهزاده
گال رفتم در آنجا یک نقشه افریقا در روی میز بود من از آن روی مختصر صحبتی درباب راه و مدد رسانیدن به امین پاشا نمودم حضار
مجلس با کمال دقت استماع نمودند نوزدهم ژانویه سیرو لیام ماکینن دوستان و یاران خود را در هوتل برلنگتن حاضر نمود
تمامی با من وداع نمودند بیستم ژانویه واپور ناوارینو بعد از ظهر لنگر برافراشته و بارهای سنگین را صاحبمنصبان استرمن
ژوفسن را با برادر سیو نیبی در هشت ساعت صبح با قلاع موسوم به بارونتی از من مفارقت نمود که به استاسیون فان شورش

رود در آنجا باروتی را تنها گذارده خود تماشای شهر لندر رفته دو ساعت بعد از ظهر که به استاسیون راه‌آهن مراجعت نمودم کشتی رفته بود وی
باکمال تأسف تا نزد من آمد و پشیمانی سودی نداشت کلونل گران بیچاره باروتی را در حالتی یافت که از گرسنگی و برای
بیجائی چیزی از دست نداده بود بیست و یکم ژانویه مسیو تنی را به جیبوتی فرستادم که در آنجا با باروتی در واپوری نشسته در فوز
منتظر من باشند در شب ساعتی شب عازم مصر شدم با جمع کثیری دست داده وداع نمودم

فصل دوم

مصر و زنگبار از بیست و هفتم ژانویه تا بیست و پنجم فوریه سنه ۱۸۸۷

بیست و نهم ژانویه سنه ۱۸۸۷ مسیحی در شش ساعتی صبح با سکندریه رسیدیم در آنجا مسیو پارک جراح نظامی نزد من آمده معروض داشت
که در این سفر با من طبیب فاضلی لازم است همراهی مسافرت نماید اگرچه بکار زحمت غیر مترقبه بوده لیکن در لندن بقدری از دو نفر طبیب
زحمت و مرارت کشیده بودم که ابتدا خواستم از قبول این مسئله سر باز زنم ولی چون مسیو پارک شخصی محجوب و معقول و خوش‌خلق
بود با او گفتم بهتر آنست شما در مصر نزد من آیید تا در حین فرصت با یکدیگر صحبت نماییم چه در این موقع وقت زیادی ندارم در ده ساعتی صبح
عازم مصر شدم سیر اولن بارن در نزدیکی گار راه‌آهن ایستاده بود و من بواسطه روزنامه‌ها که در آن کمی او را شناختم وی مرا
بمنزل خود دعوت نمود و از روی صدق و راستی با من گفت که در راه موانع بسیار است خیلی بود اول این زیرا روی نوبر پاشا مسافرت
از راه کنگو را می‌پسندد شون فورت و دکتر زنگر نیز به این کار صحه میگذارند در پاسخ وی گفتم جناب سیر اولن بارن عجبست که شما
گمان میکنید که در انگلستان اشخاصی مانند شون فورت و دکتر زنگر بهم نمیرسند و حال آنکه در مجلس اعانه اشخاص بزرگ موجودند
از قبیل کلونل گران و اسپیک و کلونل وتن که سابقاً حاکم عمومی کنگو بوده و کلونل لوبس می باشر چیپسکی سابق زنجبار
وکی دالی از وزارت جنگ و سیر ژان کیرک قنسول عمومی جانیه زنگبار و اکر و دیگر اشخاص که از فرط کیاست و حذاقت معروف
و مشهورند کلیه امورات را بصوابدید و نظارت مسیو فرن بوده است تمامی ایرادات و اعتراضات را ملاحظه نموده و پشت و روی کارها را
نظر کرده‌ایم پس از همه راه کنگو را من و مجلس اختیار نمودیم خلاصه حسن و قبح تمامی طرق را با سیر اولن بارن باز نمودم و بروی ثابت
داشتم که مسافت از کنگو از همه سهلتر و خوشتر است پس سیر اولن بارن مرا نزد نوبر پاشا برده برای او هم همین بیانات را
مکرر نمودم نوبر پاشا عاقلی و احتیاط ما را در انتخاب راه کنگو فهمید و مرا برای صرف نهار بمنزل خویش دعوت نمود بیست و هشتم ژانویه
در منزل نوبر پاشا صرف نهار شده و مرا بحضار مجلس معرفی نمود از آنجمله با زن بیکر بود که در سنه ۱۸۷۷ در دور دریاچه البرت مسافرت

کرده

کرده است دیگر زوجه خود نوبر پاشا و سه برادر داماد وی تیگران پاشا و مسیو فان فخری قدیمی سفارت و کسل بود در هنگام
صرف طعام نوبر پاشا صحبت زیادی نمود مخصوصاً از مصر و سودان افریقا و گردن گفتگو نموده ولی نوبر پاشا گردن زمانی پسندیده
و از دست رفتن سودان از او بی‌نسبت میداد و بالعکس با قزباشا بر عقیده وی جابرزی و اسیر و سرداری رشید و مرد عاقلیست
پس از صرف نهار نقشه‌ها را بمیان آورده خود باکمال دقت راه‌ها را ملاحظه کرده و راه کنگو را انتخاب کرده به امین پاشا نگاشت که
بمصر آید چه حکومت در این وقت قادر بر نگاهداری سودان نیست و هم برای مصر را باد داده و مایل بود که امین پاشا هر قدر ممکنست از عاج
با خود حمل داده قدری از آن را فروخته ۲۵۰۰۰ فرانک که حکومت مصر با امین پاشا مواجب داده استرداد نماید و از تنخواه‌ها
ملبوسات رسمی برای امین پاشا و اشخاص عمده وی تهیه نمود جیره و جاکی تمامی صاحب‌منصبان را حواله داد با شون فورت و دکتر
زنگر نیز ملاقات نموده صحبت زیادی نمودیم و مطالب اصلی که بمیان آمد از این قرار است
شون فورت و زنگر تصور مینمودند که در مسافرت قره خانه‌های بسیار و تفنگهای جدیدالاختراع زیاد همراه است و سربازان با کمال
نظام حرکت مینمایند ولی غافلند از اینکه مقصود از مسافرت فقط خلاصی امین پاشاست با اسلحه و ادوات لازمه را با خود میبریم
تا بدون خطری بتواند امین پاشا افریقای مرکزی را تخلیه نموده و تا مدت معینی نگاهداری کند ستم بر یاران که اغلبی از اهالی زنجبارند
اعتماد نمیتوان کرد و در این راه اغلبی از طوایف با خصومت و کینه دارند و هر قدر اهالی زنجبار از شجاعت و رشادت خویش سخن کنند
نباید قبول نمود چه در هنگام جنگ آنها را فراموش مینمایند تفنگ‌ها اگرچه مطیع و صدیق‌اند ولی اسلحه جدید را تجربه نکرده
و بدون فایده و منظوری رها مینمایند خلاصه از وضع استعمال آنها بی‌خبر بوده و علاوه بر این از دیدن خون فوراً ایشان را قطع میکردد و برای
حفظ آلات جنگ و مقاومت با دشمن کافی نیستند زمانیکه ... که امروز معروف و مشهور است در وسط افریقا فرار نموده و من
از کنار رود خانه عبور نموده فی‌الحقیقه زندگانیم در معرض خطر بوده در آنوقت اهالی زنگبار چون مجاری و مغروری داشتند ناچار مرا از جنگ
وحشیان نجات داده و خلاص نمودند مقصود از ذکر این حکایت اینست که اگر این مردمان راه گریزی بدست آورند شخص را در مهلکه رها کرده
و فرار مینمایند و چون راه را از همه طرف مسدود ببینند ناچار کوشش و مقاومت نموده و دشمن را شکست میدهند پس در این سفر نباید
بدین تصور بود از راهی که طوایف دشمن مسکن داشته چشم پوشیده و راه دیگر پیدا نمود بلکه باید تمامی عواقب و موانع را تلقی کرده
مقصود را بدست آورده ادوات جنگ و غیره را به امین پاشا رسانیم بجهت آن اسلحه و ادوات جنگ بیاران ما کافی نیست
بلکه باید راه فرار را بر آنها بسته کرده در این صورت ناچار پایداری نموده و در مقابل تیر و تفنگ کوشش رفیقان ما دارند حملا عایکه

درباب امین پاشا بما رسیده مختلف است چنانکه دکتر ژنکر میگوید مردی بلند قامت و خشکیده و نزدیک بین است و چند زبان
زبانرا مانند عربی و ترکی و المانی و ایتالیائی و انگلیسی تکلم مینماید علاوه براین بسیاری از مکالمات افریقا نیز اکرفته است بعقیده
ژنکر امین پاشا وضع نظامی اردو ولی حکمرانی عاقل محتاط و موقع بینست و اینهمدت بتنهائی کمی اسباب بی جرئتی او شده چنانکه
میگوید مصر مارا فراموش کرده و اروپ نیز بخیال ما نیست خلاصه امین پاشا حالا قریب چهل و هفت سال دارد و سربازانش در
استاسیون های زیاد ارنه و در هر استاسیون دویست یا سیصد نفرند و کلیه آنهارا میتوان به ۸۰۰ تن تخمین نمود از اخباریکه تازه رسیده
معلوم میشود که سربازان چهار استاسیون شمالی در کار شورش و انقلابند بر سلامت امین پاشا ملامت کرده در باب تخلیه آنجا و مراجعت بمصر
چنین وانمود مینماید که منظور امین پاشا اینست که آنهارا در عرض راه بصورت غلامان بمعرض بیع و شری در آورند علاوه براین دکتر
ژنکر از عده سربازان و مصریان و مامورین نظامی و اهالی دیگر که با امین پاشا هستند درست مستحضر نیست از قراریکه من و ژنکر تخمین
زدیم باید عده آنها از اینقرار باشد صاحبمنصبان مصری سفید ۱۰ نایبان سیاه ۱۵ مامورین سفید ۳۰ سیاهان و خدمه و
عمله ۳۰۰ زنان سفید ۲۲ زنان سیاه ۱۲۷ اطفال صاحبمنصبان ۴۵ اطفال سربازان ۳۰ مجموعاً ۲۰۰۰ نفر اند حکمت
بواسطه عزیمت این اشخاص بمصر یاران جی تنها نیز تاب مفارقت نیاورده از وطن خویش دل برگرفته بمصر آیند و پیش از وقت نمیتوان گفت
که در مدت کجا چه پیش خواهد آمد دانستن عاقبت امین پاشارا خواهند کرد بعد از ظهر منتظر باران خوب هستیم که از وادی حلفا بیایند و تنها اسلحه و محل نمود
عقفا بسوئز میرویم و در اینجا اوپرا از نیو ورز جدا شده در آن میشینیم در تلگرافهائیکه از لندن رسیده نوشته اند که از روزنامه های مصری
معلوم شد که امین پاشا پس از جنگ و جدل بنا بر رای ماوکاندا مجبور نموده و حکومت مصر بعضی اشکالات برای پیش خواهد آورد اول فوریه
امروز صبح سیرالن بارن را ملاقات کرده با وی بتوپخانه رفته توفیق را دیدم شخصی خوب و خوش خلق است تحمل خوب و سیما
و خادمان بسیار دارد ظهر فردا امپراطور نیا رد عوت نمود و پس از ظهر سیرالن بارن مرا نزد ژنرال گرنفل برده بود و بروز عصر در نزد
ژنرال استفانسن با قرپاشا بمن گفت تفنگهائیکه حکومت مصر بما داده رسید کی کنم چه تفنگهائی بیشتر معیوب و خانه اند
بوده و بقول باقرپاشا اگر این تفنگها از جانب لا معیوب باشند پس تفنگیکه بامین پاشا برسد بقدری بیار خوب نبوده و ضایع اند اگرچه ژنرال گرنفل
آنهارا رسیدگی نموده ولی بعقیده باقرپاشا باید بهتر دقت نمود دوم فوریه در خدمت توفیق صرف نهار شد وی ظاهراً وطن پرستی نمود
شخصی تیز هوش و مهربانست در وقت وداع فرمان ذیل را با ترجمه انگلیسی آن بمن داد

سواد فرمانیکه بزبان عربی بامین پاشا نوشته شده — در هشتم جمادی الاولای سنه ۱۳۰۴ اول فوریه سنه ۱۸۸۷ انشکر سلیم ابو طفت تو

وصاحبمنصبان که در اینمدت ممالک استوائی را نگاهداری کرده و دشمن را دفع نموده در پاداش اینخدمت ترا لقب لوا پاشا
فرمودیم درجات و مناصبی را که برای صاحبمنصبان خود خواسته بودی بآنها عنایت کردیم سابقاً در ۲۹ نوامبر سنه ۱۸۸۶ رقیمه و نامه
نهائی توسط جناب مستطاب نوبر پاشا رئیس انجمن وزرا داده شد یقیناً تا حال بتو رسیده است میل صادقانه ما براینست که تو و صاحبمنصبان
و سربازانت را از اینمهلکه خلاصی دهیم بدینواسطه ماموریت اعانه بریاست مسیو استانلی جهانگرد مجرب معروف که در تمام روی زمین شهرت
فراهم آورده با تمام آلات و ادوات لازمه بدانسمت آمده تو و یارانت را از هر راهیکه بصواب مقرون باشد بمصر خواهد آورد چون این ما را
مسیو استانلی بتو رسانید و از مضامین آن مطلع شدی تهنیت مرا بصاحبمنصبان و یاران خود برسان در باب آمدن بمصر و اقامت در آنجا
ما ترا مختار نمودیم و مرسوم تو و همراهانت را مقرر داشتیم که برسانند هرکس از یارانت میل اقامت کند بشرط مشروعیت مختار است
چه از جانب مصر دیگر امدادی بآنها نخواهد شد خلاصه فرمان ما را خوانده و بر یاران خود قرائت نما تا جملگی بر تکالیف خویش
واقف شوند

امضی محمد توفیق

شبانه نیکر آن پاشا نزد من آمده کاغذیرا که نوبر پاشا بامین پاشا نوشته بود خوانده و بعد مهر نمود بعقیده ژنکر امین پاشا مایل
بتخلیه بلده خویش نیست انگلیسیان نیز برآنند که وی در آنجا اقامت خواهد کرد ولی میل خود را بیان نمی نماید و خود امین پاشا را مختار میباید
حکومت بریتانی مایل است که امین پاشا مراجعت نماید چه در شرایط حالیه در ممالک استوائی دست بسر نم اشته و چون امین پاشا
در چنین محل بعیدی محصور باشد اسباب اضطراب و تشویش است خدیو هم فرمان میدهد که با مراجعت نماید ولی نوبر میگوید که خود مختار است
و اگر بر خلاف میل ما در آنجا بماند منتظر هیچگونه امدادی از طرف حکومت مصر نباشد در کاغذ نوبر پاشا میل وزرای مصر نیز مطابق
با حکومت بریتانی است ۳ فوریه عازم سوئز شدیم از سوئز یک کار راه آهن سیرالن بارن و لدی بارن و ژنرال
استفانسن و ژنرال گرنفل و باقرپاشا و ابانه پاشا و شونفورت معلم و دکتر ژنکر منتظر من بودند و با من وداع
نموده پیشرفت کار مرا از خدای مسئلت نمودند دکتر ژنکر با جوانی از سودانیان با من مرافقت نمود در زقازیق مسیو پارک
جراح نیز با ما ملحق شد در اسماعیلیه ژنکر پاشا بما رسید خلاصه در سوئز مسیو ژرانژ را یافته مسیو نی و بارونی
فردا وارد خواهند شد

ششم فوریه با کاپیتن بت مباشر انجمن انگلیس و هندی کشتی بخار صرف نهار شد پس از دو ساعت بکشتی رب که تازه ساخته
بودند نشستیم و از بندر سوئز عبور نمودیم قدری دورتر کشتی ما دارتینا لنگر انداخته منتظر ما بود در اینجا شب با کاپیتن بت و

دکتر ژنگر برادر دوست دار خویش نموده بعد بسمت عدن حرکت نمودیم هشتم فوریه هوا روی بگرمی نهاده در هشت ساعتی میزان الحراره
در اطاق به ۳۲ درجه رسید از جناب دکتر فرنگی مرخص شوقت نیست ... گذشته اند که در بحر احمر وارد شده ایم ولی این
بحر اسود است

دوازدهم فوریه بعدن رسیدیم در آنجا بارنو منتظر بود کشتی ناو آرنیو چه پنجشنبه آمده در آنجا تلگرام ذیل به ماکنزی زده شد
بیست تن کاترسن برای خدمت صاحبمنصبان بگیرید که رسوشان کمتر از بیست نفر مرد است و خرج دو باشت تن از آذوقه و شصت و دو
سوادائی و دو ... ببرده استمالی وارد خواهیم شد در تهیه آذوقه باشید خلاصه مسافرین طبقه اول من و بارنو و اشتر و
رفتن و فلس و پارک و منسو و کنت پقل و دو تن رفیق آلمانی او بودیم که بسمت ... حرکت نمودیم نوزدهم فوریه دکتر
لز مسافر اطریشی که بتفحص امین پاشا رفته بود وارد شده او بدون حصول مقصود تا زنگبار رفته الحال مراجعت نموده عازم اروپاست
قضایا افریقا و کنگو را مختصر خواهد کرد بیستم فوریه بمبازا رسیدیم در آنجا نزاع مختصری مابین اهالی کالا و سمالی روی داده اهالی کالا
از دوستان آلمانیان و سمالی از دوستان انگلیس ها شمارند اهالی پرتوکال و زنگبار نیز بدون مشوره او بدون خواهند بود در نزدیکی
مبازا میتوان با کمال سهولت با چند عراده بارهای کشتی را خالی نموده یا آنرا بارگیری کرد در آنجا اشجار نارگیل زیاد است ولی این جگه
اقیانوس منظر خوشی دارد اگر مبازا بید دولت انگلیس شود (انشاء الله تعالی خواهد شد) باید شهر جدیدی در جای بندر قدیم پرتوکال
بر پا نمود در اینصورت راه آهن تا نزدیک بندر کشیده شده حمل و نقل مال التجاره خیلی سهل میشود بیست و دوم فوریه بزنگبار رسیدیم
ژنرال هلمود مرا در آغوش گرفته ... دیم بعد صاحب منصبان فرمان دادم تا بارهای کشتی را در آورده و بر چهل خر حمل نمایند
در آن اثنا تهنیت سلطان زنگبار را بمن رسانیدند ... توپ و جسر بسیر مبارزش تا ... نیان و کنجی وکیل تا ریا بدیدن من آمد
هشت سال قبل زنگبار را دیده بودم در این مدت وضع شهر قدری تغییر کرده چنانکه سیم تلگراف در دریائی کشیده شده و ساعات دیوار کوب
در بعضی مواضع نصب شده و قلاع عالیه بنا نموده اند و بر گمرک نیز افزوده اند و در سربازخانه های جدید لبس نظامی برقرار شده است
و تا مغزه فیل و ارو قصر ییلاقی سلطان میتوان با کالسکه حرکت نمود در وقت عبور سلطان برای روشنائی راه لامپهای دو تغی را که
در فواصل معینه بتیرها آویخته اند روشن مینمایند

در بندر شش کشتی جنگی آلمانی بفرمان امیرالبحر ... و کشتی ... که متعلق بپادشاه برتانی است و دو ابور های تجارتی و چند
زورق موجود است بیست و سیم فوریه بخدمت سلطان زنگبار رفتیم و محض احترام من ژنرال للیدی ماتوس افواج را در دو صف

بمسافت صد و پنجاه متر جای داده و قنسول ژنرال با من مرافقت نموده موزیک نظامی متوسطی با الحان نظامی ما سلام داده تماشاچیان
زیادی نیز از دو طرف حرکت مینمودند و مرا ایکه بگردش تر سنی میکردند و در آن میان بقشها بسیاری از سربازان قدیمی من بودند که مرا دوستان
خود باز مینمودند از صدای خبر باش ژنرال ماتوس با بانگ بلند و کوس بلند شد افواج عرب صف بسته زنگیها با لار فسیم در بالای
پله سلطان ایستاده بود با من تواضع نموده دست داده پس از چند تعارف رسمی مرا بدخول در اطاق دعوت نموده خود پیش رفته
بهنگام سلام داده بر تخت نشست من نیز نشسته پس از صرف قهوه و شربت از فرنگستان گفتگو نموده از سلامتی ما بازپرسی بسیار نمود
در وقت خروج نیز موزیک نظامی مترنم با الحان و نغمات مختلف گشته ژنرال نیز با بانگ خبر باش افواج را مجبور ساخت پس
بمنزل آمده لباس سلام را از تن دور کرده کافور افشانده و ... چیزیها سالها در تنبیه خواهند بود و مورد استعمال نخواهند
داشت بعد از ظهر برای ترتیب کارها بنزد شاه رفت ابتدا مکتوب ذیل را بدینش داد

(اعلیحضرت سید برغش بن سعید پادشاه زنگبار)

اعلیحضرتا قبل از عزیمت کاروان تشکر میکنیم از پاسخ نیکی که در باب تلگرام مسیو استانلی باعانت امین پاشا داده بودید و از اینکه همت
ملوکانه خود را مصروف گرفتن عملجات برای این ماموریت نمودید دولت انگلیس حقیقه ممنون گردید پس از چهار هفته مسیو استانلی
در کال و جه بزنگبار خواهد رسید و بچند بین ذیل از راه کنگو حرکت میکند از آنجمله یارانی که اعلیحضرت شما انتخاب نموده اند بدون
خستگی و خطری از دریا تا مصب کنگو رفته و بعد بزحمت در کشتی نشسته تا ۴۰۰ کیلومتر از محل منظور میروند در آنوقت چون حرکت
زیادی نموده اند خسته و ناتوان نیستند مسیو استانلی در این مسافرت خدمات کلی کرده و تا زمان اتمام این ماموریت از راه خود
منحرف نشده و بامورات کنگو نخواهد پرداخت در مراجعت از راه شرقی عبور نموده و چون خیرخواه اعلیحضرت شماست یقیناً در زمان
نزدیکی مسیو احل خدمات بزرگ از صمیم قلب نسبت بشما خواهد نمود در محاورات خود همیشه او را مایل طلب منافع اعلیحضرت شما دیده ام
پس اعتماد کلی به دوستی ما کنید و مطمئن که در این موقع در تمام مسائل با مسیو استانلی او امر خویش را ابلاغ فرمائید مثل آنکه من خود
در حضور شما برای استماع فرمایشات حاضر باشم اطمینان قلبی میدهم که در تمام مواقع آن اعلیحضرتم   خادم مطیع و دوست صدیق شما مکنن
بعد از آن با سلطان شروع بتنظیم و ترتیب امورات نمودیم چه لازم بود که سلطان موافق قرارداد انگلیس و المان رفتار نماید اگر بخواهیم تمام
مطالبی را که در میان آمد بنویسم بطول میانجامد ولی مختصر آنکه از سید برغش شنیدم این بود شکر خدا را که با شما متحد و متفقم همینکه
کاغذها را بمن دادید فوراً خوانده و امضا کرده کار را تمام میکنم

شبانه مکتوب ذیل را برای امین پاشا نوشتم حامل مکتوب باید نهانی از اوگاندا و انیورو عبور نماید و صبح فردا روانه شود

(جناب امین پاشا حکمران بلاد استوائی)

آقای عزیز من   با کمال افتخار بشما مینویسم که رقیمجات سرکار را خواندم چون تمام تهییج و تحرکها خانه و امداد بود از اعلیحضرت سلطان زنگبار و خدیو مصر چنین صلاح دیدند که مأموریتی بریاست من تشکیل داده تمام اشیاء لازمه را به وادی آلبرت آورده بشما برسانیم و مسائل عمده را بگوییم   از مکتوبی که به حکومت مصر نگاشته بودید اشیاء محتاج الیه شما معلوم شده ما نیز تمامت آنها را تهیه نموده برای شما خواهیم آورد   از دستخط اعلیحضرت سلطان زنگبار و رقیمه نوبار پاشا معلوم شما خواهد شد که از روی دوستی قلبی این امورات اجرا یافته اند ترجمه آنها را منهم دیده ام عجالتاً میتوانم شما را مطمئن نمایم که کمال رضایت را از شما دارند شصت تن سرباز از فوجی که در وادی حلفا بوده جدا نموده برای شما آورده ام این سربازان اسباب تقویت قلب و جرئت یاران شما خواهند شد و ما در زیر بیرق مصر حرکت میکنیم اگر صد تن از اهالی زنگبار جزو کاروان شوند قریب بهمین مقدار هم نفیاً از استانیهای اعراب و افریقای مرکزی بیایند فعلاً فردا عازم کنگو شویم و در سیم ژوئن با آنجا امید دارم که بقسمت علیای رود رسیده از آنجا تا انتهای شمالی دریاچه آلبرت در حوالی کاوالی که ۱۰۰ کیلومتر از نی الحقیقه ۹۰۰ کیلومتر مسافت داریم در مدت پنجاه روز خواهیم رسید   اگر کشتیهای شما در آن حوالی باشند بعید نیست اطلاع دهید که در کدام محل بشما ملحق خواهم شد سبیل مسافرت از اینراه زیاد است بخصوص با اسباب پیچیدگی با آن شد دیگر آنکه این راه مطمئن تر و نتیجه آن محقق تر است زحمت مسافرت هم کمتر و با بومیان اشکالات آن پایه نیست در جنوب و جنوب شرقی دریاچه موانگا خصی توبیستا مالی و اکدی و سایر طوایف جنگی که در طرف شرقی نایگو جای دارند موانع عظیمه اند بومیهای کیرو کاروانها هرگز نمیگذارند غربا داخل خاک آنان شوند ولی از راه مرکزی هیچ صدمه و خاطری نیست زیرا که در این فضای کنگو یک طایفه مقتدری نیست که بتوانند عبور ما را مانع شوند   علاوه بر آذوقه مقداری مکتوبات چند از حکومت مصر بشما و یاران شما داده میشود و هم لوازمات شخصی و ملبوسات رسمی بر حسب درجه هر یک برای شما و صاحبمنصبانتان آورده ام امیدوارم که در صحت و سلامتی شما را ملاقات نمایم و تقبیل اشیا قبل از آنکه بشما ملحق شوم آذوقه و آلات حرب را تسلیم نمایم بی احتیاطی نکرده حیات خود و یاران را در حوالی اوگاندا بمعرض خطر نخواهید افکند   دوست حقیقی شما هانری استانلی

بیست و چهارم بیست و پنجم فوریه بمباشر ماسیو ماکنزی طرز ما را بجویی آماده کرده و کشتیها دور اباد آذوقه و توشه و آب در بندر حاضر بود مال التجاره و حیوانات بارکش را در کشتی جای دادند ولی من در خیال انجام بعضی کارها بودم و با تیپوتیپ سبل همراهی

داشتم چه از خاکهایی باید عبور کرد و تیپوتیپ فی الحقیقه امروز شخص بزرگی است او همان کسی است که در سنه ۱۸۷۷ با کاروان ما تا رود برود کنگو همراه بود اگرچه متمول و مکنتی هم بدست آورد تحصیل شد ولی صاحب اسلحه و ملزومات جنگ گشته اعراب از هر طرف در تحت ریاستش مجتمع شده امروز پادشاه بی تاجی است که خاک وی از آبشار استانلی تا دریاچه تانگانیکا ممتد است فرمانفرمای چندین هزار نفس است که بسختی جنگ و جدال و دشوار زیستن در بلاد استوائی خو نموده اند اگر من با وی خصومت ورزم ادوات و آلات جنگ را از جنگ ما درآورده و با ما مصاف داده و همانها را برای دفع ما بکار برده دیگر با امین پاشا چیزی نرسیده و مسافرت ما بمحال میشود خلاصه از یکطرف تیپوتیپ و از طرفی موانگا پادشاه اوگاندا دو مانع بزرگ بودند تیپوتیپ را من نسبت بخود دشمن متمردی نسبت بگذشتن میدانم ولی بحمدالله که وی من کینه و عداوتی نداشته است پایم از او دست بگیر با کمال احتیاط از تیپوتیپ در همان ملاقات اول استمزاج حاصل کرده و دانسته دیدم که هر قسمیکه پیش آید خطرات چه کاروان را تاراج کند و یا با ما همراهی و مصاحبت نماید من اخیر را برگزیده همان زمان مشغول صحبت شدم از چهار راه ممکن است که از وادی آلبرت بکنگو رفت یکی از آنطرق که در تحت تصرف تیپوتیپ است و آن سه راه دیگر از اونه از قرار تقریر کنگرائی شما ۷۵ پیپ عاج ۲۵ ۷۵ کیلوگرم بدست آورده که اگر هر کیلوگرمی ۲۰ فرانک فروخته شود ۱۵۰۰۰۰ فرانک حاصل میشود بدینواسطه مبلغی را که حکومت مصر با کمال سختی از مالیات قبیل خویش با انجمن اعانه داده است از قیمت عاج دوباره تجدید نموده و میتوان تمام مخارج ما داده خواهد شد و علاوه بر این باز ماندگان زنگباری نیز مبلغی داده میشود

برای حمل عاج از وادی آلبرت بکنگو اعانت و کمک تیپوتیپ یا یارانش لازم است ابتدا باید ملزومات را آنجا استوار رسانیده و بعد عاجهای امین پاشا را بکنگو آورد سپس قرار میدهیم تیپوتیپ ۶۰۰ تن حمال برای ما حاضر نماید و هر یک را ۱۵۰ فرانک هم که از آبشار استانلی بدریاچه آلبرت و از دریاچه تا آبشار استانلی آیند اگر هر تن ۳۲ کیلوگرم حمل نماید در هر مسافرتی ۳۱۰۰۰ فرانک عاج بما میرسد پس از آنکه در حضور قونسول انگلیس قرارداد خود را امضی نمودم در مطلب دیگری بنام پادشاه لئوپولد شروع نمودم در ۱۸۹۳ محلی در استانلی فال بر پا کرده و چند تن از اروپائیان بنوبت در آنجا اقامت نمودند از آنجمله مسیو دیبی و مسیو دشنر در آنجا استحکامی ساختند ولی کاپیتن دن که پس از دستر آمد با اعراب نزاع نموده و مجبور شد که آنجا را تخلیه نماید بدینواسطه قبل از عزیمت خود آنمکان را آتش زد و حقیقة غرض از آنمکان محافظت تاخت و تاز اعراب بود ولی از این شکستی که اعراب دادند انتقامش قبیر شده در مسئله جلوگیری تیپوتیپ از اعراب گفتگو نیز یادی نمودیم و پس از چند مکالمه که به بر دو کسل که روز بعد از ورود به زنگبار

بتیوتیب را ملقب بحاکم استانلی فال و ماهیانه برایش مقرر داشتیم که هر ماه قنسول انگلیس در زنگبار بورثه
بتیوتیب نیز متعهد شد که تاخت و تاز اعراب را جلوگیری نماید و بیرق دولتی را در آنجا برپا کرده و با کسانیکه برای اسیر نمودن غلام
بآنجا آیند منازعه نموده و آنها را گرفته محبوس نماید و دسته آنها را متفرق سازد خلاصه این تجارت را از میان برگرفته تا بعین خود شیرا
از اینکار باز دارد و برای همیشان دولت از اجزای این خدمت بحضرت صاحب‌منصب اروپائی مامور شد که در آنجا اقامت نماید و هر زمانیکه
بتیوتیب یکی از شرایط مذکوره را بجا نیاورد ماهیانه وی مقطوع است

زمانیکه من مشغول این امور بودم صاحب‌منصبان من از صبح تا شام بکارهای لازمه پرداخته بار بندی مینمودند و سه تا گزی ماهیانه چهار
ماهه را که ۲۳۱۵ فرانک بود به ۶۲۰ تن مرد و کارکن که خدام این مسافرت بودند داده و همینکه پنجاه نفرشان ماهیانه داده میشد
فوراً در واپوری آنها را نشانده حرکت میدادند در نیمساعتی شب بارگیری کشتی بانجام رسیده و قدری در زنگبار انداخت در نیمه شب
بیومبت یا باز نشسته تمام اجزاء مسافرت بساحل آمده در بیست و پنجم فوریه اول صبح کشتی ما در دریا ظاهر شد و ما بسوی دماغه
با امیدواری حرکت نمودیم

تا اینزمان تمامی امورات بخوبی انجام یافته و همه اشکالات بآسانی رفع شده و هر کس اظهار دوستی قلبی بما کرده و هیچکس از امداد و معاونت
کوتاهی نمیکند قبل از ختم این حکایت باید تشکر زیاد از مسیو ژرن باندر و انجمن شرقی تلگراف نمود چه مراسلات تلگرافی من از سفر عدن
در زنگبار بچندین صد کلمه رسید و قیمت هر کلمه از زنگبار به اروپا پانزده فرانک و مراجعت نیز همین قیمت است چون در اول امر
اغلب روزها روزی بیست تلگراف من میشود و باشتی تمام را باخ دهم از حساب مخارج زیادی لازم بود و بقیه تنخواه ما کسر
بیاید ولی مسیو ژرن باندر و مسیو زام آندرسن تمام تلگرافها را مجاناً نموده مرا از ادای مخارج گزاف معاف داشتند پس نام
این دو شخص بزرگ را نیز در جریده اسامی مرکار باید نگارش داد علاوه بر این هر قدر ممکن بود کوشش نموده دواپور خود را برای ما
حاضر نموده تا کشتی مادورا نشسته بکنگو رویم

فصل سیم

مسافرت از دریا تا کنگو

از بیست و پنجم فوریه تا بیستم مارس ۱۸۸۷ از مکتوب ذیل که بیکی از دوستان نوشته‌ام بعضی مطالب معلوم میشود
عزیز من   از مکتوباتیکه در روزنامه‌ها در باب نجات اعانه نوشته میشود آنچه که باید معلوم مردمان شده ولی میل دارم با شما

و سایر یاران خود بیشتر گفتگو کنم
سلطان زنگبار با مهربانی فوق‌العاده مرا پذیرائی نمود و بعقیده من بیشتری از اینکار بواسطه مکتوب مسیو ولیام ماکینین و مسیو ژرن گرک
بود علاوه بر این انگشتری الماسی بمن هدیه داد که از تماشای آن چشم بتیوتیب خیره شد و یک شمشیر طلا که دسته‌اش گرفته بمن عطا نمود که بر حلقه آن
نام سلطان بعربی نگاشته بود و از این یکر بند معلوم سلطان خواهد شد که میانه من و سلطان اتفاق و یگانگی است و این شمشیر با اشخاص مصری
امین پاشا که بعضی بی سواد بوده معلوم مینماید که ما تاجر و بازرگان نیستیم
البته در روزنامه‌ها خوانده اید که او تن سودانی را با خود میبرم و اینکار برای آنست که اینان نقاط خود را با ما متحد سازند و اگر صحبت
فرمان بر پاشا یقین بدانسته باشند من اشخاصی را که از آن نوشته اطلاع دارند بدانها نشان میدهم
علاوه بر این دو کار دیگر را انجام دادم که مامور بدان بودم یکی آنکه از سلطان زنگبار رضای ایشان را زیرا که ماکینین خواسته بود حاصل
نمودم چه بنظر آلمانیان در سمت غربی زنگبار دارای متصرفات عظیمه اند پس یقین است که دولت انگلیس نیز باید از زنگبار سهمی داشته
باشد آلمانیان همیشه گویا از این مطلب متغیرند چنانکه در معاهده جدید شان با وزارت انگلیس معلوم میشود و دولت فرانسه نیز قسمت بزرگی
از غربی افریقا را متصرف و تمام دول معتقدند که خاک پادشاه لئوپولد را که بیشتر از ۲۵ میلیون فرانک مصروف بدان داشته
ملکی مستقل سازند حکمرانان اروپ ملاحظه زیادی از پرتوگال مینمایند که همیشه اظهار دلتنگی کرده است و دولت انگلیس تاکنون
چیزی بدست نیاورده و حال آنکه اگر بدیده دقت نگریم هیچ دولتی در اینخاک بقدر دولت انگلیس زحمت نکشیده و ملاحظه بسیار کرده است
چه اشخاص مانند لیونگستن و برتن و سپک و گران و باکرپاشا و کمرن و تمسن و آلتن و غیره و غیره در اینجا
بدقت تفحص نموده و کشتیهای انگلیس بیست سال است که در نزدیک سواحل حرکت مینمایند تا خرید و فروش سیاهها را ممانعت نمایند
خلاصه دولت انگلیس ۲۲ ماموریت در طرف شرقی و غرب افریقا برپا نموده و اینها زیرا که خواسته است مشغول بشهرهای عمده تجارتی را
وبلندی است هشت سال است که این قرارداد را با سلطان نموده اند ولی وی هنوز نوشته را امضی نکرده است
وقتیکه به زنگبار رسیدم سلطان بنظرم خیلی پیر آمد و گویا چندانی از عمرش باقی نمانده است بدینواسطه انگلیس میل دارد که
زودتر اینکار را انجام دهد تا بعد از سلطان در شهرهایش اغتشاش بهم نرسد ولی شکر خدای که سلطان با ما متفق است و با من
گفت که همینقدر که شما نوشتجات خود را بمن داده بدون هیچگونه توقفی خوانده و امضی مینمایم و کار را تمام میکنم ولی گرفتاری
زیاد دارد باید عجله نمود تا وقت از دست نرود

یکی دیگر از آنها و کار آن بود که تیپو تیپ را ملاقات کرده با وی صحبت نمایم تیپو تیپ اکنون دارای سه خمپاره است که از استانلی فال به زنگبار آورده است و بدین خیال است که در مقابل اسلحه پادشاه بلژیک که طرف وی واقع داشته از آن بکار برد خلاصه تیپو تیپ آنها را بین ایشان میداد و لی آتش خشمش بی بهانه تیز و بخیال انتقام بود چون غیر ممکن بود که خشمش را تسکین داد پس صبر نمودم تا اندکی آرام شد بحال طبیعی آمد پس با کمال ملاطفت با وی گفتم اینکار را اخورد نباید گرفت و با بعضی از تند پادشاه بلژیک نمیتوان طرف شد و در آن وقت پادشاه بلژیک و تیپو تیپ هیچیک حاضر نبوده اند و کسان دیگر سبب این واقعه بوده اند و هم با وی گفتم در این استانلی خیالات عمده برای روی داده است اولا اقوام او در آن بر قتال نمودیم که بخاطر تو نمی آید و ثانی از آبشار استانلی بموضع دیگر رفته در آنجا هلاکت رسید بعد کلبروپ را در آنجا نشانیدیم وی نیز با فرنجار رفته پس دین را در استانلی گذاردیم شاید به سبب اعراب جنگ نمود جان تسلیم کند آیا پادشاه بلژیک را در اینموقع تقصیری است سبب آوردن اشخاص عاقل و طبیع خیلی اشکال دارد حال تفت حرف من باشد بلژیک مرا مامور داشته است که حکومت استانلی فال را بتو تفویض دارم و در سر هر ماه مانند یک تن صاحب منصب اروپائی ماهیانه بتو خواهند داد و تیپو تیپ در پاسخ گفت بلی و بعد بر حسب عادت خویش چشمهایش را باز کرده فورا تبسم نمود گفتم بلی تو اگر مایل باشی ماهیانه و تقرری هم بتو خواهند داد و اگر میل ملاقات اروپا یا زنگبار داری هیچیک را تحویل بدیگر کسی را که بر آبشار استانلی قرار خواهیم داد و برای حکومت بعضی شرایط مقرر است تیپو تیپ از آنها استفسار نمود گفتم بیرق دولتی را باید بر پا نمود و شخصی را که در استانلی منزل میدهیم باید قبول نمائی راپورت کارهای تو را بشاه دهیم در آن آبشار خرید و فروش سیاه را بکلی ممانعت نمائی و نیز هر قدر بخواهی عاج و کائوتچو و گاو و گوسفند خریداری نمائی تجاری از تعدی و گرفتن اموال بومیان ممنوع باشی ما در زنگبار هر ماه ماهیانه تو را خواهد داد خلاصه در اینکار با کسان خود مشورت نما و مختار خود را بامداد با من باز گو چه پس از سه روز کشتی حرکت مینماید تیپو تیپ فردا صبح نزد من آمده آن شرایط را قبول نموده قرارنامه را در حضور قنسول انگلیس خوانده هر دو امضا نمودیم بعد قرار داد دیگری با تیپو تیپ گذاردیم و آن این بود که چند تن حمال برای ما اجیر نماید تا اشیاء لازمه را از کنگو بدریاچه البرت برند و از آنجا عاج حمل نمایند و اگر عاج بدست نیاورند مبلغ ..... فرانک که بکلی ضایع و باطل میشود اگر چه امین پاشا و کیسی زنکر هر دو مذکور داشته اند که عاج زیادی موجود است کلیه ما برای شئی مختصری اینکار را نمائیم نظر بخدماتیکه تیپو تیپ شخصا بعهده گرفته است او را با ۹۶ تن از یاران خود آذوقه و توشه میدهیم و علاوه بر این وعده کردم که تا استانلی فال آنها را صحیح و سالم برسانم اینکار اگر چه خرج زیادی دارد و لی سبب زیادتی احترام ایشان میگردد تیپو تیپ با مذاکره نموده است که از خاک وی با کمال آزادی میتوانیم عبور نمود

وانکار بدون انتظار داد فیصله غیر ممکن بود و چه دزدان و چه راهزنان در هر سمت متفرق و پراکنده اند و آنکار را که با ده تن کرده ام هنوز فراموش ننموده اند خلاصه چون تیپو تیپ با منست دیگر بخیال فرار نمودن یاران زنگبار خویش نیستم و هنگامیکه کاروان نزدیک استانلی رسید دیگر جواب بخیال راهزنی حمالان نخواهند افتاد و تیپو تیپ جرئت رخصت اینکار را نخواهد کرد

خلاصه جمعیت ما در کشتی مادارانیو و اثاثیه ما زیاد بود کشتی ما دو را از جمعیت پر بود مردمان در پشت کشتی بیشتر جمع شده بودند چونکه آنجا را بر قسمت پائین کشتی ترجیح میدادند

چون دو ساعت از حرکت کشتی گذشت یکدفعه نزاع سختی ما بین اهالی زنگبار و سودانیان روی داد بحدیکه از بسیاری کشته و مجروح وقتی رسید که من بخیال برگشتن به زنگبار افتادم سبب این نزاع و جدال این بود که تمام سربازان و حمالان در عرشه کشتی جای گرفته بودند و اهالی زنگبار که در مقابل آنها بودند بر مکان آنها حسد برده و آنها را از کشتی پائین نمودند اگر چه زنگباری و سودانی هم مذهب و مسلم اند ولی در اینوقت این نکته را از دست داده ملاحظه مذهب را نکرده هر یک تخته پاره و چوب هیزمی بدست کرده بیکدیگر ریخته فرو کوفتند قبل از آنکه من ملتفت شوم چند دقیقه بود که جنگ بر پا شده بود چون ملاحظه نمودم تماشای مخوف و هولناکی بود چه خون از صورتها جاری شده و چوبها بهوا میرفت در چنین وقتی فرونشاندن آن خیلی اشکال داشت

بعضی از یاران با چوبدستهای بزرگ خویش را بر داشته بمیدان شتافتند بواسطه زدن و بد گفتن آنها را از یکدیگر جدا نمودم و صلح دادم سودانیان آخر این طایفه بودند که از نزاع دست کشیدند ولی جای خود را با اهالی زنگبار تسلیم نمودند پس از آنکه عرق خود را خشک کردم و قطرات خونی را که بصورتم نشسته بود پاک نمودم صاحب منصبان خود مخصوصا استرفس و نلسن و جفسن را تهنیت گفتم در آن جنگ ده بازوی شکسته و پانزده جراحت نیزه در سر و صورت و ضغطه و کوبیدگی بی نهایت و خراش ساق روی داده بود دکتر پارک یاران ما را که کوبیده و من بواسطه صدمه که سابق کشیده بودم پای آبله بقدر کفایت همراه داشتم

یاران خود را هفت دسته کرده هر دسته تقریبا مرکب از ۹۰ تن بود

به مباشر خود دستور دادم که در اکتبر ۱۸۸۷ ۲۰۰ بار مال التجاره به فراللالا حمل دهد که در ماه فوریه یا مارس ۱۸۸۸ بانجا خواهند رسید اگر تمامی امور بدلخواه من انجام یابد قریب بهمان موعد بان موضع خواهیم رسید

پس از مسافرت از عدن تا کنون مراقب حالات صاحب منصبان خود بوده ام و اکنون وضع آنها را اینطور فهمیده ام بارتلو مردی متهور است و باید او را مانع شد چه قدری از اندازه خارج شده است میل زیادی بجنگ و جدال دارد اگر سختی و دشواری

سفر او سنگین شد خلاصه قوه زیادی در کار دارد و ضعیف محبوب و سخت درجه زنکه هرچه فرمان داده شود با نجام رساند
بالجمله اگر بار نمود قدری محتاط بود و میل مرا در امورات ملاحظه مینمود معین و یاور خوبی بود

مسیو ژفسن را که کم دل و بی جرئت میدانستیم اینطور نیست و فقط در انحرکت ها نیامده بکار باز دارند خیلی قوی دل است چنانکه
در نزاع روز گذشته او را دیدم که در کار بود و من اسبی عصای خود را حرکت داده و او را مرحبا گفتم خلاصه مردی رشید و نجات
و در این سفر به نوع خواهد ماند و یا از دشواری سفر فهم دیگر خواهد شد خدا میداند

کاپیتن نلسن مرد تمام عیاری است و هیچ عیبی ندارد و در تمام اوقات یک حال و یک وضع است

استرز طایفه مهندسین از اینها همه بزرگتر و بهتر و شخصی رزین و متین و ساعی است و در ادای تمام تکالیف حاضر است از وی کمال
رضایت را دارم

ژمسن تنیسری نکرده مردی خوشخو و مهربان و صاحب جرئت

فقط شخص سربازیست ولی سخت پیش قدمیش را نکر نیستم متعلقش او را راه میبرند

شانزدهم مارس ۱۸۸۷ — با پوتپ از شهر کاپ نزد و فیض آبادی و ترقی بهشت سخن کرده پس با من گفت
سابقا گمان میکردم که تمامی سفیدان ابله و سفیه اند گفتم و فقط میگویید از چه بابت خیال را میکرده‌ای گفت عقیده من بر این بود گفتم بسیار
خوب حالا چه عقیده دارید گفت کنون آنها را مردمان عاقلی میدانم که از اعراب ها برتر و زیرک ترند گفتم این عقیده را از چه روی
بهم رسانیده‌اید گفت به این دلیل که شهر زنگبار خیلی بیشتر از این شهر باشد مع ذلک ترقی و آبادی این شهر نیست پس معلوم میشود که شما
سفیدان از ما ها خیلی عاقلتر و ماهرترید گفتم مرحبا در جاده عاقلی سیر میکنی کلیه این اشخاص سفیدی که میبینی تنها لازم است که
نگاه نمائی تا آنها را خوب بشناسی و فقط جای افسوس است که تو شهر انگلیس را ندیده‌ای گفت امیدوارم که بمیرم و انگلیس را ببینم گفتم در خدمت
مطیع و صدیق باش به قسمی که همت من تو را به آن شهر برده چیزهائی خواهی دید که هرگز تصور نمی توانی بکنی گفت انشاء الله اگر خدا بخواهد
بدانجا خواهیم رفت

بیستم مارس کشتی مادورا در رود کنگو وارد شده و ۱۰۸ اشباه حمل نموده لنگر انداخت چند دقیقه بعد مسیو لافتن فرنی مباشر عهده
کمپانی بالا نزد کشتی مادورا سپرده به دوست ملاقات نمودم ولی تعجب نمودم که روز بیست و پنجم کالان رود مرا نمیشود ولی خوشبختانه
از مهارت کاپیتن زودتر بدانجا رسیده و واپور بنیان (نام شخص بر کیت که تازه وفات کرده) در آنجا حاضر بود و باید

۲۳۰ تن از یاوران ما را خواهند برد

پس از آنکه مسیو لافتن را ملاقات کرده و بکشتی مادورا وارد شدم یاران صاحبمنصبان خود را دیدم که بدور دو تن تاجر انگلیسی حلقه زده
و گفتگوی آنها را درباب واپورهای دولتی استماع مینمودند که اکنون یک کشتی که توان در آن مسافرت نمود حاضر نیست تمامی کشتیها را از آب
در آورده مشغول مرمت اند و بحال هم در کار بیرون آوردن کشتی هستند واپور هنری بزرگ ابتدا بکار خواهند افتاد و صاحبمنصبان
میگفتند که در هر صورت شما باید قدری صبر نمائید

صاحبمنصبان بیچاره ما نیز از این اخبار دلتنگ و محزون شده و دو تن از آنها نزد من شتافته ماجرا را باز گفتند ولی شخص جهانگردی
مانند من کجا به این مهملات گوش میدهد همینقدر آنها را ملامت کرده و سرزنش نمودم مع القصه مباشر کمپانی برتانی بدون اینکه
انگالی واپور البوگرک را برای ما کرایه کرده و من در آنجا ۱۲۰ تن از یاران خود را با ۸۰ عبیب جای داده کشتی سرپانسپو را که کشتی
بزرگیست نیز کرایه نمودیم شبانه برای عزیمت حاضر بود و فقط ۱۸۰ تن از مردمان ما با ۶۰ اسب از بارهای مختلف روانه خواهند شد
ولی واپور دولتی هنری قبل از بیستم ماه راه نخواهد افتاد روز نوزدهم کشتی کیان و البوگرک و سرپانسپو لنگر برافراشته
و قبل از رسیدن شب در چاووانا لنگر انداختند روز بیستم کشتی کیان و البوگرک عازم ماتادی شده در بتا کشتی سرپانسپو
لنگر انداخت تا من به ماحکومت بیتوپ را در آبشار استانلی با لی بار کرده و دو تن از اعضای مجلس حکومت کنگو را که به دیدن
من می آمدند پذیرائی نمایم پس از آنکه چند کلمه صحبت نمودیم با من گفتند که قحط و غلا در این بلاد استیلا یافته و در طول راه دریاچه
استانلی تمامی دهات را مردمان ترک کرده و رفته اند کشتی پیس و کشتی بلژیک معلوم نیست که در کدام نقطه است کشتی آن را از آن
که از آب بیرون آورده اند دیگ و اسباب ندارد کشتی دولتی بزرگی ضایعست چه اکنون کمیال است که او را در آب نینداخته اند حالا
از اسباب سفر دریا هیچ چیز مهیا نیست علاوه بر این یک تن از رئیس سفیدان آنها با من گفت که قبل از تنظیم و ترتیب کارها
دولتی کشتی برای شما حاضر نخواهد شد

خلاصه در این اثنا کاپیتن خبر داد که بساحل آمده در کشتی نشستیم و باز روانه شدیم ولی خیالات من روی خوشی ام داشت گاهی هم این خیال
میافتادم که اگر آن پانزده زورقی را که در ابتدا خیال ساختنشان نمودم اکنون درست و حاضر بود خیلی بکار میآمد ولی بواسطه آن عقیده
از عبور رنگو با نموده ساختن آنها را موقوف داشتم چون خیال عبور از سمت شرقی بود دیم نوشته پادشاه بلژیک رسیده و ما را
به عبور از کنگو تحریض و ترغیب نمود چه آلمانیان و فرانسویان از عبور از سمت شرقی رضایت نداشتند مجلس اعانه نیز عقیده پادشاه

(بلژیک را)

بزرگ را پسندیده تمامی راه کنگو را انتخاب نمودیم ولی آن وقت دیگر ساختن کشتی گذشته بود از طرفی با وعده داده که واپورهای دولتی برای حمل و نقل حاضر است حال می بینیم که تمامی کشتیها ضایع و از کار افتاده اسباب و یدک نمانده و یا در موضعی که بهیچ وجه دست رس نیست افتاده اند معذلک گویا هنوز گوش نشنیده فریاد دولت انگلیس که میگوید تعجیل کنید که دیر میشود و کلمات آنها که در کشید امین پاشا تلف میشود و فریاد خود امین پاشا که بیائید یا کار ما بآخر میرسد باالجمله وضع بدی پیش آمده و انسان باید کوشش نمود چون این مسئولیت را قبول نموده ام بایستی بکار پرداخت

من بیش از این در این قضیه رابطه نمیدهم هر کس تفصیل آنرا خواهد بکتابیکه در اینباب نوشته شده رجوع نماید و هم در باب مسافرتمان تا یامبویا زیاده مبسوطی نمیدهم از آنجا بکشتی نشسته عازم ادو بوبی میشویم

فصل چهارم

در باب مسافرت از ماتادی تا دریاچه استانلی از بیست و یکم مارس تا بیست و هشتم آوریل ۱۸۸۷

از بیست و یکم مارس الی ورود به ماتادی ۱۶۵ کیلومتر با ساحل مانده متوقف شده واپورها بارهای خود را خالی کرده عازم ماتاکر بندر بحری یا بعبارة اخری پست قسمت سفلای کنگو بوده شدیم

در نزدیک ظهر پارتلو و ژفسن و سودانیان و زنگباریان وارد شده پس از چند دقیقه بر آن کشتی دودنی که حامل باقی بارها بود رسید پس خیمه ها را افراشته و در آنجا آذوقه های بادی که مشتمل بر برنج و ارزن و [illegible] و نمک و غیره بود جای دادیم صاحب منصبان مشغول کار بوده و زنگباریان از بسته آمدن بدریا ده رود [illegible] خوشوقت بودند

فوج ما مرکب بود از بارتلو و استرو و نلسن و ژفسن و پارک و نیس که از عدن با من آمده و الکرتیکا نیس که از کاپ با ما آمده و دو نفر که در کنگو برای حاضر نمودن حمالان گماشته شده بود و بسوئز ندر زوپ که برای حمل و نقل از دریاچه استانلی و قمالکا بکار آمد و دیگر یک نفر نوکر فرنگی

از بیست و چهارم مارس ۱۷۱ تن از استاسیون ماتادی عازم لوکونگو شده و در آنجا منتظر ورود ما گشته بهفت صندوق [illegible] که ۱۰۰ کیلوگرم وزن داشت و مروارید و ۱۵۶ کیسه برنج که بوزن ۳۰۰۰ کیلوگرم با خود حمل دارند ۱۳۸۶۰ کیلوگرم آذوقه خود را چند بار نموده منتظر حمال شدیم که قبل یا بعد از غروب کاروان آنها را اینسو روانه داریم و هم چند تن قاصد به لئوپلدویل فرستاده و از حاکم درخواست نمودم تا فرستادن بدو واپور بارها را [illegible] نمایند

بیست و نهم مارس مسیو نفام ۲۲۰ تن حمال حاضر نموده و هر یک راه ۲ فرسنگ اجیر نمود تا دریاچه استانلی روند آنتر نوبلی ساخته است که هر دقیقه ۳۳ تیر خالی مینماید بقدری خوب و با آتش از دیدن آن متحیر ماندند در بیست و پنجم مارس شیپورچیان سودانی در ساعت پنج و ربع اردو را بیدار کرده و در ساعت شش خیمه ها را برچیده و تا نمودیم دسته ها را مرتب کرده و بفرمان کاپیتن های خود باز داشتیم و هر کس در پهلوی باری که بایستی حمل کند ایستاده بود در ساعت شش و ربع من با طلایه قشون عازم راه شدیم کاروان نیز بفاصله قلیلی از ما حرکت مینمود [illegible] بار آذوقه و سایر ملزومات را از قبیل منسوجات و ادوات بلورین و مفتول آهنین و مربا و برنج و روغن برای ماشین حمل میدادند اگرچه وضع حرکت در حین خروج خیلی بنظام و قاعده بود ولی پس از یکساعت بواسطه عبور از تپه های سنگلاخ و سراشیب و بارهای سنگین و تابش آفتاب یاران ما که در کشتی مادورادو کال راحت بسر برده و از کار عاری شده بودند بزودی خسته شده و سلسله انتظامشان از هم گسیخته متفرق شدند و از صاحب منصبان جوان ما هنر کاری از پیش نرفت

خلاصه بعد در کشتی پولادین خود که حاضر بود هر دفعه پنجاه تن را نشانده از میپوزو عبور نموده در ساحل دیگر اردو زدیم سودانیان زیاده و تشنگی و خستگی و تابش آفتاب و زحمت راه بر بدخوئی و ترشروئی شان افزوده بود با وجود اینکه حمال ها از نداشتن شتر ناراضی بودند معذلک به این پایتخت [illegible] نمودند

بامداد به بالا بالا رفته و از اراضی متعلق بانجمن مورتیت افریقائی مرکزی که بیادگاری لیوینگستن بر پا شده عبور نمودیم ناظر کل مسیو کلارک و خانمها ما را پذیرائی نمودند یاران ما که هنوز بخوبی داخل کار نشده اند احتیاج زیادی براحت داشتند من نیز یکروز لنگ نمودم از زمان خروج تا کنون [illegible] تن از زنگباریان گریخته و هفت نفر قسمتی نیز رنجور [illegible] که آنها را در تجارت گذاردم

بیست و هشتم مارس به ماتادی ماکنجی رسیدیم و در راه مسیو دارو را ملاقات نمودیم مشار الیه از ما مسئلت نمود که او را هم در اینجا فرمان قبول نمائیم ما نیز خواهش وی را پذیرفته او را به ماتادی روانه نمودیم که در آنجا با مسیو نفام در حمل و نقل بارها کمک نماید مسیو دارو چند سال در مملکت کنگو خدمت نموده بود و زبان جدید را دیده است من سابقا او را میشناختم و برای وی تفال نیک زدم

بیست و نهم مارس نزدیک ظهر در کنگو لالیا اردو زدیم سابقا من آنجا را دیده بودم قصبه خوبی بود حکمران آنجا بواسطه آبادی و ترقی آن بلده غروری بهم رسانیده به این خیال افتاد که راه را بسته کرده از کاروانهای مملکت دیگر جیستانه بدین واسطه اجزاء حکومت تاخته و او را اسیر نموده بقتل آوردند پس آن بلده را آتش زده بسوختند اهالی به هر طرف متفرق و پراکنده شدند خلاصه

اکنون علفهای عظیم در جای جای نهارو(یده اند) دیگر بوتهای نی و درختهای لیمو و خرما رسته اند

حرکت کاروان امروز قدری بهتر است چه ابتدای هر مسافرتی قدری زحمت دارد هر تن از زنگباریان قریب سی کیلوگرم آذوقه و ملزومات باید بردارد مثلا قره بینا که ۴ کیلوگرم است مقداری برنج برای توشه چهار روزه و یک کیسه برنج تا ۵ کیلوگرم و دیگر حصیر ارده و همگی بار برداشته شد سنگینیش نمودی نمیکند و ما نیز صبر و حوصله را از دست نمیدهیم

صبح روز سی ام باران درشتی باریده و ما از اردو بیرون رفتیم و بعد در ساعت نه عازم رود لوفو شدیم حرکت ما خیلی دشوار بود زیرا پاهای خسته ما پاهایشان مجروح گشته بزحمت حرکت مینمودیم چنانکه دنباله کاروان نصف شب ملحق شد صاحبمنصبان در چادر من آمده پس از صرف بیسکماج و چای در همانجا خوابیدند

در نزدیکی جنگل نزامبا برگیتز کشیش برخوردیم که مشغول تعمیر راه بود باید دراه آت بدریاچه استانلی برسد در آنجا یک جمعیت فرانسوی راهنما ملاقات نمودیم که نقدا زیادی عاج با خود میآورد در ۳۱ مارس از رود لوفو بشکلا عبور نمودیم در کنگو لا تبا قدری در اکل و شرب بی اعتدالی نمودم بدین واسطه حالم خوب نیست

اول آوریل کاروان به ماتزامانکا رسید مسیو رتیار و مادام رتیار و مغارت مرکزی با کمال مهربانی از ما پذیرائی نمودند در ظرف اینچند سال ماموریت کشیشان مزبور در نواحی اثر عمده کرده است چنانکه امروز بیشتری از بومیان آئین مسیحی را تعلیم میدهند با حمیت و تعصب در اینکار کوشش مینمایند بعضی جوانان که سابقا زیاده میگسار بوده و من قبل از این آنها را دیده بودم ولی امروز بکلی راحت بوده بر امون انجیل میگردند

مسیو زوب از زنامانگا از کن ساناشا و گلا وار اکاتردیل برای من مکتوبی نگاشته و درباب کشتی اخبار موحش داده اند چنانکه میگویند کشتیهای استانلی و پره و ایتزریده وان آوان هیچکدام حاضر نیست کشتی استانلی بکلی از کار افتاده و سایر کشتیها نیز معیوبند مسیو زوب میگوید بهتر است که شما یک یا دو زورق از زمان مانگا با خود ببرید اینکار نیز بکلی غیر ممکن است چون برای آذوقه ۸۰۰ تن باید برنج حمل نمایند چه در این نواحی قحطی سختی استیلا یافته بدین سبب بارهای ما سنگین بوده حمل و نقلش دشوار است تنها کاریکه برای تخفیف بار باربران خود کردم این بود که آنها را از حمل کشتی پولادین آسوده نموده آن کشتی را بمسیو زوب فرستادم و اگر در رود خشک شدند که تا مانیانگا برود

سیم آوریل نزدیک رودخانه لوفو از زور رسید فردای آن روز در جای شهر منزوک کیلولو اردو زدیم در وقت حرکت

یک تن سودانی را دیدم که در کار خفه کردن یکنفر زنگباری بود زیرا که در راه زنگباری بیچاره که خسته و ناتوان بود با صندوقی که در پشت داشت بسودانی تنه زده بود این اعمال سودانیان اگرچه بی قاعده است ولی اکنون باید صبر نمود

پس از سه ساعت حرکت به کویلو رسیدیم و در آنجا هم باید بالا رفت و پائین آمد و از اینباب کاروان ما خسته شد در رودخانه که عرض ۹۰ متر بود زورق حاجی پیدا نمودیم و هر دفعه ده تن در آن نشسته عبور نمودیم

در اینوقت من غنیمت شمرده چند مکتوب نوشتم از آنجمله یکی نیز بانفرهای استانلی پول نوشته و کاغذ پادشاه بلژیک را که در رسیدن با مین پاشا خیالات نیک داشته برای وی شرح دادم مکتوب دیگر به آنتی نوشته و اعانتی را که از سنه ۱۸۸۰ تا سنه ۱۸۸۳ به و نموده ام بخاطرش آورده خواهش نمودم که کشتی پیه را برای ما مرتب نماید تا هر چه ممکن است زودتر از این نواحی قحط و غلا خود را خلاصی دهیم کاغذ دیگر بهمین عنوان بمسیو پی تلکن نوشته شد خواهش نمودم که کشتی پاتریبد را با عاریت بدهد چه آن اراضی را که اکنون متصرف شده من با اینها داده ام مکتوب چهارم را برئیس استانلیپول نوشته و مسئلت نمودم که ۲۰۰ تن حمال برای ما اجیر نماید تا مردمان ما قدری سبک بار شوند در ششم آوریل که بلوبی رسیدیم از شدت ناخوشی کاروان خود را که بی روی ما زد یاد میشهاد متحیر شدم تا آنزمان مرحم و ساکت و راحت نشسته کارها را به صاحبمنصبان باز گذارده و آوردن عقب ماندگان قافله را بآنها مفوض داشته میخیالم که آنها را بد شواری سفر افریقا عادت دهم ولی در اینمرحله معلوم شد که بدون سیاست اینکار از پیش نمیرود چنانکه بعض آنکه زنگباریان چادرهای صاحبمنصبان خود را بر پا نموده بمزرعه ها شتافند دیوانگان در دهات مجاور ریخته شروع بتاراج و غارت نمودند در آن اثنا یکی از زنگباریان بدست یکی از دهاتیان مقتول شد بار معلوم شد که عقوبت و تنبیه بهتر از عفو و اغماض دائمی است چه با چه حد میتوان یک سپاهی را سرکش و یاغی و هرزه درای عاصی بازگذارد یاران مرا پیر تصور مینمودند و از مراقبت و حراست سپاه عاجز میدانستند ولی در هفتم آوریل در منزل ولکو از این اشتباه بیرون آمدند در یازده ساعت صبح باز ماندگان حمالان قافله بار و رسیدند نزدیک ظهر صاحبمنصبان در کمال راحت برای صرف طعام نشستند در اینوقت کارشان باتمام رسیده و زحمت بوزطی شده تا سودگی میتوانند بخواندن و خفتن و اکل و شرب و تفریح پردازند تنها کاریکه دارند اینست که برای فردا خود را آماده سازند

ولی ما در موضع سنگلاخی که در زیر علف غرق و ناپدید بوده و از تابش آفتاب تبره بر خاسته طاول زده و حمالان در عرق غوطه ور شده و بسی نفس زده بزودی از یکدیگر متفرق و پراکنده شده در صحرا یک قطره آب مانند عنقا نایاب بود

عطش تاب و توان را از آنها ربوده در آن صحرا یک سایه درخت هست نباید بدین سبب بارها را در آنجا بریختند و در نزدیک
عصر یک حمل بارها بر بعضی تن در ندادند حمالان در میان بته های نی مخفی شده و بعضی در تفحص مکان سردی شتافتند صاحبمنصبان
نزدیک نزدیکی غروب گرسنه و از کار افتاده فکر زحمت فردا و روزهای بعد نیز علاوه بر دلتنگی شان میشد اگر کسی در آنجا
تماشای ما را مینمود یقیناً ما را بیرحم تصور میکرد ولی در آن وقت چند شلاق به بازوها کار حافظه زدم شان را به افتاده و اهل کاروان هم چند
ساعت راحت را غنیمت شمرده حمالان دیگر از خیال انداختن بارها بیرون شدند چه اغلب بعضی عمداً عقب مانده تا دیگر از آن کار
باز دارند امروز بدین نحو تمام شد فردا دیگر ترسی برای کسی نیست

هشتم آوریل در اشانتی لور کوکو سیو فرانکی و سیو دستور مرا در آغوش کشیده و این اشخاص بزرگ [illegible] برای
هشتصد تن مردمان بی‌سبب [illegible] و میوه موز و زرت و خرما آورده و آذوقه چهار روزه آنها را فراهم آورده
در آنجا سودانیان با تمامی مجتمع شده و غوغا [illegible] که غذای کافی نمیدهید به ایشان افسرده شود در آن روز [illegible] مقبولات و بانکه
بدانها تقسیم شد دست زده و صرف نمودند و مرا تهدید میکردند که اگر غذای آنها را همان ساعت ندهی از اینجا خواهند رفت با وجود آنکه
در مدت یازده روز هر یک از آنها بیش از ۱۸ کیلوگرم برنج [illegible] خورده بودند بالجمله من مصلحت در خودداری دیدم چه هنوز زود است
که تغییر وضع دهم پس فرمان دادم موافق میل آنها رفتار نمایند

خیلی خوب است که صاحبمنصبان من غالباً مرا از گفتگوی این اشخاص [illegible] مخصوصاً [illegible] تسکین دهید سپاهیان [illegible]
دماغی را اصلاح میدهم اگر برای هر چیز جزئی بخواهم فریاد زنم خیلی دشوار است از این بابت [illegible] خشم خود را تسکین میدهم مسلماً
بعضی از طرفداری من خوشوقت هستند و برخی از جهت آنکه به دست ایشان نمیرسد ناراضی هستند ولی شخص ناشی میداند که حق با کدام است
علاوه بر این برای شکستن نزاع زنگباریان و سودانیان [illegible] که بارتلو با [illegible] دیگر روز جلو حرکت کند

نباید تعجب کرد که میل به زنگباریان بیشتر است کارهای روزانه ما از حمل بارها و پیشروی و علف چینی با آنها بود برپا نمودن
چادر و آوردن آب و هیزم نیز با آنهاست بدون اعانت آنها اگر اروپاییان و سودانیان در مقابل آنها هم بودند رسیدن با مین باشا
ممکن نبود زیرا که سربازان قرنیا و آذوقه و لوازمات شخصی را میتوانند حمل داد و پس از یکسال مسافرت یقیناً فرار مینمودند حالا هم
حال چیزیکه لازم است این است که ما بین آنها حتی الامکان اصلاح دهیم بارتلو چون یکربع ساعت حرکت نمود زنگباریان [illegible]
دلتنگ و خشمگین شده بخدا و خلق نفرین مینمودند دهم آوریل که روز عید فصح بود ما از لور کوکو بیرون شدیم گرما با علی درجه [illegible] مردمان

مانند برگ درخت از هر طرف فرو می‌ریختند و بسیاری از آنها وداع بازپسین گفتند امروز سودانیها را پیشرو قرار دادم
ایشان نیز پس از ساعتی به خشم آمده شروع به نفرین نمودند یازدهم آوریل اغلبی از سربازان تب کرده و شکایت عمومی شد
تمامی سربازها جز دو تن از آنها مبتلا بودند بارتلو از شدت غضب به دسته بیچاره خویش هی فریاد میزد و همی میگفت افسوس که من
رفقا در کشتی پولادی [illegible] آتش نیست خلاصه در حوالی غروب آفتاب [illegible] از رفقا رسیده در آنجا گرد داشت که خیلی
مایلم همراه شما باشم حقیقه بهمه جا خوب بود جز در این زمین به [illegible]

بامداد کاروان ما که در حال نزع بود به سمت طلایه سپاه خود راهی کشید سودانیان چندین کیلومتر از یکدیگر فاصله داشتند سربازها
تمامی مریض و رنجور بودند باید برای شان کوزه های پر آب باز کرده و [illegible] که هر یک یک پیاله برسد تهیه نمائیم پس
از آنکه قلیان و چیزهای دیگر [illegible] رسیدند

منزل فردای ما بهمین نحو است و از آنجا به [illegible] رسیدیم در هر قدمی یاران ما گم شده بعضی فرار کرده و برخی مریض شده و چندی
بهلاکت رسیده قرنیا و مرتبا و آذوقه نیز بسی کم شد

در [illegible] در رود انگلیس با رفقا ملاقات نمودیم و چون از سربالای کنگو تا مان یکجا عبور کردیم رفقا را بدین سبب جدید ملاحظه نمود
تابش آفتاب صورتهای ما را قرمز نموده دایره قرمزی در رخسار صاحبمنصبان نقش گرفته و جلای تندی بصورتشان داده است
و برخی بدین خیال که منظر خوش پیدا کنند اعضا در مقابل آفتاب می‌آیند

روز شانزدهم مشغول حمل و نقل شده در سمت ساحل انگلیس رفتیم در پنج و نیم شب تمام مردها با [illegible] خر و گله بز در آن ساحل [illegible]
در آن اوقات که ما مشغول کار بودیم میانه سلیم پسر مسعود که برادر زن [illegible] است و رفقا حکمران کشتی پولادین
او [illegible] بعضی کلمات رد و بدل شد که از زمانیکه سلیم با [illegible] وصلت نموده تحمل حرف [illegible] روز به روز زیاده مغرور و بانخوت است [illegible]
نیز ما بین این دو تن گفتگو شد بالاخره [illegible] خشم سلیم را فرو نشانید

در منزل بعد کاغذ جدیدی از دریاچه استانلی به من رسید در آنجا لیبرگت حکمران آن بلده نوشته است که کشتی استانلی حاضر است و روز
آن اوان پس از شش هفته آماده خواهد شد و سیو [illegible] از دادن کشتی [illegible] استنکاف دارد

بالجمله شبانه در هر قدمی کار من این بود که شکایت و گله گوش کنم زاری آنها امروز کمتر از روزهای دیگر نبود یکی از زنگباریان میگفت
که نان مرا یک تن [illegible] گرفته و دیگر چوپان ما نیز [illegible] داشت که [illegible] انداخته اند یک زنگباری [illegible] که از گرسنگی

نزدیک برگ بود در میان اردو نیکه غذایشان تا آنروز برنج بود شکم چنین خورده خود را مریض نشان میدادند و استدعای افزودن غذا را داشت تسلیم هم شکایت میکرد که صاحبمنصبان بیل و رفتار نمی‌نمایند از دیگران هم چاقو و تیغ و یک تنگ سرقت شده بود

روز هیجدهم که اردوی ما در حوالی رود لکالا برپا شده بود یک قاصدی مکتوبی از باتلی بمن داد در آن نگاشته بود که در باب کرایه دادن کشتی ها اگر اطمینان بدهید که زنگباریان هیچ صدمه بآن نزنند کاپیل کشتی را بمسافرت ما خواهد داد خلاصه من از این جواب پسندیده خیلی خوشوقت شدم

منزل روز نوزدهم چندان مسافتی نداشت مانند روزهای سابق باران درشتی میبارید تو یلا که در نزدیکی آن اردو زده بودیم جای خرابی شده بود

روز بیستم بقصبه مانگو رسیدیم زنگباریان خیلی ضعیف و ناتوان شده‌اند چندروز باید غذایشان را اکثر نموده ولی ایشان از علف ها نمک همی چیده و میخورند ۴۵۰ گرم برنج برای یک شخص کارگر کافیست و اگر از علف میخورند بعضی مریض شدند پس از خروج از ماتادی تاکنون ۱۲۴۵ گرم برنج که تقریباً معادل ۱۲ چیپ میباشد صرف شده است و برای حمل و نقل آن حمالان زیادی لازم بود بومیها از بعضی راهها فرار نموده و ما زنگباریانی را که برای سیورسات میرفتند از بابت اینکه مبادا تاخت و تاراج پردازند تعقیب نمودیم که خیلی دور نروند خلاصه آنها باز با کل رشیه تمی مانیک پرداخته بزودی قریب صد تن از مردمان ما از حمال و سرباز وغیره رنجور گشته از کار باز ماندند

روز بیست و یکم که به لئوپلدویل رسیدیم معلوم شد که برای حمل و نقل قسمت علیای کنگو جز کشتی استانلی و کشتی پولادین اوانس و کشتی ... و یک زورق کوچک کشتی دیگری حاضر نیست

خلاصه من در روزنامه خود مطالب ذیل را نگاشتم

در بیست و دویم آوریل که در لئوپلدویل رسیده‌ام ۵۵۰ کیلومتر دیگر با مسافت داریم ۱۸۰۰ کیلومتر با سوبایا داردی بود مانده است در اینجا قصدم این است که از جنگل تا دریاچه البرت حرکت کنم

با مسیو باتلی و وینتیل ملاقات نموده از قرار تقریر ایشان کشتی ... مرمت زیادی لازم دارد و من خیلی اصرار نمودم که هرقدر ممکن است زودتر این کار را انجام دهند و بعد از گفتگوی زیاد قرار بر این شد که تا روز سی ام تمام نمایند

بعد از ظهر با صاحبمنصبان خود بارتلو و ژرفسن این اشکالات را مذاکره نمودم و بدانها گفتم که اگر این کشتی را بما رسانند خیلی موقع است

هرچه زودتر از این بلده قحط و غلا زده خلاص شویم چه آذوقه در اینجا بقدری نایاب است که در این اوقات دولت مواجب روزانه را به ۱۴۶ نفر تقسیم نماید

بنابراین صاحبمنصبان خانباشکار رسیدند دریائی سپردازند تا برای صد نوجوان برنج خبر بکار چاره دیگری نداریم چونکه دولت به ۱۴۶ نفر مواجب میدهد پس من با ۷۰۵ نفر چه خواهم کرد

خلاصه بدیشان گفتم که نزد مسیو بلیکتن و دکتر تمس رفته چگونگی را گفته مخصوصاً با بلیکتن گفتگو نمایند چه دکتر تمس با جان ابدا مضمونیت قبول نموده‌ایم و در نیست که جانب ما را نگاه ندارد

پس از یکساعت و نیم مراجعت نمودند در صورتیکه صورتهایشان آویخته و معلوم بود که کاری از پیش نبرده‌اند بیچاره بارتلو و بیچاره ژرفسن مسیو تیبرکت که با من در کنگو بلو بو بود اکنون حکمران این بلده است خلاصه شبانه با یکدیگر شام خوردیم بارتلو و ژرفسن حکایت ملاقات خود را باز گفتند و ما هیچ چیزی را از روی شوخی نکردیم علاوه بر این او نیز مانند ما از کارها مستحضر است و با ما هم راست مسیو ژرفسن گفت که در این موقع لازم است که بگرفتن کشتی ها تدبیر بپردازیم

در پاسخ گفتم خیر بی احتیاطی نباید کرد بهتر آنست که بگذارم مسیو بلیکتن در این مسئله تاملی نماید چه بروی پوشیده نیست که تا چه اندازه من با آنها همراهی کرده‌ام پس از آنکه کشتی خود را با کرایه بدهد و در مقابل وجهش را خود دارد نباید مضایقه نماید بلکه خوبی از شخص دیده باشد باید بدان شخص خوبی نماید فردا من بطور قطع با آنها گفتگو کرده و شرایط نیک قرار خواهم داد اگر نپذیرفتند تدبیر دیگر خواهم کرد

بیست و نهم آوریل صبح کار زیادی داشتم بومیهای مجاور آمده دوستی خود را با ما تجدید نمودند خلاصه دو ساعتی من از کار فارغ شده نگالیما دکور داشت که بروی ظلم و تعدی زیادی وارد آمده می‌گفت اشخاص سفید قیمت وضع خود را تغییر داده‌اند بدین سبب من و بیاگ روسا از آن استانلین ها خارج شدیم و تجارت را بحال خود باز گذاردیم از این بابت کولات ها در ونزخشان زیاد است

خلاصه بعد از همراهی با دوستان قدیمی خود بیهانیکه سابقاً بدین تجارت داخل کرده‌ام با بارتلو و ژرفسن باز گفتم و با آنها نهار صرف نمودم کار این خود بیهای مرا مسیو بلیکتن یادآوری نموده و بعد از آن بگوئید که کشتی ها زیر بیرق ... شصت روز بما کرایه دهید تا بارتلو کاپیتان شود که ممکن نیست که مسیو بلیکتن از این کار رضایت کند منهم بوی گفتم که اطمینان دارم که گفتگوی شما مؤثر واقع شده کشتی را کرایه نماید و من از خدای بهتر از این نخواهم

خلاصه بارتلو به ماموریت خویش شتافته و ژفسن با وی همراهی نموده اند کمی بعد من خبر دادند که کاری از پیش نبرده اند و مسیو پیلکینن خواهش ایشان را اجابت ننموده است چون مسیو تیبرکت از این واقعه مخبر گردید نزد من شتافته و مذکور داشت که اینکار خارج از قوه دو شخص بزرگ که در بسیاری کتب خود بخوبی نام برده ام برای اصلاح این کار مصمم شد و عهده گرفت که مسیو پیلکینن را سرزنش نماید که در چنین موقع تنگی که رشته کار از دست بیرون است وی چگونه راضی بسختگیری است بالجمله بعد از رفت و آمد زیاد و گفتگوی بسیار دو ساعت بعد مسیو پیلکینن راضی شد که کشتی ابرهای به ۲۵۰۰ فرانک با کرایه بدهد

بیست و چهارم آوریل سان تامی قشون را دیده ۷۳۲ تن با ۲۱۶ قربنا حاضر بود ۵۷ تن غایب بودند از کلنگ و تبر و خاک انداز و بیلچه ابزار زیاد خیلی تلف شده بود چنانکه در صد پنجاه عدد از آنها مفقود بود

بعضی از مرضی که عقب مانده اند بما ملحق خواهند شد ولی در صورتیکه این مردمان در فاصله ۵۰۰۰ کیلومتر که تقریبا از دیک تا فشان است باز اگر نخستین زحمت ارند پس اگر از راه سواحل شرقی عبور نمیمودیم کار چگونه میشد کاپیتنهای قافله با کمال نیکی و تندی با من بگفتند که مسافرت با تمام رسید چه این اشخاص از میان توده های ارجیبی و بنگاه زنگبار بیرون آمده و فنی آهسته خبر بها یم اند قلب در سینه آنها نبود و از کار گریزان بوده فایده پول ندانسته قوم خویش و خانه و منزل ندارند چه آنهایکه صاحب ایل و تبارند هرگز فرار نکرده و دریا شغل اقدام مینمایند چه در نزد آنها سرشکسته میشوند این ملاحظات خیلی صحیح است چه در کاروان ما نفر باجید صد تن حمال موجود بوده که فقط بدین خیال اند که مرسوم جهار پا به خود را از پیش گرفته و در موقع مناسبی فرار نمایند از قرار یکه ام از نخستین آدم در کاروان ما ۱۵۰ تن آزاده و ما بقی تابع یا غلام اند

مسیو ژامزن اسب در بائی شکار کرده و با ذوقه مردمان ما بیافزاید برای صاحبمنصبان و مهمانان عرب سی رأس از تیبه گردهام رؤسای ده هم ۵۰۰ ظرف طعام برای من آورده اند و این پیشکش خیلی مطبوع است کاپیتن ژفسن و بیزم شکنان و زنبول تهیه هیزم و سوخت و ابورها یب بشتافتند کشتی اشتانله بادسته های بارتلو و دکتر پارک فردا عازم خواهند شد و در بالای و امپو کو از کشتی بیرون بیایند و از آنجا به مسوا تامیروند باید حتی الامکان کاری کرده که زود تر از دریاچه بیرون رویم مردمان ما از گرسنگی از دست رفتند

بیست و پنجم آوریل کشتی استانله عازم شد ۱۳۵ نفر از مردمان ما و صاحبمنصبان ایشان را با خود ببرد در کنشاسا با کشتی قدیم خودم مسیو سوئن بورن مباشر کمپانی سنفورد که برای خرید عاج بنگیل بابنه ملاقات نمودم بدنه کشتی فلرید در بر با تمام بود سوئن بورن کشتی را بهمان حالت میخواست بمن بدهد چه تا آخر ماه ژوئیه که مسیو دیکریش با اسباب و آلات باشین

میرسد کشتی را لازم ندارد من خیر با کمال تعجیل قبول نموده و جمعی از مردان خویش را باز داشتم که او را درست نموده در آب اندازند مکانیسین ما مسیو والکر کشتی فلرید را برای مسافرت کنگو پاک نموده و آماده کرده است

یک نفر زنگباری و یک سودانی امروز وفات یافتند

بیست و هفتم آوریل سیزده زنگباری و یک سودانی که در راه بوده و در آن قشیر رفته قربنا و تقریبا تمام اسبابهای خود را از دست دادند

بیست و هشتم آوریل اردو را کوچ داده از راه خشکی به کنشاسا رفته در آنجا کشتی فلرید را که پس فردا تمام میشود آب بیاندازیم مسیو آنتوان و گرزرف از کمپانی هلاند و سوئن بورن از کمپانی سنفرد مهمانی و پذیرائی خوبی از ما نمودند

بیست و نهم آوریل در کنشاسا در زیر درختهای نارنج با بو تاب اردو زدیم کشتی استانله و فلرید که کشتی ان اوان را با خود خواهند رسید

سی ام آوریل کشتی فلرید را در آب انداخته و ۲۰۰ تن از مردمان ما کوشش نموده واو را برده رسانیدند و از آنجا با محل بارگیری او را برده بپیش کشتی استانله بسته و میبرند بهر یک از صاحبمنصبان خود دستور العملی برای حمل این کشتی کوچک داده ام

بارتلو	و	۱	سودانی	اشتر	و	۲	زنگباری
غلمن	و	۳	زنگباری	ژفسن	و	۴	زنگباری
ژامزن	و	۵	زنگباری	ژرژ تروپ	و	۶	زنگباری
مسیو پارک جراح	و	۷	سامالی و زنگباری	بعد او امر ذیل را بدانها دادم			

مسیو نبی مامور شد که حیوانات را که باید حمل و نقل داده باز بن و برک و بزها مراقبت نموده و بکارهای دیگر پارک کمک نماید هر یک از صاحبمنصبان از رفتار دسته خویش و حالت اسلحه و اسباب سفر شخصا مسئولند دیگر آنکه صاحبمنصبان دسته های سربازان را دیده و آنچه که در لوا است در کتابچه خود ثبت نمایند تا بومیها و اعراب توانند آنها را بفروشند برای جنایات خفیفه نمیتوانند کمی تنبیه نمایند ولی باید حتی الامکان کاری نمایند که مردمان آزرده نشده خورده گیری و سختگیری کنند من غالبا عفو و اغماض مینمایم قانون کلی ما این باشد که هر جنایتی را مرتبه بخشند صاحبمنصبان باید بخاطر آورند که زحمت مردمان ما زیاد است و هوا زیاده گرم و بارها سنگین و حرکت با تعب و اغذیه غالبا بر یک نهج و کم بوده پس در این صورت مردمان ما آزرده و خشمگین بوده سیاست در وقتی صحیح است که صبر و حوصله فوق طاقت باشد ولی کلیه سیاست را نباید

بکلی از دست داد مخصوصاً در صورتیکه جنایات منافی قانون عمل آید
جنایات عمده که در مسافرتها اثری داشته باشند حکم شان با من است
در ساحل هر یک از صاحبمنصبان مأمور کارهای ویژه‌ای خویش شدند مراقب تقسیم غذا و پاک نمودن کشتی بوده نزاع و گفتگو را که بزودی
بقدر روی کشتی میانجامد باید ممانعت نمایند در رسیدگی نمایند که آب و علف حیوانات هر روز داده شود

برای تفصیلات ثانوی بپایان نمره رجوع نمائید

فصل پنجم

در باب مسافرت از دریاچه استانله تا یامبویا از اول تا پانزدهم ژوئن سنه ۱۸۸۷

در کتابیکه سابقاً نوشته‌ام مفصلاً وضع سواحل کنگو را نگاشته‌ام پس در این مسافرت ۱۷۷۰ کیلومتر که تا یامبویا باید طی نمائیم کرایه نکنم روزهای بازو تمام شده در اول صبح جنگلها و چندین هزار جزایر و مجاری آب که مانند رود و زمین متصلاً بود از نظر ما میگذشت گاهی از چپ و گاهی از راست و گاهی از میان عبور میشود و تا تمامی بخوبی دیده نشود من هم صد میل خود نشسته دوازده ذرع از ساحل فاصله داشتیم در هر حرکتی اشجار و گل و بوته و غنچه و سبزه تازه دیده میشد و من فایده قلبی از آن نمایان دیدم و بعضی از آنها در نظر ما همیشه سبز بودند ولی طیور و بعضی حیوانات بی‌آزار و آبی بروی آنها فایده آنها را معلوم نمود این درختهای قشنگ جنگل که بکلی سبز بود و اشجار که برگ و شاخه آنها بی‌حرکت بود و در پیچیدگی گذشته و هوای مختلف بر آن نشسته و منابع آب درخشان را که تنها در خاطر ما مانده و فراموش نمیشود و مانند مناظر مختلفه طبیعت هنگام طوفان و رعد و برق هستند که صلح و صلاح طبیعت بهم برهم میخورد

فصل باران و ماه طول میکشد از پانزدهم مارس تا پانزدهم مه امتداد می‌یابد همه روزه بعد از دو ساعت آسمان تیره شده و آفتاب در جلو طوفانهای سیاه از انظار مخفی گشته برق در ظلمت خطی نهاده و صاعقه از بالا از یکدیگر در دیده باران مانند سیل فرو ریخته و بعد طبیعت را که غم و غصه فرا گرفته شبانه بتدریج بحالت نخست می‌آید و ما وقتی بهتر از این برای سفر دریا نتوانستیم انتخاب نمود چه آب خیلی ترفیع و دریا در پست است پس از آنکه کشتی در راه آب گرفته رود و یا در گل نشسته نیست بجهة کشتیها را بفاصله دوازده متر از ساحل دست چپ حرکت میدادیم و تا ۱۰۰ کیلومتر همین نهج بوده تا آنکه در تنگنای دیدیم در هیچ موضع زیادتر از سبزی و رنگ و فراوانی و عطریات نمیشود بهوا و از قبیل پشه و خرمگس و غیره از سفرهای سابق کمتر بود و نصف راه را طی کردیم فقط بعضی از مردمان ما از این هوا شکایت میکردند اسبها و الاغ و بز محافظ آبی بسیار در راه دیده میشد و بومیها خیلی خوشنود بودند بجهة گوشت یکه میخواستند بز و مرغ و تخم مرغ

و میوه موز و بادنجان داده و بعد از چند روز که میوه زرد و پر بسته و حبشیان از دو بانو خود دارند مزاج من در کمال اعتدال و سلامت بوده با نسبه بسفرهای پیشین خیلی خوب بودم و بیش این بود که رفقای من بهتر حرکت مینمودند و یا کارهای خوبی را نشد رسیدگی میکردم بقسمی که در این سفر کمتر شکایت و ناله میشنوم

روز اول ماه مه کشتی ها آنرا برده و دو زورقی را که با خود حرکت میداد حازم راه شد نیز تپ ۶۰ نفر از اقوام با خدام وی و ۵۰ تن از مردمان ما را با خود ببرد و پس کشتی استانلی که قرار بود با خود ببرد بحرکت آمده ۳۲۰ تن از مردمان ما را با بعضی از اسباب خرج و بار زیادی حمل داد پس از ساعتی کشتی پیه با ۱۲۵ نفر مسافر براه افتاد ولی بمحض آنکه آواز خداحافظ یاران ما در کنار تمام بود و کشتی ما بحرکت آمد که سکان کشتی درهم شکست کاپیتن فرمان داد تا لنگر انداختند و لنگر را در زمینه سنگلاخی انداختند ولی چون آب شدیدتر تمام حرکت مینمود کشتی را از تنش میساخت و چون در آوردن لنگر از آن مواضع سنگلاخ ممکن نبود باشتی قضا بهار را بریده کشتی را به بندر کنشاسا بردند کاپیتن و تیلی و سیبورد و شاه از مکانسین ما شروع بکار نموده در ساعت هشت شب سکان را درست نمودند

بامداد خیلی خوشوقت بودیم که به باقی کشتیهای خود در قسمت علیای دریاچه استانله ملحق خواهیم شد

روز سیم ماه مه در حرکت کشتی پیه از همه جلوتر رفته و کشتی استانله طولی نکشید که از دیگر گذشته یکساعت و نیم قبل از ورود ما در موضع معهود لنگر انداخت کشتی هانریه بواسطه سستی کاپیتن از همه دیرتر رسید

کشتی پیه وضع غریبی دارد تا چند دقیقه در کمال خوبی حرکت میکند و بعد یکدفعه می‌ایستد و پس از چند دقیقه مجدداً براه میافتد و یک این کشتی مرکب از لوله‌های چندی است که در عقب جای دارند و با کمال سرعت حرکت می‌کنند و قدری با زحمت میآید

خلاصه همینکه روز ده میشود و انکار زنجیره و چماقی شب است صاحبمنصبان با خود دراطلبیده و آنها را برای بدین نیزم فرد دارد میکند و انکار زنجیر جمعی است که خیلی از شب مشغول میمانند بعضی از حمالان ۵۰ نفر برای کشتی استانله مخصوص هیزم بریده رفته و آنها را به بندر آورده چهل و دوازده تن از رفقاشان را برابر طول ۷۵ سانتیمتر زیر گرده آماده میکنند نصف این اشخاص برای تهیه هیزم کشتی پیه و هانریه کافی اند بعد از آن هیزمها را بساحل برده تا روز بعد هیچ چیز سبب تعویق سفر نشود بالجمله چندین ساعت میگذرد تا که سکوت شب نزد ما آشکار شود چنانچه شب ما دریای مردمان ما در ساحل آتش افروخته و صدای شکستن درخت بلند شد و صدای شکاف تنه درخت از تبر زنگباریان مسموع گشته و ما را به هیجان می‌آورد

کشتی مخصوص ما باز اسباب زحمت شده است حقیقة کشتی تنبلی است که همیشه کیلومترها از آن دو کشتی دیگر عقب می ماند چنانکه در هر
۲۵ دقیقه باید متوقف شده و کشتی ها روغن داده و گاهی آتشخانه ها را پاک کرده و فشار را منظم نموده زغالهای سوخته را از بخاری در آوریم
پنج دقیقه بعد که فشار را یک اتمسفر رسانیده بودیم مجدداً بثلث و ربع رسیده بعد بر قدریکه کوشش نمودیم طوریکه باید نشد خلاصه
هفت روز در دریاچه استانلی معطل شدیم و یکروز هم که صرف مرمت بکار شده بود حقیقة وضع خوشی داریم و از پنجاه تن این کشتی باید
هم سواها رسانیدیم در آنجا بارتلو و سه پارک چهار روز است که رسیده اند بیرم نیز بادی در کنار ساحل جمع نموده و ذرت و نان
خریده بود هشتم ماه بارتلو دسته خود را بگرامون برده و در آنجا منتظر کشتی استانلی شد و این کشتی تحت تعمیر رفته مسافرین خود را پیاده
بعد بگرامون آمده بارتلو و بارکش ها را برد در اینمدت من در تعمیر مشغول تنظیم مابقی مسافرت بودم
ولی روز هشتم ماه مه از دور کشتی استانلی را دیدم که در ساحل طرف چپ از جویر بی جنبش و بی حرکت ایستاده است
من فوراً بآنجا رفته دیدم که کشتی بسنگ خورده خرابی زیادی بآن وارد آمده است قطعه دوم کشتی از چهار طرف سوراخ
شده میخها خارج شده و بعضی سست شده اند مکانیسینهای و ابورهای دیگر را فوراً طلبیدیم مسیو شنار رفتو و انگلر که هر دو از اهل کس
خدمات بزرگ نموده و با میخهای چند صفحه هائیکه از ورقهای کهنه بریده بودند به بدنه کشتی نصب نمودند و اینکار علاوه بر اشکال صبر و ترس
لازم داشت چه اولاً باید تخته ها را حاضر کرده و بر روی آن نمکورقه اسید و سرب کشیده و بعد پارچه منقال کلفتی بر روی آن قرار
داده مجدداً از نمکورقه اسید و سرب آن را بپوشانند و پس از آن ساعتها از کشتی بالا بیاید پس باید در بدنه کشتی سوراخهای چندی
نموده و میله ها را از آنها عبور دهند مکانیسین تا نیمه در آب رفته مشغول کار بود وقتیکه تخته ها حاضر شده و با یستی سوراخ آب را سد کرد
یکنفر غواص در آب رفته با یکدست آن صفحه تخته را که از انتقال و دو ورقه اسید و سرب پوشیده بود گرفته و با دست دیگر بر
طنابی را که در سوراخ آن صفحه تخته گره بود داشت بعد با دست سوراخ بدنه را پیدا نموده و طناب را در آن داخل مینمود مکانیسین نیز
از داخل آن را میگرفت و آهسته می کشید بعد چون صفحه را نصب مینمود میخها را در سوراخها داخل نموده پیچ میکرد تا چندین ساعت ها
مشغول اینکار پر زحمت بودیم شب هم مشغول مرمت خرابی کشتی شدیم در روز هشتم و نهم هم کشتی براه نیفتاد
روز دهم کشتی حرکت کرده و بعد تها از زیر مخفی شد چند ساعت کشتی به سرعت خود را از دست داده بکلی بی حرکت ماند و فشار
زیاده کاسته بطوریکه طوفانها و گردابها مجبور شدیم که از این کشتی دیگر بند بیم در اینوقت بهای مسیو شنار تر در هم رفته مثل اینکه از بخت و اتفاق
نوامیخن باید و ولی مسیو شنار زن بسیار مرد بشاشی است و هرگز مایوس نمیشود

دران حین که من از بودن در ساحل شورش نمودم بمن بگفت خوف نکنید که نقلی نیست فردای آن روز قبل از طلوع آفتاب حرکت کردیم
بدینخیال که امیر ببینه تلافی مافات کرده میشود تا یکساعت هم کشتی به اعتماد ما را دیگر گون نموده ولی بعد علامات خشکی و ضعف در وی
پدید شد بحدیکه مجبوراً لنگر انداختیم در ده ساعتی چون بیچاره ماندیم لابد میبود آرزو در قایق دیگر کتوبی نگاشته اعانت کشتی آبریز را
خواستم کشتی مذکور هم در ساعت هشت شب وارد شده در پنجاه متر فاصله لنگر انداخت
تمام آن روز کارها این بود که آبهای شیشه رنگی را که در آنجا لنگر انداخته بودیم ملاحظه نمائیم
در آنموضع که ما بین ساحل و یک جزیره ۵۰۰ متر مسافت بود گاهی یک یا دو اسب دریائی ظاهر شده و گاهی بساقه های علف یا چوب نظرها
می آمد روز دوازدهم کشتی را بهانه آبریز بسته حرکت نموده وارد تعمیر شدیم
قحط و غلاء در او بانزی ابتدا ابتلای وارد مخصوصاً تعمیر یک بندر پرجمعیتی است و در همین جا بود که مردان آذوقه خود را که از مالجیم و ج
از لوکو هیسپو و بی نقصان داشت فرو فروش نموده و نرخ خود را بدو دسته منقسم نمودم
چون کشتی بیکفعه نمیتوانست که تمامی را بقیمت جلبای گنگو رسانند مجبوراً تسلیم شدم که ابتدا اشخاصی را که توانا نشو با خود ببرم و
مابقی را در تحت مراقبت میسپو آرد و تبی در تعمیر باز گذارم تا آنکه کشتی استانلی از یامبو یا معاودت نماید و انگلیس فریاد میزدم که
حتی الامکان تعجیل و شتاب نماید و حساب من عقب ماندگان پس از شش یا هفت هفته از پی من خواهند آمد
بالجمله ۱۲۵ نفر از مردمان خود را که ضعیف تر از دیگران بودند در تعمیر گذاردم تا از آن تنهای اهلی و آنهای کوارا و ماهیان دو یا یک
برده فرستادم کشتی استانلی در گرامون آمد برای آنکه بارتلو و دسته پارک و ۵۲۳ نفر را حمل دهد
حال ببینیم که سرکرده دسته و میر قشون کیست و اشخاص عمده بعد از من که مفتوض خواهند شد چشمها تماما بطرف بارتلو نگرانند و میگفتند
بارتلو کسی است که ... نفر را از کیسر بحر احمر برده و از کنه به نیل رسانیده است علاوه بر این در افغانستان و سیاه سودان کارهای
نمایان کرده است اگر اینها صحیح است پس من صاحبمنصبی بهتر از وی برای این ماموریت نمیتوانم انتخاب کرد و اگر هم کسی سوای
او داشتم هرگز بارتلو را بدینکار نمی گماشتم چه دیگری تحت ملامت که در دسته اول باشد
خلاصه بعد از آنکه درظرفیت و خدمات قدیمی صاحبمنصبان که تهور آنها بر من معلوم بود ملاحظه نمودم ما بارتلو گفتم که در این مأموریت
که تو از حیثیت شان و شهرت و آزمایش و تجربت بر همه مقدمی نمیتوانم یکی از صاحبمنصبان جوان را مقرر دهم و مسئولیت را بگردن گیرم
چون بارتلو خیلی خسته و مانده بود با وی گفتم ۱۲۵ تن مرد اندکی از اسباب لازمه را تحت نهاده و مابقی در ساحل است و اگر کسی

بهتر از شما داشتم چقدر شما اینکار را بدوی سپردم پس خواهش دارم که قبول این امر را نموده دلتنگ نشوید علاوه بر این کسی که باز مانده گان
بیاد را حرکت میدهد بعینه مثل کسی است که سر دسته قشون را میبرد که به توپ به تعهدات خود وفا نماید پس از شش هفته شما حرکت نموده به
خواهید رسید ما نیز شما تا نانی حرکت نمائیم چه از خوانین و موانع بسیار باید عبور کنیم پس از راهیکه ما گذشته ایم حکمت شما دو منزل را
یکی کنید اگر به توپ به ظفره زنند شما مختار کار خود هستید بقسمی مشغول کار خواهید شد که روزها مانند برق گذشته ملتفت نخواهید شد و برای اینکه
شما را بهتر تسلی دهم همینقدر بگویم که محتاج بخبر پیچ نخواهید شد که من چیزهای عمده را برای شما تهیه کرده ام حال باید ببینیم که شخص دویم را کدام کس قرار
دهیم گفت هر کس را بخواهید گفتم خیر کسیرا انتخاب نمائید که خیالات و افکارش با شما وفق دهد هر یک از یاران ما چنانکه میدانید مستعد
و زرنگی دارد گفت بسیار خوب پیر ژرام را با خود میبرم گفتم پیر ژرام را بشما سپردم علاوه بر این پیرز ترد و یک کارگر سن
نیک و پیر و آرد و تبی را با شما میگذارم چون پیر ترد پیر و آرد زبان اهلی را میدانند خدمات بزرگ بشما خواهند کرد پس در
پانزدهم ماه مه با ۱۱۵ نفر که اجزاء مسافرت بودند از بلیو خارج شدیم و بعد توپ قیب ۹۰ تن از اقوام و تابعین خود شده
برت کشتی به خیلی اسباب اصلاح حرکت بود چنانکه روز نوزدهم بغارت لوکولا رسیدیم کشتی استانلی
چند ساعت بعد از شد چون اجزاء بغارت و بعضی از تابعین به پیرانی نمودند پس ما در آنجا یک روز توقف نموده با کولات و شیر دنبات
خریده روانه شدیم
بیست و چهارم ماه مه اکاتر دیل یک استاسیونی است که کمپانی تسفرد والک است در آنجا پیر و کلاد که جوان انگلیسی با هوشی است
و کاپیتن و ان ژل حضور داشتند و کاپیتن از خیال رفتن به آنزی که سابقا کرنفل ژوئلت گشته بود
سی ام ماه مه به نبگالا رسیدیم آن موضع آبادی است که بعد از آن آنجا ساخلو بود و دو توپ که و پ موجود است در آنجا یک کوره
آجرپزی ساخته اند که ۰۰۰۰ ۴ آجر خوب ساخته است این استاسیون فعلا از فریقای مرکزی است رئیس آنجا و انگرخون دانمارکی
بود در این تازه گی بیست و نه تن سرباز را از غلامی تپوب که خلاص کرده است و تفصیل اینواقعه این است
و قتیکه دو تن از استانلی فال فرار نموده از دشمن خود و از شتاب در زورقی نشسته و جریان آب آنها را به تپو برده در آنجا بومیان
آنها را گرفته محبوس داشتند
در نبگالا هنوز قحطی پیدا نشده است چنانکه در استاسیون ۱۳۰ ابز و ۲۰۰ مرغ موجود است و صاحبمنصبان هر روز و تخم مرغ تازه
بدست میآورند و محل وسیعی دارد که در آنجا برنج کشته اند و خیلی سبز است موزهای از شراب خرما و موز و قلاع و نیشکر که شراب

خوبیت می شناسند
باز تفوق فرمان دادم که با تیپو تیب و کسان او و بلاواسطه عازم استانلی فال شوند و ۳۵ تن یکبار را از کشتی آنها برآورده بجای
آنها سودانیها را نشاندم تا هیچیک از حمالان ندانند که در کدام روز بهتر باید برسند بجز بعضی بی انتظامی که در حرکت کشتی استانلی
بود و آنها را نیز هر ساعت اصلاح مینمودند بدون هیچ حادثه تا مصب آروبوی و انگکو رفتیم و روز دوازدهم و برودی قصبه بانکو
اردو زدیم
اهالی بانکو هم وطنان باروتی اند و این باروتی کسی است که کارها در سنه ۱۸۸۳ در طفولیت او را اسیر کرده بود سیر فرانسیس دو وینتن
او را بانگلیس آورد و تا آداب تمدن را فرا گیرد و بعد نزد من آمد خلاصه باروتی بعد از شش سال خود را در نزدیک وطن و قبیله خویش
دیده و من در انجمن دیدم که چشمان باروتی با دقت تمام بسمت وطن خویش نگرانست و گفتم که اهالی بانکو را خوانده و بنزد ما دعوت
نماید ولی هر قدر کوشش نمودیم رام نشدند و من ما دامی در خیال بودم که چگونه اهالی جنگلها و حشی تر از ساکنین نواحی مکشوفه
اند هرچند در جلو آنها اشیاء درخشان و رنگین و گردن بند مروارید ثمین بدیدیم و کلمات محبت آمیز زده و خنده و تبسم نمودیم
بالجمله هر کاری کردیم که اسباب اطمینان آنها شود سودی نکرد و مانند آبی بود که در هاون بکوبند منتهای
وطن آنها جنگل است و چون از خارجیها ترس و خیال گزندی در خود میبینند فورا از آن مواضع غیر قابل وصول پنهان میشوند و اگر نزدیک
ساحل آیند بعضی بدون شخص نشناختن بکلی از دیگری زنند در آنجا کمترینه دیگر به آنشخص نظر کرده مثل آنست که حافظ میگوید در آن
جلگه آنشخص مرئی درخت خیلی بلندی پیموده و بر آن بالا رفته ملاحظه حرکات و سکنات اشخاص وارد را میکنند در جنگل شخص خارجی
دیده نمیشود و اگر اتفاقا به بینند متحیر شده سیمای یکی دیگر گون شده و صورت دیگری از ترس متشنج میشود
باروتی آن اشخاص وحشی را طلبید آنها نیز زورقهای خود را با آهستگی بطرف ما میراندند تا آنکه بما نزدیک شدند باروتی یکی از پاروزنها
شناخته و بدو گفت نترس و نزد من آی پس اسم کسیرا برده و احوالات و را از آنشخص باروزن باز پرسید و چشمان بانگ بلند
آنشخص آواز دادند از آنطرف آب کسی جواب داده و بعد دیدیم که یک تن جوانی در زورقی نشسته آورده بطرف ما آمد همانا وی
برادر بزرگ باروتی است باروتی از وی احوال پرسی نمود ولی برادرش خیره خیره باروتی را نگاه کرده و او را نمی شناخت
باروتی اسم پدر و مادر شرا برد در این حین قیافه او تغییر کرده و بسرعت زورق را بطرف ما راند و با باروتی گفت اگر تو برادر
منی چیزی از اسرار نهانی با من بازگو باروتی گفت آن جای زخمی که در بازوی تست و ای این واقعه زمجه آبی را منظر بیاد

همین نشانی کفایت کرده. آن جوان وحشی که سینهٔ عریض داشت از خوشحالی فریاد برآورده و همو خنان خوش خبر داد اول دفعه باروتی شروع بگریستن نمود برادرش نیز ترس از اشخاص خارج اگر یکباره از دل ام برکرده بپهلوی کشتی ما آمده سیاه ما را بطور وحشیانه در آغوش کشید سایر کشتیها نیز نزدیک آمده اهالی از خوشوقتی نمیشود شبانه با باروتی گفتم که در آمدن با او رفتن در نزد کسان خود مختاری ولی میل من آن بود که با ما همراهی نماید و نیز ظاهرا از رفتن امتناع نموده مصاحبت ما را اختیار نمود ولی یک یا دو روز بعد نیمه شبی در چادر من آمده یکجعبه باروت و مبلغی فشنگ و یک ساعت نقره شمسری و مقداری پول و کمربندی برداشته در زورقی نشسته از رود سرازیر شده نزد کسان خود رفت و ما دیگر او را ندیده و نام او را نشنیدیم

پانزدهم ژوئن در کنار یامبویا در دهات واقعه در ساحل چپ اروهویی که ۱۴۵ کیلومتر در بالای مصب این رودخانه وکنگو واقع است رسیدیم

فصل ششم

در باب مسافرت یامبویا از پانزدهم تا بیست و هفتم ژوئن سنه ۱۸۸۷

ما ۲۱۰۰ کیلومتر از دریا را طی کرده ایم و در مقابل ما دهات چندی است که در آنجا مردمان و بارهای خود را که از تپه و تلو پیاده باید نمایند جای بدهیم مردمان ما ۱۲۵ تن اند و بارهای مان ۶۰۰ عدل است با کمال میل بهای اکنه را در آنجا منزل دهند خواهیم داد و گرنه بزور و جبر آن موضع را خواهیم گرفت

در اثنائی که سنه ۱۸۸۳ واقعه بد فالم کوشش نمودم که با بومیان آشتی کنم

امروز خبر عمده تری در نظر داریم در خیال بعد از این بطرف نیل و البرت نیانزا نگریسته و در آنجا مردمان از آمدن ما اطلاع هم نیافته ندارند ولی مابین ما و آنها یک ناحیه وسیعی واقعست که در نقشه های جغرافی سفید رنگ است و چون این جنگل سیاه را انگریم یک دیواری از اشجار عظیمه از تپه ها کشیده شده است و این دیوار همه جا متصل است مگر در مواضعیکه آب در آنرود بزرگ میریزد در این وقت هر یک از ما خیالی میکند ولی من در فکر حاکم خیالی هستم که اشخاص و سربازان را جرئت داده و تقویت کرده بکار بریم در اینجا با بعین تعهدی را دیدم که بمی فریاد زده و خوشحالی نموده و بانگ یا الله یا الله داده پیش میآمدند و از این اصوات با امواج و آن وحشیان خونخوار بجوش و خروش میآمدند و در میان ما و آنها یک فضای بی نهایتی است که راه و جاده ندارد کاپیتن هر دسته عزیمت و ماکولات را تقسیم نموده و بانها فرمان داده میشود که هر کدام کشتی خود را کرم

نمایند زیرا که حالا باید در تهیهٔ حرکت به البرت نیانزا بود که از همه عمده تر و مهم تر است

شانزدهم ژوئن در شش ساعت صبح کشتی ها بی صدا از لنگرگاه حرکت نموده نزدیک کشتی ایستاده رسید در آنموضعیکه صدا را همه می شنیدند به صاحبمنصبان گفتم که ملتفت اشاره من باشند بعد با تنگی از رودخانه عبور نمودیم که بومیان را مطمئن ساخته تحرکشان از فرو نشانیده بواسطه مترجم ایستادیم که تا آنها از بالای کناره رود که پانزده متر از ما ارتفاع داشتند با کمال تعجب و تحیر ما را نگاه کنند مترجم بدون زحمتی با آنها گفتگو مینمود زیرا که تمام اروهویی یک زبان حرف میزنند

بعد از آنکه یکساعت تعارفات و کلمات دوستی آمیز مابین ما رد و بدل شد بتدریج آنها جرئت نموده نزدیک رودخانه آمدند و ما هم تکان اندکی حرکت داده نزدیک شدیم یکساعت دیگر از جانب ما بتعارف و دوستی و از طرف آنها بامتناع و نفرت گذشت

خلاصه یکی از آنها چاقوئی را با مقداری از آلات و ادوات بلورین با معاوضه نمود و بواسطه انگار از آنها رخصت طلبیدیم که چند نفر در قصبهٔ آنها منزل نمائیم و در ازای آن یک ارابه آهن و برنج بدهیم ولی در جواب یکساعت را امتناع نمودند

آن وقت ساعت نه بود کلوی من خسته شده و آفتاب سوزان بود بکشتی ایستاده اشاره نمودم که مطابق خیال من رفتار نماید در فرمان ودیم که بیان معهود بود و اپور بختنه صفیری زد که آواز آن گوشها کرشد دیوارهای جنگل نیز آن صدا را انعکاس نموده و در دو کشتی مابه بندر آمده زنگبار یان و سودانیان مانند بوزینگان با کمال چستی و چالاکی از کشتی بدر آمدند هنوز بسر دامنه نرسیده که یک تن از بومیان باقی نمانده بود یامبویا مجموعه از دهات است که یک کوچه از خانه های مخروطی که در کنار رودخانه و بجهت تکمیل داده اند و در آنجا منظره وسیعی از فراز و نشیب در اروهویی دارد

خلاصه دسته های قشون در هر یک از محلات رفته و در سر هر راهی قراولی ایستاده مردمان به تجسس هیزم رفتند تا از تحجه منکری به بندند و هم آتش را روز را تهیه نمایند سربازان به تماشای شهر گشته و کار رفتند بعد از ظهر دو نفر از بومیان یکی از دهات با نهایت خجالت و اطمینان پیش آمده و ما را خوشوقت نمودند و آنها از اهالی باتوررو بوده و هوائیکه در آن شهر ایستاده جای داشته از نسل آنها هستند با میوه موز فروختند و ما قیمت آنها را بخوبی رد کرده و وعده دادیم که با کمال اطمینان نزد ما آیند

فردای آنروز بعضی اشخاص بتفحص بانک رفته و برخی به سنگر بندی مشغول شده و خندقی حفر نموده بعضی به هیزم آوردن برای کشتی مشغول شدند تا آماده بوده و از حوادث مصون باشند و در آن بین یاران ما چند تن از بومیان را اسیر کرده و نزد ما آوردند ما نیز به هر یک شتی مرواریدی داده و خیالات نیک خود ما را با آنها باز نمودیم

روز نوزدهم کشتی استانلی بنیرم ششصد و زه را داده و من برای مبلغ ۲۵۰ فرانک برای کاپیتن و یکی دیگر هم همین مقدار برای مکانیسین در حضور آقا ترن آنها داده ایم که در مراجعت در استانلی پول آنها بدهند برای این حرکت یک جواب قبض محض شما دو نسخه فرستادم ابدا کشتی استانلی با کتوباتیکه بمجلس اعانه نوشته بودم عازم شد

کشتی پیه باقی ماند تا آنکه با آنزیدبحر شد و هر ساعت منتظر آن شما در استانلی بودیم برحسب تعلیماتیکه به بارتلو داده ایم باید روز نوزدهم وارد شود

در چنین مملکتی در جنگلی که پر از دزد و اشخاص یاغی است و مجاور شما در استانلی است اگر آذوقه درست نرسد باید منتظر بعضی حوادث بود بارتلو روز یازدهم از عقب ما رو بجوبی گذشته و آنزیدبحرمان تیپوتیب و قشونش با شما یعنی برده که در آنجا سربازان ساخلو و رئیس انگلیس تا بازکی فرار نموده بود تیپوتیب دو وقت شد داده و شخص رستکوئی بیاید چه گفته بود که شخص رسیدن به استانلی فال ۶۰۰ تن حمال به یامبویا وارد خواهند شد گمان میکند که دیر نمودن وی ضرری داشته باشد خلاصه از آن روز که مقرر بود گذشت و بارتلو پیدا نشد صاحب منصبان در این خیال راضی میشوند که در راه اتفاقی افتاده است ولی من هر ساعت جنگ خود را برداشته از دور نگاه میکردم

روز بیست و دویم تشویش و اضطراب من بحدی رسید که به آخر فرمان دادم که با پنجاه تن مرد و یک توپ روز بیست و سیم به تفحص کشتی آنزیدبحر بروند و اگر بعضی احتمالات که من میدادم وقوع داشته باشد یکسره بدریاچه استانلی بروند و در آنجا کسی را که به بینند بعضی اشارات نماید اگر جوابی بنماید حمله نماید و یورش برد اگر کاری از پیش نبرد زود مراجعت نماید ولی در ساعت پنج شب زنگباریان فریاد آوردند که بارتلو صحیح و سالمت و تیپوتیب کشتی را نگرفته است و سودانیان یاغی نشده اند و بومیان را دو دست در دی نبرده اند و آنزیدبحر که مشغول وی هستیم عیبی نکرده است و همان قسمی است که در وقت عزیمت از دریاچه استانلی بود ولی این قسم تشویش و قلق مخصوصا در این نقاط خیلی صدمه میزند بارتلو فقط بواسطه بعضی اتفاقات از قبیل منازعه با بومیان و گفتگوی با تیپوتیب وغیره دیر کرده است

دو روز بعد کشتی پیه و آنزیدبحر حاضر و سوخت شده عازم شدند در جواز مکتوب ذیل را به بارتلو نگاشتم مسیو آنزن مسوده اش را برداشت

آقا   چونکه شما قدیمی ترین صاحب منصب این مسافرت هستید پس فرماندهی ماموریت یامبویا به شما تعلق دارد و باید این کار را قبول نمائید و بهتر همین است که قشون شما سربازان سودانی اند که برای ساخلو مراتب از زنگباریان نیکوترند و اپور استانلی در

بیست و دویم ماه ژوئن از یامبویا حرکت کرده و عازم دریاچه استانلی است اگر حادثه وقوع نیابد در هشتم ژوئیه به لئوپولدویل خواهد رسید و در ظرف ۵ روز ۵۰۰ باری را که بعهده مسیو تروپ و جیمز است حمل خواهند کرد و من گمان میکنم که در چهارم ژوئیه کشتی استانلی از رود گذشته و روز نهم به بولوبو میرسد چون سوخت کشتی مهیاست پس آن ۱۲۵ نفر که به مسیو وارد و قبلی سپرده شده و در بولوبو هستند بکشتی نشسته حرکت خواهند کرد خلاصه روز نوزدهم کشتی در بنگالا توقف نموده روز بیست و یکم در آنجا وارد میشود اگر چند روزی معطلی پیدا شود چون من به کاپیتن کمال وثوق دارم پس خاطر جمعم که قبل از دهم ماه اوت کشتی خواهد رسید تا زمانیکه مردان و بارها وارد نشده اند شما رئیس ماموریت یامبویا میباشید ولی باید هر قسمی که بهتر میدانید رفتار نمائید بواسطه پس از ورود آخرین کشتی استانلی در آنجا اول شما چند روزی بیشتر در آنجا نخواهید بود تا زمان ورود بارها و اشخاص باید با کمال متانت و احتیاط رفتار نمائید چند که اردوی شما در محل امنی بر پا شد معذلک اگر از رئیس اردو سستی بعده تی بروز نماید برای یک دشمن قوی گرفتن اردو امکان ندارد پس من مطمئن هستم که در تفویض این امر بشما انتخاب خوبی نموده ام

این عملی که بشما سپرده شده است برای مسافرت اهمیت عمده دارد چه اشخاصیکه در تحت فرمان شما میباشند تمامی قشون ما هستند و خیالی که برای مسافرت رای آنست که بعد از این سایر بلاد و قصبات را داد نمائیم آذوقه و قشون شما نیز در خوبی کمتر از آن خیالی نیستند پس حفظ این اشخاص و این بارها برای خیلی مهم است و در آن وقت علاوه بر آنکه کمک بکسی نمیتوانیم کرد کسی دیگر لازم است که ما را امداد نماید پس امیدوارم که از آن تنظیم و سیاست بسیج غفلت نورزید و قسمی حرکت نمائید که دشمن با شما نتواند استیلا یابد بهتر آنست که شما خندقی حفر نموده که ۱۰۰ ساعد قطر عمق داشته باشد و اگر بارود را از جانب شرقی و غربی مانند حرف جیم بی در جنگلی نصب نمائید خیلی بر استحکام کارها افزوده خواهد شد زیرا که همان بومیان با شما حمله نخواهند کرد بلکه از عرب و متعلقان آنها نیز نباید غافل بود

از اینجا مستقیما بسمت شرقی حرکت میکنیم و مستمرا گاهی از خط مستقیم منحرف میشویم کلیتا چون به دریاچه آلبرت رسیدیم اردوئی زده و زورق خود را در آنجا رانده و در آنجا کازاتی را ملاقات کرده در باب وصول به امین پاشا بعضی اطلاعات حاصل خواهیم کرد اگر امین پاشا زنده و در نهای دریاچه باشد با او ملحق میشویم پس کارهای متعلق بخیالات او است یقینا تا پانزده روز نزد وی مانده و بعد از همان راهی که آمده ایم مراجعت میکنیم

بواسطه کندن پوست درخت و قطع شاخهای اشجار بعضی آثار و علامات در راه خواهیم گذارد و همیشه از سمت شرقی عبور خواهیم نمود و در سر چهار راه چاهی حفر میکنیم حتی الامکان در درختها بعضی علامات میگذاریم

اگر تیپوتیب شجاعی را که وعده داده نفرستند یعنی ۶۰۰ حمال را نماید و کشتی استانلی با آن ۱۲۰ که در یمبو گذارده‌ام وارد شود
گمان میکنم که میتوانید قشون را حرکت دهید خیلی خوب است که شما قدم بقدم از راه گرفته بیائید در اینصورت با متحمل خواهید شد و علاماتی که
ما گذارده‌ایم ملاقات خواهید نمود و قشون خود را حرکت میدهید اگر در روز گذشت شما از آن اطلاعات چیزی بدید تقیبا را اگر کم کرده‌ایم
حکمت شجاعی اگر تیپوتیب نفرستند برای حمل بارها کافی نباشند در اینصورت باید مطابق فهرست ذیل از بارها انتخاب نموده حمل دهید

(۱) ملزومات جنگ و مخصوصاً فشنگها

(۲) مرواریدها و منسوجهای نخی و صدفها و ملبوسات

(۳) اشیاء مخصوصه

(۴) باروت و چاشنی

(۵) آذوقه‌های فرنگستان

(۶) نعلین‌های برنجی که در کنگو معمول است

(۷) آذوقه‌ها از قبیل برنج و باقلا و نخود و ارزن و بلگاج

در باب طناب و کیسه و بعضی ادوات از قبیل خاک انداز و غیره مخصوصاً بترا و اسبرا فراموش نکنید و ملاحظه نمائید که هر یک از اشخاص
شما چه اندازه از اشیاء میتوانند حمل داد

ولی عوض آنکه بسیاری از اشیاء را حمل دهند بهتر آنست که بهترین را نصف نموده و در آنجا که رسیده رفته باقی اسباب را بیاورند
وقتیکه کشتی استانلی کلی از یمبویا حرکت نمود آنچه را که دارد و در هنگام غیبت من وی میدهد به مسیو یونکر یا امین
پاشا بنویسید و حرکت مرا از طرف شرقی مذکور دارید و آنچه را که از حالات من اطلاع بهم رسانیده‌اید او بر او با فرض نمائید به او بنویسید
و هم سوده این مکتوب را برای آنها بفرستید تا مجلس اعانه از اعمال و نیات آینده شما باخبر باشند قشون ساخلو حالیه شما مرکب از ۸۰ فرنگیها
و ۴۰ تا ۵۰ حمال زیادی است ظرف چند هفته کشتی استانلی ۵۰ فرنگیهای دیگر ۷۵۰ حمال برای شما بفرستند که تمامی در تحت
جماعت مسیو ژروت و نبی میباشند حال من مسیو ژآمزن را معین نموده قرار دادیم مسیو ژروت و نبی نیز در جماعت شما خواهند بود و در باب
تکالیف عمومی و حرکت اردو و غیره رئیس کل فقط شما هستید ولی در اجرای یک حکم عمده دقیق از شما خواهش میکنم که با مسیو ژآمزن
مشورت نمائید وقتیکه مسیو ژروت و نبی در آنجا رسند آنها را اعتماد و امین خود دانسته بگذارید در امورات شما عقاید خود شانرا

بطور آزادی بیان نمائید گمان میکنم که تمامی مطالب عمده را بطور واضح بشما گفته‌ام و بیان قسمی رفتار نمائید که براحت و آزادی عده‌هات خویش
روند خیلی خوب است که بواسطه مهربانی و بخشش بهتر رفتار نمائید با آنها دوستی همراه باید در هیچ موقعی از اطلاعات از وضع بومیان و برداشتن
نقشه و غیره خودداری نکنید مفتخرم از اینکه خادم و مطیع شما باشم هانری استانلی

بارتلو برای خواندن این تعلیمات از نزد من بیرون شده و از آن خواهش نمود که مکتوب آنرا نوشته باید پس از دو ساعت بارتلو بازگشت خواهش
ملاقات نموده میل داشت که در خصوص تیپوتیب صحبتی نماید با من گفت که درباره این شخص عرب میل دارم بیشتر اطلاع حاصل نمایم چند روز قبل که من
در تابار استانلی بودم تمام حکایت سخت به آن سر رسید و بنظرم خیلی جا بود که تو ظن زیادی به تیپوتیب داری اگر چنین است پس چگونه با این
را میروید

گفتم خیلی خوب حال تفقد باشید تا این سؤال خود را پاسخ گیرید
سه روز قبل از آنکه واپور شما دیده شود من از بابت شما خیلی در رنج و تعب بودم زیرا آن کشتی را که در فرمان شما است باید پس از مدت معینی به
صاحبانش رد نمائیم و بعد رفقه شما هم سرباز سودانی بود و کشتی در کمال خوبی و درستی بود و تقریباً زمان رود شما را امید داشتم در صورتیکه حادثه
برای شما رخ ندهد برحسب تعلیماتیکه بشما داده شده بود بایست عصر روز ۱۶ یا اگر خیلی دیر شود روز ۱۷ اینجا وارد شوید ولی شما روز ۲۲
در پنج ساعتی شب رسیدید
باید دانسته باشید که در اینجا چاپار و تلگراف نیست و ما از شما بیخبر بودیم و این بیخبری موجب ترس و بیم شده و روز بروز متزاید گشته تا اضطراب
و تشویش رسید و از آن گذشته بعضی مطالب با مجهول بود که آیا کشتی شما بجائی خورده آیا کشتی شما در گل نشسته چنانکه برای اغلب کشتیها
اتفاق افتاده آیا شبانه بومیان بشما حمله نموده‌اند چنانکه به سیودن نموده‌اند آیا سودانیان شما یاغی شده چنانکه در لوکونگو ما را از این امر
تهدید میشود آیا گلوله از تفنگ کسی نجسته بشما خورده آیا شما را مجبور از در تابار نگاهداشته‌اند آیا تیپوتیب اعراب را اغوا کرده و بر انگیخته است
آیا شما هم مانند استرو ژرفسن با تسلیم شما جره و مکابره نموده‌اید و گرنه چه اتفاقی افتاده آیا مکنت خیالات دیگر کرد
ولی من مجبور بودم خلاصه بیش از این گفتگو نکنیم و هیچ چیز را انکار نکنید چه مقصود از ذکر این مطلب قصد ملامت و مذمت شما را ندارم بلکه
مقصود جواب مسئله شما است بالجمله هر چه که آخرش خوب است خوب است
حال از تیپوتیب مشخص کنیم من با او کاری ندارم و مجبورم در مخالطه با وی هستیم ولی تیپوتیب مدعی است که این اراضی متعلق باو است
و ما با او دوستی داریم اکنون فرض نمائید که ما با او و او با ما دوستی و آشنائی نداریم پس تصور نمائید که آنوقت چه اشکال داشت که آنجا که

وی عبور کنیم و من چگونه میتوانستم شما را با ۸۰ تفنگ و قنابل ۳۰۰۰ فشنگ .... ۵ بگذارم پس تعجب من این است که شما با وجود آنکه در استانلی فال جواب آن دیدید از من این نوع سئوال میکنید زیرا که از زنجبار تا اینجا با تیپوتیپ و قریب پانصد تن از یاران وی همراه هستیم و شما ملاحظه نمودید که کسان وی در استعمال اسلحه و قرابینها و لوله و غیره بچه پایه مشهور و مستاخ اند و از قضیه مسبوق در استانلی فال منفجر و هم بشما پوشیده نیست که تیپوتیپ مردی کینه جو است و آرام از جنگ را بر صلح ترجیح میدهد و نیز میدانید که تیپوتیپ سابقاً خیال جنگ و جدال با مملکت کنگو بود

و چون من به ورود رسیدم و او را از این خیال باز داشتم چون و چرای این مطلب بر واضح و بدیهی است

کشتی ها و دوا در بندر زنجبار بود و تیپوتیپ برای تحصیل آلات جنگ برای اهالی کنگو حاضر شد آنوقت خشم وی شعله ور بود پس خوب بود که او را باین خیال بگذارم یا چاره دوستی او هر قسمیکه بود او را با پادشاه بلژیک صلح دادم

حال بگفت شما سئوال نمایید که آیا تمامی این امور نسبت به شما راجع بود در جواب میگویم که آیا شما کاملا میل داشتید که با ما حرکت کنید و در اینجا منتظر شوید حال کاغذی که بشما نوشته ام ملاحظه کنید که اگر تیپوتیپ با ۶۰۰ حمال موعود وارد شد شما هر منزلی را باید دو مرتبه و سه مرتبه طی نمایید خلاصه این دستیکه در این کاغذ نوشته شده نظر نمایید از آن روی تکلیف شما با یاران خود و کسان تیپوتیپ معلوم میشود در صورتیکه تیپوتیپ بشرایط خود وفا نماید

باید بشما بگویم که این تعلیماتیکه بشما داده ام موافق احتیاط است که در جلو من داده پس شما را آنچه میکنیم که جنگ قشون منتظم شد گرد و زرد با امو یا نحوه هم ماند باز ملاحظه مکتوب مرا نمایید اگر تیپوتیپ اشخاصی را که حاضر میکند بعد بخلاف شما شنید و نتوانند تمام بارها را حمل دهند باید بدانید که از کدام یک از بارها باید صرف نظر نمود و در اینصورت از حمل برنج و باقلا و نخود و ارزن و بکلی خود داری نموده ملاحظه نمایید که در این وقت چقدر از کیسه های آذوقه میتوانید بیاران خود ببخشید و آنها نیز در اندک مدتی آنها را صرف میکنند با وجود این اگر نتوانید حرکت نمایید باید نصف بارها و کمتری را که ممکن است بار بار گذارده مجدداً برگشته و باقی بارها را ببرید خلاصه یک کیلومتری را دو مرتبه طی نمایید بعبارة اخری چون ۵ کیلومتر رفتید بارها را گذارده دوباره برگشته باقی را حمل و بعد منهم در کنگو به همین نهج رفتار میکردم چنانکه با ۶۰ نفر ۳ مرتبه ۹۰ کیلومتر راه را طی کرده ۲۰۰۰ بار و ۵ واگن بزرگ را برده و راه کالسکه رو و پل دیده ساختیم بدینقسم معلوم شما خواهد شد که در راه چند کیلومتر مسافت را خواهید پیمود حال به بینیم که از جانب من با تیپوتیپ آنچه که بشما راجع است کدام است اگر تیپوتیپ درست بقول خود وفا نماید و بحش رود کنگو استانلی با سی تن و نی و کسان خود حاضر شود شما گفت یک یا دو روز بعد از یامبویا حرکت نمایید و بما برسید و گرنه در مراجعت از دریاچه البرت شما را ملاقات خواهیم کرد

اکنون کدام یک از این دو قسم را ترجیح میدهید آیا میل دارید هر منزلی را دو مرتبه و سه مرتبه طی نمایید و یا تیپوتیپ با ۶۰۰ حمال جلوی شما بیاید و با ۶۰۰ حمال کمک کرده و بسرعت از پی ما از جنگلها عبور نموده مستقیماً به البرت نیانزا وارد شوید

بارتلو گفت بدیهی است که شق ثانی ترجیح دارد

گفتم خیلی خوب حال ملتفت بشوید که سبب دوستی و مهربانی من با تیپوتیپ چه بوده است و چگونه تیپوتیپ و کسانش را از زنجبار تا استانلی فال آذوقه و توشه و منزل داده ام و چگونه برده ها و بارها را با وی تقسیم نمودم

گفت حال ملتفت شدم و فهمیدم گفتم یک نکته دیگر هم هست که از عهده شما است فرض کنیم که تیپوتیپ را اینجا آورده بودم و جواب شما استانلی با اشخاص بعید از باب کارهای مسبوق نمیخواستند مخالفت نمایید و هم فرض میکنیم که از جنگ و جدال با شما هراسان بودند پس علی الظاهر با شما اظهار دوستی مینمودند آذوقه بزور برده به شما نمیفروختند از طرف دیگر زنجباریان شما اگر میدیدند که مسکن و منزل آنها بیشتر از شش یا هفت روز مسافت ندارد در آن برنج و روغن و ماهی یافت میشد است همین کار کافی بود که سه ربع اشخاص شما متفرق بسازد و در اینصورت باقی یاران شما نیز چون از فرار یاران مطلع میشدند آنها هم یکمرتبه یا هر دفعه دو نفر و سه نفر و شش نفر و ده نفر فرار مینمودند پس حالت شما بعینه بود

و چون من از این امر مطلع بودم که از راه کنگو عبور نموده و تیپوتیپ را دوست خویش قرار دادم بعد از این دو باید با کمال احتیاط رفتار نمایید چه از اندک بی احتیاطی و بیم دیگر خطر خواهید بود و با آنها با صبر و مهربانی حرکت کنید چه این اشخاص مانند جوجه های مرغ زنگ دل و زود رنجند

معذلک با این قسم اشخاص بود که من بیشتر از فکر تیار نمودم و در کنگو مملکت کنگو را بر پا کردم

بارتلو گفت خیلی خوب آیا حالا گمان میکنید که تیپوتیپ بعهد خود وفا کرده و شش صد تن حمال به اینجا خواهد آورد گفتم شما هم مثل من از این مطلب اطلاع داشته باشید تیپوتیپ در وقت رفتن با شما چه گفت بارتلو نکو داشت که در آنوقت همینقدر با من گفت که انشاء الله پس از نه روز در اینجا خواهد رسید گفتم و اما اگر بعد از نه روز بیاید کار بزرگیست بارتلو از روی تعجب از چگونگی سئوال نمود گفتم زیرا که جمع آوری ۶۰۰ حمال امر عمده و بهتی است و تیپوتیپ قبل از پانزده ملاقات و نخواهد آمد چه باید اضافی را از دست مدد او باید دانست که این مرد را پائی نیست بداند که بوعده یقیناً باید وفا نمود بلکه مرد عربی است همینقدر میگوید انشاء الله یعنی فردا یا پس فردا یا پنج روز دیگر یا ده روز دیگر خواهد آمد بعبارة اخری او نمیداند با خداست ولی اگر تا بیست روز بیاید کشتی استانلی دهم بلکه پانزدهم ماه اوت هم نخواهد باینجا رسید بلکه بعد هفته یا چهل روز دیگر وارد خواهد شد پس تصور نمایید که در آن مدت با این اشخاص تنبل چه خواهد کرد چه بکاری

نشان تمام عیبهاست خلاصه باید صبر نمایید تا کشتی استانلی بیاید که تا آنوقت تیپوتیب بیاید دیگر نخواهد آمد
ولی اگر نیامد کار مشکل است زیرا که با دویست نفر باید شصت بار را حمل داد و همه روزه راه را طی نموده و مجدداً مراجعت نمود
خلاصه عزیز من سیو بارتلو هیچ شکی نیست که اینکار سهل و آسان نیست ولی کدام یک از این دو راه را ترجیح میدهید میل دارید که در همین جا
بمانید و مراجعت ما را از دریاچه البرت منتظر باشید یا کم کم پیش آمده و هر روز قدری حرکت کرده مشغول کار باشید
بارتلو گفت خیر در اینجا ماندن خیلی بهتر است گفتم عقیده من نیز چنین است بهمین واسطه بود که این حساب را برای شما کردم و اگر یقین داشتم
که این راه را تا دریاچه البرت مستقیماً خواهید پیمود هیچ احتیاجی باینکار نبود از بابت شما هیچ اضطرابی نداشتم بعد بارتلو گفت که بعقیده شما
ما چه وقت بیکدیگر خواهیم رسید گفتم خدا داناست احدی نمیداند که ما چه در پیش داریم و تا کجا جنگل کشیده میشود آیا فقط یک ماه
موجود است ساکنین از کدام طایفه‌اند راهزنان و دزدان وحشیند اشخاص کوتاه‌اند میمونهای آدمی خوارند
من خیلی میل دارم که اینها را بدانم بلکه میلی برای دانستن این امور میدهیم ولی مکتوبیکه شما در دست دارید و در آنجا مدت رسیدن به البرت
نیازا که نوشته شده است بی‌ماخذ نیست چه در سنه ۱۸۷۴ و سنه ۱۸۷۵ من ۱۳۲۵ کیلومتر را در ۳۱ روز طی نمودم از آنجا تا البرت نیازا
تقریباً ۸۵۵ کیلومتر نخواهد بود تصمیم فاصلات و بقیه در سنوات قبل ۱۸۷۴ و ۱۸۷۵ من اینقدر مسافت که از اوبجانا و انیاناتا در ۴۲ روز
می‌پیمودم از دریاچه اوبجانا او تا جی رانیسه که همینقدر فاصله دارد در ۵۴ روز طی مینمودم ولی آن مواضع جنگل نبودند و راه صافی داشت
ولی در اینجا در مواضع مجهول و بیراه هستیم اگر تمام جنگل باشد کار خیلی مشکل است آیا طول جنگل چقدر است ۲۰۰ ۴۰۰ ۶۰۰ کیلومتر نمیدانم
فرض میکنیم که سه ماه لازم است به البرت برسیم و در آنجا پانزده روز بمانیم و سه ماه مراجعت نماییم خلاصه در اواخر ماه اکتبر در صورتیکه تیپوتیب
حضره زند شما را ملاقات خواهیم کرد و تمام اینها در مکتوب شما ضبط است
ولی مقصود این نیست باید کار را بگذاریم که ما از جلو میرویم و در درختها نشانه میگذاریم و عبور را از میان جنگل معلوم میکنیم و همیشه از سمت
شرقی حرکت مینماییم تا به نقطه مقصود رسیده و به جلگه یا مرتع برسیم و هر جائیکه ما برویم شما نیز بیایید اگر ممکن نشد از خیال اطلاع خواهید داشت
پس از وی سؤال نمودم که آیا کار ممکنست گفت بلی علاوه بر این مکتوب و تعلیمات شما در دست است ولی میل دارم مطلب دیگری از شما
سؤال نمایم که مربوط به مسئله ایست که در لندن بمن گفته اید گفتم بفرمایید وی پس از اندکی تأملی بمن گفت بخاطر بیاورید وقتیکه مرا نزد شما
حاضر نمودند و شما گفتگوئی نمودید که از آن بابت حدس زدم که درباره من کسی چیزی بشما گفته است با وی گفتم عزیز من بشما قول میدهم
که تا آنوقت اسم بارتلو را نشنیده بودم و آن ملاقات را بخاطر دارم ولی مطلب شما را نفهمیدم

گفت شما در آنوقت از صبر و تحمل و طاقت سخن نمودید و حال آنکه در سودان با شیخانیها حرکت مینمودم که ناگاه آنها قصد من نموده و بطرف من
برگشتند من فوراً یکی از آنها را با طپانچه زدم یاران وی دیگر تاب و توان را از دست داده مانند گوسفند رام شدند از اینروی بگمان افتادم
که کسی بشما چیزی گفته باشد گفتم یقین بدانید که من از این واقعه اطلاعی نداشتم و آنکسی که شما گمان میکنید از خیال مسافرت شما بیخبر بود فقط
من از روی قیافه شما آن کلمه را گفتم آن روزیکه شما را حاضر کردند از شجاعت و رشادت شما سخن کردند من میدانستم که این صفات در میان
صاحب منصبان انگلیس نادر نیست ولی میل داشتم کس دیگری باشد که بجهات سفر فوق العاده مناسب تر و تاب و توانش بیشتر باشد و از
معذرت میخواهم از اینکه آن زمان گفتم که در میان اشخاص چندان از طاقت و تحمل شما نمیشکنم چه یک مرد جنگی در موقع میتواند
خدمت بزرگی نماید ولی در سفری مانند سفر ما و در این جوهای ناسازگار که وقت و چگونگی و محل و مکان جنگ معلوم نیست کار قسم دیگر است
زیرا که هزاران اسباب موجب تعویق و تعطیل است مانند گفتگوهای بین صاحب منصبان و سربازان و بدخلقی و بیغذائی و بی‌تقویتی و خستگی مدامی
کسالات و ملالت و تنگی نفس و بیحالی و سستی عضلات و زحمت جراحت و خستگی متصل و ضعف شدید و حیات مخوف که افتقارات
نمایند مرد جنگی عموماً بکارهای صعب دچار خواهد شد هر لحظه تب سخت نموده بموانع عظیمه برخورده و اگر بتواند تحمل نماید و خشم خود را فرو نشاند
صفت خوبی است
باز از تیپوتیپ گفتگو نماییم وی یک آدم زنده خوبیست میتوان با وی هزاران گلوله را نمود ولی ممکنست آن آدم احتیالی بهم رسانیده خود را به زنگ
اگر هر ساعت او را رو بر نمیزنند در اینصورت باید قشون و آلات جنگ خود را بکار بریم خلاصه اگر تیپوتیپ ما را امداد نماید بسیار خوبست
و با بقیه ما ظفر یافته بمقصود خود نایل میشویم ولی اگر پای پس کشید باید یاران خود را غنیمت شمریم باید بخاطر آورید که در سنه ۱۸۷۶ تیپوتیپ عهد
خود را با من شکست و به نیانگوه مراجعت نمود مرا در آنجا گذاشت و منهم برغم وی با ۱۳۰ تن تمام کنگو را پیمودم علاوه بر این شما در لامو مسافر
دکتر لانز را ملاقات کردید که نتوانسته بود به امین پاشا برسد زیرا که تمام قشونش تیپوتیپ بود و کار دیگری نمیتوانست بکند ولی شما
دارای پنجاه سرباز و دویست حمال غیر از خدام و سایر معاونین ولی در آن سفر کنگو با من وعده کرده بود که از نوبیان یکعده سرباز
بگیرند بعضی از آنها آمده باز فرار کردند ولی من هشتاد تن از اشخاص با وفا و مطیع همراه داشتم و همین کار سبب این شد که در مملکت کنگو
سفر نمودم و هم بخاطر بیاورید آن مکتوبی را که به مسی نگاشتم که برای یافتن امین پاشا هیچ احتیاجی به تیپوتیپ نداریم ولی برای بردن بار
و رفتن و آمدن و حمل عاج وجود وی لازم است و در باب اعتماد من به تیپوتیپ بخاطر بیاورید مکتوبی را که چند روز قبل به اشتر نوشتم
که در اندک خیانتی که از تیپوتیپ محسوس افتد با او و مسکن وی را با گلوله با خاک یکسان نمائید و شما باید ملتفت شوید که با دوست آزموده

این قسم رفتار می‌نماید

خلاصه دوست عزیز من خلاف نباید کرد، میدانم که شما باید که در جلو حرکت کنید و گمان مینمائید که اگر از عقب بیائید بعضی خبرهای
نظامی شما تلف میشود خیر هیچ چیزی تلف نخواهید کرد چه از زمان سلطنت داود تا کنون آنهائیکه مواظب بارها هستند و آنهائیکه بجنگ
میروند پاداش شان یک نهج است در انجام نشان ویکتوریا و مدال اجرت نخواهند داد و پس از اندک مدتی تمامی فراموش
میشود بخاطر بیاورید اشعار تنیسن را

در تاریخ جزیره خوب یکدفعه دو دفعه نیست جاده تکلیف راه افتخارات خلاصه تکلیف من اینست که شما از جلو حرکت کنم و تکلیف شما
اینست که صبر و حوصله را پیشنهاد خود سازید حال باید بقیه جاهای پیچ خم را که از بسیاری تکلم گلویم خشکیده است

روز بیست و پنجم تمامی اهل اردو پشت سنگر رفته و خندق را تا حاضر نموده از یکطرف با تلو مواظب عملجات است و از طرف دیگر فرنجی
ایستاده است قطعات ذوقه‌های روبها را از روی انصاف تقسیم میکرد مسیو پارک دکتر بشاش و خندان مثل آنکه عمل جراحی کند در نزد یک
در مشغول کار بود و حوالی شب من اینها را در روزنامه خود می‌نوشتم مستر رفقائی بهتر از اینان هیچ نمیتوان آورد شما از من بسرعت نگهداری
مسوده میکرد آستر بواسطه تب صفراوی در رختخواب خوابیده است

یک نفر سرباز سودانی که مشهور بود بدزدی بواسطه خطا با بسیار اینها مشغول تفریح بود و دزدی که زور بینی بر گشش خورده دم در کشیده این دو بین
توقفگاه است که از دزدی گشته شده است ولی آخرین موقع است در اینوقت یک تن سودانی را به قراولی و کشیکی کرسی قرار نموده‌ایم
داد و نیز هر کس را که یک یا دو کلمه با و گفتگو نماید مانع عبورش نخواهد شد بدین واسطه بعضی بیرون رفته و خود را در معرض خطر انداخته اگر فوراً کشته نشوند
پس از چند دقیقه با شکم شکافته و رنگ رفته مراجعت مینمایند چون زنگباری را گرفتن بنیزم و جمع نمودن یک تفنگ باز میدانم وی آن
کار خود را عمداً از دست انداخته و حمله بهانه تجسس آن خبیث بیکند خیالی در دماغ خشکیده اش میآید و از اردو بیرون رفته
و در فهرست باید او را غایب نوشت روز بیست و ششم ای صاحبمنصبان مبرز اول مطالب ذیل را گفتم بجناب پاسی فردا که
روز بیست و هشتم ماه ژوئن سنه ۱۸۸۷ است باید حرکت کنیم

مسافتی را که باید طی کنیم ۸۸۵ کیلومتر تخمیناً است چون روزی ۱۵ کیلومتر راه برویم پس از دو ماه بدریاچه آلبرت خواهیم رسید
در سنه ۱۸۷۱ که بتفحص لیوینگستن میرفتم در پنجاه و چهار روز ۵۷۹ کیلومتر را پیموده‌ام بعبارة اخری روزی ده کیلومتر راه رفتیم
در سنه ۱۸۷۴ که در فرنیقا سفر کردم همین مسافت ۵۷۱ کیلومتر پیموده شده یعنی از باگامیو تا و نیانا را در شصت و چهار

روز طی کردم خلاصه روزی ده کیلومتر را میرفتیم در سنه ۱۸۷۴ و سنه ۱۸۷۵ که از باگامیو بدریاچه ویکتوریا میرفتیم ۱۱۵۸ کیلومتر را در صد و چهار
روز روزی یازده کیلومتر طی مینمودیم پس اگر مسافت از اینجا تا کاوالی که ۸۸۵ کیلومتر است تخمیناً روزی شش یا ده کیلومتر پیموده
شود سی ام سپتامبر خواهیم رسید

ضعف بلکه بیشتر از مملکتی را که باید عبور نمائیم شبیه و نمای این اطراف است مانند انبوه انبوه پر درختی که جاده‌های معوج داشته و طوایف
بومیان را بهم دیگر متصل میکند و طرق عرضی که قسمتهای شمالی و جنوبی را بهم مرتبط میسازد بومیان از نیزه و کارد و تیر
و کمان و سپر مسلح‌اند

چون ما باید بتعجیل و شتاب عبور نمائیم اغلبی از بومیان متحیر میشوند وقت آنرا ندارند که بدور هم نشسته قراری داده با مدافعه ما بپیشرفت
خشم و غضب خود را با معلوم میسازم صاحبمنصبان انجمله بارها بچابکی رد کرده و با سستی تفنگهایشان همیشه پر بوده و حمالان در شوند
و بواسطه هیچ بهانه فوری اسلحه خود را کنار بگذارند

شیپور حاضرباش صبح زود کشیده میشود

اوّل دفعه شیپورچی سودانی دسته نمره اوّل میزند

دفعه دویم شیپورچی دسته نمره دویم بفرمان آستر شیپور میزند

دفعه سیم شیپورچی دسته نمره سیم بفرمان نلسن شیپور میزند

دفعه چهارم طبالچی دسته نمره چهارم بفرمان ژفتن طبل میزند

پس صاحبمنصبان قهوه و بیکاج را زودی صرف نموده و مشغول اجزای خودشان باشند که بتوانند حرکت نمایند

در شش ساعت صبح پنجاه تن پیاده مسلح از قرینا و شبره و دبره بفرمان مرحرکت نمایند بعد تمام قشون پس از صد و پنجاه دقیقه بفرمان
آن صاحبمنصبی که نوبت او باشد عازم خواهند شد و صاحبمنصب مذکور از راهی عبور خواهد کرد که در درختان آن مواضع بعضی علامات و نشانها
قرار داده‌ایم

قشون مرکبست از حمالان و تمام اشخاص مریض یا سالم که در عقب مانده‌اند خلاصه مرکب بیشتری از دسته است
عقب مانده قشون مرکبست از سی نفر که هر روزی در تحت فرمان یک صاحبمنصب حرکت مینمایند و آن صاحبمنصب باید آنها را مراقبت
نماید و آنها هم باید جز لوازمات شخصی چیزی با خود نبرند و احدی از آن خط تجاوز ننماید و اشخاصی که خیلی عقب مانده‌اند باید صاحبمنصب

(مذکور)

مذکور مواظبت نموده پیش آورده والا اگر فراموش شود بکلی تلف خواهد شد

پشت قشون چادرها و بارهای شخصی باید بلافاصله بعد از صاحب‌منصب فرمانده حرکت نمایند و این صاحب‌منصب باید صاحب حکم باشد که عقب‌ماندگان

فرمان را برساند و هرچه بشنود کلمه بکلمه بعقب‌ماندگان بازگوید

پیش‌قراول‌ها باید راه را روشن کرده و گیاه و علفه را که خیلی اسباب زحمت است قطع نموده و قتیکه برودی رسیدند خار و خاشاک را باید از دوره بر چینند

و محوطه از آن را پاک نمایند عرابه‌کش‌ها باید در کنار عمده جسرها بی کنار رود بایند در عقب آنها بارها بیایند تا آنکه مشغول بکار شوند باید بکار زدن چادر

محوطه مذکور باید دو درد داشته پنجاه متر از نقاطش باشد

قطر طبیعی اردو باید هشتاد و پنج متر باشد خیمه‌ها و بارها باید در دور یک دایره وضع نمایند که شصت متر قطرش باشد شارات فوق برای

عبور از یک مملکت خطرناکیست و اینکار برای جلوگیری حمله‌های ناگهانی دشمن است

پیش‌قراول باید ملتفت وضع آن‌ها باشد اگر مانع سختی در جلو ببینند و چیز دیگری غیر از تماشای بیابان شکین باشد فوراً قشون را خبر سازد

حتی‌الامکان باید در دهات متروک اردو بزنیم تا اگر بتوانیم تهیه آذوقه نمائیم ولی باید پیش‌بینی حمله بومیان را کرد صاحب‌منصبان باید همیشه بدانند

که سربازان سیاه و سودانی و سالی و زنگباری با کمال بی‌احتیاطی در اطراف متفرق میشوند و از هزار مرد ما که بدینواسطه تلف میشوند

مثل آنست که در جنگ از دست بدهند پس صاحب‌منصبان مسئول زندگانی مردان خویش‌اند هر صاحب‌منصبی که بخوبی این قوانین را اجرا

دارد بدین قشون او در خدمت بزرگی بمن کرده است وقتیکه باردو رسیدند اگر در دهی باشند باید صاحب‌منصب ابتدا بکار منزل

پردازد و مواظبت نماید که قشون جا بجا قرار گیرند بعد بقطع و قمع مساکنی که خارج از اندازه‌اند اقدام نمایند و از چوب و هیزم و غیره محوطه

خود را مسدود نمایند تا از حملات شبانه بومیان محفوظ باشند

پیش‌قراول فوراً اطلاع خواهد داد ولی صاحب‌منصب همیشه تعلیمات لازمه را خواهد گرفت تا آنکه در دو قوم بر هر محترمی محتاج قراولی باشند فی‌الحقیقه خود را

باید با تنبه پر دسته خویش فرض نموده با کمال احتیاط رفتار نماید

در تمام این دهات آخر باید ملتفت باشد که قراولان و مستحفظین شب در مواضع جلوگاه قرار گیرند و هر دسته‌ای از بارها مخصوص بازرسی بنماید

در هفته اول مسافت زیادی نپیمائیم صاحب‌منصبان و مردان تمرین را جلو میروند ولی وقتیکه مسافت را

طی کردیم منازل را طویل‌تر مینمائیم و در همه مسافرت با کمال تندی حرکت خواهیم کرد

ما بقی تعلیمات لازمه در موقع گفته خواهد شد

هانری استانلی فرمانده مسافرت

در اینجا چند کلمه از روزنامه خود نوشته و این فصل را ختم میکنیم

بیست و نهم ژوئن در بامبویا اشخاص ما در طلب آذوقه نزد بطیلی‌اند که به آنها وعده داده شده است ولی چنین و زیرا باید بعد از حرکت

واپورها و برپا نمودن اردو قسمت را داد علاوه براین بعضی کارها باید مجری داشته و بعضی دسته‌ها را مرتب کرد از زمان خروج از بمبو

تا مرضای زیادی داریم حال باید ضعفای آنها را جدا نمود زیرا که این چهار دسته که حرکت خواهند نمود باید در کمال خوبی باشند هم با بدالات

وادوات اشخاص پیاده را شماره نمودم چه از صد و نه بیست و شش باقی مانده است و از صد و بیست و دو از صد و قلاب شصت و یک

و از صد خاک انداز شصت و هفت عدد باقیست باقی را از دزدیده یا فروخته و یا دور انداخته‌اند پس بدین صورت با این اشخاص همراه

فقرا بچه درجه خواهد رسید

فردا با سیصد و هشتاد و نه تن حرکت خواهیم کرد و چه خواسته است در مواضع مجهول و غیر معلوم بودیم یکی از بومیان نام طواب

و شعب آنها را بامن گفته است ولی در باب قوه و استعداد آنها بکلی بیخبرم خلاصه بومیان اشخاص خوبی نیستند چه غالباً شرور و بی‌تعصب

و در تکلم هستند من بهیچیک از اقوال آنها باور نمیکنم و با طمینانشان اعتماد نمینمایم ولی میل دارم آنها بدانند که اگر این صفات را ترک

نمایند بیشتر فایده خواهند برد

بازطوبخه خوبی برئیس شان داده‌ام و در مراجعت یک جوجه و یک شب کلاه بایزلو پیشکش کرد ولی از آن ده جوجه که قرار وعده

کرده بود اثری پیدا نیست علاوه بر این یکی از سودانیان ما را بقتل رسانیده و ما بداخم بی‌نی نزدیم آنقدر بی‌تعصب و بیطرف شده‌ام

که اگر یک سرباز شجاع ما را بکشند چیزی نخواهیم گفت و انتقام نخواهیم کشید بلکه قاتل را تهنیت میگوئیم زیرا که میخواهیم از آنها

دوباره جوجه و تخم مرغ و بسیار چیزهای دیگر خریداری نمائیم اگر ممکنست چند هفته طول کشد

امشب بواسطه باران که بیاید حرکت فردا مشکلست و باز زحمت میشود

استر بعضی مریض و رنجور است که قادر بر حرکت نیست معذلک میخواهد با همراهی ما بیاید خیلی بی‌اعتنائی است که مرد را بحالت با خود

ببریم اگرچه برای مردن اردو و صحرا تفاوتی ندارد گذشته بارک میگوید مبتلا بودم معذور رود دهات و از این بابت من خوشوقتم قبادم

ولی من گمان میکنم که یک تب صفراوی است و ما او را در رختخوابی جای میدهیم و گمان میکنم که کار بخوبی انجامد

مأموریت هر کس از اینقرار ذیل است

دسته نمره اول ۱۱۳ مرد و بچه ۹۹ قرابینا دسته نمره دوم ۹۰ مرد و بچه ۸۵ قرابینا

دستهٔ نمرهٔ سیم	۹۰ مرد و بچه	۸۷ قرنیا	دستهٔ نمرهٔ چهارم	۹۰ مرد و بچه	۸۶ قرنیا
صاحبمنصبان من	۱ —	″	— آستر	۱ —	″
— نلسن	۱ —	″	— ژفسن	۱ —	″
— پارک	۱ —	″	نوکر اروپائی	۱ —	″
	۳۸۹ مرد و بچه	۲۵۷ قرنیا			

کسانیکه در یامبویا ساخلو هستند

سودانی	۴۴ مرد	۴۴ قرنیا	زنگباری	۲۱ مرد	۳۱ قرنیا
نوکران بارتلو	۳ —	″	نوکران ژمسن	۲ —	″
سمالی	۵ —	″	بیماران	۲ —	″
بارتلو	۱ —	۳ قرنیا	ژمسن	۱ —	۳ قرنیا
	۱۲۹ نفر	۸۷ قرنیا			

سربازانیکه در قبو گرفته شده و بعد جزو ساخلو یامبویا شوند

زنگباری	۱۲۸ مرد و بچه	۵۲ قرنیا	سیبوزوپ	۱ —	″ —
سیبووارد	۱ —	۰ —	سیبونیی	۱ —	″ —
	۱۳۱ مرد و بچه	۵۲ قرنیا			

خلاصهٔ این تفصیل

اشخاص حاضر	۳۸۹ مرد	۲۵۷ قرنیا	ساخلو یامبویا	۱۲۹ مرد	۸۷ قرنیا
ساخلو بعد گذاشته	۱۳۱ —	۵۲ —			
	۶۴۱ مرد	۳۹۶ قرنیا			
از زنگبار تا یامبویا آنچه کار تلف شده است				۵۷ مرد	۲۸ قرنیا
				۷۰۶	۵۲۴

فصل هفتم

مسافرت از یامبویا تا آبشار پانگا

(از بیست و هشتم ژوئن تا ششم ماه اوت سنه ۱۸۸۷)

یک راه افریقائی طرز مسافرت جنگل وداع با بارتلو و ژمسن ۶۰ روز در جنگل آبشار یامبویا بومیان گنگنه توقف در دو یا بوکا تفصیل حرکت ما سیمهای تلگراف ابری شش بانی پارک و مورها طوفان جنگل کشتیهای بومیان ژفسن کشتی پولادین میرود ده بوکاندا خرابه دهات دو دهات روبوبی دهات یاکوتی یا کوکا آبشار گوکو باگوا گوشت و قهوه جزایر نزدیک باندان کی کوتاهان بوررو از شرق رفتن از رودخانه مهالیبا ماریو توپه اردو بومی در یو تا به سوم و فصاختان وحادثه ژفسن آبشار گب رئیس امبوری اردوی ما در ... حادثه ژوزن یک ده متروک ورود به آبشار پانگا آبشار.

در خاک افریقا راه شبیه یک جاده ایست که از کثرت ذهاب و ایاب مانند فرسنگ صاف شده است و چون بومیان عادت دارند که با یکدیگر در یک خط حرکت نمایند بواسطه جاده مذکوره هیچوقت بیشتر از یک سانتیمتر عرض ندارد و اگر جاده قدیمی باشد فی الحقیقه بصورت یک مجرای عمیق است زیرا که وسط جاده شبیه بظرف فتیله پست تر است و بتدریج اطراف از خاک و خاشاک پوشیده و مرتفع میشود و بواسطه حرکت مسافرین سنگ و خاک بدان سمت میریزند در فصل باران آب راه گودتر و عمیق تر میشود کلیتاً بعد از حرکت از اردو راه بی نهایت در سفرهای قبل بهتر است زیرا که یامبویا مجموعهٔ از دهات است و اهالیش از شرق و غرب و جنوب با یکدیگر راه داده اند

پس از حرکت از اردو فوج از پس فوج براه افتاده و هر یک بیرق کوچک و طبل و شیپور و پیاده تن پیشرو دارند که شجار را بریده و درختها را بعرض یک دست قطع مینمایند تا نشانه راه باشد درختها را شمشیر زده شاخه هائی را که مانع عبور حمالان بوده دور کرده یا جدا مینمایند تنه درخت را بریده و بروی رود انداخته و از شاخه و خار ره ورده بر سر نگاهی ... می بندند تا نفرات اول نگهبان باشند اگر جاده موجود نباشد شخص پیشقراول باید از اثر از رسم جاده زمینی را انتخاب نماید که برای نگاه سهل تر باشد زیرا که هیچ چیزی آنقدر زحمت ندارد که شخص با بار سنگین در وسط آفتاب ایستاده و معطل باشد

اگر چه بر درخت و راه دشوار باشد باید معبری مرتب آورد زود ... حمالان بلند میشود که تعجیل نماید و ... کشید هیزم شکنان باید چست و چابک بوده مرغ را از هوا بزنند علاوه بر این آن سیصد نفری که منتظر اند فرصت درنگ را ندارند باید بجیب و راست

می نظر نمایند زیرا که تیرها زهرآلوده و نیزه‌ها کشیده‌اند و در آن تاریکی‌ها نگاه کرده اندک صدائی را استماع نمایند و من مردمان
بیکاره و تنبل با خود نبرده‌ام بلکه این سیصد نفر مردان و اشخاص همین رنجبار و جسارت بگریسته آنها را برشتی‌ها وا میکنند و زبانشان مانند
شمشیر کارگر است از بیم مسخره و خنده یاران هر یک هر روز بهره و سهم خود را بدوش خود گردانیده پوست درختان را قطع نموده و زمین را شیار نموده
کاروان در عقب آنها حرکت میکنند

باز گفت عزیز من وضع ما بدین قسم است شما وعده ما را فراموش نکنید پس از اندک مدتی یکدیگر را ملاقات خواهیم کرد و در کمال راحت باشید
هیچ باب سطلی پیدا نخواهد شد بلکه یاران ما از عقب آمده حرکت خواهیم

خیلی خوب خدا حافظ شما باشد شما و شرافت را ترس نخواهد ربود

کاپیتان نلسن برای وداع پیش آمد پیش من در جلو قشون حرکت نمودم و نلسن از عقب ساربان به راه افتاد در انتهای آن ده‌ات متوقف شدیم و آن
شخص راهنما را پرسش نمودم که از کدام طرف باید رفت وی از شدت غرور و نخوت که خود را در حرکت در جلو همه میدید و خویشتن را رئیس
می پنداشت زیاده مشعوف بود و در این موقع بوضع یونانی ملبس شده و خودی بر سر داشت

در پاسخ گفت که از سمت مشرق گفتم چند ساعت دیگر به کجا خواهیم رسید گفت خدا میداند گفتم آیا تو این مواضع را میشناسی و در این ده‌ات رفته
گفت خیر حال ملاحظه نمائید که شخص هادی و دلیل باید بدین قسمت

گفتم خیلی خوب بنام خدا حرکت نمائید و بعد از طول و درازی مشقت زیاد تا بدست آوردن جاده باید عبور نمائیم پیادگان بسم الله گفته شروع
بحرکت درآمده و چند لحظه بعد از حرکت سر قشون در میان بیشه‌ها ناپدید شد

حال بیست و هشتم ژوئن ۱۸۸۷ است تا پنجم دسامبر یعنی صد و شصت روز است که در بیشه و صحرا سیاحت میکنیم و در آنکه یک اطاق زمین سبز و باز ندیدیم
و هر فرسخی را که پس از فرسخ طی میکنیم چیزی جز بیشه‌های بلند و کوتاه نمی‌بینیم و جز اشجار بزرگ و کوچک و سایه درختان چیزی بنظر نمیآمد
باید چند فصلی در باب انبار درختان طولانی و وقایعیکه دیده‌ایم بنویسیم چه در نظر شخص تربیت شده مواضعی را کشف کرده‌ایم که یقیناً بعد از خلقت
آبهای زمین و پیدا شدن این قطعه ابداً کسی وارد نشده است و تا این سال ۱۸۹۰ در هیچ کتاب و الواح و برگ و پوست و غیره اسمی از این قطعه
نوشته نیست و بر همه کس مجهول است در جزائریکه در سایه ۳۰ درجه بود کاروانها از جاده عبور مینمود که در آن کمتر آمد و شد نموده بودند و فقط به
انبوه و تاریک گذشت رشته قافله‌ها کمال تأنی و آهستگی عبور مینمود و در هر سه یا چهار دقیقه بواسطه پیچش گیاه و بلاب حرکت قافله متوقف میشد
بدین واسطه آنجا به تن پیشرو ما مدام با تبر و دهره آن گیاه را قطع نموده و می بریدند میخواستیم گفت که در هر صد متر راه عبور کردن صد متر

راه دشوار و سخت بود

وقت ظهر پس از آنکه از آبشار ریا تمبو گذشتیم به محل انحنای اروهومی رسیدیم که از اردوی ما پیداست و از این انحنا تا شصت یا هفتاد
کیلومتر بالاتر از آبشار دیگری پیداست که آبهایش ریخته و کف نموده بواسطه آفتاب میدرخشند در پائین چند زورق در حرکت بودند گویا
مردمان یامبویا بها بکان خود را ترسانیده‌اند چنانکه پس از چهار ساعت حرکت که ما نزدیکتر رسیدیم ملاحظه نمودیم که زنان و اطفال با کشتی
در جزایر بالای آبشار ازدحام نموده و مجتمع شده این اشخاص که اولین مرتبه ایست که آنها را ملاقات مینمائیم زورق خود را با کمال نظم راست
حرکت داده و بعد نزدیک ساحل آمده تا بعد حرکت قافله را کرده مبارزین را استهزا و تهدید مینمودند

یکمرتبه ملاحظه نمودیم که سر کاروان نزدیک خیابان ساخته و پرداخته رسید که فراخی آن شش متر و طولش دویست و پنجاه متر بود در انتهای
آن قریب سیصد تن مردم دیده میشد که با دست اشاره نموده و فریاد زده تیرها را در دست داشتند تا کنون در افریقا نظیر
آنها را ندیده بودم

پیادگان ما متوقف شده در اول وهله بنظر چنان آمد که این اشخاص اینراه خوب و عریض را پرداخته‌اند تا ما بتعقیب آنها رویم و در
طرف دیگر برای جنگ و جدال ایستاده‌اند

و میان ما خار و خاشاک مدخل جنگل را سد نموده از هر طرف ایستاده‌اند که مجبوراً ما را به آن راه ساخته داخل نمایند چون خوب دقت نمودیم
دیدیم که در این راه گودالها کنده و در ته آنها تیرهای زهرآلوده نصب نموده‌اند و طول آن تیرها پانزده سانتیمتر بود و نیمه در زمین فرو رفته
و از برگ و شاخ درخت آنها را پوشانیده بودند تا بعضیکه ما ابتدا گمان مینمودیم که آن شاخه‌ها را برای عریض نمودن خیابان ریخته‌اند در آن وقت من
بیست و چهار نفر را در دو صف قرار داده اول دفعه فرمان دادم که آن تیرها را از زمین در آورند و دیگر بر تمکین نگاه را بدست آورند
و بعد دوازده نفر را باز داشتم تا چوبها را از سر راه برداشتند و در آن ده داخل شویم بمحض آنکه بیست متر راه را بهمین قسم پاک نمودیم
که یکمرتبه دو خان عظیمی متصاعد شده و تیرها مانند باران بسمت ما ریخته ولی بما جدی صدمه نرسید و اشخاص ما نیز دهانه تفنگ را بطرف آنها گشاده
داده و بسرعت تمام کاروان بسمت آن ده سوخته حرکت نموده بدان ده دیگر که در سمت شرقی واقع و هنوز آتش نزده بودند وارد شدیم

در نزدیک رودخانه جنگ سخت تری روی داد همینقدر صدای تفنگ برای فرار دادن وحشیان
کافی بود زیرا که اینجماعت از صدای بلند خیلی بیم دارند ولی گویا اینقدر خنده‌شان از وحشیان بواسطه غرور و حرکات زشت خویش
وداع بازپسین را گفته

چنان می‌نماید که اهالی با تیر یا حرفهای دروغ به همسایگان خود گفته بودند تا آنها را بجنگ انداخته و در مقابل ما پایداری نمایند
قریب به نه ساعت شب عقب ماندۀ قشون ما به ده رسید تمام شب جماعت وحشیان بقیه قشون خویش پرداخته هر قسمیکه میتوانستند مجبور هستند ما را
مضطرب نمایند گاهی تیر و زوبینهائی زهرآلود در هوا می‌انداختند که عمود آواره سنگرها میشد زمانی فریادهای وحشی‌های بومی و غرش
تهدید آمیزی می‌شنودیم گاهی صوت بوق از تمام اطراف بلند میشد مثل اینکه میخواهند حمله عمومی نمایند و چون ما از خدایان جنگل خبر نداشتند
بیم آن میرفت که در سر زدن آفتاب حدی از ما باقی نخواهد بود در سفرهای قبل قدری اطلاع به تزویرات و حیله‌های وحشیان بهم رسانیده
بودم که آنها نمیتوانستند مجدداً بمن پا بزنند خلاصه قراولها را بدو اردو باز داشته فرمان دادم که بکلی سکوت ورزیده و بیدار باشند
چون هوا روشن شد معلوم شد که نیزه یکی از یاران ما خورده ولی نیزه فقط از لباس او گذشته و او را بزمین دوخته است دو نفر دیگر
نیز بواسطه تیر کمی مجروح شده‌اند

مدت دوازده دقیقه تجسس کرده و جاده را بدست آوردیم که از آنجا به فضای وسیعی بعرض دویست قدم رسیدیم که مانیک در آن گشته
و هفت کیلومتر در جنوب شرقی ما کشته واقع بود در اینجا قدری استراحت نمودیم ولی من میل داشتم که یاران خسته و مانده شوند زیرا که
هنوز آن قسمیکه باید عادت بحرکت و راه رفتن نکرده‌اند پس از این مسافرت طولی که از رودی آب نموده‌ایم میل دارم که آنها را کم کم از منزل
عادت بخستگی بدهم چه کاری بس عمده در پیش داریم

روز سی ام بجاده رسیدیم که چهار ده منفصل از هم را بیکدیگر مربوط نموده است چنانکه در یک خط قرار دارد و در اطراف این دهات
مانیک زیادی کشته‌اند ولی در این مواضع آثاریکه حادثه جدال جدیدی پیدا است تمام خانه‌ها مخروطی شکل با صورت مناره و جلوه اند
از تیرهای سوخته و خانه‌های خراب و نشانهائیکه در درختان است معلوم میشود که اعراب بدین مواضع گذر کرده‌اند ممکن است از جنوب آمده
باشند روز بعد از ده‌هائی عبور نمودیم که تقریبا شبیه به دهات سابق بودند و بواسطه راه ساخته بیکدیگر مربوط بودند بعضی قطعات جنگل آنها را
از هم دیگر جدا کرده است

در طول این راه بعضی گودالها دیده میشود که برای گرفتن حیوانات بزرگ بکار است و تله‌هائی برای گرفتن شکار و خرگوش و سنجاب و میمون
کوچک و موش نصب نموده‌اند پس حرکت در این راه خیلی احتیاط دارد ولی زیرپاییان کفشهای محکم خوبی در پای دارند ولی معذلک
چون آن خارها را مورب گذارده‌اند ممکن است نوک آن از کفش گذر کرده پا را بکلی مجروح نماید

امروز با یکمانع و دشواری دیگر مسافرت جنگل الفت بهم رسانیم

در هر پنجاه متر فاصله چند درخت بزرگ در راه افتاده است که نظرش تا شانه آدمیست ما با زحمت زیاد خود را از روی آن در فضا
عبور میدادیم بسیاری از اشخاص ما از بیکاری تازه دیگران بودند علاوه بر این چون بیکار را باید بسی گرد گرد اشخاصیکه عادی بحرکت
در جنگل نبوده دست تنگ شده بعضی در آمده

در سه ساعت بعد از ظهر با نزدیک برکه که پر از نیلوفر بود رسیدیم و اینجا ده و دوازده منزل کردیم زیرا که پای سه تن از یاران ما
در آن تله با رفته مجروح شده بود بامداد آن سه ساعت قبل از طلوع صبح بواسطه هایهوی و زوزه‌های شوم و صدای بوقی که
در بیشه‌ها پیچیده بود بیدار شدیم و بعد کم کم صدا فرو نشست و در آن وقت صوت دو نفر بگوش ما رسید بقدری حرفشان واضح و شخص
بود که بسیاری مانند من میل نمودند که در آن تاریکی رفته آن شخص گوینده و دیگری را که بخوبی منعکس میکرد به بینند

اولی میگفت	اشخاص خارجی بکجا میروید	دومی میگفت	بکجا میروید
اولی	در مملکت شما را راه نخواهند داد	دومی	شما را راه نخواهند داد
اولی	تمامی با شما نزاع خواهند نمود	دومی	با شما نزاع خواهند نمود
اولی	تمام شما کشته خواهید شد	دومی	کشته خواهید شد
اولی	آه آه آه آه آه	دومی	آه آه آه
اولی	اُه اُه اُه اُه	دومی	اُه اُه اُه

این جلیس و این گفتگو بقدری مضحک و بامزه بود که مرتبه قهقهه خنده از اردوی ما بلند شد و این دو شخص سرخورده ساکت شدند
بالجمله بعد معلوم نمودیم که این جاده که به برکه میرود بواسطه دهات و ایاب انسان ساخته نشده بلکه از رفت و آمد پای فیل درست شده است و از آب
بی آذوقگی فردای یاران خویش خیلی بتشویش و اضطرابم از اینجهت زود بدهی که در رسیده صبح دویست تن پیاده برای تفحص نیک
در ده‌هائیکه پریروز در رفته بودیم فرستادم از وضع حرکت این اشخاص قلت غلشان را سنجیده معلوم داشتم که از این سیصد و شصت و دو نفر یاران
من نقصان قسمه بقاعای شهرتی را نخواهند دید اکنون تمام لوازمات زندگانی را دارا هستند اسباب اسلحه آنها کامل و اسباب سفر شان
نو و تازه و هر یک دو فشنگ دارند اگر اندکی احتیاط نموده و مواظبت خود را نمایند تمامی یا قریب تمامشان صحیح و سالم به مقصد خواهند
رسید ولی این اشخاص بقدری گیج و بیهوش و بی شعورند که اینجال تعلیمات و اوامریکه بدانها داده شده است نمیفهمند مگر اینکه آنها را
از خیلی نزدیک مراقبت نمود و برای این هشتصد نفر اقلاً صد نفر صاحب منصب انگلیس لازم است که مانند این چهار تن صاحب منصب با شعور و مطیع باشند

این اشخاص دیوانه وار بهر سمت رفته و برای چیزهای جزئی خود را در معرض خطر می‌اندازند و اگر بجاده‌ای دچار شوند بعنوان اینکه از اینها بیچاره‌گان

بیچاره شده و زشت‌تر افتاده‌اند

چند نفر را که از برای ملاحظه راهها فرستاده بودیم با این اشخاصیکه برای چیدن علف رفته بودند برگشته شش تن از بومیان را که در جنگل

برای صید شکار آمده بودند با خود داشتند این شش نفر از طایفه باتالی میباشند و زنگشان مانند رنگ شکلات است گوشش نمودیم

که بعضی اطلاعات در باب موضع منتهی الیه این جاده از آنها بدست آوریم ولی آنها در پاسخ گفتند که ما تمامی تعهد میکنیم که اگر خیال اذیت را

دارید بطور دوستی با ما سخن بگویید مانند تمام بومیان در خیال اضرار داشتند که ما مانند طوایف بابانذا و باتالی و بابوکدا که در سواحل

اروهومی در بالای پلکند جای دارند گوشت انسان را میخوریم

اندکی بعد از اطلاعات دکتر پارک ملاحظه زنبورهائی را نمود که در اطراف او صدا میکردند وی بصاحب منصب دیگر که در پهلویش بود چنان

میداد که این زنبورها اذیت نمیکنند و بکلی بی اذیت‌اند در اینوقت یکی از آن زنبورها بگردن دکتر نشسته نیش خود را فرو برد تا این بیچاره را که

دکتر بود نیش زد دکتر از درد بی‌طاقت حکایت را برای من نقل میکرد که ناگاه زنبور دیگری همان موضع را دوباره بگزید و فریادش را

درد دکتر بلند شد و بگفت بخدای سوگند که این زنبورها خیلی نیش میزنند در اینوقت با وی گفتم جناب دکتر هیچ دلیلی بهتر از تجربه نیست

پس از آنکه ما ینکت را تقسیم نموده و فرمان دادم که ریشه‌های آن را در آب مخلوط کرده بجوشانند یک ساعت بعد از ظهر امر بحرکت نموده و پس از

چهار ساعت فرمان توقف دادم فردای آن روز از جاده گذشته و با عانت قطب نما در آن جنگل وسیع و صحرای عریض رفتیم در

قشون پس از شخص رهنما من در صف سیم بودم و بهمین نهج حرکت مینمودیم و برای آنکه حرکت منظم و بقاعده باشد به برداران امر نمودم که

هر کدام گیاه و پیلاب یا بوته دیگر را که در راه مانع حرکت ببینند با تبر از ریشه درآورده و بگذرند و کاروان از جلو و عقب باید در

ده متر فاصله بوده درختها را بعرض و طول واحد برداره و چون بازماندگان سپاه شاید قبل از دو ماه بما برسند باید نشانه‌هائیکه در

اشجار میگذارند اقلا بعرض کف دست باشد با انحرکت آهسته و با زحمت اول وهله بود که داخل در این مواضع شور شدیم در بعضی

مواضع ساعتی چهارصد متر راه میپیمودیم و در بعضی نقاط که عبورش سهل تر بود در هر ساعتی پانصد متر طی میکردیم ولی از شش ساعت

صبح تا ساعت چهار بعد از ظهر یعنی در مدت شش یا هفت ساعت تقریبا نه کیلومتر رفته‌ایم یک ساعت هم صرف غذا خوردن و توقف

شده است و حال آنکه در مواضع دیگر و در جاده‌های متعارفی در همین مدت بیست و دو یا بیست و نه کیلومتر رفته‌ایم

خلاصه بر هدر مگشت باید از منزلگاهها عبور نمائیم نه از برای آنکه فقط آذوقه بدست آوریم بلکه از راه بومیان بگذریم

تا چهار ساعت بعد از ظهر در حرکت بودیم و تمام روز از مرداب‌ها و بعضی انهار گذشته تا زانو در آنجا غوطه ور شده در آوردن پاها بجدی که موجب

تهوع میشد متصاعد میگشت و بعضی برکه‌های تنگ مانند جویبار در آنجا دیده میشد

بعد از آنکه از این مراتع طاعونی گذشتیم که یکمرتبه جنگل تیره و تار شد بحدیکه از تمام قطب نما از جهت میتیم و صوت وزیدن باد در شاخهای

اشجار مبدل بغرش مهیبی گشته و بیم وی شدت نهاده تا آنکه مبدل بطوفان سختی شد شاخهای درختان را درهم شکسته و تنه‌های درختان

عظیم را متزلزل میساخت چون نمیخواستیم در این مردابها بمانیم بواسطه وجود آن تاریکی که بیم وی باز دیاد مینهاد تعجیل در حرکت نمودیم

ولی باران شروع کرد پس ما چار از توقف شده بزودی چادرها را در آن مواضع خاردار برپا کرده و بضرب کلنگ و تبر راه را صاف میکردیم

تا از دور ابر فرار کنیم باران تیز با آهستگی میبارید و هر قطره که بدرشتی مساوی پول سیاه فرانک بود در جوبسات پنبه مردمان بامیچکید و از آنها

از شدت سرما لرزیده دندانهایشان بهم میسائید صوت رعد بلند شده و روشنائی برق در آن جو تیره و ظلمانی عبور مینمود در آنوقت

ساعت نه شب بود و همنوز تمامی کاروان وارد نشده بودند و بواسطه آمدن باران تهیه آتش غیر ممکن بود پس ما در پهلوی هم نشسته

از شدت سرما و رطوبت درهم رفته و سرها را بر روی زانو نهاده گاهی ترشح باران بروی ما آمده و از آن انجره جائی که متصاعد

میشد تنفس میکردیم خلاصه در سه ساعتی هر بیست نفر مجتمع شده و آتش افروخته در مردمان ما هیجانی هم رسید گوئی روح تازه در تنها

دمیده اند تمامی با کمال وجد در دور آتش آمده ریشه‌های ما ینکت را کباب کرده آن روز طولانی را ختم نمودیم روز چهارم بسمت شمال

شرقی رفته و پس از یکساعت حرکت از دور آواز بومیان مسموع میشد که بالاجتماع میخواندند جاسوسان ما بتفحص رفته و بعد صدای

شلیک تفنگ بلند شد و گویا بهمین صدا ما نزدیک میشدیم من بودی بمردمان دسته اول را جمع نمودم و آنها بارهای خود را در جلو رو بهم

ریخته و خود مستعد شلیک شدند در آنوقت چند تن از یاران ما برگشته خبر آوردند که در کنار رودخانه زورقی را دیدیم که بجانب بالا

و اهالی آن زورق تیرها را بجلبه کمان نهاده بسمت ما روانه کردند ما نیز شلیک سختی نموده آنها را متفرق ساختیم و بالجمله شروع بحرکت نمود

و در ساعت هشت صبح نزدیک اروهومی رسیدیم و از دور ریگ رود زورق بدیدیم که در آنجا بود و از نظر ما مخفی شد ولی یکی

از زورقهای خود را که بکنار رود بسته و در آن یک نفر بود فراموش نموده بودند

آب رود ساکن و آرام بود بدینواسطه میل نمودم که از خستگی یاران بکاهم پس امر نمودم تا قطعات کشتی پولادین را حاضر نمودند

میسو رقس و دسته او که موکل کشتی بودند شروع به بستن و وصل آن کردند پس از ساعتی کشتی حاضر شده در رود انداختند و کشتی بزرگ

علاوه بر اسبابهای حمل بیش ده تن مریض و پنجاه بار را حمل داده و بعد برگشته چهل و چهار حمال زخمی را خود برد و از اینروی زحمت

بار کشتی ما خیلی کم شده آشپز باشی نیز که خیلی رنجور بود در کشتی نهادیم خلاصه مسیو فسن و ملاحان وی از رود عبور کرده آن بیرون آوردند
کشتی پولادین را روی جریان سیر نمیدهد و ما نیز خیلی باید نزدیک بساحل حرکت کنیم تا محافظت کشتی را نموده احتیاجات آنرا بدهیم
بواسطه فقدان اغذیه منظم و گوناگون و مغذی نبودن آنها اینکه زحمت یا ادبیات و ربیع لزوم تحمیل در حرکت با وجود کثرت موانع قوای ما
کاسته و مردمان قوی البنیه ما ناتوان شده پس باید حتی الامکان از خستگی بیفایده احتراز کرده و هر قسمیکه ممکنست کار را آسان کنیم
روز پنجم نیز بهمان نهج حرکت کردیم و ده کیلومتر و نیم راه پیمودیم رود در بعضی جاها بطول پانصد یا ششصد متر جاری شده و کنارهایش کم مکشوف تر
از وسط بود هرچند که ما در بعضی مواضع که نیستان بوده و ریشه های درختان بهم پیچیده بود اندمعبری درست کرده میگذریم خلاصه در دو ساعت
بزمین کاناند رسیدیم و هیچ راهی را بجا نبرده بود بلکه مرتبه از میان اشجار و خارها سر در کرده به جنگل تازه رسیدیم که بومیان در آنجا یک محل
هموار درست کرده بودند و خانهایشان در وسط نزدیک رود بود از نیروی خود گفتم که این بومیان چون راه جاده ندارند و حرکت بومیان
نمیدانند لهذا از روی آب حرکت کرده با یکدیگر مراوده میکنند از پیدا کردن این ده خیلی مشعوف شدیم چه از روز دوم تا کنون اهل قافله ما بایشان
مانیک است و بدینواسطه خیلی خوشحال بودیم
کشتی تا شب رسید بواسطه حرکت آب و ملاقاتش با آن بحری بومیان که مرکب از یازده زورق بود و آنها نیز تنها افتاده بودند با ایشان
مانند اشخاص سابق الذکر فرار بر قرار اختیار نموده و دست از چندین زورق کشیدند
مسیو فسن آنها را بیک جزیره مجاور رسانده است و میگفت یکی از آنها تنه درخت بزرگیست که وسطش را خالی نموده اند و ظرفیتش بقدر کشتی
پولادین ما است پس بهتر آنست که ما نیز مانند بومیان بر قدر امکنت اسباب و اشخاص خویش را با کشتی از رود حمل و ببریم و آذوقه توشه را
بکشتی نهیم چه بواسطه زحمت و اشکال حمل و نقل آذوقه بود که دیروز بی غذا ماندیم سبب اینست که ما غریبیم و مدتی از این مواضع ایم
خلاصه مسیو فسن با دو دسته از ملاحان برگشته و زورق مذکور را آوردند
بومیان مدتی قبل از ورود ما بوکاناند را تخلیه کرده و رفته اند خانهای مخروطی و مزارع مانیوک خویش را باقی گذاردند ولی انگار هیچ شباهتی
بدانها اینکه سابقا در افریقا دیده بودم ندارد چه در آن اوقات در چنین مواقعی زن و ناخوش در انجا داده و چند تن مرد به محافظت و مراقبت
آنها رفته ولی مردان جنگی شان که مسلح از تیر و کمان و سپر بودند بر جای مانده و علامت ماکت انگار بودند ولی در این موضع زنان
بر حذر از نموده احدی باقی نماند
روز ششم نزدیک ظهر کارهای آذوقه خود را تهیه کرده از بوکاناند خارج شده دو ساعت بعد مشغول زدن اردو شدیم و تا نیمه روز

مشغول ها کردن و تهیه غذا شدیم چه بسیاری از پیچهای آنها شکسته بود
حال قدری تجربه از حرکت در جنگل بهم رسانیده ایم و میدانیم که در ایام مرطوب که ابر دامن گسترده تا توانند پس باید نهار را قدری
تقویت نموده ... رود و ابر پاک کرده و از بستر رطوبت که مرداب و زمین گل زار اندیشه داشته و از این تاریکی و فقدان نور و حرارت
در زوال همیشگی آفتاب دلتنگ شده همیشه ابرهای ضخیم روی آسمان را گرفته و رودخانه خاکستری رنگ بود و درجه حرارت تا
بیست و دو بلکه تا سی درجه نازل شد چون بی نظمی و اختلال عمومی را گریم میتوانیم درجه حرارت را ده درجه نازلتر تصور نمائیم فضلات
و کثافات اینها بات کوچک خیلی زیاد و در کنار رودخانه جمع نموده اند و آنها مرکب اند از فضلات و خاکروبه کوچه ها و خانه ها و خاشاک
مانیوک و گاهی با رنگ و صدفهای زیاد
اگر مطالب زیاد نوشتنی نداشتم میل داشتم که یک فصلی در این باب در وضع اخلاق و آداب بومیان بنویسم زیرا که او آن از زودی
چند پرچه استخوان نقش ماموت را میکشید که در اوایل عمر دنیا بوده منهم از روی این کثافات طبع شان میتوانم تاریخ اینجا بفهم را بکام
خلاصه طوایف بیچه از هوام و حشرات الارض با کمال وجد و لذت در این جو تیس حرکت مینمودند چندین دسته مورچه موافق با قانون
سپاه کشی رفت و آمد میکردند صدای چندین هزار مگس بگوش میرسید پردهای جنبایت که از دیدن آنها من مسرور میشدم و دیگر
پروانه و از الوان گوناگون آنها چشم محظوظ میشد و یک صف دیگر از شب پره در بالای آنها حرکت مینمودند
روز هشتم سپاه ما پس از هفت ساعت حرکت بطی و کارکردن متصل پیادگان در ده باکونی رسیدیم در آنوقت در کشتی نشستم از هر طرف
کناره رود آب با ارتفاع دو متر بلکه بیشتر بوده در اغلب مواضع آثار سکنای بومیان پیدا است با وجود آنکه حال ده و مزارعشان جنگل
شده است گویا جنگ و جدال یا امراض و بای متجاوز از بیست سال است که بومیان را از مکان فرار داده است امیدوارم که
در این مواضع علف نبینیم تا از گزند حیوانات علف خوار ایمن باشم و تا کنون از این حیوانات جز یک بز بچه و یک اسب آبی
چیزی ندیده ایم پاروزنان تا بسان کشتی را از آب از روی حرکت میدهند و چون من صدای تبرزنیم شکافان خویش را در جنگل می شنوم
که بسی راه برای عبور قافله باز میدارند خیلی افسوس میخورم که آن پانزده زورق ما حاضر نیست و گرنه خیلی از خستگی و رنج یاران ما
میکاهید
روز نهم پس از حرکت چند یا هفت ساعتی که خیلی با زحمت و دشوار بود باتاکوکار رسیدیم یاران ما بنظر زیاد خسته و مانده مینمودند
بسیاری از آنها پاهایشان بواسطه آن سنجهای گوزنگافته و قروحات تمی که خیلی موجع و دردناک بوده افکار شده اند بعضی دیگر

از علامائیکه در فضا نشان میدهد و ذکر دو میسازند و آتشی که حرکت میکند از بسیاری از زراعت شده که عبور نمودیم مملکت سیاها پر چندین
بعضا از مانیک انجیر ربع که صاحبی ارد نفقه نمایند بسبب مهاجرتشان گویا زراع داخلی بوده است دهات ما که کاسنگر بسته ام
تا کسی داخل نشود بامدادان روز چهاردهم رسیدیم که تماما را اسکر بسته‌اند

روز دهم کاروان ما به آبشار گوان کوره رسید بعد قصبه بزرگ در طول آبشار قسمت دیگر ار در شب مشغول شدند تمام اهالی در زیر زمین
و در ساحل مقابل یا در جزایر فرار نموده و مخفی شده‌اند و اموال خویش را بجز ظروف مطبخ و نیم تخت و نشیمن که چندان اهمیتی نداشتند
با خود برده‌اند خانها و منازلشان بی‌عیب بودند در یکی از آن قصبه‌ها دویست و ده خانه مخروطی بود و دو میدان مربع داشت که محل
اجتماع عمومی بوده و دکاکین آهنگری در آنجا برپا بود و این قصبه در روی یک دماغه واقعست که مشرف به رودی است که فراخنای
آن بیست متر است و بواسطه عرض زیاد آن که برنگ نقره خاکستری است منظر خوبی دارد علاوه بر این اشجار بزرگ نیز در دو
طرف بوده و بیشتر اسباب جلوه و شکوه شده‌اند آشامیدن تقریبا از آن تب صفراوی شفا یافته است یاران بر رفقا نیز صحیح و سالم اند
با وجود آنکه غذای ایشان منحصر به برگ مانیک و نباتات وحشی است که ریزه کرده و بصورت قرصه خمیر نموده‌اند ولی امروز دکتر ما را
ضیافت خوبی کرد از این خانیکه در اشجار این دهات لانه دارند گرفته و کباب نمود

روز یازدهم بیشتر از یک کیلومتر و نیم راه نرفتیم برای آنکه این دو کشتی را تا سر آبشار برده و قافله قدری راحت نمایند فردای آن روز
یازده کیلومتر پیموده و بسمت شرقی منعطف شده و من از این وضع خیلی خوشوقت شده مشغول حرکت شدیم چون از گوان کوره
دور شدیم و بومیان را دیدیم که برگشته بمنازل خویش مراجعت مینمایند این وضع سلوک بنظرم خوش آمد چه دیگر صرف نزاع
و گفتگوی بیهوده نمیشود بومیان نیز از خطر ایشان خیلی یک ذره است اگر تمام قافله‌هائیکه از مملکت ایشان عبور کرده‌اند با صلح جو
بوده بدیهی است که وحشیان بعوض آنکه فرار نمایند با خارجیان در آشنائی میکوشند

یاران ما در آن مزارع تهیه آذوقه خود را دیده چه زمین وسیعی را کشت و زرع کرده‌اند درختان موز در دو سمت سنگ گشته و خیلی با صفا
بود نزدیکی ده در همه جا باغچه‌هائی یافت میشد که اقسام سبزی آلات در آنها موجود بود مردمان تنباکو برای کشیدن و کدو برای خوردن
بعد از غذا و کمی ذرت در اردو آورده بودند ولی افسوس که جای گوشت خالیست

مرغان آبی زیاد نبودند چنانکه فقط عقاب و پرستوک و چند مرغ دیگر دیده میشد در بعضی مواضع صدای مرغان سوم باتی سیس
مسموع میشد و دسته‌های طوطی خوانده آواز میدادند مثل آنکه بخواهند سکوت جنگل را زائل سازند مرغک موسوم به مرغ آفتاب

مرغان دیگر با یکدیگر خوانده هوام و مگس و شب پره بی‌نهایت بود

روز دوازدهم در ساعت شش و سی دقیقه صبح کاروان ما حرکت کشتیها سراهی نمود هر چند که با تانی حرکت نموده و ساعتی سه
کیلومتر پیش رفتیم معذلک نبودی از کاروان جلو افتادیم در ده ساعتی صبح یک جزیره بی‌ملاقات نمودیم که در روی تخته سنگ نشسته
دارد و سر از زیر شد و بزورق ما در آمده و بطور شناسی با گفتگو نمود که پانزده سال دارم و نامم باکو لاست یکساعت بعد از آنجای طول
رود عبور نمودیم در اطراف دهات زیاد موجود بود و آنجوان بومی بعضی از آنها را اسم میبرد از آنجمله یکی را گفت موسوم بابدا است
و ما در آنجا برای صرف غذا توقف نمودیم و دو ساعت بعد از ظهر از آنجا حرکت کردیم و به نده چهار رسیدیم و بعد دهات دیگری دیدیم که اهالی
باتالیا در آنجا سکنی داشتند ولی تماما غیر مسکون بودند پاروزنان ساعتی طول نکشید که ما را بسمت آنجائی و در رسانیدند و ما چهل تن
بودیم که از کشتی بر آمدیم و خود را در قصبه‌ها و دهات بینهایت وسیع دیدیم که در سکوت و خاموشی فرو رفته بود چون آن دهات را
شماره کردیم سیزده بود و در یکی از آنها ششصد و هشتاد خانه بود و اگر در هر ده صد خانه فرض کنیم پنج هزار و سیصد میشود و اگر در هر خانه
چهار نفر باشند اهالی این دهات در حدود بیست هزار و دویست تن تخمین زد

طلایه سپاه ما در ساعت پنج و سی دقیقه وارد شد در اینوقت فراخنای نخلی آشکار شده بود و صدای سخت رعد مسموع گشته چه
این جو بقدری از آنجا آب اشباع شده که آفتاب بجنبه درشت یک خاکستری مخفی بسوراخ چون ما بالا نگریم در رودی
جنگل در دهات و رود میبینیم که صاعقه برای خنجیم از هم دریده و این ابرهای سنگین در غلیان بصورت آب فرو میریزند و چون
خوب تصور نمائیم معلوم میشود که هیچ خبری نشدند این آنکه بتوانند این جو را پاک نمایند تا آنگاه اهالی رنگ آسمان را دیده و خوبی آفتاب را
مشاهده کنند چهار ساعت تمام تماشای این مرتعب را نمودیم در خانه‌های باتالیا جای گرفته و محل امنی بود و در باب قافله نیز
تشویش نداشتم چه ماتقی یاران ما در آن سمت در مانده اکی منزل نموده و هر دقیقه تیری خالی نموده و از سلامتی خود ما را مستحضر نموده ما نیز
در جواب آنها بوق میزدیم

جمعیت کثیر این دهات بعضا از مزارع مانیک و کشت زار درخت موز و ذرت و نیشکر و باغچه سبزی آلات دارند بدینواسطه فرمان دادم
که در اینجا اردو را برپا نموده و پانزده روز توقف نمایند علاوه بر این یاران بیمار را راضی و اغتیا نیده بود در ساعت صدای طبل را شنیدم
که میگفت کنکت و قهوه بیاور بدینواسطه فهمیدم که عقب ماندگان بصف پیوسته‌اند برای کنکت آش فرصه های سفر مانیک و یک یاد
نوزبر شته و یک دوری سبزی است و بعد چای یا قهوه میخوریم تحسیل زنبور با مرغ و کلیه تکار پیردار با دادم ار غیره تا کنون خرج دوبرنجه و یک

اسب آبی چیزی ندیده‌ایم ولی فیل و گاومیش و غزال و خوک دیده شده است با وجود آنکه فضلات آنها در راه زیاد است و سبب نبودن آنها غوغای پادکان و صدا و سر و صدای ضرب تبر و هم خوردن برگ و شاخه درخت و صدای شکستن شاخه‌ها است و هزاران صدای دیگر که از یک جنگل بزرگ بلند میشود مانند صحبت و قیل و قال و قهقهه و خنده و نزاع و شکایت و صدا زدن یکدیگر و چون ما هم باید در حین عبور با قداره و دهره و تبر نباتات و بعضه‌ها را بریده و قطع نمائیم پس در صورتی هم که مردمان خاموش باشند صدای این آلات قاطعه برای ترسانیدن و فرار دادن این حیوانات کافیست علاوه براین از چند قدم فاصله بواسطه کثرت و انبوهی علف و سبزه نمیتوان آنها را مشاهده کرد

خلاصه من این وقت بیکار را برای تماشای جانوران صغار باندازه کافی غنیمت شمرده و یکی از این جانوران صدفهای بادی موجود است و نمیتوان نمود و اندکی از آنها بیست متر طول و سه متر عرض و یک متر قطر داشت اگر حضور مهمانی نبود [illegible] که در آنوقت این صدفها [illegible] معلوم میشود که سالها بر این صدف گذشته است در وقت مراجعت نیز صدفهای بادی دیدم که یک متر خاک بر آنها نشسته بود و الحوان [illegible] با کولا مطالب زیادی من آموخت از آنجمله گفت در وسط این اراضی در شمال اهالی آبورد سکنی دارند که با سایر طوایف اختلاف زیاد دارند در بالای درخت خانه [illegible] پس از آنجا حرکت اشخاص کوتاه منزل دارند که طول هر یک شصت سانتیمتر و ریش بلند دارند و کمک من خود کمتر به آنکار رفته‌ام در آنجا رود از ارتفاع یک درخت بلند سرازیر میشود و طوایف ساحل دست چپ آنجا را او دوهوی مینامند و حال آنکه اهالی آبورد که ساحل دست راست هستند آنجا را لوتا میگویند خلاصه با کولا یک جوان [illegible] است که [illegible] انسان را خیلی دوست دارد ولی حال تقلید را نموده بوضع حرکت و حالات خود شیر اینها میدارد اگر تمام بیان میتوانستند که [illegible]

اینجا از معمول وارد مسافرت در بلاد آنها آسان و سهل بود مثلاً تمام آنها مانند کولا زیرک و بیکاره‌اند ولی بی پایه جرئت [illegible] از پایتخت رئیس باپی که از طایفه باتالیا است و [illegible] هم از آب و خشکی عبور نموده بات بوتکان تا رسیدیم صبح آنروز مدار و تیره و دار بود و من ملاحظه نمودم که آنروز و تیره رنگ با تنگی جاری شده با خود گفتم که چنان بنظر می‌آید که این قطعه در انتظار زمین است که در اینجا نیز مردمانی پدید آمده مانند سایر اهالی زمین بکار بپردازند و من حالت انتظار این قطعه را با [illegible] قبل از رسیدن صبح مقایسه کردم در آنوقتیکه طبیعت بکلی خفته و گویا زمان در حساب پیش رفتن نبوده و هوا و هوس فرو نشسته و سکوت کلی است که ضربان قلب ممنوع گشته و افکار باطنی گویا آوازه بلند گفته میشود و وقتیکه صبح صادق از مشرق سر بر زند مثل یک نفسی است که در طبیعت کشیده شود تمامی چیزها از اثر نور تولید شده و بیدار گشته و تنفس کرده و کلیه طبیعت از آن فیض [illegible] بیرون میشود ولی در این قطعه هیچ چیز حرکت نکرده و جنگل در [illegible] در رود همیشه یک نوع جاریست طبیعت [illegible] با وجود حرارت

طوبش سستی خود را معلوم نکرده و هرچند که خیلی پر و پا خورده گشته هنوز بکر است

اراضی وسیع و حاصلخیز که در اینجا میتوان کشت و زرع نمود بقدری است که تصور نمیتوان کرد اگرچه سواحل رود پر جمعیت است ولی هنوز بی کار افتاده و آنچه قطعه زمین زراعت شده بعضی از آن زراع مانیک و انتخاک و شیان موجود است من در روی کشتی کار دیگری نداشتم جز آنکه منصب فوقانی رود و بومی را ملاحظه نمایم که تا امروز مجهول بوده و در خیابان جنگل نور و اطلاعاتی بدست آوریم چه بومیان مانند موش از ما میگریختند و تا یک حدی ممکن بود از راه معین منحرف شویم از رودخانه میتوان با پاروزن و ضعفا را حمل داده بکارهای اشخاص سالم کمی تخفیف دهند و هم میتوان بارها و آذوقه‌ها را که در ساحل زیاد جمع شده حمل و هم آیا میتوان از این فواید گذشت و راه را منحرف نمود این رود اعوجاجات زیاد هم بهم دارد بنا بر این هشتاد یا نود کیلومتر بسمت شمال میرود ولی چون ملاحظه ضعف عمومی عده بیماران را نمائیم گذشتن از رود خیلی بهتر از عبور در جنگل است

درجه حرارت در صبحها هم دارای بیست و چهار درجه در سطح آب بیست و پنج درجه بود حال چقدر خوشبختیم که در عوض آن هوای فاسد جنگل این هوای خالص رود را تنفس مینمائیم

روز شانزدهم کشتیهای مرکب بود از کشتی آتشی و زورق بزرگ و چهار زورق دیگر و ما با اینها هفتاد و چهار مرد و صد و بیست بار را حمل دادیم نصف حمالان بارهای خود را در کشتی پولادین نهاده‌اند از بارکشیدن فارغند و از دو روز دیگر آسوده‌اند بعد به رود عمده رسیده تقریباً دو کیلومتر بالاتر توقف نمودیم

درجه حرارت تا ۳۴٫۵ درجه مرتفع شده بواسطه باران مانند سیل فرو ریخته و مانند همیشه رعد و برق آن تقدم بود خیلی میل دارم بدانم چند سانتیمتر در این ساعت آب از هوا آمده است و از باران [illegible] خلاصه [illegible] چهار ساعت بعد از ظهر باران بالکل و پوشش خود را افسرده و خشک نموده بر سر حالت آمد وجود اشخاص خارجی در حوالی منازل بومیان تا چند دقیقه سبب وحشت آنها میشود ولی اگر از قول ما خبر داشتند میتوانستند مرغ و تخم خود را با قیمت خوبی فروخته فایده خوبی ببرند

سه ساعت بعد از ظهر سیاه‌ها در مقابل ایستگاه [illegible] رود زدند صدای طبلشان تا شانزده کیلومتر مسافت فهمیده و بومیان بالکل قوت فریاد میشنویم چنانکه از ۴ کیلومتر فاصله صدای آنها را میشنیدم بواسطه فقدان تمام صوت صدای آنها یک رسائی قوی داشت سمالیها که در مملکتی مانند ماسائی و سودان و [illegible] مفیدی هستند در نواحی مرطوب بکار نمی‌آیند چنانکه پنج تن آنها از اقامت در پایتخت بوبا امتناع داشتند و در همراهی من اصرار داشتند از آنوقتیکه از رود حرکت بکنیم من به آنها شغل

ملاحی را دوام می بخشد اگر قدری پاروزن توانایی و بلکه نشسته از عهده برنیاید فقط مانند مسافر حرکت مینمایند و هنگام گرسنگی
میرسند با وجود آنکه کار پر زحمتی کرده اند از آن و ساعتیکه از کار دست باز رفته اند بقدری خسته و ناتوانند که نمیتوانند برای خود غذایی
بدست آورده از باران و رطوبت ایمن باشند و چون خیلی فرزند از این وی تخارها آنها از کلبه خود راه نیند پس باید مواظبت نمود که همه روزه
غذای آنها را برسانند چه عادت ورزه گرفتن را دوست و از آنکه بخود زحمت داده دست خود را بلند کرده از آن بار سنگی که در بالای
سرشان است بچینند

بیجده تا شانزده کیلومتر از تخت باریری علیا رسیده ایم و رفقا چهار ساعت و ربع این فاصله را طی نمودند ولی کاروان تا شب رسید

روز نوزدهم تا دو ساعت و نیم ملاحان را بدست نمود تا بالای آبشار باریری علیا رفتیم برای رسیدن

با ردو بیشتر از چهل و پنج دقیقه وقت لازم نبود و عده ها برای باز نمودن او تا رختن از رود تقریبا مساوی با کار روانست ابزاری
من حساب نمودم که روز بیست و کیلومتر در جنگل میتوانیم حرکت نمائیم چون احتیاط را لازم نمودم قشون را مرتب نموده آنها را تا آخر راه
بردم کشتی را بزور رفقا را بدون هیچ حادثه تا بالای آبشار کشیدیم

طلایه سپاه در دهی که سه کیلومتر بالای رود واقع بود رفته تحصیل آذوقه نمودم و پیش قراول فردا به آنجا خواهد رسید

دو ساعت بعد چند تن از بومیان باریری بوزق ها نزدیک شده و خواستند آذوقه بما بفروشند در آن میان یکو را که جسم مانده
ماده قطعه مرغ از آنها خریدیم و بعد از ظهر سه مرغ دیگر آوردند و این نخار بنام خوب بود تا باریری اینجا است که برعکس
ده ساله قدرت بود زیادی را دوده تن از اشخاص یکی شاری اول و دیگری موسی بن حجا تا شب ماندند ولی از مسافرت
تاکنون احدی از ما تلف نشده است

تا حال هنوز حادثه بدی برای ما اتفاق نیفتاده ولی از امروز گویا بخت از ما برمیگردد بواسطه اینکه این دو مرد بجنگ بومیان افتاده اند
علی الصباح مردمان خود را طلبیده و درباب نیک و اندرز بسیار گفتم ولی بعد فهمیدیم که آنها دو نفر را اسیر کرده بر قبیله که بوده
خود را بسیار رسانیده اند و در آنجا حکایات عجیبه از جنگ و بلیات گفته و بعضی از صاحب منصبان اقوال آنها را در مکتوبات خود
مجلس امانه نوشته اند و از خیانت دوستان اروپائی ما را خیلی مشوش انداخته اند خلاصه اگر ممکن بود که دو نفر قاصد از اینجا
آمده ایم مراجعت نمایند ما را تا آخر اخبار صحیحه و نقشه را که بعد به پایه
او این منزل ما بعد از آبشار باریری که برگ موی چسبی بود چندین ده در آن حوالی دیدیم روستای آنها

روز بیست و دویم سپاه پارک جراح آنقاق فا از رودخانه دور شده در جنگل از راه غلطی عبور نمود بجاده رسید در آنجا یک زن با یک بچه
دید که چشمان درشت و جلد بدنشان سیاه زنگ بود آن زن اهرابوی دلالت نمود به جائیکه در ساحل طرف راست بود و بواسطه راضی
بیع و شری گشته دو دانه تخم و دوازده قطعه مرغ بما فروختند

در این موضع مجرای رود از سنگ سخت تشکیل یافته آبشار را هر چند یاد و متعدد دانند ولی چندان زحمت و صعوبتی ندارد کنارهای رود بیش از
دوازده متر از سطح آب بالاترند و این تخته سنگهای مانند آجر روی هم قرار دارند

در نزد اینجماعت علامت صلح آنست که مشتی آب بر مهمان میپاشند

چون با رود نزدیک شدیم از دور فریاد مینمودند که ما پسر زندان اقیانوس با تمامی گرسنه ایم آذوقه بیاورید ولی در بالای رودخانه
آذوقه فراوانست ما در پاسخ گفتیم ما نیز گرسنه ایم اگر با خوردنی میآئید بدانموضع نمیتوانیم رفت زیرا بواسطه قدرت موزونی یک
بطرف ما انداختند این تعارف فتح باب معامله را نموده این بومیان بخاطر وفاداری و خیانت خود را اظهار نموده اند آنها را
با ما میشناسانید

خلاصه ما با آسانی بانی لنگر و تنباکو جبه های کهنه ساردین و فشنگ مرتبی رها و قصه میکردیم و یک مرغ را بیک دستمال خریده ام
چند بر بما مینمودند ولی بعد نفروختند معلوم شد که تجارت شکر مخصوص باشان است در باب ملبوسات فقط پارچه های قرمز خیلی
مطبوعشان واقع میشد ما چند دانه پول هندی و یک قبضه قداره بطول بیست و دو سانتیمتر که متعلق به یک صاحبمنصب پیاده نظامی
بود نزد آنها دیدم خیلی میل داشتم بدانم سرگذشت قداره را فهمیده بدانم که چگونه بدست آنها رسیده است ولی بدون شک بیاریکانشان
باسواحلیان برادره داشتند ما چون زبان این دوستان تازه را نمیدانستیم آنها در بعضی کلمات تقلید ما را مینمودند

این بومیان از حیثیت اخلاق و آداب مانند اهالی قسمت علیای کنگو میباشند کلاه شان چیزی است که از ترکه بید بافته و پرهای طوطی
قرمز بدان نصب کرده اند یا کلاهیست که از پوست میمون درست کرده و دمش از عقب آویخته اند اسباب زینت گردن و بازوها
از آهن صیقلی و زنگ مس است ولی هرگز از برنج زینت اینجماعت مانند نیوما و درگا و اونسکورا که در بالای آبشار اند
بجای سلام لفظ سنه را استعمال میکنند در اینجا پاروهای قشنگی دیدیم که بصورت برگ طویل درخت بود و خیلی قشنگ خوب
کاری کرده بود

رنگشان مانند گل رو است و قتیکه یکدسته از آنها در ساحل مقابل ببینند رنگ بدن آنها با رنگ قرمز فام بین چندان فرقی

ندارد و انفرمری بیشتر از کرت قیم است که باروغن بتون آغشته نموده و خویشتن را بدان بزک نمایند و دیگر آنکه بچشیده سایه ای که
که از کرت مذکور استعمال نمایند رنگش تیره و کی زنگباریان است

روز بیست و چهارم طلایه سپاه و نفرات مستور فورا حرکت نمودند که چهار و ده کیلومتر بود نموده ولی مدت از نقطه صحرای آب کودال عبور نمود
در این موقع رفیقمان قدرت عظیمی ظاهر ساخت و از بسیاری اذیت حشرات خیلی نتیجه خوبی نخست قبل از آنکه پری و حشرات مرا در این پا ضعیف نموده باشند
قدر دوزن و ترکیب شده ای از خرس یعنیه مثل فرشته ای با جمعیت است که بخویشتن خیلی اعتماد داشته و طاقت صدمه را پیدا نموده خلاصه چون
نشود مدهوش هیچ بکشتی در مرداب یا بحر از استغفی تا زانو تا کمر و تا گردن بلکه تمامه اگر لازم شود فرو می برد و در زمین تربیت شده مردی
طبیعت باوقار و متین است ولی در خاک افریقا مسافر کار گراست و لازم است و از نگاهداری نمایند زنهای او آتش و نمک و بار است
بشنا از خیلی جهات شبیه به رفیقمان سپاه استر یک صاحبمنصب چالاک باشعوریست که فقط از یک شعار به مقصود رسیده کاملا مجری میداند
نمک در مثل یوزباشی است خیلی کار میکند و سبب حیث امنی پرسیده در اطاعت خدمات من تا حد مرگ حاضر است مسیو پارک مردی
و نجیب با حوصله و مطیع است یار خیلی رئوف و مهربانست زیاده مریض رستلی شده با جمله هرگز چهار رفیق شجاع ترا تنها در خاک
افریقا قدم نهاده اند و هرگز هیچ رئیس مسافرتی این خوشبختی را نداشته است

امروز دو حادثه برای رفیقمان اتفاق افتاد که هر دو بخیر گذشت وی در کمال خوشی و شادی حرکت مینمود و پیاده کار از حرکت باید از شب باکمال
تندی عبور مینمود ناگهان بدون آنکه خونی از مجروح شدن یا پاره شدن لباس داشته باشد که ناگاه دیشب در گودالی که در آن تجربه های فیل
بود بیفتاد ولی خود را گم ننموده ناز رنگی نکرده و ولی با جانب از خود را خلاص نمود خلاصه واقعه اسباب خنده اهل اردو شد
ولی چون پیش رو پیادگان و در فحص راه بوده با یک نی بوی بلند ای که نیزه در دست داشت برود شد
و اضطراب ناگهانی همه را وجد می شد که هر دو نفر بر بن تکلم به اشتباه ولی با یک نوع حمیت جنگی رفیقمان خود را بروی شخص وحشی انداخته
وی از چنگش خود را رها نموده فرار کرد مثل آنکه شیری حمله کرده باشد و خویشتن را بر دامنه سراشیبی انداخته که بگودال آبی منتهی میشد
رفیقمان نیز در عقبش پرید ولی خاک آن زمین گل سست مرطوب و لغزنده بود با گام های رفیقمان لغزید و بر زمین افتاد بطوریکه سرش با بن
و اتفاق در همین وقت ناگهان کنار رود در غلطید و فشنگ بر خاست آن شخص و همراه که در آن سمت ساحل ایستاده خیره خیره نظر میکند چه در جنگل
صید شکاری بود که اتفاقا بواقعه وی دادار زبان خیلی قدیم این موضعیکه اردو زده ایم لانه و کنام فیل بوده است و خیلی نزدیک بمکان است
کر و ریزش آبها و تصادم آنها صدای سختی میدهد از جلو رودخانه خیلی آرام و ساکن است از پایین چند جزیره دیده میشود

روز بیست و پنجم کاپیتن نقس کاروان از حرکت داده من رفیقمان را نزد خود نگاهداشتم تا با اعانت وی ورقها را از این مرداب خطرناک
درآورده و اشخاص منبل را مراقبت نماید کشتی از آنفس اول دفعه بحرکت افتاده بالا تر از مرداب لنگر انداخت بعد ملاحان این کشتی طنابها
بطرف زورقهای دیگر انداخته آنها را از مرداب کشیده بیرون آوردند و بعد به ضرب پاروها از آن آب که در طوفان بود دور شدیم و با
ساعتی صبح کشتی بکناره رندی رسیده و در آنجا طلایه کاروان در انتظار ما بود و آن موضع دریاچه را کندی است که از جنگل آب
در آنجا میریزد در یک ساعت با کوشش ای تمام رسیده کاروان شروع بحرکت نموده ما در آن مسکن ها و آبشارها که معروف به آبشار
زنبور شده براه درآمدیم

این آبشارها در محلی منتشر میشوند که سه کیلومتر وسعت دارد و در بالای آنها دو تا چند و قسمت که قصه جدال خرس انگیز آنها بعد مذکور میشود
ولی اکنون امیدواریم که آذوقه و پناهگاهی در آنجا بدست آوریم

تا اینساعت حرکت ما بقاعده و خوب بود ولی بعد جریان سریع و خطرناک آب با امواج بسیار مبدل شد من لنگر را در دست گرفته
و در دست راست پاروزنان ایستاده و در دست چپ ملاحان با شاخه های آهن و تخته را بگرفتند و من با چوب کشتی را میراندم
و دو نفر دیگر با چنگال ساقه های اشجار بریده که بر آنها تکیه نشسته میگرفتند و دور مینمودند گفته با آهستگی حرکت میکردیم ولی بخیر بیا که کنار
جزایر در راه باریکی که در آن سمت تخته سنگهائی یافتی بود عبور مینمودیم بخیال که اگر کشتی غرق شود ما بدان تخته سنگها یا کناره برده
خود را نجات دهیم خلاصه از این راه تنگ بهم عبور نموده دستها بطرف شاخه ها بلند نموده آنها را میگرفتیم که اتفاقا در بعضی
از آن شاخه ها زنبورها خانه ساخته بودند و ما بیخبر بودیم چون شاخه را در دست میگرفتیم یکبار آن زنبورها خشمناک بر ما حمله نموده سر
و صورت و دست و تمام مواضع گشوده ما را بنیش میزدند ما نیز از غضب و درد دیوانه شده بیهوده با آنها ستیزه مینمودیم و چون از
تنگ که نی احتیاط محصور بود و هر قسمی که بود بسرعت حرکت نمودیم بطوریکه پس از چند دقیقه از آن محل خطرناک صد ذرع دور شده
بودیم بعد کشتی ها را به درخت بسته توقف نمودیم ما نفس تازه کرده و درد خود را تسکین داده از زنبوران با یکدیگر قدری گفتگو کنیم
در آنجا نه کسی با تو کرامانی من میگفت که تو دیروز از عسلی که در این مواضع یافت میشود سخن مینمودی

و عسل عجب عسلی بود اما قدری تلخ بود یاران با خنده بعد شروع بحرکت نموده پس از یکساعت بسیر که کاروان در آنجا رسیده
بوده وارد شدیم اهالی زورقها چون از دور نزاع ما را با زنبورها دیده بودند از رود عبور نموده بساحل دست راست رفتند ولی
سپاهیان و سودانیان توکل بخدا نموده از همان راه عبور کرده دچار زنبورها گشتند

جنس و گمبار یان گفتم که خطری شهادت نیست که از دست مشتی زنگبار فرار نمائی در پاسخ گفت آقا شهادت در اینجا بکار نمیآید
چه زنگبار از یک شخص سیر جمعی بیزار است اساسین ساحل چپ تنگانیکا را باندیا خوانند رو بروی آن اهالی یوآبیوری سکنی دارند
بفاصله یکروز حرکت از شمال یوام تو بری اهالی آبابرا و تا مهٔ جای دارند درینجا خانه ها مخروطی نیست بلکه مربع است و پشت بامها گود شده
دارد و دیوارها گچ مالیده و جلو را با گل سرخ آورده اند

روز بیست و ششم توقف نمودیم تا استراحت نموده و از صدمه‌هائی که بواسطه شش زنبورها روی داده آسوده شویم ناخدای کشتی خیلی بحران است
روز بعد رئیس یوام تو بری بدیدن ما آمده و یک جوجه بیکاره برای ما تعارف آورد ولی ما از قبول آن امتناع نموده گفتیم تعارف شخص
فقیر را قبول نمی نمائیم گردن بند وی یک طناب علفی بود که دو سه دانه فیل از آن آویخته بود و کلاهش پوست میمون بود که موهای
درشت داشت خلاصه پس از اظهار دوستی برادری کاروان بحرکت درآمد روز بیست و هشتم در مقابل موگوئی که یک اساسین
مرکب از هشت ده است اردو زدیم

دو تن بومی را گرفته نزد من آوردند چون از آنها احوال پرسی نمودم بمن گفتند که در سمت شرقی موضع موسوم به بانگا که زردی
بدانجا خواهید رسید دریاچه بزرگیست که آنرا نواو امی مینامند که چندین روز دور آن مسافت دارد و در وسط آن جزیره ایست که راهی
زیاد دارد بحدیکه بومیان جرئت رفتن بدانجا را ندارند و از این دریاچه بوگو خارج میشود و منصب تو است که آنرا اکنون
اورد بومی مینامند ولی من فهمیدم که حکایت این دریاچه بکلی افسانه ایست و بوگو در رودخانه که در ساحل طرف راست یا سمت غربی
واقعست جاری میشود

روز بیست و نهم در جلو ماو تی اردو زدیم و آن یک سلسله از دهاتیست که درختان موز دهها احاطه کرده و در ساحل طرف
راست واقعند اهالی خیلی وحشی هستند یقیناً گفتگوهای خوب در باب رودها با آنها کرده آنبیع و شری بطور خوبی شروع شد یاران
ما صدف و مروارید و مشغول برنجی و چیزهای خرده داشتند ولی وقتیکه کاروان رسید چون خیلی چیز میخواستند نرخ اشیاء روی
ترقی نهاد و با ما گفتند که قبل از رسیدن به بانگا اساسین دیگری موجود نیست و آن از جنگل نه روز مسافت دارد
بامداد باز معامله شروع شد و ما نظر بخبر بد مردمان خویش ان اشیاء خورده را که در اینجانی الحقیقه پول رایج است بدانها تقسیم نمودیم
ولی شب قیمت آنها خیلی پائین آمده بحدیکه درخت را بیک تعلیمی برنجی بطول ضخامت مقطر که قطر سیم تلگراف بود مبادله مینمودند
وحال آنکه در بانگا لابهین تعلیمی تا ده دو پنج روزه یک شخص معاوضه میشد ولی در اینجا چهار تعلیمی را به یک جوجه میفروشیم و دیگر

آنکه صدف و مروارید قبول نمینمایند مردمان ما از گرسنگی بجان آمده ولی با وجود این قحطی نه روزه که در پیش داریم حدی بخیال برگشتن
از آن اشیاء زنبور رو آوردن آذوقه نمی افتاد و هر قدر که در این باب به بومیان اصرار نمودیم جوابی نشنیدیم خلاصه بعضی اشخاص در فقیر شروع
به تجارت نموده و جبه فشنگ خود را بقدری ارزان عوض میکردند یک فشنگ معادل یک قوت و یک جبه خیلی معادل دو قوت بود
بعد برود دبره قداره را نیز بکار انداختند و خرابی ما خیلی نزدیک شد پس من همه بیان را از بیان خود دور کرده به یکی
از زنگباریان خویش فرمان دادم تا یکی از غلامان رئیس موگویه را از زورق آورده و به بومیان گفتم که اگر معامله از روی درستی ننمایند
روز تخت همه بیای ما محبوس را با خود برده از رود گذشته بکار خویش میپردازیم
از بعد از ظهر به بعد بیهوده منتظر جواب بودیم ولی صبح روز دیگر باده دسته کشتی نشسته بماتوئی اردو شدیم در آنجا اشخاصیرا که برای آذوقه روانه
نموده بودیم برگشته بقدر ده روز آذوقه آوردند
بعد از ظهر روز اول ماه اوت طلایه سپاه در مقابل مابانگا اردو زد و ما فرسخ بجهت خوش بختی داشت ولی اوده اسود این بی احتیاط
زورق خود را واژگون کرده و یکی از زنگباریان که گوشش خبر مانده داشت زورق خود را در کنار ده در زیر شاخهای شجار ساحل که بفاصله
پانزده متر محمد میشود رانده در آن توقف موج آب زورق را حرکت داده شاخه زده غرق شده است در این واقعه چند تن اشیاء قیمتی از آنجمله شش قبضه
و گردن بندهای مروارید که هر یک معادل پنج فرانک بود در آب ریخته است و نیم ماه اوت یک تن از مردمان ما وفات یافت و یکی هم
بعد از مسافرت از بامبوسی و تشنگی و قبل مرده است حالا ما خیلی احتیاج به توقف و راحت داریم ولی کاروان در حرکت عجله مینماید بدین قصد
که در این ماه در آن ساحل محلی بدست آورده که در آنجا آذوقه فراوانی باشد و چهار یا پنج روز در آنجا بمانیم
بعد به بزرگی رسیدیم که اقلا شش ماه بود که آنرا تخلیه کرده بودند و بدین خیال بودیم که شب را در آنجا توقف کنیم در آن حین من صدای
فریاد و گفتگوئی شنیدم پس از باغی در یکی از آن خانها نعشی دیدند که در کار تجزیه و گداختن بود و بعد نعش دیگر دیدند من چون خیال دیدم
فهمیدم که در آنجا مرضی پیدا شده و اهالی چاره وطن خود را بدین سبب گذاشته رفته اند پس فوراً امر به بستن بارها و حرکت از آن مکان نمودم
یکی از جزائری ما چون در اینموضع آب و علفی پیدا نشد بسر ابر زمین نهاده بسر برده سایر خرها نیز از این باب خیلی رنج بودند و در آن جنگل بی انتها
چیزی بدست نیامد مصب کوالا که در شمال رود واقع و شانزده متر عرض دارد در دست مقابل رود ادی بنام بود روز نهم در افق دو تپه
دیدیم که در جنوب شرقی واقع بود و ما در جلو دو جزیره توقف کردیم در یکی از آنها دو راس خر یافته و زیاده خوشوقت گشته و نزدیک
شب آنها را کشته یکی را بصاحب منصبان تقسیم نموده و دیگری را گوشتی پخته به بیماران دادیم و قدری آنها را بجال آوردیم روز چهارم

به آبشار پانگا یا پنانگا رسیدیم که گفتگوی زیادی از آن شنیده بودیم این آبشار ده متر ارتفاع دارد و چون دامنه خیلی سراشیب است ارتفاعش در مقابل نظر نمی‌آید و این آبشار در یک کیلومتر و نیم عرض قد شده و بر روی تخته سنگهای عظیم می‌ریزد و این اول مانع و سختی است که کشتی‌ها ملاقات می‌نمایند و بصورت چهار رشته فرو می‌ریزد که عظیم‌ترین آن شصت متر عرض دارد و این آبشارها جای طبیعی بوبی‌ها است که در جزیره بزرگ پانگا جای دارند طول این جزیره هزار و ششصد و پنجاه متر و عرض سیصد متر است ششصد متر در شیب قسمت آن و شکل برده و دویست و پنجاه کلبه مخروطی است اهالی این بیابان مانند سایر مواضع دیگر در وسط و شمال و جنوب زندگی می‌کنند از یک میوه موز و ریشه مانیک تغذیه می‌نمایند یک زنگباری بدبختی که ضرر و اذیت‌ها را بر خود حتم نموده بود در نزدیکی پانگا زورق خود را واژگون کرده دو صندوق اسباب اعلی و پنج صندوق صدف و سه صندوق منیداب و یک صندوق مروارید و یک صندوق مملو از سین و جعبه‌های فشنگ و پنج قرنبای‌ها را در آب ریخته نیست و نابود نمود

در این موضع تمام وحشی‌اند یک اسب آبی‌ها را دیدند و بخیال تعاقب افتاده ولی زخمی کردی و ندیده که یقیناً مهلک است مرغان به اطراف می‌پرند بالاخره مجانی در صحرا بدست آورده بزها نیز خیلی وحشی بودند مع ذلک ما دوازده بز جنگی آوردیم و اینها را بر نجات بعضی بیماران شدیم بواسطه دوام بیابان نشینی قدری مایل بصید نمودیم تا سیر و زرد‌ها تمامی آن جنس را بر دوش سینه‌های بردها حمل کرده و بعد صد و ده کیلوگرم ذرت و سیصد نو و همینقدر برنج و قدری میوه موز آوردند ولی اینقدر آذوقه برای سیصد و هشتاد و دو نفر کفایت نمی‌داد اگر چه تمام آنها دهاتها را گردیده بودند معلوم می‌شود که خود بومیان نیز چیزی نداشته‌اند چه مذکور شد که آنها با طایفه دیگری نزاع داشته پس بعوض آنکه کشت و زرع نمایند قارچ و ریشه و علف و ماهی و حلزون و کرم و ساقه موز خورده اگر دشمنی به جنگ آنها افتد از گوشت انسان تغذیه می‌نمایند

پس در این نقطه بیشتر از این توقف جایز نبود در همان ساعت مشغول بارگیری کشتی شدیم برای اینکه رودخانه آن سرا ما عبور نمودیم که از آنجا درست کرده و چوب در راه گذارند دسته‌ای دویم و چهارم مشغول زورقها شده و دسته اول کشتی را آن در حمل داده و با صدای موزیک وحشی حرکت می‌کردند

روز ششم نیز دیک شب پس از بکرو در خستگی در جلو آبشار بزرگ پانگا اردو زدیم

فصل هشتم

در باب مسافرت از آبشار پانگا تا موقع اوکارو از هشتم اوت تا نوزدهم سپتامبر سنه ۱۸۸۷

حادثه دیگر در آبشار اوپیری مکان اوبیها تفحص در باب مرد اوبیها تحریر از بومیان آنتر ابدا مجروح شده است عقاب دشمن تیرهای زهرآلود بی احتیاطی زنگباریان قافله آنها رسیده است مجروحین بایرانی نوت حلقان و سه‌ای و غیره ورود قافله آبشار پانگا بازدید قشون به کو ملاحظات نیز ما تدارک غذوات ما اسراف غذوات نیمه را دیابچه ابر است ملاقات با بردان اکاره سرباران فشاری ما در کناره بی‌جیس و آبشار اوکوپی را ردو دیدیم آنها تجار خراب نماید فیل‌های ما تیری سایر قسمتیان او کار و جنس عرب ضایع و بلا دیدن انتساب اعراب اول نمونه طایفه کوتاه‌ها زنگباریان که با او کار و داده شد

در سه کیلومتر فاصله از محل رودی جزیره‌ها در وسط رود یک جزیره کوچک که یک قسم درخت‌ها یک دو شتی داشت دیدم که تقریباً با سطح آب مساوی بود

روز نهم بتماشای آن رفتیم و این سفر کوچک دشوار و سختی بود چه آبها بشدت جریان داشته و بطرف پانگا در یک دامنه سرازیر و خطرناکی میریختند این جزیره از ابتدا عبارت از تخته سنگهای مسطحی بوده است که فقط چند سانتیمتر از سطح آب ارتفاع داشته اند و بمرور کود و بلندی آنها بواسطه خاکی که از ساحل مقابل آمده هموار شده است طول شصت متر و عرض بیست و هشت یا سی متر است جهت صیادان بعید در آنجا تقریباً شصت کلبه مخروطی ساخته و از چوبهای جنگلی با تخته‌های کشتی بدور شکستگی بسته‌اند اکنون سطح رود بیشتر از پانزده سانتیمتر پائین تر از پست‌ترین نقطه این جزیره رفت

در هنگام عبور از آبشار پانگا در آنجا حادثه سخت دیگری روی داد و آن این بود که ملاح بی‌مهارتی زورق خود را از زیر شاخهای بیشه ساحل برده و در آنجا زورق واژگون گشته و قرنباها چند صندوق باروت در آب ریخت زنگباریان قدری پی در پی این نحو سر آشناها بی‌اعتنا اند که من از کثرت تشویش و اضطراب بیمار شدم

ضرر و اندیشه و خیال‌ها سبب دیگری نیز دارد خرابی ترتیبی این مردمان و غفلتشان در اجرای اوامر من در خستگی نیز بی‌احتیاطانه در جنگل رفته دیگر برنگشتند راه را گم کرده یا از پیکان زهرآلود بومیان شربت مرگ می‌چشند تا کنون هفت نفر با هفده قرنبا از ما تلف شده روز ششم کاروان زورقها را در آبشار بیرون کشیده و در چند کیلومتر پائین آن تیری را دور زدیم بامداد به دهانی رسیدیم که وضع ساختمان غیر از وضع اردو بومی است خانه‌هایشان خیلی پست با بامهای شیروانی و در هر یک از آنها درختان که بصورت تخته‌های بزرگ نگاه شکر بسته اند طول این تخته‌ها پنجاه و هشتاد سانتیمتر و عرضشان بیست و سه و قطرشان ده سانتیمتر است در میانه خانه‌ها کوچه‌ایست بعرض شش متر

هرگاه در هر یک از این خانها دوازده مرد مسلح متحصن شوند دشمن را از پیش بر میدارند

روز دهم باز در حرکت توقف نمودیم و آنهائی را که برای تحصیل آذوقه به سه طرف مختلف روانه کرده بودیم برگشته فقط خوردنی زیادی آوردند یکی از آنها که موسوم به خلفان بود تیر چوبی نی به چهره اش رسیده زخمدار بود از وضع جراحت بی احتیاطی شان خوب معلوم میشد چون رو بطرف هوا گرفته راه میرفته در این حین یک تیر بی خود را نمی نموده تیر زهرآلود بحلقش فرو رفته اگر چه جراحت خفیفی بود دکتر هم خیلی مواظبت نمود معذلک چون زهرآلود بود پس از چند روز مریض درگذشت روز یازدهم از آن آبشارهای سخت که تا بحال هم کیلومتر ممتد میشود و آنها به تخته سنگها خورده کف میشود عبور نمودیم قافله خیلی راه سخت آورده به آنگوده رسیدند در آنجا روز دوازدهم هم دیگر رسیدیم عبور از آبشارها یک روز طول کشید پس بار مجددا به تحصیل آذوقه پرداختیم روز سیزدهم بطرف آویس بار رفتیم و آن مرکب از پنج ده بزرگست که دوتای از آنها در انتهای فوقانی دریاچه روکوا واقعند

کشتی ما اول امر به اینجا رسید یک کوچه تنگ و عریض در میان دو صف کلبه ها ممتد است و بدور خانه سنگری از تیر انداز چوب درخت انجیر مصری زیاد دیده میشود که از آنها میتوان حاصل خوبی برداشت در آن سمت جنگلی واقعست که از کثرت اشجار روی زمین رنگ آفتاب را نمی بیند از طرف دریاچه تا انتهای جنوبی یک رشته از این جنگل ممتد است که تقریبا ۱۰۰ متر عرض آنست و یک منطقه از اشجار بعرض ۵۰ متر دو بار از آنجاهای اروپائی منفصل میسازد مردمان بازور ارقی از طرف دیگر رود گذشته و ملاحان با اطراف را تفحص میکردند و خانها را وارسی میکردند که مبادا وحشیان در آنجا پنهان شوند و از مزارع تحصیل آذوقه میکردند

در اردو نعشی پیدا نمودیم معلوم شد که یکی از زنگباریان است که تیر خطای رفقای خود کشته شده است قبل از تفتیش اینواقعه دو تن از صاحب منصبان را امر نموده بودم که با بیست نفر دور دریاچه را گردیده و قسمت جنوب غربی را ببینند که اگر ممکن است فردا به تحصیل آذوقه پردازند از رفتن آنها طولی نکشید که صدای شلیک تفنگ بلند شد ما متحیر شده آستر نایب را با پنجاه نفر به تعجیل به آنجانب روانه نمودیم نظرم ۹۰ قرمیشا برای این اتفاق کافیست خودم نیز حرکت نمودم ولی صدای شلیک بمن نزدیکتر میشد و آواز اسلحه مردمان را شنیده میشد

من و دکتر و نلسن به تعجیل بطرف ساحل دویدیم اول کسی که ملاقات نمودیم آستر نایب بود که تیری از پیش دریده و جراحتی بر پستان چپ در موضع قلب رسیده خون از روی فرو میریخت در آن نزدیکی صدائی شبیه بریختن باران بروی برگ درختان مسموع شده همانا آواز تیرهای وحشیان بود

خلاصه من دست بیچاره خود را بدکتر پارک سپرده بیاران ملحق شدیم آنها را دیدم که باوضاع مختلفه خفته و بر بوته ها و خارهائی که

در آنسمت آب بوده وحشیان در عقب آنها کمین نموده گلوله میخوردند ولی وحشیان ابدا دیده نمی شدند و معلوم شد که در حین عبور زورق از دریاچه بومیان کمین گشاده آنها را هدف تیر گرفته اند و یاران ما از بیم آن تیرهای زهرآلود هر قسمی که توانسته اند در آن زورق خود را مخفی کرده و بسی پا روزده بلکه خود را از آن مهلکه خلاصی دهند پس قسمه فیای خود را برداشته بهر طرف تیر میزدند آستر نایب در آنوقت رسیده و فرمان داده تا بطور نظام شلیک نمایند افسوس که در آن زمان تیری بر سینه اش خورده وی جنگ گریز نموده آن تیر را بیرون کشیده در این اثنا من سایه دیدم که در میان دو بوته خار بحرکت در آمد منهم او را هدف گلوله قرار دادم که فورا صدائی بلند شد دو دقیقه بعد تیرباران وحشیان موقوف شد بعد یکدسته از قراولها را مامور نمودم تا ساحل مقابل را تفحص نموده باقی مردمان ما را باردو بیاورند نزدیک عصر بعضی افراد را که بتحصیل آذوقه فرستاده بودیم برگشته و هفت راس بز آوردند ایشان نیز بعضی وحشیان برخورده کار بجدال انجامیده وحشیان فرار دادند

صبح روز چهاردهم دو دسته را مامور نمودم که از دریاچه عبور نموده و در آن موضع تفحص نموده تمکین که انتقام ما را از جماعت وحشیان باز ستانند و یکدسته دیگر را که در تحت فرمان نلسن سرهنگ بود بجنگل روانه نمودم پس از چند لحظه صدای تفنگی مسموع شد و اینصدا بسی مکرر گشت تا آنکه بصدای شلیک متصل مبدل شد معلوم شد که دشمنان با کمال سختی کوشش مینمودند اگر چه ما در میان آنها تیرانداز خوب داریم ولی چه کنیم وحشیان مکار با آن تیرهای زهرآلوده در پشت خارها و درختان کمین گشاده از اسلحه جنگ ما که در یکدم چندیش را مانند غربال میسازد بکلی بی خبر اند

این صد فشنگی که در از ور آتش دادیم فقط چهار دانه بنشانه رسیده بود از طرف ما چهار تن از آن تیرهای تازه که با ماده شبیه به آتناخ آلوده اند جراحت یافته اند نعش یکی از وحشیان را پیدا نموده نزد من آوردند زلفانش بلند و انبوه و حلقه از آهن بسر نهاده و گردن بندی از همین فلز که مزین از دندانهای میمون بود در گردن داشت دندانهای اینوحشی خیلی تیز بود در روی سینه و شکمش جای زخم زیادی آشکار بود نعش کوحشی دیگر را که بدست آوردند گردن بندی از دندان آدم بود در سرش یک خود آهنین درخشانی نهاده در پیشانی و پیچ وحشیان این قسم زخمها دیده میشد در بازوی چپش بالشی از پنبه بسته تا زه کمان آسیبی بوی نرساند

چون مردمان ما تمامی وحشیان را از آن مواضع بیرون کردند خود بتحصیل آذوقه شتافتند و نزدیک عصر آذوقه چهار روزه را که عبارت از هشتاد دانه انجیر مصری بود بیاوردند تیری که به آستر نایب زده بود ۳ سانتیمتر در زیر قلب خورده بود و قطر زخم ۵ سانتیمتر و عمقش ۸ سانتیمتر است سایر از زخمداران هیچ دست و بازو و پشتشان مجروح شده بود ولی با ماده این جسمی را که پیکان تیر را بدان آلوده

میسازند ندیده ایم و هم بر ما مجهول بود که در حال جنگی با تیری اثرشان مختلف یا بر یک نهج است کاریکه دکتر پارک میخواست این بود که جراحات
با آب شسته بر قدر حیوانات پاک میشود بعضی از اهل قافله میگفتند که این سم از غلیان یک قسم کائوتچو بدست میاید ولی یکی از
بومیان مذکور داشت که این سم عصارهٔ یک قسم لوف است که آنرا کوبیده میجوشانند بعد مطبوخ را در ظرف دیگر ریخته بروی آتش
میگذارند تا بقوام شربت غلیظی رسد و آنوقت با مقداری موم آن مخلوط مینمایند و پوشیده شده شبیه به انقوزه است فیل و بزرگان
عظیم الجثه از ضرب یک تیر از پای درمی آیند از استماع این حکایت اضطراب ما بیشتر شد ولی گمان میکنیم که اغراق میگویند ولی چون
جای تیر خیلی کوچک و بقدر یک سر سوزن است میتوان از شفای [illegible] دست خود دهان [illegible] و آن زن دیگر هستیم این تیرها تقریباً
۶۰ سانتیمتر طول دارند خیلی نازک و از چوب تیره رنگی ساخته اند نوکش را در جای آتش داده و سخت نموده اند در انتهای تحتانی اش شکافی
داده و پر کوچکی قرار داده اند تا حرکت تیر منظم شود ۲ میلیمتر زیر نوکش که بنازکی یک سوزن است منحنی شده و شکافهای چند در آن قرار داده اند
نوک تیر را در آن جسم لزجی که مذکور داشتیم فرو میبرند بعضی تیرها را دیدم که یک مادهٔ سیاهی اندوده اند در حالتی که رنگی شبیه بقطران است
ولی رایحهٔ نامطبوعی ندارد بعد در نوکش برگهای یادیچه آنرا در ترکش مینهند و از این احتیاط که وحشیان در باب بچیدن
تیر بجری میدهند بیشتر ما به خیال افتاده و برای تجربه حین باد تیر انداخته میخواستم طول کمان ۹۰ سانتیمتر است از چوب تیره رنگی منحنی ساخته
شده است و زه عریضی دارد اول دفعه که من با آن تیر و کمان امتحان نمودم تیر از دو طرف یک جنبهٔ جلبی درگذشت و یکی دیگر را از
بالای آنجا خیلی بلند عبور داده از درختی که در ۱۸۰ متر فاصله واقع بود گذرانیدم پس باین تیرها باید بچشم حقارت نگریست شکی نیست
که اگر در فاصلهٔ نزدیک بقوت تیر را رها نمایند از سینهٔ انسان میگذرد از ۱۲۰ قدم تیری بمرغی زدم که فقط ۲ سانتیمتر خطا کرد
۱۵ اب ما و نزدیک ظهر دستهٔ اول در تحت فرمان ترفن از یکی از دهات آنجا عبور میکرد حرکت نمود یکی از بومیان با من گفت که قدری
بالاتر سه آبشار موجود است بمسیو ترفن گفتم که بهتر است از نزدیک ساحل عبور نموده در محل مناسبی در ۲ ساعت و ۳۰ دقیقه بعد از حرکت
توقف نماید منهم با کشتیهای خود که مرکب از کشتی او آنس و چهارده زورق بود منتظر بودم که عقب ماندگان قشون بریاست [illegible] از او
بیرون آیند چون در قهقرا از پیادگان جلوتر میرفتیم پس یقین ما بیشتر از آنها پیش افتاده و پس از یکساعت حرکت توقف نمائیم تا ترفن بما ملحق شود
خلاصهٔ این احکام را به تمام رؤسای قشون گفته بدرستی تکرار دادم
وقت حرکت ظهر افتاد زیراکه سپیده صبح که میخواستیم حرکت کنیم معلوم شد که پنج تن از اهل قافله غایب اند و آنها در ساعت
ده حاضر شدند

این عادت دیرینه که بر حسب من [illegible] شتافته زیاده مرا متألم و متأسف میساخت زیراکه زنگباریان هیچگونه شجاعتی ندارند و اینکار
نه از بابت شجاعت و تهور است بلکه فقط بواسطهٔ بی استعدادی و کم ظرفیتی است که هیچ بخاطر نمی آورند آن خطرها را که در کمین آنها بوده و همیشه
به آن دچار میشوند حیوانات بواسطهٔ حس طبیعی از مخاطرات آگاهی یافته و یکدفعه که بصدمه افتادند مرتبهٔ دیگر پیرامون آن کار نمیگردند ولی
اینقوم گویا حس طبیعی و عقل و ادراک و حافظه ندارند و کلهٔ آنها بکلی خالیست هر قدر که بدانها گویند که از این وحشیان که همیشه در کمین بوده
و با یک تیر زهرآلود شربت مرگ بشما میچشانند پرهیز نمائید و هر قدر که آنها را تهدید مینمائیم بدل سخت تر از سنگشان اثری نکرده سودی نبخشید
و مکرر گفته ایم که از این دشمنان مخفی و خارهائیکه در راهها نصب نموده اند و وحشیان آدمی خوار که در پشت درختان مخفی و پنهان شده یا در پس
درخت و ریشه بعضی خود را مخفی کرده اند و از این جاهائیکه در راه حفر نموده و در ته آن تیرها نصب کرده با برگ درخت سرش را پوشانیده اند
اجتناب نمائید ابداً فایده نبخشید و از هیچ خطری روی گردان نیستند ولی چون وحشیان شروع به تیرباران نمایند ایشان روی بفرار می نهند
و همی زوزه کشیده میدوند تا آنکه خود را بجائی رسانند و اگر وحشیان فی الفور دنبال نمایند در هیچ مکانی قرار نگیرند بمحض آنکه یک تن
وحشی حرکتی نماید که اینقوم فرار نمایند در راه همیشه در جنگلها متفرق میشوند که با عقب ماندگان قشون حرکت نمایند ولی همینکه یک تن یا دو
بازوبین ملاقات نمایند همی فریاد زده و میدوند تنها یا دو به دو در دهات بدزدی میروند و چون صاحب خانه را ببینند جرأت بر استعمال
قوهای خویش نکرده آنرا انداخته میگریزند
با کمال غرور و افراشتگی قدم می نهند تصور دارم که آواز بری شنیده دل در برشان طپیده و توشهٔ آن ساقط شده بر جای سرد میشوند در
اغلب متفرق میشوند و همینکه یک تن بومی را ببینند چاره جز فرار نمیدانند
از ۲۷۰ نفر مردمان فی الحقیقه ۲۵۰ نفر بدین صفات ناشایسته متصف اند برای اینان و امثال ایشان یک چوب دست سنگین مناسب است
ولی برای معاوضه با ذرت یکدانه نی شکر خوب است
روز قبل رؤسای زنگباری نزد من آمده و رخصت می طلبیدند که بعد از این تنها و بدون همراهی صاحبمنصبان بتحصیل آذوقه روند و شکوه
مینمودند که ایشان مرا امر فرمان داده که در وقت حرکت نباید از این بابت ما نمی توانیم آذوقه زیادی بیاوریم
گفتم خیلی خوب باید همه خودتان تنها روانه شوید و شما را امتحان میکنیم انحراف بیشتر از ربع ساعت از اینجا فاصله ندارد بروید و یکساعت
بعد مراجعت نمائید
ولی بمحض آنکه از ده قدم بیرون نهادند که وعده‌های خود را فراموش کرده هر یک بسمتی رفتند مانند یک گله گوسفند که سگ با بان

نداشته و یا یک گله خوکی که پراکنده شوند پس از چهار ده ساعت ۲۰ نفر از آنها برگشتند و پنج نفرشان غایب بودند معلوم نبود که بکجا رفته‌اند
و ایشان تا روز بعد نیامدند

خلاصه این ابتدای کارهای خطرناک است بعد از این روزهای سخت و بلیات عظیم بر آنها وارد خواهد آمد که تاریخی خواهد شد

پس از آنکه مطمئن شدیم که دیگر احدی در اردو از آن کسانی باقی نمانده است از رودخانه بوپی عبور نمودیم و پس از ده ساعت و چهل و پنج دقیقه مکان مناسبی پیدا نموده شب را در آنجا توقف کردیم ولی من بیهوده در انتظار سیمو ترفن و مردان وی بودم خبر کردن چند شلیک نمودیم بعد من در زورق نشسته با دو بومی قسمت از شب را هر اندازه که نگریستیم اثری از آنها ندیدم و ابداً علامتی از کاروان در جنگل دیده نمیشد و هیچ صدای گلوله یا صوت شیپور و یا آواز انسانی مسموع نمیگشت گمان میکردم که کاروان راهی پیدا نموده و از آبشار عبور کرده است

روز شانزدهم ما از آبهائی که شدت جریان داشت عبور کردیم و از دهانه آبانگو گذشتیم و بدریاچه عمیق تنگی رسیدیم که آب آن در ساحل جنوبی نوا که اکنون از رود بومبی مسانند میریخت

یکساعت بعد بآبشار آبانگو رسیدیم در طرف دیگر مقابل موضعی که ما دو روز در آنجا بودیم محل وسیع اثری دیده میشد زورقها بدریاچه راندیم تا جائی از کاروان بدست آوردیم ولی زورق‌ها بدون نیل مرام مراجعت نمود

بعد تا فاصله قلیلی از آروسیبا مجدداً جمعی را با زورق روانه نمودیم آنها نیز نصف شب بدون خبری برگشتند

روز هفدهم پانزده نفر را با کشتی اوآنس و تحت توکه کنگارجی بوده شش نفر دیگر از راه رود روانه نمودم و فرمان دادم که چون اثر عبور کاروان را بدست آوردند در آنجا توقف نموده تا بآنها ملحق شده آنها را بطرف رود بیاورم

چون کشتی مراجعت نمود ملاح با من گفت که پس از طی ده کیلومتر تقریبی پس از سه ساعت حرکت اثر کاروان را پیدا نمودیم و از این فهمیدم که ترفن مردمان خویش را بعوض آنکه بسمت شمال شرقی ببرد بطرف جنوب برده است پس محققاً بجماعت ما آنها برخورده یا بعد از چند روز نزد ما خواهند رسید

در اینوقت جمعیت ما سه تن اروپائی و سه نوکر زنگی و مابقی عرب و زنگی بود

یکی از ما که [illegible] مواظبت دکتر را لازم دارد ولی وی همراه ترفن است

یکی هم بمرض اسهال خونین در آروسیبا فوت شد دیگری نیز اختلالی در شعورش هم رسیده درگذشت

بیست و نه نفر مریض و رنجور و مبتلا بمرض ذات الجنب و دیسانتری و کم خونی لاعلاج میباشند

هشت نفر از تیرهای زهرآلوده زخم خورده‌اند یکی از این هشت نفر که موسوم بخلفان است بواسطه جراحتی که بتقبتها رسید در کار خفه شدن است یکی دیگر که اسمش سعد است نیز جراحتش خطرناک است بازویش خیلی متورم و موجب وحشت شده است

اغلبی از زورق‌بانان ما سه دسته شده و بسه طرف مختلف رفته‌اند تا بلکه نشانی از کاروان بدست آورند

ولی میترسم که کاروان مستقیماً از خشکی خیلی دور رفته و در جائی در تفحص رودخانه باشد و حال آنکه ما در بین رود توقف کرده‌ایم

در آن کنار مقابل مردمان اتیری مسکنی داشتند و ایشان از وضع بیکاری ما بخیال افتادند که بر ما حمله نمایند و در همین ساحل هم در سه کیلومتری پائین اهالی آبانگو جائی دارند و آنها نیز بفکر نزاع افتادند و این زمان وقتی است که تمام اشخاص سالم ما در تفحص کاروان در جنگل پراکنده شده‌اند

ولی شاعر در اینباب چند شعری سروده که مضمونش اینست

شخص خوب نیست که خود را بکلی در ناامیدی فراموش نماید - چه تا زمان مرگ یا در جنگ دشمن هم ممکن است فرجی روی دهد

روزنامه ۱۸ آبانماه را می‌نویسم

اگر این شاعر اکنون با ما همراه بوده وضع ما را مشاهده مینمود آیا چه میگفت قبل از این ۳۷۰ نفر در تحت فرمان من بودند و از باب آذوقه و لوازمات جنگ و دواجات مشغول بودیم و بالنسبه راحتی داشتیم امروز فقط ۱۸۰ نفر با من است که بیشتر از یکروز حرکت نمیتوانند کرد و مابقی تماماً مفقود شده‌اند آیا آنها را ملاقات خواهیم کرد

اگر ۲۸۹ نفر را که ما در حرکت از یامبویا انتخاب نمودیم نتوانند بدریاچه آلبرت برسند پس چگونه با زلوباوها ۲۵۰ نفر که بیشتری معیوب‌اند توانند از این جنگل بی‌انتها بگذرد

در ۴۴ روز اگر روزی ۸ ساعت حرکت کرده و هر ساعتی ۲ کیلومتر برویم به نیانزا میرسیم ولی باید از جنگلها راهی بدست آورده و از رودخانه‌ها عبور نمود

حال با اینوضع چه میتوان کرد آیا باید خود را تسلیم نمود و منتظر مرگ شد زخمداران خیلی طول میکشد تا شفا یابند و ورم بسی زیاد شده و جراحت در تنها کرده بیکردد تاکنون اگرچه احدی از آنها نمرده‌اند ولی توده هیچ کار را بهم نزده صبح باران شروع نموده و مزید بر علت شد گاهی در نظر ما چنین می‌آید که دنیا بآخر رسیده در کار از هم بخشیده است آبشارهای آسمانی باز شده بقدری باران فرو ریخت که ما در ظلمت غوطه‌ور شدیم تصور نمائید برگهای شجاعه و حساب این جنگل وسیع را فرض نمائید که در هر دقیقه از هر برگی ده یا بیست قطره آب بچکد و از زمین اشباع شده بخار خاکستری رنگ متصاعد شود هوا از قطرات آب و برگ درخت ممتلی است از یکطرف طوفان و صوت رعد و برق که گوئی خواهد درختان را از ریشه در آورد و شاخه‌های اشجار را درهم شکسته قنداق تفنگ را خم نموده و از مهیبی ممنوع گشته که شخص را متزلزل میسازد علاوه بر این این صدا در پیچ و خم جنگل هم منعکس شده

بیشتر شده رعد و برق آشکار میشود و هیچ جنگلی در فرنگستان اینطور زلزال و سانحه ندارد ده ساعت است که بدین حالتیم
گاهی خیال میکنیم که آیا یکبار دیگر آفتاب ظاهر خواهد شد از سیمای یاران خود چنین اشتباه میکنم که امید خلاصی ندارند خستگی و ترس و دوری دوستان
و گرسنگی و باران و طوفان آنها را بکلی بیطاقت کرده اند بعضی برگ درخت موز و حصیر و پارچه چادر و غیره بر سر گرفته اند بی اندازه دریک
حال زاری میباشند حالت افسرده و غمناک مرغان نیز بر رنج و اندوه ما افزوده میباشند روز نوزدهم از خبری از کاروان نرسیده است
و آنهائیکه تجسس رفته بودند هیچگونه خبری باز گشته دو نفر از حمالان خیلی بدحال اند و درد و تحمل ناپذیری دارند روز بیست و پنجم باز خبری
نشد جوان سوم سعدی که وحشیان تیری بوی زده بودند از صبح روز چهارم دچار مبتلا بکزاز شد گویا این تیر که وحشیان بکار میبرند یک سم
جانی است گردن و پشت خلفان سخت و صلب شده است من این مرض را نیم کندم و گمان میزدم که دوای تحقیقی حاصل نشد آنکه بهتر باید تزریق کرد
نیست جراحت اگر چه دردناک است ولی اشتهایش محفوظ بوده و میتواند بخوابد و من حالت دیگر ندیده و نگفته ام چگونه میشود که از ۲۰۰ نفر دو سه
صاحب منصب احدی تلف نشده است که راه را خطا کرده اند بهترین کار ما آنست که بطرف یسار برگشته و آنوقت از کنار رود حرکت نمائیم
روز بیست و یکم خلفان و سعدی پس از یک حالت نزع سختی یکی صبح دیگری نصف شب وفات یافتند
خلفان روز بروز ضعیف تر میشد چون سم بروی تیر خشکیده بود لهذا جراحت گویا خطری نداشت از خارج متهم شده هیچگونه علامت ورمی
در آن نبود ولی چون جراحت بر حنجره وارد آمده بود آن بیچاره هیچ چیز را نمیتوانست بلع نماید مگر آنکه خیلی اذیت در کشیدن خوردن جرعه سم
برای وی صعوبت داشت
روز هشتم گلویش خشکیده و منقبض گشته صدایش خاموش شد سرش بقدام برگشته ونگش فرو نشسته در سیمایش رنج و اضطراب ثابت ماند
روز قبل شیخ خفیفی داشت من دو مرتبه آب دزدک زیر جلدی بر خیزم دادم چون من عادی باستعمال این دوا نیستم از این باب جرأت نمیکنم که مقدار
زیادی از آن را بکار برم
خلاصه سعدی سطاساعدش مجروح شده جراحت بقدر یک سر سوزن است یکی از رفقایش مکیده و من با آب گرم شسته روی آن را بستیم
ولی صبح روز چهارم وی مبتلا بکزاز نخی شده ما نتوانستیم معالجه اش را توقف داریم آب دزدک برفض رنج او آورد ولی حمله هایش تکرار یافتند
تا آنکه پس از صد و یازده ساعت در دو رنج جان را بدرود گفته از جهت بست
میتوان گفت که وحشیان تیرها را روز قبل از جدال سمی و زهر دهم تیر آغشته اند
گنفر دیگر هم نزدیک ظهر مرض اسهال در گذشت

در ساعت پنج شب کاروان رسید ولی از اضطراب و تشویش خیلی برنج بودم سه تن از آنها نیز فوت شده است یکی معروف نام در همان روز
که سعدی زخم خورده بود در شانه راست وی نیز جراحتی رسیده در شب نوزدهم بواسطه کزاز دم در بسته او یک شبانه روز زود تر از رفیقش
مرده است زیرا که خستگی راه گویا عمل سم را سریع نموده است یکی را تیر وحشیان جگر کاویش را در هم شکافته او نیز به نزف الدم دو نی در گذشت
یکی دیگر با فاصله بعد از آن باران سخت که مذکور داشتیم مرض اسهال از پای در آمد
بالجمله ما از روز چهاردهم تا کنون هشت نفر متوفی داریم بیماران ما نیز هم جانشان در معرض خطر است
علاوه بر دو تن زخمدار که با کاروان آمده اند جراحت آنها خیلی متورم و یک ماده خانقرایائی ترشح میسازند
آستر نایب پایداری کرده و گویا شفا یابد با وجود آنکه خبر مرگ مجروحین باستی ورا باندیشه اندازد از آمدن و کمتر من خیلی راحت شده ام چه از دیدن
ناله کردن بیماران کراهت دارم و در صورتی میل معالجه آنها دارم که یقین بشفایشان داشته باشم
از سیصد و شصت و سه نفر ما شصت تن مریض و بستری اند و برای ایشان مریضخانه بهتر از مسافرت است ولی در این قطعه زمین وحشی استراحت
و غذای خوب صورت امکان ندارد چند روز دیگر هم اطباء این کار را بخون انگیز بوده بیمار از ازپرستاری کرده و مبتلایان
بگزاز را که در حالت نزع اند رسیدگی نموده و آواز ناله و گریه آنها را شنیده و از بی طاقتی عمومی و قحطی و گرسنگی و محرومی از دوستان مجروح
برنج اندر شده از تلف و هلاکت این ۳ و ۳ نفر بیم کرده و خود را نیز بیطاقت بیدیدیم و نومیدی ما هی در خود تزایدی یافتیم تنها آمال من
این بود که بمقاصد خود نایل شوم ولی اکنون در رسیدن بآنها شک دارم
رفقن و پارک هنوز حال خود را با من بیان نکرده اند ولی یاران آنها از روی صداقت مذکور داشتند که اکنون میل آنست که ما را از جهنم
خلاص نموده باشند
مکتوبات ذیل که قدری دیر بمن رسیده است رفقن نگاشته است
آب ماه ۱۸۸۷ آقای عزیز من دسته را که برای تجسس ما فرستاده بودید دیروز سه ساعت بعد از ظهر ملاقی شده و فرمایشات
شما را رسانیدند
ما هم فوراً از رودخانه عبور کردیم و امیدواریم که امشب بخدمت شما برسیم از تشویش شما مطلع شدم و چون من سبب آنکار بوده ام
خیلی افسوس میخورم امضی رفقن
روز بیست و دویم اردو از نزدیک آبشارهای فوقانی ما بالنکو بردیم و روز بیست و سیم از آنجا عبور نمودیم بعد بیان قشون را که دیدم و نقصان از قرار ذیل است

	اشخاص سالم	مریض	متوفی	بار بنه
دستهٔ اول	۸۰	۶	۲	۴۳
دستهٔ دویم	۶۹	۱۴	۵	۵۰
دستهٔ سیم	۶۷	۱۶	۲	۷۲
دستهٔ چهارم	۶۳	۲۱	۳	۷۲
زنگبان	۶	۰	۰	〃
نوکران	۱۲	۰	۰	〃
سودابنان	۱۰	〃	〃	〃
سمالی	۶	〃	〃	〃
طباخ	۲	〃	〃	〃
مهتر	۱	〃	〃	〃
مریض	۵۷	〃	〃	〃
	۲۷۳	۵۷	۱۶	۲۳۷
متوفی	۱۶			
	۲۸۷			

درا ینجا واضح معلوم میشود که بومیان خشکی را دوست تر دارند از این بابت در حوالی ساحل خیلی تلفی نگرفته اند

اشخاصی را که ما برای تجسس فرستاده بودیم بازگشته و مواضع عمده در وسط دیده بودند و در جنگل هم چنین راه ساخته یافته اند ولی در ساحل چنین نیست

روز بیست و چهارم پس از چند کیلومتر حرکت کاروان در مزارعی که در پای این آبشارهای اوده کاروبود متوقف شد

روز بیست و پنجم ما از آن آبشارها گذشته شب را در مواضعی از جنگل که مکشوف تر بوده و صیادان در آن مسدود شده کرده بودند صبح نمودیم

روز بیست و ششم باز قافله را دو قسمت کرده نیمی از خشکی و نیمی از آب عبور کردیم و در یکی از دهات بزرگ ادجیلی دو قسمت کاروان بهم ملحق

شدند و این ورود مصادف با نوروز واقع بود

این رودخانه که دکتر زگر توصیف آنرا برای من کرده است از دوازده متر ارتفاع دارد و جویی بواسطهٔ چندین آبشار میریزد و منصب رود که

کسی صد و شصت متر عرض دارد در پائین آبشار عرضش به دویست و بیست متر میرسد

بومیان در دهانهٔ آبشار تیرهای چندی نصب کرده و بهر یک سبدی آویخته اند که در وقت ریزش آب ماهیان در آنجا افتند

رنگ رود به کوبرنگ شوکلات و آبهای ای تیری برنگ شیر چای جیب شیند

بعد در نخاب او گفتگو کردیم بر عقیدهٔ تیرا بهتر آن است که از موضعی عبور نمائیم که مردمان آنجا بالنسبه با تربیت و معقول بوده نه آنکه

تمامی وحشی و آدمی خوار میباشند مانند طایفهٔ منور که از مهمان خیلی پذیرائی مینمایند

نیز در باب اینطایفه تفصیلاتی مذکور میدارد ولی در طایفهٔ آوجیلی آذوقه فراوان است و از آنجا بعد بسی خشتر و بهتر میشود زیرا که بتجربه

کرده ام که چون وضع نباتی موضعی تغییر کرد وضع تغذیه و خوراکشان نیز تغییر میکند

چنانکه در نشیب آبشار پائکا غذای بومیان مانیک است که از آن نان و کلوچه را گوشت تربیت میدهند و با آرد مانیک طعامی

میسازند که آنرا تا پیو گامی مینامند

ولی در فراز آبشار پائکا مندرجاً بجای این نبات اجیر مصری یافت میشود که اهل قافله آنرا دوست میدارند و بعد بر قدر که شهر برویم

کشت زرع ترقی کرده بهتر میشود

حالیا مزارع مانیک و ذرت و سیب زمینی و تنباکو دیده میشود خلاصه در آنجا مرغان هوائی دیده و از این اسباب خیلی شاد شدیم

و من فرمان دادم که قافله توقف نماید تا مردمان ما که آنقدر سختی دیده و مدتهاست که در انتظار گوشت میباشند چیزی بدست آورده رفع ملال بنمایند

ولی برای بدست آوردن گوشت سودانیان و زنگباریان خیلی بی احتیاطی میکردند و چون مرغی را در هوا میدیدند

تمامی او را تعاقب کرده و گاهی هم قرجنهای خود را ابداً ظرف خالی میکردند اگر چه مکرر آنها را از اینکار منع کرده و سیاست نموده ام بسبب

مذکور خیلی سخت بود چه باید ملزومات جنگ را بیهوده تلف نمود ولی بعضی اگر از آنها غفلت میشد باز به تیر انداختن میپرداختند

اتفاقاً در اینوقت تیر گلوله ای از همان بپای یکی از مردمان ما رسیده استخوانش در هم شکست بطوریکه چاره منحصر به بریدن پا شد

دکتر پارک با کمال زردستی و مهارت پا را قطع نمود حال شب نفر برای برخیزاندن و خوابانیدن این بیچاره لازم است

یک نفر را مخصوص نمودم و غذای خوب میدادم بالاخره با پای لنگ و از زنگبار معاودت دادیم

مجدداً مقصرین را سخت گوشمالی دادیم و از روی یقین وعده دادند که دیگر از این تعاقب ورزی نخواهند داد اگر چه اینان وعده خود

فراموش کرده و بدان رفتار نمی‌نمایند و مسئولیت انسانیت را دانسته خود را آزاد میدانند. این جماعت از زمرهٔ انسانی خارج و جزو حیوانات درآمده‌اند

روز بیست و هشتم سفاین با مرکب بادی کشتی بخار و این او انس و شانزده فروند زورق دیگر در آنها نشسته از رود گذشته بموضعی رسیدیم که نه کیلومتر بالای آبشار چیلی واقع بود ولی چون قافله بایستی [illegible] از گودالهای آب و جویبارها عبور نمایند و این کار چون خیلی دشوار بود لهذا هنوز در اینجا بارسیده و آنوقت هم باید دو ساعت دیگر حرکت نمایند و پیاده رود و از آنجا بگذرند

روز سی‌ام در پای آبشار بزرگی متوقف شدیم و من معلوم نمودم که اکنون در نیمه راه دریاچه آلبرت هستیم و در سی درجه و هفت دقیقه شرقی از درجه سیصد کیلومتر بخط مستقیم از زنگبار مسافت داریم و در این فاصله در شصت و چهار روز نمیتوان پیمود مردمان ما از کثرت رنج و تعب بیطاقت شدند تمامی پاهایشان مجروح گشته و قبلاً بمرض [illegible] شده‌اند و چون بآنها میگوییم که نصف راه طی شده است شایان رعب گشته و با یکدیگر میگویند از کجا بخاطر داشته باشیم که اینهمه راه طی شده را اندازه گرفته و راه باقیمانده را معین کرده‌اید چرا این همه را با ما نشان نمیدهید تا همگی دیده و یاد نماییم آیا بر میان خاک خود شما [illegible] را نمی‌شناسید

علاوه بر این هیچکس آن زمین را ندیده است بی‌خبر که هست را بچه نحو دانسته است

صبح روز سی و یکم بعد از ابرهای غلیظ در نه ساعتی آفتاب بزرگی که یک دایره نورانی بدون شعاعی بود آشکار شد در آنوقت در جنگل مشغول ساختن راه عریضی بودیم که شصت نفر بتوانند با بارهائیکه بر سر داشته عبور نمایند

مسافرین کشتی نیز در وسط آبهای متموج رسیده با یاوروزورق خود را از آبشارها میگذرانیدند در یکساعت راه با تمام رسیده یک اردوی موقتی در بالای آبشار برپا نمودیم و من حمالان و قراولان تحت جماعت دکتر پارک هشتم ولی وی بسرعت بازگشته بمن گفت که حمالان نمیتوانند زورق را بلند نمایند بدینواسطه من خود برگشته تا نیمه راه کشتی را حمل دادیم در آن حین مرد فرنگی بمن نفس زنان وارد شد وی گفت آقا این پاشا رسید گفتم آقا این پاشا آمد گفت بلی آقا دیدم او را در زورقی دیدم و بیرق سرخی مانند بیرق ما در عقب زورق افراشته بود و فقط نوری در من پدید آمد کشتی را [illegible] آنکه این نقطه است پاک کردیم و تمامی تعجیل تمام و دیدیم در اردو همه جوش و خروش روی داده بود بعد معلوم شد که در آن زورق زنی از خادمان اولدی پالیوز بوده‌اند از قرار تقریر بومیان وی هشت منزل بالای و دو منزل از اردو [illegible] ما نفرهای چند دسته مرد مسلح است

پس معلوم شد که در این مواضع نیز اعراب جایی دارند و حال آنکه من خیال میکردم که دیگر با آنها ملاقات نخواهیم کرد و هم با ما گفتند که نفرهای اولدی پالیوز پنجاه تن از اینان در صد کیلومتر بالاتر از اینجا کاران اردو زده‌اند و سواحل رود را تفحص مینمایند تا آنکه معلوم سازند که از رودی آب

میتوان به استانلی فال رسید یا نه من بعضی اطلاعات به آنها دادم آنها نیز تشکر نموده ما را برای فردا دعوت نمودند زنگباریان از این سبب خیلی خوشحال بودند و ما بعد بخوشحالی آنها ملتفت شدیم چنانکه در همان شب مردی جبهه نام فرار کرده و قدری [illegible] با خود برد

صبح روز اول ابوال ما از آبشارها گذشته و از همانجایکه کاروان میرفت ما نیز حرکت نمودیم روز تنها بزودی بجایی رسیدیم که در آنجا مردمان اولدی پالیوز اردو زده بودند در نزدیک آن نعش یک پسر را دیدیم که پاره پاره کرده بودند و قدری بالاتر نعش زنی را دیدیم که با نیزه او را کشته بودند در آنوقت من بمردمان خود گفتم که با مردمان اولدی پالیوز ملاقات نخواهیم کرد آنها نیز در همان ساعت اردوی خود را برچیده و برفتند از رفتن آنها بسیاری از مردمان ما بسی افسوس و دریغ میخوردند بجهت اینکه پنج تن از زنگباریان بنجاه خود را که چهار بار شش لوازمات جنگ و غیره و یکبار شش نمک بود برداشته فرار نمودند و بعد معلوم شد که فراریان بنزد اولدی پالیوز رفته بدو ملحق میشوند خلاصه راه خود را گرفته در پای آبشاری متوقف شدیم

بامداد پس از آنکه آنها را خوب تفحص کردیم [illegible] میگفت که بزحمتی میتوان از این آبشار عبور نمود در آنوقت مشغول زورقها بان مشغول راندن زورق بودم من چند نفر بتجسس فراریان روانه نمودم ایشان بعد از زمانی برگشته یک تن از اشخاص فراری را با یک صندوق اسباب و سه قرنیا آورده گفتند فراریان را دیدیم که مشغول تقسیم نمودن اسباب صندوق‌اند و چون ما را دیدند فرار کرده و قدری از غنایم خود را بر جستند روز سیم بخفیه دیگر فرار نمود و او را به دو جعبه فشنگ و یک صندوق ذخیره و زاد فرنگی و یکبار از جوبهات عربی خوب که ۲۵۰ فرانک قیمت داشت با خود ببرد و یکی دیگر را هم دیدیم که خیال فرار بوده و در کار دزدی آن ذوقات و در مقابل یک صندوقی ایستاده مرتبا و گره در وحش بیرون بیاورد با عجله در ظرف یک روز ده نفر از ما فرار نمودند بدین حساب پس از دو ماه من تنها خواهم ماند پس با رؤسای قافله در این باب مشورت نموده قرار بر این شد که بدبختی نایم بعد از حرکت از یامبویا تاکنون ۸ قرنیا و ۵ صندوق اسباب از ما تلف شده است بامداد باز چهار تن از حمالان گریختند و یکی دیگر که در کار فرار بود گرفتار شد فوراً تمام اهل قافله را طلبیدم و پارچه‌ای اصلی قرنیای بزرگ را باز کرده و برداشتم چون از سلاح عاری شد فرار غیر ممکن شد و مایوسی تمام بحال آنها راه یافت بعد مردمان یا صد و چهار را باز کرده پارچه‌ها و اسباب تنها دیده و در نزدیک آنها خفیاً در خاک پنهان میکرد که بعد برگشته بردارد

روز پنجم در نزدیک دهی تپه اردو زدیم در آنجا اسب یابی زیاد دیده شد و از دور آن انجمن سبز بنجیال افتادیم که بعد از چند لحظه بیک بلده و تاجیم خواهیم رسید اشخاصی را که برای تحصیل آذوقه روانه نموده بودیم بر دو ساحل را گردیده و بعد برگشته چهار رأس بز و قدری انجیر و موش کباب کرده و جیل بریان و حلزون آوردند

روز ششم در پای آبشاری رسیدیم که در مقابل دهات پقیاد واقع بود و فقره‌ای از روز زورقها را از روی زمین سنگلاخی عبور دادیم
که از آنجا آب رودخانه با ارتفاع دو متر فرو میریخت و بعد بطور منحنی حرکت کرده تا آبشار دارگوبی میرسید و در آنجا متوقف شدیم ولی چند
اشخاص گرسنه با نگاه پر تمنا وند بعد از ساعتی برگشته یک زن و یک بچه با خود آورده بودند ولی هیچیک از مترجمین یک کلمه حرف
آنها را نمی‌فهمیدند

فردای آن روز باز به آبشارهای دیگر رسیدیم و در آنجا درخت خرما زیاد دیده میشد و در نزدیک آن دهات بسته‌های خرما زنبیل کرده بودند
یکی از افراد قافله احمد نام که در یامبویا از ما جدا شده و از یا کنده تا کنون او را بازور حرکت میدادیم امروز مبتلا به یرقان اسود گشته
خیلی بد حال است قطع نظر از مرض پوست و استخوانی بیشتر از وی نمانده است

بعد از دماغه گذشته و پس از آنکه رود کمی متموج شد کم کم به شدت جریان یافته بقوت تمام از دامنه سرازیر میشود و بعد آبشاری با ارتفاع ده ذرع
دیده میشود و پس از آن آبشارهای دیگر موجود اند تمام این آبها بطرف ما میریخت از هیبت آنها بخیال عبور دادن زورقها بودیم که بجز قسم
رودیم چه بایستی ۲۰۰ بار و پنجاه تن مریض و علیل را حمل و دسیسه رها نمودن آنها در جنگل ممکن نیست و کشیدن زورقها از این آبشارهای
طولانی فوق طاقت ماست

بالجمله زورقها را در نزدیک آبشار گذارده راهی قافله را تا خرابه ناوابی که نزدیک نخهای رودخانه واقع است بردم بیاران دنباله قافله را
گرفته حرکت میخودند و آنها بکه نمیتوانستند راه بروند دوش گرفته میبردند بعد فرمان دادم راهی در میان جنگل باز کرده و زورقها را
بکشند و این کار دو روز بطول انجامید در ظرف این مدت دسته اول را برای تحصیل آذوقه روانه کردیم و ایشان با مقدار متوسطی آذوقه معاودت کردند
ناوابی سابقا مکانی بود که از حیثیت آبادی و ترقی در نزد بومیان ضرب المثل بوده است و در آنجا درختهای
خرما و موز و مزارع تنباکو و ذرت موجود بوده است و در وصف کلبه‌هائیکه در نزدیک درختان بوده اشعار سروده اند چنانکه از نظر بعضی
از آنها مطلب آشکار است ولی فعلا تمامی خراب و ویران بود و معلوم شد که مردمان اولدی بالیوز این نواحی را خراب کرده و سوزانیده
درختان خرما را بریده مزارع را ویران کرده و اهالی را کشته‌اند در اینجا که ما منزل کردیم پنج کلبه پیدا نمودیم

روز پنجم در وقت حرکت یکنفر از خدام تیپی مریض بود که بایستی آنها را برجای گذارد چه در حال نزع بوده و بهوش نداشته احمد نام
مذکور نیز از آنجمله بود از ناوابی بساحل ما مبری رفتیم که ناوی و مسکن فیل است چنانکه در همانوقت فیلها را دیدیم که در ساحل طرف راست
حرکت میکرد و چون من خیلی دوست دار گوشت بودم لهذا فیلها را بر دسته‌ای روانه شدم و از چند ذرع فاصله چند گلوله بدو زدم و آن گلوله‌ها

فقط آنچه را از خمین نمود

سان عمومی اهل قافله را که دیدیم نتیجه ذیل بدست آمد

بیست و دویم آب ماه ۲۷۳ نفر

دوازدهم ایلول ماه ۲۴۳ نفر

پس ۱۰ نفر فراری و ۲۰ نفر متوفی و ۲۲۵ حمال و ۲۲۷ بار و ۵۸ نفر مریض مانده اند

تمامی افراد قافله اکنون گرسنه اند و هر قدر که پیش میرویم احتیاج بغذا بیشتر میشود و مردمان اولدی بالیوز تمام مزارع را ویران کرده
اهالی را کشته و طوایف را بجنگل فرار داده اند بامداد به آبشارهای ایتیری رسیدیم در آنجا سعدی که یکی از رؤسای قافله است ماکونره نام
برای آوردن یکصندوق اسباب که برجای مانده و فراموش شده بود نفرستاد ماکونره دیگر باز گشت او را از این بابت خیلی ملامت کردم
یکی دیگر از مردمان ما که از زحمت راه خسته و از گرسنگی بجان آمده بود یکصندوق دیگر را برداشته فرار نمود
از آن شش الاغیکه از یامبویا آورده ایم حال سه الاغ مانده است یکی از آنها نیز از گرسنگی فرار نموده معلوم نیست که بکجا رفت چه این
جنگل بی پایان را حد و انتهائی نیست و تفحص آن غیر ممکن است

روز پانزدهم در ۸ بار از نزدیک یک کلبه قدیمی ابی گیسه عبور نمودیم رودخانه پس از آن نخهای شمال شرقی بطرف جنوب شرقی
منعطف میشود و ما یکدرجه و پنجاه و هشت دقیقه تا یکدرجه و بیست و چهار دقیقه از عرض شمالی گذشته ایم حال چند روز است که هر روز
یکصندوق اسباب بسرقت میرود و تمام تدابیر برای جلوگیری از آن بی‌فایده مانده بالاخره هشت صندوق را بعهده گرفته و در بین یک
از رؤسا طلبیده هشت صندوق را بامانت سپردم و از کم و کاست او را مسئول قرار دادم بلکه بدین تدبیر صندوقها دیگر باقی
مانند و آن اشخاص که بهزاران وسیله بجنگل میروند نتوانند آنها را با خود ببرند

روز شانزدهم وقت ظهر از جلو صدای شلیک شنیدیم آنکسی را که برای جاسوسی فرستاده بودیم پس از نیم ساعت برگشته و چند
لحظه بعد سه کشتی پدیدار شده و در آنها اشخاص سفید پوش جا گرفته و حامل بیرقهای سرخ بودند و آنها از جانب اولدی بالیوز برای
سلام و تعارف نزد ما آمده بودند و پس از طی تعارفات رسمی با کشتی از رود برگشته و چند شلیک تفنگ کرده و باجتماع میخواندند
در چهار ساعت شب در پائین مکان اولدی بالیوز اردو زدیم در همان لحظه صدای غرش و شلیک توپ
بلند شده زورقهای چند از دور نمایان گشته و علامت ورود آن رئیس عرب معلوم شد پنجاه نفر مرد با خوانندگان و زنان با وی همراه

بود اولدی بالیوز نزد ما آمده سلام و تهنیت گفت این دوست تازه ما از سنهٔ ۱۸۰ تا سنهٔ ۱۸۹ نوکر سپک و گرانت بود و وی در اتیوره فرش شده یا فرار کرده است خلاصه اولدی بالیوز برای ما دو بز فربه و بیست کیلوگرم برنج اعلی و قدری بادنجان و چند قطعه مرغ تعارف آورد از وی سؤال نمودم که در حوالی منزل شما تخمیناً آذوقه ممکن است یا نه در پاسخ گفت که مردمان تمام این دهات و قریه‌ها را خراب کرده و ویران نموده‌اند و علاوه بر این بیشتر آنها را از بکار زرع نمود زیرا که نانها این اهالی کینه دیرینه دارند و سابقاً و بعدها با اشخاصیکه برای تجارت عاج میرفتند خصومت میورزند و بعد با گفت که این ناحیه را که در او منزل کرده‌اید تواند اینسا مندو اهالی توآنده در آن جای دارند و بیان ساحل شمالی را بابا‌پالی میگویند وقتی بعضی از مردمان با یکاه در طرف شرقی حرکت نمود و به تپه بلندی رسیده و از آن سمت یک زمین سبزی آشکار بود که بطرف شرق ممتد میشد

بعد از ساعتی باز با ما گفت که وقتی با قافله اش که عبارت از شصت نفر بود از لوآلابا حرکت کرده به کنتورس آمده در ظرف نه ماه شصت و هشتاد کیلومتر بطرف شمال شرقی رفته ولی مدتی بود آنکه از جنگل خارج شویم و بقدر یک هشت علف پیدا نمائیم و قبل از رسیدن به ایتوری از رود خانهٔ لندی عبور کرده و لولو از دریاچهٔ موسوم به آلبرت خارج میشود و در آنجا عاج فراوان است

قدری بالاتر یعنی چون چهار ساعت حرکت نمائیم بموضعی خواهیم رسید که در آنجا اولدی بالیوز بستانی دیگری دارد که نزدیک رود لاتنا و ساحل جنوبی واقع و محصول آنجا آماده دارد و مردمانش برنج و پیاز زراعت مینمایند ولی اطراف آن صحرا است و آبادی نیست زیرا که بومیان در اطراف منزل داشته مدام با این نزاع و جدال اند خلاصه اکنون در نزد اولدی بالیوز مهمان عربی است که در راه بومیان بروی تاخته اموالش را بتاراج برده‌اند

من اولدی بالیوز را خیلی آماده دیدم که چند تن از مردمان خود را با ما همراه کند و در مقابل وجهی تا صد و بیمارانی را که قادر بر حرکت نیستند در نزد خود نگاهدارد روز بعد بسم کاروان در ساحل ایتوری در مقابل اردوی اولدی بالیوز جای گرفته بعد از ظهر در کشتی نشستم و از رود عبور کردم به خیال که از این رئیس عرب دیدن نمایم چون بانجا رسیدم مکان وسیع و محکمی دیدم که دورش را با چوب و تخته سنگر بسته بودند در وسط و در مقابل رود منزل رئیس بود و آن مکان مرتفع و مستحکمی بود که دیوارهایش را با گل رست بر آورده و سوراخهائی در آن قرار داده شبیه قلعه بود بعد از دالانی عبور کرده از اطاقهای عمومی رئیس گذشته بجائی رسیدیم که خیلی وسیع و هر ضلعی ۲۰۰ متر بود و در اطرافش اطاقهائی بود که غلامان در آنجا منزل داشتند و مکان وسیع و نظیف و پر جمعی بود

بعد فهمیدیم که تا چند روز مسافت رودخانه از طرف شرقی آمده و قدری بالاتر ایتوره از طرف شمال آمده با ایتوری یکی میشود ایتوری علاوه

برلاندا در ساحل جنوبی مصب دیگری دارد موسوم به ای‌پیا

قدری بالاتر یعنی بعد از ده روز حرکت بعقیدهٔ بعضی بیست روز بعقیدهٔ برخی یک عرب دیگری جائی دارد موسوم به کیلونگالونگا در اینجا کنیزی از طایفهٔ کوتاه بازاده دیدم که میگویند در شمال ایتوری از اینان فراوانند خلاصه دختر جوانیست که تقریباً بلندیش یک متر و ده سانتیمتر است و خیلی متناسب الاعضاست جلدش درخشان و نازکی دارد و خالی از ملاحت نیست و سیمای خوبی دارد رنگش قدری زرد فام است ولی چشمانش بالنسبه قدری بزرگ بود و مانند چشم غزال درشت و برجسته و زننده بود این زن مثل عریان و برهنه است و از این بابت هیچ اظهار خجلتی نمیکند و تماشای ما را خوش میدارد این زن از در حوالی چشمه‌های ناکابو پیدا کرده بودند

اولدی بالیوز خزینهٔ خود را بمن نشان داد و عاج زیادی داشت بعد در کشتی هم با ما همراهی نمود و چند دوری بزرگ برنج و چند قطعه مرغ بما داد در اینوقت در این بندر تجار از هر طرف موز و سیب زمینی و نیشکر و برنج میآورند با آنها معاوضه میکردند و صدای خندهٔ زنگباریان که تنها بودند شنیده بودم بلند بود صبح خیلی زود امروز زورقی فرستادم تا عقب ماندگان را بیاورد سه ساعت بعد از ظهر زورق برگشته و پنج نفر مریض را که دست از آنها شسته و بحال خودشان گذارده بودند با خود بیاورد

در اینوقت کاروان ما عبارت از اشخاص ذیل بود

	مرد	رئیس
دستهٔ اول	۶۹	۲
دستهٔ دوم	۵۷	۴
دستهٔ سیم	۶۰	۴
دستهٔ چهارم	۶۱	۴
طباخ	۳	//
غلام بچه	۹	//
فرنگی	۶	//
سودانی	۶	//
	۲۷۱	۱۴
مریض	۵۶	
	۳۲۷	
در حرکت از یامبویا	۲۸۹	

آنهائیکه مرده یا فرار نموده اند ۶۳

بیمار از دو کشتی نشانده نزد اولدی بالیوز فرستادیم و قرار دادیم که بیمار را نگاهداری نموده و غذا دهد و ما در هر سر ماه برای هر کدام ۲۵ فرانک بدهیم
تا آنکه بارتلو یا کسی دیگر که اعضای برادر در دست داشته باشد نزد وی بیاید و بیمار را از آنجا حمل دهد

مذکور داشتیم که مامورین اولدی بالیوز را در ۲۱ آب یکروز بعد از حرکت از آنجا جیلی در مقابل صحت نپوکو ملاقات کردیم آنها چون بعضی
اطلاعات از ما حاصل کردند نزد رئیس خودشان معاودت نمودند ولی اولدی بالیوز در این اوقات ذخیره باروطش با تمام رسیده و خیلی خواهان
باروط بود بارتلو یا در که در عقب است قریب ۲۳۰۰ کیلوگرم باروط همراه دارد و بارش قدری سنگین است که چندین ماه لازم است حرکت
نماید تا با ما ملحق شود چون خیلی مایل بودم که خبری بدو بدهم لهذا با رضیق ارادادم که گروهی چند نفر از اشخاص خود را از ساحل طرف چپ یا ساحل
جنوبی طرف بارتلو روانه نماید و کاغذ مرا به بارتلو رساند من تفنگی به وی سپارم که بعد به بارتلو داده ۱۳۶ کیلوگرم باروط ما خود دارد وی
از شنیدن این مکتوب اظهار تشکر نموده و وعده داد که چند نفر از اشخاص خود را در قبل از آخر ماه روانه دارد آنها نیز در ۲۴ یا ۲۵ اکتبر حرکت
نمودند ولی در آبشار زنبور در ۶۵ کیلومتر اینجا با موبابا بومیان دچار شده و نزاع سختی نموده بسیاری از آنها مقتول شده مجبور
بمعاودت گشتند

زنگباریان که فرار نموده بد انخیال بودند که مردمان اولدی بالیوز بطرف غربی حرکت می نمایند ولی ایشان برگشته بدون نیل مرام بجانب
رئیس خودشان آمده ولی از زنجباریکه با من قرار داده است یقین دارم که بعد از این فراریان مجالی نخواهند داشت

خلاصه من از سفر دریا خسته و مانده ام از عبور آبشار با بیجان آمده ام به این واسطه با اولدی بالیوز گفتم که بعد از این بدین خیالم که از خشکی مسافرت نمایم
ولی وی این عقیده را نپسندیده و مرا از این رای منحرف نموده میگفت با این قدر جمعیت قلیل و بار سنگین صلاح در مسافرت دریا است

فصل هفتم

در باب مسافرت از زنداوکارو تا کیلونکالونکا

از نهم سپتامبر تا هفدهم اکتبر سنه ۱۸۸۷

اولدی بالیوز سه نفر از زنگباریان را که فرار نموده بودند نزد ما میفرستد   ما کاری میکنیم که عبرت دیگران شود   فرجیا   صحبت با زبید   لهذا
آبشارهای خطرناک   قحطی   چند تن از مردمان کیلونکالونکا   صحبت با پیرو و آنتوری   اجزاء مسافرت   ناخوشی تلمن   قحطی و پریشانی
ما کیلونکالونکا را خبر رسیدیم   اردوی تیاران   مرغ   کمی اغذیه   کلابیهای جنگل   خیالات   عثمانی غرق شود   مختصر و منع

نصیحت اولدی   الاغ مرا نیخورند   پاره مانیوما را گرفته بدو آنها میرسیم

ابتدا همه اجزاء مسافرت تمامی اشخاص تندرست و توانا بیست و شش بیمار را نزد اولدی بالیوز گذارده ایم   روز نوزدهم که از آنجا حرکت کردیم
۱۸۰ بار را در قهاگذاردیم و ۱۰۴ بار را میان دسته ها تقسیم نمودیم که از هر چهار روز یکروز نوبت بردن باشد اعراب تا چند ساعت ما را
مشایعت کرده و براه رسانیده بعد وداع نموده بازگشتند شب را در مکان مناسبی توقف کردیم در انجمن نور قرار دادیم که از زنداولدی بالیوز
بیاید و در آن سه تن زنگباریند که دست و پاشان را بسته اند و اینان همان اشخاص فراری اند که اولدی بالیوز آنها را گرفته نزد من فرستاده است
و فرجیای چندی نیز در زد دیده بودند من در مقابل اینکار یک ردوله و ۲۰۰۰ فشنگ برای تعارف فرستادم بعد گفتم محبوسین را نگاه دارند
تا فردا محاکمه ایشان کرده شود ولی همه شب را بدین خیال بودم که باید تدبیری کرد و جلو اینکار را گرفت چه اگر امر بدین نسق باشد تمامی کوشش و رنجها
بی فایده مانده سهل است که جان بیرون نبریم

بامداد تمامی اهل قافله را حاضر کرده و خطابه مفصلی از نتایج ناگوار اینکار فرو خواندم ایشان تمامی گفتند که ما بقدر امکان در ادای تکلیف خود حاضریم
و تا حال رنج بسیار کشیده ایم و آنهائیکه فرار نمایند بهیچ گونه لیاقتی را نداشته و ما را آنها بر اریم اگر بومیان قصد دزدی فرجیای ما را
کنند فی الحقیقه جان ما بسته با امنیت نماید ما آنها را هدف گلوله میسازیم ولی کسانی را که نزد ما داده و حمایت نموده و غذا داده و شغل خود با آنها قسمت
نموده اگر قصد کشتن ما را نمایند یقینا باید کشته شوند این سه تن عرب فرار نموده و اسلحه ما را با خود برده اند در صورتیکه بومیان را که مانع حرکت ما شوند
با گلوله از میان برمیداریم با اینان نیز کار دیگری نمیتوان کرد اگر شما اسلحه نداشته باشید آیا میتوانید جلو بروید یا از همان راهی که آمده اید برگردید
گفتم بلی باید کشته شوند یکی از آنها را امروز و دیگری را فردا و آن یکی را پس فردا بقتل میرسانیم و بعد از این هر کس که مرتکب اینکار
شود او را بدار میزنیم چه آنها از تکالیف خود سر باز زده و زندگانی ما را در خطر انداخته اند

بعد شروع باستنطاق مقصرین نمودیم اولی فرج الله غلام علی از رؤسای قشون اول است و دومی غلام یک زنگباری است سیمی غلام شخص دیگری است
بعد قرعه کشیدیم که اسم هر کدام که اول درآید امروز کشته شود و قرعه با اسم فرج الله درآمد آقایش نیز حاضر بود پس فرمان دادم
تا طنابی بدرخت بلندی آویخته و یک سر آنرا چهل نفر گرفته و سر دیگرش را گره کرده بگردن فرج الله انداختند بعد گفتم حرفی میخواهی بزنی بزن وی
سر خود را تکان داد بعد اشاره کردم تا فشار کشیدند فرج الله بهوا رفت قبل از آنکه بمیرد گفتم اردو را برچیده و کاروان بحرکت آید عقب مانده قافله
و قلاعان در انجا مانده بجای آن طناب باز کرده او را بدرخت ببندند و ربع ساعت بعد آنها نیز حرکت نمودند
در اثر وزنا حرکت خوبی نمودیم جاده ساخته در ساحل پیدا نموده بسهولت عبور نمودیم در راه چند مزرعه کوچک دیدیم نزدیک ساحل اردو زدیم

درآنوقت فیلی را دیدیم که در ساحل مقابل حرکت میمود فوراً من با تفنگ دست خود در زورقی نشسته به ٥ متر فاصله از آن حیوان رسیدیم و هر سه

یکدفعه بدو تیر زدیم بعد دو تیر دیگر خالی نمودیم چه قرقیهای تفنگ تیرباران قرقیهای من دو لوله بود ولی با وجود آن تیرها که بدو خورده بود باز از جنگ باز

نمی‌ایستاد بواسطه اعتماد من بکلی از آن قرقیها سلب شد چنانکون با آنها یک شکار زده‌ایم از اینروی تفنگ قرقیهای خود را به کیلو نگاتو نکا فروخته منهم قرقیهای

خود را به آشاری پادشاه انگری پیشکش نمودم با قرقیهای نمره ٨ یا ١٠ یقیناً بهتر میتوان صید نمود

صبح روز دیگر فرمان دادم رشید را که یکی از رؤسای قافلات آورد خواستم از وی اخراجی حاصل کنم پس با وی گفتم دوست عزیز من رشید

امروز باید نخستین دویم را بردارزنیم و اسباب را تهیه کنیم تو در این باب چه میگوئی

گفت حرف من اینست که آنها تیرا قصد کشتن ما را دارند باید گشت در صورتیکه ما جائی را که برای تیر و نیزه است به آنها نشان دهیم اگر آنها

خود را در آن جا برسانند از زدن ما را هیچ تقصیری نیست چه آنان گوش نصیحت را فرو بسته‌اند پس خونشان بگردن خودشان است

گفتم بلی آیا میدانی که زحمت و سختی دل انسان را مثل آهن سخت میکند و گرسنگی عقل و شعور را زایل میسازد این بیچارگان جز در فکر شکم نیستند و نمیدانی

که در وقت گرسنگی مادر بچه خود را میخورد پس در اینصورت تعجبی نیست که نوکری از آقای خود بواسطه گرسنگی فرار نماید

گفت راست است ولی اکنون کار بجائی رسیده که یا باید تمامی بمیریم و یا خلاص شویم بسیاری از این اشخاص حاضرند که در راه تو خون خود را

بریزند برخی خائن و نمک بحرام‌اند این کسان فرار نموده و آنچه را که زندگی ما بسته بدانهاست نیز دیده فرار مینمایند همه میدانند که تو عیسوی هستی

و برای خلاص نمودن چندین تن مسلمان این زحمت و مشقت را بر خود هموار مینمائی ولی این دزدان که بر عقیده خود خداپرست میباشند تو را در این

بیابان تنها میگذارند که هلاک شوی

گفتم بلی رشید تا اکنون راه فرار را غیر از دوازده تن و ... نظر گرفته‌ایم بر عقیده تو چگونه است گفت من میگویم تمام اینها خوبند ولی بهترین آنها بدبختی است

که مادام العمر شخص را پشیمان دارد

گفتم خیلی خوب وقتیکه من قهوه خوردم و شیپور حاضر باش را کشیدند و طناب چند آورده بدرخت انداختند و یک سر شرا گره کرده محبوس را آورده

و شیپور را کشیدند تو آهسته بر رؤسای دیگر بگو که بیایند تمامی آنستند جا و درخواست نمایم بلکه آنشخص را عفو فرمایند و وقتیکه من از وی پرسیدم

که حرف خود را بگو در آنوقت تو گفتگو نمائی گفت بسیار خوب عاقبت همین قسم که فرمودید رؤسا را اطلاع میدهم تا ساعت بعد شیپور کشیده شد

و افواج بدور محبوس حلقه زدند و آن طناب بلند را که یک سرش را گره زده و مانند دار بزمین افتاده بود حاضر نمودم من نیز پیش آمده حرفی

چند زده امر نمودم تا سر طناب را بگردنش انداختند

بعد با وی گفتم که قبل از آنکه رفیق دیروزی خود پیش ملحق شوی اگر سخنی داری بگو ولی او ساکت و یارای تکلم نداشت چه مرگ را معاینه میدید بعد بسمت

رؤسا نگاه کردم باز گفتم اگر سخنی هست بگو

در اینوقت رشید بسابرین اشاره نمود ایشان تمامی بپای من ریخته بخشش و عفو او را خواستگار شده و گفتند اگر این دفعه اغماض نمائید متعهد میشویم که دیگر

چنین امری اتفاق نیفتد

در اینوقت اگر کسی از نگاه ایشان نظر میکرد میدید که چشمانشان باز و لبهاشان چسبیده و رنگشان پریده گوئی خون در تنشان فسرده است

گفتم حیات این مرد را بشما بخشیدم ولی فراموش نمائید که بعد از این مجازات دزد قتل است و این حکم تغییر پذیر نیست

در این حین چنان صدای شادی و تشکر بلند شد که من متحیر ماندم اشک بروی گونه ها ریخته و چشمان باز شده کلاه و عمامه را بهوا انداخته دست ها را بلند

کرده میگفتند تا حیات داریم دست از دامن تو نخواهیم کشید راه سیتا زار با با نشانده و راه نمائی کن تا تمامی دنبال تو را آسیریم

چون طناب را از گردن محبوس باز نمودم وی بپای من افتاده گفت از خدای توفیق میخواهم که در خدمت تو بمیرم گفتم خدا خواسته بود که این مرد کشته شود

بعد شیپور را کشیدند تمامی دویده و بارهای سنگین خود را برداشته با کمال شادی حرکت مینمودند مثل آنکه بخواهند بمجلس شادی و عروسی روند صاحبمنصبان نیز

بیخته به هر کجا در جنگل گنگو اهیم انبساط و خوشوقتی دست داده بود

باز قافله را دو قسمت کرده هر دو قسمت پس از یک ساعت حرکت به رود لنده ایهم ملحق شده و آن رود عمیقی است و پهنایش صد ذرع است در طرف

غربی رود یک دهکوچکی دیدیم که درختان موز داشت ولی میوه آنرا چیده بود

روز بیست دویم باز بدو قسمت حرکت کردیم من به تب حالت تنها بودم و یم که اتفاقی نفر از آنها ضعیف و ناتوان شده در صورتیکه چهار روز

نیست که من تمام بیماران قافله را زره او ادویه با لیموزنها دادم قوی ترین و عاقلترین آنها نیز مانند دیگران پریشان بود و اساک طولانی آنها را هلاک

نماید پس چگونه میتوان از این اراضی عبور کرد چه اشخاصی که برای تحصیل عاج از این راه رفته‌اند از ماکولات چیزی باقی نگذارده‌اند ولی

چون بالونی رسیدیم آذوقه دیگر در ده را یافته کمی قوت گرفتیم

فردای آنروز عبدالله نامی از افراد قافله فرار نمود کشتی ما نیز بواسطه آبشارها هی توقف میشد بدینواسطه بارهای آنها را خالی کرده و با قلاب

پاره آنها را بالا کشیده دوباره بارگیری نمودیم و بعد به آبشاری رسیدیم که از دوازده متر فرو میریخت و آبشارهای کوچک دیگر در شیب

فراز بسیار دیده میشد

کلان میرفت که آبشوری در اینموضع جوی آبهای اطراف آن خیلی کم شده است پس ما به یک آبشار کوچکی که شیب زیاد داشت رسیدیم که زیاد عظمی

روز بیست و چهارم باز به تجسس آذوقه پرداخته و مشغول ساختن راهی شدیم که کشتی را از آن عبور دهیم پیادگان قدری آذوقه بدست آورده بامداد از آن موانع گذشته قدری بالاتر توقف نمودیم در آن روز چیزی پیدا نکردیم روز بیست و ششم با آبشارهای دیگر رسیدیم در آخر آن روز که زحمت بسیار کشیده دیگر کشتی را خالی کرده و بر پشت بردیم خلاصه پس از مشقت زیاد در مقابل آونگوا اردو زدیم

حال میدانیم که این کشتی و زورقها چقدر مفید اند چه اگر اینها نبود بایستی سه بار مسافت کنیم تا ۲۲۷ بار را حمل و نقل دهیم با وجود آن زورقها تمامی اشخاص تندرست ما تا شب مشغول بارها بوده و مردمان ما بقدری گرسنه بودند که بیشتر از ثلث آنها قادر بر حرکت نبودند از دو روز غذای من منحصر به دو دانه موز بود بعضی از زنگباریان از پریروز تا کنون چیزی نخورده اند به این واسطه اشخاص خیلی قوی ناتوان شده اند گذشته از قرح اول زرد و دخا عبور کرده و قدری با زحمت پیش آمده و دیگری را هم با خود آورده بودم آن زن میگفت که قدری بالاتر درخت زیاد که میوه های بزرگ دارد

در بیست و هفتم بسیار قدری راحت نمودیم در آن وقت آن شهر طرف بالای رودخانه رفته و ۱۰۰ نفر دیگر با آن زن تجسس آذوقه رفتند آن شهر آذوقه ندیده ولی با فیلها ملاقاتی کرده و ربع ساعتی بوی خوش نگذشت زنگباریان گرسنه موز زیادی آورده و من به هر یک از افراد قافله ۶۰ تا ۸۰ دانه موز دادم اگر تمامی امساک نموده و هر روز کمی از آنها را میخوردند از رنج و زحمت بعد رهایی می یافتند چه مقدار موزی که به آنها داده شده بود برای شش یا هشت روزشان کافی بود ولی ایشان جلو شکم خود را نگرفته بعضی در همان شب همه را صرف نموده و میگفتند خدائیکه تا حال روزی ما را رسانیده بعد از این هم خواهد رسانید

روز سی ام بر دو دسته منقسم شده چون نهار خوردن بیکدیگر ملحق شده آن وقت برای من و صاحب منصبان فی الحقیقه مجلس ضیافت بزرگی بود چه آنشب یک بز کوهی زنده بچنگ آورده و منهم با سیاهان تازه در دام بدام میان دیدم بعد از ظهر بخش آنکه در ساحل قدری نشستیم که صدای تیر تفنگ بلند شد بعد معلوم شد که از مردمان کیلونگا لونگا میباشند و او رقیب و لدی آلیوز است و این دو تن مرکب اند که این نواحی را قلع و قمع نمایند آن اشخاص با ما گفتند که تا ده دریش تان بیشتر از پنج روز راه نیست ولی آنجا مسکون نیست از این باب با ما نصیحت میکردند که هر قدر توانیم آنجا آذوقه تهیه نمائیم چه تا بکجا دیگر به بلاد مسکون و آباد نخواهیم رسید

روز اول هر قدر که تفحص کردیم بیفایده بود ولی روز بعد اشخاص بسیار با آتش و دیگر با ترک بطرف ساحل شمالی برای آذوقه روانه کردیم و ایشان مقداری بارنگ آورده و برای خود قدری ذخیره نمودند

روز سیم اکتبر بر گذر رسیدیم که در اطرافش تپه هائی بطول ۹۰ تا ۱۰۰ متر از سطح رودخانه دیده میشد و ما از آنها عبور نمودیم و بمحلی رسیدیم که ایتوری بشدت تمام جریان داشت و در تمام گنگو جبال مرتفعه دیده میشد مثل آن بود که کسی بمن بگوید که بعد از این اشکال و زحمت عبور بیشتر است زورق را ۵ کیلو متر دیگر پیش بردیم و بعد تعدادی موانع بهم رسید که بکاروان نتوانستیم بریم

روز چهارم سه کیلومتر دیگر در ساحل شمالی رفته و در آنجا مردان کیلونگا لونگا برفتند و سه تن از اشخاص ما نیز با آنها عازم شده دو تن دیگر بمرض اسهال خونین دست از حیات شستند خلاصه عبور از این جهت خطرناک بود چنانکه یک قایق و زورق دو دفعه غرق شد و کشتی ما بود در همین نزدیکی غرق شود از آن نقطه که بعد رسیده بود ساعتی بالای کتاب آنوقت منتظر بود اختلال یافت از آن روز میخواستم که یکباره سفر دریا را ترک گوییم ولی از دیدن اعضای ضعیف یاران نتوانستم خود را راضی نمایم و بدین امید بودم که به موضعی رسیم که قافله در آنجا آذوقه زیادی یافته و قدری راحت نمائیم و گمان میکنم که آن موضع فقط مکان کیلونگا لونگا میباشد

بامداد قبل از ده ساعت صبح پس از عبور از آن آبهای مواج بمحلی رسیدیم که ایتوری بطرف شمال شرقی منعطف میشد

قبل از آنکه در این انحنا خیلی دور بودیم من بساحل آمده و از روی تپه ملاحظه اطراف را کرده فهمیدم که زورقها بعد از این بیفایده اند زیرا که جبال بسی مرتفع تر شده و قدریکه بالا بردیم رودخانه بیشتر از ۲۰ متر عرض نخواهد داشت و در دو طرف از تنگی بشدت فرو میریخت و ایتوری مانند بچگان نازل شده و هر دم بصورت آبشار میریخت پس آبها مجتمع شده انعکاس ساحل و غم جنگل بر شدت قوت صدای آن میافزود

چند تن از عقب قافله و آشر روانه کردم چون آنها مراجعت کردند بساحل جنوبی رفتیم در سان آخرین تمامی سفید و سیاه ۲۷۱ نفر بودیم و بعد دو نفر باسهال خونین و یکنفر با تیر مرده و یک تن را هم بدار زدیم پس ۲۶۳ نفر باقی ماندند از آنجمله ۵۲ نفر بقدری ضعیف اند که فی الحقیقه استخوان خشک اند بواسطه قروحات مانند دیگران نمی توانند در عقب آذوقه روند و غذائیکه بآنها تقسیم شد امساک و صرفه جوئی نکرده در این ایام در این محلی سخت بکلی بی غذا ماندند بدین واسطه فقط ۲۱۱ نفر قادر بر حرکت بودند و از اینها نیز چهل نفرشان سرباز و صاحب منصب بوده و حمال نبودند و ما ۲۲۷ بار داریم بعبارت اخری ۶۰ بار علاوه داریم پانزده روز است که تمن مبتلا بقروحات بوده مایل گشته که زیاده معطل در اینجا کنند

اکنون که بواسطه کثرت موانع از رودخانه نمیتوان عبور کرد رفیق ما با آن ۲۰ نفر دیگر چه خواهند کرد حل این مسئله مشکل است ولی هر قسمیکه هست باید آنها را نجات داد مردمان کیلونگا لونگا با ما گفته بودند که تا مکان آنها پنج روز راه است و تا کنون دو روز راه آمده ایم بر عقیده من باید چند نفر را زود نزد او روانه کرد منهم عقیده او را قبول کرده یک تن صاحب منصب و چند نفر را برای اینکار روانه نمودم و امر نمودم که از ساحل جنوبی حرکت نمایند و چون به بندر رسیدند از ایتوری عبور کرده به مکان کیلونگا لونگا رفته و از آنجا برای ما آذوقه بیاورند

قبل از حرکت نیز مانند صاحب منصبان از من پرسش نمودند که حقیقه این نهر عرب در این حوالی جای دارد گفتم در این باب شکی نیست ولی ممکن است که مسافت آن مکان را از روی حقیقت با ما گفته باشند

خلاصه بعد چون ناگزیر از حرکت بودیم و نمیخواستیم ملکه آذوقه خوردنی بدست آوریم و کمی بنشین و آن اشخاص دیگر فرستیم پس ناچار فرمان

حرکت دادیم و ۲۰ تن اشخاص ضعیف و ناتوان و ۸۰ بار و ۱۱ زورق را نیز در نقش گذارده با او وداع نمودیم کشتی و پاروین بارها را بدوش گرفته بطرف شرقی روانه شدیم

در انحنای کنگو آن بیچارگان بستند زمین سنگ ریگزاری است که اطرافش کوه و کمرات که بطول ۳۰ متر از سطح رودخانه بالا آمده و از دامنه آب فرو ریخته صدای مهیبی دارد حال ملاحظه وضع آن بیچارگان را نمائید که از یکطرف گرسنه و ناراحت بوده و از طرفی بایستی مدام صدای مواج و غرش آب را استماع نمایند و در زمین بجز جنگل مخوف و تیره کوه نبینند شما را در چنین موضعی گرسنه و خسته باید ببرند فی الحقیقه با شخص آنها را دست نمیدهند نمیتوانند تصورش را بکنند وضع ما نیز بهتر از آنها نیست چه باید از خار و خاشاک عبور کرده و در تفحص آذوقه باشیم از یکطرف بخیال این اشخاص هستم که گرسنه در زیر بار گران با تن بیحسی حرکت نمایند و از طرف دیگر در فکر آن اشخاص ناتوان می باشم که در عقب گذارده ایم که چون پایرا خوب دقت میکردم می دیدم که گرسنگی پای آنها را ضعیف و ناتوان کرده که از مرگشان چیزی باقی نیست بیک یا دو روز مانده است که شعله حیات آنها از تند باد حوادث خاموش شده فرو نشیند کار ما در آنجا تفحص میوه جنگلی بودیم چون قدری قارچ پیدا میکردیم زیاده از حد مسرور و شعوف میشدیم در آن تنگدستی و قحطی هیچ چیز را جز برگ و چوب از دست نمیدادیم از زراع شروع کرده و ویران عبور نموده ساق درخت موز را بریده و سائیده با بعضی علفهای جنگلی پخته و سوپ ترتیب میدادند در اثنای بعضی میوه های جنگلی نیز پیدا میکردیم

خلاصه برگشتن غیر ممکن و ماندن غیر ممکن بود و از گرسنگی و خستگی بجان آمده بودیم

صبح روز هفتم اکتبر باز از میان جنگل عبور نمودیم در راه قارچ و بعضی میوه های جنگلی را جمع میکردیم و بعد برای غذا خوردن توقف نمودیم همه صاحبمنصبان که با کمال اشتیاق زندگانی میکرد قدری نمک رد داشتند برای نهم و دوازده مانده بود بعد از صرف آنها یک پیاله چای بی شیر نیز خورده بسفره برخیزیم بعد شروع بصحبت شد من گفتم که آن اشخاص را که بکیلونگا فرستاده ایم امروز یا فردا باید بیک دهی خواهند رسید

آیا پس از چند روز نزد ما خواهند آمد در سفرهای سابق که با رفقا آمده بودم هرگز اینچنین وضعی برایم فراهم نیامده بود بی جهت گرسنگی داشتم ولی نه بدین پایه این روز راه اتیوری خیلی سخت بود وقتیکه از رودخانه عبور نمودیم من معنی گرسنگی را فهمیدم و هم زمانیکه از کنگو میرفتیم خیلی بزحمت افتادیم شدیم ولی نه بدین حد باز امیدی برای ما باقی بود اگر آن اشخاص را که فرستاده ایم میرسند با چه خواهد گذشت زمان معجزه موسی و عیسی هم گذشته است در آن زمان که ما این گفتگو را میکردیم صدای پریدن مرغی در هوا بلند شد سگ شکاری من در عقبش دویده اتفاقاً مرغ نزدیک شده سگ او را بگرفت

در اینوقت گفتم دوستان من ببینید که خدا ما را فراموش نکرده است زمان معجزه هم نگذشته است آنها نیز با کمال تعجب بمرغ نگاه میکردند

و آن مرغ جانور بزرگی بود و بکلی یک رنگ آذرین میکرد

فردای آنروز براهی که تحقیق بسیار جاهلان و هم عبور از آن ممکن نبود قطعات کشتی را بر بالای آن بهم وصل نموده در آب انداخته و یکساعت بعد از ظهر خبر مسکونی پیدا شده چند تن در آن دو نفر شده خریدند و رفتند و میان خوردنی خواستند بومیان از شنیدن این سخنان گریه برسه و بر قشند و یازده کیلوگرم قوت بر جای گذارده ما نیز فوراً آنرا با فراد قافله تقسیم نمودیم

بعد از ظهر کشتی را تند وارفتن آمده چه هر گاه کشتی در عقب بود از ما خوردنی میخواست من قدری قوت برایش فرستاده و پیغام دادم که در انجا صبح باید ملکه آن جلیرا که با گلوله مجروح نمودیم پیدا نماید

نهم اکتبر صد نفر مصمم شدند که از رود گذشته و در ساحل در عقب آذوقه رفته و دست تهی برگشتند

من هم روز هشتم از اتیوری با رفقا ولی اکثر در ساحل آمده ملکه بی سد و چیزی بدست آورده بومیان گرسنه اند هم دیدیم در جنگل رفته در طلب میوه های وحشی و یا فلاهای جنگلی بودند ما فلاهای جنگلی پوست سختی دارد که مثل جرم است این فلاها جا برابر با فلائی است که در باغها دیده میشود آنها را میشکنند و پوستش را کنده و پخته و میخوردیم و بصعوبت هضم میشد ولی بعد یک پیره زنی را در جنگل پیدا نمودیم او با فلاها اشتم که در دست میبود با فلار کنده و آن پوست دیگرش را نیز بریده است بعد فلار را نیز تراشیده آرد کرده و از آن آرد نان درست میشود خیلی خوش طعم بود بعد تمامی در تفحص فلاشا رفتند

تا در جائی باید آنجا موجود بود و بعضی بی ذیت تر بود ولی کلیتاً خدا در اینمواضع تخم را از گزند این قسم ماکولات حفظ میفرماید خلاصه در عوض گوشت کرم و حلزون و مورچه نصیب بود و برای دسر میوه درخت کوچه صرف میشد

روز بعد آن مردمانی که از اتیوری گذشته بودند با دست تهی مراجعت کردند چه در آن ساحل نیز چیزی بدست نیاوردند و میگفتند انشاءالله فردا یا پس فردا آذوقه و خوردنی پیدا میکنیم

صبح روز دیگر چند دانه ذرت بیشتر برای من باقی نمانده بود آنها را صرف نمودم نزدیک ظهر دل ناتوانیش و ضعف را گذارده یکی از روسای قافله قدری برگ سیب زمینی برای من آورده آنرا ریز کرده و پختم اگرچه بد نبود ولی بجائی نرسید آنوقت یکی از زنگباریان دوازده میوه جنگلی برای من آورد که بحجم و رنگ گلابی بود و بوی خوبی داشت مردمان ما از آن خورده و خوش طعمش یافته بودند ولی آن زنگباری بهترین آنها را برای من و صاحبمنصبان آورده بود و قدری آرد با فلا نیز بدان افزوده هم با کمال تشکر از وی قبول کردم و در کمال میل صرف نمودم ولی پس از ساعتی مبتلا بتهوع شده و مجبور بخوابیدن شدم خیال میکردم بنظرم میآید که پیشانی مرا در حلقه آهنین گذارده و فشار میدهند چشم تار شده و گریه با لوب بهم خواندن خفقان

ممکن نبود نوکر المانی من از آن گلابیهائیکه برایش مانده بود بیشتر از من خورده و حالش بدتر از من بود خلاصه این غذا خیلی اذیت کرد غروب آفتاب اشخاص دسته اول که در عقب آذوقه رفته بودند پس از شش ساعت برگشته مقداری موز آورده بودند که ما از آن مأیوس بودیم برادرم چون تقسیم نمودیم بهر یک ۱۲۰ گرم رسید ولی برای آنها خیلی کم است

اشتر در قسمت پارک بعد از ظهر از خوشحالی بعضی اشعار میخواندند دو نفر از آنهائیکه در پی آذوقه رفته بودند دیگر مراجعت نکردند و انتظار کشیدن آنها هم غیر ممکن بود بعد از آنجا حرکت نموده پس از پنج ساعت که ۸۰ کیلومتر طی کرده بودیم در موضعی فرود آمده ایم یکنفر از دسته نیم صندوق اسبابش را در آب انداخت و در آوردنش ممکن نشد دیگری یک جعبه فشنگ فرار نموده سلیم جعبه را که در آن یک جفت نیم چکمه تازه برای این پاشا و یکجفت برای من بود برداشته فرار نموده دیگری اسبابهای شخصی دکتر پارک را برداشته فرار نمود یکی از کسان دسته اول بار خود را در راه فراموش کرده دیگری هم با یک صندوق فشنگ فرار کرد

دوازدهم اکتبر ده کیلومتر از سمت جنوب شرقی رفتیم و رود خیلی از بالا تر از ما نزدیک آبشار بود میخواستیم از آب عبور نمائیم و در ساحل شمالی در عقب آذوقه برویم ولی رود خانه تقریبا ۱۰۰ متر عرض داشت و در این وقت که آب شدتی نداشت باز شناگران قابل نمیتوانستند از آن عبور نمایند بعد از دور زورقی دیدیم که بفاصله ۵۰ یارد دورتر از ما بجزیره بسته بود و سه تن از مردمان ما داوطلب شدند که بدانجا رفته معلوم نمایند که زورق بچه جهت در آنجا است از آنجمله عثمان بود که مردی مطیع و نجابت خیلی اظهار کرده است گفتم صد فرانک برای هر یک از آنها میدهم و دیگر فلاح کشتی پولادین بود که مردی شجاع و مشهور است خلاصه این سه نفر برای حرکت آبشار کوچکی را برگزیدند که بهر وقت بخواهند بتوانند بر روی تخته سنگهای آن روند نزدیک غروب بما خبر رسید که عثمان تنها میخواست که در آن وقت طوفان شده و او غرق شده ما از این خبر خیلی متاثر شدیم دیگر آنکه رؤسای قافله برگشته اند نمیدانیم گرفتار بوجیان شده اند یا نه و بسیاری از حمالان هم مبتلا فرار نموده اند و خط دریائی خیلی کاسته است اسبابهای ما هم کم شده فرج که یکی از فلاحان و مردی مطیع و نجیب و حمال خوبی بود بواسطه زخم تیغی که از روشیان بسرا در رسیده در کار مردن است

فردا در اردو ماندیم حال لابد از رود خانه عبور نمائیم و ما از بابت رؤسای قافله خیلی تشویش داشتیم باین قدر رفته فیاها و اسبابهای شخصی ما را برده از آن وقت تا حال اقلا ۱۵۰ کیلومتر رفته اند اگر در این مدت ۱۰۰ کیلومتر راه رسیده باشند پس حال ما چگونه خواهد شد و ما یک جمعی اشخاص گرسنه و مایوس را با خود حرکت میدهیم که در ظرف هشت روز هر یک ۸ دانه موز و قدری میوه جنگلی و قارچ سر کرده اند خلاصه خیلی رنج کشیده و پیرتر سه تن از آنها مرده از این زحمت بزرگ رستند طرف عصری زفس با کشتی پولادین رسیده و مقداری ذرت آورده بود که بهر یک از اشخاص بعید دوازده فنجان رسید

فردا که روز پانزدهم بود ماده شجار با زغال علامت میگذاردیم رؤسای قافله اگر مراجعت نمایند نشان ها را جسته و از عقب بیایند بعد در ساحل شمالی رفته و در بالای تپه ها اردو زدیم در همان شب فرج آسوده وفات یافت مردمان ما بقدری ضعیف و ناتوان و مأیوس بودند که من جرأت نمودم که فرمان دهم با کشتی پولادین را بار نموده و حمل نمایند تا آنکه اظهار کراهتی کرده باشند چه فرمان بر ابر تمام کجهای وی بر هیچ ترجیح میدادند پس من از روی راستی وضع حالیه را بدین قسم با آنها بیان کردم

دوستان عزیز من در زمان حرکت از یامبویا ۳۸۹ تن بودیم و ۲۳۷ بار داشتیم از آنجمله هشتاد تن حمال زیادی بود که میتوانستند قائم مقام دیگران باشند یا اگر آنها مریض شوند بجایشان باشند حال ۵ نفر را در اردوی آرکاروو ۵۲ نفر را نزد فلسن گذاردیم حال باید دویست و هفتاد و یکنفر باشیم ولی در دست رؤسای غایب دویست نفر هم هفتاد و یک تن مرده اند یا کشته شده اند و یا فرار نموده اند در میان ما شصت و پنج نفر که قابل بار کشیدن باشند نیست پس برای حمل کشتی را موقوف نمودم کشتی را در همین ساحل رها کرده و خود کوشش مینمائیم که آذوقه دست آورده خود و یاران را که با ظفر در عقب اند از مرگ خلاصی دهیم چون ما کشتی را حمل ننمائید پس اختیار با شما است

پس از گفتگوی بسیار با آنها فرهاد که مردی مطیع و صد تن بود با من گفت عقیده من اینست که تو با کاروان راه خود را گرفته تجسس نموده آنگاه روی من با اجزاء کشتی اینجا نزدیک آبشار مانده کشتی را با پاروتیش بسپریم اگر ما دو روز از رود را میرسیم و اما رئیس ما را ندیدیم ما را خبر میدهیم چه از رودی که قافله عبور کرده است همه کس میتواند شناخت و عبور نمود این عقیده را تمامی قبول نمودند

صبح روز دیگر ما از یکدیگر جدا شدیم و بعد به تپه های بلندی رسیدیم که عبور از آنها دشوار بود در وسط آن جنگل نخست گذر از اطراف شمالی کجاب خرش عبور میدادیم تا از راهیکه حیوانات عبور نموده اند بگذریم و با خستگی حرکت میکردیم در آن جنگل بجز میوه های جنگلی باقلا و اقسام قارچ فراوان بود و سرد خیره زیادی بود که از بالا رقص درخت و تپه خیلی عاجز بودیم قطعها چیش میبود و در راه بسی بایست گیاه عشقه و خار ها را قطع نمائیم تماشای حرکت مردمان ما در این جنگل بخت خیلی حزن انگیز بود فی الحقیقه در میان جهنم رفته ایم بعد از هزاران مشقت و زحمت بهر دو خستگی سینه در کنار نهری از آن ذرت و میوه های جنگلی صرف نمودیم

نزدیک ظهر یکی از یاران ما ببالای درختی رفت تا قدری از آن میوه ها بچیند دو نفر دیگر در پای درخت منتظر او بودند وی شاخه بر آن افتاده شکسته و او برگرد آن دو نفر افتاد ولی آنها مجروح نشدند فقط یکی از درد سینه شکایت میکرد

بعد بدره تاریکی رسیدیم که در آنجا اردوگاه بوبیان بوده ولی بوبیان با کمال تعجیل و شتاب از آنجا بیرون رفته اند بحدیکه دو ظرف ذرت دیگر باقلا را بر جای گذارده اند در اینکار رهایی از لطف خداوندی است

الاغ زنگباری من از بی غذائی بسیار ضعیف و زار شده بود من برای اینکه یکمرتبه او را آسوده نمایم گلوله بر سرش زده او را کشتم بعد گوشتش را اهل
آنکه گوشت غزال ها شده با کمال دقت تقسیم نمودیم مردمان گرسنه ما در باب پوست و استخوان با یکدیگر گفتگو مینمودند بعد سم و دم او را نیز مثل چوب جویدند
و بکار بردند بالاخره از آن خر بیچاره جز مقداری موی دم و مقداری چرم که بروی زمین ریخته بود بر جای نماند آنچه که در انسان موجود بوده و از اجزاء حیوانات
نیز رسیده بود در این اشخاص بواسطه ورود بلیات و صدمات تحلیل رفته و نابود شده است و اکنون حالاتشان بکلی نوع حیوانات است و یا هستند که حیوانات
فقط در پی تحصیل خوراک است روز شانزدهم متوالی از جنگل انبوهی عبور کردیم که در آنجا اشجار جنگلی میوه از فراوان بود و آن میوه ها نیز کمتر از انسان
میشدند بواسطه مردمان ما گندیده آن میوه ها را نیز از دست نمیدادند و با قلابی یا دی تیز در آنجا موجود بود گویا طبیعت فهمیده است که ما گرسنه ایم
از یکطرف این میوه جات خود را ظاهر ساخته و از طرفی صدای تپ تپ صاف و شفاف [illegible] ها را استماع مینمودیم و از هیچ دشمنی بقدر گرسنگی
بیم نداشتیم از این بابت جنگل تمام خزائن و اموالش را ظاهر ساخته ما را در زیر درختان خود پناه داد صدای پاهائی بگوش ما میرسانید
نزدیک ظهر صدای دو نفر را شنیدیم که با یکدیگر گفتگو میکردند یکی میگفت فلانی مرد و فلانی تلف شد و فلانی بعد از ظهر خواهد مرد ما هم تمامی
فردا خواهیم مرد و بعد از روی حزن و اندوه سرشان را تکان میدادند در این اثنا شیپور حرکت کشیده شد آن دو نفر صحبت خود را قطع کرده
براه افتادند

پس از نیم ساعت پیادگان بمحلی رسیدند که پر از قافله بود و معلوم راهی سر بدر کرده در آنجا در روی برف علامت مردمان مانیوما آشکار بود
و مردمان ما نیز تمامی را دیدند پیادگان سؤال نمودند که از کدام طرف حرکت نمایند گفتم از طرف راست بسمت شمال بودم که بلکه زودتر بمکان
کیلومتری رسیده راحت شویم و نفس و اشخاص و را نیز آسوده نمایم یاران ما میگفتند انشاء الله فردا یا پس فردا بآنجا خواهیم رسید اما مردمان
بیچاره پس از ۳۶ ساعت گرسنگی باز حاضر اند که ۳ یا ۴ ساعت دیگر صبر نمایند تمامی بسیار ضعیف و لاغر شده ایم ولی نمیدانم
کی بهتر از بیابان جنگل شدند زیرا که نمیدانستند امید خلاصی و نجات دارند هرچند که گاهی بکلی مأیوس میشوند چه گرسنگی و ناامیدی اغلبی از آنها
تاکنون کشته است بسیاری از آنها خیالات خودشان را دیگر پنهان نمیدارند و باز میگویند که خودمان هم نمیدانیم که بکجا میرویم و فقط ما یکدیگر
حق بجانب آنهاست ولی ناچار توکل بر خدا کرده و در متابعت میمانند و در وقت گرسنگی حرکت و مسافت دشوار است مخصوصاً اگر ۲۵ کیلومتر
بار هم بدوششان باشد از همه جهت مردمان ما پنجاه نفرشان اندکی قوه و قدرت دارند ولی ما بقی تماما استخوان خشکی اند که یک پوست
خاکستری بروی شان کشیده است چشمانشان بگود رفته و از اعضاشان علامت درد و رنج آشکار است بهیچوجه خود را بر زمین کشیده ناله کرده
و گریه میکنند سگ بیچاره من نیز هفته ها میگذرد که جز یک لقمه از آن گوشت الاغ گوشت به او نرسیده و ذرت با قلا برای سگ غذائی

خوبی نیستند از این میوه های ترش مزه نفرت داشته روز بروز لاغر میشود
استر بیچاره با من همراهی دارد و گاهگاه [illegible] دقیقه خوردنی برای ما بیاورد دکتر پارک [illegible] بر آتش و ملایم است در حرکت این جنگل صبر و تحمل
تامی معلوم میشود

در جاده که مردمان مانیوما از آن عبور کرده اند رسیده ایم و عبور از آن سهل است معلوم میشود که از این راه خیلی عبور و مرور نموده اند بدون
شک ما بیک موضع مسکون و آبادی نزدیک شده ایم چه علامت و آثار تازه بسی دیده شده و جای زدن اردو معلوم بود و در بعضی مواضع
نباتات و علفها را پایمال کرده و دست زده بودند و بعضی شاخه های درختان را بریده بودند و جای کشیدن طناب بروی زمین معلوم بود و باتنهای
حمالان مو بی در راه افتاده بود خلاصه بیشتری از صبح صرف گذشتن از جویها و نهرها شد در وقت عبور یکی از آن نهرها بر حمله کرده و یکی
از حمالان را سخت گزید بقسمی که از شدت صدمه تب کرد بیچاره گرسنگی و خستگی اش کم بود که این صدمه هم سربارش شد بعد از یازده کیلومتر
حرکت بطرف جنوب شرقی ظهر روز شانزدهم توقف کردیم

چون شب در آمد طوفان سختی شد که نزدیک بود تمامی جنگل را از ریشه در آورده بطرفی اندازد باران سردی مانند سیل فرو میریخت مع ذلک بواسطه
ترس از گرسنگی فردا قبل از طلوع آفتاب حرکت کردیم پس از یکساعت و نیم حرکت بفضای وسیعی رسیدیم ولی در آنجا مه بقدری غلیظ بود
که از ۲۰۰ متر فاصله چیزی دیده نمیشد بعد متوقف شده و شورت مینمودیم که از کدام طرف حرکت نمائیم که ناگاه صدای شخصی را شنیدیم که
چیزی میخواند ولی هیچیک از ما زبان او را نمی فهمید و بعد کلمه چند بطور نشاط انگیز گفته و کس دیگر بهمین نهج او را پاسخ میگفت چونکه در این نقطه
اهالی خائف و کم اند نمیتوانستند که بلند بگویند بدین قسم صحبت میکردند من قدری [illegible] هوا خالی نمودم صدای تفنگهای قبیله نیز بلند شد
فهمیدیم که نزدیک اهالی مانیوما رسیده ایم اهل قافله نیز بانگ خنده بهوا کشیدند

از آن فضای وسیع مذکور بمزرعه کوچکی رسیدیم و از آنست دامنه مرد و زنها دیدیم که برای پذیرائی ما می آمدند از چپ و راست مزارع ذرت و برنج
و سیب زمینی شیرین و باقلا پدیدار بود صدای سلام عربی گوشها را کر کرده با بسی دست یافتند
اینان اهالی مانیوما و غلامان آنها بیشمار بودند که چندان خوش اندام نبوده و با تفنگ فتیله و قباهای قدیمی عمارات آقایان خود را انکار میبرند
ما از دامنه بالا رفته و با آن اشخاص از مزارع عبور میکردیم تا بده رسیدیم ما را در موضع سایه داری منزل داده و شروع به تهنیت و پرسیدن
بعضی مطالب نمودند

اهل قافله را نیز بمکانیکه برایشان معین کرده بودند بردند و از خوشحالی فریاد مینمودند که خداوند مردمان ما را از این همه بلیات و جنگل نجات داد

دور نجات داده مردمان ما هریک از صمیم قلب از آنها تشکر مینمودند

فصل دهم

با اهالی مانیومای ایپوتو

از بیست و سیم تا بیست و ششم اکتبر سنهٔ ۱۸۸۷

صیادان عاج در ایپوتو   طرز معاش مانیوما و جداشان   طرز پیش‌گیری خرابی کلی   جهاد کشیش لادیبری   و رؤسای نگهبان اعراب   من برای تلس مردمان پی   مردان ما اسلحه خود را برای خوراکی میفروشند   دزدی قریبا   میخواهیم آنها را پس بگیریم   رجعت او لدی و شخص غایب   معاهده با مانیوما در باب خرج تلس   راپورت شفری در باب مسافرتش   راپورت تلس و کنزپارک   معاهده میان من و اسمعیل

ما از ایپوتو بیرون رفتیم

کیانی صیادان عاج که در ایپوتو برقرار شده پنجاه قبل از ساحل طرف راست لوالابا آمده اند در مسافرت در زمین جنگلی راه بدیگیاه و نباتات ندیده
و جنس را هم نشنیده اند مدت اقامت هفت ماه و نیم طول کشیده است در کی نا کیماه   توقف کرده اند خانه برای رئیس خود کیلونگا لونگا
که با قشون همه به اهالی پوشاکه ساخته اند پس از اندک مدتی ۶۰۰ نفر از آنها با تفنگ و ۲۰۰۰ غلام طرف شمال شرقی مسافرت کرده و قصدشان
این بود که هر قدر بتوانند پیش بروند تا آنکه محل خوبی پیدا نموده قشون خود را در آنجا متفرق نموده مزارع را خراب کرده خانه ها را سوزانیده بومیان را اسیر
کرده و غلام نموده   تا بعد عاج معاوضه نمایند ولی بواسطه جنگهای پی در پی از عدشان خیلی کاسته است
چون به لاندا رسیدند از فتوحات او کارو نخها شنیده از خاک اوی ور شده و از رودخانه عبور کرده بکنار جنوبی ایتوری در جنوب مکان
حالیه خودشان رسیدند چون بومیان نمیگذارند که ایشان از ایتوری عبور نمایند پس ایشان درخت بزرگی را بریده و قایقی از آن ترتیب داده
از ایپوتو بساحل آنطرف رفتند و بعد جنگ و جدال سخت نمودند بحدیکه اسم مانیوما را از میان بردند دو لاندا و یورو تمام دهات
و مزارع را سوزانیده مثل خاکستر نمودند در زورق نشسته تمام جزایر را تفحص کرده هر مردی را که بدست آوردند کشته زنان و اطفال را اسیر کردند
نه روز بلکه تا پانزده روز مسافت این کار را معمول داشتند از هر جائیکه عبور نموده بودند آثار خرابی و سوختگی آشکار بود و تخم جنگل را صحرای
لم یزرعی کرده بودند در تمام آن مواضع یک خانه و کلبه بی عیب دیده نمیشد آنچه را از درختان موز و خرما و مزارع مانیک و ذرت ایشان بربادداده
بودند فیل و میمون و حیوانات دیگر پایمال کردند در جای آنها زردی قارچ و بعضی نباتات دشتی و نی و خار روئید که سابقا بومیان آنها را زرجشا کنده
و دور آورده بودند در هر فصلی این نباتات درشت و بزرگتر شده سالی چند نمیگذرد که از خانه و مسکن اثری باقی نماند

از ایپوتو تا لندا ۱۸۰ کیلومتر مسافت است اگر فرض نمائیم که حد خرابی کیلونگا در شرق این نقطه باشد و در مغرب و جنوب بهمقدار پیش رفته باشند
پس یک سطحی میشود که ۱۱۲۰۰۰ کیلومتر مربع باشد در تمام این فضا قتل و غارت نموده اند ما سابقا کارهای او کارو را مذکور داشتیم و بیان نمودیم
که اعراب در اتبار آشانه و لوماها چه کرده اند چون با پرگار بدور این نقاط دوایری رسم کنیم که ۱۰۰ تا ۱۳۰۰۰ کیلومتر مربع وسعت
داشته باشد آنوقت میتوان تصور خاک انجیدن دزد راهزن را نمود این جماعت تقریبا سه ربع جنگل کنگو را بحیطه تصرف در آورده اند
و هر قسمی که بدست در تحصیل عاج میکوشند زمان رود ما با بیو پو رؤسای آنها که اسمعیل و خمیس و سانگارامی میباشند خدمت آقای خود کیلونگا لونگا
را مینمایند و نوبت هر کدام از ایپوتو بیرون رفته بلده خویش میروند اسمعیل مواظب تمام طرق و شوارع است که از ایپوتو به ایوری و از طرف
مشرق به ایتوری میروند خمیس مواظب سواحل توریو و نواحی شرقی است تا ایوری سانگارامی مراقب تمام قسمت شرقی و غربی است که ما بین
ایپی با و یورو و مصب ایوری واقعند کلیه ۱۵۰ تن مرد جنگی دارند که ۹۰ نفر از آنها مسلح از تفنگ اند و کیلونگا لونگا در کسنبانا است
و سابقه در آنجا خواستیم شد مجازی که در فرمان سه رئیس که مذکور شد جوانانی هستند که از طوایف باکوسو و باکلا گرفته اند و بعد بدزدی و راهزنی
باز داشته اند و افزایش عده دزدان در دره کنگو بواسطه کارهای تجار مسلمان است از اینقرار که این جماعت مردان بومیان را کشته و اطفال آنها را
میبرند دختران از آنجانه های اعراب وانه می کنند تا خادم آنها باشند و پسرها را با خود نگاه داشته مشق تیراندازی و تفنگ به آنها می آموزند
چون بزرگ شدند از آن جاده ها بر ایشان گرفته و در دزدی آنها را هریک خود مینمایند بعضی از غنایم با تمام مال رئیس کل است که آن عاج
بزرگ باشد مانند میوچیت و سید بن حابد و مانیما بر رؤسا و بعد ما از زین تعلق دارد کلیه عاجهای درشتیکه بیش از ۱۰ کیلوگرم است مال رؤسا
هستند سایر دزدان اگر عاج کوچک یا دندان بچه فیل را پیدا نمایند حق تصرف دارند پس تا می حتی الامکان در تحصیل عاج کوشش مینمایند رئیس کل
به آنها اسلحه داده ولی همیشه در خانه مشغول تعیش و خوش گذرانی و از آن حرصی که دارد رؤسا و دزدان را به دهات برای تاراج و غارت
روانه مینماید
ولی اینکارها در صورتی امکان دارد که این جماعت باروط داشته باشند و گرنه جرئت آنکه یک کیلومتر از منزل خود خارج شوند ندارند و عقب نشستن شان
یقینی است رؤسای بومی فورا آنها را اطراف رانده میرانند چه این جماعت در آنوقت جز تیر و نیزه ندارند بدیهی است که میوچیت و
و عباد بن سلیم و اوکارو و کیلونگا لونگا در چنین صورتی کاری از پیش نمیبرند و اعراب در مقابل بومیان ابدا پایداری نمیتوانند کرد
پس برای نجات از قتل و نفع بومیان دولت انگلیس و آلمان و فرانسه و پرتوغال در ممالک جنوبی افریقا و قسمت
شرقی آن و مملکت کنگو باید قدغن سخت نمایند که باروط در آن خاک وارد نشود مگر برای سربازان و مامورین خودشان و علاوه بر این تمام

عاجهای اعراب را باید ضبط نمایند چه یکپارچه عاج آنها حلال نیست و هر تکه عاج تا جرعه خون بهای یک انسان است برای نیم کیلوگرم عاج یک مرد یا یک زن و یا یک بچه را کشته‌اند برای سه کیلوگرم عاج یک خانه را آتش زده‌اند برای دو دندان فیل یک قریه را خراب کرده‌اند برای بیست دندان فیل یک طایفه را با تمام اهالی و دهات و مزارع نیست و نابود نموده‌اند آیا برای آنکه از عاج اسباب زینت و گلوله درست نمایند بایستی افریقای مرکزی را صحرای لم یزرعی نموده تمام اهالی و ساکنین آن را قتل کرد بایستی چند نفر عرب را سیاه گرفته محبوس دارند

پس از این کشفیات خون‌آمیز چون به یک تربیت شده رسیدیم مطلع شدم که لادی ... گیر ... با این تجار عرب شبیه جهاد دانسته‌اند و دار و پا ... اهالی اینکار بهمه جلد شده است ولی اگر تا بآخر ایستادگی داشته باشند صحیح است مانند آنکه گردن ... موقع مذکور بجای آورد تمامی در اشخاص منصف عاقل ... ولی وقتیکه بکار شروع شد معلوم شود

شنیدم که ۱۰۰ نفر از اهل سود متحد شده و هر یک ۵۰۰ فرانک وجه هم ریخته تا طرف شرقی افریقا مسافرت نمایند ظاهراً برای آنکه در باب تجارت غلام فروشی بهانه با اطفال برای آنکه گیاهی مکور را از میان بردارند و تجارت خانگی است ولی بخیال ... کتاب بایست اکنون اهالی مانیوما کال ... وحشیانی را باید داشته باشیم آنها هنوز نشنیده‌اند که ما شش نفر را برای آذوقه روانه کرده‌ایم ولی یک قافله گرسنه بزرگ از آن شش تن آمیوتو نرسید حال از بابت آنها تشویش دارم چه آثار عبور آنها را از رودخانه در ۱۴ و ۱۵ کمتر دیدیم آنها گویا بالاتر رفته‌اند ممکن است بجنگ وحشیان افتاده باشند از بابت تمن و یاران ... متصل فکر و خیالم ... از زمانیکه جنگل ما اینها احاطه کرده ولی اکثر ... و اشخاص ... شدند ممکن است مواظب کارها را درست کردن ... پایان بکالینکه روز ... اکثر رسیدیم از زیادتی ... تحصیل آذوقه نمایند اگر از گرسنگی ... بگردند هول میکنند ولی باز روزی بیش از گیاهات لازم ... و بعضی میوه‌های دیگر در آن تپه با و نزدیک ... ایشان ... است علاوه اضطراب من بسی شدید شد تا آنکه مصمم شدم که چند تن جهال تجسس آنها روانه نمایم

سه روز بعد دوازده نفر تحصیل قوت که هر یک شش دانه رسید برای آورده خلاصه دو مرتبه غذای خوبی صرف شد و من احساس نمودم که کمی قوت گرفته‌ام گرچه معده خوبی بما داده است ولی از بابت آنکه با چه چیز از پرنیم فراموش کرده است و با نسره در جلو ما افکنده ولی اشتهای ما را گرفته است از بریدن غذای ما بود کباب گوشت نیز است ولی نقاهت و کسالت عارض شده است زیرا که دهان ما بخوبی دیگر نمیتوانند غذا را بجاوند و آلات امعای ... خیلی متعدی با شنیده نفرت دارد بیماری اخری ابتدا زیاد روی کرده‌ایم ... مقدار زیادی صبری ... لازم دارد و بعد میرسد

اهالی مانیوما بیش از ۵۰۰ انکار زمین را ذرت کشته‌اند و دو هکتار برنج و همینقدر باقلا و نیشکر دارند قریب صد بردارند که از بوبیان ... دیده‌اند اطاقها ... مخزن حبوبات آنها است مقدار زیادی ذرت دارد که از دهات ساحل انتوری تاراج برده‌اند و هنوز برگ ذرت بر جاست درختان موز نشان

نیز حاصل خوبی دارد

در اول ما را خوب پذیرائی کردند ولی بعد قدری که ذرت پیدا شد ایشان گمان میشود که در بعضی بارها اشیاء الیق و قیمتی موجود است ولی افسوس که آن مرواریدهای اعلا که برای خرید تمام آذوقه ذرت آنها کافی بود غرق شده و تمام ضرار بی ملبوسات عربی کلاه‌ها نیز و زیبا را با لباسهای دیگر و کردن بندهای قیمتی دزدیده فرار نمودند بعد مردمان شروع بفروختن اشیاء خود از قبیل پیراهن و کلاه و پارچه و چاقو و کمربند نمودند و ما نمی‌توانستیم حرفی بزنیم چه آنها تمام مال خودشان بود ولی فقرای اهل قافله چون پارچه را میدیدند که آذوقه خوب خریداری مینمایند در باطن حسد میزدند شروع بدزدی نموده قداره و تفنگ و طپانچه‌ها را میفروختند پس ملاحظه کردم که پس از خلاصی و نجات از حوادث وحشی قحط و غلا و خطرهای سخت حال نزدیک که غلام تجار عرب شویم با وجود آنکه مکرر با آنها وعده دادم که کسی از رود عقب ماندگان قافله و هر چیز برای که حال ما بدهند آنوقت قیمتش را سه برابر خواهیم داد ولی باز روزی بیشتر از دو دانه ذرت هر یک از ما نمی‌دادند چه بجنسی نقد بهتر از دو تائی نسیه است و مواعید ما را باور نمیکردند و من بروزی شش دانه ذرت برای هر یک از آنها در این روزیکه در اینجا هستیم نمیتوانستم ولی آنها بحرف ما گوش نمیدادند و گمان میکردند که ما فقط برای جنگ و جدال آمده‌ایم در آن اوقات سه قرنیای مفقود شده و سه تا تفنگ نشانی از آنها بدست نیاوردند اگر حقیقةً اهالی مانیوما قصدی در باره ما داشته باشند بهیچ چیز برایشان بهتر از این نیست که اول اسلحه ما را جمع نموده و بعد قصد خود را در باره ما مجری دارند

روز بیست و یکم شش قرنیای دیگر مفقود شده باین حساب پس از اندک زمانی تمام اسلحه ما از دست رفته در این جنگل بی‌مقصد بدون هیچ چاره میمانیم پیش رفتن با تفنگ گریز نمودن هم ممکن نیست پس باید بمیرگ دهیم یا اطاعت رئیس را نمائیم در هر صورت من خیال دارم که کار را اگیر نمایم تمام اهل قافله را طلبیده و آنهائیکه اسلحه داشتند دست و پایشان را بسته فرمان دادم که هر یک بیست شلاق بزنند پس از قیل و قال بسیار یکی از مقصرین را آوردند که تنبیه نمایند در آنوقت یکی از مردمان پیش آمد گفت گوش بسخن من نمائید

این شخص بیچاره است قرنیای او را جبه طباخ دزدیده و میخواست بفروشد من از او گرفتم و آلان در منزل من است گفتم بلی میدانم تمامی خواهند گفت که ما خوابیده بودیم که قرنیای ما را دزدیدند جبه هم فرار کرده است او را در میان مزرعه ذرت پیدا کردند یکی دیگر هم میگفت جبه قرنیای مرا نیز دزدیده است چون تحقیق نمودم همین طور بود بالاخره خود جبه بحرکت زشت خود معترف شد فرمان دادم که جبه را بدار زنند

پس معلوم شد که اهالی مانیوما اسلحه ما را با چند دانه ذرت معاوضه مینمایند منهم چند نفر از نیز آنها فرستادم و پیغام دادم که اسلحه ما را رد نمائید و گرنه سزای خود را خواهید دید ابتدا ایشان متغیر شده و زنگبار ما را از ده بیرون کردند و اعلام جنگ مینمودند ولی من این اشخاص پریشان و گرسنه و رنج کشیده را که خود را بچند دانه ذرت میفروشند اعتماد نمیتوانم نمود و با اینگونه اشخاص رزم نشاید داد و از یکطرف هم خیلی فداکاری و زبونی نمیتوان ظاهر نمود علاوه

برای ده قرخیا سه هزار فشنگ هم از ما برده‌اند با مجهمین و باره باعراب پیام دادم که آنچه از ما برده‌اند رد نمایند و گرنه کار دیگر خواهم کرد چرا که اشخاص بدار زده نگاه می‌کنید در صورتیکه با مردمان خود در این قسم سیاست نمائیم قیاس در باره آنها انیکار را فرو گذار نخواهیم کرد و انتقام خود را خواهیم کشید چه ایشان سبب قتل اشخاص بوده‌اند زیراکه مال دزدی را خریداری مینمایند

پس از یکساعت غضب ایشان تسکین یافته بنزد من آمده پنج قرخیار را با خود آورده فروشندگان آنها را باز نمود اگر سخت گیری در اینموقع خارج از دوستی یک نمود ده پنجاه تن دشمن با خود داشتم قرخیار را در استقبال میکردم تا تمام را رد نمایند در این لحظه ولدی ملک کشتی او آتش در اراده داخل شد کشتی صحیح و سالم وارد بندر اپیوتو گشته و بفاصله هفت کیلومتر از بندر آن شش نفر ما را دیده که خسته و گرسنه و نیم جانی بیشتر از آنها باقی نیست

از دیدن ولدی و سلامتی سایر یاران رفقی در من پیدا شد چند دقیقه هیچ حرفی نزدم حکایت خود را با او ولدی تقریر نمودم می‌خواستم دلداری داده خوش نمود که از گذشته سخن نمائیم که روزهای رفته و کار روی بخی نهاده است چنانکه پس از شب ظلمانی روز روشن است پس از تاریکی روشنائی بجا بیاوریم آن شبها و روزهائی را که بدان سختی و زحمت در جنگل بسر بردیم اکنون که آسوده شده ایم باید آن رنجهای گذشته را فراموش کرد

دست و پای مقصرین البته در مکانی انداختیم تا ببینیم فردا چه پیدا کرد بعد ولدی نزد رؤسای اپیوتو مارفته چگونگی را بدانها گفت ایشان اقدام به پرسش پیش آمده مقداری قوت برای ما آوردند من هم از آنها درگذشتم قوت را بیاران تقسیم نمودم و آن روز که از اول این قدر شوم بنظر میآمد بخوبی تمام شد

اشخاصی که پیش از این برای جاسوسی نزد اهالی اپیوتو ما روانه کرده بودم روز بیست و سیم خسته و ناتوان رسیده در ظرف هفده روز غذا ایشان منحصر بعضی محصولات ارضی بوده است از بابت آنکه نتوانسته اند که مأموریت خود را انجام بدهند خیلی سرافکنده و خجل بودند چون برودهای نیانزا رسیده بودند عقب رود رفته در آنجا اتفاقا زورقی بدست آورده بساحل طرف راست آمده و در آن موضع نزدیک بود که از گرسنگی بمیرند ولی ولدی در موقع بدانها برخورده راه اپیوتو را بانها نشان داده ایشان هم قبل از خیزران خود را باردو رسانیدند

شبانه ساکوبنی که یکی از نایب رئیس کل است از تاخت و تاز برگشته پانزده نفر از حیل با خود آورده بود وی بیست روز حرکت نموده از بالای تپه یک ناحیه سبز و خرمی را دیده بود

امروز بقدری آذوقه بدست آوردم که بهریک از یاران خود شش قوت داده و دو زنبیل قوت هم برای حسن و یارانش گذاردم هنوز خالا را که خواسته‌ام با جانب حسن روانه نمایم مهیا نشده است

یکی از مردمان ما بواسطه تیری که یکی از اهالی اپیوتو ما نزدیک بر دنت بیکو یاد او را در مزرعه قوت خود مشغول از دیدیم یکی دیگر بهمین سبب دوست شلاق خورده است خلاصه یکی را بدار زده و بیست نفر را برای فردی شلاق زده ایم

بعد من مردمان خود را جمع کرده فصلی بدانها پند داده از کفته از حرکات زشت آنها را منع نمودم گفتم که کارها اکنون روی بخوبی گذارده است و روزهای بد بانجام رسیده کار ما همین است که بزودی حرکت نموده از این موضعیکه پر از دزد و اشرار است دور شویم

اهالی مانیوما سه مرتبه است که برین عهد کرده‌اند که هشتاد نفر را با جانب حسن نفرستند ولی روز دو ساتگرانتی و بعضی اتفاقات دیگر هم گویا مانع این کار شده روز بیست و چهارم صدای شلیک تفنگ از سمت رودخانه بلند شد و علی الظاهر بگمانم که کیلونگا لونگا وارد شده ولی اینطور نبود آنها یازده نفر از مردمان مانیوما بوده‌اند که روز دهم اکتبر ما که روانه شده بودند ولی امروز چهارده نفر که وارد شده یکی از یاران ایشان بواسطه تیری مجروح شده و مرده است تا بیست و چهار روز راه را گم کرده در عقب جاده می‌شتافتند ولی بردگی خود اسلحه و آذوقه نداشتند تمام آذوقه خود را در دو هفته تمام کرده ما بقی ایام بخوراک و میوه‌های دشتی بسر برده

شبانه برؤسای آنها معاهده ذیل را بستیم

(۱) سی نفر با جانب حسن فرستاده باشخاصی که با وی بسر برند چهار صندوق قوت بدهند

(۲) لوازمات حسن و دکتر پارک و مریضانی را که قادر بر حرکت نبوده آماده ساخته آنها را در اردوی خود نگاه بدارند تا ما از دریاچه البرت مراجعت نمائیم

(۳) یک راهنمائی از اپیوتو تا ابوری با ما روانه نمایند

در ازای اینکارها چون عقب ماندگان سپاه ما رسید یکبار و نیم پارچه و ملبوسات به آنها دهند

این قرارنامه را رشید بعربی و من بانگلیسی نوشتم و سه نفر را هم شاهد گرفتیم

در عوض بعضی اشیاء شخصی خود که بدانها دادم دویست و پنجاه ذرت برای زرفس و نلسن گرفتم و بجای دویست فشنگی که داده بودم مقداری دیگر دادند و چون آینه حاجی سفری خود را هم بدانها دادم ده زنبیل ذرت گرفتم و برای سر شیشه گلاب سه قطعه مرغ دادند پس من تقریبا هزار ذرت برای نلسن و اشخاصی که با جانب او بیرون جمع کرده‌ام

روز بیست و ششم زرفس با چهل زنگباری و سی غلام مانیوما بطرف اردوی نلسن روانه شد برای شرح این مسافرت هیچ چیز بهتر از این نیست که راپورت زرفس را که چند روز بعد رسید در اینجا بعینه بنویسم

از اپیوتو چهارم نوامبر سنه ۱۸۸۷

آقای عزیز من   روز بیست و ششم اکتبر نزدیک ظهر با سی تن از مردمان مانیوما و چهل نفر زنگباری روانه شدیم طرف عصر از رود ابویری گذشته بساحل آمده در آنجا اردو زدیم سپیده صبح شروع بحرکت نمودیم و طرف ظهر بآن اردوی قدیمی رسیدیم که در آن وقت با شما گرسنه و خسته

در عقب اعراب می‌شتافتیم آن علامتهائیکه بر درختان زده بودیم بسوزند و خوانا بود شبانه باردوی دیگر رسیدیم و روز بیست و هشتم از سه اردوی
قدیمی دیگر گذشتیم آن اردوئی که فوج ما تن زخم خورده و در حال نزع بود منظر حزن انگیزی داشت در عرض راه اسکلت سه نفر از مردمان خود را دیدم که
از گرسنگی مرده بودند و این یادگاری جنگ می‌بود

صبح روز بیست و نهم سپیده‌دم حرکت کرده بدان قصد بودم که هر قسمی هست خود را به نلسن رسانم یکنفر را با خود برداشته از قافله جلو افتادم هر قدر که
نزدیکتر میشدم اشتیاقم بملاقات نلسن بیشتر میشد از جویبارها و مردابها گذشته بآن موضعی رسیدم که ملاحان پارچه‌های کشتی را بدوش کشیده
باز در راه اسکلت انسان میدیدم چون از بالای تپه سرازیر شدم هیچ صدائی جز ناله دو نفر بیمار نمی‌شنیدم آن اردو منظر وحشی داشت بعد بجای
نلسن رسیدم آهسته پیش رفتم دیدم که وی یکه و تنها نشسته چون مرا دید یکدیگر را در آغوش گرفته دست داده شروع بشکایت از ضعف
و ناتوانی خود نمود

خلاصه از نلسن چیزی باقی نمانده دهان و چشمانش چین خورده تشویش و اضطراب خود را با من حکایت مینمود و میگفت هر شب تنها میگذرد که کسی با من
نمانده است و من گمان مینمودم که حادثه سختی برای شما اتفاق افتاده است خوراک وی در این مدت فقط قارچی بود که دو نفر نوکرش از جنگل میآوردند
از آن پنجاه و دو نفری که شما نزد او گذاردید پنج نفر بیشتر نمانده است باقی مرده یا فرار کرده‌اند

بعد من آذوقه که برای مشارالیه برده بودم داده فوراً فرمان دادم تا مرغی با بلغور برایش بپختند و این تنها غذائی است که پس از مدتها وی خورده است
پس از دو ساعت که نزد نلسن نشستم آن وقت یاران من وارد شدند تمامی بخدمت مشارالیه شتافته او را تهنیت می‌گفتند
پاهایش مجروح و تقریباً ده قرحه در یک پایش دیده میشد چند روز لازم بود توقف نمائیم تا بتواند حرکت نماید
روز سی‌ام حرکت نمودیم اهالی آن بوما و زنگبارهای بیشتری از بارها را بدوش کشیدند معذلک سیزده صندوق اسباب و هفت بار بر زمین ماند
ناچار آنها را در همانجا گذاردم تا دکتر پارک از عقب بیاورد
حالا نلسن خیلی بهتر راه میرود ولی شبها بوی خوش نمیگذرد در مراجعت از رودخانه کمی پایین عبور کرده بکنار آمده بعد از یکروز راه شما را پیدا کردیم
در آنجا باز اسکلت انسان یافته و تقریباً در دویست قدم راه سه اسکلت دیدیم
روز پنجم بیست و یکم نوامبر بمکان اعراب رسیدیم و نلسن از خستگی و زحمت فارغ شده ولی شبها باز ناراحت است هنوز توقف لازم است
تا نلسن بحال نخست آید چه در چنین حالی نمیتواند با ما در عقب آذوقه حرکت نماید بلکه در راه می‌افتد

امضی   ژ. نلسن

راپورتهای نلسن و دکتر پارک   از ایپوتو ششم نوامبر ۱۸۸۷

آقای عزیز   سیو ژفسن و مردمانش روز بیست و نهم اکتبر باردوی ما رسیدند و آذوقه که برای ما فرستاده بودید رسانیدند چون تنگدستی
و احتیاج ما باعلی درجه رسیده بود لهذا از این مرحمت شما کمال تشکر و امتنان را داریم سیو ژفسن تفصیل حالات را بشما خواهد گفت
روز ششم اکتبر که شما حرکت نمودید و از ما جدا شدید پس فردای آنروز زورقی را با عمر نام که یکی از افراد قافله است و سیزده تن دیگر که با
آن در دست بودند در اطراف رودخانه برای تحصیل آذوقه فرستادم روز نهم حسن نام از اشخاص دسته اول مریض شده و برگشته برادر او هم
نیز در حین تفحص آذوقه راه را گم کرده و یاران خود را پیدا نکرده ناچار برگشته است روز دهم جمعه نام از دسته اول که زورقی بدست آورده
با ده تن دیگر در آن نشسته شبانه فرار نمودند روز یازدهم که سان دیدم هفده نفر بیشتر نبودند و ما بقی پنجاه و دو نفر فرار کرده‌اند روز چهاردهم
یکی از بیماران وفات یافت در آنروز عمر برگشته بقدر دو روز آذوقه آورده و آن میوه موز بود ولی خیلی بجا و بموقع است چه تا آنروز غذای
من منحصر بعلف و قارچ بود روز پانزدهم باز یکی دیگر وفات یافت شبانه سعدی نام از دسته اول با چند نفر دیگر باردو آمدند زورقی بدست آورده
شبانه فرار نمودند روز هجدهم عمر با بیست و یکنفر دیگر بتحصیل آذوقه رفتند روز نوزدهم یکنفر و روز بیست و دوم دو نفر و بیست و سیم
یکنفر و روز بیست و نهم که روز ورود ژفسن بود دو نفر از ما وفات یافتند روز سیم که ما عازم ایپوتو هستیم یکنفر دیگر وفات یافت و عمر
هنوز برنگشته است ولی اگر زنده بماند او را خواهیم دید و از آن بیست و یکنفر ممکن است چهار پنج نفرشان باقی مانده باشند غیر از دو دانه
موزی که مشارالیه برای من آورده است غذای من منحصر بعلف و قارچ بوده است
بواسطه ده قرحه که در ساق و زانوی من است نمیتوانم حرکت نموده بتحصیل آذوقه روم مثلاً اگر این دو نفر نوکر با وفای جبه نبود تا حال مرده بودم
دیشب که ژفسن رسید خیلی ضعیف و ناتوان بودم اکنون قدری بهترم   روز سیم نوامبر ما در اردوی اعراب هستیم روز اول اسمعیل قدری آرد
دو ماهی کوچک برای ما فرستاد
دیروز چون دو روز بود که آذوقه نداشتیم با چارکسی نزد اسمعیل فرستادم و بعد از گفتگوی بسیار کمی آرد گرفتم مجبور شده‌ام که رخوت خود را فروخته قدری
آذوقه بگیرم زیرا که اسمعیل چیزی بما نمیدهد   امروز من و دکتر پارک و یکنفر مترجم نزد وی رفته وضع خودمان را باو تقریر نمودیم مومی الیه در جواب
میگوید در باب آذوقه هیچ قراری با من نگذاشته‌اند و اگر چیزی بمن و دکتر میدهد فقط بواسطه جوانمردی خود داده است   خلاصه وی بسه نفر ما
چیزی نمیدهد و میگوید در قرارنامه چنین مطلبی نیست و شما در اینباب چیزی نگفته‌اید   امضی   نلسن

از ایپوتو ششم نوامبر ۱۸۸۷

استانلهٔ عزیز من — سی و نهم نفر دیروز با بر وارد شدند بعضی حمالان مانیوما و زنگبار بار بجا خود آورده اند از اشخاصی که
در اردوی نلسن گذارده بودید فقط پنج نفر آمده اند و باقی در عقب آذوقه رفته اند ممکن است بعضی از آنها با ما همراه شوند ولی باید اسمعیل بآنها
رخصت بدهد تا در مزارع کار کرده غذای خود را بدست آورند وقتیکه نلسن را دیدم خیلی بیشتر از وی مانده بود چهره اش زرد و زار گشته
ورزش کمی دیده است بقدر امکان از وی مواظبت مینمایم لیکن برای مشارالیه غذای مقوی خوبی لازم است هزاران افسوس که در اینجا ممکن نمیشود از این
حرکت تاکنون خطر روسا بعد از گفتگوی بسیار قدری ذرت بما داده اند تا قاعده بزی بدست آورده از گوشت آن بیمار را قدری بحال آوردم اسمعیل
با پیغام داده است که باین اشخاص از شما آذوقه داده شود که بتوانند در مزارع کار نمایند پس باقی مردمان که فعلا در بر کار نیستند غذا ایشان منحصر است
بچیزیکه رفقا بانها عطا نمایند و باین اشخاصی که کار کنند روزانه پنج ذرت داده میشود من و نلسن با مشقت زیاد چیزی از اسمعیل دریافت میکنیم
ولی برای نوکران ما که آب کشی و طباخی مینمایند چیزی نمیدهد حال آنکه من یک نوکر بیشتر ندارم من و نلسن با گنفرز مترجم امروز نزد اسمعیل رفتیم
معزی الیه میگوید درباب آذوقه قراری نگذارده اند و بواسطه جوانمردی خود چیزی بشما میدهد هم من صحبت شما را در چادر وقتی که ساعت طلا را
بدو دادید مذاکره نمودم و گفتم از شما گوسفند و برنج نمیخواهیم آنچه را شما ممکن است میدهید چون قرار نامه را از وی خواستم میگوید حاضر نیست
ما هم چون قرارنامه را ندیده ایم زیاده بر این چیزی نمیتوانیم گفت خلاصه اسمعیل بعد از رفتن شما قدری قوت برای ما فرستاد وضع ما کلیتاً خیلی بد است
چه زمان ماندن ما در اینجا نزدیک بتمامی نیست نلسن چیز بیشتری از رخوت خود را فروخته است منهم هر چه داشتم از دست داده ام حتی الامکان در اینجا
میمانیم تا آنکه شما نزد ما بازگشته و از اخلاص اراده مراجعت نمایید و ما شما را تهنیت گوئیم   اخلاص   پارک

از ایپوتو دهم نوامبر سنه ۱۸۸۷

آقای عزیز   چندین دفعه خواسته اند مارا تاراج نمایند و ممکن نشده است ولی دیروز فرصت پیدا کرده یک صندوق اسباب دکتر پارک را
غارت نموده اند در وقتیکه مشارالیه با من نهار میخورد یک دفعه دیگرهم میخواستند چادر مرا آتش بزنند ولی بواسطه بیخوابی شبهای من فرصت نکرده
اند من از این وضع به اسمعیل شکایت کردم وی در جواب میگوید این زنگباریان و مردمان ناتینه و لیکن آنها فقط گرفتار اینکه مردان مانی دزدند پس از حرکت
شما تنها اسمعیل قدری قوت بما بدهد علف و گیاهی هم نمیتوانیم بدست آورد

اوله لی امروز بعد از ظهر وارد شد فردا این کاغذ را ببرد و بشما خواهد آورد   اخلاص   نلسن

در همین لحظه که کاغذ را نوشتم و اسمعیل دید که اوله لی در شرف حرکت است قدری آرد برای ما فرستاد تا اوله لی شما را بگوید   نلسن

شب بیست و ششم اکتبر اسمعیل بچادر من آمده با من گفت دستی من در بارهٔ نزدیکانی رسیده است که نمیخواهیم سینهٔ پدری بخوانم

چون نمیخواستم نلسن و دکتر پارک و سی نفر مریض را در تحت حمایت او باز گذارم ناچار خواهش او را قبول کردم هر چند که شان من نبود با یک شخص غلامی
صیغهٔ برادری بخوانم ولی چون اسمعیل شخص مقتدری است بدو محتاج بودم من هم علی الظاهر بدینکار اظهار میل کردم و یک قالی بوی بخشیده دادم که صد و بیست و
پنج فرانک قیمت آن بود علاوه بر آن چند دستمال ابریشمی و قدری ماهوت گلی و بعضی چیزهای قیمتی ببرادر خود دادم بعد معاهدهٔ جدیدی با وی
بستم که با صاحب منصبان خوش رفتاری کرده و چند نفر دلیل و راهنما با من روانه نماید
بعد از این گفتگوها در حضور دکتر پارک یک ساعت طلا با بندش که در شهر لندن هزار و دویست و بیست و پنج فرانک خریده بودم بوی دادم
برای مراقبت نلسن و بیست و نه نفر مریض دکتر پارک در ایپوتو میماند و من فردا با این جمع قلیل حرکت میکنم

فصل یازدهم

در باب مراجعت از جنگل تا قلهٔ مازامبونی

از بیست و ششم اکتبر تا یازدهم دسامبر سنه ۱۸۸۷

ترد باقه   منازل ایشان   بومیان بوکیری   اولین دو اشخاص کوتاه   ما سر تقیر حرکت مینمائیم   راه بعد از
ما مبوکو   توقف در اندارد شرقی و غربی   مشاجرهٔ خمیس و تروازر   ورود به ایبوری   خمیس و شهرهای زنگبار   دهقانان
ایبوری   آذوقه و رفته   حالت مردمان   خمیس و یاران وی اطراف را تفحص مینماید   با یک گله زمعاودت مینماید   خمیس
بریو را اسیر کرده و بعد خلاص مینماید   رفتن باجانب نلسن بر میگردد   حرکت خمیس و اهالی مانیوما   محاسبه با کیلونکا در ایپوتو   قتل بهادر
خیالات سلی در این واقعه   تشکر آمیز   سان مردمان ما در ایبوری   بهترین منظر شخصی   ده برتو   عادات باقه   ده آندرودو غزلی
کناره جنگل   کوه چیاکاه   ده آیوگو   جنگل   ملاقات با یک پیرزنی   اندسورا و محصولاتش   اسیری چند   ایتوری   در یک
جنگه میرویم   ما در دهات عقب آذوقه میرویم   بنای کلیسا   بلدها بوسر اسرای میتری   بومیان با بردوی ما حمله مینمایند   مصب ایتوری
بومیان آبونگوما   خوراک ما بعد از ایبوری   قلهٔ مازامبونی   ایتوری شرقی   مزارع وسیع   مهمانداری بومیان   اردوی ما در
تزارکم   نوی ال باشس   اولین منظر کمبتاجره یامید   صلح   الله ماندوسوما

امروز پس از دو ساعت حرکت به بوتینوبیر رسیدیم و فردا پس از چهار ساعت و نیم حرکت به بوستندی خوابیم رسید در آنجا وضع ساختمان و معماری
بکلی قسم دیگر است هر دهی عبارت از کوچه است بطول شصت یا صد و یا صد و بیست متر در دو طرف این کوچه خانهائی از چوب ساخته اند با پایهائی
از چوب بهم آورده و تخته های نازک قشنگ که سقف آنها است بروشان نهاده اند آن دیوارهای که مقابل کوچه است سه متر طول آن است و اگر معماری

جنگل است بیشتر از یک متر و نیم تا دو متر ارتفاع ندارد عرض خانه‌ها دو یا سه متر است کلیتهٔ وضع اینجاها خیلی قشنگ و ظریف است ولی برای
حرکت خطرناک است

راه این دهات برای شخص مسافر خیلی با زحمت است مثلاً چون بیش قدم برود بواسطهٔ ملاقات با اشجار مجبور میشود که از طرف راست حرکت نماید
و چون چند قدم برود دیگر راهی ندیده مجبور میشود که از درخت بالا رفته و از آنطرف پائین بیاید باز طولی نمیکشد که بایستی خود را خم نموده از زیر درختان
بگذرد خلاصه مسافران بسیار لازم است که از این راه پر پیچ و خم عبور نماید چون شخص مسافر پای بر درختی نهد یکساعت متوقف شده
و بسی خیال کرده تا پای خود را بر کدام موضع گذارد بهمین قسم گاهی بالا رفته و گاهی پائین میآید و در این مدت در زیر آفتاب عرق از رویش
فرو میریزد در این حرکت سه مرتبه من مشرف بموت شدم ولی یکی از یاران ما افتاده فوراً وفات یافت و چند تن از آنها سخت مجروح
و زخمدار شدند با پای برهنه از حرکت آسانتر است ولی با کفش چون درختان از شبنم تر شده و از عبور و مرور گل بر آنها نشسته پس
از رویشان خیلی اشکال دارد چنانکه در یکساعت شش مرتبه من بزمین افتادم

عموماً این ده که در وسط جنگل است و چیزی نمانده بود که بدانجا برسیم ولی در این یک قافله با بار سنگین که در میان درختان جنگل پراکنده شده
خالی از تماشا نبود مثلاً یک درختی بروی آبی افتاده است باید از روی آن درخت عبور نمود پوست درخت ریخته و حال خیلی لغزنده است
و خیلی بیافتند حمالان بارهای خود را بر سر گرفته از این مواضع با سختی بگذرند تقریباً سی نفر از آنها در روی یک شاخهٔ درختی رفته‌اند بعضی دیگر
بحرکت ایستاده جرئت نمی‌کنند پای خود را بردارند چه نمی‌دانند بکجا بگذارند و بیچاره‌ها چه حال را ملاحظه نماید که در چنین حالتی کمتر به از صد
طرف وحشیان ما تیر اندازند ولی بفضل خدا احتیاط کرده دوچار چنین حوادث نشدیم معذالک در حین عبور چندین نفر از
یاران ما زخمدار و مجروح شدند

روز بیست و نهم در شش ساعت چهارده کیلومتر طی کرده به توکیری رسیدیم از دور بومیان را دیدیم که فریاد مینمایند و میگویند بودو بودو
اولندا اولندا یعنی عقب بروید و اینجا نیائید

اسم رئیسشان موآئی است بومیان حلقه‌های آهنین بر دست و پایشان داشتند کلاهشان از نی بود بازو و ساقشان عریان است
ذرت و موز و تنباکو و سیب زمینی شیرین و خربزه و کدو کشت مینمایند بزهای فربه درشت دارند اگر چه خروس و ماکیان خیلی دیدیم اما تخم
مرغ کمیاب است در بعضی از این دهات خانه‌ها عبارت از دو زیر زمین است که بر رویش قبه زده‌اند

روز سی‌ام توقف نمودیم و با دیدن ماتیوما این مستی را غنیمت شمرده تا مردمان ما را از بومیان نترسانند نگذارند با آنها داد و ستد نمایند

و تمامی معاملات را با خود آنها کنند

روز سی و یکم صبحی با اولین ده اشخاص کوتاه رسیدیم ولی آن ده نیز مانند سایر دهات متروک شده بود و پس از چهار ساعت و ربع حرکت چهارده
کیلومتر طی کرده شبانه در یکی از مساکن بومیان اردو زدیم

چون جعبه‌های فشنگ را وارسی کردیم در سه جعبه سیصد و نه فشنگ بیشتر نبود ما بقی را دزدیده و برده بودند پیشتر از ده سال موسوم به ... فشنگ دزدیده
فرار نمود همان روز نوکر مخصوص خودم هفتاد و پنج فشنگ برداشته فرار کرد

فردای آن روز بمسکن طایفهٔ بناسه رسیدیم بواسطهٔ معاهده که با اسمعیل بسته بودیم خمیس با بقیهٔ نفر دیگر در بناسه نزد ما آمد
در کنار رود خانه روزی هفت یا هشت ساعت بلکه ده ساعت حرکت میکردیم و پنجاه تا پانزده کیلومتر طی میکردیم اکنون در اینجا ساعتی دو هزار و هفتصد متر
میبردیم و در هر صد متر بواسطهٔ موانع و عوائق زیاد متوقف میشویم

تمام شبها هوا ابر شده و صدای رعد در کوه و هامون منعکس میشد و برق میزد و آن طوفان سخت جنگل را متزلزل میساخت گاهی درخت کهن
سالی را از سر تا بن شکافته مثل خاکستر مینمود باران مانند سیل فرو میریخت و از شدت سرما مانند بید میلرزیدیم ولی باز لطف ایزدی شامل حال ما گشته
بامدادان آفتاب تابان سر برآورده تمام جنگل را مشتعل مینمود و از آن روی رحمتی از ما باد آید که گویا جانی تازه بما میدادند آن زمان جنگل صفای مخصوصی
بهم رسانید ساق درختان مانند ستون زمرد گشته قطرات شبنم بروی برگها چون الماس و لؤلؤ میدرخشید مرغان و طیور جنگل نیز از این وضع
خوشحال شده آمده با الحان مطبوع ترنم مینمودند طوطیان نیز از درختی به درختی پریده آواز داده میمونها نیز انواع بازیها میکردند

پس از بناسه راه شرقی خیلی خطرناک و زحمت داشت در هیچ موضعی باین قدر درخت بر هم ندیده بودیم اینجا در بریده بید و حساب برده میتوان
از آنها کشتیها ساخت ساقه و شاخهٔ درختها زیاده از اندازه بود و از میان این درختان انواع گلهای جنگلی و نباتات دیگر مانند لبلاب و گل
سرخ و غیره سر برآورده بود بایستی با تبر آنها را بریده و راهی درست کرده عبور نمود

روز چهارم نوامبر بمحل ندکو پیکا رسیدیم که بیست و دو کیلومتر از بناسه مسافت دارد در این فاصله از پنج رود عبور کردیم که سابقاً مسکن طایفهٔ
کرنامان بوده است

امروز چون غذای هر یک از افراد قافله را ملاحظه میکردم قدری خوشوقت شدم خلاصه خود را نزدیک ساید دیدم چه هر یک از افراد یک
ذرت و یازده موز داده میشد

این مقدار غذا بالنسبه بقدری قلیل و قشی حبوبات خوراک سلطنتی است اینها برای تسلی اشخاص کافی نیستند

در وقت تقسیم غذا به آنها گفتم دوستان عزیز من کم کم چیزی نمانده است که از این زحمت خلاص شده و راحت شوید آنها جوابی نداده ولی اثر خنده در سیمای ایشان آشکار شد صاحب منصبان نیز در این مدت کمال سختی را دیده بودند غذای ایشان منحصر به باقلا و برنج و بعضی میوه‌های جنگلی بود علاوه بر این یکی از آنها مبلغ هفت هزار و پانصد فرانک داده برای آنکه در این سفر همراه باشد و ما آن مبلغ را تسلیم او در استنبول نمائیم من گاهی به فکر این مسائل افتاده متحیر میشدم

روز بعد از طرف مقابل رودخانهٔ اتوری گذشتیم تپه‌ها از راست و چپ دیده میشد پس از طی شانزده کیلومتر شب را در دامنهٔ کوه غربی اردو زدیم و آن کوهی که نزدیک ما بود دویست متر از ده ارتفاع داشت چون با میزان الهوا اندازه گرفتیم هزار و دویست و پنجاه متر از سطح اقیانوس بلندتر بود از آنجا دورنمای اطراف بخوبی دیده میشد آن اشجار و نباتات عجیب در زیر پای ما بود بنظر میآمد که میتوان از روی آن اشجار عبور نمود

روز هفتم ما پس از آنکه نزدیک کوه توقف کردیم اهالی اتوری ما در ده رفته و اشخاص ما چهار در بیشه یافتند آنوقت ما بین شکارچی و همین رئیس‌ها دهان با اتوریها گفتگو برخواست کار بنزاع کشیده و خمیس سیلی بصورت شکارچی زد این بود که ما بطور شخصی از دست تو در عسکر و زنگبار باسم وکیلی خدمت کرده و بواسطه آنکه غایب بود او را رخصت نمود اگر غذای درستی خورده بود شکمش سیر بود خمیس را با تنه پر کاه از زمین بلند کرده و او را در هم می‌شکست ولی از تر به خیره خیره نگاه کرد باوی گفت خیلی خوب و سبکی که با هم باشیم بگیر تند دیگر هم ایدر را کن با تو نشان دهیم حال تحمل و خودداری نمائیم

آنوقت من نزدیک رفته دست به شانهٔ خمیس زده گفتم دیگر از این کار با من چه صاحب منصبان هم دم هستم حقی اینگونه رفتار را ندارم بعد خمیس با من گفت که از اینکه روی غربی سرحد خاک اسمیل است و تا ده رود با اتوری از ما جدا نخواهد شد

روز هشتم نوامبر ۷ کیلومتر طی کردیم زیرا که جنگل در اینجا انبوه نبوده راه قدری هموار و سهل‌تر بود بدین واسطه هر ساعت بیش از سه کیلومتر راه را میرفتیم آن زمین شنی را چون بارانها جذب نموده بود حرکت ما آسان شده و راحت بودیم و سیلاب آنقدر زیاد و فراوان نبود و گاه گاه یکی از آن نهرها که عظیم‌تر بود قطع میکردیم در بعضی مواضع تخته سنگهای عظیم دیده میشد و گاهی بجای آن اشخاص کوتاه می‌افتادیم

روز نهم نوامبر پس از طی پانزده کیلومتر بمسکن طایفهٔ کوتاه رسیدیم آنوقت تا نزدیک ظهر هوا را مه گرفته بود بعضی مواضع سیلاب بود و از پنج ده عبور کردیم که سابقاً اشخاص کوتاه در آنها مسکن داشتند کمال تشر و کند خمیس با یاران خود بطرف ایبوری رفتند که سه کیلومتر از ما فاصله داشت ما نیز فردا به آنها رسیدیم

ایبوری مکان آباد و خوبی است از زمانی که تا اکنون با موضعی بی خوبی ندیده بودیم اگر مسافت ما هشت ماه زودتر میگرفت معلوم است که با

آبادتر رسیدیم خلاصه اتوری پنج هزار ذرع زمین مزروع دارد و تمام محصولات زمینی در آنجا فراوانست و اهالی آنجا که ما به اینجا قدم نهاده‌ایم هر یک از درختان موز پنجاه تا صد و چهل دانه موز داشت و هر موزی بقدری بزرگ و درشت بود که برای غذای یک نفر کافی بود بهر حال از رسیدن این میوه‌ها مسرور بودیم ما با کمال احتیاط از آنجا عبور میکردیم در هر قدم راه میوه‌جات و خوشه‌های انگور زیاد میدیدیم قبل از رسیدن یکی از زنگباریان موسوم بوراپوا بهشت با من گفت که پنج ده در اتوری است و در آنجا خانه‌هائی پر از ذرت پیدا شده ولی خمیس و یاران وی قبل از وقت بدانجا رفته مقداری زیاد از آن در تنها برداشته در جای دیگر پنهان کرده‌اند چون به ده وارد شدیم خمیس نیز در آمده مثل بچه از زنگباریان شکایت کرد که از دو من در آنموضع همی دانه‌های ذرت میدیدم که بر روی خاک ریخته بود و از این راه صدق سخن بوراپو بر من ظاهر شد بعد خمیس با من گفت که تمام افراد قافله در قسمت غربی ده منزل گیرند من و یارانم در قسمت شرقی جای میگیریم منهم از این سخن وی درهم کشیده با وی گفتم چون از خاک آقای تو گذشته‌ایم بعد از این سخنان تو مسموع نیست و یک دانه ذرت یا یک موز یا یک میوه احدی بدون رخصت من نباید دست بزند در تمام روی زمین هیچکس قدر زنگباریان از ما نیوبا اذیت و تعدی ندیده است بعد از این آنها را رخصت میدهم که انعام خود را از یاران ستانند خمیس چون بیچاره بود لهذا سر رضا جنبانید

پس از آنکه آذوقه را بالتمام جمع کردیم و جای قافله را معین نمودیم بهر یک از افراد پنجاه ذرت رسید قرار این شد که با بومیان خوش رفتاری نمایند و چون قدری گفتگو با بومیان نمودیم مقرر بر آن شد که تا ما در اینجا باشیم نیمهٔ شرقی مزرعه در تصرف ما باشد خمیس را نیز فرمان دادم تا با بومیان بطور خوبی سلوک نماید قدری منجوق برئیس ایشان دادم در عوض پنج جوجه و یک بز گرفتم

امروز که دهم نوامبر است تمام افراد قافله غذای خوبی دارند مدتهاست که چنین غذائی نخورده‌اند موز و سیب زمینی شیرین و باقلا و نیشکر و ذرت و خربزه و سبزیجات بقدری زیاد داشت که تمامی را کفایت میکرد و با کمال اشتها میتوانند صرف نمایند در اینجا باید بمانیم تا نفس زنگباریان و جبران کشتی اوانس و ناقهین ایشان با حق شود مدتها بود که من در آرزوی مکانی مانند ایبوری بودم تا مردمان قافله قدری قوت گیرند این بیچارگان تمام زحمت خود را فراموش کرده اکنون برهنه و عریانند و ۳ ۷ روز قحطی و سیزده روز گرسنگی دیده‌اند پوستشان با استخوان چسبیده قوای ایشان ساقط گشته رنگشان سیاه خاکستری شده است چشمانشان بگود افتاده و بسختی حرکت میکنند امراض گوناگون از سیمای ایشان آشکار است تمامی عضلات رفته پس باید این اشخاص در دخمه جای گیرند نه آنکه در چنین ایام دوئی بوده بهر زمان با سختی جدال و مدافعه نمایند فردای آنروز خمیس با من گفت بهتر آنست که در نحجر راه روانه شویم چه زعم رئیس بومیان به بلده و سبزوار آباد نزدیک شده‌ایم پس اگر اذن دهی من با چند تن بومی و سی قرقنیا بدان سمت میروم من رئیس را خبر کرده وی اطمینان داد که بعد از دو روز حرکت بمحلی موسوم به ماندو خواهیم رسید و از آنجا آن بلدهٔ مذکور آشکار است و گله‌های حیواناتشان میآیند در رود اتوری آب میخورند این سخنان در ذهن من جای گرفته چند نفر بومی راهنما از رئیس گرفته با بیست و

تن از افراد قافله بخمیس داده و را به انست روانه نمودم با وجود آنکه قدغن سخت نموده بودم که به بومیان ایتوری کسی تعدی ننماید معذلک یکی از سربازان باغ قش رفته نوزده جوجه فرد دیده خورده بود دفعه دیگر رفته معذلک جوجه دیگر سر بریده بود در آنوقت شخصی انبار خورده باز گرفتند و تن دیگر از سربازان یک بز دزدیده

رفتار بومیان ایتوری از تمام جهات خوب بود ولی خیانت اشخاص ما را خجل میکرد رئیس و خانواده اش نزدیک ما منزل داشتند گاهی بجگر مردمان قافله میافتادم میدیدم که در تمام روی زمین مانند مردمان ما دیده نشده است که اذیت و گرسنگی کشیده باز راضی و خوشحال باشند و حال آنکه در داخلی از آنها بعضی افتاده دیگر قدرت برخواستن نداشتند برخی از زحمت گرسنگی بار خود را زمین گذارده بجنگل رفته رفقای خود را ترک گفته پیکان وحشیان را بجان نخریدند و از ناسیه در انجا خطرات سخت میافکند تجارب بسیار بر من معلوم شده است که انسان مثل حیوانات اگر او را خوب غذا دهند از هیچ کاری روگردان نبوده و هر کاری که با او زنند انجام میدهد ولی وقتیکه گرسنه باشد از شیر گرسنه هم وحشی تر است زیرا که این بارهای سنگین و حرکت پر زحمت در مواضع مجهول کوه و سرا ... تنگ گرسنگی بر مردمان ما اثر کرده و حالت آنها را تغییر میداد چه علاج نمید که رفیقش را بردار زند ولی چون گرسنه بود این امر عظیم را سهل شمرده بهمان کار اقدام مینمود

بومیان ایتوری در فراوانی نعمت پرورش یافته از این روی خوشخو و ملایم بودند ولی طوایف جنگلی و اشخاص کوتاه از جرأت در هم تر و تر ترند تا جبه تیرشان خالی نشود دست از نزاع برنمیدارند

روز دوازدهم معلوم شد که خمیس برای تفحص و تجسس رفته بود از عهده ماموریت بر نیامده و با بومیان بد سلوکی کرده دو تن از مردمانش مقتول شده اند بتوسط فرمان دادم که مراجعت نماید این جا تنها بقدری کیک و پشه دارد که نمیتوان شب در آنجا خوابید ناچار چادرها را در کوچه برپا کردیم روز سیزدهم در اردو گردش میکردم اتفاقا از وفور اغذیه و مشغولیات اهل قافله متحیر ماندم چه یکی با آرد نمودن ذرت و دیگری بکباب نمودن موز و دیگری بکار دیگر مشغول است

روز چهاردهم خمیس با یک گله بز که معلوم نشد از کجا گرفته است وارد شد و شانزده بز از آنها را برای من فرستاد بعد متعین شد که قصد رفتن خمیس به آن مواضع برای تفحص راه نبوده است بلکه میخواسته فتوحات آقای خود اسمعیل را از طرف شرقی پیشتر برده و بومیان ایتوری را زنجیر مانند اهالی ایپوتو دچار فقر و ذلت سازد از آن حرصی که خمیس بکار داشت تیرهای زهرآلود وحشیان را فراموش نموده از دیدن آن بزها بکجا احتیاط را کنار گذارده بگرفتن آنها پرداخت در آن زمان سه تن از رفقایش بواسطه پیکان وحشیان بجای ماندند خمیس دیگر بتفحص راه نپرداخته برگشته در راه بر بو رئیس بومیان ایتوری را دیده بدون آنکه جرمی نموده باشد او را گرفته بقصاص خون رفقایش فرمان داد تا رئیس را خفه نمایند

ازنکار مطلع شده جمعی را فرستادم تا رئیس را دزدیده در طاق نهان دارند تا خمیس برود

حقیقة ایبوری مکان پر نعمت است ممکن است شش ماه در آنجا بمانیم بدون آنکه اسمی از قحطی بشنویم در سر سفره من روزی پنج شش نوع غذا از قبیل شیر و سرشیر و نان و سیب زمینی و ماهی و سبزیجات و جوجه و گوشت بز حاضر بود و اشخاص سفید و سیاه ما تفاوت فاحش کرده بودند صدای شان قدری شنیده میشد بعضی بخیال خواندن افتاده بسوز قادر بودند روز شانزدهم و یک عصر سیو زفن وارد شد و از عهده ماموریت خود بخوبی بر آمده بود در هفت روز صد و شصت و پنج کیلومتر طی کرده تلمس را پیدا نموده و را به ایپوتو آورده است ولی موی الیه نزد کیلونگا لونگا در سختی و گرسنگی خواهد بود

فردای آنروز خمیس و یارانش فرار نمودند بدون آنکه از من رخصت گیرند ولی من باید از آنها ممنون باشم که زیاده بر این اسباب اذیت و ضرر من نشدند چون تلمس و پارک و تقریبا بیست نفر از مردمان ما در تحت حمایت آنها میباشند پس ممکن بود که هزار چیز از من بخواهند ولی اتفاقا بخیال نیفتاده انشاالله بعد از گرفتاریها سزای آنها را خواهم داد ولی قبل از شفای آنها و آمدن آنها و دکتر نمیتوانم قسم دیگر رفتار نمود مردمان ایبوری گمان مینمودند که ما با اهالی ایپوتو دوستی داریم از این روی با ما خصومت میورزیدند تا آنکه بعد از ظهر روز هفدهم یکی از زنگباریان ما را موسوم به بتیما که مشغول آب کشیدن بود با تیر زدند وی نیز بجا در خود آمده و تیر سیاهیش را پر کرده بر سر خود خالی کرده و از زحمت و درد تیر خود را آسوده نمود

فکر من تعجب میکند که بتیما که در زیر آسمان ملک هیچ چیز نیست چگونه مانند اشخاص بزرگ رفتار کرده تعقل خود را بدرت ...

روز هیجدهم اشتر ... بیست و شش تن ... از اهالی ایپوتو برای تفحص و تجسس بطرف شرقی روانه شدند ... بعضی از زنها قسم میخورند که از ایپوتو تا بیابان در آنجا از اهالی مانیوما کمال سختی را دیده اند

روز نوزدهم ولدی بابا حاضر تا مجتمع شده و پانزده نفر از مرضا قدری ذرت و یک بز برای ما فرستاد روز بیست و یکم آنها مراجعت نموده چیزی ندیده بودند فقط راه جنوبی یافته اند که بطرف شرقی میرود روز بیست و سیم سان عمومی دادیم

دسته نمره اول	۸۰	دسته نمره دویم	۷۶
سوداتیان	۵	طباخ	۳
نوکر و غیره	۶	فرنگی	۴
راهنما	۱	مجموع	۱۷۵

باتفنگ و دیگر بارکش بیست و هشت نفر در ایتوری هستند پنجاه و شش نفر را در اردوی ما که گذاشته ایم ده نفر هم ممکن است با ما
ملحق شوند پس عده مردمان ما بدویست و شصت و هشت میرسد حال آنکه صد و هشتاد و دو نفر قبل پیش از حرکت از یامبویا سیصد و هشتاد و دو نفر
بوده پس صد و یازده نفر تلف شده اند تعداد تلفیات خیلی زیاد است روز بیست و یکم نوامبر چند تن نفر از مرضاها که در نزد داوکارو بوده
و آنهائیکه در ایتوری هستند وضع بدی دارند

از زمان ورود ما به ایتوری مردمان ما قدری چاق و فربه شده اند رنگ و رویشان بحالت نخستین بازگشته شبها قدری رقص اندکی مینمایند و پس از هر
شام صدای خنده شان تا نزدیک ما میآید با بحالیه تمام خیالات طرف شده زیرا تا ازدحام بیمارها رفته است

تمامی احتیاجات ما حاضر بحرکت میباشند چه قدر لزوم توقف نموده ایم بیست نفر از آنها هستند که بحال ناخوشی مانده اند ولی از بیست و شش بهتر خواهند شد بشرط آنکه غذای
وافری بآنها برسد و در رفتن بار نداشته باشند

روز بیست و چهارم نوامبر در دمیدن آفتاب دانبان شیبو حرکت نمودند و مردمان تماماً حاضر بودند احتیاج بانکه صاحبمنصبان خیلی
از آنها تهدید نموده حرکت بدهند نبود تمامی شاد و شعوف بودند راه و جاده هم معلوم بود در حمل بارها مانند سابق لازم نبود که گفتگوئی یاد کرده ام از
مرارت و زحمت بدوش کشی نمیهم بلکه اینقدر خوششان با کمال ذوق و شوق بارها را بر دوش گرفته میرفتند و در سیمای صاحبمنصبان آثار
رضایت پدیدار بود

کاروان از آن ده خوش بخت دنیا حرکت نموده در عقب ما مردمان شت ماتیو هستند و در جلو خیال دیدن بلده آبادان و دریاچه بزرگ و آنجا
و سپاهش میباشیم

پس از سه ربع حرکت به ده ابیوری رسیدیم زمینی که قبل از ما مرضی گرفته رفته بود در اینجا یک کوچه منظمی است بعرض ده متر و طول چهار صد متر
در دو طرف خانهای کوتاه بنا کرده اند از قرار تخمین دیدیم پنجاه و دو خانواده در اینجا جای دارند رئیس در یک خانه بزرگ چوبین منزل دارد
در یک زمین مسطح و منظمی که به جنگل احاطه نموده مزارع و باغهایشان دیده میشود مشتمل بر ده برابر تمام آبادی ها است و روئیدنی خوش گل و محکم زیاد است
بفاصله صد متر از انتهای غربی آب صاف و خوشگواری جاری است

پس از توقف قلیلی شروع بحرکت نموده وارد در جنگل شدیم بفاصله شش کیلومتر از ایبوری از یک رود آبی عبور نمودیم بعد کاروان برای صرف غذا
توقف نمود بعد حرکت نموده به ده بزرگی که مسکن کوتاهان بود رسیدیم در اینجا چندین راه دیده میشد که بمواضع دیگر منتهی میشد از وضع زمین معلوم بود
که اینجا مکان عمومی بوده و عبور و مرور بسیار در آن نموده اند

روز بیست و پنجم پس از طی سیزده کیلومتر و ربع به اندیکوانی رسیدیم این ده بعضی شکل است وضع ساختمانش شبیه به یوبویا شد بجای یونی
و مزارع ذرت و تنباکو و لوبیا و بادنجان فرنگی زیاد دارد در حین عبور از میانه درختان یکی از اشخاص ما افتاده گردنش شکست

روز بیست و ششم از اندیکوانی به اندیدور دی غربی رسیدیم در هر دو کیلومتر مسافت از گودالهای آب و علفهای مرطوب باید عبور نمائیم
در اثنا خندق عریضی دیدیم که کنده بودند و بیک ده بزرگی منتهی میشد که مسکن طایفه کوتاهان بوده و چیزی نمیگذرد
که از اینجا رفته اند این ده مشتمل بر نود و دو خانه است خانه رئیسشان بزرگتر و عالی تر است خلاصه از بیست و دو که گذشتیم که تمامی تعلق بطایفه
کوتاهان داشتند ولی تاکنون از این اشخاص کوتاه جثه آن سابق الذکر را ندیده ایم

پس از عزیمت از ایبوری که آستر نایب بینجا آمده بود این ده مسکون و آباد بوده مشارالیه یک شب در اینجا توقف نموده پس از عزیمت وی بومیان
آنجا را آتش زدند اهالی آنجا دو سال متوالی یکنوع کشت مینمایند مثلاً امسال که انجیر مصری کاشتند سال آتیه نزد ایشان چیز دیگر است
چون خواهند انجیر مصری غرس نمایند اول زمین را خوب مسطح کرده بعد اندکی کنده قلمه را در آن مینشانند تا راست و صاف بالا رود و خیلی نمو
نمیکند کلیة این اراضی حاصلخیز است ذرت را باید در جائی بنشانند که آفتاب گیر باشد بدین واسطه اشجار و بوته های اطراف را درآورده
و در پای ذرت چوبی فرو میبرند تا ذرت بروی آن افتاده بالا رود چون ملاحظه زحمت کشت و زرع را در این اراضی نمائیم معلوم میشود که اهالی
آنجا مردمان با تعصب و جنگی میباشند و برای آنکه شخص خارجی یک شب در ده آنها منزل کرده از آن ده چشم پوشیده آتش میزنند برای ساختن ده
بزرگی اقلا دوازده ماه کار لازم است جمعیت بزرگترین این دهات از ششصد نفر تجاوز نمیکند کلیة اهالی مردمان کارکن و با صنعت هم
هستند و در وسط هر ده قشنگ تمیزی است ولی بوام زیادی دارد و کوچه هایش خیلی تنگ است اگر یکی از آن خانها آتش گیرد نصف اهالی
ده میسوزند مرتفع ترین آن خانها بیشتر از چهار یا پنج متر ارتفاع ندارند و یک ده هم بیشتر ندارد خلاصه خیلی در معرض خطر آتش گرفتن است ما با کمال
احتیاط در آنجا اقامت نمودیم مردمان ما لوبیا و نیشکر جمع میکردند

اکنون ما در یکدرجه و بیست و دو دقیقه و نیم عرض شمالی و در جنوب ده میباشیم

روز بیست و هشتم در اندیدور توقف کرده و سه دسته را برای تفحص به سه طرف فرستادیم پس از آنهمه زحمت که در جنگل برای ساختن راه
کشیده ایم حال خیلی اشکال دارد که دوباره از صحرا و بیشه عبور نمائیم

تفنگ و دسته اش از جنوب شرقی رفته و بعد معاودت نمودند از قرار تقریرشان آن راه مناسب نیست رشید از شمال شرقی رفته و برگشت
این راه به دو ده منتهی میشود در راه دو تن با جمعی از بومیان برخورده پس از اندکی زد و خورد بومیان فرار نموده رئیسشان بر جای گذارد خلاصه آن دو

بیچکدام برای ما صلاحیت نداشت دستهٔ تیم را بی‌بت آورد که مطلوب ما بود روز بیست و نهم از آنجا حرکت کرده و بعد از ظهر به موموم
به بوتردر رسیدیم در پنج ساعت شانزده کیلومتر طی کرده بودیم و تنها راه خوبی رفته ایم

فردای آن روز پس از گذشت سه ساعت حرکت یک زمین رفته وسیعی رسیدیم معلوم بود که اشجار آنجا را تازه بریده اند گویا اهالی با طایفه دیگری نزاع و جدال نموده اند که یکساعت بعد حرکت نموده از آن اشجار و بوته‌ها گذشته با پاهای قدری مجروح شده از آنجا به تپه رسیدیم که در اطرافش اشجار موز زیاد و بناهای متعدد بود و بعد براه ساخته افتادیم که دوازده تا بیست قدم عرض داشته در دو سطح بالات واقع است در آن موضع چندین صف خانه و بنا دیدیم که زیاد کوتاه و خیلی ظریف بود چند بچه جای سبز و خرم بود آنجا جریان و آبشار زیاد در هر طرف دیده میشد

آن جنگل عظیمیکه مدتهاست در آن حرکت میکنیم از طرف شرقی بیک زمین سبز و علف‌زاری منتهی میشود اشجار روی تپه و کوه در آن دیده میشود
چون مدتهاست که ما در انتظار چنین مکانی هستیم بعبارت اخری صد و پنجاه و شش روز است که بسختی و دشواری تمام حرکت میکنیم با دیدن تپه بر آمده و آن موضع مطلوب را از دور می‌بینیم این تپه را پیسگا نامیدم

مردمان ما تماماً این تپه بر آمده با شعف و شادی تمام به آن موضع نظر میکردند

گفتم دوستان عزیز من نزدیک است از این زندان خلاص شده و از این سختی نجات یابیم ایشان بی‌حسی نظر بجانب افکنده بعد آهی از دل بر آورده براه افتادند و چون خود را در جنگل دیدند بر آشفته لعنت و نفرین میکردند

در سمت جنوب شرقی جبال مرتفعی دیده میشود که از هزار و هشتصد تا هزار و دویست متر از سطح دریا مرتفع ترند و از همین طرف آبشار بزرگی دیده میشود که با حال ریخته ریگهای را از جلو خود بلند مینماید

بر تپه رئیس ایبوری از قرار یکه تقریر میکرد رودخانه ایتوری از جنوب شرقی بشمال غربی میرود و رودخانه از جائیکه در پای تپه واقعست خارج میشود در جنوب شرقی پیسگا هیچ جائیکه دیده میشود چون تپه ای است که در جنگل حرکت کرده ایم اهل قافله میل دارند که از راه دیگر عبور نمایم

در ده باکورو وارد شده بودیم در آنجا مردمان ما بعضی لباسها پیدا کردند که آستین نداشت و از پوست گاو وحشی بود و آنها را برای محافظت خود از تیر بومیان غنیمت شمردند

روز اول ماه دسامبر از آنجا حرکت کرده بطرف شرقی روانه شدیم بعد بزمینی رسیدیم که در آنجا میزان الهوا خیلی مرتفع شد بعد به ده ایتوکو رسیدیم که سکنهٔ آنجا هم رفته و بحال متروک است عرض کوچه این ده دوازده متر است
آن رطوبتی را که در اراضی اندهورو و ایبوری دیده بودیم در اینجا موجود نیست برگهائیکه بر زمین ریخته خشک شکسته‌اند و راه کمی غبار آلود است

القصه پس از دو ساعت حرکت بمزرعه رسیدیم و در آنجا چهار کلبه مخروطی بود در همانجا اردو زدیم با وجود آنکه شانزده کیلومتر پیش آمده ایم باز گمان میکنیم که مسافت زیادی باقیست در اینجا هم اشجار بر نقطه عظیم دیده میشود که در سایه آنها گیاه لبلاب و غیره رسته اند یکی از آن کلبه‌ها تیری پیدا کردیم که تا آنوقت مثل آن ندیده بودیم این تیر هفتاد و یک سانتیمتر طول داشت و نوکش هفت یا هشت سانتیمتر بود خیلی شبیه به سر نیزه بود اندام تیر از نی و بخط و پوست شتی بر آن زده بودند و بعد جعبه پیدا نمودیم که پر از تیر بود ولی تیرها مثل هم نبودند و نوکشان خیلی تیز بود

روز دوم دسامبر پس از قدری حرکت راه را گم کردیم و در جنگل بی‌نظم و معوج حرکت میکردیم پس از آنکه مدت سه ساعت از شمال شرقی عبور کردیم بدهی رسیدیم بام خانهای این ده از علف و بشکل مثلث بود در آنجا توقف کردیم بعضی از افراد قافله بتفحص اطراف رفتند و بعد مراجعت کرده مشتی علف سبز با خود آوردند حالت ما شبیه است با وقتیکه نوح از کشتی کبوتری را داد خبری از زمین بیاورد کبوتر بعد از ساعتی با یک برگ زیتونی در منقار داشت و نجات ما هم گویا بزمین و دامی رسیده در آنجا قدری علف دیده بودند بعد از جنوب شرقی حرکت کرده به دیگری موسوم به اندهورا رسیدیم در آنجا خانهای مخروطی دیدیم که بامشان از علف بود ولی سکنه نداشت شب را در آنجا ماندیم یکی از مردمان ببام خانه رفته قدری باطراف نگاه کرده بعد فریادی بر آورد که از دور چمنی می‌بینیم و با آن مکان نزدیک شده ایم یکی دیگر گفت خوب نگاه کن که دریاچه و کشتی امین پاشا را هم می‌بینی

خلاصه در بسیاری از مردمان ما از این خبر شوری بهم رسیده بیابانها و درختان جستند و اطراف را نگاه کرده گفتند بلی بخدای سوگند چمن نزدیک شده و وقت خلاصی رسیده است در آنوقت یکی از یاران کوزه خود را برداشت که از نهر بجا و را آب بیاورد پیرزنی را که از میان خار بیرون آمده دی کوزه انداخته به پیرزن آویخت هر قسمی که بود آنزن را نزد ما آورد ما با وی مهربانی نموده و چیزی بوی دادیم بعد از تقریرات آن زن دانستیم که آنموضع را اندهورا مینامند و مردمانش موسوم به واتبا سوا میباشند آنها از رودخانه ایتوری است چون چند روز حرکت نمائید بسمت مشرق رودی رودخانه بزرگتر از رود ایتوری دیده میشود که در آن زورقهای بزرگ حرکت مینمایند در طرف شمال طایفه غیر از سکنی دارند و در سمت مشرق قبیله باکاندی جای دارند این هر دو طایفه قوی و زبردست و جنگجو و متمولند از اسباب زینت حلقهٔ چوبین بر لب بالای این زن آویخته بود در اندهورا و تمام دهات اطراف جنگل محصولات ارضی فراوان است و در اغلبی از خانها زنبیلهای بزرگ تنباکو موجود بود که هر یک در حدود بیست کیلوگرم بود بقدریکه هر یک از افراد قافله دو تا پنج کیلوگرم تنباکو برای خود برداشته بودند پیرزن تنباکو را تابامی نامید و اهالی ایبوری آنرا تاتو مینامند این تنباکو اگر چه عطری نداشت ولی مردمان ما خیلی طالبش بودند بعضی از برگهای تنباکو

قدری شوره داشتند و نفرات صاحب منصبان آنها را بر سایر برگها ترجیح داده و استعمال نمودیم و پس از چند دقیقه خیلی بدحال شده ولی سایر برگها خیلی ملایم و بی اذیت اند خلاصه در این دهات تنباکو خیلی کشت مینمایند چه اهالی با گوشت معاوضه میکنند

کرچک هم در اینجا زیاد بود ما اسم چون در دواخانه نداشتیم لهذا دانه های کرچک را بو داده و کوبیده روغنش را گرفتیم

چهار نفر از اشخاصیکه برای تفحص و تجسس فرستاده ایم نیامده اند بواسطه رشید با بیست نفر دیگر در عقب آنها روانه نمودم و ایشان فردای آنروز بنزد من آمدند آن چهار نفر را دیدم که با جمعه رفته و بیست راس گاو آورده اند و معلوم شد که جمعه آنها را با حیله بچنگ آورده است غالباً من جمعه را از این کارهای متهورانه منع کرده ام ولی سودی نداده است و از آن حیله و مکری که دارد قسمی عذرخواهی میکند که دیگر حرفی نمیتوانم زد بعد شروع براه نمودیم و چون قدری از ده دور شدیم برودخانه عمیقی رسیدیم که سی و پنج متر عرض آن بود و چون اسم این رود را از آن پیر سؤال نمودیم ایتوری بود خیلی تعجب نمودم چه این رودخانه در آپیونو دویست و پنجاه متر عرض دارد و در اینجا چگونه اینقدر تنگ میشود پس باز باندر سوار مراجعت کرده گرد زود تفحص نموده استر و ژفسن را برای تفحص راه فرستادیم

بعد از ظهر هر دو باز گشتند و دو کیلومتر بالاتر راهی پیدا کرده اند و میگویند در آن سمت زمین سبز و خرمی است و مشتی از علفها آورده بودند و او لدی راه نزدیکتری پیدا کرده است

امشب هیچکس بقدر مردمان اردوی ما خوشحال نبود چه باید دیگر با جنگلها وداع میگویند و آن زمین سبز و چمن خیلی نزدیک شده است از آن تنگیها و زحمتها و کشیدن بارها خلاص شده و راحت یافته طعامهای گوناگون دارند

روز چهارم سه ماه براز رودخانه عبور کردیم و در اینموضع از میزان الهوا معین کردیم که نهصد و سی متر از سطح دریا نوسا ارتفاع داریم و حال آنکه در بندر یا مبویا پانصد و شصت و چهار متر و در کنگو و دریاچه استانله ششصد و ده متر بود

بعد بساحل طرف دست چپ ایتوری رفتیم و در اینجا اشجار زیادی بود و پس با کمال شادی بچمن سبزی رسیدیم که آفتاب بر آن تابیده و آن بوی لطیف را استشمام مینمودیم چنان بنظر می آمد که بار سنگینی را از دوش ما برداشته اند با کمال خوشحالی از آن چمن عبور میکردیم بعضی میدویدند حالت [illegible] پدید آمده بود هرگز در زیر آسمان با چنین روز خوشی ندیده بودیم علفها تازه روئیده بود نسیم خوشی میوزید و مرغان در آن هوا طیران مینمودند از بالای تپه سبزی جنس غزال و آهو میدیدیم که خیره خیره با نظر میکنند یعنی چگونه در اینموضع احدی نیامده است و بعد یکدفعه فرار مینمودند و ما از دیدن آن مکان و دور نمای اطراف سیر نمیشدیم و هر قدر که پیش رفتیم زمین مانند زمرد سبز بود و جنس مرتع و چمن دیده میشد اشجار زیاد موجود بود از طرف مشرق جبال مرتفعی سر بر آورده و در آنسمت یقین داریم که دریاچه البرت نیانزا و سمت کاروان ما تا انکلی خسته و مانده نشود از حرکت

باز نمیاند چنانکه اکنون این خوشحالی را در خود دیده است و وقتی بیک تپه ایستاده تماشا میکردیم چه بها بود که در خیال چنین مکانی بودیم اکنون تا بر زودی خود رسیده ایم در سیمای هر یک از افراد قافله اثر خوشحالی پیداست هیچ فکر و خیال در احدی نیست که باید از آنها برداشته و آزادش نمودیم از آن هوای مرطوب و آجامی خلاص شده بدین هوای سالم خوب رسیده ایم و از آن ظلمت و تاریکی بدین محل گشاده آمده ایم از جلو چمن سبز می بینیم و از عقب جنگل دیده میشود سالهای تمام و رنجهای همگان در نظر ما خواهد ماند اگر بیست سال دیگر زنده باشیم هر وقت اینرا از آنجا بخاطر بیاوریم باز شعف و شادی تجدید خواهد شد

برای احتراز از رودخانه و مرداب از طرف شمال شرقی حرکت نمودیم قصدم این بود که بپائین تپه ها رسیده و از آنجا از جنوب شرقی حرکت کرده و بعد از سمت شرقی عبور نمائیم تا مانعی در راه بهم نرسد

ما از آن چمن که علفش تازه رسته بود حرکت میکردیم نزدیک ظهر بمحلی رسیدیم که خارها و بوته های بود [illegible] حرکت [illegible] تخمی نموده ساقی بر نیامده که از آنها گذشتیم

بعد از ظهر بدامنه مقابل رسیده پس از یکساعت و نیم حرکت ده نزدیک و رودخانه که از طرف جنوب شرقی جاری میشد از دور دیدیم بعضی از افراد قافله بار خود را افکنده بتفحص آذوقه رفتند پس از ساعتی برگشته مرغ و خشکه و موز رسیده آوردند و بعضی اسباب اسلحه بومیان را نیز بهمراه آورده بودند آنها کمانها و تیرهای بلندی بود و هم سپری آورده بودند که مثلث شکل بود و از دو صف ترکه که با یکدیگر تقاطع کرده بودند ساخته شده و میان چوبها را با صمغ اندود کرده اند تا تیر و نیزه بدان کارگر نشود علاوه براین بومیان نیم تنه از پوست گاو میش در وقت جنگ میپوشند

فردای آنروز بدامنه سبز و خرمی رفته در آنجا توقف نمودم تا سپاه را مرتب و منظم نمایم چه وضع و آئین این بلد را با ایشان نمیدانیم بعد از طرف جنوب شرقی حرکت نمودیم حال باید بشمال شرقی منعطف شویم چه در آنجا جاده موجود است و این راه نیز از راست و حرکت در آن اشکال دارد و در اینراه اثر پای شیر و پلنگ دیده میشد بعد از آنکه رجعت از میان اشجار و تپه های خاردار عبور کردیم بر اینرا تیر رسیدیم چون بومیان از دور دیدند ما متحیر شده چند تیری زده فرار نمودند مردمان ما یک زن و یک پسر از آنها اسیر کردند و ما از آنها اسم آن مکان را پرسیدیم چون بعضی از مکانهاتشان را میدانستیم از این بابت میتوانستیم سؤال و جواب زیادی نمائیم بعد از اجاوه اشاره فهمیدیم که اسم آنمکان تپه بیراست و از راه شرقی بطایفه باوسه میرسیم و بالاتر از آنها طایفه انکدا مسکنی دارند پس از اندک گفتگوئی از ایتوری پرسش نمودیم گفتند ایتوری خیلی دور و در طرف شرقی واقعست گفتم نزدیکی ایتوری دریاچه بزرگی است یا نه گفتند بلی رودخانه ایتوری در آنجا است گفتم خیر آن دریاچه خیلی بزرگتر از ایتوری است بلکه بقدر تمام این جلگه است آن زن و بچه بعوض آنکه اشاره نمایند بخیال خودشان برای آنکه ما بهتر بفهمیم

قدری نیمساعت گفتگو کردیم تا هیچ نفهمیدیم لاعلاج سکوت کردیم

کلبه های اینموضع مانند خانههای افریقای شرقی و مرکزی است و ثلث ارتفاعشان با بامهای مخروطی یک ثلثش دیوار است و دوازده متر با یکدیگر فاصله دارند راهها تنگ و دالان است برای عبور یک تن دلیل و راهنما لازم است

در هر خانه انباری برای سوخت و ذخیره موجود است

مردمان با مقداری سوره بست آورده و موسان از زمین زشرابی ترتیب میدهند موسوم به آبرو چند راس مرغ و دوازده جوجه خریده آورد

جاده بواسطه عبور تجار و مسافرین صاف شده بود بطرف جنوب شرقی میرفت بعد یک ظهر در زیر سایه درختان توقف نمودیم در آنجا دیگر انباری بود که میگفتند آبشار اتوری است پس از یکساعت و نیم حرکت که از رودخانه هم خیلی دور نشده بودیم بمسکن اهالی باتوبسه رسیدیم اشجار موز در آنجا زیاد بود از مزارع ارزن و کنجد و سیب زمینی شیرین معلوم میشد که اهالی مردمان صنعتی اند

قبل از دخول در مزارع مردمان خود را منظم و مرتب کرده یک صف تفنگچی در جلو قرار داده و یک صف دیگر که در تحت فرمان آستر بودند از عقب حرکت دادیم با وجود آنکه خیلی تاکید نموده بودم که طلایه سپاه صف را بر هم نزده و متفرق نشوند معذلک نصیحت مرا فراموش کرده هر چند نفر بطرفی دویدند دفعه رفتند بومیان هم در کمین نشسته بودند که فرصت پیدا کرده تیر بارانچه کمان گذارده بطرف مردمان ما گشاده اند یکی از آن تیرها ببازوی یکی از افراد قافله رسیده بازویش را به پهلویش دوخت تیر دیگر اضلاع یکتن دیگر را در هم شکافت ایشان نیز جمع آمده تفنگهای خود را بطرف بومیان خالی نمودند آنها فرار کردند ولی صدمه بدیشان نرسید در سمت شرقی آنمکان اردو زدیم در آنجا دو خانه مخروطی بزرگ بود اهالی قافله پوششی از برگ درخت موز ترتیب دادند تا از باران و شب نم محفوظ مانند

شبانه آن زن و پسر را آورده از آنها بعضی سوالات کردم از دریاچه نیانزا پرسش نمودیم با دست طرف شرق را نشان داده با اشاره معلوم نمود که بطرف شمال شرقی میرود

در آنوقت شب صداهائی شنیده و بعد زوزه خارجی بگوش رسید آواز زدن تیر بزرگ در جنگل مسموع میشد گفتم آتش را خاموش کرده خود را نشان ندهید چگونه قراولها بمحافظت مشغول نیستند

معلوم شد که قراولان مشغول شام خوردن شده بومیان فرصت پیدا کرده شبیخون آورده اند تیری بران سلیم خورده ده سانتیمتر فرو رفته بود بیم آن تیر را بیرون کشیدیم تا بنوک رسید من نوک تیر را با انبر بیرون آورده الکالیبنین بروی زخم مالیدیم نیمساعت بعد باز بومیان از طرف دیگر پیدا شدند ولی اینده فه قرقچیان آنها را مجال نداده فرار نمودند و از دور صدای تیر تفنگ و ناله شنیدیم معلوم شد که بعضی

از افراد قافله هنوز مشغول دزدی اند

اذوقه دارد دیگر کم شد علاوه بر این از حرکات این اشخاص بخود دزد خیلی در رنج و تعب بودم چه گوش نصیحت فرو بسته هرچه بدانها گفته شود در دل سخت زیرا رنگشان بی اثر است باید بیرحمانه و سختگیرانه با آنها سخت گیری نمود چون از آن تنها و مخاطرات جنگل گذشته و آن گرسنگیها را کشیده اند بملایمت با آنها رفتار میکنیم ولی باید و حتما تغییر داد

درآن شب باران شروع کرده تا ساعت هشت صبح بارید و نتوانستیم بیرون آئیم هرچه در کوشش نمودم که اطلاعی از وضع بومیان و شنیده بدست آورم ممکن نشد چه زبانشانرا نفهمیدم آن زنی را که در راه اسیر کرده شکل رودخانه اتوری را بروی زمین نقش کرده این رود از طرفی در دریاچه البرت وارد و سمتی در نیانزا میریزد علاوه بر این آن زن از بالای تپه اتوری را بمن نشان داده دیگفت بطرف شرق میرود در حالیکه پیدا بود بسمت جنوب شرقی میرفت

خلاصه بعد از راهی عبور کردیم که بدره میرفت چون بکنار رودخانه رسیدیم یک شعبه اتوری را دیدیم که بطرف جنوب غربی میرفت در نزدیک ساحل قایق بزرگی دیدیم که کسی در آن نبود دست توکه یکی از ملاحان معروف ما بود دستور گرفت که گاو ازرا با آن قایق از رود عبور دهد و در ازای این خدمت یکصد فرانک بگیرد در اینموضع عرض رودخانه صد چهارده متر و عمقش دو متر است

آن آبشار را که در سیری دیدیم متعلق به این رودخانه است در ساحل دست چپ که تقریبا از بالای تپه برابر با صد متر ارتفاع داشت بومیان از کوهها وضع ما را ملاحظه میکردند و بزبان حال میگفتند چون از این رود گذر کرده و نشسته اید باشما خواهیم نشست که چه باید کرد نیزهای خود را حرکت میدادند اهالی باتوبسه در نقاط مرتفع ساحل طرف راست جای داشتند گاهی بخیال میافتادم که مبادا از عقب با ما حمله نمایند ولی چون از عقب علف کوتاه بود جائی نبود که پنهان شوند از این روی از کیشان مطمئن بودم

از آنوقتیکه باتوری رسیده ایم غذا ایمان همه روزه شیر و گوشت و جوجه و لوبیای تازه و کهنه و جنگر و سیب زمینی شیرین و بادنجان فرنگی و خرزهره و موز است یاران ما بحال آمده و قوای قتالنها باز آمده است پیاده و نفید تغییر فاحش بهم رسیده است خود هم رفع چاقی شده ام

فردای آنروز از دامنه سبزی به دشتی رسیدیم در آنجا هم دورنمای قشنگ اطراف دیده میشد و بعد از جنوب شرقی از تپه ها و کوهها گذشته از دره های سبز و چمن زارها پائین آمدیم و مزارع سیب زمینی و جنگلی رسیدیم اهالی و صاحبان آن مزارع از بالای تپه ملاحظه رفتار ما را نمودند و بعد بمکانی رسیدیم که جای گاو و گوسفند و غیره بود با یکدیگر گفتیم چون از این مواضع گذشته ایم عنقریب به نیانزا خواهیم رسید و امین پاشا ملاقات خواهیم کرد

بعد به دره رسیدیم که در آنجا رود دیگری جاری بود در دست چپ دیواری از سنگ برآورده بودند در روی آن دیوار جنگلی بود که شش نفر را جای نشستن

در بعضی مواضع بقدری به تپه نزدیک میشدیم که اگر سنگی از تپه میانداختند با سر ما میرسید بومیان هم حرکت نداده بودند

بعد به یک پلی رسیدیم که در بالای اتوری شرقی آویخته بودند پهنای رودخانه هفت متر بود عمق زیاده و سرعت بسیار داشت ولی آن پل در نهایت بی استحکام بنظر میآمد

چون برای عبور هر نفری دو دقیقه وقت لازم بود بدینواسطه در شش ساعتی شب قافله بساحل دیگر رسید در اینمدت تفنگچیان آماده و ایستاده بودند

بعدازظهر یک گاو سیاه با گوساله اش از آن طرف پدیدار شد معلوم شد که اهالی آنگوما چشم خود را بالای تپه برده اند

روز هشتم از دامنه بالای تپه رسیدیم و از آنجا در تمامی ملاحظه دورنمای اطراف را مینمودیم و میدیدیم که رود اتوری از شرق و جنوب میآید چون بکیلومتری رسید از جنوب تقریباً تا سی کیلومتر میرود و از شمال بواسطه آن دیوار سنگی متوقف میشود در سمت شرقی جبال ماز آمبونی دیده میشود

بعد چند کیلومتر که رفتیم دیدیم که تمام جنگلها پای کوه زراعت شده و کشت زار است معلوم میشد که جمعیت زیادی در این حوالی جای دارند گمان میکردیم که در اینموضع نزاع و جدالی روی خواهد داد اهالی آنگوما با قبایل مجاور مجتمع شده و مستعد ایستاده بودند و نظر بجمعیتی که ما از این رشته گسترده بودیم ممکن است که اینان کار را بر حکمران خطا اشتباه کرده موجب اندیشه شده اند برای آنکه کاری نکنیم که بومیان از شمشک فرار داده شروع بجدال نمایند و هم مردمان مجرد ما فرصت ندهیم پس تنها از طرف جنوب شرقی که از کنار بلند میگذشت عبور کردیم و از میان مزارع بطور معوج حرکت مینمودیم تا دشمن ما را کمین نکند

به نهای شرقی آن بلند رسیدیم پس از آنکه از جنگ آن دشمن قوی پنجه رها شدیم در زیر سایه درختی که از نسیم نیاز متحرک بود نشستیم یکساعت بعدازظهر حرکت کرده باشجار موز که خیلی خوب کشته بودند

خانه‌های اینمواضع مخروطی شکل و بزرگند و اندرون خانه بواسطه ساقه‌های خیزران بحجره منقسم شده است چون بعضی درها باز بود ما در حین عبور درون بعضی خانه‌ها را میدیدیم که چه بارها رفته و پاکیزه نموده اند مثل آنکه منتظر ورود مهمان باشند درختان موز و مزارع ارزن و غیره از هر طرف را دیده میشد انبارهای زیادی دیدیم که تازه ساخته بودند معلوم میشد که امسال زراعت خوبی داشته‌اند

بالجمله از میان آن مزارع خارج شدیم بدون آنکه با حدی صدمه وارد آمده باشد ظاهراً بومیان از ما ترسیده و یا از احتیاط ما در حرکت حساب کار خود را کرده‌اند در هر صورت از آنچه دشمن که در کمین بود صحیح و سالم گذشتیم

جاده خیلی عریض و صاف بود و از جنگلها میگذشت که مزرعه بقولات بود و پس از آنکه مسافت اتوری شرقی در دست چپ ما جاری میشد

درطرف راست ما جمعی دیده میشد در ساعت یازده بپای کوه رسیدیم و در نقاط مرتفعه آن چندین خانه موجود بود بومیان در آن مواضع مجتمع شده نعره‌های مهیب ما را تهدید میکردند تپه‌ها خیلی کوتاه و دویست و پنجاه متر از سطح جلگه بلندتر بود و چون دامنه خیلی سراشیب بود بنظر مرتفع تر میآمد

جاده از پای تپه گذشته بطرف شرقی میرفت ما در یکدرجه بیست و پنج دقیقه و سی ثانیه از عرض شمالی بودیم و از آن سمت دره دیدیم که پهنای آن دو یا سه کیلومتر بود و مزارع ارزن دیده میشد در طرف راست بالای سراشیب دامنه شمالی کوه ماز آمبونی واقع بود و در طرف چپ مزارع زیادی دیده میشد که بمصب رود اتوری شرقی منتهی میشد و در آنجا اشجار موز و ارزن و گندم موجود بود و از اینمواضع معلوم بود که بومیان با ثروت و مکنت اند چون در این دره داخل شدیم فریادهای تهدید آمیز بومیان را از بالای سری میشنیدیم چون به انبار رسیدیم دیدیم که جمعیتشان افزوده و تقریباً سیصد تن مرد مبارز که تیر و کمان و نیزه و سپر در دست دارند و آنها را هیچ حرکت داده بزبان خود حرف درشتی میگفتند از آنها با ما حرکت کرده بعضی فریادهای کردند که علامت کینه و بغض بود و حال چهار ساعت از ظهر گذشته با تهیه خود راهی بیستیم که در میان چنین مردم خونخواری شب را بسر بریم در نزدیکی ما تپه بزرگ واقع بود و در بالای آن فضای وسیعی بود و هیچ بهتر از آن ندیدیم که بروی آن تپه رفته و منزل کنیم تا از همه طرف مستحضر باشیم بعد تمامی بروی آن تپه رفتیم و تفنگچیها را در دامنه نشاندیم و پس از نیمساعت تمام افراد قافله مجتمع بودند در آنجا تماشای اطراف را مینمودیم قریب پنجاه قریه در آن جلگه بود و کشت زار و مزارع و قصبه‌های متوالی واقع بود و قریب بشتصد تن در اینمواضع دیده میشد که فضا را از صدای خویش پر کرده‌اند در دست نیزه و جدال اند خستگی راه تابش آفتاب سنگینی بار مردمان ما را ضعیف و ناتوان کرده اند چهار نفر از اشخاص ما بطرف بومیان رفتند از طرف آنها نیز چهار نفر از کوه سرازیر شدند باستقبال ایشان رفتند و هیچ ترس و بیمی از ما نداشتند گویا فهمیده بودند که این شادی نداریم خلاصه تا بیست دقیقه در جلو ایستاده اشخاص ما تفنگهای خود را خالی نمودند ولی به آنها نخورد بدینواسطه شروع بجنگ و گریز نمودند بومیان انگشت را بدهان نهاده چیزی میگفتند و آن چهار نفر یکباره فرار نمودند بومیان این مقدمه را بفال نیک گرفته فریاد و شادی برآوردند بعضی از مردمان ما بجدال دست زدند بومیان فرار کردند از آنچه شکار کردیم ماست و گاوی بغارت بردیم پس از یازده ماه مزه گوشت گاو را چشیدیم بعلاوه شب در آنجا مد غریبی بود من که در خیال فرو بودم قبل از آنکه در خواب بخوابم برحسب عادت کتاب تورات را برداشته میخواندم به این آیه رسیدم که موسی علیه السلام بیوشع میفرماید قوی دل باش و نترس و بیم بخود راه مده که خدای تو بهرجا با تو بوده و ترا رها نمیکند چون بآخر فصل رسیدم خیال من از کلمات موسی برگشته بجبال ماز آمبونی افتادم و گاهی بخیال آن چهار نفر میشدم که بجنگ بومیان رفتند چگونه ما اعتماد بر آنها نموده و تنها آنها را روانه نمودیم و حال آنکه دفعات زیاد با بومیان سنجیده بودیم گویا همان کلمات موسی را شخصی بگوش من میگفت در آن وقت من خود را از همه اوقات مستعدتر بجنگ و جدال دیدم بعد فهمیدم که اینهم دیوانگی است چه بدون لزوم ضرورتی نباید نزاع کرد ما اسم مکان و مسکن ایشان را نمیدانیم بومیان هم از وضع ما هیچگونه مستحضر نیستند بعد بتصورات کارهای فردا شده فرمان دادم

فرمان دادم تا در کشیک غفلت نورزند بعد در خواب بوده از خیالات بکلی باز شدم

روز نهم دسامبر خیلی بد گذشت زیرا که صبح برخاسته تفنگها را تقسیم کرده و تفنگها را آگاه کرده تا آفتاب بر آمد در آن وقت گروه بوبیان ظاهر شده و شیپور جنگ را نواختند و قریب بیست طبل بنواختن در آمد صدای فریاد و بهم از کوه بدره و از دره بکوه میرفت چه از تمام اطراف ما را احاطه کرده بودند بعد چند تن بوبی از کوه سرازیر شدند بحدی که حرفشان شنیده میشد یکی از مردمان ما فتاح نام حرفشان را شنیده جواب میداد چون من فهمیدم که فتاح زبان آنها را میداند با فتاح گفتم اول به اینها بگو که دست از نزاع کشیده و تحقیق حالات بعد یکدیگر را نمائیم اگر کار بنزاع بکشد وقت نمیگذرد بوبیان این سخن را پسندیدند پرسش نمودند که از کجا میآیید و بکجا میروید و که هستید فتاح گفت از زنگبار از راه دریا آمده‌ایم و رئیسمان شخص سفیدی است گفتند رئیس تان را حاضر سازید در آن وقت استرناب حاضر شد بعد فتاح از آنها سؤال نمود که شما کیستید و رئیس شما کدام است و اسم این مکان چیست و تا نیانزا تا اینجا چقدر مسافت دارد

شخص بوبی گفت نام این مکان اندوسوما است و رئیس ما را بونی است و ما طایفهٔ او و از آمین هستیم نیانزا در طرف مشرق واقع و دو روز راه بلکه برای شما پنج روز مسافت دارد

بعد از این گفتگوها فهمیدم که اندوسوما دو رئیس دارد یکی از آنها طالب صلح است ما هم اظهار رضایت نمودیم تا چند ساعت هم صدای تفنگ و فریاد نیامد مگر از طرف اتیوری که آن قبایل کنار ساحل چرا بجنگ داشتند

بعد از ظهر رسول مارامبونی نزد ما آمده و پیغام آورد که رئیس نوشمال تجار را شما را میخواهد بهم دو ذرع پارچه قرمز و یک دستمال ... و وعده داد که فردا بدین مکان آمده صیغه برادری خواهد خواند

آن شب به این خیال بودیم که فردا بر از دوستان تازه خواهد شد صبح فردای آن روز خیلی سرد بود زیرا که ما هزار و دویست و نود و دو فوت از سطح دریا ارتفاع داریم و مه قلل جبال را پوشانیده بود و شب نم بصورت قطرات ریز فرو میریخت بعد مه برطرف شده و رنگ آبی آسمان ظاهر شد من و استرن و قرمن در تپه نشسته تماشای درهای اطراف را میکردیم و میگفتیم که این وقت این قطعه مکان انتخاب تربیت شده ... با یکدیگر صحبت میکردیم در آن وقت بوبیان دسته دسته از تپه‌ها سرازیر شدند و تقریبا هزار قدم از ما مسافت داشتند آواز کسی بگوش ما رسید که چیزی میگفت فتاح را برای تحصیل خبر روانه نمودم فتاح نفهمیده گفت که آنکس مایل صلح است ولی فریاد وحشی بوبیان بلند بود و بعد معلوم شد که فتاح سخن آنها را اشتباه نموده و این طایفه با ما سر جنگ دارند

فریاد میزدند که ما احتیاج بدوستی شما نداریم و با چوب شما را از این اردو بیرون میکنیم فتاح فرار نموده بنزد ما آمد

(ما نیز سپاه)

ما نیز سپاه را سان دیده استرناب با پنجاه نفر بجانب استقبال بوبیان رفت و قرمن را با بیست و پنج نفر بجانب دسته طرف چپ روانه نمودیم و اولدی با بیست نفر بسمت راست رفتند و رشید با دو نفر بپائین تپه نزار کم رفته محافظت و مراقبت اتفاقات را مینمودند قرمن و اولدی روانه شدند بدون آنکه بوبیان آنها را ببینند چه تمام وقت آنها صرف حرکات و تکانات دسته استرناب بود

تا چند دقیقه بوبیان جنگ کرده تیرباران سختی نمودند در میانه استرن و بوبیان نهر آب عریضی بود و بوبیان به این مستظهر بودند استرن این سعی را در باقه با سپاه خویش از رود گذشته بطرف مقابل بر آمد در آنجا یکباره تفنگها را آتش دادند در چند ثانیه آن گروه وحشی را مانند طومار در هم پیچیده و رانصرف کرده بوبیان فرار نمودند استرناب فرمان داد تمامی ده را آتش زنند تا عبرت دیگران شود در همان وقت اولدی با دسته خویش راه پشت آورده بکوه بر آمده بدان مردمان که تمامی تماشای جنگ استرن را مینمودند شلیک نمود بسیاری از آنها بقتل آمد دیگران فرار نمودند و قرمن از طرف دیگر بدانها بر خورده جنگ سختی نمود خلاصه بوبیان بطوری بیچاره شدند که تمامی فرار نموده بجبال شامخه پناه جستند

پس از آنکه چنین شکستی بوبیان داده شد بعد از ظهر تمام اشخاص ما مجتمع شدند فقط یکی از آنها کمی مجروح شده بود تمامی خوب از عهده بر آمده بودند حتی آن چهار نفر روز قبل هم حالات خود را آشکار کردند از بعد از ظهر بوبیان جنگ گریز نمودند و چون شب در آمد از احدی صدائی بر نخواست بوبیان بکوه پناه برده یا بطرف مشرق و شمال فرار نمودند در آن قریه یکخانه باقی نمانده بود ولی چون ما باید از همین راه یکدفعه دیگر عبور نمائیم لهذا اگر خواهند دیگر را بحال خود گذاریم باز بهمین ترحات و حالت شده خیلی منفعل میشویم پس باید تماماً گوشمالی سخت دهیم تا یکباره خیال شریر را از سر بیرون کنند

در آن ده بی که استرن آتش زده بود ماده گاوی مانده و صاحبش فرصت نکرده بود که نجاتش دهد بدین سبب آن حیوان کباب شده بود و ما گوشتش را تقسیم نمودیم

روز یازدهم صبح باران بنا نمود تا ساعت ده در اردو ماندیم بعضی از بوبیان هنوز اظهار خصومت میکردند لهذا استرن و قرمن و اولدی دسته‌ای چند را بدانها برده در آن ساعت و در دست بوبیان را فرار داده یک گله بز با خود بیاوردند و در اردو تقسیم نمودند گویا بوبیان یکباره از خیالات خام خویش دست شستند در آن حین یکتن بوبی بروی تپه رفته با آواز بلند گفت که مرا مارامبونی فرستاده است رئیس میگوید تعارف شما بمن رسید ولی آمدن من بنزد شما بواسطه این اتفاقات که روی داد تاخیر افتاد حال که بسیاری از آن اشخاص بقتل آمدند در ادای باج و خراج حاضرم و مایل دوستی شما میباشم

در پاسخ گفتم که منهم دوستی شما را طالبم ولی چون ما برای شما تعارف فرستادیم شما در ازای آن با ما دم جنگ و جدال زدید حال باید برای مصالحه گوسفند و بز بما دهید معذلک من و نه هیچ ترس و بیمی میتوانید نزد ما آئید

(اسلحه)

اسلحهٔ این طایفه کمانهای بلندی است بطول یکصد و شصت سانتیمتر و نیزه‌های طولانی و تیرهای بسیار اعلی تنگ و بلند است طول تیرهایشان هفتاد و پنج سانتیمتر است نیزه‌هایشان شبیه به نیزه‌های اهالی کاراوکو است

فصل دوازدهم

اوّلین ملاقات ما به البرت نیانزا

از دوازدهم دسامبر سنه ۱۸۸۷ تا هفتم ژانویه سنه ۱۸۸۷

زحماتیکه از بومیان دیدیم دهاتشان را آتش زدیم قصهٔ کاویرا بومیان را متفرق کردیم دورنمای اطراف دریاچه حمله‌های جدید بومیان گفتگوی با بومیان هیچ خبر از امین پاشا نداریم ذخیرهٔ فشنگ وضع ما صحبت با مردمان جزیرهٔ کاسابایا تناوب ما از کوه بالا میرویم منازعه با بومیان مکافات پیدا کردن آذوقهٔ زیاد در دهٔ اندوسوما پل آویخته برگشتن به ابیوری بنای قلعهٔ بودو

روز دوازدهم دسامبر سپیده دم از ده بیرون آمدیم بدون آنکه اندک تشویشی در دل داشته باشیم صدائی شنویم در آن ده گوئیا احدی نمیخواهد راه ما را بگیرد تنها بطرف جنوب شرقی منحرف میشد از دره‌ها عبور میگذشت و در آن وضع نهرها و جویبارها جریان داشتند دهات در میان مزارع واقع بودند ما از آنها عبور کردیم بدون آنکه بجنگ برخوریم بخیال که اهالی ده فهمیده بودند که اگر ما را مشغول نکنند از ما اذیتی نخواهند دید ولی قدری از روز گذشت صوت سرنا و بوق فریادهای تهدیدآمیز از جمعیتی که در بالای تپه‌های اندوسوما بودند بلند شد ما هم با نظم حرکت مینمودیم مثل آنکه آنها را ندیده‌ایم ولی بومیان از طرف راست و چپ کاروان میشتافتند عده دو دسته یکی از طرف مشرق و دیگری از طرف دهات باروی آوردند جمعیتشان بسی افزوده میشد قبل از در آمدن شب فریاد مینمودند که امشب بشما خواهیم گشت احدی از شما جان بیرون نخواهد برد

چون قدری توقف نمودیم و از خستگی بیرون آمدیم شروع بحرکت کرده از صحرا عبور نمودیم هیچ خانه و مسکنی پیدا نبود ولی بومیان مجتمع شدند و ما را از فریادهای تهدیدآمیز خود خسته میکردند در این حین یکی از تفنگچیان ما توقف کرده و در چهارصد متر فاصله دو تن از بومیان را مجروح نمود بدین واسطه چند دقیقه بومیان ساکت شده متفکر بودند که چگونه در اینقدر فاصله میتوان تیر زد ولی بعد از زمانی بیکان ایشان قوی شدند و در این اثنا دستهٔ آخرین قافله چند تیری به اینها خالی نمود و آنها را فرار دادند

بعد به دهات کاویرا رسیدیم رئیسشان موسوم به کاویرا این دهات در یک جلگه واقع و دو طرف یک درهٔ عمیق و سراشیبی اگر قرار گرفته و در آنجا رود اتیوری جاریست طلایهٔ سپاه در کنار شرقی توقف نموده بومیان پیشتر پیش آمده ما عبور را مانع شوند در آن وقت حمالان

بارهای خود را بزمین گذارده تمام افراد قافله بتدریج از آب گذشتند و در وقت بیرون آمدن از آب مختصر جنگی با بومیان کرده آنها را فرار دادند چون ما را خیلی اذیت کرده بودند فرمان دادم تا خانهایشان را آتش زدند بعد سپاه را مرتب کرده بتعجیل از دامنه عبور کرده خواستیم به بومیان برسیم چون بقلهٔ آن تپه رسیدیم بومیان دهات خود را واگذارده فرار نمودند و ما دهاتشان را آتش زدیم

ده کاویرا که شب در آنجا منزل نمودیم هزار و چهارصد و بیست و یک متر از سطح دریا مرتفع است هوای آنجا نسیمی از طرف جنوب شرقی میوزید و برای حرکت خوب بود و گرنه گرما ما را بیطاقت میکرد در وقت غروب آفتاب درجهٔ حرارت بکرنتیگراد نازل شد و در نصف شب درجهٔ حرارت ۱۵٫۵ درجه بود حال یازده کیلومتر طی کرده‌ایم افراد قافله خسته و مانده‌اند

روز سیزدهم از طرف شرقی حرکت نمودیم در آن سپیده دم شبنم بر روی گل و لاله مانند مروارید خوشاب غلطان دیدیم بندگان قافله پس از آنکه وضع سوزاندن دهات را دیدیم بجا ملحق شدند تا آنکه بومیان پی بکار ببرند خلاصه یکساعت راه حرکت نمودیم از هیچ طرف صدا و آوازی نشنیدیم و دورنمای قشنگ اطراف را تماشا میکردیم وضع آن جلگهٔ بزرگ و تپه‌های مخروطی را میدیدیم در شرق و غرب بصورت یکخط پیچ در پیچ و در جنوب زمین پیچ خورده و در پیچ یک مجرای آبی است بعد این کوه‌ها از اندوسومای شرقی تا بلند بالا میرود و از آنجا بطرف مشرق ممتد میگردد و در آنجا قریه و دهات چند میدیدیم بعد قدری که گذشت بومیان شروع بحرکت نمودند و دورنمای اطراف بخوبی دیده نمیشد و اثری از آن باقی نماند از آن وقت فریاد بومیان بلند شد از روی خشم و غضب بی‌اندازه میگریستند ملاحظهٔ حرکات ما را میکردند و ما قریه بقریه عبور نموده برسم معمول بچیزی دست نبردیم بومیان بعوض آنکه از این وضع ما شاکر باشند از اهل بیحرمتی و ترس ما نمودند خلاصه ایشان ما را به بیحرمتی منسوب نمودند و پنج نفر از آنها در سیصد متر فاصله شاهد حرکات ما میبودند ولی ما همان احتیاط مشغول حرکت بودیم از این وضع حرکت ما بومیان یکباره مغرور شدند یاران خود را آواز دادند تا جمع آمده حمله نموده ما را از میان بردارند بدین ملاحظه سپاه حمله نمودند آنها نیز فوراً آتش داده یک طرفةالعین جمعیت بومیان را مانند نباتات نعش از هم متفرق ساختند

بالجمله در هر نیم ساعت حرکتی بیک دره و جویبار تازه میرسیدیم و هر قدر که بطرف شرقی پیش میآمدیم دهاتی را که از دور میدیدیم دلفریب و مشخص بودند ولی بومیان مانند مور و ملخ در تپه‌ها و تلال و جبال مجتمع بودند و بی‌فریاد مینمودند چون پیشتر آمدیم دیدیم که جمعیتی از بومیان نزدیک است که با ما تلاقی نمایند فوراً فرمان دادم تا افراد سپاه و نفرات راست برگشته و بارهای خود را بروی تپه نهاده صف بستند

چون بروی تپه رسیدیم سپاه دشمن بپایین تپه آمده و همان وقت جنگ شروع شد وحشیان تاب نیاورده فرار برقرار اختیار نمودند و صدای قرنیا آنها را از راه‌های و بوی انداخته ساکت نمود تا هزار و پانصد متر مردمان ما آنها را تعاقب نمودند ولی چون شیپور بازگشت زده شد تمامی

افراد قافله برگشتند این جا فقشان بیشتر از شجاعتشان را خوشحال نمود چه گاهی حبشیان جنگ گریز میکنند و در این وقت نباید تعاقب نمود گذشته از آن چهل نفر از مردمان ما با تصادف تن به تن [illegible] تعاقب کرده بودند و حال آنکه قافله سه هزار نفر بومی [illegible] است [illegible] ایستاده بودند با زمانی بسته و شروع بحرکت نمودیم فقط [illegible] بومیان آسوده شده ایم فرمان توقف دادم بومیان [illegible] را [illegible] شمرده جمع شدند اگر چه جنگ اهمیتی نداشت ولی چون [illegible] هر لحظه زیاد [illegible] خیال انتقام در آنها پدید آید

پس از یکساعت توقف از راه صافی شروع بحرکت نمودیم از سرعت حرکت کاروان معلوم میشد که راه خوبی است

ربع ساعت دیگر که حرکت نمودیم از چهل کیلومتر فاصله یکنقطه آبی مشتبهی دیدیم که سرابی بر میشود آهسته از مردمان خود می‌شنیدم که از روی دلتنگی میگفتند اینجا [illegible] آنجوره [illegible] در خود دیده داشتم که ما بین [illegible] دریاچه هرات و قسمت بحران خط بلندآبی رنگ دیگر [illegible] دیده نمیشد مردمان های گفتند ما شناختیم هر قدر پیش میرویم نباتات دورتر میشود بانها گفتم دوستان غم نخورید کمی صبر نمائید که بعد ما به نباتات آنجا رسیده ولی آنها باور نکردند

هر قدر یکه پیش میرفتیم معلوم میشد که بدتره عمیقی با خود نباتات نزدیک میشویم حد آنجوره مرتفع تر شده و دسته مختصر تر گشت پس از چند دقیقه به نباتات رسیدیم و فریاد شعف و شادی از اشخاص ما بلند شد دستور توقف دادم تا وضع کار را ملاحظه نمائیم

افراد قافله بسی تحسین آمده مرا تهنیت میکنند ولی من بخیال دیگر فرو رفته و زیاده مضطرب بودم که اکنون در اینجا از کجا زورقی بدست آورده از این آب بگذریم هر قدر با دوربین باطراف نگریستیم علاوه بر اینکه زورق و قایقی ندیدم درختی هم که از آن بتوان زورق ترتیب داد بنظر نیامد پس با خود گفتم دریغ از این راه دور و زحمت بیهوده و جنگ و جدال بیفایده اعجب که هیچ قسم نمیتوان قایقی بدست آورد و خرج زیاد امکان ندارد و تمامی کارها بهدر رفت

در همین وضع تا سی کیلومتر فاصله فرا داشته‌های سرآشیب و سنگلاخ چیزی دیده نمیشود و در پائین دریاچه جلگه ایست بعرض هشتاد تا ده کیلومتر و طولش سی کیلومتر است و خیلی قشنگ است در آنجا نباتات و قایق و سایر درختان خاردار زیاد دیده میشود که بکار ما نمیخورد

از میزان الهوا معلوم شد که ۱۵۲۵ متر بالاتر از سطح دریا هستیم در نقشه جغرافیا تمام این نواحی دیده میشود مگر آنکه بعضی جزایر کوچک در آن هم دیده میشد

خلاصه هر قدر که در فضای آنجوره نظر کردم سطح صافی بنظر آمد مگر آنکه در آن نباتات رشته کوهی از طرف شمال میآید در جنوب نباتات از یک دامنه سرآشیبی است که سابقاً دریاچه بوده و حال آتش خشکیده و قایقها و بوته‌های خاردار در آن هم دیده میشود

مع القصه پس از بیست دقیقه توقف شروع بحرکت کردیم قبل از آنکه ساقه سیاه و دسته نابجا حرکت نمایند بومیان که جمعیتی کرده بودند

برداشته دویم حمله نمودند آنها نیز آتش دادند در پائین بومیان را دیدیم که در دو طرف راه پراکنده اند تیرهای خود در اطراف ما افکنده و بعضی نزدیک شده انگلیزها را میگفتند (کولالا لیسلو) یعنی شما اشب در کجا میخوابید تمامی شما ها گرفتار میشوید و ما شما را هر جا بخوابید میگیریم مردمان ما در جواب میگفتند که ما هر جا که ما بخوابیم شما جرئت نزدیک آمدن ندارید اگر میتوانید ما را بگیرید چگونه پیش نمیائید چون وضع آنمکان برای شلیک مناسب بود از نیروی ما آنها صدمه وارد نیامد و ما قدری از تیر آنها مجروح شدیم تا ساعت از آن دامنه پائین میرفتیم و در یازده دقیقه باستی متوقف شویم و بومیان را از پیش برانیم و چهل نفر از آنها تا رسیدن در جلگه با ما همراه بودند بعد بنهر آبی رسیدیم که شور مزه بود و عمق عمیقی داشت و کنارهایش سرآشیب بود و پانزده متر ارتفاع داشت در آنجا اردو زدیم و در جلو خود از خار و خاشاک سنگر بستیم بومیان نیز رسیدند و معلوم بود که شبانه قصد شبیخون دارند ما نیز چند تن قراول و مستحفظ برپا داشتیم یک ساعت بعد از طلوع فجر بومیان نزدیک آمدند ما نیز بر آنها شلیک کردیم

آن روز بدین قسم گذشت و ما قدری راحت شدیم

از میزان الهوا معلوم شد که ۶۰ متر پائین تر از سابق هستیم

روز چهاردهم از جلگه عبور نمودیم و این جلگه بتدریج بطرف دریاچه نازل میشود و ما باطراف همی نظر میکردیم که بلکه درختی که بتوان از آن قایقی ترتیب داد بدست آوریم ولی جز بعضی اشجار تاقیای نازک و درخت گز و بعضی بوته‌ها چیزی دیده نمیشد قدر یکه دورتر رفتیم زمین بواسطه آن املاحی که در بر داشت دیگر قابل روئیدن چیزی نبود ولی من میخیال بودم که بلکه بومیان ما قایقی بدهند و یا آنکه ایمن باشان چون وضع دریاچه را میدانند با بومیان قراری داده باشد و گرنه باید به تفحص قایق بپردازیم

سه کیلومتر بدریاچه مانده صدای مهیب شکستن بومیان را شنیدیم در آنجا توقف کردیم و شخص مترجم ما نزد آنها رفته اظهار دوستی نمود و یکی از آنها را طلب کرد ولی سودی نبخشید

بعد ما مترجم مذکور را با چند نفر در آن بی که در ساحل دریاچه واقع بود روانه نمودیم و با اشخاص خود قرار دادیم که نهایت مهارت بکار برند بلکه از روی دوستی قایقی از آنها توان گرفت

بعد ما شروع بحرکت نمودیم اهالی که از حرکت ما اطلاع نداشتند چون مردمان ما را دیدند پای فرار را گذاردند ولی بعد دیدند که کسی آنها را تعاقب نمی کند لهذا ایستادند چون مردمان ما را مؤدب و تربیت شده دیدند پیش آمدند بالاخره چهل تن از آنها که متهور تر بودند خیلی نزدیک شدند و ما سوگند یاد نمودیم که قصد اذیت نداریم بلکه مایل دوستی شان میباشیم بومیان گفتند که ترسشان از این بابت است که اهالی [illegible] را

که مانند ما با تفنگ دارند چندین دفعه بنوع صلح آمده‌اند و فقط قصد شان کشتن و اذیت بومیان بوده است و ایشان نمیدانستند که ما از اهالی
وارا سورا جنابشیم یا اشخاص دیگریم چه ما نیز مانند آنها مسلح از تفنگ هستیم و ایشان در جدال با وارا سورا یا دوستان آنها حاضر و شنیده‌اند
ما از شنیدن اسم وارا سورا اظهار تعجب کردیم در اثنای صحبت و گفتگو نام اتیوره و کابارگا بمیان آمد از آنها تحقیق نمودیم خاطر از آنکه اتیوره دشمن
خونی آنها است بهمین واسطه این بومیان از ما وحشت کرده و دوستی ما را نپذیرفته تعارفات ما را رد کرده و میپنداشتند که ما باز شان آمده‌ایم
گفتند شما میگوئید که در تفحص یک آدم سفید میباشید چنین شخص در نزد کابارگا است چندین سال پیش یک آدم سفید با کشتی بخار از طرف شمال آمد بعد
معاودت نمود ولی در آن سنوات ما طفل بودیم از آن زمان تا کنون کشتی بخار دیگر در این آب دیده نشده است شنیده‌ایم که مردمان سفید در توده موجود اند
ولی از آنجا تا اینجا خیلی مسافت دارد راه شما از اینجا از طرف شمال میرود تمام مردمان از این سمت میآیند اشخاصیکه از طرف اتوری هم میآیند خوب نیستند
چه اهالی وارا سورا از آن طرف میآیند

بالجمله بومیان میپنداشتند راه دریاچه را بما نشان داده و در یک سمت ایستاده و ما از وضع و حرکات آنها متحیر مانده و چاره نداشتیم
این خیالات و مراجعه بکه بخود میدادیم یکباره قسم دیگر شد تا کنون اینصورت برای ما اتفاق نیفتاده بود بکلی مایوس شده‌ایم گذشته از این هیچ خبری
از امین پاشا نداریم گمان میکردیم که حاکم خط استوا که مالک دو کشتی بخار و چند ورق قایق است در مواضعی باشند در دریاچه البرت معروف است چه
در دو دوره بختیوران با کشتی بخار تمام طول این دریاچه را طی نموده ولی ممکن است که از ورود ما اطلاعی نداشته نخواهد از وادی الیمن خارج شود
در اپوتو بواسطه ضعف و بیماری اشخاص قافله مجبور شدیم که کشتی پولادین را در آنجا بگذاریم و یکی از سه کار را شروع نمائیم که احسن آنها بکلی اگر امین پاشا
از رسیدن من مطلع شده با بومیان باب مراوده را برای من قراری داده باشد دیگر آنکه قایقی بدست آورده خریداری نمائیم سیم اگر نتوانیم قایقی
بسازیم حال که ملاحظه میکنیم امین پاشا هرگز خبری از دریاچه نداده است و قایقی که بتوان خرید یافت نمیشود و درختی هم که بتوان قایقی از آن
ترتیب داد موجود نیست

از فشنگیکه من با دسته زار وارد شده‌ایم تا کنون پنج صندوق فشنگ خرج کرده‌ایم چهل و هفت صندوق دیگر غیر از آنکه در اپوتو نزد نلسن و کنر
پارک گذارده‌ایم برای ما باقی مانده است از اینجا تا وادی الیمن از خشکی ده دوازده روز و از راه دریا چهار روز مسافت دارد اگر از راه خشکی رویم و طوایف
شمالی مانند اهالی خوب نباشند چون نزد امین پاشا رسیم بیست و دو صندوق برای ما باقی میماند دوازده صندوق را که بامین پاشا دهیم ده صندوق
برای مراجعت ما میماند پس این فشنگها کفایت امین پاشا را امید نه بر آن کافی خواهد بود در وقت حرکت از ساحل دریاچه من به تخیلات بودم
و امیدوار بودم که در جزیره کاسانیا ملکه قایقی بدست آوریم تمام حواس من صرف پیدا کردن قایق بود

درکاتونزا در باب عقب نشستن با صاحبمنصبان گفتگو کردم ولی آنها از این صحبت خیلی تعجب کردند
گفتم آقایان تعجب نکنید قدری تفکر این وضع را بنمائید اگر در کاسانیا زورقی پیدا نکنیم باید بهر قسمی که بدست بگردیم امروز و فردا به تفحص آن خرج
بپردازیم اگر دیرتر شود دچار قحطی و گرسنگی میشویم چه در این جلگه کشت و زرعی نیست امید کلی ما به امین پاشا بود گمان میکردم که در اوریا بومی
الیتا بدینجا آمده و از آمدن ما مستحضر شده است چگونه است که تا کنون اطلاع حاصل نکرده و اهالی کاتونزا او را ندیده‌اند میپنداشتند که کازاتی
در انتوروه میباشند و بدون کشتی یکماه طول میکشد تا به کازاتی برسیم اگر برنگردیم باید بعضی دهات ساحل را تصرف کرده و در آنجا بانتظار بنشینیم تا
خبر ما در اتوره و وادی الیمن منتشر خواهد شد در اینصورت امین پاشا و کازاتی در کشف ما تطلب خواهند پرداخت ولی در باب آذوقه و خوراکی اهالی
این دهات کنار ساحل زارع و فلاح نیستند ایشان میپنداشتند ماهی از دریاچه گرفته گوسفند بایشان داده گندم و غیره در عوض میگیرند پس برای
تحصیل آذوقه باید روزی یکدفعه از این دامنه مخوف پائین آمده و بالا برویم یک یا دو هفته بومیان با ما نزاع خواهند نمود ولی بعد حاضر شده زمین خود را
با ما بار گذارده فرار خواهند نمود اینکار هم برای ما تعریفی ندارد
اگر یک کشتی موجود بود بیست نفر را با یک صاحبمنصب در آن نشانده آذوقه ده روز شان را داده آنها را روانه میکردیم هم در ساحل و هم در دریاچه از شمال
و جنوب و شرق در تفحص آذوقه میپرداختیم و قشون ولایات از کنار دریاچه جائی نمیرفتند همینکه صدای تفنگشان بلند شد تمامی به سمت آنها میرفتیم
ممکن است که امین پاشا بطرف زنگبار رفته باشد ولی در مکتوبی که از وزارت خارجه بمن رسید این قصد شان اذیت کرده بود حال ما خیلی
نزدیک بوادی الیمن شده‌ایم از راه دریا چهار روز بیشتر مسافت ندارد چون نه زورق و قایقی نداریم لهذا در اینجا خیلی معطل شده و وقت ما تلف
میشود پس بهتر آنست که برگشته به ایتوری رویم بیماران و ناتوانان را که در نزد او کاروبو در اپوتو میباشند بدینجا آورده بعد با کشتی مراجعت
کنیم چون از بودن امین پاشا یقین داریم پس اسباب زیادی برای وی نخواهیم برد که زحمت زیادی داشته باشد بعد از ظهر از کنار دریاچه
حرکت کردیم تا جزیره کاسانیا از دور پدیدار شد فرمان توقف دادم اردو را برپا کردیم در وضع سلوک با کاتونزا و مردمانش گفتگو میکردیم
روز یازدهم دسامبر استرز نایب با چهل تن برای گفتگو با مردمان این جزیره روانه شد دریاچه در اینجا عمق زیادی ندارد ولی قعر آن با لای خیلی عمیق و
بطوریکه کمتر کسی جرئت شنای آنرا دارد و من شاگرد استرز در دریاچه فرستاد و شاید قعر رفته مکانی را برای توقف معین کرد استرز بدان مکان رفت
بعد از ظهر سیوز نفس با چهل نفر بدان موضع رفتند و از آنجا کمر دو یک نفر را بدریاچه روانه کرد این دو نفر بواسطه شنا خود را
نزدیک جزیره رسانیدند در آنجا با اهالی جزیره شروع بصحبت نمودند بومیان گفتند بخاطر داریم که چندین سال قبل یک کشتی بخار با یک آدم سفید بدین
مکان آمد و آدم خیلی تردست بود و یک اسب دریائی را شکار کرده گوشتش را بما داد و استخوان آن حیوان هنوز در اینجا ریخته است

در اینجا زورق بزرگ پیدا نمیشود بزرگترین آنها دو یا سه نفر بیشتر گنجایش ندارد ما زورقهای خود را از اهالی اتیورو خریده در عوض ما بی بیدیم

گفتم اگر کشتی پیدا شود هم باز تیورو خواهید رسانید یا نه بومیان از این حرف خندیده گفتند این کار ما نیست

گفتم یکی از زورقهای خود را بما بفروشید گفتند این زورقها فقط از برای حرکت در کنار ساحل است و در دریاچه نمیتوان با آنها حرکت نمود بعد از آنها سؤال نمودم که چگونه باینجا آمدید گفتیم از راه اتیوری آمدیم گفتند معلوم میشود که مردمان شرور و بدی هستید چه هرگز نشنیده ایم که اشخاص خوب از این راه آمده باشند

حالا راه خود را گرفته قدری بجلو بروید از مردمان دیگر خواهید رسید در این حوالی هیچ کس ... زندگانی فقط صید ماهی کرده به آنها داده گندم و باقلا میگیریم اینجا از کاساتیا فاصله قدری پائین تر کاوالی و نیاماتس واقعست که ... بعد مشغول شویم آن آدم شنید که آن دفعه آمده بود یک شب بیشتر در اینجا توقف نکرده و تا کنون او را ندیده ایم

با وجود هر قدر ملاحظه نمودم دیدم نمیتوانیم پیش برویم خصوصاً اینکه جنگ و جدال نمائیم برای رفتن به اتیورو هم سلطنت اهالی اتحاد لازم است اگر خواهیم بوادی السین برویم مقدار زیادی از ذخیره و اسباب تلف میشود آن وقت دیگر نمیتوانیم مراجعت نمائیم و حالت ما بعینه مانند حالت امین پاشا میشود چون بدریاچه چکیریم میرسیم که بی کشتی نمیتوان عبور نمود

در آن شب بعد از گفتگوی زیاد قرار بر آن شد که به ابوری که هیجده روز مسافت دارد مراجعت نمائیم و در آنجا لنگر بسته بعد بگذشته قشون ... ابو تو روانه نمائیم تا کشتی و مال التجاره و صاحب منصبان و ناقصین را بیاورد بعد اشخاصی که نزد اعراب گذارده ایم نیز به ابوری بیاوریم بعد باز بطرف تو ... دشمن عقب مانده ملاقات نموده خبر برسانیم بعد که تمامی مجتمع شدیم با کشتی ... حرکت نموده ... را انجام ... دیگر قشون عقب مانده ...

بامداد که شیپور زدیم هوا ابر بود باران درشتی باریدن گرفت ساعت هشت نتوانستیم حرکت کنیم زمین چون سخت و صاف بود باران درست جذب نمیشد بواسطه ابتدای حرکت گاهی تا زانو در آب میرفتیم بعد بجنگل سبزی رسیدیم که علف تازه رسته و اینجا ... دوره های قشنگی جلوه بود ما از آن راهی عبور کردیم که بندر کاساتیا با کرونه مرتبط بود و همیشه بفاصله بیست و پنج کیلومتر از دریاچه حرکت میکردیم

در آن حین بز های کوهی زیادی دیدیم که بالاجتماع حرکت مینمودند ما هم چون خیلی در طلب آذوقه بودیم من و ستوتو شکارچی دو بز را با گلوله زدیم بفاصله سی و پنج کیلومتر از بندر کاساتیا متوقف شده در فکر اهالی کاتن زا بودیم که یقیناً از این وضع حرکت ما در اضطراب و تشویش شده باشند قصد کردم که برگشته و از دامنه عبور نمائیم تا بومیان مطلع شده و اسباب جنگ و جدال نشوند

بعد از ظهر گوشت شکار را با افراد قافله قسمت کردیم در آنحین قریه ای دچار جنگ شدند و شش تیر در نزدیکی ما بزمین آمد از اینجا ستیوان تصور نمود که این جماعت در حساب بچه های تهور و جسورند چه دوازده نفر از آنها بجنگ پانصد و هفتاد نفر آمده اند بعد گریخته و فرار نمودند گویا اعتماد کلی شان

بدویدن بوده است چه در یک لحظه از نظر ما غایب شدند

در آن روز قدری در ساحل گردش نموده بموضعی رسیدیم که استخوان زیادی ریخته بود و آن عظام متعلق بفیل و اسب دریائی و بز کوهی و غیره بود معلوم میشد که بومیان گوشت آنها را خورده و استخوانشان را در اینجا ریخته اند

ستوتو کاومیش را زده در آنحین با شیر بزرگی دچار شدند ناچار شکار خود را در پیش شیر باز گذارده و فرار نمود

ساحل دریاچه هر قدر بطرف شمال شرقی میرود مرتفع تر میشود چمن و بیشه در اینجا بهم رسیده زیاد دارد از تمام اطراف دورنمای قشنگی دیده میشود

پنج ساعت بعد از ظهر مردمان ما جمع آمده و دسته به پای تپه آمدیم در آنوقت سه تن از افراد قافله ناخوش و رنجور شدند دو نفر از آنها کسانیکه از ... جنگل هنوز بحال نیامده اند سیمی بواسطه باران و در قبل تب ... کرده است

در ... شب غفلتاً بیک ... رسیدیم اگر آن کوه موجود نبود در آن شب ظلمانی یقیناً راه را گم میکردیم و در آن بیابان آواره میشدیم خلاصه در آن ... شب از آن دو ... دسته عبور کردیم و بجاده رسیدیم دیگر از فرط خستگی قدم از قدم نمیتوانستیم برداشت ناچار در همانجا هر یک بر روی علفی افتاده بخفتیم و آن خواب عمیق تشویش و اضطراب را یکباره از خاطر ما بزدود

صبحدم که از شب نم تر شده و خستگی شب دوش زایل شده بود چون چشم باز نمودیم و باطراف نگریستیم آن کوه مرتفع را دیدیم که سر بآسمان کشیده و چهار مرتبه داشت که هر یک صد و هشتاد متر ارتفاع داشت هنوز با آن کوه سه کیلومتر فاصله داشتیم قدری تندتر حرکت نموده با اولین تپه رسیدیم بمیزان الهوا گرمی سنجیده دیدیم که چهل و شش متر از سطح دریاچه مرتفع تریم و حال آنکه دریاچه هم مقصد سی و دو متر از سطح دریا بالاتر است

پس از یکساعت که قدری بحال آمدیم مردمان ما بسمت آن کوه و بدان زمین سراشیب سنگلاخ رفتیم علاوه بر خستگی و شب نم آفتاب به پشت ما میتابید و شعاع آفتاب بسنگها افتاده منعکس گشته بصورت ما میرسید دو تن از اهل قافله تب ... کرده هنوز نصف راه را طی نکرده بودیم که دوازده تن از اهالی کاتن زا بطرف ما آمده قصد دستبردی بعقب ماندگان داشتند ولی آتش تفنگ سزای آنها را خواهد داد

چون ببالای تپه دوم رسیدیم آب سردی در آنجا یافته قدری بحال آمدیم ولی آن تخته سنگها از تابش آفتاب بشدت گرم شده بود و مردمان ما در آن دامنه متفرق شده عرق از پیشانشان فرو میریخت ولی تفنگچیان ما در بالای تپه ایستاده بودند و گرنه بومیان بر آن اشخاص ضعیف و خسته حمله آورده و آنها را دستگیر مینمودند

در تپه سیم قدری توقف کردیم و از آنجا دیدیم که هنوز ساقه قافله به تپه اول نیامده است و آن ده نفر بومی بپانصد متر فاصله حرکت میکردند بعد دیدیم که نزدیک شده و نیزه های خود را ... فرو میبرند معلوم شد که آن دو تن بیمار قافله است در آنوقت ستوتو شکارچی با چهار نفر تفنگچی

ما هر در پشت تخته سنگها کمین کرده و دیده نمیشد یکساعت تقریباً طول کشید تا ما بجلگه سیاه رسیدیم چون باقی سیاه شروع ببالا آمدن نمود صدای شلیک تفنگ بلند شد و مردمان ما انتقام خود را از بومیان کشیدند یکی از آنها افتاده و دیگری برخواست و دیگر زخم مهلکی برداشته و او را بدر بردند و سایرین فرار نمودند

در آنوقت که ما توقف کرده بعضی از مردمان ما به رفته قدری گندم باقلا آوردند بحدیکه کفاف غذای یکروز قافله را بدهد

یکساعت بعد از ظهر مردمان خود را مرتب کردیم تا از تعرض بومیان مصون باشیم و بومیان که در حین توقف ما مجتمع بودند پراکنده شده در اطراف و عقب ما حرکت میکردند و یکدسته از آنها در میان علفها پنهان شدند بخیال اینکه ما از آنجا عبور نموده آنها را نمی بینیم ولی ما از طرف دیگر حرکت کرده ایشان از کردار ما خشمناک شده از میان علفها بیرون آمده و راه دیگر را برای کینه جوئی جستند

در آنوقت که از میان علف بوته وئی عبور مینمودیم یکی از بیماران قافله بروی علف خوابید و برنخواست بعد صدای شادی چهار صد تن از بومیان را شنیدیم معلوم شد که آن مریض بیچاره را از پا در آورده اند و این ششمین مریضی است که از ما تلف شد در آن حین یکی از تفنگچیان ما هم از صف جدا شده کمین نمود در آنوقتیکه بومیان از شادی بزمین پا میزدند بضرب گلوله یکی از آنها را چنان بزمین زد که سر تا پا بر آن خاک گرم نقش بست گوئی که سالهاست که دست از جان شسته و گلوله دیگر ببازوی بی دیگر آمده و در هم شکسته بهلوی پیش آمد بومیان یکباره فرار نمودند پس از یکساعت حرکت در تپه ها وارد شدیم و جلگه های بسیار در نظر بود و مرغ در اخیلی خسته دیدیم و تعجب میکردم که بومیان که اینقدر از مرگ هراسانند چگونه عمداً خود را بدم گلوله داده جسم حیات خویش را برباد میدهند و از ما نیز اشخاص بقدر کشته میشوند و ما کار بزرگی در پیش داریم باید دو مرتبه از جنگل عبور کرده بجانب ابیتو تو معاودت نموده کشتی برداشته بنیازا رفت بعد از سواحل دریاچه حرکت کرده بوادی آلبین رفت و اگر از این پاشا خبری نشد باید به دو قبیله رفت پس یکدفعه دیگر باید برگشته بار تو یا در را امداد دهیم زیرا که پاشا را لیدو یا رانش زیاده از حد درمانده و بمنزله مستظر اعانت و امداد میباشند خلاصه حال باید از این اثبات عبور نمائیم تا بدانند که صلح بهتر از جنگ است

بدینواسطه فردای آن روز قبل از سپیده صبح هشتاد نفر داوطلب شدند که بدنبال بروند و من با ایشان گفتم دوستان من ملاحظه فرمائید که بومیان در وقت تنگ فرار نمایند و استعداد انکار را هم داریم از ما نیز انتظار کاری نیاید تمامی خسته و ضعیفیم شما با رؤسای خود دیده رفته از آن مردمان که دیروز آن مریض بیچاره را کشتند انتقام خود را کشیده از گوسفند و گاو و غیره هر چه بتوانید با خود آورید و در جهت آتش زدن خانهاشان را نکشیده تنها از این تپه ها دور نمائید و بعضی از آنها را اسیر کرده با خود بیاورید تا برسالت بنزد ایشان بفرستم

پس ما مشغول کارهای شخصی شدیم کفش و لباس خود را مرمت نمودیم

پنجساعت بعد از ظهر اشخاص داوطلب ما مراجعت کرده یک گله گاو و گوسفند و غیره آورده بودند در همانوقت شش رأس گاو کشته گوشتش را بافراد قافله تقسیم کردیم که از خوشحالی نزدیک بود دیوانه شوند

نوز از فریاد بر آورد که وضع قافله ما در افریقا بدین نهج است که در روز یک قسم نیست امروز مهمانی و ضیافت است فردا قحطی و گرسنگی است امروز گوشت بقدری زیاد است که دیگر کسی رغبت خوردنش را ندارد فردا اگر یک باقلا در جنگل پیدا نمایند از نعمت غیر مترقبه میشمارند مولی مانند من خوب تجربه کرده است که زندگانی در افریقا عبارت از رنج و غصه است و در آن میان گاهی خوشحالی دست میدهد بهوای کره سرد است و بواسطه سرما مرطوب مجبوریم که در وقت غروب آفتاب خود را بگوشه بکشیم صبحدم از شدت سرما دندانها بهم میخورد امروز صبح درجه حرارت ۱۵ بود مردمان ما که از ظلم و تعدی اهالی تیو ما عریان و برهنه ماندند اکنون مانند بومیان لباسشان پوست حیوانات است چون این سرما را دیدیم آنوقت فهمیدیم که بومیان حق دارند که تا وقتیکه آفتاب خوب نتابد بیرون نیایند ما هم باید بهمین روش راه برویم

نوزدهم دسامبر از جلگه بطرف بلوکان ماز امبونی رفتیم چون قدری نزدیک شدیم جمعی از بومیان را دیدیم که فریاد نموده با ما میگفتند بعد از این شما را راحت خواهیم گذارد و خیلی خوب است که رئیس اندوسوما را بقتل آورید چه ما را بجنگ و جدال شما آنقدر رغبتی نیست

نزدیک ظهر مقابل تپه های بالکا رسیدیم دو دسته بومی که هر یک مرکب از چهل تن بودند در عقب یکدیگر حرکت مینمودند ما را صدا زده میخواستند بنزد ما آیند چون اذن ندادیم که با اسلحه نزدیک شوند لهذا معاودت نمودند

بعد از ظهر بدان دهی رسیدیم که اهالی آنده روز دوازدهم با ما از هر جهت سر بار اتفاق جنگ نمودند و امروز هم از بالای تپه از فریاد و صدا ما را کر کردند طلایه سیاه شلیک کرده آنها را پراکنده ساخت

چند رأس گاو و بز اسیر کردیم و از شیرشان امروز شیر چای و شیر قهوه خوردیم در وسط افریقا هم گاهی برای ما بعضی چیزها مهیا میشود

روز بیستم از دره فشنگ اندوسوا عبور کردیم که روز دهم و یازدهم آنرا آتش زده بودیم ولی بومیان دوباره خانهای خود را ساخته و دهات خود را آباد کرده بودند ولی اینده فعه سکوت مرگ در آنها پدید بود و تمامی بومی و دامنه نشسته بی بانگاه کرده صدائی از احدی بر نیامد ما نیز با کمال آرامش و وقار از آنجا گذشتیم چون این رویه را با آنوقت نسبت بدهیم معلوم میشود که دیگر تعارف ما را قبول نمایند دو دفعه دیگر ما را بخوبی پذیرائی میکنند بدینواسطه از میان آنها بسیار زین او از امبونی و از آن دره عبور نمودیم محصول ارزنشان رسیده بود

فردای آن روز در مملکت ابونگوما وارد شدیم و پس از آنکه از اتوری شرقی گذشتیم در ساحل طرف راست اردو زدیم

روز بیست و دویم توقف نمودیم من و آسترنایب تب کرده با بایان دادرد

روز بیست و نهم به اتیوری وسطی رسیدیم اهالی بوبسه تمامی ورقها را برده اند ما ساحل را گرفته بموضعی رسیدیم که چند جزیره دیده میشد

روز بیست و چهارم دو ساعت بعد از ظهر یک پلی بدرختان آویختیم که از ساحل چپ تا یک جزیره کشیده میشد ولی بر اثر

جزر از دو نفر بیشتر نتوانستند از آن بگذرند آنگاه سیزده نفر را منتخب کرده قرابینهای خود را بدوش گذاشته از آن جزیره تا ساحل

دیگر شنا نمودند و تمام اطراف را گردش نمودند بلکه زورقی بدست آورند ولی ممکن نشد در آنوقت تگرگ سختی بر سر ما بارید و مردمان ما

از سرما بهم میلرزیدند درجه حرارت یکمرتبه از بیست و چهار به یازده درجه رسید ولی ربع ساعت بعد آفتاب بر آمد

بامداد که روز عید میلاد بود زنجیر درشتی بکنار دیگر رفته از شاخه های درخت بزرگ زنجیری ترتیب دادند در آنوقت کاروان هم از پل آویخته

رسید چون زنجیر تمام شد چهار نفر را بابار در آن نشانده از رود گذرانیدند پس از یکساعت چهل نفر را حمل داده بعد با بردفعه شش نفر را

در آن نشانده عبور دادیم پس از چهار ساعت تمامی اشخاص دسته دوم بکنار دیگر رسیدند بعد حیوانات و ساقه سپاه عبور نمودند

در آنوقت تر و از زیر خود را برداشته پل را خراب کرد

روز بیست و ششم نزدیک ظهر تمامی افراد قافله بساحل دیگر اتیوری رسیدند شش راس گاو را کشته برای روز میلاد گوشت بخشیم فردای

آنروز یکی از مردمان ما بمرض ورم ریه درگذشت

روز بیست و نهم به اندسورا رفته بعد بقریه تردابورت نزدیک آبوکور رسیدیم روز اول ژانویه سنه ۱۸۸۸ در اندتوکوار دو روز ماندیم

فردای آنروز بجنگل رسیدیم و در آنجا تخته سنگهای عظیمی بود که بومیان در زمان جنگ در پشت آن مخفی میشوند

روز ششم ژانویه از اندموانی عبور کردیم این همان موضعی است که یکی از زنگباریان از بلندی گردنش شکسته بود و مورچه های قرمز این جنگل پوست و مغز

او را خورده بودند جمجمه اش شبیه به تخم شتر مرغ بود سینه اش هنوز سالم بود ولی از اطراف ساقه جز استخوان چیزی باقی نمانده است

فردای آنروز به ایبوری رسیده به قصبه تریو وارد شدیم افسوس و دریغ که بومیان خانه های قشنگ خود را آتش زده بودند ولی تخته های

قشنگ و صاف را در بیشه گذارده و ذرت زیادی ذخیره کرده در بعضی مواضع پنهان نموده بودند ما نیز آنها را تصرف کرده بخیال ساختن

قلعه بودانت دیم

فصل سیزدهم

بودن ما در قلعه بود و از هشتم ژانویه تا اول ماه آوریل سنه ۱۸۸۸

تکالیف ما تخته بندی قلعه بودو تعلیمات آنتر نایب آنتر نزد کیلونگا لونگا میرود موش و پشه هوام موذی

پیاده مورچه های قرمز مارهای افریقا بیرون بصبر برابر داشتیم دکتر پارک و نلسن از ایپوتو آمده راپورت اقامت شان

در نزد اهالی مانیوما آنتر با کشتی پولادین میرسد ما عصبانی شدیم که بد راه چه رویم دا و طلبها کاغذها را برای بار طویا ورمیبرند

و نلسن ما خوش شدیم او لدی که طایفه کوتاه ها را اسیر میکند مزارع ذرت ما زندگانی ما در قلعه بودو عازم نیانزا میشویم

چون به ایبوری غربی رسیدیم و مشغول ساختن قلعه بودو شدیم خود را مانند تاجری دیدم که از سفر دریا آمده یا از

سوریس برگشته اکنون یک طاق نوشتجات و مکتوبات برایش جمع شده که باید تمامی را خوانده و رسیدگی نماید و بعضی کارها

می بینند که اگر زود انجام ندهد بجای بی نتیجه میشود چون میخواستم که هر چه زودتر ممکن شود خود را به امین پاشا برسانم که فریاد میشنید

یا مرا اعانت نماید یا هلاک میشوم لهذا بار طویا ور را با عقب ماندگان قشون باز گذارده و بیماران را با وکاره و کیلونگا لونگا سپرده و بارهای را

که چندان لازم نداشتیم در ایپوتو گذاردیم و کشتی او انس را از هم ریخته در بیشه پنهان نمودیم نلسن و پارک و بیماران شان را در نزد

مانیوما نهادیم خلاصه هر چه که اسباب نجات ما بود دور کرده در یکسو نهادیم

امین پاشا که تاکنون ستاره قطبی خیال ما و مقصود تمام کارها و زحمات ما بود میل خلاصی خود را ندارد چه میتوان کرد حال کارهای

لازمیکه در پیش داریم از قرار ذیل است پارک و نلسن را از چنگ مانیوما خلاصی دهیم تا قطعی و کشتی پولادی او انس و توپ صف شکن

و صد و شانزده بار که در ایپوتو نهاده ایم بیاوریم

قلعه بودو را برپا کنیم بطوریکه یک قشون بیاخلو در کمال اطمینان بتوانند محافظت نمایند و بدور قلعه ذرت و باقلا و تنباکو بکاریم که تا

اهالی قلعه از بابت وضع معیشت آسوده باشند کسی را نزد بار طویا ور فرستاده با خود بردم و بیمارانی را که در اوکاره گذارده ایم بیاوریم اگر

کشتی را دزدیده اند یا ضایع شده است زورق دیگری ساخته و به نیانزا ببریم

اگر بار طویا در راه است فوراً حمال و آذوقه برایش بفرستیم چه بی اندازه احتیاج دارد ابتدا باید سنگری بسته و در داخل آن هر یک مشغول

کار خود در ساختن قلعه باشند و بدور آن خندقی حفر نمایند تا همیشه لازم نباشد که قراولها را بدوش کشند در مدت غیبت ما بومیان اگرچه

ایبوری غربی را آتش زده اند ولی تخته های خوب و آذوقه خود را پنهان کرده بودند و ده بر روی تل خاکستری بود

صد نفر مشغول بریدن درخت میباشند و خندق را تمام کرده اند و پایه ها را گذارده اند و تخته ها را بر رویش میگذارند و چند تخته در خارج

قرار میدهند تا نیمه شبی که مشغول صحبت اند مبادا یکتن از طایفه کوتاه ها کمین کشاده با تیر زهرآلود عیش ما را مبدل بعزا سازد

دو سه گوشه قلعه برجهائی بطول پنج متر میسازند تا شب و روز قراول در آن نشسته مزرعه را محافظت نمایند در این چند ماه که ما مشغول کار

نباشیم شاید اهالی مانیوما بر ما حمله نمایند پس باید قلعه را طوری ساخت که با تیر جنگ یا گلوله تفاوت نکند

بمجرد که پایه‌ها تمام شد مردمان با تیر و چوب و گیاه و لبلاب یادی فراهم آورده مشغول ساختن اطاق و انبار و مطبخ وغیره شدند چون از این کار با قدری

فراغت یافتیم آستر نایب را طلبیده تعلیمات ذیل را بدو دادم

فردا که نوزدهم ماه است شما باید یکصد نفر مأمور آیبوتوشو نموده تا معین گردد که چه بسر نلسن و پارک و بیماران ما آمده است اگر زنده مانده‌اند آنها را

باخود بیاورید و بعد کشتی او انس و هرقدر از بارها را که ممکن شود حمل نمیدهید در آن مکتوبات نلسن و پارک هزاران چیزهای بیجا چه از من خواسته‌اند

ولی حتی الامکان کوشش نمایم که بهتر از عهده برآئیم بالجمله شما یکصد تن مرد قوی و توانا با خود ببرید که در موقع بخوبی بتوانند از آن نتیجات اهالی مانیوما را

بزنید و هر یک آذوقه قدری خود را حمل بنمایند اگر نلسن و پارک فقط از دست مانیوماها شاکی باشند شما با آنها هیچ ملاقاتی نکرده باز نزد ما بیائید اگر

کشتی معیبی نکرده باشد یک روز توقف نموده و بعد کشتی را شاید با هیچ نگذارده بیاورید اگر معلوم شد که کسی از یاران شما را طایفه مانیوما کشته‌اند و یا کشتی را

شکسته‌اند در آنوقت باید با نلسن مشورت کرده آنچه را که صحیح دیدید رفتار نمائید حال شما را بخدای سپاردم ولی همینقدر بدانید که مدت غیبت شما در رفتن

و ماندن و آمدن اگر یک روز از وقت معهود تجاوز کند برای من اسباب اضطراب میشود

بعد سه راس گاو کشته بفوج آستر نایب تقسیم نمودیم و بهر نفری صد و بیست خوشه ذرت دادیم چند راس بز و چند قطعه مرغ و مقداری میوه موز برای رئیس

دوست خود بردند پس شروع بحرکت نموده بطرف اردوی کیلونگا لونگا روانه شدند

در آنوقت قشون ما مرکب از اشخاص ذیل است

قشون آستر			قشون ساغلو	
۸۸		[illegible]	۶۰	مرد
۶		حبشی	۳	طباخ
۱		صاحب‌منصب	۴	نوکر
۱		طباخ	۳	سفید
۱	۹۷	مانیوما	۷۰	

پس از حرکت آستر قصد سفید نمودن درون قلعه را کرده و انباری ساختیم که صد با کتو کتیر ذرت میگرفت مردمان ما بعضی خاک میبردند برخی

مشغول سنگ فرش نمودن بودند و با جهار ا بارگ وغیره میپوشانیدند پله‌ها ساخته اندود کرده در دو پنجره قرار دادند و بعضی بنا نهاده‌اند و چند

چاه برای مبال ساختند آن خندقی که حفر نموده بودیم سه تیر عرض و یک تیر و نیم عمق داشت چون بنا با تمام رسید نجاری تمام شد گفتم با خاکستر

چوب آنجا را سفید نمایند در نیوقت منظر قشنگی پیدا کرد

روز بیست و هشتم اطراف قلعه را از خار و خاشاک پاک کردیم روز بیست و نهم چادرها را جمع کرده در قلعه رفتیم ابتدا قدری مرطوب بود ولی

بعد شب و روز را آتش افروخته دیوارها را خشکانیدیم

تا روز ششم فوریه نزدیها را عرض میکردیم ولی بومیان پیش آمده بعضی خارهای زهرآلود در راه انداخته و درختان موز را قطع مینمودند بدینواسطه من

قشون ساغلو را به دو دسته منقسم کرده بتجسس اطراف فرستادم در چهار روز قدری دور از قلعه بار دوی طایفه کوناها رسیده آنها را شکست

داده و مسکنشان را ویران نموده آذوقه آنها را بالجمله تصرف در آوردند

چون چند روز در قلعه بسر بردیم موشهای زیادی پیدا شده کیک و پشه خورده و ذره بینی بیش از اندازه شده موشها بنا را بر ذرت ما حمله کرده گاهی

پاها را از ذدان میگرفتند در سر و صورت ما راه میرفتند و در روی لحاف انواع بازیها میکردند گویا فهمیده بودند که بومیان منهج ابنیه بومی غربی را

آتش زده‌اند از این روی تمامی بطرف مزرعه آمده‌اند و امروز نزدیک است که مالک قلعه و انبارهای ذرت شوند در ابتدا که ما خندق حفر نمودیم بعضی از شما

از خاک زیر خندق خلطیده در خندق افتادند و سک شکاری آنها را اطمع و قمع نمود ولی آن موشهای پرمحافظه محیل با احتیاط تمام حرکت نموده در

قلعه شدند بواسطه تولید تناسل بسی زیاد و بازدیاد نهادند و افعالهای بزرگی شده‌اند علاوه بر این خاک خشک و کرم کف اطاق تولید کیک میکند

سگ شکاری بیچاره را کیک قطعه آسوده نمیگذارند حالت ما هم بهتر از این سک نیست صبح که از خواب برمیخواستیم صورت و بدن ما مانند مرکب سیاه بود

بدینواسطه زمین را آب پاشیده و مرطوب نگاه داشته روزی دو دفعه جاروب میکردیم

پشه بند در اینجا بکار نمیخورد زیرا که این پشه‌ها زیاد کوچک و از فواصل تار و پود پارچه داخل میشوند اگر پارچه کلفت تری اختیار کنیم آنوقت نفس حبس

شده خواب ناراحت میشود

صابون ما تمام شده است چند ماه است با روغن کرچک قلیا صابون میسازیم اگرچه نرم و بد رایحه است ولی این اوقات صابون سخت

و مقداری نیز غیب میدهیم در هرصورت لباس را پاک میکند ما هم چیز دیگر از آن نمیخواهیم از بایبوا تا کنون شبها از صدای هوام وحشرات

خواب غیر ممکن است ابتدا صوت زیری بگوش میرسد که کم کم بلندتر میشود از دویست تیر فاصله صدای جواب جفتش میآید و دو یا سه انسان از آنها

برای بیخوابی کافیست

گاهی مورچه‌های قرمز وارد قلعه میشوند خندق جلو شان را مانعست یک فوج از آنها از خندق عبور کرده از دیوارهای قلعه بالا رفته وارد قلعه میشوند

بدبختی آن کسیکه پایش در میان این مورچه‌ها واقع شود هزار مرتبه از گزیدن گزنه و یا پاشیدن زرنیخ بروی جراحت بدتر و دردناک تر است و اینها از سر و صورت آدمی بالا میروند و نیشش را در هر جا که برسد فرو میبرند و یا از نهادن این مرهم بدبخت تر آمد مانند مار بر خود می‌پیچید صدای حرکت آنها در بالای بام از دور برگها بگوش میرسید موش و مار و چلپاسه و غیره فرار مینمایند شبی بروشنائی چراغ دیدیم که مورچه‌ها بچگان موش حمله آورده و یا دو موشها بلند شد بالاخره موشان جمع آمده چوب نیم سوخته آورده بمورچه‌ها نهاده آنها را برشته کردند رایحه بدی بلند شد که هزار مرتبه بدتر از طاعون و وبا بود در این بر افریقا مار بسیار دیده میشود ولی در این سی هشت هزار کیلومتر که از خشکی یا آب از قطعه افریقا پیموده‌ایم جز دو تن از ما را مار نزد و آن دو نفر هم از آن بهرجا نگذاجان بسلامت بردند در وقت بیل زدن مزارع و صاف کردن جاده و بریدن درخت و بوته چقدر در معرض خطر بوده‌ایم چه مار بسیار میدیدیم و بعضی از آن مارها سبز رنگ بودند و در وقت شکستن هیزم از بالای درخت میافتادند خلاصه اقسام بسیار از مار در آنجا دیده میشد وقتی چهار افعی از سوراخ بدر آمده براه حمله نمودند ما یکی از آنها را در سوراخش آتش زدیم مارهای ریز با چشم درشت کرم سیاه بود لاک پشت هم بسیار است

اقسام طیور از قبیل عقاب و کرکس و طوطی و حواصیل و غیره دیده میشود فیل هم گاهی خیلی نزدیک قلعه دیده شد اثر عبور گاومیش و گراز هم معلوم بود ولی هیچیک از ما در تفحص مطالب و مسائل تاریخ طبیعی نبود فقط میخواستیم چارپائی یا مرغی بدست آورده بخوریم با وجود آنکه در این باب خیلی تلاش میکردیم ابداً هرگز اتفاق نیفتاد علاوه بر این تشویش کارهای خود را داشتیم و اگر کسی شب پرهٔ قشنگ یا گل نادر الوقوع یا مار یا لاک پشتی را نزد من میآورد خاطر او را تهنیت میگفتم ولی خیالات من تماماً صرف فرستادن آخر و بازنمودن قفس در وسط جنگل و گرفتاری امین پاشا و تحصیل آذوقه روزانه بود

روز هفتم فوریه مردمان ما از طرف شرقی و غربی قلعه راه وسیع مستقیمی ترتیب دادند و آن درختان کهن را قطع نمودند و آن راه را بقسمی صاف و پاک نمودند که یک موش از دویست قدمی دیده میشد و از طرف غربی پل بروی رودخانه بستند و جاسوسان ما محافظت اطراف را مینمودند صافی اطراف بجهت حفظ مردمان ما خیلی دخلیت دارد چه دیگر درخت و بوته نیست که اشخاص کوتاه در پشت آنها کمین کشانند حال بمحض اینکه یکی از آنها حرکت نماید فوراً او را با گلوله میزنند صبح روز هشتم میلهٔ طول یازده متر در بالای قلعه نصب کرده بیرق مصر را بر افراشتیم سودانیان سلام داده بیست و یک تیر تفنگ شلیک نمودند در آنوقت از طرف غربی صدای تیر تفنگ بلند شد و حرف قراول مسموع شد فهمیدیم که کاروان ایتوری دیده شده است اول کسی را که دیدیم دکتر پارک جراح بود سیمای وی شخص را محظوظ میکند بعد نلسن را دیدیم که لنگ لنگان یک ساعت بعد رسید موی ایلیاز(?) بسیاری زحمات و زیادتی صدمات پیر شده پشتش خمیده ساقهایش باریک شده گوئی پیری هشتاد ساله است

مستغنی است که یاران ما در نزد اهالی ماتویا(?) بوده‌اند بیشتر از ما که بجنبه صحرانوردی و جنگل پیمائی مینمودیم سختی و زحمت دیده‌اند چه ما در مسافرت بجهه تازه وضع جدیدی دیده و گاهی آذوقهٔ فراوانی پیدا میکردیم ولی آنها علاوه بر آنکه در کمال سختی زندگانی میکردند بایذای اسمعیل و خمیس و نوکران کیلونکالونکا و غیره خوش وقتی نداشتند

راپورت دکتر پارک جراح نظامی اجزاء مسافرت امین پاشا

قلعه بود و هشتم فوریه سنه ۱۸۸۸

آقا با کمال افتخار راپورت ذیل را بشما میدهم مطابق فرمایشات شما در بیست و چهارم اکتبر سنه ۱۸۸۷ مامور اردوی ماتویا(?) شده و مراقبت بیماران و بارها را که شما عقب گذارده بودید مینمودم تا بیست و پنجم ژانویه که اشخاصی را که با اعانت ما فرستاده بودید رسیدند از آن بیمارانی که بمن سپرده بودید هفت نفر جان آمده آنها را در هفتم ژانویه با ترقی روانه کردم ولی بعد با نلسن و عسکر که ملحق شدند مرضای زیادی بود که از گرسنگی نزدیک بمرگ بودند کلیتهٔ در آنوقت چهل مریض داشتیم که نلسن نیز از آنجمله بود

یازده نفر متوفی داشتیم اینعدد را اگرچه اسباب تعجب شما خواهد شد ولی نه نفر از آنها از گرسنگی مردند از آن روزی که شما رفتید رؤسای ماتویا(?) با ما هیچ نداده بلکه اندک چیزی میدادند

آن اشخاص ما که با قبیله ما نابوده قادر بکار بودند روزی دو خوشه موز اجرت میگرفتند چون همه روزه کاری نبود پس بطور تناوب روزی سه خوشه داده میشد و آن بیچارگانیکه قادر بکار نبودند باینها هیچ چیز نمیدادند و آن بیچارگان از علف تعیش میکردند پس بر کار روپوشیده نباشد که مردمان ما از بی غذائی مریض شده و میمردند

آن بیچارگان تمامی ملبوسات شان را فروختند و لباسشان منحصر شده بود به کرباسی که مانند لنگ بکمر می‌بستند چون هیچ غذائی نمی‌یافتند ناچار بعضی دزدی میکردند و بدینواسطه آن بیچارگان با تازیانه بدون جریان انجمن(?) مارا نیل میخوردند و یکی از مردمان ما موسوم بهیکان در همین واقعه بنیزه کشته شد وقتیکه نلسن بمن رسید خیلی ضعیف و ناتوان بود و احتیاج بغذای خوب و مواظبت کامل داشت از این دو هیجده(?) نفر سار(?) رفته بعضی اشیاء قیمتی که هزار و هشتصد و هفتاد و پنج فرانک قیمت داشتند باینها تعارف داد که بلکه قدری بیشتر بما غذا دهند ولی خداوند(?) چیز کمی داد و یا هیچ نمیدادند و میگفتند هیچ قرار دادی در باب نلسن گفته نشده است اگر چیزی هم میدهیم فقط از جوانمردی و بلند همتی خودمان است من قرارنامه را از آنها طلبیدم ایشان آن قرارنامه را باسعد دیگر نزد من آوردند چون عربی بود درست نتوانستم بخوانم همینقدر در آنجا مذکور شده بود که باید اشخاص و صاحبمنصبانی که بدانها سپرده شده است غذا دهند خلاصه هر قدر با آنها مذاکره نموده نصیحت کردم سودی نبخشید همه روزه از مقدار غذا کم میکردند و میگفتند از قلعه

بکفاف خود ما نرسانیده بود باجمله بیشتر از دو سه لقمه آرد به تمس و من نمیداد هم تعارف جدیدی نمیخواستند تا آنکه در این هفته های آخر بکلی آذوقه ما را قطع کرد و هیچ چیز نمیداد هم بواسطه ناچاری من و تمس ملبوسات خود و درخت امین پاشا و بالاخره بشت قرفیا را بدانها داده قدری خوردنی گرفتیم چند دفعه صحبتی را که شما در چادر با اسمعیل نموده و در باب آذوقه ما تاکید کردید بخاطر وی آوردم ولی ابدا فایده نمیکرد ناچار باشتی اسلحه و ظروفات خود را بدانها هم فروخت

فهرست اسبابیکه از قمن در هفتم فوریه تسلیم نمودم برای شما فرستادم و از آن اسبابها چیزیکه کسر است در جعبه اسباب دیگر فرخ خیانتی است که یک تن زنگباری از ما دزدیده است و گویا برؤسای نیوما فروخته است

علاوه براین قصه دزدی هم خیلی در باره ما نموده چنانکه در شب هفتم فوریه اطاقی را که در آن بارها را گذارده بودیم آتش زده و بنجیال که در آن بهمه و اقشاشش اسبابهای ما را سرقت نمایند ولی اتفاقا در آنشب تمس بیخوابی افتاده نیمه شب روشنائی در اطاق دیده ما را خبر داد و آتش را قبل از آنکه ببارها برسد خاموش نمودیم آنوقت برحسب امر شما چادر ها را برپا کرده تمامی صندوقها و قرفیا ها را در چادر خود گذاردم اگرچه من و تمس خیلی مراقب بودیم و شبها کشیک میکشیدیم معذلک لحاف تمس را دزدیدند شب دیگر صدائی شنیده و سراسیمه از خواب برجستیم دزد فرار نمود معلوم شد که یک صندوق اسباب را میخواست ببرد

شب نهم ژانویه باز بعضی صداها ما را بیدار کرد چون برخواستیم یک تن زنگباری موسوم به کاماری را دیدیم که مشغول دزدی تفنگی است علاوه علاوه براین قحطی زندگی کردن در این اردو تحمل ناپذیر است چه کثافات و نجاسات خود را در اطراف منزل و مسکن خود میریزند از آن روایح امراض وبائی تولید میشود تمس تا دو ماه بستری بود منهم بواسطه حصبه پنج هفته خوابیدم در این اوقات ناخوشی رئیسا خیلی دیدن از ما میکرد ولی بهیه بنجیال تمارنی بود حرص و طمع شان حد نداشت امروز را فردا فراموش میکردند بعد از ورود کیلونگا لونگا و مردان وی که چهل نفر بودند نیز بهمین آذوقه و خوردنی کم شد اما مانیوما قافله بزرگی تشکیل داده پی آذوقه فرستادند و دوازده تن از مردمان زنگباری ما نیز جزو آن قافله بودند و آنها هنوز مراجعت نکرده بودند که ما از آنجا بیرون آمدیم و در آنوقت قحطی بحدی رسید که بعضی از غلامان کیلونگا لونگا یک تن از رفقای خود را کشته خوردند خلاصه با وجود آنکه ما از این طایفه آنقدر اذیت و زحمت دیدیم باز بپاره ملاحظات در حین خروج بارؤسا انعام و دوستی نمودیم

رئیس مسافرت اعانه امین پاشا ستانلی   جراح نظامی دکتر پارک   امضاء

در میان اشخاصیکه از اپوتو آمده اند و یاران شان که از دریاچه البرت رسیده اند تفاوت فاحشی موجود است آن بیچارگانیکه از اپوتو آمده اند لاغر و پژمرده و سیماشان بهم خورده شناخته نمیشوند ولی آنهائیکه از دریاچه البرت آمده اند فربه و سمین اند

دوازدهم فوریه استر و فشونش وارد شدند کشتی را بی عیب وارد کرده مدت غیبت مومی الیه بیست و پنج روز بطول انجامید و از جهة این مأموریت

بجولی برآمده مطابق احکام من رفتار نموده است

شبانه در باب کار خودمان گفتگو کردیم تمام صاحبمنصبان و روسا معتقدند براینکه اول بنیانزا رفته کشتی در آب انداخته تفحص امین پاشا پردازیم اگرچه منهم تمام خیالم صرف امین پاشا بود ولی از طرف بارتلو و عقب ماندگان خیلی تشویش دارم میل دارم که نخست بارتلو را یافته سپس تفحص آن گمشده ثانی پردازیم ولی صاحبمنصبان میگویند که اول باید بکار امین پاشا پرداخت بعد از گفتگوی بسیار قرار بر آن شد که چند تن قاصد بنزد بارتلو فرستاده نقشه راه و مکتوباتی در باب تعلیمات لازمه بوی داده استرنایب پس از دو روز توقف با این چند تن قاصد تا مکانیکه کاروان رفته از آنجا از رودخانه گذرانده و خود مراجعت کرده یارانی را که در نزد رئیس حرب گذارده ایم با خود بیاورد و ما تا بیستم مارس در آنجا توقف نمائیم تا استر برگردد و در خلال امین پاشا حضور داشته باشد و در این اوقات توقف نیز زراعت را وسعت داده ذرت و باقلا کاشته تا اگر هر قدر در جنگل بمانیم از قحطی و گرسنگی اندیشه نداشته باشیم

از فقه بودو تا ابوتو صد و بیست و چهار کیلومتر فاصله است بعبارة اخری مسافت رفتن و آمدنش دویست و چهل و هشت کیلومتر است چون در هفت روز استرنایب با ابوتو رسید پس روزی هفده کیلومتر و نیم راه رفته است چون اردوی او کاروصد و شصت و هفت کیلومتر در آن سمت ابوتو واقع است و مسافتش از فقه بودو سیصد و نود و چهار کیلومتر است پس استر اگر روزی هفده کیلومتر طی نماید مدت سفرش بیست و چهار روز طول میکشد ولی ممکنست بعضی اتفاقات روی داده سفرش را بتعویق اندازند پس در هر صورت در بیست و پنجم مارس ما عازم نیانزا میشویم چون بردن کشتی معطلی زیاد دارد پس روزها راه زیادی نمیبردیم و استر برحمت بما خواهد رسید

در شانزدهم فوریه بیست تن برد خواستیم که کاغذ ما را به بارتلو رسانیده هر یک بیست و پنج فرانک بگیرند

بعد با افراد قافله گفتم چون تمامی ما میدانید که اول امین پاشا را پیدا نمائیم خیلی خوب است ولی من از بابت بارتلو خیلی تشویش دارم شما چون روزهای سخت را دیده اید پس میدانید که اگر در آنوقت کسی هم میرسید که شما را راهنمائی کرده و آذوقه داده و سبب خلاصی شما میشد چه پایه ممنون و شاکر میشدید پس این اشخاص که نیز با بارتلو میروند مردمان با قدر و بلند همتی میباشند که این چنین زحمتی بعهده میگیرند استرنایب هم شخصی است که ابداً از کار روی گردان نیست و همیشه حاضر و مهیا است و تا منزل او کاروان آنها را خواهد برد چون استر از آنها مفارقت نماید آذوقه و تفنگ کافی دارند راه قدیمی را گرفته بسرعت حرکت مینمایند و این مکتوبات را بدست بارتلو داده مومی الیه و یاران خود را خلاص مینماید

بعد از ادای این کلمات زیاده از پنجاه نفر زنگباری با کمال شعف و شادی بیک سوی رفته ایستادند بعد صاحبمنصبان از میان

انها بیست نفر را برگزیدند که از هر حیثیت بر دیگران تفوق داشتند و اختیار انجیل عمده را بعهدهٔ آنها متوقف داشتند پس آستر نایب با وداع نمود
با این بیست مرد نامی روانه شد برای این سفر مرغ و برنج و ذرت آرد آذوقه داشتند

روز سیزدهم بازوی چپ من که چهار روز قبل خیلی دردناک بود امروز غده های زیر بغل قدری جمع شد و بعقیدهٔ دکتر پارک غده‌ها قابل است

خلاصهٔ روزنامهٔ خود را از نوزدهم فوریه تا سیزدهم مارس در اینجا مینگاریم

روز نوزدهم فوریه شب یکشنبه مبتلا بورم معده شدم که دکتر پارک تشخیص ورم حاد معده داد و بقدری درد شدت داشت که در آن روز های اول بیهوش افتاده بودم بسی مقدار اوجاع شدید در بازو و معده احساس کرده قادر بر هیچ کاری نبودم دکتر پارک مانند مادر مهربان از من مواظبت میکرد تمامی صاحبمنصبان و رؤسا گرد من مجتمع بودند دوستان حقیقی من پارک و نلسن خواب را برخود حرام کرده بودند بیچاره نلسن با وجود ضعف مرض و تب لنگ لنگان نزد من آمده احوال پرسی میکرد بعد از ظهر چند نفری از افراد قافله بعیادت من آمدند

از اثر مرفین در این بیست و سه شبانه روز کلی بیهوش افتاده بودم اکنون قدری بهتر شده‌ام چه دملی که بهم رسیده بود در بازوی چپ دو روز است که منفجر شده و من اندکی راحت شده‌ام غذای من منحصر به نیم لیتر شیر است ولی بقدری ضعیف و ناتوان شده‌ام که قادر بر حرکت نیستم

در این مدت با خوشی دو تن از مردمان رشید ساما دزی و کاتومه بواسطهٔ تیر و پیکان از پای در آمدند

یکی از سرداران سخت مجروح شده است این کار در زمانی اتفاق افتاد که مردمان ما برای اطلاع بطرف یورو رفته بودند اولدی دشمن وی معلوم نمود که اشخاص کوتاه و طوایف بومی بلند قامت که مزارع ما را غارت مینمایند در آلبی و ندری مسکن دارند

معلوم شد که اولدی زن رئیس طایفهٔ کوتاه‌ها را که دهانه کار رجای از او اسیر کرده است چون آنرا بسته داخل آوردند سه حلقهٔ آهنین مانند قرص ساعت بر گردنش بود و سه حلقه در گوشش بود اندکی سیاه چرده و صورت عریض و گرد و چشمان درشت و لبان کوچک کلفت داشت حالتش با وقار و آرام بود لباسش منحصر بیک تکه کرباس بود که بخود بسته بود طول قامتش یک ذرع و شش گره است بنظر ما نوزده یا بیست سال داشت بدنش آنرا میمون تمام تان انگشتبازی را اندارد ولی کلیةً این مخلوق صغیر الجثه خالی از ملاحت و خوبی نبود

از سیزدهم مارس تا اول آوریل   روز بیست و پنجم چند قدمی راه میتوانستم رفت ولی بازو را نمیتوانستم حرکت بدهم وجود را خیلی ضعیف میدیدم نلسن هم قدری بحال آمده است همه روزه بعد از ظهر دکتر پارک زیر بغل مرا گرفته نزدیک درختان برده در آنجا بروی صندلی می‌نشستم و قدری کتاب خوانده و کمی میخوابیدم

همه روزه از دیدن نمو ذرت که در نخلکاشته بودیم خیلی خوشوقت میشدم زمین اطرافش را چون شخم کرده و تخم پاشیده بودیم بعد از چند روز زمین

سبز شده و آن ساقه های نازک از زیر خاک سر بیرون میآورند و هر روز نموشان آشکار بود حسی بلند شده و رگشان سبزتر میشد و برگشان با طراوت فرو میریخت اکنون مزرعهٔ ذرت ما یک قطعه زمین مرتبی است که چون باد بر آن میوزد و صدای ملایمی بگوش میرسد من از این موزیک خیلی خوشوقت میشوم و ذرتها را تماشا میکنم که سرهای خود را بزیر افکنده گوئی بمن سلام میدهند بعد کم کم مرا خواب بوده از تماشای آنها باز میمانم چون آفتاب فرو نشست دکتر مرا بقلعه میبرد و ذرتها دوباره بمن سلام میدهند

در این زمین گرم و حاصلخیز گفتیم نباتات نمو عجیبی دارند چنانکه در چند روز تنهٔ ذرت بطول درختی میشود چند هفته پیش تخمها را بروی زمین میدیدم و یک موش اگر در آنجا حرکت میکرد دیده میشد چند روز بعد ارتفاع بوتهٔ ذرت تا شانهٔ من بود امروز چون بروی تلی که یک ذرع و نیم بلندی آنست می‌ایستم بزحمت خود را به برگ ذرت میرسانم حال ممکن است چندین فیل در میان بوته های ذرت مخفی شوند اکنون گل کرده و خوشه های ذرت هم بزرگ شده نشان میدهد حاصل خوبی بر میداریم و از این بابت خیلی خوشوقتم که در غیبت من اشخاصیکه در قلعه میمانند گرسنه نمیمانند

قصد کردم که فردا عازم نیانزا شده کشتی را ببریم حال چهل و شش روز است که آستر رفته است بیست نفر را نزد بارتلو فرستادم از آن بیست نفر یک تن مراجعت کرد نوزده نفر دیگر باقی ماند با آستر نایب هفت نفر برمیگردد چهل و نه نفر را با نلسن در قلعه میگذارم سی صد و بیست و شش نفر باقی میماند برای آنکه کشتی را تا دریاچه ببرند مجموع دویست و یک نفرند

یقینا (تی پوتی) بوعدهٔ خود وفا کرده بدین سبب بارتلو هر منزلی را دو مرتبه باید طی نماید آن نوزده نفر را که فرستاده‌ایم گویا در یمبویا با وی ملاقات نمایند آستر بقدری اشخاص علیل مجروح خواهد دید که نمیتواند بسرعت حرکت نماید در هر صورت من با این صد و بیست و شش نفر بخلاصی امین پاشا میروم کسانی را که در قلعه میگذارم اشخاص ضعیف و نحیف اند و آنهائیکه قبلا بدمل و قرحات اند تمامی شفا نیافته‌اند

کار زیادی هم در قلعه شده است مزارع باقلا و ذرت نمو خوبی کرده‌اند در سر سفرهٔ من امروز یک دوری از آن سبزیجات حاضر بود خیلی خوش مزه بود اشجار موز هم بسیار است تقریباً هشتاد متر طول مزرعه میباشد و مردمان ما همه روزه مزارع را سرکشی مینمایند تا آنکه مبادا طایفهٔ کوتاهان بر باین حاصل ما را تاراج نمایند

دکتر پارک چون خیلی اصرار نمود او را با خود به نیانزا میبریم اگرچه بایستی در قلعه مانده مواظب بیماران باشد ولی نلسن از عهدهٔ اینکار بخوبی برمیآید و موی الیه میداند که باید قرحات را با محلول فنیک شست و شو دهد

مردمان ما روز یکشنبه مشق نظامی مینمودند

خلاصه اقامت در قلعه بود و از برای همه خوب بود جز برای من و نلسن چه ما در فکر سایر یاران بوده و همیشه در تشویش و اضطرابیم ممکنست بخت ما بیدار گشته قبل از حرکت بسوی نیانزا بارتلو با دستهٔ وی و نلسن و و آرد و تروپ وارد شوند

فصل چهاردهم

رفتن دفعهٔ دیگر بالبرت نیانزا از دوازدهم تا بیست و پنجم آوریل ۱۸۸۸

اشکالات کشتی پولادین — کرگدن‌های جنگلی — اسیر کردن چند نفر کوتاهان و تفصیلات آنها — عبور کردن از ایتوری — خوشحالی دکتر پارک در بیرون آمدن از جنگل — اردوی سلطان کجیاری — خود را در آنجا دیدیم — وضع باوبیسان — ماجرا با مرد ریش‌دار — اولین جنگ با اهالی — قاصد از پیش کاوالی — جادوگران شتر و موز آبو — صیغهٔ برادری خواندن رفتن با مازامبی — طوایف کگو — ملاقات رئیس کاوالی — نزاع با ویرا و اوزیها — طوایف مختلفه افریقائی — اتحادها — کاویراوانیه — اوزانزا — ورود بکاوالی — رسیدن مکتوب امین پاشا — رفتن پارک بکشتی و دیدن چادرها — کشتی که توسط آن رفتن امین پاشا میسر شد — ملاقات دوستانهٔ بومیان با ما

روز دوم آوریل ۱۸۸۸ نزدیک ظهر که باران ایستاد شروع بحرکت نمودیم قلعه خود را با امین پاشا رسانیده و از اخلاص ایشان باز حالش اصلاح بهر بیایم کشتی پولادین را به دوازده قسمت نمودیم کاروان را با اسباب و بارها و جعبه‌ها و صندوق‌ها حمل داده و بالای تپه سبز رفتیم پیادگان از جلو با تبر و داس بته و خارها را قطع میکردند آن قطعات کشتی که چندان عریض نبودند از میان درختان بسهولت عبور کرده شدند ولی آنهائیکه عریض‌تر و پهن‌تر بودند ما بین دو درخت گیر کرده نمودند چاره در آن دیدیم که بطور دیگر اقتضا نشسته از راه دیگر حرکت نماییم ورنه چند روز در جنگل معطل میشویم

مردمان ما از کینه و کرگدن و طایفه کوتاهان و اشخاص بومی مطلع بودند که در راه و جاده خارهای زهرآلود فرو میکنند پس باید با تمام احتیاط حرکت مینمودند و آن خارها را از زیر پای خود بر میداشتند

بعد به اشخاص کوتاه رسیدیم روز چهارم بانه‌موانی رسیده فردای آن روز باز با دو نفر اشخاص کوتاه رسیدیم در آن بوستان مجاور مردان ما چهار زن و یک پسر را از این طایفه اسیر نموده پیش من آوردند ولی آنها از نسل دو طایفه بودند یکی از آن زنها از نژادی است که آنرا اکا میگفتند خلاصه این زن چشمان کوچک نزدیک بهم فرو رفته داشت آن یکی زن دیگر از آن چشمان بزرگ داشت و گرد و برجسته و پیشانی عریض و محدب و صورت گرد و دست و پای کوچک داشتند با وجود کوچکی اندام متناسب الاعضا خلق شده‌اند رنگشان مانند قهوه بود که با شیر قهوه است [illegible] سینه آنها سخت و سفت میگفت که اینان چیست تن بودند مشغول از دیدن میوه‌ها بودند آن زنی که چشمان کوچک داشت لبانش آویخته و انگشتش برجسته و سینه‌اش تنگ وسط شانه‌هایش افتاده و بازوهایش بلند و پاهایش برگشته بداخل و قامتش خیلی کوتاه بود فی الحقیقه این جنس بنی آدم مثل ماین سال [illegible] واجد اوصاف تخمیناً از آن زنها که تقریباً هیجده ساله بود اعضای متناسب داشت رنگش درخشان و چشمانش درشت و در لبانش گل رنگ [illegible]

(کوچک)

کوچک و انگشتانش بلند و دقیق ولی بین چوب طول پاهایش بهم ۱۳ سانتیمتر بود و کلیه طول قامت این زن صد و سی و دو سانتیمتر و قد بچه‌اش [illegible] است این زن خیلی متناسب الاعضا بود و چون او را در مقابل بچه پانزده ساله خود دیدیم بخوبی معلوم بود که جنس‌شان جلیده است

سه ساعت بعد از قصبه مونتی گذشته بیابان آوکونیا رسیدیم از آن بعد بدی سپاریم روز هشتم به ایندسورا رسیدیم و روز بعد از پای چیکا را و هفت نفر از سمت شرقی رفته برود ایتوری رسیدیم بیابان از دو نفر که بطرف دیگر رود رفته بودند خود را از زیر آسیبی خلاص می‌نمایند چون بسمت رود رسیدیم بومیان از آن طرف چند تیری بما زدند ولی صدمه نرسید تیر تفنگ نمودیم پس در کشتی پولادین نشسته بساحل چپ ایتوری رسیدیم در آنجا طلایه پیاده‌ها یک دسته از چهار کیلوگرم نمک پیدا کردند که بومیان در وقت فرار انداخته و رفته بودند خیلی بموقع بود که ما هیچ نمک نداشتیم خلاصه وارد قطعه باکوبانیم که جزء کنگوی علیا و شمالی واقع است و این موضع ۹۱۰ متر از سطح دریا مرتفع‌تر است چون سه ساعت و نیم حرکت کردیم از جنگل بیرون آمدیم وارد زمینی شدیم که آفتاب بر آن تابیده و آسمان رنگ [illegible] داشت روسای قافله خوشوقت و شادمان شدند مخصوصاً دکتر پارک که از دیدن این قطعه زمین سبز و خرم نهایت مسرور گشته از فرط خوشحالی بر زمین میغلطید

در آنجا تیری که گویا بر فیل زده‌اند و بر زمین نشسته بود بطوری در زمین فرو رفته بود که قوت سه مرد برای بیرون کشیدن آن کفایت نمیداد اگر با همین قوت بفیل میخورد یقیناً آن حیوان عظیم الجثه را از حیات مأیوس می‌نمود

چون بدان زمین سبز و خرم رسیدیم و تماشای کوه چیکا را نمودیم بخرابه‌ای برخورده باران شروع شد قدری بالاتر رفتیم به تپه رسیدیم که از ایتوری تا اینجا هفت ساعت حرکت فاصله دارد و هزار و نهصد و هفتاد و شش متر از سطح دریا بالاتر است هر چند که مقدار زیادی راه پیموده بودیم معذلک همانجا توقف کرده اردو زدیم چونکه در اینجا موز و ذرت و مرغ و نیشکر و شراب موز فراوان بود و علاوه بر آن از طول مسافت راه بیخبر بودیم در آنوقت که مشغول زدن اردو بودیم صدای شیپور بلند شد و فتاح نام مترجم ما در آن وقت تیری بالای معده‌اش رسیده سخت مجروح شد معلوم شد که اهالی با تبه از عقب بوته‌ها کمین کرده‌اند ما نیز چند تیر تفنگ از بالای درختان خالی نموده جمعیت بومیان را با تیر تفنگ از هم متفرق نمودیم یکی از مردان زنگباری ما که زبان اهالی این طایفه را میدانست با آنها صحبت مینمود آن شخص بومی میگفت شکی نداریم که شما از جنس ما هستید و کتان سیاه است ولی این اشخاص سفیدی که بر شما فرمان روا هستند کیستند و از کجا آمده‌اند

آن زنگباری که مرد شوخی بود گفت رنگ این اشخاص همیشه یک نهج نیست در اول و آخر ماه تغییر میکند در وسط ماه مثل [illegible] است ولی اینان از جنس ما بوده چگونه برای اصلاح کارها از آسمان آمده‌اند

بومی گفت بلی همینطور است و از روی تعجب انگشت را بدهان خود برد

(روزی)

مودی یکی از زنگباریان با کمین بومی نزاع کرده او را یک گفت در عمر خود چون تو دیوانه ندیده ام بومی در پاسخ تحسینی نموده گفت من هم مانند تو شخص قابل و فرزانه نیافته ام زنگباری برآشفته گفت دور شو که تمام عیوبات مختص بومی جواب داد که خدای خوبی را در تو تمام کرده است از این جوابهای شخص بومی و حسن خلق وی زیاد تعجب نمودیم

بعد از ظهر از تشنگی تپه عبور نمودیم در آن صحرا آفتاب تابیده و شب گرم بود از یک طرف گرما و از طرفی عبور از آن خارها ما را بکلی خسته و ناتوان کرد ولی بعد از ظهر به آبی رسیده در آنجا قدری استراحت نمودیم

روز چهاردهم پس از شش ساعت حرکت به تپه نزارکم رسیده در آنجا قدری توقف کردیم در این مکانی است که در سفر قبل با اهالی از آنجا بومی نزاع نموده مصاف داده ایم ولی این دفعه صدائی شنیده نمیشود فریاد و جنگ بگوش نمیرسد چون در آنجا خیال توقف داشتیم پس یکی از زنگباریان که زبان آنها را میدانست بنزد آن طایفه روانه نمودیم بعد از گفتگوی زیاد که معلوم شد ما سر دشمنی نداریم آنها از کوه پایین آمده با ما روبرو شدند بعد از تعارفات رسمی بآنها گفتیم ما خیال دشمنی نداریم جز آنکه شبی یا روزی در اینجا بسر برده سپس راه خود را گرفته میرویم اگر هزار مرتبه به این مکان آئیم ابداً ضرری از ما بشما وارد نخواهد آمد بومیان گفتند اهالی اورآسورا کا بیچ پن برضع آمده تاخت و تاز نمایند دفعه شما را از آن طایفه تصور نمودیم اکنون که پوزش و معذرت میخواهیم

چون فهمیدیم که سر دوستی در میان است و رشته دشمنی گسیخته است لهذا شروع بصحبت نموده از سرگذشت خود مجملی فرو خواندیم و مذکور داشتیم که در تفحص و تجسس شخص سفیدی هستیم که چند سال است در نزدیک دریاچه انیوز مسکن دارد و بعد پرسش نمودیم که آیا آن گم شده را دیده و یا نامش را شنیده اید

بومیان گفتند که تقریباً دو ماه بعد از مراجعت تو از تپه نزار مرد سفیدی ولی ریش دار در اینجا آمده که در کشتی آهنین نشسته بود و در وسط آن کشتی ستون سیاه بلندی بود که از بالای آن دود بر هوا بلند میشد و آتش زیادی میکشید و در آن کشتی اشخاص خارجی بز و جوجه و خروس زیادی بود آن شخص نام و نشان تو را گفته از آمدن تو استفسار مینمود چون سؤال و جوابش با کاننزا بود ما درست نفهمیدیم که کاننزا در جواب چه گفت ولی همینقدر دیدیم که باز در کشتی نشسته مراجعت نمود حال ما کسی را نزد کاننزا فرستاده از آمدن تو خبر میدهیم

این اولین خبری بود که از امین پاشا بما رسید معلوم شد اشخاصی را که در ماه فوریه ۱۸۸۷ نزد امین پاشا فرستاده بودم رسیده و کاغذ مرا داده اند و موسی الیه بموجب وعده آمده است ولی افسوس که صبر نکرده و رفته است اگر قدری بیشتر می آمد دیگر زحمت و اذیت آن بحر و جنگ جوان را نکشیده چهار ماه تمام سرگردان و آواره نمی شدیم و در پانزده هم رست یا مبو برگشته با ذلو را از کشتی نجات داده و دشمن را

از آن تب سخت خلاص کرده و سیوتروب بر نفس و بخور برگشته و سیو از ذبحت پل معاودت کرده و سیو دانی و چاقو قحطی و گرسنگی شده

فردای آن روز بمن خیلی بد گذشت چه از صبح تا شام بروی صندلی نشسته بودم در اطراف من سپید و سیاه و شهزاده و رعایا مرد و زن بچه و بزرگ نزاع و تظلم نامی ایستاده با من گفتگو می نمودند و در این حالت بر خویشتن خارج از قانون ادب بود اگرچه شش نفر چتر بروی سرم نگاه داشته بودند ولی معذلک بعد از تابش آفتاب گرمتر شده پشت مرا میسوزانید بعد نزدیک غروب بقدری خسته شدم

بامداد صبح بسیار زود ما زآمبی با جمعیت بسیار به دیدن آمده مراسم کمال احترام را از سوی الیه مینمود در حق صاحبمنصبان که تعظیم میکردند سوء ادب زنگباریان که در دو سنه پیش ما زآمبی را تعاقب کرده و از این تپه بدان تپه میراندند امروز با کمال خوشحالی و خوشروئی بدو سلام میدادند فلامعه در زیر سایه درختان فرش انداخته و آن جوان محترم را در آنجا نشاندیم و هوای شیپور زدند بود و منهم بعد از آن تم سپر برای شوکت نمودن ما زآمبی بکار بردم ما زآمبی گمان مینمود که فی الحقیقه هستی ... که چرا ما ... بنده و مثل آنکه کر و گنگ باشد جمعیت هر وقت صاحبمنصبان خود و سخنی آهسته میگفت ما آنها بکمر بسته نموده و حرف میزدند من دیگر طاقت نیاوردم و بآنها گفتم این چه وضع گفتگو و صحبت است سر من بزرگ است بزرگ شما بلند بلند حرف بزنید

یکی از آنها که مرد ریش سفید و آدم خلیقی بود و سخن مرا تصدیق کرده شروع بتقریر نموده گفت در سفر سابق که شما به این مکان آمدید ما زآمبی شما را از اهالی اورآسورا تصور نموده مرتکب جنگ و جدال با شما گردید ولی چون دیدیم که شما از تپه نزار گذشته در جنگل رفتید آنوقت فهمیدیم که شما از آنها نیستید و اشتباه نموده ایم چون از آن شخص سفید روی صاحب کشتی آهنین استفسار نمودید آنوقت بکلی از اشتباه بیرون آمدیم ولی افسوس که کار از کار گذشته بود اکنون ما زآمبی و تمام سپاهیان او از شما پوزش میطلبند

اکنون ما زآمبی با شما بنیه برادری خوانده و خون خود را با خون شما ممزوج میسازد آنوقت تمام ما بکلی یکی میشویم و بجز از دوستی و یگانگی از چیز دیگر دم نمیزنیم آنوقت با آواز بلند گفت ما یک ما زآمبی از شماست سپاه و زن و بچه و پیش شما متعلق است و هر چه در اینجا میبینید تمامش متعلق بشماست یا هر وارد میشوید میل بعد گفت ما زآمبی فرزند ... است گفتم بلی چنین است پس گفت بعد از این همیشه صلح و آشتی ما برقرار است گفتیم بلی همین قسم است

بعد از آن دست راست ما زآمبی و دست چپ نفس را از هم دیگر گذرانده و در آن وقت بازوی یکدیگر گذارند بازوی نفس را کمی خراش داده خون بیرون آمد ما بازوی ما زآمبی را نیز تیغ زده و خونین نمودند بعد آن پیرمرد ریش سفید شیشه جادوگری را که پر از سنگ ریزه بود بحرکت داده کلمات ذیل را با آواز بلند میگفت چنانکه برای شنیدن آن تمامی دهنها باز مانده بود

مضمون است از کسیکه تصمیم خود بخیانت نماید مضمون است کسیکه در دل خود کینه دارد مضمون است کسیکه پشت بدوست خود کند مضمون است کسیکه روز جنگ برادر خود را باز گذارد و مضمون است کسیکه نسبت ببرادر خوانده خود بد اندیشد

چنین کسی را مرض جرب فرا گیرد و کچلی موهایش را بریزاند و چار افعی و شیر گردد و در ظلمت شب پلنگ بر زن و بچه اش حمله نماید و تیر اصابتش را در هم شکافد نیزه در جگر وی خونین شود و ناخوشی قوای او را متلاشی سازد و در روز عمرش را کوتاه نماید و در روز جنگ است و بازوش از کار باز ماند و فتح کرد

بعد از وی بگیاری پلنگ بشیشه گرفته نگاه داده همین کلمات را که سخت تر و پیشتر ادا نمود بطوریکه دهانش کف نمود و از اطوار وی مردمان بخنده افتادند سپس بازابی و رقس خون یکدیگر را خورده برادر شدند

بازابی هر چند که رئیس است ولی وزرایش اقوام وی میباشند که در حضور خود بازابی امورات داخله و خارجه را فیصل مینمایند و سخن بازابی کمتر شنیده میشود و اغلب اوقات ساکت و خاموش نشسته است خلاصه از البرت نیانزا تا اقیانوس اطلس هزار طایفه موجود است که از حیث عادات و اخلاق و تکلم مانند یکدیگرند

بعد فهمیدیم که بازابی و رقس و سایر مردمان پست فطرت و رذل میباشند چه مقصودشان از این صلح و دوستی و برادر خواندگی فقط جلب منفعتی از ما بوده است چنانکه پس از آنهمه خستگی و زحمت که ما داده در وقت رفتن یک قالی که دویست و پنجاه فرانک ارزش داشت و قدری منسوج و چند شیپور عاج بآنها تعارف کردیم ولی ایشان در عوض یک گوساله و پنج بز فرستادند

از اشخاصیکه در آن روز بدیدن ما آمدند یکی کاویری رئیس باونیری شرقی بود و موضوع البته گفتنی است که در وقت مراجعت ما از نیانزا از بالای تپه فریاد نمود که مملکت اختصاص بشما دارد و دیگر تماما بوده شما است البته آن کیست که پارچه قرمزی که بشما بدهد و تعارف کردیم قبول کرده در عوض با تریاق نمود گویا ابدا شرم و حیا ندارد

بعد دیدیم که دو طایفه مختلف نزدیک یکدیگر مسکن دارند و یکی از آن طایفه سیاه مطبوع و بینی خمیده و گردن نازک و سر کوچک و وضع موقری داشته از خاندان قدیم میباشند رنگشان سیاه چرده و جلدشان مانند مخمل نرم است شغلشان فقط تربیت حیوانات و نگاهداشتن گله است فلاحت و زراعت را خیلی پست میشمارند از این روی اهالی باونیری را که مردمان زارعی میباشند بچشم حقارت مینگرند و محصولات گاو و گوسفند خود را بطایفه باونیری داده در عوض حبوبات و بقولات میگیرند دختر بآنها نداده ولی دختر از آنها میگیرند یک تن از رؤسای باونیری نزد من آمده شکایت مینمود که آنها ما را پست میشمارند و ما را اهل زمین میدانند چه ما مدام مشغول زراعت و برزگری میباشیم ولی آنها مسکن و وطنی برای خود اختیار نکرده هر جا که رسیدند اقامت مینمایند

ازمطلب قدری دور شدیم بالجمله روز بیست و سیم دوازده نفر از مشاورهای بازابی و پنجاه تن مرد جنگجو از اهل کاویرا و تقریبا یکصد تن حمال با ما همراه نموده عازم خاک کاویرا شدیم و بتپه رسیدیم که در دوازدهم ژانویه گذشته پس از آن جنگ و جدال سخت در آنجا توقف نمودیم القصه همی پیش رفتیم در هر دهی اهالی با کمال دوستی از ما پذیرائی مینمودند و بهمین نهج حرکت میکردیم

هنگامیکه رئیس طایفه باونیری است که کاویری معروفست و این لقب ارثی و خانوادگی است مردی محتشم ولی خوش زبان و خوش رو است بری این طایفه بیش اصرار بر آن داشتند که ما با بازابی با ما دوستی برادری نمایند ما نیز طالب مسئله بودیم چون یکروز در نزد بازابی اقامت کرده بودیم بایستی در اینجا نیز طور دیگر رفتار نمایم شبانه دو تن از نزد رئیس کاویرا آمده و مذکور داشتند که یک دسته اسم من از نزد آن آدم سپید دوستی صاحب کشتی آهنین برای رئیس آمده است

بامداد قریب صد نفر نیز دور ما مجتمع شده مشاهده کمالات و اوضاع ما را مینمودند جوانان آنها برای ما هیزم و از زن و غیره جمع میکردند و زنجباریان بآنها بعضی تعارفات مینمودند و هر یک از مردان ما برای خود برادر خوانده گرفتند خلاصه بعد از صرف شام لباس قرمزی بکاویرا دادیم و صاحب منصبان او را دار او و دیگر دستش دادند در آن حین کاویرا و مردمان وی آئینه دیدند چون در آن نظر کرده و صورتهای خویش را دیدند ترسیده و آئینه را انداخته فرار نمودند چه گمان کردند که بعضی مردمان سر از خاک بر آورده قصد آنها را دارند ولی چون قدری رفتند برگشته تعجب نگاه کرده کسی را ندیدند پس دوباره برگشتند و سؤال نمودند که این اشخاص که بوده و چه شدند ما دوباره آئینه را بدستشان دادیم بایشان چون در آئینه نظر کرده و صورت خود را دیدند با یکدیگر میگفتند ایشان خیلی شباهت بما دارند بعد بآنها گفتیم اگر می بینید عکس خود شما است آنها تماما مجتمع شده و دقت در آئینه نگاه کرده و نشانهای صورت خود را می یافتند و در حیرت و تعجب غوطه ور شده از ماهیت آئینه سخن میکردند که اگر این آب بود میتوانستیم گفت که آب است و این عکس شبیه بجرم سیاه است کلیه چیزیکه ما امروز می بینیم آباء و اجداد ما ندیده بودند

چون آفتاب غروب کرد از طرف دریاچه نیانزا نسیم سردی بر خواست ما از شدت سرما بهم لرزیده هر یک بگوشه خزیده مأمنی بدست آوردیم

بامداد مستقیما بطرف دریاچه رفتیم ولی راه شمال شرقی را گرفته بطرف ده کاوالی رفتیم تا خبر امین پاشا را گرفته از وضع شخص مطلع بشویم در این عرض راه تمام اهالی و بومیان ما را بسلام داده و تهنیت میگفتند تقریبا وضع این دفعه با دفعه قبل خیلی منافات دارد چه اندفعه تمامی کمر بستند با کمر بسته و تیرها را بچله کمان نهاده منتهز فرصت بودند هی فریاد زده همسایگان خویش را خبر میدادند و گاهی مانند باران بر ما تیر میبخشیدند ولی بالعکس امروز صد و پنجاه و هفت تن از اهالی باونیری در طلایه سپاه حرکت کرده همین مقدار از عقب میآمدند و با دلیها از تیر و بومیان

کشیده‌اند حالا کمک کرده و این کار را اسباب افتخار خود می‌شمارند

چون به زمین کاوالی رسیدیم رئیس نزد من آمده اظهار مهربانی نموده مکان از دور تعیین نمود و بعد مکتوب امین پاشا را به من داد و معلوم شد که دو نفر
از نزد امین پاشا آمده‌اند و آن مکتوب را در شمع انگلیسی پیچیده بودند چون مکتوب را باز نمودم در آن نگاشته بود

آقای عزیز   خبر آوردند که آدمهای سفید در جنوب دریاچه آمده‌اند من خود به تفحص و تجسس این مطلب برآمدم و با واپور خودم به این سمت آمده هر قدر
استفسار نمودم خبری حاصل نشد زیرا که اهالی از کاباریگا ترسیده‌اند و در جنگلها تفحص کرده است که معلومات خود را اظهار نمایند

تا آنکه امروز از نیانسه کسی آمده و مذکور داشت که شما را دیده است و خواند مکتوب مرا به شما برساند من یکی از اشخاص خود را با وی همراه نموده این
رقیمه را به خدمت شما ارسال داشتم چون نزد شما رسید هر قدر در آنجا توقف نموده از سیل خود را خبر دهید برای من خیلی سهل است که در
ظرف ... آمده شما را ملاقات نمایم ... با واپور ورود شما را نزد خود آورده ... اگر نوشته باشید ... حرکت کرده به نیانسه
بیایم و در آنجا با یکدیگر نشسته گفتگو خواهیم کرد هر قدر از کاباریگا احتراز نمائید

برادر دوست حقیقی خود بدانید   امین پاشا

توجه مکتوب را برای پاداش خویش که نشان اظهار شادی و شعف نمودند و جوانان کاوالی نیز مسرور گشتند چه مکتوبی که آنها آورده بودند
خوشوقتی ... شده است و آذوقه زیادی برای ما تهیه کرده یکی از آنها را مأمور نمودم که از بلاد مجاور بعضی حیوانات برای من به دست آورد
روز ... مسیو ... و ... جراح را با پنجاه تفنگ‌دار و ... از اهل کاوالی به دریاچه آلبرت روانه نمودم تا کشتی پولادین را در آنجا حمل نماید
و از اهالی شنیدم که ... از ازدیاد آب دور و مسافت ... دو مکتوب ... دادم که به امین پاشا دهد

بیست و سیم آوریل ۱۸۸۸

آقای عزیز   پریروز رقیمه شما را کاوالی به من رسانید و بی‌اندازه اسباب مسرور و شادمانی شد ولی من از مکتوب مفصلی که به شما نوشته
وجه این مأموریت و مقصود مسافرت خود را در آنجا نگاشته بودم اکنون معلوم شد که آن مکتوب به شما نرسیده است لهذا خلاصه آن مکتوب را
در اینجا می‌نویسم

... که مطابق تعلیمات مجلس اعانه لندن مأموریت ... من ... شما ... خارج این مسافرت را حکومت مصر داده
و ... دیگر دوستان شما که در انگلیس ... حکومت مصر برآنست که شما ... را با سرکرده‌ها ...
اگر مایل اقامت در این قطعه باشید ... اسباب و لوازم ما را که آورده‌ایم به شما تسلیم کرده مراجعت نمائیم و از آن به بعد از تحت

اطاعت حکومت مصر خارج شده‌اید ... اگر ... خارج شوید ... موجب ... خواهد شد که از منصب بیگی به پاشائی نایل شدید

بالاخره مصلحت در آن دیدیم که از کنگو نزد شما آمده و کاوالی را ... پس از ...
و ما سر گذشته ... به مکان ... رسیده ... توقف نموده هر قدر نشانی شما را پرسیدیم ... کشتی خود را در عقب گذارده
بودیم و از آنجا تا آن مکان پیاده راه بوده ... کوشش کرده نتوانستیم زورق یا قایقی به دست آوریم پس ناچار شدیم که دوباره مراجعت نموده
کشتی خود را آورده ... مساعدت ... در ... قلعه بنا کردیم که تا اینجا پانزده روز مسافت دارد آذوقه زیادی در آنجا جمع کرده‌ایم
اینک ... است که به خلاصی شما ... نخستین دفعه ... از جنگ و جدال ... امروز ... که اطاعت ... چنین ...
نهاده‌اند از نیانسه ... هیچ مانعی نیست

من در نیانسه منتظر شما هستم ... کار ... خیلی طول کشیده زیرا که در جنگل‌ها ... تحصیل آذوقه دشوار است ... خوب و گوسفند
و غیره یافت می‌شود ولی در ساحل ... امید دیگری نیست

اگر این مکتوب به موقع به شما رسید ... کافی آذوقه در کشتی ... برای ما بیاورید ... هزار کیلوگرم باشد
اگر ... آذوقه ... تمام ... و گاو و گوسفند و ... که با شما همراهی ...
نهاده با خود بیاورید ... پاشا میل دارد که شما تمامی اهالی ... با خود بیاورید ...
جنگ ... از نوبر پاشا آورده‌ام تعلیمات و اشارات لازمه را به شما خواهم داد شاید میل داشته باشید که اول آن کاغذها را خوانده به میل و خیال
خود ... نمائید ... حکومت شما را مطلع کردم

شنیده‌ام که شما گاو و گوسفند زیادی دارید اگر ... چند ... گاو شیرده برای ما بیاورید خیلی ممنون می‌شوم

مکتوبات زیادی برای شما نوشته‌اند و نزد من است علاوه بر آنها چند کتاب و نقشه نیز موجود است ... برای کازاتی نوشته‌اند و تا یک
یقین ... باشم که به دست خودتان خواهند رسید آنها را نفرستادم

تا وقتی که شما به نیانسه برسید ... اطراف تفحص آذوقه نمائیم و انتظار ملاقات شما را داریم

تمام ... اکنون ... دعا می‌رسانند خیلی خوشوقتیم از اینکه شما صحیح و سالم اید

خادم مطیع شما   هانری استانلی   رئیس مسافرت اعانه

زمانیکه در کاوالی توقف نموده بودیم بومیان بسیار از دهات مجاور بدیدن ما آمدند و اظهار دوستی کردند و رئیس بغیا ایشان خدمت میکردند و میکشیدند
در ماتحت شاه دارد و خود در هر نوع خدمت حاضر بود و معلوم دیگر کشان صمیم است چه آذوقه زیاد برای ما تهیه میکردند منهم بهریک از روسا
پارچه و جامه و چیزی بخشیدم قباسی همه روزه ظرف شیری برای من میآورد

فصل پانزدهم

در باب ملاقات با امین پاشا از بیست پنجم اوریل تا بیستم مه ۱۸۸۸

اردوی ما در نسبدی — قباسی رئیس کاوالی — انبارهای بالگا — رؤسای کاتن را و کنولی اظهار دوستی مینمایند — مرغان شکاری بادزو — مکتوب ژفسن — امین پاشا و کازاتی و ژفسن باردوی ما وارد شدند — تفصیلات امین پاشا و کازاتی — اولین صحبت امین پاشا — سودانیان پاشا — زنگباریان ما — واپور خدیو — باز جبال — تعصبات امین پاشا از قول ژنکر و فلکن — زندگی کاباریگا — امین پاشا و ممالک استوائی — حکایت ژنکر درباب امین پاشا — گفتگوی من با امین پاشا — تصورات کازاتی — اردو و آذوقه ما در نسابه — رفتار کاباریگا با محمد و کازاتی — بابروکی راکاو دیش لیمی درد — امین پاشا و سربازان — جواب امین پاشا در مطالب من — وضع امین پاشا — محمد احمد — مملکت لنگو و اسلامات فرن

بیست پنجم آوریل از کاوالی حرکت کرده در نسبدی اردو زدیم و این مکان هزار و پانصد پا تقریبا از سطح دریا بالاتر است ولی دهچی صد چیست و دو تر تا انجا مسافت دارد و در روی تپه واقع است و در آنجا منصب آبهائی است که از یکطرف برود نیل و کنگو و از طرفی دیگر بدریاچه آلبرت میروند و اردو در مکانی برپا شده بود که قسمت جنوبی دریاچه نیانزا دیده میشد

قباسی رئیس طایفه کاوالی با ما همراه بوده و میزبان بود و هشتاد بار آذوقه زیادی برای ما فراهم آورده و رئیس طایفه بالگا از آمدن ما خبردار و بدین خیال که شاید روزی بر علیه ما از دشمنان قوی خود که کاباریگا باشد انتقام خود را باز ستانند قباسی تمام اهالی کاوالی خطاب نمود روز بیست ششم و ساعت و چهل و پنجه دقیقه حرکت کرده هفتصد و یک متر راه طی کرده به بالگا رسیدیم اهالی ده فرار کرده بودند ولی کاوالی از انبارهای آنها آذوقه بجهت زن برای ما ترتیب داد

کاتن را که در چهاردهم ماه گذشته تعارف ما را قبول کرده در عوض جنگ سوال نموده و تحت بیرق شبیخون آورده و سی تن از بیماران قافله را کشته ام و از کسی او فرستاده است که زیاده مشتاق ملاقات شما میباشم چون شنیده است که سابرینها ما اکنون دوستی و برادری دارند منهم میخواستم جواب فرستادگان کاتن را بدهم که در آن همین کسی وارد شد یک دو گاو سفید و چند رأس بز و قدری سیب زمینی و چند ظرف آبجو

و آبجو برای ما تعارف آورد و همین شخص در سیزدهم ماه گذشته بر ستونها حمله آورده و شبیخون زده اکنون بقدم تضرع پیش آمده از گذشته معذرت میخواهد که آن زمان ما شما را از جنس کاباریگا تصور میکردیم خلاصه با وی پیمان دوستی محکم کرده پس از صحبت زیاد از یکدیگر جدا شدیم و با فرستاده کاتن را گفتم که در این باب خیالی کرده جواب شما را خواهم گفت

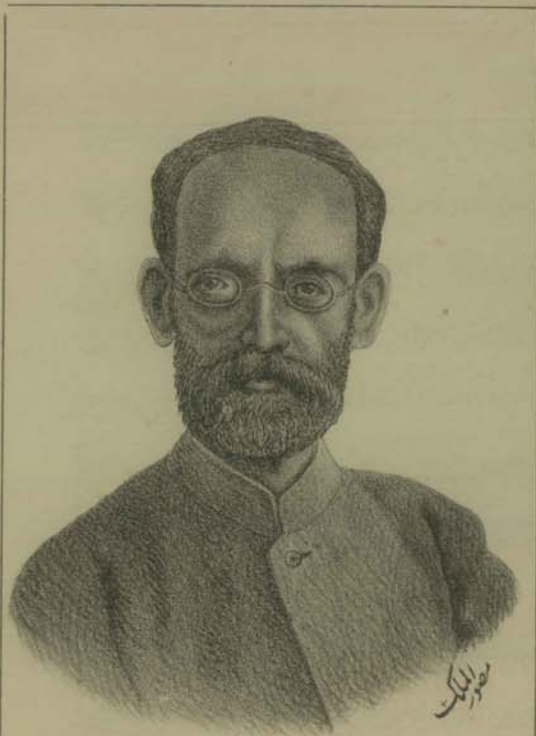
وقایع روزانه خود را مینویسم

بیست هفتم آوریل در بادزو توقف کردیم در اینجا مرغان شکاری بسیار است فرمان دادم تا قدری گوشت بر موضعی آویخته شخصی را در آنجا قرار دادم تا بلکه بدان وسیله یکی از آن مرغان را بگیرد آن مرغ تیز بین از دور گوشت را دیده بمحض اینکه آن شخص اسیر کرم چیز دیگر دید گوشت را در ربوده پرواز نموده دانستیم که اینها از ما زیرکترند شکارچی بادزو از چند مرغ صید نمود

بیست هشتم آوریل شکارچی دیگر ما امروز بعد از ظهر برگشته تا ده سر بز کوهی آورده بود

بیست نهم آوریل صبح بطرف دریاچه رفتیم در آن حین کسی مکتوبی از ژفسن بتاریخ بیست ششم آورد که بدون حادثه بمسوا رسیدیم و کاپتان نلسن با امین پاشا است و از جانب وی شکری آقا حکومت دارد بمحض رسیدن من موی الکیه را نزد امین پاشا فرستاده از آمدن ما خبر داده و غلام شکری آقا یک سبد پیاز تیز با مکتوب ژفسن برای ما تعارف فرستاده بود

بعد حرکت نموده و ساعت بعد بچهارصد متر فاصله از ساحل اردو زدیم چنانکه مذکور داشتیم آذوقه بیست روزه را داریم علاوه بر آن در بهکان شکار فراوانست بعد از ظهر از دور در روی دریاچه چیز سیاهی دیدیم گمان کردم که قایق بومیان یا کشتی پولادین است چون با دوربین نگریستم واپوری دیدم که دو زورق دیگر بود و در ساحل نیانزا بسی لنگر انداخت چند تن از مردمان ما که در ساحل بودند شلیک کرده اشاره نمودند ولی اینها ملتفت نشدند بعد من چند نفر را نزد آنها فرستادم که دیگر اشتباه نشد و فریاد شادی و شعف بلند شد پس از چند شلیک امین پاشا و ژفسن و کازاتی و یک صاحب منصب دیگر در اردوی ما وارد شدند من تمامی دست داده پرسش نمودم که کدام یک امین پاشا میباشد در آن وقت شخصی لاغر کوچک اندامی بزبان انگلیسی با کمال فصاحت با من گفت مسیو استانلی زیاده از حد از شما متشکرم نمیدانم بچه زبان از زحمتهای شما تشکر نمایم گفتم شما امین پاشا میباشید حال موقع این گفتگو نیست بفرمائید بنشینید تا صحبتی نموده چشم از اول خود برداریم ولی هوا تقریبا تاریک بود که چشم جائی را نمیدید پس در چادر آمده و چراغی روشن نمودیم من گمان میکردم شخصی را خواهم دید که لاغر و بلند قامت بود و لباس مصری کهنه در بر داشته باشد ولی بنظرم شخص لاغر کوتاهی افتاد که کلاه فیس تازه بر سر داشت و پیراهنش سفید و پاک بود و خلاصه سرتاپا لباس تازه پوشیده بود و ریشش هنوز سیاه است ولی کمی موی سفید نیز دارد و عینکی بر چشم نهاده شبیه مردمان ایتالیائی است در سیمای این شخص ابدا اثر اندوه و پریشانی دیده نمیشود بلکه خیلی مشعوف و راضی است



امین پاشا

در پهلوی امین پاشا کازاتی نشسته بود موی الیه پژمرده و فرسوده و ناسازگاری روزگار پیشش را تمام نموده هرچند که جوانست بنظر پیری کهن سال میآید ولی تن
لباس تازه و پاکیزه پوشیده کلاه فیسی بر سر داشت

سپس قدری از سرگذشت این مسافرت برای این یاران عزیز گفته آنها نیز مجملی از وضع بلاد استوائی صحبت داشتند در صحبت ما وقت بطول
انجامید بعد بسلامتی این مهمانان محترم پنج بطری شامپانی که دوست من مسیو گرزف در استانذیل بمن داده بود آورده بسلامتی یکدیگر نوشیده با یک
نوش باد بلند که میرسید بعد از ختام مجلس امین پاشا بوابور خویش رفته ما نیز در چادر خود استراحت نمودیم

روز نسیم آوریل در سایه بچمن سبز و خرمی رفتیم در آنجا که دسته از سربازان سودانی امین پاشا صف بسته سلام نظامی دادند خود امین پاشا نیز لباس
نظامی پوشیده بود در مقابل این سربازان که تمامی لباسشان نو و تازه بود گمبارهای ما مانند گدایان ایستاده بودند ولی آنها اگر بجای مردان
بودند یقیناً از عهده این خدمات بر نمیآمدند پس از تعارفات رسمی یک صندوق اسباب از فشنگ وغیره بامین پاشا دادیم بعد بوابور خدیوی
رفته در آنجا ناهار خوردیم

وابور خدیوی که در سنه ۱۸۸۱ در انگلستان ساخته شده است بیست و هفت متر طول و پنج متر عرض دارد در این بیست سال مدام در کار بوده است عجب
ساخته شده است

در ساحل دریاچه علاوه بر امین پاشا کازاتی و حسن پاشا و یک دو اسلاو و چند نفر صاحب منصب مصری و یک نایب و چهل نفر سرباز سودانی
و اشخاص دیگر ایستاده بودند

گاهی که صحبت بیابانهای شنیده گمان میکردم که در اسکندریه در گنگو مسیامیم ولی بعد که باطراف نظر میافکندم خود را در ساحل دریاچه البرت
میدیدم القصه بیست به طرف شمال حرکت کردیم چون دو کیلومتر تقریباً از ساحل دور شدیم در طرف راست کوه ایسوژو و در جهت چپ تپه دیگر میدیدیم
که از دور آبی رنگ بنظر میآید در بین راه با فسرها آنها را کوه آبی نامیده بود چون نزدیک گردیم بنا ماسی مانند سنگلاخ مرطوبی دیده میشود که
آفتاب بر آن تابیده و همی برق میزند

دکتر ژنکو و دکتر فلکن با من گفته بودند که امین پاشا مردی بزرگ اندام و عصبانی و بلند قامت است اکنون میبینم که مشار الیه مردی کوتاه است
تقریباً صد و شصت متر طول قامت اوست چهل و هشت سال دارد ولی بنظر جوان تر میآید گویا سی و پنج سال بیشتر ندارد و ریشش سیاه است

امین پاشا در اثنای صحبت بمن گفت که وقتی در قبوتو رفته وضع آب و هوای آنجا را معین کرده ام خلاصه تخمیناً یک ظهر در سایه لنگر انداخته
در ساحل اردوی منظمی برپا کردیم چون نزدیک کامیاب گاشته ایم بدین واسطه باید سپاه را طوری ترتیب نمائیم که اگر روزی بر ما حمله نمایند جوابش

دست نخورده علاوه بر این در این مواقع فرده و فصل بسیار از اشباه این پاشا بشنود من آمده وقتی با یکدیگر صحبت نمودیم ولی مقصودش معلوم نشد ولکن خدیو و مکتوب نوبرپاشا را به وی دادم من گمان میکردم که پس از پانزده روز کارهای خود را اصلاح کرده در اندک مدتی رفته در اینجا صاحب یک کار بسیار بر داشته بانجا رخواهیم رفت ولی گاهی که با این پاشا زیاده مهر از خیالم وی جواب درستی نداده میگفت بگوید ببینم چه میشود و شما در اینجا حکومت و فرمانفرمائی دارد و بدیو اظهار میل ندارد که از این سلطنت قطع نظر نماید

بعد از گفتگوی زیاد با من گفت خدیو نوشته است اگر بمصر روم مواجب من و صاحب منصبان و سربازان داده خواهد شد ولی اگر در اینجا باشیم حکومت دیگر در جمله در کار ما اگر خود مسئول امورات خویش میباشیم مکتوب نوبرپاشا نیز تقریبا بهمین مضمون است ولی هیچیک تکلیف قطعی برای من معین نکرده اند که در اینجا جانم را بر دوم

گفتم چون خدیو و نوبرپاشا در اینجا نیستند اگر اذن بدهید من جواب شما را میدهم دیگر آنکه چون بمصر آمد از زبان شما ذکر شده که مهدویت جنگ قریب تمام است و من از این بابت خیلی مضطربم تا یکسال بلکه بیشتر دو سه ماه میتوانم با این مقداری که باقی مانده است بسر برم در صورتیکه جنگ سخت طولانی روی نخواهد تا کنون ممالک استوائی را نگاهداشته ام و تا زمانیکه فرمایش حکومت مصر بمن برسد نزد نگاهداری حاضرم در این بلاد بسی رنج کشیده و آباد کرده ام تقسیمی که اکنون اهالی راحت آسوده اند اگر حکومت مصر از عهده نگاهداری بر نیاید پس اذن بدهد تا یکی از دول آن ممالک این اطلاع داده تا آنها نگاهداری نمایند آیا شما این مختار را که تذکره کرده بودید باید گفت بلی من خود گفته بودم گفتم خیلی خوب خدیو میفرماید اگر شما میل اقامت در این بلاد داشته باشید و بمصر نروید دیگر از جانب حکومت مصر امدادی بشما داده نخواهد شد و در هر باب خود مسئول میباشید بمن گفته اند که مقداری از لوازمات جنگ بشما بدهم و اگر میل رفتن بمصر را داشته باشید شما را از راه فرقه ببرم وگرنه خود بدانید من ماموریت خود را اتمام کرده ام

حال فرض میکنیم که شما نخواهید بمانید خیلی خوب اکنون جوانید و چهل و هشت سال بیشتر نگذشته و در جهان قوت و تا ده سال بلکه تا بیست سال دیگر هم بهمین قوه و قدرت باقی باشید و با دشمنان زد و خورد نمائید پس از آن پیری رسیده شما را از کار باز میدارد و ناچار به بازگشتن میشوید آن وقت این قسم اسباب برای شما فراهم نیست تا ذخیره و آلات حرب نمی توانید بدست آورید و حکومت مصر نیز بشما اعانتی نخواهد کرد علاوه بر این فرض میکنیم که مادام العمر در اینجا مانده و این بلاد را منظم نگاهداشته باشید ولی بعد از شما بازماندگان با یکدیگر نزاع کرده و تیغ بر روی یکدیگر کشیده در اندک وقتی مملکت را خراب کرده تمام زحمات چندین ساله شما هباء منثورا میشود

دیگر این مسائل را نمیتوان جواب داد در هوا داد اگر مملکت شما جائی واقع بود که نگاهداریش امکان داشت منهم شریک شما بوده و بر قول شما صحه

میگذاردم ولی اکنون چنانچه ملاحظه مینمایید که از تمام اطراف مردمان جنگجو بر شما حمله دارند از آن جنگل وسیع در طرف غربی واقع است و قشون متعهدی در دست خود نمی

جای دارند خلاصه اگر من بجای شما بودم در رفتن بمصر یکدقیقه تأمل نمیکردم

گفت سخن شما درست و سنجیده است ولی تقریبا ده هزار زن و بچه داریم چگونه آنها را حمل و همراه ببریم و آذوقه و حمال از کجا بدست آوریم گفتم حمال برای چه

میخواهید گفت برای آنکه زنان و اطفال را با خود ببرند گفتم اما در باب بردن اطفال شما خود ملتفت نیستید که الاغ زیادی دارید آنها را سوار چارپایان کرده

میبریم اگرچه در اول قدری بابت صعوبت بالا بلندی میشوند اما از زنان که از مرد این بشنید را میبرند مردمان ما هم تا آنکار در بیابان خیلی

دشوار بود ولی بعد کم کم عادی شدند

گفت برای اینهمه مردم از کجا آذوقه و خوردنی میتوان بدست آورد گفتم شما گوسفند و گاو و پرواری زیاد دارید پس آذوقه گوشت شما هست

در عرض راه هم حبوبات و بقولات هم میتوان بدست آورد و چون بموضعی رسیدیم که پول را بر دارند در آنجا تحصیل آذوقه آسان است در سالها

آن مال التجاره که داریم بهتر از پول برمیدارند گفت خیلی خوب فردا در این باب گفتگو نموده کار را یکسره مینمایم

بامداد باز امین پاشا از در در آمد صحبت روز قبل پیش آمد

امین پاشا ابتدا بسخن نموده گفت از تقریرات دیروز معلوم شد که تکلیف ما در رفتن است بلی مردمان مصری که غیر از زن و بچه پنجاه نفر نیز بل

بسیار فرتند پس اگر خود هم عازم این اشخاص را باید با شما روانه نمایم ولی دو فوج قشون داریم که در اینجا سلطنت نموده زن و بچه دارند فی الحقیقه در

کمال راحت و آسودگی زندگانی مینمایند و ابدا راضی برفتن بمصر نمیشوند پس ملاحظه نمایید که اگر من بخواهم حرکت نمایم کار خیلی مشکل میشود

اگر بخواهم آنها را همینطور بگذارم چون اسلحه ندارند تمامی از دست قبایل زحمات چندین ساله بهدر میرود و اگر خواهم اسلحه بآنها دهم بمقدار اسلحه

نمیتوانم تدارک نمایم

گفتم بعقیده من بهتر آنست که تمام مردمان خود را جمع کرده و فرمان خدیو را بلند بخوانید تا همه بشنوند و بگویید که خدیو مرا احضار داشت و شما را

باید بروم از شما آنهائیکه مایل برفتن بمصر هستید در دست راست بایستید و آنهائیکه اقامت در اینجا را اختیار میکنید در دست چپ جمع شوند

پس آن اشخاص که با شما میآیند با خود میبرید و بآنهائیکه در اینجا میمانند قدری تفنگ و فشنگ داده کمالات خود را باز میگذارید دیگر کسی شکایت

آنها را از شما نخواهد خواست زیرا که آنها خود این شق را اختیار کرده و فرمان خدیو را نپذیرفته اند گفت حق با شماست اما شاید این اشخاص مرا

تنها بشنیده نگذارند بروم گفتم این کار نشدنی است اما شما مردمان خود را بهتر از من میشناسید

گفت خیلی خوب فردا من فرمان خدیو را برای یاران خود میخوانم ولی از شما خواهش میکنم که یکتن از صاحبمنصبان خود را با من روانه نمایید

که او خود با سپاه زان گفتگو نماید که مرا خدیو برای شما فرستاده است ممکن است چون او را ببینند و سخن او را بشنوند برفتن راضی شوند در آنصورت منهم

راهی میشوم گفتم فرض میکنیم که شما مانع نشوید آنوقت اشخاص مصری شما چه خواهند کرد گفت آنها را شما باید با خود ببرید گفتم کازاتی چه

خواهد کرد کازاتی گفت اگر امین پاشا برود منهم میروم و اگر بماند منهم میمانم گفتم پس کازاتی تابع شماست و در اینصورت مسئولیتش گردن

شما خواهد افتاد کازاتی از این سخن خندیده گفت احدی مسئول من نیست زیرا که من بمیل خودم رفتار مینمایم و کسی مرا مجبور نکرده است

گفتم جناب امین پاشا اگر چنین است میخواهید بایستی وصیت نامه خود را بنویسید گفت برای چه گفتم برای آنکه مواجب شما مدتیست در خزانه جمع

شده است آیا آنرا بکدام کس از منسوبان خود میدهید

گفت من چهل و هشت سال دارم و یک چشمم هم نابینا شده است اگر بمصر بروم جز یک قطعه این بار که هیچ چیزی نخواهم شنید آنوقت خودم را

که تقریبا پنجاه هزار فرانک است برای آنوقت است که در مصر یا اسلامبول در گوشه نشسته معیشت نمایم بالجمله بعد از ظهر باز امین پاشا در چادر من آمد

و در اثنای صحبت با من گفت که اگر مردمان راضی شوند من نیز میآیم و اگر مانع شوند من نیز ناچار اقامت مینمایم

از قراریکه استعلام کردم اشخاص مصری خیلی مایل مسافرت هستند و عده آنها به هفتصد و پنج نفر میرسد و آن دو فوجی که امین پاشا نیز یکی

ششصد و پنجاه نفر و دیگری هشتصد نفرند

روز دوم ماه کشتی خدیو را امین پاشا به نوفیله فرستاد تا از آنجا سرباز و حمال بیاورد مدت رفتن و آمدن کشتی و بقیه طول خواهد کشید

و اتفاقا چنانکه گفته بودم امین پاشا چند گاو شیرده و چهل میش و بز و همین مقدار خروس و جوجه و قدری حبوبات برای ما آورده که در زمان

اقامت در نیانزا کفاف ما را خواهد داد و در این حوالی چیزی جز صیادی ممکن نیست

امین پاشا و کازاتی و بیست نفر سرباز در سیصد قدمی فاصله از اردوی ما منزل کرده و در این مدت پانزده روز بما خوش خواهد گذشت چه

با رفیقی مانند امین پاشا و کازاتی بسر میبریم ولی کازاتی انگلیسی نمیداند و فرانسه را نیز مثل من خوب حرف نمیزند از این بابت از صحبت او حظی

برده نمیشود امین پاشا حکایت کرد که وقتی کازاتی در انیورو و در آنجا مراسلات مرا با کاغذ رسانیده جوابش از امین میرسید آن اوقات کاباریگا

شنید که جمعی بمدد من میآیند اتفاقا مکتوبی بدست او افتاد پس بر کازاتی شبیخون آورده موسی الیه و یارانش را لخت کرده بر درخت

ببندد و انواع اذیت را درباره وی بجای آوردند ایشان بهزار حیله خود را خلاص کرده تا کنار دریاچه آمدند و آنجا یک نفر از نوکران کازاتی

زورقی بدست آورده و در آن نشسته نزد من آمد چون از ماجری مطلع شدم سپاهی آراسته بردم و در کشتی خدیو نشسته با نیورو رفته پس از تنبیه

کاباریگا کازاتی و یارانش را خلاص کرده آوردم

ولی چون کازاتی را عریان کرده بودند، روزنامه و نوشتجاتش نیست و نابود شده خلاصه از قرار تقریرات کازاتی و امین پاشا فهمیدم که قاصدی که فرستاده بودم ۲۷ ژانویه از زنگبار حرکت کرده است بعبارة اخری یکماه بعد از حرکت ما از یانبویا رفته است پس مکتوبها از دوم سپتامبر ببالا نرسیده اول ماه نوامبر به اوگاندا وارد شده است یا بجای دوازده روز قبل از ورود اولین دفعه ما بنیانزا مکتوب با کازاتی رسیده بود چون در سیزدهم فوریه ۱۸۸۸ کازاتی از انیورو خارج شد پس محتمل بود که مکتوب در نزد وی مانده امین پاشا ندیده بود که بدهد

امروز صبح ستت تو شکارچیها با چند نفر جوان بشکار رفته ستت تو دو گاومیش صید نموده یک گاومیش پیش زخمی شده فرار نموده بعد در میان اشجار اقاقیا مخفی شده تا انتقام خود را از خصم خویش بازستاند مابزوکی که یکی از همراهان ستت تو بوده و در این صنعت خود را شخصی میدانست پی اثر او حرکت مینماید که در آن وقت آن گاومیش مجروح صدا کرده بطرف مابزوکی دویده او را بر زمین انداخت پهلو و بازو و گوشش را با شاخ سخت مجروح نمود در آن حین ستت تو صدای فریاد شنیده خود را بدانجا رسانیده مابزوکی را بدان حال دید فوراً گلوله بر سر آن حیوان زده از پایش در آورد دیگران وز آنها این خبر موحش را بما رسانیده ولی ستت تو چهار راس بز کوهی هم نیز صید نموده و در آن وقت که مابزوکی را بدان حالت وارد کردند آن گاومیشها و بزهای کوهی را نیز آورده عجب آنکه مردمان ما در قسمت خود با زرش از قحطی نزاع مینمودند

شب سیم آوریل باد و طوفان سختی برخواست امین پاشا فرمان داد که کشتی را لنگر اندازد و طوفان اگرچه خیلی سخت شد ولی کشتی صدمه وارد نیامد

روز سیم طایفه کاوالی به این رئیس خود آمده برای دو سه بیت ذرت آورده امین پاشا با کید گرفت نمودیم

امروز بعد از ظهر در شبای صحبت امین پاشا بمن گفت یقین دارم که یاران من راضی برفتن بمصر نخواهند شد ولی سیو قسن و سودانیان را که شما با من همراه بکنید حرف شما را می شنوند گمان بکنیم اگر شما چیزی بدانها بگوئید نیز بهمقدار تأکیدی نموده برفتن امر فرمائید ولی من میدانم که آنها راضی نخواهند شد تا اشخاص مصری آماده حرکت اند ولی افسوس که زیاد نیستند

این بهترین جوابی است که تاکنون امین پاشا بمن داده است

گفتم خیلی خوب من شما دو مطلب دیگر دارم که با حرف خدیو سه مطلب میشود خواهش دارم که با دقت اول جواب آنها را بگوئید

نخستین مطلب آنست که چنانکه مکرر گفته ام اطاعت خدیو را نموده بمصر بازگردید و بمحض ورود بمصر مواجب شما و صاحب منصبان و سربازان شما داده میشود درباب آنکه حکومت کاری بشما میدهد نمیتوانم جواب درستی بدهم ولی بهمقدر میدانم که حکومت مصر سرحد زیاد دارد و مثل شما شخص با کفایتی را نیز لازم دارد و هرگز شما را بیکار نخواهد گذاشت

دومین مطلب آن است که لئوپلد پادشاه بلژیک بشما پیغام داده است برای آنکه بلاد استوائی دوباره ویران و بی سامان نباشند و وحشی نشود

دولت میداند که دو هزار و پانصد تا شصت هزار فرانک سالیانه در آنجا صرف نماید و حکومت آن بلاد را بشما واگذارد و سالی صد و هفت هزار و نیم فرانک بشما مواجب داده و منصب سرتیپی بدهد گمان ندارم که این کار موافق میل شما باشد مخابرات امین و دنیل و کنگو را برپا نموده حکم و قانون را در بلاد استوائی معمول دارید

سیمین مطلب آنست که اگر میدانید که اشخاص شما راضی برفتن نمیشوند شما با آن کسانیکه مطیع بوده از اینجا حرکت نموده با ما تا ساحل شمال شرقی دریاچه نیانزا آمده در آنجا بنام کمپانی مستعمرات افریقای شرقی انگلستان قلعه ساخته آن نصفات را ضبط نمایید من در این کار با شما همراهی میکنیم و بعد لوازمات خود را از قبیل تفنگ و فشنگ و غیره بشما داده خود بطرف زنگبار میروم خواهش دارم که سخنان مرا تا چند دقیقه دیگر گوش نمایید حکومت مصر از اول که خواست از دریاچه نیانزا مملکت خویش را وسعت دهد سهو کرده بود چنانکه سهوش بهمه کس واضح شده بدین واسطه که حکومت مصر دیگر از عهده نگاهداری ملایات خط استوائی بیرون نخواهد آمد و نتواند آنها را ضبط نماید

حکومت مصر اگر قوت یافت که از وادی حلفا تا بربر و یا از خرطوم تا بربر راه آهنی کشید و آن راه را تا دو فیلا پیش برد ممکن است بتواند بلاد استوائی نگاه دارد ولی شما میدانید که حکومت از عهده این کار بر نیاید معذلک برگماشتن مخارج سالیانه این بلاد را سیصد هزار لیره انگلیسی کفاف نمیدهد و پادشاه بلژیک هنوز ملی که گفته شد بهر سال آن مبلغ را بشما میپردازد شما کفایت این مطلب را بهتر میدانید ولی اگر از اینجا تا یانبویا که بسرحد انگلیس نزدیک است دارد در دست نقطه قراول خانه ساخته و بدست صاحب منصب انگلیس داده دست تنگی محافظت را بگماشته شود آن مبلغ برای خرج سالیانه کفایت میکند

اکنون برای شنیدن جوابهای شما حاضر هستم خبر بدهید

امین پاشا گفت از اظهارات شما ممنونم و مرهون مرحمتهای شما هستم اگر تمام تشکر خود را اظهار ننمایم بواسطه ایست که زبانم قادر بگفتن آنها نیست ولی چنین نیست که لطفات شما را درباره خود ندانم اکنون از روی صداقت و راستی فرمایشات شما را پاسخ میدهم

جواب مطلب اول را مکرر گفته ام حاجت بتکرار نیست

درباب مطلب ثانی من از جانب حکومت مصر باینجا آمده ام و تا زمانیکه در اینجا هستم این بلاد را برای حکومت نگاهداری میکنم وقتی که بروم اعتنائی نمیکنم سی سال است که در زیر بیرق سرخ مصر خدمت کرده ام اکنون بزیر بیرق آبی بلژیک نخواهم رفت علاوه براین با این مبلغ نگاهداری این ولایات ممکن نیست خلاصه با کمال بندگی که نسبت بپادشاه بلژیک دارم از پذیرفتن این تکلیف معذرت میخواهم

اما درباب مطلب سیم گمان ندارم که رفتن به کاویرونیا نیانزا برای یاران من اشکالی داشته باشد زیرا که آنها همان از رفتن بمصر امتناع دارند چه برای رفتن بمصر باید شش هزار نفر مرد و زن و بچه را حرکت داد و آذوقه آنها را معلوم نیست که از کجا باید آماده نمود و دوستیشان را

نمیتوانم کرد من گفتم بسیار خوب ولی از اینجا تا دنگو بار راهی نیست و رفتنش آسان است خلاصه مطلب اخیر بهتر از همه دیگران مدیرات
گفتم حال تعجیلی نیست من باید تفحص باز تمو عقب ماندگان بپردازم شما در این مدت پشت و روی این کار را دیده با یاران خود مشورت نموده
آنچه را که صلاح خود دانستید اختیار نمائید

بعد از آن مکتوبات مطبوعه را که نوبار پاشا لرد اید سلی بمن داده بود بامین پاشا نشان دادم در آنمیان مسوده مکتوبی بود که مشار الیه بسر ادلین بارینگ
نوشته بود و آن مکتوب را در ۱۸۸۶ نگاشته و مطلبش این بود که ولایت خود را با کمال رضایت بدولت انگلیس یا دول دیگر اروپا تفویض نماید
امین پاشا گفت اینکاغذ محرمانه و مخصوص بود و نبایستی آنرا انتشار داد چه جواب حکومت مصر را نمی توانم بدهم
من در جواب گفتم چون حکومت مصر قادر بر نگاهداری این ملک نیست پس از شما دلتنگ نخواهد شد چه این ولایت وقتی مایه بستوان بروکا گفته
و اینوز و بدان مربوط باشند و این کار هم در صورتی است که شما تکلیف پاشا و فرنگیرا بپذیرید پس چون شما از فرمان پادشاه فرنگ سر باز زدید
از این بابت بود که بشما گفتم بنام کمپانی مستعمرات انگلیس این مملکت را ضبط نمائید شاید در انگلیس تاکنون این قسم کمپانی تشکیل شده باشد

فصل شانزدهم

بودن در نزد امین پاشا

(از چهارم تا سی ام ماه مه ۱۸۸۸)

منازل بالا و استوائی — طوفان در نسابه — لانه زنجبه — دریاچه ابراهیم — دزدی زنگباریان در دهات بالگا — رفتن دکتر
پارک بتفحص دو نفر غایب — زنگباریان طوفان زده — تعارفات امین پاشا — صاحبمنصبان امین پاشا از نظر من گذرانیده — دزدی
گاو و گوسفند — حرکت کشتی خدیو بطرف مسوا — شکار با بزرگی — آلت نجومی امین پاشا — رفتن برؤسای موحی — ورود کشتی خدیو
نیانزا با سربازان — ترقی که برای تفحص عقب ماندگان دادم — فرمان من باخراج راه با دو زده — رقص وداع زنگباریان — فقدان اجلال
ملاقات وداع آن زن — اولین کشتی نشین دریاچه البرت — دو قلعه نزدیک و دائتوری شرقی — امداد امین پاشا بکابارگا — دو مکتوب
امین پاشا — خبر حمله رؤسای کاوکو و موسیری حملات دیگر — حمله بار دوم کاوکو — باز هم زنی دکاو دیر — در اردوی موسیری
رفته آنها را خالی دیدیم — رقص مبارزین مازامبی — موز یک در افریقا — اردو در تپه نزارکم — تعارف رؤسا — موسیری
طالب صلح است

از مسوا تا نسابه زیاد مسافت است و از نسابه تا نوکرو بچهار ساعت و از آنجا تا وادی العین بسیه ساعت راه است سائر منازل بالا و استوائی

عبارت از از (فابو) که در سمت شرقی رود نیل واقعست و دو دفیله که آخرین موضعی است که با آنجا کشتی میرود و دیگر جزیره و لابره و متوریکو
و بدن و هابف سه منزل دیگر نیز هست که اهمیتشان کمتر بوده در سمت غربی رود نیل واقع اند

امین پاشا امروز باز در باب رفتن بدریاچه وکتوریا با من صحبت داشت ولی مومی الیه خیال حتمی دارد که بدان پی نبرده ام

روز ششم ماه مه که در نسابه بودیم طوفان سختی امروز صبح از طرف شمال شرقی برخواست و هوا را مه گرفت بطوریکه باران شدیدی شروع کرده سطح دریاچه
نیانزا کف برلب آورده و امواج بیکران می برخواست برای زورق و قایق خیلی خطرناک بود

هفتم ماه مه شب با امین پاشا شام خوردیم مشار الیه در اثنای صحبت با من گفت کازاتی راه انوو نگوزا نمی پسندد و میگوید بهتر است که از راه
متونو برویم خلاصه باز خیال امین پاشا را نمی فهمم

هشتم ماه مه هر روز طوفان و باد و باران میشود و غرش رعد و رؤیت برق در این بیابان هر آدمیرا چاک میکند .
امروز خانه زنجبه را پیدا کرده و آنجا سی و هفت بچه زنجبه جون وقت نهار را ملاحظه کردم دیدم که در پنجه های جلو پنج ناخن و در پنجه های عقب چهار
ناخن دارند برای جهیدن طعمه زنجبه مثل سایر حیوانات اگر فک اعلی را بلند نکرده بلکه همان فک سفل را پائین می آورد

یازدهم مه از امروز آذوقه ما رو بکمی گذاشته و چند نفر را که در عقب آذوقه روانه کردیم هنوز معاودت ننموده اند خیلی تشویش دارم که مبادا
دوباره دچار قحطی شویم سیونقس قبلا قب صفراوی شده است

بعقیده امین پاشا دریاچه ابراهیم یک شعبه از رود نیل است امین پاشا و گردن در سواحلش گردش کرده اند
شبانه برایم خبر آوردند که چهار نفر از مردمان ما در دهات بالگا رفته دو نفرشان را بومیان کشته و دو نفر دیگر را سخت مجروح نموده اند
دوازدهم مه امروز صبح دکتر پارک را با چهل و چهار نفر مأمور نمودم که بدهات بالگا رفته رسیدگی نموده از نزاع و قتل دیروز مطلع شود
که تقصیر با مردمان ما یا با بومیان بوده است قدری بعد یکی از رفقا و قافله که زخمی سخت برداشته بود رسیده از قراریکه تقریر میکرد مکتفت با بومیان
مشغول معاوضه آرد با گوشت بودیم که صدای تفنگ بلند شد هر یک بطرفی دویده منهم بسمتی آمدم در آن بین یکی از بومیان مرا تعاقب نموده
زخمی نمود من فرار نموده در میانه بوته و علف شب را بسر برده صبح چون مسیر اندم راه پیدا کرده خود را باردو رسانیدم
خلاصه من از وضع اهل قافله هیچ راضی نیستم و حرفشان را هم نمیدانم که راست یا دروغ است چه اینان در دروغگوئی قسمی مسلط اند که شخص را
باشتباه می اندازند و هر قدر که نصیحتشان کنند بی فایده است
سیزدهم مه دکتر پارک مراجعت نموده و دو دهکده کوچک را آتش زده بود ولی نعش زنگباری و تفنگش را پیدا نکرده همینقدر در آن موضعی که

بیچاره کشته شده بود رسیده و از زمین اخونین آمده

امشب باز طوفان عظیمی شد ابرهای سیاه بروی آسمان آمده باد و باران شروع شد باد بطوری تند میوزید که میخ چادرها را کنده و آنها را واژگون مینمود و باران مانند سیل رود خانه بکلی خراب شود و صدا میکرد و تمام لباسهای فرد فرد ما از آب پر شده جلوگیری آن بی فایده بود در این شب ظلمانی تفاوتی با این باد و باران توی طاق ما بود و همین در گوشه خزیده و به سکوت بر لب خدا و تماشای این وضع مخوف مینمودیم و تا رسیدن صبح در این حالت بودیم چون صبح دمید اطراف را دیدیم گرفته و چشم جایی را نمیدید معلوم شد دیدیم که چادرها واژگون شده و بوسائط ما غرق آب است افسوس که روز نبود که تماشای دریاچه را نمائیم امید داریم که کشتی خدیو در بندری باشد و گرنه در چنین موقع تقریبا طوفانی شده در هم میشکست

روز چهاردهم ماه امروز بعد از ظهر کشتی خدیو رسیده مقداری ارزن و چند راس گاو شیرده برای ما آورد و امین پاشا هر یک از اتباع مرا از آنچه که آورده بود کفش بمن داد و یک پیراهن و زیر شلوار از جنس داد و یک نیم تنه و یک پیراهن و شلوار هم برای کسانی که بخشید علاوه بر اینها هر یک یک کوزه عسل و مقداری میوه مانند نارنج و چند دانه و پیاز و نمک داد و من قدری تنباکو و مربا و یک شیشه چای نیز تعارف نمود

از این تعارفات مخصوصا از لباسها معلوم میشود که امین پاشا بد گذرانی نکرده و آن قسمی که خیال میکردیم نیست اینقدر عجله در حرکت لازم نبود چه با این اتحاد تمام اسبابها خرج و مال ما که زیاد نیست و زیر بود در یامبویا گذاردیم حتی لباس چرمی و زنجیر خود نیاوردیم برای آنکه زودتر با امین پاشا رسیده او را از تنگدستی و مهلکه نجات دهیم علاوه بر آنکه دو مرتبه بدریاچه البرت آمده ایم گویا باید دو بار راه زیادی طی کرده با آبکو باز و عقب ماندگان قافله را بدست آوریم ممکن است اتباع هنوز از یامبویا حرکت نکرده باشند در اینصورت باید زیاده از دویست کیلومتر راه برویم و تمام راه از میان جنگلها و دره ها و سنگلاخهاست گویا نصیب ما در دنیا همان سختی و زحمت و مرارت است بهر حال باید بخواست خداوندی راضی شد

امین پاشا امروز سلیم بیک و عباس افندی و چند صاحب منصب دیگر را نزد من آورده و دو سه روز قبل با امین پاشا گفته بودم که اگر در جزیره نیاماسو جایی بسازد و اسباب سهولت مخابرات ما شده علاوه بر این میتوان در آنجا آذوقه انبار کرد و معزی الیه نیز وعده داد امروز دیدم که بطور تضرع و التماس با عباس افندی گفت که در جلو ... بمن قول بدهید که چهل نفر برای ساختن این بنا روانه نمائید من از این وضع خیلی تعجب کردم که چگونه شخص حاکم و فرمانفرما یکی از تابعین خود بدین قسم گفتگو مینماید

امروز در صحبت امین پاشا معلوم شد علاوه بر آنکه من باید دوباره بدریاچه البرت معاودت نمایم دو ماه دیگر هم باید در آنجا معطل شوم چه امین پاشا از حالا مشغول تهیه سفر نمیشود بلکه منتظر میشود که من رفته و با آکلو و دیگران آورده بعد به وفیله روم وی در آن وقت

مشغول سفر شود و بهانه میگوید مردمان من راضی برفتن مصر نمیشوند ولی تا دریاچه ویکتوریا نیانزا میآیند

از امین پاشا سوال نمودم که میگویند شما سیزده هزار گوسفند و گاو از اراضی عربی گرفته اید گفت این اغراق است ولی وقتی بحکم دولت با قبایل جنگ میکردیم هشت هزار گاو و گوسفند از ماکراکا بغارت برده بود بعدها از خواست سخت نموده چه این قسم غارت اسباب خرابی بلاد میشود برای من هم اتفاق افتاده است که نهصد و هشتصد بلکه هزار و دویست راس گاو گرفته باشم ولی هرگز بیشتر از هزار و هشتصد اتفاق نیفتاده است

دیروز و امروز هوا خوب بود و بما خوش گذشت

شانزدهم ماه کشتی خدیو امروز عازم مسوا و وادلای شد بلکه چند تن حمال پیدا کرده بیاورند که جانشین اشخاص فوت شده و فراری ما باشند برای مشغولیات مردمان خود فرمان دادم که راهی که بطرف ده یازده میرود ساخته و صاف نمایند تا حرکت در آن آسان باشد

فتاح نام مترجم را که زخمی در شکمش بهم رسیده بود امروز بکلی شفا یافته است پسر قاسم را که گاو وحشی مجروح کرده بود کمی بهتر شده است آن شخص هم که در قافله مجروح شد بهتر است

هفدهم ماه دو هزار و سیصد قدم از راه ساخته شده است

هیجدهم ماه دو روز است که با امین پاشا قدری علم فلاحی میآموزم

پسر قاسم امروز مرا بر سر بالین خود طلبیده وصیت کرد که مواجبش را بمعروف سنقر برادر خوانده اش بدهم ولی من با وی گفتم که دیگر با کی تعیین دارد که تو چاق میشوی خاطرت جمع باشد که زخم تو خطرناک نیست اگر چه خیلی دردناک است ولی کشنده نیست امین پاشا در غیبت من از تو سرپرستی میکند و من چون دوباره به اینجا معاودت نمایم انشاء الله ترا صحیح و سالم خواهم دید

گفت آقا اینکه شما میفرمایید فضل ذات است چه از من چیزی باقی نمانده است راستی این بیچاره منظر حزن انگیزی دارد یک چشمش نابینا شده دو دستش شکسته ران و مقعدش درهم دریده است

چپاسی رئیس طایفه کاوالی دو روز قبل رفته بود چگونه رئیس نیاماسی دیروز رفته است کاش از هم جدایان رفت چه کاواکا و اتباعش را ویران کرده است مردمان کاوالی نیز امروز رخصت گرفته رفتند دیشب برای وداع رقاصی نمودند

دو نفر از شکارچیان ما دیروز دو گاو وحشی زده اند

در این چهار شب روز اخیر بواسطه نسیم دریاچه هوا قدری خنک شده است شبها نسیم خوشی میوزد و ماه در آسمانی که پر از ستاره بود طلوع نماید تمام بیابان روشن شده سطح دریاچه مانند نقره خام بنظر میآید طغیان امواج آبش فرو نشسته زنگباریان و نوبیان که با یکدیگر دشمن جانی بودند

اکنون باید گرسنگی و قاصی بسیار

نوزدهم مه راه با دوازده و نیم کیلومتر ساخته شده است تمام علف و بوته را کنده راه را صاف نموده اند

بیستم مه امروز دو وار کوچک در چادر من گرفتند که نهایت قشنگ و بزرگ بودند

بیست و دوم مه داور رعدیو و نیانزا با یک ورقه امروز صبح وارد شدند و هشتاد نفر سرباز و یک یا دو رویکت خودان و صد و هفت حمال بومی
از طایفه های آمده اند و قدری شراب و تاریخ و هندوانه و انار و پیاز آورده بودند علاوه بر اینها شش گوسفند و چهار بز و دو الاغ قوی یکی برای من
و یکی برای کاپتان آورده و داور نیانزا ایجده بسته طول و تنه تنباکو داده خلاصه پس فردا خیال دارم که در عقب بازماندگان بروم
مسیو ژفسن و ته سرباز سودانی و نوکر و کشته زنگو و ابزدی بچاره را در نزد امین پاشا بگذارم علاوه بر سی و یک صندوق فشنگ رمنکتن که به
پاشا داده بودم باز دو صندوق فشنگ و گستر و پنجصندوق مختور و یک لامپا و کشتی پولادین و اطلس را بوی الیه هدیه نمودم
جانوبهیش امین پاشا مکتوب ذیل را نوشته بمسیو ژفسن دادم تا برای قشون امین پاشا بخواند

اگروه سربازان پس از چندین ماه صحرا نوردی و جنگل پیمائی بساحل نیانزا رسیدیم و این مسافرت را بفرمان خدیو مصر کرده ام مقصود از این
زحمت آن بود که شما را از اینکه از خلاصی داده بمصر ببرم چه از همه طرف اورا بر شما بسته اند چنانکه رود نیل را پوشیده و خرطوم بدست سپاه
جانشین محمدی افتاده گردون پاشا و تمام سپاهش کشته شده تمام دالبورها و کشتیهائی که در میان بربر و بحر الغزال بودند بحیطه تصرف درآورده
نزدیک ترین مواضع مصر بشما اکنون جان علیحات که در این دو مکان واقع است چهار مرتبه خدیو و دولت انگلیس شما کوشش نمودند که شما را از این مکان
خلاصی دهند نخستین دفعه گردون را بخرطوم روانه کردند مدت دو سال در خرطوم محاصره شد تا آنکه گردون و تمام سپاهش طعمه شمشیر شدند پس سربازان
انگلیس را گروه دسلی آمدند ولی آنها چهار روز بعد از کشته شدن گردون رسیده بودند بعد دیگر تشرجبان کرد معروف از راه کنکو بیاری شما آمد ولی
چون بقدر کفایت نوکر و حمال پیدا ننمود ناچار معاودت نمود بعد دکتر فیشر روانه شد مع الیه نیز در راه آنهمه دشمن تاب مقاومت نیاورده باز
اینها را بشما میگویم تا بدانید که در مصر شما را فراموش نکرده اند خدیو و توبارباشا شما را از خاطر نبرده اند و مطلعند که شما در این مکان پایداری
نموده دلیر و مردانگی را داده اید بدینواسطه مرا نزد شما فرستاده اند تا شما را ببرم و پاداش این حسن خدمت را بهر یک از شما عطا نماید هم خدیو بمن گفته
که اگر میل آمدن بمصر را نداشته باشید ممکن است در اینجا بمانید ولی در اینصورت دیگر سرباز مصر نبوده و مواجبتان از همین لحظه مقطوع میشود و هرچه
که شما وارد آمده دیگر خدیو در رفع آن برنخواهد آمد اگر راضی برفتن بمصر شدید من شما را تا زنگبار برده و از آنجا با کشتی تا سوئز رفته از سوئز
یکسر بمصر میروید بمجرد آنکه بمصر رسیدید تمام مواجب شما داده میشود و خیالات هم درباره شما کوتاهی نخواهد شد مسیو ژفسن که یکی از صاحبمنصبان منست

نزد شما فرستادم از جانب من این رسالت را ادا خواهد کرد من خود شخص عقب بازماندگان را با سربردم بعد از چندی دیگر معاودت کرده از شما طلب جواب مینمایم اگر راضی برفتن بمصر شدید شما را با خود میبرم اگر مایل باقامت شوید پس پاشا و داع نموده خود با کسان خویش بمصر میروم شما را بخدا میسپارم دوست شما استانلی

بیست سیم مه زنگباریان امشب برای وداع رقاصی میکردند با وجود آنکه از مخاطرات و خستگی راه بخوبی مطلعند معذلک خرم بر این روی هم دانه خوانا
نیاورده و سلامتی بعضی از آنها بیدار... که این دفعه آخرین ملاقات امین پاشاست

بیست چهارم امروز حرکت نموده پس از طی شانزده کیلومتر و نیم راه بارزده رسیدیم امین پاشا نیز بمشایعت آمد من در طلایه سپاه
رفته جای چادرها را تا زده را که امین پاشا برای ما گرفته بود معین کردم در راه سربازان سودانی امین پاشا که بر یک طرف ایستاده سلام نظامی دادند
بعد با امین پاشا دست داده همدیگر را وداع نمودیم پس از آنکه چند قدمی رفتیم بیست و یک تن از حمالان مذکور فرار کردند من هم چهارده نفر از افراد
قافله را نزد امین پاشا فرستادم از وقعه خبر دادم باز چون یک کیلومتر نیم راه دور شدیم هشتاد و نه نفر دیگر از آن حمالان هم در رفتند
و چند نفر سپاه سپاه زده و گرفتار سپاه خارجی تصور نموده یکی از آنها را با گلوله از پای درآورده دیگران متفرق و فرار نموده هم فرار نمودند
نفر دیگر از آن حمالان باقی مانده بود بسپارش دادم که از مواظبت تنها غفلت نورزند و باز چند نفر را نزد امین پاشا فرستادم تا از مراتب
مستحضر باشد

در فاصله نه کیلومتری از رودی نسایه بطرف جنوب شرقی منعطف شدیم و غرق خیالات بودم در آن حین یکی از نوکران پیش آمد و گفت
آقا این کوه سفید را ملاحظه فرمائید من هم نگاه کرده ابری دیدم که تماشای نقره خام سفید بود گفتم مبادا مقدمه طوفانی باشد بعد پیشتر
رفتیم دیدم ابر نیست بلکه کوهی است سفید رنگ فرمان توقف داده دوربین گذارده قلعه را ملاحظه کردم دیدم کوه مزبور تمامیت که از برف
مستور است

بعد شروع بحرکت نمودیم تا دو ساعت دیگر هم کوه دیده میشد ولی بعد کم کم از نظر مخفی گشت این خبر را نیز برای امین پاشا فرستادم آقا
تعجب است که چگونه تا بحال ورشی و امین پاشا و جسکت این کوه را ندیده اند ژسی اول کسیست که در دریاچه البرت گردش نموده از ساحل
غربی حرکت کرده بساحل شرقی آمد

ما زن یک در سنه ۱۸۸۷ از همین راه عبور کرده بود یازده سال بعد نیز امین پاشا با دکتر خویش بتخس آدم سفید آمد
چون از جلگه نیانزا کوه برف دیده شود پس از روی دریاچه نستانا بهتر دیده میشود پس متحیرم که چگونه این اشخاص هیچکدام این کوه را ندیده اند

ولی از تجربیات خود فهمیده‌ام که جنگلها باید حالات مخصوصی داشته باشند تا کوه دیده شود مثلاً در جلگه‌ها که گرد اطراف است دیده نمیشوند و در روز صاف
بخوبی برای ما پیدا میشوند چنانکه در دسامبر ماه گذشته که از نیانزا بقلعه بدو برگشتیم در راه تپه دیدم که نزدیک اتوری شرقی واقع بود و بعد از جنگل
نشان دادم و در روزنامه خود نوشتم ولی این دو دفعه که از این راه میآئیم هرچند دقت کردم آن تپه را ندیدم
امروز بعد از ظهر کاوالی با چهارصد نفر مرد و سرباز زنگبار امین پاشا برفت چند ماه است که مومی الیه با کابارگا سه نزاع داره و در نیت که
کاتنزا و پیکو نیز با بادامین پاشا باید
مکتوب ذیل را امین پاشا نوشته است
آقای عزیز من   از خبر فرار حمالان خیلی پریشان شدم همه اطراف سرباز فرستادم که آنها را پیدا نمایند شکری آقا را نیز دیروز مامور اینکار نمودم
بعد شنیدم که صد و بیست تن حمال در صفوا هستند کشتی خدیو را بآن سمت روانه نمودم و تصمیم این است که آنها را آورده بیک دسته سرباز بسپرم و
بخدمت شما روانه نمایم از کشاف آن کوه خیلی خوشوقت شدم امید اینکار را برای این سفر بفال خوش گرفت خیالم را اینطور شده است که امروز یا فردا
از همان راه عبور کرده آن کوه را ببینم
همیشه در خیال آن ایامی هستم که در خدمت شما بودم
دوست صدیق شما   دکتر امین
این مکتوب را نیز امین پاشا نوشته
آقای عـــزیز من   رقیمه دیروزی شرف وصول ارزانی داشت چنانکه در مکتوب سابق عرض کرده بودم و اپوری که بتعقیب حمالان فرستاده
بودم برگشت ولی هشتاد و دو نفر حمال آورده است باقی فرار نموده و عده از آنها را به بیست و پنج نفر سرباز و یک صاحب منصب سپرده بخدمت
شما فرستادم سلاحشان را نیز گرفته بصاحب منصب مذکور سپردم که در حضور شما بآنها بدهد دیروز شنیدم که فراریان تا موکانیا رسیده‌اند
آن ده نفری که فرستاده بودید با حمالان روانه کردم کاوالی و مردمانش را نیز فرستادم که آنها را نیز فرستادن دادم که مسکن خود در
خیلی میل دارم که آن کوه سفید را ببینم و فقط جای تعجب است که هیچیک از سیاحین این کوه را ندیده‌اند
باز از خونبها و زحماتی که درباره ما کشیده‌اید اظهار تشکر مینمایم چون مدتی است در شهر تنها مانده‌ام لهذا بخوبی قادر بر تکلم زبان انگلیسی نیستم
خداوند شما را امداد نماید
دوست حقیقی شما   دکتر امین

بیست و پنجم و بیست و ششم   چون امین پاشا از قصد اوتیت ابتوره و در گذشت اشخاصیکه بابت مومی الیه آمده بودند بمنازل خود فرستد
امروز بعد از ظهر باکنابزو من آمده و محرمانه بمن گفت که کاوانگو و موشیری با یکدیگر متحد شده قصد اوتیت شما را دارند من هرچه فکر کردم
دیدم دشمنی آنها با ما سببی ندارد مگر بواسطه حسادت و رقابت با طوائفی که با ما دوست شده‌اند خلاصه صد و یازده قبضه تفنگ داریم و هر یک دو
گلوله داریم و باروت زیادی نداریم پس باید بااحتیاط حرکت نمائیم بهتر این است که اول کاوانگو را از پیش برداشته بعد بموشیری حمله نمائیم
امروز هشتاد و نه نفر حمال که امین پاشا فرستاده بود رسیدند و سه نفر سرباز هم برای خدمت من روانه کرده بود هر یک از زنگباریان ما
مواظب یک حمال بود بعد از ظهر که هوا بنهایت گرم بود بواسطه زیادی تپه‌ها لا فقیم جای مناسبی بدست آورده چهل نفر تفنگچی با هر دو آنجا قرار
دادم تا قبل از سفیده صبح بر کاوانگو حمله نمایند یکساعت از روز گذشته خود حرکت کردیم
بیست و هفتم مه جمعی را که در کمین کاوانگو بازداشته بودم بخوبی از عهده مأموریت خویش برآمده و کاوانگو را فرار داده بودند
خلاصه قدری که بطرف کاوانگو رفتیم قشونی را دیدیم که بطرف ما میآمدند در جلو آنها مردی بیرق بزرگ قرمز زنگباری یا مصری در دست
داشت از دیدن آنها متحیر شده ایستادیم تا بدانیم آنها کیستند و از کجا آمده‌اند چون خوب نگاه کردم در میان آنها کاتو برادر مازامبنی را شناختم
فهمیدم که کاتو را مازامبنی فرستاده است از این وضع آنها خیلی مشعوف شدم چه اگر این بیدق را نمیدیدند ما دوستان خود را دشمن تصور میکردیم
بعضی از آنها را در نزد خود نگاهداشته و بکاتو فرمان دادم تا بتعجیل بشتابد و برادر خود رفته محرمانه بگوید که اهالی موشیری با قصد نزاع
دارند منهم خیال دارم که بیخبر بر آنها حمله نمایم از مازامبنی خواهش دارم که بامداد شنبه در من آمده تا با هم این خیال را انجام دهیم
نزدیک ظهر بکاویرا رسیدیم او را بجنگ موشیری دعوت نمودم وی نیز آماده شد
بیست و هشتم مه   آذوقه زیادی برای قشون ما حاضر کردند جمعیت ما اکنون مرکب است از صد و یازده زنگباری و سه آدم سفید و شش طباخ و
نوکر و صد و یک حمال و سه نفر از سربازان امین پاشا که تمامی دویست و بیست و چهار نفرند علاوه بر چند نفر بومی
یکساعت بعد از غروب آفتاب مازامبنی با یکهزار نفر سرباز که تمامی مسلح بتفنگ و نیزه بودند رسیدند آنها را با من کاویرا در
منزل دادم
بیست و نهم مه   یکساعت از روز گذشته بطرف موشیری رفتیم و بواسطه روشنائی ماه حرکت آسان بود یکدسته نفر از مشهورترین سپاه مازامبنی
جلو افتاده سایرین در صف کج کرده پانصد تن از اهالی کاویرا در ساقه سپاه بودند تمامی سکوت اختیار کرده برای حصول مقصود پیش میرفتند
چون نزدیک بآبادی موشیری شدیم کالبغه و سارا و الشمر و دیگر با کی با پنجاه تن مرد مسلح در قلب سپاه جای گرفته کاتو را با هزار تن مازامبنی در یسار

قرار داده و چکاو و گاو نر را و مرد و زنش را در همین جا گذاشتم و بعد بسرعت فوق العاده حرکت دادم

ولی مزه در این بود که چون بموتسیری رسیدیم تمامی فرار کرده و رفته بودند احدی باقی نمانده بود و تمام گاو و گوسفند خود را نیز برده بودند ولی انبارهای ذرت و مزارع سیب زمینی و باقلا و سبزیجات و غیرها کو بر جا بود من بالطبع خیلی خوشوقت بودم از اینکه کار بدین سهولت گذشت و خطر چون از دماغ کسی نیامد مقصود اصلی آذوقه بود که بدست آوردیم و راه هم بدون مانعی باز است

در یکی از آن خانه‌ها یک لوله قرقیا پیدا کردیم از این جا معلوم میشود که سال گذشته کابارگا انگشت داده‌اند و اسلحه‌ها را نیز خود داشته‌اند

بعد از ظهر از نفرات زنجبار زن‌ها و آدمهای مجتمع شده و شروع برقص نمودند رقصشان خیلی تماشا داشت بر سر انگشت پا ایستاده رقص میکردند و بهمان آهنگ طبل میزدند صدای خنده و خنده بلند بود بعضی خود را باشکال غریب آراسته بودند گاهی با اجتماع خوشنودگی میکردند گاه تو از اصوات خیلی بلند شروع کرده بخیلی زیر ختم میکرد و بعد که عصای خود را بلند مینمود دیگر مرتبه که تقریباً هشتاد و نه نفر رقاص جواب میدادند در پنجاه قدم فاصله که من از صف اول ایستاده بودم گمان میکردم که زمین متحرک است چو کسی سه صف بسته بودند و هر صفی مرکب از سی و سه نفر بود همینکه یکدفعه بطور جسته همه بپائین میآمدند نیزه‌های خود را نیز بطرف آن صاحب منصب بالا و پائین میآوردند خلاصه انواع بازیها نمودند که در هیچ جا تا کنون این قسم تماشائی نکرده بودم

سی ام مه — پس از یک ساعت حرکت به تپه نزار کم وانده سوار رسیدیم دیدیم که گاو و گوسفند موتسیری در خاک مازآمبی با کمال آسودگی چرا میکنند

چون از مازآمبی سبب اینکار را سؤال نمودم عذر نا موجهی آورد معلوم شد که با اهالی موتسیری سازشی داشته‌اند

سی و یکم مه — مازآمبی شیر و ماست گاو و قمری آورد و برای آذوقه دور و نزدیک مقدار زیادی میوه موز و سیب زمینی شیرین برای تعارف آورد بسیاری از رؤسای اطراف نیز برای ما بز و مرغ و آرد و ارزن آوردند بعضی طوایف دیگر نیز با ما پیمان دوستی بستند

طرف عصر کسی از نزد موتسیری آمده مذکور داشت که چون تمام طوایف و قبایل با شما دوستی نموده‌اند من هم مستدعیم که از دوستان شما محسوب شوم دفعه دیگر که بدین طرف آئید تلافی ما فات را کرده بعضی تعارفات بجا خواهم آورد

قصه ما این است که فردا بطرف قلعه بودو و بالتبع روم اکنون مناسب دیدم که سرگذشت امین پاشا را چنانکه از خود او در اوقات صحبت شنیده‌ام در اینجا مذکور دارم

فصل هفدهم

تفاصیل تاریخی امین پاشا

تولد امین پاشا و جوانیش — گردون و هنرهای امین پاشا — آخرین ملاقاتش با امین پاشا که در سنه ۱۸۷۸ بود — آخرین بار که آذوقه که برای امین پاشا فرستاده شد — جدائی [illegible] — کتابخانه ماکای در اوگاندا — هنرهای امین پاشا و قابلیتش در اعمالی که بدو رجوع شده بود — امین پاشا چند مرتبه جان [illegible] — هنرها و تحصیلاتش — روزنامه‌هایش — سگرتی قاحکایت میکند که چگونه امین پاشا از سختی‌ها خلاصی یافت — تصدیق امین پاشا — بعضی اطلاعات تاریخی امین پاشا — امین پاشا و طایفه دنکا تاریخ بشر — تحصیلات تاریخی امین پاشا

مقصود از نگارش این فصل شرح حال امین پاشا نیست بلکه منظور روشن نمودن بعضی مسائلیست که در صحبت از وی شنیده‌ام که چگونه در سودان بسر برده با رئیس خود گردون چه کرده است

امین پاشا از اهل آلمان است در سنه ۱۸۴۰ متولد شده اکنون چهل و هشت سال دارد در برلین تحصیل علم طب نموده و بعد به قسطنطنیه رفته طبابت اسمعیل پاشا را میکرده است از قراری که میگوید در وقت کشته شدن سلطان عبدالعزیز در اسلامبول بوده است بعد در ماه [illegible] سنه ۱۸۷۵ [illegible] خدمت حکومت مصر [illegible] خرطوم شده خلاصه امین پاشا میگوید گردون مرا اجزا قرار داده ماهانه مرا سیصد بیست و پنج فرانک نمود و بعد بهفتصد و پنجاه فرانک رسانید و پس از آنکه مرا باوگاندا فرستاد ماهانه مرا هزار فرانک نمود وقتیکه حاکم خط استوائی شدم ماهانه هزار و دویست و پنجاه فرانک شد

در آنوقت گردون نایب قونسلی در خرطوم قرار داده و ماهانه مرا بدو داده [illegible] در سر هر ماه بمن میرسانید بعد از آنکه نایب قونسل مذکور وفات یافت اثاث البیتش را فروخته قرضش را داده از آنجمله هشتصد و دویست و پنجاه فرانک بمن داد و نوکرش را با دوازده هزار و پانصد فرانک بمصر روانه کرد پس از چندی که خرطوم از تصرف مصر بیرون رفت تا بحال که شش سال است رعب افتاده [illegible] بمن نرسیده است

آخرین ملاقات من با گردون در سنه هزار و هشتصد و هفتاد و هشت بود در آنوقت دو مأموریت یکی بنام کلونل پروت دیگری بنام کلونل پوردی بست دار فور معین شده بود که بعضی اطلاعات از وضع اراضی حاصل نمایند بعد از مدتی که گردون حاکم عمومی شد از آنکس پاشا خواهش نمود که یکنفر از صاحب منصبان مصری را بفرستد تا نقشه بلاد استوائی را بردارد [illegible] پاشا مأمور این کار شد کلونل پروت زودتر رسیده از لادو جانبکو آمده از آنجا از دیکتوریا بروی آمده و بعد از البرت نیانزا جاکنگو آمد ولی در آنجا مریض شد و ناچار که در لادو نزد من آمد در آنوقت [illegible] رسیده و ما زن یک [illegible] برای برداشتن نقشه دریاچه البرت آورد و کاغذی هم برای من آورده بود که بخرطوم رفته از آنجا از بحر احمر با سوار بروم چونکه قونسول فرانسه از گردون کسی را خواسته بود که زبان فرانسه بداند گردون مرا برای اینکار معین نمود چون بخرطوم رسیدم گردون بنهایت تفقدات و مهربانی را در باره من مرعی داشت [illegible] که بمصر [illegible] مرا با هم باشیم و حال آنکه [illegible]

کسی باوی در سفر حاضر نشده ولی من معذرت خواسته و در منزل اسرف پاشا شام نخوردم در آن اوقات کار زیادی به عهده من مفوض بود مثلا بایستی
مکتوبات پاشا و بیگها و شاهزادگان مصری و انجمن کاتولیک و پاپ و خدیو را نوشته و نگارش مکتوبات ایتالیائی و آلمانی و عربی نیز با من بود
تا چندی مشغول این کار ها بودم بعد مامور انیتور شدم از آن وقت به بعد کردوفان را ندیدم

در ماه ژوئن ۱۸۸۲ عبد القادر پاشا به من نوشت که در این چند هفته بعضی مهمات و لوازمات جنگ برای من خواهد فرستاد پس از چند ماه انتظار
در ماه مارس ۱۸۸۳ پانزده صندوق اسباب برای من فرستاد و دیگر از آن وقت تا کنون که شما آمدید کاغذی به من نکرده اند و حال اینجا با کمال
در این خیال که مرا فراموش کرده اند مشغول کار و ترقیات امور ایالت بوده ام ولی از تنهائی خیلی بمن بد میگذشت اگر روزنامه یا کتابی در هر
یا هر دو سه ماهی یکدفعه برای من میفرستادند فقط تنهائی نمود نمیکرد بدان ماموریتی که هر ماه روزنامه و کتاب از انگلیس برایم میرسید چه مشغول بودم
که ماکای در اوگاندا کتب انجیل خوبی دارد و همین جناب که بشما دادم این شخص فرستاده است علاوه بر آن دو ظرفی شربت و مقداری
دکا قند با چند نمره از روزنامه تیمس برایم فرستاده است خلاصه در طرف این جبال خیلی صدمه کشیده ام

سابقا وضع امین پاشا را نوشته ام کلیه موی الیه مردی هنرمند و زبر دست و کاردان و با کفایت است از جمله کفایت او یکی این بود که چندی قرع که باید بود
کسر از احتیاج ایشان باشد برداشته و چند جفت کفش دوزی که با اشخاص خوش دوخته بود و انواع پارچه را وادار خودشان تعمیر کرده و مخلوطی از پیه
و روغن کنجد برای باشلینها درست کرده بود و دولتها خیلی مرتب بود و سپاهیان در هر گردش ایالات ثروت خود را میدادند اینها همه دلیل
بر کفایت امین پاشا است خلاصه موی الیه را با هر یک از صاحب منصبان که در نیل و کنگو هستند بسنجیم میبینیم که از آنها به درجات برتر است
علاوه بر این چندین زبان میداند طبیعی دان و گیاه شناس است چون تقریبا سی سال است که از جراحی و اعمال ید مهارت کامل
این علم را او ورزیده که تحصیل کرده باشد انگلیسی را خوب حرف میزند اگرچه از لفظ تعلم جستجو کرد انگلیسی نیست ولی از نکات و دقایق
این زبان اطلاع وافی دارد و در علم پولتیک و سیاسی بهره کافی دارد علاوه بر اینها خیلی مودب است

کار و ورزش را بسیار دوست میدارد مثلا چادر خودش را در هر موضعی که بر پا مینماید خود در اندرون چادر در رفته صندلیها را چیده میز تحریر را
گذارده و میزان الهوا و میزان الحراره آورده دفتری که در آن وقایع ایام را ثبت کرده بیان میاورد دفترش در کمال خوش خطی و پاکی و
تمیز است کلیه المانیها در انتخاب خط مهارتی دارند که دفترشان پاکیزه و خوش خط است بر عکس بعضی مسافرین انگلیسی که کتابشان بدخط و
کثیف است و همه جا را حک و اصلاح کرده اند بطوری که مشکل است از روی آن استنساخ نمود دکتر پاقارلس به ما حکایت میکند که یکسال
قبل عده نود نفر از فوج اول از رجاف یکمرتبه آمدند که امین پاشا را نگاه دارند چونکه شنیده بودند که موی الیه خیال مسافرت بمصر را دارد پس

خیال شده که امین پاشا را گرفته با خود برجاف ببرند چون این خبر به امین پاشا رسید گفت خیلی خوب فقط این است که مرا میکشند من از کشتن
پروائی ندارم ولی صاحب منصبان مذکور تصور کرده بودند که اسیر شدن عالم اسباب با عسکری دامنگیر خواهد شد بهتر آنست که تغییر مکان دهیم اگرچه امین پاشا این
انکار داشت ولی بعد راضی شده و از قشلاق خارج شد همان وقت اشخاص مذکور رسیده امین پاشا را طلب نمودند چون شنیده اند که وی رفته است
بعضی صاحب منصبان را کتک زده و بعضی را محبوس داشته با خود بردند خلاصه ایشان همیشه این خیال اند که امروز یا فردا از نزد پاشای خرطوم یاوری
و دلالت و اعانت امین پاشا خواهد رسید زیرا که گمان میکنند که جز از راه نیل بمصر نمیتوان رفت ولی وقتی که شما از راه کانگو آمدید توقف بود و نمود
که غیر از راه نیل راه دیگر برای رفتن به مصر موجود است

فردای آن روز آنچه که از شکری آقا شنیده بودم برای امین پاشا حکایت کردم اشاره کرده گفت بلی راست است شکری آقا صاحب منصب دانای
دلسوزیست که از خدمت و زحمت باین درجه رسیده است

بعضی مسائل تاریخ طبیعی نیز از امین پاشا شنیده ام

میگوید در جنگل مرتگو یکطایفه از شمپانزه (نوعی از میمون) سکنی دارند که در شبهای تابستان بمزارع و باغهای مسوار رفته میوه میچیدند شنیدم
که این حیوانات مشعلی در دست گرفته در روشنائی او حرکت میکردند ولی بعد بچشم خود این مطلب را دیدم و اگر ندیده بودم هرگز باور نمیکردم
همین میمونها وقتی طبلی از بومیان دزدیده میزدند و معلوم است که از صدای طبل مشعوف میشدند چه بعضی اوقات در نصف شب صدای طبل شان را
می شنیدم

امین پاشا هرگز در سواحل دریاچه آلبرت طوطی ندیده است ولی در انیور و از بیرخ خیلی دیده میشود

وقتیکه موش مصری برای امین پاشا آورده بودند این حیوان اگرچه اسباب خنده بودند ولی بعد اسباب اذیت شده بعضی اسبابها را شکسته
و کتب را پاره کرده و کاغذ را ضایع کرده تخم مرغ را می شکستند و اگر بواسطه دندان شکسته نمیشد تخم را با پای خود غلطانده بزمین زده
خورد میکردند

امین پاشا حکایات بسیار از طایفه دنکا نقل میکند چنانکه میگوید این طایفه سیصد هزار و پانصد راس گاو و گوسفند دارند ولی هرگز انها را نمی کشند
فقط انها را برای شیر و خون نگاهداری مینمایند چه خون این حیوانات را با روغن کنجد ممزوج کرده میخورند و از بهترین اغذیه میشمارند
چون چهار پائی وفات نماید از خویش و دوستان متوفا را دعوت کرده یک یا دو گاو ذبح مینمایند غیر از این اوقات ابدا گوشت گاو نمیخورند
مگر آنکه گاو و کسی که مرگ طبیعی بمیرد پس خوردن گوشت گاو و شیر بطاها پاک است دیگر این طایفه مار را خیلی احترام مینمایند چنانکه یکی از مارها ان

سودانی که مار را کشت در جریمه چهار ریال از او گرفتند طایفه مار را در خانهای خود نگاه میدارند و مار در آنجا در کمال آزادی رفت و آمد مینماید صبح بشکار رفته شبها برای خوابیدن و استراحت کردن بر میگردند طایفه مارها را با شیر و روغن شست و شو میدهند هیچ خانه نیست که در آن چند بچه مار دیده نشود که موشها را تعاقب مینمایند

امین پاشا در ساحل شرقی نیل طایفه را دیده است که شیر را خیلی احترام مینمایند چنانکه مرگ خود را بر قتل شیر ترجیح میدهند وقتی چاله کنده بود که گاومیش و بعضی حیوانات دیگر را صید نمایند اتفاقاً شیری در آنجا افتاد سودانیها چون شیر را دیدند خواستند او را با گلوله بزنند رئیس ممانعت کرده پیش رفت نردبانی در چاله نهاده شیر از نجا کی برجسته بالا آمد ولی آن حیوان نجیب ابداً صدمه بکسی نزده بطرف جنگل رفت بالجمله امین پاشا ازین حکایات بسیار دارد و اگر آنها را در کتابی بنویسد و منتشر نماید خیلی خوب است

فصل هجدهم

در تفحص عقب ماندگان قشون (از اول تا سیزدهم ژانویه ۱۸۸۹)

بسیاری از طوایف موکاتی جابجا رفته‌اند — اردو در ده اوگاما — رسیدن به قسلمبودو — بیماران را در اوکاروه — راپورت استرز در دزدی شبانه طایفه کوتامان — سان ساطور — خیال عزیمت — بد حالی نکسن — سنگ نگاری بن — تفصیل قلعه — زنگباریان — تخمین زمان مسافرت — تعیین استرز درباب اوپرستاذ — صحبت با استرز درباب بارتلو و در عقب ماندگان قشون

کاغذ دستورالعمل استرز باب اول ماه ژوئن با چهل نفر از کسان ما از آبینی از اندوسو حرکت کرده با زده ماکو رسیدیم و از آنجا یکصد نفر همراه آمده و کسان ما از آبینی رفتند تا بابنا بنکو رسیدیم و در آنجا یکصد نفر دیگر نزد رئیس بکان خود فرستادند بعد کسان دیگر با ما همراه شدند تا به بوکاکی رسیدیم رئیس بلد بعضی تعارفات بما کرد و با طوایف دیگر هم نزاعی واقع نشد

روز سیم بسرعت حرکت کرده چند روز تو رفت آورده از ایتوری عبور کردیم پس از عبور از ایتوری مردمان زنی از اهالی مانده اسیر کرده ولی من فرمان دادم او را رها کردند تا اهالی بدانند که مقصود ما اذیت کسی نیست

روز پنجم به باوزورو رفته و دو ای انوزوبه از قدر کودی عسر بی رفتیم

روز هفتم پس از هفت ساعت حرکت بزدوخانه میوالو رسیدیم

روز هشتم به قلعه بودو رسیدیم شش رأس گاو و گوسفند و یک گله میش و بز و قدری تنباکو و مقداری لوبیا که امین پاشا داده بود و بعضی اشیاء دیگر برای اهالی قلعه بردیم

حال شصت و هفت روز است که از حالت مکان قلعه بیخبریم و تا چهارصد میل فاصله هم که تا قلعه مانده رسیدیم از هیچ آنها نشنیدیم از استرز باب که شانزدهم نوریه تفحص ناقمین دارد دی اوگاروه رفته بود خبری نداشتم از آنجا چند تیر تفنگ خالی نمودیم فوراً از قلعه جواب آمد از آن وقت از بودن یکدیگر مخبر شدیم

اول کسیرا که دیدم استرز باب بود مومی الیه با ما تعارف نمود بعد نکسن پیدا شد ماشاء الله هر دو سالم بودند و بعد مردمان قسلمه سید شاه و بلی اندازه و ریخ نمود ولی بحساب من بایستی مدت مسافرت استرز بیش از چهل و هفت روز طول نکشد ولی بعد از هشتاد و یک روز مراجعت نمود و هم گمان میکردم که از پنجاه و شش نفری که در نزد اوکاروه گذارده ام لااقل چهل نفر نشانرا در حرکت همراه باشند ولی استرز آنها را بد و ناخوش از روز نخست یافت چنانکه اهالی سمالی جز یک نفر تمامی مرده بودند خلاصه از پنجاه و شش نفر سی و چهار تن باقی مانده بودند از آنجمله هفت است که پاهایش را بریده و سه نفر دیگر است که در عقب آذوقه رفته بودند از آن سی نفری که از آنجا بیرون آمدند چهار نفر در راه مرده و یکی ایتوتو مانده و پانزده نفر ناخوش علاج ناپذیر باقی ماندند بهتر آن است که مکتوب استرز را در اینجا بنویسیم تا حالت آنها بهتر معلوم شود

آقای من با کمال افتخار بشما اطلاع میدهم که موافق فرمایش شما پانزدهم فوریه ۱۸۸۸ با چهل نفر قاصد و غیره از قسلمبودو بیرون آمدم بمنزل اوکاروه در ایتوری رفته و از آنجا قاصد بطرف بارتلو فرستاده بعد بیمارانی را که در نزد اوکاروه بوده با خود به قسلمبودو بیاورم روز هفدهم به کیلیانی رسیدیم روز سیزدهم شروع بحرکت نمودیم ولی چندین مرتبه راه را گم کرده برگشته از راه دیگر رفتیم ولی باز بجائی نرسیده متحیر بودیم پس با رئیسها مشورت کرده صلاح چنان دیدیم که به ایتوتو رفته و از آنجا دو تن راهنما و بلد با خود برداریم از ایتوری عبور کرده و از ساحل شمالی حرکت نمائیم خلاصه هر قسمی که بوده روز بیست و دوم خود را به کیلونگا اوکا رسانیده و از آنجا چند نفر بلد گرفتیم که ما را از ساحل جنوبی ببرد و روز بیست و چهارم حرکت کرده در اول ماه مارس به لندا رسیدیم بعد از سمت شمال غربی رفته بقریه که یکی از منازل اوگاروه بوده رسیدیم بالجمله صبح روز چهاردهم در ایتوری به منزل اعراب رسیدیم بواسطه باران متصل و دائمی در آن ایام تب و اشتهم بهمین درد تا دو شبانه روز بستری بودم

هشت یا ده تن از مردمان ما بجهت آذوقه رفته باید ده قلاشه روز منتظر آنها بود از پنجاه و شش نفری که در بیست و سیم سپتامبر ۱۸۸۸ در نزد اوگاروه گذارده بودند بیست و شش نفرشان مرده بودند بجز یکی تمام سایرین فوت شده اند در وقت حرکت من دو نفر آنها هنوز برنگشته بودند

این اشخاص بقدری ضعیف و ناتوان بودند که ابتدا خواستم هفت هشت نفر از آنها را در نزد اوگاروه بگذارم ولی مومی الیه قبول ننمود پس ناچار آنها را

با خود حرکت داده‌ام در صورتیکه میدانم زنده بمنزل نخواهند رسید

روز شانزدهم عده به تاصد مایل بطرف باتلو روانه نمودم

روز هفدهم چهل و چهار قرصانی که در آنجا داشتیم برداشته و دو عدد از آنها را با چهل و دو فشنگ (رمنگتن) برئیس عرب هدیه نمودم

روز هیجدهم با رئیس عرب تفریق حساب نموده بایستی برای هر یک از پنج نفر صد و پنجاه فرانک بدهیم پس کاغذ و برات شما را بدو داده

هنوز عازم اینوری شدیم از نوزدهم تا بیست و سیم که در راه هستیم بودیم باران لاینقطع میبارید از آنجا تا اینوری هم روز تب داشتم و چون

حمال داشتیم با خود حمالان و خبر از بوم و هر روز بیست یا ده کیلومتر بیشتر نرفتیم از یکطرف باران و از طرفی زحمت و سختی راه مردان ما بجان

آورده از حیات مأیوس بودند

روز یازدهم به اینوری آمده و روز سیزدهم از آنجا حرکت کردیم روز بیست و ششم اوریل که هنوز تب داشتم به نجار رسیدیم و از قلعه نبوده و خیلی محفوظ

کشتیم یکی از مردان ما در اینوری ماند و دیگری در راه کشته و دو نفر از بیماران در راه وفات یافتند خلاصه از نجا هشت نفری که در او کار زده

بودند فقط چهار و نفر بقلعه رسیدند چون بقلعه رسیدیم مدت دیدیم که شما رفته بودید چون نتوانستم بشما برسم ناچار در اینجا ماندم و تابع

فرمان نلسن بودم

بسبب تعویق و تأخیر باران و طوفان و تب و امراض مختلفه بوده و نتوانستیم خود را بشما برسانیم

امضا   استرایب

حالت اهالی قلعه بد نبوده و همین حال حالتی بودند که بیمارانی از اینوری آمده و زندگی بسختی ولی اینان در برابر مسافرت حاضر نمیشدند

برای پیمودن هزار و هشتصد و دو کیلومتر راه بایستی از رفتن و آمدن این اشخاص ضعیف و نحیف نمیتوان تکلیف نمود باید اشخاص داوطلب بدست

آورد که از روی میل با بیکار اقدام نمایند خلاصه در این مدت غیبت ما مرتبه دیگر ذرت کشته و درو کرده‌اند

اشجار موز میوه زیادی داده‌اند سیب زمینی هم در بعضی مواضع بخشیده و دیده است اشخاص گوناگون بعضی شبها بدزدی آمده‌اند تا اکنون استرایب

با چند نفر آنها را تعاقب نمود اگرچه یکی از مردان استر کشته شد ولی آنها هم دیگر جرئت اقدام باین عمل را ننموده‌اند اکنون در قلعه ۱۱۹

زنگباری چهار سرباز امین پاشا بود و هشتاد و سه تن از مردان البرت نیازا و پنجاه و هفت زنگباری سودانی و دو صاحب منصب ساطقو

موجود است

از این جهت باید جمعی برای حالت بازگو انتخاب نمائیم

پس از دو روز توقف فرمان مسافرت بسوی ادوم و وضع حال را که حالت پاتلو را که دچار بسختیها و گرسنگی و چیزی است بیان نمودم و هم

مذکور داشتم که اگر چنین وقتی کسی بمدد موی الیه برود بچه پایه سبب خوشوقتی او شده و چنین خدمتی بمنزلهٔ کرده است پس خواهش میکنم

اشخاصیکه مایل باین خدمت هستند از صف خارج شده و آنانیکه مایلند در قلعه اقامت نمایند از صف جدا نشوند پس از این گفتگو عده هفت

نفر داوطلب شده از صف بیرون شدند فقط شش نفر که آن بیچارگان از شدت رنجوری و جراحات نیروی حرکت نداشتند برجای ماندند

گفتم کسانیکه فی الجمله عقل و شعوری دارند میدانند که خدمت بمنزله چه قدر مقتضی و چه اهمیت دارد آنانیکه این مسئله را نمیدانند بعینه مثل کسانی هستند

که نقاشی یا شعر نیک و بد از هم تمیز نمیدهند

بعد با آن اشخاصیکه برای این سفر معین شده بودند ذخیره و قوت هست و پنج ذره از ذرت دادم که آن آرد داده شد و از آن وقت تا زمان حرکت تماما مشغول

کوبیدن ذرت بوده و بعد پوست میوه‌های موز را کنده آنها را برشته کرده آرد نمودند منهم لوازمات سفر خود را از قبیل پاتو و کفش

و صندلی و چتر و غیره مرتب نمودم

خیال دارم در این سفر دیگر صاحب منصب فرنگی با خود نبرم چونکه از یکطرف شخص فرنگی بار و بنه زیاد لازم دارد و من تنها هم هر چه مکسب بیشتر

بوده و زودتر بمقصد برسیم از طرف دیگر استرایب تازه از سفر آمده باید قدری رفع خستگی نماید نلسن هم ناخوش و رنجور است و دکتر پارک نیز

وجودش در قلعه لازم است

هزاران مشقت از میانه اشخاصیکه در قلعه باقی بودند چهارده نفر را انتخاب نموده با نلسن مامور به ایپوتو نمودیم تا آنچه واز دهاری که بجا

مانده است بیاورند ولی در وقت حرکت نلسن تب کرده بستری شد پس ناچار بعوض نلسن دکتر پارک را روانه نمودیم

سگ بیچاره من که دو دفعه با البرت نیازا رفته و این همه زحمت و اذیت کشیده با خدمات بزرگ کرده بود و هیچ زنگباری با آنکه می‌شناخت بمن

نزدیک نشود مگر اینکه مرا مطلع میکرد من بخیال آنکه زحمت این سفر طولانی را از گردنش بردارم او را با استر سپرده و در قلعه گذارده بودم چون

نزد من آمد آن حیوان بیچاره خیال مرا نفهمیده و از کثرت غم و غصه لب بر غذا نیالوده روز سیم حرکت من مرد

چون بفکر قلعه میشوم می بینم که اهالی قلعه با شجاعت قرین و با آذوقه فراوان در پی مانند استرایب که نلسن و پارک معینش باشند از گزند

هر دشمنی ایمن و مصون اند بدور قلعه خندقی حفر شده و اطرافش را صاف کرده اند بطوری که در روز از صد و پنجاه متر فاصله هر کس بدانجا

باید دیده میشود و شبها ده نفر قراول کشیک میکشند

این احتیاطات فقط برای بومیان نیست بلکه از اهالی مانیوما نیز باید احتراز نمود پس در وقت خروج از قلعه از بابت بومیان و اهالی مانیو

آسوده بوده و هم میدانستم که سپاه صاحب منصبان انگلیس با این نقاری واقع نخواهد شد حتی یاران من اکنون از خستگی و خوبی بعد که باخبر شده و هم میدانند

که مدت مدیدی در قلعه نخواهند بود زیرا که این پاشا وعده داده است که دو ماه دیگر بقلعه آمده و دیدار چنین شخص محترم اسباب شعف و سرور

اهالی شده و بعد آنها را با خود بنانانارا برده قلعه را بهمان طور بسپارند

چون بخیال بارتلو و عقب ماندگان بیافتادم مدتها که از آنها خبر نداشتم و بهیچ اندیشه و تشویش لی برای آنکه خیال خود را قدری آسوده نمایم با خود

میگفتم که بارتلو یقیناً احتمال بهبستانا ورده از یامبویا خارج نشده است پس باید به یامبویا رفته اسباب لازمه را برداشته هر قدر زود تر بحرکت

بنانارا رویم از قراری که تخمین زدم رفتن تا یامبویا صد روز طول میکشد و مراجعت نیز همین مقدار زمان لازم دارد پس از شانزدهم ژوئن ۱۸۸۸

که حرکت نمائیم در دوم ماه ژانویه ۱۸۸۸ دویست و زمان مشود و پس از دوم ژانویه بقلعه بود و رسیده و روز چهارم در باچه

البرت میرسیم

روز قبل از حرکت تکالیف عمومی و شخصی استنلی را معین کردم در ثنای صحبت استرا با من گفت که ممکن است رسیدن آنان پوستانله در یامبویا

سبب حمله و بی نظامی از بارتلو و همراهانش باشد

گفتم آقای من این خیال شما سبب تشویش من نیست زیرا که چون دو آنان پوستانله در چهارم ماه ژوئن از یامبویا حرکت نموده من چند

مکتوب نوشتم

یکی از آنجمله بلیرکت نایب حاکم بلده استانلی چون با مومی الیه دوستی قدیمی داشتم سفارش نمودم که هر قدر زود تر ممکن شود ایشان را

با صندوقها و لوازمات ما روانه دارد

دومی را بمسیو تیپ تیب شیخ قدیمی خودم نوشتم که اگر کشتی استانله بدر یامبویا معاودت نماید شما کشتی مذکوره را برای من روانه نمائید

و کرایه اش را کاملا ادا خواهم کرد

مکتوب سیم را بانتوان گرزف مباشر کارخانه بلاند در باچه استانلی نوشتم که کشتی استانلی مذکوره بهرکدام راهی شدند شما اسباب و لوازمات

ما را بعد و بیست و هشت تن حمال داده روانه یامبویا نمائید که من فوراً مزد آنها را خواهم داد

مکتوب پنجم را در استانلی پل بمباشر خودم مسیو تروپ نوشتم که اگر از اشخاص سابق الذکر کاری انجام نشد شما بهر قیمتی که باشد هر قدر بجلگت

زورق و قایق جمع آورده بفرستید در آنوقت ارزی بمسیو دارند نیز همین دستورات را دادم

علاوه بر اینها به کاپیتن و مکانیسن کشتی استانلی هر یک هزار و دویست و پنجاه فرانک وعده کرده ام که اگر زود بیایند بهم و این تحفه اضافه

هرگز این مبلغ نخواهد گذشت پس گمان میکنم هر قسمی هست مردمان ما به یامبویا رسیده اند گویا بر عقیده شما بارتلو بسبب این تعویق شاید بارتلو و همراهانش

هر دو بجلگت بسبب تعویق شوند ظاهراً تیپوتیب بوعده خود وفا نکرده است چه اگر ششصد یا هفتصد نفر حمال بر کنار رودخانه میرسیدند تا حال شما در این

سفرها در اینجا خبر آنها را شنیده بودید پس معلوم میشود که بارتلو و سایرین و غفلت ورزیده است اگر تیپوتیب هم بوعده خود وفا کرده باشد

بارتلو اگر بدستور العمل من رفتار نموده حالا باید در یانگاما قدری پیشتر رسیده باشد

ولی چون یکصد تن حمال بیشتر ندارد و یقیناً بعضی از آنها تلف شده اند پس پنجاه نفر باقی میمانند زیرا که ما در ابتدا سیصد و هشتاد و دو نفر بودیم و اکنون

دویست و سه نفریم

بارتلو و همراهانش دچار همان سختی و گرسنگی کشیده اند ولی از طرف دیگر بعد از بعضی ها فراوانی اغذیه را از دست داده اند

خلاصه این گفتگو ها بیفایده است حال من از نزد شما میروم اگر مسیو ژفسن و امین پاشا با حمالان آمدند شما نیز با آنها به بنانارا روید اگر نیامدند

در همین قلعه بانتظار من باشید و من تقریباً در بیست و دوم دسامبر در اینجا خواهم رسید ولی اگر نیامدم شما با یکدیگر مشورت کرده آنچه

صلاح دانستید اختیار نمائید تا من از یامبویا مراجعت نمایم یا آن که نتوانم بیایم و از آن نخواهم رفت چه حکمت با بارتلو گفتگو رفته باشد اگر از

یامبویا حرکت کرده است من در تعقیب او رفته هر جا که او را بیابم از راه نزدیکی بقلعه بود و خواهم آمد اگر تا بیست و دوم دسامبر برنگشتم معلوم میشود

که حوادث و موانع بسیار برایم رخ نموده است مکتوبی که برای دستور العمل استرا نایب نوشته ام

آقای من شما را در مدت غیبت خود رئیس قلعه بود و قرار داده و شصت نفر را در خدمت شما باز میگذارم اگر چه افعلی برای این خدمت

شایستگی ندارند ولی تمامی عالم بر استعمال تفنگ و شنیدر علاوه بر آن تفنگهای بی عیب آذوقه و فشنگ دارید

کلیه اعتماد و وثوق من بشخص رئیس است زیرا که با وجود رئیس محتاط و خردمند قلعه اهالی آن امین از هر گونه گزندی بوده و بومیان جرئت بتعدی

نمی نمایند

بهتر آنست که هم اکنون بیست پاسی تن از مردمان خود انتخاب کرده همیشه بمحافظت و کشیک باز دارید از تعرض ناگهانی دشمن مصون باشید

پانزدهم ماه ژوئیه کشتن ذرت شروع کرده از میوه موز غفلت ننمایند و در تربیت جمعی از اسیر کشی نیز بکوشید و بومیان با فیلان را دور نمایید

اگر فیلان سبب اذیت شوند در چندین نقطه آتش برافروزید

با هر دسته که برای سرکشی میفرستید یک صاحب منصبی نیز روانه نمائید چون شروع بجدید نمائید ابتدا از نقاط دورتر نمائید و آن اشجاری

که نزدیک بقلعه هستند بگذارید تا میوه آنها خوب رسیده شود

مسیو نلسن با دو من جنس قرار رسیده‌ایم که اگر وقتی شما مریض شوید یا حادثه اتفاقی افتد جانشین شما باشد

دکتر پارک جراح نیز مواظب بیماران است

زمان مراجعت را نمیتوانم معین نمایم چگونه بارتلو و همراهانش را هیچ نمیدانم ولی هر قدر ممکن شود زودتر بر میگردم خلاصه اگر بارتلو در یامبویا

باشد در ماه دسامبر مراجعت خواهیم

گویا این پاشا و مسیو نلسن دو ماه بعد بقلعه بیایند اگر حالاتشان اقتضا نکند باشد قلعه را تخلیه کرده با آنجا نیز رفته در خدمت امین پاشا باشند

اکنون من از طرف شرق حرکت کرده بعد از خروج از جنگل از شمال شرقی رفته با ایتوری میرسیم پس برای اینکه اوقت بدانم از قلعه آمده اید

باید بخاطر داشته باشید که در نزدیک ایتوری چپه ایست بر اشجار آن بعضی علامات بگذارید تا از رفتن شما مطلع شوم و هم تاریخ عبور خود را

از ایتوری بر درختان رسم نمایید که برای من خیلی اسباب سهولت کار میشود

خوبی حال شما را از خدا خواهانم — ازری استانلی — رئیس مسافرت اعانه امین پاشا

فصل نوزدهم

ورود بانالیا — وفات بارتلو (شانزدهم ژوئن تا هفدهم ماه اوت ۱۸۸۸)

قشون اعانه — اشکالات حرکت — ایپوتو — کیلونگالونگا از رفتار مانیوما نوکرش میخواهد چند نفر فیان را باز بگیرند — دکتر پارک و چهارده تن از یاران بقلعه برگشتند — عبور از ایتوری اردوی قدیم ما — بعضی اشیا را که خاک کرده بودیم از زمین درآوردیم — بدرقه مانیوما — پل لاندا — حمالان گرسنه — حوادث و وفات حمالان زنگباریان — پشه او جالکوه — یافتن آذوقه زیاد در آبشار امیری — آبشار ناوابی — توقف در بندر ایامبوری — مرگ رئیس حمالان — خرزین — جمله و نصب ایضا و دور شدند سختی حرکت در جنگل — صحبت زنگباری نوکر من — خفاشان مباگو — دختر کوچک زنگباری در اودیبی — آبشار بنجامبی — بومیان بانگا — عید موکویه را مغشوش کردیم در آبشار زنبور با دو کاروه رسیدیم — قاصدها — رئیس شان تاریخ حزن انگیزی ذکر میکند — اوکاروه — مکتوب دکتر پارک به بارتلو — گشتیها — باتوانا مسافتی از زنبار زائی شده است — خیالات در باب عقب ماندگان — خرابی در ساحل رود بانالیا — بارتلو وفات یافته است — اردوی بانالیا

روز شانزدهم ژوئن چهار ساعت و نیم از قلعه بودو خارج شدیم اهالی قلعه جناب منصبان ما را دعا میکردند صد و سیزده زنگباری و نود و پنج

حمال و چهار نفر از این پاشا را با خود بردیم علاوه بر اینها دکتر پارک و جمعیتش که مرکب از چهارده نفر است تا ایپوتو با ما همراهی خواهند

صبح در اندگاروه توقف نمودیم روز هفدهم برای چیدن بادنجان توقف کرده روز نوزدهم در دهکده کچیبا رفته روز بیستم در نزالی رسیدیم چون ابتدای مسافرت است حرکت دشوار است با زمانیکه ابتدای سفر ما دهانه سیاهی بلند میشود و میگویند خود را بپایید که در اینجا مورچه است مراد و اینجا خاری است گودال است چاه است مورچه است بوته است گیاه شکسته است آنجا آب است سوراخ است همین قسم مدام عوائق را به ما بازگو میکردند دهاتی که در کنار راه واقع اند تمامی خراب و ویرانند و در آنجا علف و قارچ روئیده اند اگرچه بودن در آن موضع اسباب تب و نوبه است ولیکن ما چون خیلی خسته بودیم و از طرف دیگر هم طوفان و باران بود در آنجا چادرهای خود را برپا کرده منزل دادیم

روز بیست یکم به ماجوگو رسیده و فردا در بوستان یا روز نودیم بعد از چهل و هفت ساعت حرکت از قلعه بودو به ایپوتو رسیدیم در آنجا گرسنگی و سختی مردمان چه شیرها را آورده که بلغه خود را با خوشه ذرت مبادله میکردند ولی امروز وضع قسم دیگر است یاران با تمامی چیج سالمند آذوقه فراوان داریم از بین رفت و نگاهداشتندی این بحث میشود کیلونگالونگا رسیده و اندیشه نمود که مبادا خیال انتقام داریم پس با روسای خود نزد من آمده مثلم مانیوما را منسوب مینمودند و ساخته بعضی جاها زنگ جسته و مذکور میداشت که خودم ما را نخیره خواهیم نمود خلاصه از آن سی تفنگ شکستن نوز ده جلد را رد کرده از سی و سه از تفنگ ها و صندوق بزرگ اسباب که از آن مردمان بیچاره گرسنه این غلامان خونخوار گرفته بودند پانصد عدد را پس دادند من هم بپاره خفات کارهای سابق شان یک جیاد نیاورده مجازات از اشتغالم فرو بستم مقداری برنج و چند رأس بز با چکش و مردمان ما اندکی عاج داشته با مقداری زیادی برنج معاوضه نمودند آذوقه سفر خود را تهیه نمودیم با ما و با رئیس دو قربانی دیگر آورد و ولی چون تمام یاران من سالم بودند آنها را بدو بخشیدیم بعد از ظهر دکتر پارک و همراهانش بارها را برداشته بطرف قلعه بودو رفتند

روز بیست و پنجم ژوئن از ایپوتو خارج شدیم پانزده نفر از اهالی مانیوما با ما بدرقه آمدند در ساحل ایتوری قدری بدست آوردیم که گنجایش نه نفر را داشت چون رفت و آمد زورق هر دفعه بیست و پنج دقیقه طول میکشید هنوز نصف از مردمان ما بدان سمت رود نرفته بودند که شب شد

روز دیگر تمامی از رود عبور کردند اهالی مانیوما که دیگر جرئت پیش رفتن نکرده برگشتند حال به آن موضعی رسیده ایم که در ماه سپتامبر گذشته دچار قحطی و گرسنگی بوده دل بر مرگ نهاده بید خلاصی نداشتیم اگر برای پیدا نمودن بارتلو نبود هرگز در چنین موضع قدم نمی‌نهادم خلاصه چون نیم ساعت دیگر حرکت کردیم بمکانی رسیدیم که در چهاردهم اکتبر گذشته از آنجا با رسته ساحل شمالی رفتیم علاماتی که بر درختان نهاده ایم هنوز بخوبی واضح و آشکارند

روز بیست هشتم نصف بود و در رسیدیم این جای موضعی است که شمس بخوری و قرحات پالات زنج بود و در آن حال شمس بومی البته و بارش بیاید
و این سفر در ظرف چهار روز این راه را طی کردیم ولی در سال گذشته بزحمت بسیار و مشقت زیاد و سیزده روز در این راه قدم میزدیم بسبب
ضعف و گرسنگی بود و آن موضعی را که سابق رفقا اسبابها را در خاک کرده بودیم پیدا کردیم با وجود اینکه بیست ماه گذشته و متصل باران در آنجا بارید
چون اسبابها را از خاک در آوردیم صحیح و بی عیب بودند از آنجمله هزار فشنگ را با فراد قافله تقسیم کردیم و ما بقی را هشت بار نمود بحمالان
دادیم و آنچه که زیادی بود دوباره در همانجا دفن کردیم و دوباره شروع بحرکت کردیم در آنجا پنجتن از حمالان فرار نموده بودند
وقت غروب آفتاب آن پانزده نفری را که کیلونگا تونگا با ما روانه کرده بود دیدیم که دوباره آمده اند و مذکور داشتند که رئیس ما را استبات کرده و
قدغن نمود که بدون آوردن نوشته رضایت مسیو استانلی با مونو تو نیایند خلاصه روز بیست و نهم از راه رود خانه تجاوز کرده در تفحص آن راهی افتادیم
که سابقا استانلی از نزد او کاروه آمده بود و رشید که در آن سفر با استانلی همراه بوده در این سفر با ما است و وثوق کلی با او داشت و یقین داریم که زودی
راه را پیدا خواهد کرد و اشکالات ما رفع خواهد شد روز بیست نهم و سی ام نیز بیهوده در تفحص راه بودیم روز اول ثور به صحیح دره لاندا رسیدیم
در آنجا رشید مذکور متذکر شد که از راه مطلوب تجاوز نموده ایم ولی ما به هدایت قطب نما از طرف غربی حرکت میکردیم روز دویم بکنار
نهر بود و لاندا رسیدیم چون آب بشدت جریان داشت عبور ممکن نبود و لهذا پلی بر رود بسته گذشتیم حمالان بخرد ما برای سبک نمودن بار خود ذخیره
ذرت خود را در راه ریختند و حال آنکه همه روزه به آنها گفته میشد که تا فلان روز باید آذوقه آنها طول بکشد بهمین واسطه چند نفر از آنها
از گرسنگی جان دادند

روز ششم بمزرعه سبزی رسیدیم که اشجار موز زیادی داشت حمالان گرسنه بآنجا ریخته در یکدم تمامی را بلعیدند که در آن وقت پانزده نفر
از آنان بروی خار زهرآلودی که بومیان بطرف نصب کرده بودند آمده درهم دریده

روز هفتم باران همه را غرق آب نموده در تفحص پناهگاهی در میان جنگل بودیم بالاخره بجائی رسیدیم امروز جای خیلی سخت گذشت از کثرت
باران بسیار بید و از طرفی بواسطه شدت سرما بسیاری از حمالان از جای خود حرکت نتوانستند ناچار فرمان توقف داده در آنجا چادری برپا کرده
افراد قافله را امر نمودیم که در زیر آن جمع شوند بعد از موقوف شدن باران چادر را جمع نموده روی براه آوردیم زنگباریان که تنبلی
خو کرده اند از زحمات چندان متأثر نشده ولی حمالان مانند برگ خزان همی فرو میریختند در باتلاق گذاری و کمین بعضی از زنان
این پاشاها پای خود را بر خار زهرآلود نهاده جراحت بقدری دردناک بود که دیگر قادر بر حرکت نبودند ناچار آنها را بردوش
کشیدیم در نزدیک بالاخره یکی از حمالان از پای درآمده و کثیری از اشخاص کوتاه بینیه کمین کرده تیری بر پهلوی یکی از زنگباریان زده ولی

خوشبختی از جلد تجاوز نکرده و در زمان قول فشنگ حسن نام طباخ بر زمین افتاده گلوله بازوش را زخمین نمود و دیگری که مشغول آتش افروختن بود
نیز بواسطه همین تیرها سرش مجروح شد

در آنجا چند زن بومی پیدا شده و مدعی شدند که این راهها را بلدیم و شما را بنقطه منظور میرسانیم افراد قافله از این معنی خیلی خوشوقت شدند
بامداد حرکت کرده منزل بسی سخت و دشوار بود چه بیشتر از روی ساقهای درخت خار و بوته و مرداب عبور نمود نزدیک ظهر خسته و مانده
در مکانی از دو روز و چند نفر را از پی آذوقه روانه کردیم در آنجا که درجه شمارزده ثانیه از عرض شمالی واقع چادر زدیم

روز دهم خیال افتادم که از راه خیلی انحراف جسته عنقریب بمنزل نخستین میرسیم ولی شنیدم که زنگباریان با خود میگفتند چگونه میشود که این
زنان راه بلدی خود را انکار ننمایند و مسیو استانلی بلد من هم دیگر چیزی نگفته بر افتاده ایم تا آنکه روز یازدهم بهمان منزل اول رسیدیم که آن
همه سختی کشیده بودیم معلوم شد که دایره طی کرده ایم زنگباریان بر آشفته مصمم قتل زنان شدند ولی من آنها را خلاص داده بلد خود شان دادم
گرچه اگر چند روز دیگر بهدایت آنها حرکت میکردیم در آن بیابان سرگردان شده نیست و نابود میشدیم

بعد بهدایت قطب نما روز یازدهم را حرکت کرده روز دوازدهم جاده را پیدا کردیم و بمنزل قدیمی او کاروه رسیدیم ولی آن ده خراب و ویران
شده بود مجدداً که از روی احوال او تورا استفسار نماییم بهر حال باز شروع بحرکت کردیم ولی آنرا بخوبی نمی شناختیم

بامداد با بشارا میری رسیدیم آذوقه ما تمام شده و بیست و سه نفر از حمالان وفات نمودند بعضی آنکه در آنجا اردو زدیم تمامی بتحصیل آذوقه رفتند
ولی معلوم شد که اندکی قبل از ما ششصد نفر از مردمان او کاروه از آنجا گذشته تر و خشک باقی نگذاشته اند اینوقعه نیز بر یاس شان افزود
ولی باز بسرعت حرکت کرده از آنجا گذشتیم بعد به ... رسیدیم که در آنجا اشجار موز فراوان بود از این بهجت غیر مترقبه زیاده مشعوف
و مسرور شدیم صلاح در آن دیدیم که در آن سرزمین چند روزی توقف کنیم فردای آن روز بجز چند نفر مریض و قراول دیگر احدی در اردو نماند
تمامی بتحصیل آذوقه رفتند بعد از ظهر برگشته موز زیادی آوردند بعضی که محتاطتر بودند پوستش را کنده و خشکانیده بودند بعضی آتش افروخته
شروع بطبخ طعام نمودند میوه موز را هنگامیکه رسیده باشد آنوقت نان و آش و طعام لذیذی از آن میتوان ترتیب داد شرابی نیز از این
میوه درست مینمایند گاهی چاشنی از آن ترتیب داده بغذا میزنند

روز شانزدهم ژوئیه از کنار رود حرکت کرده از ... گذشته تفحص توره‌های سال گذشته را میکردیم ولی اثری از آنها بدست نیامد از آنکه
چون یکدفعه عبور کرده بودیم زمین سخت و صاف شده حرکت آسان بود و در اطراف ... انسان همی دیده میشد یکی از حمالان با تیر از پای درآمد
بعد آنها ... همه روزه یکی از آنها از بی غذائی جان میداد و هرچه گفته میشد که قدری از آذوقه خود را ذخیره نمایند اثری نمیکرد

پس دو روز در آنجا توقف کردیم که بلکه قدری بحال آیند

روز بیستم پس از هفت ساعت و نیم حرکت در زیر آبشار باقدوا اردو زدیم در اینجا دو تن از زنگباریان و چهار حمال وفات یافتند در اینوقت بیشتر این حمالان چون خود را بد حال دیدند تمام اموال و رخوت خویش را بیاران خود داده دراز کشیده بجای سرد شدند قدری بعد زورقی بدست آورده چند ساعت دیگر به زورق چیده نمودیم بعد فهمیدیم که بومیان در زیر آبشار مذکور بچه عقب ماندگان از پا در آورده اند باز هم دو ساعت حرکت نموده بموضعی که سابقا بعضی اشیا خبر نموده بودیم معلوم شد که فراریان قافله و بومیان آنها را در آورده اند شب را در آبشار پانتوپو بسر بردیم فردای آنروز در زورق چند نفر غرق شدند دو تن از افراد قافله نصیب و جمعه شب را نیامدند روز بیست و چهارم توقف نموده کسی بتفحص ایشان روانه نمودیم اثری از آنها بدست نیامد ولی یکساعت بعد هر دو تن باز آمدند معلوم شد که بجو موزی پیدا کرده مشغول چیدن و خوردن بوده اند خلاصه این بیچارگان ابدا ازین بومیان خونخوار پروائی ندارند

روز بیست و پنجم در پاد کیار اردو زدیم روز بعد به جنگلی رفتیم در چمن و سبزه های قبل اکثر پارگ پای یکی از زنگباریان را برید در اینوقت عبور از جنگل با خیلی سخت گذشت چه غذای ما منحصر بعلف بود و در این وقت سی نفر از حمالان را دیدم که نزدیک بمرگ اند جز مشت استخوانی از آنها باقی نمانده فی الحقیقه مرده متحرکی اند که سرتاپای ایشان زخمی و مجروح است و از آن جراحات رایحه بدی متصاعد می شود هر وقت نظرم بدان هیئت موحش میافتاد حالت تهوع دست میداد علاوه بر آن اکثر آنها جامه از آن نباتات پوشیده و مردها می کندند بند بوده در هر قدمی لباس کیا بخته و خار گرفته پاره می شد و رشته های جنگلی از بالای درخت بسر و گردن شخص میریختند دستشان از زخم درد ناک است خلاصه در اینوقت گوشت بدن من خشکیده و غذایم منحصر بمیوه موز است که آشپز من هر روز او را برای من در میآورد ولی یکماه گوشت داشتم و آنهم در اینجا بالکل تمام شد و ازین روی قوایم بتحلیل رفته جز رگ و پوست از من باقی نمانده بود

در آن ایام روزی صحبت صالح و کلین از زنگباریان بگوشم رسید شنیدم که صالح میگفت آقایم سخت نزار گشته گویا چند روزی بیشتر زنده نباشد چه روز بروز می بینم که ضعیفتر میشود

دیگری گفت انشاالله مرغ یا شکاری بدست آورده برایش غذائی ترتیب میدهیم صالح گفت بعضی ازین زنگباریان مردمان نمک بحرامی هستند اگر هر چیزی که پیدا میکردند حقیقتا باقا میدادند کار بدینجا نمی کشید در صورتیکه با اسلحه خودی صید نیابند علاوه بر آن نشانهاشان بد است

دیگری گفت مشکل است این قسم باشد صالح گفت همین طور است که میگویم بعضی از زنگباریان را دیدم که چند مرغ یا بز کوهی صید کرده پنهان نموده و میخوردند

چون صحبتشان تمام شد صالح را صدا کرده و حقیقت ماجری را سؤال نمودم وی پس از اندکی تردید گفت بلی دو تن از زنگباریان روز بیست و پنجم یکرأس بز کوهی و سه مرغ صید کرده خودشان بخوردند

چون زنگباریان دانستند که من مطلع شده ام حصه مرا میدادند چنانکه در همان شب قطعه مرغ برایم آوردند همان سبب شد که قدری قوت گرفته بحال آمدم

در زمان توقف در اوجی مردمان ما موز زیادی جمع آوردند ما نیز تمام حمالان بیمار و نصف زنگباریان را با خود در کشتی نشانده از آبشار اودگا رو برفتیم

روز سی ام ژوئیه در دهات انگور رسیدیم وقت غروب آفتاب بقدری خفاش از بالای سر ما گذشت که آسمان دیگر دیده نشد

روز سی و یکم ماه بکوره (اولیبا) رسیدیم در آن خانه ها چون قدری تفحص کردیم در یکی از آنها کاغذ کهنه و جلد فشنگ یافته در کلبه دیگر تفنگ آهن و دوازده فشنگ بی عیب دیدیم معلوم شد که یکی از فراریان قافله بدینجا رسیده و وحشیان او را خورده اند علاوه بر آن چون لباسش را در کلبه دیگر دیدیم این مسئله محقق شد قدری بعد یک دخترکی هشت ساله دیدیم که بکلی عریان بود و بجانب ما میآمد چون پیش آمد پرسیدم که تو کیستی و درین مکان چگونه افتاده ای گفت من و پنج زن دیگر با او کار زده بودیم ما را فراموش کرده خود در کشتی نشسته برفت در آن وقت وحشیان بر ما حمله آورده آن پنج زن را کشته و خوردند ولی من گریخته در گوشه مخفی شدم شبها قدری میوه موز چیده و روزها میخوردم حال دو شبانه روز است که این قسم بسر میبرم چون صدای تفنگ بلند شد دانستم که وحشیان نیستند پس دویده بجانب شما آمدم ما نیز دخترک را با خود برداشتیم بعد حرکت نموده در مقابل جزیره که صیادان در آنجا مسکن دارند اردو زدیم اسلحه و لوازمات در کشتی نهاده بکشتی بانان امر نمودم که از سمت چپ حرکت نمایند و ما از خشکی راه سپار شدیم ولی کشتی بانان از طرف راست حرکت نمودند بدین واسطه یک زنگباری و پنج حمال و یک زورق غرق شده و دو زورق دیگر قدری واژگون شد و یکی از حمالان با سلیم نام تبعی بدان تخته سنگها خورد که تا کیاه دیگر قادر بحرکت نبود شبانه وارد آبشار پانگا شده فوجی را مستحفظ زورقها قرار داده و بعد چادرهای خود را در زیر آبشار برپا کردیم نصف شب شروع بباران کرده تا سه ساعت طول کشید بالجمله شب هنوز بنیمه نرسیده بود که کشتی و نوزده زورق با صحیح و سالم رسیدند

بومیان پانگا فرار کرده بز و مرغ و بسیاری اشیاء خود را برده بودند ولی دامهای ماهیگیری را بر جای گذاردند ما نیز با آن دامها ماهی بسیاری گرفته صرف نمودیم

فردای آنروز چهل نفر در اطراف در پی آذوقه روانه کردیم آنها تا نزدیک شب برگشته هر یک میوه و سبزی آورده بودند ولی یکی از حمالان

باتیر بومیان سخت مجروح شده بود

روز هشتم زورقهای ما در دو ساعت و نیم بعد از ظهر به گولا رسیده و ما پس از هشت ساعت مسافت را که همه کیلومتر بود طی کردیم فردای آنروز به ما باتکار رسیدیم در آنجا آذوقه زیادی پیدا کردیم ولی یکی از زنگباریان با تیر سخت مجروح شد

چون پیشتر آمدیم دیدیم که دهات را تماما سوزانیده اند و مزارع را ویران کرده اند گمان کردم که اوکاروه در این نزدیکی باشد پس فرمان دادم با تفنگ شلیک نمایند ولی جوابی نشنیده بعد به ده دیگری رسیدیم و بر آن تخته با تاریخ ثبت کرده [illegible] نوشته بود در آنجا زبر دیدیم که تازه کشته و شسته و خوابانیده اند قدری میوه موز و دو دیک و یک زورق که گنجایش پنجنفر را داشت نیز در آنجا بود معلوم شد که ما [illegible] چشمان را بهم زده ایم بعد یکدسته از مردمان خود را بدان طرف [illegible] فرستادم تا خبری باز آورند ایشان برگشته معلوم کرده بودند که اوکاروه امروز از این جا رفته است من خیلی میل داشتم که اوکاروه را دیده بعضی احوالات سؤال کرده و خواهش نمایم که دیگر دهات را آتش نزند

روز دهم ماه [illegible] سی پنجنفر از [illegible] قافله بهمراهی رشید از طول رودخانه حرکت کردند و من میخواستم با کشتی کمتر تا آبشار زنو بروم بلکه در آنجا با اوکاروه ملاقات نمایم خلاصه صبح لنگر برداشته و بقوت پارو میزدیم تا آنکه بعد از نیم ساعت بحوالی آبشار رسیدیم آنوقت در ساحل طرف راست چندین کلبه و خانه و اشخاص سفید پوش دیدیم ما تیر شلیکی نموده بیدق را بلند کردیم در آنوقت جواب شلیک ما باز آمده چند زورق از آن سمت بطرف ما آمدند بعد از تحیت و سلام معلوم شد قاصدها یکه شش ماه قبل بطرف نیانگو روانه کرده بودیم در اینجا ایستاده معلوم شد که چون از [illegible] ما جدا شدند اول با اوزیل با آبشار زنو رسیده بومیان بر آنها حمله کرده چهار نفر شان کشته شده چون تاب مقاومت با آنهمه دشمن را در خود ندیدند ناچار برگشته باردوی اوکاروه آمدند

خلاصه بعد از آنکه ما اردو زدیم اوکاروه با رؤسا و قاصدان بتهنیت بجا دیدن ما آمدند رئیس قاصدان بمن گفت بعد از آنکه شما چند تن برای بردن مکتوب با نیانگو خواستید ما داوطلب شدیم و میدانستیم که اگر باین مقصود هم نائل شویم خدمت بزرگی بنی نوع کرده و پاداش نیک از شما خواهیم دید ولی چه سود که خدا نخواسته که ما در خدمت شما روسفید باشیم چهار نفر از ما کشته شدند و بیشتری مجروح و زخمی اند چون بومیان جمعیت قلیل ما را نگریستند بطور اجماع حمله آورده میخواستند یکدفعه ما را از میان بردارند خلاصه بعد از چند شبانه روز جنگ سخت خود را نجات داده بدین جا رسیدیم

در آنوقت پیشتر از یازده تن از ما بیرون [illegible] و اشخاص [illegible] زخمی و مجروح بوده یکی در حال نزع بود

چون به [illegible] رسیدیم بومیان مجتمع شده بقدری زورق در رودخانه دیدیم که از حد شمار خارج بود پس از یکساعت جنگ و جدال [illegible] گریزی از بومیان انجا که هلاک نمودیم آنوقت شب شد و کوشت خر دیدیم چند نفر را بقراولی و کشیک بازداشتیم ولی آنها از خستگی خفته دیدیم شب بر ما شبیخون آورده ناچار هر یک از جای جسته تفنگهای خود را بر روی ایشان خالی کردیم شش نفر از بومیان در آنوقت از پای درآمدند بعد از یک سکوت باز من جیش المجموع بر ما حمله نموده و تا [illegible] ابر بهاری تیر میزدند جنگ چنان سخت شد که از عده کشتگان بومیان مطلع نشدیم ولی همین قدر دیدم که تفنگهای ایشان [illegible] تمام است در آنوقت بومیان یکمرتبه فرار نموده کشتگان خود را بر جای گذاردند چون یکی از خود را آواز دادم و نفر از ایشان غایب بودند ولی جمعه پسر رشید که بر زمین افتاده و در حال نزع بود مرا طلبیده با من گفت بقدر از شما شنیدیم که پیشتر نروید که هرگز باز نیانگو را نخواهید دید برگردید و دوباره باردوی اوکاروه روید چون این سخن را تمام نمود آهی سرد برآورد و دم فرو بست گویی که سالهاست وفات یافته صبح روز دیگر اموات خود را دفن کردیم نعش چهارده تن از بومیان در آن صحرای [illegible] افتاده بود و [illegible] آنها را از دور جدا ساختیم پس چون ملاحظه کردیم [illegible] تن از ما کشته شده از آنجمله فقط چهار نفر مجروح نبودند گویا سخن جمعه هنوز در گوش من هست خلاصه صلاح در آن دیدیم که پیروی سخن مرحوم الیه را نمائیم

ولی رفتن در نزد اوکاروه همین گفتن آسان می آید و گرچه در دسترس شما بدیهم [illegible] که با واردآمد زیاده از حد بود زخمداران زخمهای تازه بر داشتند خلاصه بجز من تمامی مجروح و زخمی شدند علاوه بر آن در راه زورق ما واژگون شده و پنج تفنگهای ما در آب افتاد [illegible] در آبشار با تکاکشته شد بالجمله بعد از چهل و سه روز باردوی اوکاروه رسیدیم شانزده نفر از ما باقی مانده از آنجمله یازده نفر مجروح و چند نفر حال اختیار با شما است هر طوری که میدانید با ما رفتار نمائید

بعد از اتمام این کلمات اشک از دیدگان شان فرو ریخته فی الحقیقه از آن آه و ناله خیلی متأثر شدم و گفتم الحق داد مردی را داده اید جز تعریف و توصیف درباره شما کلمه نمیتوان گفت اوکاروه درباره آنها مهربانی کرده تمامی [illegible] ایشان باقیمانده در آن اردو دو نفر از ماها دیدم که در تفحص آذوقه رفته [illegible] بوده اند و سیم سه نفر از فراریان را دیدم که یکی یک صندوق اسباب و دیگری یک صندوق کفش برده بودند ولی در راه زورقشان واژگون شده به هزار زحمت خود را نزد اوکاروه رسانیده بودند مومی الیه آنها را با آنچه از اسباب سپرده ولی مجدداً فرار کرده باردوی اوکاروه آمدند اکنون آنها را دوباره بمن تسلیم کرد اوکاروه چون آذوقه باردویش تمام شده بود لهذا از ما خیلی ملتمس شد چهار رأس بز و چهار کیسه برنج و سه قالی بزرگ بما تعارف داد قالیها برای ما خیلی مفید بودند

مکتوبی که دکتر [illegible] به نیانگو نوشته بود و اوکاروه وعده نمود که برساند بهمین سربسته بما رد کرد زیرا که مردمان اوکاروه تا آبشار [illegible]

بیشتر سوخته بودند بردند

مضمون مکتوب از قرار ذیل است

عزیز من مسیو بارتلو   از حالت شما هیچ اطلاعی نداریم بعضی میگویند شما در راه هستید بر آن عقیده اند که شما در یامبویا هستید بعضی گمان میکنند که زنگباریان شما نزد تیپوتیب رفته شما قادر بر حرکت نیستید مسیو استانلی در چهاردهم دسامبر ۱۸۸۷ به دریاچه البرت رسیده در آنجا چون کشتی موجود نبود لهذا دوباره برگشته در نزدیک جنگل قلعه ساخته و بارها را در آنجا گذاشت بعد با کشتی پولادین او نلسن و مسیو پرکس عازم نیانزا شد آهسته نیز با خود آوردی و کار زده شد که یاران را بیاورد من این مکتوب را برای شما نوشتم این قلعه صد و شصت کیلومتر از دریاچه فاصله دارد من با نلسن که اکنون بیمار و رنجور است و چهل با پنجاه نفر در این قلعه هستیم خلاصه خیلی زحمت و سختی کشیدیم چنانکه نیمی از ما نفرات نابود شده تقریباً مسیو استانلی تنها را اسیر و خار برای شما نوشته است اگر از قاصدی را جمع آورده اند گور داشت که اول در تفحص شما شروع نماید با تحت من این یار و بعد از گفتگوی زیاد تمامی متفق شده که اول از امین پاشا خبری گرفته بعد به شما بپیوندد ما چاق و سالمیم ولی آنها یکه نزد اعراب بودند نیم جانی بیشتر ندارند و بعضی از گرسنگی مردند

ما هیچکدام کفش نداریم مخصوصاً از خوت مراکش از زنگباریان برده فرار نمود مسیو استانلی قدری از ملبوسات خود را من داد

دعای مرا به جمسن و بانی برد رفقا برسانید

دوست حقیقی شما   دکتر پارک

بامداد توقف نموده رسید و با آتش دو ساعت بعد از ظهر رسید روز دوازدهم تمام کشتیهای آمدند و عازم قسمت سفلای رود شدیم در آن بین یکی از جاسوسان او کاروه خبر آورد که در این نزدیکی جمعیت زیادی از نوبیان را دیدم در این شب صدای طبلشان بلند شد ولی این مارا دیدند فرار کرده و بارها را حبت گذارده اند ما نیز در ده رفته شب را در آنجا بسر بردیم

روز سیزدهم به نویه جنوبی رسیده قدری آذوقه تحصیل نموده روز پانزدهم از آنجا حرکت پس از عبور از چندین آبشار به بازیگی رسیدیم .

روز شانزدهم در دهی که چندین جزیره خانه دکلبه داشت منزل کردیم ولی نگفته نماند که متروک بود و شب را در آن گذرانیدیم

حال هشتاد و سه روز است که ما از دریاچه البرت حرکت کرده ایم و شصت روز است که از قلعه بودو آمده ایم در این سفر باید گذشته اگرچه بعضی از حمالان ما در راه مردند و از زنگباریان سی تن وفات یافتند نهصد کیلومتر طی کرده بیش از نهصد کیلومتر تا یامبویا بیشتر مسافت

نداریم ولی از بابت بی اطلاعی از بارتلو خیلی مضطرب و پریشانم هرچه پیشتر میروم تشویش بیشتر میشود در اینوقت در گوشه نشسته بدبختی فکر و تخیل فرو رفتم چطور از دوازده ماه است که بارتلو و همراهانش از یامبویا بایستی حرکت کرده باشند در این مدت ممکن است مخفیانه از یامبویا تا آبشار بانگالا رفته آمده بودند مین یقیناً حادثه عظیمی رخ نموده است در این وقت مضطرب شده دست نیاز بدرگاه قاضی الحاجات برآورده مسئلت نمودم که یاران مرا بمن برساند و مرا از این گرداب غم و غصه نجات دهد

روز هفدهم در زورق نشسته پیش رفتیم ولی در سواحل احدی دیده نمیشد از دور دهی بنظر آمد که دورش را سنگر بسته بودند و در آنجا اشخاص سفیدپوش دیده میشد چون با عینک خود نگریستم بیرق سرخی دیدم چهار ارج دگفتم گویا بارتلو در آنجا باشد تمامی از جای جسته بقوت تمام پارو میزدند چون نزدیکتر شدیم اشخاص زیادی دیدیم فریاد برآوردم که شما کیستید در آنجا چه میکنید گفتند ما مردمان استانلی هستیم و یک شخص فرنگی در آنجا دیدم چون خوب نگریستم نبو بود با وی دست داده گفتم احوال شما چطور است و بارتلو را یکی از اشخاص تیپوتیب با گلوله زده خیلی متحیر شدم جمسن گفت در آبشار استانلی رفته تا چندین حمال پیدا نماید گفتم مسیو وارد بکجا رفته گفت مسیو وارد به بانگالا رفته و مسیو ترپ چندی است بواسطه مرض و رنجوری بانگلیس رفته است

از این بیخبران عالم قسم دیگر شده از شدت تعجب و تحیر بر خود میلرزیدم و فرصت میطلبیدم که تفصیل از حالات و غیره مطلع شوم ولی در آن وقت باید ریخته اعراب و زنگباریان یاران قدیمی خود را افسانه شادی بفلک میرسانید

خلاصه مکتوبهائی که بمن دادند فوراً خوانده و چند کاغذ نوشتم و فوراً با قاصد ارسال داشتم یکی برای تیپوتیب و یکی آبشار استانلی و یکی برای مجلس اعانه تفصیل حالات عقب ماندگان را در فصل بعد مشروحاً مینویسیم

فصل بیستم

در شرح حال بارتلو و همراهانش

تیپوتیب بارتلو و جمسن ترپ و جنبی راپورت — بارتلو در باب دسته عقبی — آمدن بارتلو به آبشار استانلی — مراسلات بالندن — بارتلو مجدداً به آبشار میآید — کشته شدن بارتلو — قصه مسیو جنبی — تنبیه قاتل بارتلو جمسن بواسطه ناخوشی به بانگالا رفته — ملاقات طلایه بسیار سپاه — وضع اردو — تیپوتیب و بارتلو جمسن — راپورت مسیو وارد

اشخاصی که در این فصل اسمشان در میان است شرح حال ایشان را بطور اختصار مینویسیم

(۱) تیپوتیب از نژاد اعراب است که در طرف شرقی قطعه افریقا مسکن دارند عموم اهل افریقا اطوار چندین هزار نفس است یکی از معارف

نجاری است که برده فروشی مینماید و هم تجارت عاج مینماید در این سفر با من معاهده نمود که ششصد تن حمال برای ما بفرستد از آن موعدی که برای اینکار معین کرده بود خیلی گذشته و خبری نشد چون صاحب منصبان اصرار را از حد بدر بردند تیپوتیپ پس از یازده ماه تعویق چند نفر حمالان را حاضر آورد و در چند هفته بعد رئیس همان حمالان [illegible] کمین کرده گلوله به بارتلوت زد که یاور ما فوراً از پای درآمد

(۲) بارتلوت جوان انگلیسی نجیبی است که در افغانستان و سودان کارهای نمایان کرده و مردی است که در ادای تکلیف خویش مواظبت زیاد داشت بهمین واسطه بود که سرکرده فوج دوم شد

تکلیف موقعی الیه این بود که در یامبویا تا آمدن قشونیکه مسیو وارد و مستر تروپ و جیمی وارد شده چند حمال با خود بیاورند اگر در آنوقت تیپوتیپ حمالانیرا که وعده داده بود داده بود بارتلوت بایستی فوراً حرکت کرده از عقب ما بیاید و آنوقت هفت هفته بود که ما رفته بودیم اگر تیپوتیپ آنوقت حمالها نداده باشد بارتلوت بایستی دویست و چهل که دارد حرکت کرده تا بانی پیش بیاید از بارها آنچه که خیلی لازم است با خود آورده و ما بقیرا در آنجا گذارد علاوه بر آن بسیار چیزها را نیز مفصل نوشته بدو داده ام خلاصه او را مردی [illegible]

بجوابش نرسیده ایم

(۳) ژمسن در علوم طبیعی رنجی برده و با بارتلوت دوست حقیقی بوده بواسطه [illegible] قرار دادیم هر چه که بارتلوت میگفت میل ژمسن بر آن بوده هر رای که ژمسن داشت بارتلوت بر آن عقیده بود چنانکه چهار هفته بعد از کشته شدن بارتلوت ژمسن از کثرت غم و غصه وفات یافت

چهار صاحب منصب انگلیسی را نیز در نزد بارتلوت گذاردم تا در امورات با یکدیگر مشورت نمایند ایشان مسیو [illegible] مسیو وارد در [illegible] و در کنگو خدمت کرده مسیو تروپ در کنگو همراه من بوده زیاده [illegible] بود مسیو بونی [illegible] چند سالی در امریکای جنوبی بوده مرد کارآمدی است

با این حالت با یکدیگر وداع کرده من پیشتر رفته با امین پاشا رسیده و برگشتم ولی از قرار راپرتهای بارتلوت مطالب ذیل معلوم شد

(۱) از حالت استانلی هیچ خبری ندارم چون بردن تمام بارها با بنگالا [illegible] لهذا صندوقهای استانلی را باز نمودم بعد صندوقهای دیگر را باز کرده نقشه ها و جعبه های دوا و اسباب عکاسی تمام [illegible] که من از فرط اضطراب [illegible] اگر قسم و پرده ها [illegible] برای خود لباس کردم

(۲) در صورتیکه سی و سه نفر از گرسنگی در اردو وفات یافتند بارتلوت باز با [illegible] گوسفند و بز و گاو و غیره را با مسیو [illegible]

روانه کرد بقیه اسباب صاحب منصبان دیگر را در این کار ضبط میکنند

(۳) من با دوبی امین میروم که امین پاشا در آنجا باشد از حالت استانلی [illegible] خود موی الیه اگر خیال حرکت داشته باشد با خود ببریم و اگر دیگر اسباب ادواتی بخواهد خواهیم داد کلیه کمال سعی را در خیال [illegible] ایم

چهاردهم اوت مسیو تروپ صد و بیست و نه صندوق فشنگ علاوه بر آن بیست و نه صندوق که من در یامبویا گذاشته بودم به بارتلوت داد روی هم صد و پنجاه و هشت صندوق میشود که دارای هشتاد هزار بسته فشنگ است با وجود آنکه در آن مدت نزاعی واقع نشده یازده ماه تمام در یامبویا بوده اند معذلک بیشتری از آنها را تلف کرده اند

(۴) بارهائیرا که با خود نمیبریم با بانگالا میفرستیم و در آن باب دستور العمل بمسیو وارد میدهیم مسیو وارد را جلو فرستاده بود تا مجلس اعانه لندن تلگراف نموده دستور العمل بخواهد

(۵) در بیست و هشتم ژون ۱۸۸۷ وقتیکه ما از یامبویا بیرون آمدیم دسته دوم مرکب از دویست و هفتاد و یک نفر بود [illegible] بموجب مکتوبی که بارتلوت نوشته است دسته مرکب از دویست و چهل و شش نفر است در چهارم ژون ۱۸۸۸ در حینیکه بارتلوت از اردو حرکت کرد مقدار قشونش صد و سی و چهار نفر شد در هفدهم اوت ۱۸۸۸ از مسیو بونی سوال کردم که الحال عده مردمان شما چند است موی الیه صورت ذیل را بمن داد

زنگبارهائی که مسیو استانلی در یامبویا گذارده بود

متوفی	۷۸ نفر
فراری	۲۶
با مسیو ژمسن در بانگالا	۱۰
اشخاصیکه در یامبویا مریض اند	۲۹
اشخاصیکه در راه مانده و مریضند	۵
اشخاصیکه در بانالیا در هفدهم اوت ۱۸۸۸ حاضرند	۷۵
	۲۲۳

سودانیان و سومالیان که در یامبویا هستند

متوفی .... ۲۱ نفر
آنچه را که بومیان کشته‌اند ۱
بفرمان بارتلو کشته‌اند ۱
از کنگو بمصر رفته‌اند ۳
در یامبویا مریضند ۴
در کنگو گذاشته‌اند ۱
در هفدهم اوت ۱۸۸۸ در باناآلیا حاضر شدند ۲۲

۵۵

صاحب‌منصبانی که در بنو و یامبویا بودند
مسیو تروپ مریض شده رفته است .... ۱ نفر
مسیو وارد بفرمان بارتلو بکنگو رفته ۱
مسیو ژمسن از کنگو رفته ۱
بارتلو کشته شده ۱
مسیو   در هفدهم اوت ۱۸۸۸ در باناآلیا حاضر است ۱

۵

اشخاصی که وفات یافته یا در عقب مانده‌اند
زنگباریان متوفی .... ۷۸ نفر
زنگباریانی که در یامبویا باشند ۲۹
زنگباریانی که در راه مانده‌اند ۵
سودانیان متوفی ۲۱
سودانیانی که بومیان کشته‌اند ۱

سودانی مقتول .... ۱ نفر
سودانیانی که در یامبویا گذاشته شده ۴

۱۳۹

(۶) واپور استانلی در چهاردهم ماه اوت به یامبویا رسیده روز هفدهم . لئوپلدویل رفت صاحب‌منصبان کنگو بفرمان پادشاه آنچه را که باید درباره ما از جهات تعلیمات فروگذار نکردند ولی بارتلو و مردمانش شروع بحرکت نکرده منتظر تیپوتیپ بودند

روی مسیو بنی کرده با وی گفتم آیا شما تمامی مایل حرکت بودید با او گفت بلی گفتم پس چگونه در اینجا همین قسم ماندید و قدمی از قدم بر نداشتید گفت رئیس قشون من نبودم بلکه در آن مکتوب تعلیمات شما اسمی از من برده نشده بود گفتم در این باب از شما معذرت میخواهم سهو شده است ولی آیا بان شما را که نوشته بودند آیا مسیو نشنیدید یک کلمه به بارتلو بگویید که باید حرکت نمود گفت مکرر گفتم ولی گوش بحرف من نداد

خلاصه از مسیو بنی مطلب دیگر معلوم نشد ولی یکسال بعد که در جنوب ویکتوریا نیانزا بودم روزنامه پیدا کردم که مضمون کاغذ بارتلو در آن بود و نوشته است که ما ماه نوامبر در اینجا اقامت خواهیم کرد و حال آنکه من به بارتلو نوشته بودم که اگر تیپوتیپ در روز موعود نیاید شما دیگر توقف ننموده حرکت نمایید و آنچه از اسبابها که چندان ضرور نیست در آنجا گذارده باقی را با خود برده بشتاب و هر منزلی را دو دفعه طی کنید مثلاً تا نیمه منزل رفته و نصف اسبابها را برده بعد برگشته نصف دیگر را ببرید و همین قسم پیش روید

جواب تلگرام مسیو وارد که از مجلس داده شده بود بدین مضمون بود

شما را باطاعت مکتوب استانلی که در بیست و چهارم ژوئن نوشته است تأکید مینماییم اگر حرکت برای شما متعذر باشد در همانجا مانده منتظر تعلیمات ثانوی استانلی باشید

خلاصه مجلس اعانه که هزار کیلومتر از ما فاصله دارد مکتوب مرا میفهمد ولی صاحب‌منصبان خودم بدان رفتار نمی‌نمایند و حال آنکه بانها سپرده‌ام اگر کار گریزان نیستند

مکتوب ذیل را بارتلو به مسیو بنی نوشته است

آقای من   اگر من مردم یا در اثر حرکت مرا مانع شدند شما رئیس سودانیان و زنگباریان هستید هر قسم صلاح میدانید حق امر و نهی را دارید بعد حرکت خود را باستانلی برسانید و با مردمان تقاعد رفتار نمایید   بارتلو

در این مکتوب ابداً از مسیو وارد و تروپ اسمی نبرده است خلاصه دستورالعمل مرا بکلی فراموش کرده‌اند منتظر تیپوتیپ بوده‌اند اگر

در آنوقت یکساعت در آنجا بودم کارها را اصلاح میکردم نمیگذاشتم مرتب باید

در اینجا خلاصه سه گذشته تا سنه دویم را مینویسم

صبح روز هفدهم ماه اوت ۱۸۸۷ واپور استانلی از یامبویا حرکت نمود شبان بارهای خود را در آنجا نهادند قرار که می‌شنوم در آنوقت ۲۰۰ نفر وارد بودند بعد صاحب‌منصبان برای شورت مجتمع شدند که یاد دستورالعمل را خواندند ولی نفهمیدند بهترین شقوق نظر ایشان این شد که منتظر تیپوتیپ باشند زیرا که موعد که داده بود که تا نه روز دیگر حمالان را خواهم آورد بعد از ظهر همان روز صاحب‌منصبان صدای تیر می‌شنوند چون تجسس نمایند معلوم می‌شود که مردمان تیپوتیپ اند و بومیان تیر زده‌اند چون بومیان در پناه جنگل بودند لهذا اشاره الیه آنها را ازین حرکت منع کرده مسیو وارد را با استانلی فال نزد تیپوتیپ میفرستند تا در باب حمالان با وی گفتگو نماید

روز چهاردهم ماه اوت مسیو وارد برگشته پیغام آورد که تیپوتیپ میگوید در کار جمع آوری حمالان هستم و تا دو روز دیگر همه را نزد شما میفرستم علاوه مسیو ژمسن با سلیم بن محمد برادرزاده تیپوتیپ ملاقات کرده سلیم مذکور گفت که تیپوتیپ همین اوقات حمالان را خواهد آورد در آن ایام گویا برای تیپوتیپ در تمام کارها بی‌صبری رسیده و میرود ولی از آن یامبویا می‌گفتند که عنقریب مراجعت خواهد

روز اول اکتبر بارتلو [illegible] افتاده با مسیو تروپ هم عازم استانلی فال شود در راه با تیپوتیپ ملاقات کرده با شش نفر از [illegible] قافله [illegible] برگرد [illegible] هر یک از آن فیل بزرگی با خود داشتند بارتلو تمام آن عاج را به تیپوتیپ تعارف نموده برای طی گفتگو تا استانلی فال ماند گردید نگاه بعد بارتلو به یامبویا برگشته خبر آورد که تیپوتیپ در جواب [illegible] شده از خیال پیدا کرده یا چاره به کاسنگو رفته تا حمالان را گرد آورد و این مسافرت چهل روز طول میکشد و در این مدت [illegible] آنچه زحمت برسند

در زمان غیبت بارتلو مجید نامی بومیان را که [illegible] آورده بار دیگر [illegible] هیجان آمده [illegible] در آن [illegible] بارتلو از این کار مطلع شده دوباره به استانلی فال رفته به تیپوتیپ نماید و در آغاز سال ۱۸۸۸ سلیم بن محمد به یامبویا آمده قسمی نمود که دیگر بومیان [illegible] مکانی بر پا کرده مثل آنکه بخواهد اهل اردو را محاصره نماید

بارتلو و ژمسن دفعه چهارم به استانلی فال رفتند سلیم از ترس آنکه مبادا از وی شکایتی نمایند با آنها همراهی میکند و در ماه مارس سلیم به یامبویا معاودت نماید و دیگر به حمالان همین روزها میآیند ولی از آن راهی که استانلی رفته است نمیروند بلکه از امیوزه حرکت خواهند کرد

چهارم مارس بارتلو باز دو آمده میگوید ژمسن را به کاسنگو نزد تیپوتیپ فرستادم ولی خیال دارم که پیشتری از بارها را با یک صاحب‌منصب در استانلی فال گذارده خود بروم در این باب تلگرافی بمجلس اعانه کرده دستورالعمل بخواهد

صورت تلگراف این است

از آن مکتوبی که در ماه اکتبر نوشتم تا کنون هیچ خبری از استانلی نداریم تیپوتیپ برای جمع آوری حمالان شش نزد هم نوامبر به کاسنگو رفته است چون یقین دارم که استانلی در مهلکه افتاده و بی‌نهایت قلیل [illegible] حرکت نمود لهذا ژمسن را به کاسنگو نزد تیپوتیپ فرستادم تا حمالان را زودتر بیاورد و خیال دارم بارها را نیز اگر چند از ضرور نباشد با یک صاحب‌منصب در استانلی فال گذارده خود بروم مسیو وارد حامل این تلگراف از پادشاه بلژیک خواهش نمائید تا احوال واپور بر ایشان فراهم آورد تا زودتر به یامبویا آید اگر حمالان آمدند من زودتر از او حرکت خواهم کرد و صاحب‌منصبان تماما سالمند خلاصه منتظر دستورالعمل مجلس هستیم بارتلو

مسیو وارد با سرعتی فوق العاده به کنگو آمده [illegible] بکنار اقیانوس اطلس رسیده تلگراف فوق را بمجلس کرده جواب ذیل را آورد

مجلس شما را با طاعت فرمانی که ستانلی در بیست و چهارم ژوئن ۱۸۸۷ داده است مأمور میدارد اگر حرکت متعذر باشد در همانجا اقامت نموده منتظر فرمایشات و دستورالعمل جدید استانلی باشید مجلس خیالات شما را نمی‌پسندد در دوم نوامبر از این پاشا خبر رسیده ولی از استانلی خبری نرسیده خلاصه این پاشا [illegible] احتیاج بامداد فوری ندارد و در سمت غربی دریاچه منتظر استانلی است مکتوبات از طرف شرقی فقط [illegible]

رئیس مجلس اعانه

چون مسیو وارد به بانگالا رسید فرمان آمد که پیشتر نرود

بارتلو مذکور میدارد که تمام خیالاتش این است که از یامبویا حرکت نماید در آخر ماه مارس بارتلو [illegible] بارتلو و سلیم خبر رسیده بارتلو دفعه پنجم به استانلی فال مسافرت نمود در نیمه آوریل بارتلو باز دو آمده و سلیم اعلام شد که از یامبویا بیرون رود ولی اعتنائی نکرد نهم ماه مه ۱۸۸۸ بارتلو دفعه ششم به استانلی فال آمد و در روز چهارم بارتلو و ژمسن جمعیتی از یامبویا بارود آمدند سه روز بعد تیپوتیپ وعده کرد که بارهای چهل و هفت کیلوگرمی را حمالان میتوانند بردارند و این کار چون خیلی زحمت داشت بارتلو چهل و هفت بار پارچه و مهمات بازوطه به تیپوتیپ و رئیس حمالان داد علاوه بر آن آذوقه که از انگلیس آورده بودیم از قبیل [illegible] و [illegible] و غیره را با هشت صندوق [illegible] شخصی [illegible] زیادی داشته با مسیو تروپ که بواسطه ناخوشی مرخصی گرفته بود در کشتی نهاده به فرنگستان فرستاد

بالاخره در یازدهم ژون ۱۸۸۸ قافله را دیده چهار سودانی و چند زنگباری را که ضعیف و قادر بر حرکت نبودند خارج کرده و بجای گذارد
خود با جمسن و زنگباریان و اهالی مانیوما که از مرد و زن و بچه قریب پانصد تن بودند از اردو که باید نه ماه قبل بیرون شوند حرکت
نمودند در خیال که کوشش سخت برای پیدا کردن استانلی و اعانت امین پاشا نمایند

چون حساب کنیم مسافت این شش و نیم ماه مسافرت بارتلو و [illegible] بیشتر از هزار و پانصد کیلومتر است اگر عوض آنکه پیاده این مسافت را طی کنند از
یامبویا با البرت نیانزا میآمدند حال بایستی در شمار پانکانا یا قدری پیشتر باشند در آن که توبات با تقسیم راه و غیره به آنجا رسیده بطرف اجلی
آمده در آنجا اقامت نموده از آن نور قوا صرف کرده بکال آمد این همه مصیبت بر آنها وارد نیامد

در آن اوقاتی که بارتلو مشغول گفتگو و تعارف دادن تیپوتیب بود خیلی از اهل قافله از گرسنگی و غیره میمردند چنانکه از دویست و هفتاد و
یکنفر صد و سی و دو نفر باقی مانده بود و وقتی که به بانالیا رسیدند صد و چهار نفر بیشتر نبودند تقریبا نصفشان تلف شده بود سیزده روز بعد از
آنکه از یامبویا خارج شدند بارتلو عازم استانلی فال گشته بدان جمسن فرمان داد که به بانالیا رفته خود و مومی الیه چون به استانلی فال رسید چنانچه
او و عبدالله که در آنجا با هم رسید تیپ را تهدید و تخویف نموده شکایت او را خواسته به تیپوتیب برد ولی صبح روز نوزدهم یکی از اهالی
مانیوما سنگا نام بارتلو را با گلوله کشت

تفصیل این اجمال از راپورت مسیو   بخوبی معلوم میشود که عین عبارت او را در اینجا می‌نویسیم

هیجدهم ژوئیه ۱۸۸۸   بارتلو با عبید تیپ را تهدید میشود اگر حمالان را حاضر نکنی من خود بیستم این ماه با استانلی فال خواهم رفت و با من
مشورت نمود که در باب رفتن پیش استانلی چه صلاح میدانی گفتم بر عقیده من این سفر لزومی ندارد زیرا که شما در طلب شصت حمال باقی
مانده هستید و حالا اگر این بارها را که میخواهید بدین شصت نفر بدهید فردا قطعا تقسیم نمائید آنوقت مثل اینست که شصت حمال
مذکور را داشته باشید ولی بارتلو قبول ننموده مذکور داشت که از امروز به بعد شما رئیس خواهید بود این زنگباریان و دیگر نفرات با اهالی
مانیوما باید حرکت نمائید من و جمسن با طایفه مانیوما حرکت کرده و بارها را تقسیم میدهیم تا با مردمان شما مخلوط نشوند و شما باید بار
چندین حمال برای من پیدا نمائید اگر چه هفت نفر حمال عبید تیپ حاضر کرده است

نوزدهم ژوئیه   صبح خیلی زود زنی از طایفه مانیوما بر حسب عادت شروع بخواندن و طبل زدن نمود بارتلو نوکر خود سودی را
که پسر کمسن پانزده ساله بود فرمان داد که نزد آنها رفته بگوید این کار را موقوف دارند در این اثنا صدای تفنگ بلند شد گویا
بطرف چادر بارتلو انداخته بودند مومی الیه چند نفر سودانی روانه نمود تا شخصی که مرتکب این کار شده اند پیدا نمایند خود بارتلو

نیز دولول خود را از جعبه درآورده از چادر بیرون آمد و گفت با همین دولول آن شخص را خواهم کشت هر چند او را نصیحت کردم که از چادر
بیرون نرود و بدو گفتم طایفه را بحال خود باز گذارید که زنهایشان را از دست نخواهند داد ولی گوش به سخنان من نمیکرد در این اثنا سودانیها
که تجسس فرستاده بود بازگشته گفتند کسی را پیدا نکردیم بارتلو از این حرف بیشتر متغیر شده با دست سودانیها را بیک طرف زده با [illegible] بجهت
آن زن طبل زن روانه شده فرمان داد که دست از این کار باز دارد و در آنوقت صدای تفنگی بلند شده صدای بارتلو برآمده و فورا بر زمین افتاد
معلوم شد که شوهر آن زن موسوم به سنگا بوده و تیرش بر قلب بارتلو آمده دیگر امان نداده است
سودانیان در آنوقت فرار نموده در برداشتن نعش بارتلو با من همراهی نکردند تا آنکه یکنفر سالی و یکتن سودانی با من کمک نموده نعش بارتلو را
از خاک و خون برداشته بچادر بردیم از آن فریاد و همهمه که در آنوقت بگوش میرسید گمان میکردم که قتل عامی روی داده است زیرا که یکنفر
زنگباری دیده نمیشد آنها در خانهها مخفی شده با خبر از آشوب کنندگان چون برگشتم یکی از رئیسهای مانیوما را دیدم که قرخیا در دست گرفته
با شصت نفر بطرف من میآید من در آنوقت اسلحه با خود نداشتم ناچار پیش رفته سؤال نمودم که آیا قصد مرا دارید یا نه گفت خیر گفتم پس اینها را
بمنزل خود برنید و تمام رؤسا را نزد من حاضر آورید که با آنها گفتگو دارم چند تن از رؤسا اطاعت کرده نزد من آمدند بدیشان گفتم این کاری که
اتفاق افتاد ضرر او بیش از جمیع شخص تیپوتیب است پس بارهای ما را که برده اید زود رد نمائید چه بارهائی که تلف شود تیپوتیب
باید قیمت آنرا کاملا ادا نماید چون تیپوتیب را خواسته ام عنقریب پیش ما خواهد رسید حال هر قسمی که صلاح خود را میدانید رفتار نمائید بعد از
این سخنان تقریبا صد و پنجاه بار را آوردند و من یاران خود را بتجسس بارها در گوشه و کنار روانه کردم بعضی از آن بارها را که در خانه
و جنگل و مواضع دیگر پنهان کرده بودند بدست آوردیم قسمتی که آنشب بدست نیامد روز دیگر حاضر آوردیم ولی کیسهها را باز کرده آنچه را
که در آنها بوده سرقت کرده بودند اهالی دویست یا سیصد تن بیشتر نبودند و با من یکصد نفر بود و با رئیس مانیوما چهارصد و شصت نفر [illegible]
تابع بود خلاصه در آن موضع کوچک یکهزار نفر جمع بودند که از آنجمله پانصد تن زنها و اطفال بودند حال تصور وضع مارا نمائید که در آن اغتشاش و
پریشانی و قیل و قال باید بارها را محافظت نمائیم تمام زن سودانیان و زنگباریان و دخترها بارها را غارت میکردند منهم بعد فرمان دادم
تا خانه و کلبه آنها را وارسی کردند بعضی از زیادی برنج و باروت و اسباب بلور و غیره پیدا کردند برای رفع این کار رسیدگی سخت کردم و
رئیس در آنوقت چادر زود رد نمودم با مسافت دو شب کاغذی بدو نوشتم که بارها را باید دهم مسیو بنی گماشته گفتگو که اکنون شخصی تیپوتیب است
مکتوبی نوشته شرح حال را ذکر کرده و خواهش نمودم که تیپوتیب خود به بنالیا آمده یا بجای این شخص دیگری را بفرستد چه مومی الیه در این کار شکست
و باید مارا امداد نماید

بعد بارتلوت را کفن کرده در جنگل موضعی را کنده و دفنش کرد سنگی بزرگی بچشم او ولی بر در داد و از آنجا که سپردم

در یامبویا بارتلوت نوشته بود اگر برایش اتفاقی بیفتد راپرت شود زیان و زنگباریان با من است بنویسیم که گذشته شدم که تلافی ما فات را

کرده خود را روسفید نمایم ولی مسیو ژمسن خود را از پس می‌بیند باشنهم بدو چیزی نگفتم

امضا ویلیام بنه

سه روز بعد از این قضیه مسیو ژمسن به بانالیا رسیده خود را از پس آشیم مسیو بنی را قدری تشویق نموده با آبشار استانلی رفته بدین خیال که مبلغ زیادی

به تیپوتیپ وعده داده بلکه خود موسی الیه یا سلیم بن محمد باشید با او آمده بطرف شرقی حرکت نمایم خلاصه با استانلی فال رفته در آنجا قاتل بارتلوت را کشته

عازم بانگالا شد ولی ژمسن چون قدری ضعیف المزاج بود این حرکات رفت و آمد هم بر ناتوانیش افزوده مبتلا به تب شده خلاصه بیست و دو روز

حرکت کرده خود را در بانگالا رسانده مسیو وارد در آنجا بود ولی دیگر چیزی از او باقی نمانده بود همان روز وفات یافت در آنوقت ما در یامبویا

رسیده سراغ ژمسن را می‌کردیم

خلاصه وضع بدی بود خیلی شخص را متأثر میسازد و ذکرش بیشتر موجب حزن و اندوه میگردد دریغ از بارتلوت و ژمسن

بهتر آنست که راپورت مسیو وارد را نیز در اینجا مسطور داریم تا مطلب بیشتر توضیح شود

چهاردهم اوت ۱۸۸۷ من و مسیو بنی و تروپ با اهالی قافله و بارها از یلبویه بیامبویا آمدیم در آنجا معلوم نمودیم که از بیست و هشتم

ژوئن ۱۸۸۷ که شما حرکت کرده‌اید تا کنون خبری از تیپوتیپ نشده است بارتلوت و ژمسن مشغول جمع آوری هیزم برای کشتی هستند بعد از ظهر آن روز

گذشته از اهالی یامبویا به جلو آورده و شلیک نمودند من و مسیو بنی برای تحقیق اخبار در زورقی نشسته بدان طرف رفتیم ولی بمحض آنکه اهالی

یامبویا ما را دیدند فرار نموده و در جنگل رفته از آنجا در اردوی خود برگشتند فردای آنروز عبدالله رئیس یامبویا با بعضی تابعین خود نزد ما

آمده و حکایت نمود که تیپوتیپ بوعده خود وفا نموده پانصد نفر حمال بهمراهی سلیم بن محمد روانه کرد ولی چه سود که بومیان با آنان زد و خورد کرده

و از هر طرف که آمدند اثری از شما ندیدند

چون ما بر و طلسمان هم تمام شده بود و از شما هم خبری نشنیدند ناچار برگشتند خود تیپوتیپ هم اکنون در استانلی فال است شما خود ممکن است

نزد موسی الیه رفته گفتگو نمائید

بارتلوت فردای آن روز با من و ژمسن با آبشار استانلی رفتیم در آنجا نیز همین حکایت را شنیدیم که تیپوتیپ پانصد نفر حمال برای ما فرستاده بود و آنها

چون از چند ده بایستی عبور نمایند و با بومیان مدافعه کنند بار و طبقه کفایت نداشتند ناچار برگشته متفرق شدند حال برای کرایه آنها اوقات

جمع آوری نمایند مدتی وقت لازمست

در یامبویا ششصد بار بود و ما صد و هشتاد و پنج نفر حمال داشتیم پس تمامی صلاح در آن دیدیم که تا زمان ورود تیپوتیپ در همین موضع که آذوقه

فراوان است مانده و بارها را محافظت نمائیم چون همه روزه چند نفر فرار میکردند پس یقین داشتیم که اگر یک منزل پیش رویم اغلبی از حمالان

فرار نمایند و زنگباریان میروند

تیپوتیپ چون همه روزه مرور و استمداد میکرد چندین تن از زنگباریان مریض شده از جهت سفر رشد اگرچه از اول هم ضعیف و ناتوان

بودند چون همیشه مشغول کار بودند پس منبعدان برگشتنرا به بیکاری منسوب ساخت

در آخر ماه نوامبر با انتظار مراجعت شما را داشتیم ولی خبری نداشته و با این اشخاص ضعیف و نحیف نمی‌توانستیم حرکت کرده و هر منزلی را دو تا سه

بار مرتبه طی کنیم و هر قدر از تیپوتیپ متوقع اجرای وعده خویش شدیم فایده نکرد

در ماه فوریه ۱۸۸۸ بارتلوت و ژمسن با آبشار رفته و بیست و چهارم مارس بارتلوت مجدداً به یامبویا معاودت نمود مذاکرات در دست گرفتن سیرکری

جمع آوری حمالان مبلغ زیادی به تیپوتیپ وعده داده‌ام در آنوقت مسیو ژمسن در کاسنگو بود پس بارتلوت لازم دانست که بمجلس اعانه خبر دهد

که اوقات نه ماه است که از استانلی بی خبریم تا بیا تیپوتیپ ما پاسخ امدادی نمیدهد و بدون بعضی آذوقه نمی‌توانیم حرکت کنیم و در این وقت هیچ

کشتی از این طرف نیامده است و یقین داشتیم کار بجهت برای شما اتفاق افتاده است که تو نوشته‌اید تا خبر جدیده و گمان میکردیم در دست شرقی بعضی

اطلاعات از شما خواهیم بدست آورد خلاصه بارتلوت صورت تلگرام را بمن داده و من پس از زحمت زیاد و مسافرت بکنار اقیانوس اطلس رسیده تلگرام را

بمجلس کشیدم جواب این شد که مجلس شما را اطلاعات فرستاده در استانلی مأمور میدارد پس من به بانگالا آمدم بارتلوت فرمان داد تا رسیدن خبر

از نوی مجلس در آنجا اقامت نمایم

پنج هفته بعد از رسیدن من به بانگالا معلوم شد که بارتلوت کشته شده است مسیو ژمسن برای گرفتن قاتل و جمع آوری حمالان با آبشار رفته بود و نیز بمن

نوشت که از بانگالا بیرون نشوم و بعد خود در زورقی نشسته نزد من آمد ولی وقتی رسید که بواسطه تب صفراوی در حالت نزع بود بطوریکه در دو روزی

آنروز وفات یافت و موجب حزن من گردید

سبب آمدنش به بانگالا این بود که از جواب تلگرام مجلس مطلع شود و هم واپوری بخواهد بیاورد که مرا با بارها در آنجا بنشاند و ببرد چون

واپور ممکن نشد لهذا در زورقی نشسته بواسطه سرما و رطوبت هوا حالش روی بدی نهاد تا آنکه وفات یافت چون واپوری نبود که [illegible] مسیو بنی

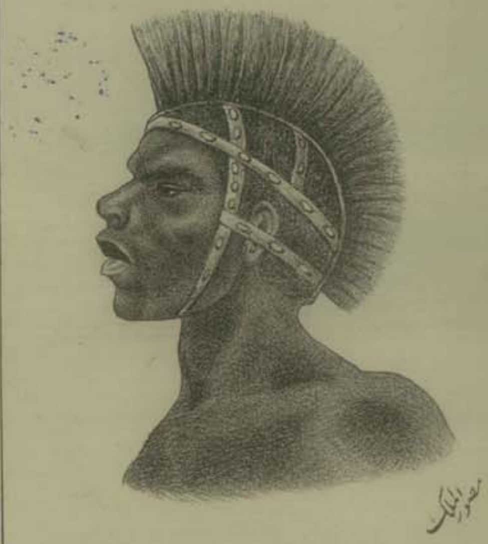
نمی‌شوم ناچار از کشته شدن بارتلوت وضع حال خود بمجلس اطلاع دادم مجلس فرمان داد تا با آبشار روم چون با استانلی فال رسیدم از آنجا [illegible]

وفات یافتن پاشا مطلع شدم معذلک بارها را برداشته تا آبشار آمده و در آنجا یکماه مانده از شما خبری نشنیدم
پس تمام بیمارانی که در نزد تیپوتیپ بود جمع آورده بگنگو آمده از آنجا بانگلستان آمدم چه مجلس این قسم فرمان داده بود
هیچکس مانند من نشده افسوس که تمامی کارهای من بی ثمر شد

امضا   هربرت وارد

مسیو وارد بمن اطلاع داد که در بانگالا هشت صندوق از ملبوسات و اشیاء شخصی من بوده و آنها را تا آبشار برده است و در بانانا گذارده است
من هم چند تن را بتفحص آن صندوقها فرستادم ولی ابداً اثری از آنها بدست نیامد

تمت الکتاب علی ید اقل الکتاب الداعی لدوام
الدولة العلیة محمد حسین عماد الکتاب
فی شهر ذیقعده الحرام
سنه ۱۳۱۶



گیران گوری